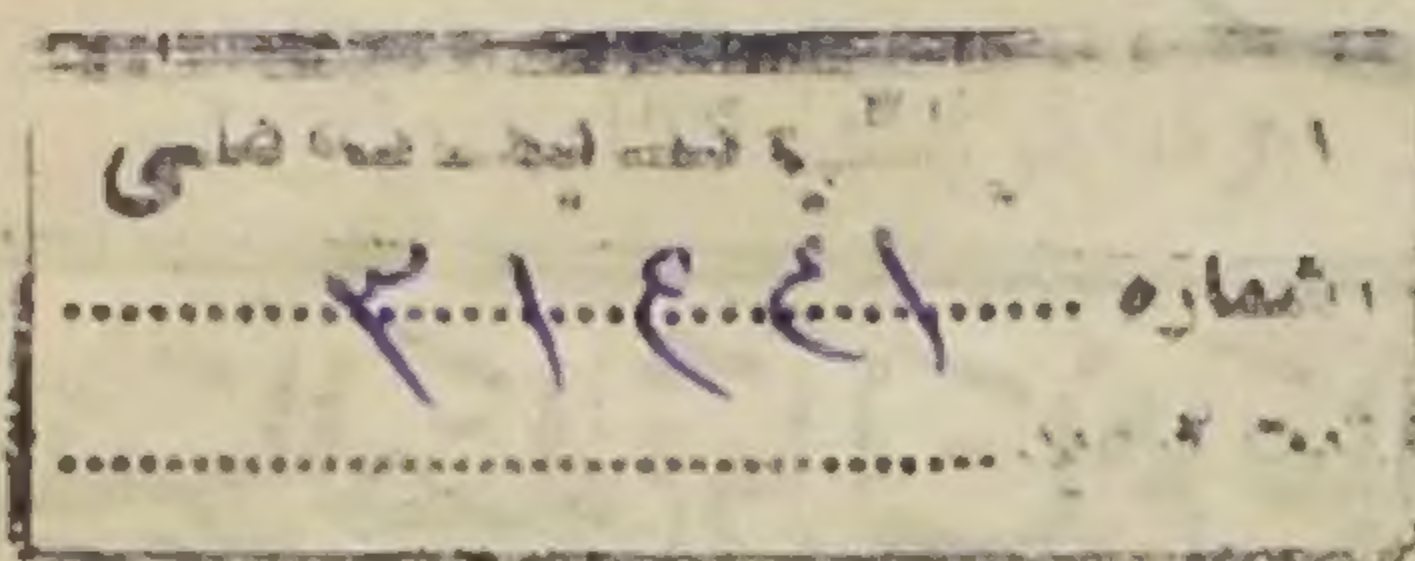


بسمه تعالی شانه

کتاب مستطاب

ریاض القدس المستمعی بآئق الانس

جلد دوم



ارتالیفات مرحوم صدرالدین واعظ القزونی

بسمایه

آقایان حاج سید احمد کتابچی و آقای آقا میرزا محمد علی محمدی

بزیور طبع آراسته گردید

چاپ گراوری

مرکز فروش قم

کتابفروشی محمدی

خیابان چراغ برق

مرکز فروش تهران

کتابفروشی اسلامیّه

خیابان بوذرجمهری

تلفن ۲۱۹۶۶

ذی قعدة الحرام ۱۳۷۴

چاپخانه اسلامیه

وَهُوَ اللَّهُ
شأنه هذا هو الجلد
النجمي باض الفاضل المسمى
بمحمد بن الألف العالم الفاضل
الكامل العالم المحي لا فاضل
ميرزا صد الدين الولى
الفرقى



بسم الله الرحمن الرحيم

الْحَمْدُ لِلَّهِ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَوْلِ
اللَّهِ وَعَلَى آلِهِ وَآلِهِ الْمُعْصُومِينَ
أَمَّا اللَّهُ وَخَلْقًا لِلَّهِ

بجز در نامتنامی هم یک
نخستین اسرار آتی هر یک
نشسته تحت پادشاهی هر یک
گرفته ز ماه تاباهی هر یک
صلوات الله علیهم اجمعین و بعد چنین گوید و بدین
وید بسبب مغفرت پدید غبار راه و کلب آستان جناب با عبد الله
محمد المشهر بصد الواعظین المخلص بأفلس ابن
الفاضل العلامة الفرزدی محمد حسن اکرم الله ربه
مؤلف رهاض الاحزان و حدائق الانشجان که چون از اول یغان
شباب جوانی اغلب و اکثر اوقات و ساعات زندگانی خود را
صرف مدحی و شخوانی آل محمد و صالح عصر خود را وقت خود
مولی الکوین المرجان الخارج من البحرین با عبد الله الحسین علیه السلام
کردم و نوکر دایم الحضور حضرت بودم خدا و خود سید الشهدا
علیه السلام میدانم چه عشقی از حضرت او مرا بر سر و چه سوزی بر جگر
بودم لید و نیاز است او جگر از خدای سبط الشهدا اشتغال شدم
ابجد عشقش چه بایم خستم
پیرین محنت و غم خستم
خوش دلی بر چه مر بود پاک
در ره اندویش بفر خستم
حاصل غم سه سخن نیست
خستم و خستم و خستم
الی کنون چهل مجلد که هر یک مانند در خوشابست از همه علوم تألیف
شده الحمد لله و الله همه مطبوع طبع سیم و پندار باب سلیقه آمده و
چند مجلد آنرا بر محنت تمام خود متصدی طبع آن شدم و انتشار دادم
اولو العلم و صاحبان معرفت پس از مطالعه تصدیق کردند که
الی کنون تألیفی باین طریقی و مقسلی باین تحقیق و تدقیق جمیع و

تألیف نشده بنا علی هذا همه ساله مولفات حقیر بطبع میرسد سبباً
در مصارد و طیار در اقطار میگرد و تا این روزگار که جلد دوم رهاض القدس
که مسمی بحدائق الانس می باشد با کمال دقت بطبع رسید و این عبد
عزیم العلم هم ملاحظه و مطالعه نمودم از عیب و نقص منبر از غلط و نحو
مغرایانم بعضی تصرفات هم شده و الحاقات که لازم بود
نموده و بعضی شذوذه اند که فی الواقع خرج بی فایده و رحمت فوق العاده
بود مثل تعریف و توصیف مؤلفین و بیایچه کتاب را با اسم امیر و وزیر
چند ورق مینگارند بلا حظ جلب نفع و یاد دفع ضرر چنانچه ما هم نگاشتم
صد شکر خدا که دوره مشروطیت این رسومات ناپسند از میان بر افتاد
و اینجا عالم هم مردند

حاصل آنکه و بیایچه این کتاب تعریفی
بجای تو صیف محل و غیر قابل بود اگر مرد کریم صدر خلعت قدر
عاجی تا بکت اعظم میرزا علی صفر خان
فی الواقع اگر محبت بنده اشخص کریم نبود این کتاب بطبع نمیرسید
هم چنین محبت والای حضرت اقدس ارفع و اشرف والا امیر کبیر
نایب السلطنه کامران میرزا تعالی قدره باعث و بانی چند کتاب
شد فی الحقیقه نام خود را در صفحه روزگار گذاشتند و این خیر است
بیاد کار نهادند
سعدیا مرد نکو نام بنزد مگر
مرد آنت که نامش بنکونی نبرد
و السلام اکنون برویم بر سه مطلب و احوالات خاص
آل عبا تا بعد از ظهر عاشورا نگاشته آمد بعد از شهادت اصحاب
شهادت جوانان علی و فاطمه سلام الله علیهما است اول
قتیل شاهزاده علی اکبر است

میتاشدن به کل توحید بیرون گذاشتن جوانان با شمی

مجلس حدیث مقلد شهادت جوانان محمّدی
 و فیان علوی و مهیا شد شاهد
 بر کا دراز و نگذاشتن جوانان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 لَمَّا هَبَّ زَبَاحُ خَرِيفٍ لِحُتُوفٍ مِنْ مَهَبِ الرِّيحِ الْبَالِ
 وَالسُّيُوفِ عَلَى حَدِّ النَّاقِ الْأَصْحَابِ الْأَنْصَارِ وَذَهَبَتْ بِهَا فِيهَا
 مِنَ الْخَضَادِ وَالنَّضَادِ وَالْمَاءِ وَالْأَوْدَاقِ وَالْأَذْهَارِ
 چون در زمین محنت قرین کر بلا باد های خزان از دشمنان بر باغ بوستان
 جان اصحاب انصار رسید سموم شمشیر شر بار کوفیان بر گلزار اغوا
 و ابرار و زید چه گله که پزیده بی آب چه سنبه که افزوده بیتا گشت
 با شکوفه ها که از کرک مرگ ریخت و چه بسیار نخل قامت که از
 (شاخ و برگ افتاد) (شعر)

بر آمد کی صرصر از دشت کین بسی نخل تن ریخت از باغ دین
 خزان آمد بوستان ز روشه دل از آتش شمی سروده
 و ما قنعت بنشر اوراق مودعات الحدود
 بل قنعت اصول فخل موزونات القدود

بیرحمان کوفه و شام الکاف خجری و خزان باغ دین و کلمتین
 یقین کردند بلکه از آیه جفا و تیشه بلا نخل قامت موزون اهل دلار
 از پای در آورده اند سی در آمد شهادت چو خرم بهار
 مملکتان شدن پهنه کارزار کلمات که پوشش رخسار نشان
 سر سبز شاه خنجر جانستان

دم غنچه پیکان زهر آبدار غول بیلان ناله ز خمدار
 رخ گشته خیری کلزار خون بنفشه خط و داغ دلاله درون
 مکر بوستان بود دشت نبرد که شکفت گله دار و سرخ و زر
 نه از غم گلشن که بود آبیار مکر آب شمشیر جنگی سوار
 طارت عنادل ادواح الفتوة والحجة من الاغصان و
 حادت انها والحماية والصيانة بلا جویان عند لب
 ارواح فتوت و حمیت از شاخار میا کل آدمیت پر پی جوی پر آب
 حمایت و نصرت تخمید صغیر و کبیر بر نوار و سر در غلام
 و غنچه کار سیاه و سفید تقی و سعید همه شهید شدند جوانان بر تپه ان شدند
 دلیران رفتند و شیران شدند و نفوس اهل ایمان و
 السلام من الاجساد افسحت و نزع غصت قوا صابنية الصلح
 قال رشاد تنهایی سر ساری تن گشته یکفن همه دور از
 وطن بر روی خاک با به نهای چاک که افتادند

جگر با شمشیر کین چاک شد سران بسته بند فراق شد
 دروغ از بزرگان با آب جا شناسنده رتبه خاص شاه
 دروغ از جوانان حبید بهر که لب تشنه بدود و در دهر
 همه شهره در امت مصطفی بر نه و بقوی و ترس خدا
 صادر اول و قضاء الله بیکم لکم و البی سفیان من اثر
 صاحب و ضدا الشهدا منسوبه که چون سید مظلومان و
 سلطان تشنه لبان بی یار و یاور دبی نو کرد بی چاکر گردید
 رفتند رفیقان و رسیدند بمنزل کسی غیر از شهرادگان و آزادگان
 باقی نماند ایشان نیز در خیال با ختن جان عزیز هستند حضرت
 بحال ایشان نظری کرد آهی سوزناک که شر بر رتبه افلاک زد
 یکجا التی بر حضرت رخ داد که بغیر از ذات خدا کسی بر آن حال آگاه نیست
 خزان و ملال آن محبوب همیشه ال تا بعرض ذوال کجبال رسید
 جلّ الاله و لیس الخیر بالعدّه جوانان برادران دانستند که
 ملال حضرت برای ایشانست همه مانند ثریا مجتمع و متفق خدمت
 آن نیز مشرق آمدند و بجاک افتاده عرض کردند ای نور دیده امامت
 وای ماه آسمان ولایت هیچ دغدغه بخاطر راه ندو داغ ملال بر سینه
 بی کسینه من قربان خاک پایت شویم ما چاکران زندگی بعد از تو
 نمیخواهیم پادشاه ما توئی مالک قلوب ما توئی مقصود و مطلب ما
 که امروز سر در قدم تو اندازیم جان و راه تو بازیم باین رسول الله
 از برای جوانی ما دلت ننور و فدایت شویم چاکران کم اگر شوند چه غم
 از سر شه بهادرموئی کم ما سوخته داغ مودت تو ایم از شعله بلا
 چه باک و غم و محبت تو ایم ما از سیل بلا چه بیم اگر چه خانه تن
 بطوفان محن دران کرد چون منزل دل بسی معار عنایت تو معذور
 (است چه اندیشه) (شعر)

ما که دادیم دل و دیده بطوفان بلا کوبی سیل غم و خانه ز بنیاد بر
 امام غریب از سخنان ایشان گریه در آمده در حق آنها دعای خیر
 فرمود و بعد از آن نوحه جوانان مشغول و داغ شدند و از یکدیگر نیز
 حلیت طلبیدند امام برایشان مینگرست و زار زار میگفت
 ایخدا هیچ عزیز بی را ذلیل کن سید الشهدا میخواست بعد از شهادت
 اصحاب بمیدان برود جوانان علی وفا طمعه همه خدمت میآیند و با صرا
 نمیکند از آنکه حضرت قدم مبارک بر کاب گذارد و بمیدان برود اما
 یک ساعت بعد همین امام مظلوم نگاه میجویم جوانان اقارب و خویشان
 میکنند همه خالی می بینند آهی از جگر می کشد و میفرماید
 هل من یقدم الی جواد بی آیا کسی هست که اسب مرا بیاورد

وداع قتیان محمدی یکدیگر را و مתיاسی قربان شدن

کجا رفتند آن رفعا جوانان کجا رفتند آن پاکیزه جانان
 جوان تو خلم اکبر کجا رفت سرور سینه ام اصغر خرافت
 کسی نبود جواب حضرت ابا عبد الله را بهر علی که مرده زینب عرض کرد
 همه بار سفر بستند و رفتند از این دام بلا جستند و رفتند

من مرکب سوری ترا میآورم
 بِسْمِ اللَّهِ الْعَلِيِّ الْأَكْبَرِ قَالَ الْعَلَامَةُ فِي الْبَحَارِ أَنَّهُ
 لَمَّا قِيلَ لَصَاحِبِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَلَمْ يَبْقِ إِلَّا أَهْلُ
 بَيْتِهِ اجْتَمَعُوا يُودِعُ بَعْضُهُمْ بَعْضًا وَغَرَمُوا عَلَى
 الْحَرْبِ مِيفَر مَیْهِکَ در روز عاشورا اصحاب انصار خاص آل
 اهلار شهید شدند باقی نماند از برای آنحضرت کرامت بیت آنسر در ایشان
 خویشان اقارب فرزندان آنحضرت بودند مثل اولاد علی و اولاد جعفر
 و ابنا و عقیل و اولاد امام حسن مجتبی و فرزندان خود حضرت این جوانان
 نو خط و این قد آن ماده مدین کل زمین مانند یاسمن و بنسین
 یا مثل خوشه پروین جمع شدند و با یکدیگر مشغول وداع شدند شعر
 چون صلا زد عشق بر خوان بلا بر جوانان در زمین کربلا
 پروان دودمان حیدری هر یکی سبقت گرفت از دیگری
 آن کی میگفت تا من زنده ام تو مکن آنک جنگ ای ابن عم
 آن کی میگفت من دارم امید که ز قیام زود تر گردم شهید
 سرتوق و تحقیق حقیق سرتانیک جوانان یکدیگر را وداع کرد

و با هم خدا حافظ نمودند چه بود و حال آنکه یقین بشهادت داشتند و
 میدانستند بعد از شهادت در بر رخ و در آخرت باز با هم مصیبت خواهند شد
 و یکدیگر را ملاقات خواهند فرمود پس وداع را اینجا چه معنی خواهد داد
 جواب آنکه هجران و فراق معین بود و در وصال محمل شایه یکی از ایشان
 زنده میماند و گشته نیش و برفه شهادت یکی حاصل میشد لهذا وداع مناسب
 بود مشغول شدند و دست بگردن هم انداختند صورت و گردن هم بپوشیدند
 و آنک رحمتند و آه کشیدند کَم مِّنْ شَابٍ يَتَاوَهُ الزَّمَانُ
 مَا يُؤَمِّلُهُ الشَّبَانُ وَ شَبَّحَ يَتَأَسَّفُ عَلَى الثَّابِتِ جَوَانِ از
 برای پیران آه کشیدند و سپیدان نیز از برای جوانان در غم و
 افسوس میخوردند وَ كَم مِّنْ غَرٍّ يَفْراقِ الْعَزِيزِ يَفْراقِ مَعْرِيقِ
 قَدْ دَرِمَ يَنْدَرِ شَوْجِ حَرِّ قِیَمِ بسیار از عزیزان از فراق عزیزان خود
 آنک ریزان بودند و چه بسا از خویشان برای ارحام خود در آتش شوق
 سوزان بودند پیر از برای جوان جوان از برای پیر در غم و ناله بود
 ز جان دست بپشتند شهزادگان و گر گوند شد حال آزادگان
 بر اسان حسرت از برای عزیز حسین از برای همه اشک ریز

عرض شود محمدی جوانان قتیان علی تحقیق است نرفتند ساسانی بکان آنها را و این مجموع عرض میدارم

و آن خشک تن خسته و دیدار تر نه بر جای پای نه بر پای سر
 تنی همچو مجرولی چون سبند همی ناله یارب آمد بلند
 فَلَا يَجْهَرُ مَعَ الْبَكَاءِ وَ كَيْ طَلَمَ عَيْنَا پس در وقت وداع یکمرتبه ناله
 جوانان آسمان رسید و آسمان بر نو جوانی ایشان خون بارید صدای گریه
 الوداع ناله الفراق الفراق از ایشان بلند شد فَلَمَّا شَادُوا بِالْفَرَاقِ وَ
 تَنَافَعُوا مَعَ الْأَشْفَاقِ وَ قَبَلُوا الْوُجُوهَ وَالْجِهَادَ وَالْأَعْيُنَ فَجَعَلُوا
 خُجْرَةً وَاحِدَةً وَ اسْتَفَانُوا بِاللَّهِ چون ناله الفراق و الوداع جوانان بلند
 شد همه در جلوه خیمه ها در حضور مادرها و خواهرها دست بگردن هم انداختند
 سر و صورت و گردن هم یکدیگر را بوسیدند و آه و ناله کشیدند یکمرتبه
 زن مرد و پیر و جوان ضجه و صیحه کشیدند ناله یا الله و فریاد و امحراه
 و صیحه و اعیاه از بزرگ و کوچک اهل بیت سالت بلند شد امان از دل
 مادرها و خواهرها که از روزنه خیمه بر حالت ایشان نظر میکردند و بر سر نیزه
 فَعِنْدَ ذَلِكَ لَبَّيْهُنَّ النِّسَاءُ لَهَا شَيْمَاءُ وَ الْحَارِثُ الْفَاطِمِيَّةُ وَ الشَّيْخُ
 عَلَى هَذَا الْحَالِ مُعَايِنَةُ الْمَالِ آه و اولاد یکی کیسو کشید یکی سینه می
 خراشید یکی طعم بصورت میزد یکی دست برانو میزد یکی عیش میکرد
 یکی گفت ای حیدر صف شکن کجائی یکی سر بر آزار کفن
 یکی گفت ای مادر ای فاطمه ترا جای خالی در این دایمه
 فَجَعَلَتْ بَيْنَهُمْ وَ تَنَوَّحَ عَلَيْهِمْ بِفَرَاقِ أَهْوَالِ ای شیهه
 از شمایک سوال دارم مگر این مخدرات حرم چه بودند که این نوع شوند
 و افغان نمودند جز اینکه جوانان خود را در وداع مشغول دیده بودند
 و دیگر خبری نبود پس چه حالی داشتند آن وقتی که آمدند نظر کردند و دیدند
 نقش بیت و هشت جان بروی خاک در میان خون غلطان زخمها
 مانند ستاره بدنها پاره پاره تفصیل این واقعه در محل خود عرض میشود

بِسْمِ اللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ
 فَبَادَرَا أَصْحَابَ الْحُسَيْنِ فَبَادَرُوا إِلَى جَنَّةِ الْفِرْدَوْسِ وَ سِ الْغَبَابِ
 فَلَمْ يَبْقِ مِنْ أَصْحَابِهِ غَيْرُ آلِهِ وَ لَيْسَ لَهُمْ مِنْ نَاصِرٍ هَوَاتِ
 هُنَاكَ دَعَا أَهْلًا مِنْ مَعْشَرٍ نَفِيسًا لِيَوْمِئِذٍ الرَّحْمَنُ فِي الْمَصَابِ
 آنچه از کلام نقله اخبار مستفاد میشود آنستکه مادام که کین از اصحاب
 و انصار باقی بودند احدی از اقارب خویشان حضرت شهید نشد
 بعد از شهادت تمام اصحاب انصار نوبت بچوانان و اهل بیت افتاد
 فَالْكَلَامُ هُنَا فِي تَقْيِينِ أَوَّلِ قَتِيلِ سخن در امیت اول کسیکه
 اهل بیت حضرت بدرجه شهادت رسید علی ابن الحسین علی الاکبر بود
 و یا عبد الله ابن مسلم ابن عقیل بود جمعی بر آنند که اول قتیل علیه
 ابن مسلم ابن عقیل است آنجا نیکه قاتل علی اکبر نه از جمل آنها

این صد کجوش حضرت رسید جوان مرده میداند که حضرت چه دلی
پیدا کرده بود و اینقدر رسیدیم امام صیحه از دل برآورد و **وَلَدِي**
عَلَى الدُّنْيَا بَعْدَكَ الْعَفَا نودیده بعد از تو چه زندگی
ایفک سخت آتش از راه کین افروختی جان زارم از مرگ نوجوانم سوختی
فرق اکبر از تیغ کینه بریدی زهم از چسبش یک بازی ایفک سوختی
شیخ فخر الدین مینویسد همینکه امالی حرم از شهادت علی اکبر
خبر داشتند فضا رخ النساء یکمرتبه مرده و سوخته و خرد شده و شیون
خود بلند کردند امام از گریه و سوخته ایشان محزون تر شد و بدر خیمه آمد
شروع کرد زنا را دلاری دادن امر بصبر و سکون فرمودن نیز فرمود
اینها بران و این خسترا ن گریه شما بعد از این است از این گریه بسیار
خواهید نمود یعنی هنوز تازه یکجوان از دست من رفته مهای
کشته شدن همیده جوان دیگر بشید که داغ همه آنها را خواهد
دید اما این داغ کجا و سایر داغهای دیگر کجاست شعر
داغی که حسین از غم اکبر بگریه داشت خبر خالق اکبر ز دل او که خبر داشت
تا اتم آخر که برید سرش را آودیده حست بسوی نفس سپرد
میوخت خود از تشنگی و ددم آخر از سوز لب خشک پس برید تر داشت
صَدْرُ بَقِيَّةِ الْمَتَّاسِ عَادَارُو
يَا شَاهِدِي الصَّدُودِ

در کتاب تطابخه الزمین که یکی از مؤلفات مرحوم مجلسی است
و انتخاب فی الواقع دستور العملی است از برای زوار شاه مقدسه
و اما کن قبر که ائمه اثنی عشریه صلوات الله علیهم اجمعین از جمله در زیارت
اول که حضرت صادق علیه السلام با بوجزه ثمالی دستور العمل سید
میفرماید ای بوجزه چون بخوابی قبر مطهر و شمس سوز علی اکبر زیارت
کنی نیز در قبر جدم حسین برود زری پای پر قبر پست آنجا بایست بمان
سلام بدو زیارت کن اگر شیده و فقرات این زیارت که از امام ششم
است مائل کند دلش خون بیکر و دوزخ چشم بیرون میاید و روضه بهم
این صبح تر نظرم نیاید میفرماید **كُوَالَسْلَامُ عَلَيْكَ يَا نَبِيَّ سَوَّلَ اللَّهُ وَابْنِ خَلِيفَةِ**
رَسُولِ اللَّهِ وَابْنِ بَنِي رَسُولِ اللَّهِ وَدَحْمَةُ اللَّهِ بَرَكَاتُهُ طَلَعَتْ
شَمْسُ أَوْغَرَّتْ مضمون این زیارت را برای بعضی ترجمه باید کرد که
هم زیارت هم روضه یعنی پس شارب آن جسد پاره پاره علی اکبر کن و بگو
آقا زاده سلام بر تو ای پسر سوخته و یفرزند خلیفه سوخته رحمت برکت
خدا بر تو باد صبح شام ایند روز و سلام روان پاک و تربت تاباک تو با **السَّلَامُ**
عَلَيْكَ عَلَى دُجَلِ بَيْتِكَ آقا زاده سلام تو با بروح بدن تو با و شیعیه
اینها جای مائل است اگر من بند بجای بوجزه ثمالی بودم از مهر سپهر عالی حضرت

سوالی میکردم که آقا این سلامی که بنده رویا به روح مطهر علی اکبر میگویم
و **سَيَكُونُ السَّلَامُ عَلَى دُجَلِ بَيْتِكَ** که ام روح آن نوجوان آزدی که الان اعلی
علیستن شاد و در خدمت با و واجد است یا روح مجروحی که در روز عاشورا
از شدت تشنگی و خشکی افروخته از غم غصه پر و دمه و خواهر بر مرد
شده از دنیا میرود و از زندگی دیگر گشته بود که چون حضرت با عبادت بر
نفس می آمد فرمود نودیده اما انت **فَقَدْ اسْتَحْتَمِنْ هِمَّ الدُّنْيَا**
وَعَمَّاهَا وَصَلَ إِلَى دُجَلِ بَيْتِكَ وَابْنِ رَسُولِ اللَّهِ وَدَحْمَةُ اللَّهِ بَرَكَاتُهُ
علی جان تو که رفتی از غمهای دنیا آسوده شدی بروح در راحت رسیدی
اما پدر سپهر تو تنها ماند غمگین بهش کایت یک از قفا دلش و در میر
این زمان بی عرض یکرم بحضرت صادق این میبود که ایولا این سلامی
که بدن علی اکبر رسیدیم میگویم **وَعَلَى بَيْتِكَ يَا نَبِيَّكَ** الان مد پانین پای
پدر تو تازه و بخون آلوده در میان قبر آسوده است و یا آن بدنی که بعد از
طهر روز عاشورا از کثرت زخم و جراحات دیگر جای دستی داشت که عبادت
روایت اینست **فَقَطَعُوهُ بِسُوفِهِمْ** از با از با باز حضرت صادق میفرماید
ای بوجزه بگو ای آقا زاده **يَا بَنِي آدَمَ** ای من مذبح و مقتول من
غیر خود یعنی پدر و مادرم فدای تو باد و ایشا هزاره که تو را بی جرم و گناه هم
کشتند و هم زنج کردند امیدمان چه وقت کشتند آنوقتیکه مجلسی کجاست
میفرماید **قَضَرَبَهُ النَّاسُ بِسُيَافِهِمْ** در جوان حسین حلقه زدند
با شمشیر تیز پیش ریز ریز کردند تا آنکه روحش را بجنه از جنه بگریه و قهر آبی
رسانیدند اما دهمش وقتی بود که عمر سعد حکم کرد که ای شهدا از بدن
جدا کنند و بگو ببرد و او را که امام ششم در این زیارت روضه غریبی
میخواند که تا کنون هیچ روضه خوانی نخوانده البته آنحضرت بهتر
میداند که میفرماید **يَا بَنِي آدَمَ** ای من دَمَلُ الْمُرْتَقَى إِلَى جَيْبِ اللَّهِ
يَا بَنِي آدَمَ ای من مقدم بین بدی ای پسر جسدی که علیک محترفا
عَلَيْكَ طَلَبُهُ يَرْفَعُ دَمَكَ بِكَيْفَةِ الْغِيَانِ السَّمَاءِ وَلَا يَرْجِعُ مِنْهُ قَطْرَةٌ
وَلَا تَسْكُنُ عَلَيْكَ مِنْ بَيْتِكَ ذَفْرَةٌ وَدَمَكَ لِلْفِرَاقِ سنی این
عبارت جگر سوز آنکه پدر و مادرم فدای تو باد ای جوان رشید حسین دای
نهال امید حسین بخاطر سیاه ورم آن حالت از میدان برشتن در حضور پدر
ایستادن تو را که باز غمهای بسیار و عطش بسیار آید بودی و پیرت
نظر میکرد تو را در شمار شهداء آورده بود و حساب کار تو را میکرد و بر
جوانی تو گریه میکرد و دلش برای تو میوخت که این همه زخم فراوان
بر تو رسیده است خون ترا چک چک میگرفت و آسمان می پوشید
و بسوی سوخته هدیه میفرستاد یعنی ای جیب خدا این خون کجای شیده
تو است از آن خون قطره بر نکشت و ناله پدر تو هم ساکن نشد مرحوم سید

در لوف میفرماید خون از گوی اکبر بود بواسطه تیریک بر صق مبارکش خور
و در یه بود عبارتش امیت که دخی بسیم فوقه فی حلیقه فخره اقبل
تقلب یقه یعنی تیر بجوی شاهزاده صابت و حلقوم نازل ویرا دید و آنجا
ناکام در خون خود غوطه میخورد که نزد پدر آمد حضرت آنخو را خنک
خنک باسان میپاشید که قطره از او بر نکشت و سوزش دل پر هم
ساکن نشد ناچار دل از تو کند و تراوداع آخر کرد و دیگر ترانید مگر
صدای ناله تو را شنید

بابی که تیغ جفا ساخت کار من بر کی نچید گشت خزان نو بهار من
باب از پنا قادم جانم لب رسید دست اجل گرفت کف اختیار من
قاتل تنم ز خنجر کین پاره پاره کرد رمی نکرد بر شتره اشکبار من
تا بر تنم بود رستی بر سرم بیا بگر بوقت سرک بر حوال زار من
این ضربت نمود که فرم شکافه برو جان تحمل از کف قرار من
از تیغ ظلم رشته عمرم گسخته لیلای کبود گشت استعار من
بابی که کار من این آن گشت تبیل کن که وقت دواع از میان گشت
بسم الله الرحمن الرحیم

چه نوبت بال پیغمبر رسید جهان جامه صبر در بر دیده
نخستین علی اکبر رسد نمودی رشته جان را

بعد از شهادت اصحاب جانشانی احباب جوانان اهل بیت که
قریب سی نفر بودند رسید نام غریب خود مینمای کارزار شد از فتنان مجیدی
و جوانان علوی گذشتند که سلطان دنیا و دین قدم بمیدان بگذار و در فکر
تربانچاکیت کردیم تا یکن از مانده است نخواهیم گذاشت که
سید سرور ما مد بکار زار آورد و از جوار جوانان که دلش از سارین شتر
برای حضرت میوخت شاهزاده علی اکبر میبرد آن یوسف مصر ملاحظت
و آن کلیمین کشتن شهادت خود را بقدم مد انداخت با کمال نیازمندی
عرض داشت تکافی الی یا ص عن الروضه فقال یا ابنه لا ابغای الله
بعلل نظر فحقین پدر جان خدا علی اکبر را بعد از تو یکچشم بر هم زدن نه
نمود صبر کن و ساهتی حرب خود در توقف انداز که من جان در خدمت
تو مبارزم دل پر خون خود را از غصه این ظالمان سپردم و از م بعد خود دانی
بمطلبی علی اکبر مردنه شرط و فاست بده جازه که تا گفته برادر دیر
غریز هر را بکش تغییر شد و سر علی اکبر را از خاک برداشته بمیزه مبارک
چسباند و جبین انورش بوسید فرمود و دید این چه خیالیت که
تو را بر سر افتاده تو را در کار رسوخدانی باید بعد از من زنده بمانی علی عرض
کرد با این زندگی بر من حرامست آن که دارد و خیمه شدیم تا تسلی طفلان
و هم زنان را از گریه کتکم

رقیه آمده خود را بداسم افکند مگر یه گفت که ای کسبه سعادتمند
کجا شد بکرم از عطش برادر جان رسید جان لبم از عطش برادر جان
هزار مرتبه مردن ز زندگی بهتر مرا شهادت از این سرنگندگی بهتر
فاخذ فی الالحاج علیه و البکاء و الزنه الخرج الا این گفت و
دزگرگ پوشید لاله برک دزکش حلیه بکل دانهای نار
سجاده را گردید بال سس کین یاقوت را مزید بولوی شاد هوا
از جرع بست جگه سیاه سمن دزاشک نخت سوده الماس کن

با اصرار و ابرام پدر را بروج جدش پیغمبر متهای عظیم داد که ویرا اذن
میدان بده تا کجا دل آنحضرت راضی میشد که دل از همه جوانی بردارده
این شاهزاده سید الشهدا عمه و خواهرها از خیال علی اکبر مجرب شده
همه بیرون آمدند و بدوروی حلقه زدند و دیر ممانعت میکردند و آنجا
التماس میکرد که سر راه بر من گیرید از برای جوانی من سوزید آخر بر رسید
که پدرم غریب تنها مانده یاری هوا زاری ندارد فلما کثرت فبالغی فی
الاستیذان و اشد جرحه و هو عطشان اذن له الحین وهو لها
عاقبت بکه شاهزاده کریم وزاری کرد و مبالغه و محبتی از حد
گذرانید با آنکه دهنش از تشنگی خشکید لبهاش مثل غنچه بی آب افزود
دل مبارک پد بجال جان فرج سیر سوخت رضا بقضا داد و دل
از غریز خود کند آقا و والد و حیران بود خوب میگوید آنعارف ربانی

عاشقان پوشید چشم از نور عین چون زدیدار علی اکبر حسین
کز دصال آنجان دل بر کنند جامه اش چو کفن در بر کنند
کای پسر تو سه و قد موشی نوجوانی تازه خطی دلکشی
مادر از حضرت بجان پرده است همچو سال جوانی کرده است
چون شبیه جد من پیغمبری که گویم جانی از جان هستی
ای پسر که با سنی بی پاک باش در ده جان با خن چاکلک باش
کرب خشک تو از خون تر شود غم مخور آن لعل زکین تر شود
کز خون آغشته کرد کاکلت غم مخور شکین شود آن سبکت
پس آنشاهی کس جوان تقدس خود را پیش طلبید و بست مبارک با
حرب بر تن می پوشید ای دامیبتاه که همه مردم آرزو دارند جوانی را
بهره رشت و کمال برساند و قیای دامادی بر تن می پوشانند نه
آنکه بجای لباس شادی رخت دامادی کفن بقامت می پوشانند و در
مرگ می بپوشند و در شب علی فاصنه اسلحه الحرب و البسته الدع
و شدنی وسطه منطقه له من لادیم فوضع علی فقره منفر او لا یأذ
فلذین فاضل و از کعبه القبا بآب بر تاست با استقامت پسر زاده پیغمبر
پوشانید و گریه دادیم که از پیغمبر بود بر مگردی بست و سفر فرمودی بر

دواع کردن علی اکبر مخدرات حرم را

وی نهاد مشیر مصری بر میان جانش حایل کرد و بر
عقاب براق آس سوارش کرد

چه قامت بدینان بیاراستش شهید زدی خواستش
بکفایت جمال عین سر بر جداگشتی از من تو جان پسر
تورستی و غم محفل ناشکت چه محفل و گر چون دل ناشکت
ز کلبن اگر نوکلی کم شود ابر ببلان حال در هم شود
چه دانی که من در چه احوالی الف بودم اکنون ز غم دانی
ای جوان رشید من اکنون برو بدر خیام حرم خدا حافظ کن
گفت سرخیل سپاه عاشقان کای علی ای شمع و عاشقان
کن بلند آواز طبل انقطاع بزکن در خیمه بانگ الدواع
تا که زینب عمات دلخون شود تا که لیلی مودت مجنون شود
تا فراید داغشان بر داغ من تا بروید لاله در باغ من
ای علی چون مادر زارت نیست ناله زار زنان هم زهرنت
زود کن آنک قمر بانگاه را تانه بند و سیل اشکش را هر
ای علی از آه زینب کن خد زود تر زان برق سوزان گذر
تا نور و برق آهش دل تو را کام ناکامی شود حاصل تو را
گرچه او چون لاله دلخون زاده است از ازل بر داغ من دل داده است
گرچه خود معنی قربانیت او دختر زهر است ابر نیست او

علی اکبر با قدی چو نشانه صنوبر با چشمی اشکبار و آبی آتشبار بدر
خیمه آمد فریاد کرد دیگر بقیامت است دیدار ای اهل حرم خدا نگهدار
وقت است که جان خود فشانم در پای امام زار افکار
یکمرتبه شیون اهل حرم بلند شد فاذا فزع قامت من المحرق و تحجته
قلت من الفسطاط المحرق غم و خواهر ابراهیم از بزرگ و کوچک برید
آمدند و بدور مرکب علی حلقه زدند فاخذت عما نه و اخواته بر کایه و
غنایه قوا و اید مرکبه و امطن علیه محایب العیون لها طله و قد
علی شبایه و قام المولود لکی رکاب گرفت یکی عنان عقاب گرفت
یکی خود را بروی شمشیر مرکبش انداخت

یکی ستاده بجهت بر او نظر میکرد یکی نشسته خاک بسیط سر میکرد
یکی ستاده ابیات طرود میگفت یکی نشسته یا قاهر الله میگفت
یکی بدو که بنده تیغ می بستش یکی گرفته عنان عقاب بر دستش
کشید سر به یکی چشم سر به سایش نمودش زنی کیسوی سایش
یکی حلقه شمشیر کلاب می پوشید یکی زودید بنباش آب میپاشید
خدا بدو دل دادش لیلی برسد که چه طاقتی و چه صبر و تحملی داشت که
همچو جوین از رحمت پرورده اکنون از دستش میرود اشیعه در احوالات هر

مادر اسمعیل و فاطمه مادر عبد الله ذبیح ملاحظه کنید که آن مادر در وقت
فرستادن و ولاد او بقر بانگاه چه دلی چه حالی داشتند و حال آنکه در
ملاحظت صحبت جمال بیگ تا رموی علی اکبر برابری نمیکردند و نمیدادند
ملاحظه کنید که چه اضطرابی داشتند ایضا در کتب مقاتل از مادر اکبر
چندان فکری ننموده اند ولی از علیا که زینب بیشتر زاری و بیقراری نوشته اند
حجت اینست که لیلی گانه خود را صاحب پسر نداشت برای اینکه میدید
سلطان مظلومان غریب بی یاور مانده لهذا پسر پاکیزه نظری را از روی
طوع و رغبت تصدیق سر پدر کرد و متیکه دید زنها و مخدرات همه
بیرون دویدند و دور مرکب علی حلقه زدند لیلی مثل قرص قمر یا چون خورشید
انور سر از برج خیمه بیرون آورد و دید علی کفن بکردن انداخته و بر مرکب شهادت
نشته آبی سوزناک از جگر کشیده فرمود علی جان رفتی نور دیده رفتی
خدا بهر راه تو شیر کمال است باد که مراد حضور فاطمه زهرا و سفید کردی
نور دیده برو و حفظ جان پدر کن این گفت و پرده خیمه را انداخت و دل از
کند اما چگونه آرام بگیرد آمد و نشست خیمه را بر چید و بنجا نشست مقصد از
سر کشید کیسوی مشکین پریشان کرد و پشت پشت خاک بر میداشت
سر بر سخت از سیاه بختی و روز سختی خود مینالید با خدا مناجات میکرد و میگفت
یا ادا یوسف علی یعقوب یا ادا انسا عیسی علی هاجر و دلی و لیلی
انچه دزدی مانتی که یوسف بعد چهل سال بقیوب برگردانیدی اسمعیل
دوباره به جبر رساندی علی اکبر مرا هم بمن برگردان مانتی دعا می لیلی مستجاب
یا نبی مستجاب شد علی اکبر برگشت بنحیه آمد بچه حالت با فرق شکافه سر بر
گشته بن قطع قطعه روی دست جوانان بود که علی اکبر را آوردند و جلوه
خیام رو بجا که نهادند باز همه مخدرات حرم شیون کنان بر سر و سینه
زنان از خیمه با سر و پای برهنه دور نقش علی اکبر حلقه زدند و پیش همه
آنها زینب خاتون و اولاده و اقرا عیناه گویان آمد و خود را روی نقش علی اکبر
انداخت باز هم لیلی از خیمه بیرون نیامد بجهت پرسیدند که ایروس فاطمه
چرا از خیمه بیرون نیامدی در جواب فرمود بخدا میخواستم که قبل
از همه بیرون آیم اما از روزنه خیمه همینکه چشم بر بدن چاکچاک پرسم
افتاد که با نوضع روی دست جوانانست روح از بدنم پرید و قدم خمید و
بنزد آنجا افتادم میخواستم که بر خیزم دیدم که نادم و غمناک
فرو گزیدم فی ریاض الاحزان و شکستگان
علی بن الحسین الموصوف بالا کبر همان بزرگوار است که در وقت طفولیت
شیرین خود را فدای پدر کرد و امانه لیلی بنت ابی قریه بن ابی عروه بن
مسعود الشقیفی ظاهر است که مسعود بن عروه جد مختار بن ابی عبید
ثقیفی بوده و نیز مختار همان بزرگوار است که انتقام از قاتلان حضرت

در کتب معتبره تصدیقین می نماید که در کتب معتبره است

ابا عبد الله الحسین نمود و عرو و ابی عبید و سعد هر سه برادر بودند
 فرزندان مسعود ثقفی ولی مادر علی اکبر ختر پسر عم مختار بود و رضوان الله علیه
 و مادر لیلی میمونه دختر ابوسفیان غمه یزید بن معاویه ابو الفرج میگوید
 که علی الشہید همان بزرگوار است که شهر بعلی اکبر است او لادی
 نداشت و کنی بابی الحسن بود و مادرش لیلی بنت ابی قریه بن عروه بن مسعود
 الثقفی است و هو اول من قتل فی الوقعة و آن بزرگوار اول شهید است
 در وقعه کربلا جان باخت و ایضا در جلالت و نبالت قدرش هزاره
 علی اکبر خبری بنماید که شنید نیت خبر داد محمد بن سلیمان از یوسف
 بن موسی او خبر داد از جریر و او از میفره بن شعبه که گفت روزی در محضر
 معاویه در شام امراء و ارکان ازدحام داشتند معاویه گفت من حق الناس
 لهذا الامر امروز در روی زمین کیست که استحقاق خلافت
 و سزاوار سلطنت باشد ارکان دولت و اعیان مملکت در جواب گفتند
 انت یا امیر المؤمنین تو خود امروز از همه حق و الیق هستی امروز
 در سلطنت و دست و دست است معاویه گفت نه چنین است بلکه امروز
 کسی شایسته از خطیر سلطنت و جهانداریست از همه حقیق مصری باشد علی بن
 الحسین است که جد او رسول خداست هم بزرگی در حسب هم پادشاهی در نسب
 و فیہ شجاعت بنی هاشم و سخا و بنی امیه و ذهو بنی ثقیف زیرا
 که در علی اکبر صفات حمیده و فضائل پسندیده جمع است هم شجاعت از
 آل هاشم ارث دارد و هم سخاوت از بنی امیه وراثت دارد
 و هم وقار و طمانینه از آل ثقیف موروث دارد
 پدری را که انجمنین خلف است مادی را که انجمنین پیر است
 آفتابش در آستین قبا است ماه تابش بر آستان دیت
 علی اکبر همان بزرگوار است که در زمان خود با بودن بسیاری از جوانان
 مثل باقی بود و میان ستارگان شرایف آن عصر زمان و تعریف و
 توصیف صفات و سمات حجتیه شایسته شرافت می گفته اند
 از جمله نحریر یا هر محمد ابن ادریس صاحب سرار
 این شاعر را که ابی عبید و خلف الاحمر در مدح علی اکبر گفته ذکر نمائیم
 لَمْ تَرَ عَيْنَ نَظَرٍ مِثْلَهُ مِنْ مُخْتَفٍ يَمْشِي وَلَا نَاعِلٍ
 بَعْلِي يَا لَحْمٍ فَحَيٍّ إِذَا انْقَضَ لَمْ يَبْقَ عَلَى الْأَعْيَالِ
 كَانَ إِذَا شَبَّتَ لَمْ نَادُهُ يُوْقِدُهَا بِالْشَّرِّ الْكَامِلِ
 كَيْمَا يَرَاهَا بَاعْتَصِرَ قُلُوفَ دَحَى لَيْسَ بِالْأَهْلِ
 اعْنِي نَزْلِي لِي فِي السُّدُورِ اغْنِي بَنِي الْحَبِّ الْفَاضِلِ
 لَا يُؤْثِرُ الدُّنْيَا عَلَى دِينِهِ وَلَا يَبِيعُ الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ

این شعر را که ابی عبید و خلف الاحمر در مدح علی اکبر گفته ذکر نمائیم

به به جان همه عالم بقدری مرتبه و جلال حسین شایسته دارد
 می نرود آنکه دادگر مصحف و ختری کر در مصفت جلال و جاه علی اکبر آورد
 با این صورت زیبا و جمال دل آرا در روز عاشورا روی مبر که کارزار نهاد
 معین الدوله در روضه الشهدا میگوید که شایسته هزاره علی اکبر
 قاسمی چون سرور دان و طلعتی افزوده تر از کل ارغوان است
 بعرصه میدان و آورد ابوالموتیه خوارزمی گوید علی اکبر مانند
 شایسته منور جلوه گنان بمیدان مبارزت در آمد کیسوی تافته مشکین بر روی
 رنگین افکنده آتش هزاره را چهار کیسوی تافته و بافته بود مجده و معنیه سلسل
 و معطر دوازده پیش و دوازده عقب میاذاخت و زمان روز کار و وصف
 آن بزرگوار بدین نغمه پرداخت

شعر

خبرداشتری غلام تو باد تو من چرخ در لکام تو باد
 سرخک فلک سحر است ابلق روزگار رام تو باد
 و مرحوم دال در ریاض الاخران میفرماید فَلَمَّا تَجَلَّى وَجْهُهُ
 لِمَرْصَةِ الْجَنَانِ جَعَلَهَا غَيْرَ مَنِيحٍ الْيَسْنَابِي سَوْذَ الْهَزَبِ
 السَّالِبِ كَأَنَّهُ أَسَدُ اللَّهِ الْعَالِي عَلَى بَنِي إِسْرَافِيلَ كَأَنَّهُ مُحَمَّدٌ
 صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ صَاحِبُ النَّجَاحِ عَلَى الْبَرَقِ لَيْلَةُ الْمِعْزَاجِ
 فَدَبَّادُ الْجَحْلِيَّاتِ نَوَّارٌ عَلَى مِنْ حِجَابٍ أَحَدًا زِلِّي أَبَدِي
 تمام سپاه دیدند آفتابی از انقی میان رخشان و درخشان کردید صورتی
 دیدند زهری جمالی دیدند قمری قدی دیدند اکبری قاسمی لاخطه کردند صورتی
 قدیک بهشت سرور رخ یک سپهره این با سر و چرخ دان سر ماه بر
 لب یک خشن لعل خطی یک تار شک لعلی گزشتان شکلی قمر سپر
 بطبوع در بار از فرق تا قدم منظور نشین از پای تا بر
 سپاه کوفه و شام از جلال و جمال آناه تمام تعجب و تحسیر در آمدند
 سوی عمر سعد کشانند همه چشم گفتند با دقای پسر سعد سحر
 بی باکی و ناپاکی تو تا کی و تا چند و دعای تو با کیت در اینم که دیگر
 مِنْ هَذَا النَّفْخِ خَجَّ وَتَدَلَّى وَبَرَزَ وَجْهِي نَفْرَةً تَقَابُلُهُ نَفْسُهُ فَقَالَ
 آن کیت که نقاره دارای حش کوبند سلاطین جهان در همه کشور
 این کوبه شکوه است که خواهد کشد از خط اندر ره یا جوج ستم ند مکنه
 شایه لشکار آمده با صولت بهرام با بی مصاف نذاطلعت حنجره
 زوهر نشود هرگز با شیر مقابل ظلمت نکند هرگز با نور برابر
 کیسوی شایسته کیسوی محمد ابرو دش قرین است با بروی پیر
 ما را بنود جنگی با ختم رسولان ما را بنود کاری با آفریننده
 از قوم چه بشنید عمر اینم را از جای آبرفت و گفت آنک
 ذروا عما زعمتم فان جئوا عما توهتم ان هذا علی الاکبر فقلتم

وَقَالَهُ الْحَطَّاءُ فَرَضَ الْجَوَائِزُ حَبَّتُوا عَلَيْهِ الْهَرَاءُ شَعْرُ

کافیوم تحقیق باینکه این نیت در خاطر خود آنچه نمودید مخر

فرود لیلی بود و بخت ز هر از شبیه سلمی بود و دود و دگر

آرام ل فاطمه و شبیه رسول است فرزند حسین باشد و ناشی علی

بروی همه از چهار طرف حمله نماید سوزید و اغش جگر غم و خوا

چون لشکر نام علی اکبر را شنیدند و تعریف یار هم از الله و انوار شنید

بودند بعضی خود را بکار کشیدند برخی جرات میداشتند بکشدند و جمعی نیز

حیفان میآمد که شمشیر بر روی همچو جوانی بکشند چنانچه شیخ مفید

در شاد و میفرماید و اهل الکوفه تیقون فله یعنی اهل کوفه اجتناب

پرسیدند از اینکه شمشیر بکشند و جوان حسین را بکشند اما آنفرزاد

اسد الله الغالب کالبتم الثقب الکوکب الطارق حمله بر ایشان نمود و نیز

مانند جد و پدر جنگ نمایان کرد و یصول علیهم حمله الی الشیء الغضوب

و یکسفرم عن الیهین و السال و الجنوب و ده چه علی اکبری آنکه چو مهر خاری

بر کدو ز چرخ اگری بکار آورد بر کدو ز چرخ و ز ستم ستم ترنگ

سکل پال و اختر و ماه مصور آورد در کدو ز محش از راجح چرخ بکشد

نیزه او سکت بر کسب خضر آورد در کتاب کفر المواب سطور است

که شانه زده و در هنگام مقابله تقاب بصورت انداخته بود یکی از سپاه عمر

سعد یحیی نام گفت من در شکر سپر سعد بودم تماشی رزم آنجوان میکردم

دیدم نقابی بصورت انداخته و عمارت سحاب بر سر چپید و تحت الحک بکرد

بسته آتش سوزانی بر کف گرفته و بر باد پای بادیه پائی نشسته

برقی گرفته بر کف ابری پیش روی ماهی نهاده بر سه چرخ بزرگ

در میان معرکه میزد و در مرکب بجاک میاندازد و الحذر الحذر بکردن

رسد ز نبرد او با ملک امان و الا مان گوش فلک را آورد العجل العجل

ز تیغش بقتال دشمنان قابض روح را در آخر حمله مضطر آورد گاهی

که از پیش روی میگذاشت باد کوشه نقاب آنجوان از بخاری میزد و میداد

نور صورتش چشم مرا خیره میکرد خیلی دلم میخواست تمام صورتش را بچرخ

ببینم تا آنکه دیدم ملعونی بیرحم از کین آنجوان تاخت و گریزی از

آهن کران بفرق همایون آنجوان نواخت که عمامه از سرش افتاد

منز سرش مانند گیوی سبزه سرش پیاپی خون از سر صورت آنجوان

جاری شد شمشیر از دستش و سپر از دست دیگرش افتاد دست چپ

از اذخا بکردن اسب فریاد کرد با مردم بابایا که کار من

از این و آن گذشت تعجل کن که وقت و داع از میان گذشت

کوفی بمیر و ت دور آن ناکام حلقه زدند هر چه هر که در دست

داشت مضافه نکرد یکی سینه و نیزه پهلوی او یکی نیش

از جمله شجاعت از جمله آوازه است از جمله بزرگواران

خنجر بازوی او چه ابراجل خیمه ز بر سرش ز بس تیر

بارید بر پیکرش مر جبار کب فرخنده آغشته بخون الی آخر

بِسْمِ اللَّهِ الْعَنَى

از آنرا کتب تفصیل و کمالات و تهذیب اخلاق از اتم ضروریات است

رسول اکرم نبی مکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بعثت لایتمم

بکمالات الاخلاق یعنی منمکه پیغمبر ذوالمنن هستم مبعوث شدم برای آنکه

مکام اخلاق را بخلق بیاموزم تمام کنم پس کتاب اخلاق حمیده و صفات

پسندیده بر هر فردی از افراد بشر لازم بغایت در خواست هر یک از انبیا

بر سلین اصفیای مکین که دارای اخلاق حمیده و صفات پسندیده می گشتند

آنوقت خلعت نبوت رسالت می پوشیدند زیرا که مناط رسالت نبوت

بداشتن اوصاف اخلاق خدایت و قد ورد فی الروایة ان الله

تعالی خلق رسولاً من نسله باثنی عشر خلیفه بر ستم که خداوند علی اعلی تمام

رسولان خود را اختصاص داد و دوازده صفت از صفات محموده از جمله آنها

رفاعت بقضای آملی از جمله سخاست از جمله قناعت است از جمله

آنها صبر است از جمله حسن خلق است از جمله آنها علم است که این

با ولایت نامه دسره مایه پیغمبر است که لایه و لا علاج هر پیغمبر را ضرور در

کار است چه اتم و احکم این اوصاف علی نحو التحقيق والیقین در پیغمبر

محمد بن عبد الله بود مثلاً هر پیغمبری باید بقدر چهل مرد شجاع قوت و

شجاعت داشته باشد و پیغمبر با بقدر چهل پیغمبر قوت و شجاعت داشت

همچنین بسیار صفات اخلاق پیغمبری را نیز خاتم انبیا از همه فرزندان

داشت و این صفات اخلاق شمیله نظیرند داشت مگر بقصد حق خواص

عوام و بلکه بقصد حق امام علیه السلام شمیله پیغمبر شانه زده علی اکبر بود

که اخلاق و شمایل تمام کمالات آنجوان مانند رسول خدا ص بود

فَاتَّقُوا الْمَخَالِفَ وَالْمُؤَالِفَ عَلَى أَنَّهُ كَانَ فِي عَصْرِ أَنَسِبَةِ النَّبِيِّ

و رسول الله ص خلفاً و خلفاً و منقطعاً شجاعت علی اکبر در روز

عاشورا هم بروز کرد و همسم نکرد اما بروز کردنش از صبح تا بعد از ظهر

در حملات مغلوبه متعده به سرای اصحاب و بکک اجاب میدان

رفته بود و شجاعت و دلیری بخرج داده بود مع ذلک در

وقت مبارزات در ولایت نام در شجاع را بروایت صحیح

از پای در آورد

اما شجاعت خود را بخرج نداد جهت آن بود

که خیلی تشنه و خسته و گرسنه بود و نیز شوق شهادت بک

سرش افتاده بود میخواست زود از اینجا لم برود و غربت

و یکی پدر را مینهند

شعر

شوق شهادتش ببرد و کرکی توان تیغ تبارکش فرو نطقه کافرا در
 در دوزخه الشهداء سطر است که چون شاهزاده علی اکبر میدان
 کین تاخت و آنفرصه راضی خلد برین ساخت کسی بمیدانش زفت
 عمر سعد رو کرد بطارق ابن تبیت گفت برو کار ای جوان را باز تا من
 حکومت موصل را از پسر زیاد برای تو بگیرم طارق گفت من ترسم فرزند
 حسین و شبیه پیغمبر بگیرم و تو بوعده خود وفا نکنی عمر سعد قسم یاد نمود
 که از این قول بزرگوارم تا کذا اللعین ما وعدنا بالهین و اعطاه خاتمه
 انکسر بطارق داد و آن اهل برکشته را با رزوی حکومت موصل بحرب
 علی اکبر فرستاد آن کبری نام با سلامی تمام روی شاهزاده آورد و خوا
 نیزه حواله آنرور کند علی اکبر پیش دستی نموده نیزه او را از خود رد کرد
 باینزه خود چنان بر سینه آن ناپاک زد که مقدار دو وجب از پشت او
 بیرون آمد و موصل را ندید بجهنم واصل شد و که زیر دست پای عقاب
 پایمال گشت پسر طارق از مرکب پدرا نالاند طلبا لایا ریه روی بنحو خوابی
 آورد نفس تازه کرده از گرد راه رسیده که شاهزاده آزاد او را
 نیز روانه دوزخ کرده بپدر طعنش سازد پسر دیگرش طلحه ابن طارق
 از غم پدر و مرکب برادر سوخت مرکب بر انگشت چون شعله آتش خود را
 بشاهزاده رسانید گریان نام زاده را گرفت بطرف خود کشید و
 خواست از مرکب در افکند که دست قدرت فرزند زاده اسد الله العباس
 کردن آن ملعون را گرفت چنان بهم پیچید که رک استخوان کردنش در دم
 خورد شد از زمینش کنده بر زمینش زد که صدای احنت از تمام لشکر
 برآمد فادسل سعد مصراع ابن غالب نابکار را بحرب جناب علی اکبر
 آن ناپاک متهور چون شاهزاده مقابل شد فادادان قیل سیفقه
 خواست ز سینه که اگر کم شمشیر بفرق آن شبیه بشیر و نیز بزند که
 جناب علی اکبر صیحه مثل رعد از جگر برکشید که مصراع از بهل جان و
 بیست بند جگرش کیخت و زهره اش ترقید چنان شاهزاده
 شمشیری بفرقش نواخت که تاروی زمین قامتش دو نیم خست
 آفرین بر برق تیغش کو بیکدم خضم فرق پیدا در میان خود و خفان
 لشکر بخودش آمدند و لها از سطوت می بچوش عمر بن سعد محکم بن طفیل را
 با هزار سوار ابن نوفل را با هزار سوار دیگر بجنگ شاهزاده علی اکبر فرستاد
 و اندوه سردار با دو هزار سوار رسیدند و بر حضرت عده آوردند و آنوقت
 که رنگ از رخسار نام پرید جانش را گرفتار و هزار سوار دید آهی از دل
 کشید جانش را بخدا حواله کرد تا آن شیر بچیزان اصلا از هجوم عساکر
 توارد سهام خاخر بر و انمود گیتنه خود در میان آکرده انده اذاخت

فجاست عیش الثالب الاذانب هذا لوالا عليم من كل جانب فقام الحرب
 على سوا وضعا المقاتل و میان لشکر صدای علی اکبر بکوشش امام میر سید
 حضرت بی برینخواست بی می نشست میفرمود پیر بقران بایوت منکشفون
 منه انکشافا لثالبین الفخام یقتنون من شد و شد و شد و شد
 الا فیرام ثم یکون علیه یجملون فی مثل الحلفه التي یستجیل منه الطلیه
 لشکر مثل مور و بلخ بر شاهزاده محمد میگردند و گاهی از صولت آشیر بچه عالم
 امکان مانند رو با و فرار میگردند تا آنکه بروایت مناقب صد و هشتاد نفر از
 آکرده از تب و ثالب بجهنم رست تا فاصلا بته جزا حات کثیره زخم و
 جراحت بسیار هم بر بدن آن جوان رسید و از کثرت زخم کاری تاب و توانایی
 از دست آن شیر شکاری فتن روز مکر بر تافت بسوی پدر شتافت و از
 تشکی شکایت کرد که یا ایه العطش قد قتلنی یا جان تشکی مرا
 کشت فهل لی شرب من الماء سبیل آیاره باب ای که مرشد
 بجشانی تا وقت بگیرم با اعدای تو جنگ کنم امام تشنه کام از روی جوشش
 نجالت کشید لب گفت همیشه رگبر را در گرفت چهره عرق آلود و برانیز
 بوسید فرمود جبینی حیر قلبی لا حتی یفیک سؤل الله بکاء امیوه
 دل و آرام قلب من کی صبر کن جدت رسول خدا از جام خود تو را سیراب خواهد
 نمود شاهزاده دوباره میدان تاخت کرد بی روانه جهنم ساخت باز از
 شدت عطش بسوی پدر تشکی از تشکی نمود حضرت اورا تسلی میداد
 علی اکبر از شدت تشکی رو برینه کرد عرض کرد یا جداه العطش پس رو کرد
 بنخف جد دیگر خود را خواند که یا علی العطش امام غریب تشکی پر
 که نهایت دید فرمود بنی یغیر علی جلدک محمل و علی علی ان
 مدعوهم فلا یجیول و تستغیتهم فلا یغشون نور دیده علی
 چقد ربر جده و دیرت گراست که ایشان را بخوانی و نتوانند جواب
 بدهند و استغاثه کنی بفریاد تو ز سینه نور دیده زبان خود را از دهان
 بیرون بیاد حضرت در دهان خود گذارد که شاید رفع عطش بشوند
 حضرت خاتم در دهان علی گذاشت شاید رفع تشکی بشوند آخر فرمود
 نور دیده تو از آب نیامنت نداری برویش نشد و از دست جدت
 سیراب خواهی شد علی اکبر فایوس شد و بمهر که کارزار آورد و دیگر بر
 نکشت مگر آنکه امام رفت و نقش پیر را بر حیا م آورد که بعد عرض میشود

ممد و بقدر التماس عا دارد
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در غزوه صفین که شاه اولیاد با معاویه مقابله داشت روزی فرزندی
 رشیدش محمد حنفیه را بحرب قاسطین فرستاد آن شیر بچه یزدان خود را
 بر لشکر معاویه زد و از کشته شسته با ساخت گاه بر سینه رفت گاه بر میر تاخت

شاه اکبر از این خبر شنید و از دهان بیرون آورد

شکر راز و زبر ساخت شعر
این شبل آن اند که از او مل جل
این پوزان پیکر که از او شیرین کن
این شبل آن غصفر که کار جنگ او
بر پیکر عذره اش کند کفن
تعریف توصیف مبارزت او
سابقا معروض داشتیم حاصل آنکه آن نوجوان در یاد دل بعد از
کشتن و کوشش بسیار و محاربه بسیار تشنگی بروی مستولی شد
مرکت را بر گردانید خدمت امیر کبیر اسد الله الغالب مد ظله العالی
که ساقی کوثر حکم فرمود تا از آب از برای محمد آوردند فی الفور
ساقیان لشکر شکمها و رادیه ها را بجهت شاهزاده پیش آوردند ساقی کوثر
جامی دست خود پر کرده بفرزندش محمد داد آنجوان مستح کرده و
ظفر بند بر گشته سیراب شد حضرت چند جام دیگر بر زده و کشید و پیکر محمد
ریخت برای آنکه آفتاب بر جوشن محمد تابیده و گرم شده بود مبادا
بدن جانش در میان زره بقب افتاده باشد یا لیت امیر کبیر در کربلا
و حالت زار حسین میدید که چگونه از کارزار بالبت شنه مراجعت کرد
و اندر مرغ روح آنجوان در نفس سینه از شدت حرارت بطش افتاده بود
و سلاح مثل کوره در تن علی اکبر بود بدن نقره نمای علی چون سیم در
کوره یا چون زرد کوبه که اخته شده بنیکه خدمت پدر آمد از عطش سگای
کرد و از سنگینی اسلحه نالید یقین دارم که امام از روی علی اکبر خجالت
کشید فرمود نور دیده تو از آب نیامت نداری صبر کن شب نشانه غیر
تو را سیراب کردند ابو الفرج از معبدین ثابت سواست
میکند که شاهزاده علی اکبر از شدت تشنگی کمر از میدان بر گشت و خدمت
پدر آمد سگای از عطش و ثقل حدید نمود عبارت اینست که آنکه دَجَع
مَرَادًا إِلَى آبٍ اسْتَفْضَى الْعَطَشَ وَهَرَفَ امَّ غَرِيبٍ مِثْرُ جَبِيهٍ
اِصْبِرْ قَلِيلًا حَتَّى يَسْقِيَكَ سَوَّلَ اللَّهُ اَرَامًا لِمَنْ صَبَرَ مَا آتَاكَ اِنْ
دست رسول خدا سیراب شوی کجا تشنگی شاهزاده تسکین میافتد حضرت
کاهی بان در کام نوجوان خود میگذارد و گاهی خاتم دندان علی اکبر
می نهد و شاید به نیواسطه رفع شود عطش و رفع نشد طبری و اینج خود
می نهد چون امام دید رفع تشنگی علی اکبر بهیچ وجه ممکن نیست آب هم
نرسد ثوبی فکی الحسین بکاء عالیا و قال و اغوثا حضرت بلند کرد
که فرمود امان از یکی نوزدید و میدان ساعت دیگر سینه خدا ترا
آب میدهد یعنی آب نیامت تو نیست علی اکبر ناچار روی بکارزار آورد
چنانچه علامه رفاض میفرماید که با آن حالت عطش بر گشت و اقبل
ثَوَّجَ إِلَى الْمَضَامِثِ عَلَى الْكُفَّارِ بِالْصَّادِقِ الْبَيِّنِ كَأَنَّ عَلَى الْكُفَّارِ
فِي قَبْضَتِهِ ذُو الْفَقَارِ صَاحِ نَقِيبِ الْمُسْكَوَانِ رَجَعَ عَلَى الْأَكْبَرِ
يَا فَوْحًا وَفَقْدَ جَاءَ الدِّمَارُ سَبَلُ الْحَيْدِ الْيَتِيمِ شَاهِزًا

دوباره روی مبر که آورد صدای چو شان لشکر با خنده و بخند بلند شد
که ای قوم انیک مثل الحمید و وارث القصور ندی بکارزار آورد و از خود خبر
بشید که شیر با شیر آمه شیرین و شیرین فَا خَذَ عَلِيٌّ فِي الْجَوْلَانِ قَطْعًا
بِحَرْكَةٍ سَاعَةً الْمِدَانِ وَهُوَ يَرْجُو تَحِينَ يَهْدِي الْأَسْلُوحَ عَلَى مَا نَالَهُ
این شهر آشوب پس علی اکبر عنان نگار را بست کرده در کاب مرکب
سنگین گردانید بجولان در آورد و اسب عقب برانگیخت آتش بر آورد
همی گفت نامم علی کسبر است
الْحَبُّ مَدْبَانٌ لَهَا الْحَقَابِقُ وَظَهَرَتْ مِنْ بَعْدِهَا مَصَادِقُ
جُوعُكُمْ أَوْ تَمَدُّ الْبَوَارِقُ وَاللَّهُ دَبَّ الْعَرِيضَ لَا يَفَادِقُ
بعد از خبر خود را به لشکر زد و قسم خورد که دیگر برگردم و شیر بلفاف کنم
تا آنکه در کاب پدر جان به هم سینه خضم را بر میرد آتش کینه در سینه
افروخت کرد و غبار برانگیخت صد و هشتاد تن از شجاعان را در حمله
اول گشته بود هشتاد تن دیگر در مرتبه دوم شجاعان انداخت دیگر از قوت
رفته بود باز حمت محال میبود و امام ابرار از دور تماشای حرب جانش
میکرد و دمدم میفرمود قربان زور بازویت علیا کمرته زینب میفرماید
لی در خیمه چشمش بمن بود من نظر بر دارم میگردم و برادم میدان نگاه میکرد
تا گاه دیدم خسار برادم زرد شد رنگ از چهره اش پرید پرسیدم
برادر جان شمار چه میشود حضرت فرمود چهره من از دست رفت یعنی جوتم گشته

بِسْمِ اللَّهِ الْعَلِيِّ الْأَكْبَرِ

بکه ترا لطیفی هیچ عضو از هم می نشاید فرق کردن این کلمات
قامت این قیامت عاقل است این فر صورت این بیانی شکر است این ایلان
طره تو سمر بست چهره تو آفتاب چهره بناسهل باشد کویاست کن قیام
بدانکه خداوند تعالی جل ذکره آنچه از نعم باقیه دانسته که در بهشت غیر سرشت
آفریده نمونه او را بدو دنیا خلق فرمود تا صاحب نظران از دیدن آن
نقدیق مجرصادق کنند بر کمال قدرت حضرت قادر بچون مطلع شوند
شکلا از جملہ نعمتهای بهشت چهار نهر آب است از آب و شیر
و عمل و خمر که حضرت احدیت م کلام مجید توصیف نهاده از کرمینا و میزبان
فِيهَا أَنْهَادٌ مِنْ مَاءٍ غَيْرِ سَمٍ فِيهَا أَنْهَادٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى
فِيهَا أَنْهَادٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ فِيهَا أَنْهَادٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّادِ
بسا باشد که این چهار نهر در یک نهر بیکدیگر میرسند و با هم مخلوط و مزوج
میشوند در جای دیگر از هم جدا میشوند در جایکه عمل با شیر خمر آب
مزوج نشد این قدرت در نزد بعضی از کفرانان اوهام بعقل ناقص
خود بعید میداند لکن خداوند تعالی نمونه این چهار نهر را در صفت صوب
هریک از افراد بشر خلق فرموده آب شیرین در دهان آب بیره در بینی

بر جمال با کمال و لاری من که خاتم پیغمبرم نماید که خدا بهاء و نورم داد و قوت
و شجاعتم فرد چشمم داد قبول دعوتم داد تن صبورم داد و دل حضورم داد و
فضیلتم داد و زبان سلیم داد و اول و آخر در کتاب من و منس عرضه داشته ام
همه را داد و بعد از خاتم نبیاء و سنده صفیاء زبان روزگار و سانه عالم این بود
که هر که میخواهد که نظر نماید بر جمال همه پیغمبران او و صاحب کمال تمام رسولان حتی خاتم انبیاء
و علی مرتضی و حسن مجتبی باید چشم بگشاید نظر بر نخل قامت استفاشته را
کوین قره العین امام حسین اعنی شیه پیغمبر علی اکبر کند با آنکه خاتم پیغمبران
در خانواده رسالت پیچیده جوان بودند که در روزین عیدین شبیه داشتند
از جمله حضرت ابوالفضل العباس بود ماه بنی اشتم لقب داشت و از جمله قاسم بن
حسن بود که صورت انورش کفقه القمر بود از جمله عبداللہ بن مسلم بن عقیل بود
که غره ناصیه آل عقیل بود از جمله محمد بن عباس بود که اصبح ناس بود ولی
همچو کلام در حسن صورت و صفای سریرت و نیکی قامت و حسن کلام و خلق
و صد قول و وفا نمود و ز حاجت عقل و سماعت طبع و روشنی ضمیر و علو
ہمت و ستمورقت بیایه شاهزاده علی اکبر یعنی رسید آنسرور میا جوانان چونما
تا بان در میاستارگان میدرخشید ہر جا میرفت و ہر جا میگذشت فیتا محمدی
و جوانان علوی از اطراف و جوانب وی مانند کواکب میدویدند و خاک قدم شریف
را بچشم خود می کشیدند آئی امان از آن زمانیکہ علی اکبر عازم میشد این پیچہ
جوان ہنگی دور علی اکبر را گرفته بودند و نمیگذارند کہ روی بفرکہ آورد از یکطرف
زنان و دختران و خواہران و عہدہ داشتہ کنان برای آن نوجوان بودند چنانچہ در
مجلس لاحق و سابق عرضه داشتیم و میداریم این یک مرتبہ بود کہ جوانان علوی
از برای شاہزادہ خیل سوختند دفعہ دیگر ساحتی بود کہ آمدند نقش آن ناکام
از معرکہ برداشتند و بروی دست گرفته بدرخیام حرم آوردند ہر گویا ہر ہر
زنان ہمہ سینہ زنا گذلک محذرات حرم لایسما علیا مکرتمہ زمین کہ بقیہ
عرض خواہد شد میتوان ہر دو مجلس را یکی کرد و ہر مخور و سابقہ و الا چہ فی حق
مجلس عرفانی و شہادت علی اکبر
چون در زمین کربلا قرعہ قربانی بنام شہید رسول سبحانی شہل علی عراقی
شاہزادہ علی اکبر افتاد آن سمندر آتش عشق و محبت پیش از شہادت
ہمہ جوانان آمدہ خود را در قدم مبارک پدیدار داشت و از آن قافہ سالار
عاشقا اجازت میداد خواست

للصفي الوفي

گفت ای سلطان ملک جاودین
برق عشقت سوخت یکجا خرمنم
آدم تا از تو گمیدم رخصتی
سرحه بالا کرد آن رب غفور

داصلان را منهدل حق ایقین
دانکه خاک راه تو گردد منم
خضر راه عشق اینک همی
ساکلی را دید غرق بحر شور

در تعریف شکل و شمایل جگر گوشه حضرت امام حسین علیه السلام

آدمی دید باورد و غم و توحی دید مستغرق بحالم خلیلی دید در آذر
 اسماعیل فدای پدر یعقوبی دید گرفتار محنت ایوبی دید و چار بلیت
 یوسفی دید و تمس فراق یونس دید بکام هنگام شتای زکریائی دید طالب
 آره و سه بخیالی دید مستغشیر منقذ کافر موسائی دید در جنگ
 قبطیا و چار عیسائی دید در دست یهودان گرفتار محمدی م
 دید عازم معراج حیدری دید تیره بلار آماج حسنی دید زهره ستم
 نوشیده حسینی دید چشم از همه عالم پوشیده (شعر)
 از دو عالم چشم دول برداشته بر چه راجز حق عدم انگاشته
 آتشی در دل ز عشق افروخته ماسوی را جمل در روی سوخته
 حضرت با هنر احسرت سر جو اش را از خاک برداشت صورت
 صورت آن نور پاک گذاشت بوسید و بوسید بشکر بخت و آه کشید
 اسلحه طلبید و بدست خود کمر آنجذب و ربانی رابست و عمامه سیکل
 توحید را بر سر آن لطیفه سبحانی پیچید (شعر)

بر طرف گذارشته جانبت مصطفی
 داود و صفت گشت زره پوش پیکر
 بر برگ گل از مشک فروشته بهار
 در صبح جنا کرده عیاشام مکر
 بعد از تمس لباس آسن پنهان شد خورشید در میان جوشن شبیه
 ختمی تاب را طلبید و آنشعه خورشید را بر پشت باره نشاند

بکران چو بکران پشت آتش والا
 بنشته تو گفتی بر اتمست پیر
 بگرفته بر سینه کی تیغ شرر بار
 رمش یکب از خشم چو فنی زده چهر
 اندر صف بیجا
 با دل دل حیدر
 یا از در خونخوار
 چون باز جزا

فَالَّذِي فِي الرِّايِضِ فَلَا يَجْلِي شَمْسُ طَلْعِ مَنْ افْتَأْظَهَرَ الْعَقَابُ
 وَاسْتَوْبَهُ وَفَلَمَهُ عَلَى الْعَنَاءِ وَالرَّكَابِ حَزْبَتِ عَمَلُهُ وَانْخَوَّاهُ وَاحِدَقِ
 بِهِ وَمَنْعَهُ مِنَ الْعَرْشِ هَيْمَنَ كَقَاتِبِ جَمَالِ شَاهِزَادَةِ زَانِقِ نِشْتِ
 عَقَابِ طَالِعِ كَرِيدِ وَخَبْرَ نَجْدَاتِ حَرَمِ رَسِيدِ كَرْتَبَةِ عَمَلِهِ وَخَوَاهِرِ الزَّخْمِ
 بِيَرُونَ دَوِيدَ دِوَاطِرَاتِ مَرْكَبِ شَاهِزَادَةِ حَلَقَةِ زَوْدِ دُكْرِ يَدِ وَنَالِ بَرَّادِ زَوْدِ
 سِرَّاهِ مِيدَانِ بَرَّانِ نَوْجَوَانِ كَرَفْتِ نَدِ بِلِی چو سِر و قد و کرد و تماش
 از ترک شهادت بس خوش بگر بخت کرن خطا غیر سر زد کل احمر
 امام و دید امانی حرم راه دار بقار بر آنالک طریق قنابسته اند و هر
 یکت بزبانی عجز و لا بیکند و عنان مرکب و بار با نینمایند حضرت با
 دل پر حسرت پیش آمد فرمود ای بانوان حرم دای خواتین محترم و عیینه فانی
 مَمْنُونِی اللَّهُ مَقُولِی فِی سَبِّهِ اللَّهِ یَعْنِی دَسْتِ از جوان ناکام من بر دای

که علی در ذات آتشی فانی و در راه خدا کشته شده برگردید و را بحال خود برگردید
 با امام علیه السلام محذرات با احترام از اطراف شاهزاده پراکنده شدند
 دوست از علی اکبر شدند و فرجین حایس ابانکنا ابانکنا نادنبا علیه
 پس عنان مرکب شاهزاده را شه گرفت و ره نماند جاده را
 گفت شاهش کای در دای عشق مظهر حسن آیت کبری عشق
 رو که هستم من بدل مناتو تا بنزل هم دم و هم راز تو
 پس آن پیغمبر صورت و حیدر سیرت روی حقیقت بکوی طریقت
 نهاد دل از ماسواکنده و از غصه پدر و غربت مادر گریه راه گلوی او را
 گرفته با حالتی پریشان روی بفرقه بدکیشان آورد (شعر)
 چون سراج معرفت و آماج شد مصطفائی جانب معراج شد
 جبرئیل عقل تا میدان عشق در رکاب آن مکنعان عشق
 لَمَّا رَدَّ عَلٰی بْنِ الْحُسَيْنِ نَجْمَ عَسْكَرِ عَمْرِ بْنِ سَعْدٍ حَمَلِ اَهْلِ الْكُوفَانِ
 فِی جَمَالِهِ وَابْنِهِ دَامِنْ فِی ذُرْعَةٍ وَجْهَهُ جَلَالُهُ هَمِیْنَكُهُ شَاهِزَادَةُ عَالَمِ امْكَانِ
 وارد میدان شد عرصه سیار اصفی سینا نمود کونی و شامی از نور جمال آنجواله و

دیده کوفیان شدی حیره ز فرط روشنی
 کاین شب فی کلیم چون بیضا شش اندر استین
 چشمش یک ستار فن چهرش یک بهار گل
 جعدش یک جهان شکن مویش یک سپهر چین
 قدش یک چمن نهال اما بر سرش ارم
 لعش یک من عقیق اما با شکر عین

قَالَ الْعَلَامَةُ فِي الْجَوَافِرِ عَلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
 اَنَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ
 اَضْرَبَكُمْ بِالْهَقْلِ لَعْنِي عَنِ الْجَنَّةِ
 تَحْنُ وَبَيْتُ اللَّهِ أَوْلَى بَالِي
 ضَرْبَ عَلَامِ هَاشِمِي عَرَبِي

پس آن وارث بو تراب اسب عقاب را بجولان در آورد
 و حمد بر آن کفره فخره کرد مانند رعد قاصف نعره حیدری می کشید
 و از غیرت میخروشید و صفوف اعدا را بهم زد و فَعَنَدَ لِكَ جَاشِ
 الْمِضَارِ وَانْقَعَّ الْعُنَا وَامَّا زَاكِرًا مِّنَ الْفِرَارِ سَابِعَ وَصَبْصَبَ
 الْبَرْقِ فِي ظُلُمَاتِ الطُّفُوفِ مِّنْ لِّمَعَا الْأَسِنَّةِ وَالسُّيُوفِ
 آنچنان کرد و عبا را ز عرصه کارزار بلند شد که روزگار در آنجا
 تیره و تار مینمود در میان تاریکی کرد و عبا را در مبدم شمشیر
 آتش بار صاعقه کرد و ارش شاهزاده برق میزد

و غرمن وجود دشمنان را برق
 مینود شعرا
 زامون می خیمه خیمه عبا
 بگردون کشید و غل سوار

در آن تاری از تنهای بنفش زمین بود پر خم بر او در خوش
 بعد و شخص لاجل ظلمات الغبار و القطل فی اراغوال السیف
 و قطع لاسل جان بقران شجاعت و دیریش که چنان لشکر از ریزش
 که قابض ارواح را مضطر نمود و علی بن الحسین بن الواعده البوادق
 کالبحر الثابت لکوکب الطارق یصول علیهم حمله اللبث الغضوب
 و یکتشفهم عن النبال الجنوبی آن که از سر که جلالت در بیان آن
 رعد و برق مانند ستاره درخشان و یامانده شب تاب درخشان
 حله میبود تن کشته باریکه نعل ساری سر پای کشته شد نعل زکی
 صد و بیت تن از دشمن را در آن خنده بختیم رستا و فاضلته بینهم
 جز اخلاص کینه و زخمهای بسیار و جراحت میبار بر تن لطیف و نطف
 شاهزاده سقیه و عطش دجج الی ابیه از خشکی تب و از تشنگی جان
 لب رسید شوق ملاقات پدر بر سرش افتاده و دی بخیم هفت
 تف جنبش و گرمی آفتاب زهر سوخت و دشمنی چیده آب
 زبانش از تشنگی در دهن چهره بریان که بر کینه از باده
 دشمن از دور خود متفرق ساخت با چهره خون آلود و بدن مجروح
 خدمت پدر آمد و با حالت زار خود از روی محرومیت و غم و آفات
 الطش فقلنی و ثقل الحدید ابی محمد فی شعر
 ای پدر از تشنگی جانم که اخت بنده را شایه از جامی تو
 که چه زنی عالم بکلی رسته ام کرد تشنگی این خسته ام
 ای پدربن از زنده ام خلاص تا شوم مطلق ز قید عالم غاص
 با آنکه شاهزاده میدانست که پدر بزرگوارش آب ندارد و چرا آب خواست
 اهل معرفت و اشارت گویند که آنمند را تشنگی محبت آن پرورانه جمال
 احدیت از این آب شور جهان خواست بلکه از آن مادر الحیوة جاد و آفرین
 آب زندگانی خواست که ان لا اولیاء الله شرابا الا یعنی ای پدر
 از آن آبیکه تو نوش کرده و عالمی را فراموش نموده شراب از آن بکلم
 جامن بران مرا از انیم بران من ازین هستی خود نیک تنگه ام
 تو چنان بخیرم کن که ندانم که منم آن لب تشنه ساقی باقی جوان تشنه
 کام خود را پیش خواست بن تشنگی را به ان عطشان خود برده اند که
 لعاب آب زندگانی در زبان آن کام رسیده بعد غم مبارک را نیز بداد
 پس علی در ذات عالی شرفا زان فاشد ملک ملک بقا
 پس انش را بخاتم مهر کرد تا کرد و فاشد از اهل قدرد
 هر که اسرار حق آموختند مهر کرد و دهنش دوختند
 بعد از فکر و پیر با روح من سیل آشیانه بقا دار و این اسرار نفس شکن
 شده یکبار و با شیان بقا پر از کم حضرت فرمود نوز دید ساعتی دیگر

لاحت خوابی شد علی اکبر و باده سوی سر که شانت للسلطان الوقی
 سوی میدانند روان بهر تیر چشم خود را کرد و رفت متیر تیر
 آن حق بیگانگان از هر طرف نیز و شمشیر خنجر با کبکف
 بهر قتل حق و هر سوا حقت کین حق را با هر از دل ساخته
 جسم حق از کینه اهل هلاک گشت از شمشیر و خنجر چاکچاک
 هر زمان شب رسول زود بجلال اینچنین میگفت با اهل جدال
 ای سپاه که دهن شهزاده ام اندین دای غریب افتاده ام
 من خنجر اسیم عراق و شام دیدن این جنس خون آشام را
 جای من در بارگاه شمر بود دیده ام ناظر بنور الله بود

بسم الله الرحمن الرحیم
 شیخ فخرالدین طبرکی در کتاب منتخب اقدس شهادت علی اکبر

بطور غریب طرز عجیب ذکر نماید که چون در روز عاشورا آتش فتنه بالا گرفت
 و طغیان اهل کینه از مد که شد در آن زمین از حرارت تشنگی براد و اساقی کوثر
 غلبه کرد طفلان و مرد سال برای جرعه آب العطش میکردند حتی طفل ششما
 از سوز عطش غش کرد و نزدیک بهلاکت رسیدند علیا که نه زینب خاتون
 علی اصغر طفل شیر خواره خدمت حضرت آرد و فرمود برادر این طفل از تشنگی سیر
 شیرستان مادرش خشکیده فکری بهاره این منیر نیر فلما نظر الحسین
 ذلک نادى یا قوم ایا من یجیرنا ایا من یجیرنا ایا من یجیرنا یغیننا
 سید مظلومان حال از تشنگی زاکر آلوده دید از سوز دل فرمود ای قوم
 در میان شما مسلمانی نیست بغیر از من و منم که از تشنگی برادران خود کرد
 و فرمود ایا من احدی فیا تبنا بشرب من ماء لهذا الحفل فانه لا یطیق
 الظماء ای یاران با وفا آیا در میان شما کسی هست که دامن بهمت برکند
 و شربتی از آب بجهت این طفل بکرباب بیاورد که طاقت این تشنگی ندارد
 آه وادایا جوانان اثنی و قتیان محمدی از شرم اینچنین بجای آب آیدند
 و پیچ و تاب افتادند شاهزاده عالم اسکان نوز دید پدر جوان شیرین
 جناب علی اکبر از میان همه پیش قدم خدمت پدر سر فرود آورد و عرض کرد
 انا انیبک یا الملاء ای پدر بزرگوار مرا با این خدمت سزاوار فرما
 که من بهمت دلا برای برادر ام آب آورم حضرت لا علاج فرمود
 امین باد الله فیك آفرین خدا که تو با دوز دیده بود
 و برادرت را بغیر از بر سر پس آن داریت مولت بتراب دامن
 پر دل بر کمر زده میبای که زار شده فاخذ الرکوة بیدیه
 پس ملک و خالی خشکید آوردند آن جوان بدوش گرفت ثم افتحم الشیر

این شعر از روز شهادت حضرت علی اکبر است که در کتاب منتخب اقدس شهادت علی اکبر درج شده است

میدان فتن علی کسبه روایت شیخ فخرالدین

بمجنین فرزند زاده امیرالمومنین بهمت عالیہ روی بشریہ فرات
 آورد تخت الفرات بهمت ستم السموات العلیٰ ملک
 الشریعہ والماء تحت القیضہ بقدر و غلبہ وارد شریع شد مرکب
 بر آب راند موج آب زیر رکاب را گرفت با چشم پر اشک شک را
 پر کرد و بالبت شد از شریع بیرون آمد مروت بین جوانمردی نکرد
 بهمت تماشا کن ہمیکہ خدمت امام ستفام مد عرض کرد یا ابد الماء
 لمز طلب اسق اخي وان بقي فصبة علی قابی والله عطشان
 باباجان ایک آب بہر کہ میخواہی بدہ دل برادر ضمیم را سیراب کن
 اگر چیزی ماند من جرعه بچان کہ بذات خدا بدیدم نہادم شک لب
 بیرون آمدم کفتم اول پدر و خواہر و برادرم نوشند بعد اگر ماند مستی
 بمن مرحمت شود امام از قوت جوان ناکام بگریہ کہ آمد علی اصغر طلبید
 آن طفل معصوم را آوردند شاعر لب کبود از تشنگی رخسار نیلی ایشان
 چشم بر کودی نشسته کردہ غش آناه و ش حضرت در خیمہ نشست آن طفل را
 بروی زانو نشاند سر بر کوه را باز کردہ قدری نزدیک لب شک آن معصوم
 مظلوم آوردند کہ ناکاہ از شک مخالف تیرز ہر آلودی آمد و بکلوی
 نازک آن طفل رسید آب از گل و زرقہ حلقوش دید و مہر از آب
 برید روی دست پیرمانند مرغ سرکش دست و پا زودہ جان داد
 حضرت با کمال صبر فرمود انا لله وانا الیہ راجعون از برای مظلومی
 آن طفل بگریہ افتاد شیون جوانان و افغان زنان فک رفت فک
 نیز نبالہ درآمد شاہزادہ علی اکبر عرض کرد یا ابا این چه زندگیت ترا بروج
 جدم مرا اجازہ حب و بدہ تا از ہم و عثم انی عالم راحت شوم حضرت
 بادیدہ اشکبار فرمود ای جوانان ای پاکیزگان ہمسایگان یکان
 میخواہید بروید و مرا تنہا و یکس بگذارید پس این مونس من کہ باشد
 والله ما لی انیس بعد فراقکم الا البکاء وقرع السننک
 ولا ذکرنا الذی ابدی الزمان لکم الاجر و معی فرجہ بدہ
 ناچار امام علی اکبر را میدان فرستاد و قتل منهم مقتلہ عظیم
 آن شجاع نظرفر قالی صعب جکی سخت نمود و این رجز را شعار خود مینمود کہ
 انا علی بن الحسین بن علی بنی و بنی الله ادلی بالنبی
 اضربکم بالروح حتی یبتنی اضرب بالسيف اجاع عن
 ضرب غلام ہا شیمی قریش

سمن زور سر پنچہ ہاشمی
 سمن حیدر ثانی روزگار
 کند اسکن یال دشمن سمن
 شامد بہب ایندیام تنک
 ز یک میشہ شیران نازکی
 سمن زادہ شیر پروردگار
 جہان بی را بہسوزن سمن
 دل جلفان سخت باشد ز تنک

آدمی گوید کہ زانہ است

اگر راست گویند و ہستید مرد
 یکایک بیارید زو سوی من
 ز خون شامتر کنم خاک را
 ہم انیک عقابم بزین اندر است
 علی کسبہ ہیجہ سالام
 بکفت این برزد بہ شمشیر است
 تو کفتی علی شیر پروردگار
 دلیران و کردان روز سہ
 میسیند شمشیر و بازوی من
 کہ کش کند چار و خاشاک را
 ہوای دیر اسکنی بر سر است
 ز خط غیت برگردمہ مالام
 یک مد صفہای لشکر شک
 بدشت خین میزند ذوالفقار
 لشکر اشل کلا رہاہ پیش انداختہ بودہ اس شمشیر قد قامت شجاعا
 قلم قلم میکرد و از جد و پدر استمداد بہمت مہدم مینود و یا محمد و یا علی
 مینمود مبارزان جرات جلالت آن نوجوان را دیدند ہمدیگر را ولایت نمود
 کہ خاکتان بر سر جوان ہیجہ سال آتش بر خرمن وجود صد ہزار شکر کرد
 چرا کار از بروی سخت نیگیرید ہمہ بروی حملہ کنید ض فحاشت جلیش
 الثعالی الارانب وصالوا علیہ من کل جانب انت القسی علی
 وحل شیل الوسی و انت السہام فی طیار انہا علی فرخ احد المختار
 سبط الکواذ انہ شکر بر شیمہ پیغمبر رحم نکردند دل احدی بر آن نحو
 باغ احمدی نوحہ شمر

بمیدان کین ہر آن نوجوان
 زانم حسین ہر آن کفدار
 دل نامی نالید و پشت بکان
 چنان داشت آرام صبر و آ
 امان از دست مقتد کافر کہ از کین بر آمد
 بسبح الله تعالی شانه

قال شیخ علیہ الرحمہ فی الارشاد باب فی ذکر ولد الحسین محقق باب
 ویدقی صدانی الشیخ السید محمد بن محمد بن عثمان الملقب بالمفیدہ صفر
 کالحسین شہ اولاد یعنی درج اقدس حضرت حسینی شش گوہر
 برج مقدس آن در شش خربوبہ چار پسر و دو دختر آپران و سلم
 الامام الربانی والہیکل القدانی عواصم ایم الرحمانہ طوبی
 الالہیہ قرالامامہ شمس الولاية عین النور العین علی الحسین
 الملقب بزین العابدین و انتہ شاه زنان بنت کسری یزدجرد بن شیر
 سلطان البعہ ہم بزرگی در حب ہم پادشاهی در نسب ہر دیگر نسیم
 نسیم ولایت نسیم ہبارا امت ہبار کلزار نبوت ہبار شرافت
 نہال غصن سالت غصن نو عظمت نو شہادت شمر شاداب شفا
 محیط بحر کا مکاری بحر صدف بختیاری صدف گوہر تاجداری گوہر
 افر شہریاری روان پیکر خلیفہ اللہ پیکر شخص قدرۃ اللہ شخصیت
 ظل اللہ نور چشم ابجد اللہ صاحب خلق احدی دارای صورت
 محمدی دارث صولت حیدری شاہزادہ علی اصغر

داشت که او را بنحیام رساند و از میان معرکه بیرحمان برانداخت و چنانچه
آنچنان از کثرت لشکر راه خیام را کم کرده روی بمیان لشکر میرفت از هر
آنچنان عبور میکرد و بیرحمان ضربت بر بدن آنچنان میزدند که هر چه در دست
داشت مضایقه میکرد و میزد آنقدر که مجلسی میفرمود که **فَقَطَّعُوا نَیْفَهُمْ اِذَا بَدَا**
معنی واضح است چگونه ترجمه کنم و لم خوشه جگر کم کباب شد دیگر نمیگویم
آنچه را که مرحوم سندی در اسرار نقل کرده که زندهای خیمه دور با متراخ با
کردند اگر است باشد پس می برین ایقدر عرض میکنم اینهمه ضربات از
عاشه لشکر بر علی اکبر آمد و در کوی بود بر روی زمین افتاد و نبود دست
بگردن اسب انداخته بود و گویا میفرمود مر جاکر بخت خسته بخون
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَفِي الْحَدِيثِ عِبَادَةُ الْمُؤْمِنِ عِبَادَةُ اللَّهِ مصطفای
کمی مجتبی مدنی مهدی قرشی پیمبر شامی محتجب بن عبد الله صلی الله
علیه وآله فرمود عبادت کردن مؤمن عبادت خداست بن معنی هر که
مؤمنی را در حال مرض زمین کند و نیز دل او را از این عبادت بیست
آورد مثل آنست که خدا را زیارت کرده چنانچه در اخبار
قبل آمد که موسی کلیم وقتی که بکوه طور بناجات رب غفور رفت خطاب
آمد ای کلیم من من ناخوش شدم چرا عبادت من نیامدی حضرت
موسی در بحر فکر فرو رفت که ذات بی زوال حق جل و جلال منزله است
از کبر و نقصان و بر است از علت و مکان او را دخول و خروج و صعود و
نزول نیست خدائی است که او را مانند میت یکائی است که او را پویند
نیت شنوائی که او را آلت نیت نیائی است که او را مقلت نیت
و احدیت که او را بیل نیت زنده است که او را موت نیت حکمی است
که او را علت نیت احدیت که او را تحویل نیت پانده است که او را فوت
علیمی است که او را علت نیت لطفش شفا بخش هر حسته است و کرمش جبر
بند هر دل شکسته چگونه همچو ذات بی زوالی ناخوش احوالی دارد خلاق
متعالی از ضمیر حضرت موسی مطلق خطاب شد ای موسی چنین است
که اعتقاد داری ذات اقدس من مقدس است از علت و نقصان
همان بی نیازم که مرا کس نیاز نیت خدائی هستم که مرا هیچ چه انبازند
آئمی هستم که خبر من معصودی نیت رحمانی هستم که غلظت ندانم
رحیمی میباشم که رقت ندارم قدیمی هستم که وجودم را قطع نیست
کرمی میباشم که وجودم را منع نه سلطان بوزیرم سبحانی
بی نظیرم عزیزم هستم که مثال ندارم تبکری هستم که خیال ندارد
ظاهری هستم که از پیدائی نهانم باطنی هستم که از نهانی
عیانم جاندارم مکرر دلهای شکسته ما دارم در قلب عبیدی المؤمن

عبادت بیست و یک نقطه از عبادت افزون است

ای موسی فلان بنده اسماعیلی که دم از بندگی و قدم بر راه مرا نکند کی
میزند بوظایف عبادت را و متی دارد و بشرایط احاطت مرا عجتی
چند روز است کمتر حالتی از تنهایی ملالتی دارد و دین حال و
پرسیدن احوال او اسباب خرمی دل و روشنی منزل او میکرد
و عبادت او عبادت من است **سَمَدِي**
چون بر توانی گرفتن از بیمار غرض رفتن و پرسیدنش بدین مار
هزار شربت شیرین میوه میوه چنان مفید نیفتد که بوی صحبت یار
حضرت کلیم موجب فرموده رب کریم برگشت و بیاد آن بنده ایمن
رفت و بگوئی نمود و لک هو الفوز العظیم حاصل آ که این عمل مستحب
است ثواب عبادت مرضی شهادت موتی مد میزان حساب یاد
از حسابست غرض اسباب خوشحالی و ادخال سرور در قلوب

مؤمنین که منزل حضرت رب العالمین است **بیت**
ز خود هر که گزینا زارم دلی را که قیرسم در او جای تو باشد
مقصود از بیان اینمقدّمه آنکه این عمل و سایر اعمال سبب
روز عاشورا از حضرت سید الشهدا ترک نشد و عین گرفتاری شدت
و ابتلا و محنت تمام درجات و مستجابات فزاینده و مندوبان را بعمل آورد
از جمله ثواب سجایب عبادت مرضی بود و آنحضرت را هفتاد و دو مرتبه
بود که عبادت همه قدم رنجه داشت و ببالین همه تشریف برده و همه را دل
داد و غمخواری نمود و با هر که ام نجوی خاص لا طفت فرمود چه مرضیهائی
همه مجروح همه مقروح همه عطشان همه غریب از اوطان و متیکه هلو بخاک
مینهادند امام غریب می طلبیدند که آقا مراد یاب حضرت با کمال
عطوفت ببالین آنفرمایان میآمد و می نشست مشول دلاری میشد آنکه
روح از بدن می مفارقت میکرد و هنوز از عبادت او فارغ نشده که از جای
دیگر صد بلند میشد که آقا بیاسایه مرحمت بر سر من بیندازم جان داد
و شربت یدار میباید اگر چه بر تو دشوار است یکن بر من آسان کن حضرت
با دل رحمت بر میخواست از سر بالین این بمبار و عبادت آید که
سیرفت و با مرضیا بودند که نهایت اشتیاق از مقدم امام داشتند
و سر و قدم حضرت میگذاشتند و بزبان حال عرضه میداشتند که
خاک قدم دست شکست کسی این عیش که امروز مراد قدم است
هنوز حضرت از عبادت وی فراغت پیدا نکرده اند عرضه میداشتند
که ای مولای من از زمین بر زمین افتاد و آرزو مند لاقات
شماست بزبان نیاز عرضه میداد

کر پرسیدن بیمار خود آئی وقتی تندرستان همه زیاده بیمار شوند

از طرف دیگر بر ضمیر ساندند که یا بن رسول الله ص بیت
 که طبعاً بیانی بر بالینم بدو عالم ندیم لذت بیاری
 حاصل آنکه امام تمام مرضای خود را قبل از ملامت عباد کرد و لیکن
 یک مریضی داشت که خیلی میل داشت او را قبل از ملامت ببیند
 و احوال پرسی کند اما چه فایده وقتی که بابلین می آمد از دنیا رفته بود
 و آن که بود آنچنان رشیدش نهال امیدش علی اکبر بود که چون
 حضرت با هزار حسرت خود را بوی ساند از دنیا گذشته بود فرقی که او
 است که همه مرضی از روی میل و رضا امام را میخواستند و رحمت میدادند
 لیکن شاهزاده علی اکبر از آن حیادادبی که داشت راضی بر رحمت
 نشده چون میدانست پدر نمیتواند جان دادن پس را ببیند فلهذا
 کرد با بابلین من بیا که روایت میدادند که علی اکبر عرض کرده باشد
 با ما مراد یاب بلکه آنچه نوشته اند اینست که چون شبیه پیغمبر از ضربت
 عمده منفذ کفری ضرب نیزه سایر ضربات متعدده از زمین بر زمین افتاد
 وَافَقَتْهُ الْمَضَارِقُ وَتَفَعَّ النَّبَارُ دَمَقَ بَطْرِ قَدِّهِ إِلَى الْجَنَامِ وَصَاحَ
 إِلَى الْأَمَامِ يَا أَبَا عَلِيٍّ عَلَيْكَ السَّلَامُ هَيْكَلُهُ قَدْ نَزَلَ مِنْ شَرِّهِ
 کرد و غبار از عرضه کارزار متصاعد گشت آن ناکام در میان کرد و غبار
 نگاهی بطرف خیام کرد و دید از آنجا تا بدرخیمه مسافت دارد دیگر نه
 پدر و نه روی مادری بیند با کمال حسرت صیحه کشید که با ما سلام من
 بر تو نسیم مستم خدا حافظ یعنی اگر میل داری که نقش جوانت را از زیر سم
 اسبها برداری یا امام در بخیام صدای سلام جانش را شنید
 فَرَسُهُ وَوَعَلَيْكَ السَّلَامُ وَلَقَدْ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى فَرَسُهُ وَوَعَلَيْكَ السَّلَامُ
 بگشت که یک ترا گشت پس بعد از شتاب سوی بمر که نهاد بر روایت
 روضه شهدا حضرت بهر طرف استاخت از علی اکبر اثری نیافت عاقبت
 اسب بی صاحب پیدا دید از جانش خبر گرفت آنچنان پدر را گشته
 پسر پنهان شد چنانچه وقتی حسین گشته بودند پیغمبر خدا از آهو خبر
 حسنین گرفت همچنین امام از اسب شاهزاده جویا شد عارفی در نیقام نفی
 چون حسین آواز ادرک یا ابا زوشین آمد بمیدان دغا
 دید نبود در جهان نودی اثر گشت هر سود را غش به سپر
 زد صدا و را با آواز جلی کت نه بینم نه کجائی یا علی
 گفت ای شهید بیابان فنا نیستم اندر مکان حد و جا
 از مکان لا مکان بیرون شدم عین ذات حضرت چون شدم
 حضرت جانش را در انبیا لم جبت و او خود را انبیا لم نبود چون آتش
 اشتیاق عزیز فاطمه نهایت حرارت رسیده ناگاه چشمش بگشوده
 افتاد که در زیر دست پای لشکر گرفتار است حضرت صیحه کشیدند

بیمردت را از دور نقش پیر پاک کند و خود بابلین می نشست
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 جوانی پاکباز و پاک رو بود که با پاکباز و زودی مد کرد بود
 شنیدستم که در دیای غظم بگردابی در افتادند با هم
 چو تاج آیدش تا دست گیرد مبادا کاندان سختی بمبیر
 همگفت از میان موج تشویر مرا بگذارد دست یار من گیر
 چنین کردند یاران زندگانی ز کار افتاده بشنو تا بدانی
 شیوه یاری در رسم جوانمردی از شعار آزادگان و طریقه وفاداری
 از دثار جوانمردانست یار و وفادار و دوست کامل عیار آنست که در
 هیچ حال غبار طلال بر خاطر دوست خود راه نهد و دوان بلا و محنت و
 زمان سختی و شدت روی از وی نتابد بلکه در ایام شدت در محبت شیر
 کوشد و رضای خاطر دوست را بدو عالم نفوذ شد اگر تیغ کشد سرش
 آورد اگر زهرش چنانچه تر یا قش بخوردش شیر
 نبود و دوست که از دوست در آید بخردش نبود یار که یار بر آرد ز نهان
 که به تیغش بر زدن فرقی می مقدم دوست در برارش بگشود دست می توان
 اینست معنی دوستی اتحاد و حقیقت محبت و داد از برای این معنی حکایتی
 و دلیل بر این سخن روایتی دارم که بعضی مجانب آرم در اخبار آمده که
 در غزوه از غزوات رسول مختار که با کفار مقاتله و با شرار مجاوله می نمود
 و بعضی نوشته اند غزوه احد بود که چون لشکر حق و باطل با هم مقابله
 لشکر دوی عسکر طاعی خرب الرحمن و جند شیطان بر یکدیگر زدند
 نایره حرب بالا گرفت و آسیای قاتل بگردش آمد و دلاوران اسلام
 بر مخالفان حمله بردند مشرکین بر اهل دین هجوم آوردند ساعت
 ساعت جهنم در حرب شدیده میشد فانهتم لیرزا الوافی فیال شیدا
 وَجَهْدٌ جَهْدٌ وَكَيْدٌ اَكْبَدٌ قَدْ قَامَ الْحَرْبُ عَلَى نَافِذٍ وَصَبَّ
 الْأَعْنَاقُ وَجَالَتْ الْقُرْهُانُ وَصَالَتِ الشَّجَنَانُ قَطِيعُ
 الْمَعَاصِمِ وَطَارَتِ الْجَا حِمٌّ وَتَارَ الْغَبَارُ وَظَلَمَ النَّهَارُ
 در آشنای آن کسیر و دلاوران آن همنگامه کارزار نامردان
 باری جابر بن عبد الله انصاری گفت رسول اکرم مرا نزد خود طلبید
 و فرمود یا جابر عرض کردم لبیکمه یا مصطفی لبیک یا فخر الودعی
 فرمان چه باشد مرا تا آرم ادراد عمل فرمود خواهش را م شکلی
 دوش بکشی و در میان قتلان مسلمانان گردش کنی هر شهید
 طریقی و هر متسلل جرحی که از زمین بر زمین افتاده و پهلوی خاک نهاد
 و در حال نزع جان که آن همنگام جان سپرد دست هر گاه تشنه
 باشد که آب بخورد ادراد اسیراب کن و در این ثواب مجله و شتاب

که دلم نیاید یاران من لب تشنه جان به هند جابر بفرموده پیغمبر محبت
شکی بدوش بهمت کشید خود را بقلعه شمشیران رسانید و یاران
دین حامیان خیر المرسلین با چهره ای نکلین و پنهانی خونین خرم خود
دست بریده و پهلودرید بخاک افتاده اند از هر جانبی ناله و سوزی
و از هر طرفی آواز جگر سوزی میآمد چون جابر را با شک و جام سید
اطهار عطش میگرداند جوانی زخم خورده بانگ برآورد که ای جابر
آنجا نگفت ای جابر آب را بجهت رستق من برشاید و از من تشنه تر
باشد جابر گوید آب بروم که بان لب تشنه بدیم دیدم از جای دیگر
صد برآمد جابر من از او تشنه ترم آنکس هم آب نخورد و حال بدگیری کرد
حاصل ببالین نه نفر از مجروحین فتم هر کدام حال بدگیری کردند چون
ببالین اولی رسیدیم دیدم لب تشنه از دنیا رفته ببالین دومی آمد و
نیز از این دار فانی چشم پوشیده حاصل کینفر از آن نه نفر آب خورده
و باقی بلب تشنه از این میارفتند شعر

چنین کردند یاران زندگانی ز کار افتاده بشنو تا بدانی
جابر گوید با چشم کرمان خدمت خاتم پیغمبران آمد تفصیل ماجرا
خدمت سید و سر اعرضه داشتم اشک رسوخدا جاری شد فرمود
ای جابر هیچکمان بر که اینها لب تشنه از دنیا رفته باشند بکه از آب
کوثر سیراب شد اند شهید از آب کوثر که وقت جان سپرن حق دارند
چنانچه شدای شدت کر با تبریک از زمین بر زمین میافکند سیراب شدند
بعضی گفته اند که ما آب شامیدیم برخی نگفتند آنها که گفتند از ایشان
سؤال کردند مثل طهر بن حسان الاسدی که چون از پای در آمد سر جاک
نهاد حضرت را ببالین خود خواست امام بایاران برگشته وی آمدند
که طهر لب برهم میزند حضرت فرمودند طهر حاجتی داری بگوی عرض کرد
آقا برایم آب درو و اندام میاشام و دیگر شایسته علی اکبر بود
که چون از زمین بر زمین افتاده از حالت سجود بحالت مقود برآید چنانچه
در مقتل ابی مخنف است فاستوی جالسا یعنی علی اکبر
برخواست نشست با همان فرق شکافه و چهره پر خون دید از آنجا
تا به خیمه سافت بسیار است از پرده دل فریاد کرد یا آبا هذا
جدی قدامتی بکاسیه لادفی لا اظلم بعدا ابدا یعنی با جان
اینک جدم رسوخدا سیراب فرمود که دیگر تشنه نخواهم شد مگر
اینکه شایسته این سخن را در وقت رفتن بگوش پدر رسانید چه بود علما
در غربت علی اکبر وقت جان دادن

و محققین و فضلاء و دقیقین گفتند نوشتند که چون علی اکبر از جاب
در آب خواسته بود حضرت آب نداشت که بجوانش مرحمت کند بکه از

جابر جام بدست ببالین آنجا آمد خواست بگریزد از طغنی صدرا برآمد جابر لعش

زوی علی اکبر خجالت کشید این آثار خجالت را علی اکبر از روی پدر پند
کرده بود پشیمان بود چرا از پدر آب خواستم و خجالت دادم کاشکی این
سؤال را نمیکردم از آنوقت که از پدر جدا شد و روی مبر که آورد در غم و غصه
بود که یالیت پدر را از خجالت بیرون میآورد و تمسک از زمین بر زمین
افتاده در آنوقت عرض کرد باا اگر چه خیلی تشنه بودم اما بدانید از خجالت
بیرون نیامد که من آب شامیدم دیگر شمار زحمت نمیدهم و آب انشا
نمیخواهم بابا شده دیگر من بشامیدهم که جدم جامی از حوض کوثر بر
کرده در دست دیگر دارد برای لب تشنه شما که داشته زود تشریف بیاور
شامیدم از آن آب بیاشامید ابو الفرج از معبد بن ثابت سواست
میکنند که چون علی اکبر این سلام پیام پدر رسانید دیگر طاقت نشستن
سر یکسی بر روی خاک نهد و جعل یتقلب فی دمه شروع کرد در خون
خود غلطیدن دست پا زدن از سوزش زخم بر خود می پیچید ناله
از دل می کشید و شقی شقیقه و فارق الدنيا یعنی دنیا را
از جگر کشید و از دنیا رفت نه پیری برش بود و نه ماری نه خواهری
و نه برادری میخواهم عرض کنم علی اکبر غریب تر از پدر جان داد و زرا که
وقتی که امام جان میداد و خواهرانش و دخترانش همه ببالین او آمدند چنانچه
در زیارت ناحیه مقدسه است لا اقل خواهرش ببالین حضرت بود تا
احدی وقت جان دادن علی اکبر ببالین آن نوجوان نبود مستلذا
اگر کسی سؤال از شقه کند که علی اکبر کشید برای چه بود آیا بجهت ناکامی
و نوجوانی بود و لاد الله و یا آنکه از برای دل مادر و غربت وی بود میگوید
نه والله و یا آنکه از برای لب تشنه و اینکه غریب از دنیا رفت نه
خدا میداند اینها هیچ یک نبود بلکه شوق علی اکبر از برای آن
بود که ای دای پدرم غریب و تنها و بیکیس ماند

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در کتاب احسن القصص مسطور است که چون یعقوب اسرائیل
را زمان مهاجرت برآمد ایام مواصلت پیش آمد یوسف از
جانب حق جل ذکره مأمور شد که نامه پدر بنویسد و پیر این خویش را
نیز بفرستد و بر ابقر سلطنت خود که مصر باشد بیاورد بنا علیه اود است
و شصت دست جاره مصری حبت اولاد و احف و اسرائیل است
ارسال نمود بنام بریک اسی و استری لمحم بمجام جاهر و اوقیت و با
هر استری غلامی حبشی روانه نمود و از برای خود اسرائیل الله ثوبی
ملکی و عمامه ملکی عتیین نمود و عریضه از روی نیاز عریضه داشت
نمود بمضمون خوش و مدح کرد که هایای مذکوره از لوث حرام
و شبهه ناک پاک و بهر است متمس از فضل عمیر آنکه مرطبان

مستقر و سرافراز فرماید که در این دیار حیات و اعدا بسیارند
 بنظر خاری بر بستگان بنوت شاری بنگرند و مرا خود قصد شرفیابی
 و آستان بوسی بود فاما اشاره خواندی جل و علا بر این شد که
 بسلاستی شمار اینصوب توجه فرمائید تا به دفرج فایز شویم
 هم بشرف لقادهم بفرج عطا و اسلام پس این یابین برآید
 خود را با یاد مکتوب خدمت پدر مکرزب فرستاد چون شد
 وصال آن پیر محنت کشید رسید بوی پیر این شنید نوردید
 یعقوبی که مدت چندین سال از سر پرده حد و رخت برداشته
 بود و در مرتبه بسرین آمد فادش بصری و بهی بن قیه گوید
 اگر آن بود که آن پیر این از بهشت بیرون آمده بود هر آنکه
 یعقوب از شادی هلاک میگشت و لیکن خاطر عاظر اسرار ایل
 را از انجبر سمیت از شکفته آسوده گشت از غم و اندوه آلود
 شد و شکر دهند و بی منت و بخشند بی منت نموده یهودا و عفر
 ای پدر از برای مفر مصر آمده باش که و مبدم قاصد پی در پی
 رسول یوسف میرسد

با آمد و زانرو خرامان خبر آورد در کالبد سوخته جان در گداز
 امر و هم از وصل مرادم سرستی است این بوی که نو دست که با دست
 روز دیگر از زمان یوسف که رسیدند محله ها و گجا و ادتها مرتب
 داشتند اکابر و اعالی عبید موالی با صد و پنجاه شتر کوه پیکر گو
 نظر باد پای بادیه پیمای بر هر یک عاری از عود قماری تربیت
 داد و دست و مشت استر با غلامان زرین کر بنظر یعقوب رسانید
 سایر را با تحف با عریضه سراپا شرف بنظر آوردند حضرت یعقوب
 خستیا حرکت را بنزدل می ترصد بود که جبرئیل با جناح تعجل از
 دار الجلال نزل اجمال نمود خط جواز نامه بنظر شیخ الانبار رسانید
 سه روز و سه شب سفر بودند روز چهارم حضرت یعقوب با سکوچه اش
 لیا خاتون که خاله یوسف بود با اتباع و اشیاع روی بجانب مصر
 بردان بموجب صیت صدیق همه لباس ای فاخر پوشیده
 برنجایب خباب موار بعلقت و احتشام قطع منازل نمودند لیکن
 یعقوب آن جامه های لوکانه را پنهان شده بهان نشیند گفتا کرد
 در از گوشه سوار تواضع و انگار قدم می نهاد و خدمتکاران یوسف
 در هر منزل تدارک دید مانده نهاد و بودند که هر حمله جانی آراسته
 و خوانی گسترده بعد از طی منازل بمصر رسیدند روز دیگر یوسف امر
 نمود تا سران سپاه و مقتدان بارگاه عظمای دولت و امرای مملکت
 از شهر بیرون آمده و شهر مصر را این بستند تمامی لشکر و

خلایق با خلاف طرائق با استقبال دستا و چو نفع لامع شد
 و آفتاب که همه لاجوردی زرین طناب اعلام وزیر ملک ظهور نصیب
 نمود لشکر یوسف بهشتا و فوج گشتند و هر فوجی دو هزار سوار روی
 بصحرانها آمدند و بیت

دشت از تک اسبان سواران لاد شهر از قدر عسای جوانان لاد
 هر نوگری های است آراسته بر زمین هر جا که روی سرست آراسته
 سرود کل و نرین همه جوشن فولاد مهر نه پرین همه جامه یاب
 دیبا همه زیبا تر از استبرق جنت جوشن همه ریشتر از آینه یاب
 یعقوب مکرزب بر بالای پشت برآمده بود و سپاه یوسف فوج فوج
 بردی میگذاشتند شرایط تعظیم خدمت بجای میآوردند و میگذاشتند
 هر فوجیکه نمودار میشد یعقوب نگاه میکرد که یوسف در میان ایشانست
 از فرزندان خویشان میرسد که ای نور دیده کان این یوسف است
 که میآید عرض میکردند که ای پدر هنوز یوسف نرسیده اینها طایفه
 جلال و عظمت شوکت و اجمال یوسف است که می بینی همین نحو
 افواج لشکر چون دیای موج با علمهای نون میآیند و میگذاشتند دور
 طری صف می بستند تا آنکه گو که همایونی یوسفی از دور پیداشد
 صدیق با حشمت تمام بر تخت روض نشسته و علماء و حکما بر صر
 از چپ راست وی صفّا بقصد صفّ میآمدند
 برود آمد بهین شهسواران پیاده در رکابش تا جداران
 گرفته خاشیه پوشید بر دوش رکابش کرده راحله بر کوشش
 صدای چو شان از دور شود و ز کیتی چشم برآورد و مهر
 حجاب علیّه بواب علیّه نواب علیّه علما و مشایخ علیّه
 غلها و اکابر علیّه هر طایفه جدا جدا صف آراسته یعقوب اول
 بطش افتاده و مبدم سؤال میکرد که آیا یوسف من رسید من
 میکردند نزدیکت نگاه نور جمال یوسفی نمودار شد چندین هزار سوار از
 سردار و سالار و شاطر و کابرد سپه سالار که از برق لعان سینه
 در راج ایشان صحرای مصر چون فضای آسمان پر فروغ و
 شد شد بود بلکه از سر و تیغهای مصری خود ای فرزگی
 جوشن ای یا قوی و سپهر ای قرمز و سلاهای جوهر و در و خنجر ای
 جوشن که از اطراف جانب صحرای چون تخته و ناماد بمتوج آمده
 سکان هفت گنبد خضر چون ابل تماشای بفرج برآمده از لاج
 و دواج مرقع بسیط بر چون گلستان از نشاط و انبساط
 زمین چون بوستان شده و در باب ریات و دوازده هزار علم بر
 سران خیل و حشم برافراشته چتر پادشاه عسل خندان بر فرق

استقبال یوسف علی اکبر

از دوا هم حیران در استقبال یعقوب

حاج میرزا یعقوب بن جمال یوسف

همایون یوسف داشته آه از دیکر چشم کمر و بیعت بر نور
 جمال فرزند دلبسته شفق و دلش بلبلش و اعفایش لرزش
 و مدحش و پرور از آه غمگین و این یوسف منت پس می
 اختیار از مرکب در غلطید فرزندان تمام بستگان یعقوب پیرایه
 شدند غلامان طرازان یوسف را خبر دادند که چون یعقوب نور جمال
 شمار از دور دید از مرکب در غلطید یوسف نیز از جیبش بزرگ افتاد
 چون چشمش بجمال پدید افتاد خود را بنحاک انداخت تمام شاهان
 و شهبازگان و تاجداران و ملک زادگان پیاده شدند ملک را
 با تمام سپاهیان از مرکب بزرگ آمدند یعقوب را وقت از زانو رفته
 و بر روی خاک افتاده بود باز از نو دسینه و پهلواره میآمد و همچنین
 یوسف صدیق پهلوی پهلوی و زانو برانوش میآمد نظاره گیان
 تماشای اشتیاق ایندو مشتاق نظر میکردند تا آنکه پدرو پسر
 بیکدیگر رسیدند و همدیگر را در آغوش گرفتند دل روح بن جان
 بجهت هم پیوستند و هر روز هوش رفتند اینجا محبت پدید
 اینقدر است لذت حاصل اینقدر است که دو جهان کشید بهم
 رسیدند و از دد فراق آسوده شدند پس خدا بدول یعقوب
 که بلا جناب سید الشهدا علیه السلام برسد که چون صدای ناله جوانش
 شنید که میگوید بابایا که کار من از این آن گذشت بجهل کن
 که وقت دواغ از میان گذشت و تکیه حضرت با هزار حسرت در
 طلب جانش برآمد و بیای لشکر و به شمشیر و خنجر و نیزه و کمر و
 تیر و استاده آلات حربیه آنکس و بخون جانش نچین شد امام غریب
 آنجماعت را از هم متفرق ساخت از دور چشمش بر آب مصباح پیرفت
 که مثل عقاب پر بر آورده و در کشته علی میگردد و بنده دل حضرت کیست
 و جگر بندش فردر بخت غرضی از دل بر کشید که آه و اولا و آخر غنیا
 پتیر آمد و دید قد صند بر آسای علی شل شاخه از غوان بر روی خاک افتاد
 و عمامه بنمیز از سرش افتاده فرق مبارکش مانند فرق حبش حیدر صفدر
 شکافته مغز سر بر پاشیده کیسوی عنبر بوش بنحاک و خون آغشته چشم
 از زندگی عالم بسته لبهای معیت شل گهر باشد دستهای رشید
 از کار افتاده حضرت بی اختیار شد از عجز و شتاب بگیر به دو پای خود را
 از رکاب تنی کرد و بر روی خاک افتاد هر چه خواست بر خیزد توانست
 شیخ حر عاملی در مقتل خود میگوید که حضرت هنوز چند قدم بکشته علی کبر
 مانده بود که خود را از مرکب بزرگ انداخت زانو برانوش و جانش سانیه و
 ملکای آن بن بدن قطعه قطعه کرد و دید بر همان کوزه دسام جای دستی بدن
 آن نام کام گذاشته اند از حضرت تیر و شمشیر و نیزه و خنجر جسم جانش شکست

کرد و از بعد از امتی فصاح الامام سبع مراتب آه و اولاده آه
 و اعلیاته و ائمه فواداه و لدی فلولک علی جان از پدر دور
 شدی زاده محرابی چرافاده ای نونهال نو عمر ندیده کام میایم
 نوجوان پسر با کو بجا ما کانا قصر عمره و کذا تگون گوا یک
 الامجاد علی با پدر عرف بزن بر آبر بر خدای سبح من نفس زین
 پرس که ای پیرا تو ان چه کسی رشید و تکیه یعقوب یوسف رسید
 این دو مشتاق دست بگردن هم انداخته در عشق بودند و اینحال لا که ملا
 اعلی و سکان عالم بالا بنظر ایشان سه از دیکه ای قلی رنگ سموات
 شرفات و غرات جنت بیرون کرده بودند و تفرج ایشان میزدند و جبریل
 با بقا و هزار رشته طبعهای شازاز کوز دار العرار بر سر ایشان میپاشید
 غنچه و مقربان و لول و کرد بیان پدید حوریان بر کنس کوه ای هست
 صف در صف کشیدند رضوان بر در جنت انگشت حیرت بدندان گرفته
 بود غریب و غنچه از مردوزن صخر بود ناله و لول ایشان نیز بر
 قبه افلاک رسید گویند تا پنجا عت یعقوب از هوش رفته بود و نیز
 چپ ساعت یوسف در عشق بود حضرت صدیق زود تر از پدر
 هوش آمد و سر بر آسینه گرفت عطر و عنبر و مشک و کلاب آرد
 بشام یعقوب اسرائیل اندر ساندند و چترهای زر نگار بر سر ایشان
 افراشتند و از حرارت آفتاب که داشتند تا آنکه یعقوب هوش
 آمد سر خود اندکنا بر سر دید اینجا چه گذشت بر حال زار امام حسین که
 چون سر بر از انو گرفت چنان علی اکبر از هوش رفته بود که دیگر او
 هوش نیامد آقای غریب میل کرد که یک سخن از لبهای علی اکبر
 بشنود و یا لب لبایش بوسه فجعل یسمع الدّم عن ثنایا
 الشریفة با گوشه عمامه یا استین شرو عکرو خون از دانههای
 علی پاک کرد و دید باز سخن میگوید فجعل یسمع الدّم عن ثنایا
 علی ربو سیدن و همی میفرمود بنی علی الدنیا بعدک العفا
 نور دیده بسته از تو خاک بر سر زندگی دنیا و لدی دیگر بعد از تو
 من حرف نخواهم زد اگر حرف بزنم علی میگویم و هر گاه ساکت بشنم
 دل علی میگویم فاذا نطقت فانت اول
 منطقی و اذا سکت فانت مضاربی و لدی و لدی
 و لدی و لدی فوضع خده علی خده فقال
 اما انت قد استرحت من هم الدنيا
 و غمها و صرت الی دفرج و راحة
 و بقی ابول فریدا و حیدا
 چون رشید من نهال امید من سیوه دل من چراغ محفل من علی جان

تو که از هستم و غم دنیا آسوده شدی اما پرت غریب ماندی و نوری
غم دار من بستی و زندگی نخواهم کرد از عقب تو میایم و زود تو ملحق
خواهم شد و ما اسرع الخلق بلیک عرض دیگر آنکه چون
یعقوب بهوش آمد سر خود را در کنار یوسف تا جدار دید شهرادگان
و کنگر ادگان همه صف کشیده همه سر و قد ماه خد شتری دیدار قر
نظر در میان جوانان و نهال نوزس که هنوز خدشان نه میزد
شل شاخه طوبی بر بالای سر یوسف ایستاده دست با پسند
نهاده یعقوب را دل از جمال ایشان قوت گرفت فرمود نوز
دید یوسف این جوانان سیم اندام و ماه سیما گیند یوسف
عرض کرد یا ابی این افراسیم و دیگری ابراهیم فرزندان منند
که خداوند مرحمت فرموده یعقوب از شنیدن این سخن چنان
خوشحال شد که گویا خداوند عمری تازه باو مرحمت فرمود
سر سجده نهاد عرض کرد آنها معبود چگونه شکر احسان تو را
بجای آورم که بعد از مدت چهل یا هشتاد سال پیرم یوسف را
میچشم و سالم با کمال عزت و جلال دیدم و نیز اولاد های او را هم دیدم
ای واصیبتاه از دل سوخته سید الشهدا علیه السلام پیر را در
طرف یک ساعت بخون غلطان روی خاک میان آفتاب باز نمایی
فرزندان می بینند و ز سوز دل بزبان حال میگویند علی جان

بجملات نزد تخت آنوسی تو بهلولیت نه نشستم شب و روزی
یک آرزو بدم ماند تا صف محشر بجو در قن و دامد علی اکبر

بسم الله الرحمن الرحيم

به رب رحل از زیر گل برآورد سر گلی برفت که ناید بعد بهادر
گلی برفت که از امروز تا بدین حشر کلاب دست که جاری بود و دیگر
برفت از صف خاک گوهری بیرون که خلق از صف دید گشت پر گوهر
چرا چرخ سحر نادمید که در غروب چرا چرخ سحر نادمید که در غروب
بجای آنکه بخت جلال بنشیند دریغ بود که بر تخته اقداس سیر
دریغ بود که کافر مردگان نشاند بگویی که ز خود داشت نکست غنبر
تو را که گفت که از لوح قبر بالین کن تو را که گفت که از خاک کور کن ستر
سالار ارتضا جناب علی بن موسی الرضا بریان بن شیب
دستور العمل میدهد و او را در ثواب مصائب روزگار نیز
راه ثواب می آموزد و میفرماید یا بن شیب ان کنت بارکجا
لشی فابلی علی الحسین علیه السلام ای پسر شیب اگر
بنجاری بر هر چه بر سر که گریه کنی و بر فغان هر شیئی ناله کنی اولی
و خوشتر بگو حری و سزاوارتر آنکه بر جد غیر هم حسین گریه کنی

که هیچ مصیبت در عالم باقی نماند که آن مظلوم همه را در راه شهادت
بجان خرید پس اولی آنکه بر مصائب او گریه کنی از جمله مصائب جدم
آنست که او را مثل کوفته قربانی ذبح کردند و اصلا برادر رحم نکردند
شلا اگر بر غریب یا ششید ی یا سیری بنجاری گریه کنی بر حال زار
حسین گریه کن اگر بر جوانی ناکام دنیا سیدی بنجاری غراری
کنی بر جوانهای ناکام امام گریه کن و اشک بریز که هفده جوان
اشمی نشان روز عاشورا از دست سید جوانان رفت که در
شرق و مغرب عالم شبیه نظیر نه اشتند مخصوصا شبیه پیغمبر
جناب علی اکبر که ماه تابان همه جوانان با شمی نشان
بود و او سینه محض تحت است قطعه قطعه شد و ریغ از آن
نهال چمن شادمانی که در اول طراوت بهار جوانی بعد است
با دغزانی اجل ز پرده شد و افسوس از آن نهال زیبا که هنوز بر
و ثمر نده چون غنچه از شوک خار فنا و فوات که پرده شد
ماه تو را چه اتفاق افتاد که چنین روز در محاق افتاد
جوانیکه اشبه الناس و شایع و اقرب الخلق و خلق و دفع العالم
و نطق بر سوخته بود هم او بود اگر کجائی من محبتی بود او
ستار سینه شبیه پیغمبر بود اگر بفرمانی سینه الشهدا بود عرض
میکنم که از سینه تا قدم شبیه سینه عالم بود اگر کجائی فاطمه زهرا بود
بود عرض میکنم راه رفتن زهرا مانند پیغمبر بود اما کی که از فرق تا
قدم شبیه رسول اکرم بود شایسته زاده علی اکبر بود که مخالف
و موافق میونسند که مردم مدینه هر وقت مشتاق دیدار رسول خدا
میشدند نظیر بر خسار دل آرای علی اکبر می نمودند و هر وقت آرزوی
سخن گفتن رسول خدا در دلباس پیدا می شدند تکلمات شیرین
و منطقات دلنشین حضرت علی اکبر را استماع می نمودند و شعر
چون نام می برم گهرم خیزد از زبان چو صفت می کنم شکرم ز یاد دهن
ای چاهای بی منظر خاص عالم سردی چه سردی چرخ مقهور مردون
یک شهرل سینه کند از پی کند یک کاک جان اسیر من از پی رسن
و تاب طره اش که گره از پی گره قد چمن کیوش که شکن از پی شکن
یکجند از لبانش تا بگری عشق یک جلو از رخانش تا بگذری عین
از خوی او سیمی تا بسگری خطا از سوی او نسیمی تا بگذری ختن
اینها که عرض شد از تعریف صورت و شایع آن جوان ناکام بود ولی
در سیرت و اخلاق جامع جمیع صفات کمالیه بود و نیز در
زهد و ورع و عبادت و تقوی و پرستشکاری بی همتا البسته
شایسته و سزاوار است که پدر و مادر همه جوانی را خلی دوست بدارند

و از برای او جان بدهند حتی دشمنان بر جوانی وی رحم میکردند
 و از زدن ضربتی برهنه میکردند چنانچه شیخ مفید علیه الرحمه
 یفریاء قَاهِلُ الْكُوفَةِ يَتَقَوَّنَ قَتْلَهُ اهل کوفه
 در ابتدای عرب و اول کارزار علی اکبر از وی و ذری میخوید
 و میل نه اشتند که در جنگ شاهزاده اقدام کنند بحرب وی
 در آید ولیکن خدا عذاب مره این منقذ را زیاده کند که آن بیرحم
 اصلاً تر حسم نکرد بر جوانی علی اکبر و نیز قسم یاد کرد که ای اهل
 کوفه هَلْیَا ثَامُ الْعَرَبِیَّانَ لَمْ اَتَّكِلْهُ اَبَاهُ یعنی کنه
 همه عرب بکردن من با دهنه گاه پدر این جوان را برکش
 نمانم فلند بروایتی با شمشیر و بر دایت دیگر چنان با گرد آهن
 بر فرق شاهزاده نواخت که مغزش را پریشان ساخت
 ای با انصاف مردم با هیچ ضربتی دیگر از برای انسان
 حیاتی باقی مینماید چشم سپاهی کرد از قوت رفت نهال با
 در پشت زین خم شد و دست بکردن اسب انداخت که شاید
 آنچنان بر باد رخسار بپد و مادرش برساند ولیکن چه فایده
 آن حیوان از کثرت لشکر راه را گم کرده بود آنچنان زبان
 بسته هم علی اکبر را میزد میان لشکر کوفی و شامی آنوقت آغاز
 بیرحمی کردند زیرا که از دست علی اکبر با پدری بی سپه و بی پیر
 بی پدر شده بودند محض کینه و تلافی پدر و برادر دور علی اکبر را
 کردند قَطَعُوهُ بِسُيُوفِهِمْ اِذَا بَا زخم کاری خیل شاهزاده
 زدند مرحوم والد علیه الرحمه در ریاض الاخران حدیثی الایجاب
 میفرماید که این همه توار و سیوف و تکار ضربات و ختوف که برین
 جوان ناکام حضرت شهید یاری رسید همه که سواری بود و
 هنوز از زمین بر زمین نیفتاده بودند لم یحط جسد عن شایخ
 المرفوف و لم یقع فی ساحة الطغوف فلما ضعف
 من كثرة الضربات وتوارد السیوف اذ كانه انحط
 عن شایخ المرفوف بنیانند هینکه از زیادی زخم و جراحت
 و ضربات مینهایت ضعف طاقت از شاهزاده رفت و سست
 شد بدن از قوت و قوی نیز از حرکت باز ماند سر و پا
 قه مستور بر آسای علی اکبر از پشت عقاب بروی تریاب افتاد
 اگر غلط حکم از فراز عرش برین خدای اکبر اعظم روی
 زمین (صاحب بحر المصائب) میگوید با انیمه
 ضربت ای زیاد آقا زاده از زمین بر زمین نیست و مگر بواسطه
 آنکه ظالمی دید که شاهزاده بر پشت عقاب خود را نگاه داشته

باز میگردانند

و سر او از گردن اسب آویخته فرق شکافته خون از کیوی مشکین
 دی میریزد آن بیرحم پیش آمد و نیش خنجر بر پستان چپ علی اکبر
 گذارد و فرو کرد بدش رسید که شاهزاده از آن ضربت در غلبه فریاد
 کرد پدر بیا که نشسته است بر دلم خنجر کوبیده من کشته شد علی اکبر
 ولیکن از کلام علامه مجلسی علیه الرحمه همچو مستفاد میشود اول
 کسیکه بر کشته علی اکبر آمد عمه خوین جگرش زینت بود که
 قبل از آمدن امام بر سرش علی اکبر آمد بود و خود را بکشته علی اکبر
 رسانده بود از حمید بن مسلم نقل مینماید که گفت چون
 فریاد و ابناه علی اکبر بلند شد دیدم زنی مجله و خاتونی مغله
 از خیمه پاره پاره تعجب مینماید کَانَهَا السَّمْسُ الطَّالِعَةُ فریاد
 کنان و دید کنان و ابش را گویان میدود و پیوسته میگوید
 يَا جَبِيْهًا يَا ثَمْرَةَ قُوَادَاهُ يَا نُورَ عَيْنَاهُ رسیدم این
 محذره گیت که بجهت میاید گفتند این دختر امیرالمومنین علیه السلام
 حضرت مین خاتونست وَجَاءَتْ وَانْكَبَتْ عَلَيْهِ دیدم
 همان حالت زار آمده و خود بروی کشته علی اکبر انداخت دیگر
 نوشته علیاکرمه پسر برادر خود را که با نیجالت دید چه کرد و هوش
 بود یا مد هوش ولی تو میدانی که چه حالی داشته و نیز چه تقالی
 داشته هینقدر مرحوم مجلسی میگوید فَجَاءَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ
 فَأَخَذَ بِرِجْلَيْهَا فَخَرَّدَ إِلَى الْفُسْطَاطِ همان نحو که علیا
 کرمه بر سر کشته جان برادر بود حضرت سید الشهدا علیه السلام آمد
 تا دست خواهر را گرفت و او را بنجیمه برگردانید و خود بر سرش
 جانش نشست آن گریه و آن زاریها که شنیده اید نمود
 بعد زد و کرد و جوانان و فرمود بر دارید نفس برادر خود را بنجیم حل کنند
 ثُمَّ أَنَّهُ أَقْبَلَ الْحُسَيْنَ بِفِيْئَانِهِ وَقَالَ ارجلوا اأخاك
 فحملوا من مصرعه فجاءوا به حتى وضعوه
 عِنْدَ الْفُسْطَاطِ الَّذِي كَانُوا يَقْتُلُونَ از این
 مجاریت تصریح دارد که علیاکرمه قبل از امام بر سرش علی اکبر
 (آمد و پسر برادر را با نیجالت دید و الله العالم)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شاذان جبرئیل قمی علیه الرحمه میگوید اسب امام اسبی بود
 که سیف بن ذی یزن از برای رسول خدا برسم بدید و در میان
 فرستاده بود و ما شرح این واقعه را در کتاب این العهد مبوطا عرض
 داشته ایم از زمانیکه سیف این اسب بجهت رسول خدا فرستاد
 پنجمین سال بود و عقاب خیل عسکر کرده عقاب بن یزید بن

قابل بن زاد کفاح بن موج بن خنج بن سیمون بن الريح بليت
 چه اسبی پرواز شاهین مرد برفت رگبک و برق تزدو
 رکش کرم و سوزم ستخوان شد هاین پروبال و فرخنده شست
 هاینون اسبی بود که چون رسول خدا به پنجالی قدم بجله رکاب
 او گذارد و سوار شد مجلسی سیرماید فانقشط نسا کاهن رسول
 الله صلى الله عليه وآله آخون با شور هینکه نهید آیه نور
 و معنی ظهور بر پشت وی قرار گرفته بود و نشاء آمد و اظهار فرج
 و انبساط نمود و دستها بلند کرد اعمام سیمیه که دور پیغمبر را احاطه
 کرده بودند بعلق و اضطراب درآمدند که مباد اسب عقاب توسی
 کرد و سرکشی آغاز نماید بواپس درآمدن رسول خدا فرمودند مضطرب
 نباشید که این حیوان بوجد و سرور در آمده که من بروی نشسته
 ام باکی نیست ای امان چقدر شبیه است بظهر روز عاشورا که
 شبیه پیغمبر همیکه بر پشت هین حیوان نشسته ام و خواهرها گرد
 وی حلقه زده بودند و ناله و افغان میکردند که شبیه پیغمبر از دست
 رفت یکی غنا گرفته بود یکی رکاب گرفته بود و یکی خود را بر وی تم
 اسب انداخته بود و نمیکند از دست هزاره میدان برد کسی ایرسد
 که بگوید اسب عقاب از آن زمان که سیف بن ذی یزن خدمت
 رسول ذوالمنن و به فرستاده بود تا واقعه کربلا لا اقل صد ده سال
 میشود چگونه اسبی اینهمه عمر میکند جواب آنکه از خصایص شخص است
 و ولایت آنکه بر پشت بر اسب پری سوار میشدند جوان میشدند
 آخر این جوان بعد از خاتم پیغمبران بر مرکب سواری حضرت امیر
 بود و بعد اسب سواری حضرت مجتبی شده و بعد جناب سید الشهدا
 بروی سوار شده چپین مرکبی مرکوب شاهزاده علی اگر شد که
 همه چیز را میفهمید از فراست همه کار بینا بود مثلاً آنوقتیکه
 شمشیر بفرق نازین شاهزاده خورد دست بگردن اسب انداخت
 گویا میل داشت عقاب او را بدر خیام برود و بیدار دانه برساند
 آنخون زبان بسته مقفود را میفهمید خواست آنخون ناکام امام
 را بطرف خیام بیاورد اما از کثرت لشکر شاهزاده را از دم نیزه
 الی العسکر علی اکبر را میان لشکر برد هر چه خواست را
 بنجیه اید کند ممکن نشد چنانچه لشکر شاهزاده را از دم نیزه
 و شمشیر قطعه قطعه کردند همچنین اسب عقاب را هم از طعن
 نیزه و نشانه تیر سوراخ سوراخ کرده بودند آنخون آنقدر پاداری
 کرد تا خود شاهزاده از پشت وی بر زمین بیفتاد مع الوصف بیوفایی
 نکرد و شاهزاده سینه دوی نمود مثل شد جوانه بدو شاهزاده

میکردید و او را حفظ و لشکر را با لگد و دندان دور میکرد اما آنکه صیحه
 امام داد شنید که میان سر که بهر طرف میازد و فریاد میکند بابا علی
 کجائی نور دیده علی چه صورت سپید رنی نمائی (شعر)
 ز فرقت تو دلی دارم هزاران دور ز هجر تو نفسی دارم و همه از آن
 هر چند هر که کتاب نقل نوشته از آمدن حضرت که سواره بود یا پیاده
 نوشته که ای محفد لیکن مرحوم علامه در ریاض سفیر مایه بل الاظهر
 عندی محیی الحسین علیه السلام رجلا لنا فخر و کلا
 مؤنولا لا فی بکاء و حنین و صیاح و آنین کما هو
 ظاهر فی جملة الباء یعنی آنچه از طوا بر اخبار بر من آشکار شد
 آنستکه حضرت پیاده هر دو لگن ناله گشتن فرود آمدن
 سر سینه زدن بطلب جوان خود آمده چنانچه رسم جوانمردان هین
 است در این اثنا که حضرت جویای علی بود بهر طرف که میرفت از
 علی نری می یافت چنانچه که روضه الشهداء است ناکاه چشمش
 بر اسب عقاب افتاد که مثل عقاب پر بر آورده بود و علی اگر
 بر او سوار نیست حضرت از وی سوال کرد ای حیوان چه کردی
 جوان مرا و کجی انداختی سرد نورس مرا (بیت)
 کای فرس بر کو جوان من چه شد باز که روح روان من چه شد
 باز که سر و شش کجا انداختی بی علی اکبر حسین را ساختی
 ریخت اشک از دیدگان همچون بجا گفت باشه اینچنین اسب عقاب
 زود بشتاب ای شه و نیاوین اکبرت را وقت جان دادن بین
 رفت آنخون ز پیش و شش ز پی بود و در شش این است یا نبی
 دیشته از دور جدش مصطفی ایستاده با سعه مرقی
 لب کران اشکریان چون سحاب بر کف هر یک بود جامی آب
 شش چو شد نزدیک گردیدند دور رفت اکبر از قفای آن دو نور
 شادین دست اسف بر سر گرفت ماتم از بهر علی کبیر گرفت
 هینکه چشمش نبش جوان ناکام افتاد و دید آن پیکر آغشته بچوب
 وی را در بر کشید سرش بر وی زانو نهاد و ساعی بز صحنای
 بدن جانش نظر کرد مهر پری بچوش آمد چه خوش میفرماید خرم
 والد م تشریح میکند حالت حضرت ابیبدالله را باین چند عبارت
 که احدی چنین عبارتی نرفته و کان الحسین علی الملک الحاله
 جالساً علی الشراب کفیه الشاکل الملهب فؤاده
 التهمیل عینه السائل دمه الماطل جواد دمه
 المزیل عینه المزیل من الحو و قلبه
 یعنی حضرت نشست بر بالین جانش مثل نشستن جوان مرده

نخستین آمدن نام شاهزاده بر جوان ناکام

نوال حضرت از نسب عقاب و حال علی اکبر

سجده بر پای نام حضرت جوان ناکام

صباح و بیاور جان در حرم خانه علی

عبادت بیاض لاله خندان

نقش زمین نشاندن شامیل ببارک پیغمبر خدا

که بر سر نقش جوانان می نشینند بچه حالت آمد از داغ فراق جوش
 خاک نشین شده دلش از مرک پر آتش گرفته چشما در ریش
 اشک سینه پر غم دیده بر هم اعضا از کار افتاده جوارح سست شده
 استخوانها در زده افتاده دل از دنیا برگزیده روز روشن کرده
 نظرش تار شده از جان سیر داد زندگی دیگر گشته گاهی
 صد میکند جواب نیده گاهی میرسد حرف میزند گاهی تفرین
 بقا تلاش میکند گاهی خون از لب و دهنش پاک میکند
 گاهی صورت بر چمنهای بهش میمالد گاهی میفرمود بیا راحت شدی
 گاهی میفرمود پیریت را تنگ گذاردی گاهی میفرمود علی جان
 منم تورو در میرسم بعد از همه ناله و نوحه سر بلند کرد و دید هفت
 جوان یکان یکان آمده بالای سر حضرت حلقه ماتم زده گریه ها
 دیده اند سینه ها خراشیده اند دستها به دست گرفته اند اشک
 باریدند و فوس میخوردند مَنَّا سَقِينَ وَمِنْهُمْ هَافِيْنَ بَاكِينَ عَلٰی
 رِقِيٍّ وَنَحْبٍ وَخَوْفٍ وَهَلَبٍ وَمَارَاتٍ عَنِ الزَّمَانِ مِثْلَ
 مَا بِهِمْ مِنَ الْحَالَةِ الْمُقْرِحَةِ لِلْفَوَادِ وَالْمَقْسَةِ لِلْجَادِ
 شیونی کردند نار از دل برآوردند که چشم روزگار چسب آید
 و غرادی ندیده بود اشکها مثل مردارید غلطان ز دیده نوخلان
 سیرخت آه و ناله مثل دود بر آسمان کبود میرفت در آن بیابان میان
 آفتاب سوزان بی چتر و سایبان عرق میرنجستند خاک غراب فرق
 می بختند حضرت فرمود بردارید جنازه جوان مراد از برای خواهر و
 مادرش برید آه از وقت حمل نش چنان جوش و خروش از جوانان
 و سینه جوانان بلند شد که امالی حرم همه شنیدند آنها هم شیون بلند
 کردند غلغلند و آسمانها دلاکله اعلی افتاد اما از شکر مخالف کسی
 ناله نکرد مگر طبل بر سینه میکوبت کوس بر سر میزد و سبح و تبارک
 بر یکدیگر میزد و تنوُّح عَلَیْهِ نَوَاحٍ مِنْ أَمْرِ الْقَوْمِ وَشَدْبُهُ
 نَوَادِبُ طَارِقَاتِ الْخَوْفِ تَضْرِبُ الْقَنُوجَ كَفَّ الْأَسْفَ
 عَلَى الْكَفِّ تَلَطَّمُ الْبُؤْلُ هَذَا الْكَوْلُ وَالْأَمَامُ غَرِيبٌ يَأْزِشُ
 یا از عقب جنازه با تله خمیده و بازگشت پرید با عمامه و ولیده
 با محاسن گرد آورده و کدی و کدی گویند یامد عباس بن علی
 از یکطرف جعفر بن علی از طرف دیگر زیر بغل آقا گرفته میآوردند
 حضرت بادل پر حست گاهی نظر بگشته علی اکبر میباید اخت نکاحی
 بان نهال غرقه بخون میگرد و بعد سر بر میباید اخت کریم میگرد و حد
 ضعیف الشهدا میگوید که شاهزاده تادرب خیام نیمه جانی داشت و حرث
 میزد و چون بدر خیام رسید ز زبان افتاد چون نظر کردند دیدند از دنیا رفته

بسم الله الرحمن الرحيم

آنچه از کتب اخبار و آثار و مقاتل معلوم و آشکار میشود آنستکه مادام
 که یکین از اصحاب باقی بودند احدی از جوانان علی و فاطمه گشته نشد
 بودند هینکه اصحاب انصار شهید شدند فوت بچوان علی و فاطمه قتل
 اول کسیکه از جوانان سر کب شهادت بمیدان تاخت و سر زد
 قدم امام غریب نمود شاهزاده علی اکبر بود هینکه جوان رشید امام
 شهید کردند قیام محمدی جوانان علوی و فاطمی منش شاهزاده
 حمل نمودند و بدر خیام حرم آوردند و وضعوه عند الفسطاط
 آن بلال نوز گستر است را که از افق ولایت طلوع کرده بود
 غروب کرد و افول نموده پس در خیمه و خجاک نهاده و خود
 در مرتبه نصف قبال رفته و صف بستند و جای شاهزاده را خالی
 گذاشتند و نیز از گریه و زاری حالی نداشتند و خرد دنیا
 سقا و مجاور نهادند (فی الریاض) وَبَقِيَ عَلِيٌّ الْأَكْبَرُ
 أَمَامَ الْفُطَاطِ مُلْقًى عَلَى أَرْضِ الطِّفِّ وَقَدْ خَلَى مِنْ تَحْلِ قَامِيَه
 مرکز به بالصف منش شاهزاده را جلوه نمیداد و مرکز استیارتش
 در صف کارزار خالی ماند غار صنه القمری متوسل بالتراب
 بلا ضیاع به نلام الغبار ینحائب یعنی نه صغیر
 آسای علی مانند شاذ از غوان بر دخیاک افتاده و صورت قاتل
 شالش بروی زمین و زین بی نور مانده بصورت قرمزی آن
 جمال سمبیری بد نقاب محجب شده بود که از نور افتاده بود یکی
 نقاب کرد و غبار دیگری نقاب خون کیوان منبریش پریشان
 بر روی خون آلودی نشان گشته طیفرا نه مختلطان بالدم
 الآخری کفده الصنوبری ناض با بخون و خاک مخلوط شده
 مانند قد صنوبری که بخون احمر رنگین و سجاک عجین شده عینا
 مِنَ الْجَوَةِ فِي أَعْضَائِهِ وَشَفَتَاهُ الْيَاقُوتَتَانِ مِنَ أَثَرِ
 الظَّنِّ حَوْلَتَا بِعَقَبَيْهِ صَفْرَاءَ چشما رنگین که
 مانند چشم که ویس بود از زندگی دنیا بسته بود و لبهای عقیق
 شالش که مانند یاقوت رمانی بود از شدت تشنگی عقیق زرد مبدل
 شده بود یداه الباسطتان متعطلتان عن القبض
 الحیدری و قدماه الثابتان منبسطان للزناد الاکبری
 دودست رشیدش که پنجه حیدری بود از کار افتاده و پای محکم
 مستحکم دی که قدم پیغمبری بود از راه رستن اکبری باز مانده کمان
 قیصه مصبوع بماء و الاویحوان ممرق بالسيف السن
 مشبك من اصابه النبلان از بکر آن گشته بخون آغشته بود

در جلالت و عظمت و فصاحت و صباحت سینه خاتون

آن نحو پاره پاره در جلوی خیمه بر سینۀ خود پلاک میکند امام
 امن سینه را گرفت فرمود یا سینه اتقی الله و استعمل الصبر و حرج
 آرام بگیر و صبر کن باین وضع برون برو سینه کراین کراین غمگین
 یا آیه کیف نقصیر من قبل اخوها و شیرد آووها
 یعنی بابا جان چگونه صبر کنده ای هر یک برادرش کشته شده و پدرش
 غریب مانده پس آنخنده روی زمین نشست بر زانوی زرد موی
 که صورت خراشیده آنقدر برادر برادر گفت تا از هوش رفت امام
 دیگر طاقت نیافرید و برخواست بیرون آمد مشغول کارزار شد و جوانان
 دیگر را اجازت میداد که عرض خواهم کرد ولیکن مجلسی دیگر
 در احوال سینه خاتون علیها السلام شایسته است که عرض کنیم
 بنام ایزد دیکت

آنچه از کتب معتبره مهره از علماء احادیث و انساب مستفاد شود
 آنستکه امام با اقسام و شهید مستقام خاس آل عبا و سید اهل
 اطهار را چهار پسر بود و دو دختر زین العابدین که مادرش شاذانان
 دختر یزدجرد پادشاه عجم دوم جناب علی بن الحسین المقتول بالطف که
 مادرش لیلی بنت ابی تره ابن ابی قره ابن اسود الثقی است و جعفر
 که در زمان حیات حضرت که مدینه وفات نمود و مددی قضایه بود
 دیگر شاهزاده عبدالله که مادر وی باب خاتون بود اما دخترای حضرت
 یکی فاطمه است دیگری سینه خاتون فاطمه مادر امام اسحق است سینه
 خاتون فاطمه را مادر امام اسحق است سینه را باب خاتون مادر بود
 یکی لقبه بجیده عرب بود و دیگری معروفه بعقیده قریش این عدد از اولاد
 حضرت بود که عرض کردیم از کتاب شیخ مفید و کتاب اعلام الوری لیکن
 دیگران از علماء خبر و انساب یاده بر اینها اولاد خاس آل عبا را ذکر کرده
 از شش الی شانزده اولاد از برای حضرت قائم از جمله علی اصغر نام
 محمد نام قاسم نام ابراهیم نام حمزه نام زید نام و اعداد اولاد امام
 آورده اند و بر دختر از نب نام کلثوم نام رقیه نام فاطمه نام فرزوده
 اعلم عند الله ولیکن شیخ مفید که تمام اهل خبر خوش چین خرمن
 دو دختر زیاده ذکر نموده کی فاطمه دیگری سینه است ابو الفرج میگوید
 اسم اصلی سینه خاتون امینه بود و بعضی نویسنده امینه بود ولی حق است
 که فاطمه بود مشهوره بکینه و سینه برون زینۀ آن علم و طره زیر تاج
 سر و خراست که امینه زنان باشد که از آرایش معلوم میشود این بخند
 دارای طره مطر بود و مخدرات حمال این علم را از او یافته و الطره
 الشکینه منسوبه الیها بصحت ان فنان قریش یاخذ منها نکاح
 الحسن و الملاحه و یستطیرقن من کلامها الفصاحه و البلاغه

فلسفه در بیان سینه خاتون در کتب معتبره سال بود

خاتون قریش و مخدرات جلالت عیش از عید مخدزه مجتهد سوم ادب
 و آداب فصاحت و عذوبت لسان و شیرینی بیان میا موصفته مشهوره
 بالحسن و الجمال بعد الفوز بالغانی من الکمال زیرا که فصاحت نطق
 و بلاغت کلام را از دو طرف دارد بود هم از طرف پدر و هم از جانب مادر
 مادرش باب خاتون دختر امرو العیس بن عدی بن اوس بن جابر بن کعب بن
 عیلم بود و امرو العیس در فصاحت معروف و بلاغت موصوف بود
 و کان فصیحاً بلیغاً ذرباً للسان و کان شاعراً معروفاً
 کتاب سبعة مقلده و مخدرات و مقلات شایسته حال و گواه احوال است
 سینه خاتون هم از طرف مادر هم از طرف جد و پدر و ارث فصاحت و
 بلاغت بود کانی الفصاحه لیدیها خاشعته و البلاغه خلدیها
 خاضعة در صفت فصاحت و حسن و ملاحه سینه خاتون
 طاق در شهره آفاق بود این جوهری نیویس که در عصر آنخنده مجتهد
 پنج نفر از شعرا و بی بدل بودند که در فصاحت و بلاغت ضرب المثل بودند
 و در فن شاعری ساحری میکردند یکی از آنها نصیب نام داشت و دیگری
 جریر بود سومی جیل بود چهارمی فرزوق بود پنجم ایشان کثیر غره بود
 با اینکه این شعراء همه در فصاحت بیعیل بودند مهند اقصای مدح
 خود را بجان مبارک علیا مخدزه سینه خاتون میرسانند تا از
 عیوبات اشعار مطلع شوند و بدایع و محسنات افکار ایشان را تحسین نماید
 مؤلف عرض میکند که صد حیف عصر زمان ما که زن پیدا نشد که
 کمالات اهل کمال مطلع شود و از باب هنر را تحسین آفرین گوید
 هنر نغیر و ایمان شکست لم کجا روم تجارت این متاع کما
 حاصل آنکه قبل از شهادت امام آنخنده معروف و فصاحت و بلاغت
 و صباحت و ملاحه بود باینفعی نقل میکند از عقی که بعد از وفات
 معاویه ابن ابی سفیان روزی چهارتن در مسجد الحرام نشسته با هم
 بصحبت مشغول بودند نفر آنها پسران بیز و دیگری مصعب بن بیز
 سومی عروه بن زبیر بود چهارم ایشان عبد الملک مروان بود که
 ائمه را محاربه و مکالمه گفتند باینکه هر یک از ما مقصود و منظور قلبی
 خود را ذکر کنیم و از خدای یگانه و صاحب خانه بخوانیم که ما را
 بمقصود و مطلوب خود برساند عبد الله زبیر گفت مراد من آنستکه
 مالک الملک عربین باشم و در گردن من خلائف و حکومت کنم
 مصعب بن بیز گفت آمل آنرا دوی من آنستکه مالک الملک عربین
 باشم و در بصره و کوفه سلطنت کنم و عقیده قریش که سینه خاتون باشد
 با عایشه دختر طلحه و عده از دواج خود در آورم عبد الملک مروان گفت
 مقصود من آنستکه خدا سلطنت تمام بلاد بمن دهد و پادشاهی بر جمیع عبا

که در میان هم کردن او بود بلکه گفت او بستن هم در روایت دیگر آمده
چنانچه امام زین العابدین علیه السلام میفرماید و دَبَقُوا مِثْلَ الْأَغْنَامِ
ما را بیکر میان مانند گوسفندان بسته بودند و كَانَ الْجَمَلُ يُنْقِی وَ
عُتُقُوا مِثْلَهُمْ وَ كَفَّ ذَنْبُ خَاتُونٍ وَ سَیَرَتْ خَاتُونٌ وَ سَیَرَتْ خَاتُونٌ
بِرَّانٍ دیکر شایسته ستر و حجاب بودن آنحضرت است که یزید میرسد
این زن چرامعجز نازد و ایضا مطلب دیگر ظاهر میشود که آنقدر آنحضرت
سار و چادر نداشته که روی خود را ببند دست خود گرفته اگر استین
میبود البته با او ستر میزد و چون معرفی کردند سکیینه چنان بفریاد
و زاری کرد که حتی کادمت دُخَانًا تَطْلُعُ نزدیک بود روح از تنش
مفارقت کند زیرا که تا آنوقت کسی او را نشناخته بود و اگر کسی در
شهر خود عزیز و محترم بوده در غربت بذلت مبتلا شده اگر کسی او را به
بیند و نشناسد چندان خجالتی ندارد اما هنگامیکه آشنائی با او بر خورد
و او را بذلت و ابتدال و پید نهایت خجالت را در دیکر آرزوی سرک
میکنند همین نحو علیا محدثه تا آنوقت که او را معرفی نکرده بودند چندان
بیستایی نداشت ولی هنگامیکه گفتند این دختر پادشاه حجاز سکیینه
خاتون است که با نیجالت خوار و زار و بی چادر و نقاب است سکیینه
خاتون نام خود و نام پدر خود را که شنید آنقدر غم و غصه خورد و
خجالت کشید که نزدیک بود بمیرد یزید گفت شد که سکیینه خیلی پشیمان
شد گفت سکیینه چرا گریه میکنی و چرا پریشانتر شدی فرمود ظالم
چرا نباشم حال آنکه دختر پادشاه حجازم و میان نامحرمان ایستاده
چادر بر سر ندارم که صورت خود را از تو و تماشاچیان نگاهدارم
اینحال شخصی از میان مجلس برخاست و گفت امیر من در خانه کینز
ندارم الی آخر که تتمه در محل خود عرض خواهد شد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

علامه مجلسی در بجا بعد از شهادت قاسم بن حسن از مناقب این شهر
آشوب وایت مینماید و ذکر غرابت میفرماید که یکی از فرزندان امام حسین
هم قاسم بن الحسین بود که مبارزت قدم بمیدان جهاد نهاد و در جری
باین سلوب علی مآل ابن شه آشوب خواند این نیکو و فی قاتلین
جِدْرَه ضَرْغَامُ أَجَامٌ وَلَیْتُ قَسْوَه عَلَى الْأَعَادِیْ مِثْلُ
رِیْحِ صَهْرٍ أَكَلَكُمْ بِالسَّيْفِ كَيْلَ السَّنَدَةِ غرابت علامه
بجاریه و از باب افراد این شهر آشوب است در این روایت لیکن چنین
نیت دیگران هم قائلند بر اینکه حضرت امام حسین قاسم نام اولادی
داشته و شهید شده از جمله امیر محمد خواند شاه در روضه القضاة
است و بعد از شهادت عبدالله بن مسلم بن عقیل شهادت قاسم بن

در مناقب

را نقل میکند چون آنوقت ضعیف بود نفس نمودیم و الله الخالم
در شهادت عبدالله بن مسلم بن
عقیل و سایر آل عقیل بن ابی طالب
رضوان الله علیهم
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بْنَ
رَسُولِ اللَّهِ يَا بْنَ آتٍ وَ أُمِّ يَا مَطْلُومُ يَا لَيْتَنَا كُنَّا
مَعَكَ فَتَفُوزُ فَوْزًا عَظِيمًا
مَضَائِبُ نَسِيلِ فَاطِمَةَ النَّبَوَلِ نَكْتَحَسِرَاتُهَا كَبَدَ الرَّشَوَلِ
أَلَا يَا بْنَ الْبَدْدِ دُلْفَيْنِ كَسَفَا وَاسْكَمَ الْطُلُوعُ إِلَى الْأَفْوَلِ
أَلَا يَا يَوْمَ خَاشَوْا دَعَايَ مُضَابِي مِنْكَ بِالْذَّاءِ الدَّحِيلِ
قَالَ لَعَلَّامَةُ فِي الْبَحَارِ إِنَّهُ لَمَّا قُتِلَ أَصْحَابُ الْحُسَيْنِ
عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَ لَمْ يَكُنْ مَعَ الْآهْلِ بَيْنَهُ اجْتَمَعُوا يُودِعُ
بَعْضُهُمْ بَعْضًا وَ عَنْ مَوَاحِلِ الْحَرْبِ

چون صلا زد عشق بر خون بلا
نوجوان را به شست کر بلا
پروان دودمان حیدری
هر یکی سبقت گرفت از دیگری
آن یکی میگفت تا من نندام
تو کن آهنگ جنگ ای ابن عم
و اندک میگفت من دارم امید
کز رفیقان زودتر کردم شهید
لب فرو بستند در جان جفن
همچو طفل خورده خورد لبن
کند و زنجیر دهند از جنتند
موسی شاد روان عزت تا خفتند
مجلسی در بجا را انوار میفرماید چون اصحاب با وفای جناب سید الشهدا
همه شهید شدند باقی ماند از بزرگحضرت مکر خویشتان اقا زب آشوب
آن جوانان عزیز نیز میمائی جان بازی گشتند و در هم حلقه زدند یکدیگر را
وداع کردند صدای اوداع الوداع ناله الفراق الفراق از ایشان بلند بود
فَاوَّلُ مَنْ بَرَزَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مُسْلِمٍ بْنُ عَقِيلٍ پسر
اول کسی که از خویشتان حضرت مبارزت اقدام نمود عبدالله بن حجاب
مسلم بود ابو الفرج میگوید و هو غرة ناصية عقیل عبدالله بن مسلم
شامل در میان آنسله سیل معروف بغرة ناصیه آل عقیل بود خوش
سیار و لقاصه و میثال نقش جمال او در کمال قدرت بکار برده و
نقاش فطرت و بیاجه صورتش بر لوح احسن التقویم در نهایت عظمی
رقم زده بلیت تنی از پامی تا سر در ابائی نکات پرورده خدائی
ز روش قدرت حق آشکارا ز خوبی آفتاب عالم آرا مادر والا کبر
رقیه خاتون دختر جناب امیرالمؤمنین بود عبدالله بن مسلم هم عمزاده
حضرت بود و هم همیشه زاده بر روایت روضه الشهداء و آن جوان را

قَلَمٌ لَيْسَ طَعْمُهُ تَحَرُّكُهَا قَدْ بَرَكَنَ دَسْتُهُ دَرِینَ شَاهِدِی دَرِ
 و نیزه بشکم عبید الله زود آن نوجوان را از پای در آورد ای شیعه
 چه قدر شبیه است حال این عبید الله بحال جناب اباعبد الله اتفاقاً
 برینست که هر صیبتی در عالم بر هر کسی در آید بر جناب سید الشهدا
 عبید الله در میدان خسته در مانده می شود و میخوابد اندکی راحت شود تیری
 بر پیشانی می رسد مام غریب هم خسته در مانده می شود میایستد تا
 اندکی راحت کند فَوَقَفَ لِيَسْرَحَ سَاعَةً قَبْلَ مَا هُوَ وَاقِفٌ فِي مَبْدَأِ
 الْحَرَابِ در این تاثیر بر پیشانی میزنند و یا سنگ میزنند خون
 نوزان میکند با دامن جاسه میخوابد خون جبهه پاک کند قَائِلًا لَهُ سَهْمٌ
 مَسْمُومٌ مَحْدُودٌ لَهُ ثَلَاثُ شُعَبٍ فَوَقَعَ فِي قَلْبِهِ حَاصِلٌ آنکه
 عبید الله بن مسلم چون از این دو ضربت کاری از پای افتاد فریاد کرد
 و خالوی مهربان خود را بدور سی طلبید که بیا همیشه زاده خود را
 در یاب برویت ای محف فخر قریبناکم و ابناؤه و انفعلاً
 ظهراً عبید الله دید کسی بایش نیامد آهی از جگر بر آورد
 و ناله و آواز زد دل کشید آرزو داشت که پیش سلم کاش میبود
 و از این در طه او را نجات میداد سید مظلومان صدای ناله عبید الله
 را شنید بعد خود را ببالین دی ساند وضع حالت عبید الله را دید خیلی
 اشک ریخت بر قاتل او نفرین کرد و عرض کرد اللَّهُمَّ اقْتُلْ قَاتِلَ الْعَقِيلِ
 إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاغِبُونَ صاحب یاض الاخران میفرماید نقش
 عبید الله را بخیمه بیت الحرب نقل نمود و فرمود قَتَلَا مَا قَتَلَا النَّبِيِّينَ
 خیمه بیت الحرب آنخیمه بود که حضرت کشته های جوانان عزیز خود را
 با نخ میآورد و تار و دو خواهر های ایشان بودند سرش آنها غراوی
 کنند دیگر سر برهنه بیرون زدند عبید الله را بر روی بود عبید الله بن مسلم
 برویت زیارت شهید نام دی عبید الله ندگوارست حاصل آنکه بعد
 از شهادت برادر خود را در دیای حرب غوطه داد و پنج نوحه ای بر او شمشیر
 میزد و اشک میریخت عاقبت عامر بن صعصعه می بروی تاخت و روز
 حیاتش ایشام ممت بدل ساخت و بیغ و در در که جوی
 آسمان کمال خروج کرد ز اوج شرف برج زوال بهای اوج
 شرفش کشد بال و برفت از این شمیم فانی بایشان
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 قَالَ الْعَلَامَةُ فِي رِيَاضِ الْأَخْرَانِ إِنَّهُ لَمَّا مَضَى عَبْدُ اللَّهِ
 مِنْ عَقِيلٍ لَسِيلَهُ إِلَى الْحَوْثِ هُوَ غَرَّةٌ نَاصِيَةٌ عَقِيلٌ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ
 فِي دُجُونِ كَانَتْ مِنْ ذَلِكَ الْأَصْلِ الْأَصِيلِ چون در دشت کربلا ششم
 بر بوستان جوانان محمدی متیان علوی زید و شکوفه جاشان از

شهادت عبید الله بن مسلم

بی آبی پرمید دو جوان تازه سال نونهال یکی شاهزاده علی اکبر دیگری
 آقا زاده عبید الله بن مسلم بی پدر پیش از همه جوانان از اینجهان در گذشتند
 و جوانان دیگر را در آه و ناله گذاشتند قَلَمٌ لَيْسَ طَعْمُهُ تَحَرُّكُهَا قَدْ بَرَكَنَ دَسْتُهُ
 الدَّمُوعُ حَتَّى بَرَدُوا وَاسْتَشْتَمُوا در فراق آن دو جوان طاقت جوانان
 طاق شده و ماه صبرشان در محاق افتاد عَلَى التَّعَاقِبِ وَاحِدًا بَعْدَ
 وَاحِدٍ تَتَبَعَتْهُمُ آخِرَتُ يَدِنَا كَمَا بَشِمُ كَرِيمِ پایی خود بسوی مرگ
 دویدند و بر یکدیگر سبقت میکردند در رفتن حضرت بادل پاره پاره بیا
 نظاره میکرد و میفرمود اَجْلُوا يَا بَنِي اللَّهِ فَيْكُمْ وَبَادِدُوا إِلَى
 الْحَتِّ وَذُوا الْأَمَانِ خَيْرٌ مِنَ الْهَوَانِ آفرین خدا بر شما باد و حمله کنید
 بروید بشما بیخود خود را بخوان برسانید که دارالامان خوشتر از این دار
 زیانت بعد از این فرمایش یکی از نوخط جوانان آل عقیل گرام کریم
 دی جعفر بن عقیل بود و پسر عموی شاه غیب شود و بود اجازت
 میدان گرفت با اقوام بنی عامر خود خدا حافظ کرد بلب تشنه تن خسته
 از حصار خیام مانده شیراز کم بیرون آمد این جز در معرکه اشاکر
 أَنَا الْغُلَامُ الْأَبْطَحِيُّ الطَّالِبِيُّ مِنْ مَعْشَرِ هَاشِمٍ وَغَالِبِ
 وَفَخْرٍ حَقًّا سَادَةُ الدَّوَابِّ هَذَا الْحُسَيْنُ أَطِيبُ الْأَطَابِ
 پس تیغ بر کشید مانند رعد خروشید در قاتل مردانه کوشید و پانزده تن
 از کافران را بجهنم فرستاد برویت ای محف جعفر نیکو سیر فرماید
 شاه تشنه جگر چهل و پنج نفر از دم شمشیر گذرانید و می گفت
 يَا مَعْشَرَ الْكُهُولِ وَالشَّبَّانِ اضْرِبْكُمْ بِالسِّيفِ وَالسَّانِ
 اَرْضَى بِذَلِكَ خَالِقُ الْأَنْفُسِ ثُمَّ رَسُولُ الْمَلِكِ الدَّبَّانِ
 با تن خسته و جگر تشنه نهایت شجاعت را بنج داد عاقبت نامردی که
 نام می بشیر بن سوط الهذلی بود از کین جعفر بد آمد جعفر مانند غضنفر
 حرب می کوشید از شدت حرارت صورتش برنگ لاله احمر شد
 عرق بر جبهه وی نشسته و بلب تشنه و کز خد دارد آن بیرحم جلاد صفت
 بستید شمشیر داشت زو که دستش را قلم ساخت ملعونی دیگر عمودی نقش
 نواخت که آن نه سال فرزند خال از پای نه آمد زمین مانند مادر سر
 او را بدامن گرفت و زیر سم اسبها وحش بکوه قصر آبی پرواز کرد
 رفت آنجا و دس قدسی سوی قدس پس از او عبید الرحمن بن عقیل
 از سلاخ خیر سیل اذن حیایافت و بادل شکسته روی مبر که نهاد و این
 رجز را کلامی بهجا را آغاز نمود ابی عقیل فَأَعْرِضُوا مَكَائِمَ
 مِنْ هَاشِمٍ وَهَاشِمٌ أَخَوَانِي كَهَوْلُ صَدِيقٍ سَادَةِ الْأَخْرَانِ
 هَذَا حُسَيْنٌ شَاخُ الْبَلْبَانِ وَسَيِّدُ الشَّبَابِ مَعَ الشَّبَّانِ
 هفده تن از مردان کوفه و شام را بر اه عدم فرستاد و در جهنم نود پس

تمتیم و تبیین

اولاد مسلم بن عقیل که شهید شدند عبدالله بن مسلم بن عقیل بود و عبیده الله بن مسلم که نام می نیز در زیارت شهیدان کور است و محمد بن مسلم چنانچه در مناقب است دو نفر دیگر که شهید شدند این پنج نفر از اولاد مسلم بودند اولاد عقیل یکی جعفر بود ابو الفرج و مناقب عبدالله بن عقیل بود برایت بخار عبدالله بن عقیل برایت ابو الفرج موسی بن عقیل و برایت ابی مخنف محمد بن ابی سعید بن عقیل برایت ابی عون محمد برایت مناقب چهار نفر از آل عقیل شهید شدند رضی الله عنهم

در شهادت اولاد جعفر بن ابی طالب

بعد از شهادت اولاد عقیل نوبت جانبازی با اولاد جعفر بن ابی طالب افتاد اولاد جعفر بن ابی طالب اهل خرد سیر دو نفر بودند یکی محمد بن جعفر و دیگری عون بن جعفر که هر دو در رکاب شاد نشسته جگر شربت شهادت نوشیدند ابو العباس احمد بن علی ابن الحکیم صاحب کتاب عمدة الطالب میگوید که اولاد جعفر طیت رشت نفر بودند اول عبدالله بن جعفر دوم عون بن جعفر سوم محمد بن الاکبر بن جعفر چهارم محمد بن الاکبر بن جعفر پنجم حمید بن جعفر ششم حسین بن جعفر هفتم عبدالله الاکبر بن جعفر هشتم عبیده الله بن جعفر و نهم جمع آنها اسماء بنت عیسی خضعیه بود از این هشت نفر دوتن در رکاب بودند و شهید شدند محمد اصغر و دیگری عون و لیکن محقق اخبار شیخ مفید میفرماید دو نفر از اولاد عبدالله جعفر که یکی محمد نام و دیگری عون نام در رکاب امام مستقام شهید شدند و عبدالله جعفر این دو پسر را در خارج که همراه حضرت کرد که اگر بنای جنگ و جهاد شود در یاری حضرت اقدس شریاری جان شاری کنند گفته بود نور دیدگان شما با ما در خود باشید ان شاء الله بعد از من یک حج انوار خود را فیض داده بشما ملحق خواهیم شد عبدالله جعفر در سوم حج در کوفه است نمود و فرزندانش در رکاب سلطنت پناهی شدند روضه الشهداء تصریح نمیکند که این دو پسر قمر منظر از زینب خاتون مادر بودند غیر از دفنة الشهداء در کتاب دیگر بر بخورم که مادر این دو جوان علیا کرمه زینب خاتون باشد و الله اعلم ولی مشهور است خواص و عوام مذکور است که زینب خاتون را

عبدالله بن عقیل بحایت برادر و خوخواهی جعفر اذن از شاه نشسته جگر گرفت و روی بمرکز نهاد و خود را بر او شش عبده الرحمن رسانید هر دو پشت به پشت و کردی ابنه را شکست دادند عاقبت از کثرت لگزشان تفرقه میان آمد و برادر افتاد و بیکر افوجی در میان گرفتند پاره پاره کرده و دیگری را کردی محاصره کردند و قطعه قطعه نمودند تا قاتل عبدالله بن عقیل نامردی بود که نام می را عبدالله بن عثمان می گفتند جعفر بن عمرو منفر مر عبدالله بن عقیل را توتیا ساخت و فریاد و اغریا از غریبان بعرش کبریا رسید پس از ایشان محمد بن ابی سعید ابن عقیل بحایت عام خویش اذن از امام گرفت روی بمرکز آورد جمعی از اشرار را برادر البوار فرستاد و فوجی از کفار را بنار روانه کرد عاقبت برایت ابی لعیط بن مایر جنبی بر محمد تاخت و کاروی ساخت پس از او موسی بن عقیل کفن کردند انداخت مشوی از کرب و شرمی زناله در میان جوانان با ساخت اذن از امام عریب گرفت بانی عام خدا فاطمی کرد موسی صفت نیزه همچون شبان بچک گرفت روی بفرعده است آورد و این جزای اوست در کرد

يَا مَعْشَرَ الْكُفُولِ وَالشُّبَّانِ اَحْيِ عَنِ الْقَبْرِ وَالنَّسْوَانِ اَرْضِي بِذَلِكَ خَالِقُ الْاَلْبَانِ هفتاد و سوار از پای در آورد عاقبت روی در حدیقه جا کرد منزل اندر نصف می جان کرد ابن شهر آشوب در مناقب عون نام محمد نام از اولاد عقیل را بعد از مقتولین دستهای آورده

حاصل الکلام آنکه از اولاد عقیل بحایت دو دامن خلیل بیل شهادت پیوند و سیل کرامت نوشیدند قتل راه ترا زندگی جاوید است رضوان الله علیهم اجمعین چه جوانها بودند که همه در محاسن و ملاحات زیادت و عبادت نیز مدخل داشتند حیف از آن ابدان مطهره و اجساد منوره که در زیر سم اسب و بغل دلی هزار در میان کارزار ماند نمیدانم آنها مادر داشتند یا خواهر داشتند بی واقعه مادر و خواهران آنها حاضر بودند و لا یقطع در آه و ناله بودند شفت و چادر زن الی هشتاد و شش نفر زن نوشته اند که در صحرای کربلا بودند همه داغ دیدند اگر کیر و زاز خانه و دوازده بیرون آوردند هر که برسد میگوید خدا بفرماید اهل این خانه برسد که دیگر دزد و جوانان از دزدان رفته خدا بفرماید آن زن برسد که در کربلا بودند و در سه پنجاعت سی جوان نونهال تازه سال همه قلم قلم پاره پاره شدند مثل اکبر و جوان داغ مثل قاسم کلندار شاهرخ

اسامی اولاد مسلم بن عقیل

دو پسر از عبد الله جعفر بود که در کربلا شهید شدند و شهادت ایشان را
 بعد از شهادت اولاد عقیل بنویسند که چون چراغ دلهای جوانان
 علی و فاطمه خاموش شد یعنی شاهراده علی اکبر در پیش چشم
 خویشتان پاره پاره شد جوانان از جان سیر و ز زندگی دیگر شدند
 سرک و نظر را خوار و عمر که نزدشان بی اعتبار آمد پس بنی اعمام تم
 یکان یکان اذن میدان گرفتند بآتش فکرم کرسنه شربت
 شهادت نوشیدند و خود را در فردوس علی شاهراده علی اکبر رسانیدند
 و از محنت دنیا آرمیدند و این اشاک نقش بکیر از میدان میآوردند
 و کیری کفن کردن انداخته میدان میرفت ناگاه علیاکبر تمه زینب خانم
 از خیمه بیرون آمد و دست دو پسر خود را بدست گرفته لباس عرب
 بپوشان پوشید شمشیر بکمرشان بسته کفن کردند نشان انداخته آماده
 مرک ساختند خدمت برادر آمد هر دو را بدور برادر گردانید مستمندان
 حضور ایستاده عرضه داشت که حسین جان را نملخ ز سوره سلیمان
 قبول کرد این دو پسر را آورده ام تا قربانجاک پایت کنم خواست
 دارم بهی نایاقابل خواهر را قبول فرمائی و دست رو بیند این کینه
 نگذاری مامم حال زار خواهر را که با منوال دید آمد و نو جوان نیکو شال
 کفن کردند و مقابل دید اشک بر بخت و آه کشیدی جواب داد محمد
 که برادر بزرگتر بود عرض کرد ایشهبانز بنده پرواز ولایت و اینقای اربا
 قاف غربت اگر برادر مرا اذن نهی برای تسلی مادر بگری سزاوار
 است لیکن تمنا دارم که مرا اذن بهی روی بد را آخرت آورم در حد
 جد پاکیزه یعنی جعفر طیار در بهشت طیران کنم و بیال شهادت روی شایان
 قربت آورم این بگفت خود را در قدم امام انداخت سر بر داشت تا
 اینکه حضرت و را اجازت داد قال العلامة فی الجاد
 خراج محمد بن عبد الله بن جعفر آنجوان پس از اجازت
 شاه شهیدان دست مادر و صورت برادر را بوسید با خویشتان
 خدا حافظ کرد قدم بمهر که نهاد و این خبر بخواند شعری
 نَشْكُوا إِلَى اللَّهِ مِنَ الْعَذَابِ قَالُوا قَوْمٌ فِي الرَّوْعِ عِيَانٍ
 قَدْ تَرَكُوا مَعَالِمَ الْمُتْرَانِ وَحُكْمَ التَّوْبِيلِ وَالْبَيَانِ
 وَأَطْمَرُوا الْكُفْرَ مَعَ الطَّغْيَانِ
 روز جنگ است و کار خواهیم کرد شما کار زار خواهیم کرد
 از برای دل حسین علی جان خود را نشان خواهیم کرد
 شتم قاتل حتی قتل عشره انفس پس با انقوم شقاوت نهاد
 بنای مقامه نهاد زمین میدان را از مغز دلیس آن آلوده ساخت
 و ده نفر از نامداران را نیز بنجاک تیره انداخت عمار بن نخل تمیمی روی

تاخت میوه دل زینب خانم را از شاخ حیات بنجاک ممات انداخت
 و مرغ روحش در حوض سرغان سبز آرام ساخت خبر بد خراسان عرب
 رسیده آمدند زو املا بیتابی نکرد و نه نمود بیت
 که جوانم زدست رفت چه علم از سرش مباد موی کرم
 عون بن عبد الله چون برادر خود محمد را کشته
 در خون آغشته دید بی اختیار خود را در میان سرکه انداخت قاتل برادر
 را دید که بر سر کشته برآمد ایستاده شمشیر خون آلود در دست دارد و عون
 عنایت پروردگار بکسرت کاری قاتل برادر را برآه جهنم فراری کرد و
 با جوانان دیگر همت کردند نقش برادر را بدرخام در آورند و خود نیز
 خدمت امام علیه السلام آمد معذرت خواست که ای کریم بنده نواز مرا
 معذور دار که از مرک برادر بی اختیار بودم اکنون از حضرت شما اجازت
 می طلبم تا خود را برادر برسانم حضرت دید بر گرفت صورتش را بوسید
 با چشم گریان اذن میدان داد مجلسی در بجا میفرماید نقد خراج
 مِنْ بَعْدِهِ عَوْنُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرٍ آنجوان برادر
 مرد با خاطری آفریده ولی پشمرده روی بمهر که آورد و این رجز را خواند
 اِنْ تَشْكُرُونِي فَاَنَا بِنُجَعْفَرٍ شَهِيدٌ صِدْقٍ فِي الْجَنَّةِ اَنْ هُوَ
 يَطِيرُ فِيهَا بِجَنَاحِ اخْضَرٍ كَفَى بِهَذَا شَرَفًا فِي الْحَشْرِ
 ما یم بقوت عنانها بر خاسته از زده کمانها
 در معرض غیت شهادت بر دست نهاده نقد جانها
 چون اختر تیغ زنی شد بر دیده ابر من سناها
 پس بقوت بازوی لیری شمشیر زد می چون هلال خادری بر سر خنک
 علم ساخت شاخ حیات دشمنان را تسلیم میکرد و بر موج آتش نشان
 جگرهای کافر را میکافت و جمعی از سواره پیاده را آواره کرد مجلسی در
 بجا میفرماید حتی قتل من القوه ثلثه فارس ثمانية عشر رجل
 سه سواره با هیچ پیاده خنجر که از روی حمل کردند عون بن عون الهی
 همه را کشت عبد الله بطله طائی که از شجاعان عالم بود بخیر از کین
 عون برآمد عمودی از آهن بر پشت عون زد که تمام فقرات دستخوانها
 ویران کرد و نخل قاتشش بر زمین افتاد و مرغ روحش پر زان بفضای
 عِنْدَ رَبِّهِمْ يَوْمَ قَوْمٍ اِلَافًا نو جوانان دیگر رفتند نقش بر امام
 آوردند در پهلوی برادر خود خوابانیدند کسی نگفت تو شست که علیاکبر
 زینب در مرگ دو پسر چه کرد عقیده من آنست که اگر هزار پسر می داشت
 همه را فدای یکبار موی برادر میکرد راضی بود همه کشته شوند و یکم از سر علی
 اکبر کم نشود از برای پسرای خود از خیمه بیرون نیامد و بیتابی بیقرار
 نکرد اما چون خبر مرگ علی اکبر را شنید سر دای بر سر از خیمه بیرون

چنانچه شیخ مفید در ارشاد میفرماید و او از عمات بن راشد و از
حمید نقل بنیاید که گفت و کافی نظر الی امرأه خرجت من نسطی
الحسین کانتها البدن الفالیع بین نظر سیکردم که دیدم ماه تابانی از خیزش
شهادت طلوع کرد و فریاد و اولاد و اقلید و اقلید و اقلید از جگر
سکشید میفرمود نور دیده ام علی اکبر کاشش کور شد و بودم کشته
تو نمیدیدم کاشش زیر گل میرفتم مرگ ترا نمیدیدم مجلسی میفرماید
قبل از آنکه امام شریعت جان کام خود بیاید علیا کمره خود را بسته
علی اکبر رسانده بود در شهادت اولاد امام بهام ثانی
انعمه انام الحسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام
ایناک که بلا توبه از شک عبیری از هر چه گویت تو از آنچه بهتری
خوابیده و تو سبز خطان جلدی کاینان عبیری و خوشتر ز عبیری
جانهای پاک در تو ز هفتاد تن فروخته هر که ام فرون از میری
اقاد و در تو سرفردان لا کون کفن هر یک بچهره ماه بقامت صوبی
هر چند بی سرندی دیار عشق بر خیل سواران همه رند سوری
قال الفاضل المحقق فی الیایض انه لما صاد ربیع و ولد عقیل
و جعفر بن ابیطالب مبدا کالبا الخریف و انشئت صنوبرا
قاماتیم و قد و دهم من بوفد و رج الاجال بل انقمرت
و فکعت اصولها من هو بصر النزال و القتال و ادبر
اقبالهم و نفذ ما لهم و اقلع نجومهم و خلعت من لادواج
جئوهم آه و دوا و لا اشیع چه بسیار ستاره ای خشان آسمان
ولایت و ماد تا بان اامت و غور شد ای در شان نبوت در
زمین که با بنجاک و خون آسخت با طره ای مشکین و جد ای
عبیرین و صورت ای نازنین که با خاک و خون عین کشت چه
بسیار سینه چاک شد و قاتلها بنجاک انا و
كانوا غیلا للوری سعاده و فیو خضب الرما الما جلی
كانوا ابدا و انضوا و بنوها و کوا کما للی غیر او اقل
بقایع فی کربلا و سلاسل فالجده هزم الجان الحزهم
والدین فی کربلا شغل علی صلی الاله علیهم و سقا هم
صوب الغام مستهل الوابل

چون در آن منای حقیقی قربانان کوی محبوب عالمیان از
اولاد جعفر و عقیل و سیل حق شهید قتل گشتند و آن نونهالان
کاشش کمرانی که در اول بسیار جوانی بودند بجزان اجل پیرمرد
شد و آنکه سالی بیا که هنوز دست شکفته شد و بودند از صرصر
باز ناگسالی بباریدند امام بی یار با چشم خونمار داغ نمید

بدل گرفت و غرای همه را پایی کرد گاهی دارد خیمه میشد برای ستی
زنان گاهی بیرون میآمد برای فریاد رسی جوانان فی سفل
ابی مخفف در انحال حضرت یک ناله و غریبانه از دل برآورد
که دل برآورد که دل زنان دختران و باقی ماند جوانان چنان بر
احوال حضرت سوخت که میخواستند خود را باک کنند هنوز از آن
سوز آرام نگرفته بودند ناله دیگر حضرت از جگر کشید که آه و عطش و مان
از تشنگی ما و کرمی بوا این ناله بیشتر شرر بر قلب شنونده کان زار
حضرت آهی میگردید که آهی بیین و بیار کرد ویری ندید فرمود اما
من معین یعیننا اما من یحیینا اما من یحیینا یحیینا یحیینا یحیینا
بست ما آل محمد را یاری کند و ما را پناه دهد آیا کسی هست حضرت
ابیت نماید فی مقفیل الخ مخفف تخرج الیه من الخیمه ظامان
کانهما قمران احدهما اسم احد والاخر اسم فایم ابنا الحسن
ابن علی در انحال که حضرت استغاثه میمود و جوانانند و ماه
تا بان از افق خیمه بیرون آمدند بیکر امام احمد بود و دیگری را قاسم
که میمان حضرت امام حسن مجتبیٰ بودند

دو سوز گلشن عزت دیدند و نخل از باغ خوبی سر کشید
یکی ماند مهر از دل با سگی یکی چون آب حشر از جان فرالی
کل رخسارشان زیر کلال شد و از گریه خونین همچو لاله
لبان کشته خشک از آتش غم رخ این تازه تر ز اشک امام
آمد و سیم دل دو نیم خدمت غم مکرم آمدند و گریان گریان میگفتند
لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ يَا سَيِّدَنَا فَهَيَّ بِنِي يَدَيْكَ يَا بَاهِرَةَ صَلَوَاتِ
اللَّهِ عَلَيْكَ عمو جان آمدیم در حضور تو بنده دار استاده ایم
تا هر چه فرمائی اطاعت کنیم بر کف به تار مقدم تو یکجان و
هزار شرمساریت حضرت نظری بصورت آمد و دسته سمن و یا
سمن و دود و سیم برادرش من کرد و دید که دستیمی بر رخسارشان
نشته با شکم کرسند و لب تشنه از دنیا گشته با کردن کج پیاری
آمدند و از آن جان شاری میخواستند داغ دل حضرت از مصیبت برآورد
تازه شد آنقدر اشک ریخت که دامن مبارکش از اشک چسب
گلزاری شد هر دو آرد بر گرفت و صورتشان بوسید دست عطوفت
بر سر و گیوی آن تیمان ستم کش کشید چنانچه رسم آن بزرگوار همیشه
سیم نوازی بود مخصوصا با اولاد برادر آنقدر حالت امام منتقلب شد
که افتاد و غش کرد و در داغ علی اکبر و همچنین داغ سحیچ از خورشید
بنی امام برادران غش نکرد و داغ یتیم امام حسن غش کرد زیرا که یتیم نبود
و هم ناکام خوشی از عمر خود ندید بودند اکنون با پای خود بگورستان میروند

استغاثه و استغاثه را دارد

اجازه خواستن تا سیم برای جهاد

حضرت بدین واسطه آنقدر گریست که غش کرد اما این کردیم می هم
بر سر اواد خودش نشست بکنه خاتون رقیه و قمرش در وقت وداع
آمدند و من پدر را گرفتند و عرض کردند یا آنکه آنستی که بر سر صوت
اطفال میستم میکشیدی بر سر ما هم بکش حضرت ایشان را نشاند و با
استین مرحمت اشک از دیدگان آنها پاک نمود و فرمود نوزاد
گریه خود را بکارید و قتی که سر نفس پدر آمد آنوقت نباید گریه
آند ختر کان میسم بعد از شهادت پدر آمدند اما نگذاشتند که بر پدر گریه
و دل خود را خالی کنند کعب نیزه آریانه آنها را از سر گشته پدر
جدا کردند که عرض خواهد شد در واقعه شهادت قاسم
ابن حسن و اختلافات در عروسی و کیفیت متاعه
و تحقیقات دیگر نیز در باب عروسی
بیشتر

بیشتر الله الرحمن الرحیم

چون در روز عاشورا قرعه قربانی بنام سیم امام حسن قاسم بن
افتاد آن جوان دل دینم باروانی افسرد و خدمت عم کرم آمد و عرض کرد
که ای پادشاه برتر از برتری زار و دل من تو آگری
دی از کرم سویی من را گوش بزم را بر عیسی بپوش
سلاح پدر ساز زیب تن ازان جوشن آراتن رستم
که خود خود بر سرم تاج کن سر بگرم شک معراج کن
و فی المنتخب و جاء القاسم و قال یا یقم الایجاد لا یفص
الی قبال هوک الکفر ای غم هر بن دیگر مراتب و توانایی
آن نماند که این همه بار مصیبت قارب خویش را بگیم و در هر فراق
ایشان را بچشم آرزو زمانه مرا بجا که مصیبت نشاند که کردیم بر سر
افتاد اذن بداد دل خود را از این غم برانم خدمت جد و پدر بزم
امام غریب بقدر قامت قاسم نظر کرد از قامت برادر بخاطر آورد
شسته چه آردی آن سویی زمانی بازوی و نموبگر
شهی میز میبند سروری می میزیای پیگیری
بر عفت بروین زور بخت ستاره بخورشید آینه
ریاض قال علیه السلام کیف اجز لك البراذ و اخرف
فلینی و صددی بکی الفراق روضه الشهداء حضرت فرمود
نور دیده چگونه ترا اجازت میدارم من به هم داغ فراق تو را
بینه پر غم بنهم دلم گواهی نمیدهم که سیکر لطیف ترا در عرصه تیر
شمس بنهم تو را در کار براد منی سوسن بنامادی باش و رستا
مادر را آموده باش فینده لك خرجت امة من الفسطاط و بکت
وانت و اخذت بذیله و منعه مما صممه و این انا که قاسم لحاح

التماس میدارم من میکردم در شش نمبه سر اسید از خیمه بیرون آمد
کر این نالان نالان فرزند خود را گرفت و او را محاسنت میکرد و درین
قاسم نیز قاسم بن عمو هر سه مد گریه نال و سایر جوانان اشکریان
و زنان نیز بر سرشان بودند عاقبت حضرت قاسم را اجازت میدادند
قاسم زار و نالان آمد و در گوشه خیمه نشست و از نوبی غم در بغل گرفت
از فراق پدر و تنهایی مادر و گرفتاری عم و شهادت عم و زادگان و نیز
اضطراب نالان غلبه دشمنان چنان افسرد و غمگین شد و بود که میخواست
رخسار هلاک سازد از یکطرف میدید برادران خویشان هتیه کارزار می بیند
و اذن جهاد میگردد و جانفدای محبوب عالمان مینامند و او از این فیض
عظمی و مهابت کبری محروم است فی المنتخب
فجلس معنوما حزنا القلب لما وقع دأسه و کتبته شیخ
طرحی میفرماید که قاسم بهمان حالت مخزون و متالم سه نازنین زار و
غم نهاده بود و از یکسوی سیم زار میگریست و در مبدع بابا میگفت
و پدر پدر میگردد پدر کفنی و دشتن افروختی پدر کفنی و جان تن خویش
پدر کفنی و اشک غم ریختی پدر کفنی و نه فلک سوختی در آسما
بخاطرش آمد که پدر تو نوبی بازوی بسته و نیز مصیبت فرموده که
ای قاسم در سیکر لشکر اندوه بسیار و دلال بسیار بر تو غلبه کند این تو بودی
را باز کن و بخوان و بنام خود نوشته عمل کن یادش آمد که نوبی دفع محن
بسته تو نوبی بازویش حسن چون گوشه آرا و از راه هفت
کشت واقف شد بکام خویش حجت قاسم با خود گفت تا بوده ام
زیر سایه عمو با غرت جلال بر بزم هرگز کرد لالی بر آینه خاطر م
نه نشسته تا بحال چنین روزی بر من گذشته و همچو حالتی رخ نداد
خوبست آن تو نوبی را بگشایم و مسنون آرا بزم دست برد تو نوبی را باز کرد
دیسر پوشش آل عبا بجا مبارک خود نوشته یا ولدی یا قاسم
اذا وایت عَمَلَك الْحَيَاتِ بِكَرْبَلَا وَقَدْ حَاطَهَا الْأَعْدَاءُ
فَلَا تَمُرْكَ الْبِرَاذِلُ الْجَاهِدْ لِأَعْدَاءِ اللَّهِ وَأَعْدَاءِ رَسُولِ اللَّهِ
لَا تَجْعَلْ عَلَيْهِ رُوحَكَ وَكَلِّمْنَا نَهْكَ عَنِ الْبِرَاذِلِ فَإِنَّ لَكَ
ای نور دیده قاسم و صیت میکنم ترا که چون عمویت حسین و چار
اعداد کردید گرفتار قوم دغا شد کوشش کن که سر خود را در قدم او
اندازی جان خود را در راهی بازی هر چند ترا از مصاف باز دار
تو سالنه و الحاح کن که جانفدای حسین کردن متعاج سعادت است
شاهین فرموده بودش کای حبیب چونکه غم خویش را بینی غریب
بیرادی کن برایش ترک سه دزدان را مرادی در گذر
قاسم که این وصیت را مطالعه کرد از شادی نتوانست که چکد از جای

بر حسب خدمت عمو آمد و نوشته پدر را بر او داد برود آن تقوید
 نزد شاه عشق پادشاه کم کرد ز دماه عشق چون چشم مظلوم
 که با بخت برادرش افتاد از صفونش مطلع کردیه یکی بیکای کشید
 و نادیده بالو بیل و البود و تنفس الصعداء شعر
 چنان نامه را دید بکسیت زار بدانشان که بیل بفضل بهار
 بنالید گفت ای برادره ریغ که چون ماه تابان شدی یریغ
 فتاد میان فروجا و حیف دل خاکشده خاکه و حیف
 من یکاشش پیش از تو سیردی که داغ تو تا حشر نشردی
 مرا بی تو روز جوانی شب است اگر هست همه دهن من شب است
 ای مان اگر کسی عزیزى برود تا چند سال اسباب متعلق با عزیز
 بپدر و مادر و برادرش نشان میدهد مباد داغ دل آنها تازه شود
 چنانچه بعد از یازده سال سید الشهدا نیمه اند خط برادر را ببیند
 اینکه اشک میریزد و بقراری میکند پس خدا بداد دل امام بن لعاب
 برسد که از روز یازدهم سر بر پسر برادر و سر عمود و عموزادگان خود
 تا دو ماه بر بالای نیزه و کاهی آویزه درختها و کاهی نیزه در زیر خیزان
 می بیند خدا بداد دل علیا که زینب خاتون برسد که او هم همین
 مبتلا بود حاصل آنکه امام با چشم خونبار فرمودی نور دیده این
 وصیتی بود که پدر تو فرموده یکوصیت هم من فرموده بیا تا عمل کنم
 چون تو جان در راه ما خواهی گذاشت بگری از من و خنما
 داد بروی خرم مضوم خویش کردادی رافتی زانما زه خویش
 فی المنتخب فاخذ بید الفاسم و ادخل الحجة و طلب
 عوناً و عباساً حضرت دست سیم برادر را گرفت و داخل خمیه
 شد عباس بن امیر المومنین و عون را طلبید محضر نشاند مادر
 قاسم را نیز طلبید فرمود یا ام ولد الیس للقایم شایع جلد
 فالت لا آیتا قاسم لباس نو دارم فکر دهنه حضرت خواهرش
 علیا مخدومه زینب را خواست فرمود بنوا هر صدوق رخت برادر
 حسن را حاضر کن فی الحال آورد و کثرونه قبا و عمامه مجتبی را بپردن و
 قبا را بر دهنه عمامه را نیز بر سر قاسم نهادند گفتی که جرعه نوش
 بلا بازنده شد از دیدن رخسار دل احباب کند و شد پس
 امام فرمود دخترم فاطمه را که نامزد قاسم است حاضر کنید مخدومه
 حرم فاطمه را با چشم گریان دل بریان بحضور حضرت آوردند فاطمه
 در پیش دربان در عقب سر بگریه همه بانوان پر زار ستاد
 چون ال بر کرده همه دید پر خون دل سوگوار همه اشکریان
 بان بهار حضرت بیک دست دست فاطمه را گرفت و دست

دیگر دست میتم برادر را در حضور زنها بهادت عون و عباس آن
 امام حق شناس شد و عکر خطبه عقد خواندن اشک خنق فقهائهم
 بیار است مجلس خدای جلیل نواخوان آن بزم شد جبرئیل
 در آستانه خنجر چو نقتلست در آمد بعقد دو کتی شکست
 تو ای یار بر بند زین باجر میاد در این قصه چون و چرا
 بعد از عقد بستن دست فاطمه را دست قاسم نهاد و فرمود نور دیده این
 امانت است بگیر حضرت برادران از خیمه بیرون آمدند علیا که زه
 فرمود خیمه ایشان را خلوت کنید و آخر خمیه عبارت شیخ طریقی است
 و زان پس بفرمود با اشک و آه که آرای بزمی این روز بگاه
 در اشک انقل آن بزم کن سرودش شود و شرر زرم
 که این جشن ماند ز ما یادگار ندیده است جشی چنین روزگار
 آری و امیتا چه عقدی نشاطی چه عیشی و انباطی بود که چشم
 عاقده و معقود پر خون دل ناکج و شکوچه لجه خون دیده و ماد و عروس
 پر اشک نهایی جوانمرد محفل نشین خواهرای برادر گشته در ترقیب
 آیین بجای میت لباس تمام بجای شربت اشک و ادم نقل مجلس
 نقل ناکامی اگر بیل مجلس نالای علی اصغر بعوض دف دست تا نصف
 برسم نیز دهنه بجای طبل بر سینه میگوید بعوض خنک باب نالای
 سکنه در باب می شنیدند بجای کلاب چمنهای پر آب داشتند
 بعوض نثار خاک بر سر میکردند بعوض خضاب از خون خاستند طشان
 کرسکی شربتشان تشنگی عروس از برای برادر و داماد از برای پسر عم
 هر دو دنال و گریه بودند کجا حالت عیش و کمی میل عشرت در میان این
 همه گیر و دار بود که صدای طبل خنک از فلک و دار میگذشت نالای ایشان
 بهنغمه طبقه آسمان میرسید ده عالم همچو عروسی که دیده و هیچوقت که
 شنیده که این عروسی نبود بلکه مصیبتی از اعظم مصائب بود عروسی
 در خانواده آل محمد اتفاق افتاد که هر سه پسر عم و دختر عم بودند و بی
 رسم عروسی میت که از برای عروس مثل و چراغ میگرفتند که با شمع
 بخانه شوهر بر دین رسم تمام عروسیها بود مگر در صحرای کر بلا که از برای
 این عروس عوض مثل و چراغ هیچ سرزانی بالای نیزه کردند و که
 مقابل عروس شهر شام بودند رسم است که از برای عروس سرکب
 سواری میآوردند که با پای پیاده بخانه شوهر زود و لی از برای عروس
 صحرای کر بلا یک شتر برهنه آورده حاصل مناسبات عروسی
 زیاد است سبقت خود مجلس تمام کند و این قطعه را در آخر مجلس عزین بخانه
 غباری زد و سب از راه بیدار شبنون کرد بر سرین و شمشاد
 برآمد بری از دریای اندوه فردا به سیلی کوه تا کوه

مجلس عقد امام

حکایت سقراط امیر مومنان با جلیان و غفران قصر الذهب

ز روی دشت بادی تند برخاست هوا کردید با خاک زمین رست
رسید از عالم غیبی صدای صدای نه ندای آشنای
که حسنت ای زمانه ای من زده عروس از باد بادی حسین ده
بنامش جمعی از دوستان حدیث قصر الذهب که حکایتی غریب
بنسبت ای مقام بنظر قدگان عظام عظمه میارم که نفرانید بخل کرده
واقعۀ عجیبه غریبه قصر الذهب فتح حضرت علی
أَنَا عَبْدُ لِعَلِيٍّ الْمُتَّقِي مَوْلَى الْمَوَالِي كُلَّمَا أَزْدَدْتُ قَدِيمًا
فِيهِ قَالُوا لَا تَقَالِي كُلَّمَا أَزْدَدْتُ فِي الْحَقِّ مَدِيحًا لَا أَبَالِي
إِنَّ جَبِّي لِعَلِيٍّ الْمُتَّقِي عَيْنُ كَلَامِي وَهُوَ زَادِي فِي مَعَادِي
وَقَبَائِي فِي مَالِي وَبِذَا كَلَمْتُ دِينِي وَبِذَا نَقَمْتُ مَقَالِي
از جمله ماریات عجایب واقعات واقعۀ قصر الذهب است که بپای
مردی میر عرب بقوت از روی آن عالی الاصل و الشبب فتح شد و نفس
ای واقعه چنانچه در کتاب کثر الواعظین نظر این اهل المتعین رسیده
آنکه هشام بن عبدالله بن عباس دایت میکند که لما رجع الامام
علي بن ابي طالب غزاه النخلة وقد نصره الله على اعدائه
فقد بقي بعض الطرق يفرأه چون شاه صف شکن و محبوب
الغلوب مردوزن امیر المومنین ابو الحسن صلوات الله علیه از غزوه
نخلة بفتح طفر مراجعت فرمود آنغال کمال غالب دشمنان دین
ها فرد غالب گشته با عاگر منصوره رو بجهت میآورد درین راه بجهت
استراحت تشویش از دل اجلال فرموده بودند سر پرده خاصی
گزین نمود چون آسمان بر زمین فرو شد بایستی و بر شد باده
بن نیز دوقبه بارگاه فو قد اليه جماعة من العرب و انما
جمعی از ابطال عرب خدمت آنظمت مقصود و فود و فود نمودند
حضرت از ایشان احوال پس استمال فرمود آنجماعت بعد از
تشکر دیدار تشکی از روزگار نموده شعر ای کلامت جمل آجیات
خاک دشت تاج سر کانیات چرخ ز کنجینه تو حقه
طلس چرخ از علت ثقله کرد بهت را اثر توتیا
ما بر قلبم تویی کیمیا خرد و تسلیم امامت تویی
صف شکن ای ضلالتی ان فی تخوم ارضنا قصر ايقال له
قصر الذهب و قد عظمه در این قطعه زمین ماقصرت از طلا که او را نیز
قصر الذهب بنامند در کمال ارتفاع در آن از دهائیت در کمال عظمت
و جاست که بدی عالم فرو میرد و بشعده دهان جهانی را میخواند چنانکه
میکشد حرارت وی کوه دشت را چنانکه گرم نماید که جانور الضحاک شود
آتش که گشته کوه و کانهم

مرغان چمن خزه در شاخ در رفته در نه کان سوراخ
از شر آن ثعبان کوه خاک چو کورده آهنران تافته و سر پای آژین
معدن آتش گشته را و عبور و سرور خلاص را گرفته الی کنون بسیاری
از مراعی و هواشی را تلف کرده بقوم ما و سایر خلق از تیار رسانیده
حضرت شاه لایت درخواست بنمایم که این خارا از سر راه سلیمان
بردارد این آتش فتنه را خاموش فرمائی که بغیر از تو کسی قادر بر دفع
این دهریت نرسد کار عالمی بنظام که نه پای تو در میان شه
فَلَمَّا سَمِعَ الْإِمَامُ قَالَ يَا قَوْمُ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ عَهْدًا إِلَيَّ
أَنْ لَا أَجْلُبُ سِيفًا إِلَّا بِإِذْنِ شَاهِ سِرِّ دِلَايَتِ دَرْجِ دُرِّ كُودُورِ
ای یاران خاتم نبیسان از من عهد بیان گرفته که شمشیر نکشم و ذی
روحی را نکشم که باذن او و علم و اراده او من بنده مطیع فرمانم
بی رخصتش کیام میرود از زمین بی اذن او بنار و کقطره از هوا
گویا شود جهاد اگر کوبیش بگو بپا شود نبات اگر خواند شش یا
کر حکم او بجنبش غبار در شال در رای او برامش گردون در دنیا
را ندقت پای کا جاست ای قدر گوید قدر و مادم کامفاست ای
خوشترا آنکه بختن از شما انجمن علی التعلیل خدمت پیغمبر جلیل برود و در
مرابطه فیض نظر آنشود برساند و خط جواز گرفته بیاورد تا من با جاد
رسول ذوالمن شارا آسوده راحت سازم کی از احباب که نام وی
عبدالله بن حباب بود از جابر خاست و در پیشگاه حضور معروض داشت
که قربان من چاکرم و انجام این خدمت را حاضرم مطیع
خدمت تو هر چه بر فلک انجم درین طاعت تو هر چه بر زمین کشور
این خدمت را من جوع فرماید و این لوی افتخار را بر سر خلاص
بگترانید لیکن اذید ان تدعوا لی بقرب الطريق خواش
دارم زمین را در زیر قدم من به پیچی که زود تر خود را به پیغمبر رسانم و
جواب بیاورم حضرت علی الارض را از برای منی درخواست نمود عبدالله
و در خمیه شد پاتای خود را پیچید پارچه از صوف سفید بر کتف و پهلوی
ربست عمامه سرخی بر سر نهاد و تقلد خنجر را و اخذ قضیباً خنجر
ز تر و پیکر بر کرد و ترک چوبی از خیزران کبف گرفته بیرون آمد تا به آفتاب
علامه را از حیدر صفدر گرفت بوسید بگوشه عمامه نهاد و در
باد صحرای بره نهاد
چنان برفت که تیر از کان چنان زدود چنان بخت که باد صبا چنان بجهت
داند که زمانی و قلیل ساعتی طی آنهمه سافت کرد تا قدم در دروازه
مدینه نهاد بدربخانه عرش آشیانه صاحب القوار و استگینه رسید
گوید پیغمبر فرمودم سله در را باز کن که این فاصد سپهر غم و منفرد غم

علی بن ابیطالب است کاغذ آورده ام سلمه در باز کرد و شامی
آغاز نمود عبد الله و در حجره رسول الله شد دست رسول خدا را بوی
عریضه امیر کبیر را بدست بشیر و پذیر داد و عرض کرد این عریضه شاه
اولیاست که خدمت شما عرض کرده این رقع از مارج کلک بیاید
اوست دین نیکه از نیاج طبع بیان اوست این خوشه از آن حسن
دین جرعه از آن صباست این ذره از آن خورشیدین قطره از
آندریاست پیغمبر فرمود کجاست نور دیدم حسن بیاید کاغذ پذیر
بخواند حضرت مجتبی حاضر شد پیغمبر فرمود بخوان امام حسن مهر از نامه
گرفت گویی که سر کلابان بود دید که نوشته بسم الله الرحمن الرحیم
اَمَّا بَعْدُ فَاِنِّي اَسْرَفْتُ عَلَى قَبِيلَةِ عَامِرِ بْنِ الْحِجَّاجِ وَ دَعَوْتُ إِلَى
طَاعَةِ اللَّهِ وَ طَاعَةِ سُلَافِي غُلَامِي قَرْنِ خَالِ كَيْسِ بْنِ جَوْهَرِ اسْتِ
مَنْ بَنَدَه بِفَرْمَانِ خُدَاوند خود بعبیده عامر بن الحجاج لشکر آوردم
آنجماعت را بر راه راست طاعت خدا و رسول خدا دعوت کردم با و
استماع نمودند پس کار را بر ایشان سخت گرفتم ششصد نفر را کشت
دیاد هفت جمیع کفار را پرانده کردم معموره شازمانی که
نمودم فراریها را تعاقب نمودم پیر از آزار نکردم نیز طفل را از دست
زبانم بعد از فتح و ظفر رسیدم به یار جماعتی از اعراب بعضی
رسانیدند که در نقطه از زمین ایشان قصریست که آنرا قهقرد هب نام
است در او اردویی است در نهایت عظمت و منتهای هیبت راه عبور
و مرور بر خلائی بسته دل مردان از این ستم خسته و جمعی از یاران
همراهم خود را فرستادم خبر گیری کردند و برگشتند اکنون سوختن را
خبر رسیدم و منظر فرمان میباشم قاصد قوی با حیرت صلی الله علیه
و آله بسم الله الرحمن الرحیم بعد از خواندن نامه رسول خدا فرمودند
دیدیم حسن فدای الله جدد کتم و دوات کاغذ حاضر کن من لا
میکنم تو نیز نشا کن فعند ذلک شتم الحسن عن ساجده
پس نور دیده مصطفی و مرتضی حضرت مجتبی بفرموده اشرف کانیات
قلم و کاغذ دوات حاضر کرد بالا از استین با حضرت حسن در
چین نامه کرد پس تا دختن آن نامه نیست بلکه بی تحفه باغبان
چید از چمن نبشته و پیچید بسمن یا بنفیسون بسم الله الرحمن
الرحیم اَمَّا بَعْدُ فَقَدْ وَصَلْتَنِي كِتَابُكَ فَهَمَّ خَطَابُكَ وَقَدْ
اَخْبَرَنِي اللَّهُ وَ هُوَ لَا يَخْفِي عَلَيْهِ خَافِيَةً يَأْمُرُ بِاصْنَعَا بِعَدَاوَةِ اللَّهِ قَدْ
اَتْنِي عَلَيْكَ اِيْزِيْزُ كِتَابٍ مَّبَارَكٍ حَاضِرٌ بِحَاطَةِ عَنَانٍ بَانَ
ناظر گردید آنچه از خدمت پیاپی رسانیدی همه را خدا تعالی مراجع
داده در حق تو مدح شایسته امر فرموده بخش مقدس شریف

بقصر الذهب بشوی کار آن جناب صورت سازی نمود و شین
و کفره جن که ساکنین قاطعین از زمین اند از ریش بر اندازی به آن
ایشان پنجاه هزار جانی هستند که بصورتهای غریبه و بیابان عجیب
دود و دوشه را از ایشان ظاهر میگردد و سنگ میبارند و نیز آتش
میریزند برق میریزند صدای عذیبند چاره ایشان را قارحات قرآن
و آیات محتملات فرقانیه میکند از سوره های محکمات بخوان آیه
های مختلفات قرائت کن و محتاط را بر ایشان بدم هرگاه بر تو خیره
بجناب تو نیز خیره شدند ذوالفقار بکشد همه را کیش قانذی قلل کل
بَلَا لَمَلَا نَكَا الْمُقْبَرَيْنِ يَكُونُونَ مَعَكَ وَاللَّهُ مُطَّلِعٌ عَلَيْكَ
وَالسَّلَامُ در آخر نامه بخوابش حضرت امام حسین سطره چند سلام
و دعا از زبان خود و مادر عرضه داشتند اظهار اشتیاق بملاقات
کردند که ای پدر مجمع بمقدمت جمعی است بی نور و شمع و سپهر است بی
فروغ و مهر کعبه است بی منار و شعر عشق است بی تسنیم و کوثر سیمینی
و مترجمی آنکه زود تر خود را با برساند نیز از ده مهاجرت برهانی
سرنامه تحمید شد و بنجامت خاتم انبیاء منتهی بدست عبدالله دانه
و اورا بسوی حضرت امی کردند عبدالله پس از گرفتن آذوقه و ستن
منطقه مطرقة زمان پیش گرفت بیکجستن توانستی که چون برق
بجستی از حد و غرب تا شرق عبدالله وقتی بامان عزت ولی الله
رسید که آنحضرت بر باطنی از نوشته صاحبان دستار گان در
گرد وجود الله الفالبت نشسته بودند خادمان اسب قاطر و دایان
که از غنیمت آورده بودند بنظر کیمیا اثر میگردانیدند ناگاه شاه او را
رو بپا را نکرد و فرمود وَ حَقِّي الْبَيْتِي هَذَا عَبْدُ اللَّهِ فَلَكُمْ فَانْقَبِلُوا
بجای پیغمبر که قاصد ما عبدالله رسید او را استقبال کنید که از نزد پیغمبر
آمد و زیاده خسته شد دیار آن شتافت عبدالله خدمت ولی الله آمد میر
از آمدن می شادمان شد و مر جبار فرمود نامه رسول را از گوشه عماره
بیرون آورده بوسید بدست امیر را فَاَخَذَهُ وَ وَضَعَهُ عَلَى عَيْنَيْهِ وَ
فَصَدَّقَهُ شَاهِدًا وَلِيًّا اَزْجَارِ خَاسِتِ نَامُهُ خَاتَمِ پیمبر را گرفت
بوسید بر هر دو دیده پسندید مالید پس از آن باز کرد مشغول مطالعه
فَاَذَاهُ وَ خَطَّ ابْنُ الْحَسَنِ فَعِنْدَهَا بَكِي الْأَمَامُ شَوَّالِي وَلَدِي
الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ نَظَرَ بَحْطًا نَامُهُ مُشْكِنٌ خَاتَمُهُ اَذْخَتِ
دید و دستخط آفتاب نقطه نور دیده اش حضرت حسن و ضمنا عرض
سلام حسین است از آن اشتیاقیکه بدیدار حسین داشت مانند لولو
شاهوار از دیده حق بین حضرت علی اشک جاری شد و بزرگوار حسین
که بخط امام حسن افتاد و از در گریان شد مذکی شاه اول و دیگر سلطان لشاه

مثل ایک طهر روز عاشر در محرابی که بایتم امام حسن قاسم که خط
 مبارک امام حسن را بدست امام حسین داد چشم خداین حضرت حسین
 هم زدین خط برادر مضمون وصیت نامه آنروز گریان شد بخو یک
 مانند باران اشک که بر دامن میر سخت و از سوز دل میفرمود برادر جان
 از دست من رفتی سر نقاب کفن نهفتی و مراد این عالم غریب تنها
 گذاشتی تو رفتی و غم محفل شکست چه محفل در چون دل
 شکست اگر شرحی از حال من بشنوی بر آنم که اندر کجای
 اخای حسن خوار گشتم در غم بخواری بیایم نهم سر تنم ابو غیر
 حسرت مرا تو شست کمر من بنی را جگر گوشه منیت پس ازین
 بر کم غدا رکعت ابراهیم مہتمم پرستار کیت شیم تو میجویم از این
 رقم تو شادی بخت من اینجا بغم بدینان ہی گفت با چشم تر
 نه پایان این قصه پیدانه سر این ابیات نیز مناسب است
 ایمن یار و یاور من در هر دو جهان براد من رفتی تو توان باز گوی
 نقد شرف از ترا دیم کرم که شدی و دیدم ازین من کجا بوی
 ذات تو که حصن جان من پست من پست بان من رفتی و ز پست رفت
 بی پست شدیم چپ پست در جنت صل بادل شاه هیچ از من یار میکنی یا
 آن دین تو را که دارد گویا که در کسپر ندارد راند پست کشتی خوش
 رو تافته از بهشتی خوش یک خرو یک پر نوبت انداخته زده حشمت
 خود را بنوسن سازد بوم از محنت و غم سازد بوم لیکن چکنم که غیب نار
 که دهر شود اسیر کفار میکنم کرم عطا تو یارب بکسر سپهر منی نیت
 دجنا الی المقصود چون علی عالی مقام علیه الصلوٰۃ والسلام
 از جانب حضرت خیر الانام ما مورش که روی بقصر الذہب آورد و ما
 از روز کار پنجاه هزار جانی بر آوردیم آن الا امام امر آن بنیاد با اجتماع
 المسلمون فاجتمعوا لیس امام فرما دادند ای جازند مردم خبر
 داد که حاضر یاق شوند و بحضور آیند قبر را فرمود بس اشتر بنمیزانین بکند
 و اسلحه رسول الله را نیز بیاورد و از میان لشکر ده نفر انتخاب نمود بقیه
 لشکر را فرمود در جای خود باشند شما همراه بیاید که از جمله صاحب منبر
 عمار یا سر دیکری برین عوام دیکری قیس بن سعد بن عباد و دیکری حسن
 عباد و خالد بن ولید و ضرب ایشان فرمود بگو ایخوکم و تقلد سیوفکم
 اسباب اسلحه پوشید بر مراکب خود بنشینید چنان کردند و خود را
 اولیا درع ذات الفضول بنمیزد در برد عماره سحاب آفرید بر سر و شمشیر
 ذو الفقار بر کمر سپهر طیار بر دوش علم سرخ نصر من الله و فتح قریب
 بر نیزه حمزه پیچید با بجله رکاب اشقر نهاد خدنگی بر آمد برین خدنگ
 دید قلابی پشت پیک غراشید پوشید بزرنگ شاه ز شمشیر

ما ہی زدم روی ماه با آن ده تن روی براه قصر الذہب نهادند
 آنکه یکم بقصر مانده رسیدند شاه اولیا را از امر نزول فرمود همراه
 مراکب از مراکب بزرگ برآمدند باط حضرت را گسترده و نشسته تاقی
 خستگی بگزید عمار گوید درین اثنا دیدیم از ده قصر نار مضره آتش سوزند
 بیرون آمد مثل سیل روبا آورد و تمام محرابیان را آن مقدار که چشم
 کار میکرد آتش فرو گرفت و یکهای بیابان مانند جرات آتش تافته و سنگها
 از تابش گداخته صنادالقا مینا کا فواہ القرب و اشندنا الکوب و
 غلب علینا العطش حرارت نار بر صاحب انصار چنان اثر کرد
 که عرق مانند دهن شک از ما جاریه عطش و وحشت و غش در ما اثر نمود
 از بوی خان مراکب سرکشی نمودند فار و مهار گسیخته هر یک بطرف
 گرختند الا اسب خاقه بنمیزد که در جای خود ایستاد و هم علم کوشش
 کرده خیره خیره نظر بشیر میکرد و شبیه یکشید حیدر صفدر با یک زندا
 طلب فرمود که بفرمان حکم بر عثم رسول خدا بر کردید انیھا الخیل اذ حی
 یا ذی الله و اطیعنی ابن عثم رسول الله بفرمان شاه اولیا و اسبها
 بجای خود برگشته فرمود بر خیزد بر مراکب خود بنشیند از جای برخاستیم
 دل چنان از خوف خشیت لرزه بر جان در عثه بر اندام ما افتاده بود که
 طاقت رکوب نه داشتیم حضرت ما را دل داری میداد و میفرمود لھو لنکم
 من امر هذا الجحی فوالله ما ترون فی و منهم هذا الیوم
 خاتیباً لولدان و تتجفئ من ملک السموات من شمس و کوا
 این جانی شمار بخوف نیند از بخدا امروز قدریکه خداین مرحمت فرمود
 ملا خطه کنید که از دین آن طفلان پیرو شوند و سوی آنها سفید شود
 و ملا که بتجبت آیند عمار گوید درین اثنا که حضرت ما را دل داری میداد
 ناگاہ دیدم دو دسیاهی از در قصر بیرون آمد که بوی عفونت و مار از نزدیک
 هلاکت سازند افق را روشنایی برد عالم در نظر ما تیره تر شد چشم ما
 یکدیگر را نمیدید چنان تیره و هلاکی شده بود که گویا شب و سحر است جهان
 مانند آبهوش مثل سندوس سیاه شده بود که گویا در آن تاریکی
 بر قهازده میشد تیرهای شهابی نمودار میشد صورتهای آتش پر یار
 میشت صدای غریب مانند رعد بلند بود آن فقر را دوزخه در بود
 از هر دوی افواج جن مانند دیای سواج با صورتهای بسیار کل عجیبه و
 تایش غریبه با حرهای آتش صورتهای مختلف نمودار بود عمار گوید
 تاب توانائی از ما رفت شیر خدا را نظر کردم دیدم عضاک ایستاده
 و نگاه میکند رو کرد بر العوام فرمود اکنون شما در مکان خود بنشینید و
 بنشینید که خود حلقه بزنید شغول تلاوت قرآن و آیات حفظ با
 ای مقداد تو از زمین ای عمار تو از بیابان قیس شما از عفت برین

بیاید آنه نفر در کرد و جود حیدر صفدر چند قدم آمدند بآتش و بگریه
شدند از یک در از آن دوازده در قصر عفرتی بیرون آمد بصورت ارد
جسته او بزرگتر از کوه ها و دانه فجعل یومی بشری النیران و صلاح صیحه
کالرقدا الفاصیغ و ارتفع اصنا الاصول من کل جانب عمار یکوید که
آن اردو شروع کرد آتش باریدن صیحه کشیدن تبه او نیز بصورتی
مختلف و با شکل مهیب ظاهر شدند امام عالم اسکان و شیرینی یزدان
لب بقرات قرآن و آیات فرقان گوید و فرمود بسم الله الرحمن
الرحیم و ببطه و بس و باسم المکنون علی التور و ذکرکم بالصفایا
صفاء و الزاجرایه جوالح فاتبعه شهاب ثاقب و غرقت علیکم
به تبارک و بالا عرف و بالله الذی لا اله الا هو خالق اللیل و
النهار الظلم و الانوار عمار گوید و الله العلی الغالب که اسد الله
الغالب مشغول قرائت قرآن بود که سنگ و آتش مثل باران بر سر
میرخت و مشعلات نیزان اطراف احاطه کرده بود امام با سپر جعفر طیار
سنگها و آتشها را از ما و از خود دور میکرد و مشغول ذکر خدا بود عاقبت
فرمود یحیی علیکم ان ابسوا مواضعکم بجان علی بر گردید نزدیک نقاب
باشید مرا بخودتان مشغول سازید با نخله نیک محمد را برستی دستی
بخلق فرستاده که دفع این کرده بیکوید بر بغیر از من احدی نخواهد کرد تا
بر گردید مشغول تلاوت قرآن باشید مقدار و قیس از خدا میخواهند
که بزرگ دارند ولیکن میرسدند عرض کردند فدایت ما را بیا ران بران اما
عمار با میر عرض کرد تقدت شوم من از تو جدا نخواهم شد جامن که از
جان شما عزیز تر نیست هزار جان عمار فدای کیا رموی تو باد من از تو
جدا نمی شوم حضرت فرمود عاقبت نیز پشیمان خواهی شد چون التماس کنی
بیادلی تیر فید از شمشیری نزن باز دلی نکش همان از قهای من مشغول
تلاوت قرآن باش عرض کرد بچشم پس امام روی بقصر نهاد و همان نحو
مشعلات متصاعدا صوت مرتفع بود و زعقات و صواعق رعد
و بوق پای بود چو تقدری نزدیکتر شدیم دیدیم زمین زیر پای ما
بر زده در آمد آسمان در بالای سر مثل ستاس چرخ سیخورد حضرت
حیدر فرمودند یا معاشیر الجن خدا شما را فرموده انیکونه بر دلی کارخانه
او خیر و بر سر غم رسوخد چیره شود یا کافر سجده های اکنون شما را
بآتش خودتان میوزانم یا معاشیر الجن و الانس ان استطعتم ان
تغفروا من اقمار السماوات الارض فانفدوا الانفدوا
الا سلطان فیما لا اله و بکا نکذ بان یوسل علیکم شواط
من نار و قحاس فلا تنصرون فیما لا اله و بکا نکذ بان
عمار گوید حضرت امیر المومنین آیات محرفات و قارعات میخواند پیش

میرفت من از دشت و دشت خوف نزد یکوید روح از بدنم مفارقت
کند سنگ بر سرم میارید آتش لعطف منم افتاد امیر خاموش میگردد
و فرمود عمار تو که مرا بخود مشغول ساختی بر گرد عرض کردند فدایت شوم مرا بر
کردن که میرسم تنهایی بروم امیر عمار را با صاحب ملحق فرمود بمحض رسیدن
افتاد و غش کرد حیدر که از مرا حبت نمود فرمود بیا ران تا نزدیک غروب
آفتاب منظر من باشید اگر منظر شدم فبها و الا رسوخد از مرکز من
خبر دهید سر سلامتی به حسین بن بهیدین فرمود و با ذوالفقار روانند و
با صدای بلند نیز بگریه میفرمود و قیامت صوت خود را بانه اگر بلند نیست
حله بر کرده جنان آورد و جیبان نیز بر میرجوم آورده و قیس گوید
والله لقد سمعنا صوت ذوالفقار و کف الامام صوت کالرقدا
الفا صیغ هو یبع الصبره بالصیحه یعنی بخدا قسم برق شمشیر و لفظا
حیدر صفدر را میدیدم صدای عمار علی را می شنیدم که بعد از
هر ضربتی صیحه حیدری بانه اگر بلند می ساخت نفرهای حیدری مانند رعد و
ذوالفقار مانند برق قطع رؤس اعدای نفوس می نمود و عا بجان امیر میگردد
که و عدا و عدا یا من لا یخلف المیعاد اللهم لا تنفع به قلبی فاحطه
الرفوا خدا دل فاطمه و قلب حسین را برک علی مسوزان و پیغمبر را برای
پسر عمویش نشان عمار یکوید صدای حضرت را می شنیدیم لیکن دل داشتیم
تا آنکه هر چه گوش دیم صدای مولادیکر گوش نیامد چنان دود و دود
شده بود که ما رفتای یکدیگر را نمیدیدیم از شیر خدا اثری خبری نداشتیم
با خود گفتیم بیا ران جواب پیغمبر چه گوئیم که علی اصبح سالم بر دیم نیادیم
و جواب فاطمه را چه گوئیم در این اثنا ابیس لعین بر بالای کوهی برآمد فریاد نمود
ادد کوا صا حکم فخذوا بانه یعنی چه نشسته ای که مولای شما کشته
شده برخیزید مطالبه خون او کنید اصحاب گفتند یلعون ترا می شناسیم
نه و غ تو در نزد ما فرد غی نه در تو شیطان منتهای امان در اضطراب
و ابره بودند انس بن مالک وایت میکند در نیال که دلی ذوالجلال با
زمره جیبان مشغول قتال بودند فاطمه مرتضیه در مدینه خوابیده بود و در عالم
رویا واقعه گرفتاری پسر عمویش امیر المومنین را دید که در میان پنجاه هزار ارد
و انفی و عفریت دیو بهر صورت غریب عجیب مهیب با عربهای ایشان
و صورت های مهیب بلند و رعد برق و صاعقه و دود و شر و نیران است
در میان آنها گریه و در میفرماید خیر عمو سلام مرا به پیغمبر رسان استغفر
ابا که ان یلیقنی لبانی جهلی و کذا کذا از رسوخد او خواست کن
که در عمار باره من گشته اس من معنی و سلمی بوطن باز آمیم که در میان
رنج و محنت گرفتار شده ام زیرا علیها اسلام از دین این خواب حبت
نار از دل بر کشیده ام سحر دودید رنگ رخسار فاطمه بر زمین نماندند

اضطراب فاطمه برای شاه اول و گشت شدن زمین و دیدن آنحضرت را

میلزد و دوی میگوید و دخی لود حنا لعدا و بر سر سینه میزند و گریه میکند
 ام سلمه هر چه پرسید خاتون من شهادت میدهد جواب نداد فرمود
 فقه را بگویند پدرم را خبر کند اگر دیر بیاید مرا دیگر نخواهد دید حالا خود را نیز
 ملاک میازم فقه دید خبر بنمید خدا داد آن رحمت واسعه الهی علی علیه السلام
 دید خود را بر سرانید دید فاطمه آنقدر بر سر سینه زد که افتاده و غش
 کرده اشیمیه چرا که چه شده بود چه دید بود با آنکه زخمی و جرحی
 در پسر عم خود ندید بود جز آنکه اظهار رنج و محنت کرده بود و دیگر چپا
 هزار زخم داشت لب تشنه و انداز نبود که فاطمه زهر طاقت دیدنش
 در خواب داشت خدا بفرماید زینب دختر همین فاطمه برسد که در بیداری
 دید همین بلا بر سر برادرش آمد و چاره جز بر سر سینه زدن داشت
 حایره خافیه بیرون دید دست بر سر نهاده فرمود اما فیکم دجل
 مسلم اما فیکم دجل دچم حاصل پیغمبر که فاطمه را به سختی دید و حال
 پرسید فاطمه خواب دیدن خود را بجهت ختمی تاب بیا کرد و التماس
 نمود که یا رسول الله علی را اند تو میخوایم پیغمبر فرمود یا هر غم دارد غصه
 مخور که ایسی بوجود این عمت نخواهد رسید زیرا خدا خواسته فتح و
 نصرت قصر الذیبت بهست علی باشد و این اسم تا دانه قیامت بنام
 او ذکر شود هر چه از این مقوله فرمایات فرمود زهر آرام گرفت و نشین
 از گریه بارشان نیز بگریه درآمد و دامن پیغمبر را گرفته بودند که یا جدنا
 یا الله عليك الا ما اقرتنا ان نسير الي ايننا بانفسنا نقيه و يا ذوالخا
 نقدر يه ای پیغمبر خدا دست از دامن شما بر نمیداریم الا آنکه
 اذن فرمائی ما خود را بپدر برسانیم و در از محنت و غم بر یانیم جانهای خود را
 فدای پدر کنیم از گریه حسن و حسین و فاطمه پیغمبر خدا بگریه افتاد جبرئیل امین از
 صدر جلال جهان آفرین بر خاتم النبیین نازل شد عرض کرد یا رسول الله
 العلی الا علی یقرنك السلام حق تعالی ترا سلام میرساند و
 میفرماید سلام بحبیبه ما زهر برسان و بگو غم از دل بدر آر که ما علی صحیحی
 و سالمی خواهیم برگردانید ما را ملائکه ایست که اگر یکی از آنها اشارت
 کنیم که زمین را از روی آب بردار و با آنچه در روی آن هست از روی او
 و درختها از بر و بحر سهل و جبل و بر روی یک پر کوچک خود نگاهدار و نیت
 در او دادیم ولی میخوایم این نام بنام نامی پسر عمت باشد نه الغالب باشد
 پیغمبر خدا درخواست کرد که الهی میخوایم علیه بنیم در چگونه ممکنه افتاده
 و چگونه در راه خدا خدمت میکند فرمان آمد ای حبیب من زمین در فرمان
 است بگویت شود و نزدیک گرد تو این غم خود را به من ادا ترا بیند
 کلام او را بشنوی و نیز صدای ترا بشنود که در این هنگام رسول الله
 دست فاطمه و حسین را گرفت بر بالای بام خانه سعد بن عباد بنساخت

پیغمبر را
 در خواب
 دید

فرمود
 که

که از او بلند تر خانه نبود حکم کرد که از زمین پست نزدیک نور رسول خدا
 فاطمه و حسین نظر کردند و دنیا را راز آتش و جهانی را پر دود و
 عالمی را ز عفریت و جن و غول و اژدها با صورتهای غریب و حربه های
 عجیبه دور تا دور امیر حلقه زده اند و بر او حمله میکنند سنگ میبارند
 آتش میریزند و برق است که متقل میزند و حید را جام شجاعت امیر
 کبیر که در تنها بکیر میگوید خشک میکند و شمشیر میزند و غرام میخواند حسین
 که پدر را یکد و تنها در میان آنهمه گیر و دار دیدند بگریه درآمدند و ناله نمودند
 فاطمه صورت خواب را در بیداری دید طاقت نیاورد و بگریه ناله درآمد با آنکه
 میدانست ایسی بوجود این عمت نخواهد رسید اما خداوند بداد دل
 زینب و عیالات امام حسین برسد که چون بالای بلند برآمدند و
 سی هزار شمشیر در دو برابر در گرفته اند از هر طرف میرسند ضربتی نمیزند
 و حضرت میفرماید و غر بانه اقله ناصره رسول خدا از همان مکان فرو
 ای پسر عم مکرّم من آن ثعبان که اندین بر تو حمله میکند او را بقتل رسان
 تا آسوده شوی غم را میگوید بخدا که ما صدای پیغمبر را شنیدیم و سر در شنیدیم
 امیر که صدای پیغمبر را شنید نظر بهت راست کرد دید اژدها که رئیس
 نچاه هزار جن بود در من باز کرده آتش میبارد و آن عفاریت اشاره
 میکند که حمله کنید شیر خدا و الفقار را حواله آن ثعبان نمود چنان
 بر کرش انداخت که در نیمه ساخت صدای عجیبی بلند آتشنا خاموش
 شد دودها مرتفع گشت یا لیت امیر در گریه بود آنوقتیکه سنان
 با سنان آتش نشان در کین امام حسین بود امیر المومنین دفع او میکرد
 نمیکند از آن که از زانیه بجلقوم نازنین عزیز فاطمه برزند همینکه آتش و
 دخان بر طرف شد و پادشاه جیان کشته شد لشکر حق امان آمدند
 و خدمت امیر مومنان سلمان شدند حضرت با فتح و ظفر بر گشت و به
 اصحاب ملحق شد در روی بدینیه آورد فاطمه زهر را و حسین هم آسوده
 شدند و بجان مراجعت کردند اما زینب هم آسوده شد

رَجَعْنَا إِلَى مَا كُنَّا فِيهِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الفاسم بن حسن بن علی علیهما السلام أمه أم ولد علی
 ما صرح المحققون الماهرون فی معرفه الانساب
 محققین از اهل دانش و دقیقین از باب بنشین اولوالباب از علما
 انساب در این مطلب اتفاق دارند که قاسم بن حسن بن علی علیهما السلام
 مادرش ام ولد بوده بعضی نام او را بنجره خاتون نامیده اند و شاهزاده
 قاسم در وقعه که با بسن مراعتین بوده به بوعلم علم رسید ظاهر
 است که من مبارکش از ده سال متجاوز بوده و بیافزوده سال

نرسیده طبری میزید و ده سال بود مجلسی در جلاینبویه
که بالغ نبوده تا چهره اش ببلوغ آفتاب میدرخشید و آنچه در
تذکره الائمه که منسوب بمجلسی است حسن قاسم را نه سال میزید
سهو جلی و خطا و فاحش فرموده تذکره هم معلوم باد که از تالیفات
مرحوم مجلسی نیست شأن علامه آن نبوده که بعضی مطالب را بنویسد
که یفعل منه الشکله باشد از زمان شهادت حضرت حسن تا
روز عاشورا یازده سال گذشته بود چگونه قاسم نه سال بوده از این
مقول من خرفات و ایهات در آن کتاب غیر مستطاب هست
حکمت بذلك انه ليس للمجلسي واقعه عرسي قاسم را علامه مجلسی
از روایات معتبره دریافت نموده لهذا به جار میفرماید که بر خودم
بروایتیکه معتبر باشد بدین حجت ذکر نمودم لیکن نشاء و مورد این حکایت
عرسی از دو کتاب مستطاب ناشی شده یکی عربی دیگری فارسی یکی
منتخب الراثی که از مؤلفات عالم تحریر فاضل نیکو تحریر علامه نجفی
ایشان فخرالدین طریحی صاحب مجمع البحرین و منتخب الراثی احسن
مؤلفاتی است که در میان عرب تالیف شده و دیگر روضه الشهداء
فارسی است که از مؤلفات تاحسین کاشفی صاحب انوار سیاهی
است آن کتاب نیز اول مقتل است که در میان عجم بفارسی نوشته
شده روضه خوان یعنی روضه الشهداء خوان حاصل این دو کتاب
مستطاب حکایت عرسی قاسم را مفصلا نقل کرده اند فاضل عرب
و بغناء عجم شراد فریقین اجمالا و تفصیلا این واقعه را نظما و نثراد
عربیا و فارسیا در کتب و مناقب خود ذکر فرموده اند اعصار و اصناف
بر کرده اند در مجالس علماء و محافل فضلا خوانده اند و استنکاد منع
نفرموده اند و من بنده عیدیم اعلم بلا خط بر آن اشتها و واقعه
عقد بستن و عهد شکستن را در این جزیره از آن دو کتاب نقل
ینمایم و من خرفات و ایهات منقولات سایرین را که ما هر دین نبوده
از ختم شل حکایت وقایع عرسی علقو نقطه و ظهور قاسم
ثانی که میگویند در شیر است در سابق اعتقادی تمام و اعتمادی بالا
کلام دارند همه این مجولات را از صفحه این اوراق صفح نمودیم همان
عقد تنها بستن و دقیقه بدون وقایع در خیمه تنها نشستن چنانچه طای
عبارت آند دو کتاب است اکتفا کردیم بکتاب و ابکار معروف می داریم
و این مصیبت را هم از جمله مصائب روز عاشورا می شماریم چه مصیبتی
که دلها را محزون دیده و بار پر خون می نماید و یکنار حضرت بخندین ملاحظه
کرده اند که امثال این مصیبت زده کان و نودا و ان ما یوسس خبر
از حال زار شهیدان که بلاد داشته باشند بر هر چه بخواهند بگردانند

بر احوال حضرت خیر که غامد مصیبتی که آنرا بر آفتاب غریب رسید
و سر دیگر هم دارد از ذکر این حدیث استقام میشود و خبر است
که حضرت داد و پیغمبر طفلی را از سر راه برداشته و بهمت در تربیت و
نگاشته تا آنکه او بسن رشد و کمال و بن سیزده چهارده سال
رسانید آداب و رسوم و سنن و شرایع را بوی آموخت جوانی شد خردمند
و دانا و زیبا صورت سرد قامت همه روزه در محضر حکومت داد حاضر
بود روزی از روزها داد و بنی بر سینه خلافت انا جعلنا فی الارض
خلیفه تمکن بود که عزرائیل بدینش زیارت نمودنش مشرف شد
و در ضمن عرض کرد یا بنی الله این جوان یتیم که توانی زجر در تربیت
او بردی خون دل خوردی هفتاد و یک مرتبه تذکره نیست اجل او منصرف
و عمر او منقضی شده داد از شنیدن این کلام در غصه و اندوه شد بعد
از رفتن عزرائیل حضرت داد و بنی رو کرد به آن جوان یتیم فرمود برو نزد
فلان تاجر که بخود خرد خود را از مال خود برای تو عهده کند آن جوان بفرمود
داد و بنزد آن تاجر رفت ابلاغ پیام داد و بنی کرد تا بصر گفت سمعنا و
طاعت مجلس عهده ای راست داد و پیغمبر را خواست خرد را بجهت آن
جوان عهده بست فرزند او به خرد نزدیکی مکن تا خبر من برسد همه روز
در مجلس حاضر باش جوان یتیم بعد از عهده خرد همه روزه در محضر داد
حاضر میشد تا روز موعده عزرائیل تا غروب آفتاب از عزرائیل خبری نشد
یکماه هم گذشت از عزرائیل خبری نشد تا آنکه روزی از روزها باز عزرائیل
خدمت داد رسید پرسید که ای عزرائیل چگونه شد آن جوان از قبض تو بگری
عرض کرد یا بنی الله شما اسباب مرآت جمال و جلال حق میباشید صفات
اکی در شما تجلی کرده از جمله صفات صفت رحمت و رحمت است
آنوقت که من خدمت شما عرض کردم اجل این جوان منقضی شده شما را اول
مخوت و رحم کردید علاوه اسباب ترحم هم فراهم آوردید و ختری از
برای او در ملک عهده آوردید که هنوز بوجاه رسیده و زباغ امیدگی
نخیده پس چو کسی که هم یتیم و هم تازه سال باشد و هم نودا داشته
اگر ببرد بهر کس اول میوزد چون شما ترحم کردید خدا هم ترحم فرمود
چهل سال دیگر این جوان عمر رحمت شد همین کار را ظهر روز عاشورا
حضرت سید الشهداء اداء یتیم برادرش قاسم بن حسن کرد از
یتیمی بزرگ کرد و بود که دامن عطوفت تربیت کرده بود چون دید روز
عاشورا میخواست بمیدان برود و خرد خود را هم عهده کرد و بعد گفتن بگری
از احوال کاشه فرمود نود دیده حالا برو بگو من یتیم امام حسن و امام حسین
تازه سال نونهالم تشنه ام محل ترحم قاسم با عذری چون ماه
روی بکار زار آورده و رادی گوید دیدم پاره قرعانه بر سر پیر اعلی

لمعات بارات جمال بهمال قاسم نکر که جدال و ترجم شکر

در بر و غلبینی در پادشاهی پست روی با آورد دل من چنان
بر احوال وی سوخت که بر فقم کفتم اگر انجوان شمشیر بروی من بکشد
من دست باور از میکنم قاسم میان نکر که استاد فرمودی لشکر را
نمی شناسید که من یتیم امام حسن نواده پیغمبر ذوالمنعم عموی من
امام حسین است که مثل اسیران گردنی در میان شما گرفتار است
از تشنگی بهلاکت رسیده در روضه الشهداء میوید که اگر شری از
لشکر زار زار گریسته و بعضی عمر سعد را ماست که بیک سزا یک حضرت
یتیم را در داماد کردند برای آن بود که شاید اهل کوفه ترحم کنند
چه فایده که پسر سعد حکم کرد این خارجی بچه را سنگباران کنند با کما
بیرحم بدن شاهزاده را سنگباران کردند بعضی انیک بر سر تاز و داماد
جواهر شاکر کنند از هر طرف سنگ کلوخ بر سرش ریختند و آن
قیمت دل و دینم گویا بزبان حال میفرمود

من بفرق عیش و شادی پا زدم عیش عاشق ترک جانت آم
در میان عیش و عروسی را ندیده هر چه آید سیه کن جان
پیکر شاد و عشق شاد و الجلال شد بر رستم اسبان پمال
زیر رستم نالید از سوز جگر کا بعمو جان بر سه خاکم گذر
من زیبا تر خاندان شدم آنچه در دهم نیامد آن شدم
ایمورد حجب کا هم کن گذر دختر را ده مرکب من خبر
تا بیاید سرخ رویم سبک کرد خاک و خون از روی بویم ستر
ما درم را که ای بانوی عشق با تو بهرام رسته در دشت

با عروسم مهربانی کن سپس

از غم مخزون نباشد یک نفس

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

چون گذرد روز عاشورا شور شهادت بر سر قاسم بن حسن افتاد و نیز
از غم کرم اذن جهاد خواست وصیت نامه پدرش را نزد حضرت
پس داشت که یادگار برادر را گشته شمشیر و خنجر به پینه اسباب
وصلت فراهم آورد و امانت قاسم را در دوشاید بعد از محبت ای
روی از کارزار بکشد گشته نشود اما بهمت شاهزاده تقضای آن نمود
که با عروس چند دقیقه پیش نشست روی بکار زار آورد و جان
ندای غم ز کوار نمود است که شیخ طریقی علیه الرحمه میفرماید
فَعَقْدُ صَلَواتِهِمْ عَلَيْهَا وَآخِرُ كَلِمَةٍ اَمَامُ دُرِّیَانِ حَنِیمَهُ وَدَرِ حَضْرَتِ
مَخدراتِ حرم شهادت عیون و عباس فاطمه را برای قاسم تعهد است
و نیز فرمود از برای ایشان حنیمه علیحدت خلوت نمایند
چه در خیمه که محط شاه دود

سواران بهر سوز کین آختند کمانها پر از کین بزه ساختند
ز بس تیر کرد از کمانها گذر بر آوردند گنبد چرخ پر
زیچکان تیر و ز نوک خد نک سر پرده داشت همه تیر و رنگ
بر آورد بیداد دست ستیز در آذشت بر پای شد رستخیز
زهر سوکی تاخت در کارزار که از خون داماد سب و نکار
فکند زهر سو عدونی کند که دست عروس آورد زیر بند
سر اسیمه شده پرده نه قباب فرود رفت ماه و گرفت آفتاب
در قنادر در جهل آفاق شور عیان در جهان کشت شور نشور
زهر نو بردن کرده روحانیا خردشان سر از غرذ های جان
منوده بجزرت یکایک نگاه تماشای آن رزم و آن زنگاه
یکی بهر داماد خردی فوس یکی زرد داماد هم بر سرست غم
یکی ناله کرد و یکی گفت دای یکی زو شرارش کردون علم
فغان زنان از ملک در گذشت بگیتی ندیده چنین که خدای
یکایک سواران برون تا خند خردش سپا از فلک در گذشت
خردشان که ایسبط خیر البشر بر وی خدا تیغ کین آختند
اگر میت کس خود میدان در اگر نه بریزیم در حنیمه

قاسم و عروس در میان آواز کوس و نغاره صدای اهل من سب
می شنیدند و بر حال زار امام غریب میگریستند قاسم را طاقت از
شنیدن سخنان کوفیان طاق شده ماه صبرش در محاق آمد سپند
آسا از جای برخاست دست و خرمو را از دست باد عروس گفت
یا بنی العَمِ اَیْنَ تَوَجَدُ چه اراده ای قاسم گفت خیال سراختن در پای
عمو دارم فحشیت ذیلک و ما نَعْنَهُ عَنِ الْخُرُوجِ عروس با یوس
دامان داماد گرفت با چشم کریان دل برین دیر از رفتن میباید
مهافت مینمود قاسم با اشک کرم و زبان نرم فرمود یا بنی العَمِ
خَلِّیْ ذِیْلَیْ فَإِنَّ عَرِسَنَا أَخَوْنَاهُ إِلَى الْأَخُوَةِ ایه خرمو دست
از دامنه بردار که عروسی باقی است انداد فصاحت و ناحت
وَأَنْتَ مِنْ قَلْبِ حَزینٍ دَدُمُوهَا جَارِیَةً عَلَى خَلِّیْهَا
عروس ل'فکار زار زار شو و عکرو بنالیدن و مثل باران بهار اشک
باریدن گرفت ناله و حنین از قلب حزن بر آورد و بزبان حال میفرمود
که ای تازه بر سه مر شاه من تو ای بخت من ای برخ ماه من
کسی نیر این پرده آنجوس بگیتی ندیده چو من نو عروس
در این پرده چشم تو روی کردی که پوشید چشم و بمن منکرید
نه از آنسو که راستی که از من چنین روی بر تافتی

دینا که بینم بی ماه سال
خدا را توئی مرا را همه
سنائی که سازد بیوت کند
برویت که از کینه تیری کرد
نکو کن خدا را به تنم
از اینگونه میگفت و می کند نو
شب بچرخانیده روز وصال
دین رو که داری مرا هم بر
تن خوشتن را غایم سپهر
همی نو عروست بجان میخورد
سوی دل زار شدیم
زلف بر می داشت دامان او

جواب قاسم

چو داماد گفتار او را شنید
بگفتا که یزدان دهد کام تو
ترا سازم اکنون از این شروه شاه
بزدیک جان آفرین جایست
کند دست خیر الفت زیورت
قاسم عروس با اینگونه مقالات تسلی داد از خیمه بیرون آمد و روی
بجهاد گفتار نهاد عروس ده کنج خیمه سر برافشای غم نهاده و در آه و
نال بود که بگریه شنید یکی فریاد میکند عمو العطر عروس از روزنه
خیمه نگاه کرد دید قاسم با چهره کلکون و صورت پر خون از میدان
برگشته آب از غم کامیاب میخورد که عرض شود

فی الریاض لما صار ذی النوبة لبني الحسن و اظلمت
الافاق بظلمة الحزن و المحن فخرجوا بالذرع و
الکفن فاول من برز منهم قاسم بن الحسن
چون که روز عاشورا نوبت سرخشدن جان سپردن با و افتاد
امام حسن علیه السلام افتاد آنچنان تر منظر از اکبر و صغر شش نفر
بودند پشت سر هم اذن جهاد گرفتند بمیدان رفتند اول قاسم
سیزده ساله عازم جان بازی شد

قاسم آنکو که جان کابین عشق
استین عشق را با لاشکت
شد بنزد شاهین مردانه دار
بر شارت گرچه از خود مرده ام
که قبول هست ده کوی قاف
قال القلابة المجلس فلما نظر الحسين عليه السلام
قد برز و اعتنقه بهین که امام غریب دید قاسم مویای جان بازی
شده و آمده اذن میخواست در بغل گرفت و شرد و کرد و میم برادر را بوی
و دیگر نختن قاسم هم با تعلق عمو در گریه شد فجدای بیکیان
حق غشی علیهما آنقدر هر دو گریستند که

هر دو سبالت غش افتادند قال الشيخ فی المنتخب
حضرت ابدل بر عسرت فرمود یا ولدی آنکشی بر جلیک
الی الموت ای بزرگوار منم بپای خود بگورستان بروی
عرض کرد و دخی لروحک الفداء و نفسی لنفسک الوفاء
و کیف یا عم و انت بنی الاعداء و جنداً اخریداً
عمو جان دایم فدای تو باد چگونه بپای خود بسوی مرگ بروم حال
آنکه می بینم تو در میان دشمن غریب تنها ماند و قلتم یترک
الفداء یقبل بیده و جلیه آنقدر قاسم بوسه بست پای
عمو زد که تا عمو را راضی نمود (بیت)

هر دو پای می افتاد و بوسه زد قدش
بهر دو پای و لایب و اسحاح و گریه و زاری
کرفت جفت صرب از خنجر چین

حضرت اشتیاق قاسم را نهایت دید چشم از وی پوشید و این نیز در
شیعان فدا ساخت و کشته در راه خدا خواست ثم ان الحسن
شقی اذ یاقی القاسم قطع عمامته نصفین حضرت دست مبارک
کریان و استین قاسم را دید و عمامه اش را نصف کرد نصف بر
سرش بست تحت الخک را بصورتش انداخت ثم اولاهای بوجه
قطعه دیگر را بصورت کفن بردنش انداخت و آنچنان تیم را بین سکل
آراست که هر که او را بین وضع به بنید تر خرم کند و دلش بر مینوی
او بوزد ششیری هم بگوش بست قاسم بجهت خدا حافظ خیمه آمد عروس
شیش با و افتاد او را عازم جهاد دید از جا بست پیش روید عرض کرد
پسر عمو خیر باشد چه را ده داری قاسم فرمود را ده جان شاری دارم
و خرم عروسی بقیامت افتاد نو عروس عرض کرد پسر عمم در قیامت
بچه خیز را بشناسم و در گنجایا بایم غم بچرخانیده روز وصال
مرا و عده وصل فرماد ای نه آسان بود تا بروز شش روز شش
شب بچرخانیده روزگار قاسم بگریه افتاد فرمود دختر عمو اعترفتی
بهذا التردی المقطوعة برادر حضور جدم بهین استین دریده در
صفوف شهیدان شناس مؤلف گوید این کلام قاسم اول
دلی بر معاد جسمانی بهین لباس است حاصل با داماد گرم گفتگو
بودند که صدای کوس آواز اهل من میبازد بلند شد قاسم از شنیدن
صدای جان سیرگشته دست دختر عم را در گریه (بیت)

چون زمینان شد بلند آواز کوس
بانگ طبل آن یک حق است ای کیا
از صدای طبل اندر سه مار یه
از حرم قاسم بانگ طبل و کوس
چشم را نا دید پوشید از عروس

طهور طهنة جلال و کوه جمال قاسم که میدان قبال

گشت بچان پیش او پیش و غرا بر سر عیش و غرا ز دشت پا
نَجَّحَ دَمُوعَهُ قَبِيلَ عَلَى خَلَّتِ قاسم از خیمه چشم کرمان برون
آمد مرکب تازه داماد را حضرت پیش کشیدند و سوارش کردند
ز با نحال قاسم این بود

دل فریدار جاه خواهم کرد جان شکر بر شاه خواهم کرد
با اسب لباس دامادی عزم ترمیم راه خواهم کرد
از هم مرکب و سه نیزه ماه و ماهی تبا خواهم کرد
طبل و آیین بنه ای خرین با یک استیاء خواهم کرد
لَمَّا طَلَعَ نَوْدُ طَلْعَةٍ مِنْ أَفْقِ الْمَصَافِ لَمَعَ خَرِيدُ صَادِعِهِ
مِنْ بَضْعِ الْقَلَابِ چون اشبل حیدر با جبین از هر عنان نکاد
بمیدان تاخت از شعله جمال و شعله شمشیر همچون بلال عرصه بجا
صفحه سینا گشت کوفی و شامی بر جوانی و ناکامی قاسم افوس
مینور دزد که حیف است همچو نو نهالی از پای و افتد و گشته نیزه و شمشیر
شود مجلسی در بجا میفرماید و گان و بجهت کفلفه الفتور که

روزی نور قاسم مانند ماه پاره بود و نیز در جلاد و العیون میفرماید
صورتش در دشتندی مانند آفتاب صبحی بود از حمید بن مسلم روایت
میکند که گفت من در لشکر سپید بودم از خروج عَلِيٍّ عَلَيْنَا خُلاَءُ وَ هُجَّةٌ
شَقَّةٌ قَرِيبَةٌ فِي يَدَيْهِ سَيْفٌ وَ عَلَيْهِ قَبِيضٌ وَ إِذَا وَ نَعْلَانِ
قَدْ انْقَطَعَ شَيْخٌ أَحَدُهُمَا نَاكَاةٌ وَ دِيمٌ ز صَفَامٍ بِأَحْشَامِ
جوانی ناکام باروی درختان مانند ماه تابان بر ما طلوع کرد و شمشیر
به دست پیراهنی در بر نعلینی و پا که بند یکی گینجه محمد جمالی علی
صولتی حسن و شکاهی حسین شوکتی احدی از اهل کوندر
قال و جرات نمودند که یک ظالمی بر حرم که شیخ صفیه میفرماید
عمر سعد از دی بود که حمید بن مسلم گفت قَالَ اللَّهُ لَا شَرَّكَ إِلَّا هُوَ
خدا را بخوان نو که خدا احد میکند و این سیم را یکم و تنش بخون
میکم گفت سبحان الله ترا چه افتاده که تصدایخوان ادا ده کنی
دَعَا بِكَيْفِهِ هُوَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ از تو بر حرم تر بسیارند و اگر ارکان دیگر
کفایت کار را در کنند که کن بیدار این نو جوان که از دی
او شود تازه جان بخشای بر دی میالای دست بخون چنین صوتی
حق پرست نکرده کسی در سرای دوزخ بفرزند پیغمبر خویش شک
آن ولد الزنا از من نشیند و در کین قاسم بود تا اینکه شمشیری بفرق
قیم امام حسن نواخت که از دین بر زمینش انداخت آن جوان قتم فرما
بر کشید یا عجاوه اذ و کنی عمو جان مراد یاب عمو که بخیال سیاه
افتادم مرا بجدد بر زانکه تازه دامادم حضرت تعجیل فرمود

تا تیر روی مبعر که نهاد مانند باز که طلبت شکار فرود آید بهمان نحو
روی بمیدان آورد و وقتی رسید قاتل قاسم را دید که روی سینه آلوده
نشسته میخوابد شمشیر را بر سر حضرت سید الشهدا علیه السلام در رسیده
شمیری حواله ساعد نامساعد آن بد بخت نموده شمشیر دست آن شریر را از قفس
گینجه و پوست آویخت عمر از دی ناپاک فریاد نمود که ای قوم بغرایب من
برسید تمام آن سپاه بجایت اذل سیاه از جا بخیزد حرکت کردند
وَحَلَّ خَلِ أَهْلُ الْكُوفَةِ لِيَسْتَفْلِقُوا طَائِفَةً يَارَ جَلِيلِهَا حَتَّى مَاتَ
و میای لشکر سواران سپاه نیز در رسیده که عمر سعد را از دست حضرت
خلاص کنند کرد و بخار متضاعده بر آتیه و تار گشت در میان کرد و غایب
عمر بن سعد زیر دست پای اسباب پایال پلان کرد و بهتری خود رسید
دید که خون ناحق پر دانه شمع را چندان مان نداد که شب را سحر کند
فَأَجَلَّتِ الْعَبْرَةُ قَرَابَتًا لِحُسَيْنٍ قَالِمًا عَلَى دَاسِ الْخِلَاءِ وَ هُوَ يَفْخُخُ جِلْبَانَهُ
میکوید کرد و بخار فروشت دیدم خاس آل اطهار با حالتی زار و وحشی
اشکبار بر بالین آن یتیم استیاده آن جوان در میان خاک خون دست
و پا میزند امام غریب با و میفرماید نور دیده خدا دور کند قاتلان ترا از دست
خود نور دیده قاسم بخدا خیلی بر من سخت دگر است که تو عمو می خود را بیای
طلبی و او نتواند ترا یاری کند وقتی تو رسد که کار تو با خرد رسیده باشد
ثُمَّ حَمَلَهُ عَلَى صَدِيدِهِ حَمِيدٌ مِثْلُكَ وَ دِيمٌ ز صَفَامٍ بِأَحْشَامِ
بلند و سینه چسبانید روی بنجام حرم آورد تا پای قاسم زمین
کشید میشد آرد و در پهلوی نقش حضرت علی اکبر خوابانید الی آخر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مراد لیت پراز غم ز گردش کردن مراد لیت پراز خون دست خراج کهن
چه کار با که نکرد و بدست یاری کر چه حید با که نکرد و بیافشاری فن
با بساط که از دی بیاد خاد رفت با بساط که آلوده بر پنج و من
با جوان که ناکام او به جملد کور بجای خست عروسی بر نموده کفن
ولی نیامد هرگز جوان ناشادی چه شانزده از او قاسم بن حسن
پرشت ماریه کرد و عروسی که هنوز از او رسد بفلک بانگ که کشتن
جوان اول عمری بسن سیزده سال که آمدی لبانش نموده بوی لب
چه دید یکی قتم تا جارش را دلش نماند که غم اندر او کند مکن
اجازه خواست که تا جان کند ای ر نه در حضرت میدان با و امام من
قاسم با ولی پر غم و سینه پرالم در میان خیمه شادی بجمده دامادی با
عروسی سر زانوی غم نهاده بودند و بر یکسی امام و غربت مخدرا
و من فی انجیام اشک میرنخستند آه ناله از دل پر در بر می آوردند
بسکه آواز اهل من مبارز از لشکر بلند شد قاسم را طاقت از دست

رفت و عیش مبتدل بفراد تو در مبتدل لعبه نمود و خرم را
بهجران نموده از امام زمان اذن میداد گرفت باروی فروخته و دلی
پرخون چون لاله سوخته قدم بمیدان نهاد و در جزئی نشاند کرد که مجلسی
علیه الرحمه در بجا را لاله نوار میفرماید

ان تکرر فی فاناک بن الحسن سبط البنی المصطفی المومنین
هذا حنین کالاسیر المرتفقین بین اناس لا سقوا صوابا
منم نوکل کلشن ذوالمنن منم سه و نوخیز باغ حسن
زباغ نبوت منم نو نهال بهستان کیستی ذرا تم
منم کوهر درج پیغمبری منم گلشن گلشن حیدری
منم نخبه سید المرسلین ز مهر نبوت منم نو تکین
عموم حسین شاد گردون بر بشل اسیران شده و تکیه

بعد از خواندن رجز و اظهار حسب و نسب بنا بر روایت منتخب روزگار
بفرموده لعین فرمود یا عجب من سعدا ما اتخاف الله اما ترهب الله یا
اعلی القادح اما ترهب الله ای ستمکار وقت آن نشده که از خدا بری
ای کور باطن وقت آن نشده که رعایت حرمت رسول خدا کنی
روحه الشهداء و یلک فک الشبان و انقیب الکھول و
قطعت الفردع و اجشت الاصول و هذه بقیة
الله سر ذمه فلیله مستاصلة ای بیجا جوانان
مارگشتی پیران ما نیز از پای در آور دی ریشه اصل و فرع مارا کنی
معدودی از دزداری پیغمبرانی مانده افلا نکف عننا بکفا و سفک
الغناء آیا وقت آن نشده که دست از جفا برداری خن این بقیه ذریه
از زری دل فاطمه را نوزی مالک للرحم و حایة و بالفرا بة
حیایة آیا ملاحظه قرابت که از طایفه قریشی منی غالی دست از
جان این بقیه اسیف بر نمیداری افلا ندعهم ان ترجو
الی الاوطان مع غایبهم من الاحزان و الانحان و امیکداری
این شت عیال اطفال خرد سال که اغلب پدر مرده و برادر مرده
جوان مرده و مصیبت زده اند با بر من رو بوطن خود آورند و گوشه
عزالت اختیار نمایند تو داری بر زم خدا کارزار نداری کار روز
کردار عار تو داری برای من سرگشتی که هرگز نیستی تو روز جزا
عمر سعد جواب نداده با قاسم فرمود ای بر تو که دعوی مسلمانی میکنی
اب خود آب داده لی شهنشواران میدان امامت را تشنه میکنی
و شربت آب با طفال نمیدهی اهل بیتی سوا الله قدزایه یتمنوا
الموت من شد العطش اهل خانه رسول خدا و ذرات اواز شکلی تنای
رک میکند قلیا سودت الدنيا با عینهم ای پسر سعد

اولاد پیغمبر آفتد تشنه اند که دنیا در نظرشان تیره و تار است در
روحه الشهداء میگوید که از بیانات حضرت قاسم آتش دل پیر سعد افتاد
و جوی آب زنده گشت دشمنان کان لشکر همه گریستند پسر سعد گفت ای
لشکر شما خنیه اینچون خرد سال شیرین معال با گفته کیستی گفت
این تیم امام حسن است که این فصاحت و بلاغت سخن میگوید و آثار
شجاعت و رشادت نیز از بشره اش لامع است بچک شما آمده تا فوجی
با تیغ غرق و گردی بپرق شمشیر حرق نماید آرام بگیرد خوشتر آید که شما
که برادران آل اتریه دور اینچون را بگیرد پسر فاطمه را برک و امامش
نشانید لشکر را دل بنیاید که بروی دست سینه بجای نهد پسر سعد پادگان
را بانگ زد از صحنه با الحجاده بروایت صفتیج الاخران عمر سعد گفت
این خارجی بچه با سنگباران کشیده شمر که سر کرده پیادگان بود حکم
کرد آنچه باید بود قاسم را سنگباران کردند آن تیم دل دو نیم دید سنگ
سپل باران باران و هنوز کسی نمکشته خسته سنگ خواهد شد ای امان کرد
روز عاشورا چند نفر اسنک باران کردند اول خریاحی بود که او را که روز
عاشورا سنگباران کردند دوم عابس بن شیبک بود سوم قاسم بن حسن
بود چهارم سمریزه برادر بود که حضرت باقر میفرماید جدم با همه گشت
قاتل گشتند سنگ و کلوخ هم زدند علاوه سب هم بر بدنش افتاد
که میا کرد و قتی بر نفس برادر آمد جبهه پاره پاره برادر را از زیر سنگ و کلوخ
بیرون مجلس در شجاعت قاسم بن حسن آورد

وصیتهای او با عروس بسم الله الرحمن الرحیم

پس از شهادت یا ان آید یا من رسید یک بلاهر قاسم بن حسن
پی اجازت میداد نصیحت شما بدو بپوشه من ادب بعد بشون
که انجلا مایه ایجا و همراهم رفتند بجان شامیت انیک رسیدن تو
نشان عزم گرامی باد تقویدی که بود بر خط آزادیش مهر حسن
چه خط و مهر برادر بدیده گفت که آواز دل زین فغان حالک
بگریه آمد زارش فغان کشید ز دل که خاک بر سه من با تیم داری من
چون در زمین محنت قرین که بلا نوبت جان بازی بنام نامی آسم سامی
قاسم بن حسن افتاد و آن فو نهال باغ ولایت بروایت ابلیسی
مخفف در ارض طف چهارده ساله بود با عجز و زاری از حضرت شهر
اذن میداد گرفت با اقارب و خویشان خدا حافظ کرده روی بجهان
نهاد و لشکر پسر سعد آفتابی از گوشه میدان طالع گردید و مهری
منیر از ساحت کارزار لامع گشت صورت شبک ماه و جنبش
برنگ کل کیوبان سلسله کامل بیان با صد جبهه

تیر بسته بر مکان نشسته جوی مد قبضه تیغ بسته بر روی تیر
 فُجَال وَصَالِ وَطَلَبَ الْبَارِزَةَ در عرصه میدان مرکب بجوای
 در آوردند ای لاریج و بن مبارز بر کشید بروایت مالی آن مهر
 سپهر عالی انگونه رجز خواند لَا تَحْتَرِجْنِي نَفْسِي فَكَلَّحْنِي فَاِنِي
 الْيَوْمَ تَلْقَيْنِ ذَوِي الْجَنَانِ بروایت منتخب
 در وصفه الشهداء ابن سعد لعین نظر همین یار
 لشکر در چشمش افتاد بازرق شامی می رامش طلبیده آن ناپاک
 بکه بخود مغرور بود سلاح جنگ هنوز که بر نکرده بود آنگونه جنگهار
 ننگ می انگاشت ابن سعد باد گفت ای ازرق هر سال مبلغ خیل
 از امیر جازیه می ستانی و طنطنه شجاعت خود را با سماع و لادان
 میرسانی امروز در این معرکه اصلا جلادت رشادت خود را بروز
 ندادی اینجا در میدان مبارزه می طلبی و کس میدانش نمیزد
 پرازیته گشتند از این خورد سال سر از چپین دول آمد خیال
 که فردا بنزد رسول گبار مد آیند روز جزا شرمسار
 همه باز دوستان گشت گشت که ناورد با او نیاید درست
 بگویند اولاد پیغمبر است باو کینه جستن نه اندر خور است
 کشتن اینجا بایست باید قدم بکارزار بگذاری سرور از بدش
 برداری ازرق از سخن عمر سعد در چشم فت گفت این سعد مرا
 فرسان شام با هزار سوار برابر بگیرند اکنون تو میخواهی سر مرا زیر
 ننگ مدآوری بچنگ کوهی که بنورش بوی شیر از دهان می آید
 بپرستی دیگر را بجز بوی دانه کن عمر سعد لعین گفت ای کافر
 قوم را در طنطنه خوار گیر بخدا قسم هرگاه تشکی برایشان استیلا نیاید
 بود هر آینه کین از این سواران صف شکن بر هزار تن میاخت و کا
 همه را میاخت مخصوصا این نوجوان که در نظر تو بن خود می آید شجاعت
 را از پیغمبر داشت دارد فرزند حسن محبتی است فیر و علی مرتضی است
 السِّلَافُ فِي الْحَبَرِ مِثْلُ الْأَسَدِ البسته باید میدان و بروی
 تا چاشنی دست او را به بینی
 بدو گفت کاین کینه جو قاسم است که از دوده نامور هاشم است
 باو دزد حستن نه آسان بود سپهر از اول بر اسبان
 ازرق دید چاره ندارد چهارپایه دارد که هر یک در تهور مشهور
 نیز هر کدام در دلبیری معروف بودند پسر بزرگ خود را پیش خواست
 و با کمال غضب گفت سرانجام از ابا در آن پسر خیره سر با سلامی
 تمام مرکب تیز کام تاخت و شمشیر خود را علم ساخت بر شل
 غضف و نبیره حیدر حمله نمود فی الرماض فحمل علی القاسم

بِالصَّمْنَامِ وَانْجَبَ الْقَاسِمُ بِاللَّيْلِ كَالشَّمْسِ
 تحت الغمام قاسم دید سواری با شمشیر در حضورش پید شد
 سپهر دور را در پیش رو نگاه داشت و صورت همچون قرمها مانند خورشید
 انور در برابر سپهر پنهان کرد تیغ پسر ازرق رسید سپهر را دو نیمه ساخت
 و دست چپ قاسم را مجروح ساخت امام مستفام نظر میکرد و محمد بن
 اسل را با سپهر دیگر به تیم برادر رسانید محمد اسل وقتی رسید دید قاسم
 قطعه از عمامه پاره کرده و زخم دست می بندد سپهر را تسلیم قاسم نمود
 آن نو داما دوازده طلفت عمود داشت سپهر گرفت و شمشیر طلال آسا
 بر کشید آننگ پسر ازرق نمود

چنین گفت کای بزرگ بد سپهر بیا روز عمر تو آمد سپهر
 آن ملعون بی باک دوباره تیغ بر کشید خواست قاسم بزند از باطن
 آن طفل معصوم اسب آن ظالم کندری بروی زمین آمد و از زمین در
 غلیظه فسقطت لاصد و انكسفت هامة و خود از سر آن بد سپهر
 افتاد بر سره موی دراز داشت قاسم از پشت مرکب دست بیاورد
 و موی سر آن ملعون را بدست پیچید و مرکب را بکینحت آن بد سپهر رانید
 بدو رسید آن بگردانید فرقه و ضرب به علی الارض تن برک
 آن پسر شک را بلند کرده بر زمین کوبید بچیت لمر بقی له عظم
 الا انكسر تمام استخوانهای آن ملعون شکست
 و خرد شد (شعر)

ای روهنگ چو انشستی بجان خویش بشیر نچو کردی دیدی نرانی خویش
 قاسم بعد از کشتن پسر ازرق که تیغ او بس گرانمایه بود برداشت و مبارزه
 خواست ازرق چون پسر بزرگ خود را کشته و بخت خود را بر گشته
 دید پسر دیگر خود را طلبید و او را نیز بجزب قاسم فرستاد

فَخَرَجَ الثَّانِي مِنْهُمْ

پسر دوم ازرق مصافات آن نبیره عبد مناف آمد (شعر)
 بخون برادر گریسته ننگ میدان رواند پسر از کین جنگ
 خورشید کای نوجوان دلیر همانا که گشتی تو از عمر سپهر
 بخون برادر گریسته ام ز خون تو شمشیر خود شسته ام
 آن ملعون داشت رجز میخواند و حرف میزد که قاسم مجال نداده نیزه به
 پهلویش زد که فی الفور که جهنم برادرش ملحق شد

فَخَرَجَ الثَّالِثُ مِنْهُمْ

لَيُؤْوِيْنِي يَوْمَ لَيْلٍ بِسِيرَتِي بِدَمِ صَرْمِيانِ تَاخَتْ
 زبان قاحت آخت و بدشنام و ناسزا برداخت که ای بیرحم
 دوز برادر مرا که در روی زمین نظیر نه استند گشتی قاسم فرمود آرزو

مباش اگر برادرانت را دوست میداری اکنون ترا بدیشان میسازم
آنکه فرستاده حواله قاسم کرد قاسم نیز با شمشیر برادرش زد و بستیکه
نیزه داشت که دستش را از مرق قلم ساخت آن رو باه صفت رو
بفرار نهاده قاسم از عقب وی تاخت نمود و نیز شمشیر بکله اش خست
که تا خانه زین را بدو نیم ساخت دل و دست کوفان سیر شد زکا
که از کار این نوجوان زینهار چو بر آن سه تن سوخت جای پدر

بمیدان فرستاد چارم پسر فخره البی الرابع منهم

پسر چهارمی از ازرق بمیدان آمد هنوز نفس چاق نکرده که برادران خود
الحاق یافت اشعار

بیکضب شمشیر فرزندش سوی آنسه تن چارمین حبشه
شکر از آنقوت بازو و شوکت نیرو حیرت کردندش هزاره آزاده
آغاز ز جز خوانی نهاده فرمود ای انا الفایم من نسل علی
مخو و بک الله اولی بالنبی ازرق از مرک چهار پسر خود گریان
درید و ارد خیمه شد و لباس حرب پوشید لباس الحرب و
اخذ الالاک الطعن و الضرب و ركب الحصان و اجاله فی
ساحة المیدان ازرق با آرایش تمام بر مرکب تیره کام
سپین لکام سوار مثل سیل کوهساری اردو میشد

تو گفتمی بر آمدی کی تیره میغ که بار دوازده گرز و شمشیر و تیغ
قرین شد بخورشید رخسار کوف بفتاد در دامن مرسوف
چه ازرق بیاید باوردگاه با بر اندر آمد و خروش سپاه
همی بر فلک رفت آواز کوس توان گشت نه پرده آب و سوس
برو بر سه طبل و نالید و نای که زار ایدل جان شیر خدای
خبر شد بخا مشکومی شاه که پوشند از بهر قاسم سیاه
که ازرق مکر بسته از بهر جنگ بقاسم شد عرصه جنگ تنگ
یکی زان خبر ناله از دل کشید یکی زان صد پرده از دل کشید
یکی افسر خویش برخاک زد گریه غم را یکی چاک زد
یکی دست حاجت بسوی امام بر آورد کامی بسط خیر الانام
و عاکن بجان یتیم حسن که نصرت دهد قادر و دولتمن

شیخ طریحی علیه الرحمه در منتخب می نویسد که قاسم کشتن
چهار پسر از ازرق سستی در بازو و ضعف در نیزه پیدا کرده بود یعنی
خسته و بیارزش شده بود فقام بالرجوع الی الجبهة قصد
برگشتن و روی بخیمه آوردن کرده بود که ناگاه ازرق سه راه
بر قاسم گرفت و بانگی چون پلنگ زد که ای بیرحم بی انصاف چهار پسر

مرا کشتی که در عراق بلکه در تمام آفاق عدیل و نظیرند شتند اکنون
کجا میروی قاسم برگشت کوهی را دید که بر کوهی نشسته مستطاح
سرا راه گرفته آن نتیج شجاعت اصدا خوف در دل پیدا نکرد و فرمود ای
شقی پسر انت در ب جهنم منظر تواند وی تو قدم به او یه میگذرانند اکنون
ترا هم بایشان میسازم در روضه الشهدا همینکه سید الشهداء اینسر
ازرق را دید که سر راه بر دامادش گرفته بر جوانی قاسم بر رسید زیرا
در آفاق مشهور شجاعت و معروف لباب بود خرقع ابدیه
الی السماء و دعا نضرة الفایم حضرت دست نیاز بدرگاه
بی نیاز دراز کرده عرض کرد ای کریم کار ساز دای رحیم بنده نواز این
یتیم را نصرت بده که دوباره بخیمه برگردد و روی مادر را به بسند از آ
در دعای امام خروش و غلفه بر تمام ملائکه عظام افتاد

ز غم کرسی عرش از پا افتاد چنان در ملک شور و غوغا افتاد
فضای دو گیتی پر از ناله شد رخ آفرینش ز غم زاله شد
در رون سپرده پراگه شد پرازه این هفت فرگاه شد
خروش همه بانوان حجاب همه زار و گریان سوی بی نیاز
امام ام بادی پر ز جوش سر از بگشاد اما خموش
که ای مهربان داور داد گر درین دایری گهی سرب
یکطرف امام مشغول تضرع و دعا از یکطرف محضر اعرام در انحال
پرسید از غم گریان عروس که از خیمت این بانگ آواز کوس
بیانچ چنین غم و آتش جوب فرد ریخت خونابه بر جای آب
که از عشرت شادی قاسم است که از کوس کین بانگ زیر دهم
نوعروس قاسم مشغول ناله و چنین و گریه و آیین شد در خیمه باز ناله
در مضمار و صدای هله بلند بود صفوف شکر تمام تقا و ال عناق و فتح
احداق کرده بودند که به بیستند این دو مبارز کدام یک سب و ظافر میگردد

احدا همایشبل اسد الله الغالب الاخر التمر المکهر السالب
یکی شبیل الحیدر و دیگری خرقا قوس یکی چون دیو در کف دار شمشاد
یکی نو خط جوان تازه داماد یکی چون شعله آتش فروزان
یکی از تشنگی بریان و سوزان یکی سرمست بود از خورد و از خواب
یکی در تاب بهر قطره آب ازرق دست به نیزه برد و بر تیر

حمل کرد و قاسم با آداب شجاعت از خود دور میگردد ازرق در خشم شد
نیزه بشک اسب قاسم زد قاجاده و عطل و سقط مرکب قاسم
از پای درآمد قاسم پیاده ماند نزدیک بود که مات کرد و شاه کشور بگر
اسب پیل پیکری بوزیر خود عباس داد بقاسم رسانید رخساره قاسم
از محبت عمو مانند گل شکفته شد فقیر الخلام من ملاطفه الامام

و کوه را از کوه
و کوه را از کوه

بجانب خیمه
بجانب خیمه

بجانب خیمه
بجانب خیمه

وَقَبِلَ الرِّكَابَ قاسم رکاب بوسید بر مرکب نشست بارقه
 آتش نشان کشید و روی بازرق آورد چشم ازرق که بر شمشیر پیش
 افتاد گفت ای کودک این شمشیر سپهر است بیدارت و راه نرود
 خریده ام در دست تو چه میکند قاسم فرمود که میخوام شربتی از شیرینی
 این شمشیر بچشام و ترا نیز بفرزندانت برسانم لیکن ای ازرق رد باشد
 که تو خود را از جمله شیاعان عالم بدانی و تنگ ملب را نکشید آهنگ
 جنگ مینائی فَأَطْرَقَ لِنَظَرِیْ الْحَرَامِ فَشَلَّ عَلَيْهِ الْفَاسِمُ بِالْحَمَامِ
 ازرق خم شد که تنگ را ببیند قاسم چنان شمشیر برکش نمود که
 قاتش را مثل خیار دو نیمه ساخت فَقَلَّهْ فِضْفِیْنِ تَوَكَّفَتْ شِدَّةُ
 یَزْدَاجِیْ بَدْوِیْمَ کَرْدِیدِیُو نَرَنْدَ فَضَا فِی الْأَرْضِ مَا وَخَلَّتْ مِنَ الْمَرْکَبِ جَوَا
 میدان چه شد کشته آن بدتراد
 ابر شکر کوفه آتش رفت و
 بیفتد غفل بگرد بیان
 ز درگاه یزدان بزرگ نشان
 برآمد خورش از درون حرم
 بهم تو امان گشت شادی و غم
 قاسم دید اسب ازرق بی صاحب مانده میخواید فرار کنی الفور خود را
 بر مرکب رسانید جست بر مرکب ازرق نشست و اسب چنان عمو را
 یک ساخت بدو چینه با تاخت چه شیری که برگردد از کار از
 بر دیال رنگین ز خون شکار ز بس زخم پیکان تنش ناتوان
 ز مهر تار موی تنش خون رونا تا بزد عمو رسید عمو جان
 العطش مردم بفریادم برس که ازرق مرا نکشته اما تشنگی مرا خواهد کشت
 حضرت یسیم برادر را در بغل گرفت انگشته خود را بدان قاسم نهاد چپ
 آب خوشگوارى ظاهر شد قاسم سیراب گشت ای خدای حسین
 کاش این چشم آب هم از برای علی اکبر ظاهر میشد که آن نوجوان سجده سال
 هم سیراب میشد منیدام در این چه مصلحت بود که امام حسن و پسر او باید
 آب بنوشند ولی حسین و پسر او تشنگی بچوشند و بجزوشند ای
 دادیلاد و اوصیت از دست چرخ بی وفا و فلک پر جفا که یک آبی به
 (حسن داد چه آبی که کاش منیداد لغکم ماقال)
 دادی بحس آب ندادی بحسین از دادن و زنداندن داد و فلک
 حاصل الکلام امام علیه السلام حضرت قاسم را بسیار نوازش نمود
 بدو گفت ای سردماغ حسن علی را بگر گوشه داماد من
 خداوند داور زوی نیاز گذردی خود را بروی تو باز
 کشد دست ز مهر خدنگ آرد زمرگان بشوید تن روشت
 شدی گرجه از کنار عروس عروس جنانت دهد و تشبوس
 اگر گشتی از مادر خود بری کند مادر من ترا مادری
 فی روضه الشهاده قاسم بعد از سیراب شدن

بدرگاه حضرت امام حسین علیه السلام

از عمو آرزوی دیدن دختر عمو کرد روی بجنبه آورد مادر قاسم استقبال
 کرده فرمود نوز دیده شیر من بر تو حلال صورتش را بوسید و وارذخیمه
 دید عروس بر زانوی غم نهاده میگردد فی المنتخب قاسم
 فرمود هانا انا جنتک دختر عمو آدم گریه کن دوباره دیدن
 روی ترا من آرزو دارم و دایع عمر نزدیگست دیدار آرزو دارم عروس
 از حاجت عکس کرد مر جبا بالعزیز الحمد لله الذی آفک و جملک
 قَبْلَ الْمَوْتِ ای سپهر عوی عزیزم خوش آمدی شکر خدا را که بار دیگر جان
 تو را دیدم قاسم فرمود دختر عمو آنقدر فرصت ندارم که بشنیم و بکام دل
 صحبت بدارم ز دیدار تو ام دوری ضرورت میشود ورنه نخواهد
 هیچ موجودی که جازن جدا ماند دفعه دیگر مرا خواهی دید ولی کشته
 و بخون آغشته مرا بینی اکنون وصیتهای مرا گوشش دار
 وصیت قاسم با عروس علیا السلام
 تو در جبهه که باشی در تپه
 زمین کنون آیمت در کنار
 سر بی تم زیب آغوش کن
 تن بی سرم زینت دوش کن
 شود هر دم جسم من روی تو
 نه خنم شود سرخ گیسوی تو
 کند چشم من اندر این جبهه گاه
 بروی تو با چشم حسرت نگاه
 چه گریه تم ز آغوش تنگ
 کشتی از تم نوک تیر خدنگ
 در آندم که می بینم روی خویش
 که دارم من این آرزو از خویش
 بخونم سر دوری رنگین نما
 بین خون و اما دگلگون با
 زمرگم گریه دل چاک کن
 رز خساره خون از زخم پاک کن
 پس از مرگ من ای مه خاوری
 بسوی تو عستم بر پیش گری
 حضورش مکن بانگ ماتم بلند
 دل دیده ز اشک داماد بلند
 پریشان مکن موی و مخرایش روی
 پیامم بعتم گرامم بلوی

پیغام قاسم بعمو *

که ای جان دل از تو امیت دار
 بیای تو جان کردم اینک نشاء
 خوش آنخون که در خاک پای تو رنجیت
 خوش آن تن که از بهر تو جان گنجیت
 تو بنگر که این کشته داماد تو هست
 تش غرق خون و تش شاد تو است
 بجز روی تو و بسوی نداشت
 بجز نزد تو رنگ بونی نداشت
 نبودش زبستی جز این آرزو
 که غلطه با پیش سرش همچو کو
 کنون آرزو آندش در کنار
 همه کام او داده پروردگار
 چه گوی پیام بعتم گریه کن
 پیر از اشک سازد عذر حسین
 بمن چون شود دیده اش خونگرای
 خدایا تو در استی نای
 بستم کنان سوی شه کن نگاه
 بگو شوهرم گشت قربان شاه
 میتمی که نبود پدر بر سرش
 همان به بخاک افتد پیکرش

قَدْ عَمَّا وَخَرَجَ دَرَكِبَ جَوَادَهُ وَصَمَّ مَعَادَهُ وَصِيتَ حَضْرَتِ
 قاسم که تمام شد دست عروس را رها کرده و با چشم گریان خدا حفظ
 کرده از خیمه بیرون آمد مرکب خود را سوار شد روی بکوستان نهاد
 بجماعت نگذاشته که گشته بخون آغشته اش را آوردند و در میان
 گشتهها خوابانیدند و دل عمود و قمر و ماه و عروس را خون ساختند
 يَا لَيْتَنِي كُنْتُ مَعَهُمْ تَفْؤُذُ قَوْزًا عَظِيمًا
 قَالَ السَّلَامَةُ فِي الرِّايِضِ نَصَبَ جَمَاعَةٍ مِنَ الْمِهْوَ
 فِي فَنِّ السَّيْرِ وَالْجَبْرِ أَنَّ قَاسِمَ بْنَ حَسَنٍ كَانَ أَحَبَّ
 أَوْلَادِ الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى عَمِّهِ الْحُسَيْنِ كَمَا يُسْتَفَامُ مِنَ
 الْمُنْقُولَاتِ میفرماید جماعتی از بهترین و رفیع خبر و حکایتان را باب
 در محیط اتفاق دارند که غنچه نوشکفته بوستان امامت و ولایت
 یعنی شاهزاده قاسم عزیزترین اولادان امام حسن علیه السلام بودند
 نزد عم مکرمش حضرت امام حسین با این معنی که آن سرور دین دنیا قاسم
 نیز از سایر اولاد برادر بیشتر دوست میداشت از ملوک و حرکات و
 کائنات بهم معلوم میشود که بیشتر از همه دوست میداشت چنانچه در
 وداع هیچیک از جوانان با شمی نشان حضرت غش نکرده لی در هنگام
 وداع این یتیم آنقدر حضرت گریه کرده که غش نمود چنانچه علامه
 مجلسی در بحار فرمود فَجَعَلَ أَبْيَكِيَانِ حَتَّى غَشِيَ عَلَيْهِمَا
 و نیز کارهای دیگر از شاهنشاه جگر نسبت بقاسم صادر شده که همه ولایت
 میکند بر کمال محبت و زیادتی شفقت از جمله دختر خود فاطمه را بجهت
 وی عقد بست که شاید بعلاوة تزویج روی از مهر که بر تاج او گشته نشود
 و از جمله محبتهای حضرت آنکه در وقت جنگ با پسران ازرق
 سپر قاسم مفتق شد حضرت زود سپری نمود بجهت یتیم برادر مبعود که
 فرستاد و دیگر آنکه با ازرق شامی که مشغول محاربه بود است قاسم
 بواسطه طعن نیز ازرق از پای درآمد حضرت اسب خاصه خود روانه
 کرد که سپر برادر پیاده نماد و دیگر آنکه چون قاسم از زمین زمین
 افتاد عمورا بیدخواست حضرت تشریف برد قاسم را از میان مهر که
 نفس مقدس حمل و نقل کرد و بینه چسبانید بدرخام آورد و
 دیگر سیراب کردن قاسم را از انگشت و بغیر از او حضرت ایگان
 را برای امدادی نکرد حتی برای جوان رشید خود حضرت علی اکبر هم
 نمود و این برای آن بود که قاسم یتیم بود حضرت محض تقرب بخدا
 و نیز محض خاطر برادرش امام حسن مجتبی یتیم نوازی کرد و انگونه
 محبتها نمود و چون قاسم از مهر برگشت از دست عم و بواسطه کثرت

سیراب شد حضرت فرمود نوردیده آب کوثر هم بسمت داری ساعتی
 دیگر پیرت را سیراب خواهد کرد عسی آن تشریف من کاشن ایل
 مشبه من الکوثر و تنسی ما علیک من المنقه و الخطر
 فی رؤفته الشهدا پس از سیراب شدن و تسلیم و لداری از عم حضرت
 فرمود نوردیده اذ لك املک بنظره و لقاها فانها کما لمحضرة
 فی فراغک یعنی در باب مادر بچران دید و خود را که در راه انتظار
 حالت احتضار دارد شعر خرابیهاست اندر جان از دور و فراق تو
 دلش پیوسته میوزد و در اشتیاق تو قاسم روی بچیمه مادر آورد
 دید مادرش با عروس مقابل که گریه داشت و از فراق میالند مادر میگوید
 اَيْنَ أَنْتَ يَا قَمْرَةَ عَيْنِي اَيْنَ أَنْتَ يَا ثَمَرَةَ فُؤَادِي ای نوردیده گنجایی
 و ای میوه دل چرا صورت با منی نمایی رفیق از دیده من بپرسد سامان تو
 تو گنجایی که ندارم سر سامان بی تو از یکطرف عروس میگفت و میگفت
 برفت آن یار و مادر دل از وی هوش غم بچران و جان شیرین تنفست
 قاسم که این ناله بشنید خردشی از دل کشید و فرمود آدم مادر خود
 جگر از جای جفت فاحضنقه امه فذفرها ذفوة و بکت حرة
 قاسم را مثل جان در برگرفت نگاه بر خنهای بدن قاسم میکرد و میگفت
 و عروس هم مثل باران اشک میریخت خدا میداند که بر احوال اهل بیت
 رسالت روز عاشورا چه گذشته حاصل قاسم مادر و عروس را تسلیم
 داد از خیمه بادل شاد بیرون آمد و دگر جواد و صممه
 معاده براب شهادت نشست روی بعبراط آخرت نهاد
 همین که وارد مهر کرد شکر لبها در آمدند که گشاده از برق شامی
 برگشت صدای طبل بلند و آواز کوشش کوشش سپهر آهوش
 که نمود فاعل هتته علی حایل اللوا و اذاد قتلته
 آن نونهال باغ علیتین بخت عالیله خود را مصروف بر آن داشت
 که علم علامت عمر سعد را سرنگون سازد و نیز علم بزرگ سپهسالار
 با علم در بخاک اندازد جان بقرمان هتس (شعر)
 بر آمد خروشان سوی شت جنگ زرخار جنگ و انفت نک
 تو کفتی پیبرایه روز مگاه فردا آمد از چرخ چشند ماه
 چو شمشیر کن از میان برگشید کن ز فلک بر زمین سر کشید
 ز آب اندر افتاد ماهی بخاک دل کاو بر سپرخ شد چاک کاک
 خود را ز در صف اول و شکست داد صف اول را زد بر صف دوم
 صف دوم را زد بر صف سوم صف سوم را بست و خست
 پس از آن زد بر صف چهارم و پنجم ز بس گشته انگه از پشت
 پرازداد بر گشت روی زمین شد از دستش مجاز پیغمبری

ز سر نچو اش صولت حیدری لشکر مخصوصا راه میدادند
 که قاسم بایه میان سپاه و نتواند دوباره برگردد قاسم روی نصف
 میاورد و نصف باز میشد و راه میدادند که قاسم بایه بنیکه دارد نصف
 دیگر میشد و نصف میشد تا آنکه قاسم خود را میان چهار صد هزار
 لشکر دید بعد از هم رسید کوفی و شامی هم اطراف شانزده را گرفتند
 از هر طرف میرسیدند و حربه بید آن نوجوان میزدند طاقت از دست
 قاسم بیرون رفت و دیدند حالت جنگ کردن دارد و نه راه بر گشتن
 صدای او هم در خیم حرم میسر شد

کسی بر سپه کرد گریان نگاه کسی گوشه چشم بر خیمه گاه
 کسی چشم سوی سر پرده داشت گنبد دیده بر آسمان میگذاشت
 نه زوری که تا ز دسوی سپاه نه راهی که آید بنزد یک شاه
 چه کار او بشد بسته از چارو لبونی خند و خند خود کرد و دو
 چلویم در آندم چه گفت و شنید که بگردل از جان شیرین رسد
 همیکه دبا آه و گریان نگاه بجزرت مادام سوی حجه گاه
 زرقار این چرخ نیلوفری شده سه و بالای او چغیری
 ای شیعه از صدای هیاهوی لشکر و همه سپاه دادا
 طبل و کوس و نقاره صدای صدای رانمی شنید قاسم لا علاج
 میان آنهمه گیر و دار ناله از دل برآورد که یا عتاه ادد و کپی عمو جان
 بفریادم برس حضرت بکوش خدای صدای قاسم را شنید فرمود
 لبیک نور و دیدام عمر سعد فریاد کرد لشکر تا حسین خود را از سانده گاه
 این یتیم را بسازید (شعر)

بندی عمر بانگ زد بر سپاه که تازید بروی در آورد گاه
 که دست و دلش باز ماند ز کار مراوراد که گون شد روزگار
 بیگبار لشکر همه هم عنان گرفتند شمشیر و کمر و سنان
 سرتخ بر عرش یزدان رسید سنان پرده کبریا بی درید
 پرتیسه بال ملک را دید سرتخ عرش برین را برید
 چو تر و سنانش بجان میرسد یکایک نشادی بجان میخیزید
 بهلولی می خنجر کین نشست سرتخ بر دوش در آغوش دست
 نقش شد ز سوار پیکان ز کار دلش شد نوک سنان بقرآ
 بر روی بین گشت از پشت زین بنجاک اندازد عرش برین
 و فحلی الحین کالتصیر المقتصر

برافراز زین شاهین شد سوار رواند بمیدان کبف و ذوالفقار
 بیکه سر اسیم شد نه رواق شکست اندر آمد باین هفتک
 مثل بازی که از اوج بحفیض آید حضرت بیالین قاسم فرود آمد و دید مرد

بر روی سینه قاسم نشسته میخوابد سران را برود قاسم التماس میکند
 که نظام صبر کن عمویم بایه بگمربته و دیگر عمویم را به بنیم و نیز او مرا به بیند
 الی بسیدنا لکن عجزا لرحیمی آخر المصیبه
 اِخْلَمْ اَیْهَا الْعَبْرُ الْناظِرُ الدَّارِکُ وَ قَفَلَ اللهُ تَعَالٰی
 انشا الله که واقعه شهادت قاسم بن حسن از اهل خبر و ارباب سیر
 هم بنحو ایجاز و اختصار ذکر کرده اند و هم بنحو اطناب تطویل نیز بیان
 فرموده اند و مورد مختصر آنست که محمد بن شهر آشوب علیه الرحمه که
 مناقب نقل نموده که قاسم بن حسن بعد از شهادت برادرش عبدالله
 ابن حسن بمیدان مبارزت خرامید پراهنی ازاری که بر بغلی در پا
 با صورتی از کف لقای القم در برابر لشکر آمد و این رجز را خواند
 اِنِّیْ اَنَا الْقَاسِمُ مِنْ خِیْلِ عَلِیٍّ فَحِیْ دُبَّیْتُ اللهَ اَوَّلَیْ بِالْبَنَیِّ
 مِنْ شِمْرِ حِیْ الْجَوْشَنِ اَبْنِ الدَّارِکِ اَقَاتِلْ دِیْ عَمْرٍ بن سعد بود که از ضربت
 او بر زمین افتاد و صیحه و عتاه زد و دل برآورد و امام بیاری می آمد و دست
 قاتل را قطع کرد سپاه بر حضرت هجوم آوردند و آنظام دست برید
 از حضرت ربوند امام بیالین قاسم آمد فرمود و حقد را است برین
 که تو عمویت را بنحوی و او نتواند بفریاد تو برسد نفع تو نرساند انتی
 کلام شهر آشوب از این مختصر روایت شیخ صدوق علیه الرحمه
 است در امالی میفرماید که بعد از شهادت علی اکبر قاسم بن حسن
 بمیدان تاخت این رجز را خواند لا یجوز عی فی کل عی فی الیوم یلقین
 ذوی الجحان سه نفر از کفار را گشت برین افتاد و خواند الله علیه
 انتی ولیکن روایت طولانی آنست که عالم ربانی و محقق صدیقی محمد
 محمد بن نعمان شیخ مفید علیه الرحمه در ارشاد میفرماید که
 محمد بن مسلم گفت من در شکر سپر سعد بودم که دیدم تازه جوانی
 بر ما طلوع کرد و وجهه شفقته قسم شمشیری در دست پراهن داشت
 در بر بغلی در پا که یک بند بغلین او هم گسیخته بود عمر بن سعد بن
 نفیل از روی این گفت بخدا پراهنه بر این نوجوان حمله میکنم من باو
 گفتم تو از جان او چه میخوایی و اگر غیر از تو انیقوم بی پروا که او
 هیچ چیز تقوی ندارد کفایت کار او خواهند کرد و حمید گوید آن
 ظالم از من پذیرفت قسم خورد که می کشم او را فشد علیه
 فَمَا وَ لَیْ حَتَّى ضَرَبَ دَاسِدُ بِالسَّیْفِ اَنْ یَرِحَ رَفَتِ وَ
 بزکشت کرد آنکه حمله بر قاسم کرد و شمشیری بفرش نواخت و
 کاشش را بهمان ضربت ساخت از مرکب افتاد و فریاد کرد دای عتاه
 عمویش مثل باز شکاری بیاری آمد عمر بن سعد رسید شمشیری
 حواله آن ناپاک کرد و عمر دست پیش آورد شمشیر حضرت دست

در بیان

در بیان

در بیان

عمر سعد را از ساعد انداخت فریاد کرد و شکر را بجایت خواست
وَحَلَّلْنَا جُلَّ أَهْلَ الْكَوْثَةِ لِنَسْتَفْذُوهُ فَنُوطَانَهُ بَارِجَهَا حَتَّى مَاتَ
سواران شکر هجوم آوردند که عمر سعد را از جنگ حضرت بر بایند
کرد و عبا فروداشت دیدم امام حسین بر باین قسم ایستاده
نفرین بقاتلان می کردند آن نوجوان بخص بر جلله در میان خاک و خون
دست و پا میزدند ثم حمله علی صند پس حضرت جسد پاره پاره آن نوجوان
بینه پسانید و رو بچینام آورد میدیدم که پاهای قاسم نیز بر زمین
کشیده میشد آنجوان را نزد کشته علی کشته و سایر کشته ها و آنهایی
کلام المفید قریب بهمین مضمونست روای علامه مجلسی در بحار
و راوی نینه در آن کتاب مستطاب حمید بن مسلم است و مسلم است
که مرحوم مجلسی از ارشاد نقل نموده و نیز تصرف در بعضی عبارات
فرموده از جمله در پایمال شدن زیرستم قاسم را فرموده نه عمر بن سعد
قاتل قاسم را و بر آن تصرف علامه قزوینی صاحب ریاض اعراض
فرموده الحق والانصاف اعراض بجایی نموده فرموده که قاتل قاسم
پایمال ستم مراکب شده نه قاسم و ضمایر ثلاثه مفعولیه راجع بقاتل است
وَرَبَّنَا لَنَسْتَفْذُوهُ وَدَر فَاَسْتَفْذِلُهُ وَدَر و طَانَهُ و علامه مجلسی را
ضمایر ثلاثه مفعولیه راجع بفلام فرموده نه بمر و حال آنکه صریح است
بقاتل علاوه در عبارات شیخ مفید مَاتَ به تنها دارد مرحوم مجلسی
مَاتَ الْعَلَامُ نوشته و لفظ غلام بعد از مَاتَ زیادتی است اگر گوید
کسی شاید سهو کاتب بوده که الغلام افزوده عرض میشود چنین نیست
عند مرحوم مجلسی افزوده زیرا که در جمل العیون فارسی تصریح نیاید و میفرماید
اهل نفاق جمع شدند که قاتل ملعون قاسم را از دست امام آفاق بگیرند جنگ
برپا شد و آن ملعون کشته شد و جسد آن معصوم هم زیر دست پای سبان
مخالف پایمال شد چون حضرت آنقوم را متفرق ساخت آمد باین
پسر برادر عزیز خود دید و هو بخص بر جلله دست و پا میزد و روح پر
فوحش عزم آشیانه اعلی علیین و اراد شک حضرت را زد و مبارکش
جاری شد فرمود بجدا ستم برستم تو گرانست که تو او را باین خود بطبی و
او نتواند یاری کند ای ما قال رحمه الله علیه عرض میکنم اگر حتی مَاتَ الْعَلَامُ
صحیح باشد پس بخص بر جلله چیست با معنی که اگر جسد غلام که
عبارت از قاسم باشد زیر ستم سبان پایمال شده و کشته شده
و دیگر اینکه میفرماید چون کرد و عبا فروداشت حضرت سر باین قاسم
آمد و دست و پا میزد و روحش عزم اعلی علیین دارد چه
معنی دارد مَاتَ الْعَلَامُ بعد بخص بر جلله معنی ندارد حاصل
آنکه در این عبارت اهل اشارت تا علی فرمایند و نیز عبارت

روایت مرحوم سید در لهوف با روایت شیخ مفید مطابق است
نهایت آنکه مرحوم سید عوض حَتَّى مَاتَ حَتَّى بَلَّغَتْ میفرماید و این
بَلَّغَتْ نیز مشعر است که قاتل به بِلَّغَتْ پیوسته با کرا و اهل دین ایما
اهل معنی استعمال نمی کنند بعضی از مقل نویسیها محض تقلید بدون
تحقیق عبارت مرحوم مجلسی را دیدند و توجیه غیر وجیه کردند گفتند چون
بدن قاسم زیر ستم مراکب پایمال شده بود و مفاصل نیز از هم گسیخته شد
بود لهذا چون حضرت کشته قاسم را از زمین برداشت و بینه پسانید
پاهای قاسم بر زمین کشیده میشد بجهت آنکه بند بند قاسم از هم جدا
بود و دیگر این ملاحظه دارند که قامت با استقامت قاسم در کمال
رعونت و رشاقه بود قاتی حضرت امام حسین بر قد و قامت قاسم
راست آمد و دیگر آنکه قدرتی امام حسین از داغ هجران علی اکبر و فراق
جوانان دیگر خرم شده بود که چون سینه قاسم را بینه پسانید پاهای
آن نوجوان بر زمین کشیده میشد علاوه بر اینها بعضی از اهل خبر تصریح دارند
که قاسم را تا بدر خیمه ها که آورد رقی داشت چنانچه شیخ فخرالدین در
منتخب میفرماید که چون حضرت امام حسین قاسم را بینه آورد
وَبَدَرَ مَوْنًا فَفُخَّ عَيْنُهُ فَجَعَلَ يَكِلُهُ دَر مِيَا خِيَمَهُ دُوحِشَم مَبَارَك
خود را باز کرد و بصورت عمود عمه و مادر و سایر زنان نگاه کرد دید
همه ایستاده اند بعضی نشسته اند و بر احوال او میگردید و بیعت
چو قاسم عمور با باین بدید بردیش نظر کرد و آهی کشید
بگفت عموجان فدای رت کنم جا بقدرانی مقدرت
مرا آنچه بد آر زو یا ستم چه گویم که سوی که نشانستم
بگفت این داند همی جان سپر بجانان همه را ز دل گفت مرد
ز درگاه دارند نشاتین؟ ندانی که صبر الکت یا حسین؟
می دوخته امام اُم نشته همی بود با در دوسم
یکی کشته قاسم نامید یکی نقش کبر جوان رشید
گاهی بر جانش علی کشته گریه کرد زمانی بر میگشت و بر قاسم نام
مینود عاقبت علیا مخدیره زینب عرصر کرد برادر ترا جدا ساعتی برخیز
بیرون برو که دخترت فاطمه از غصه دق کرد پشت خیمه نشسته و
برای داماد ناله میکند از شما خجالت می کشد که در حضور شما بیاید حضرت
بادل پر حضرت برخاست از خیمه بیرون آمد عروس را بوسه داد و
زنان او مرتبه بر آسمان مقم رفت نگاه میکردند که عروس افسانه
چه میکند دیدند اول از خون داماد سر و گیسو و ناصیه و صور خود را خفا کرد
بغلطید بر خاک گریه عروس خروشید بر پای او داد بوس
پس آن کشته را رنگ در بر گرفت زمین و زمان ناله از سر گرفت

نویسنده

نویسنده

د مبارزت عبداللہ اکبر بن المحسن مجتبیٰ علیہ السلام

گہ دست بردی در آغوش او گہی سودر خناره بر دوش او
 گہی سوی زخم تنش سبکرید گہی نوک پیکانش از کبشید
 گہی کند موی و گہی خست رو گہی کرد گریان باو گفت گو
 پیرسم چو بر هم شکستی سپا چرا بر نکستی سوی خیمه گاه
 بفسق تو تیغ کشد کارگر سنا که بنود سویت گذر
 همی لفت و رخ بر رخس بر بنا ز بهوش رفت بانار از پاقت
 فَسَلِّكَ اللَّهُمَّ يَا اللَّهُ آلِي بَحْرَمَتِ عَارِفَانِي كَهَجَرَةٍ هَامِي صَبُوحِي
 در بزم صبوحی از دست ساقی باقی نوشیده اند و در طلب رضا و امید
 لقای حضرت توانا له های شتاقانه از دل بر کشیده اند ما را از مرافقت
 دوستان در دار الجلال و موافقت عاشقان در مشاہدہ جمال محروم نکردی
 آئی ما را دلی ده و انای کجالت باشد و دیده ده که بینی جالت گردد آئی
 بحرمت لغات بارقات نفوس ناطقه لاهوتی و شغشہ سر دقات
 شمس مقدسہ جبروتی راه دین ما را بشعاع بصیرت روشن دارد
 وحدائق قلوب مکروب ما را بد میدن شقایق حقایق گلشن گردان
 شاخ هر چه بر نمی باید از درخت ہمت با بیفکن و پنج ہر چه نمی شاید از
 دل ما بر کن خداوند ابر چند متفرق معاصی دکنایم اما گویند لا اله الا
 اللہ محمد رسول اللہ علی ولی اللہ ایم کردار فیض ما را بگفتا و فیض
 ما بخش و ما را با اول قطره خون گلوی مولای حسین که یکتا گوہر دریای
 محبت است بجشای و حاجات ما را بر آورد و اموات ما را بیا مرز و
 عباداری خامس آل عباس را از ما بگیرد این سوز را روز بروز در دلہای ما
 بفریادی و در دم رفتن آقا را باین خادم ارسال فرمای

بسم اللہ الرحمن الرحیم

يَا اَيُّهَا اَكْثَرُ النَّاسِ وَجَلَدُ الْاَحْزَانِ عَلٰى مَا جَرٰى عَلٰى سَنَادِ
 الزَّمَانِ قَوَّاهُ زَنَاہِ مَا اَصَابَ اَهْلَ بَيْتِ الرَّسُولِ وَبَنِي
 الزَّهْرَاءِ اَلْبَتُولِ مِنَ الْاَسْفِئَاتِ فَتَبَّاهُمْ مَا فَعَلُوهُ لَعَنَاهُمْ
 مَا نَحْنُ لَهُ مُصَابِكُمْ بِالْاَلِ طَهْ مُصِيبُهُ وَرَزُّهُ عَلٰى الْاِسْلَامِ
 اَحَدُهُ الْكَفْرَ سَا نَذِيْبُكُمْ يَا عَدَدِّيْ عِنْدَ شِدَّتِيْ وَ
 اَنْذِيْبُكُمْ خُرْنًا اِذَا اَقْبَلَ الْعُسْرُ قَالِ الْعِلْمُ مَتَّ
 فِي الرِّيَاضِ مَا طَوَى الدَّهْرُ كِتَابَ حَيٰوةِ فَاسِمِ بْنِ الْحَسَنِ
 وَاطْلُكِ الْاَفَاقَ بظِلِّ الْخُرْنِ وَالسَّجْنِ وَتَبْدَلِ الْعِرْسُ
 عَلٰى الْمَنَامِ وَزَادَ الْغَمُّ عَلٰى الْغَمِّ بَرَزَ عَبْدُ اللَّهِ بِنِ الْحَسَنِ بِالسَّيْفِ
 وَالْكَفْرِ چوں زمانہ ناسازگار و دھسہ جفا کار بطعیش تقاسم
 بر چید و کتاب حیات ویرا پیچید شادی لعنہ و غم و غمی با تم متبدل شد
 عبداللہ بن الحسن چھہ ارغوانی برادر اگر گلزار بوستان امامت بو

از خار حوادث خراشید و دید کفن پوشید شمشیر کشید خدمت
 عثم مکرم آمد و کان فنی بدیع الجلال با دُع الکمال جوانی بود
 خوش سیما مرلقا جمالش مانند کمالش همچون جمالش بدیع
 لمیع مینیع و کان امہ ام الرقاب مادر عبداللہ مادر رباب خاتون
 بود کہ سابقا زوجہ ام القیس بن عدی اوس شاعر معروف بود حضرت
 امام حسن زوجہ او را داشت و سید الشہداء دختر ام القیس کہ رباب
 خاتون در سکنہ خاتون باشد عبداللہ بن الحسن ہم خالوی سکنہ بود و ہم
 پسر عمو این جوان قمر منظر مشہور بعبداللہ اکبر است و امام مجتبیٰ سیزد
 اولاد داشت کہ دوتن از ایشان عبداللہ نام داشتند یکی عبداللہ اکبر کہ
 ہفدہ سال دیگر بی عبداللہ اصغر کہ یازدہ سال داشت و در دہ منعمو
 شہید شد کہ عرضہ خواہیم داشت و اما عبداللہ اکبر نیز در میدان
 مبارزت شہید شد جمہور علما مبارزت و شہادت ویرا در مقابل
 خود ذکر کرده اند و تعریف از صباحت و مباحث و رشادت شجاعت
 وی نیز نموده اند از جملہ علامہ مجلسی رہ در بحار و ابوالفرج در مقتل خود
 و ابن شد شوب در مناقب و مرحوم سید در لہود و ابوالفتح
 در ترجمہ معین الدین در روضۃ الشہداء و غیر ہم متن تقریبی ہم شد
 آنکہ ابوالفتح مینویسد عبداللہ جوانی بود در غایت حسن جمال و کمال
 لَه فِي الصَّبَا وَالْمَلَأَ نَظْرَ مِثَالٍ در روضۃ الشہداء مینویسد عبداللہ جوانی
 بود در اول شباب و جہہ کدادۃ الفکر و فائزہ کال صونیر حاصل
 این نونہال ہفدہ سالہ خدمت عثم مکرم آمد عرض کرد ای خلاصہ
 دودمان رسالت دیگر تاب فراق خویشان و اقربا در من مانده و
 میخواہم از قفای برادر بید رسام حضرت فرمود نوزدیده تو یاد کار
 برادری و مرا با جان شیرین بربری فاقتمہ عبد اللہ عِنْدَ ذَلِكِ
 يَا لَيْلِيْ عَزَّكَ وَبَذَاتِ خُدا وَرُوحِ جَدِّمِ رَسُولِ خُدا مَحْضِ كُنْ يَا جَانِ
 شیرین شارق دمیت گنم حضرت لا علاج عبداللہ را اجازت
 فرمود آنجوان نیکو شمایل بدر خیام حرم آمد خدا حافظ کرد ایالی حرم را
 در گریہ گذاشت و خود بالب تشنہ روی بمیدان شہادت نہاد اہل
 کوفہ و شام دیدند آفتابی دیگر از افق میدان رخشان شد بزودیت بجار
 این رجزا نشا کرد و مرحوم سید در لہوت نوشتہ

اَكَلِكُمْ بِالسَّيْفِ كَبَلِ السِّنْدِ عَلَى الْاَعَادِ مِثْلَ بَيْحِ صَرْصَرَةٍ
 خواہہ برد و جہان جد من است جد دیگر ہم و لی ذوالمن است
 پدرم بہ عکس جام بلا نوکل گلشن بہ احسان است
 تیغ کین آختہ بر خصم عمو میزیم تا کہ مرا جان بتن است
 پس با شمشیر نقرہ حیدری بر کشید و مبارز طلبید مجلسی در بحار صیفا

چارده تن از شجاعان راجک انداخت فی روضۃ الشہداء
مینویسد قریب پنجاه تن کرب عبد اللہ هجوم آوردند و از طرف
غیرہ عبد مناف را در میان گرفتند میر غضب مرتضی علی عباس بن
علی برادرزاده خود را گرفتار شد و دید علم را یکی از جوانان هاشمی نشان
پسرو و برادرش عون بن علی بدو ملک عبد اللہ درآمدند و
کردی راجک ہلاک انداختند و عبد اللہ را از میان آنقوم بی پروا
باتن حسد و بدن مجروح روی بنجام آوردند اعام کرام از پیش عبد اللہ
از عقب میآمد ولی از کثرت زخم و جراحت مینالید گاهی در پشت
زین خم میشد و زمانی راست میشد ناگاہ ملعون بی رحمی از عقب خنجر
و شمشیری میان کتف عبد اللہ نواخت آنجوان نازنین از پشت زین
بر زمین افتاد و فریاد کرد عمو مردم و جان بداد عباس بن علی از قفای
آن ملعون تاخت نمود و بیک ضربت کارش را ساخت و برگشت و
عبد اللہ را بدر حلیہ تم آوردند شیون محذرات بر فلک رفت حضرت
سید الشہداء با سایر جوانان ببالین عبد اللہ حلقہ ماتم زدند و قدری
بروی گریستند حضرت جوانان را تسلیہ داد و از سر نفس عبد اللہ بلند
کرده فرمود صَبْرًا يَا عَرَبِيَّ وَ يَا أَهْلَ بَلَدِي وَ عَشِيرَتِي خذُوا صَبْرًا
کہ پس ازین مشقت راحت و بعد از این ذلت دولت
خواہد بود **مَوْلَانِ** عرض میکند قربان دل داغدارتای عزیز
رہم کہ ہم داغدار بودی و ہم عزا دار از امر بصیر میفرمودی عجب صبری
داشتی کہ تا آنکہ آسمانها را تعجب آوردی ای شیعه کہ فاس
آل عباس را پیش از واقعہ کربلا و وقایع روز عاشورا دیدہ بود اصلاً
آثار پسری و شکستگی در حضرت نمیدید لیکن داغ مرگ جوانان چنان
حضرت را شکستہ نموده بود کہ چون سر منور مطهرش را در میان طشت
در حضور این زیاد آوردند آنرا تراجیرت کرد و با سر خطاب کرد کہ
یا حسین زود پیر شدی لَقَدْ سَرَعَ الشَّبَابُ بِكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ
زمینب شنید و گفت بنیاد وون کای بخیز داغ دل شاغره خون
از ظلم تو برادریم از عسر پیر شد داغ عزیز دید حسین زود پیر شد

بسم اللہ المحمدي

از جمله فرزندان امام مجتبی که در رکاب خامس آل عباس شہادت شہاد
نوشید چشم از این دیر فانی پوشید شاہزادہ ممتحن احمد بن الحسن
است ابی مخنف شہادت ویرا بعد از شہادت قاسم نقل میکند میگود
خَبَرَنِي مِنْ بَعْدِهِ أَخُوهُ أَحْمَدُ وَ كَانَ مِنَ الْعُرْسِيَّةِ عَشْرَ سَنَةٍ
شازده سال از سن مبارک این جوان نیکو خصل گذشته بود
در کمال زیبایی و تیار عنای خدمت عثم مہربا آمد و مکرر عمو برادر را

و خدمت پدر رسیدند مرا نیند مرخص فرما کہ از قفای ایشان برادر را
و حویشان خود برسم امام با چشم گریان ویرا اجازت داد و احمد بعداً
دواع جوانان و خدا حافظ با محذرات روی مہرکہ نهاد این رجز را نشاء
فرمود اِنِّي اَنَا بَجَلُ الْاِمَامِ بْنِ عَلِيٍّ اَخْبِرْكُمْ يَا بَشِيرُ حَتَّى تَقْلِلَ
نَحْنُ وَ بَلْبُ اللَّهِ اَوْلَى بِالْبَنِي اَطْعَمَكُمْ بِالزُّجْ وَ سَطَّ الْفُسْطَلُ
نیزہ چون ما را تم بچینک گرفته مبارز خواست در مہرکہ جلادت
و میدان شجاعت تعداد ہشتاد نفر را بدار ابو افرستاد

رمحش چه ماری جاگزا آتش نشان چون اردو
بر سپر خصم دغا زان زہر افغی رنجتہ

در میانگیری دار و جمعیست بسیار و گرمی ہوا و سوزش زخم ہا و عطش
حالت احمد را مشوش کرد و قال ابو مخنف وَ قَدْ غَارَتْ عَيْنَا
فِي اَمِّ رَأْسِهِ مِنْ شِدَّةِ الْعَطَشِ يَعْنِي حَشَمَاتِ اَنْ نَوْجُوَانِ اَزْ شِدَّتِ
تشنگی بکاسہ سہر فرو رفته بود دید دیگر با بدن و طاقت جنگ کردن
ندارد و ضرب عثم مکرّم آمد فَنَادَى يَا عَمَّاهُ هَلْ مِنْ شَرِبَةٍ مِنْ
الْمَاءِ اَبْرَدَ بِهَا كَيْفَ اَيَا مِشُوْدَ اَزْ كِشْرَتِ آبِ اَيْنِ جُكْرِ سُوخْتِ
خود را خنک کنم آہ و مصیبتا از خجالت حضرت کہ از روی این
نوجوان نوظ کشید و خودش را دوش از دوش تری بود و میفرمود نَوْرِدِيْ
اصْبِرْ فَلَيْلًا حَتَّى نَلْقَى جَدَّكَ رَسُوْلًا لِلّٰهِ فَلَسَقَ لَكَ شَرِبَةٌ مِنَ الْمَاءِ
لَا تَقْطَعُا بَعْدَهَا اَبَدًا يَعْنِي اَنْدَ كِي صَبْرَ كُنْ دَرِ شَدَائِدِ وَ تَحْتِهَا
تاجدات را ملاقات کنی آنجا آبی بتو خواہد چشاند کہ ہرگز تشنه نخواہی
شد معنی فرمایش امام امینست کہ در دنیا آب قنوت ما و شما
نیست صبر کن یک شتہ شوید و آب کوثر بنوشید احمد با جگر بریان
عود بمیدان نمود و خود را تسلی میداد و میفرمود (عَرَبِيَّةٌ)
اصْبِرْ فَلَيْلًا فَالْمَاءُ بَعْدَ الْعَطَشِ فَإِنَّ رُحْمِي الْجَهْدَ مُنْكَشُ
لَا أَرْهَبُ الْمَوْتَ اِذَا الْمَوْحِشُ وَ لَمْ اَكُنْ عِنْدَ اللِّقَاءِ ذَارِعِشُ
بعد از خطاب بنفش شمشیر از غلاف بیرون کشید با آن
شعلہ سوزان طرمن پنجاہ تن دیگر از شجاعان را سخت بستہ

تیغش سمند طینتی طوسی و ہندی فطرتی
رومی و زنگی مسیتی آتش ز اعصاب رنجتہ
آہن دل فولاد رنگ و آنکہ ہیأت چون کجک
بر فرق پیل چون کجک چون پیل بالا رنجتہ

آنجوان یل و آنفار سہل و جیل ضرب دست خود را با عادی نمود و
میفرمود اَلَيْكُمْ مِنْ بَنِي الْحَنَافِضِ بِشَبِّ لَهْوَلَةِ رَأْسِ الرَّضِيعِ
بَلْبِدَ مَعَاشِرَ الْكُفَّارِ جَمْعًا بِكُلِّ مُهَنْدٍ عَصَبٍ فَطِيعٍ

ابی مخنف گوید فَلَکَ مِنْهُمْ سِتُونَ دَجَلًا در این
 حمد نیز شصت نفر اگشت و بچون آغشته نمود سه حمله دیگر نمود و صد
 و نود نفر را نیز بریزان فرستاد بآن بقر با شجاعتشان هر گاه تشنه نبودند کین
 از شکر کوفه و شام را زنده نمیکردند چه فایده احمد از تشنگی چنان
 بی طاقت شد که قوت از بازو و نور از چشم او رفت آفتاب حیات
 آن حیدر صولت روی بزوال نهاد بر همان کوفه و شام چون دیر بجا
 ناتوانی دیدند اطرافش گرفتند آن کار که با سید الشهدا کردند بایحوا
 هم کردند و تن اطهرش را از دم شمشیر و نوک خنجر پاره پاره نمودند فریاد
 و اغریه از آن سیم برش رسید چون ابو بکر بن الحسن
 برادر خود را گرفت دشمن دید از نمودن طلبیده بحماییت برادر و
 بمیدان نهاد اما چه فایده وقتی رسید دید برادر را از دم شمشیر باریز
 ریز کرده اند پروانه آساده و برادر میگردید و دشمن را بقتل می رسانید
 و در او را هم گرفتند ضربات تیر و شمشیر بروی زدند عاقبت بر دوش
 مجلسی در بجا رطامی بد کردار که نام او عبدالله غنوی بود بروی حمله
 کرد و بخواری و زاری شهیدش نمود ای مان از ظلم ظالمان که بهین بخو
 بیت و هفت جوان از اولاد علی و فاطمه را شهید کردند و داغ
 ایشانرا بدل شایسته نهادند ای مان از دل داغدارانم که باین
 همه داغ از تشنگی تقیده شده بود کی رو ابو و مسجودی تیر سه شعبه زیر
 آلود و برسد **اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُ بِکَ مِنَ الْقَوْمِ الظّٰلِمِیْنَ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ**
اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

شجاعت

حَسَنُ بْنُ بَنِي الْمُصْطَفَى خَيْرُ مَنْ مَشَى عَلَى الْأَرْضِ أَذْشَتْ
 عَلَيْهِ الْمُبَارِدِ أَطَافَ بِهِ يَوْمَ الطُّفُوفِ طَوَائِفُ عَلَى
 هَذِهِ دِينِ اللَّهِ أَخَذَتْهُ الْمُبَارِدُ وَفَلَّضَتْهُ عُصْبَةُ عَلَوَةٍ
 لَهُمْ أَنْفُسُ نَزِيهَةٍ وَبَصَائِرُ وَابِلُوْهَا دَا شَكْرًا لِلَّهِ
 سَفْهُمُ وَخَيْرُهُمْ فِي الْبَحْثِ عَنْهُ دَخَابِرُ إِلَى أَنْ تَوَدَّ
 صَرَعًا عَلَى الرَّبِّ حَوْلَهُ وَجُوهُهُمْ مَحْضُوبَةٌ وَالْمَنَاحِرُ
 از جمله جوانان علی و فاطمه که در واقعه الطف یاری سردر شهید
 کرد حسن بن حسن بن علی علیهما السلام بود که معروف بحسن شنی است
 غواص بجا علامه مجلسی در بجا میفرماید **أَمَّا الْحَسَنُ بْنُ**
الْحَسَنِ فَكَانَ جَلِيلًا رَبُّسًا فَاضِلًا وَرَعًا مِيفَرًا
د حسن شنی

شجاعت

مردی جلیل القدر عظیم المنزله فاضل و بارع و باورع بود رئیس و
 امین و والی صدقات جانش امیر المؤمنین بود (بیت)
 سیادت از نسب بر بلند و عالی سعادت از نسب پوی و بر جلال

بند مرتبه ذاتی که رای روشن و چو روح و نما بهیتی بود و حاصل
 حسن خصال محمد شعار حیدر قد که این سه نور از او ضاع و بوشا
 عمده المطلب مینویسد مادر حسن شنی خوله بنت منظور بن یاسر
 بن سیار بن عمر بن جابر بن عقیل بن ستمی بن مازن فرزند ریان است
 این مخذره مجله قبل از آنکه در عقد ازدواج حضرت مجتبی بر آید زوجه
 محمد بن طلحه بن عبید الله بود محمد بن طلحه در جنگ جمل کشته شد خوله
 دختر منظور بیوه ماند از آنجا که در حسن و جمال طاق و در صورت و
 ملامت شهاده آفاق بود بدیدن همایون بیلا بلند بار
 گمانش گیسو کند بچهره چو آتش بعارض چاب فروز اثر
 از ماه و از آفتاب حضرت امام حسن بن خوشگاری وی فرستاد
 با آنکه خواتین روزگار و مخدرات نیکو رخسار آرزوی وصلت و تمیزی
 مواضت حضرت مجتبی علیه السلام را داشتند بدل و صرف
 اموال مینمودند که گیشب با حضرت مجتبی بسر بزند و برای ایشان نیز مشیر نقد
 باین وضع چو حضرت آوازه حسن و جمال خوله را شنید که منظور را در ترکی
 است سعدا خرم و ماه و فی است مسایل مود و عصمت و عفت گیتا
 و در نجابت و پارسائی بی همتا حضرت بدو اطلاع منظور و خرد ویر عقد
 کرد و بجان آورد و صاحب غمه میفرماید چون منظور از این معامله با خبر
 شد در غضب رفت که چرا بدون اطلاع من این امر واقع شده و من مردی
 هستم صاحب ایل و تبید دختر جمیده مرا بی اذن من چرا عقد نمودند
 جمعی از اعراب طایفه خود را جمع کرده و وارد شدند

و ذکر دایته علی باب مسجد رسول الله علم خصومت در مسجد
 پیغمبر بر پا کردند و جمعیت را نیز بدور خود جمع نمود هر دو میکرد و با زمین
 میزد از هر طبقه قومی و از هر طایفه قومی مخصوصا قبیله قیس باقی نماندند الا
 آنکه حاضر شدند و منظور فریاد میکرد ای مردم اوصیای نبی
 علیه فی ایندیه آیا مثل من شجاع باشم و دلاور باشم و طایفه
 در کین دخترش می نشیند و پای او را از راه بدر میزند چه میکنم و بها
 خواهم کرد این هنگامه و غوغا بسم مبارک حسن مجتبی علیه آلاف التحية
 و التثناء رسید از بابت آنکه مبادافتند و آشوب برپا شود امر فرمود
 خوله را بر بودی بنشانند و تسلیم پدرش نمایند تو نخواهی و نخواهیم
 ای برادر جنگ چیست منظور آسوده شد دختر خود را برداشت
 از دینیه بیسه و نرفت اما خوله از صدق حضرت حسن مثل باران
 اشک میبارید و زار زار مینالید علی آقا (بیت) هجده دایته
 اگر بر بگره نهند سنگ بر سینه زن آید و فریاد کند فلانا
 صادر و ابالیق چون محل خوله بقیع رسید حال خود را در گون

دید نزدیک بود از فراق امام آفاق پاک شود فراق یار اگر اندک است
 اندک نیست درون دیده اگر نیم سواست بسیار است لا علاج
 پدر خود را نزد کجیل طلبید و گفت ای پدر ترا چه میشد اگر پسر مغیر
 نوردیده پسندیده فاطمه اظهار فرزند علی مرتضی حسن مجتبی و داماد تو
 میشود که همه عالم کنوی مثل او همسری کجا خواهد بود هم بزرگی و حب
 هم پادشاهی و نسب تمام بزرگان آرد وی مصانعت او دارند
 و همه مخدرات محترم حسرت مضاجعت او میبرند که دو جهان
 لطیف خوش همچو جمال او کجا آوردی می گره نشد که چه بدید
 چشم بیاد روزی که جرم بیار و خونگر خوی چو آب جوگر جلوه طراوت
 منظور دید دختر از فراق پسر مغیر و من خود را از اشک خوین کلان
 کرده لب که لب گزیده و آه کشیده لب که بود آه و همچو دود شده منظور
 دلش سوخت گفت ای دختر کاری از دست تیری از شستفتن خود
 از فضل خود پشیمانم لیکن مهربانی خوبت از دو طرف باشد این نوع که تو
 آبی محمد حسن بن علی را دوست میداری اگر او هم ترا دوست داشته
 باشد یا خود یا کسی دیگر نزد تو خواهد رفت و آه از بخیر مهربانی در
 سر باشد قلنا ساروا فی الخیل المینه اذ ابنا الحسین و الحسین و عبد
 الله بن جعفر قد لحقوا بهنکه بود ج خوله با آه و ناله از سختی آن
 مدینه گذشت در این هنگام از سمت مدینه کوکب جلال و طلیعه
 کوکب همایون حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام با عبادت
 جعفر نمایان شد حضرت بهم تاب فراق خوله را نیاورد و بعلم امامت رسید
 که منظور از کرده خود نام و پشیمان خواهد بود لهذا با برادرش امام حسن
 و شوهر خواهرش عبد الله جعفر از قهای خوله روانه شدند خبر منظور
 که اینک عالم ربانی و شوکت محمدانی از قهای مایه صبر کرد تا جعفر
 مجتبی رسید از شتر بزرگ آمد رکاب حضرت را بوسید و مژده
 عرض کرد قربانت شوم و دختر من کسیری از کیزان خانواده شماست
 بروایت ابن شهر آشوب منظور عرض کرد یا بن رسول الله
 عرض از آنکه میخواستم این امر صورت بگیرد برای این بود که میدانستم
 شما و دختر من بسر نخواهید برد و او مثل سایر زنان بدر و فراق و طلاق
 مبتلا خواهد ساخت این از برای مثل منی ننگ بود اکنون از کرد
 خود پشیمانم برسی آنکه نهاده عالم کنوی مثل تو نمی بینم اگر اناس
 یقیناً و انفس العربیة هستی افتخار میکنم که تو داماد من باشی
 از آن طرف پذیرد کمال تو نقصان و زین طرف برفت نماز
 من باشد فاعطاه ایاها فخره بها الی المینه پس منظور حکم
 کرد جلوه گجاده را به روزان حضرت مجتبی دادند خوله دو مرتبه به

بیت الشرف آفتاب وجود حنی انتقال نمود قولد منها الحسن بن
 الحسن از خوله حسن ثنی متولد شد نوار سجاوت از نایبه او تابان
 و شعاع سعادت از صفحات حال می خشان (قطعه)
 می بر آوج سپهر جلال طالع شد که کس نه چنین داد و بدر این سال
 خجسته طالع در روشن بارگانی رشته طلعت و نیک اختر و هلال
 چون بگذر شد و کمال رسید امام مجتبی و وی را در علم و تقوی دیانت
 کفایت تربیت نمود مردی شد جلیل القدر عظیم المنزله (بیت)
 کردید سر بلند نشود نای خویش چو نبره ترا از اثر فضل نو بهار
 جناب امام حسین فاطمه نام را بعد از و واج حسن ثنی در آرد با تفان
 عم کرم کربلا آمد بعد از شهادت برادران عازم جان نثاری شد
 سید در لاهوت میفرماید الحسن بن الحسن المثنی
 قد و اسی عمه و اما من فی القبر علی الرماح کیفیت مبارزت
 و چگونگی ویران کتب مقاتل نیامدیم بنیقه مرحوم مجلسی این شهر
 آشور صاحب عهد و سینه میویند که حسن ثنی در وقعه کربلا و
 در محم عظمی و طایفه کبری بجان بواسات کرد با عم کرم خود و جهاد نمود
 در راه عم و مشیر بجان خرید و در حشدن زهر بلا و قفسه و شکیبایی
 در زید مرحوم و والد کتاب ریاض الاخران از کتاب مصباح حرم
 سید نقل نموده که حسن ثنی در میان سر که سفید نفس حبشه را گشت
 و هیچ جراحت برایش رسید قال السید فی الله و انما ارثت
 قد اثنی بالجهاد از کثرت جراحت و صغیر قوت سجاوت شد هبلو
 بخاک نهاد همان نحو معنی علیه در میان قتل و بوش افتاده و صاحب
 عمده الطالب میویند فلما ارادوا اخذ الرءوس وجدوا مقفلاً
 اینکه لشکر شیطان اثر پسر سعد بعد از آلف نفوس خواستند قطع و
 شهدا آل محمد بنامند چون بیالین حسن ثنی آمدند بر او رمقی یافتند
 خبر پسر سعد دادند که پسر بزرگ امام حسن که نام می حسن است باز حرم
 و جراحت سجاوت اغما و در میان قتل افتاده جان دارد چه باید کرد
 اسامین خارج بن عتبته بن عسیره بن حدیقه بن بدر الفزازی که با
 حسان لقب بود و در نزد عمر سعد حاضر بود گفت ایها الامیر حسن بن حسن
 همیشه زاده من است مادرش نیز با ما هم قبیله است او را من بچشم
 دعوه لی کار اینجوان را من واکذا عمر سعد قبول کرد و فی البحار
 اینکه اسیر و اسطحت حسن ثنی کرد و مقبول شد فریاد کرد و الله
 لا یوصل الی این خوله ابتدا بذات خدا بنام احدی دست اندازی
 نبوی پسر خوله که همیشه زاده من است بگشاید ای در نصیب
 یکفر گفت علی اکبر نام این هم سید است که آن جوان را ببرد

چندین بار

امام

بشهادت دیار نبرد با اینکه سید الشهدا علیه السلام با ما هم طایفه
است آنچه حاصل آنکه صاحب عمدة الطالب میگوید
که ابی حنا گفت یابن سعد حسن متی را بمن بسیار تا او را بکوفه نزد امیر بن
زیاد ببرم اگر شفاعت مرا قبول کرد و بها و الا آنجا میتوان سرش را
برید پس بعد ستمکار قبول کرده گفت دعوا لابی حنا ابن اخیله
حسن متی را بانی حنا بسیارید ابی حنا و را بهمین حالت پرجراحت
بخیمه خود آورد **قال العلامة فی البحار** دکان به الجراح قد
اشقی منها از کثرت زخم کار حسن متی بمقت افتاده بود که از ضعف
مدبوش بود از آن زمان که از امام اذن گرفت عمو رانده و عمام و دیگر را
سالم گذاشته که بمیدارفته بود و چون از کثرت جراحت از پای در افتاد
و مدبوش ماند دیگر مدبوش نیامد مگر در کوفه ای مصیبتا بجهت گریه
غزادان عرضه میدارم که حسن متی وقتی چشم باز کرد دیدنه عموئی است
و نه عموهای دیگر و نه جوانان دیگر پرسید اینجا کجاست سلطانین و دنیا
عموم چه شد گفتند اینجا کوفه است سلطانین و آخر ترا کشتند و پیش
برادر او را شهید کردند سرهای ایشان را بازمان و دختران بکوفه آوردند
پیکر هزار پاره و بر نوک نی سرش گویم ز سر گذشت سرش باز پیکر
گویم گراز سرش سر او را برید سر او در پیش چشم زینب غم و اندوهش
گویم اگر ز پیکر او گردابن سعد با خاک ره ز فرس اسب بهر
بس تیر کین به پیکر او جا گرفته بود گردیده بود خانه زنبور پیکر
چون ابی حنا در حضور پسر زیاد شفاعت کرد آنرا که از ناگفت مقصود
قتل خارجی بود حسن متی در شفاعت تست حسن را برید و سر
حسین را بیاورید تا دل خود را از کینه حسین خالی کنم مطهر امام
را در میان طشت زرد در حضور آنک کافر گذارند بعد از سخن تا ملایم
بنا کرد با چوب بر لب و دهان امام زمان زدن آنچه تمامه احوال
متی آنکه حسن از جمل اسرا بود بشام رفت و در مدینه وفات یافت
فی البحار فاطمه قبر حسن یکال چادر زده و غرادر می نمود
سال امر کرد ملازمان چادر دیگر بزنند و چادر کهنه را بکنند در این شان
ندانی بکوش فاطمه رسید که گوینده میگفت هَلْ وَجَدْنَا
مَافَقَدْنَا آیا یافتند یک نیکی چیزی را که کردند باقی دیگری
نیز از طرف دیگر جواب داد بَلْ بَشُّوا فَأَنْفَلُوا پس اند کردند
بلکه بایوس شدند فاطمه از شنیدن این نداها امر فرمود بدینیه مرادت
کنند و این شعر که منسوب بانی بسید است او را کرد **إلى الحول ثم**
اسم الكلام عليهما وَمَنْ يَبْكُ حَوْلًا كَمَا طَلَعَتْ عَيْنُكَ
و فاطمه همان فاطمه است که در کربلا بفاطمه نوع و س مشهور است

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل فينا
مناجاة و دعا و استغاثة

و روایت شیخ فخر الدین که در منتخب نقل نمایند
قَالَ فَاطِمَةُ كُنْتُ وَافِقَةً بِيَابِ الْجَنَّةِ از آن مخدّره
مذکور است که در غارت خیام مذکور می نمایم و سلام

تمت

شیخ محقق و تحریر مدقق محمد بن شهر آشوب در مناقب اولاد امام حسن
مجتبی علیه السلام را شانزده نفر در اعداد میاورد و پانزده پسر و یک دختر
از قرار تفصیل ذیل ۱ عبدالله ۲ عمر ۳ قاسم و اتمام ولد و کتبت
الاشرف ۵ الحسن متی و اتمام خوله بنت منظور و اتمام عقیل ۶ و الحسن و
اتمام بشری بنت ابی مسعود الخزرجی ۷ زید ۸ عمرو و اتمام ثقیف
۹ عبد الرحمن من ام ولد ۱۱ طلحه ۱۲ ابوبکر و اتمام ام اسحق بنت
طلحه النیمی ۱۳ احمد ۱۴ اسمعیل ۱۵ و الحسن الاصغر و اما دختر
نام وی ام الحسن فقط شیخ مفید علیه الرحمه اولاد حضرت
امام حسن را بدون احمد پانزده نفر محسوب داشته و
ابو العباس در عمدة الطالب از شرف الدین عبیدی اولاد
امام حسن را شانزده نفر می شمارد که بخیر دیگر دختر و یازده پسر بدین تفصیل
۱ زید ۲ حسن متی ۳ حسین ۴ طلحه ۵ اسمعیل و
عبدالله ۶ حمزه ۷ یعقوب ۸ عبد الرحمن ۹ ابوبکر ۱۰
عمرو اما دختر ام الحسین ۲ رمله ۳ ام الحسن ۴ فاطمه
۵ ام سلمه جارا لله البکیر و محض کشف الغمّه از کمال الدین طلحه اولاد
حضرت را پانزده می شمارد و عقب از دو نفر میداند حسن و زید و عمر
و حسین و عبدالله و اسماعیل و عبدالله و محمد و یعقوب و
جعفر و طلحه و حمزه و ابوبکر و قاسم همه اینها اولاد داشتند و
عقب بنیا و زید مگر از دو نفر از حسن متی و زید نام دختر ام الحسن
فاطمه ام محمد بن علی الباقی و ام الحسین و ام عبدالله و فاطمه
و ام سلمه و رقیه رضوا الله علیهم اجمعین

بسم الله الرحمن الرحيم

أَيُّهَا الْأَخْوَانُ إِنَّ مُصِيبَةَ ابْنِ عَلِيٍّ وَ ذَوِّهِ الْبَوَلُ وَ
لَيْتَ الصُّبُولُ مُصِيبَةً لَا تُجْبِرُ كُتْرَهَا وَ شَعْلُ فِي صُدْرِ
الْمُؤْمِنِينَ لَا يُطْفِئُ حَرَّهَا وَ عَظْمَةٌ مِنَ الْعِظَائِمِ تُجَدِّدُ
عَلَى بَنِي الْأَيَّامِ ذِكْرَهَا وَ رِزَّةٌ لَا يَنْفَسُ حَزْنَهَا وَ
فَارِعَةُ زَلِيلَتِ فِيهَا الْأَرْضُ بَرَّهَا وَ تَجْرُهَا ؛ اللَّهُ أَكْبَرُ
مَاذَا الْحَادِثُ الْجَلُّ فَقَدْ تَزَلَّزَلَتْ سَهْلُ الْأَخْزِ وَالْجَبَلُ
كَانَ نَفْحُ صَوْدِ الْحَشْرِ فَذُفْجَانَتْ فَالنَّاسُ سَكْرَى
وَمَا سَكْرَى وَمَا هَمَلُ فَا مَتَّ فِيمَا أَهْلُ الْبَيْتِ فَانْكَرَتْ

سُفُنُ النَّجَاةِ وَفِيهَا الْعِلْمُ وَالْعَمَلُ چون در غرضه نینوا برای جناب
سید الشهدا علیه السلام غیر از برادران احدی از هواداران و خویشا
باقی نماند اصحاب رفتند انصار نیز گشته شدند بنی عام تمام شدند
برادرزاده باجاک افتادند مر جبار و انکان جمع حق داده جان د
کر بلا بر شمع حق جنگی برد و رشمع کسریا جمع جانشان غرق جمع
کسریا پیش شمع حق همه پخته سوختن راهم رشمع آموخته
جان هفت دود پروانه بنام بر زمان برد و رشمع حق تمام
رفته بر باد محبت جانشان تیغ در زمین کسریا بجانشان
بود و قط آب اگر از بهر شانه کنده بدست استی شهرشان
بعد از شهادت فرزندان امام حسن نوبت قرآن شد بنام برادران
حضرت افتاد چنانچه سلامه در بجا میفرماید ثم تقدمت اخوه
الحسن بن عازم و علی بن ابی طالب و دونه شیران دشت بی دنگان
بحرلم یزلی فرزندان علی ولی دامن همت و پردلی بر کمر زدند و جازم
باختن و عازم میدان تا ختن شدند فاقول من خرج منهم ابو بکر بن
علی علیه السلام اول کسیکه از فرزندان امیرالمؤمنین
جانشینین شارق قدم بردارد کرد ابو بکر بن علی بود نام وی عبید الله
بود شیخ ابو علی در رجال میفرماید مادر وی سلی دختر مسعود بن
خالد دارمیه بود و خالوی وی ابو الاسود الدیلمی بود حاصل آن
فرزند حیدر کرد از خدمت برادر کار مکار عرض کرد ای قلب عالم امکان
وای قطب دایره کون و مکان اجازت فرمای که جان در راه تو بزارم
و خون خویش از این بدکیش بازجویم **فی روضه الشهداء**
حضرت فرمود ای برادران وای همفران شما یکیک میروید و مرا نیز
تنها میگذارید این محرم رسول الله را آخر که میگذارد از کلام امام علیه السلام
شهر رقیب برادران افتاد شرو و عکروند زار از گریستن ابو بکر بن علی
عرض کرد یاسیدنا بر ما دشوار است که مولای خود را اینگونه خوار و
زار به بینیم تا بحال بحشم پاوشاهی نظم میگردیم و خود را غلام تو
میدانستیم اکنون که آفتاب عزت روی بزوال نهاده ما چاکرانی
طاقت دیدن آن نداریم امام علیه السلام فرمود برادر برو که ما هم از
عقب میایم و میایم من قضی محبه و میایم من بنظر آن شجاع
علوی با برادران خدا حافظ کرد روی بمیدان نهاد و این رجز را خواند
شَجْنِ عَلِيٍّ ذُو الْفَخَّارِ الْأَطْوَلِ مِنْ هَاشِمِ الصِّدِّيقِ
الْكَرِيمِ الْمُفْضَلِ هَذَا حُسَيْنُ بْنُ النَّبِيِّ الْمُرْسَلِ عَنْهُ
نَحَامِي بِالْحَسَامِ الْمُصْطَفَى لُقْدِمِيهَ تَقْسِي مِنْ أَخِي مُجَبَّلٍ
شاه برادر همت اختر آسمان دین مهر بهتر زمان

مقبله قدوه زمین لاله روضه صفا مکتب باغ اصطفی
چشم چراغ مصطفی میرام راستین گوهر کان حبیب
هر سپهر استاد طره شاد و با چهره گشای یاسین
من که برادر و یم چاکر و نوگرویم پیش دوشه
خارجیان تیره دین در گذر مخاصمت صاعقه اجل کمان
بر فلک مقاومت مشتری زحل کمین تحفه جازل کیف
آمده ام بدگرش دیده رخ برستان تیغ و کفن در استین
ای بی حیت مردمان بیدین سنگین دل دین خود را فروختند و
آتش غضب خدای بجان خریدند و بجهت تعیش این دوروزه دنیا عقوق
ابدی عقی قبول نمودید جوانان نو خط و سنی قاتلانه و قد لا
عذاران ما هر دو سیمین بران مشکبو که در تمام روی زمین عدیل و نظیر
نداشتند کشیدند و نیز جوانان ناکام ما را از صفیایم برانداختند
چه دلی و چه مذهبی داریکه اکنون منتظرید شیریه جارسول و میوه دباغ
بتول باجاک خواری سیندازید و نیز نهال توحید را از پای در آوردید
نَبِّالْكُمْ وَ لَعْنًا لِدِينِكُمْ بَلِّسَ الْفَوَاحِشُ اَللَّهِ a

مکتب باغ اصطفی

مکتب باغ اصطفی

مکتب باغ اصطفی

أَجُودُ لَقَدْ صَبَرُوا لِأَصْنَعِ اللَّهِ صَبَرَهُمْ إِلَى أَنْ
فَنَازِلًا مِنْ حَوْلِهِ وَابْتَدُوا ^{تسبیح}
مجلسی علیه الرحمه در بجا میفرماید نام ابو بکر بن علی عبید الله
و شیخ مفید میفرماید عبید الله بن علی و ابو بکر بن علی هر دو فرزندان
حضرت امیر علیه السلام بودند و مادرشان لیلی بنت مسعود
الشقیفه بود و يقال لدارمیه مرحوم والد میفرماید که تحقیقا ابو
بکر و عبید الله دو برادر بودند ابو بکر در کربلا شهید شد و عبید الله
در یوم الدار اصحاب مختار شدند کذلک فی المنار الآخر
بنی الدار شجاعان

یکی از فرزندان شاه اولیا علیه السلام که در کربلا امام مستضای
کوشید تا شهادت نوشید عمر بن علی صلوات الله
علیه است مجلسی در بجا میفرماید که وی بعد از شهادت
عبید الله بن علی از امام عالم ایجاد اذن جهاد گرفت بطلب قاتل برادرش
که زهر بن ابجر بود رحمة خوان میدان آمده و فرمود (عربیه)
أَضْرِبْكُمْ وَلَا أَرَىٰ فِيكُمْ زَجْرَ ذَاكَ الشَّعْبِ بِاللَّيْلِ قَدْ كَفَرَ
بِأَزْجَرٍ بِأَزْجَرٍ نَدَانٍ مِنْ عَمْرٍ لَعَلَّكَ الْيَوْمَ بِنُومٍ سَفَر
شَرِّ مَكَانٍ فِي حَرٍّ وَسَفَرٍ لِأَنَّكَ الْجَاهِدَ بِشَرِّ الْبَشَرِ
زجر که قاتل برادرش بود در شکر عمر بودید اگر میباید عمر بن علی
زود مردم او را بچین نسبت میدهند لهذا مرکب خذلان بمیدان
تاخت و گفت برادر تو را کشته ام اکنون تو را نیز بد و میرسانم آنفرزند
علی نفعه یا علی ازل بر کشید و بر آن بیدین حمل کرد و شمشیری بکمر
نواخت فی الفور او را روانه جهنم ساخت شکر بروی هجوم آوردند
آن لیث قصور و شبیل حیدر را در میان گرفتند آنشیع بی همتا
اصدا ز هجوم شکر برد و انکس و برایش تاخت و این رجز را خواند
خَلَّوْا عُدَّةَ اللَّهِ خَلَّوْا عَنْ عَمْرٍ خَلَّوْا عَنِ اللَّيْلِ الْعَرَبِ
الْمَكْفَهَرِ بَضْرِبْكُمْ بِسَيْفِهِ وَلَا يَفْتَرِ وَلَيْسَ فِيهَا كَالْجَبَا
الْمُخْبَرِ

با عافیت نثار غم و درد کرده ایم جان را بمن بزید عدم فرد کرده ایم
زین بحر آبگون چه کسی آنجوش نخورد دل از آب خورد و جان سر کرده ایم
آن اسد با سل فلان بطنایل مردانه و قتال کوشید و نیز از روی غیرت
می فرودشید و زخم دشمن بجان میخورد و ناله یا علی ازل می کشید تا آنکه تشنگی
و خشکی بروی چیره شد دستش از کار ماند اشک حسرت از دیده
جاری کرد و سپاه روسیا آنجوان را نیز از زین بر زمین انداختند
و جسد بی حسدش را پاره پاره ساختند این برادر دومی بود

که از حضرت شهید کردند و کرامات علیه السلام را خم نمودند اما
از بی برادری حضرت برادران دیگر را فرستاد وی را از زیر دست
پای دشمن بیرون آوردند و بجانه بیت الحرب رساندند اگر خوشبخت
از زیر رسم اسباجات دادند ولی کسی نبود جسم پاره خود حضرت را
نیز از زیر رسم ستوران بر ماند ای آخر

بسم الله الرحمن الرحيم

يَا بَنِي النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ وَوَصِيَّهُ
وَأَخَا الزَّكَاةِ الْمَجْنِيَّ شَفِيفَهُ
لَمْ أَتَسَّ بِكَ بِالتَّقْوَىٰ فَانَّهُ
مِنْ قَبْلِ آبَاءِ ذَلِكَ أَخُو
وَابْنُ الْبُولِ الْبَصْنَةِ الزَّهْرَاءِ
وَأَبَا الْأَيْمَةِ سَيِّدِ الشَّهَدَاءِ
عَظَمَتْ رِزْقُهُ عَلَى الْأَرْزَاءِ
وَعَشِيرَتُهُ وَصَحَابَةِ الْأَمْنَاءِ
عالم تحریر فاضل صحیح تحریر علامه خوش اسلوب صاحب المنای
محمد بن شهر آشوب میفرماید که پشت نفر از دلا و امیر المومنین
بدرجه شهادت رسیدند از قرار تفصیل و محمد بن عباس را هم در عدد
آورده نه میشارد ۱- امام حسین علیه السلام ۲- ابو الفضل العباس
۳- عمر بن علی ۴- عثمان بن علی ۵- ابو بکر بن علی ۶- جعفر بن علی
۷- ابراهیم بن علی ۸- عبد الله الأصغر و در این سخن شکی نیست

که همه برادران حضرت قبل از شهادت ابو الفضل شهید شدند و العباس
ابن علی محاصرم علی الفینال الشهادة و پنجمم علی الفون
بالشهادة سمر بنی هاشم برادران خود را ترغیب و تحریص میفرمود
و نیز تشویق بغور سعادت و توفیق مینمود و می فرمود برادران ای
جای مردی و غیرتست نه بازار صرف همت جدا دنی باید تا سعادت
در یابیم و ولی تمجن باید که تاب امتحان آرد از راه بلا بر بخیزد از تیغ و غزا
رخ نیت بد خانه ثبات باشد تا غزاه حیات گردد تا کسی در
مردار آید در خور درگاه شایان باشد جانب حضرت گیرد
دولت رحمت یابد روضه جنت ببیند سایه طوبی گزیند
شراب جام تسلیم نوشید ثم شاخ تسلیم بیند نثرای کوشش
غراستایند بصدر صفه رضائیند و محراب روانگان شمع حق
جلا سازند نزد شمع حق لَقَدْ مَوَّاهَتْ أَرْبَعُكُمْ فَهَبْلًا
وَقَدْ نَضَحْتُمْ لِلَّهِ وَلِرَسُولِهِ بِشِيقِيدِ جَانِ نَشَارِي غَائِدِ
تا من کشته شمارا به بستم و داغ شمارا بر دل گبیم پس بادل پرداغ
بسرغ شما بیایم نصیحت مشفقانه کردم شما را اخوت بجای آوردم
عاق و دل بستگی که بدینا نذرید مثل من صاحب اهل و اطفال نیستید
صرف تجرید و صاحب تفرید میباشید عیش شما در آخرت بر پاست
و نیز امید شما در عقبی میاست بروید که من با برادرم از قضا می

شما می بینید و عده گاه در حضور رسول خدا و علی مرتضی در برابر امام
حسن مجتبی علیه السلام است عثمان بن علی که مادرش ام البنین
بود و امن پردلی برگزیده است و همت و جفا مبارزت از برادر
خواست و روی میدان نهاد و تکاوران پیش صف برانگیخت
زلب مانند دریا کف فرو ریخت آنجا نبرد و غنود و آن شهر بر حضور
ماند پدرش امیر عرب عربی مردانه و وزنی فرزانه و این جزا داد
ای انا عثمان ذو المغایر اخي حنین خيرة الاخيار
و سيد الكبار و الاطهار بعد الرسول و الوصي الناصر
آمده عثمان بنک تیغ میان دین بهر قتال شما فرقه میسر
صبح سعادت رسید وقت صبح من است شربت کوثر چشم از تیغ
حورین شامی مدبر چرا تیغ کشد بر حسین نیت دلش را که هر
اضاف دین بعد از زهر خود را بر سپاه کفر زده و جمعی را به
بس المصیر و شهادت گاهی بر سینه و گاهی بر سینه تاخت پس از
کش و کوشش بسیار بروایت بحار خولی اصحی علیه
تیری زهر آلود بر حسین غیر فرزند امیر المؤمنین زد که از زین برین
افتاد و مثل مار گزیده بر خودی سحبه و آد میکشید غریبان جان سید
ای مسلمانان یک تیر یک نیزه کار انسان را تمام میکند و دیگر
نمی تواند زنده ماند سید الشهداء به چه طاقی داشت آن همه ضربتها
که از هزار و نهصد و پنجاه دلی چهار هزار زخم نوشته اند بر بدن آقای
مار سید باز زنده بود و این برای آن بود که حضرت همه مصیبتها
به منید و آلا کسی بعد از آن تیر سه شعبه زهر آلود چگونه می تواند زنده بماند
و حال آنکه رنگ و متن حضرت را بریده بودند آنچ چو نعمان بن علی
بر زمین افتاد و مردی از قبیل ابان بن دارم جلا و دشوایان بر
علی آمد فرصت داد جان به بد مصاب و سرش بریده روضه لصفها
مینویسد یزید بطی تیر بر فرزند امیر زود از زین بر زمین نشاند
فی القور سرش را بر بدن جدا ساخت و فرنگان بر زهر پیرام و جازه
خواست ابن سعد را گویا از کار روی خوش نیامد زهر آلود وقت
سرحدی از اولاد ابوطالب را بریده بودند آن ملعون اول کسی بود که سر
پیر امیر المؤمنین را بریده و جازه از پیرمستد خواست ابن سعد
گفت چرا از من جازه می طلبی خدمتی با میر زمان کرده از او بخواد
یزید ابطلی خجل و منفعل شد دیگر کسی از ابن سعد جازه نخواست
اهل کوفه و شام هر خدمتی نمایان میکردند شاه می گرفتند و
چون بخواستند این زیاد آمدند جازه و عطا خواستند آن ملعون همگی
چیزی نداد و مثل سنان آمد گفت ایها الامیر من جازه بده زیرا که

من بهترین خلق خدا را کشته ام این زیاد گفت اگر حسین را بکش
حسنت خدا میدانی چرا او را کشتی گفت باید جازه توانی زیاد
گفت جازه تو در نزد من کشتن است تا تلقی منی خیر الا الحقیقه و انظر
ابن شهر آشوب میفرماید این زیاد امر کرد سنان
کشته ولی این زیاد بچند نفر جاز داد از جمله نفری بودند که آب
تا خند و بیکر لطیف سید الشهداء را خورد و حنجره چنانچه خنجر
بسم الله الرحمن الرحيم
فی البحار عن ابی الفرج كان العباس بن علی یکنی ابا الفضل
وامه ام البنین وهو اکبر ولدها وهو آخر من قبل
من اخوته لایینه وامه فحاز موارثهم مجلسی در بحار از
ابو الفرج نقل میاید که جناب عباس بن علی کنی بانی الفضل و اولاد
بزرگ ام البنین بود بعد از همه برادران خود در کربلا شهید شهادت و بیکر
برادران خود را که اولادی نداشتند آنحضرت حیات و تصرف نمود
پس از شهادت ابو الفضل عبید الله بن عباس ارث میراث پدر
عموهای دیگر خود را ارث شد عمر بن علی که نام دیگر از اولاد امیر علیه السلام
بود در باب ارث برادران با عبید الله منازعه کرد پس از مرافعه
بجبری مصاحبه کردند عمر بن علی راضی شد در این روایت که مجلسی از
از ابی الفرج نقل میفرماید ایرادی دارد است و مجلسی علیه الرحمه متعرض
آن ایراد شده و آن امتی که حیات و تصرف عباس بن علی ارث
برادران خود را باز نداده بودند مادرش ام البنین مخالف نهیب داشتی
عشری است تا مادر زنده دست برادر ارث برادر را جایز نمیشود مگر اینکه
قاعد بنی بر غیر نهیب داشتی عشری باشد چنانچه اهل سنت جماعت
برادر ارث میدهند در اینکه عباس بن علی آخر شهید برادران بود
شکی نیست زیرا چون نوبت جان بازی با اولاد امیر المؤمنین رسید قمر
بنی هاشم برادر از ترغیب بر قتال و تحریر بر جهاد مینمود و با آنها مینمود
برادران کیفرض فدای اهل متی بایه کرد و امیرستی را فدای قبیله و سبیل
فدای شهری و شهری را فدای ذات فرخ شهر یاری باید کرد که وجود
آن شهر یار در معرض خطر باشد اکنون شهر یار بر دود عالم و پیشوای تمام
اولاد آدم برادر کامکار حسین را این دای مانند اسیران کردنی
در چنگ اعدای گرفتار شد و جان بی ولای او که سیکر است تنگ
سربو رضای او بر گردنت بار عاقبت همه ما رست خوشتر آن
در رکاب نولای خود جان بقیانید و خود را سرخ زوی نشانتانید
بنام نگو که میرم روست مرا نام باید که تن مرا گردانست
پس جناب ابو الفضل برادران خود را قبل از خود بمیدان دستا و بعد از

بمآنها خود متوجه جهاد شد از جمله برادرهای جناب ابو الفضل
عبد الله بن علی است و مادرش ام البنین است
ابو الفرج میگوید عبد الله در آن روز که جان فدای ابا عبد الله
کردیت و پیکار بود هنوز باط عیش و شادی نخیده و حمله دایمی
ندید غریب خاص آل عباد دید تشکی عامر ابلا حشید عازم مرگ
شد قمر بنی هاشم با و فرمود برادر عبد الله تعلّم باین بدایه
حَتّٰی اَرَاكَ وَاَحْبَبْتُكَ فَانَّهُ لَا وَلَدَ لَكَ پش بر تو من گشته ترا
ببینم و ترا در شمار جان نثاران محبوب کنم که تو اولاد امجاد نداری
علاوه دنیوی ترا میت تریت بهشت جاودان کن سرشک
خدا یگان کن عبد الله خدمت ابا عبد الله آمده عرض کرد
ای عمت تخم شادمانیا وصل تو اصل کار آنها
میردم کوههای غم بردل میبستم از دلت کراهنیا
لحافم از فراق طاق شده ماه صبرم در محاق شده
اذن ده تا بر آستان تو بجا بسپارم روم بسوی جهان
حضرت فرمودند برادر اینک ما هم از قفا میایم (بیت)
هر سخط باو میرد از بوستان کلی آزرده میکند دل بیچاره میلی
عبد الله با جگر تشنه روی مصاف آورد و شمشیر تارک شکاف از
غلاف کشید بروایت بجا این رجز را خواند

اَبَا بِنِ دِي الْجَدَّةِ وَالْأَفْضَالِ ذَا لَعَلِّي الْخَيْرُ ذَا الْفَعَالِ
سَيِّدِ سَوْلِ اللَّهِ ذَا النِّكَالِ فِي كُلِّ قَوْمٍ ظَاهِرُ الْأَحْوَالِ
شمس بکار برده و جان فوجی را مالک دوزخ سپرد بروایت
رَوْضَةُ الشَّهَدَاءِ صد و هفتاد و یکس بجتم فرستاد ولیکن چه فایده
ظفر با انقوم کافر بود کسی از یاران باقی نمانده بود خود حضرت
گیرم که قطع نسل از انقوم دون کنم صبر از غم جدایی اجاب چون کنم
و الله اعلم الغالب اگر حضرت هم شهید میشد داغ جوانان و مرگ یاران
حضرت را میکشت آه که حضرت در حینه استاده بود ناگاه صدای
استغاثه عبد الله را شنید که میگفت برادران خدا حافظ مجلسی
میفرماید ای بن بیت خضری بر عبد الله شمشیری نواخت که کار
دیر ساخت (بیت)

نجات یافت از این دامگاه رنج و غنا نزدل کرد بکار جنت الیای
برادر دیگر حضرت مُحَمَّدُ الْأَصْغَرُ بود با عبد الله علاقه بسیاری داشت
همینکه برادر خود را گشته دید گریان دید و خدمت حضرت سلام
کرده دوی بقتل برادر آورد و از روی غضب بروی تاخت و کارش
بیکسرت ساخت خود را برادر رسانید اعضای او قطعه قطعه برد

خاک افتاده دید خود را بروی نقش بر آینه خاکی میگوید
نامردی از متبیل ابان بن دارم بروی تاخت و ویرا برداش
محق ساخت ابن شهر آشوب میگوید ابراهیم بن علی
بجایت برادران روی بمیدان نهاد و از جان سیر و از زنده گانی و لیکر
شمس کیف در میان صف آمد آن داری را برانچو در رسانید اشرا را
آن زنده اشرف را گرفتند ابراهیم کید و تها در میان ماند مرده گشته
تا آنکه شربت شهادت نوشید صد حیف از آن نونهالان باغ دلت
که از قیته بیدار شده اولاد علی را کند از اجبا و طیبته طاهره آنها
بروی خاک انداختند و سرشان را بر سر نیزه کردند و در شهر و دیار
در جلو چشم مادرها و خواهرها گردانیدند ای دایدا که شهدا راحت شده
ولی این زنهای جوانمزه هر دم و هر ساعت که نظر بسرای بریده شان
میکردند صدای ناله آنها بر فلک میرسید اگر گشتی از ما میرد تا چند سال
لباسهای آنچو از باور و خواهر روی نشان نمیدهند ای داحسرتا از آن
زنان و اغدار هنجیکه سر بلند میکردند سرهای جوانان خود را بر سر نیزه
میدیدند تا میخواستند گریه کنند کف نیزه و تازیانه میخوردند
شهادت عون بن علی علیه السلام هر چند در کتب معتبره
مقابل و کتب رجال عون بن علی نام نه تقداد اولاد حضرت
امیر المومنین دیده نشده ولیکن در اسناد و اقوال مذکور است و
قبر عون در کربلا تقریباً یکفرسخ مانده بمشهد الحشیش معروف است
و نیز قبّه عالیّه دارد که عاتق خلافت بزیارت وی میروند و معروف
بمقبره عون بن علی است ولی شیخ فخر الدین طریقی بخی
حکایت ترویج قاسم نام عون را میبرد و میفرماید طلب قونا و عتبات
و معین الدین صاحب روضه الشهداء مبوط و مفصل آنها
اورد در کتاب متصل خود نقل مینماید معین الدین طراحین کاشی
اسباب تالیف و تصنیف از همه جهت برای او حاضر بود عون بن
علی را از کتاب جلال شیخ شرف الدین عبیدی نایب نقل میکند
عدم جهان لالت بر عدم جو نمیکند مانیز ملاحظه اشتها از
آمدن کتاب با اعتبار نام وی را در جمع شهدا میآوریم که خالی از
این نصیبت نباشد وصال والله العالم
یادم آمد حال تنهارفتن اندر صف سجا آن زبان در کام خشک
ای بان در کام لالم آن بزاری کردنش لقان بر صباب عدوان
کای گروه آخر ز اهل لغی دار باب ضلالم من چنین بکس نبودم
اینوادی رسیدم بکیم کردیم چشم از چشم خون مال عالم اکبر
گشتید عون جعفر و عباس قاسم این ستم گز خطرات آن

طایر شکسته بالم خاک پاک از نسل احمد گشت ای ناپاک مردم
ره بگرفتند و هید آخر باین مشت عیالم از جمله شهیدان بروایت
روضة الشهداء عون بن علی است که بجان اعانت برداش
حسین بن علی نمود و آن بزرگوار جوانی بود خوب سیرت و زیبا صورت
صافی طویت پاکیزه نیت در حضرت برادر عرضه داشت که ای
سلطان سریر ولایت مرا صبر و صر فیه نیت که در میدان مبارز ظلم
که در آن توقف و تأخیر است و من در قتل عادی تعجیل دارم همتی و
رضعتی فرمای تا دل از غم خالی کنم و نیز طلب برادر از این کافران
بنام حضرت فرمود برادرش گریه بسیارست و از ما کسی باقی نمانده هر چند
از این اشقیار ابقل برسانی عاقبت ما کشته خواهیم شد و عیال
* ناموس ما نیز بچنگ نامحرمان خواهد افتاد *

چنین است تقدیر حق قدیر که ما کشته گردیم و زنها سیر
سرم من بریده بزم شراب سرخواهرم شوی حجاب
تنم میشود پایمال ستور سرم میرود امشب اندرتن
و لیکن از این قوم تا میتوان بیایست کشتن تن هستی
بغله ما امر حسین بن علی روان گشت با تیغ عون علی
همی گفت عون الهی منم غلام هوادار شاهی منم
بگو شمش در این حرب مردانه و چه اندیشه از شکر بشمار
دل و دست و بازو بکار آورم جهان بر عدو تنگ آردم
خود را بر قلب سپارد و در بکر بیجا ننگ آس غوطه خورد و جگر
اجار باد و همه از سوار بر عون حمله کردند آنقرزند حیدر و آنوار
قصور بر آن قوم رو باد صفت حمد کرد و مانند کله بزان از جلو گریز
کرد و بسی سوار و پیاده بجاک افکنده و نیز ضربتهای مکرر بدنش رسید
از تشنگی بقیار شد عنان طاقتش از کف رفت از میدان روی
بر تافت خدمت امام آمد حضرت بر زخمهای بدن برادر نگرست
چنین گریست فرمود برادر برو و میانیمه بیاسای و خود را نیز بشیر از
این مفرک عون عرض کرد برادر عا شاک از فیض شهادت باز نام و جان
شیرین بر قدمت نیفتد و دل از تشنگی در شرف بلا گم و مرغ روحم
و قفس سینه از برای قطره آب بر میزند برادر بجان تو پدرم ساقی کوثر
می بینم جامی از آب بهشت در دست دارد و بمن اشاره می کند
که بشتاب اینک آب ظهور قسمت تو است آدم یک مرتبه دیگر حجاب
تو را ببینم و توشه آخرت بر دارم حضرت گریه در آمد فرمود برادر
همین شب بر جا هستیم نیز با هم هستیم اما سب خود را عوض کن زیرا
که این حیوان تشنه و خسته است اگر بان رحم و مروت ایمنه نرانی

حاصل آنکه عون در یاد دل اسبی عربی از پدر یا دگوار داشت بر او
سوار شده و روی بکارزار آورد صدای الحذر الحذر از لشکر برآید
چراغ است که با این سوار پیدا کدام سه و بیالین زین برون آ
صاحب بن سیار که یکی از لشکر کفار شعار بود با عون عداوتی دیرینه
در سینه پر کینه داشت و جهت عداوت این بود که در زمان خلافت
و سلطنت شاه اولیاء در کوفه صاحب طالع امری شیع و فعلی متبع صاحب
شده بود که مستحق تازی بود شاه اولیاء بعون امر فرمود تا وی را
هشتاد تازیانه زد و عون بر حسب دستور شیع حکم پدر را نفاذ داد
آن لعین کینه در عداوت عون در سینه مستقر داشت تا آنکه
در کرت ثانی نور چشم علی عسکری قدم بمیدان نهاد صاحب ملعون با انتقام
آن صورت تیغ از نیام کشید و زبان بچش و ناسه اش و خواست
تلافی کند اما بعون عنایت باری آن شیر شهیاری شمشیر باری
را نیز بقوت تمام بکله سرش نواخت که سر ساره اش بیست قدم
بدور نواخت به به بخون خویش تو خود سعی کرده ورنه ترا که گفت که باز
صرفی کن برادرش بخونخواهی نه کاری پیش نبرده و رو بچشم کرد و عاقبت
با عمر سعد همه از سوار عون را در میان گرفتند و او مصیبت از بر حرمی گشت
که چه شجاعان و چه جوانان را بنا مردی کشتند ای شیعه آل محمد تیر بود که
که مثل باران میبارید و سنگ و کلوخ بود که از اطراف می آمد خاکم بر
سر خالین طلحه نامی باینزه خون آشامی بر تپگاه عون زد که سید شهید
رانی عو کرد از مرکب بر یافتاد و عرض کرد باین رسول الله یا ولی الله قتلت
سبیل الله صورت به خاک نهاده و توجه بسوی ما کرده بر بنای مال میگفت
بر سرم خاک رفت از دور تو باد جانا بسلاست سر تو ای عزیز
دو سپهر علی باینزه بر تپگاه زدند یکی عون بود و دیگری شاه تشنه جگر
در چه وقت و متیکه خواست از اسب بر زمین قرار گیرد دست
بیال گرفته باز رکاب تپی کرد خواست پای دیگر خالی کند صاحب بن سب
عمیه القغه آمد یک نیزه بکندی در دست گرفته و سر نیزه را بر ساقی مام فرود
* بسم الله الرحمن الرحیم *

از جمله مستشهدين در رکاب سلطان دنیا و دین فرزند قمر منظر ما
پیکر اشجع نام محمد بن القباس است عباس بن
امیر راسته سپهر بود که یکی از آنها در کربلا همراه بود و نام مبارکش محمد بود
قمر بنی هاشم علقه تاقی بوی داشت و او را بیچگاه از خور جدائی کرد
ما خورشیدی بعل آمده بود که ماه تمام از تاب رخساره اش شگ
میرود و هر جهان افزون از عکس عارض در بایش در عرق خجلت می
از محیط فضل رنیا گوهری آید پدید بر سپهر مجد رنیا اختری آید پدید

از بس این جوان مقدس خدای را سجده کرده بود و کان باین تمهینه
 اثر التجود در میان او چنان مبارکش علامت سجده ظاهر بود
 ناز تجدد وی ترک نشد چون سربنی هاشم کار برادرش حسین را
 زار دید اول برادران خود را تصدق خاکپا حضرت کرد بعد جوش
 محمد را طلبید کفن بگردن و شمشیرش بست آن ماه تمام را آورد
 بدورانم گردانید آن جهاد و جان نثاری او را از حضرت شریانی
 گرفت فرمود نور دیده در این محنت آباد جهان را روی بخرم آباد بشت
 ببر که ساعت دیگر تو خواهم رسید محمد نیز دست پای غم بوسید و
 باعث خدا حافظ کرد روی بمیدانها و کیفیت مبارز چگونگی جنگ
 او را در محافل نمایند همین قدر این شهر آشوب و دیگران محمد بن عباس
 را در شمار شهدا گردانید و در قتل وی نامردی از بنی دارم است که
 داغ این جوان را بدل سربنی هاشم نهاده و حرمله بن کابل روزیکه
 بکوفه آمد سر محمد بن عباس را بگرداسب خود آویخته بود که مجلسی علیه الرحمه
 و صاحب تبرذاب روایت میکند اما صاحب تبرذاب نیز از شمار
 بن محمد و از قاسم ابن اصبح نقل میکند که گفت آن روزیکه اهل بیت را
 را وارد کوفه میکردند من نیز از جمله تاشان بودم اذ یفارس من
 احسن الناس وجهها سواریکه از همه سواران سیکو صورت تر بود دیدم
 بر سبب جلف سوار است قد علو فی لبد قریب راس غلام آمد
 کانه الفکر لیله نمانیه آن سوار جوانی را بگردن ارب خود
 آویخته بود که اصل او در صورت آن جوان نبود ولی حسن درخشندگی
 آنرا مانند قرص سمر که در شب چهار روزه بدرخشد میدرخشید و الفکر
 بمنح فاذا طار رأسه لحي الرأس لا دحض اسب جلف آنسوار چنان
 که بازی و مزاح میکرد سر را بر میآورد و آنسر بریده نوزانی مثل
 کوی بر زمین میرسید و بجاک می کشید پرسیدم این سر کیست گفتند این
 سر مبارک محمد بن عباس است ای مصیبت از دست اهل کوفه که
 بعد از کشتن او را دعای دست از سر ایشان برنداشتند مؤلف
 عرض میکند این روایت تبرذاب را هر که نوشته سر عباس بن علی
 نوشته و هر که از ذکرین و دعا عظیم دست بر خواند و بخواند سر عباس بن
 علی میخواند ولی تامل و تفکر ننموده اند که سهو کاتب یا غفلت ناقل عباس
 را نیز بجای محمد نوشته و محمد را از قلم انداخته اشتباه شده و الا
 ابو الفضل العباس که صاحب دو پیر بقولی سه پیر و یک دختر بوده و الا
 اقل سن مبارکش از سی و پچمال متجاوز بوده چگونه جوانی امر میشود
 بنامایا ناقل غفلت کرده از این که محمد بن عباس را عباس گفته
 و یا کاتب سهو کرده از این سهو و غفلت الی کنون کسی مطلع نشده

محمد بن عباس
 علیه السلام

تامل ننموده مگر محقق حب و مدق آثار علامه شیرین گفت مرحوم
 والد در ریاض فرموده که هَلْ التَّائِبُ عَنْ ذِكْرِ اسْمِ مُحَمَّدٍ وَغَفَلَ
 التَّائِبُ أَوْ سَفَطَ سَهْوًا مِنْ كَلِمِ التَّائِبِ حَاصِل کلام قاسم
 بن اصبح گوید سر را شناختم ولی سوار که سر مبارک را بگردن اسب خود
 آویخته نوشتن شناختم پرسیدم کیست گفتند حرمله بن کابل سدی است
 قاسم گوید آن قدر زمانی نگذشت که حرمله را دیدم با صورتی سیاه و
 با حالتی تباه آمد چهره او از شدت سیاهی قیرگون شده بود و گفتم ای
 پیدک آن روز که باشوکت تمام بر سببی سیمین بجام نشسته بودی و بر
 همچون ماه تمام بگردن اسبت آویخته بودی عیشی داشتی و طلی داشتی و
 صورتی از تو بهتر ندیدم اکنون چرا باین روز افتادی که از تو بیخ تر و
 سیاه تر کسی را نمی بینم قاسم گوید حرمله شر و عکرو بگریه کردن گفت
 ای قاسم بخدا از همان روز که این فعل از من صادر شد شب را که بخواب
 رفتم دیدم دو نفر شدید الغضب آمدند گریه مرا گرفتند و در
 میان آتشی افروخته انداختند و همه شب الی حال این کار را بر سر
 من میآوردند و کسی نیست که مرا از دست ایشان خلاص کند شعر
 دیدی که خون پرویش را * چند آن اند که شب بکشد
 آثار روایت مجلسی علیه الرحمه در تجار از ابو نعیم سج و او نیز از مدینه
 و او از قاسم بن اصبح روایت میکند که گفت نامردی از بنی دارم را دیدم
 صورتی چون قیر سیاه دارد کنت اعرفه جبهلا شد هذا لکباض و من
 پیش از آن دیده بودم او را و میشناختم ویرا بسیار سیکو صورت
 و سفید رو بود پرسیدم چرا این روز افتادی جواب داد که ای فلان
 شابا با امر دمع الحسن و باین عینیه اثر التجود من در کربلا جوانی
 امر در آنکه حسین بود کشته در میان دو چشمش آثار سجد بود از آن روز
 الی کنون هر شب که بخواب میروم آن جوان میآید گریه مرا میگیرد
 و در آتش جهنم میآندازد هر که بیدار است صدای مرا می شنود و نیز
 مؤلف عرض میکند از این لفظ شاب امر که در آنجا مجلسی
 است همچو استفاد میشود که ابو الفضل العباس نیست بلکه سپر
 ابو الفضل محمد بن العباس است خدا کند که عباس بن علی
 نباشد و الا چگونه سزاوار بود که بر سر سپر سالار و عملدار شاه کربلا
 سربنی هاشم را اینگونه حوار و زار بگردن اسب درآورد و بر سر بلند
 و پستی بجاک در یکت بکشند دلیل دیگر عامیانه آنکه العینیه از سر
 از برای عباس باقی ماند که در آن اثر سجود معلوم باشد زیرا که از فرق
 سرش آتاپا شکافته بودند و چند ضربت بر صورتش زده بودند
 که جای درستی در همه اعضا او نبود بلکه بانوک شمشیر و دم خور و نیزه

اورا قطعه قطعه کرد و بودند چنانچه عرض خواهد شد خارج معراج
(اسرار شاه در زبده الاسرار فرماید)

هر زمانی از حیل شاه عشق میزند بر هر دو آن راه عشق
از حیل عشق اندر کربلا بود بانگ العطن اهل
زلفدا گشتند بهناد و دوت در ره عرفان عشق محقق
زان میدان ولایت تا خند جان و سر را در ولایت خند
مثل انک عباس میخافتن دست سر را داده در راه حین
نوبت عباس میدان داشت همتی ای شاد و قوت یار است
قبله اهل وفا شمشیر حق فارس میدان قدرت شیر حق
بر حسین از یکصدای العطن دست سر را کرد با هم شکش
دست بهشت سوی حق بیست بهشت کف کرد تا حق بیست
و لا ریب ان العباس بن علی علیهما السلام اعظم الشهداء
منزله و ادفعهم مقاماً کما تدل علیه مادواة الثمالی
بر اهل معرفت و از باب بصیرت پوشیده نیست در ضمیر اهل
نک و شبهه نیست بر اینکه ماه بنی هاشم در میان شهدا اعظم شان
و نیز از رفیع مقام می باشد احدی از شهدا مرتبه اش بمقام قمر نبی با
نیزند دلیل بر این مطلب و شاهد بر این مدعا روایتی است که
ابو حمزه ثمالی از مهر سپهر عالی از حضرت زین العابدین
علیه السلام روایت میکند که گفت روزی از روزها خدمت حضرت
مشترف شدم در این اثنا عبید الله فرزند فرزند سیر ابو الفضل
از در و وارد شد چون چشم مبارک امام بروی افتاد فاشتعلبوا
دیدم قطرات عبرت از دیده حق بن حضرت فرو ریخت فرمودی
ابو حمزه در روز کار روزی سخت تر از آن بر جدم پیغمبر بگذشت
که در مویه جعفر طیار را گشتند و نیز در احد حمزه را شهید کردند این
روز از روزهای سخت شد و رسول خدا بود و لیکن ای ابو حمزه
لایوم کيوم الحسین هیچ روزی در عالم مانند عاشورای پدرم
حسین نمیشود که چقدر سخت شد و بر آن بزرگوار گذشت زیرا
سپهر انوار اثر که خود را از امت رسول مختار میدانستند و
مظلوم را در میان گرفتند بر نعم خودشان کشتن و ریختن خون
ویراثه اب میباشند و تقرب بخدا می جتند و هر چند مظلوم
آنقوم کافر اند و او موعظه فرمود و شمر کرد عاقبت از روی جور و ظلم
پدر بزرگوارم را بخواری شهید کردند اما خدا عموم عباس رحمت
کند و رحم الله علی العباس لقد اثاروا بلی فقد اناؤه بنفسه حقاً
قطع نیاة عموم حق برادر را بعل آورد و کویا بی در نصرت نمود

آنقدر در یاری جان نثاری استقامت و رزید که دوست
ویرا قطع کردند و خوش را ریختند خداوند عز و جل برای اینها طه کرد
بهشت و دوابال زمره بعومیم مرحمت فرموده که آن طیران میناید
و ان العباس منزله عند الله یبسطه جمیع الشهداء یوم القیة
یعنی از برای عموم عباس و زود خدا گنیزلت مقامی است که تمام
شهدا از اولین و آخرین با مقام و منزلت عبطه میزند (سحر)
بو الفضل بو الکمال ابو سعید نکوی در فوق عرش عوی فضل بزرگ
شاد و حجاز و مادی هاشمی لقب آنکو لوی نصرت و قمع و ظفر زنده
در ضلالت و صلابت مردی مردمی که روزگار تکیه بجای پذیرند
این مقام منزلت عباس بن علی از ده خانه و نوکری آسمانه برادر
پیدا کرد و خود را پیش برادرفانی میدانست خدمات و زحمات برادر
لطیف نفس و رضای خاطر تحمل میشد انوارات صعبه بطوع و رغبت کفا
میکرد و حضرت سید الشهداء علیه السلام تمام انوارات خود را در قبضه
برادر داده بود و هر چه و هر که بود عباس بود حاجب آسمانه -
معمد حرم خانه مشیر مشار و مستشار صاحب اسرار و دیر
امیر بفر و زیر سر و در و سپهر سالار و سپهسالار علیار طایه دار
سقای ابلهیت محقر تا امام ششم جگر عباس داشت همه چیز داشت
چون که عباس از دست حضرت رفت همه چیز حضرت رفت و فی الواقع
که حضرت شکست از اینجا بود که چون حضرت خواست بگریز پاره پاره
برادر را بدر خیام بیاورد و عباس عرق کرد و برادر جان مرا حل بخیم کن
زیر این لشکر و سپاه نمیدانند تو بی شست و پناه شده تو بی عیال و
اسس شده تو بی برادر و عباس شده اما همیشه گشته مرا بلند
لشکر میدانند و میفهمند بر تو خیره میشوند بگذرانش من همین جا ماند
بروایت در بندگی حضرت از شنیدن اینکلام خیلی گریه کرد که
ای برادر اینحال بهم غصه بکسی را میخورم فکر عزت و جلال من هستی
تو خوب برادری بودی حیف که از دست من رفتی آه کرم شکست آه
امیدم قطع شد آه خانه ام خراب شد آه عیالم با سیری رفت آه
برادرم از دست رفت الیوف نامت آغین بک لوتتم و شکر
اخونی و عزمنا ما جازک الله خیر امین اخ کف جاهد
الله حق جهاده یسیر الله الی الخیر الی حیم
شاه و لیا علی رضی الله برادر بود یکی طالب دیگری جعفر و تومی عقل
و هر یک از دیگری بدو سال کو چکر بودند اما عقل که پدر جناب سلم
باشد مردی بود عالم با نساب حسب و نسب قبایل عرب را نیکو میداد
و بر همه حالات طوائف اطلاع کامل داشت مثل آنکه روزی عقیل در محضر

در توصیف کردن عقیل ام البنین را برای امیر المومنین

معاویه بود معاویه گفت ای عقیل من شنیده ام که تو بر احوالات
عرب مطلق بنده را می شناسی بگو به بنیم اینم را می گویم که در پهلوی سینه
و حالش صیبت عقیل فرمود وی عمر و عاص است که شش نفر از فرزند
او را می گردند که اولاد ما است آخر قضای از فرزندش برایشان غلبه کرد
و گفت که از گوشت من رگ در ریه وی بسته شده و هم معاویه از ابو
و چند نفر دیگر سؤال کرد عقیل هر کدام را نسبت بکسی داد و حرام
زادگی بر یک ظاهر کرد معاویه گفت در حق من چه می گویی عقیل سر بر
انداخت و جواب داد معاویه اسرار کرد عقیل فرمود حمزه را بشناسی
معاویه گفت نه عقیل فرمود از اهل مجلس سؤال کن معاویه از چند نفر
پرسید از ترس نکشید عاقبت یکی از آنها گفت ایها الامیر من شنیدم
ولی میرسم عرضه دارم معاویه گفت زنهار دوم ترا بگو آنمزد گفت
حمزه جده شاست و ادب بسیار زانیه بود بالای خانه اش علمی
داشت که مردم بدانند و خدمتش برسند معاویه خجالت کشید و
از سؤال پشیمان شد حاصل آنکه روزی از روزها شاه اولیاد و
ماه اصفیا علی مرتضی عقیل برادرش نزد خود طلبیده با وی فرمود
برادر یکجا جتی بتو دارم عقیل عرض کرد صدقت کردم حواش همه خلعت
شمار می آوری از من حاجت می خواهی (بیت)

ای لقی تو جواب هر سؤال مشکل از تو حل شود بی قیل و قال
ترجمانی هر چه در دل ناز است دستگیری هر که پایش در گل است
فرمود راست اما اینکار است که از عهد تو بر می آید چون قبایل عرب
و حسب نسب ایشان را نیکو می شناسی می خواهم از عرب دختری بجهت
من پیدا کنی از طایفه سخی و نجیب و شجاع که جوانان شان از مهر کردن
روی گردان نباشند میدان نرم را مجلس بزم انگارند اما آنقدر
موصوف بصفات خوب و معلم بعلامات چنین و چنان باشد بلند
بالا سطر بازو گشاده پیشانی پیوسته ابرو درشت چشم قوی
جهیر الصوت باشد عقیل تنبلی کرده عرض کرد هیچ دختری چه تعریف
دارد دختر باید خوب رو مشکو سرفه ماه خد یا قوت لب
سین غنغب گلبک رفتار طوطی گفتار باشد صاحب مال و
هم صاحب جمال باشد بدین همانون بیال بلند بارو کمانکش
کیکمند چه سروی که پیدا کند در چمن زگیو نبغه ز عارض من
بچهره چو آتش ببارض چو آب فروزان تر از ماه در آفتاب
حسرت فرمودند چنین است اگر چه زن صاحب جمال با کثرت مال
بسن آواز سعادت نجات اقبال است ولی اگر از نرم مال و
کوثر جمال محروم باشد چون بصفت عفت و پارسائی مصطف باشد

بکسر
بنشین
بجای

نقص و عیبی از جهت اوست چونکه از زن عفت و پارسائی مطلوب است
بمال حسین در بابی کمال عفت و پارسائی مرغوب است
دیدم فرد بسته ز کار جهان گشته پس پرده عصمت نهان
آینه نادیده جمالش ز دور گشته ز همراهی سایه نفور
در نهج البلاغه امام میفرماید بشر اذ خصال الرجال خصال
خصال النساء بعضی بدترین خصال مردان خوشترین صفات زنان
و ادیکی جن و سرس است که در مرد پسندیده نیست ولی در زن
رئس مطلوب است باید زن جبان باشد شب و نصف شب قدم از
خانه بیرون نکند (بیت) زن که بزود کشتن آسان بود
از همه در خانه برسان بود دوم آنکه زن باید تمکیز باشد که تمکین
نه نفس خود را بغیر شوهر خود اما مرد باید متواضع نهاد باشد (بیت)
زن که خدایش ادب نفس داد سر دهد و تن نه دهد و فساد
سوم صفت خوب زنان
آنست که فرمودند بنجیده باشد حنت داشته باشد مرد بنجل پسندیده نیست
ولی زن را فرمودند که باید بنجل و امساک داشته باشد هم حفظ مال
خود کند و هم حفظ اموال شوهر خود (بیت)

زن بچو اندوی در حوزد نیست مرد بود زن که جوانمرد نیست
و سن ای عقیل زنی از دودمان جلیل میخواهم که پرده نشین جمل عفت
و پاکیزه گوهری باشد و گلچین ریاض فرمانبرداری باشد و لود
باشد و دود باشد از خاندان شجاعت و سخاوت باشد تا از موی
سجانی و عطای یزدانی فرزندی رشید جوانی شجاع دلیر از او
متولد شود و من او را ذخیره کنم از برای روز سختی فرزندم حسین تا
در آرزو غم اندوز عالم سوز حسینم یاری کند و جان شاری نماید
عقیل ساعتی تأمل کرد بعد بجنور مهر ظهور عرضه داشت که قربان خاک
پایت همچو دختر پاک گوهری که موصوف تمام این صفات حمیده
سمات پسندیده باشد پیدا کردم او ام البنین دختر خرام بن خالد
ابن ربیع ابن الوهید بن کعب بن خالد بن کلاب بن ربیع بن عامر
ابن صعصده بن بکر بن هوازن است و مادر ام البنین لیلی دختر شهید
ابن ابی برة بن عامر لاعب لاسیه بن مالک بن جعفر بن کلاب است
و مادر مادر لیلی که جدّه ام البنین باشد کبشه دختر عروه الرجال بن
عتبه بن جعفر الکلاب میباشد و مادر کبشه فاطمه دختر عبدالمطلب بن
عبد مناف است حاصل ایند دختر سعد اختر از همه طرف سعادت و شرف
جامع است از جانب پدر و مادر منتی بکلاب میشود که تمام جوانان آنها
از شجاعان و لیسان عالم بوده اند و با ما نیز خوشیند عبد مناف
و کلاب از اجداد کامیاب هستند ایند دختر سعد اختر هم در میان

فتیلہ کلاب مانند آفتاب در حسن جمال عفت و کمال نیز
 اشتہار دارد حال مجالش بحال پاکدامنی و عصمت ترمین نیت
 و جود حسنش بزور پارسائی زینت یافته مکر ز روح مجسم شسته پیش
 که این لطافت خوبی نه حد آب و گلست اگر اجازت فرمائی دی
 خواستکاری کنم حضرت اقدس شریاری عقیل را وکیل نمود مہرم
 بالغا بالغ داد بعقبیلہ کلاب کیل کرد چو نقیل نجانبہ حرام حرام شد
 در صدر مجلس نشست بعد از تحیت بہ تہنیت پرداخت از حرام ام
 را خواستکار شد حرام پرسید برای کہ عقیل فرمود از جهت خورشید
 سپہر امانت حبشید سریر کرامت واقف معارج لاہوت عارف
 مدارج ناسوت ناشر ناموس ہدایت کاسرنا قوس غوایت خطیب
 منبر سلونی وارث رتبہ ہر دنی نور جمال ازلی و شعاع سمیال لم یزلی
 علی ولی برادر کا سکارم صلوات اللہ علیہ حرام از اینو صلوات بہت
 و ابہاج اندر شد برخاست ام التبنین را طلبید نشست پرده نشاید
 و فرمود ای خضر عقیل آمدہ ترا بجهت قدر بہا اوج موج سخا کوہ شکوہ
 جلال امیری نظیر مثال خطبہ کند آیا راضی ہستی آنفقیدہ جلیلہ
 شادی و پیراہن بگنجید گفت ای سید عربان کینہ از خدا آرزو
 داشتہم کہ مرا کفوی بکند ہمہری بہیتا منت کند الحمد للہ و الملتہ
 و ہندہ بی منت و بخشندہ بی منت مسؤل را مہربند دل فرمود
 شکر خدای را کہ ہر چہ طلبکردم از خدا بر ہمتای بہت خود کار شدہ
 آستہ اختیار و خرد و دست پدراست مختار دوست عقیل فرمود
 حرام چہ میگوئی عرض کرد جعلت فداک چہ عرض کنم
 از آنطرف پذیرد کمال شہ نقصان و از اینطرف شرف افتخار باشد
 پس در ساعت بعد آن زہرہ زہرستہرین را در عقد امام کیوان
 مقام شتری آفرین در آورد و خدمت برادر آمد صورت حال
 بعضی حضور رسانید حضرت جمعی از زبان امین در ستاند تا ام التبنین
 را با آرایش تمام بخانہ امام حسین آوردند آن مخدومہ مقام افتخار
 میگفت زنان جلد خورند حضرت جاہم زیرا کہین حضرت زہرا
 زوہ شہم سخن و یکی فطرت صافی طہیست این مخدومہ مجللہ
 است کہ چون قدم بآستانہ خانہ حضرت نهاد آن عقبہ علیہ السلام
 و در دجہر شد اول حسنین را کہ ہما کرد بودند نشاند و بدور ہر کدام
 سہ مرتبہ کردید عقبہ صورتہا شان را بوسید بوسید گریید عرض کرد آقا
 زادگان مرا بگیزی خود قبول داری تصدق شما شوم من آدم ام کہ
 خدمتکار شما باشم رخت و لباس شما را بشوم دست بسینہ شوم
 خدمت شما باشم مرا بخادمی قبول فرمائید و آنہ آنقدر شہزادگان

دنیا و آخرت ام التبنین مہربانی و خدمت کرد کہ پہنچ ماری و
 حق اولاد خود اینگونه مہربانی نخواہد کرد دیگر از این بالاتر چہ میشود کہ
 مجلسی در بخار و دیگران از اہل اعتبار نقل میکنند کہ چون خبر
 شہادت الشہداء با ام التبنین رسید روز ہا میآمد بقبرستان بقیع
 و در گوشہ می نشست صورت چہار قبر یا خت یکی شبیہ قبر عباس
 علی دیکی شبیہ قبر عبد اللہ و دیگری شبیہ قبر جعفر دیکی دیگر شبیہ قبر
 حضرت سید الشہداء بعد شروع میکرد بخود و ناله و ندبہ و در نیاحہ
 و عویل خود میفرمود ای عباس بر تو گریہ میکنم و ای عبد اللہ برای تو
 نمیکشم و ای جعفر برای تو بسینہ و سر منیز نم زیرا کہ شما مادر و برادر
 کشتہ میکنم کہ مادہ ندارد یعنی بر آقا و مولای خود حسین علیہ السلام
 گریہ میکنم این بود حال ام التبنین تا سلوک عباس بن علی بار
 چنین بود کہ در حضور برادر نمی نشست و ہیچوقت برادر را برادر خطاب
 نکرد حضرت فرمود ای برادر چرا برادر منخوانی عباس عرض کرد فدایت
 من تو گریز نس یک پدریم انا مادر من گسینہ مادر است
 من کجا و تو کجا مؤلف عرض میکند عباس کجا برادر را برادر
 خطاب کرد از برای گریہ دوستانت عرض میکنم و آن وقتی بود کہ
 عمود آہنین بفرق مبارکش خود را ز سوز دل عرض کرد یا آخا
 اذ دل آخاک برادر حالا وقت برادریست موقع فریادری است مرا
 این دم آخر دیاب حضرت ببالین عباس آمد دید گریہ میکند فرمود
 برادر چرا گریہ میکنی عرض کرد آقا جان گریہ من از برای اینست کہ در وقت
 جان دادن آمدی سرم را بمان گرفتی اما یک عت دیگر سر شمار کہ مان
 میکرد کجا بود ابو الفضل کہ بپسینداز روی خاک سر برادر را کہ بد گشت
 کسی نبود ببالین آن امام من زمین گرفت سرب کیش در امن
 و دیگر شرمعون بود انج حاصل آنکہ چون ام التبنین بکمال خانہ
 امیر المؤمنین ماند خبر از برای حیدر آوردند کہ آقا مرگدانی مرحمت
 فرمائید کہ ام التبنین فرزندی پسندد لبندی قمر منظر بوجود آورد
 حضرت حیدر شکر دارد بقدم رسانید دارد خانہ شد فرمود بیاید
 نور دیدہ مرا آن نقد کہ شاہ مرد را از صوفی سفید پیچہ بودند بہت
 ولی اللہ دادند حضرت بہت مبارک پرده صورت عباس بکناری
 زد شاہی در نقاب مہابی در حجاب دید باغ سیادت کلی زرویش
 روی سعادت بخاک گویش اصل مروت فرع وجودش و جو
 ثروت پر تو جودش کوہ مہابت شخص قارش مرد مروت
 خیل جودش امام ابرار رخسار ماہ کردار عباس بوسید عقبہ
 آوردند قنداق گشود دستہای ابو الفضل را بگردن آوردن گاہی بہت

و باز و سر پنجه عباس کرد اشک مانند لؤلؤ تراز و دیده حید
صفدر روانند مانند ابر بهاری آغاز کرد یزاری کرد ام البنین طاقت
نیارده فرمود آقا مکر در دست و سر پنجه پیرم عیسی شایسته فرمودی که
اینقدر کردی میکنی حضرت فرمود ای ام البنین چه خبر داری که تا بشنید
نداری ام البنین اصرار کرد گویا حضرت فرمود اشعرا

یاد آدم آمدم آن روز که عباس را دیدم
 یاد آدم آمدم آن روز که افتد بر خاک
 یاد آدم آمدم آن روز که بیدست هابون
 یاد آدم آمدم آن روز که بگوید بدل زار
 یاد آدم آمدم آن روز که بگوید بهرادر
 یاد آدم آمدم آن روز که آبی و شد آب

بِسْمِ اللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَالِي

أَبَا الْفَضْلِ يَا سَاقِي الْعَطَاشِ وَمَوْلَايَ بَنِي مَرْكَبَةِ الْإِسْلَامِ
وَالْوَحْشِ بَطَشْتَ بِأَعْدَاءِ النَّبِيِّ تَغْزِيَايَ أَبَا ضَرْعَامَ حَوْ
الْبَطْشِ قُلْتَ شَهِيدًا مُسْتَضَاءً بِكِرْدَا وَلَا كَفْنَ أَدْرَجْتَنِي وَلَا
نَعْنَ أَيَا بَجَلٍ مَوْلَانَا عَلَى لِرْزَنِكُمْ نَزَلَتْ السَّبْعُ السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ
فَيَا لَيْتَ مِنْ لَمَرِيكَ سَجْوًا لِرْزَنِكُمْ نَوَاطِرُهُ عُنَى سَوَامِعِهِ طُرُشُ
(*) شيخ أبو نصر بخاري عليه الرحمة

در رجال خود از مفضل بن عمر روایت میکند که اغلب اوقات امام
سجده ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام در مقام مرتبه قدرتی است
را می نمود اقدام او در دین داری ترفیع ثباتی را در امام شناسی
توصیف می نمود و می فرمود کان عَسَا الْعَبَّاسُ بْنُ عَلِيٍّ ابْنُ أَبِي طَالِبٍ
نَافِلًا بِصِبْغَةِ صَلْبِ الْإِيمَانِ جَاهِدَ مَعَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنِ
إِلَى بِلَادِ حَنَا وَمَضَى شَهِيدًا یعنی خدا رحمت کند عموی عباس
علی را که بصیرت تمام در دین و بینائی تمام در آئین داشت ایشان
چون کوه محکم و ایقانیش کما لَجَلِ الْوَأَسْنَجِ مستحکم بود در کتابام
زمان حسین بن علی جهاد کرد و در راه دین بیلای کوناگون مبتلا شد
نیز در شداید و محن حسن صبر و تحمل مستحسن نمود آنچه در دین داری
امام پروری کوشید تا شربت شهادت نوشید بلازمعنی استقامت
از جمله بلا و محن استقامات مستحسن ابو الفضل آن بود که حضرت صادق
در روایت دیگر میفرماید ای مفضل جدّم امیر المؤمنین با بغیل برادرش
عالم با نساب بود و فرمود زنی از برای من تزویج کن لکن لک عُلَامًا
فَارِسًا آزن از برای من جوانی رسا و فارسی بهیما بزماید که در
شداید و در روز در ماندگی بود از این سپهر باشد فَاسَارَ إِلَى الْحُسَيْنِ

پس اشارو با نام حسین کرد عقیل هم نام حسین کلابی را که از قبیله
شجاع بود تزویج کرد و آنها لیس فی العرب شجع من اینانها در
میان عرب شجاعت از آباء و اجداد ام البنین بود بلکه تمام ازبکان
تیر و شمشیر خورده در کهور سپهر نشو و نما کرده بودند و یوم
که روز عاشورا باشد شمر بن ذی الجوشن کلابی که هم از قبیله و طایفه با
ام البنین بود آمد نزدیک خیام با احترام حسین عر فکرو این بنواخت
گنجینه خواهرزاده ای من عباس جعفر و عبدالله شیران شب بلی
فرزدان علی شنیدند اما جواب ندادند امام را و برادران خود کرده فرود
اجبوه و از کان فایقه برادران جواب در کوبید اگر چه فاسق است
ولی خالوی شما شمرده میشود نهنگان دریای زرف بی پلنگان
سپت علی اکمال پر دی پیش آمدند و فرمودند با و چه میگوی و از
ما چه میخواهید عر فکرو از برای شما امان آورده ام که در پناه امیر زمان
خواهید بود و خود در کشتن نهید بجان جوانی خود رحم کنید دولت
باید زندگانی کنید آنغالی بهتان بلند ریت در جواب انیس گفتند
فَتَحَّ قُحَّ مَا حُتِّبَ قِصَحْ بادروی تو و متبحر باد امان و امان
نَزَلْ أَخَانَا وَإِمَامُنَا سَيِّدُنَا اِیْ لَه الزنا چگونه ما دست از دامن
آقا و مولاد برادر خود برداریم و محض دوزخ و دنیا دامن مثل این
زیادی داریم بر کف به نثار مقدم شاه یحسان و هزار شرمناست
این یک امتحان و آزمایش بود که یلدا حَسَنًا نمود امتحان
دیگر است که علم الهدی در مناقبت مجمل و ابو الفرج هر دو
مفسر در ترجمه نقل بنمایند که روز خروج شمر تقبال حضرت سید الشهدا
علیه السلام روز نهم محرم از کوفه بکربلا جری بن عبدالله بن محمد کلابی
که ام البنین عمه جری بود شنید پسر عمه ای می عباس جعفر و
عبدالله همراه سید مظلومان در دشت کربلا میان صد هزار لشکر
گرفتار شده اند جری با دروغ و غم و قدحتم بپای سر بر این زیاد شریک
گفت ایها الامیر عرضی دارم جازت میدی عرضم بدارم این زیاد
لعون گفت بگو جری گفت ما در دلی بن ابیطالب لکوفه استول
علیها از دج بنت عتینا و هی ام البنین بنت حرام نخی و حمانه
یعنی چون علی بن ابیطالب لای حکومت و سلطنت در کوفه افت
و دالی این بد شد و ختر عم ما را که ام البنین باشد خواستکاری کرد
هم با و داریم و از اوسته پسر متولد شده عباس جعفر و عبدالله و این
پسر خواهرزاده ای میباشد با اتفاق حسین بن علی آمده اند و
در میان سپاه گرفتار مانده اند راه آمدن و نه راه برگشتن دارند از
میدی که امانی از شما نویسم و برایشان منی بگذارم که امیر زمان شما

امان داده دست از برادر بردارید و خود را بکوفه رسانید که امیر بشا
محبت خواهد نمود اینجا پیش مرا اجابت کن که منی بجان و قبیله
عشیره من گذارده این زیاد لعین گفت محض خاطر تو قبول کردم
بنویس جری بر داشت امان نامه که مشتمل بر وعد و وعید هتدی
و نوید بود نوشت بهر این زیاد رسانید امان نامه را به دست غلام
عرفان نام داد و بتجیل تمام مکر بلا دستداد که زود جواب بگیرد بیا
مَسَاعِرُ فَاحْتَقِرْ دَعَاكَ الْحَبِيبُ فِي عَمَّا عَرَفَانِ عَلَى التَّجِيلِ خُذْ رِجْلَكَ
سلطان حجاز رسانید اردوی بی سر و صد جمعیت سعد و بی دُم دُم
همه افروخته از بی آبی پرموده زرخساره های هر یک رنگ پریده قرنی
هشتم سپهسالار لشکر بود و در جلوه صهار خیام مانند سکنه روم
شکر و خیل مانند سیل گرفته بود یاران و هواداران در حضورش ایستاد
همه قبضه تیغ نهندی بچیک همه تشنه دل نهاده بچنگ
عرفان خدمت عباس بن امیر مومنان آمده است کاغذ جری را که
باسوز نوشته لایه العباس نموده بود بحضرت عباس داده بعد امان
نامه را نشان داد قرنی هشتم مانند گل مخملی سرخ و موهای غضب در پیش
راست شد حمیت آنچنان بکوی اثر کرد که از پیرانش سوخته کرد
پس حضرت رو بسلام کرده فرمود برادر بگریه از خیال مایرون بیا
و ما را بنار جهنم بخوان دشمنی در لباس دوستی جلوه میدهد
کسی در غصه جنت چگونه دل بکند چندیار و دوسوی نار مثل
لَا حَاجَةَ لَنَا بِأَمَانِكَ فَأَمَّا بِنِعْمَةِ اللَّهِ فَإِنَّا لَمِنَ الْخَائِرِينَ
ما را حاجتی نه بامان است نه بامان سپهر جان زنا کارمان و ما را خوار
زما دست معیت سپهر بلند نخواهد گرفتن و ما را بید
برادر که از نزد رت جلیل پرستار همه دشمن حیرل
غبار و دشمن فرسپای است برادر مخواستش که سولای است
عرفان مایوس بر گشت و خبر از برای جری برادر جری شب و روز
در غصه عمه زاده های خود بود تا روزیکه ابیبت محمد را با سرهای آنها
دارد کوفه کرد روایت قاسم ابن اصبح است که گفت دیدم حمله
سری را بکردن آب و نخیه مناسبت خوانده شود ولی صاحب
و معتمد العیون مینویسد شاهزاده علی اکبر کرمان خدمت پدر
آمد و حکایت آن نامه را از برای پدر بزرگوار خود نقل کرد حسین
برادرش عباس را طلبید چون ابوالفضل دار و خیمه شد دید حضرت
سرمه زانوی غم نهاده علیا مکرته ذیبت مروحه دست گرفته برادر
با میزند عباس قد خم کرد تعظیم امام نمود علیا مکرته طاقت نیار
با چشم کرمان فرمود برادر عباس میخواهی ما را بدست دشمن دینی

بشکر شرمی شوی آیا این طریقه برادر است عباس چنان بگریه
در آمد که نزدیک بود خود را بکاف کند عرض کرد اینجا هر بریده با آنقدی
که از در خانه ولی التعم دور بکشد و چشمش کنده باد اگر بغیر صورت
مولای خود دیگری بگریه بکشد حضرت سر زانو برداشته فرمود هرگاه
میل داری بشکر این زیاد بروی حیا و خجالت مانع نشود و اگر ای
برادر در آن لشکر باشی از برای خواهرات بهتر است زیرا که چون تو
در آن لشکر باشی کسی چار از شریف نمی کشد تا زیاده منی خورد ابوالفضل
عرض کرد برادر نوکر قدی خود را از در خانه ات جواب میدی قای من
مگر بخاطرم رفته در شب بیت و یکم رمضان که پدرم امیر مومنان دست
شمار بدست من نهاد و بمن فرمود عباس دست از یاری برادر
بردار و بشا فرمود حسین جان عباس نیکو نگار و قدر او را بدان
اکنون مرا از در خانه ات جواب میدی حضرت شروع بگریه کرد فرمود
برادر پس برادری را تمام کن عرض کرد چکنم فرمود یک بشی از برای ما
مهرت بگیر که این مادر با جوانان را سیر به بینند و خواهرها
برادرهای خود را دایع کنند که امشب شب آخر عمر ما باشد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

همینکه در روز عاشورا در زمین سینا برادران حضرت شهید شدند
جان بازی ابوالفضل العباس افتاد آنفرزند رشید امیر مومنان
از غم مرگ برادران غصه شاه شهیدان از جان سیر از زندگانی
دلگیر گشت و حق داشت (بیت)

بی قدر چمن را ببل افروخته میداند غم مرگ برادر را برادر مرد میدان
فَلَيْتَ مِنْ أَقَارِمٍ تَمُتُ تَسَاقَطَتْ عَلَى الْأَرْضِ صُرَعٌ وَهِيَ فَيَاطُوعُ
وَأَسَاغِيلٌ بَعْدَ بَابِ سَطْوَةٍ مَذَلَّةٌ مِنْ بَعْدِ عِزٍّ خَوَاصِعُ
وَصَلَاحِيْنٌ مِثْلُ مَا قَالَ شَاعِرُ كَمَا صَاكَ ظَارِعُهُ الْأَصَابِعُ
شاعر تشبیه میکند که حضرت سید الشهدا از فقدان برادران و شهادت
ایشان و سایر خویشان مثل دستی ماند که سر پنجه و انگشتان او بریده
باشد در شهادت و مبارزت ابوالفضل میان ارباب مقاتل اختلاف است
بریک بنویس خاص شهادت مبارزت آنحضرت را نقل کرده ولی اعجاب همه
منقولات را غریب برده و آیات است که مرحوم در بندگی و اسرار آنها
نقل میفرماید فَلَعَلَّهُ أَخَذَ مِنْ بَعْضِ مَا الْفَيْنِ الْمَقَابِلِ بَيْنَ الْأَعْيُنِ
وَالْأَشْيَاءِ وَرَبَّنَا عِلْمُ الرَّحْمَةِ وَالْغَفَرِ أَنْ نَبُوءَ خَبَرِي رَأَيْتُكَ
خود نقل نماید یا از ما نقل معتبر نشیند باشد این عجب حقیر هر چه ملاحظه
مطالعه کردم در کتب مشهوره مشاهده نمیدانم هر چه عدم بدان بعد
وجود دلالت ندارد و لیکن بعضی از فقرات آن اصول کتب معتبره موجود

میباشد و چون شش بر شجاعت و فضیلت است باکی نیست انیز در
این چیزه بیاوریم تا اهل بصیرت را از روش و شیوه کتاب نشستن
و دیگران آگاه سازیم تا قدر معلوم شود میفرماید در روز عاشورا که لش
عرب بالا گرفته و تیر خنک کرم شده بود و حرارت آفتاب و گرد غبار
از عرصه کارزار بزرگوار متصاعد گشته بود و در روز از شمشیرهای
خون میبارید و نیزه و تیر و پیکر از اجساد دشمن آب شجاعت کون بخت
و این وقت که یکی از یاران نوزائیرین حضرت امام حسین که نام او
زهر بن قیس بود بنزد عبدالله بن جعفر بن عقیل آمد و هنوز عبدالله
گشته نشده بود زهر بن باو گفت یا اخی یا ولئی الراية ای برادر
علم را بمن بده عبدالله گفت اوفی قصود عنی جملها ایاد داشتن علم
تقصیری در من دیده زهر بن گفت نه ولیکن حاجتی دارم عبدالله
علم را بدست زهر بن داد زهر بن باو انعلم خدمت ماه عالم و شاه و اولاد
آدم اشرف و اشجع ناس ابوالفضل العباس را آورد و در زیر سایه
علم استناد عرض کرد یا بنایر المؤمنین میخوام حدیثی بجهت تو نقل
کنم و خبری با تو در میان آرم قمر بنی هاشم فرمود برادر آلا که درهای
فتنه باز و سنگ بل از نشیب فراز میبارد و در وقت حدیث گفتن
و خبر نقل کردنست حدیث قد جلا و فلاحیث بگو آنچه میخوای
اما چه فایده وقت فرصت حدیث رفته است مهذا (عرسم)
حدیث فلاحی علیک فانما تروى لنا متواترا لا سناد
زهر بن عرض کرد پدرت امیر کبیر خیر گیر و قسمی که خواست ادرت امین
را تزیین کند و من تمام عقیده آوردند فرمود برادر چون تو عالم با بنا
عرب هستی ادرید مندا ان تخطب اخره من ذی البیوت و
الحسب للشجاعة لکی اصبرنها و لدا میخوایم زنی از دور
و شرف از برای من خطبه کنی که از خانواده با عزت و شجاعت باشد
تا آنقدره از برای من سپری بوجود آورد و حق بگویند عَصْدًا لَوْلَا
هَذَا و تانا انیکه بازوی این سپهرم باشد شاره با امام حسین کرد که در
روز در مانگی یاری می کند و در روز طوف که با بجان مواسات این
مظلوم نای و قیاد دخول ابول مثل هذا الیوم ای میرزاده ترا پیر
از برای همچو روزی ذخیره کرده به بینم امروز چگونه یاری برادر تو را
خواهرانت خواهی نمود فادعنا القبا و تملی و کابیه حتی قطعاه همیشه
قمر بنی هاشم امین را از زهر بن شنید عرق غیرت از الهیست حرکت
کرد و در پشت زمین بلرزد و شانه های خود را به پس و پیش کشید و در کاب
بند شد که بند هر دور کاب سخت فرمود یا زهر بن ان شجعتی مثل
هذا الیوم فوالله لا رینک را آیت قط یعنی ای سپهر مرا جمع

میکنی و شجاعت میآوردی لکان میکنی نه همچو روزی من شجاعت و
ولیری خود را بخرج نخواهم داد و یا دوری برادر نخواهم نمود ذات اقدس
الهی امروز از شجاعت چیزی با تو نمیایم که از احادیث مدیده باشی
و قتی شرر دوزخ مسی که و حدانی قهر تو بد و گفت یکی کو و دو و شنبو
خوف و خطر آنجا است که بخت تو خست فتح و ظفر آنجا است که کوس تو کند
هم مل نه بهر اسد اگر پشه دهد بانک هم شیر نیشد اگر کر که کند
فهم القبا بن جواد محو العو حتی توسط المیدان پس
میر غضب مرتضی علی بی بر مرکب زد و روزی به لشکر کفر شیار آورد
تا آنکه آن فارس دشت بی بوسط میدان رسید و شعرا
جهان گفت حیدر کی میرود جلال میسر کج میرود
بدان که بر نیزه بفراشتی کلاه از سر ماه برداشتی
عنان کر کنه است و شکیان کاب باید زنی از سر آفتاب
نفره حیدری از جگر کشید و زبان به نصیحت عمر سعد کشود و فرمود
یا عمر بن سعد هذا الحسین بن بنی سؤ الله یقول انکم
قلتم اصحابه و اخوته و بنی عمه و بنی فهدا مع عیاله و اولاد
و هم خطاش قد احرق الظماء قلوبهم ای سپهر سعد ستمکار
ای بر حرم جفا کار برادر کامکارم در یاری منزلت دنیا سعادت کیهان
مکرمت کردن افتد از سپهر خیر رسول الله میفرماید شما که اصحاب مرا
کشید برادران مرا سخن آغشید بنی اعمام مرا از پایی در آورید
و دیگر کسی را برای اوباقی نگذا رید و دش با یکشتن بجهت ایش مانده
و آنها هم از شدت شکی و لهستان سوخته قطره آبی بگر سوخته ایشان
پرسید که نزدیک هلاکت رسید اند و هو مع ذلك یقول
دعونی ان اخرج الی طرفی الروم ادا الهند اهلکم الحجاز
و العراق و اشرق لکم ان فی القیمه لا اخا صمکم عند فرمود و فرایش
دیگر برادر ام است که دست از من بردارید تا این یکشتن و بجهت
خود را از میان شما بردارم بروم بسبت روم یا یصوب هند وستان
و خالی کنم از برای شما حجاز را و نام عراق بر زبان نیارم و شرطیم
که در روز قیامت شما منی صدمه نکنم خدا هر چه خواهد با شما بفضل آرد
چون فرمایشات عباس را لشکر شنیدند و پیغام امام زمان را اسمع
کردند بعضی تصدیق کردند و برخی ساکت بودند و منهم من جلس و منهم
و بعضی از لشکر بر روی خاک نشستند و گریه کردند که فردا با این حالت
چه بگوئیم ناگاه شمر ملعون با اتفاق شیث بن ربیع از لشکر جدا شد و نزد
قمر بنی هاشم رسیدند و عرض کردند ای سپهر علی قل لا خیل لک ان کل
وجه الارض ماء و هو تحتنا یدینا ما اسفناکم قطره برود جواب بدتر

و بعضی از لشکر جدا شد و نزد قمر بنی هاشم رسیدند و عرض کردند ای سپهر علی قل لا خیل لک ان کل وجه الارض ماء و هو تحتنا یدینا ما اسفناکم قطره برود جواب بدتر

بگو که سپاه میگویند اگر تمام روی زمین را آب بگیرد و در تصرف
 ما باشد هر آینه قطره از آن آب بشما نچشیم مگر آنکه بایستد سر بکنند
 اطاعت یزید در آوردید عباس سری حرکت داد و قتی نمود بمعنی آنکه
 دست فرزند شیر دهن بر بادست شما بخوار یزید پید بعیت نخواهد کرد و
 برشته حکایت را بحضرت برادر عفره داماد از استماع اینکلام فرزند
 و محزونند سر مبارک بر زینداخت آنقدر را شکر بخت حتی بل از دایله
 که دامن در گیاهش از اشک چشمش شد و متصل صدای لعش لعش
 اطفال و عیال بسمع مبارک حضرت میرسد عباس کرمان سر
 باسمان نمود عفره و الهی و سیدی از تو مدد میخواهم که تنهایی بروم
 و آب از برای این اطفال تشنه بیاورم مشکلی را بر داشت و عفره
 خدا یاری کن مرا که فرستاده و اخذ نموده و القریه فی کیفه و قصد
 فهو الغنائ پس آنجا نزد بی همتا بر مرکب باد پاشت و نیزه خون
 فشان زد و بدو شک بدوش انداخته رو بشریة فرات آورد و
 در بندی میگوید در بعضی از مؤلفات اصحاب که مرادش بان
 ابی جمهور احسانی است چنین است که حضرت عباس پیش آمد
 میان دو چشم برادر را بوسید خدا حافظ کرده رو بشریة نهاد و گفتین
 شریة عسکرا لاف مدعه یعنی ده هزار شمشیر زن زده پوش
 ننگبان فرات بودند از اطراف بر آن میره عجب مناف صیحه زدند
 که ای جوان کیستی چرا اینجا آمده میر غضب مرتضی علی فرمودند منم
 عباس کجایند بی فلاح که من با ایشان خویشم خواهر زاده شاما
 شام عامه کلابیه است مادر من هم ام لبین کلابیه است عمر
 حجاج که موکل شریة فرات بود فریاد کرد که یمن علی یابن الاخی
 ما نزل بک من العطش ای پسر خواهر خلی بر من سخت در اند
 که تو این مقدار تشنه که خود را میان تیر و شمشیر آورد و دلوه علی
 لک دسلت الیک الماء اگر تشنگی تو را باین پایه میدانستم هر آینه آب
 نبوی تو میفرستادم اکنون برو بشریة هر چه میل داری بنوش که
 تو با ما خویشی و همیشه زاده مالی آن نمک بحر پردلی دارد شیر
 شد و با انعطش کذائی لب را ترک کرده مشغول بر کردن شک شد
 خبر عمر سعد دادند که عمرو بن حجاج دشمنان را تقویت میکند و جاز
 داده که آب بردارند عمر سعد گفت علی بر این عمره بن حجاج بیاید
 سر عمرو بن حجاج را عمرو بن حجاج پیغام داد چه عجز داری من اینکار را
 نه از روی محبت با ولاد علی کردم بلکه حیل در کشتن عباس نموده ام
 که در میان سپاه و چار شود و کارش را بازم پس عمرو بن حجاج
 ایشاره به هزار لشکر کرد که بر سر قرنی هشتم بریزند سپاه میگردید

اطراف آن هزار بر سالب را گرفتند و نوقت ماه بن هشتم مشکرا
 بر کرده بود و میخواست آب بنوشد فلک عطش خیه الحنین تشنگی
 برادرش حسین را بخاطر آورد از آب چشم پوشید شکر از زمین نهان
 و زو بشکر کفر اثر آورد و با شمشیر تبار بر آن قوم حمله آورد و گان
 النار الاخطا مثل آتشی که بهیزم شک افند نیزه و سیکت می
 انداخت سر را بی تن و تنه را بی سر میبرد (بیت)
 تیغش عجایب میگویم بچه ماند برقی است علی الله که سر کی است غایت
 بجهت تو خشک یک حمله بود چون قهر خدایند تبارک و تعالی
 در حمله خود میفرمود ای شکر
 انا اللطیف عند الرجوه یا بنی علی المسمی حیدره
 فایسوا الیوم لنا یا کفره لیثرة الحمد و الالبقره
 در آن واحد زیاده از صد تن از شجاعان نامی را بجهنم روانه کرده گشت
 آتشک بدوش مبارک کشید رو بنحیم حرم آورد و با خود میفرمود
 لله عین ذاتها قد احاط بنا من اللئیم و اولاد اللعین
 یعنی یکا شش چشم حق بین در میان اینهمه شکر میبرد و بید مردمی
 بر تباری نظر میکرد و پشیمان میشد میدید که چگونه اولاد ای ناکا
 ما در میان گرفتند نیز جوانان ما را از پای در آوردند و عریضه
 یا جذا عصبة جاذبنا منهم حتی یجمل بأرض الفاحشیه
 الموت تحت ذابا لیسف مکره اذ کان من بعد سکنه لجنایه
 باز لشکرش مورد مخ بر عباس مورخ میگوید آورندند آن شیریه
 ولایت بر ایشان حمله کردند حمله علی الرجال و جدل
 الابطال لشکر را از خود دور میبرد تا اینکه نزدیک نجاشه میگفت
 یا حسین بن علی ان یرید القوم فقتلک
 لن نالوک بسوء اتماننا لوه جددک
 ان عنده من مضی مثل ما ان هو عندک
 در لشکر عمر سعد نامروی بود که او را مار در بن صید یف تعقیب میامید
 و او بیار شجاع و دینی باکی و ستوری چاک بود همیشه آنشجاعت و
 دلیری جلالت و شیر گیری را از ابو الفضل العباس مشاهده کرد
 که بسی از ابطال را کشته و گردوی از رجال را بقتل رسانید
 حرق اطواره و لطم علی وجهه دست آورد و گریان خود را دید و
 لطم بصورت زد و بشکر میزد که شما را روز خوش نه هر که حقه نام
 دی حمت بودید اما والله لو اخذ کل واحد منکم ملة کفره با
 لطم تموة بخدا قسم اگر غیرت داشتید هر کدام از شما یکمشتی خاک
 را بخوان میاشدید بر آینه در زیر خاک پنهان میکردید حال که چنین

هستند شمار قسم میدهم بجان امیر المومنین بزرگوار که در زیر سبقت او
 کنار و دید تا من کار اینچنینی باز در ریشه حیات او را براندازم
 وَقَدْ بَادَا لِلرِّجَالِ وَقُلَّ الْإِبْطَالُ وَادَّيْنَا السَّجَّانَ وَأَفْهَمَ
 بِالْجِيَا وَالسَّنَانِ بَعْدَ أَنْكَارِ نِجَازِ سَاخْتَمِ بَرَادِشِ حَسَنِ الرَّهْمِ
 میرسانم شمر گفت معاذ کن در حضور پسر سعد که خود بهائی قتل اینچنین
 و برادرش حسین را با قیامند که از بزرگ کردن یکسری کار میکنم و
 بحرب تو نظاره مینمایم ما رو گفت بشمر و جو شام غیرت نیست عفو
 ز شمشیر تغییر غیر میکنید شمر گفت بسیار خوب ما بجز در شمشیر
 با اینچنین هاشمی نشان به بینم چه خواهی کرد پس شمر فریاد کرد شکر
 اعْزَلُوا عَنِ الْحَرْبِ كُنَّا بِسَيْتِهِ وَعَبَّاسُ بْنُ عَلِيٍّ رَأَى بَيْنَ شَجَاعِ
 دلیر و گذارید ما رو سر راه بر ابو الفضل گرفت دو زره تنک حلقه
 پوشیده بود خودی عادی بر سر نهاده براسی اشتر که همتا نشاند
 سوار بود نیزه بلند و دست گرفته میخ بر ابو الفضل زد گفت ای جوان
 چه میکنی چرا رحم بجای خود نمینمایی اَوْحَمَ نَفْسَكَ وَأَخَذَ حِمَامَكَ أَطَهَرُ
 لِلنَّاسِ اسْتِسْلَامَكَ فَالْإِسْلَامَةُ أَوَّلَى مِنَ النَّدَامَةِ اِيْجَوَا
 شمشیر خود بقتل کن دست از مصاف بردار سلام ترا اختیار کن
 نه است را خرد بر باش حیف است این لیری خود را در معرض تلف
 اندازی نخل جوانی را بهیوده از پای در اندازی یعنی بیا بشکر امیر ما
 بحق شود از خدمت سلطان بی یار و یاور دست بکش قمر بنی هاشم
 نظر کرد و دید مبارزی بی عدیل که مانند رعد برق میجوشد و میخوشد
 دانست که کایس فرس شهاب است عراست است گفت ای عباس
 بیا که تا بحال کسی تو مقابل نشده که از من سخت تر باشد فَقَدَّرَ
 اللَّهُ الرَّحْمَةَ مِنْ قِبَلِي خَدَّاهُ رَاوَدَ مِنْ بَرْدِ شَتِّهِ الْكَرْبِ
 مرا شنیدی بجای خود رحم کرده و آلا از چنگ من خلاصی نداری
 إِنِّي نَصَحْتُكَ أَنْ قَبْلَكَ نَصِيحَتِي حَدَّثَا عَلِيًّا عَنْ الْحَيَاةِ الْعَاطِيَةِ
 وَلَقَدْ حَمَمْتُكَ إِذْ رَأَيْتُكَ يَافِعًا وَكَلَّمْتُكَ لَأَيْقَانٍ بِيَا فِيعَ
 أَخِطُ الْيَقَانَ تَشْتِي بِخَيْرٍ مَعِيشَةٍ أَوَّلَى فِدْوَتِكَ مِنْ عَذَابِي يَافِيعَ
 قمر بنی هاشم چونم خرافات آن پیر را شنید فرمودی مردمی بنیم بجای
 رو بمن آوردی باد بدماغ انداختی اینچنان تو در پیش من مثل سرب
 که در نظر آب میاید بهینکه گفتی دست از شرمایری بردارم قدم بچشم
 که دارم نمیطلب بعد الوصول و صعب الحصول است ای دشمن
 خدا و رسول ما از آن اشخاصی هستیم که در معارک بلا رک زده
 ایم و شجاعانه از پای نمانده ایم و اندک شوقی که همچون کسب دای
 عفا کند کم نهاده چه بردارم من شبل امجد دم منوب بجای میبرم

أَنَا غَضَبٌ مُتَّصِلٌ بِشَجَرَةٍ وَتَحْتَهُ مِنْ بَوَهِوْمٍ مِنْ أَشْجَرِ دُنُومٍ
 من از پشت آن زره شیرم دست که پاک از پلکان سرتن گشت
 کسیکه از شجره محمدی دوده احمدی باشد در تحت طاعت نام
 ز نام انقیاد و اولاد حرام در نیاید قطع
 چو سلطان کجاست زشت خطا کار کسی نگرید است برسد طرا
 حیف بود آنکه در مقابل نامش اسم ز بهمان برند و نام فلا را
 این همه اند که در منزلت نیست در بر شیر خدای فوج سکا را
 زبان از زخرف بر بند یاده گوی را کنار بگذارد فِدْوِي الْجَدِّ وَالْأَصْفِ
 عَنْ الْهَرَلِ وَكَمْ مِنْ صَبِيٍّ صَغِيرٍ خَيْرٌ مِنْ شَيْخٍ كَبِيرٍ عِنْدَ اللَّهِ ثُمَّ
 صَبْرًا عَلَى حَوْلِ الزَّهْمَانِ الْفَاطِمِ وَمِنْهُ مَا أَنْ لَهَا مِنْ دَافِعٍ
 لَا تَجْرِعُ عَنْ كُلِّ شَيْءٍ هَالِكٌ حَاشَا لِلْمَلِكِ أَنْ يَكُونَ بَغَادِعِ
 حاصل چون ما رو دید فنون افسانه وی بر ابو الفضل کار گرفت
 به نیزه شفت بند نمود حواله قمر بنی هاشم کرد با عقدا آنکه کار آن
 بزرگوار را بهمان نیزه میسازد عباس بن علی صبر کرد تا نیزه از دهن آید
 آن ناپاک نزدیک دست رشید از آستین خدای کشید و پرت
 اسد الهی را دراز کرد کوی نیزه او را گرفت حرکتی داد که نزدیک بود ما رو
 از زمین بر زمین بفتد شکر بخند و افتادند چنان خجالت کشید که میخوا
 آب شود عباس نامدار فرمود ای دشمن خدا میخواهم ترا بنیزه خودت
 بچشم بفرستم ما رو دست برده تیغ از غلاف کشید بر عباس حمل
 قمر بنی هاشم با نیزه زد بکم اسب آملعون و او را از اسب سزگون
 کرد ما رو پیاده ماند از بس نوسند بود قوت پیاده جنگیدن داشت
 وَكَانَ عَظِيمَ الْجَسَدِ ثَقِيلَ الْخَطْوَةِ فَاصْطَرَبَتْ لِقَاَهُ وَنَصَّ
 الْأَلُوفُ شَمْرَعُونَ زُرُوعِي اسْتَهْرَاكَفْتُ مَا رُغِبَ نَدَارَكَ
 اسب تو هلاک شد اسب دیگر میرسد ما طفت باش خودت نیز
 هلاک نشوی شمر گفت مرکب از برای ما رو برید غلامی مرکبی کر نام
 او را طایه نهاده بود از شکر بیرون آورد چشم خاویه ما رو بطارد
 افتاد فریاد کرد یا غلامم جَلِّ بِالطَّارِئَةِ قَبْلَ حُلُولِ الدَّاهِيَةِ
 زود طایه را برسان و ما رو با طایه معاویه برسان غلام تعجیل کن
 میاید که عباس سبقت بر ما رو کرد و قوت و ثبات منیر غایب
 تعجیل کنان عباس بن علی غلام رسیده و نیزه بسینه غلام
 زد که از پشت سر بد کرد و عباس جتن نمود از آن جستنهای سریع
 و طایه را گرفت بروی نشست شمر گفت ای عباس حق بحق دار رسید
 این طایه مرکب بر اوست جلن بن علی بود که بتور رسید پس قمر
 بنی هاشم روی به ما رو آورد ما رو ملعون دید که الان کشته میشود فر

کرد ای لشکر این نصاب بر دست اُخْلَبُ عَلَى جَوَادِي وَأَفْلُ
 مِنْ عَجَى يَالَهَا مِنْ سَبْتَةِ مُؤْمِنٍ مِنْ رُسَبٍ مِنْ بَشِينَةٍ بِأَيْزِهِ مِنْ
 مراکتب ای مان از سر زش زمانه و لمن مردانه و زمانه مراد یا بید از جنگ
 این شد و با بر خدی شید که ناکاه لشکر بجزکت درآمد از یکطرف شمر
 با پیادگان از یکطرف سنان با متابعان از یکطرف خولی بن یزید
 ابن مالک بشرین موط بهمانی سرداران لشکر و جمله سپاهان هجوم
 آورنده فَنَقَضُوا لَأَعْنَتَهُ وَقَدَّمُوا لِأَسْنَتِهِ وَجَرَدُوا لِشُوفٍ
 وَتَصَاحَتِ النَّاسُ قَالَتْ هَوَالِبُنَا عَنْهَا سَتِ رَكَابُهَا كَلْبُ
 سنانها راست شمر با کشید صیحه زنان و بیهوده کنان بسوی عباس
 رو آوردند فرزند امیرالمومنین این همه لشکر را هجوم آورد دید رو
 کرد بدخیم حرم قتادی اخاه الحسین و قَالَ مَا أَنْتَ بِذَلِكَ
 یا اخئی عرض کرد و برادر جان حسین حالا دیگر چه انتظار داری بیا برادر
 در یاب نامم فرمود برادر آمدم غصه مخور تو برادر داری در وقت جنگ
 اتا من ندارم حاصل عباس بن علی دید خیل مانند کوهساری سیل
 می آیند و این نامرد جان بسلامت میرد تبجیل حمد بار آورد و آن ملعون
 بنا بخرع و فرغ نهاد و التماس کرد یا عباس دَقِّقًا بِأَسِيرِكَ يَكُونُ
 لَكَ شَاكِرًا یا بمن رحم کن من شاگرد تو کرم عباس فرمود
 ایگر امراده مرا حید و فریب کی توان داد پس با همان نیزه لبکم اوزد
 و او را روانه جهنم کرد که لشکر در رسیدند عمر سعد از پیش علمها از
 عقب سپاه از اطراف در رسیدند از آنطرف امام علیه السلام
 ذو الفقار بدست بجایت عباس قدم در کار نهاد و این دو
 برادر مانند حیدر صفدر که بر هیودان خیر حمد کرد حمد کردند و لشکر را
 زیر و زبر نمودند صدای حضرت سید الشهدا بگوشش عباس رسید
 یا اخئی اسْنِدِي كَيْ لَا دَفَعَ عَنْكَ قَدْ دَفَعَ عَنِّي برادر عباس
 خود را بمن برسان و پشت به پشت من بده تا من دفع شر اشرار از
 تو بکنم و تو نیز از من نبائی عباس بن امیر شمر مزد و لشکر را شرف
 ساخت و کان بَصْرًا يَمِينًا وَمِثْلًا إِلَى أَنْ قُصِّلَ إِلَى أَخِيهِ الْحُسَيْنِ
 مثل شعله سوزان و یا همچون برق فروزان گاه دست چپ گاه
 دست راست حمد میکرد لشکر را پراکنده می نمود تا آنکه خود را برادر
 حسین رسانید هر دو پشت بهم دادند و بر سپاه کفر زدند و شمر
 آن بهتر دو عالم و این بهتر دو کون آنقدر دامت این صفدر دغا
 آنمظهر فوت و این منع کرم آنمطلع کرامت و این معدن سخا
 آن کعبه سعادت و این عقده مرا آن مجامع موت این نامر جا
 آن رحمت الهی و این فضل ذوالمن آن قاطع ضلالت این نفع بلا

مرکب سواری عباس بن علی که طایفه بود از فرامست حضرت امام
 حسین را شناخت از عقب سر و از جناح امام بجای دیگر کام بر شید
 وَصَارَ الطَّائِفَةُ يَنْلُوكُمُوهَا الْحُسَيْنِ حضرت فرمود برادر عباس شیک
 آبر انجیام ببر خود را بمن برسان عباس نشسته کام وارد خیام شد و با
 آبر با طفلان تمت کرد چیزی از آب در شک نموده بود مگر بمقدار
 اَرْبَعَةِ أَوَاقٍ که چهار روقیه باشد تیر مشک آقا رسید و فقط آن
 مقدار باقی بود که آنهم با طفلان رسید عباس بن علی و اله و حیران
 مانده بود که صدای عذای برادر را از میان لشکر شنید از حیمه برود
 آمد سوار شد و خود را بر سمت تمام رسانید دید لشکر دور برادر را
 احاطه کرده اند و غشیه الرقاص کا جام القصب نیزه های سپاه
 نیز از فرود گرفته بود و بعضی از جوانان که بجایت سید جوانان مبعر که آمد
 همه شهید شده بودند حضرت تنها مانده بود و لشکر از خود دور میکرد
 فَأَخَذَ الْعَبَّاسُ دَايَةَ الْحُسَيْنِ عباس بن علی علم برادر را بدست گرفت
 نفره از جگر گاه کشید و قتال اعدا با برادر کوشید آنقدر کشتند تا
 آنکه لشکر میان آمد و برادر را جدائی انداختند عباس از یکطرف شمر
 و صدای خود را بگوشش برادر رسانید حضرت سید الشهدا از طرف
 دیگر بر اعدا حمله میکرد و صدای خود را بگوشش عباس رسانید قَبِينَمَا
 هُوَ كَذَلِكَ كُنْ دَجَلٌ مِنْ بَنِي قَذَاةٍ دَايِنٌ شَاوَكُ اسیر زاده اعظم
 کرم محاربه بودند نامردی از قبیل زراره که او را محارب بن جیسر گفت
 از کین عباس آید شمشیری بر زمین فرزند امیرالمومنین زد که دست
 راست نور دیده امام تسبیب قطع نمود در روایت معتبره نوفل دست
 فرزند ولی بر حق را انداخت عباس با دست چپ مشغول محاربه بود
 وَحَمَلَ الرَّايَةَ بِشِمَالِهِ دَايِنُ قَتِ عَبَّاسُ بْنُ عَلِيٍّ صدای خود را
 برادر رسانید که برادر جان اجل نزدیک شد و نوبت جان شاری من
 رسید وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ وَحَمْدُ اللَّهِ بَرَادَر تَوْسَلَامَتِ بَشِي دَايِنِ شَاوَا
 أَقْبَدُ حُسْنًا هَادِيًا مَهْدِيًا الْيَوْمَ لَمَلَقِي جَدَّكَ النَّبِيَّ
 وَحَمْرَةً وَالْمُرْتَضَى عَلِيًّا وَنَلَوْحَةً فَأَطَمَ الرُّيَا
 با دست چپ کردی را هم بخاک انداخت تا آنکه ظالمی دست چپ
 آن مظلوم را از بند قطع نمود فَاخَذَ الرَّايَةَ بِأَيْمَانِهِ وَقَتَلَ
 بِشَاوَا بَا سَخَالَتِ عِلْمُ رَاغِبَةٍ خَتِ بَسِينَةٍ جَانِيْدَةً عَبَّاسُ
 فریاد کرد برادر از امید نا امید شدم با آن خالت میفرمود ^{هنگام} آخا
 هُنَّ حَمْرٌ مَوْلَى اللَّهِ بِطَرِيقِ حَمَايَةِ حَرَمٍ بِمِغْرَحَةٍ مَكْنَمَةٍ شُكْرٍ دِينِ
 که عباس بن علی دست ندارد شیر گیر شدند ظالمی تیری در سینه
 مبارکش زد که از پشت می سر برد آورد اسحق نامی عمودی از آن بفر

همانون عباس زود سقط مخ دایسته علی کیفه وهو عن تن الجواهر
 آه وایلاه از ترجمه این عبارت که میفرماید از ضرب افتاد آهمن
 سفر عباس پریشان شده بروی شانه اش ریخت به حالت با
 علم سزگون کردید بفر غری برادرا و آهی کشید فرمود و آخاه از
 طرف دیگر صدای حضرت بلند شد که داعیاه حضرت به فتاد نفر
 کشت تا خود را بکشته عباس ساید انقامت رشید را بجا ک
 خون کشید وید زول ناله بر آورد که آه الان ان کسر طهری و قلت
 حلیه ثم انحنی علیه فجلت پس حضرت خم شد تا جسد مجروح عباس
 بسوی خیام برسد عباس چشم کشود برادر را بالای سر دید عرض کرد چه
 اراده داری حضرت فرمود میخواهم بجیمهات ببرم عرض کرد برادر جان بحق
 جدت رسول الله ترا بجیمه ببر حلیک ان لا تجلی غنی مکانی هذا
 بکدار که در جای خود بمانم فرمود چرا برادر جان عرض کرد فانی صلیح
 من ابنک سکینه من از روی دختر تو سکینه خاتون نجلیت
 دارم وقد عدتها بالماء زیرا با نمخزده دعه آب دادم و او را
 مراد و الثاني انا کبش کیتیک جمع عدله برادر من قوح جنگی شکر
 بودم همیکه مراد داشتی همه سفینه که در سپهسالارنداری دشمنان
 بر تو حیره میشوند حضرت برای برادر بسیار گریه نمود و فرمود حویث
 عن اخیل خیره حیث نصرتی حیاً و قیماً الهی برادر خیره منی و
 خداوند جزای نیکویت دیا و زیرا در حیات و هسکام نجات مرا
 یاری کردی بعد از گریه نوحه حضرت بر کشت کشته عباس همان
 مکان گذارد و هو یکنفکف مؤعده بکمه هی شک میریخت و استین
 پاک میکرد تا نزدیک خیام رسید سکینه خاتون پیش دوید و جلو
 مرکب پدر گرفت فتالی ابناء هل لکم علم بعبی العباس اذاه ابطا
 عرض کرد با جان بسج از غموم عباس خبر داری کمی بنم در کرد
 وقد وعدت بالماء بمن دعه آب داده لیس که عاده ان یخلف
 و عده غمومیم همچو آدمی نبود که وعده بدهد و خلاف کند کمان
 میرم خودش انچورده باشد و از ما فراموش کرده اینجا امام حسین
 طاقت نیار و نمینخواست خبر مرگ عباس منتشر کند مبادا الهی مرا
 بیاب طاقت شوند و آرام گیرند ولیکن حرفهای سکینه سبب شد
 که حضرت نور دیده عمومت کشته شد و الان روحش در بهشت طری
 میکند سکینه صدای و عماه داعیاه بلند کرد زینب خاتون شنید
 چنان صرخه زد دل بر آورد که تمام مخدرات حرم بشیون درآمدند
 میفرمودند آه روز ما سیاه شد آه حسین بی پناه شد آه زنها
 اسیر و دستگیر شدند بر سر و سینه زدند حضرت می شنید دیگر

زنا را از گریه و زاری منع نفرمود بلکه بازمان در نوحه و زاری بر می
 میکرد و میفرمود و الله بعد از برادرم مان از روز سیاه من خواهرم
 آه کرم آه برادرم فجلت النساء بنکین و بنکی الحین معهم الخ
 قال الفاضل الدربندی قل الله جلله الى الجنة در روایت دیگر است
 که حضرت عباس بنجیده آورد و لا یخفی انه فی تمام المنقول نظر
 فتأمل قد ترفند کرد و خدا الله العالم ای اهل معرفت تحت
 و الانصاف کسیک دید و حق بین باز کند و نظر مکتب مقاتل مورخین
 نماید شهادت خواهد داد بر اینکه کتابی با سیکام کتاب علام المؤمنین
 و القائل باقوال الحسن و الله ما جدم مرحوم ملا محمد حسن
 (صاحب یاض الاغران حدیثی الاشجان)
 نوشته شده و بلکه از زمانیکه حضرت را شهید کرده اند الی کون کتابی
 بان تحقیق و تدقیق و اسلوب ترتیب نگاشته شده و بعد این
 مجموعه که خوشه از آن حسره من است جمع شده (شعر)
 فکرت من چون بسخن راند خوش یافت فیض پیران هم بخش
 بر منطی را که بیاراستم بهتر از آن کشت که میخواستم
 بر سر هر پای که بر دم سپید باجستان کستم و اقلیم گیر
 غیر چه داند که در این سینه صیت کوزچه داند که در آئینه کیت
 آنچه نهفته است مراد خیال اگر کنش وصف نماید محال
 آنکه مر آورده ام از کان غیب کاب شود عقد ثریا بحیب
 جیب جهان پر ز غراب کنم وضع مجاس عجایب کنم
 هر چه نویسم بسردایستان راست دوم روئی رستان
 تا قلم هر که زد آرد کند پیروی این روش نو کند
 بهش چاین نامه بعنوان رسد در بودم عسر بیایان رسد
 شاه شهیدان که از اودوم نم بر سر شادی جهان غم زغم
 از کرم خویش چه مادم تمام جلوه دهد در نظر خاص عام
 هر در قی را که بخوانند از او بهره خود بازستانند از او
 راحت خود چون نکرد و هوشمند رنج مرا باز شناسد که چند
 کرده نصیحت بمن اهل ادب رنج خود در راحت یاران طلب
 کس ز من رنج من آگاه نیست اجرده من بجز آتش کیت
 ای شه بی یار و شهید خدا چاکر خود را کن از خود جدا
 از نعم فانیه این حب ن آنچه نداری بداند ز جهان

صد الدین

بسم الله الرحمن الرحیم

برابر باب خبرت اصحاب فطنت پوشید نیست برانکه شادان

علاوه بر اینکه خلیفه و جانشین پیغمبر و وزیر و معین و پسر عم و داماد
رسول خدا بود چند منصب دیگر هم داشت از جمله سفیر بود چنانچه
وقتی که سوره برایت در مدینه بر پیغمبر نازل شد رسول اکرم سوره
عذاب را بر کرده اهل عذاب اولی داد تا او برود و بسمع ساکنان قافله
اتم القرنی رساند جبرئیل سوره ثانیه بر رسول خدا نازل شد که یا
رسول الله ابی بکر چه قابلیت سفارت دارد خدا میفرماید یا بکر خود
بنفس نفیس متوجه شوی یا کسی بفرستی که در آیه انفسا با تو شریک
باشد و نازل منزل تو باشد و او پسر عمت است الله الغالب
است رسول خدا امیر مومنان را طلب کرده فرمود در قفای ابو بکر برو
و در هر جا بر خوری سوره را از او بگیر برو بگو بش کفار قریش بر
و مراجعت کن امیر بفرمایش بشیر و نذر روانه و در منزل روحا
با ابو بکر بر خور و سوره را گرفته متوجه مکه معظمه شد در روز نحر که عید
اصحی باشد در طواغیم کوشند و طبقات نام نمود دیگر آنکه حیدر
صفدر کاتب وحی بود آنچه از آیات قرآنی بر رسول سبحانی نازل
میشد همه علی منیشت و جمع و ضبط مینمود منشی حضور بامر التور
بود نامه هاییکه بسلاطین روزگار و اساطین آفاق نوشته میشد
بخط مبارک حضرت امیر بود و دیگر آنچه امیر میشد و مشاور میشد
پیغمبر بود این دو مؤمن رسول ذوالمنن بود دیگر آنکه سردار
سپهسالار لشکر اسلام بود و در همه غزوات حاضر بود و در همه
حروب قاهر و غالب ظاهر بود و دیگر آنکه علمدار پیغمبر بود و این منصب
علمدار بر اهل دنیا و دوزخ در آخرت چنانچه در خبر معتبر آمده روز
رسول اکرم فرمود ای پسر عم تو اول کسی هستی که داخل بهشت
میشوی امیر به پیشگاه سریر عرضه داشت که قربانت آیا قتل
شما هم فرمود نعم زیرا تو علمدار منی هم در دنیا و هم در آخرت و نیز
علمدار مقدم بر سلطان حرکت میکند من آنستاره صبحم
که از طریق ادب همیشه در جلوی آفتاب میباشم و دیگر آنکه
آنسر در ساقی کوثر و سقای لشکر پیغمبر است چنانچه در مشهور
الانوار مسطور است که در عروب غزوات و بین راه که لشکر
پیغمبر تشنه میشدند و راهبردار آب نمیشدند خدمت آن بکینا
و بحر المواب میرسیدند و اظهار عطش میکردند و الغیث مینمودند
آن مایه الحیات ایشا فراسیراب مینمود چنانچه در غزوه آب نایاب
شد فرمایا لطف از اصحاب بلند گشت خدمت رسول اکرم ص
آمدند و عرض کردند الغیث ای مایه جان الغیث تشنه ایم
ای اصل ایمان الغیث ما همه افروزه ایم از تشنگی در لبانت

آبچون الغیث رسوخدا فرمود در این نزدیکی درختی است
و در آنجا چاهی است کیست از شما برود و از آنجا آب بیاورد و جمعی
بجای چاه رسیدند شربهای آتش و دخان برایشان ظاهر شده
رسیدند بر گشته خدمت رسول رسیدند و عرض آب خبر آتش
آوردند رسوخدا شاه لایت را با جمعی طلب آن روانه کرد آنرا در
دامن پردلی بر کر زود و نزدیک چاه رسید از آتش و دود ترسید
وارد چاه شد مانند ماه بیرون آمد آب فراوان آورد و تشنگان را سقا
فرمود و غرض از تمهید این مقدمات آنکه چنانچه حیدر صفدر از جناب پیغمبر
دارای منصبهای متعدده بود همچنین فرزند رشیدش شیرینی زار
پردلی عباس بن علی نور دیده و ثقلین از حضرت امام حسین دارای
چندین منصب بود این حضرتش بود میطیع خدمتش بود و نیز
و امیر بود مشیر و سفیر بود دبیر و جلودار بود و بان و پاسبان بود
کشتیک بود معتد اکرم بود سقای تشنه لبان بود سردار
بود سپهسالار بود علمدار لشکر بود طلایه دار سپاه بود
شاهین همچون پسران امیر مثل ارون بود موسی را دیده
بود با اصحاب در طاعت شریک لیک برخیل مجبان کشتیک
داشت از سر کار آتش کار کارهای سرسبز و شوارا
لیک شوار است اندر خافقین کوست سقا و علمدار حسین
هر وقت تشنگی بر اطفال ابعبدا الله غلبه میکرد و بنزد عمویا میآمد و اظهار
عطش میکرد و آنجناب بهر نحوی بود اطفال را ساکت میفرمود یا آب
دیا بوعده از روز هفتم محرم که آبر بر روی حضرت بستند تا بعد از ظهر
عاشورا چند مرتبه آب تحصیل کردند یک دفعه علی اکبری شک آب آورد
بر ریک شک آورد ابو الفضل در شب اسوعا قریب بیت شک
آورد و چاهی هم کندند آب بیرون آوردند این آب را امت میگرد
عباس بن علی با عیداکر نه زمین خاتون صمت خود را نمی نوشیدند
صبر بر عطش میکردند و از برای اطفال کوچک برادر ذخیره میکردند
هر وقت تشنگی بر اطفال غلبه میکرد و قریب به شش آبی را که صمت
خودش بود با اطفال تشنه برادر میداد تا بعد از ظهر عاشورا که عطش
اطفال بهر شش ذوالجلال رسید بکه اطفال بی تاب می نمودند و داماد
عمو گرفتند عباس طلب آب رو بشرفه فرات نهاد و خود را
بکشتن داد شربتی از آب هم نتوانست بخیم حرم نیا آورد و نیز از
خجالت رو بخیم نیاورد و امام غریب هم آمد تا برادر را بخیم آورد
عباس التماس کرد مرا بخیم بزن تا که حالتی دارم که من ز
وی سینه خجالتی دارم امام با دیده اشکبار فرمود اخی

ستون او از نقره و ستان او از یاقوت سرخ و پرده او از زمر
 اخضر و دواب او که بر شقه است از نور است هر شقه آن شرق باغ
 عالم را فرو گرفته و بر هر شقه آن نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله
 علی ولی الله چون این لواء حاضر شود صدای ندا کند ای بنی الاخی
 العربی المکی القرشی الحدی محمد بن عبد الله خاتم النبیین سید
 المرسلین صاحب القرآن رسول خدا پیش آید آن لواء را بپوش دهند
 بعد از آن تمام انبیاء از حضرت آدم تا عیسی بن مریم با همه صفات
 و شهیدان کافه اهل عرصات در حوالی آن لواء جمع آیند آنگاه از
 برای تمیزان حله و تاج و کمر بند حاضر کنند از برای حضرت قدس
 بنوی تا جی از نور بیاورند و بفرق بپوش دهند و لباسی از حریر
 در بر بارکش پوشند هر از علم پیش آن علم می کشند پیغمبر خدا لواء
 احمد را بدست میرمؤمنان خلاصه هر دو جهان قدرت خدای زمین و آسمان
 صاحب الایت ابرکرامت مفتی چهار دفتر ایزدی پسر غم رسول مدنی
 در محیط کرم صاحب لوح و قلم امام انس جان مولای پیرو جوان
 علی المرتضی صلوات الله و سلامه علیه سید هدایت حضرت لواء احمد را
 بدست مبارک گیرد آن افواج و الویه در ایت همه در زیر علم آیند سالم
 و غلام بجات عدن نزول نمایند خوش احوال باز مرده و دستان
 که مجبان این آستانیم از کرمی عرضه عرصات در پناه سایه علم
 مؤمنان هستیم اشعیان وی مجبان چنانچه در روز قیامت علم
 پیغمبر صمد و صفدر است همچنین علم احسین تشنه جگر عباس
 فرزند ساقی کوثر است ندانم شما مردوزن آرزوی سایه کدام علم
 دارید میخواهید که زیر سایه علم علی باشید یا در زیر سایه لواء عباس
 بذات پاک ایزد بیکجا محبت هر کدام را در دل دارید در زیر سایه آن علم
 هستید البته جانی که سید الشهدا و علیه السلام باشد آنجا را شاد است
 دارید جای که علی اکبر باشد قاسم باشد جوانان زیر سایه آن علم را دوست
 میدانند همچنین کثیران زینب جای که زینب باشد زیر سایه آن علم
 را دوست میدانند چنانچه انبیا مصیبتهای ایشان را میخوانند بر سر وینه
 میزنند آنجا هم بچشم خود می بینند بر سر وینه میزنند شایسته میکنند
 عباس بن علی با دو دست بریده از پیش و علم او را جبرئیل بدست
 گرفته و دو دست بریده او را بمیان طبعی از نور گذاشته پشت سر
 امام حسین با سر بریده علی اکبر و با سر بریده قاسم همچنین زینب با سر
 بریده ام کلثوم رقیه خاتون از عتب فاطمه زهرا و با سر بریده بن خون
 امام حسین آه از دمی که فاطمه روی بمحشر آورد عجاظه نو
 دیده خویش ز خون تراورد آنگاه در پیش روی مؤینه کنان لبان فی ناله و

بانک یاسی بسم الله العلی العظیم
 سید اسماعیل الحکیمی سید الشعراء
 لَوَالنَّاسُ یَوْمَ الْحَشْرِ ذَا یَا نَهُمْ خَسَّ فِیْهَا هَالِکُ اَذْبَعُ
 فَرَاثًا لِّجَلِّ ذَفِرَ عَوْنِهَا وَ سَا مِرِّی الْأُمَّةِ الْمَشِیْعُ
 وَ دَا یَةُ یَقْدُمُهَا اَدْلَمُ عَبْدُ لَنِّمْ لَنِّکَعُ الْکَوَّعُ
 وَ دَا یَةُ یَقْدُمُهَا حَبْرُ لِّلْزُورِ دَا الْبُهْتَازِ قَدَا یَدَعُ
 وَ دَا یَةُ یَقْدُمُهَا نَعْلُ لَا یُرَدُّ اَللَّهُ لَهُ مَضْجَعُ
 در کتاب مجلس المؤمنین و منتخب شیخ طریحی
 از حضرت صادق علیه السلام
 روایت شده که در عالم واقع دیدم سید الشعراء سید اسماعیل الحکیمی
 این نصیحه در حضور پیغمبر میخواند حضرت رسول اکرم بمن فرمود این
 نصیحه را حفظ کن و تعلیم شیعیان نما که بخوانند و حفظ کنند زیرا
 هر که حفظ کند خیمت که الجنة من بهشت را از برای او
 خاص نموده اول نصیحه این است
 لَا مَعْرَی بِاللَّوَا مِرَّی طَامِسَةً اَعْلَامُهَا بَلَمَقَ
 تا آنجا که میرسد سیر مایه مردم که در روز محشر پنج علم دارند که چهار علم
 علم ملکوت و یکی علم نجات است
 وَالنَّاسُ یَوْمَ الْحَشْرِ ذَا یَا نَهُمْ خَسَّ فِیْهَا هَالِکُ اَذْبَعُ
 یک علم در دست ابوبکر و یکی در دست عمر و دیگری در دست عثمان
 و معاویه است که ستون و ستان پرچم آن علمها از یک شعله
 آتش است در کنار جهنم ایستاده متابعان و مجبان ایشان که در زیر
 جبهه زمین آتش هوا آتش بالای سر آتش فتنه که مالک بر آتش
 ویش همه را بگیرد (بیت)
 سقر دوزخ و نار آتش ولی قدم رنج فرما که خالیت مجا
 اَرْبَعَةً فِی سَفَرٍ اَوْ دَعَا لَیْسَ لَهُمْ مِنْ قَعْرِهَا مَطْلَعُ
 این چهار فرقه در سفر همانند دعوت کرده شده اند که بیرون نروند
 آمد و لیکن یک علم عظیم نجات است و او در دست حضرت امیر
 مؤمنان است چنانچه سیر مایه
 قَدَا یَةُ یَقْدُمُهَا حَبْرُ وَ وَجْهُهُ کَالشَّمْسِ اِذَا تَطْلَعُ
 یعنی علم در دست شیر خداست و صورتش مانند خورشید انور
 درخشانست که در زیر آن علم دوستان اخلاص کیشان علی و آل علی
 جمع میباشند که خبر است که بر سر آن علم قبه بانی از نور است و
 بر هر قبه حوری در کمال لطافت و ظرافت نشسته که اگر لب نخبه بجای
 تاریکی در عالم نباشد و شب مانند روز شود و اگر قطره از لعاب نهان بر زمین

چکه آبهای تنخ دنیا شیرین شود و گیاه تنخ هرگز نرود و دست
هر یک از حوران برای است که اسامی شوهرشان در او نوشته شد
و انتظار جفت خویش میکنند نظر میاندازند در عرصات همینکه جفت
خود را دیدند از بهمانجا دست دراز میکنند و خود را برداشته بر سر تخت
ناز قرین اعزاز خود می نمایند و بعد از آن ملائکه را فرما نشود تا آن علم را بر
دارند ملائکه از برداشتن آن علم عاجز آیند حقیقی فرماید این اسد است
یعنی شیر قدرت ماکو علی حاضر شود فرمان رسد بر دار این علم
آنکه جزوی ز بعد پیوسته پای بر تخت کو کشف نهاده
بموجب فرمان آتی حضرت اسد آتی آن علم را مانند کله سته بر سر دست
خود گیرد از سر بل صراط سه هزار سال بطرقه العینی بگذرد و نیز
حقیقی نسیمی از بهشت نبرد تا علی اعلی بآسانی آن علم را بردارد
و بعضای جنت برسانند و آن علم بمنزل تاجی باشد بر سر شاه اولیا
تا هست شیفع چون تو صاحب گرمی کس نبود در همه آفاق غنی
کر رنج کنی بهر شفاعت قدمی کار همه عاصیان بازی می
این بود جلال امیر المؤمنین در قیامت پسر رشیدش ابوالفضل
بیرق پراز خون خود را که در روز عاشورا سرگوشه حاضر نمیدیدند
کگلون کفن بعرصه محشر قدم گذارند شیعیان غرادران و گریه کنند
و زوآر و ذاکرین و مادرین و اذان گوین در جلو مشغول مداحی و نوحه
سرای می شوند وقت آن میرسد که عباس علم بدست گیرد جبرئیل نیابت
از عباس بن علی میکند علم را بر می دارد سایرین شهید و خروش
غلغله کنان از پشت سر می آیند تا پای قائمه عرش آتی می رسند
شورش بر خیزد از صحرای حشر آن زمان کرد و فرزند غوغای حشر
رو نهند یکصد شهید محترم در قیامت میزنند صفها بهم
فرقه تن غرق خون دل در دناک پای تا سر پاره پاره چاکچاک
آن یک از پیری قدس خم چاک دیکری نورسته خطش بر عذار
پیش پیش آنقوم با صد مشورین سبط احمد شاه مظلومان حسین
سر کف قید محبت پای بست دست شمر کافر ظالم بدست
غرق خاک و خون کفن برداشته صغری شیر در آغوش او
قاسم و عباس و اکبر کی طرف غون عبد الله و جعفر کی طرف
هر شهیدی خون داند از دل کند بر تپش شکر باز قاتل کند
از شرار شعله های آن خروش یک نفر کردگار آید بجوش
آن به نهایی بی سر از اکبر و صغری پای قائمه عرش میایستند خون
از گهای گلوی بریده آنها مثل فواره بجوش می آید و صدای گداز
و یا حکیم از همه بر می آید اول نظر و التفات آتی بسید مظلومان می شود

با کمال التفات از کسب ریا کرد الهامی بشاد کرد با
کای ضیا چشم پیغمبر حسین جان نثار حضرت و اور حسین
ایش هدیه تیغ و تیر اهل ظلم ای زمانت شد سیر اهل ظلم
چون تو کردی در دما جان نثار هر چه میخواهی بخواد از کردگار
شاه مظلومان شهید دست عرض خواهد کرد کردگار دست
کر چه این سر لایق درگاه نیست خونها جبر و صل حق دلخواه نیست
لیک است عاصیه عذر خوا جرم از بند دست عفو از پادشاه
آلهی شیعیانم غرادرانم و گریه کنند کان بر من و زوار قبرم را بخش
و بیا مرز کرد زیر خنجر شمر هم در غم امت محمد بود اللهم اذقنی شفاعت
آنچه از عبا بر کتب ذوی البصائر

استخراج و محقق گشت آنکه ماه بنی هاشم در بعد از ظهر عاشورا
پس از شهادت برادران شهید شد و در کیفیت شهادت آن بزرگوار
از کتب اهل اعتبار بر چهار بخود این کتاب ذکر میشود نظماً و نثراً
و عربیاً و فارسیاً که زمینه اهل غیر باشد روایت اول بنا بر قول
شیخ مفید علیه الرحمة
بسم الله الرحمن الرحیم

از خزان کین چه از سهوی گلشن آل سیمین شد هتی
نوجوانان هر یکی با روی نا تشنه لب خشنه و خاک سیمین
یا فتنه از ضربت تیغ و نین لذت قربانی کوی حسین
پاره پاره اکبر یوسف جمال قاسم از تنم سیتوان پاپا
چون ز اخوان و فادار حسین ماند عباس علمدار حسین
هر دو در راه وفا پایست هم هر دو را در گردن هم دست غم
چون در روز عاشورا اصحاب حضرت کشته شدند و انصار شهید گشتند
اقرباء و عشار از اکابر و اصاغر بخاک افتادند شهزادگان و آزادگان
بخون جفتند سببی قدان از پای درآمدند سبب خطان پاپال شدند
بغیر از اشجع و اشرف ناس یعنی حضرت ابوالفضل العباس از بری
امام حق شناس باقی نماند همینکه لشکری از رم کوفه و شام امام
مستقام را تنها و غریب دیدند پای جرات پیش نهادند و زبان
و قاحت به شام و ناسرا گشادند و در انجام آوردند چنانچه شیخ
مفید در شاه میفرماید و حلت جماعة علی الحسین علیه السلام بکرمته
جماعتی خوزیر بر امام محمد کردند حضرت خیر کی سپاه را دید بحبیت
حمایت و حریت عمرت طاهره مثل شیرین که اشبال خود را از
صباح داب حمایت کند ذوالفقار آشبار بر کشید و مانند
خبر شد فی الروایض محمد علیهم السلام بالنادق

الحِصَامَ حَمَلَهُ الصَّرْعَامُ مِنْ أَجَامِ الْخِيَامِ عَبَّاسُ بْنُ عَلِيٍّ
هم با تفق برادر بآن فرقه کافر حمله ور شد از جلوسه دار و از دنیا
شاه آری آید ازین سیاره ماه کوفی و شامی هجوم آوردند
حمه و بر بسط پیغمبر شدند آن دو فرزند سدانده الغالب بیک
حمه حیدری آن گروه ارناب و ثعالب را از جلوسه حرم دور کردند
فِي الْأُرْشَاوِ وَاشْتَدَّ بِالْعَطَشِ دِرَاشِي قِتَالِ جِدَالِ
تشنگی بر خاس آل عباس غلبه کرد و چون بمیان شکر آمده بودند آنرا
عزم خود را جزم کرده بود که بفراش برسد و جگر سوخته خود و برادر را
از تشنگی بر ماند پس آن دو برادر بسیاری یکدیگر روی بشه بیهوش
هر یکی لب تشنه مانند ننگ غوطه و گشتند در دریای جنگ
آن برادر همچو شیر کرد و کار این برادر قابض ارواح و
سر دو مثل شیر شیده چشم از عالم پوشیده شکر را مثل گله بر جلوت
میزدند و می گشتند و می انداختند و می انداختند متفرق گشتند
هر طرف چو دوشیر درنده رو کردند ز روز حشر باید مخالف آوردند
امام علیه السلام شمشیر میزد و میفرمود اَبَا بَنِي سَوَّلَ

چنان دید صف از حمله های پویش که جبریل امین بوسه داد بر دوش

عباس بن علی شمشیر میزد و میفرمود منم شیر خدا
برزم خشم پدر و از اینجا گوشتید که پرده بر رخ اعقاب نهوان پوشید
تا آنکه بر سه آبغاب رسیدند که بنده آب را غلبه مستانه میگوید
فِي الْأُرْشَاوِ ثُمَّ رَكِبَ الْمُسْتَانَةَ بِرَبِّ الْفِرَاتِ وَبَيْنَ يَدَيْهِ لَحْوُ
الْعَبَّاسِ عَلَيْهِ بعضی از عوام مسانه را شتر را وید شش ترجمه
کردند هر چند در لغت باین معنی هم آمده ولی مناسبتر همان بند
آب فراشت آن مترجم بلا حظه رکب مسانه را رکوب را بر شتر
مناسب تر دانسته و لیکن بلا حظه آخر روایت را نکرده که میفرماید
ثُمَّ تَزَلَّ عَنْ جَوَادِهِ بَيْنَ زَوْدِي شَرَّاسٍ نَشِوْ دَشْتِ مَرْكَبِ
جدال و جنگ نیست بآنکه خاس آل عباس با برادرش عباس بن علی
بنده آب قرار گرفتند حضرت خواست وارد نه شود لشکر بکامع
گذاشتند و حضرت را نگذاشتند وارد نه شود فَأَعْرَضَ عَنْ جَلِّ بْنِ سَعْدٍ
تمام لشکر پیش آمدند در میان آن گروه نامردی از بنی دارم فریاد میکرد
وَبَلَّكُمْ حَوْلُوا أَبْنَهُ وَبَيْنَ الْفِرَاتِ لَا تُمْكِنُوهُ مِنَ الْمَنَاءِ اِي بِي حِيَامِ
دای بر شما نگذارید حسین را آب برساند حایل شوید میا او و آب حصر
سخن ویرا شنید در باره او نفرین نمود اللَّهُمَّ اعْطِ شَهْدَاءَنَا
مرد را تشنگی بده که پیرستی کوثر را تشنه میخواهد فَغَضَبَ الدَّارِمِيُّ
لَعْنَةُ اللَّهِ اَبْنِ دَارِمِي از نفرین امام در غضب شد دست بردیک تیر

زهر آلودی بکمان نهاد و زیر گلولی امام را نشان کرد و در ماه
بِسْمِ اللَّهِ أَتْبَعُهُ فِي حَنْكَةِ اِي دای چگونه این عبارت شیخ مفید را ترجمه
کنم گلولی که پیغمبر و علی و فاطمه مکرری بوسیدند تیر آن ملعون آمد
بر حنک که زیر گلولی باشد سخت و محکم جای گیر شد دای بر من چه حالتی پیدا
کرد امام غریب دست آورد تیر از حنک مبارک کند فَاَنْزَعَ الْحَسَنِ
الْتِمَامَ خُونِ مِثْلِ فَوَّارِهِ بِيَدِ الشُّكْرِ مَيِّدِي نَكَّةَ حَضْرَتِ دُودِ دُودِ
مبارک زیر گلولی برد و بکسط بدنه بخت حنک فَاَمْلَأَ دَهْلِي بِاللَّحْمِ فَرَحِي
دو کف بحر آسای حضرت از خون نخر پر شد گاهی بآن خون کرد و گفت
اللَّهُمَّ اِنِّي اَشْكُو إِلَيْكَ مَا بَفَعَلَ يَا بَنِي بَنِي نَبِيِّكَ يَعْنِي اَيُّهَا
گلولی همان گلولیست که بوسه گاه پیغمبر بود عباس بن علی برادرش
خود را با نخالت دید که با گلولی تیر خورده آب نخورده بمکان خود برگشت
دش بحال برادر سوخت از جاسیر شد بتدانی خون برادر از روی غضب
بر آن قوم تاخت و سر مار مثل کوی خونمار مثل جوی روان ساخت فَعَجَلَ
بِقَائِلِهِمْ وَحَدَّ عَبَّاسُ نَادِي تَبْنِي مَشْفُولِ كَارِ زَارِ شَدَّ شَعْرُ
فتاد حضرت عباس در میاسپا بن شیر که افتد بکله رویا
ز بیم سطوت او رفت ز اسپا بر خودش الحذر و الحذر بخرج شیر
هر قدر شکر پیش می آمدند گشته میشد تا اینکه تمام سپاه بر فرزند رشید
امیر المومنین حمله آوردند وَاحْاطَ الْقَوْمُ بِالْعَبَّاسِ عَمْدِ الْحُسَيْنِ
در میان گرفتند امام بمیار با چشم خونبار نظره بعل برادر میکرد تا
علم بر سر پا بود حضرت را دل مجاب بود بعلیت

علی بقتل عده اهل رزم ناچار که چشم دشمن خونخواره بر عکس را
علم چو گشت نلون انچه می شنید سپا چون شکند پشت ه می شکند

بالجمله تا شهنشاهی ما ششم قوت و قدرت داشت شجاعت و رشادت
خود را بخرج داد اما امان که دو نامرد با هم یار شدند و در کین دود دست
عده را از قف برآمدند یکی زید بن ورقا جعفی و دیگری حکیم بن طفیل سنی
یکی از زمین و یکی از آسمان اند و دستیکه امیر المومنین در روز ولادتش
بوسید و بر چشم خود مالید از بدن انداختند امید امام بر برید و کرامت
شکست حاصل آنقدر زخم و جراحت بقباس زدند که از ضعف
افتاد قَلَمٌ يَسْلُطُ عَلَى كَاذِبٍ قُوَّةَ حُرَّتِ رَحْمَةِ اللَّهِ عَلَيْهِ وَضَوْأُ
روایت دوم در شهرها و قمر بنی ششم از قول مجلسی بن شهر آشوب
أَحْوَالُ النَّاسِ أَنْ يُبْكِي عَلَيْكَ فَنِي أَنْبِي الْحُسَيْنِ بِكَرِيمِ
أَحْوَهُ وَأَبْنِ الْإِدِّ عَلِيٍّ أَبُو الْفَضْلِ الْمَضْرُجِ بِاللَّهِ
وَمَنْ فَاَسْأَلُ لَابْنِهِ شَيْءٌ وَجَاءَهُ عَلَى ظِلِّ مَاءٍ
قال العلامة في البحار ما قاله ابن شهر آشوب في المناسبات

(در شجاعت و شهادت و باب الحواج حضرت عباس علی بن ابی طالب)

نَاسِبًا إِلَى الْجَمَاعَةِ قَالَ قَالُوا وَكَانَ الْعَبَّاسُ لِسَفَاءِ قَرْنَيْ هَاشِمٍ
صَاحِبِ لَوْ أَنَّ الْحُسَيْنَ وَهُوَ أَكْبَرُ الْأَخْوَانِ عَلَّامَهُ شِيرِينَ كَقَارِ
در جلد هاشم بجا از مناقب ابن شهاب آشوب وضع شهادت ابو الفضل
را باین اسلوب نقل میناید و میفرماید عباس بن علی معروف بقائم
الهییت و مشهور بترتیبی هاشم و صاحب علم برادرش حضرت
امام حسین بود و از همه برادران بزرگتر بود **مَوْلَقُ** صدر بقید
عرضه میدارد که در این روایت و سایر روایات که عباس بن علی
را اکبر الاخوان یا اکبر الاخوه می نامند مطلقا معلوم است که قائل بر آن
نیستند عباس را بزرگتر از امام حسین دانست باشند بلکه از سایر
برادرهای خود بزرگتر میدانند نعم اختلاف در میان عباس بن علی
و برادرش عمر بن علیست کدام یک اکبر آمده شاه اولیاد و پسر عمر نام
بود عمر الاصفدر که بر ملا شهادت میداد و عمر اکبر در مدینه بود هاشم فرمود
ابو القیاس در کتاب عمده میگوید وَخَلَفَ الْعَبَّاسُ الْخَلِيفَةَ عُمَرَ
أَهْلًا الْأَكْبَرُ یعنی در میان علمای رجال و انساب اختلافت بر اینکه
عباس بن علی بزرگتر بود یا عمر بن علی جمعی از ارباب رجال انساب
مانند ابن شهاب عکبری و ابو الحسن اشعری و ابن خلدون دیدند که عمر بن
علی بزرگتر است و جمعی دیگر مثل شیخ شرف الدین عبیدی و
بغدادیون و ابو الغنایم العری یاقه اند که عباس بزرگتر است
عمر و اولاد عباس بن علی را مقدم می شمارند بر اولاد عمر بن علی و بعضی
علامه فرموده وَهُوَ صَاحِبُ لَوْ أَنَّ الْحُسَيْنَ عَظِيمًا یعنی عباس بن علی
صاحب علم برادرش امام حسین بود و در این نیز توضیحی است که حضرت
امام حسین روز عاشورا سه عداد داشته اختصاص با ابو الفضل داشت
صاحب لوازمین حضرت زهیر بن قین بجای و عداد میره حبیب بن
منظار بر سر او بود و عداد قلب جناب ابو الفضل بود و اختصاصی که
ابو الفضل در عمارت داشت اینست لوازم عظم و علم بزرگ سلطانی
در کف با کفایت او بوده چون رسم است در میان لشکرها علمهای
متعد است هر قومی را علی است و لیکن یک علم سلطانی که او را
عظم خوانند و حامل او سپه سالار شکر است آنم در دست ابو الفضل
بوده چشم همه عداد را بر آن عمار بزرگست اگر همه علمها سرنگون شود آن لواء
عظم بر سر پادشاه شد شکر بر جای خود ثابت و برقرارند ولی اگر همه علمها بر
باشد و آن علم بزرگ سرنگون شود بر تمام لشکر و قشون شکست می افتد
و از هم می پاشند بنا بر این عظم بزرگ را بدست همه کس نمی دهند تا
او را در شجاعت و استقامت و قوت و طاقت امتی نهند او را
بعلمی برقرارش ننمایند در عماران لشکر اسلام ملاحظه فرمایید

که همه شجاع و دلیر بود میسر از زم را محاسن بزم می پذیرفتند و روز
مصادف راشب زفات تصور میکردند مثل شاه اولیاد که عداد را خاتم
انبیاء و اختار بعلمی پیغمبر می نمود جبار رسول الله صلی الله علیه و آله و امر
استغی الی کل کافر افا لایم حتی یفرقوا بر یکم اللهم المجد و جاهر
و ظاهر در شصت و سه غزوه حامل لواء جناب امیر بود روی زمین
را از خون مبارک زار رنگین کرد و دیک زخم بیش تر بر بدنش رسید علمدار
شاه اولیاد تمام شجاعان روزگار و صفدر کارزار بودند مثل محمد حنفیه و
هاشم بن عتب و حسین بن منذرقانی که تفصیل عمارت هر یک را
در مجلسی جداگانه عرض خواهم نمود با جمعه چون تسمی هاشم اشجع شجاعان
و سه آمد فرات بود آمدحضرت سید الشهدا علم بزرگ خود را بدست
آن امیر زاده عظم داد و شجاعت تمام در ابو الفضل موجود بود و از جمله
علام قوت قلب است که آنحضرت در شب عاشورا با معدودی از
لشکر بطایفه داری سپاه مشغول بود مثل سده سکنه در جلوان همه لشکر
را گرفته از جمله چهارت صوت و بلندی آواز است عباس و قتی صدای بلند
اکبر بلند میکرد و ترزل بارکان کفر می انداخت از جمله قوی بودن شاه
و قوت بازو است و از جمله بلندی قامت است که چون بر اسب تمام
الخلقه بلندی می نشست زانوهایش از دو گوش اسب بدر می رفت
و چون پایز کاب خالی میکرد پایهای مبارکش بر زمین کشیده میشد
از جمله مرقال بودن و جیت و خیزدشتن است از جمله کرا بودن و فراتر
داشت تمام این علامات در راه نبی هاشم موجود بود

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| حضرت عباس کا مدد | برید الله فوق ایدیم زحق |
| از حسین اینست عمار حسین | شد فنا تا یافت سر از حسین |
| کرد سر سودا بازار حسین | در دو عالم گشت سردار حسین |
| در راه حق داد دست حق پرست | دستها شد جمله او را زیر دست |
| چون ید الله دست عباس علیست | پس یقین دست خداست و لیت |

عرض میکنم این همه تعریف که از عمارت کردیم و قتی ضرر در کار است
که پادشاه لشکر و سپاه و قشون و خدم و حشم داشته باشد تا وقتیکه پادشاه
بی سپاه شود و خود بایک عمار باقی ماند تکلیف چیست شاه باید بیدار
برود یا عمار را بگذارد تسمی هاشم خدمت برادر آمده عرض کرد

| | |
|------------------------------|---------------------------|
| ای شبه بی مثل و بی نیاز دیار | گشتم در راه عشقت دست با |
| زابر عشقت بر سر بارش گرفت | گشتم از بیم آتش گرفت |
| زاعطش بر پست بخت کودگان | بانت طفلان میزند آتش بجان |
| برتن من دست بردستم علم | اعطش آنکه بیاید از حرم |
| گرفت دست عمارت چشم | شاید آبی آورد بهر حرم |

گرفتند از بدن در عشق یار دست باشد در بدن جگر کار
سر که در عشقت نگر دو پیش جنگ سر مخوانش هست بر تن بازنگ
این بخت و بحر جانش کرد و جوش شد بمیدان شک بی بی بوش
قَالَ الْعَلَمَةُ فِي الْجَادِ عَنِ الْمُنَاقِبِ مَضَى قَيْطَلُ الْمَاءِ فَحَلُّوا
فَلَيْدَةً وَحَلَّ عَلَيْهِمْ تَمَّةٌ رَوَيْتُ ابْنَ شَهْرَآشُوبَ أَنَّ جَابَ الْفَضْلَ
بَطْبُ آبٍ وَأَنَّهُ شَطَرَاتٌ شَدَّ لَكَرَازَ قَصْدٍ بَزَرَ كَوَارِخَ رَاشِدَةٍ
بِرَّاسٍ نَزْدَ بَحْرٍ مَآكُومٍ أَكْرَشْتَهُ مَانِدُ كَرَكٍ كَرَسَهُ حَمْدُ كَرَدِ
پس همچو سیل خیل داشت ز هر طرف طوفان تیر و سنگ عیان شد ز کمر
کردند جمله حمله بر آن شبل مرتضی یک شیر میانه کرکان شبها
پس میر غضب تقی علی برایشان حمله کرد و فرمود
لَا أَرْهَبُ الْمَوْتَ إِذَا الْمَوْتُ قَا حَتَّى أُوَارِثَ الْمَصَالِبَ لَقَا
نَفْسِي لِنَفْسِي الْمُطَهَّرِ الطَّهْرُ قَا إِنِّي أَنَا الْعَبَّاسُ غَدَا بِالسَّقَا
وَلَا يَخَافُ السَّيِّئُ يَوْمَ الْمُلْتَقَا
بعد از خواندن بجزای مصداق آتشبار میان آنفرد اشار افتاد
جمعیت ایشانرا مانند نبات الغش متفرق ساخت سرهای مشرکین
همه خاک و تن های اهل کین بر زمین انداخت فی الرماض فأنغرو
العباس فی بحر الحرب اخذت الباطشة الطعن الضرب فعلت
دَقَّةً حَوَافِرُ الْخَوَلِ وَارْتَفَعَتْ تَرَائِبُ الْغَبَرِ وَالْقَسَطُ صَحَّ الْمَزَا
وَعَجَّ الصُّوْحُ وَخَوَّلَ الدَّهْرُ الْخَلِيفَةَ الزُّنُوجَ عَبَّاسُ بْنُ أَمِيرٍ
(مانند پدر بزرگوارش حیدر خیر گیر بران حمله میکرد)
در افتاد و در پیش کوفان هنب زوله را روان گشت صبر و کسب
یکی گفت این زاده حیدر است چو حیدر به بیکار جنگ آور است
کتاب نیروی بازوی است دو کتی سبک ترازوی است
فَكُنْ لَهُ زَيْدٌ مِنْ دِقَاءٍ مِنْ دِرَاعٍ فَخْلَةٍ مَجْلِسٍ أَقْلٍ سَيَكُنْ كَزَيْدٍ
وَرَقَاءٍ وَرِشْتٍ نَخْلَةٍ خَرَامِي كَيْنٍ كَرْدَةٍ بُوْدِ حَكِيمٍ بَنِ طِفْلٍ سَبِيٍّ أَوْرٍ
لَمَكُ كَرَامِي دُورِ مَرْدِي بَاكُ شَمِشِ بَرِآوَدِي بَسْتِ رَاسْتِ
قمر بنی هاشم زدند که قطع شد آنجا نذر و شمشیر راست حجت
از افتاد از تن دست راست شکر حق دارم که دست چپ شجاعت
آنکه تن را پی کند در راه دست تیغ و زوین ز کس و کمان او
جمله میدان حیدر زاده ام جان خود را راه جانان دادم
دست من بالای دست است دست سر باز حسین دست
گرفتند از بدن در عشق یار دست باشد در بدن جگر کار
فَقَاتِلْ حَتَّى ضَعُفَ بَاهَانُ دَسْتِ چپ شام بر آردو عالی نسبت بقدر
اگر شش کرد تا آنکه ضعف حالت وستی در طبابت باب الحوایج

افتاد ظالمی دیگر کرنام می حکیم بن طفیل طالی بود از در او نخل بر آمد
شمشیری دست چپ عباس تراخت دست چپ هم قطع نمود
باب المراد از زندگی اسید برید انتظار مرک کشید لشکر چون دست
بریده علم را نام را دیدند دور او حلقه زدند آنوقت آمد با خود خطب میکرد و میفرمود
يَا نَفْسُ لَا تَخْشِي مِنَ الْكَفَّارِ وَابْشِرِي بِرَحْمَةِ الْجَبَّارِ
مَعَ النَّبِيِّ سَيِّدِ الْمُخْتَارِ قَدْ قَطَعُوا بِغَيْرِهِمْ لِيَا دِ
فَا صَلِّهِمْ يَادَيْتِ حَرَّ النَّارِ

چونکه دست چپ افتاد از پیکرم سر بیندازم بیای سرورم
هین سرس عباس از تیر با جان سپر کن پیش تیغ ابتلا
سینه ام چون شد ز پیکان چاک چاک چشم مرا کن وقف بر تیر پاک
چشم و دست و حر وادی رنگ استخوان خویش را کن وقف سنگ
چون نماندت هیچ آثاری بجا گو آندم یا اواخرستم یا
قمر بنی هاشم با همان دستهای بریده یکجا ایستاده خون ز باریدش
سیر حجت و غریبان بهین دیا مسنگر است آن مردم بمرتوت میانه
محض ثواب و شمام میدادند و ضربتی میزدند عاقبت ملعونی پیش
آمد بعد از آنرا گفتن قَضِيَّةٌ مَلْعُونَةٌ مِنْ حَيْدٍ قَتَلَهُ عَمُودُ كَرَامِي
آه من بر سر مبارکش زد که از زمین بر زمین افتاد و جان بجان داد
فَلَمَّا رَأَى صَلَواتُ اللَّهِ عَلَيْهِ صَرِيحًا عَلَى شَاطِئِ الْفَرَاتِ كَيْ جَوْنِ
امام بدین برادر کنار نه فرات رسید علمدار خود را که با سخالت دید
خیلی گریست و رو کرد و لبش کفر نمود و یقوم جرات و جارت و تعدی
کردید بر اولاد و غیرتان امیدوارم بزودی بخیرای خود را ببینید و آنرا
يَقُولُ تَعْدِيْتُمْ يَا شَرَفُومَ بَعِيْنِكُمْ وَخَالَفْتُمُوْا ذِي النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ بَعْدَ رُؤُ
و بگشته برادر نمود زبان حال چنین است

بخوان فطن چرائی ایلدار سپاس ز جانیز اید در هر دم بدی پشت دنیا
ز پشت زمین چه افتادی شکست با غم شتم نظر کن و دیگر گزینان بر سوزده من
روایت سوم بقول شیخ طریحی که مجلسی منحصر آنرا
بکار و من بنده تمام قصه را از منتخب نقل نمودم با نظم و
لَهْفِي عَلَى الْعَبَّاسِ لِمَا أُنْذِنِي نَحْوُ الْفَرَاتِ بِقَلْبِي الْحَزَانِ
فَأَرَادْتُ شَرَّ الْمَاءِ قَالَ بِنَفْسِي وَالْهَفَاءُ لِلْسَيِّدِ الظَّنَّانِ
عَافَا الشَّرَّافُ لِيَبْلُ أَوَامِهِ وَجَدًا لَوْ جَدَّاهُ وَالْأَخَوَانِ
عَلَيْكَ عَلَيْكَ اللَّهُ يَا بَنِي الْمُتَضَعِّصِ صَلَّى عَلَيْكَ اللَّهُ كُلُّ أَوَانِ
و فی المنتخب ان عباس بن علی صَلَواتُ اللَّهِ عَلَيْهِمَا كَانَ حَامِلُ
لِوَاهِ أَخِي الْحُسَيْنِ شَيْخِ طَرِيحِي مِیفرماید که عباس علمدار برادرش حسین
بود چون دید برادران خویشان بنی اعمام رفتند و منزل رسید

کوفیا زاپس باز جلی
 کاینین ایقوم مرآت خدست
 یکر نام کوش بر حجت کشید
 کر شمار هسما قرآن بود
 خاصه مهمانی که ذوی القربی است
 جنگ با مولای عالم از چه ر
 توبه سوی دی کشید ز کار چو
 منظر حق عفو حق آیت است
 هذا الحسین بن فاطمة يقول انکم قتلتم اصحابه اخوته و بنی
 عمه و بقی فزیل مع عیاله و اطفاله و وصلوا الی اهل الد
 این بحر رحمت عام و ابرار انت تمام عن پیغام ده که بشما گویم
 کر چه بستید آب بر روی او
 غرق خون گردید از پیر جوان
 با همه این کفر و جهل و خیره کی
 توبه کر آید زین عصیان همه
 من عفو او شمارا ضامنم
 و هو مع ذلك يقول لکم دعونی ان اخرج الی طرف
 الردم و اهلند اهل لکم الحج و المرقا با اینجالت برادر م سیرت

دست از من بردارید تا این ناموس و عترت رسول الله را از پیر
شماردن ببرم بروم بطرف روم یا بسمت هند خالی کنم از برای شما
حجاز را و هیچگاه نام عراق را بر زبان نیاورم در گوشه عزلتی نشینم
بنشینم و صبر پیش گیرم در ماتم اکبر جویم گرم شب روز تا توام
اگر این حاجت مرا بر آوردید و شرط لكم غذا فی یوم القيمة
لا اخاصکم عند الله حتی یفعل الله بکم ما یرید شرط میکنم
فردای قیامت باشما نمی خورم و طلب خون جوانم نمایم خدا هر چه
خواهد باشما بنماید ای قوم بیایید این حاجت بر آورم بر آری وضیعت را بیدار
زان همی گفتیم با و از بلند بر شما از راه لطف این عطا شد
ورنه من از جنگ روگردانم بهر حق از بدل جان محکم بسم
جمله دانیدم که حیدر زاده ام راه صحرای فنا پیموده ام
کر مرا افتد ز دوش امر و دست داده اید از کین بدست حق گشت
چون بر اعدا صاحب دست بلند کرد حجت را تمام از وعظ و نپند
آلقوم بچیا نصیاح نمودند باب المردار شنیدند بعضی بگریه در
آمدند و برخی ساکت بودند و جمعی بکناری رفتند از مرکب برز آمدند
خاک بر سر می نختند اشک می ختید فهمم من سکوت منهم من جلس یکی
شد نفس بنداز سینه استقل شد بر کوهی کینه
چونکه حرفش جوابی نداشت غیر این منطق زبانی برکش
فرمود ای قوم این کار را هم نمیکند پس قدری از این آب که مهر
فاطمه زهر است با و بدیند که اطفال خورد سال او هلاک نشوند از این
سخن لشکر بیشتر بگریه درآمدند شمر با شیت بن ربیع از لشکر جدا شدند
ماده بنی هاشم آمدند آهسته گفتند ای پسر ابوتراب برو برادر تو بگو
اگر تمام عالم را آب فرو گیرد و در تصرف باشد قطره از آن نه بتواند
بابل و اطفال را خواهم رسانید مگر بایستی سر کند اطاعت امام زمان
یزید بر آوری تا آب بیاشامی قمر بنی هاشم با یوس شد بر گشت
خدمت برادر آید حکایت را باز گفت حضرت سر بر انداخت آفتد
گریه کرد حتی بل از یاقه کریان حضرت از اشک تر شد جان
بقربان لب تشنه تو و اطفال جزو سال تو باد کوار امباد این آه های
سرد عالم که بی یاد لب تشنه تو بنوشیم ای پسر فاطمه تو چقدر تشنه بودی
که خدو متعال از برای اینها از تشنگی تو روضه میخواند جبرئیل برای
آدم از تشنگی تو روضه میخواند عذرا تم برای شیعیان از بهج مصیبتش
پیغام میداد مگر از تشنگی خود حضرت زینب ام کلثوم در شام از
تشنگی روضه خواندند که ای زنها بر آورم روز عاشورا میفرمود
متواحلن بالرفق بشتی بقیها اطفالنا الله حیة الله

ای شیعه از برای همه آب خواست ندادند راضی شد بقطره هم ندادند
خوش و قشنگاه شربه از آب خواست ندادند آنوقت که شمر زوی شیعه
آقا نشسته بود حضرت فرمود حالاکه خیال کشتن داری فاسفنی قطره
من الماء و عاقبت و اعطاه گفت و جان داد آنج
مجلس دوم از قول سوم بروایت منتخب روضه الشهدا
لهفی علی القبا از خاطره من کل فح اقبلوا و مکات
خاطره ابید و استغفر و خروا قریاً ملأها فاصدا للسوان
نادوا علیه بطعنهم بضربهم و بر میهم اذدوه فی المیدان
فعلوا رجس فاجر مجسامه قطع الیمین بمشرقی یمیان
وهو اه اخضرته فی داسه حتی رماه بحوقه الجولان
چون در زمین کر بلا نوبت جان بازی با شرف و اشجع ناس یعنی ابوالفضل
العباس سلام الله علیه افتاد آنحضرت بروایت شیخ فخر الدین در
منتخب روضه الشهدا میگفته بجهت تمام حجت وضیعت بمیدان رفت
و آب از جهت اطفال بنیاب خواست جواب نایم شنید بر گشت
آنچه گفته و شنید بود برای برادر عرض کرد با من غریب بادل شکسته بگر
بجیب فرو برد آفتد از شکر حجت که کریان حضرت تر شد عباس ای
گریه میکرد لشکر بنیامو میکردند و دشنام و ناسزا میگفتند که در آفتاب
سوختیم چرا بمیدان میآید و از میان چیمه شیون زنان و ناله العطر
طفالان بلند بود عباس بن علی از جان سیر و از عمر و زندگی تنگ آمد
غصه مظلومی شامشیدان کیطرف گریه اطفال کیو ظلم عدوان کیطرف
لغز بل من مبارز با خردش العطش از دو جانب شد بلند این کیطرف
عباس نامدار با گریه دست ندان برادر زد عرض کرد برادر اجازه بده
شاید با آتش شمشیر آبی از برای این اطفال صغیر بگیرم لا علاج دل از برای
کند امیر زاده اعظم با چشم پراز اشک بجهت گرفتن شک بدر حیان آمد
خطاب کرد که ای طایران سوخته بال شعاع کو کب عباس است وقت دل
شوم فدای تو اید خیر امیر عرب ستاره سوخته برج ابتلا ازین
برای ماتم من ای ستلش ایجا سیه پویش که مرک نوت مبارک
چون صدای الوداع عباس بسمع مخدرات رسید خدا میداند که چیه
و چه حالی پیدا کردند زینب در بهانحال افتاد و غش کرد سایر مخدرات
شیون زنان آماده اسی می شدند اطفال بکس و دختران بکس
بدان عمو آویختند و اشک می ختید و شک شکیده آوردند و از غم گریه
آب خواستند قمر بنی هاشم سر آسمان نموده عرض کرد الهی و سید
ازید اعید بعد واملی هو لاء الاطفال قبره من الماء ای خدا میداند
مرا از امید مکن شاید شک آبی برای این اطفال بیادرم (سعر)

در بحر عمیق غوطه خواهم خوردن یا غرق شدن یا کمر می آید زدن
 این کار بزرگی است که خواهم کرد می کنم سرخ درین کار
 فرکی غرقه اخذ و محروم القبره گفته آن میرد لا و بر مرکب
 سور نیزه خطی آید بر پشت شک بدوش کشید یقیناً و لا محذور
 و یک کرده پریشان را در بر یک داشت و روی بفرات خست نهاد عمر
 چهار هزار سوار بر شریفه فرات موکل نموده جدی زاعوان حضرت را
 نمیکند داشت نگاه آب فرات کند فلما راه العباس صمد الفوق
 احاطوا به من کل جانب و مکان چون لشکر سپر سعد عباس دیدند
 که رو بفرات فرات میآید و ترزاه برانغیرت ماه گرفتند عباس
 لغزه حیدری بر کشید فرمود یقوم آخر مسلمانان است این چه نهایی است
 که شما در آبی که اگر ک و خوک این بیابان از او میخورند و یهود و نصاری
 از او میآشامند چرا باید سپر بنمیزد و اولاد او از تشنگی بمیرند این فرمود
 و جمله بر آن کفر گشتان نمودند و عیلم با الفوج المقابل باله
 الذابل و هو هبهم کالاسد الباسل و کشفهم عن المشعة
 بالصولة الحید و بیه و السودة الغضنفریة پانصد هزار
 تیر انداز عباس تیر باران کردند بیکبار بر آن یل تیز حیات
 فرود بخت از چار جانب خدک غیرت عباس بجوش آمد فلما
 قمارش بجوش در اندک زمانی همه متفرق ساخت و فخر قوا
 عنه هادین کاتفرق بیک حیدری از دو با صفیان فراری گشتند
 که از شریفه خالی ماند میر غضب رنقی علی وارد نه شد فقم الفرات
 بقه سمنا السما العلیه ملک الشریعة سیف المائت الففضلیة
 فخر فرسته المائت قرنی هشم مرکب در آب جهانید نسیم آب شام
 او رسید آب گرفت زیر رکاب اسب دستی بر زیر آب بردن گاهی بوی
 کرده نزدیک مان بردن اذ ان یشر فذکر عطش
 الحسین علیه السلام همین که میخواست آب را بیاورد
 آمد بیا و از لب شک برادرش شد غیرت فرات دو چشم زخون
 گفتا خورده آب گلستان حیدری داری تو میل آب کنجا شد برادر
 تشنه است آنچه تو کل باغ فروخت لب کن آب که دور از دست
 فرحی الما و یله آبر روی آب ریخت فرمود والله لا اشیر
 بخدا قسم نخواهم آب شامید برادرم و اطفال او همه تشنه اند و شما
 بر ما نهاد و شک لب بردند و دریا مرد بین جوانی که غیرت کشان
 شکر آید کرده بدوش کشید از فرات بیرون آمد شکر دید ماه منی هشم
 با آب از فرات بیرون آمد یک تیر بوی هجوم آوردند فاجتمع علیه القوم
 سهای غلطان را ده خیام داشت لشکر سر راه نقدگاه را گرفته بودند و

نمیکند از دندان ابو الفضل آن شک بر آب اطفال چشم بر راه برانده فاجتمع
 محاذی عظیمه جنگی سخت نمود که اینجا جای گریخت نه مقام تعریف
 شجاعت همین قدر بناید که دل نپر امیر المومنین مثل مرغ نیم سبیل
 می طپید خلی دلش میخواست که آب تشنگان برساند تا غم مشیت
 آبی چه بود که در آن شافضا ده نوفل آید تا بر روی خدائش که
 او را نوفل بن ازرق می نامیدند بحضرت عباس بر خود کاری کرد که
 شیعه اگر دست خود را بریزد از دست عباس میدانند دوستی بر سر
 نرزد و او را شمشیری انداخت دست راست ابو الفضل را قلم نمود نصف
 امید باب المراد بر فحل القبره گفته امیر زاده عالی نسب شکر
 بدوش چپ انداخت و با خود میگفت سهل باشد که چه دستم شد چه
 شک من سالم بماند ای خدا همان ظالم شرر شمشیر دیگر انداخت
 فراء گفته الا یسر من الذند دست چپ را هم قطع کرد امید ابو الفضل
 نامید شد با هزار زحمت شکر آید بدان گرفت فحل القبره یا سنان
 ترا بخدا ای شیعه با تصور حالت آنچه از دبا غیرت بنما که دست داشت
 عنان مرکب بگیر و بیا دشمن از خود دور کند بلکه با نیش رکاب مرد مکر
 میراند چنانچه شانزده علی اکبر و قیکه شمشیر منقذ کافر بفرقت رسید
 بود دست بگردن اسب در آورده بود و با آنچنان معانقه کرد یعنی مرا
 بخیمه برسان عباس هم گانه التماس بر مرکب میکرد که ایچوان تا آید
 من رنجیده نشد و شک سالم است مرا بخیمه برسان اما آنچنان چکند
 با آنش که فرادان ایوای بر من که دو تیر از شک آمد فجاو سهم صفا
 القبره ثم جاء سهم آخر فصدف و فی ذل فی عینه الیهنی
 چطور معنی کنم و چطور شیعیان بشنوند با دبا و تکلیف ذاکرین گفتن
 است تو خود دانی ای آشنایان با الفضل یک تیر آمد شک عبس
 و تیر دیگر بینه یا بخیم راست آنحضرت لی بینه آمدن معتز تر است
 اما کونی بینه آمدن آسانتر از چشم آینه باشد اگر خاری بیای ما برد و خدا
 دست داده چشم می بینیم و با دست بیرون میآید و بریم ایوای بر غیر
 و بیچارگی عباس که دست داشت تیر از سینه یا چشم بدر آورد
 آنقدر در پشت زمین بیج و تاب خورد که فاق قلبه عن قس الی الارض
 نخل قامت عباس تجال خون کشید فصاح الی اخیه الحسین و دکن
 صد کرد برادر مراد یاب که بی برادر شدی چو نقد بگوشش امم رسید
 بنیدانم بچه وضع خود را بپالین برادر ساند وقتی رسید راه طریح
 برادر را بجا که غلطان یغریبانه ناله بر آورد که داعیاناً و اقره عیناً
 و اقله ناصراً امان از یکی امان از بی برادر ییجا ز با حال هر چه بدی
 بخوان و شیعیان را بگردان حاصل اعتقاد شیخ فخر بر آن بوده که اما

نفس برادرانجیام آورده میفرماید ثم حمل العباس الى الجنة فجدوا
 الاخوان قاموا العزاء در این روایت ابی مخنف و شیخ طریحی متفق
 میباشند اما جمهور از علمای بنویسد که هر چه حضرت خواست حاصل گشته
 برادر نماید توانست اتم علم روایت چهارم بنا بر قول ابی مخنف
 طهقی علی العباس جاء بنفسه مستقیماً لک جوعه من ماء
 ما ذاق طعم الماء عند صولة حتى وذاق وصال سو قضا
 قصدا لفراد قد سقى جواسه کاس المنون بحرمه الهیجام
 ابی مخنف فصل فی شرح طریحی مخفای این روایت را در نقل خود نقل
 می نماید ابی مخنف در وقایع روز تا سوعا و شیخ طریحی در حالات صبح تا
 ذکر بنیاد اصل واقعه یکی است و اما از هر دو نقل می نمایم قال اسحق
 فی المستخب لما التقى العسكران واما ذالرجاله من الفرنج
 واشند الجلائین العسكرین الى ان علا النہا میفرماید
 خون در روز عالم سوز عاشورا لشکر حق و باطل برابر هم مقابل شدند
 عساکر و جنود صفوف خود را بستند سواره زیاده ممتاز گشت آغاز
 نمودند و اظهار جلاوت کردند تا وقت نهار جنگهای سخت و روزهای شیه
 در میان دو لشکر رخ داشتگی بر حضرت میادان آنحضرت مستولی
 امام برادر و الامقام خود عباس طلیعه فرمود برادر و برادر زاده ای خود
 جمع کن چاشنی بکنید شاید ابی انبرای تشنه لبان بیرون آورید عباس
 نامدار بر فرموده برادر عمل کرد چاشنی کسندند آب بیرون نیامد و از گزند
 و چاشنی دیگر حفر کردند باز آب نایاب بود و از گزند فتنه العطش طلیهم
 تشکی بر همه ایشان از یاران و خویشان غلبه کرد و قریب هاشم عرض کرد
 ای برادر کار ما از تشکی زار است می بینی بر ما چه میکند و محضوفا
 عطش اطفال خود و سال که از همه سخت تر است باید برای تشنه
 فکر آب کرد حضرت فرمود برادر همت کن و بشرط فرات آور شاید
 قدری آب بخری کتی عباس عرض کرد سمعنا طاعة قریبی هاشم
 مستعد شریف شد حضرت جمعی از یاران را با برادر منظم نمود با الفضل
 با آن مردان رود بشرط فرات نهادند و ساختن فاعلی المشی چون
 نزدیک شریعه رسیدند بگمان آب فرات بجوش و خروش آمدند
 و جنب و جوش کردند سر راه بر عباس یاران او گرفتند گفتند چه میخواهید
 و اینجا چرا آمده اید فرمودند ما یاران سلطان بن حضرت امام حسین و قد
 کفنا العطش تشکی کار ما را بجان و کار و استخوان رسانیده لایتما
 تشکی حرم سید مظلومان بنیایت رسیدند ایم قدری آب
 برای عقرت طاهره بنویم بریم سپاه این زیاده جواب ندادیم گفتند
 و عمل بر عباس یاران او کردند فرزند رشید مرتضی علی بیانی کوئی

و شامی را دیدیم شمشیر آشبار بر کشید نعره میدی بر آورده بر
 آنها حمله کرد و این رجز میخواند انا لیل القوم بقلبهم قد اذی
 عن سبط النبی احمد اضربکم بالصادم المهند حتی تحیدوا
 عن فوال سیدک انا العباس ذو التودد نجل علی
 المرتضی الموبد ثم حمل علی القوم و فرقه هم بمیا و شمالا و قتل
 دجا و نکس ابطلا بعد از خواندن رجز خود را بر لشکر زد مثل بادی که در
 فصل خزان برگ از درخت بریزد و میرهای مشرکین اینجا که میباشند
 چنان گرم گشت اشک رزار که از فضل اسبان برآمد شرار
 بهر جا که بازو برافراست حتی سر خضم و پایش انداختی
 نشد در تنی تا پیرداختش نزد بوسری تا میسنداختش
 کر بزند کار از آن رستخیز نه روی بانی نه روی کر بزی
 شراری که شمشیر عباس داد طیش در دل سنگ خاوش داد
 سبکی لشکر از کنر شرعی دور کرد استاد و بصوت بلند فرمود
 لا اذهب الموتى ذالموتى حتى اذاری میتا عند اللقا
 نفسی لنفس الطاهر الطهرقا انی صبور شاکر فی الملتقى
 ولا اخاف طارقا ان طرقا بل اضرب الهام وافر المفرقا
 انا العباس صعب باللقا نفسی لنفس الطاهر البسطقا
 پس وارد شریعه فرات شد اول شکر بر آب کرد و بعد دست بردار
 بردارد بنوشد فلک عطر الحسین اینجا طرش لب تشنه برادر آید گفت
 و الله لب آب تر نخواهم کرد و حال آنکه آقا یم حسین تشنه است
 آبرار بخت از شریعه با شک پر بیرون آمد و با خود میگفت ای عباس
 اگر میخواهی بعد از حسین زنده باشی خوار باشی و اگر نخواهی پیشتر
 از برادر آب بخوری نخوری بهیات بهیات تو آب سرد بخوری حسین
 ا شربت ناگوار مرگ بچشد اینکه دین داری نیست
 یا نفس من بعد الحسین هوئی فبعده ان کنت لا نکونی
 هذا الحسین شارب المنون و تشربین بآدم المعین
 هیئات هاتذا فعال دینی و لا فعال صادق الیقین
 ثم صعد من المشی عباس نامد بر بالای شریعه برآمد چشم لشکر که بر
 عباس و شک آب آن کامیاب افتاد و بنای تیر اندازی گه اوردند
 فاخذ النبل من کل مکان

ز بس تیر باران که آمد بجوش نکند ابر بارانی خود بدوش
 کران تیر باران کون آمد بجای نم از ابر خون آمد می
 امیر زاده اعظم راه خیمه گاه را پیش گرفت و بر لشکر حمله میکرد با کمال قوت
 لشکر حفظ میکرد و امیر را بجان میخورد و نمیکند ارد که بشک برسد

وَصَادَ دُرُّهُ كَالْقُفْظِ بَارِدٍ آفت در تیر درشت
زهر برتش گشت چون خار پست نامردی که اورا برص بن
سیکفته از عقب سر شیری بست راست عباس زد فلان
مَعَ السَّيْفِ آندست رشید و با شمشیر پیدی می برین نمیدانم چه
ضربت بآندست رسید تا شمشیر را از زمین برداشت دوباره بآست
چپ جگر کرد و شکر را دور میبرد و میفرمود

وَاللّٰهُ لَوْ قَطَعْتُمْ يَمِينِيْ لَأَخِيْ مُجَاهِدًا عَنِ دِينِيْ
وَعَنْ أَمَامِ ضَاقِ الْيَقِيْنِ سَبْطُ النَّبِيِّ الطَّاهِرِ الْأَمِيْنِ
بَنِي صِدْقٍ جَانِبًا لِلدِّينِ مُصَدِّقًا بِالْإِجْمَالِ الْأَمِيْنِ
با همان دست چپ عبارت ابی مخنف و مخنف است که

فَقُتِلَ مِنْهُمْ رَجُلًا لَا وَتَكُنْ أَبْطَالًا جَمِيْعُ زِدِّيْزَاكُثْ وَفُوجِيْ
دلا و از آنجا که انداخت مشک هم بردوش آنقدر نجیام مانده بود
که پسر سعد تمسک را فریاد کرد و دیکم از شقوا القبره بالنبل وای

بر شما شکرت که از پسر عباس آبرو نجیام برساند شک او را تیر باران کند
قَوْلَهُ إِنَّ شَرَّ الْحَيِّينَ الْمَاءَ أَفَّا كَمْ غَنَى أَخُو كَمْ أَمَّا هُوَ الْفَارِسُ
ابن الفارس و البطل المداعس نجدا اگر حسین بن علی آبی است
هر آنکه تمام شمار از اول تا آخر تمام میکند مگر نمی شناسید و
نمیدانید که او فارس میدان جلالت و فرزند فارس و شجاعت
ویراست در روز جنگ آوری باشد بگیتی در هم سری

باغوی پسر سعد همه شکر بر عباس هجوم آورند و عباس را بآست
چپ حمله برایشان کردند و دست او را بآست چپ چپ باب الحواج را انداخت ای و احمیتابه
یزید شیبانی دست چپ باب الحواج را انداخت ای و احمیتابه

عبارت روایت است که فائک علی السیف یعنی نمیدانم عباس چگونه
با حالت بیستی از مرکب برآید و چگونه با دمان خود شمشیر را از زمین
برداشت و چطور دو مرتبه سوار شد ایفرز اینها از برای است که از اینجا
و جلالت بهره نداریم شکل نماید لی از برای شخص مثل عباس علی
ندارد حاصل از سطوت عباس عجیب و غریب نیست اینجا در آن حالت
خطاب بنمود و میگوید و مرده مسیه و (عربی)

بِأَيْفَسٍ لَا تَحْتَسِبُ مِنَ الْكُفَّادِ وَابْتِشَرِيْ بِرَحْمَةِ الْجَبَّارِ
مَعَ النَّبِيِّ سَيِّدِ الْأَبْرَادِ مَعَ جَلَّةِ السَّادَاتِ وَالْأَطْهَادِ
قَدْ قَطَعُوا بَيْنَهُمْ لِيَّادِي فَاصْلَهُمْ يَأْتِي حَرَالْتَارِ
بهما حالت کاهی بانوک شمشیر کاهی بانیش کاب حمله میکردند
بیتخان دما خون از دوست مبارکش میچو شمشیر لنگر دیدند که از
عباس دیگر کاری ساخته نمیشود و لیر شدند فحلولوا علیه باجمعهم جمیعاً

بر باب الامر و حمله کردند هر کسی بتخاص خون پدر و برادر و عم و پسر ضری
عباس میزد و بر پیشش نوک نیزه فرو میداد و قرنی هاشم دندان بزد
جگر گذاشته با خود میگفت عباس اینجا بسوی رحمت پروردگار
میرود و دلا و آنحال نامردی گری آهسته در دست داشت

فَضْرَبَهُ رَجُلٌ مِنْهُمْ بِعُودٍ مِنْ حَدِيدٍ فَنَلَقُوا هَامَةً وَانْصَرَعَ
عَفِيْرًا عَلَى الْأَرْضِ چنان آغود آهسته را بر فرق باب الحواج زد که
نفر آنحضرت پریشان شد بروی زمین افتاد و عرض کرد یا ابا عبد
الله عليك مني السلام برادر منم رستم تو سلامت باشی صد

بموشش نامم رسیدن همان در حینه فریاد گنان و اخاه و عباس
گویند آن فحل علی القود و کشفتم حمله بر شکر کرد و همه را از کشته برآ
سترق نمود و دید چه عباسی نشست نوچه سرانی کرد بعد از گریه و نا

و حمله علی ظهر حواد و اقبل الیه لینه و طرحه و یکی علیه بکاء شدیداً
نفس عباس بر پشت اسب خود نهاد جلومرکب گرفت و روی سنجید
وزمین نهاده نشست گریه بسیاری کرد و حاضرین همه گریه کردند بعد
حضرت فرمود برادر خواله الله خیر افران لقا همدن الله حق جهاد
مرحوم و الله میفرماید اینچنین که حضرت نفس عباس را بعد

خیام محل فرموده باشد خیلی بعید است زیرا که جمهور از علماء و اوز
مخالفین ذکر حمل نفس عباس بر خیام نکرده اند بل صرح جمع
من الاعلام بانکه لم یحمله لشدة اتخاذه بالمرح و تفرطح

اعضائه بحيث صار جسد الشريف سداً قائماً فدفن من
دفنه موضع شاذع قاله بلکه علماء اعلام تصریح کرده اند که نفس
ابا الفضل بحبت کثرت زخم و جراحت قطع شدن اعضا بنحوی در درخت
و پاره پاره شده بود که قابل حمل و نقل نبود آن بزرگوار یک مقصدی و من

شده شد جسد پاره پاره ابا الفضل را در بهانجا که قطعه قطعه شده بود
کردند بر آرد اللهی مخفی پوشیدند نیست که در رکاب امام حیدر کرد
و شهادت فزونی عظیم است و علمداری کردن پای ثبات و رزید
در راه اسلام منصبی بزرگ میباشد لی از حد آدم تا عهد خاتم و نیز
حضرت خاتم تا آیندم از آیندم تا انقضاء عالم علمداری و وفاداری
مثل عباس بن علی نیاید و نخواهد آمد و هیچ علمداری را با آن خوری
وزاری که عباس را شبیه گردانید احدی را نگذاشتند مثلاً از جود علمداری
شاه اولیا که در صفین شهید شد یا ستم بن عتبیه بن ابی قاص و ستم
که پسر عموی عمر سعد علیه لعنة بود بین تفاوت از کجاست تا کجا
میت پسر عمو در رکاب شاه اولیا جانفزا میکند و یک پسر عمو و حجت پسر
زیاد خون پسر عمو را میریزد شرح میبری پسر سعد را در حال حرکت

بکربلا معروض داشتیم و نیز شرح حال جناب هاشم را دعد دادیم
 اکنون شرح احوال هاشم می پردازیم فی الریاض انه کان جلیل
 القدر عظیم المنزله و کان مجتادا مجادا کوا و اصبا یسمع
 من اصوات وقع الصوارق ثم المرامو این مرد جلیل القدر چنانچه
 در دین داری بی نظیر بود در دشمن سکاری هم جیدیل بود در حرب
 و غزوات فتوحات نموده نیز در جنگ حمل شجاعتها بی بخرج داده و
 در جنگ یرموک آتش با افزوده و غمرین کفار را سوخته در کتاب
 استیعاب مذکور است که در غزوه یرموک تیری بچشم هاشم خورد
 که از یک چشم نابینا گشته بود و میفرماید و کان هاشم من الفضلاء
 الحیاد و کان من الابطال فها غینه یو الیرموک قاطع علما
 و رجال نامی مدح و ترفیع از هاشم نموده اند و کان ذایه علی عیو
 صفین پیدا و یوم مذقل علم حیدر کرار در جنگ صفین بدست حیا
 و کف کفایت هاشم بود و اینکه بعضی از متاخرین غیر مستقیمین در
 کتب خود شهادت هاشم بن عتبة در واقعه کربلا ذکر کرده اند که در
 اثنای گیر و دار بجایت خاسر آل عبا آمد بالشکر سپر عمومی خود
 عمر سعد جنگ کرد تا آنکه گشته شد همانا از اهل مطالع نبوده اند
 کتب معتبره ملاحظه نموده اند محض اینکه جوهری در کتاب خود از واقعه کربلا
 نقل کرده ایشان نیز متابعت کردند و در مقتل خود نوشته اند و مقصود
 از نوشتن کتاب جز اشتها و نقالی نداشته اند و در مشهور لا اصل
 و الا کسی که قلم بکاغذ میگذارد و میخواهد حال هاشم بنوید باید بکتاب و
 موثقات رجال نامی نظر کند ابن ابی الحدید و نصر بن مراحم و
 غیره هم و نیز مرحوم مجلسی در جلد هشتم بحار شهادت هاشم در
 واقعه صفین نقل فرموده اند و فی الجمع هاشم بن عتبة بن ابی قحاص
 الزهری المرفال و کالقب هاشم که ندرت قل فی الحرب قاله شیخ
 فخر الدین در مجمع البحرین در ماده رقل میفرماید مرفال لقب هاشم بن
 عتبة بن ابی قحاص زهری است که علم حضرت امیر المومنین در
 دست وی بود و در آن جنگ شهید شد مرفال لقب دند بجهت آنکه
 در وقت اشتعال ناره جنگ جدال حبت و خیز داشت بر سر احد
 میا خت عید الحید بن ابی الحدید و مجلسی نقل فرموده اند که روزی
 از روزهای صفین که شاه گردون افتد را پسر هندی بکمر معاند داشت
 در آن روز معاویه لشکر خود را بوعده نوید ترغیب و تحریص بر جنگ نمود
 در کمال استحکام بار استگی سپاه خود پروخت و دولت هزار مرد
 جنگ آور چنان مستغرق آلات حرب شده بودند که بغیر از حدقه
 چشم از ایشان چیزی نمودار نبودم غاصون فی الحیل و الا یومهم

سپاهی بر سر سر چه عزیمت جادو کرد و بی تانتن چه تین ستند
 حضرت امیر المومنین چون سپاه آراستند معاویه دید مالک اشتر
 طلب نموده و فرمود لشکر خود را بقتیه کن مالک بفرموده سلطان
 مالک عساکر منصور امیر البربره صف را بی کردادی گفت مالک
 دیدم کلا خود را از سر برداشته و نیزه بندی در دست گرفته بر سر
 لشکر میزند و میگوید سواد اصفو فکم و حکم الله دیدم شش اولیا هاشم
 طلبید فرمود علمداری کل سپاه با تو است هاشم دست بدیده نه
 عرض کرد زهی منت دستهای موبهت است که باین خدمت ممتاز
 هر از گشتم هاشم نیزه خواست تا علم سلطانی را بر آن به پید آن نیزه
 هم نیزه نرم لین بود حرکت داد شکست نیزه دیگر خواست و در این
 حرکت داد شکست نیزه سوم خواست و نیزه نرمی بود علم خورشید چرخ
 را بر او پیچید بر مرکب نشست و مردم را تحریص و ترغیب بر قتال نمود
 و فرمود ایها الناس آمده بر جهاد شوید بنده نعین بار احمکم و کما احکم
 به بنده هر وقت دیدید من سه مرتبه علم را حرکت دادم شما همگی حرکت
 پیش از من نکنید چون دیدید علم را دست بستانید بدشمن تبارید
 عمار یا سر که از جمله اصحاب خاص پیغمبر بود بطریق مزاج دشوخی به هاشم
 فرمود اقدم یا اعدای کور غیور علم را پیش بکش و برو خیر الا هو
 لایابی الفزع در عور خیزی نیست با از فزع و ترس ندارد و در کار
 او فزع نه و مقصود او آن بود که هاشم بغیرت و حیثیت در آورد و هاشم
 از روی عمار خجالت کشید جواب نداد لیکن گفت امروز خواهم ببینم
 که چگونه خود را بر این لشکر میزنم مثل کسی که مشتاق مرگ باشد و این خوا
 فکثر الوعی ما افلا انی شئت النفس لنعقلا اعو بی اهل محلا
 قد االجو حتی ملا مع ابن احد المعلى او مضطه و صلی
 این کجفت و علم نصرت شیم را پیش کشید عساکر منصوره ز قنای
 وی رو انداختند مانند زبور عمل بر زمزمه و تحیر و تهلیل بر آمدند عمر و
 که وزیر معاویه بود چون چشمش بر علم هاشم افتاد که با سپاه می آیند
 علم به نصر الهدی فکانه علم النبی و حوله الانصار
 فریاد کرد ای لشکر صاحب علم سپاهی که می بینم مانند سیل کوه پاش
 می آیند شما نیز حرکت کنید لشکر معاویه هم از جای خود حرکت در آمدند
 دوا بر از نو در خروش آمدند دودریای آتش بخوش آمدند
 سم باد پایان یولاد نفس بخون لیران زمین کرده لعل
 در خشدن تیغ آئینه تاب در خشان تراز حیمه آفتاب
 غروبیدن کوس گردون شگاف زمین را فلند بچشم شباف
 بر آورد از جوی خون لاله زار بر آفتابی مرغ گردون گذار

زهر قنفصه خجری با شتاب
سنان در سپر کوب و خیمه
بر آورد چون از دها سر خوا
سپرد سپر کوبه دوخته
ز بس گشتگان کرد بر کرد راه
چو باز از مرکب شده حرکت
از طرفین فریقین شعار خود را بلند داشتند از لشکر معاویه یا لثا و
عثمان عثمان میگفتند از سپاه امیر یا الله یا احیا یا محمد بر زبان
میا دروند مثل دو دریای خضر بچوشت و یا مثل دو کوه پولاد بهم نرزه
بودند از لشکر امیر همه طوایف قبایل قدم مبعر که نهاده بودند الا
قتیل ربعه امیر مومنان با ثروان را بدیشان فرستاد که شما چرا
استادهاید حالکم لا یفعل الا عدل که چرا روی بپشت خود نمیدارید
با ثروان پیغام امیر بدیشان رسانید عرض کرد که امیولا در اینجا گمنی
است که معاویه چهار هزار و سیصد نفر را با علمها و لباس های احضر
گماشته که در وقت فرصت ملا فی فریقین از جای در آیند بر تپا
شیر خدا بر آشفست مالک اشتر را طلبید فرمان داد که شتران را
را کوه ماه کن مالک بفرمان جهاد مطاع متبیل ربعه را بر داشت و بر سر
غلام علی مالک شیر مست
چگونه بود پس پولاد پوش
بدان گونه اشتر در آنزمگاه
کی حرب سپه دانی بدست
ز شیر زبان چون بر آمد خرد
همی تاخت و ساخت دشمن تبا
ظفر داد حق لشکر شاه را
مالک بعد از زیر و زبر کردن دشمن روی به لشکرگاه آورد مانند شعله
سوزان در سپاه معاویه افتاد چشم همه عساکر بعلم هاشم بود که مانند آبی
علم نصر من الهی در دریای حرب غوطه میخورد و در مبدم میگفت پدر
ما در هاشم فدای شما باد شتر بیایید میسر کنم رسول خدا را از خود خوشنود
کنید بالجهد از طلوع آفتاب بعد از زوال جنگ بر سر پا بود امیر خیر
دیساعتی میگذرد علم هاشم از حرکت باز مانده علمی که مانند نهنگ در
بحر جنگ سباجی میکرد در طلائع امواج افواج مانند بادبان کشتی در
جریان بود اکنون توقف دارد امیر کسی فرستاد که ای هاشم چرا ایستاده
مگر خسته و مانده شده فرستاده پیغام حضرت را به هاشم رسانید که
اسک از دید هاشم فرود نخت گفت برو سلام مرا میولا بر زبان بگو
با نیالت چگونه حرکت کنم فرستاده حضرت دید که در دست هاشم را
برید و شکش را درید اندام معاویه و خاشاکش بیرون آمد مهمل علم را از
زاده سید چنانچه باد و باران علم را حفظ کرده لشکر را بجا در غیبت
عاصد حضرت بر کشته کیفیت پناه اولیا عرض نمود که قربان هاشم را
در باب که الان علم سلطانی سرگون خواهد شد شیر خدا غره حیدری
بر کشید خود را بجهل تام به هاشم رسانید و با نجات دید که بر امیر روئی

هاشم کبری را قناده و عذر خود را بابت این علم بهر کس میخواستید رحمت
فرمایید خیلی آرزو داشتیم که جمال شما را به سینم و علم استیسم کنم دور
پای کاب شما جان به هم حضرت علم را از وی گرفت هاشم از مرکب در
غلطیه خود را بریزد دست پای اسد شاه اولیا انداخت برانحال میگفت
خاک قدم دوست شدم منیت کسی این عیش که امروز مرا فرمودم است
حضرت از مرکب بریزد سر هاشم را بکنار گرفت لشکر اطراف حضرت
حلقه زدند که دشمن از مرکب علم را مولا مطلع نشود امیر مومنان آنقدر در
بالین هاشم نشست با او گفتگو و ملاطفت فرمود و نوید شمرده مهبت
داد تا روحش از بدن بیرون رفت آه یک علم را هم جاب سید الشهدا
داشت که از این صعب تر شهیدش کردند و در اینجا خاک خواری افکند
امان از آنوقت که صدای عبا شنیدند بر او بیامدند و عبادت را در باب آنچه
مناسب آیند و علم را است اهل سلیقه را اینجا باستی بخوانند
* علماری حصین بن سنان در رقاشی و *
* شهادت ابو العسراء ذری *
از جمله علمداران شاد لایت پنا در جنگ صفین حصین بن سنان
رقاشی است مجمل از مفصل آنکه در ایام سقاده شاه اولیا در صفین با
معاویه همدین که چهارده یا بیست یک ماه طول کشید در غیر ماههای
حرام اکثر ایام از هر جانب بهر داری یا فوجی از ابطال جبال بحک
و جدال اشتغال داشتند روزی از روزهای دو لشکر مقابل هم
بسته بودند صف کفر و اسلام از هر جنگ بخواریزی هم کر بسته
نک سپه را گران و شماره نبود زمین زمان در میان بود
شاه اولیا قبل از صف آرائی علمی بدست گرفت که آنعلم از رسول اکرم
یا دیگر بود در اول ظهور اسلام حضرت خیر الانام که نیر آنعلم جنگ
میکرد تا آنروز حضرت آنعلم را بیرون نیاورده بود چون جنگ را نخت
جدا آنعلم را بیرون آورد و بر نیزه چپ بلند کرد و طول زمان علم بلند
شده بود حضرت چشم گریان فرمود ایها الناس ان الله قد اید رسول الله
مردم اینعلم را بخداست بدانید تا امروز هیچ علمی بر سر شما سایه
نمیداخته که بشرافت این علم باشد اصحاب انصار و معارف بلا
دامصار که اینجن از شاه اولیا شنیدند پیش رویدند پا در علم
بر چشم و روی خود مالیدند و یاد کار رسول خدا دادند که از گریه نتوانستند
خود را می کنند غریو و غلغله از لشکر بلند شد ای مسلمانان
یکروز مردم کوفه علم پیبر خدا بر نیزه می بینند چون یاد کار رسول الله
است زیارت می کنند اشک میبارند و دیگر و دیگر سر بر نیزه
می کنند خنده مینمایند و سنگ میبارند حاصل آنکه شاد و دل بعد

از پیچیدن علم فرمود گیت امروزه حامل این علم باشد و از تیغ تیز رخ
 نتابد از نیزه و شمشیر بر دهنده هر که را کعبه قدس باید رحمت نفس شاید
 هر که کامی پیشتر گذراند بیشتر ستانند یکی از سربازان مجاهد جانبازان
 مجاهد که نام وی حصین بن سنان در قاشی بود بر یکنان سبقت نمود و ضلک
 مایه ایجا اندر دست است فاجع باب دو گیتی شت است
 میتوان بر دهن من برقت گوی نام از عاشقان مطلق
 در میان عاشقان پاکبان چون علم کردم بعالم سرافراز
 اگر حصینی باشد امروزه حامل این رایت ظفر آیت منم حضرت حصین
 تحسین نمود و علم را با و حرمت فرمود و مردی بلند بالا عظیم الجسم و
 جسم الجثه بود در حروب و معارک چون شمشیر شجاعان سرخ رو بر
 میآمد حصین بیرق و فیلق شاه بر حق را گرفت شجاعان دیگر بر حصین
 رشک بردند و غلبه میخوردند که یالیت حامل این لوازمی بودیم از
 جهل آرزو مندان جان شاعر علی ولی ابوالعرفاء فلهی بود که در شجاعت
 طاق و در شجاعت مسلم آفاق بود و چون علم پیغمبر دیدش بطش
 و عرق تشیخ جیش کرد با کمال آرزو مندی بنزد حصین آمد گفت
 یا عجم اعرها ساعه چه شود بقدر یک ساعت این رایت را بمن
 بداریت بدی شاید ثوابی ببرم حصین گفت عمو چنانچه تو طالب
 ثواب هستی منم هستم ابوالعرفاء با چشم گریان گفت ای عجم ترا بجا
 علی قسم میدهم یک ساعت عاریت بد حصین گوید بخدا من جالیتی از
 ابوالعرفاء ملاحظه کردم دیدم اگر علم را بدهم از غصه هلاک خواهد شد
 خدمت شاه اولیا آمدن گرفت علم را با ابوالعرفاء و آن عاشق سر
 و آن محبت جانبا چون بعد از ای ممتاز و سرفراز شد گریه های شوق
 از کف زانهای در آینه از دل برآورد و کرد بپایان و یاران گفت
 ایها الاخوان الجند لا یخلها الا الصابرون الذین صبروا انفسهم
 فی فرائض و رسوله لیس شیئا مما افترض الله علی العباد اعظم من الجهاد
 ای مردم بهشت عبرت سرشت را داخل نمیشود مگر صابرون که نفوس
 خود را در فرائض بر حمت انداخته و هیچ دروغی بزرگتر از جهاد نیست جلالت
 باید تا سعادتی در یابند از این معجزه نصیاح نمود و وقت اشتغال
 نایزه حرب بسمند آرد آتش کا و زار افتاد لشکر طفر میکرد پیش
 میر و فریاد میکرد بازید کار دشمنان را بازید اندو لشکر عظیم بجوشید
 و لشکر گویم و دریای خون بسیاری از یکایک نون فرو
 بتدیر خون ریختن جانتند بهم تیغ و رایت برافراختند
 و دادان اسلام حامیان دین خیر الانام با سبطها علم نصرین
 و فتح فریب در گوشش در آید و در از خنجر و شمشیر مجاهدین

دشمنه هاشمه بنون تنها شکر کون اینهمه خایه اسکاف
 و اینهمه پولاد و در یکطرف زینهار چو یکطرف بکیر گوی
 بانگ فریاد از دوسو این مایه علی دان با عجم معاویه دید مبارزان
 عراق که یادان امام فاقد امروزه در زیرین علم از روی غیرت گوش
 میکنند فرماد که علم را از پای در آورید علم را برای من بیاورید میان
 خون آشام بقصد قتل ابوالعرفاء از هر طرف رنجید و گردباد را
 تیر با بکمان نهادند و ابوالعرفاء را تیر باران کردند سیصد حربه تیر بر بدن
 او رسید که مثل خارشپت پر برآورده بود قوت از دست توانائی و نام
 شد حصین اطلبید علم را بدست وی سپرد و خود را بکفاری کشید و از
 مرکب در غلیظه خبر شد اولیا دادند که ابوالعرفاء در حال جاندا دست
 آرزوی جمال مهر مثال شمارا دارد حضرت خود را بپایین علم را شش
 ویران کرده بهشت نوید مغفرت داد و آنقدر شست تا ابوالعرفاء جاندا و بعد
 امیر فرمود و جد ابوالعرفاء را از زیر دست پای مراکب بیرون برد و او
 بنجا که بسیارند امصیبه از علم را صحرا ی کربلا و تیسکه بردی زمین
 صدای یا ابا عبد الله بلند نمود وقتی شاه شهیدان بپایین وی آمد چهار
 نیزه در دوز کشته با الفضل را گرفته بودند و بانوکی نیزه گوشت بدن حمله
 زده و زده میکردند نمیدانم امام مستطام چه دلی پیدا کرد و همیشه رسیدیم
 چون شکار را از دوز کشته برادر دوز سوز دل خطاب برادر کرده
 اخي كنت عوفي الا موجهيها ابا الفضل يا من كان بالقنس باذلا
 ز پشت زمین چه افتادی شکست از بار غم شتم ز جانی که دهر غم ی
 پشت پناه من خواست نفس برادر را از دست پای مراکب برد
 دید بدن مثل گوشت کوبیده قطعه قطعه شد فرمود برادر بهر عضو که اراده
 دست زان عضو جدا ماند که این سنگدل کشت چنین خنجر خنجر
 از جمله علمداران عبد الله بن بدیل بن درقا
 خراعی است

علم اخبار و فضل آثار در کتب دفاتر خود مذکور داشته اند مثل
 علامه مجلسی در جلد هشتم بحار و صاحب شرح نهج و لفرین مزاحم از یک
 در این ایام که شاه ولایت تاب در صفین با معاویه جنگ داشت روز
 هفتم ماه صفر که آفتاب بر هودج سپهر یل پیکر نشست و لشکر در برابر
 هم صفین قتال و جدال آراستند شیران بیته شجاعت بجهت صفین
 و تنویر صفوف پرداختند و لشکر طفر اثر حیدر صفدر آرزو زمین بن
 سعد بن عباد سر در جمع سواران نو داشت بن قیس رئیس تمام
 پیادگان بود علمداری دست داشت نطق ابجدانه بن بدیل در قطعه
 خراعی داشت و ریاست میر عبد الله بن عباس مغویض پو شاه

صف شکن در قلب یرایت حصین بن منذ بود معاویه نیز صف
آراست عبدالله سپهر عمر و عاص سردار سواران بود رئیس سپاه و گمان
مسلم بن عقبه فزری بود علمداری مینه تعلق بعبدالله عمر داشت ضبط
سیره را بجیب بن مسلم گذاشت خود آن روسیاد قلب سپری
مذهب بالای سر گرفته بود که برق و لمعان او چشمها را خیره میکرد
برآمد ز قلب دولشگر خروش رسید آسمان را قیامت بگوش
ز شوریدن ناله کرد نای بیقاوتب لرزه بردست پای
ز عزمین کوس خالی دماغ زمین لرزه افتاد در کوه و راغ
ز بس با نکت شیو زهر زهر بچسبید ناف بد زهره به چسبید ناف
در این شاه اولیا قرآنی همین مین آرا گرفت بصوت بلند فرمودی
یاران کیست از شما این قرآن را از من بگیرد و در میان دو صف بایستد
فرقه طایفه بخواند و بگوید تا بعت شیطان که معاویه ابن ابی سفیان
نکسید بلکه اطاعت رسول خدا و سپهرم رسوخدا کنید استغفر
سپهر حق مرا برادر میگفت با جان دل خویش را بر میگفت
من نصرت او در همه جای کردم آندم که سخن ز شمع نور میگفت
جوانی پاک کیش که ناش سید بود پیش آمد حضرت فرمود ای جوان
در جای بالیت باز و در مرتبه فرمود همان جوان پیش آمد مرتبه استوم
قرآن با طوق کلام الله را بدست آن جوان فرزند داد سعید مردانه قدم
بمیدان نهاد میان دو صف ایستاد و با و از بلند گفت یا اهل
شام خدی نیست که رسوخدا از میان شما رفته در میان شما دو چیزین
نهاده یکی کتاب الله دیگری عمرت شما بهیچیک از این دو اعتنائی
ندارید راوی گوید هنوز کلام در دهان آن جوان بود که لشکر معاویه
در اتر باران کردند شیر غضب کرد کار یعنی حیدر کار بر آشت
رو کرد بعبدالله بن بدیل که علمداری مینه بود فرمود یا عبدالله اهل علم
برایقوم بیایان حمله کن عبدالله علم را پیش کشید عبا کر نصرت آثر
همین از قنای عبدالله ب حرکت درآمد عبدالله با و از بلند این جز را خواند
لیرسوخیر البصر و التوکل والترنم الروح و صیف مفضل
ثم التشی في الرقب الاول مشی الجال فی الجیاض المنهل
معاویه دید عبدالله بدیل با اهل مینه شاه اولیا بروی تاخت آوردند
جیب بن مسلم فزری را که سردار دست چپ بود بجزب عبدالله اش
کرد و اختلط الناس واضطر ما الفیلقان

در آمد بغیرین آواز کوس فلک بردمان دهل و دوس
روان در آمد بجای شبرو بنواهنه بر آمد بمردان مرد
زمین گشتی از یکدیگر بر روی سرانیل صور قیامت کشید

غبار زمین بر بهاراه گشت عیان سلامت بروند دست
ز بس ترک ترک اهل کین زمین آسمان آسمان تندر پین
صف مینه چو نروانند ز جانی فغان کرد شیو ز نای
دلیران دین رایت افزاختند بقصد سر یکدیگر تا قینه
چنان نخت خون تیغ خار اسکا که شد لاله کون خاک داشت
بالا خرو لشکر امام البربره بر آن کفر و فخره غلبه کردند معاویه مانند کلب
عماویه بصد آمد بود لا یقطع صدای یا لثارات عثمان بگوش
شامیان میرساند و دهم میگفت اغیرا جا حکم ساقه را عتی ترا
خود را پیش کش من کنسید در عرب بگوشید مردم را بطلع میافت
سران سپاه را نوید میداد اهل شام بغیرت آمد لرزوی حمیت بخا صدمه آمد
و کرباره خون از زمین جوش زد قضا رفته بر بنا گوش زد
ز بس کله سر که افتاده بود یکی کوه از کله آکنده بود
شکت فاحش بر یاران عبدالله بدیل افتاد بنجوی شامیان عبدالله
و لشکرش را در میان گرفتند که از چهار هزار نفر صد تن پیش نماد همه
قاری است آن حافظ صحیفه فرقان بودند در وقت حمله شامیان یکدیگر
پناه میبردند مجلسی در فن میفرماید کلمج این بدل و صتم علی
فعل معاویه چنان حمیت بغیرت بر عبدالله بدیل کار کرده
که بر خود تقسیم نمود خود را معاویه برساند و او را بقتل داد و بدستی
علم و بیک دست شمشیر گرفته مرکب میاخت و صف شیکا فت استغفر
چو اسی عقابی برانگیخته چو تیفی نهنگی در آو بخته محرم
بدیل بحایت برادر از عقب سر اردوان بود و بد دست شمشیر داشت
و در حفظ برادر بهمت می کجاست استغفر و دست آورد بگوش
درون همدست شمشیر الماس کون آیین دو برادر پشت به
پشت یکدیگر داده از عمر و زندگی گذشته خصمانه میزدند میخستند و
می شکستند میزدند و پیش میرفتند تا نزدیک معاویه رسیدند
آن نایاک چشمش که بر عبدالله برادرش افتاد که قصد او کرده اند فریاد
کرد و یلکم الفخر الحجاده وای بر شما غزایل آمد با سنگ و کلوخ
او را از من دور کنید لشکر دور عبدالله و برادرش را گرفتند
و چوب کلوخ و تیر و عمود و سقود بر ایشان ریختند و در میان دو برادر
جدائی انداختند محمد مثل شیر خنکین میخروشید در قتال میگوشتند
ولی نه برادر را میدیدند صدای او را می شنیدند هی میگفت آیت
انت یا اخی برادر کجائی چرا صورت خود را بمن منینمائی
عبدالله از اسب افتاده بود بدینش از ضرب سنگ و طعن نیز
در می تیر و نیش خنجر و دم شمشیر قطعه قطعه شد بود آه چقدر شبیه

است بدو برادر صحابی کربلا که امام حسین و عباس را داشتند که
هر دو بیاری هم در معرکه جنگ میکردند لشکر میان ایشان را جدائی
انداختند صدای هم را میشنیدند یک مرتبه سیدالشهدا دید صدای
برادر نیامد بود رکاب بلند شد دید علم سرنگون شده حاصل آنکه خبر مجاد
دادند که عبدالله بن بیدل را کشتند و بخون آغشتند آن ولد الزنا گفت
الحمد لله که یک چشم علی را کور کردم خدا یا ظفره که چشم دیگرش را کور کنم
سرودی مالک اشتر بود قاضی علیه الرحمه در مجالس المؤمنین میفرمود
که معاویه با اتفاق وزیر خود عبدالله بن عامر بر سر کشته عبدالله بن بیدل آمدند
معاویه چشمش بقامت عبدالله افتاد دید آن شیر غریب مانند آسمان
فرش زمین گشته معاویه از آن غضبی که داشت خنجر کشید خواست
کوشش و دماغ عبدالله را بشکند عبدالله عامر خود را بروی کشته
عبدالله بن بیدل انداخت و عباى خود را بروی کشته عبدالله کشید و
گفت ایها الا میر کشته عبدالله را بمن بخش زیرا سابق الايام مرا با
رفاقت و آشنائی بود ثمرة دوستی من با او اینست که از امیر تمام کنم
دشمن تازنده است هر چه با او کنی سزاوارست اما بعد از کشتن چه
بمیرودى است که دست از بدن او بر نمیدارد و او مصیبت از ظلم
بنی امیه بعد از آنکه علیه السلام را کشتند باز دست از جسد
برنداشتن چهار صد نیزه در دوز آنحضرت را گرفتند و یطعنونه
بالاسنة و یفرون الحوم و اعضاؤه ذرة بعد ذرة از ترجمه
این عبارت قلم حیا میکند ای شیعه تنها اینکار را با عباس نکردی
بلکه بعد از شهادت امام دست از جسد پاره پاره وی برنداشتن
آنحضرت را بر میداشتند و قطع کردند و سرش را بریدند کیفر نیامد
و ساطت کند و عباى خود را بر سر امام ببینند از دیکوید این غریب
با من آشنا بود چرا خواهرش زینب را خواست بچهر بر سرش بندازد
نداشت رفت از شهر و خواست کند کعبه تا نجات خود

در شهادت مسلم مجاشعی در حرب جمل

از جمله حامیان دین که در کشتن را در راه دین انداختند مسلم
مجاشعی است مفصل این مجمل آنکه در ایام حرب جمل که شاولایت
با عایشه و طلحه و زبیر مقادیر داشت روزی بقاعه معه از دوطرف
صف آرائی شد عایشه برپودج نشست مردم بصره گرداگردش
عایشه را گرفته بودند و احترام تمام مینمودند مخصوصاً بنو هذیل بیشتر
از دیگران در احترام می کوشش داشتند بنو کیهنک شتر عایشه را
بر میداشتند می بوییدند و میکشیدند شکل شتر ام المؤمنین از خرمای
خوشه تر و زشت تر است و شتر نام عسکر بود و پرده بود

رازده پوشیده بودند و در گرفتن زمام شتر با یکدیگر منازعه میکردند
قاضی نورالدین در مجلس المؤمنین نقل مینماید درین اثنا شاولایت
قرآنی طلبید آن مصحف مجید را بمن مینماید این گرفت و فرمودی باز گشت
در میان شما این قرآن از دست من بگیرد این مصحف را در میان دو صف
باز کند و جماعت طغیان و بغاات بمضمون آن دعوت بنماید باب ارتش
و نصیحت بروی ایشان بخشاید در میان لشکر حیدر مسلم نامی که در شجاعت
و دلیری مسلم بود بر همگان پیوسته کرده پیش آنکه خواست قرآن را از این
مؤمنان بگیرد کلام الله ناطق نکاهی بصورت مسلم کرد فرمود بچو این مرد
بی عیب مرا از میگاه غیب بارگاه لاریب چنین خبر داده اند هر آنکه
مردانه و فرزند زانه که ترکیب اینکار شود و قرآن را بمیان این قوم برود
هر دو دست او را به تیغ نیز قلم کنند به محابا مصحف بدست نکاهد
و دست چپ را بهمان دستور جدا سازند و بعد از قلم شدن دو دست
سر خود را نیز در سر اینکار گذارد و حیند ملوک مقتدیر روی حضور
الهی بر مسلم از امیر این امر خطیر را شنید از بیم جان ترک گرفتن
قرآن کرد با خود گفت مرا طاقت اینکار و استطاعت این باز نیست
اینکار دولت است بین تا که رارسد بازسان الله درج کمر باز
کرد همان کلام وحشت آثار را که در اول بار فرموده بود عاده نمود
قدم جرات پیش نهاد دیگر بار همان سعادت آغاز شهادت انجام
قدم پیش نهاد و از سر صدق بعض حضور رسانید که قربان
هذا قليل في سبيل جنتك سر و جان را نتوان گفت که مقداری است
آنچه فرمودی از قطع دو دست و باختن جان دز راه خداوند جلیل بغایت
قیل است که تیغ بار و در کوتايش کردن نهادیم الحکم الله
کس مسلم بهمت لائق و رغبت صادق مصحف از کلام الله ناطق
گرفت روی مبر که آورد مثل اینکه روز عاشورا فرزند همین شاولایت
شک شکسته بدوشش گرفت با آنکه میدانست دست در سر اینکار
خواهد گذاشت با صدق تمام اخلاص لا کلام روی بمیدان آورد
بیا ای عزیز حال ایشان را بهم مطابقت موازنه کنیم ببینیم دل بر کدام
میوزد مسلم مجاشعی آمد میان دو صف مصحف را باز کرد فرمود بقیوم
این کلام آلی است باین ماده شمار دعوت میکنم که راه صلاح رسد
پیش گیرید تا از اهل رستگاری باشید طلحه در میان آنهمه لشکر تشریف
مسلم شد آن متهور بی باک از میان صف بدر آمد بصوت بلند گفت
ای که آب دروغ میگوئی و دروغ میگوید صاحب تو این آثار را کرد
خدا چه پسر بوطالب است حاصل آنکه طلحه پر دغل با مسلم گرم مبارزه
جدل شد در ضمن یکی از طواغیان خود رسانید که دست قرآن را مسلم

قطع کند آن نامزد جمعی بر رسول علی دلی حمله کرد و همین وی قطع نمود مسلم قرآن را دست چپ حافظ گشت چنانچه کوفیان در غار روزگار دست راست فرزند رشید علیه السلام انداختند آن امیر زاده آزاده شکر بچاکی بدوش چپ گرفت و چنانچه مسلم در حفظ قرآن کوشید عباس نیز در حفظ آب که وسیله نجات و ابجیات اطفال امام بود کوشید و راضی بود تیر بچش بیاورد بمشک آب نیاید اما چه فایده تیری از شکرت بمشک رسیده از شک بسینه مبارک عباس فرود رفت و نیز این سینه عباس بل فاطمه زهرا خورد و با بچه دست چپ مسلم را انداختند بسینه چپانید و دوش را گرفتند بدش را قطعه قطعه ساختند و مسلم در آن خرب حاضر بود و پس خود را کشته دید زار زار گریست امیر دید مسلم از مرکب پر سینا له امیر از غیرت اسد اللهی قش بچش آمد عرض کرد

بَادِبَ اِنْ مُسْلِمًا اَنَا هُمْ بِحُكْمِ التَّزْوِيلِ اِذْ دَهَا هُمْ
يَلْهَوْا كِتَابَ اللهِ لَا يَخْتَا هُمْ فَخَضُّوا مِنْ دَمِهِ لِحَا هُمْ
وَاَمِيهِ وَاَهْلِهِ تَرَاهُمْ قَتَادَةُ قَطْعًا تَرَاهُمْ
پس علی مرتضی رو بر سر سپاه سرداران لشکر کرده فرمود طلب خون این جوان مسلمان کنید که در راه دین سرباخت بشیران بشت نبرد و شیر خد بر صاحب جبل حمله کردند و هر سرداری با فوجی تاخت آورد اما آنکه تمام سرداران حمله کردند اول حجاج بن خزيمة الفزاری سب تاخت دوم خزيمة بن ثابت ذو الشهادتین مرکب از نجفیت پس شیرج بن ثانی حارثی از عقب ایشان رفت پس ثانی بن عروه ندجی بر اثر ایشان پس زیاد بن کعب همدانی تاخت آورد پس عمار یا سب تاخت پس مالک اشتر نجفی رومی بایشان آورد پس سعید بن قیس همدانی حمله نمود حاصل آنکه معاریف لشکر از دست راست و دست چپ و قلب و جناح حمله در شدند از قفای ایشان حیدر کرار با ذوالفقار و دوم حمله نمود بفرمان فرمان ده تاج و تخت بجوشید لشکر کوشید سخت عنان گیر گابی برانگیختند دوستی متبع اندر آوختند و لشکر چو مور و ملخ تاختند نبردی جهان در جهان ساختند بر شمشیر پولاد و تیر خندک گذرگاه کردند بر مور تنگ برای خون ناحق ریخته یک جوان امیر مؤمنان آنقدر دست از تن و سر از بدن جدا کرد که از دست و سر کوه قتل نمودار شد ای آقا علی جانها

شیعیان بفرمان غیرت راضی نشدی که دو دست از بدن مسلم مجاشعی بکنایه بخاک بفتید پس چطور راضی شدی که بکنیده دو دست پسر شهادت ابو الفضل را از بدن جدا و بدش را از نوک نیزه و شمشیر ریزه ریزه ساختند بکاش حمزه عموی و جعفر برادرت را بپیر

حسن بر میداشتی و بگر بیا آمد بودی و کمک از فرزند غریب حسین میکردی و بر لشکر عمر سعد قیامت لا اقل نفس عباس را از زمین بر میداشتی که کوفیان دغا با سر نیزه جد عباس را قطعه قطعه نمیکرد اگر تو نیامدی تا پیرت حسین علیه السلام دید

حکایت غلامی که حضرت امیر المؤمنین
دست وی را برید

غواص بجار خبار علامه مجلسی در بخارا از اصبع بن نباته روایت میکند که در ایام خلافت امیر المؤمنین علی علیه السلام در کوفه خدمت مهر طلعت آنحضرت نشسته بودم که مشغول حکمرانی و قضاوت اغاثه ملعونین و سیاست ظالمین مینمود (شعر)

رونقی که تو دید دولت دین باغ ناپدید زابر سرور دین
ناگاه جماعتی غلام سیاهی دست بسته بحضور جهان آرا می آوردند که این غلام دزدی کرده شاه لایت از جبهه غلام نور محبت دیدند

يَا غُلَامَ اسْرِقْتَ يَا غُلَامَ آيَا دُزْدِي كَرْدِي غُلَامَ عَرَضَكَ دِلِي يَا امير المؤمنين
حضرت فرمود تکلنک اهلک مرتبه دیگر اگر اقرار بدزدی کردی حکم میکنم دست ترا بر بند دزدی کرده عرض کردی قربانت شوم حضرت فرمود غلام چه میگوئی راست بگو آیا دزدی کرده عرض کردی شاه اولیا فرمود دستش را بر برید که بعد از سه مرتبه اقرار قطعید بر او واجب گشت بحکم شرع نوز نفاذ فرمان حیدر کردند دست راست آنغلام را شکو قطع کردند آنغلام دست برید خود را بدست دیگر گرفت از محضر شرع جهان مطاع بیرون آمد قطره قطره خون از دست آنغلام میریخت عبدالله کوادر میان شارع با آنغلام دست برید بر خود از او پرسید یا اسود من قطع یمینک که دست ترا قطع ساخته و باین روز و روز انداخته غلام سعادت انجام که شیرینی محبت شاه اولیا را چشیده بود زبان بدمج شای مولای متقیان گشود فرمود برید دست مرا

سَيِّدُ التَّوْحِيدِ وَقَامِدُ الْعَرْشِ الْمَجْلِيِّ دَاوِلِي النَّاسِ بِالْمُؤْمِنِينَ
داغ نه ناصیه سرکشان تیغ زن تارک کردگشان
معدلتش تا هر خوشخوار گان بر حشمتش غمخور چپار گان
بایه است سر افکنده گان سایه یزدان بر سرب گان

برید دست مرا

صَادِمُ الْاِبْطَالِ الْمُتَنَقِمُ مِنَ الْجُهَالِ الْهَادِي إِلَى الْوُشَا
وَالنَّاطِقُ بِالْإِسَادِ شَجَاعُ مَكِّي حَاجِ دَنِي مَجْلِي الْحَرَمَيْنِ
مُصَلِّ الْفِيلَيْنِ الْقَسْوَةِ الْهَامِ وَالْبَطْلِ الْفَرَاغِ بَرِيدُ دَسْتِ مَرَا
آن بولایت شده سلطان پناه دوخته از ترک دو عالم کلاه

شیر فلک بسته زنجیر او
در غضبش صدمه به عالم زند
ابر کفش کرده جهان پستان
شرق و مغرب همه بر هم زند
نقد فلک مد کرده تیر او
شسته سواد زرخ بند و تن

برید دست مرا

اِمَامُ الْمُؤَيَّدِ وَصِيَّ الْاَحَدِ اِنْ عَمَّ الرُّسُولُ فَنَدُوْجُ السُّوْلِ
سَيُفْلِكُ الْمَسْلُوْهُ خَاتِمُ الْاَوْصِيَاءِ وَصَفْوُ الْاَوْلِيَاءِ اَنْزَعَ الْبَطِيْنَ
الْاَسْفَ الْمَكِيْنَ لِبَنِيْ غَالِبٍ اَبْلُ الثَّقَالِيْنَ عَلِيٌّ بَنُ اَبِيْطَالِبٍ
برید دست مرا دست الهی
نکه دارنده اورنگ شاهی
برید دست مرا شادولایت
پناه سلطنت پشت خلافت
برید دست مرا استاد جبریل
نکو داننده تنزیل و تائیل
جهان بیرون مباد از حکم درش
زمین خالی مباد از خاکپاش
جانش همه آفاق منصوب
سیاهش قاصد و عداش مقهور

این کو استیجرا نده گفت و یک یا اسود امیر دست ترا برید تو نیز
شای او میکنی غلام گفت چرا شای همچو مولای نگنم که قد خالط
جبهه لخمی و دای محبت او در گوشت من مخلوط شد
در تن من ساریت مهرش چو کرک برک من جاریت جیش خو
برو کم از شتر زنده و دادم از گم آید چه خون شایش بر
بخدا که علی رتقی برید دست مرا مگر حکم واجب خدا این کو آگوید آدم
پای تخت امیر مشرف شدم عرض کردم ایولا امروز چیز عجیبی ملاحظه
کردم فرمود چه دیدی عرض کردم میان کوچی بعلانی سیاهی بر خوردم
که دیش برید و خون از او میرنجت پرسیدم از او که دست ترا که برید
قریب کی ساعت استاد و زبان مدح شای تو کش و چنین چنان
گفت قلم مهر جهان داری و محبت حضرت شهر یاری بچش مفرط
غلام سیاه را آوردند دست برید و بر ایجا بخود نهاد و ردای مبارک
بر روی دست می افکند و بعد برخاست و در کعت نماز حاجت گذارد
بعد از نماز سر بسجده نهاد صدای حضرت را می شنیدم که آیین یارب
العالمین میگفت بعد سر راست کرد و فرمود اَصْبَحْتُ بِهَا الرُّفُقِ
وَانْقَضَتْ لِيْ كُنْتَ یعنی ای رک دریشه از هم گسخته بهم پوسته شود
بعد در ابر داشت گویا اصلا آسیبی بدست غلام نرسیده بود این
یکی از کرامات و خوارق عادات حضرت امیر المؤمنین بود راضی نشد
دست غلام سیاه که محبت شاهرا در دل داشت برید باشد اینجا مگر
عباس شیر جان روح روان علی نبود شاه اولیا چطور راضی شد
که دوست فرزند رشیدش در گانه زلفه از بدن جدا شود کسی
بفریادش سد یالیت کینه خیز از برای علی بنجف میرد که مولا دستهای

پیرت عباس را در روز و نیز دوست فرزندت حسین را در شب از
بدن جدا کردند چرا آسوده خوابیده بیا که حادثه هم از سر زینب کشیده
واقعه صفین و ماجرای فی السین

مجلسی در قن و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه می نویسند در غرض
صفین که امیر المؤمنین با معاویه جنگ داشت ارباب خبر و سیر
نویسند که آنجنگ بیت یکماه بطول انجامید روزی از روزها که دو
لشکر در برابر هم صف بسته شیر خدا علی المرتضی بجهت اتمام محبت قدم
بمهر که کارزار نهاده در میان دو صف ایستاده قنادی یا معوییه
با معوییه یکرها بصوت بلند معاویه را ندا کرد آن پسر گفت سپید
باشن چه کار دارد و عمر و عاص نزدیک آمدند و باه از ترس با کمال
ادب عرض کردند ای بنای عظیم و ای فلک نجات فرمایش چیست حضرت
فرمود میخواهم معاویه پیش آید با او دو کلمه سخن دارم عمر و عاص رفت
و با اتفاق معاویه حضور امام آفاق آمد بغیر از شه دین و آن سخت کور
که دیدی بگی بود نار و نور مقابل ستارند ایمان و کفر علی جان
ایمان و اوجان کفر حضرت فرمودند معاویه جلالت یقتل
بیتي و بقیة تاجه میان من تو مقارنه و جیل باشد برخی بعضی
تمام کنند هنوز آغاز جنگ با انجام نرسیده باشد بیا هم خود و هم
لشکر را راحت و آسوده ساز من تو امروز دین منحر که نبرد میکنیم هر که را
بر دیگری غالب شدیم مرید بگری تاج شود و این مردم هم آسوده شوند
معاویه رو کرد و عمر و عاص که علی دلی ابن عم النبی چه میگوید میخواهد مرا
شجاعت با خود همسر کند تو در این باب چه میگوئی عمر و عاص گفت
فَاَنْصَفَكَ اَنْصَفَ الرَّجُلِ وَاللّٰهُ عَلٰی مَرَدِّ الْاَضَافَةِ است راست
میگوید همین الان کار را بکطری کنی همه آسوده شویم معاویه گفت
ای ناپاک چرا مراده توان مرا میخوری از جانب علی حمایت میکنی
ما در بخط من با توجه کرده ام که میخواهی مرا بکشتن دبی من اینطلب مگر
نداشتم که ما با او از این ابیطالب مع شجاع قط الا و قد سقى الارض
بدیده یعنی تا بحال علی بن ابیطالب با هیچ شجاعی برابر نشد مگر آنکه
زمین از خون آنشجاع رنگین کرده چگونه من تاب مقاومت با علی دارم
این بجعت و مثل روباها فرار کرد عمر و عاص هم از قنای امیر خود بموقع خود
مراجعت نمود معاویه را غلامی بود حرث نام و کان بلیس صلاح
معاویه کان متشبهه بیه این غلام سیاه نام و وزخ مقام اغلب
سیاح معاویه را میپوشید خیلی شبیه معاویه میشد لهذا معاویه وی را
دوست میداشت و از سر خود فرق نمیکذاشت

ستمر سیاهی شجاع و دلیر بسی جنگ یه بسی شیر گیر

دانی فراخ و دماغی چو عمار . سری همچو کوه دتی چون چنار
 بسکه معاویه حریت را دوست میداشت با نصیحت میکرد که ای غلام
 حرب با هر که میخواهی جنگ کن . لیکن با سپر اوطالب مقابل نشو که
 شیران شرزه از مصاف او عاجز و ذلی عمر و عاص حریت را دشمن
 میداشت و در خفیه باو میگفت ای حریت اگر بخوابی در میان شجاعان
 عالم سرفراز باشی و لیری تو ممتاز باشد علی را کشتن فان ذلک فخره
 فاقهتیم با علی دست پنجه نرم کن و نام خود را بلند ساز حریت بحق
 قصدی الله مطلق کرد با سلاح تمام رو بسوی مصاف آورد
 در آمد چو سیل دمان در مصاف کشید از دها از شکاف غلام
 بسی خوشتر از رنگی ستود که سوزان تر از آتش زرد
 چو در معرکه بر کشم تیغ تیز بکوبه گم سنگ را ریز ریز
 کرم شیر پیش آید و گر هر بر بر او سیل بارم چو غنچه بر
 چو الماس این رکوتن مرا چو حاجت بالماس آهن مرا
 چو گردن بر آرم بگردن کشتی نه ز آبی هر آسم از آتشی
 بمردم کشتی از دها پیکرم نه مردم کشم بلکه مردم خرم
 مرا در جهان از کسی شدم نیت سینه بسی هست از زمین
 چو من ز رنگی آنکه خندان بود سیه شیری الماس بدان بود
 نخواهم کسی را بخت آورد سرم در جهان زیر رنگ آورد
 مگر این عزم رسول خدا بمیدانم آید و الا فلا
 علی ولی شاه لشکر شکن چو بشند از آن سیه منجن
 روانگر و خوش جاناتاب را برانگیخت آن آتشین آب
 عنان نکاد و بدولت سپهر بشمشیر غتر کشتی دست بر
 بز دباک حیدر که ای غر پیر چو افتاد از غم کشتی تو تیر
 مردمان چون شرح رویت کنم مسلسل تر از جعد سویت لثم
 فتد رنگ بر تیغ آینه رنگ من آینه ام بر من افتاد رنگ
 چو گفت امین بر رکاب استیا بر آورد باز و عنان بر کش
 بسختی که زو بر سرش تیغ را فروزنده برقی بزدمیغ را
 یک زخم شمشیر لولا دست نمکونند بجا که آن بوسی حیت
 فقتله انصفین حضرت چون کار حریت را ساخت کشته
 بر کرد خود استاد شمشیر حضرت علی را گرفتند و شمشیر بغلاف کردند
 خدش آوردند معاویه علیه الهادیه از کشته شدن غلام آزرده و گریه
 شد با جمعی از سواران ببالین حریت غلام آمد شک میرنجت و میگفت
 حیا ان تعلم و بهل ظاهرو بان علیا للفوارس قاهر
 وان علیا لم یبارد فوارس من الناس الا قصیر الاطراف

امرک امرأ حاد ما فقصت فخلد ان لم تسمع النصح فاصبر
 یعنی ای حریت بد بخت نصیحت مرا گوش نکردی و مرا در ازاموش کردی
 نکتم با علی رو برو شو چون عصیان امر من کردی سزای تو همین است
 که دیدی از جابر خاست و رواند شورش و سوز در هم قطاران حریت
 افتاد زنگیان خون آشام غلامان معاویه در پیج و تاب افتادند مجلسی
 میفرماید غلام دیگر که نام می احمد بود در شجاعت تسلیم و نیز در شادت
 از همه مقدم بود و بخوابی حریت قدم بمهر که هست و
 چو احر میاید میان مصاف زبان بر شاه بستی کز او
 که ابر سیاه آمد از کوه رنگ ترسم من از از دها و دهنک
 قوی پنجه و سخت باز و منم کران کوه را هم تر از دهنم
 زین بر کشم گردن سل را بدم در کشم چپه دینل را
 کجا رفت آنکس که کشته شد بیایید بمیدان غرنده لبث
 حیدر خواست بمیدان و یکی از غلامان آنحضرت که کین بود قدم
 کرد و اذن میداد گرفت حضرت با آنکه کین را دوست میداشت اجازت
 فرمود کیسان رو بمهر که نهاد غلامی سعادت سیاده دوش جش
 رواج نمک منظرش غلامیکه صد خواجه یک بنده اش جان
 وفا کشته شرمند داشت فاخلقا ضی بن فخله احمی و وضرب در میان
 ایشان رو بدیدل شد احر به اختر کشت غلام علی را چشم سده الله ابان
 بر کشته غلام خویش افتاد آثار غضب از بشه بزدال حضرت ظاهر شد
 از بهانجا که استاده بود و در یاد کرد و قد الکعبه قتلی الله ان کما اقلک
 ای رویاه غلام مرا کشتی خدای کعبه علی بکشد اگر ترا کشد و رو بمهر آورد
 بیک در می چون در آید عقاب چگونه همد بر زمین آفتاب
 از آن تیز تر حیدر صف شکن بتندی بر آمد بر آن اهرمن
 گرفت کر بند و از زمین بکند سوی آسمان ابر تیره فکند
 چو بر کشت با ذوالفقار دوم زدش بر کمر از میان شد قلم
 پس بر تنش مرکب خویش افکند رک و ریشه اش هم خاک خست
 سر گردن و سینه و پا و دست ز سر تا قدم نرم در هم شکست
 قربان غیرت جوانمردیت یا علی راضی نشدی که غلام سیاه تو را
 در پیش چپست بکشد غیرت اسد اللہیت آگونه تقاضا کرد فی الفور
 بفرسانیدی یا لیت بقدر یک ساعت از نجف بکربلا تشریف می آورد
 میدیدی که چگونه در پیش چشم فرزندت حسین برادی مثل عباس
 و سپری مثل علی اگر بدیت پنج جوان دیگر که در عالم عدیل و نظیرند
 همه را قطعه قطعه کردند اگر بگویم نیامدی و الله عقیده ام بر آنست که در
 کربلا نوبدی میدیدی اگر نبود پس وقت جان دادن بجای اگر که آب

که فرمود هَذَا جَدِّي قَدْ سَقَانِي آتَايَا عَلِي بِن ذَرِيبَ بُوْدِي
 آيا آنوقت که دست عباس از بدن جدا و شمر روی سینه امام نشست بود
 چه حالتی گفتگوی قنبر غلام حضرت امیر داشتی
 با حجاج بن یوسف ثقفی ملعون
 سر دفتر غلامان حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام قنبر نیکو نظر است
 و نام اصلی وی قنبر است از خاندان سلطنت و جهان داری بوده این
 زردشتی داشتند در سن بی سالگی خدمت امیر بی نظیر رسید بشر
 اسلام شرف شد حلقه غلامی شاه اولیا را بکوشش کشید در سلک
 چاکران منظم گشت سیان بود ولی بروایت ذریقه التجاح سبزه
 و سیاه چرده بود اصل او از جبهه و سلطان زاده آند یار بود
 زوشنی اینچنان باشد ز نور آفتاب نور یکسر دلم ز روی قنبر آفتاب
 هر که چون قنبر غلامی در حیدر کند چاکروی ماه گرد و دلمی آفتاب
 در کتاب ارشاد شیخ مفید مسطور است که روزی حجاج بن
 یوسف ثقفی در بارگاه خود گفت میخواهم یکی از اصحاب ابو تراب را از آن
 خاص علی را به بنیم و برنجتن خون او در نزد خدا تقرب جویم نه ما محضر
 ای امیر مرد کسی مقرب تر و صحبتش با ابو تراب زیاد تر و خدمتش طولانی
 تر از قنبر نیست حجاج فرمان داد قنبر را آوردند آن ملعون پرسید تویی قنبر
 فرمود بلی حجاج گفت مولای تو علی است قنبر فرمود اگر فرمایش بولند
 معتقدی علی مولای من مولای همه عالم است در کتاب مجالس المؤمنین
 مسطور است که حجاج پرسید ای قنبر آقای تو کیست تو غلام کیستی
 قنبر در آن محضر بنای مدح شای علی ولی را نهاد و در ثنا خوانی و مدحی کمال
 قوت قلب بخرج داد میدادست که حجاج از مدحی علی سخت آزرده و
 دلگیر شود و نیز مفضلاً مدح کرد و فرمود انا عبد لعلي المرتضى هو
 المولى كلما ازددت مديحاً فيه قالوا لا تعالی ايها الناس
 انا مولى علي امير المؤمنين و بايع البيعتين وهاجر لهما
 ولم يكفر بالله طرفه عين انا مولى صاحب المؤمنين و نور
 المجاهدين و وارث النبيين و خير الوصيين و اكر السليين
 و يعصبوا المؤمنين و ريش الميكائيل و زين العابدين و سراج
 المهتدين و ضوا القامدين و افضل القانتين و اول المؤمنين من
 باسين المؤيد بحرب بل الامين و المنصور بميكائيل المنيين و المحمود
 عند اهل السموات اجمعين سيد المسلمين و السابقين و قائل
 التاكيد و القاسطين و المحامي حق و مر المسلمين و وصي
 نبيه في العالمين و امينه على المخلوقين و ميراث المشركين
 آن عالم کشور ولایت با فتوی دولت بدست

دارنده تخت پادشاهی دارای سفیدی و سیاهی زرق زاسمان
 از زرق سردار و سریر آفاق فیاضه چشمه معانی کیوان امور آسمانی
 کان از کف او خراگشته بجز از کرمش پر گشته آن بدر گرام و دینار
 در غاشیه ریش حقیر است آنجا که سمند و زدی سم شیر منظر زمین
 شدی کم ولی الله ناصر بنی الله و کلمه الله و عینه علمه کلف
 دینه سمح منقح باذل جوی هام ضایر صوام مهدی مقدم
 قاطع الاصلاب مفرقا لاجواب عالی الرقاب و بطهمن حنا نا
 و اثبتهم جنانا و اشد هم شیکمه باذل باسل صندید هر بر
 ضرغام خادم هرام خطیف حجاج کریم الاصل شرف الفضل
 فاضل القبيلة نقی العشرة فکی الذی کانه مؤدی الامانة
 نور باغ بهفت چرخ کهن دره التاج عقل تاج سخن
 بر ش جان نواز سنگدان آتش بند بای سنگدان
 هر چه راجحات از آن است همه تخت و او سلیمان است
 صف گردون مدح دورنی بهفت دریا ز فیض او عرقی
 امام العباد مهتد الرشاد الا سبغ الحاطم و البطل المجامع
 و اللیث المزام بددی مکی و حانی شعاع من الجبل شوا
 و من ذری الهضاب و سها و من العرس سیدها و من الوغالیها
 البطل الهام و اللیث المقدم و البید الشام حکم المؤمنین
 و وارث المشعرین ابو السبطین ابن عم النبی و الله امیر المؤمنین
 حقا حقاً علی بن ابي طالب علیه من الصلوات الزکیة اذ کاها و
 من الیرکان السیئة استناها حجاج از قنبر و مدح وی بر آشت
 و اسنطاً اعضبا معلوم است منافق چگونه میتواند مدح بشنود باید
 صدای نار طنبور بشنود و بقنبر گفت نیزاری بجوی از علی بن ابیطالب
 و الا کردنت را نیز نم قنبر فرمود اگر از علی نیزاری بجویم بهتر از او کسی
 نشان داری که دست تو لای خود بولای او بزنم کیت بعد از پیغمبر خدا
 که شایسته مولای غیر از علی و آل علی را داشته اند
 ای به خجالت همه شبهای تو روسیه از روز طر بهای تو
 این همه مدحی ز علی کرده ام مدح کریم از لی کرده ام
 ای ز خدا غافل و از خوشتن چند کنی ظلم چه خواهی زمین
 زور جهان پیش بازوئی است سنگ وی افزون تر از دوی
 نیست مبارک استم انگشتن آب خود و خون کسان رنجتن
 تیرستم دور کن از راه ما تا نخوری تیر سحر گاه ما
 حجاج گفت ترا خواهم گشت بگو به بنیم کدام خواه گشتن را دوست سید
 قنبر گفت این اختیار را بتو واگذارم شتم حجاج گفت پیر الهی من

میگدای فرمود برای آنکه هر نحو را بکشی همان نحو را خواهیم گشت و مرا
 مولایم حضرت امیر المومنین خبر داده که تو مرا از روی ظلم و ستم
 خواهی گشت پس حجاج گفت جلا و شمشیر بیاور و قطع حاضر کن فی الفور
 جلا و شمشیر آوردند و قبر را زیر شمشیر نشاندند بخواست داند بعد سر
 را بریدند حجاج با آن قنات قلب غلام علی آب طلبید مضایقه
 نکرد ولی مردم کوفه از اولاد علی آب را مضایقه کردند و قطره باوند
 و یک الحن یکی از شعرای نصر بود در محضر حجاج حاضر بود و پرسید
 ای امیر نیمه از دوستان علی و آل علی را کشتید اما بعد از کشتن
 اسب هم بر بدنشان تا خنجر حجاج از این سخن برآفت گفت و یک
 برای چه بعد از کشتن اسب با خنجر کسی با کسی که عدوت داشته باشد
 مدام ایچو دارد چون او را کشت با بدن او چه دشمنی دارد یک الحن
 از جابر خواست عمامه بر زمین زد و گفت ای امیر امان از ظلم نبی امتیه
 که سید جوانان اهل بهشت را کشتید بعد از آن اسبها را بغل بندید
 کردند و بر جاده طبعه آختند شب دوستان علی آمدند و غش قبر را نیز
 از زمین برداشته و بخاک سپردند تا بدین شبانه روز خاک ماند
 در وحدت امام متضام و مہمائی جهاد شدن
 بسم الله الرحمن الرحيم
 ايها المؤمنون جودوا بماء الميون وايها السامعون
 جلدوا يا ايها الاحزان والشجون وناعدو على النيا والعويل
 واسكوا العبرات على القتل الذي ناعا في المهدي جبرائيل
 هاج حرنى وذا حرنه و شجاني لذكر العزب القتل
 لهنفى على ابن نبى الله وهويد عوا و ماله من مجب
 فوا عجا من غفلة نساء الرمان عن فامة عن الشهيد العطش
 ولاعد ولاهل الايمان في كفهم عن البكا والاخزان على شباب
 اهل الجنة والنبي اصحى لصابه موثورا و لقتله مضطهدا
 للصفى الصفى فى والوفى والوفى

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| باز سودای جویم ز دهر | کرد از تسلیم عقل در بدر |
| بار دیگر بحر عشق جوش کرد | بمک فی تاراج عقل و هوش کرد |
| فی نوایر داشت باز ازینویا | بند بندم شد عینی اندر نوا |
| فی نوایر سینوار ساز کن | سینوار با نوا بر سر کن |
| کوش جان بجای می بجای | بشنوازی ناله جانان من |
| چونک شمع عشق را در کربلا | عشق ز در دشت جانبازی صلا |
| طهر عاشورا در نصیری کین | دید خود را بیکس باید معین |
| مهره در زرد عشق انداخته | و آنچه او بود بکج باخته |

قال العلامة في البحار ثم التفت الحسين عني عینه فلم يرا حدا
 من الرجال والتفت عن يسار فلم يرا حدا چون در زمین محنت
 قرین کر بلا از برای سلطان سیر ابتدا احدی از باران و هواداران و اعوان
 و انصار و برادر و سپه نماند غریبان و نگاهی بدست راست کرد و دید کسی نیست
 نگاهی دیگر از روی حسرت بدست چپ کرد و دید حدی نیت بغیر ذات پاک
 خود در آن حال سرسوی آسمانگرد مشغول ابتغال شد و روضه الشهداء بنویسید
 که سید سجاده چشمش بیدار افتاد دید که و حیران سر با سما کرده از سوز دل
 آهی کشید از جابر خواست شمشیری از کوفه خیمه برداشت با حالت ضعف
 و ناتوانی که مرحوم والد در ریاض بنویسد مشرف علی الهلال غیر قادر
 علی الحراك و اعضائه یقعد الخول بدن بیمار از ضعف و نفاقت
 سید زید مشرف بهلاکت بود قادر بر حرکت نبود چشم حضرت امام حسین
 بر پیر بپایش افتاد که از عقب سر بپای فرمود الله الله نور دید بر گرد
 توجت خدائی تو خلیفه من و آباد منی بر گرد مبادا کشته شوی آمد بهما بخت
 بر گردانید با دی خلوت کرد فی الریاض انه علیه السلام اخلا بنفسه مع لاهل
 السجاد امام علیه السلام آمد بنجیمه بپارشت آنچه که باید بفراید
 فرمود و آنچه را که باید بسیار بوی سپرد و وصیتهای خود را بیان سید
 عیسی جلیل نمود شیخ طریحی در منتخب بنویسد که حضرت زین العابدین
 علیه السلام روایت فرمود که پدر بزرگوارم قبل از شهادت خود یک عت
 آمد بنجیمه من و از برای تنی دل من حدیثی فرمود که ای نور دید روزی
 جبرئیل بصورت وجهی کلبی خدمت جد ما بود من با برادرم حسن بر دوش
 اومی خستیم و بر شانه اومی نشستیم که در آن حال جبرئیل دست بسمت
 آسمان برد و یکبار انا ربه و سببی آورد بدست ما و رسول خدا فرمود نو
 دید ما حالا بر دید بخانه مار و نه شدیم و امیر المومنین حدیث را از این
 واقعه اطلاع دادیم فرمود مخورید رسول خدا بپای ما آن سه میوه بهشتی را
 نگاه داشتیم تا آنکه رسول خدا بخانه ما تشریف آورد و عنقه النجا در
 یکجا جمع شدند آن میوه را میان گذاشتیم آنقدر تناول شد تا سیر
 شدیم باز بهما نخالت آن به و سبب انا رجای خود بود هر زمان که
 از آن میوه نوش جان میکردیم باز بجای خود بود تا زمانیکه جد بزرگوار
 حضرت رسول از دنیا رحلت فرمود و هذا الرمان و فی النضر و النقا
 انا را دیگر ندیدیم همان به و سبب باقی بود چون پدرم علی را کشتند از
 به آثاری ندیدیم آن سبب بود تا همین روز با بکمال طراوت و لطافت
 بود و از آن روز که آب از ما دریغ کردند من هر وقت تشنه میشدم آن
 سبب می نوشیدم رفع تشنگی من میشد و دید حال می بینم رنگ
 سبب تعنیه پیدا کرده و از آن طراوت افتاد ایقت بالفتا

یقین برگ کرده ام و آن سبب هم میروید حضرت امام زین العابدین
فرمود وقتی من در قلعه رفتم در جستجوی آن سبب رفتم نیافتم ولی بوی
آن سبب بتمام رسید و هنوز که پدم را زیارت میکنم بوی آن سبب
می شنوم هر که از زوار که بگره را رود مخصوصاً در وقت سحر بوی آن سبب
از قبر مطهر می شنود اللهم ارفقنا حاصل آنکه امام فرزند بیمار خود را
تسلیم داده فرمود نور دیده خلیفه و جانشین من تویی حجت خدا بر
خلق تو را نمی کشند اما اسیر می شوی بنام میروی از آنجا عبودیت بر میگردد
شیعیان و دوستان من بدین سرلاستی تو می آیند تو سلام مرا
بایشان برسان بگو پدر غریبم و قبیله من خواست بمیدان برود بشما سلام
و تشاد و پیغام داد که در راه شما سر دادم بگردم اکبر و اصغر دادیم
و دختر دادم از شما اجر و مزد نمیخواهم مگر آنکه هر وقت آب سردی بنوشید
یا دانه های خشک من بنامید شیعه میباشم ما عذاب خدا کردنی
» ووداع حضرت سید الشهدا علیه السلام «

باسم سجاد

قال العلامة في البحار لما فجع الحسين عليهما باهل بيته
ودله ولم يبق غيره وغير النساء والذراري فنادى هل من
ذات يذب عن حرمة رسول الله چون یاران یاوران
حضرت در زمین گردا شهید جوانان و برادران کشته شدند امام
از برای همه دل سوزی کرد و دیگر غیرت و زنان پر حشر و دختران
و اطفال بکین باقی نماند پس از سوز دل ندای بل من ناصر ضعیفی و
هل من ذات يذب عن حرمة رسول الله بلند فرمود

للصفي اصباني

کشته ام بی یار که بود یار حق ترک سر گوید شود سر دار حق
ترک سر درید با او حاضر است سوی میدان بی معین ناصر است
جز زمانی چند اطفال صغیر میت یاری هر سلطان ضعیف
عزت حق بی معین و بنشیند اندر این صحرای غریب و بکیند
الطبت خویش جان آفرین خواست بی یار اندر این صحرای گسین
کیست کرد یار این جمع اسیر حق کند زمین یارش نعم نصیر
صیحو حق حضرت چون چند چون بدینان گشت میدان بلند
هر کسی جان داشت از جا کنده طالب این نعمت پانیده شد
فخرج علي بن الحسين زين العابدين وكان مريضاً لا يقدر ان
يفل سيفه و اكل كل ثمرة ثيابه خلفة يابته ارجع از صدای
استغاثه امام امام زین العابدین برای یاری پاز جابر غایت
بود یاری اسیر بستی حق راوی بکسی بی یاری

رفته بود از ضعف بیماری پوش صیحو حق مرد آمد بگوشش
جست از جا گفت ای روح و جانست از جا گفت ای روح و جان
آدم ای دست انیک ناتوان آدم ای دست با حال خراب
کادم ای دست با حال خراب کادم ای دست با حال خراب
آدم ای دست از جان بیدریغ باردم کر بر سر اش جای تیغ
علیای کمره زینب خاتون سلام الله علیها پسر را در آغوش دید و دید
دانش را گرفت با گریه و زاری میفرمود نور دیده کجا میروی با اینجالت
چرا میروی تو که بیماری و طاقت حرب با این قوم را نداری
کودکانی چند بردن بال او هر یکی آشفته تر از احوال او
و از زنان جسته جان پیرانش هر یکی بگرفته بر کف دانش
کای عیسی ناتوان بی شکب میروی چون از سر جمعی غریب
فقال يا عمتاه ذريني فاني اريد ان ابدى اين رسول الله
عمره جان شما را بخدا دست از من بردارید بگذارید بر دم جان خود را فدای
د پسر من پسر بنایم آخر غریب است بکین است

گفت بردارید دست از جان من جان تمنا میکنم جان من
از صدایش سنگ از جا کنده شد مهر جان بازی مطیع بند شد
جان که نبود در تن ما همه او در بدر باد از بلاد و شهر او
دل بر او که خون نگریدنی دست ارجو بی سوز به سنگ کل آ
دیچون از دور شاه آن کشمش شمش جلالش خبر که کردش
منعطف او کرد غمان ذوا بجنج رفع غوغا تا کند اهل صلاح
دیدگان بیمار بی یار و عیسی عشق بروی ده بانگس ارجل
و آن اسیران نقش زان آرزو در میانان هست نیشان گفتو
فقال الحسين انا كل ثمرة ثيابه لئلا تبقى الارض خالية من نسل
ال محمد امام علیه السلام فرمود پسر مرا بگیرد بگذارد بگذارد
بیاید مباد کشته شود و زمین از نسل آل محمد خالی بماند

للصفي الوفي

کوفیان را ای علی نبود وفا عهد شکستند از راه جفا
رو که اندیم گشت خواهی در بدر با اسیران باش یار و همفر
با اسیرانی تو میرقا شد شیر حق را ننگ نبود سلسله
این اسیری از شهادت سر بود زیر تعیت هر دمی صد سر بود
رو بخیلای ولی ذوالمنهم تانده بینی زیر تیغ و سمشم
نیستم عاجز من از این قوم دون میکنم بگیدم دو عالم سرنگون
که تو خواهی بسکری احوال من بین بمیدان قدرت جلال
چون علی فرمود در میدان نظر دید حاضر ما سوارا سر سرب

| | | | |
|--|--|--|--------------------------|
| چون بی و چه و حتی و چه ملک | چه زمین و چه زمان چه ملک | نماگاه ز گوشه و کنار | افتد بمیان شان شراره |
| بهر و کوه و خوش طیر و مار و مور | آب و خاک باد و آتش بار و نور | جهدی کن چاره کی سبک کن | اندیشه رفتن سفر کن |
| کشته حاضر جلد بهر یار و ریش | لیک مات از سطوت قهار و ریش | برگوی بدختران که یگجای | خلخال برآوردند از پای |
| انبیاء و اولیا مهیوت و مات | بر جلال حال آن سلطان و مات | ریزند بجا که زبیب و زیور | آویزه و یارده گوهر و زور |
| نه بلند از کس صدائی زانهمه | خبر صمدی طبل و جنگ و سهم | در بردن زیور آفرینان | ببینند از نیت فراوان |
| بی صدا از سطوت حق نقش | یکصد امیر باید آن هم لطفش | از خود نکند چون که زیور | ببینند بجا و جور کمتر |
| الفتات اورا کجا بر ما سوی | جز به اطفال یسیم بی نوا | مقدمه شهادت ولی کبر | |
| رو علی کن گفتگو را محقر | وقت تنگ و هست یارم منتظر | حضرت علی اصغر علیه السلام | |
| مینزد زین بانک طلم حق صغیر | کای جسیم وقت و عدگشت دیر | از جود فانیان و فدایان محبوب عالمیان شاهزاده علی اصغر است | |
| شام نزدیکت برکش و دهقا | کرده خلوت یار دارد انتظار | که والدۀ مایه اود برایت روضه الشهدا و این شهر آشوب | |
| آند جبریل عشقم از قفا | لانتظار است اگشایرت بیا | شهر با نوبه دختر بزرگ و پادشاه عجم بوده و سن و سال آن شاهزاده | |
| ای علی رستم بمیدان باز کرد | با عیال یکسدم مسا کرد | غیر از ابی مخنف بششماه کسی تعیین و ندیده و امیر صاحب روضه | |
| در اسیری باش یار اهل بیت | در خزان غم بهار اهل بیت | الصفای کمال تعیین مینماید و از ظواهر آثار و سیر معتبره مستظهر | |
| یک بازوی بیمار از نوب و یک بازوی دیگر را اتم کلوم گرفت آورد | نزدیک بستر بیمار از حرکتی که کرده نبش بلززه و نفس بشمار افتاد | میکرد که آن در حدف امامت و ولایت در سن اطفالی بوده که سال | |
| بود چون نزدیک بستر رسید فاد و غش کرد دیگر بهوش نیامد | دستی که دید عجمه اش زینب با سر برهنه دارد شد که نور دیده برادر | اول حولین ایام رضاع و شیر خویش بوده در کیفیت شهادت اهل | |
| دستی که دید عجمه اش زینب با سر برهنه دارد شد که نور دیده برادر | بر خیز که عالم منقلب شد قرص خورشید گرفته از آسمان خون | میان ارباب مقاتل اختلافت بعضی شهادت او را در بخیام ذکر نموده | |
| امام بسیار فرمود پرده خیمه را بلند کنیید نظر بمیدان آن اذاحت فرمود | عجمه جان عیالات پدرم را جمع کنیید بگو که نشان را محکم بنید | انداخته در حرم سید در لاهوت که میفرایند فقدم الی | |
| دهتای اسیری باشند | | باب الجهد و مال الزینب و ولینا و لینی و لک الصغیر و ادعنا فخذ و ای | |
| ای عجمه زار و کلبا بم | | الیه لقبله فرماه حرطه بن کاهل لعنه الله بهم فوقع فخره فذبحه الخ | |
| بر خیز که موسم اسیریت | | و اگر از اهل خبر شهادت ویرادر میدان حرب ذکر کرده اند که حضرت | |
| ایوای که کشته شد حسینم | | برای استقامت شاهزاده را بمیدان برد شاید در اسیراب کند و در آورد | |
| بر جانب قلعه نطفه کن | | و ما هر دو روایت را در این مجموع جمع میکنیم با نکات و دقائق دیگر | |
| آزاس که بر سر سنین است | | بنام خداوند بی همما | |
| کشتیم ز جور شر کافر | | چون در زمین محنت قرین کرد بلا از برای شهید گرامی یاری و یارای | |
| در کون و مکان خروش و غوغا | | نماند مگر امام غریب زمان و دذاری و حضرت عازم جانبازی گردید | |
| کن جسمع تمام طفلکان را | | آمد بر خیمه صمد بلند فرمود که ای همراهان خدا حافظ زمان و دختران | |
| ریزند همین زمان سواران | | همچو پروانه و شش با حال شوش کرد حضرت حلقه زدند امام هر یک | |
| ایکبار که طفلکان مخزون | | و دذاری داده امیر بصیرت فرمود درین اثنا صدای علی اصغر شیر خواره | |
| از کثرت اندحام مردم | | بسمع مبارک امام رسید قال استید فی اللهوف حضرت بخوابید | |
| یا آنکه بر رستم اسبان | | فرمود بر صغیرم را بیا در آید به سینم و با او خدا حافظ کنم علیا مکرمه | |
| در خیمه چو افکنند آتش | | علی اصغر را آورد و چنانچه شیخ حسن دستانی هم میگوید اخت | |
| | | اپتنی بطفلیاره قبل الفراق فانت بالطفل لایهذوا | |
| | | الدفع مراق یتلظی ظماء القلب منه فی احراق | |
| | | غابری العینین طاری البطن داری الشفین | |

یعنی خواهر یا در طفل مرا تا او قبل از گشته شدن بیستم و کلی از باغ
جانش بحسب علی کریم شاهزاده را آورد اما با حالیکه گریه او را مان
نمیداد و اشک مثل باران میریخت طفل چه طفلی یسقطی طمعا از
تشنگی سوخته و جگرش آتش گرفته چشمها بکودی فرو رفته شکم بهشت
چسبیده لها برشته شد امام همچه طفلی را بدست گرفت اگر شایسته
همچه طفلی داشته باشد از تشنگی او را با نیجالت به بینید چه خواهد
کرد دل حضرت بر حال آن طفل تازه سوخته قال السید الفیاض و اوی
الیه لیقبله میل فرمود آن لهای تشنگی و آن صورت اشک آلود
را بوسه که ناگاه تیری از دست حرمله آید کلوی آن طفل را برید و درید
و مذبح گردید خداوند که آن تیر بر دل و جگر امام بلکه بوجه القلب اما
بلکه بدل فاطمه زهرا رسید آنگاه شکوه صبر و تسلیم که طفل خود را
مذبح دید خواهر را طلب فقال لعلی خدیجه خواهر بچه را بگیر و بگو
ناگهان از سوز جگر آن طفل گرفت و نگذاشت حضرت با دو دست
مبارک خون کلوی علی صغرا گرفت فلما اقتلانا رمی بالدم نحو السماء
همینکه دستهای حضرت از خون کلوی آن طفل معصوم پر شد پاشید
بطرف آسمان فرمود خواهر جان هوون علی عما نزل بی الله یعنی الله
یعنی این مصیبت باین بزرگی در نزد من محترم است زیرا که خدای
و نیز در نظر کبریائی اوست (شعر)

بهر تر باشند کوی تواند در رهنمت دشم کاش در اینشت لا اکر دیگر
تا ز پیکان بلا چاک نمایند گلوش ای دریا که مرا نیست علی اصغر
قال الباقی قلم یسقط من ذلک الدم قطرة علی الارض لیسقط
روایت اللیثوف حضرت باقر میفرماید از آن دو چنگ خون علی صغرا
که امام باسان پاشید قطره بزین زنجیت نمیدانم که گرفت آنخو را
تا که گرفتند بیدست قدرت الهی هدیه خود را بدست خود گرفت
یقین دارم که پیغمبر یا فاطمه زهرا هر دو آنخو را گرفتند محاسن و گیسو
با آن حضاب کردند و خون را امام باسان پاشید که بر کشتگی
خون کلوی علی اصغر بود و یکی خون شانی مبارک خود بود که اشک
جفا شسته بود آنخ روایت دوم از قول مجلسی در بحار و
روضة الشهداء فی البحار نقل عن الجاعده انه لما جمع
الحینهم باهل بینه و ولده و لم یبق مفر غیر غیر النساء
والذکر میفرماید چون در زمین گریه برای مظلوم آل عبا یاری و
همواری نماز مرکب همه جوانان را دید باغ همه برادران را بدل گرفت و
اتم فرزندان بغیر از کیمشتان و بچه برای حضرت باقی نماند نادیده
هل من ذاب یذب عن حر رسول الله هل من موحل

یخاف الله قینا و هل من مغیث یجوا الله فی اعانتنا
حضرت در آن حالت ندائی از دل مخرون بر آورد که آیا در این صحرای
هست که دفع شر از عرم پیغمبر کند آیا موحده دینداری هست که از خدا تر
و ما را ترساند و آیا کسی هست که در راه خدا بفریاد آل محمد برسد
للصغری الصغری فی

بیکسی مستلزم ذات من است ذات من برهان اثبات من است
من ندارم یار و یاری نگوست هر که از من کرد یاری یارم اوست
کو کسی کا مروزیار من شود پرده در پرده دار من شود
الصلی ای سالکان عشق ره سه آمد گشت ظاهرا شاه عشق
کر سری دارید با او حاضر است سوی میدان بمعین ناصر است
عزت حق بمعین و مونسند اندرین صحرای غریب و بی گسند
جز زانی چند و اطفال صغیر میت یاری بهر سلطان نصیر

مجلسی میفرماید در این اثنا که صدای استغاثه و زاری حضرت بلند
مخدرات حرم از آن زاری بگریه زاری درآمدند از تقفعت اصوات
النساء بالعوول صدای صی زنان و ضجه پردگیان آسمان
رفت امام علیه السلام را دل بچوش آمد و نجیمه آورد و فقطعه الی
باب الخیمه فقال ناولونی علیا ابی الطفل حتی اودعه
حضرت تمام ناز را از گریه ساکت نمود مگر علی اصغرا که از تشنگی آرام
نداشت فرمود بیا و برید طفل صغیرم علی تا او را وداع کنم علی اصغرا
بدست حضرت دادند و روضه اشهد میگوید که چون آن طفل را
بدست حضرت دادند حضرت حالت طفل خود را از تشنگی با نمونال دید
اشک از رخساره حضرت ریخت سایر مخدرات هم از گریه حضرت نیز
گریه یافتند فاذا اجتمع فامت من الحرق و عجز علیهن الفسطاط المحتضنه
که ای سپه ساقی کوثر و روز است که از بی غذائی و بی آبی کذائی
شیر در پستان مادر علی اصغر خشکید و این طفل گرسنه و تشنه مانده
للشیخ حسن الدهستانی حاله میفرماید یکی لما داه بملطی بالادام
بدعوع حامسا فجل السجی و فحی القوی و فی کفیه یال الغلاء
و هما من ظما و قلبا هما کالجمرین حضرت از حالت آن طفلک
چنان بی طاقت شد دید از تشنگی میوزد و اشک گرم میریزد چنانچه با
بیارد حضرت بخال آنکه شکر شایه او را با نیجالت به بیند رحم بنمایند
در همان وقت سوار شد و وضعه فی مقلد السج علی اصغرا در پیش
نهاده آمد تا نزد یک صفوف اعدا رسید فرعه بیدار بهر دست
علی را بر روی دست بلند کرد و قدحی للقوم یا الله و الخطب فقیع
بنوی هل انا المذنب ام هذا الوضع لا حظ فغلیبه شبهه للماد

الشیع لم یکن شافعکم خصما لکم فی الشیء امام غریب بصوت بلند
فریاد کرد و یاقا اذ لکن انا انما علی عکس اگر من با عقدا شما تقصیر کردم
اما این طفل چه تقصیر دارد چشم بکشاید و ببینید که چه قدر تشنه است
الآن از تشنگی میبرد و عجلو الهوی بماء اسق هذا الغلام فحشا
حق و ام فی اضطرام و کلام فاکفی القوی بیکلم الشیء فاذا بالطفل
قد خر صرعا بالیدین ای شکر خواش میگویم قدری آب تعجیل بادی
تا من با این طفل بچانم و وی را از این تشنگی و حرقت دل و جگر برهانم
اگر من نمیدیدم پس این طفل را بگریه برید کنار من و در سه قطره آب
لب عطشان برساند پس بادرش برسانم گفته ای حسین قطره از
آب بدون اذن امیر من نباید بتوزنه با و لا دوریات تو نخواهم چسبید
ولیکن عارف بانی شیخ حسن دستانی میفرماید شکر دیدن نمیتواند
جواب حضرت را قولا بدهند چه بگویند حجت خدا حجت تمام کرده و محرم
فریاد کن و رفته و آته ناله کن لبوی علی اصغر آمد که لطفیل
من آمدم سیرایت کنم و در کموره قبر خوابانم که تیر رسید بجلو تو ازین
علی اصغر فاستهدف خلق الرضیع و عبرت الشابه من حلقه
الی عضد الحسین علیه السلام تیر حرمه از حلقوم علی اصغر گذشت و
بیادوی مات رسید یک تیر دو نشان بلکه سه نشان زد یکی کلو و
یک بار زد و دیگر دل فاطمه زهرا علیها السلام مات خون کلوئی مظلوم
گرفت و باسمان پاشید

فالقی قماها من مخر الطفل دما و دما صاعدا لیسکوا فی السماء
ویناد یا حکیم انت خیر حکما فجع القوی بهذا الطفل علی والدین
مناجات با خدا کرد که ای حکیم تو بهترین حکم کننده گانی و
می بینی که این قوم بر حرم من چو طفل بکین ای رگ تشنه و داغ او را بر دل
پدر و مادر گذاشتند این مناجات حضرت با خدا کرد اما بشما هم میگویم
شیعی ما شربتم ماء صلب فاذا کروی
۱- سمعتم بیزب او قیتل فاند الهوی
لیکرم فی یوم عاشورا جمیعا تنظرونی
کیف استسقی لطفیل فابوا ان یرحمونی

پس امام بی یا آن طفل را چشم انگار و آه شمر با و آورد و نزدیک خیاب
بادرش شهر بانویه را طلبید فرمود اخو حنی و خدی اینک الشهد
فان جده سقا من الکوث بیکر طفل شهید مظلوم خود را که خدش
ساقی کوثر او را سیراب کرد شهر بانویه طفل خود را گرفت

ربان حال شهر بانو

جان مادر زبزم از چه جد کشی سهره باب گرامی بجای رفتی تو

دل مجروح من از هر چه هستی تو از چه ای بلبل من لب نواستی تو
بجای رفتی و اینک ز کجا آمده
باقان رفتی و خاموش چرا آمدی

چشم بکش و بین دیده گریان مرا پنجه آورد و بخراش تو پستان مرا
شیر اگر نیست بر شیر جان میت از شرک مژگان آب و ان شیت
ام کلثوم میفرمود

اصغر از عطش تشنه قیامت بروی مست پدر خوب تو سیراب شدی
حضرت زینب میفرمود

گفت یحییان چه بگوش تو که مدحوشی چه شنیدی که بیکر تیر خاموش شدی
سکینه و رقیه میفرمودند

بودیم که تو ام بار هر حال شوی بزبان کی هم صحبت اطفال شوی
ام لیلی میفرمود

کردم سوخت زمرک علی اکبر سرم سوخت داغ غم تو بار در گرامین حکرم
ایضا شهر بانو میگفت

نور چشمی بجای چشم زبزم خواب بس آ برون طاقم از این لب قیامت بس آ
برسم بودم آواز باره باشی نقل مجلس شب نامادی اکبر باشی
مینماید که خست از اینغم که توانمیدل دست دپائی زدی دم جانم از خوش
ز آنکه اندر دم جانم دانت ای خسته دستهای تیر خسته و پامیت بسته
ایضا مجلس شهادت ولی اکبر حضرت علی اصغر ع

همینکه نوبت شهادت سلطان شهیدان افتاد بحجت دواع اهل حرم
قدم بر خیمه گذاشت آنحضرات غریب آن ناطیات کئیب را
امر بصبر تقوی نمود و فرمود ای پرده گیان حرم نبوت دای پرورش
یافه کان تنق ولایت خاموش باشی و شکیانی را شعار خود سازید
در مرگ و مفارقت من سبب پاشید که نوبت جان بازی من افتاد که این
بکیان بیکر تیر بناله در آند ناطهار غربت و کربت خود نمودند که ای
دل ندارد طاقت بار فراق این ملت ایثا بسنگ خار نیت
گاه حضرت فرمود راست میگویند صبر کردن فراق چون نبی
نشد و شورا است تا چاره نیت قال ابو مخنف فی المقتل

انه علیه السلام اقبل الی ام کلثوم فقال
لها یا اخاه اذ صیك بولدا لا صغرة فانه
طفل صغير وله من العشر شئته اشهر

امام مستقام در میان زنان رو کرد بام کلثوم خاتون و فرمود
خواهر وصیت میکنم ترا در باره پسر من خوار دام علی اصغر که در راه
حالت او سعی کنی و در حفظ او بگوشی زیرا که او طفل صغیری است که

شاه پیش از عمر و زلفت عرض کرد یا اخی ان هذا الطفل ثلثه فاشرب الماء
برادر سه روز میگذرد که این طفل آب ندید و شیر نخیده پس خوبست شما
از این قوم برای این طفل شربت آبی بگیری تا از تشنگی نمیرد و اطلب له
شربة من الماء فقال هلم لی به حضرت فرمود بیاور طفل شیر
را آوردند و دست حضرت دادند امام علیه السلام بروایت فواج
سوار شد و عباسی مبارک بدوش کشید آن طفل را در زیر داکرت که
مبادا حرارت سوزش آفتاب اسباب یاقتی عطش و التهاب آن
طفل شود پس روی بمیدان آورد و راوی گفت که امام از اول طلوع
آفتاب تا آنوقت بگریه و نجیبه رفت بمیدان آمد و در هر دفعه چیزی از برای
اتمام حجت آورد یک دفعه قرآن آورد و فرمود ای قوم آیا این قرآن نیست
که بر جد من نازل شده یا من پسر پیغمبر شما نیستم یک دفعه آمد عمامه پیغمبر
خوار بر سر نهاد و فرمود ای قوم آیا این عمامه پیغمبر و این دراع آن سرور
و این شتر سواری قدم نیست میگفتند چرا دفعه دیگر آمد و اظهار حسب
و کتب کرد دفعه دیگر تمام حجت بخطبه و نصیحت و موعظت نمود دفعه دیگر
دیدند حضرت عباس گریه و روی بجهت آورد و با خود گفتند خدا یا
این بار پسر پیغمبر چه آورده میدند دست از عباس بیرون آوردند و قناده
شیر خوره را بلند کردند آنقدر که زیر بغلش نمودار شد که همه لشکر
دیدند ای شیعه در کتاب انوار نعمانیه و غیره دیدیم که چون
بدخوت نوح علیه السلام طوفانی شد شخصی طفلی داشت دید همه چار
آب فرد گرفت طفل خود را بغل گرفت از کوه بالا آمد آب رسید
تا قله کوه آمد طفل را بلند کرد از سر کنه رانید و خودش آب از سر
گذشته بود اما طفل خود را بدو دست بلند داشت که او غرق نشود
عاقبت هر دو غرق شدند مسلمانان محبت اولاد این پاپست
که پدر راضی است خود غرق شود لیکن فرزندش سالم بلند در کربلا
هم خود حضرت از تشنگی سوخته بود مهرداد گشتی حیات طفلش از
بی آبی غرق میشود آورد میان لشکر بدو دست بلند کرد و فریاد نمود
که ای بر حمان کوفه شام اما تو نه کیف یتلظی قطشا آیا
نمی بینید این طفلک از تشنگی چگونه اش گرفته شما را بخدا رحم
کنید فاسق و شقی من الماء و شربت از این آب این طفل تشنه
در کتاب جمع الدعوی مذکور است که لشکر بعضی بعضی را سرزنش
و طاعت کردند و گفتند اگر قطره آب با طفل برسد چه خواهد شد
کم کم در میان لشکر همه افتاد عمر سعد لعین دید نزدیکست که شورش
در میان لشکر افتد و بگریه کرد و گفت چرا جواب حسین را نمیدهی
گفت امیر جواب پدر بگویم یا پسر را گنای از آنکه پدر را نشان کنم یا پسر

عمر گفت که سفیدی کلوی طفل را نمی بینی حره اسب خود را خست
بر لبندی برآمد از مرکب بزی آمد از جعبه تیری بیرون آورد بجان نهاد
راوی گفت چون صدای پرش تیر بلند شد نگاه بست امام تشنه
کام کردم دیدم آن طفلک شل مرغ سر کنه جان میدهد ابی مخفف
میگوید قد نجح الطفل من الاذن الى الاذن آن تیر
زهر آلود از زیر این کوشش تا زیر آن کوشش علی اصغر را برید ای شیعه
تیر سوراخ کردن در بدنت نمیدانم آن چه تیری بود که کلوی نازک
آن طفل را مثل کار و دنج کرده بخوبی که پوست او نخیته شد و قاتل علی اصغر
ابی مخفف قدیمه بن عامر میگوید بعد میگوید که حضرت خون آن طفل
میگرفت و بهوای پاشید میگفت خدا یا تو گواه باش که این تو گوی
نذر کرده اند که کبیر از دریه پیغمبر را باقی نگذارند ثم رجع بالطفل
مذی و حاد و مخرجی علی صد الحنین پس حضرت با دل پر حشر
با طفل مذبح خود برکت یک دست قناده را گرفت یک دست سر پوست
آونجه را که داشت خون از کلوی آن طفل بسینه حضرت جاری بود و
در خیمه ام کلثوم خواست طفل را بوی داد و آنخنده صیحه زنان و بر زبان
علی اصغر را نجیبه آورد و وضعته الخیمه خود حضرت در خیمه روی
معبودی نیاز آورد و دراز مشول شده و عرض کرد

يَا دَيْتَ لَا تَرْكَنِي وَحِيدًا

فَقَدْ تَرَى الْكَفَّارَ وَالْمُجُودَا

فدا کرد و العفیان و الجودا قد صیرونا بنهم عبیدا

برضون فی فعالهم یزیدا اما اخی فقد مضی شهیدا

مُعَفَّرًا بِدَمِهِ خَصِيْبًا

فِي وَسْطِ قَاعٍ مَفْرُجًا بَعِيدًا

هر دم هزار شکر تو ای و حسین کردی گشته اکبر و هم اصغر حسین

کردی گشته اکبر و هم اصغر حسین این فرق غرق خورشید این خیر حسین

گفتی که بس عزیز بود طفل شیرخوار این نوک تیر و این کلوی اصغر حسین

گفتی برادر ما بجا ترک از عیال این راه شام و کوفه و اینخواهر حسین

گفتی بخواه دختر خود اینچنین عزیز این خواش کنیزی این خیر حسین

امیر محمد خواند شاه حسن علی اصغر را بحال میداند و در وقتی شهادت

او را میگوید که حضرت از اسب افتاده یا پیاده شده بود و اینحال صدا

ناز طفل خود را شنید بهوای دیدن او آهسته آهسته آمد حضرت روی را

در بر گرفت و بر او نشاند نگاه مرد مختی از بنی اسد تری انداخت و کلوی

آن طفل را نشانه تیر زهر آلود ساخت که فی الفور روح آن طفل از قفس

بدن پرواز کرد حضرت فرمود انا لله وانا الیه راجعون

بسم تعالی

شاه عشق آن ملک ملک تقط کرد و میدان قیام اندر وسط
 در کابش انبیاها ضرب بر جهان لم یزل تا کشف همه
 او چو شمع اینیا پروانه اش پیش شمع جان بکف پرده اش
 صیحه زد نظر چون و چینه بانگ بل من ناصری گفتی بلند
 کسیت گانیدم دم و منصوره ناصر بالذات رایاری کند
 اندر این دشت بلا حق جو شود او همه حق کرد و حق او شود
 اندر این صحرای شوره زنجیر حق پس شود در پیشه جان شیر حق
 بود طفل شیر خوار اندر صحرای کافر پیش پدر بد در کرم
 خورده از بهستان فصل آن شیر رحمت طفل جان بوالشیر
 گرچه خوانند اهل علم عالم انصاف من ناتم جزوئی اکبرش
 بر اسید جان شاری آن زمان خویش را نکند از مهادمان
 قال الذر بندی لما سمع هذا النود والنیر والقمر المنیر
 استغاثه ابیه فم قطع القاط والقی نفسه انواقه قاط ویرین
 و بند قنداره کردن و در بند میفرماید که زحل عالم محدث
 الحجاج لا تمجد رضای استرآبادی هم در قتل خود نقل کرده که چون
 صدای استغاثه و استغاثه امام بکوشش نوریز شکوفه باغ عصمت
 و لطیفه بوستان رحمت از شری علی صغیر وضع رسید بان قوت شجاعت
 موروثه از جیش امیر که در گهواره بند برید و از دراز دم تا دم
 بر دید طفل شیر خوار بزم حیدر از بند قاط بودید خود از قنداره
 جیسرون انداخت (شعر)

دست از قنداق جان بیرون کشید بندای بسته را بر هم درید
 آری آری شیر حق است ای دل آید در گهواره از دراز در
 و یکی وضع حیر آید لك روحی ادوح العالمین فداء
 الى اجابة دعوة ابیه بلینة الغیبة والکاشفات الحقایق
 میفرماید بعد از مدین سینه خود را از قنداق بیرون افکند و ناله خود
 بلند کرد بزبان استعداد و قابلیت عرض کرد لبیک لبیک این بول
 بانگ برزد گای غریب سینه فنی بکس هنوز این سویا
 مانده باقی بین ز اصحاب کرم شیر خوار خسته جانی در صحرای
 شیر خوارم گرچه من شیر حق زهره شیران بدرد ابلقم
 اندکی که شیر جانم همی کند شیر گردون شیر جازاتی کند
 شیر خوارم لبیک شیر سر دم بر سر عرش پوایت واحد
 شیر معنی شد سکار نیچام بن بیا که زخم هجران رخسار
 غم گوی دوست چون داری بیا از منفی بر بد بگاه حسد

قابل شاه ارمنان کو چکست کو بقیت پیش در وزن اذکت
 کوهری بر پیش آتش ارمنان کو سبک ز نشت در قیت گران
 شاه باز و حد تم من درشت عیب نبودش هم از کیر دست
 غیر دست نیست چون جانی را بر بستم نیست چون پائی را
 نیست دست از مهر دفع دشمنیت دست آن دلم که کیرم دست
 اگر که توانم بمیدان تا حق روی میدان جان توانم با حق
 گردانم کردن تشر جو تیر عشقت را سپر سازم گلو
 از اضطراب دست بازون شاهزاده علی صغیر و ناله وزاری آن پاکیزه
 کوهر خدات حرم شیون در آمدن چنانچه در بند میفرماید و تفعت
 الحجّة والفتیحة بین الشوان فی الجنة و دفع الصواب بالکاء امام
 توجه سمت خیام نمودن زان شنید و در میان آن شیون
 صدای لبیک لبیک علی صغیر بجمع امام مستقام رسید

چون شنید ز کوش غیبی بی صد خالق صوت بانگ آشنا
 عشق بر پیام صغیر شد سرش آمد آواز علی شه را بکوش
 آتش بار کوش شه خورد آتش کاشنه از صدای آشنا
 تاخت سوی حینه که بار و کر تا از آن صاحب صد جوید خبر
 دید که صغیر کرده غم آندید شمع یزد پر زده پروانه وار
 فرج الامام الى نحو الحیام و سئل الصدیقة الصغری اعنی
 ذنب عن سبب تلك الحالة فاجرت بما صنع الطقل بعد
 استغاثه و استغاثه حضرت از صدای صغیر زینب کبری سلام الله
 سبب خیمه زنها را سوال کرد علیا محدثه عرض کرد برادر همی که در میدان
 صدای استغاثه شامه بل من ناصر ملذذ این طفل رضیع بند
 قنداق دید خود را از قاط بیرون انداخت و ناله کرد که مارا بگریه آورد
 امام فرمود بیا و دید آن لطیفه ربانی و آن کوهر عز صمدانی را آورد
 و دست امام دادند آنغذیب بوستان احدیت بر ک کل باغ

احدیت را بمیدان آورد (شعر)
 بلبل برک کلی خوشترنگ در نقار دشت و اندران برک نوا خوش را بانی
 گفتش و عین وصل این ناله و زاری حیت گفت را جلوه مشوقه درین کاست
 کانه حضرت سید الشهدا عرض میگردای احد کرم دای صمد و احب
 دیگر بنیر این کوهر در خزنه خود بدید که قابل درگاه احدیت باشد
 نه شتم این را هم کرم عظیم قبول فرما و وضعه فی مقدم السراج
 و اقبل الصفوف فرقه بیده حق پرده
 چون بمیدان بر سر دست پدر آیت کبرای حق شد جلوه کر
 هذا ما رواه الذر بندی فی مقلده لا ینعی صند و من مبادر

وكونه معروف بالفهم والذكاوة وجودة الفكرة والقدرة
وليت شعري ما الذي ادعاه الى ان امثل هذا الكلمات والحكايات
الموضوعة الواهية في كتاب زاد بقائه بين الامم مائة الى احوالهم
هر چند این روایت را پرورش دادیم بنظم و شریفاً طباع سلیقه متفرق
و از اینجا به بعد رجوع باصول کتب میبایم عزیز فاطمه برای تمام حجت
از آن قوم بی حجت طلب شربت آبی از برای آن طفل جگر گراب کرد
فرمود اما تو ندان که یقیناً عطشا این محرم الصغیر و طفله حوصد
بیک ماء و زلال طلب الماء منهم سقوا من کنوس المنون ماء و بال
یعنی آیا کسی هست که رحم بر این صغیر رضع نماید و آتش جگر سوخته
او را بشرقی از آب سرد فروشاند ای داهیه صیبا حضرت از آن قوم
بیمروت طلب آب میکرد که ایشان شربت مرگ ناکوار بکوی آشی
(خوار بچنانچه چه کردند)

و در ماه دهم بسم الله می شود جاء فی فجر العزیز المثل
فداء من دماؤه راحته فائدا فی سبیل رب الجلال
بعد از بریدن و دریدن کوی آن طفل حضرت قدری از آن خون با سما
پاشید برویت شیخ مفید قدری برین رحمت قدری بعبادت خود
مالید و قدری بقصد مالید سر با سما آن قوم نفرین کرد و طفل را بدید
شیخ طبرسی در احتجاج میفرماید ان الله علیکم نزل چند من فرسه
و حفرت للصبی یحفر سیف و در قله بدمه و دفنه ثم و شب قائما
حضرت از مرکب بزر آمد با غلاف شمشیر از برای آن طفل قبری حفر کرد
و از بهمان قنداق خون آلود دفن کرد بعد از دفن کردن ایستاده و
عرض کرد اینجا انتقام ما را از این دشمنان بکش و بت انتقم لنا من
هؤلاء الظالمین چنانچه اخبار الدول فی آثار الاول میگوید که بر علی
نار کرده بعد از دفن نمود و همچنین صاحب ترجمه ابوالفتح دحل الله
طایفه شافعی نیز قائلند بر اینکه حضرت بر علی اصغر نماز کرد بعد از دفن
نمود مرحوم شیخ جعفر در خصایص چند نکته برای فن علی اصغر نقل
مینماید میفرماید که جهت آنکه آن طفل صبیح را دفن کرد و سایر
مشهد را دفن نمود آن بود که تنهایی امکان داشت که آن طفل را
بجای بسیار دیگر آنکه سباده آن طفل را مثل سایر سبدها بنزد
سوم آنکه دفن کرد تا بدن وی مثل سایر ابدان سه شبانه روز ببرد
نماند چهارم آنکه دفن کرد که مباد بدن نازک او بر رسم سبدها
شود پنجم آنکه دفن کرد مباد بعد دیگر حشیش بقصد آنکه پر خون او
بقصد داغ دلش تازه شود و حضرت قنداق علی را بخون آلود بعد
دفن نمود و تر انجیل چه بود علامه و امام در ریاض میفرماید

خون آلودن علی اصغر آن بود که انجیل را از برای یوان محشر کرد که
آن طفل را بهمان حالت پر خون بقائم عرش بیاورد و از ظلم انتقام
بگیرد و مغفرت است بخواجه و اما و توبه بعد از آنکه فلعل لا حقانی
کیده من ملک الحاله و فناء طائفه من المصفا بعد از دفن کردن
و زود از جاستن حضرت میشود برای آن باشد که جگر حضرت از داغ
آن طفل خیلی سوخته بود طاقش طاق و ماه صبرش در محاق آمد و زود
از جاستن از سر قبر آن عزیز رفت شیخ جعفر بعضی از ارباب مقابل
مینویسند که در وقت قطع رؤس ظالمی مد قبر آن طفل را نبش کرده قنداق
بیرون آورد و سرش برید و مخدرات حرم از دیدن آن حالت بشیون
در آمدند و با ظالم آوردند می گفتند چرا خاک بیرون آوردی تو میکرد
چه کرده است که اذن جدا کنی سر او جدا کرده سر طفل شیر خواره
علی الخصوص که در پیش چشم مادر او کش تو متعجفا بروی حضرت
که نیست طاقت خنجر در بجز او دل حسین پس که خوش بینی
که دفن شد تن زار علی اصغر او بسوزدین تن نازک ز تابش خورشید
و آفتاب میگویند گمینه میکرد

در محبت اولاد میفرماید

خلاق عالم و مصور بی آدم از برای بقا نوع است و دوام عالم امکان
محبتی قهر از اولاد در دل پدر و مادر ایجاد میفرماید تا بواسطه آن محبت
قهری پدر مادر طفل خود را از عرق و غرق و سردا گرامی محبت کند
تا آنکه نوع معشر بشر منقرض نشود و بخوبی این علاقه مهر و محبت در ابوبین
هست که راضی هستند خامی بیای طفلشان نخله دی بچشم ایشان فرو
بدل محبت معشوق با غم فرزند نصیحتی است بزرگانه از خلیل
اهل تواریخ نویسنده که سلطان سحرین ملک سلجوقی که یکی از سلاطین
رعیت پرور عدالت گستر بود روزی بفرم شکار رفتی بصحرایها و بر
اسب سیم خرام سوار و بکوه دشت میگشت که ناگاه شاهین نظر سلطان
در پائین کوه بسفیدی افتاد و او که دکی بود که اردو نظر سلطان می نمود
ناکه از آنجا که قضاوت بود طفل را سبب صبا خفته بود
دیده از دور آنرا بخود مال و نظرش مرغ نمود از خیال
مادر طفل در پایی کوه مشغول چنین علف بود سلطان بقصد صید
آن کبوتر خیالی تیر دله دزی از جبهه قضا مکان قدر نهادن
و شهباز اجل بقصد شکار آفرغ بردارد

ناج سوزان که بر آرد و عرق حست بر آن سوخته خرمن چورقا
متنه محابی بلانی نکرد کرد خطا که چه خطائی نکرد
چون تیر سلطان بصوبی نازک آن طفل رسیدنی انور مرغ روحش

قص قالب آنکودک پرید سلطان توسن اقبال بجانب اداخت
کودکی را بسپار شد دیانت (شعر)

خسته دلی دید جگر سوخته تیر بلایش بر زمین دوخته
داده ز پیکانش قضا آنجور قطره آبیش بجا کرده سر
شاه جهان دید چه آن دوری آه کشید ز دل چون آذری
که بتافت لب خندان گریه گرسنگشت بدندان مزید
یافت خبر مادر سینه کباب خورنده از سوز جگر گوشه آب
بر سر آن خاکی خوین نهاد خاک بر کرد در آمد چو باد
آه چنان کرد که صحرای جنت هر که دلش داد دلش را بخت
آن مادر طفل کشته رد سلطان سحر کرد از سوز دل گفت پادشاه خا
ات خراب شود خانه ام را خراب کردی جگر مرا کباب کردی میت
شاه چو دید آن شعبه روانک گرم فروخت ز توسن بجا ک
طشت طلب کرد و یکی تیغ تیز طشت در کرد پر از کنج ریز
تیغ سیاست بر خویش برد در نظر بپوید در ویش برد
گفت بکش ماتم خود سور کن دام خود از گردن من دور کن
ای مادر اگر مرا بقصاص سپر میکشی اینک خنجر و خنجر و اینک سلطان
سحر در هرگاه عفو میکنی و خونها قبول مینمائی اینک طشت زر ضعیف
مستمند رحم سلطان را که بآن پایه دید بحال خود آمد گفت ای پادشاه
ز د خدا جرم تو ناچسب باد من ز تو راضی شدم او نیز باد
اما این داغ که در دلم افتاده بمرهم هیچکدام از مراحم تو زده شده
ایک ترا شعله دین کرده اند عدل چنان کن که چنین کرده اند
مؤلف عرض میکند این مهر پرور فرزندی و محبت مادر و اولادی
همه داشتند آن زمان داغدار و مادران دلفکار که در صحرای گریه بودند
ندانم چه دلی و چه حالی پیدا کردند شهر بانویه مادر علی اصغر در حینه
منظر ایستاده بود که سیراب شد و از گریه آرام گرفته پدرش او را
بیاد کرد که ناکه دیدم باناله و خروش آمد علی اصغر خاموش از گریه
است با خود گفت یقین سیراب شده و از گریه آرام گرفته اما چشمم نام
که بشهر بانو افتاد و خجالت کشید برگشت ابوخلیق را پیش مختار بردند آن
وفادار از او پرسید که ایملعون در گریه بچوخت دلت بحال آقایی من
حسین سوخت گفت ای میری بگریه آفت زدم سوخت که از خدا
مرگ خواستم که آن حالت زار حضرت زانه بینم فرمود بگو به بیم
چه وقت بود گفت امیر تو فیکه سید الشهدا طفل کشته خود را بر
عبادت از میدان برگشت زونجیمه با گردن نظاره میکردم دیدم
زنی مجله موقره چادر بر سر و نقاب بصورت بیرون حینه ایستاد

گو یا مادر آن طفل شیر خوار بود که انتظار بچه اش را میرد بینیکه امام
چشمش با دقاده که منظر ایستاده برگشت دقیقه تأمل کرده باز رو بجنبه
آورد و باز خجالت کشید برگشت بالاخره تا سه مرتبه امام رو بجنبه رفت
و از مادر علی اصغر خجالت کشید برگشت آن حالت حسین را دیدم جگر مرا
کباب شد مختار گفت ایملعون آخر چه شد گفت امیر بالاخره امام از
مرکب برآمد قنداقه بروی زمین نهاد و با غلاف شمشیر قبری حفر نمود
بر آن طفل نماز کرده او را بجا کسپه ده برگشت مختار از شنیدن این گفتا
صیحه کشید افتاد و غش کرد بعد از پوشیدن کربان در بر سر و سینه
ز فرمود یولدا الزنا این حالت آخر امام حسین دلم را از همه بیشتر تورا
که نخواست باین طفل بعدا کسی از زار برساند یا سرش را ببرند
دیا که زیر بیم اسبها پامال شود ابوخلیق گفت ای امیر بجا قسم نگذاشتی
بدن آن طفل صحیح سالم بماند روزی از دهم که بنای تقسیم رؤس شد سر هر
سروری بر سراری دادند که محض افتخار بر نیزه کنند و بکوفه نزدین بنیاد
ببرند و جایزه بگیرند ابوایوب غنوی که سر کرده بیل داران بود صفت او
از سرهای شهدا رسید لهذا بیل داران را حکم کرد تا زمین گریه را از بر و زهر
کردند و جسد آن طفل را یافتند و بیرون آوردند و سرش را بریند بر نیزه
زدند و بکوفه آوردند ابوخلیق میگوید خودم در حضور بن زیاد بودم
که سر امام حسین با سر علی اصغر هر دو در میان یک طشت و نیز سایر سرها
در میان طبقها و سپرها بود که در حضور نهاده بود و لا یقطع صورت

د امام علیه السلام محاذی صورت علی اصغر بود

قال رسول الله ﷺ ان لكل شئ ثمرة و ثمرة الفؤاد الولد پیغمبر
فرمود از برای هر چیزی میوه است میوه دل انسان اولاد چون
که اولاد سلوه روح و عهد فتوح است لصاب نذگانی و سرمایه شادمانی
است نیکو صفتی است محبت اولاد این محبت در هر فردی از افراد
معشر بشر است حتی حیوانات دارای این محبت هستند الا یکفر
زیر این قبه قمر پید شد که دارای این صفت نبود و مهر محبت فرزندان
از دل بر حرم خود نزع کرده بود و او عمر بن الخطاب بود سید خراز
علیه الرحمه در انوار لغائنه نقل میکند که خلیفه را دختری بود نیکو صورت
سر و قامت یا قوت لب سیمین عنقب با حرکات شیرین و کلمات
دلنشین و لها میرد روزی خلیفه گفت او را آرایش کردند بالباس فاخر
و زینتی ز افر قیبرستان برد و قبری از برای او حفر کرد و دختر بان گوید
بجیت و سبب نده بگور کرد و آن شا که قبر میکند از خاک عباری بر
دریش عمر نشسته بود فاخته المواقفه منها و دختر دلش بر حوال پدر
سوخت دست آورد کرد و بخار از سر و بجه عمر پاک نمود فاخته غلیظ

لقلب قتی الفؤاد ولس باحوال دختر نخواست زنده بده و در کور کرد
کسی کاینچنین باشدش دل بجای چه کرده بدخت رسول خدا
حاصل آنکه صفت رحم نیکو صفتی است عرغکردم حیوانات این صفت
دارند حیواناتی باشد که از حیوان است تر باشد خدا اسرائیلیات
مستطورات که در زمان بنی اسرائیل جوانی بود که گاو و گوساله داشت
گذاشته میشت خود ساخته و از شیر آن گاو بهره میبرد روزی بخت
گمرانی کوشت گوساله را دست و پا بست در حضور مادرش کار و بگو
او تمام و ذبح کرد و نظر بر طفل میبرد و خود در چنان نعره کشید که
در دیوار از نوب ناله اش بر زود آمد شکش مثل باران ریخت سر
با سگ و با عالم السرد و الخفیات عرغکردنی الفؤاد دستهای آن جوان
اسرائیلی خشکیه آن جوان ترسان لرزان رو به آشفای نبوت و راست
آورد حکایت بر حرمی خود خدمت کلیم الله عرضه داشت چاره سازی از
برای دست خشکیه خواست حضرت موسی غضب در آمد فرمود عرغ
کم شو و در شور و عطا خانه من در وی شفاعت تو نیست توجیه قدر
بیرحم و بی انصاف بوده که در حضور مادر طفل را جدا دل مادرش را
خون کردی اینجا اگر نباید در پیش چشم حیوانی سر حیوانی را جدا کرد
خدا بد دل انداغ دیدهای صحرای کر بلا برسد که پیش چشمش را
با لاس بر بید و قطعه قطعه و پاره پاره کردند لکن الله علی اعلم
در وحدت و غربت امام حسین و آمدن
جن و پیری بیاری حضرت سحر باری
بعضی واقعات که در وقت تنهایی و وحدت امام علیه السلام
یا در وقت مقاتله یا پیش از مقاتله رخ داده که لابد باید عرضه داریم
از جمله واقعه آمدن زعفران و حتی است و این واقعه را بعضی با بیجا و خاص
و برخی با طناب و تطویل در کتب مقاتل خود نقل نموده اند شیخ
فخر الدین در منتخب میفرماید چون امام مظلوم در زمین خیسو غریب
و تنها ماند یاری نه یار و نه پسر و برادری برای حضرت نماند و
گوگب اقبال خود را در زوال و ماه خود را در محاق میدید نظر بنحی
اصحاب و انصار میگردید و خالی میدید نگاهی تبتکاک گردان
و هواداران بنحاک غلطان میگردید و در این اثنا شیخ میفرماید که
امته افواج من الجن الطیار طایفه جن فوج و جهاد پروران کن
خدمت آن سلطان انس و جان آمدند و پایی بوس امام شرف
شد و عرغ کردند یا حسین یا علی یا امیر یا ماسا فلو
اخذنا یقتل کل عدوکم لفعلنا این افواج جن گویا بهانه بودند
که در وقت بیرون آمدن حضرت از کربلا عظمه و توجه بسبت کوفه خدمت

رسیدند و اظهار نوکری و چاکری نمودند حضرت بایشان فرمود در دید
روز جمعه دهم محرم بنی کر بلا بیاید مرا آنجا به سینه بویجیه فرموده
امام حسین با تمام خدمت رسیدند زمین و زمان را فرد گرفتند
بزرگ حسینان چون شاه روید ^{بصد نفطیم خاک راه بوسید}
بنحاک آنکه آب از دیدگاهش چه سبزه بوسه زد بر پای سرش
بنحاک جن و انس اندر پناهت ستاره خاک و ب بار کاهت
عین باد آنکه او شاد است خواب آنکس که آبادت نخواهد
اگر ایشان دو عالم شدی بکس این صحرا محو غم
که مایه حسین بن امیریم همه در خدمت فرمان پذیریم
اگر فرمان دهدش ولایت کند کار خود و بر ما حواله
بیکدم خون این خونخواره کارنا بریزم پاک سازم اینجا را
حضرت در حق ایشان دعای خیر نموده فرمود جزا کم الله خیرا الی
لا اخالف قول جللی اکرده جن بداند که من مخالفت فرمان جدم
رسول عالمان می عایم هر چه بمن اشاره نموده بفرموده او عمل نمایم
که معظم بودم بمن امر فرمود که اینجا بیایم آدمم و اینجا هم ساعتی خوابم
در خواب دیدم جدم مرا بغل گرفت و بسینه خود خسانید و میان دو چشم
مرا بوسید فرمود نور دید حسین ان الله شاء ان یرا له مقتولا
ملطخا بدعا ملک محضبا شید بدعا ملک مدبوخا من فعاک
مشیت حضرت باری عز اسمه در باره توحین جاری شد که ترا
کشته و بخون آغشته بیندیش غرقه بخون و سرت را از قفارت
ببیند آنکه خواست خلای در باره من بود فاما در باره عیال و ناس
من جدم مرا فرموده نور دید و قد شاء الله ان یرا یومک صلیا
على اقطا الملهای خدا خواسته حرم ترا که حرم عصمت و طهارتند اسیر
برشتران بیجا ز سوار شوند بشهر و دیارشان ببرند وانی قاله ساری
ای پادشاه جن بذات اقدس الهی من بخواست خدا و اش را رسول
بیکجا صبر میکنم و نیز از برای کشته شدن آماده ام من با سیری اهل و
عیال در داده ام که خدا احکم الحاکمین است سلطان انس و جان با
طایفه جنیان مشغول سخن بود که درهای آسمانها باز شد صفوف صف
ملک از کارگاه فلک جلال بعد جبل قبله بعد قبیل از ستونین و میرا
باید بهم الحراب بیای بوس آنجا ب شرفیاب شدند و بذا الاسرار
پس ملائک مخوف میش آمدند بهر عرض حال خود پیش آمدند
کای جودت موجود مکان ما در که عونت پناه جان ما
که چه از عشق تو مایه بهره ایم لیک مهرت بعالم شهر ایم
لست سر جمیل ملائک جبرئیل چون بذات بیثالت شد و خیل

بضر منظور ملک را تو شوی
 بهر ملک در عهد پیمان تو ایم
 یاری جدت رسولی تا جدار
 کرده ایم ای تو مرا و را یا دکار
 بهر یاد تو ایجان حسین
 آیدیم انیک ز گردن برین
 شاه لب گشود کای فلکین
 ذی مجر از مزاج خاکین
 کیرم این لشکر همه پیچان
 خلق عالم سبده فرمان شد
 زنده خواهد گشت آیا اکرم
 یا شود زنده علی اصغر هم
 ارواح صد و بیست چهار هزار انبیاء همه حاضر شدند و اظهار خدمت
 کردند آسمانها و زمینها بر زبان استعدا عرض داد نمودند ملائکه
 و خاک آب و آتش آمدند و اظهار بندگی نمودند حضرت همه را بر زبان
 بنده نوازی ساکت کرد و در سفر افزای داد و از جمله خطاب بنمودند
 ای بن آرم کیر این نیست
 کوها هر یک بجای خود رفت
 چیت افتاد است بجان آشت
 بر شکوه خود بجا ساکن شوی
 آسمان ای هرزه صرخ کجدار
 برقرار خوشتن شو بر تدار
 باز بر کام عدوی ما بگرد
 این روش از کف ای نه در گرد
 بحر طغیان خود را دهنده
 تشنه لب بحر آفرین گرد شهید
 میوزی اینان چرا ای بخت
 کشته امروز تو بیدار بخت
 باش تا باشی تو یار بیکان
 خار و خاشاک کی جسم من رسا
 شکوه مؤلف از روزگار و اهل زمانه
 اعطال و گسسته گان عمو و ای سلسله ذاکرین خصوصاً شما را بحق
 بین امام غریب هر وقت از این کتاب فیض یاب شدید این حقیر را
 بفاخره یاد شادم فرماید خداوند که دنیای خود را سوخته و چراغی
 در کلبه ذاکرین افروخته که بی رنج و رحمت مجالس صحیحیه معتبره را بر
 ایشان مهیا ساختم اگر در دنیا نصرت یاری از این غریب گوشه
 نشین نکردید ملک در جمع و ترویج نمودید بلکه در صد و تخریب آزار
 برآمدید لیکن بعد از نشستن در سر تقاب کفن نهفتن عداوت را بجهت
 مبدل فرماید بعد از هر مجلس طلب مغفرت بفرمایید تا در محشر نیز
 همگی در خدمت مولای خود سلطان شهدا برسیم و قدر و مقام بکد بگرد
 به پیغمبر خداوند اگر نمونه و معیشت فقیر فقره کفایت میبودی زیاده
 بر اینها خدمت در خانه داده و سالنت ظهور نمودی اگر چه بقدر چندین
 مجالس متفرقه از زیر قلم بیرون رفته لیکن همه بجا نرسید الا این
 چند مجد آنهم چه وسیله با که اصلاً سودی نداشت بچه تدبیر با که ابد
 فائده نکرده و من و در حق مدد و حین فاسد نموده آنچه تعریف کردیم
 غیر آن بود نامی از ایشان در صفی روزگار که اشتیم دل غلط بود آنچه

مانند اشتیم از اهل دولت گذشته از اهل ملت هم که خود را فرج قهر
 میخوانند گذشته از احسان در حق این بنده کمال رساند و او را شستند
 حتی ملک موقوفه که بتولیت خاصه متصرف بودم و لقمه نانی میبردیم یکی از
 که خود را اعلم العلم میخواند و لیکن خداوند که یک طلبه بدست نشین بهتر و
 بیشتر از او میداد آن ملک موقوفه را از فقر گرفت و میزن فاحشه نجیب
 و مکر و وضع شعی فیما لا وضع له نمود و بابت احکم بینا و بین قوایح
 و انتخیز الحاکمین رحم الله معشر الما ضین این حجه الاسلام الشافعی
 و حاج الکلباسی و غیره مامات الفخاد و فوات الجود الکرم
 لبوخت حافظ و ترسم که شرح غصه و بسمع پادشاه کار را باز شد
 ای عزیز تا بوده روزگار بهین منوال بود و ضیاع قیمه الجباز فینا
 بر کردیم بر سر مطلب خود از مقصد خود که در آخرت است باز نمانیم
 این مقام واقعه بر ذات العلم است که او را مجلسی بت ساخته یا دگر بگذرد
 «واقعه بر ذات العلم»
 در کتاب کثر الواعظین و ریاض المؤمنین و کتب دیگر مذکور چون کتاب
 در وسط السماء مشهور است و نیز از وی آن ابوالحسن البکری است و او از
 ابوسعید خدری حدیثیه میانی که از اصحاب رسول مختار نقل نموده که
 لما رجع النبی صلی الله علیه و آله من غزاة الشکاک و التکون
 مؤتیا منصوباً متوجهاً مجوراً قد فتح الله علی یدیه و اقر باله
 عینیه یعنی چون موکب بهایون حضرت مقدس جناب
 ختمی باب محمدی صلی الله علیه و آله از جنگ شکاک و سکون جمعت
 نمود با فتح و نصرت خرم خوشحال با غنائم و اموال با ابطال رجال
 و بومرئیه میاد و درنده رسیدند بر منی شوره زار بی آب ارض مقفر
 و برادی مغیره ذات طریق دایره و اشجار یابسه و اینها در
 طامسه لیس فیها حسیس و لا اینس لا ذعیق الجا و هو الفیل الایجد
 فیها داهب و لا یهتدی فیها ذاهب زمینی بر آب بی آب که
 ابر بهاری در فضای آن از غایت تشکی سوخته و یک تیز کام ماه از
 صوبت آن بیابان در آسمان راه که کرده عمومی در آن بیابان میورد
 که اثر آن هر که رسیدی آب گشتی و یک خاک را چون کوه آهنگران
 تقان ساختی و بواسطه آن سموم بیسج جانور در آن صحرای کذر نمود
 و هیچ گیاه آنشور زار مردم خوار رستی انظم
 بیابان و سیتی بر مخافت
 بهر گامی در آن صد گون آفت
 پوشش آتش و آتش هوا بود
 زمینش سنگ و سنگ آهک بود
 شنید نمیداد انصاف صوتی مگر ز عتاب جنیان و صدای جزایان غل
 بیابان جاده ها گور شد و درختهای کهن خاکستر گشته

نه مرغ و نه فرشته نه وحش نه آدمی نه رسم نه دیار نه اقال و نه دین
غول اند و قدم نهاده در نهاده بود در مانده تر ز مورچه لنگ دکن
فاشند علی المسلمین الحر و ضعف البصر سیافرت پناه محمدی ص
از شدت حرارت آن بیابان بستوه آمدند و از تابش آفتاب و باد گرم
چشمها تا ز صورتهای پر غبار جانها را بلبل و تنهار بقیع انداخت و کجا
خدمت حضرت ختمی تاب بردند رسول خدا در میان آن گرمای مثل
در کوثر و چون زر خالص در بونته بالهتاب افتاده رو ببلشکر کرد فرمود
یاران من فیکم فی هذه الارض آیا در میان شما کسی هست معرفت
بجال این زمین داشته باشد و بداند اینجا کجاست یکی از ملازمان نزد
خدمت رسول متعال عرضه داشت که قربانت شوم من معرفت تمام
باین سرزمین دارم مگر عبورم باین مکان افتاده فدایت این زمین
وادی کثیب از رزق نماند یضلل فیه الدلیل فلا یوجد
فیه اخل ولا طلیل لا یدخلها دیک الابرک ولا جیش
الا هلك قربانت خدایان مسلمانان رحم کند که بخطر بزرگ
افتاده ایم زیرا چه بسیار دیوان در این بیابان گمراه شدند سایه که
پناهگاه باشد یافت نمیشود هیچ سواره قدم باین بادیه نهاده الا
آنکه شترش از رفتار بازمانده و هیچ لشکری باین وادی نرسیده
مگر اینکه بکلی هلاک شده اینجا مقام خبیثان مسکن شیطان مردمان
بی آب مانده مضیقش بی کار مانده تشر
در قاعهای صفقش خیل شیاطین و حل
سهمش جوهرم اودی هدیم هر زادی
اعجاز نخل خادی اشجاء دیوارش مثل
کرده بمسای منم دیوان عزیز مقتدر
الا با مرقد قدر نتوان در او کردن عمل
فلما سمع النبی و المسلمون ایقنوا باهلاک و ذابوا رسول
الله مستحیین مسلمانان چون این سخن را شنیدند یقین بهلاکت
کردند و پناه بر رسول خدا آوردند و بگریه و زاری درآمدند ساعت بسیار
حرارت آفتاب زیاد تر میشد و مبدم غلی و اضطراب بسیار
شدید تر میگشت شعله شمع آفتاب بقیعی فروخته گشت که هر که در
هو نظر میکرد پروانه آسمان سوخت هر که قدم بر زمین نهاد چون نوم
بکذاخت تشنگی بر اصحاب غلبه کرد زگر با انجمن میشد نفس گرم
که لب از تاب او چو شمع میوخت زباد گرم پنداری که تقدیر
بدینا دوزخی دیگر برافروخت پیغمبر فرمود هر که از مسلمانان
این بیابان خبری از آب بمن دهد من از برای او بهشت را ضمانت کنم

همان کس خدمت رسول اکرم عرضه داشت که قربان در این بیابان
چاهی است که از اعراب بزرگوارت اعلم میخواهد فیه ماء بود
من الثلج در آنجا آبی سرد تر از یخ و شیرین تر از عسل است کمال
لطافت و صفای روشن تر از آئینه بیضا در وی کسی نگاه نکردی که
نقش خویش از صفحه ضمیر من بر نش خواندی اما چه فایده کسی قدرت
ندارد نزدیک آنچاقم بگذارد زیرا در میان آنجا از جن و شیاطین و
عفاریت متمرده اند و در هتند آتش فرو میریزند و دود متصاعد میکنند
و خداوند تمام آنها سرکشی بر سلیمان بن داود کرده اطاعت وی ننمودند
و مردم را از برداشتن آب حماقت میکند و لب نیران و عواصف
و خان میارند و نیز آدمی را هلاک میسازند هیچ لشکری بر سر این چاه
نگرده مگر سوخته و مانند ذغال سیاه شده اند متبع یحیی با آن لشکر چنان
خواستند از این چاه آب بردارند و هزار لشکرش بکلی فانی شدند
بر امام فارس با لشکری پیچید و سپاهی بیعد و بانجا آمدند و از این
چاه خواستند آب بردارند خلقی کثیر ریم و رفات شدند سعد بن
برزق را لشکری از حد بیرون از شمار افزون بود بر سر این
چاه آمدند قریب میت هزارتن هلاک شدند و نجاک سیاه افتادند
و آن جناجهتم حوله کبض النعام قربانت اکنون کجاست
سر آمدن در خوالی آنجا پیدا و مانند تخم مرغ بادی هم ریخته رسول
اکرم پناه بذات الهی برده فرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
پس رسول گرامی فرمود معاشر مسلمین کسی هست از شما که دامن پر
دلی بر کمر زند مشک و دلو بردارد و بر سر این چاه رفته آب از برای اصحاب
بیارد و دامن بهشت از برای او ضمانت شوم ابو العاص بر زمین که
برادر رضاعی پیغمبر بود عرض کرد جعلت قداک یا رسول الله عرض
فرمای تا من فرمان شما را با انجام رسانم زیرا که میترسم دیگر هم من بر سر
اینچاه افتد و جمعی کثیر همراه بودند چون بر سر آنجا رسیدیم عفری
عظیم از چاه نمودار شد کسی که از ما اسب تندرو و تیز دو داشت بجا
یافت مابقی هلاک شدند اما یا رسول الله من آنروز هنوز بشرف اسلام
مشترف نشده بودم الحمد لله خدا ما را هدایت فرموده بوجود سعادت تو
و از برکت دین اسلام امید دارم که آسیمی بمن زنده حضرت دعا
خیر درباره ابو العاص فرمود و اجازت فرستاد و دو تن از شجاعان
و دلیران ثابت الاساس همراه ابو العاص کرد از جلد آنها مطیع
حضرت بود جانان انصاری و دیگر جوان پاکزاده متیس بن سعد بن عباده
و دیگری مسلمانان ملاذ سعد بن معاذ و دیگری سعد بن بشر و ثابت
ابن احنس و عمرو بن امیه صری امثال ایشان همه سربازان و شمشیر

و تیرا گشت همه سپه بکن دیو بند و شیر کار بیت شتر و گیش
 را برداشته باد و در میان روی به برزات العسلم آوردند چون
 بقرب چاه رسید چاهی چه چاهی از غایت شرفی فلک دیو لابی چون
 چرخ بر سر آن نمودی اگر رشته سیاهت روز را بر سر هم بکنی
 بقعر او رسیدی چه چاهی بدانسان منگی که قعرش از آسمان
 به قعر زمین در گذشتی فلک خواستی دورش را تا بیاید
 بماندی و کرد مشاحت گشتی فاذا بعفرت قد خرج من البئر
 كالخلة عينا جمران النیران ناگاه عفرتی از میان چاه برآمد
 مانند نخله سیاه توره گشان سر با سمان بر چشمها مانند طشت پریش
 دمان مانند غار فرا سیاه کشته شرارتش بجای نفس از دهان
 وی بیرون میآمد آن واحد تمام بیابان را پر دود و آتش نمود
 صیحه مانند رعد قاصف بر کشید که زمین از هیبت نعره او بلرزید
 مسلمانان خواستند فرار کنند ابو العاص بن ربیع فرمود یا اخوانی
 آمن الموت هربون آیا از مرگ فرار میکنید کجا میرودید در مقام
 خود ثابت باشید مرا باین عفریت و اگر آید اگر بر او طفر یافتم
 فهو المراد و الاسلام مرا به پیغمبر خدا برسانید پس ابو العاص بن ربیع
 بشیر بر کشید قدم جرات پیش نهاد آن عفریت فریاد کرد گریستند
 و برای چه اینجا آمدید نمیدانید در این مکان پادشاهان جن و متمران
 عفریت هستند که سر کشی از فرمان سلیمان داد و در گذشتی بر تمام
 جباران نموده اند قوم عدا گشته و بی لیر از انجمن آغشته ایم
 نحن جنود الحق و السعالي من نسل ابليس لنا المعالي
 ابو العاص بن ربیع هم صیحه مثل رعد بر کشید و یلک لسانهای کهن
 لا قیة الا از جمله اشخاصی نیستیم که دیده و شنیده ما از انصاف
 رسول الله ایم نحن سلا لا المعاد الکوم و اولیا الرحمن سکا الحرقه
 ارسلنا محمد تاج الامم المصطفى المختار صباح الظلم
 و نستقی من بئر برزات العسلم و نقتل الجان عباد الصنم
 ما بزرگان که در میم معدن جود و صاحب کریمیم
 دوستان خدای رحمانیم امتان رسول سبحانیم
 سرور نبیا و ناج امم روشنی بخش جمله عالم
 گفته ما را محمد عربی صفا دینی ز لعل تشنه لبی
 آبا و اجداد چاه حبیبان آیم جان حق ز تن بیرون آیم
 فان اجتمعت طائفتین و الا اجبتم کاد هیئ اگر بطوع و عنت
 اجابت کردید ما لغت نمودید پنهان و الا جبراد قهر اطاعت
 خواهیم نمود و ای گوشتی بنوع کلام ابو العاص با تمام نرسیده

بود که دیدیم عفریت صیحه از جگر بر کشید خود را بروی ابو العاص
 انداخت ابو العاص مانند گنجشکی در چکان باز دیدیم و صدای دریا
 شنیدیم که گفت برادران بلغوا سلامی علی رسول الله یاران سلام
 مرا به پیغمبر برسانید ما از ترس فرار کردیم دیدیم آن عفریت بجا فرست
 بر شستم ابو العاص را فحشه سودا یا فحشیم یعنی مثل ذغال سیاه شد افشا
 بود شستم بر سر او گریستم دیدیم از میان چاه غلغله و دلوله بلند شد
 اصناف صورتهای غریبه و عجیب بیرون میآمد ما همه رو بفرار کردیم
 و رو بار روی کیوان شکوه پیغمبر آوردیم دیدیم رسوخه آتش شده بر
 مرک ابو العاص گریه میکند که جبرئیل حضرت را خبر داده بود عمر و میکو
 من پیش آدم عرض کردم یا رسول الله عظم الله اجرا فی ابی العاص
 خدا شما در مصیبت ابی العاص صبر کرامت فرماید پیغمبر فرمود
 و الذی روحی بنده ان روح ابی العاص فی حوصلة طیر اخضر
 یوقع فی دیاخ الحجة با نخه ای که روح محمد در قبضه قدرت است
 الان روح ابی العاص در حوصله مرغ سبزی است که در ریاض
 بهشت میخورد اصحاب همه طلب حمت و تمنای مقام ابی العاص
 نمودند ولی از حرارت آفتاب و عطش در چنگ تاب افتاده بودند در
 این اثنا از دور کوکبه های یون لنگر زمین و آسمان شهاب ثاقب
 خدا سیاه ساکب ندا علی ولی مرتضی پیدا شد پیغمبر فرمود یا ران
 سقای تشنه بان سجات دهند پیرو جوان آمد شتابید و بروید
 حضرتش را استقبال کنید از وی آب بنجوا بید که بغیر از علی ولی کسی
 شمار اسیر آب نخواهد کرد آری الله خیر حیدر میخواد چهار مرد کار می
 بدر علی عا لیمقه میخواد خراب ابو تراب میخواد احد ولی احد میخواد
 خنین دلد گنین میخواد نهران امیر مومنان میخواد بزر العسلم هم
 امیر عالی بهم میخواد سندن و منبر هم پیغمبر و هم علی و یازده پسر
 میخواد دیگری را بر تو بگزیند کسی کو بر گزیند ساری بر سوس و کوسا
 پروردگار الحاصل اصحاب با استقبال ولی ذوا بجلال شتافتند
 از عطش و حرارت آفتاب شکایت کردند واقعه ابی العاص بعض
 حضرت رسانیدند شیر خدا از برای ابو العاص گریست آمد آمد تا
 حضور مهر ظهور پیغمبر رسید رسوخه اصحاب بر خاست و دادش را در
 بغل گرفت مهبوی خود نشانید و خبر مرگ ابو العاص را بیداد فرمود
 الان روی خاک کند بزر العسلم افتاده امیر بی نظیر عرض کرد سر تو بکشت
 باشد چاکران کم اگر شوند چه غم از سر تو مباد مونی کم
 قربانت فکری از برای مسلمانان دیگر بفرمائید که دیگر اینها را ک
 نشوند آیا اذن سیهی که من بر دم انداخته ام از چاه ذات العلم آب بیادهم

پیغمبر فرمود یا علی چگونه رضا باین کار دشوار به هم و از مثل تو می
گذرم و با حسیار خود مثل تو برادری را در میان چندین هزار سلطان
شیاطین بفرستم که همه بر مثل سلیمان بن داودی عمر کرده اند
چون مسلمانان تشنه و در معرض هلاکتند بر داناتا الله بسلامت
باشی ان الله حافظك و ناصرک پس دست مبارک بگردن امیر
انداخت و گریست و رؤیا بآسمان نموده عرض کرد الهی داغ علی را بر دل
من گذارد و دیگر قلم بقیه بر آتلم را نمی نگارم و بدو زبان عرضه میدارد
چه قدر شبیه است این واقعه بواقعه یوم العاشر که پسر پیغمبر میخواست
پسر امیر المؤمنین حیدر را بطلب آب بفرستد برای لب تشنه اطفال
آب بیاورد عباس بن علی التماس میکرد حضرت امام حسین با
استماع میفرمود عرض کرد برادر عیال و اطفال از دست رفته
ابا عبد الله فرمود تو بروی من از دست میروم و پشت من میشکنی
و عیال من با سیری میدهند حاصل آنکه از بس عباس التماس
نیز اطفال العطش لعطش کردند ما هم راضی برستن برادر شد اما
خیلی فرق دارد رفتن امیر المؤمنین به بر اعظم و نیز رفتن عباس بن
علی به برزات زیرا پیغمبر یقین داشت که علی صحیح و سالم بر میگردد
اما امام حسین یقین داشت که عباس می رود و دیگر بر نمیگردد این بود
که هفت مرتبه امام حسین از عقب سر برادر رفت و بی ابوالفضل
برادر را بنحیه روانه میکرد باز حضرت از دنبال برادر میآمد و میفرمودند
آخر چگونه میتوانی حسین متو زید کی کند الخ
بقیه واقعه برزات اعظم

چون ساقی کوثر با مر و اجازت پیغمبر عازم برزات اعظم و همیای
آوردن شد پس ده نفر از شجاعان بیاک با بیت شتر و دیگر کشتی
چالاک برداشت و متوجه چاه شد یاران از تقای امیر مؤمنان بکبر
گویان میآمدند و حیدر صخره علم خورشید پرچم نصر من الله راست
گرفته و سایه بر سر مسلمانان انداخته بصوت قمع این ابیات خوان
جانی رسول الله منه براهیه و امرنی استغی الی کل کاف
اقاتلم حتی یقرؤا بربهم اللهم المعبود ستر و جاهر
منم حجت حق نم شیراد منم دست یزدان و شمشیر او
منم آنکه پیغمبر تاجدار علم خود کرده در روزگار
امیر سپاه پیغمبر منم در این روز ساقی لشکر منم
و اتی علی و ابن عم محمد نبی اتی بالذین لله ناصبی
عمر و گوید چون علی عالی همم نیز یکی برزات اعظم رسید لغز
حکمر بر آورد و فرمود جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان

ذهوقا از صدای رعد آسای امیر کبیر زمین و زمان بلرزه درآمد
ناگاه دیدیم همان عفر تیکه ابوالعاص را کشته بود سر از چاه بیرون
درین باز کرده چو غار سیاه چو تند بپوشید رخسار ماه
هواست کون کرد و دودم ز دشت علم سرزات اعظم
خروشیدگی خیره سر آدمی نداری تو آسوده مارا دمی
من اننا ایها النازل علینا و القادم الینا اما علمت ان لا
یطع فینا طامع و لا یرتع حولنا واقع
کیستی صیتی آیا ندانستی که احدی با نیجا قدم نهاده مگر آنکه هلاک
و نجا که تیره بر برگشته این کده های سر نانی نمی بینی که در حوالی چاه
افتاده چو عبرت نمیکردی بر جان خود رحم نمی نمائید امیر الغزوات فرمود
ایها الشیطان المتعبد و المجتبی المتعبد لست انا کن لا فیمن قبل
ای شیطان مردود و ای جنی مطرود لال شو من از آنکسانی نیستم که
توریده من آن نوزی هستم که از نار تو خاموش نشوم انا النور
الذی لا یطفئ انا صاحب لاهوال و مصیلا لبطال
انا هاذم الکتاب انا مظهر العجائب یا ایها الکاذب
المقال ارجع جواک الله عن قتال انا علی کاشف لاهوال
و ابن عم احمد الفضل عفریت چون این بیانات را از بوالفضول
شنید و رجز حیدر را استماع کرد چهره برانام عالم امکا کرد و خواست بگوید
که با ابوالعاص کرده بود با حیدر که آرنه باید امیر خیر گیر مانند شیر خنکین
ز عقه حیدری و صیحه غضفی بر کشید و زعق قلبه
بالزعقه المعروفة بالهاشمیه

چنان زعقه هاشمیه بر کشید که امکا کردیم آسمان زمین
تعبادده بدی الفقار و فخر حبه هاشمیه هنوز عفریت خود را
بر سر امیر المؤمنین انداخته اسد الله غالب میشدستی کرد با صبر
ذوالفقار بر کمرش نواخت فجعله شطرنج آن عفریت را همچون
کوه دو نیمه ساخت در میان چاه انداخت و رؤیا را کرده فرمود
هلموا الی بالقر و الروایا یاران مشکها پیش بیاورید فستین
سعد بن عباد گفت با نحه ای که بار خانداده ما با دلو در میان و مشک
خدمت امیر آمدیم دیدیم عرق غیرت اسد الهیش چنان پر خون شد
و غضب بر چهره امیر عرب ظاهر گشته که زهره شیر از دیدن آنحضرت
آب میشد در این اشا صورتهای مختلف و صورت های بلند از چاه متعلق
شد عفریت جن بیرون آمدند و آتش باریدند از دهانه چاه شرر
نیزان مانند شهاب فوران میکرد تمام چایان را دود فرا گرفت در میان
دخان سیاه صورتهای جن و شیاطین مثل آتش شعله کش در خفا بود

از هر مول و مهیت در عجب و حقیقت نزدیک بود روح ما از تن و جان باز
بدن بیرون آید شاه عالم ایجاد بصوت بلند فریاد نمود یا معشر الجن و
اشیای طین بر دلی کارخانه خدا سرکشی و گردنکشی بنمایید با خلاف
صورت های خود مرا می رسانید خدا شما را گفته که باین صورت در آئید و
باین ستنی که کنید یا اقرا و بخدا می بندید اکنون من که قادر و الممن
هستم بآتش افروخته خود شما را میوزانم پس ولی مقدس شروع نمود
بدعا خواندن و برایشان رسیدن فرمود بسم الله عزمت علیکم
بالصافات صفا والزاجرات زجرا والنا لیاات ذکرنا
ان الهکم لو احدث رب السموات والارض و رب المشرق
والمغرب انا زینا السماء الدنيا بینه الکواکب و حفظنا
من کل شیطان مارد لا یسمعون الی الملاء الاعلی یقذون
من کل جانب حور اولهم عذاب واصب الا من خطف الخطفه
فاتبعه شهاب ثاقب یا معشر الجن والانس ان استطعتم ان
تنفذوا من اقطار السموات فانفذوا لانتقدن لایسلطنا
یا معشر الجن والانس ان استطعتم الی تنصرون عزمت علیکم
بالطور و کتاب مسطور فی رق منشور والبیاء المعمود السقف
المرفوع والجر المسجود ان عذاب ربک لواقع مال من دافع
عزمت علیکم یا معشر الجن والشیاطین باسماء الله العظام
وبقل هو الله احد الله الصمد لم یلد ولم یولد ولم یکن له
کفو احد عزمت علیکم بقل اعوذ برب الفلق الخ عزمت علیکم
بقل اعوذ برب الناس الی اخر عزمت علیکم بقل
یا ایها الکافرون الخ قیس بن سعد گوید بخدا ای آسمان زمین
آنقدر امیر المؤمنین از غرالم و سور محترقات و قارعات و محکات
و محکات قرآنیه خواند و وزید و سید که دیدم کم که دودها و شررها
و صورتها و صوتها همه ساکت و ساکن و معدوم شد بسی تماشا
سوخته و هیاهو از درخت بر روی خاک افتاده که خداوند چقدر بود پس
امیر مکرّم ما را پیش طلبید بر سر چاه آیدیم دلو در میان دست سبک
خود گرفت و در چاه افکند هنوز بوسط چاه نرسیده بود که رسیان
قطع کردند و دلو خالی را بیرون انداختند غضب از سیاهی قیامی
حیدر کر آتشکار شد و سر میان چاه کرده فرمود ای جنی که دلو ولی
را رسیان بریدی بیرون انداختی خود بیرون بیا تا نری ترا در کف
دست بگذارم تا کا عفرتی چون سدر و سبب بصورت عبوس
(و چشمهای برافروخته از چاه بیرون آمد)
تنوره کسان تا با فلک شد پراز دود و آتش همه خاک شد

یکی سهیلین صیحر زوز جگر بگفت این رجز را از خود جز
چاره مانع مانع لله ویدی جوعا معود حوصا للقاء
غضت فسمید غا امام عالی مقام فرصت نداد که حله کند با صفا
اشبار چنان بر کمرش زد که آن تا در چنار را دو نیمه ساخت پس دلو
دیگر در چاه افکند بصوت بلند این رجز بکوش جنیان رسانید
انا علی انزع البطین اضرب هامات العک بالسیف
ان تقطع الدلولنا ثانیاً اضربکم ضرباً یغیر حیف
نم شیر یزدان علی ولی نم شیر خوار دشت یلی
اگر بار دیگر شما جنیان بریدید دلو مرا و رسیان
بر آرم ز جان همه جنیان و ماری که یکنند ندانم ز جان
عفرتی از میان چاه بصدا میباید جواب داد یا صاحب القول
الکذوب لا قطع مالک من مشربنا من قطع امض
من البر ولا تصدع من قبل ان تلقي صریعاً مصیوع ناکله
الطیر و الحیث یقع یعنی اصحاب شعر دود چاه از جان ما و از چاه
ما میخوابی ما بشما آدمی زان آب نخوایسیم داد برو خود را ز رحمت
ندیش از آنکه بر سرست بریزیم و پیکر ترا بجا که بپسندازیم تا دوش
طیور طعمه خود سازند شاه اولیا بصوت بلند فرمود
یا صاحب الشعر اللعین الکاذب سوف تری عذاباً و اص
ان کنت لا تعرفنی عند اللقا انا علی هاذم الکتاب
ان رجع الدلو الی خاریاً انزل الیک ذوالفقار الصفا
یعنی ای ملعونیکه مرا بکشتن تهدید میکنی بر آینه بدست من کشته
خواهی شد اگر مرا نمی شناسی اینک شناس
نم علی ولی آنکه در تمام حروب شکسته است بدست من کتاب کفر
اگر بار دیگر دلو مرا بر گردانی این دفعه با ذوالفقار و در چاه میثوم و دمار
از روزگار شما بر میآورم پس حضرت دلو را و در چاه کرد هنوز بوسط
نرسیده بود که بریدند بیرون انداختند و نیز عفرتی از میان چاه فریاد
یا صفا الدلو العظیم الشان والرجل المذکور من عدنان
ان فلک ادلیت دلوک ثانیاً رصیت فی البر بلا توان
یعنی اصحاب دلو عظیم الشان که خود را از آل عدنان می شماری اگر
راست میگوئی مکه دلو ترا بیرون انداختیم تو هم خود را بچا بینداز
ولا یح الغضب وجه بن ابیطالب غضب از سیاهی مه لقای امیر المؤمنین
آتشکار شد و فرمود اگر دهن جن و شیاطین آید مرا می رسانید از راه
میان چاه فاستعدوا القتالی و تهیوا لنزالی پس آمده
برای کشته شدن بپسید که با ذوالفقار دو پیکر آمد و در میان بگرفت

فرمود مرا بچاه فرود برید مسلمانان بنال و آه درآمد و عرض کردند که
قرآن گویا میخوانی بر روی چرخ خود را بدست خود تلف میکنی آن هذا
بر یقینا لما واسع القفا این چرخ را بفرمایان نیت و پایان نما
و تو خود که از شر و نیزان هلاک و از دود و دخان تلف خواهی گشت
عفارت با شنب ثواب بر تو حمله خواهند کرد ما جواب رسول خدا را
چند بسم بصورت حسین چطور نگاه کنیم بیکار را نخواهیم نمود
حضرت فرمود بحق این غم رسول الله که مرا بچاه فرستید و گرنه خود را
خواهم انداخت اصحاب دیدند چاره نداشتند رسیانی بر کمر شیر مردانی
بستند و در میان چاه نند ماه فرو بردند قیس بن سعد گوید هنوز حضرت
بوسط چاه نرسیده بود که رسیان که بنده حیدر را بر بندند و آنحضرت را
سنگون در چاه انداختند ما چون چنین دیدیم صدانبار بلند کردیم
که آه پیغمبر خدای پسر عمو شد و حسین میتم شدند بر دوشین و دریم بر
گوش دادیم که صدای از حیدر بشنوم جز زخفات شیاطین و
نفحات جن و باک عفارت چیز دیگر بگوش مایند یقین
بهلاکت امیر کردیم و گریان گریان رو با آسمان نموده عرض کردیم
اللهم لا تنفج قلب نبیک قلوبنا بار خدا یا دل پیغمبر خود و دل ما
مسلمانان را بر ک علی سوزان که در این اشک صدای رعد آسمانی میسر
از قعر چاه بسمع ما رسید که میفرمود الله اکبر الحی ذو القیوم الباقی
ای شیعہ حالا برویم کبر بلا ببینیم دل مسلمانان برای امیر مومنان
سوخه یا دل عیال و اطفال حسین بن علی برای امام حسین البته
هر چه باشد آنها زخمت خواهند زدند و در میان خیمه شل پروانه
جمعند حضرت زینب سلام الله علیها شمع در میان زنان
و پرده های خیمه افتاده امام در میان معرکه زنهایم گوش میداد
به بینند آیا صدای حضرت میآید یا نه ولی میدیدند که خبر صدای
تیر و سم و شمشیر و غنچه لشکر بلند نیت عیالات مضطرب
شدند و بر سر دوشین میزدند و کیس میکنند و دوشین میخراشیدند که
ناگهان از برای تسکین دلهای آنان بر بالای بلند میآید و در
پیغام کرده میفرمود الله اکبر انما این رسول الله یعنی خواهر زینب
هنوز من ندمه ام چون صدای امام بگوشش مخدرات میرسد
از شوق بر میخوابند و می نشینند یکی میگفت هنوز برادر دارم
دیگری میگفت هنوز تاج سردارم سینه میگفت هنوز میتم نشد
زینب میگفت برادر خدا را سلامت بدار و سایات از مر ایل
و عیالت کم نکردند باز میدیدند امام از بالای بلند میخراشید
و خود را بشکر کفر میزد و مانند خورشید خشان در کسوف لشکر

پنهان میشد حملات حیدری و صولات صفدری می نمود ساعتی که بر
صوت امام را نمی شنیدند مضطرب میشدند باز امام صدای خود را بگوش
ایشان میرسانید آرام میگرفتند آه و داد میآوردند شیعیان از بیم نمی پا
بگویم که یکوقت مخدرات هر چه گوشش دادند صدای آقا میآید اما زمین
حرکت میکرد و آتاریک شد باد میوزید و بخیمه های آمد دیگر تاب
و توانائی از دست مخدرات بیرون رفت بقیه واقعه بزرگات العلم
چون موبک بهایون خاتم انبیاء از غزوه مکه آمد و سکون فراوان
نمود و بودی کثیف رزق رسید در آغوش زمین بر حرارت از بی آبی کار بین
اصحاب بجان و کار و با ستخوان رسید لابد و لا علاج صاحب تیاج
لید المعراج پسر عثمان آمد الله الغالب را باده نفر از مسلمانان بر
سر بزرگات العلم فرستاد تا تحویل آب کند امیر بفرموده مشک و رو
بر داشته و روی توجه بچاه ذات العلم نهاد از آمدن آب دردن امیر
مدت زمانی گذشت نه خبر از حیدر صفدر آمد نه خود آمد و در سوختن
پریشان احوال شد و با خداوند عالین مناجات و تضرع نمود و بنا
جزع فرغ نهاد و جبرئیل از مصدر جلال جهان آفرین بر رحمت العالمین
نازل شد و عرض کرد یا رسول الله حق تعالی صلاست میرساند و میفرماید
آمده باش که من چندین هزار ملا که سوتین و مردین بجایت نصرت
و حفظ و حرارت پسر عمت کجا داشته ام که آید بی بوجود مقدس او
نزد بر خیز خودت تشریف فرما شو پیغمبر فی القود سوار شد و اصحاب
انصار حرکت کردند و روی به چاه ذات العلم آوردند قیس بن سعد
گوید که مادر کن را چای استاد بودیم بر شا اولیا گریه میکردیم زیرا که
حبیبان رسیان که حضرت امیر المومنین را برید و نیز حضرت چاه
سنگون شد بودند ما هر چه گوش میدادیم و نظر میکردیم خبر صدای
غریب صورتهای حبیب و صیحه صرخه اش و شنب نیزان کالکوب
الثواب التي زحمت بها الشیاطین دیگر چیزی را نمیدیدیم و
نمی شنیدیم هر چه فریاد میکردیم یا ابا حسن یا علی کسی ما را جواب نمیداد
هر چه می گفتیم یا بن عم الرسول و یا زوج البتول جواب نمیداد و مضطرب
و ترسی که بر ما ستوی شد بود میخواستیم برگردیم که ناگاه از دور کرد
غبار بلند شد و از میان کرد حال بهال رسول ذوالجلال مثل تابان
رخشان گشت نظر کردیم دیدیم که پیغمبر گریان و نالان میان عماه گویان
میآید یقین کردیم که امام متقین هلاک شد و جبرئیل خبر مرگ را برای پیغمبر
آورده که گریه میکند میآید گریه بر ما ستوی شد صدانبار و اعلاه بلند
و خاک بر سر کردیم تا آنکه پیغمبر بر سر چاه رسید و سینه چاه دود و دگر
و نیزان و شنب و شیاطین و عفارت فرا گرفته بود و صدای مختلف شنید

ما هذا الجمع والفرج الذی فی یومین

و دید که رسول خدا شد جبرئیل عرض کرد بر رسول که قربانت خراج
مکن خدا میخواهد فتح این چاوش قتل متروان جن و شیاطین بدست این
امیر المؤمنین باشد این نام تاقیام ساعده بنام مقدسوی باشد
خدا تعالی را علی است که در آن واحد تمام انبیا و پیغمبران را قبضه
میکند بخواند علی را تا جواب شمار گوید پیغمبر بصوت جلی فرمود یا علی
امیر از فخر چاوش فرمود لبیک لبیک یا رسول الله ناگاه دیدیم علی بر سر
چاوش آمد و در قدم پیغمبر افتاد و رسول خدا پیشانی علی عمرانی را بوسید
که ام پیشانی همان پیشانی را که روز نوزدهم رمضان الحاصل کلام
بعد از معانقه خیر الانام علیه الصلوة والسلام فرمود یا علی تو خبر میدی
که در این چاوش چقدری چطور شد یا من خبر بدهم امیر عرض کرد قربان بر
ضمیر من و فواد مستنیر تو چیزی مخفی و ستور نیست تو خود ناگفته را
میدانی و هم نوشته بخوانی من لسانک احلی شما بفرماید
از آن درج که هر تکلم خوش است و زان خنجر تر بستم خوش است
فتش گوید بعضی از مسلمانان که حاضر بودیم حیرت از کار این دو
بزرگوار کردیم در جنگ حیدر صفدر عجائب دیدیم و از حال پیغمبر
مشاهده کردیم و گفتیم پیغمبر الساعه بکی و یصیخ و الان یصلح و
یویدان یجده تا بحال پیغمبر خدا گریه میکرد و صرخه میزد و الا
میخندد و میخواهد خبر از زیر زمین و اعمال و افعال امیر المؤمنین بدهد
این خلق و ستر این خلق اندیشه در نیاید دریای قسطنطنیه
است این در سر مه و آن بکجده پس رسول خدا در در و کج گو
کشود آنچه در برابر علم امیر عالی هم بر سر طوایف جن آورده بود
همه را بیا نبرد و حضرت امیر تصدیق نمود از جمله پیغمبر فرمود یا علی
بیت هزار عسرت را از دم شمشیر گذرانیدی مابقی حبیبان
ایمان آوردند و تو فرمودی ایمان نیست مگر از برای اهل ایمان که از
روی صدق و اخلاص بگویند لا اله الا الله محمد رسول الله
و بمن عهد کنید میثاق ببندید که احدی را از این چاه مانعت
نکنید هر که بیاید آب بردارد آزار نرسانید قبول نمودند و بیست
چهار هزار بیت طوایف جن مسلمان شدند و ایمان بخدا آوردند و
چون تو سلطان ایشان را گشته بودی پس روی را خواستی چون
حاضر شد تاج شاهی بر سر او گذاردی و نام او را زعفر زاهد نهادی و
بجای پدر بر تخت سلطنت نشاندی حدود و شرایع تعلیم آنها نمودی
و بیرون آمدی عرض کرد بی چنین است یا رسول الله پس پیغمبر مقدس
سپاه را فرمان داد آمدند در نزدیکی چارحل اقامت انداختند و
از آب آنچاه سیراب شدند و نیز مراکب خود را سیراب نمودند و دست

یک شبانه روز در آن مکان بسر بردند فردای آنروز متوجه مدینه شدند
از این مقدمه سی سال گذشت زعفر زاهد در برابر علم و باطانت ط
کسره و مجلس عیش و عروسی برای خود فراهم آورد و مسلاطین جن و
پری را دعوت کرده بر سر تخت در کمال محبت و سرور نشسته ناگاه شدند
از بر تخت خود صدای گریه میآید زعفر صاحب گریه را خواست و ایشان
دو جن بودند که در کمال خزن میگریستند زعفر گفت مادر شما برای شما
گریه کنند این چه وقت گریه زاریست در هنگام سرور نشاط من شما
هر اگر بایند گفتند ای امیر چون تو ما را مأمور کردی که بجهت حکمرانی بطلا
شهر برویم رفتیم از قضا عبور ما بسط الفرات که عرب و اعراب حاضرند و بخوا
میخواند افتاد دیدیم در آنجا سجد و بیعت مستعد قاتل و جدال اند بجهت
اطلاع و خبر داری مشرف بر آن لشکر شدیم دیدیم در میان معرکه و
میدان حسین امیر مومنان پسر آن بزرگوار که ما را مسلمان کرد و که
تنها استاده یا رانش گشته شد اعوان و انصار وی تمام شده بودند
خود آن بزرگوار غریب و از تنگه به نیرزه بکسی داده بود و مبدم نظر همین دو
خویشم بود و لا یقطع میفرمود اما من حجیر مجربا اما من ناصیه نصرنا
اما من معین یغیننا آیا کسی هست که بفریاد آل محمد برسد
آیا کسی هست که غرت پیغمبر را حمایت کند آیا کسی هست در تیره فاطمه
پناه بدهی امیر از کیطرف شنیدیم که اهل و عیال آن بزرگوار صد
بالعش لعش بلند داشتند چون این واقعه را دیدیم بزودی خود را به
بر اعلم رسانیدیم تا از خبر کنیم که اگر دعوی مسلمانی میکنی پیغمبر
مسلمانان آلا میکشند عفر تا اینجن شنیداج شاهی بر زمین
زده لباس نمادی درید طوایف جن را با صبر بهای آتش بر داشت
از برابر علم روی بگردانید آورد و خود زعفر نقل میکند از برای طلبه از علوم
دینی که در بندگی مفضلاً نقل میکند گفت وقتی وارد زمین گردید
شدم دیدم چهار فرسخ تا چهار فرسخ را لشکر دشمن گرفته اند از روی
خاک تا سطح محدب افلاک صفوف صفوف ملک پر در پناه اند یک
طرف منصور ملک با چندین هزار ملک یکطرف نصر ملک با چندین هزار
یکطرف جبرئیل با چندین قبیل ملک یکطرف میکائیل با چندین ملک
همچنین اسرافیل و همچنین ملک الراج و همچنین ملک البجار و همچنین
ملک الجبال و همچنین ملک دوزخ و ملک العذاب بالشکریان خود
نظر اذن فرمانده ارواح صمد و بیست و چهار هزار پیغمبر از حضرت
آدم تا حضرت خاتم همه صفا شد مات و میخیزند خاتم انبیاء
آنغوش کشوده میفرماید لک العجل العجل اما مشاقون و لیکن
خامس آل عبا که و تنها میان میدان باز صحنهای فراوان و جراحات

بی پایان استاده پیشانی شکسته بکله مجرد پهلوز خوار سینه
سوزان دیده گریان نفس که میکشد خون از حلقه های زره میجو شد
اصلاً اعتنا به هیچیک از ملاک نظر و منظور ندارد و کسی مرا هم راه نمی
که خود را بجهت آن حضرت برسانم همانطور از دور نظاره میکردم در کتاب
حضرت دال بودم ناگاه دیدم آقا سر غریبی از نیزه یکسی بلند کرد از گوشه
چشم نظر بسوی من افکند بیه آنا که خاک را بنظر گیمیک کنند
آیا بود که گوشه چشمنی با کنند اشاره فرمود زعفرانی دیدم همه
ملاک بسوی من نظر میکنند کوچ میدهند من لشکر خود را عقب نهاد
خودم بجهت آن در کتاب بوسیدم روضه الشهدایم واقعه آمدن
زعفرانی بنویسد میگوید نامش از غوان زاهد بود دست و سرش نشسته
بدست و سرش بود نورالامه در کتاب خود آمدن شخص محبت کرب
عجیب مینویسد که مردم غباری مشاهد مینمودند ولی کسی نمیدانست
زعفرانی نام علیه السلام سلام کرده جواب شنید فرمود کجا بودی عسکر
قرابت بزرگوار بودم مجلس عیش و عروسی داشتم ناگاه خبر غریبی
بیکسی شما را آوردند خود باسی و ششتر از جن آدم که یاری شما غایم
حضرت فرمود زعفران حمت کشیدی فای شما جن و پری و آدم و حیوان
است خدا و رسول از تو راضی با و خدمت تو قبول افتاد لازم بر محبت
توفیق اینها همه ملاک فتح و ظفر و عسکر و قربانت چرا اذن میده
فرمود شما آنها را می بینید و آنها شمار نمی بینند این از مروت
دور است زعفران عسکر و قربان ما هم شبیه بصورت آدمی میثوم اگر
لشتم شنیدم در راه رضای الهی کشته و شهید شد ایم حضرت فرمود
نه زعفران اصلاً بایل دنیا و دنگانی دنیا نیستم آرزوی ملاقات در کتاب
دارم برگردد بجای خود حضرت من کرستین و غزاداری من است
مرسم ز جنتی من اشک غزادار است هیچ شعری در این مقام
بهتر از اشعار مرحوم جوهری نیست در گفته دیر دنیای فانی
هرگز نماند کس جاد دانی من ندانم باستم در سن پیری
اکبر میرد در نو جوانی الی آخر الاشاره که میفرماید
زعفران تو برگردد بر منزل خود کن گریه بر من تا میتوانی تا میتوانی
زعفران بآن شخص طلبه میگوید من با مرا نام نایوس بر شتم دار و الهی
شد و شش عیش بر چیدم و اسباب غزاف را هم آوردم مادام من گفت
پسر چه میکنی و کجا رفتی که اینطور آمدی گفتم ما در پناه آن پیری که
ما را مسلمان کرد و تحت سلطنت بمن داد حالش چنین و چنان بود فرستم
پیش کن اذن ندارد چون امر ما واجب بود بر شتم ما درم چون
این سخن شنید گفت فرزند تو را حاق خواهیم نمود و فرزای قیامت

جواب دادش فاطمه زهرا را چه به هم و بگویم پسر با عرض داشت
بیاری پسر تو نفرستادم گفتم والله ماد خلی آرزو داشتم جان خود
ذری آمولا کنم قبول نفرمود مادرم گفت بیا من بهراه تو بیایم و افش
میگرم التماس میکنم شاید زن بدد که تو در رکاب او جان نثاری
کنی گفتم خوب باشد ماد را از پیش من لشکر از عقب میدیدیم تا آنکه
بگر بار رسیدیم صدای الله اکبر لشکر شنیدم چون نظر کردم دیدم سر آقا
بالای نیزه دود و دوش از حیات حسینی بلند است ما درم خدمت امام
زین العابدین علیه السلام رفت و انا و اذن خواست تا ما را از روی کار
گزار بر آوریم آن حضرت اذن ندارد ولی فرمود در این سفر همراه ما باشید
اطفال را در بالای شتران شبانگاه دارید قبول کردم تا شهر تمام
مرخص شدم **بالله الله علی القوم الظالمین** در ثواب
بسیاب غزاداری و اشکری بر مظلوم کر بلا
بعد از استماع واقعه زعفران فرمودن شاه شنبه جگر او را بر غزاداری
دوام داری شیعیان بطریق اولی از برای سولای خود غزاداری میکنند
جن و ملک با دسیان نوح میکنند گویا غزای اشرف اولاد آدم است
ای عزیزان ثانی اشک غم از دیدن بارید نیز ساعتی آسی موزناک از
سینه پرورد بر آورید در کتاب عیون اخبار الرضا علیه
سالار رضی بریان بن شیب میفرماید این شیب اگر میخواهی در
فردوس علاما باشی بر ما اندوختنک و بنم مانع کن باش بر تو با
بدوستی ما اهل بیت سالت که هر کس دوست دارد با او حشر خواهد
الموقع من اجب ای پسر شیب اگر گریه کنی بر جد غیریم بقدریکه
قطره از اشک چشم تو بر رخساره ت چکد حسد او نکاهان ترا
صفیه و کبریا مرزد و از اندک و بسیار اگر میخواهی خدای ملاقات
کنی و بر تو هیچ گناهی نباشد زیارت کن جدم را و اگر میخواهی که در
غرفهای جنت بنشینی لغت کن بر قاتلان جدم که شاد میگردند خدا
تعالی میدهد تو ثواب کسانی که در کتاب سیه الشهدا شهید شده
اند هر گاه دید کنی واقعه کر بلا را و نیز آرزو کنی که کاشکی منم در صحرا
کر بلا بودم جان فدای سید جوانان میگردم ثواب شهیدان را
در کتاب **مجالس المؤمنین** روضه الشهدا سطور است
که عمر بن لیث پادشاه خراسان را قانع چنان بود که هر امیری
از امرای او که هزار سوار مکتل و مسلح میکرد گزری بی دوی و مضرب
و رفعت او را با لاری روزی سان لشکر دیدند و مجمع عساکر در سا
سپادی را بجهت آوردند و عرض کردند صد بیت گزرت زین در
دست صد بیت ایر بود که هر امیری هزار مرد مکتل و مسلح ساخته

کار و آراسته کارزار بود (شعر)

همه شتره شیران با تیغ و زوبین همه شنده سیلان بادع و مغر
همه در بچون چو جوشند دریا همه در باهن چو سوزنده احگر
عمر و بن لیث چون این واقعه دید زار و گریان گشت خود را از آب
انداخت روی بخاک نهاد آنقدر لشکر سخت که خاک از چشم آن
سلطان پاک اعتقاد گل شد از هوش رفت بعد از زمانی بهوش
آمد و زیری که با وی گستاخ بود سوال کرد

ای ملک این نه وقت فریاد است بکه هنگام عیش و عشرت است
ملکی داری وسیع تمام رعایا و برابری مطیع کارها ساخته و مهتات پر
یکصد و بیست هزار سوار آراسته داری و عنان اختیار در دیوان اقتدا
پیرایه سبب گریه چه بود و این جنس دانه و دانه برای که بود آن پادشاه
سعادت قرین بوزیر حسین فرمود که چون لشکر خود را بدین آراستگی
و مسلح و دیدم خدم و حشم خود را کاری کارزاری مشا هت کردم واقعه
ای که بلا در پیش چشم جلوه کرده غریبی و مظلومی و بیکی سپهر پیروز
بنظر آمد آرزو کردم کاش من با این لشکر که بلا میبوم و قتی سلطان
زاده دنیا و آخرت اعنی امام بن الامام حسین بن علی علیه السلام
میان لشکر در مانده بود من در این وقت با این جماعت حاضر میشدم و
رکابش را میبوسیدم اذن میکردم و دمار از روزگار دشمنانش میزد
یا جان فدای میگردم یا ابواب فتح و ظفر بر روی آتش نشسته جگر میگویم
بعد از وفات عمر و بن لیث او را در خواب دیدند حاجی مکتل بر سر و
دو حاجی مرصع در بر دگری قلع گوی هر یک بر کمر کبی از مراکب هشتی نشسته
غلمان ای نازک بدن در پیش روی او و دلان سیمین تن
چپ راستی و مانند رسیدنای امیر بعد از وفات تو ز تو چه
گذشت و بگذام عمل مستحق این مقام علی و در جبهه انسی شدی گفت
خدا تعالی مرا بیا مرزید و رحمت کرد بواسطه آن نیت که در روز
عرض لشکر کردم و آرزوی معاونت شهادت کردم که یا لیتنی
کنتمعه فافوز فوذا عظیمیا و الا هیچ عملی مرا باین مقام
نرسانیدای شیعہ آل محمد بجز دینی که برای نصرت حضرت امام حسین
بر خاطر میگذرد سبب ارتفاع درجات و علو مراتب و مقامات میگردد
شهید از اینچشم کم مبین کایشان بهر زحمتی

که ایشان یافتند آنجا ز رحمت مرهمی

اگر رفتند با در دوالم ز نیلالم خوش

بدر الخلدی در دوالم خوش عالمی دارند

تو هم بیا امروز نصرت عزیز فاطمه کن هر روزی با تقضای آرزو است

روز عاشورا را تقاضای جان شاکر کردن امروز تقضای مال شاکر
کردن در راه آنحضرت آرزو تقضای آن داشتی که آب بلب تشنگان
برسانی امروز تقضای آن دارد که از آب چشم مضایقه کنی آرزو
تقاضای آن داشت که چون صدای هلهل من ناصر یصرون بشنوی
سر قدم ساخته بیایی در آن مجلس جان شاکری کنی امروز تقضای آن
دارد که هر جا صدای روضه بشنوی که مجلس عزای پیر فاطمه بر سر پاست
یقین بدان که آرزو صد خوان از زبان امام میگوید هلهل من ناصر یصرون
بقطر من فمعه باید بیایی در آن مجلس نشینی و اشک بریزی و آب بباری
کنی تشنگان صحرای کربلا را که فرموده انا قاتل العبد المکرم
گریه ام مرهم بر زخمهای بدن ایشان بگذاری که امام را یکی از فضلای
عالم واقعه دید تمام زخمهای بدنش چاق شده و لا دوزخم سوال کرد
آقا این زخمهای بی نهایت این بدن پر جرحات بچه مرهم قسم شد
فرمودند با شک چشم غدا را آن عرض کرد آقا پس چرا این دوزخم که یکی
بر دل و یکی بر کمر شماست چاق نشده امام گریه کرده فرمودای عالم این
دوزخم مرهم پذیر نیست بر زخم دلم داغ جویم علی اکبر است و زخم
کرم داغ برادر است که تا دامن قیامت این دوزخ داغ با من است و زخم
داغی که حسین از غم اکبر بگریه داشت زانداغ بجز خالق اکبر که جز داشت
روضه عباس با علی اکبر مناسب است

واقعه آمدن درویش سیاح بکربلا

از جمله وقایعی که در روز پرسوز عاشورا در هنگام تنهایی حضرت
رخ داده یا قبل از قتال یا در آشنای جدال واقعه آمدن شخص سیاحی
است که نقل این حکایت از کتاب انساب النواصب و
کتاب قوالت العباس است با اینمضمون که ان الحسین
علیه السلام فی کربلا لما ابتلی بالعطش جاءه رجل من السیاحین
ومعه اناء من الخشب وقد ملأه من الماء الى الحسین الخ
میفرماید چون در زمین کربلا تشنگی بر سلطان دین استیلا یافت و
نیز ناله العطش العطش از اطفال شوش مییون رسید در آن
اشامردی سیاح درویشی در لبتی سوخته غم اندوده از راه با کسکولی
از چوب پر آب خدمت آنجناب رسید علامه در ریاض میفرماید میشود
که این سیاح از اهل کمال از جمله ارباب وجد حال بوده باشد
چنان آمد و خود را بحضرت رسانید که کسی او را ندید و الا چگونه میشود
این همه لشکر که مانند حلقه اکثر دور آنسرور را احاطه کرده بودند و او را
قتل آنحضرت را داشتند مردی را با کسکول پر آب بر سینه و دست
نمانید همانا مردی بوده صاحب مقام چنانچه صفی صافی زبده میفرماید

بود درویشی بحق پوسته
داشت اندر دل بستر من عرف
کرده بود از اتفاقات زمان
آتش ناگاه آذری کوش
کوششش چون فراوانی
آتش درویش را مجذوب
جست از جا آن خرابانی نسب
از خراب آبادان برداشت آب
بخیج کابجا حساب دیگر است
تا که بی سر مایه او شود دبد
آب کم جوشش کی آورد است
چون بوی آتش با صد شتاب
دید صحرایی پراز تشویش ناک
جسمش می پاک آلهی همه
دید کی چون فکند او چشم دل
همچو ذات پاک خود بگیا و فرد
از جمال آن ظهور بمثل
چشم رحمت شاموی می کشد

آمد سیاح آدمی دید مستغرق غم نوحی دید غرق طوفان الم
خیلی دید در آند اسماعیلی دید فدا می داور یعقوبی دید داغ پیر
یوسفی دید بزرگان محبت در مانده موسائی دید در چنگ قطبان گرفتار
عیسائی دید در دست یهودیان دچار محمدی دید عازم معراج
حیدری دید تیر بار آماج حسنی دید زهرستم نوشید حسینی دید
چشم از عالم پوشید رو بر تیار آورده جازایش حق گشته از فقر
دفا درویش حق آنالک سیاح محرمات حضرت شده و لب
سوخته اش نظر نموده عرض کرد ای مولای این نوش کن تشنگی را فراموش
کن فاعطاه ایاه واخذتم من ید فیصیب الماء الی الارض و قال ایها
السیاح انا لانفق الماء حضرت برازدت انسیاح گرفت و
بردیجاک ریخته فرمود ای تسلند ما کم کرده آب نیستیم بجز امکان لب
تشنه زلال معرفت ماست (شعر)

بهر من آب روان نیاید نیست
خواهم از من آتش آب خوش شود
ایکد باکش ز اعطش مردم است
بنت شاه لم یلم یولد است

نار اونی ز سوز تشنگی است
غله عشق است این در کربلا
آب هستی بریز و بنده شو
آب عاشق خون ناست ای فقیر
فقال انظر فلما نظر السیاح فراه انهارا جاریه حضرت فرمود ای
سیاح نظر کن بین سیاح نظر بر زمین و زمان کرد دید نه برای جای
از زمین بسیار ساریست از لطافت مثل آبچون در صفا چون چشمه
زند کافیت چون نظر نمود سیاح فقیر دید زهر بودان بگری کثیر
سبغ سر حتمه می بجای
فلا والله الحین علیکم اناء السیاح بالمحی و اعطی ایاه فاذا
المحی انقلب الجواهر الفریه حضرت کنگول سیاح را پراز سنگریز
گرد و بدست می داد از دست آن بزرگوار تمام در و جواهر آیدار گردید
چون فقیر از سر کار آگاه شد
از دم سلطان جود منبسط
صوفیانه شد بر دوش از تاج ولق
داد سر جانش بحق معراج نیست
کشت اندر نقطه وحدت فنا
زان فنا کردید درویش خدا

ای حسین ای تشنه بجز وصال

وی کریم ذو الکمال ذو الجلال

کنیز زان نظرهای رحمت
صدرا خوکشت دل قدری نیاید
خون دل خوردم بغمی در جهان
صبح من تا شام بر یاد تو شام
این تمنّا از تو دارد آردی
این تمنّا یم که در آخر نفس
هر کجا هستی مرا همراه بر
القتیل فلما نا حسین بکربلا
زبانم لال اگر گویم حسین را تشنه گشته لیکن خود آنغریب میفرماید
استغفر الله قبل طلوع الشمس استغفر الله لقد تشف کبد من الطماء
از جمله وقایع محتمله الوقوع یوم عاشورا رسیدن نامه فاطمه علیها
است هر چند مهره اهل فن و معتبرین اهل خبر ذکر کرده اند ولی جمعی
متاخرین در بعضی از کتب مقاتل دیده اند و در نقل خود نظا و نشر بیان
نموده اند بآنکه این عبد عیدیم این خبر را از جلیه قوت عری نیز از حال
انتار خالی می بینم معذرا محض بکار ابطاء و تسامح نقل کرده ام

واللهمة على الراوى

در کتاب منقح البکاء مذکور است کان لمولانا الحسین
بنت لثمتی فاطمة الخ یعنی امام عالم ایجا حسین بن علی
را دخترى بود فاطمه نام که در حین خروج حضرت از مدینه بر لثمه بود
بواسطه تب لازم که ملازم آنمخته بود حضرت و از همراهی خود محروم
فرموده بود آنعلیه را با مالمؤمنین ام سلمه سپرده و عهده داده بود که
ايش الله اگر ترا بهودی از مرض حاصل شد و منم از اهل کوفه بوفای
ندیدم بر رت علی اکبر را میفرستم که ترا با مهد افر من برساند این
روزها از فراق پدر و برادر و عمه میالید اشک میرخت روز
بروز مرض بیشتر و ضعف تقویت او شد و تر میکشت میآمد
لشت در خانه می نشست از گوشه در نظر مجبر میکرد شاید کسی او را از
حال پدر و یا از آمدن علی اکبر اطلاع بدد هر قافله که میرسید از هر
که میرسید خبر نمی شنید فلما لاهانا الفراق احاطت غلالة
اشغلت بالنوح والبكاء و تراکت علیها الاخوان چون دید کسی خبر
میداد و نه کاغذ و نه پیامی میرسد ما یوس شده گوشه عزلت
کرد و از کنج خانه و گوشه کاشانه ناله های غریبه سر میکرد و از سوز
دل میالید و از جمله زبان حال مخدیره است

اندر وطن غریب و بیمار می بود بنود بغیر جده پرتیار می بود
رستی بگر بلا و تکفنی که در وطن من یک عیله دختر کی را می
روزی با خود گفت تا چند سر راه بنشینم و خبری از پدر نیامد بهتر
آنکه عریضه خدمت باب تا جدم بنگارم و شرح فراق و مهور
خود در جگم شاید از این راه فرجی بخ و بد پس برداشت از خون
دل نامه خدمت پدر عرض کرد بمضمونیکه دل را خون می سازد
بابا تا کی بسر راه فراق تو نشینم تا چند بگویم که نیامد پدر من
بعد از نوشتن نامه اشغلت بالنوح والبكاء لفرقة ابیها سلام الله
علیه مشغول گریه و زاری شد چنان از فراق پدر میالید که از آتش
ناله اش در دیوار خانه ناله میآمد و در این اشاعرب شتر سواری
در خانه امام علیه السلام میگذاشت صدای ناله آنمخته را شنید
که مثل موسیقار زار زار میالید عرب مها کشید از اثر ناله آنعلیه
بگریه درآمد و دانست که این گریه فراق از برای امام آفاقت ناله
و خیریت که از هجران پدر و برادر میالید از شتر بر آید حلقه
در زدن کرد السلام علیکم یا اهل بیت النبوة و معدن الرسالة
من مرد غیر هم بادیه شین اذید الوواح الی کربلا اراده
سفر کرد و با دارم آیا فرمایشی پیغامی دارید چون فاطمه اسم کرد بلا

شنید لشت در آمد جواب سلام عربی را داد فرمود یا عربی
انا فاطمة بنت الحسین فلما عزم الی کربلا کنت عریضة اریب
من فاطمه دختر حسینم وانی زچه راست شور و شینم آرزو میکردم
پدرم سلطان که و شرب عازم سفر کربلا شد من نیز علیل و در بخور بودم
بدین واسطه مرا همراه خود برد و با م سلمه سپرد و از آرزو که با بایم سفر رفتم
تا امروز همیشه در سوز و گدازم و صبح و شام کار من گریه و زاری است
لثمتی الخ من هجران الباب طاقه و گریه ای عربی از هجران پدر طاقه و
توانائی در سن نماده عریضه عرض کرد ام هر که عریضه این مرخص را
بپدرم برساند هر آنکه مرا از این غصه براند و دعای خیر در حق او کنم
عرب عرض کرد خاتون مرحمت کن بمن که برسانم فاطمه کاغذ را داد و
نیز زبانی هم پیغام داد هر یک از خویشان و اقوام را جدا جدا سلام و دعا
رسانید و اظهار محبت از بعضی نمود عرب روی بگر بلا آورد و خطاب
منقح بنویسد معلوم نشد عرب ملک بود یا بشر مؤلف عرض میکند
بمانا ملک بوده که میدانست امام در کربلاست و بشر باین زودی نمیتوان
خود را بگر بلا رساند الا اینکه ملائکه باشد و باید این محنت و مصیبت هم
بحضرت برسد تا مصیبت های آنحضرت اعظم المصائب باشد حال
دقی عرب بگر بلا رسید امام در میدان کرم محاربه قتال بود به
روایت دیگر در میان میدان نای هلافت ناصر بنصره
میفرمود کسی عویش را اجابت نمینمود فالتفت نحو البرقاعی
و ایجا مقبلا من طرف المدینة حضرت نظر بسوی بیابان کرد
دید شتر سواری میاید چون شرفیاب شد فسلم علی الحسین
سلام بر امام کرد و نامه فاطمه را بدست حضرت داد گرفت ملاحظه کرد
دید از دختر علی که هجران کشیده است فاطمه است که وعده وصال
با داده بود خیلی بر امام سخت گذشت نامه بدر حیانم حرم آورد و به
آواز بلند فرمود یا زینب یا ام کلثوم یا سکنه یا رقیه یا رباب
ابشرن بان فاطمة ارسلت الیکن کتابا مژده باد شما که از
دخترم فاطمه کاغذ آمده مالی حرم جمع شدند امام شروع فرمود
بخواندن نامه نوشته بود من الامة الضعیفة الذلیلکة
ای پدر رفتی من تنها می اندم غریب زار و زور از تو مجوز غزان بی
کردم جان از غم هجران که خواهد بر سر بالین بیمارم دم مردن
این تکفنی من کنیزی داشتم اندرون مانه بیمار و علیل و بیکس نویسم
جواب نامه معلوم نیست که داده شده باشد ولیکن فردای آرزو جزیر
بفاطمه علییه رسید خبر آن مرغ خون آلود برده که در گوشه بام
امام سر بر زبر برده بود و قطرات خون از پر و بال میرخت و بلند

ناله میکشید فاطمه عید صوم آفرغ را شنید خود را از برتر کش
کشید به حجره رسانید حال آن مرغ را که بان منوال دید بنای گریه و ناله
بناد که ای مرغ فال بد من آخر من سفری دارم از این خون پروبال هیچ
نی فغانی که خبر مرگ از برای من آورده *

ای بد بدی بال و پر این چشم ترست چیست ای مرغ سیاه زغریا خبرت چیست
از هر پروبال تو خون میچکد از چه این خون که میبارد بر بال و پرست چیست
زنگین کج گشته پروبال تو ای مرغ سوی من دخته هر دم نظرت چیست
بوی علی اکبر ز تو آید بمشام آنی اگر از کرب بلا کو خبرت چیست
لَعَبَ الْغُرَابِ فَفُلْكَ مَنْ تَعَا دَبْلَكَ بَاغْرَابِ اَلْحِ که در مقام خود

نیز عرض خواهد شد

دروداع امام تشنه کام اهل بیت

بار دیگر بحر نظم کرد کف بر کفی ز آن گشت بحر پر صدف
هر صدف از گوهر شکام پرست چشم نبود بلکه بحر پر در است
هر در می زان زینت گنج خدا لایق عرش برین کعبه یا
بشنوید حال شاه کربلا کو چنان شد فانی ذات خدا
مرحبا ای غم که دمسامنی روز شب همراه و همزمنی
من نخوهم مونس غیر از تو کن زبکه افنون دیدام خیر از تو کن
وَنِي الرِّيَاضِ اِنَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَتَاَصْحَمَ الْعَرَمُ عَلَى الْجَهْدِ
جَاءَ اِلَى الْفَسْطَاطِ الْيُودِوعَ اَهْلَهُ وَوُصِيَّهُمْ بِمَا اَوْضَى الْاَنْهَامُ بِهِ
چون در زمین نیست از برای سلطان کرد یاری و هواداری نماند از صغیر و
کبیر بر نا و پیر گشته و شیر و تیر شدند نوبت جان بازی سه اندازی
بپادشاه کشور تجرید سلطان عالم تفرید افتاد پس بحیث و دواع و خدا
حافظی مالی حرم دارد خیمه شد و تمام مخدرات را اندا کرد شصت و
چهار زن از خواهر و دختر و خانم و کنیز همه حاضر شدند و پیرامون حضرت
حلقه زدند حضرت از بانه نشاند و روان خسته فرمود *

اَمْ كَلُومًا لَا سَكِينَةَ لَازِلَتْنِي يَا بِنْتَ فَاطِمَةَ جَاوِبْنِي
اَنْتِ بِنْتُ عَمْرٍو وَاهْلُ بَنِي وَعَمَّالِي وَجَبَّتْ مَخْلَفَتِي

ای خواهر ای زینب ای دختر فاطمه تو بعد از من بزرگ همه زنهائی
خواهران دیگر و دختران غم پر و در زنان بی شوهر راتامی تو سپردم
نشم قومی اِذَا رَدَّ دَعَا وَدَعَّيْنِي قَبْلَ اَنْ تَفْقِدَنِي
پس حالا برخیز بیا اگر میخواهی مرا بیوس و بیولی و نیز توشه از جام بر
داری بیا برادر پیش از آنکه مرا نبینی *

اِنَّ هَذَا لَا دَانَ اِنْطَالِي وَارْتِجَالِي وَخَا اَلْخِجْنِي
این زمان دیگر زمان رستن داند نی گشته من است زیرا

مرا خواهند کشت اخلاقی علی بعد کوی و قلام لیسال دنیا و دین
خواهر جان پسر بیارم علی بعد از من دل و دوصی و امام و پیشوا
* (دین و دنیا است) *

اَخْلَ صَبْرًا فَلَيْسَ بَصِيْعُ اللهِ اَجْرُ الصَّوْرِ وَالْمُسْكِينِ
لَا تَشْفِي عَلَى جَبَّيْنَا بَلْ اَبْكِي كُلَّ جَنٍّ بَقِيضٍ دَمْعِ هَنُونِ
خواهر صبر کن که خداوند اجر صابران و در ماندگان را ضایع نمی کند
خواهش دارم گریه نذری تا همه وقت برای مظلومی من گریه کن و

* غم من اشک بریز و بالمش *
وَ اِذَا مَرَدْتُ بِالْجَسَدِ الْمَلْفِي عَلَى الْاَرْضِ شَا حَبَا فَاَنْدَلِي

خواهر وقتی عبورت بکشته بخون آغشته من افتاد که چون دیدی جسد
پاک من چاکچاک بر دیحک افتاده و رگهای گلو بریده و اعضا قطعه قطعه
آنوقت ندیده و ناله کن و اِذَا مَرَدْتُ اِلَى اِنْفَالِ اللَّيْلِ فَصَلِّ بِي ذِكْرِي
زینب جان هر شب و هر روز که برای نافه شب نماز بر خاستی مرا فراموش
نکنی بگو برادری هم داشتم که در نماز با من همسر از و منم بود و هر وقت
آب سرد و خوشگوار نوش جان کردی از لب تشنه و جگر سوخته
من بیا و آور ای شیعیان شما بعد از هزار و سیصد سال و گری
از من روضه خوان نمیتوانید این عبارت را بشنوید و ساکت
بنشینید بر سر و سینه میزنید هیچ فکر میکنید زینب از شنیدن این سخن
از برادر چه حالی پیدا کرده یا دختر نمیتواند از پدر هیچ سخنی بشنود و آرام
بگیرد یا آنکه زن نمیتواند از شوهر محبتان هیچ حرفها بشنود و طاقت
بیاورد بجدا اهل حرم سید الشهدا دروداع حضرت کاری کرد که خیلی
عجب دارم آسمان برین نیامد و خراب نشد ای شیعه از جمله
سخنمائی که بحضرت جواب دادند این بود که ای قاین لشکر بایریم
قبول میکنند که همه زنهار اسیر گردند و دست از جانتو بردارند حضرت
فرمود بغیر از کشتن من مقصودی ندارند لَوْ قَدَرْنَا عَلَى الْفَتْحِ لَفَدْنَاكَ
وَبَادُوا لِحَنَائِدِ الْحَزُونِ وَشَرَّيْنَا مِنْ قَبْلِ شَرِّكَ كَلَامًا الْمَنِيَا
مِنْ كَيْفِ بِنَا الْمُنُونِ ای کاشش پیش از تو شربت مرگ می
چشیدیم و این روز ترا نمی دیدیم در وقت وداع این تمنای کردند کاش
ما را میکشند و ترا نمی کشند چون همه بقتلگاه آمدند دیدند شربت پای
چکه دار بروی سینه آقا نشسته خردش و شیون از آن شصت و
چهار زن بلند شد از جمله تمت های که از شمر کردند این بود که میفرمودند
يَا شَمْرُ هَلْ مِنْ عَوْضٍ اَيَا قَبُولِ سِكْنِي يَا هِمَّةً رَا دَرِ عَوْضِ اِنْ غَرَبَ
دور از وطن بکشی و از روی سینه مجروح برخیزی در قصیده امیر
* (سید شریف کاظمی است) *

فَوَقَعَنَّا عَلَى الْحَبَشِ فَلَنَّا بِأَشْرَارِضٍ مِّثْلَ دُونَهُ بَقْدَا
یعنی همه مختدات خود را بروی بد پاره پاره امام حسین انداختند
و فرمودند ای شتر ای برجم بیا همه ما را سیر و دست از آقایی ما بردا
فَاخَذَنَّا مِنْ بَدَنِ الْحِجَامِ وَفَلَنَّا بِأَشْرَارِ الْأَبَامِ وَالْأَمِ اللُّوْمَا
یعنی با گریه و زاری شتر از دست شتر گرفتند و گفتند ای بی رحم
دَعْنَا لِقَبْلِ نَحْرِهِ وَنَشْتَهُ * قَبْلَ الرَّحِيلِ قَبْلَ دَشَكِ فَنَّا
تمه شعر در موضعی بعد عرض خواهد شد این یکت خود وداع بود و طو
دیگر اینست که عرض میشود آصعب حالات داشت مصائب امام
همانحالت وداع حضرت میدانند و کیفیت وداع حضرت را با بخار
مختلفه ذکر کرده اند و بعضی از باب مقاتل صدرا ذکر وداع فرموده اند
و بعضی اقتضای یک وداع کردند ولی مرحوم علامه قزوینی
صاحب یاض مینوید و التَّحْقِيقُ أَنَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَدَّعَ
وَدَاعًا حَقًّا أَنْتَ كَهَفَرْتِ دَوْمَتَبَهُ وَدَاعَ أَهْلِ حَرَمِ مَعْمُودَهُ
چنانچه شرح خواهیم داد *

وَفِي الْمَقْتَلِ الْمُنُوبِ إِلَى أَبِي مُحَمَّدٍ ثُمَّ تَنَادَوْا صَلُّوا
اللَّهُ عَلَيْهِ يَا أُمَّ كَلْتُوا وَبَارِكُوا وَبَارِكُوا وَبَارِكُوا وَبَارِكُوا
وَبَارِكُوا عَلَيْكُمْ مِثْلَ السَّلَامِ ای خواهر ابریکس و اید خمران نورس
بر شما از من سلام باد که من هم رستم و دیگر مرا نمی بینند هَذَا الْخَالِجُ
وَقَدْ تَرَبَّ مِنْكُمْ الْأَصْحَابُ الْإِسْلَامِ الْغُرَّاءُ مِنْ بَشَامَتِ وَتَرَوُلِ
و مصیبت شامت میای در بدری باشد غر و ش و غلفه از امامی
حرم بلند شد و ولوله در پر دگیان امامت افتاد علی کرمه ام کلتوم صحیح
مستندانه از جگر کشید عرض کرد برادر ای سَلَسَلْتُ بِالْمَوْتِ آیدل برگ
داده حضرت فرمود خواهی که چگونه دل برگ ندهم و حال آنکه دیگر
ناصر و هواداری ندارم عرض کرد برادر این عترت و ذریه و ناموس پیوسته
را چه میکنی و در این صحنه ای که می سپاری رَدْنَا إِلَى حَرَمِ جَدِّنا سَوَالِ اللَّهِ
برادر ما را بدین پیوسته برگردان حضرت فرمود خواهی خیال دور و دراز کرده
لَوْ نَزَلَتْ الْقَطَا لَنَامَ اگر ما در مدینه میگذشتند اینجا نمی آیدم مثل ما
مثل آن مرغ خوش خط و خاست که نام او قنطاس از ترس سیاه
ساعتی آسوده نیست لا یَقْطَعُ بَحْجَای خود را از این آشیان تا آید و خواب
و آرام ندارد لَقَدْ كُنَّا الْقَطَا بَارِضًا جَدُّ فَرَّ بِالْعَيْنِ لَمْ يَجِدْ الْعَرَامَا
لَوْ هَذَا الْبَزَا هَنِيمُهُ * وَلَوْ نَزَلَتْ الْقَطَا لَفَقَا نَامَا
ولی خواهر دیگر ما بدست صیما اجل گرفتاریم و خلاصی نداریم
پس گشته خواهیم شد اما شمار می بینم بزودی مثل عبید
و اسیر در جوار مرگند انداخته او یا برهنه می بینم بیابان امیدوارند

و نیز انواع صدمات و آزارها میرسانند و گاهی اراکم غیر عید
کالعبید بسو فونکم امام الزکات بسو فونکم سَوَالِ الْعَذَابِ
علی کرمه کالْمُخْرِفَةِ الْمَذْهُوشَةِ گاهی می نشست گاهی بر می
و گاهی بدو برادر میگردید و گاهی صورت برادر را میبوسید و بگوید
أَخِي يَا ذَنْبِي خُذْنِي مِثْلَ أَهْلِ مِثْلِي
و آخر سوره البجاد و احبه با جفا العیون
فَهُوَ الْقَائِمُ مِنْ بَعْدِي يَعْلَمُ وَدِينِ
وَأَنْ أَشَدَّ عَلَيْكَ مُصِيبًا فَاذْهَبِي
فَاذْهَبِي فَوَجِي بِسُجُونِ وَسُكُونِ
وَأَقْبَلِي اللَّهَ وَكُونِي خَيْرَ اسْلَاةٍ لِقَوْمِ
وَإِذَا مِثْلِي إِلَى نَافِلَةِ اللَّيْلِ أَذْكَرِي
وَاذَا اسْتَعْنَدْتُ مَوْلَاكَ صَلَوَاتُكَ
خواهر جان زینب تو یاد کار ما درم فاطمه زهرا ای عصمت صغری
بعد از من باید پرستی عیال و اطفال من بنامی مخصوصا در حفظ
و حراست فرزند علی بن ابی طالب کن کوشش کن اگر بخوابند و را
بکشند تو گریه و ناله کن و گذار جانشین من و خلیفه الله را تلف
کنند که بعد از من قائم آل محمد است و نیز در علم و دین امام
روی زمین است و هر وقت قصد قتل می کردند تو پر وانه آب
دوروی بگرد و با اشک چشم حمایت کن چنانچه دفعه خواستند که سید
سجاد علیه السلام را بقتل رسانند علیا کرمه نگذاشت مرتبه اول
بعد از شهادت امام در وقت غارت خیابان اعراب بیروت
رحمتند و آنچه بود غارت کردند شیخ مفید علیه الرحمه
از حمید بن مسلم روایت میکند که او گفت اعراب و حبش
رو با امام زین العابدین آوردند فَأَتَاهُمَا إِلَى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا
وَهُوَ يَبْسُطُ عَلَى فَرَشٍ هُوَ شَدِيدُ الْمَرَضِ مَعَ الشَّيْخِ جَابِلِ بْنِ الرِّجَالِ
بیمار روی بستر ناتوانی افتاده مرض در کمال شدت طفلی کرده شمر
با جماعتی از پیا دکان بر سر بستر آنحضرت آمدند خنجرها بکف رو
بشمر کرده گفتند أَلَا لَقُلْ هَذَا الْعَلِيلُ يَا أَيْنَ بِمَا رَأَيْتَ
نمیکنی و او را میبکشی حمید گوید من پیش آدم نگذاشتم ولی صاب
کتاب اخبار الدول مینویسد وَكَمْ شَرَّ قَبْلَ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ
وَهُوَ مَرِيضٌ شَمْرٌ مِثْلُ خَبْرٍ كَشِيدٍ قَتَلَ إِمَامَ زَيْنِ الْعَابِدِينَ كَرْدِ
علی کرمه زینب سلام الله علیها خبر شد فَرَجَتْ ذَنْبِي بِنْتُ عَلِيٍّ
بن ابیطالب علیه السلام فَوَقَعَتْ عَلَيْهِ وَقَالَ وَاللَّهِ لَا أَقْبَلُ
حَتَّى أَقْبَلَ حَضْرَتِ زَيْنَبٍ و دید خود را بروی برادر زاده خود انداخت

و قسم خور که نخواهم گذاشت بیارم گشته شود مگر آنکه منم گشته
شوم معنی فرمایش علیا کرم این بود که بر درم حسین سفارش
فرزند بیمارش را بمن خیلی گردانجان دارم در حفظ و حرست و
میگویم معنی ای شمر اگر میخواهی این بیمار را بکشی اول مرا بقتل برسان
و چند جا علیا کرم خوراند ای سید سجاده علیه السلام نموده بجا
بهین جا و بجا در مجلس این زیاد و جای دیگر در مجلس بزرگتر خواهد
وداع شاه شهنشاه جگر طبیعت را

چونکه شاه عشق را در کربلا
ظهر عاشورا در نصیری کین
دو اجمال فرد با تیغ و سلاح
غرم میدان که چون جلال عشق
گفت گای لبش نه بجز صل
فی الریاض تک و انت ینب بنت علی دختر امیر المومنین زینب
بانام سر راه حضرت را گرفت بصوت خرمن و قلب کین عرض کرد
فی دین با چنین ترکا بمثل هذا الکلام و عجا اذ یاب الی رسول
برادر ما را بدست که می سپاری خود بسوی روضه رضوان شتابان
میردی خواهر ما و دختر ما موس حرمت را میان دشمن میگردد
حضرت فرمود خواهر شهادت صمت من و سیری نصیب شماست
در روز در قبول کرده ایم و باید در سر عهد پیمان خود باشیم
نحن بنو المصطفی و عتره و الله قد عزنا و شرفنا
فاستعملی البصر انما ابدا فالصبر فی الثابتات ثمینا
مان بر وزینب که خواهی شد اسیر است جانت زین سیری گرز
حق ترا بر اسیری فرد کرد کرد کرد و بی اسیر گرد کرد
حق ترا خواهد اسیر سلسله از رضای حق مکن خواهر گل
مگر که همچنین جعد دیوان میکنی شاهباز دست شاه ذوالنی
گر شوی بی منزل و ما و اسیر است تو حق گو ذات حق جا کجا
کنج توحیدی تو از دیوان مرغ زانکه در دیوانه باشد های کنج
فالت عزیز علی یا امی صبر علی خزننا و غرتنا
زینب عرض کرد برادر من در بدای خود صابر و شاکرم اما بجان
تو خیلی بر من گرانست عیال را در دست نامحرم گرفتار به بینم
که عزیزان خدا ذیل و غریب اسیر عریان و گریان در خواب
و دیوانه گردند کسی بر ایشان رحم نکند برادر گیرم من صاب
خود صبر کنم و در بلا طاعت بیارم بطور طاعت بیارم که
بیار علیل را بسته زنجیر به بینم و یتیم های شمارا اگر سزد نشد

و برهنه شده که منم غذا یفل لاسیر و عذلفت میقتل
اینا مناد یوفینا حضرت دش از سخنان خواهر گرفت پیش آمد
زینب را در بر کشید دست برداش از اخت این خواهر و برادرش گریه
شدند فطمها و حجة و قبلها و قال سیری الی مضاربنا
فرمود خواهر جان بجان برادر خیم پرستاری عیال کن فقد ادا
الحق النساء ملتمسا و هی تنادیه و اشقا و تناد محذرات حرم
دیدند که امام با خواهر وداع میکند و دست بگردن او انداخته و او را
مینوسد صد ابریه بلند کردند حضرت فرمودند خواهر تو بجای من
اهل بیت و یتیمان مرا نگهداری و پرستاری کنی و نیز آنها را از
اشهرار و کفار حفظ کنی (شعر)

رو یتیمان مرا غمخوار باش در بلا و در شدائد یار باش
رو که هستم من بهر جا هستم آگهی از حال قلب آگهی
چون شوی بر ناله عریان سوا در بدر گردی بهر شهر دیا
نیستم غافل دمی از حال تو آیم از سر من همی و بنال تو
پس دست خواهر را گرفت و در میان سر پرده دید سایر مخدرات حرم
هر یک در گوشه نشسته اند اشک میریزند و بر سر و سینه میزنند یکی
رسول خدا را میخواهد یکی حق بر نفسی را بیاری میطلبند زوجات حضرت
که هر یک شاهزاده عالم بودند بزرگوار میگردند از جلوه شهر بانو
دختر پادشاه عجم میفرمود

صدر بر بیدر گوید

شهر بانو آن دخت شاه عجم فروغ شهبان ماه حرم
همی ریخت سجاده بر نوبه همی پهلوی نوحه میگردان
از این پیشتر گشته شد شاه من ز تاراج بی پرده شد ماه من
ز کشور بکشور شدم بی نقاب برهنه تنم را بدید آفتاب
ز ایران به یثرب چو راهم فتاد بر سایه چتر شام فتاد
درینا که دیگر سوژ گشته شاه درینا شود بازی پرده نا
کسم گو که تا همزبانی کند یکی پهلوی نوحه خوانی کند
من آنم که طبل بناله بمن بگلشن درون کل بناله
من آنم که تا دامن روزگار بگردید من چشم ابر بهار
من آنم که بامن چو یاری کند عرب تا عجم هر روزاری کند
من ای کاش ما در غمزا دیم چو نیز از آب سید ادم
که چشم نه بیند چنین تیره روز بسوزای سیه روزین بسوز
آن پهلوی نوحه در دمنند خردش از زبان حرم بلند
امام از حال مخدرات بریشان شد و زار و گریان گشت و زار

لا تحرقونی بدمعکم فلفدا یح للبعضلات حاجتنا ولله
ضرباً السیوف فی جسدک اهوون من ذلنا وغربتنا ای
خواتین حرم دای پر دیکان محترم خواہش دارم نالہ و افغان نکنہ
چارہ صیت مان کہ گرفتاریات شدہ ایم نجد انہر ضربت تیر و
سمشیر بجان من خوشتر است از اینکہ شمار ذیل و خوار و دشمن
دیار کنند لیکن بجان حسین جبر کنیہ شیون نکنہ و امر حق ان
لشتمن بالمفانع والمرفط و ہیئت لما یرد علیہن من التوازل
والمخلوب حضرت ہمہ زمانہ فرمود متفقہ ہر سر کنیہ نقاب
خود را بصورت افکنید کہ ہر محکم بہ بندید مہیای اسیری اما
دستگیری با شیدی و مصیبت از غری امام ای شیوہ حب
روضہ الشہد میوید کہ شہر بانود ختر پادشاہ عجم دامن امام
امم را گرفت بسان پارسی با امام حرف میزد و حضرت ہم ہمار
با او جواب میداد عرض کرد آقای من تاج سر من تکلیف من این
صحر بعد از تو صیت ایغری پیغمبر من غیر ہم بکیم فریاد رس نذر
این خواہران و دختران تو اولاد پیغمبر عربند این ہمہ لشکر عربند
اگر رعایت پیغمبر خدا کنند مراعات عربی خود میکنند دست یحیی
بجانب احدی دراز نمیکند اما من چکنم از عجم کسی رعایت حال من
نمیکند و کسی نیست مرا از چنگ اعراب ببرد خلاص کند ایوی بزرگان
من لفواد ثانی کل ومن لجنم فاحل
ومن لعین دمعها یحری کجری الهاطل
آقا ز دیکت روح از بدنم مفارقت کند تو را بروح جدت فکری
در بارہ من بنما حضرت خلی گریہ کرد و نہ ہر سود شہر بانو بروسیان
خیمہ چاہد خود را محکم بر خود بیج کمرت راست حکم بہ بند و متکی من
از زین اقدام سب بجا بخت من بدر خیام آمد تو بر او نوار شو سر
بیابان بگذار ہر جا کہ خواستی ترا میرد ای شیعہ ترا بخدا انسان
خود را از غصہ شاہ شہیدان ہلاک کند کہ از شدت استیصال
بناموس خود بین چه میفرماید راضی ہمہ انحصاب شد ولی کرد
زیر بار منت یزید و بن زیاد بنزد والدہ اگر زیر بار منت یزید میرفت
از اسلام و مسلمانی آثاری نبود حاصل امام بعد از وصیت و وصیت
خواست بزدن و دودید از خیمہ دیگر نالہ زنی بلند است باثر نال آمد
دیدیلای جوانمردہ در شش خیمہ جمع کردہ خاک بہر سر یزد عرض میکند
آقا آخر منہم عیال شما ہستم و جوانمردہ ام با من خدا حافظ کن
حضرت در استی دادہ روی بجمہاد آورد
الہامس دعا از خوانندگان و شنوکان دارم

ایضا مجلس در وداع امام علیہ السلام
ای در یادیدہ انصاف گریہاید سبط پیغمبر را در گریہاتہای
از غری حسین و داو گریستی حضرت ختم نبوت کرد انصاف ای
کی توانستی کشید تیغ بر روی تنی کر علی مرتضی با ذوالفقار آنجا یی
فاطمہ از حسرت اندوہان لب تشنگان جامہ بر تن چاک کردی کرد انصاف ای
چون امام مہیای میدان رشتن شد برای وداع اہل حرم بدر خیام آمد
سلام خدا حافظ داد و شقت چہار زن پیش روی حضرت با چشم کران
صف زدنہ امام علیہ السلام فرمود ای محدات (شعر)
اینک آمد نوبت من الوداع الوداع ای عترت من الوداع
زود و دلہای شما خواهد شد سوزناک از فرقت من الوداع
و مہدم خواہید چون ابرہا گریہ کرد از حسرت من الوداع
فقال یا اهل المضالمات من الطاهرات الزهراء المحفرا
اذا قطع الاعداد اسی لافقا و اشق شمس الدین فوق فناء
فيا لظفر لا تحس وجه طہارہ و بالکرب لا تشفقن ثوب ثناء
ای اہل عصمت دای بانوان طہارت و خفارت و صیت مرا بشنویہ
و تمنای مرا گوش کنید چون سرم را از تھا بریند و آفتاب من
بہ نیزہ زدند خواہش میکنم شما با من چہرہ خود مخراشید و گریہان
طاقت را ندید شامت و سخن را بر من روا دارید در این ایام اسیری
و صیت صابر باشید چون از شام بدینہ برکشید سلام مرا بہ
قبر حضرت خیر الانام برسائید
و حين ترفن البقی بلغوا الیہ سلائی خاشعا و صلاتی
و قولوا الیہ یا خیر الله الودع حنینک مذبح بشط فرائد
بگوئید ای پیغمبر رحمت دای رسول مصدق بنا بفرمایش تو عمل نمودیم
جان خود و جوانان خود را فدای امت کردم و در کن رشت فرائد حسین
تو را بالبت شدہ ذبح کردند و بعد از زیارت قبر رسول چون بطواف
مرقدہ مادر فاطمہ متول رفتید سلام مرا بدارم زہرا برسائید
و من بعد ذودا التوسلوا علیہا سلا ما اطیب النفات
بگوئید حسین ترا با خواری و زاری شہید کردند و غریز ترا ذلیل کرد
دانم کہ تو در بہشت جاوید خشنود تری ماہ خوشید
توسوز عطش چگونہ دانی سیراب چشمہ جنانی
وداع علی اکبر جوینم سوزندہ تمام استخوانم
از فرمایشات امام ضحیہ و شیون محدات بلند شد از ہمہ بیشتر
علی اکبر تر زاری و صیہاری داشت چنانچہ میفرماید (عربی)
و بنت علی لا تملى عن البکا بقلب لها قلبا لا حنة لا یسع

نقول اخي هذا الفراق متى التقا واتي قنبح الشملج
 اخي من لنا من بعد فقتك كافل وفيه بلوا الثايبات
 الفواشع على كمره زينب عرض ميكرد برادر راه ميد از بر تو سخت
 نميگيرم جلوكيري از تو نمي نمايم هر جا ميروي خدا بهمه تو انا بفرايم
 اوقات با تو در كجا و در چه وقت است تاكي زينب در اين عالم
 گرفتار محنت و مصيبت است كي عمر من بسر يايه چند روز ديگر تو
 محقق ميشوم بعد از من تو اين كيمت عيال پرستار سخاوت
 چه ميكني بكمي سپاري اين خزان اين فروزنده خزان را كه صبا
 گذاشتي رفتي برادر بكنه پناه بزنه امام با چشم گريان فرمود خواهر
 منكه بغير از خدا كسي را ندارم زنا نرا بدست مي سپارم
 بان برو زينب كه در دست بيد دست در دمنده حق طيب در دست
 كه خوردي بيلى سگينه دم من عالمي زان دم ندن بهم من
 كه با كمشتت عدو بد نشان چون كشتت سوي ذر نشان
 كه رود بيمارت اندر سلسله بد كن دل شو دليل قافله
 بر كسي خواهر دعاي بد كن باب رحمت بخلقان بند كن
 كه دعاي بد كني فيض خدا قطع كرد از جمع ماسوا
 پس ترا لازم بود بي معجري تا شود ظاهر هر كمال حسيه
 تا نكرد بسته بازويت به بند هم سر من بر سرنى تا بلند
 كه ز محفى كي شود ظاهر تمام پس ز سر رو بر اسير كجاي
 رو بر كن چادر اى كنج احد باش از بهر اسيرى ستمه
 يا اخا صطبر في كل معضلة فكل كسر له بالله جبران
 لا تلطم بانه الزهر اخذك من ذل و ان غيت اعضا ائمتنا
 لكن اذا طر على الرضا منجلا وانخط عن المعرف بنيان
 حتى حاتم الابلك و انجنى واستمطر الدجيج السحابة
 و عطر منق الراس النيف من النحر الشريف من العطر احرا
 خواهر جان باستي صبر كن در همه مصائب و شكيبايي بوزي
 كه خدا دل شكسته گانرا دوست ميدارد و سر هم لطف بزخم دلهما
 ميگذارد اى دختر فاطمه مبادا لطمه بصورت بزني و پير من بدري
 اگر در دياي خزن اندوه غرق شوي و آب غم تمامي اعضاي
 تو را فرو بگيرد لطمه بصورت من زن نه شق جيب نما كن و قتيكه
 ديدى قد صغور آساي من از زين و رش زين شد جسم
 لطيف من از مركب بجاك افتاد آنوقت عند ليل آسايي كن
 سر و قد من بنشين نگاه بفرم ز چمنهاى من كن چين و ناله بر آه
 اشك بر زدمت بيار از خون كلوى من سوي فرق خود را نكش

كه پيچ عطري بهتر از آن براي تو نيست اين كجا گريه تو است
 جاي ديگر كه بايد گريه كني آنست كه
 دان تغرف الالام فاندب لجهنما فالجر اللبعث غفران
 اگر ديدى ميسم هاي من از حلم اند مثل آهوسه بيايان گذارد
 آنجا ناله كن شايد ز ناله تو رحم بيانيد و سيمه هاي مرا زجر كنند
 بچه ها كجا جمع شوند و تلف نكردند خواهر جان جاي ديگر كه بايد گريه
 كني آنوقت است كه قصد قتل پس بيارم ميكنند و ميخواهند تو خدا
 خاشع كنند تو آنجا بيايي و بيقاري كن و نكند از زين از حجت خالي ماند
 هذا العليل الفتي السجاني هو هذا خليفتي به الدال سلوان
 در مجلس اين زيار عرض خواهم كرد كه چه كرد عليا مكرمه در وقتيكه
 ميخواستند سيد سجاد را بقتل برسانند اگر كسي سخاوت اينجا آنجا را
 گريه بزند ميتواند چه كند و ناله با نمود حاصل الكلام امام در ميان
 زنها ايستاده دواع ميكرد و ميني ن مي فرمود كه آتش بر دل
 بزرگ و كوچك ميزند خود امام اشك از محشش جاري بود
 يكعلع الدمع اذ يتو محارمه فطلع الدمع اثر الدمع اذ دان
 يعني اشك از ميان چشم امام مي جفت مي پريد پشت سر هم حضرت
 بزودن يعني باستين پاك ميكرد باز ميخوشيد آه مكرمه زبان خشك
 در دهان گردانيد و بدور لها ماليد فرمود خواهر ما بخدا قسم من خيلي
 تشنه ام يعني از همه تشنه ترم بعد سر آسمان كرد گفت
 اليك شكواي با رب اعطش ادهي فراد و منه القلب حزان
 و اين احمد و الكوار حدة و اين عتي دعاي اخواني
 اينچه حكوم از تشنگي كباب شد دلم آب شد چشم جاني را نمي ميند
 سوخته كجا است حدم رسول مختار كجا است پدرم حيدر كرار كجا است
 جعفر كجا است حمزه كجا رفتند حسين را در اين محنت با گذارشته
 مولف عرض ميكند آقا جان حسين جان اين آبهاي سر و خشك
 و نيا بر ما حرام باد اگر وقت نوشيدن يادي از لب تشنه و جگر خسته
 تو نكنم بغير زير پيغمبر تو براي ماني عرض نما اين همه تشنگي و مصيبت را
 اختيار فرمودي چرا ما از اشك چشم در راه تو مضايقه كنيم امولا
 آنوقت دواع هنوز اول تشنگي تو بود با آنكه بدتي بود آب نخورد بودي
 و نيزه جنگ جهاد كوشش نكرده بودي كه تشنگي بر تو افزوده شود
 و هنوز حركت زياد داد و فرديد و مو غط و نصيحت نكرده بود كه عيش
 بر زيادتي عطش تو شود هنوز خون بسيار ز بدنت ز رفته و زخم بشار بر
 منت نرسيد بود كه تشنه شوي در وقت دواع كه اينقدر تشنه بودي
 حق داشتى كه فرمودي در كودى قلما لقد كبد من لظما برادرا لفت

بین نشت چه چیز را بگویند آنسگی را میگویند که از شدت
تابش آفتاب برود و دهور برآمدگی پیدا کند و پوست پوسته شود
آقای غریب سیر مایه شکر اگر جلوس با لفظ ض سنگ بودی
شدت سوزش تشنگی سوخته است و چیزی باقی نماند آتش دلم
بشرتی از آب خاموش کنی اگر کثرت آب نمیدهد باری بقطره بدهد
قصید قوام الدین الحسینی القزوینی قدس سره
و اذ دَعَا الْأَجَنَّةَ مَسْتَوْعَا لَهُمْ عَلَى جَالِ الْأَسْوَاقِ مَوْقِفًا بَوَاقِ
فَقَالَ دَارُضُ الْكَرْتَقِ بَدَمَعَهُ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ عَتَقْتُمْ وَثِقَانِي
سَلَامٌ مَنْ أَلَمُوا عِنْدَ أَنْقَطَانِي عَلَى الْأَهْلِ الْأَوَّلِ وَالْآخِرِ
فَقَمْنِ أَرْسَلَنِ الدَّمْعَ بَلَهْفًا وَأَمْسَكْنِي الدَّلِيلَ مُنْتَجِمًا
إِلَى أَيْنَ بَانَ الْمَرْغَى كَوَكَبِ الدَّجْرِ وَبَاهَاكَ الْأَصْحَاءُ فِي الظُّلُمَاتِ
إِلَى أَيْنَ بَانَ الْمَرْغَى أَسَدُ الْوَعْيِ وَبَاهَاكَ الْأَهْلُ الْبَيْتِ فِي الْأَزْهَارِ
فِي الْيَتَامَى مَنَادَلَمْ تَرْمَانِي وَيَا لَيْتَنَا لَمْ نَمُتْخِ بِحَيَاتِ

فی الوداع

چون امام بی یار چشم خونبار بخت وداع اهل حرم قدم بخدمت
نهاد تمام مخدرات که شصت چهار بقولی هشتاد و چهار زن بودند
همه را طلبید بد و خود نشاند با هر یک بنوی خاص ملاطفت و مهربانی
کرد و وصیت و نصیحت فرمود همه می شنیدند با آنکه همه تشنه بودند
لیکن زمین را از اشک چشم سیراب نمودند

سرشته بانوان حرم گردشادین چون دختران نقش بر آینه
از فریادها و جگر که از امام مخدرات هر یک مقالی و زبانی داشتند
یکی عرض میکرد کاشش مرده بودم این روز را نمیدیدم کی میگفت
کاشش مادر مرا نیز دیگری میگفت برادر او را باشد الی یابن الرضا
دیگری عرض میکرد

فَنَزَلْنَا أَذْهَدَ مَرْكَبَهُمْ أَمَّنَ لِلزَّادِ عِنْدَ فَقْدِ لَابِ
آقا این میان را که دارم این دختر بچه ها را که رستگاری
و من لکتاب الله یعرف وجهه وللا مبرالمعرف والصلوات
و من لجهنم الکافر اذا اعتدا و من لحدود الله و الحرفیات
ای پسر غمخیز بعد از نبودن جدت رسول الله که حفظ کند کتاب
خدا را که بشناسد امر معروف و نهی از منکر را حضرت بادل پر حشر
فرمود ای زنان و دختران اینهمه کارها از برای پاس من و حفظ
آمین است شما در مصیبت من صبر کنید گریه را بکنید آقا گریه
ندید فریاد و آویلاه و دایره راه بر نیادید

این زنان افغان و شیون کم کنید آبرویم پیش دشمن کم برید

چون که ما را اینچنین میخواست دوست پیش دشمن باز کردن کی نکوست
میت بر ما جور و جبرای اهل بیت صبر باید کرد صبرای اهل بیت
یعنی اینجا هر چه کردی بی حجاب ناخن حجلت زن بر آفتاب
یعنی ای دختر چه کردی دستگیر رخ ستاب از سیلی شمر شمر
یعنی ای لیسلی بمرک اکبرت باز پوشش از مورثانی شمر
چون نه بیند میان خوشین کس نبرد کیسوان در مرکب
و فی المنتخب فلدعی بودة رسول الله و التحف بها و افزع
طیبه دعه لفا ضل و تقلد سیفه پس حضرت اسباب جنگ
اسلحه خود را طلبید و در دهن مانند روح پاک از جسم خاک برخاست
قامت طوبی مثال با ندازه خلعت وصال با سلحه جنگ و جدال بسیار
اول عماره رسول خدا چون عقد ثریا بر فرق فرقه سای مبارک
بست بر در رسول سبحانی را چون پیرهن فراق یوسف کنفانی
به پیکر نوزانی در پوشید درع فاضل سید بشر بر قد و الاوقات خود
مستقر نمود سپر آفتاب حنیای حمزه سید الشهداء را مانند قرص هضیا
بر کتف افکند و ذوالفقار جید را بر آرد اسد الله و رحایل قامت
مرتضوی (بیت)

بهر نهاد چو عماره سید الشهداء بخلق گشت عیان حجت رسول
بفرق جهه بر نورش آن علامه نمود حلقه بسم الله بر آینه
چونست تحت خاک و زکاتین کرد ک طوق بندگی اینست بندگی
حضرت مشغول پوشیدن اسلحه زنها مشغول گریه ناله و در وقت لباس
جهاد پوشیدن باز نهال مترنم این مقال بود و پیغام شما شیعیان
ایا شیعی لا تترکوا قصدت فایانها من اعظم القربات
و فيها شفاء للعین من العی و فيها یحب سامع الدعوات
و جن شربتم بار الماء فاذا کروا و فانی عطشانا علی حر و آث
و صبوا علی الدمع فی کل موطن فانی قیل الدمع و العبرات
یعنی ای شیعیان از تربت پاک من دست برندارید و از سر خاک
من پاکشید که این تربت پاک و خاک غمناک شغای هر بیمار است
و دوائی هر آزار و سید استجاب دعا است اعظم قربات
دیگر آنکه چون آب سر نوش کردید جگر سوخته مرا فراموش نکنید
که من خیلی سوخته و عطشان بودم دیگر آنکه در هر مجلس و هر محفل و در
هر جاد و مکان بر غربت من اشک بریزید که من گشته گریه شما بودم
بعد از این فرمایشات از تجار خواست دلمان مجاهدت بر کرد و قدم
اطاعت پیش نهاد و از خیمه بیرون آمد چشم امام بیمار که پدید برزگوا
افتاد و دید اسلحه جهاد بر کرده عازم میدان رستن است ای از دل

بر کشید بصوت عزن عرض کرد یا اَبه تَوَقَّفْ حَتَّى اَوْدِعَكَ ای پدر
مهملان قدری رشتن میدادند تو توقف اندازید تا من دستم
شمار و دوا کنم حضرت بنجیمه بیار آمد و جَلَسَ عِنْدَهُ و اَحْمَضَهُ وَ
قَبْلَهُ و لَطَفَ بِهِ اَسْرَهُ وَاَوْدَعَهُ اَسْرَ الْأُمَمَةِ و وصاه بر عا اهل البيت
نزدیک بستر بجا نشست فرزند علیل خود را در بغل گرفت او را بوسید
و مهملانی کرد و ملاطفت فرمود او را بمصب امت مسرور کرد
اسرار امت را بوی و دیعه نهاد و در باره اهل بیت و خواهرها و دخترها
و سایر آنها سفارش کرد از خیمه بیرون آمد دیگر بیار پدر بزرگوار را ندید
مگر سر بریده پدر را در دروازه کوفه بالای نیزه و جسم پاره پاره اش را

مین خاک و خون غلظت دید

اَللّٰهُمَّ عَلَي الْقَوَّ الظَّالِمِيْنَ

بسم الله الرحمن الرحيم

قال العلامة في الرياض والتحقيق انه لخلل بنفسه مع
الامام السجادة وهو مكان من المرض لا يرجى برؤه منه وانشأ
ما اسره واخبره بانه يفتل بعد عشا مي فرماید حق آنست که امام در وقت
میدان رشتن بعد از دوا مالی حرم آمد بنجیمه پیر بیا رشتن خلوت کرد
و سید الساجدين چنان علیل و مريض بود که کسی امید بهبودی از او
نداشت خدا خواسته بود که آنحضرت باین نحو علیل و مريض باشد زیرا
هرگاه بیمار نبود و جهت بروی واجب بود و چون آنحضرت بهم شهادت
زین را نسل آل محمد خالی میماند حجت از من خلق میرفت و زین و زان
بر هم میخورد و لهذا خداوند حکیم زین العبا را بآن نحو بیمار ساخت که
میدان نزد دو کشته نشود و هر که او را با نخالت ضعف به بیند ترحم
کند و بر بیماریش بنجید حاصل آنکه آمد باین آن سید علیل امام بیا
با چشم شگبار بر روایت این نماز از حضرت سؤل که
که یا اَبه ما صنعت اليوم مع هؤلاء القوم که معا شد با این قوم چه
شد حضرت فرمود لَقَدْ اسْحَوْتُ الشَّيْطَانًا فَانْتَاهُمْ ذِكْرُ اللَّهِ نَزَرَ
و دیده شیطان برایش غلبه کرد خدا را فراموش کردند از صبح الی حال
با مشغول قتالند امام بیمار عرض کرد یا اَبه اَيْنَ حَبِيبِ يَا جَانِ
حبیب که حضرت فرمود نور دیده قَتِلَ یعنی کشته شد باز پرسید
اَيْنَ بَرِّكَ نَهْ مَوْدٍ قَتِلَ عرض کرد اَيْنَ مُسْلِمٍ فرمود کشته شد عرض کرد
اَيْنَ عَمِّي الْعَبَّاسُ فرمود نور دیده قَتِلَ عَوِيَتْ رِجْلَتُهُ عرض کرد
اَيْنَ ابْنِ عَمِّي الْفَاسِمُ فرمود قَتِلَ کشته شد پرسید اَيْنَ اخِي عَلِي الْكَبَرُ
حضرت دید اگر خبر مرگ علی اکبر را بآن بیمار بدید بسته بدارک
خواهد شد فرمود نور دیده همین قدر بدان که دیگر من این خیم

مردی بغیر از من و تو باقی نمانده یعنی برادرت را هم کشتند باین
حالت حضرت سید الساجدين دیگر طاقت نیاورد آهی
کشیده در ضعف رفت یقین دارم دیگر بهوش نیامد مگر وقتی که
دید زینب سیر برهنه وارد خیمه شد و فرمود ای پسر برادر بر خیز و بین
اوضاع عالم منقلب شده قرص خورشید گرفته از آسمان خود میبارد
فرمود عَمَّ جَانِ دامن خیمه را بالا زن به بینم چه خبر است چون پرده را
بالا زدند امام بیمار نظر بمید کرده فرمود عَمَّ عِيَالَاتِ پدرم را جمع
و بگو اِسْمُ الْمَلِكِ بِرُؤُوسِ طُكْنٍ و اَشْدُّنْ اَوْ سَاطُكْنِ یعنی چادر سیری بر
بکنند و کمرش را محکم به بندند چرا که سر پدرم بالای نیست
در شکوه و جلال امیر المومنین و وقت
سواری و نیز عزبت سید مظلومان موقع سواری
در زمانی که شاه اولیاء علی مرتضی علیه السلام مصمم بر قتال اکین
شد تا باطلی و زبیر و عایشه جنگ کند سپاهی بخواهد از برای جفا مستعد شود
(و غزیت بصره نمود)

علی شاه شکر شکن سپاهی بیار است پولاد تن
همه تیر خشم و کینه گوش همه بچو دریا بچوش و غروش
گرفته بکف تیغ بر آن همه که بر حمله چون شیر غران همه
و من اسرار الشماوة منذرین جار و دگوید من از کت
موکب مسعود امیر علیه السلام مطلع شدم فخر جَبْتُ لَا أَنْظُرَ إِلَيْهَا
شهر بیرون آدم تا تفرج و تماشای عسا کر منصور امیر البربره کنم بر بالا
تل بر آدم دیدم صحر از کثرت شکر مانند دریای چین بوج در آمده و
علیهای سرخ و زرد و کبود و بنفش جلوه گرفته اول علی که روان
گشت در دست سواری بود که بر فرش شهب نشسته علیه فلتنو
و ثياب بيض مَقْلَدًا سَهْفَةً قَرِيبَ مِائَةِ سَوَاحِجِ جَوَانِ بازید و فر
مغفرا بر سر و شمشیر بر کمر بر سبک باد پیا سوار و لباسها زرد و سفید بر
مد لحن بِالْحَدِيدِ السَّلَاحِ از عقب آنسوار روان بودند پرسیدم
مَنْ هَذَا این علم ماه رخسار کیست گفتند غَوَاصُ حِجَابِ الْحَرْبِ عَوَاصِدُ
مُبَاشِرَةُ الْخَطُوبِ جناب ابویوب انصاریست ثم تلا فارس اخر علیه
عَامَةً صَفَرُ و ثِيَابُ بَيْضٌ مَقْلَدًا سَهْفًا مَنَكِبَا فَوْسَا فِي غَوَالِفِ فَارِسِ
بعد سواری دیدم عامه زردی بر سر شمشیری بر کمر بر سبک شتر سوار و
کمانی بدوش انداخته باهنه از تن از شجاعتان صف شکن در سینه
همه در جوشن چو جوشند دریا همه در آهن چو سوزنده اهنگر
پرسیدم مَنْ هَذَا این سواران مدار کیست گفتند زرد و سفید نشاتین
ضریه بن ثابت و ذوالشهادتین است ثم تلا فارس اخر علیه فَرَسِ

اشهب منعم بعمامة بضا منقلدا سيفا منكبا فوسا بعد از او دیدم علی
ماه شیم و خورشید پرچم نمودار شد فارسی دلیر بار گیر قرمز نشسته عمامه بر
سر و صمصا بر کبلی چون روی روشن دلان سفید پوشیده با هزار
شکر جبار بر شتران کوه پیکر شکوه منظره نشسته پرسیدم من هذا
این سوار عالیقدر کیست گفتند یاری کننده شهر یاری ابو قتاده
انصاری ثم مرتبنا فادس اخر علی فرس ابض علیه عمامه سودا
پس دیدم رایتی مهر آیت نمودار شد در زیر آن سواری که فرق
هایونش بعمامة سیاه رنگار مژین گویا روحی بود مصور و یا ملکی در
صورت بشر بر بسی سفید سوار با کمال سکینه دو قار میرفت اطراف
وجود اشرف گرفته پیر و جوان که تمام حافظ قرآن بودند و در میان
دو چشم علامت سجود داشتند و بصوت بلند تلاوت آیت
فرقانی میکردند و میرفتند پرسیدم من هذا این شخص کرم و روح
مجسم کیست گفتند مصاحب پیغمبر صاحب الماثر عمار بن سمر
است ثم مرتبنا فادس علی فرس اسقر علیه ثياب منقلدا سيفا
منكبا فوسا و مخطط رجلاه علی الأرض في الخوالف فارس بعد
دیدم لوای بلند بالا ظاهر گشت در زیر آن جوانی خوب صورت
لطیف سیرت دیدم که براسی چون شتر از جنده سوار است چون
پا از رکاب تنی میکرد قد همایش بر زمین کشیده میشد با هزار سوار
که همه شیران بیشه شجاعت و پلنگان قله جلاوت بود و در رسیدن
پرسیدم من هذا گفتند این جوان ابرو کشیده حبیب گشاده
کیست گفتند قیس بن سعد عباد است پرسیدم علی
دیگر نمودار شد سواد آن علم بر سه خیل و ششم افراشته جوانی خوب رو
سیما موزینا صورت سرو قامت زره داری در بر تیغ مصری بر کمر
مقطع بالحد والسلاح از پاتا فرق غرق آهن و اسلحه گشته با هزار نفر دلیر
بزد و شیران که همه مستغرق آلات حرب و ادوات طعن و ضرب
گشته گشتند پرسیدم من هذا گفتند این شجاع هراس دلیر
ثابت الاساس قثم بن العباس است ثم مرتبنا فادس اخر
علی فرس ادهم و عمامته تحت المعفر كاهها عمامه بعد سواری با علی کوه
پیکر شکوه منظره پدید شد که بر توشن پرپوش دیو مهابت سوار بود و نوه
اش را در غرنده پیکر شکوه جنبند در جبهه جهانی بجهانی اکنه مستغرق
آهن گشته با هزار سوار که جوشن های باقوتی پوشیده و سپر های قرمز
بدوشن افکنده با سلاحهای جوهر دار و خنجرهای جوشن گداز گشتند
پرسیدم من هذا این کوه شکوه دلیری و مهابت کیست گفتند که
کیش الکتبه قوج جنگ صفدر غلام آستانه حیدر مالک است

است بعد دیدم رایت مختلفه و اعلام متعدد و عسا کر
منصوره دسته دسته آمدند گزشتند در قفقای بره لوای اعظم نمکی
خورشید پرچم دیدم که در حوالی و جوانان ماه سیما خورشید لقا از برق لقا
نیوایشان صحرائی بصره چون فضای آسمان همه چراغ و مشعل بود
اکابر و اعیان عبید و موالی بر سه دج مرصع و محمق کمال شمس
الطالعه و الاقمار اللامعه و الانجم الزاهرة در سینه مثل عبد الله
بن عباس و عبید الله بن عباس و فضل بن عباس و عبد الله بن
جعفر و عقیل بن ابیطالب و سرج بن ابی و زیاد بن کعب و همدانی
و هانی بن عروه و نجیح و حجاج بن خرمیه انصاری و جمعی دیگر در اطراف علم
نصر من الله و فتح قریب میآمدند و در زیر علم جمالی دیدم شعشعانی
جلالی دیدم صمدانی و سیکلی دیدم ربانی صورتی دیدم سبحانی با بیت
نبوت و سیما رسالت تاج ولایت بر سر دروایمانت و در هر
هیچ خورشید که در آب زلالی دیدم اندر آینه جان عکس جمالی دیدم
علی آینه تاج الجلال مع الجبروت و الجلال *

برون آمد بهین شهسواران پیاده در رکابش تا جداران
گرفته غاشیه خورشید بر دوش رکابش کرده مهر را حلقه بر دوش
و عن یمنه و شماله شابان حسن الوجه بنان پد شباهت بهما درین
یسارانشهر یار و بزرگوار عالیقدر دیدم که گویا هر دو در یک صف
و لو لو یک گهر بودند و دو نفر از انان عبید منافذ هر دو لمعه افتاب
ماه شکافند پرسیدم من هذا الذي برز و تجلی و ظهر و کشف گفتند این
شاه جبره نوش باده لذة الشاربین است و سه حلقه صبح کشان
ساعت کاس من معین است این ساقی سبیل فیض ازلی علی و
الله صلوات الله الملك العالی است و آمد و جوان سه و قد ماه خد
کنین علیهما الصلوة والسلامند جان عالمی بقدر با جلال قد
ولی دوا الجلال امی شیعیان این سواری امیر المومنین بود اما سواری
فرزندش حسین روز عاشورا که از خیمه بیه و ن آمد یک نگاه می
بجیمه اصحاب کرد و فراموش خالیه دید خیمه با خالی است نگاه دیگر بجیمه
جوانان و بنی اعمام خود نموده همه را خالی دید آه سه و از دل پرورد بر
کشیده فرمود همل من همل الی سجادی آیا کسی هست که مرکب
* (سواری را بیاورد چون لوای نبود) *

دخت اسدیه در قلم عصمت صدیقه صفی که از فخر عفت
میدانستن حضرت سید الشهدا در جنگ صفین
در زمانیکه شاه اولیای علی المرتضی در صفین با معاویه بیدین مجادله
داشت که آن جنگ را جنگ قاسطین خوانند روزی معاویه یکی از

شیخ عان لشکر خود را که ز برقان نام داشت بنزد خود طلبید و گفت
 میخوانم امروز با اصحاب علی بکوشی و او مردی مردانگی بی هیچی هرگاه
 غالب شدی حکومت مصر را بتوازانی خواهیم داشت این ز برقان
 بسیار شجاع بود و در زمان رسول خدا ضبط غنائم با و تعلق داشت
 و چون رسول سبحانی بدرجاء دانی ارتحال نمود ز برقان لازم
 خدمات ابو بکر شد عامل صدقات ابو بکر بود تا آنکه ابو بکر مرد و درخت
 از انبساط برود عمر بر سینه خلافت نشست ز برقان خدمت عمر بود
 و در غزوه سر دار شده رفت دیگر مدینه نیامد بعد از فتح آن جنگ
 روی بشام برد از جمله ملازمان درگاه و مقر بان بلکاه معاویه شد
 تا آنکه از انبساط خلافت منتقل بصاحب خلافت اعنه الهی و الشان
 و قاتل الاذواء الله اسد الله الغالب علی بن ابیطالب شد حق بر کار
 جای گرفت کرگشت رقم سه صفر پیش از افعی الفی پیداست که
 ربه که امین افروز حضرت شاه اولیاء در زمان خلافت خود که در
 پنجم سال بود سه جنگ نمود جنگ اول باناکش که طلحه و زبیر و عایشه
 باشند جنگ دوم با قاسطین که معاویه اصحاب او باشند این
 جنگ همه روزه سرداری با فوجی از ابطال جال بقتل و جلال استغفار
 نمودند تا آنروز که معاویه ز برقان را بجکومت مصر نوید داد و او را به
 حرب لشکر امیر نامزد کرد ز برقان زره بی آزر می پوشید شمشیر
 میبری بر کمر بست سنان قباحت بر کمر استوار نموده بر مرکب
 خذلان سوار و در معرکه میدان شد آواز هل من مبارز و صدای
 الا دجل بلند کرد چون پیر شجاعت و دلیری ای آگاه بود
 احدی جرأت مبارزت او نکرد برقان در میان معرکه تنگای میکرد
 که آیا در میان اینهمه سپاه کسی نیست قدم جرات بمیدان من گذارد
 احدی ای را جواب نداد اینصدا بکوشش فرزند ارجمند حیدر و نور
 چشم پیغمبر برانده خلعت شفاعت و گوارنده جام شهادت خاس
 آل عباس سید اهل جهان جناب سید الشهدا رسید فرمود بیا و سلاح را
 برآمد ز جاشیر شست بی نزد بر کمر دامن بر دلی
 پوشید خفتان می قبا میان بست مانند شیر خدا
 بز در کلا ترطاد و سوز بدش انداختند تا بان سپر
 جز اندر دشت شاه آن لیر کشف کس نه است بر شمشیر
 خایل بنفکند هندی نهنگی شد آونک سر و بلند
 فرمود ایتونی بفرست بیا و رید اسب مرا و زین بگذارید
 بران ریزه کام زن بست زین که چون چرخ گشتی بگردان
 نرسین پهن دست سخت و تن رنجته میان کوه و سینه انجته

قوی دم و خوش یال و کوه ستون سنان کوش خاشاک از من
 خدنگی بر آمد بزین خدنگ و مید فانی به پشت لنگ
 بدست یکی نیزه شفت بند چو نخل امید جوانان بلند
 سطرش سطر و کلک گاه تنگ میان بسته از شفت جاذب
 قدی باین قامت و قاستی باین استقامت آراست خدمت پدر
 بز گوارش آمد اجازت میدان ز برقان خواست شاه اولیاء رو بپیر
 کرد دید فرزندش مستغرق آلا تحرب شده و زاده مید از رفتن دار
 اشک در دید حضرت حلقه زد فرمود نور دیده منور بدست بی سپاه
 ولی پناه نشد بجهاد صف در صف صحرائی صفین را لشکر من گرفته
 اند تو چرا بمیدان میردی سید الشهدا التماس اصرار کرد امیر بعلم
 امامت میدانت که در نیواقته آسیبی بوجود فرزندش امام حسین
 نمیرسد اجازت فرمود تا خبر برادران امام حسین که برادران حسین بن طهم
 عازم میدان ز برقانست برادران مثل محمد حقیقه و دیگران آمدند دور
 آنحضرت را گرفتند یکی کاب و یکی عنان مرکب گرفت که برادر هی
 خجالت مازنده باشیم تو بمیدان بروی او دادی این یک سواری امام
 حسین بود که میخواست بمیدان برود و بنظر برادران اطراف آنروز
 را گرفتند و نمیکند اشتند زو بمیدان آورد که مباد آسیبی بوجود
 رسد سواری دیگر روز عاشر بود که از میان حیمه غریب تنها بیرون
 آمدند برادرش نادری همواری نه کسی که مرکب سواری حضرت را
 بیاورد از روی حسرت بهر طرف نگاه میکرد بغیر از دشمن کس را
 نمیدید فرمود هل من یقدم الی جوامع آیا کسی هست اسب مرا بیاورد
 از اینکلام آتش بل علیا مکرر نه زینب افتاد سر از برج حیمه بدر آورد
 عرض کرد ای پادشاه بی سپاه اگر یار و یاور نداری خواهر غمخور داری
 که من نوکری ترا میکنم رفت و مرکب جلو گرفته پیش کشید عرض کرد
 برادر بسم الله سوار شو امام با بجلقه رکاب گذارد زینب زیر بغل برد
 گرفت محذرات که این حالت را از این خواهر برادر دیدند همه صد
 بناله بلند کردند و بیرون آمدند و مرکب حلقه زدند با نمینی که ای آقا
 اگر لشکر نداری ما همراه تو بایستیم که ابن سعد گوید حسین لشکر ندارد
 حاصل آنکه امیر فرمود نور دیده گان دست از حسین بردید که من
 میدانم صدقه بوجود فرزندم نمیرسد برادران هر یک کبکباری رفتند
 عزیز فاطمه مرکب تاخت و عرصه مید از نور جمال خود منور ساخت
 ز برقان پیا فانی از افق میدان خشان درخشان شد صورتی دیده بر جا
 قدیک بهشت طوبی لب یک عین عقیق خط یک بهاسنل رخ یک فلک
 خدا و کالطراز علی الطراز و بدو فی الحقیقه لا اله الا الله

گفتگوی برقان با حضرت امام حسین و شفاعت پدر بزرگوار

ز برقان از آن جلال و شکوه متجربانه و از هیبت و سلطنت آنحضرت
بر خود بزرگوار پیش آمد با کمال ادب عرض کرد آقا شاکستی که بمشای
من آمده که نه در جهان جلال چون جلال تو نه هیچ کبریا چه کبریا
حضرت فرمود ز برقان حسب و نسب مرا بنحوی جد من است رسول
خدا نسل ذبیح الله نسل خلیل الله نسل صفی الله پدر من است ولی الله
مادر من است دختر و جگر گوشه رسول الله خودم نور چشم رسول الله
حسینم اولاد با منی بمثلهم ز برقان بشیر کشیده که در دست
داشت بغلاف کرده سر خجسته بزرگداشت عرض کرد آقا جان بخدا
اگر امعا و احشای من پر از ریح و سنان و نیزه و خنجر تو شود و مرا بدست
خود پاره پاره قطعه قطعه کنی نگذاشت بصورت تو نمیکشم چه جای آنکه
شمشیر بصورت تو بکشم حضرت فرمود بچه حبت عرض کرد قربانت
برای آنکه در مدینه مکرر دیدم رسول خدا بهای تو را میپسید میفرمود
حسین از من است من از حسینم هر که حسین مرا ازیت کند مرا
ازیت کرده با اینجالت چگونه من شمشیر بردی تو بکشم آه وای
که همان لب و دماغ از آنقدر بزیاید این زیاده و چوب خیزان زدند که
مجرع شد و آنقدر آن لبها تشنه شده بود که شل و دو چوب خشک
گردید آنحضرت فرمود ز برقان چون حال مرا با بنموال میدانی
چرا معادیه را بر پدرم حتمی کردی چرا زیر برق ولی مطلق و ولی
بر حق مینمائی ز برقان عرض کرد قربانت خیلی مشتاقم که بزرگسایه
جاه علی و ولی بیایم اما از روی بدت خجالت یکشم هرگاه شما
شرط شفاعت من بنمایید بیایم حضرت فرمود شفاعت کنایه کار
در دست منت بیایم لشکر دیدند حضرت امام حسین از پیش و
ز برقان از عقب تا آنکه خدمت شاه اولیا آمد شفاعت کرد حضرت
ایشان فرمود نور دید اگر شفاعت جن و انس در نزد من بنمائی قبول
و مقبول است ای شیعه تنها شفاعت ز برقان کنه کار را نمود بلکه
شفاعت تمام کنه کار را نمود در چه وقت آنوقتیکه در زیر شمشیر بود
میفرمود الهی اوفیت بعمد اوفی بعمد خدا یا من بعد خود وفا
کردم تو هم بعد خود وفا کن گناهکاران دوستان و غدا داران
من بخش بعد از این مناجات فرمایش گیرم میفرمود که آه
لعطش لعطش محفی نماد که امیر محمد خواند شاه این واقعه را بنام
حضرت امام حسن مجتبی نقل میکند در کتب دیگر بنام نامی حسین
اتمس بسم الله الرحمن الرحیم دعا دارم
قال العلامة فی الرکاض فلما نهی علیا علیه السلام فخرج من افق
النخيل کالبدی التمام چون شمع عرصه شهادت و تا جدار علم

شفاعت شیر میشه یزدان و صفدر معرکه عدوان آنکه از نبی اتمی با
انت دایمی شود حضرت احدیت مدباره اش امانه الحسین
فرمود پس از وداع مالی حرم پوشیدن اسلحه جنگ چون آفتاب عالم
آرا از مشرق الاعتدال سر آمد جلال بیرون آمد روی بصف معرکه
(قال وجدال مناد) (سفر)

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| بند زینب پای بند داشت | ناله طفلان گند داشت |
| عشق گفتا جبه کن وصل دست | در گداز هر چه دانی غیر است |
| عاشقان را با سه سیاهان چکا | بازن فرزند و خانمان چکا |
| عقل گفت ای عشق رای تو نکوست | لیک این غیری که می بینی است |
| این زمان ذریه یغیبه | دین و افکاران حبیب دارند |
| این تعلق از تعلقها جداست | حب محبوب خدا حب است |
| عشق گفتا شنو این جوش و خروش | عقل گفت این گداز کن جموش |
| عشق گفتا زود تر ز روشت رسید | عقل گفت آهسته تر زینب رسید |
| عشق گفتا زودم شمشیرنی | عقل گفتا دخترت آمد زنی |
| آخر عشقش شد بر تن زینب | دست و گفت انا الیه راجعون |

ثم اقبل الى موضع النزول الكفاح وهو لهم كالهززالسلب
مکانه علی بن ابیطالب کانه محمدا صاحب التاج یسیر فی المعراج
دست از جان و جهان شسته و بجانان پیوسته غیرت اسد الهی
چنان بچوش آمد بود که میخواست بی مهابا خود را بشکر زند نبوی
آن بزرگوار وارد میدان کارزار شد که عقدهای حیران و فکرهای
گشت شوق لقای ذوالجلال از پیش علم برداشت و سپید
عشق علم و برق بلا برافراشت چادرش همش با و از جبین
آواز بفریاد علی رسانید دور باش تو گلشن بندای تو گلست علی
و جلال تو نهات از عرصه دل و اندیشه و تیان تماشا کن جبروتیان
باش الله گویان کردیان در تحسین و قدوسیان در آفرین و
ملکوتیان در تعجب افعال احوال روحانیان و بزبان ترانه سنج انمیا
کاینچا ز فرشتین اوج او آذنی است این

یا که خود دلدل سوار عرصه هجاست این
یارب این عرش است بر کرسی نشسته یا مگر
صدق مطلق جلوه حق منظر الاسماست این
شعله طوار است یا نور است یا روی حسین
ماه تابانست یا مهر جهان آراست این
گوهر دریای لولا کست یا نجم سماک
یا درخشان در درج زهره زهر است این

در کثرت و اشتیاق گلگون قبای کر بلاجهاد و اتمام حجت

کر حسین است اینچون پس کو علی اکبرش
شاهدین است این چرا پس یک دهنه است
خبر دناست اگر یارب چه شد عباس را
کاخچین بی یار و یارند این صحر است
شیخ مفید علیه الرحمه در شاد و همچنین مصنف کامل السیف
نقل میناید که چون امام مستغمام مینای جهاد شد روی بکارزار
کفار آورد سه نفر یار و یار در رکاب حضرت شاطر و سیدیه
و نیز حمایت حضرت مینمودند بعد میفرماند عجب از جوانمردی نفر
عجای من دجال ثلثه کا نوا یقابلون سبعین الفنا بر حسب
ظاهر این سه نفر در رکاب آنغالی نبی بودند کوشش کردند تا کشته
شدند ولیکن بر حسب اطن مرحوم والد در ریاض منویس و کاف
فی دکانه جبرائیل من الشاکر و فی عینانه عزرائیل کالشاطر
و اشرافیل عن یمنه نصیر و میکائیل عن قفاه طهیر
بهین مشکوه جلال آنسور قدم مبعز اقبال و جلال نهاد ابی
مخفف ثم زلف نحو القوم و قال یا وایکم علی من فغانلونی
اعلی حق ترکته ام علی سنه غیرتھام علی شریعه بدلتھام
سپاه کوفه و شام و ایگروه خون آشام برای چه با من جنگ میکند
تقصیر صیت کن هم که است آیا حق کسی برده ام یا مال کسی را
یا مال کرده ام یا شریعت پیغمبر را تغییر داده ام یا اینکه بدعتی در دین
ام آخر برای چه تشنه خون من هستید در جواب گفتند حسین
نقالک بغضامنا لا بیک با تو قتال میکنم و خون ترا میریزم بعلت
آنقدری که بایدت علی داریم زیرا پدران و برادران را کشته و کشتن
داده فلما سمع صلوات الله علیه کلامهم یکی بگاو شد
فجعل ينظر يمينا و شمالا فلم يرا حدا من اصحابه و
انقاد الامم ضاحا في التراب جثينه و قطع الحام انينه
پس حضرت گریست گریستن شدیدی نگاهی بهین و یار خود کرد
دید یار و یاری اصحاب انصار را کشته و یاران را بخون آغشته
کیطرف خونخوار قومی بسته صف تیغ و تیر و خنجر بر آن کف
شمر و خولی و سنان و حرمله پای کوبان کرم رقص دهند
کیطرف اهل حریمی سوگوار گرد هم بنشسته ناان شکبا
کو دکانی چند سرگردان سینه کوبان بر جوانمردان
بر میخی و اسیری برده پی بند بند هر یکی ناان حونی
کیطرف در زیر ستم اسبها شهسواران برده اند پی نیا
کیطرف افتاده اند ز خاک و خون رایت انا الیه راجعون

هر طرف از تیر و تیغ و خنجر زخمش از انجم فروز تر پیکری
امام غریب از سوز دل آبی کشید که شرر بر کسب افلاک زد
فنادی یا مسلم بن عقیل یا هانی بن عروه یا حبیب بن مظاهر
یا ذھیر بن القین یا یزید بن مطاهر یا یحیی بن کثیر یا قهلال
این مافع یا ابن هبتم بن الحصین یا عتیر بن المطاع یا اسد
الکلبی الی آخر ایشان بیشه شجاعت دای دلیران عمر
جلادت یا ابطل الصفا و باقریهان الهیجا ای کر سینه
شکها دای تشنه لبها دید آید از هیچ یک جوابی نیامد خوشان آواز
خود را خواند فرمود یا علی بن اکسین ایچون رشید من ای نهال
امید من ای چراغ محفل من ای علی اکبر بر خیز پدرت را غریب
ایعلما من ای پشت پناه من ای قوت کرم ای عباس برادر من
بر خیز مرا غریب بین یار و خوشان جوابی نیامد بی عاشقان
کشتگان معشوقند بر نیاید ز کشتگان آواز فرمود ای یار
جانی و امینه زان روحانی مالی انادیکم فلا تجبونی و
ادعوکم فلا تنصرون فی چه شد که هر چه شمارا میخوانم جواب
مرا نمیدهند هر چه شمارا بیاری میطلبم بر نمی خیزد یاری من نکنند
انتم نیام ارجو که نشنوهون اگر خوابید اید دلم میخوابد از خواب بر
خیزید و غریبی مرا ببینید ام خالت محبتکم غلها مکم شاید محبت
شما از من بریده شده دل از مهر من برکنند اید که جواب مرا نمیدهند
هذه بنات الرسول لفقده قد قتل هن الخول ای یاران
غریب سر از خاک بردارید صدای ضجه و زاری ناله و بیقراری زاری هم
پیغمبر را بشنویید که از برای شما صیحه میزنند و بجهت نقدان شما آه و ناله
از دل بر میاوردند شما اصحابی بودید که میگفتید جان داریم حیات
از حرم پیغمبر میایم حالا شما را چه شد که ایشان را کربان گذاشته
و رفته اید قوموا عن نومیتکم ایها الکرام و ادفعوا عن حریم
الرسول الطغاة اللئام از خواب خوش بر خیزید اولاد رسول
را از دست کفره فخره نجات دهید دفع شر از غرت پیغمبر کنید
پس حضرت کرم عظیم و لطف جسیم از زبان شهدا معذرت خواست
و فرمود ای عزیزان بخوابید که حق دارید صبر عکم و الله دینا لمنون
و عذر دیکم التضرع لمنون و الا لما کنتم عن دعوتی
تقترون و لا عن نصرتی تتجهون بخدا که روز کار جفا کار شمارا از پای
در آورده و هر خیانت کار با شما خیانت در زید و الا شما همچو محابی
نمودید که حسین را تنها بگذارید ناموس پیغمبر را بدست دشمن سپارید
فها نحن علیکم مقتحمون و بیکم لا حق من هم مثل شما

غصه آن زنان بکس و دختران نوزس میخورم چون چاره ندارم
 ایشانرا میگذارم بحق می سپارم خودم بزدی بشما میروم یعنی
 چندین حبیب دیگر من باقی مانده که باید در طریق سلوک طی کنم بعد
 بشما بحق میروم تشکی بید بکشم ضربت تیر و شمشیر نیزه و خنجر بید
 بخورم داغ دوسه نفر دیگر به بستم بعد باین پاره پاره با علی اصغر
 شیر خوار نیز شما بیایم با عبد الله یازده ساله و ده بچه سه ساله با
 تیر خورده با پهلوی شکافته و کلوی سنا خورده بیایم ثم صفق صفق
 وقال الله وانا اليه راجعون پس حضرت دست آسف بیکد کرد
 سوده کلمه استرجاع فرمود و بعد نیزه را خواند در حق اصحاب
 خواند قوم اذ انودوا للدفع مله والقوم بين مدعس
 ومكروس ليسوا القلوب على الدروع واقبلوا بيها
 فكون على ذهاب لانفس نصر الحين فيا لها فية عا
 الجؤ واللبؤا بسم الله الرحمن الرحيم من سئلك
 چون شهسوار میدان شهادت شریاریان شفاعت غامرال
 عبا از دواغ مالی حرم فارغ شد همه مخدرات را بر زین زیب انجا
 سپرده روی توجیه بوی مینود آرد و قدم راه مقصود نهاده و فرمود
 تركنا الخلق طرا في هواكا وايضا ليمان ليكني اداكا
 آدم ای دوست تا قربان شوم جان دهم در حضرت جانانم
 من بنجوم مقصدی جز کوی تو من ندارم حاجتی جز روی تو
 در جواب آنجناب از جانب باب الارباب تفهیمی گوش آنحضرت
 که یا ايها النفس المطمئنة ادجي الى ذبك را ضیعه مرضیه
 حضرت چون این ندای غیبی از سر لاری استماع نمود خنجر خور ز شهادت
 ببال عیدصال دید برق شمشیر مجاهدت را باره و جمع صادق اقبال
 هنید طلیع جمال معشوقه در گوشه میدان قتال شهادت کرد هر گونه
 شفت و برای که مد ظرف توه اسکان بشریه بود از راه اطاعت بر
 خود پسندید همه را از روی ضا و رغبت تحمل کردید و بزبان حال میفرمود
 يا رب عرصه گاه بلا تن نمی کشم و زحمت کند تو کردن نمی کشم
 تا دامن کفن نکشم زیر پای خاک با درمکن که دست دامن نمی کشم
 خواهم بخون کشید روی نیانم ناز سینه را پس این من نمی کشم
 مثل آنکه در وقت رستن بمیدان ناز پر در خرا امام عالم اسکان اعنی
 سکینه خاتون بودید بر خون دامن پدر را گرفت که عبارت رداست
 این است فحاشا سکنه ابنته حاسرة صائحة فطقت
 بشو به با سر و پای برهنه بامن پدر آویخت و با چشم گریان میفرمود
 ای پدر سیمان مهلا مهلا پدر جان آهسته ترمود با جان

بگیر یعنی میدانم بجا میردی چه زاده روی اما توقف کن حق ازود
 من نظر علیک صبر کن تا تو شسته از جالت بردارم روی پدر را
 سیر به بینم که یک ساعت دیگر میتم میوم ثم نقیل و جليلة دیده
 پس آنمخدره با هزار حسرت دست پای پدر را بوسیدل امام احوال
 آنمخدر سوخت زیر آید فجلس واجلسها فی حجره روی زمین نشست
 و دختر خود را بدامن نشاند آنمخسوسه داغدار دامن پدر را از اشک
 گلزاری کرد حضرت بجال آنمخدر خلی گریست که مرحوم شیخ حفص
 میفرماید حضرت در چند موضع خلی گریست که نتوانست خود را بگری کند
 از جمله همین مقامست که میفرماید یکی بگناه شیدا حضرت سخت گریه
 کرد که از گریه آن تمام مخدرات بختی و ناله در آمدند بلکه خود شش
 غلغل در جمیع کرد بیان و قد سیان افتاد و صبح موعده بیکه حضرت
 بستین مرحمت اشک چشم آنمخدره را پاک کرد فرمود نور دیده
 اینقدر گریه کن آتش بدلم مزین گزای لوز تو بعد از این میشه
 سيطول بعدک یا سکنه فاعلمه منيا لیکاه اذا الحام دها
 لا تحرقه فلی بدفعك حشرة عا دام منی الودع فی جها
 فاذا قلت فانی اولی بالذی نایتنه باخرة الشو
 یعنی دختر جان این گریه با آنمخدره از برای قتی که من کشته شدم تو
 بر ش من آدمی نسبت به آنوقت اولی از همه بگریه توستی زیرا که هم
 قیمی دهم غریبی دهم اسیری دهم داغدار دهم گرفتاری اشراری د
 منم دختر را برای همچو روزی میخواهم
 عاشقم بر بغیل الله باشد زانکه باشد البلاء للولا
 دختری خواهم که صبحی تابشام کردند ز کویچه بازار شام
 شایان آمده جورش همه کف زنان و دشتان و دشتان
 تا بگویند شش که اطفال صغیر خوبستی هم میتم و هم اسپر
 دختری خواهم دو چشمش سیل خیز در بیابانها چو باران اشک
 هر زمان بینه سر مرا برسان دانسان را بر سر دوش نشان
 دختری خواهم دلش از غصه خون صورتش از ضرب سبلی نیگون
 سکینه خاتون بموجب وصیت پدر بعد از شهادت آمد و در کنار
 کشته پدر نشست اول دست آورد از خون رگهای گلوی بریده
 بدلقوی سر خود را حضاب کرد بعد شروع بنوحه گری نمود یا ابتر
 یا ابتر من الدفایتمنی علی صغیرتی الخ که در موضوع خود میاید
 که اشتند که آنمخدره دل خود را از گریه خالی کند جمعی از اعراب
 بیرحم ریختند با تازیانه و کعب نیزه و از نفس پیچید کردند
 بسم الله الرحمن الرحيم

ای خوش آن عاشق که در عشق حلال
بذل کرد او و خاندان ملک مال
وانکه اندر که چون اسیرم بست
بار سر را از برای شام بست
از دیار و خانان خود گذشت
از زن و فرزند و جسم جا گذشت
آنکه چون ز دهنه در دشت بلا
کرد سر و دست را بر بلا
آستین و دست شد گیسو برش
و او هم انگشت هم انگشتش
در ره تاراج زد خه گاه را
تاج رفت و سه مانند تاجها را
کر بلا و کوفه و شام خراب
گشت عشق آباد آل و تراب
قال العذامه فی البحار لما دای صلوا الله علیه و حله
و فقد غربه و اضاده لقدم علی قمره نحو القوم چون سلطان
بیچون و امام مشون اغنی حسین بن فاطمه در عرضه نینوا خود را غریب تر نهاد
اقباله و انصاره در نوادی خویش را مفقود شدند خود را عازم جهنم و میا مبارز با جلاد

للمصطفى الوفی

چونکه شاه عشق را در کربلا
ظهر عاشورا در آنحضرت کین
مهره در نزد عشق انداخته
ذو الجلال فرد با تیغ و سناخ
ذو الجناح عشق آتش خوی
برق تیغش را نخل طور بود
زنده از بهر تار مویش در سیم
آسمانها بسته موی دش
فی الریاض فآخذ ذو الجناح فی الرطاف یجمل انه البراق البهر
بصاحب الناج و السراج الوهاج الی المعراج بیخ
چون عنان او سبک راه
جای همه گامیکه بر میزد او
چون بمید شهادت پا نهاد
شدر کابش حلقه عرشین
ریاض فلک آرای فلک منه القوم فحاشوا عن الحوم و هجعت
سرب الثعالب علی سبل اسد الله الغالب فاسو المضا و ارفع
الغلبا لشکر قتل بودند آیا کسی دیگر باشد که بید آید و مبارزت
نماید و دیند جز پادشاه بی یار کسی بگزار نیاید یقین کردند از مصفا و کعبا
حضرت را یار و یهودار نماده آن کفره لثام رو با نام مستضام
آوردند علم پاکشیدند طلبها کوفتند شمشیر با از غلاف و نیزه با بند
نمودند امام عالم امکان اسب تاخت بر بالای بلندی ایستاد که همه
سپاه بلکه تمام انالی خیمه گاه حضرت را میدیدند و صدای ورا می شنیدند

بجای بلندی برآمد چو ماه
بر آن نابکارا بر گشته سخت
با و از گفت که ای کوفیا
انشدکم بالله انبؤ فانظرونی من اناتم و لجوا الی انفسکم و
عابوا اهل یصلح لکم فلی و انکما حرمی قسم میدهم شمارا بذات خدا
که بیسید من سب بک میرسم و من کبیتم بعد از خود فکر کنید و با
نفس خود عتاب و خطاب کنید بیسید از برای شما صلوات
شمارا یختن خون من و درین پرده حرمت من او کنت ابن بنت نبیکم
ندانید آیا رسول خدا مرا پاک جد است فرخ نیا ندانید باشد علی
باب من بگیتی سزاوار هر روز ندانید آیا که مادر مرا بوطه
ذخر مصطفی ندانید دستا خیر البشر همین است کش من نهادم بر
ای قوم آیات شنیدید که پیغمبر خدا در حق من و برادر من چه فرمود از جمله
هماسی سببا اهل الجنة اگر در میان شما کسی نیست که شنیده باشد
من نش میدهم از زید بن ثابت و از برادر بن عازب و انس بن
مالک پرسید آنها که شنیده اند و شهادت میدهند فوالله
ما نحدث الکذب بحد قسم که من هرگز دروغ نگفتم ام و اکنون قسم
میخورم که در مشرق و مغرب عالم پیغمبری نداریم پس سجد کن
ذبحی پس برای چه خون مرا حلال میدانید (شعر)

سره راه بر من چرا بسته اید
منم تشنه لب ناله در پیش
دل جانم از کین چرا حسته اید
سخن گم در رست باید جواب
فنسکوا و لم یحبوا آن خیره سر ایره دل همه ساکت بودند و جواب نمیداد
سخنهای شاه و جواب عدو
ز پوشیده رویا برآمد خروش
ز دند از قفل برانوی در می
کشیدند از تاب سنبه دوا
کمین دخت سلطان عالم را با
ز سوز درون سپحو لاله باغ
شد از آتش دل سخن جعفری
چند گریه کردند بر حال شاه
و فی المضا غلغل و هلهله و فی الجحام زلزله و ولوله از کینه و
در میان خیمه ها ولوله و ناله ممد زات مرتفع بود (شعر)

یکطرفه در خیمه بیرون زنان
یکطرفه در پای شکر صفات
موریشا جمعی اطفال و زنان
به قتل شاد طبع و دفن زنان
گشته چون مرغ کباب آبادم
خیمه شکسته بالانش تمام

دیگر سپهر سعد فریاد کرد که ای شکر دیگر نگذارید حسین سخن بگوید یا نه
از معرکه برگرد که روز یکجا شده کار تمام مانده ناگهان چهار هزار نفر تیر
انداز حضرت را تیر باران کردند که روی آسمان از کثرت تیرها شد
چون شکر دون که این شنیدند بر جانب شه کمان کشیدند
ناگاه چو ابر در بهاران کردند ز کینه تیر باران
از همه طرفی بحکم کفش کردند ز کین هنر چاش
هر تیر زشت فتنه جتی اندر جگر نبی شستی ؟
آن طایر طوبی آشیانه شد بکه بتی غم نشانی
جشن بختگاهان شد سیمغ دلاور آشیان شد
زینب چه بسوی و نظر کرد ز در بر سر خاک غم سپرد
از سینه فغان زار برداشت وز ناله علم بحسرت افراشت
گفت ای شه بینوا حسین ای بیکس و اقربا حسینم
ای کاش که مادرم زادی یار همه بجای شیر دادی
یا آنکه شدی دودیده آکو گردیدی از نظاره مجور
تا حال تو من ندیدم اینسان کز جور و جفای قوم عدوان
گردیده تنت زهر گران تیر صف کینه نشانی

راوی گفت در طرقة العینی دیدم که پد مبارک حضرت مثل عقاب
پیر بر آورد ای یقربان بدن ناز پرورت که در کنار رسوخند پرورده
در اغوش فطر زهرا نشو و نما یافته اکنون مورد چهار هزار تیر و
شمیر واقع شده که جای درستی در بدن نداشت از نام زین العابدین
سوال کردند بدن پدر بزرگوارت چقدر جراحت داشت حضرت
بعد از گریه بسیار انگشت از انگشت نازنین بدر آوردند فرمودند بخدا قسم
بقدر رنگین انگشت جای درست در بدن پدرم نبود چنانچه شاعر از
زبان علی اکرمه زینب خاتون میگوید *

خاک عالم بمرم کز اثر تیر و سنا جای یکت بوسه من در همه اعضا
تو نیست با این حالت کجارد و بود بغل بهر آینه
بسم الله الرحمن الرحیم ؟ *

هَفِي لَهُ دَعَا لَلنَّامِ نَامِلُوا مَقَالِي بِأَشْرَ الْأَنَامِ وَازْدَلَا
أَمَّا عَلِمُوا أَلَّنَا بَنَاتُ دَوَالِدِ الْكَرَادِلِ الَّذِينَ كَمَلَا
فَهَلْ سَنَدُ غَيْرُهَا أَوْ شَرَعِي وَهَلْ كُنْتُ فِي دِينِ الْأَلَمِ مَبْكَلَا
أَحَلَّتْ مَا فَدَحَرَمَ الطَّهْرَ أَحَرَمْتُ مَا قَدْ كَانَ قَبْلَ مَحَلَلَا
فَقَالُوا لَهُ دَعَا مَا قَوْلَانَا سَنَسْقِيكَ كَأْسَ الْخَوْضِ مَعَلَا

چون در روز عاشورا نوبت شهادت بخاطر رسید و آن
حجت خدا بر آن قوم دعا حجت را تمام گردانید فلم یزد هم الا طینا

و غر دابل لا یفدکم الا استبکاء و نفورا بنشیند پیش
بر آن قوم سود چنان چون دم عیسی اندر جهود حضرت رو به بعد
کرده فرمود اَجِبْنِي فِي ثَلَاثَ خُصَالٍ امر و ز تو را در کار خود میانه کار
فختر میکنم و میخواهم یکی از این سه مطلب مرا بر آوری چون در میانه غر
رسم آه کس نه حاجت در وقت پریشانی از ایشان بخوابد لایکی از آن
حوائج را بر آورد چنانچه در غزوه اعراب که از جنگ خندقش نیز خوانند
شاه اولیاء در هنگام مقابله و مقاتله با عمر بن عبدود سه حاجت
خواست یکی از آنها را قبول کرد چنانچه در کتاب نسیم الهمد شرح دادیم
و عمر بن عبدود سه حاجت از حضرت خواست شاه اولیاء هر سه حاجت را
بر آورد حاصل الکلام آنکه در میان اعراب تنگ است که یکی از
حاجت سائل را بر نیارند این بود که کار فرمای عالم ملکوت
سلطان الشهداء در هنگام هجوم کفره هجره سالام از عمر بن سعد
سه حاجت خواست پس بعد گفت و ماهی آن سه حاجت حضرت
فرمود خواهش دارم پس از آنکه یاران مرا کشید و خوشا و اقارب
مرا بخون غشتید مگر منی حتی اجمع الی المذبح دست از جامن بردارید
تا من این ناموس و عترت پیغمبر را بردارم و بدین بر گردم ملازم
حرم رسوخند باشم عمر سعد گفت ما الی ذلک سبیل

این کار از عهد من بر نمیاید فرمود پس شربت از آب بمن بچشانید که
جگرم بیاخته و کباب شده فَاسْقُونِي شَرْبَةً مِنَ الْمَاءِ فَقَدْ
نَشَفْتُ كَبِدًا مِنَ الظَّمَاءِ عمر سعد گفت این آرزو را بر نیارم و قطره
از آب ببتشند تو ز نام فرمود که آن گالای بلغم قلی فلینر
إِلَى وَاحِدًا بَعْدَ وَاحِدٍ یعنی خون من بکینا برالابد در این روز خواست
رحمت پس یکیک بمیدامن بیاید پس بعد دید هر گاه این حاجت
را هم بر نیارند در میان اعراب مورد طعن و علامت خواهد بود گفت
این مطلب تو بر آورده است و عهد کرد که از خواهش تو منم نکند و تقی
العلامة فی البحار شتم دَعَى النَّاسُ إِلَى الْبِرَانِ پس آن سلطان
بیکس آن گروه ناکس را بمبارزت طلبید فرمود

منم حیدر ساحت کردگار منم زاده شیر پروردگار
کند افکن یا دشمن منم جهنم بی را بهم زن منم
شمار و بهانید بی نام و تنگ دل جلدان سحت باشد چونک
اگر راست گوید و هستی مرد دلیران و گردان روز نبرد
یکایک بیاید و سوختن به بسیند شمشیر و بازوی من
أَنَا الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ ابْنُ عَبْدِ مَنَظَرِ الْعَرَبِ وَانْ مِنْ عَجَبِ
عَجَبِ الْعَجَبِ ان طلب الابعاد میراث النبیین

(در مبارزت و شجاعت امام با ابطال کوفه و شام)

الم تر والو تعلمون ان ابی
 قاتل عمرو و صهر محب
 ولم یزل قبل کثوف الکرب
 مجلبا ذلک عن وجہی
 و فی روضه الشهدا تمیم بن قحطبه طانی قدم جرات و جرات
 بمید امام عالم امکان نهی و کان امیرا من امراء الشام معروف
 بهن الشجعان مقلداً یبئن الفرسان بن تمیم بن تمیم مبارزی ناپاک
 و مشهوری چالاک بود که در میان شجاعان به بطلت معروف و موصوف
 به بسات بود فلما قابلہ ذیعون علیه هین که از صف لشکر جدا
 و روبروی امام آمد زعقه عالیہ از جگر بر کشید که صا المعركة منها لیس
 گفت یا بن علی الی هذه الخصومة و قد فی احبابک انصار
 و عشیرتک و سقوا من کاس الفون سنهم الموعین ای سپهر علی تاکی خصوص
 و لیسری میکنی دیگر کسی را نداری نه یاری و نه هواداری و نه اعوانی و
 انصاری تمام زهر ناکوار چشید و چشم از این کمنه دیر پوشیدند
 باین همه تنهی اظهار جرات و سرکشی مینائی و انت مع ذلک
 نظهر الجلادة و الفددة و سقرض الفئال المقاتلة و ترند محاربة
 ثلثین ألفا من الفرسان و حياه المهدا تو دیگر بادل شکسته و کمر از
 مرک برادر حمیده چگونه انظها قدرت و شجاعت میتوانی کرد و با
 سیهزار سوار که فرس روزگاند و داغ ندیده و صدمه نکشیده و شکی
 و گرسنگی نخشیده چگونه مقابلی میتوانی نمود حضرت فرمود ایشقی بی
 باک و ایدنی سفاک چه میگویی چرا انصاف میدهی انا صدد
 علیکم الطوبی ام انتم انصدنه علی انا انا لکم ام انتم انصافا لکون
 ای بیروت لشکر من سواره بر شما گرفتم یا شما سواره بر من گرفتید
 من ابتداء جنگ شما نمودم یا شما ابواب مقادیر و خصومت بر
 روی من گشودید و قد کلتهم انصافا و قطعتم اصلی و قطعتم فرعی و لا
 ترید و سفلی می دانستید که من تمام یاران مرا کشید ریشه مرا کنید و کنون
 قصد جان من کرده اید حالا چرا از دور ایستاده و از خوانی میکنی اگر
 بمید آمده پیش پای من چه می گویی تمیم جرات نکرد پیش باید
 حضرت نفس حیدری از جگر بر کشید شمشیر نازک از غلاف کشیده
 رکاب بر کب نواخت فشد علیه بالسيف و کعب عنقه و کعبی بر آ
 خستین خطوه چنان بود و الفکار بگردن آن بد کرد از زد که پناه قدم
 ناسریش بد و رانقا در وحش مجیم و اصل شد ثم جاء و صا و طلب المبتا
 بجولان در آرد و اسب عقاب بدانسا که از برج شیر آفتاب
 ساداتین محو و حیران همه سر انگشت عبرت بدند همه
 خدایا چه زور و چه بازو استین مگر با قدر هم تر از دست این
 ولی حیث کاین تشنه لب سیرت غریب ادبی یار و بی مونس است

درین نذر و علی کسری نذر هواداری یاری بقدر از
 رستن بدرکت تمیم بن قحطبه یزید الطحی بانکت بر شکر زد که ای بی حیت
 مردم مبارزت میکنی و اغدیده که مکسود القلب مغرور البطن بمینه
 العطش و جلده منکمش عاجز مانده اید کناری باشید و بنگرید که با او چه
 خواهم کرد پس آشی می خون آتش با سلاحی تمام روی بام مستضام
 آورد و کان بطلا محتربا معروف فی العراق و الشام اهل کوفه و شام
 میدانستند که آن مشهور میبایک کار سبط سید لولا که را خواهد خست
 فلما راکلوا الله علیه ذیعون علیه زعقه عالیة و حمل علیه
 حمله هاشمیة پس نوز در مقابل حضرت نرسیده بود که دست مبارک
 حضرت با شمشیر و الفکار بلند شد بر کمر آن بد اختر رسید و دینمیت
 و اورا بجهنم فرستاد فاختار المجولة و اظهر الصولة و طوی حشا المضمار
 و هیچ الفسطل و الغبا و ارفع صیقا القوا یحذار از آن ضرب و عجا
 حینه شکر متحیر شدند و صدا با بخدر بلند کردند و اسرور مرکب و
 من اجلان میداد و مبارز می خواست قال السید فی
 اللهم و کان یقتل کل من برز الیه حتی قتل مقلدا
 عظمتی می نرسد باید بهین نحو هر کس که مبارزت آنحضرت قدم بمید
 می نهاد و وارد جهنم میشد تا آنکه جمعی کثیر بئس المصیر وارد شدند و
 آنحضرت می فرمود الفئال اذلی من رگوید لعلنا و الحاد اولی من یخو
 النار و گاهی بصوت جلی میفرمود در عربیه

فاطم الزهراء امی و ابی وادث الرسل و هو الثقلین
 طح لا بطلا لما برزدا یوم بد و با جلد حنن
 بطل قوم هز و رضعهم ما جدم قوی الساعده
 به تیغ بید ریغ جبه خبیثه ابطال رجال و بیرق شمشیر خرم هستی جمعی
 از مبارزان را حرق نمود و عاقبت شمر ملعون مثل کرک سیه خورده
 نبرد و عمر سعد گفت هذا الرجل یفنینا مبارزة این شجاع ابن
 و این قسوره ابن حیدر مبارزت سپا ما تمام خواهد کرد بد عهدی
 بود که با وی بستی سپر سعد گفت چه باید کرد و شکر گفت کار جنگ همه خد
 و فریب است عهد را بشکن و حکم کن تمام سپا یک تیر بر این غریب بی
 یاور حمله ور شوند و با تمام آلات حرب بر سر وی هجوم آوردند و عمر سعد
 دست چپ و راست خود را حرکت داد و نیزه لشکر را بجله امر نمود که
 احموا علیه حمله رجل واحد بكل ما نقدون جنگی لشکر یک تیر از جا کنند
 و بر شاه شهیدان حمله آوردند همه که هر چه در دست داشت بر
 آنحضرت زد فی الرماض فخذلک فلد تحرك
 العساکر و استخلك السوء و الخناجر

وَاسْتَطَعْتُ الرِّمَاحَ وَطَارَتِ الْأَفْلَاحُ وَتَوَارَدَ الْغَاوُ وَتَوَارَتْ
الْحُدُودُ وَظَاهَرَ الْحَجَرُ وَالْمَدَنُ وَالْزَّكَمُ غِبَا الْبَرِّ رَاوِي حَمِيد بن مسلم است
گفت من چشم خود را بستم و کشودم دیدم از فرق تا قدم نازنین خست
غرق خون شده و از کثرت باران تیره بش مثل عقاب پر برآورده
از اطراف آن نیرۀ عبد مناف را در میان گرفتند تیر و نیزه و خنجر و عمود
* (و سنگ و کلخ و پرتاب کردند) *

ز پرتاب تیره باران سنگ
نکه در نمی شد بمید جنگ
بر آمد از آن صحرای آسمان
صدای زه تیر و پشت کمان
بنالید شیپور گفت ای
زبی یاری شاه لب تشنگان
بزد طبل بر سینه بر فرق کوس
از این سو بنالید شیپورهای
از آن سو همی ناله میکردهای
از این سو سکنه همی گفت ای
قال حمید بن مسلم فَوَاللَّهِ لَقَدْ رَأَيْتُ شَيْئَةً مَخْضُوبَةً بِالْدَمِ بَعْدَ تَمِ
دیدم ریش مبارک حسین غرق خون شد صاحب ریاضی
فرماید تهنه محاسن آقا غرق خون شد بود بلکه و ذمل مقوله الشرف
إِلَى الْقَدَمِ بِالْثَّاقِ مِنَ الدَّمِ بِرِي شَخْصَةِ الْجَوْلَانِ كَأَنَّهُ شَجَرَةُ الْأَرَجِ ابْنِي
فَتَقَرَّرَ تَنَاخُنَ بِأَعْيُنِهِ قَتُونُ كُتْمَةٍ بُوْدُورِ وَقْتُ حَرَكَةِ الْجَوْلَانِ قَدْ
و قامت آنحضرت مانند شاخه درخت ارغوان رنگین شد بود و هو
مَعَ ذَلِكَ قَطَبُ الْمَاءِ بِأَيْنِ حَالَتِ ظَهَرِ عَطَشٍ مِغْرُؤُ لَا حَوْلَ إِلَّا
* (قوة الإله بالله قد تشنه ام) *

من در این دشت بلا تشنه ام
تا رسد بر خلق آب دشنام
گرچه قتل جانفشانان کاب
اندکی بر آتش افشان آب
گرچه غسل خشک کعبه بر لبم
در حقیقت کشته عذاب بتم
گرچه خون اصفه در راه دوست
شته از رخ کرد و قربا بگاه دوست
لیک این گرمی چه می خواهد بگو
آب میجوید و لیس کن آب کو
دل شده سوزان تاب تشنگی
مرغ دل کشته کباب آتش تشنگی
حرارت آفتاب و حرکت و اسلحه دمان روزه دارد و زخم بسیاری بخواب
شب غم و غصه اطفال و عیال داغ فراق جوانان آن قدر حضرت را
تشنه کرده بود که چون چشم می کشود دنیا در نظرش مثل دود مینمود
آن تن که زین و شمشیر رسول کباب بود
زخمش نه از دهنش اشکش نه از
از لب که خون ز سرش موج میزد
هر تار موی و سر یک چشمه سار بود
گرد لبانش از شر آتش درون
تجانه های سوخته شعله بار بود
تنها نبندش از تشنگی پاک
از جهه اکبرش جگرش را غدا بود
در دشمنی نبود گرفتار بکسی
از تشنگی پر گینا دل فکار بود

ای شیعه توان آن دلت از برای کام عطش امام میسوزد و تا خبر نداری
که یک ساعت دیگر آن دمان پر خون خواهد شد و آن دل مجروح خواهد گشت
* (بسم الله الرحمن الرحيم) *

در روز عاشورا پسر سعد کسکه را با جناب ابا عبد الله حسین و دو مرتبه
عهد و پیمان بست و هر دو را پیاپی از نرسانید عهد اول آن بود که قبل از
ظهرت وارد او که لشکر سلام با سپاه کفار یگانگانه بمیدارند
و مبارزت نمایند تا کدام یک غالب و دیگری مغلوب شوند بر این عهد
اندکی باقی بود عاقبت دید حاکم دین تا گروهی از پی در آورند کشته
نمی شوند عمر بن حجاج زبیدی در این وقت از غضب بر آشفت و فریاد
بر کشید گفت یا حنفی اندر من نفاقا نلون نفاقا نلون فریاد اهل
المصر و نفاقا نلون قوما مستمتهن لا یبر منکم احد ایا میدانید
ای احمق با که جنگ میکنید با سواران مصر و حجاز بر بری می نمایند
یا قومی که تمتای مرگ مینمایند و برو می شوید این قوم میدانند از زم را
مجلس بزم می پذیرند و روز مصاف را شب زفاف تصور میکنند
می بینید بر شما چه بر میآوردند سواران کوار حجاز آمدند که شیر ابجنگ کرا
آمدند و یک کس را دزدون نیست یکی یکی بمیدارند این قوم قدم بگذار کعبه می کنند
یکی از انصار حسین قدم بمیدارند و شما همه بر آن یکتا حمله نمائید و
کارش را بازید چنین کردند و عهد اول را بشکستند تا عهد ثانی آن
بود که عمر سعد با محبوب سبحانی حضرت امام حسین نمود تا یکی یکی بمیدارند
حضرت قدم بگذارند چنانچه در مجلس سبق عرض داشتیم ایضا جمعی از
شجاعان مورد دلخواه شمر مبارزت حضرت برآمدند هنوز از راه رسید
قدم بدروازه عدم نهادند مثل تمیم بن قحطبه طالی و یزید ابیطی و جمعی دیگر از
خیره دلان تیره دلان طعمه شمشیر و ذوالفقار شدند در این وقت شعله
در غضب شد بنزد پسر سعد آمد و او را توجع نمود که این چه عهدی بود که نمودی
اگر از اول تا با فرد دنیا مبارز بجنگ حسین بن علی در آید از اول تا با خرا
فنا و تمام می کنند بهتر آنکه عهد خود را بشکنی باید لشکر جنگی بر حسین بن
علی حمله ور شوند و کارش را بازند پسر سعد قبول کرده فرمادند
تا تمام عساکر با شیوه و رماح و خنجر بر سر حضرت بتازند با تیر و سنگ
و چوب و کلخ و عمود از چهار سمت هجوم آوردند و آتش زدند و در میان
گرفتند و مثل باران بهاری آلات و ادوات حرب بر سر حضرت
ریختند قال العکرامه القروینی فی الریاض فلما رأى
صَلَاةُ اللَّهِ عَلَيْهِ مِنْ صَنِيعِ بْنِ سَعْدٍ الْكَوْنِ وَهَيَّجَ الْجَوْدَ وَهَيَّجَ
الْعُسْكَارَ الْعَرْلَ لَأَطْفَأَ سِرَّ الْبَيْتِ وَالْحَرَمِ قَطْلَ الرِّكَابِ وَادْخَالَ الْعَنَاءِ
چونش سوار میدانند شهادت دید عمر سعد لعین از قرار داد خود حربه

و سپاه بسیار بسیج آورد و لشکر بیدار برانگیخت بجهت اطفا نوزائده
آن جنود نامعد و در استعداد مسج قدرت ربانی و صباح شکست
صمدانی را از باد مخالف خاموش کردند فتواترت علیه بالظعن و
الضرب بالسيف والسناء والخنجر والزماجر والسهام والخبش
والجواهر والعمود والسفود همه که باران بهاری دیده آنروز را به
نظر بیاورد که بهمان نحو آلات و ادوات قتال بر بدن حضرت
باریدن گرفت و آن امام و جید و آن سلطان شهید چون بیجائی آن گرد
دید عمامه تا ببرد کشید و ستمها را تا مرقی بالا کرد و عمامه کسب سست
فَتَدَّ عَلَيْهِمْ شِدَّةُ عَلَوِيَّةٍ تَكَادُهَا الصَّمُ الصَّلَادُ مَوْدُ
فَقَاتَلْنَاهُمْ فَرْدًا وَجِدَدًا ثَلَاثُونَ أَلْفًا ذَارِعًا وَجَبَرًا
برانگیخت شب بیک روز پس آنکه چون آتش بخون
توقتی علی صفوت کرد کار چنان سخت بر یکدیگر جنگ

میر سید شریف کاظمی گوید فَقَدَّا بِكَرَّ عَلَيْنَا مَجْتَا كَرَّ الْوَصِيِّ
ابنه لم يزد فكَانَتْ صَقْرٌ مَخِي سَرَّابًا لَقَطَا فَعَدَّ لِفِرَاطِ الرَّجَبِ لِمَجْتَعِ

عبد الحکیم گوید

فَصَلَّاهُمْ صَوْلًا عَلَوِيَّةً فَحَكَمَ بَيْنَهُمْ اسْمَاءُ ثَمَّ اَفْضَلَا
بَكَرَ عَلَيْنَا كَرَّةً اَثَرُ كَرَّةٍ اِلَى اَنَّا نَاهَا سَهَامٌ مَجْدُ لَا

مرحوم والد در ریاض می فرماید

بَصُولَ عَلَيْهِمْ صَوْلَةُ الضَّرْعَامِ الْهَامِ الْحَامِي لَعْنَةُ اشْبَاهِ مِنَ الدُّبَا
وَالضَّبَاعِ وَاللَّثَامِ وَهُوَ سَاغِبٌ مُسْتَضَامٌ دَجَلٌ نَادَةٌ حَمَلَةُ الْهَزَرِ
السَّالِبُ عَلَى فُطَيْحِ الْأَرَابِ الثَّغَالِبُ كَانَا سَدَّ اللَّهُ الْغَالِبُ فِي
شَدَانَهُ عَلَى هَوْدِ الْخَبَرِ وَفِي بَضْضِهِ مَوَالِهُرُ امَامِ عَصْرِ صَابِ
الزَّمان عَجَلُ اللَّهِ تَعَالَى فَرَجَهُ دَرِزِيَارَتِ نَاحِيَةِ مَقْدَسِهِ از
تعریف شجاعت جد غریب می فرماید وَبَدَلَهُ بِالْحَرْبِ فَنُتِبَ لِلظُّعْنِ
وَالضَّرْبِ طَحْنُكَ جَوَّالِ الْخَارِ وَاقْتَحَنَ فَنُطِلَ الْغَبَابُ الْجَا لِدَابَّةِ الْفَقَا
كَانَكَ عَلَى الْكُرَّارِ اِيْنَمَا كَرَّارُ دُورِ دُورِ دُورِ دُورِ دُورِ دُورِ دُورِ
حضرت نظماً و نثرًا سخن گفتند و در مقابل سفتند حمید بن مسلم کوفی
در شکر عمر سعد بود و محامه بر محاربه امام مینمود میگوید قَوْلَ اللَّهِ مَا
رَأَيْتُ مَكْشُورًا قَطُّ قَدْ قُتِلَ لَهُ وَاهْلُ بَيْتِهِ وَاصْحَابُ رِبْطِ جَا شَاوِ
لَا اَمَضَى جِنَانًا مَنَّهُ اِلَّا اَمْرٌ يَعْنِي مَجْدًا فِي عَالَمٍ تَمُّ كَمَنْ يَسْجَعُ دَلِكَةَ
در عالم مثل حسین سراج ندارم زیرا از چندین جهت دلش شکسته بود
اولا دشمن شده بود و اهل بیت و اقاربش شهید شده بود

اصحاب و انصارش از دست رفته بود و غریب بود و جید بودند
بود و گرسنه بود و عیالش در معرض اسیری بود و با اینچنین در وقت
محاربه و جدال ندیدم کسی که قوت قلب و ثبات قدم و دلیریش مثل
امام حسین باشد یکتا تنها میانه صد هزار دشمن جرمانده اگر سواران بر
او حمله میکردند حضرت برایشان حمله می کرد مانند گله بز آنها را در جلو می انداخت
و از عقب ایشان میتاخت پیا دکان بر حضرت هجوم آوردند حضرت
برایشان حمله میکرد و مانند گله روباها آنها را گریزان میکرد و بفرق
کالمعزی اذا شد نحوهم ابو شبل عبل الزراع مبر ابی مخنف
مینویسد وَحَلَّ عَلَيْهِمْ حَمْلَةٌ مِنْكَ مَرْحُومٌ سَيِّدٌ مِيْ نَسْرَ مَا يَدُ
حَقِّ قَتْلٍ مِنْهُمْ فَلَمَّا عَظُمَتْ بَنَفَسُهُ مَوْنٌ بَيْنَ يَدَيْهِ كَانَتْهُمْ الْجَرَادُ الْمُنْشَرُ
گروهی انبوه مانند مور و دغ در میان بیابان پراکنده شدند زمین می انداخت
را از دشمن خالی مینمود و حضرت در مرکز خود می ایستاد و تکیه به بنیه میداد
حتی می گرفت باز شکر با غوغای همه دشمنان اشکاف مانند دریای
مواج جمع میشدند و بر حضرت از چهار جانب حمله و میگردیدند باز آنروز
صد بالنه اکبر بلند میکرد قائم ذوالفقار بجنگ علم میسا و بر زمین و
یسا میتاخت سه یا مثل کوخنها مانند جوی روان مینمود اگر چه شکر
دور تا دور آنروز در محاصره نموده بودند لیکن آنروز در بسکه در شجاعت
همارت داشت در پشت زین پی و تاب میخورد که از هر طرف هر که
حضرت را میدید از پیش روی میدید و یک زخم هم از پشت سر با بخت
نرسیده بود اینست که امام محمد باقر علیه السلام میفرماید جزا حاکم بر
بدن جدم بود همه در پیش روی بود چه اگر آنحضرت اصلا پشت بدشمن نه
کرده بود و لیکن بگزینم که از پیش روی و بخت رسیده بود سه از پشت
بدر کرده و آن کدام زخم بود امی شیعه تا بحال همه چه شنیدی از
شجاعت بود اکنون یک سطر هم روضه بشنوی آن جراحتی که از پیش
رو رسیده و از پشت سر بدر کرده آن تیر مسموم محمّدی که در شکم
بود که بر دل یا ناف یا سینه آقا رسیده است تیر بوده باین صفت آه
و او را چنان ضرورت که همه چه حضرت خواست آن تیر را بر او بیارند
مکن نشد عاقبت از پشت سر تیر در شجاعت حضرت

شاه اولیا علی مرتضی صلوات الله علیه در کلمات قصا و القابا جنفا
خود میفرماید که اصول صفات حمیده چهار است آن علم و عفت
و شجاعت و سخاوت است الحق جان بزرگوار دارای این چهار صفت بود
و بعد از اولاد طیبین طاهرین که ائمه معصومین و سراج یقین
بودند لا یستطاع شخص احقر احدی حمید یعنی که در صفات حمیده و خصال
پسندیده اختصاصی داشت مثلاً در شجاعت چنانی همتا بود که شجاعی که

شهره آفاق گشت هر چند شعای عرب و عجم شجاعت و
 حمالت امام حسین را تشبیه بشیعت پدرش امیر خیر میکنند چنانچه
 علی بن عبد الحمید میگوید و شد علیهم شدة علو به تگا دها الصم
 الصلا دمود و شیخ مفیع ضمیری گوید و صاع علیهم صول
 عند به فکان کفان صافهین ضیم دل شباهت این سپهسالار
 پدر در حمله و صولت و در کشتن و ضربت زدن و تا حق و دودینه ساختن
 و صفوت دریدن و گرا بردن شبیه مانند علی ولی بود چقدر خوب میگوید

دولت در فائده

| | |
|----------------------------------|---------------------------------|
| پدری و پسر می سایه نوریزان | پدری و پسر می رحمت فیض رحمان |
| چه پدر خاک زین گشته زجر شکن | چه پسر چرخ برین گشته زعرش گردان |
| چه پدر منفعل از نفوذ لطفش در دوز | چه پسر متعل از آتش فیرش یزدان |
| چه پدر مهر بکر باس خیا مش خادما | چه پسر مهر بد بیز سرایش دربان |
| چه پدر گاشی مظهر فیض یزدان | چه پسر روز غایت قهر سبحان |
| چه پدر در حذر از صوت او شیر دردم | چه پسر در خطر از سطوت او پیلان |

مؤلف صدر بقدر غرضه میگرد چنانچه خامس آل عباس در
 شجاعت با پدر شباهت داشت لیکن فرقه ای کفی هم داشت مثلاً
 اعظم فخرم جنگهای امیر المؤمنین در ایام صفین سید الهیارت که
 در آتش پر تعجب خود امیر عرب بنفس مقدس مباشرت بود یاران
 مجاهد و جانبازان محال که صدمه از شمشیر زن بودند اطراف جواب
 اسد الله الغالب داشتند محنت بر محافظت حضرت می نگاشتند
 مثل مالک اشتر و سعد بن قیس و بریده بن حصین و جمعی دیگر که اسامی
 ایشان در کتب مغازی مسطور است مثل پروانه در گردشع جمال ولی
 و ذوالجلال میگشتند و خیمت بر آید و دستی می گشتند در آتش آرزو
 علی عمرانی پادشاه عالم ستانی بر آورده مانند ابرو باد حمله می نمود
 و پانصد و سی تن را بجا ک هلاک انداخته بود و مالک اشتر هم که کمر
 بسته شاه اولیا و دست پرورده ماه اصفیاء بود و نیز پانصد تنی کشته
 بود از امیه بی نظیر پرسید و گفت ذلک با امیر المؤمنین که شما پانصد
 سی و مالک هم پانصد تنی کشته شاه اولیا در جوابی فرمود که
 در هنگام کارزار نظر بر لطف و اصلا ب کف می کنیم می بینیم که
 از ایشان فرزندی صلیح متولد میشود نمی کشم و هر گاه بی سیم نمیشود ادرا
 می کشم تا مالک اشتر با شمشیر خشک و تر را میوزاند اینست که عدو کشتگان
 او نزدیک بکشته می من آمد مرحوم والد ما جدم بعد از ذکر
 این خبر میفرماید هذا شأن اهل الولاية فی تلایهم امور الخلق کار
 صاحب ولایت اینطور است که باید این ملاحظه را بکنند و در تدبیر امور

نظر بنماید کذلک در وقعه طف خامس آل عباس در هنگام مبارزه
 وقت ل بعضی از گروه ضلال را نمی گشت و جمعی را می گشت همانجا بود
 که حیدر و داد امام زین العابدین داد که پدرم به فساد پشت مردم را مل خط
 میکرد اگر میدید لطف صاحبم بروز می کردند گشت و الا می گشت مع هذا
 حضرت در روز عاشورا در ظرف سه ساعت آنقدر از اشرار کشت
 که انفس ضعیفه و عقول ناقصه عوام انکار مینماید که کین تنها چگونه میشود
 این همه کشته تا کند بر و او این مناقب قدیم که حضرت دوازده حمله کرده
 هر حمله زیاده از ده هزار نفر بجهنم فرستاد بر و آیت مناقب بی حد است
 نفوس خبیثه را بدرک فرستاد و شیخ فخرالدین در منتخب میفرماید
 فنادی بجل علی المیمنه و آخری علی المیمنه حتی قتل ما یزید علی عشاء
 فارس یعنی هرگاه حمله بر میمنه و گاهی بر میسر نمود زیاده از ده هزار سوار غیر
 پیادگان را بجهنم فرستاد پیادگان خود در زیر پای سواران در وقت فرار
 میشد و مثل مورخ بر روی هم میخیزند ففرق لجمع الفوم حتی کانهم طود
 بغاش شملهم الصقرا ذکر هم لیل الهیر فلجمع الکلبه علی اللبث الحزین و
 قدهوا و لیکن مجلسی را که از بهر باب مقاتل کشته نقل مینماید
 میفرماید که لایحه عدو در خیمت حضرت نخصه پنجاه و یک تن سوی البحر و حین می
 داین هم در مقابل جنگ پدرش امیر زیاد است زیرا که امیر در کیشانه
 روز پانصد و سی نفر را کشته و حضرت در ظرف دو ساعت تقریباً دو هزار
 خورده کم بقتل رشت بین تفاوت ره از کجاست تا بجای اینکه تفاوت
 در عدد قتل بود اما تفاوت در حالت این سپهسالار پدر در هنگام مقاتله
 از زمین تا آسمانست کجا امیر المؤمنین در ظرف یک روز دایع هفتاد و دو
 نفر از یاران جانی و برادر زادگان و بنی عام و اولاد دید کجا امیر المؤمنین
 شبانه روز گرسنگی و تشنگی دید مخصوصاً نصر بن مزاحم میگوید که بن
 ابی الجدید در شرح پنج مجلسی در فتن و محن نقل میکند که دو نفر در دریا
 مباشرت آب و غذای حضرت بودند شخصی مشکلی آب در بغل خود بسته
 بود تا هر وقت شاه اولیا علی مرتضی تشنه شود آب موجود باشد و
 نیز شخصی دیگر سوئیق همراه داشت و مواظب بود که هر وقت ساقی کوثر
 گرسنه شود سوئیق بحضرت برساند اما فرزند مظلومش حضرت امام حسین روز
 تا سو غار دوزه بود شب عاشورا هم افطاس نکرده و سحری نخورده روز عاشورا
 هم روزه دار بود با شکم گرسنه و لب تشنه آن نوع کارزار نمود کج
 امیر المؤمنین داغی مثل جوان هیجده ساله در دل یا آنکه گری از مرگ
 برادر حمید داشت یا آنکه خوهری مثل زینب و قمری نماند سکینه
 و عیال و ناموس وی در میان دشمن و چار و در جنگ عادی گرفتار بود حضرت
 با آنهم صدا و مصیبت شجاعی بخرج داد که تمام ملائکه تعجب آمدند

(در مبارزت حضرت سید الشهدا با کفار کوفه و شام)

گاهی که عبورش بقتلگاه می افتاد و دشمنان شکست کاهی که صدای
ضج زخمی را می شنید افزوده خاطر میشد گاهی که چشمش بآب فرات
میافت و آهی از دل می کشید و میفرمود آه حسین چه در تنه است
گاهی صدای مبارک خود را بگوشش اهل حرم میرسانید که بدانید من
زنده ام و گاهی که خسته میشد پای نیزه می ایستاد زخمش را بر گان فروزون بود

در مبارزت حضرت

و فی الریاض لما حمی الوطیس جاء بجوده ابلیس فنکاثرا جمل
علی سبط الرسول ضا المضا من ثادف الجول فارسلوا الیه
الرماح والافداح والسهو والخنجر المزج والزماجر والعامود
والسعود والخنشب الحجرجون شمسوار عرصه شهادت چاک
سوار مضار شجاعت اعنی سلطان یحون و امام مشجون حسین بن طهم
در معرکه عدوان گرفت رکوفت و شامیگر دید پیر سعد متمکا
امر کرد تمام لشکر بیکبار بر امام ابرار حمله در شوند و آنچه از آلات حرب
در دست دارند بکار برند آن گروه عنود و بگفته عمر سعد یهود بر امام متفقا
هجوم آوردند و آن شهید و حید و آن همکل تو حید را در میا گرفتند
آنی مبتلای غم نوحی غرق طوفانم یعقوبی دچار گریه
ایوبی گرفت بلیت یونس در کام نهنگان موسائی در چنگ قطیان
عیسائی در دست یهودان یوسعی در میا گرگان خلیلی در میا آذر
اسماعیلی در وادی غیری زرع محمدی در چنگ کفار حیدری بیل
اشرا حسنی حبه الماس حسینی کر قنار شکر عمر سعد گشت چندین هزار
تیر انداز تیر باران کردند و از طرسه فی چندین هزار نیزه داران حمله گشتند
از سمتی چندین هزار سنگ و کلوخ پرتاب نمودند از جانبی دیگر چندین
هزار عمود و چوب پرانیدند ملکوتیان عالم بالا بفرجه آمدند قدسیان
سربز انوی غم نهادند کردین بناله و فیه یاد آمدند عرش از کی
بزیار آمد رضوان با تمامی حور و غل غل فرود شدند بهشت را لباس سیاه پوشیدند
روح سلسله بسیار و اولیا نفوس قادی لاهوتیه بر در غلغل
و دلوله درآمدند پیر خدا برهنه ایستاده علی مرتضی با گریه گشاده
فاطمه زهرا آغوشش شتای گشاده که ای نوز دیده عجل عجل بیا خود را با
برکت و از غنهای عالم برهان اما زینب دختر علی بر دوش ایستاده دستها
بر سر نهاده و ناله حسینه و داغ غریب بلند داشت که باز نا بیکس دختران
نورس در این صحرا غریبیم کسی فریاد سی ندایم اما از غریت امان از
بیکسی با فاما حضرت با آن حالت پریشان با آن بد کیشا حمله مینمودند
و از جدوی خیام آن کفره لبم را دور مینمود و از سوز دل میفرمود
هل مسعد هل منجد هل ناصر هل اشد هل فارس هل راجل

هل داعب هل زاهب هل هلاک هل ناصر هل اشد هل فاعل
بأبی الیها ناصرا و محامیها راوی گوید دیدم حضرت عمامه بر
نفس داده و دستها را از آستین جبهه خرد آورده شمشیر و ذوالفقار
بکف گرفته حمله میکرد و گاهی بر زمین حمله میکرد و همه را متفرق مینمود
و گاهی بر سیره حمله میکرد و همه را پراکنده داشت و گاهی روی بقلب میزد
و شکر از مندم مینمود و فوضع فیهم ذال الفطار و انشا فیهم اللیقا
لا یمنکم الفرار و لا یمنکم الفرار هذا و اللیقا الفسور و واد
الحید بن ثر فیهم ذنیر ابی الحسن بن و اکمنین و نریا و حید لا
مغت له و لا معین هو یقول بالصوا الحزن و هل ناصر بجا للنجاة
هنصر با آنکه پیر سعد متمکا رعد و پیا خود را شکست و بگذاشت
یگان یگان بمیدانید حضرت بیایند امر به هجوم و حکم بجنگ مغلوبه
نمود و معنای از عهده کارزار آن فرزند حید را بر سر نیا بندید پیر سعد
دید نزد یکت شیرازه لشکر از هم پاشد دست آورد و موی صورت
کند فریاد نمود ای شکر الله الذی یمن بها لولن هذا ابن اترع الباطن هذا
بن لئال العرب آیا میدانید با چه شجاعی جنگ می کنید این فرزند حید را
پیر قاتل عمر و غتر است گفتند امیر و دیگر چه کنیم هر چه گفتی آن کردیم
و آنچه بگوئی آن کنیم پیر سعد گفت حسین را مست صل کن و پیش را
بشکنید تا بر او طفله بیاید گفتند امیر چگونه دلش را شکست و خاطر
پریشان میشود عمر سعد گفت حمله بر او بیاورید که حمله بر شما آورد شما خود
بقلب بکشید پس فاطمه را از جلو حینم داد و گریه چونکه او را از نزدیک خیام
دور کرد و بعد حایل شوید میان او و حینم عیاش را زجر ازیت کنید
صدای شیون زنان که بند شد دل حسین می شکند دستش از کار
میافتد و دلش از کار زار می شود مثل مشهور است دست شکسته
از پی کار میرود اما شکسته از پی کار نمیرد چنین کردند پس آن روبا
صفای بر شیریزان حمله ور شدند سیر الشبا علی شبل اسد الله العجا حشر
مانند شیر یک اشبال خود را در گنم و آجام خود حفظ نماید از حوالی خیام
دور نمیشد این دفعه باز حضرت بر آنقوم بی حمیت حمله کرد و لشکر و بفرار
نهادند شمر نابکار با چندین هزار سوار و پیاده میان حضرت و خیام حرم
حایشه چنانچه مرحوم سید در لهوف میفرماید و حالوا اینک
و در حله چون مخدرات حرم حضرت را در جلو خیام ندیدند بلکه صد و صد و
پهل و عریده اعراب بدوی شنیدند که تبه همه بشیون و افغان برآمدند که
و احمته و اعلیت و حسنا و حسینا همینکه صدای ضج مخدرات بگوش
امام رسید خواست برگردد دید لشکر حایل شدند از روی غیرت خروید
دنه مود یا شبعه الابی سفیان ان لم یکن لکم دین

وَلَا كُنْتُمْ تَخَافُونَ الْعَا فِكُونَ اِحْرَارًا فِی سَبَاحِ دَیْ شَمَا
ای یو اخوان آل ابوسفیان اگر شما از برای خود دین خستیا نگریدید
و از عار نمی ترسید باری در دنیا می خود آزاد بود با شید رجوع
بجذب و لب خود کنید ببینید اگر عید پس کو آن غیرت
عربی شما کدام عرب دام که خصم او در مقابل او ایستاده بر سر زن و بچه
او میرود شمشیر آمد و گفت مَا قَوْلُ یَا بَنَ الْفَاطِمَةِ الْبُؤْلُ چو کی
حضرت کلام خود را عاده فرمود اَنَا الَّذِیْ اَفَا لَکُمْ وَاَنْتُمْ قَالُوْا وَاللَّیْثُ
لَیْسَ عَلَیْهِمْ جُنَاحٌ مِّنْ سَلَامٍ ایستاده و جنگ را آماده ام شما دارید بکن
جنگ نمی کنید و من نیز به شما جنگ میکنم آخر این زنهای چه گناه دارند
فَا مَنَعُوْا عَنَّا نَکَمَ عَنْ جَرْمِیْ قَدْ غَنَیْنِیْدَیْنِ کَرْدَنَکَ شَمِیْرَ دَیْمُوهِ
من نکردند و ما دام که من زنده ام متعرض عیال من نشوید شمر و کرد و بوی
پیاده و نه یاد کرد اِلَیْکُمْ مِّنْ حَرَمِ الرَّجُلِ دور شوید و کن
روید از حوالی حیا م این مرد قلعه ای اندک فوکر چه بی خودم که حسین
کفو کریم است همت ندارد مؤلف عرض میکند بر منا بر آنچه
میخواند که حضرت در حالت سقوط چند قدم زانو بر آید سر راه شکر
و فرمود ای شیعه آل ابوسفیان چه چنانچه استوار دار خطا و غلط مشهور
زیرا حضرت سوار می بوده که شکر حایل شدند می آنحضرت و
خیمه اَنَا الَّذِیْ اَفَا لَکُمْ وَاَنْتُمْ قَالُوْا فِیْ حَالَتِ در حالت
افتادن که حالت جنگ کردن نداشت بعد او قرینه کفو کریم هر
در جنگ مقصود است احدی از باب مقتل را ندیم که در حالت سقوط
این واقعه را نقل کرده باشد همه در حالت سواری نوشته اند مگر از شاعر
سید بحر العلوم که فرموده قَالَ اُخْضِدْنِیْ بِنَفْسِیْ وَ اَنْزِلْکَ
حَرْمِیْ فَلَا حَاجَیْنِیْ فَقَدْ لَاحَظْنَا لَوَاحِئَهُ

ای عراقیانی ناموس تنگ من حجابیم نیم زایل فرنگ
و تحقیق شجاعت و شجاعت
شجاعت و لا در سه شکر است خرد بر شجاعت ستایش گراست
تورپندیده عقل نیست جنون و تهور بمعنی کی است
و فی القاموس الشجاعة قُوَّةُ الْقَلْبِ عِنْدَ الْبَاسِ قَدْ
شَجَّ الرَّجُلُ بِالضَّمِّ اِیْ قُوَّةُ قَلْبِهِ لِلْحُرْبِ اسْتِهَالُ جُرْأُهُ وَاِفْلَاحُ
اَهْلِ الْغَتِّ گویند شجاعت آنوقت قلب است در وقت جنگ مرد
شجاعت کسی را گویند که قوی بدارد دل خود را در عرب باجرات باشد و
(بعض از عا ثابت نمیشود مگر آنکه از قوه بفعل آید)
این چنین گفت سپید از عیوب لاشجاعت للفتی قبل المحروب
و از کلمات حقیقت بنیات اشجع شجاعت یعنی شجاعت جو اتموت

که نه مود عِنْدَ قَلْبِ الْاَحْوَالِ بِعُرْفِ مَقَادِرِ اَحْوَالِ الرَّجُلِ
یعنی جوهره جو اندوی در وقت قلب احوال و گرم شدن همت
قتال معلوم میشود آنوقت تکیه شنید نمیشود مگر هر چه سپاه و قوه
در نه تیر و دهنه و قعقه سلاح و کشاکش اقدام و زغیر با حیر
و زیر مزامیر و وضو ضا رجال و زغقات ابطال در پیچ و قتی جوهر جو اندوی
معلوم میگردد چه کس که آراست و چه آدم فرار مبارزان معرکه دلیری
صفه را میباشیر گیر را در جنگ بر سه تم دانسته اند بعضی در عرب
جانب افراط را گرفته اند و بر جنی طرف تفریط را افراط آن تهور و تفریط
جن است و الْوَاسِطَةُ بَيْنَهُمَا هِیَ حِدَّةُ الشَّجَاعَةِ حِدَّةٌ سَطَا فِرَاطٌ وَ تَفْرِیْطٌ
آن حد شجاعت و مِیْ الْجَمْعِ الْهُدُودُ الْوُفُوعُ فِی الشَّیْءِ فَبَلَاءٌ مَّالًا
یعنی تهور میبایستی کردن و از روی عدم رفتار نمودن و آداب رسوم عرب را
نداشتن و خود را بدست خود بهمکه انداختن است که چنین کسی در جنگ
کارش بیک تیر و یک نیزه تباها گردست اینست که فردوسی گوید
تهور پندیده عقل نیست جنون و تهور بمعنی کی است
جستید جم را انگشتی بود که در وقت نظر بر نقش نگین آن انگشت
میگرد نقش نگین این بود که در وقت جنگ است کی و مدارا با جن که
عبارت از ترسید و در جنگ باشد و آن صفی است شوم و صاحب
آن همیشه طوم و مغنوم است حضرت رسول همیشه از این صفت بد پناه
بخدا میرود عرض میکرد اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُ بِکَ مِنَ الْکُلِّ وَ الْفَسْلِ الْهَمِّ
وَالْغَمِّ وَ الْجُبْنِ جِیْنِ صِفَتِ خَاصَّةِ زَنَانَتِ وَ شَجَاعَتِ صِفَتِ مَدْحِ
جو انداختن چنانچه امام البغدادی رحمه الله حضرت امیر در نج البلیغ
میفرماید شرار خطا الرجا خطا النساء یعنی بدترین صفت
مردان خوشترین صفات زناست و آن بخل و جن و تکبر است
این سه صفت در زنها مدوح و در مردان مذموم است اینست که طغزانی
شاعر میگوید الْجُودُ وَالْاِفْذَامُ فِی فَنَائِهِمُ وَالْجُلُ وَالْاَشْفَا فِی الْفَنَاءِ
وَالطَّعْنُ فِی الْاَحْذَابِ مَا لَهُمُ وَالرَّامِیَاتُ سَهَامُهَا الْاِحْدَانِ
یعنی جود و اقدام شجاعت در جوانان ایشانست و اما بخل و جن در زنان
ایشانست نیز بجهت چشم کو بیند از کار جو انداختن است اما به تیر چشم و
ناوک مژگان میدهد دلها کردن از شعار و خراست اما شجاعت
سر آمد فضائل کمالات نفسانی انسان است که پیغمبر فرموده اِنَّ اللّٰهَ
يُحِبُّ الشَّجَاعَ وَ لَوْ بَقِلَّ حَبُّ هَذَا النَّاسِ شَجَاعًا رَادُّوْهُ مِیْ دَارِ
اگر چه بکشتن مدی باشد عمر و بن عبدود عامری در غزوه خندق این
رجز را در شجاعت میخواند وَلَقَدْ مَجَّحْتُ مِنَ الْهَذَا بِمَجْمَعٍ كَهَلٍ
مِنْ مَبَادِرِ الشَّجَاعَةِ وَ السَّامَةِ لِلْفَتَى حَبْرُ الْخِرَابِ

(در مبارزت و شجاعت حضرت اباعبدالله الحسین)

شجاع و دلیر آنکه در جنگ قوی دل باشد آداب و رسوم
 حرب را بداند و دل خود را مانند بل خوف از دست نهد از اطراف و جوان
 خود با خبر باشد مانند شیر که در میان حیوانات مقرر سن متهور است
 و زنجب از این جهت است که انسان شجاع را بشیر تشبیه میکنند و
 گویند فلان کالاسد یعنی فلانی در شجاعت مثل شیر است میگویند
 مانند ببر و پلنگ است برای آنکه ببر و پلنگ متهورند و بیایک تا فرس
 خود را بر بالای بلندی بایستد و بجای خود پرتاب می کنند اطراف و جوان
 خود را نظاره نموده میاندازد و ب میشود که از قله کوه خود را بر انداخته
 میکند و لیکن شیر چنین نیست همیشه چشمش بر فرس افتاد اول
 اطراف و جوانب خود را نظاره میکند و دل خود را نمی باز و باطله حمله
 میکند فرس خود را میبرد و بعد از دیدن اول دست و دمان خود را
 پاک میکند بعد مشغول در اکل فرس میشود از اینجهت بود که حمزه بن عبد
 المطلب پیغمبر لقب سالد و اسد الرسول داد و همچنین شیر همیشه
 یزدان و شاه جوانمردان لقب با سالد الغالب بود و در شجاعت مانند شیر
 و در جرات چون اسد غضبناک نظیر همچنین بود و فرزند رشید سعادتمندش
 امام عالم امکا حسین بن امیر مؤمنان صلوات و غزوات او مانند پدرش
 حیدر صفدر بود التلیل فی الخبر مثل الاسد در روز عاشورا جنگی کرد و زنی
 نمود که نام تمام شجای عالم را از اولین تا آخرین نمود و بگوید که مردم غرور است
 حیات امیر المؤمنین را از خاطر محو کردند شیخ محمد بن سیدین
 وصال علیهم کالهنز جاهد کفعل ابیه لن بدل و یجذل
 ابن حمال و علیه الرحمه گوید

ذالك الفی الفحل الذ اذ ابدا بمعرك ذله فنانه
 لیث لو اللث البحری خاله لطا من هبته جنانه

می فرماید اگر چه من شجاعت حضرت امام حسین را بشیر تشبیه کرده
 و لیکن بجهت اگر شیر شزه شجاعت آن بزرگوار را بجای طر بگذرانند هر آینه
 از بسبب و سطوت آنحضرت زهره اش آب میشود و در کدم زان اتفاق
 افتاده که بیکتن تنف میا صد هزار شکر بقتد و سه ستارگان
 نماید و چندین هزار سوار نامدار از پای در آورد اگر چه آنقلب عالم امکا
 قادر بود که تمام ارواح مشرکان را در آن واحد قبض کند بیک گشت شمشیر و
 بایک اشاره دست و بایک لفظ مؤنوا تمام نفوس خبیثه را از
 قوالب بیرون دلی بقوه بشری و بنیروی حیدری کارزار میکرد
 صاحب را یض میوید یهو فیهم علمم بک الفقا البسار
 یهتلم عن الیهان والبسام روعان من ثور الفسطل لم یسمع سمع صا
 غیر القوضا والزجل در جنگ مغلوبه آن بشکر شیطان پرت

بر قلب عالم حمله ور شدند و اطراف آن بنیره عبد مناف را گرفتند
 و گردن فتنه برانگیختند و آتش فساد برافروختند آن شبیل الحیدر و
 وارث القصور بد اسد و الفقار وجود کفار را دو میکرد و بیاد فنا میداد
 صفهارا بر هم خرد ؟ پستی شکستی سپهسم تنان رفتی و
 گرفتگی کره ارض اسر ؟ شکست لشکرت پشت دروازه کوفه افتاد
 برق شمشیر ذوالفقار حسینی از آخر شکر گاه عمر سعد بلند شد حضرت
 در میان کرد و غبار زبا خشکیده بدور لب میمالید و با خود میفرمود لا حول ولا قوة
 الا بالله العلی العظیم چقدر تشنه ام باز بر سپاه حمله میکرد و میزد و می کشت
 و می بست و می خست حتی صلابه من تگازم و نجاسم جرحا منک
 و نشت نقیاد و دعاهاسها کثیره آن دست در کوشش نمود و مرد و
 مرکب بجاک انداخته از کثرت شکر و جبارت انقوم ابر تیر و جراحات
 بسیار بر بدن آن بزرگوار رسید که تیر زیادی در حلقه نامی زره حضرت
 فرو رفت و آن قدر خون از بدن مبارک حضرت بجاک ریخت که چپا
 فرخ و چپا فرخ خاک کربلا تربت پاک شد هر قدر خون زیاد تر میشت
 قدرت آنحضرت کمتر میشد حتی ضعف عن الفال ضعف و نقابت بر
 حسبت حضرت مستولی شد خوف هبته البسار آه داد و پناه حضرت
 از ضعف و شدت عطش و کثرت حرکت ایستاد خستگی گیر در ناگاه
 سنگی آمد و بر پیشانی امام نشست استخوان سجده گاه امام بشکست
 خون از چهره چهره و نیز از چهره بجاس و از نجاس سینه مبارک آن
 حضرت سه ایزر شد امام دامن پیرایه بالا کرد تا خون را پاک کند نمیدانم
 چه شد (امیر محمد خواندندش در روضه الصفا) می نویسند که در میان کارزار کثیر
 بسیار طرف حضرت میآمد تیری با سب حضرت خود را بخون زبان بسته
 در غلطید و با کشد گویا سب مخرج بود و مرکب معروف بد و احناج درین
 اش که حضرت پیاده مانده بود بشکر خیزگی و بجایانی کردند و بر حضرت
 حمله ور شدند امام با آن حالت پیاده گی و در ماندگی برایش حمله میکرد و نیز
 دشمنان را از خود دور می نمود و بجای خود میایستاد خستگی میگرفت
 مرحوم سید در لهوف میفرماید در این اثنا عبد الله بن حسن
 از خیمه بیرون آمد و خود را در میان معرکه بمویش شهادت عبد الله
 بن حسن عبد الله اصغر بن حسن بن علی بن ابیطالب شک و شبهه
 نیست بر اینکه امام حسن را دو پسر بوده یکی عبد الله الاکبر و دیگری عبد الله الاصغر
 مادر یکی ام اسحق بنت طلحه است و نیز مادر دیگری ام ولد بوده و هر دو برادر
 در کربلا شهید شدند حضرت محبتی پانزده پسر و هفت دختر داشته
 که اسمی آنها از این قرار است حسن بن حسن زید بن حسن
 عمرو بن حسن حسین بن حسن عبد الله بن حسن عبد الرحمن بن حسن

عبداللہ حسن اسماعیل بن حسن محمد بن حسن یعقوب
بن حسن جعفر بن حسن طلحہ بن حسن حمزہ بن حسن ابوبکر
بن حسن قاسم بن حسن ابی مخنف احمد بن حسن راہم از اولاد
حضرت مجتبی شہزادہ چنانچہ عرضہ داشتیم در موقع خود و اولاد از دوفتر
عقب مانده از حسن بن حسن و از زید بن حسن و اما اسماعیلی و خراسانی
حضرت کہ فروزندہ اختران شبستانا مات بودند و صاحب اولاد کم
شدند بدین تقصیر است ام الحسن ام محمد بن علی الباقر ام اکسین
ام عبداللہ فاطمہ ام سلمہ رقیہ شہادت عبداللہ الاکبر را در حال
شہادت اولاد امام حسن عرض کردیم و اما شہادت عبداللہ الاصف بن حسن
و موضع شہادت وی در میان ارباب مقاتل اختلاف است بعضی در اثنای
مقاتلہ اولی حضرت ذکر کرده اند بعضی در مقاتلہ ثانیہ حضرت گفته اند
بعضی در حال رکوب امام نقل کرده اند برخی در حال ترحل و سقوط حضرت
گفته اند امیر در وقتہ الصفاء و طبری در تاریخ خود نقل میکنند کہ
بعد از آنکہ حضرت در اثنای مقاتلہ تیر با سبش خورد و دھا کشد در میدان حرب
پیاده ایستادہ مستعد مناجرہ بود و با آنکہ پیاده بود کسی جرأت داشت
پیش بیاید و حال آنکہ حضرت در غایت ضعف و نہایت عطش
بود در این حال عبداللہ خورد سال بیرون آمد و بعد شہادت او بر نقل منیا
و شیخ طریحی در منتخب شہادت عبداللہ را قبل از مقاتلہ نقل
مینماید میفرماید **وَدَعَّ أَهْلَهُ وَأَوْلَادَهُ وَدَاعَ مُفَارِقِ الْأَيُّو وَكَانَ**
عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الْحَسَنِ الزَّكِيُّ وَافِقًا يَا أَلْجَنَّةُ هُوَ يَسْمَعُ وَطَاعَ الْكُتَّابُ
خَرَجَ فِي آثَرِهِ وَبَيْنَكَ وَهَوَاؤُ اللَّهِ لَا أَفَارِئُ عَمِّي أَيْ يَسْنِي چون امام
امالی ختام و مخدرات با احترام را در اع کرد و با اولاد و دختران خود خدا
حافظ نمود کہ دیگر عود نکنند عبداللہ سیم امام حسن فرمایشات عمو
می شنید کہ می فرمود ای پسر دگر مرا نمی بینید و نیز صوت مرا
نمی شنوید زیرا میروم و دیگر بر نمی گردم عبداللہ از عقب سہ عمو روان
شد و میگرفت و نیز گریان گریان می گفت مجذباتم من از عمو خج
جدانیشوم عمو بجای کجا کہ میرود مرا سہا بر پد کہ نذر عمویم کہ
رفت من چه کنم از عمو جدا نشد تا کشته شد و لیکن الاکثر من اهل
الحجره الاثره واقعہ شہادت عبداللہ را در حال مجاہدہ امام نقل میکنند نہ
در حال افتادن بروی خاک چنانچہ در السنہ واکرین عوام معروفست
بی میشود حضرت پیاده بوده و در حال پیادگی مشغول دفاع و جنگ بود
گاهی میایستاد و جنگی میکرد و گاهی حمل میکرد و همچو حالی عبداللہ
خود را عمو رسانید از روایت مرحوم سید در لہوف چنین مستفاد
میشود کہ حضرت در حال پیادگی و ترحل بوده ایستادہ بود جنگی میکرد

فَلَبَّثُوا هَبْلَةً ثُمَّ طَادُوا إِلَيْهِ شَكْرَهُمْ حِينَ دَقِيقَهُ صَبَرُوا دُونَ دَوَابَرِهِ
آنحضرت حملہ آوردند و احاطوا بہ حضرت را در میان گرفتند و خراج عبداللہ
بن الحسن بن علی در این حال عبداللہ خورد سال بخیاں تنہا عمو افتاد از خیمہ برید

(در صفی صافی)

آن زمان در خیمہ عبداللہ عشق ہشتہ جان بر کف بر آشا عشق
ماندہ بود از ہسہرمان ممتحن در سداق یادگاری احسن
بر سر اعظم خوش از خیمہ گاہ آن زمان انداخت در میدان گاہ
دید عثم خود بمیدان اقل فرد استادہ چو ذات ذوالجلال
کوفی و شامی گرفته در میان شاہ دین را با دو صد تیغ و سنا
بردید از خیمہ سیر و باشتما رزید آری ز نسل بو تراب
شیرچہ اگر صغیر است اگر کبیر؟ نیستش از فطرت شیر گریز
دید او را شاعشا قان زود میرسد از عرش حین آیات فوج
بانگ زد گامی اہل بیت بی پناہ باز گردانیدش اندر خیمہ گاہ
بلکہ زینب رقتہ است از ہوش باز کز کفش پرواز کرد این شاہباہ
نیست زینب وقت اندوخت گرچہ ہر دم تازہ گرد ماتمت
لیک باید همچو من یاری کنی بریتیمان جملہ عشقواری کنی
من سپردم بر تو آل خویش را و اگر از این ماتم و تشویش را
برنجیمہ حالی عبداللہ را ہم بیگن دامن حشر گاہ را
جمع کن بر دور خویش اطفال تانہ بسند کس بمید حال من
زینب از حاجت مانند سپند گیسوا افکند در رہ چون کند
بر گرفت آن بڑہ آہوی سہم گفت جانا از حرم منہای رم
چشم او گرفت با حیف و درنج تانہ بسند شاہد از زیر تیغ
وَفِي اللَّهْوِ فَلَحِظَتْ زَيْنَبُ بِنْتُ عَلِيٍّ لِحَبْلَةِ فَا بِي وَامْتَنَعَ
إِصْنَانَا شَدِيدًا زَيْنَبُ وَخَرَعَ عَلَيَّ دَوِيدُ عَبْدِ اللَّهِ رَاكَرَفَتْ ہرچہ خواست
او در خیمہ نگہدار آنکودک سیم آرام نمی گرفت و برخاستہ روی بمیدان
خواہر دعتہ و عثم زادہ بشور افتادند ہرچہ پروانہ بر آن لمعہ نور افتاد
اتماس میکردند کہ مرد عبداللہ راضی نمیشد و میگفت مجذباتم من
دامن عمو بر نمیدارم ہر جا کہ اورفته من ہسم میروم در این وقت کہ صدای
شیون از خیام حرم بلند شد رفق از تن آن امام ام رفت پس بروی
خاک با جگر آتشناک نشست چشم بگشا و دل سبت خیمہ داد شیون
زمان استماع و اتماس عبداللہ را می شنید دختر امیر المومنین بن دست
عبداللہ را گرفتہ بہت خیمہ می کشید عبداللہ خود را بطرف میدان می کشید
خواستش بزدن بر ذراتماس نی بزد و عشق باز در جو اس
حسن زینب می کشید اندر سہر شش زینب سوای میدان شش

در حالت ضعف و انکسار امام در میدان قتال

سوی زینب بانگ میزد شاه عشق کش مملکاید بقر بانگ عشق
از برون میگردان ایشان ندا از درون می گفت عبدالله بیا
عشق آمد زور عبدالله فرود هر دو را از پنجه زینب ربود
عبدالله خود را با عبدالله رسانید وقتی رسید دید ابجر بن کعب را
بالای زین خم شده با شمشیر قصد قتل عمویش را دارد بانگ زد فرمود
وَبَلَّكَ يَا ابْنَ الْجَنَّةِ الْفَقْلُ عَمِّي أَيْ تَوَخَّوْهُ عَمِّي عَمِّي رَابِعِي شَعْرًا
دست خود حایل نمودی چون چه برد پیش تیغ و گفت ای خیره
تو خواهی داشت دست کشتنش من نخواهم داشت دست از او
فَضْرِبْهُ بِالسَّيْفِ فَأَلْقَاهَا الْغِلَامُ بِهِ فَاطْنَهَا إِلَى الْجِلْدِ آن مردود
شمیر را فرود آورد بدست عبدالله رسید دست را بریده پیوست
آویخت پیر که روی پدر را ندیده در مصائب و نواب دارا انگار
بوده در هیچ حالتی که دست آن شاهزاده سیم قطع شد فریاد کشید
یا امّاه یعنی ای مادر چه کنم پدر ندارم که او را بخوانم ترا میخوانم حضرت عبدالله
را در بغل گرفت و قَالَ يَا ابْنَ امِّ حَبِشٍ نَزَرِيْدُهُ دَرِيْنِ صَدْرٍ مَبْكِرٍ
که بزودی روی پدر خواهی دید حضرت سیم برادر راستی میداد و فَا
حَرَكَةُ بَنِيْهِمْ فَلَمَّحَتْ وَهُوَ فِي حَجَرَةٍ سِيرِيْ اَزْكَانِ حَرَمَةٍ بَكْلُوِيْ اَنْدَل
دو سیم رسیده گلوش را زنج کرد و در دامن عمو جان داد خداوند بر حال
عمویش چه گذشت زینب از حینه فریاد بآینا خواند که در زنا بشین افتاد

در ضعف امام علیه السلام از جهات

آنچه از عباير کتب ذوی البصائر مفهوم و مستفاد میگردد آنست
که امام عالم امکان حسین بن امیر مؤمنان در جنگ و جهاد روز عاشورا
مادام که سوار و مشغول کارزار بود و یکضربت از شمشیر بر بدن حضرت
نرسید اما زخم تیر نه و سنگ و کلوخ و عمو بسیار رسیده
بود بحدیکه مانند خاریشت از کثرت تیر پر آورده بود چنانچه عرض شدیم
که وَكَثِبَتْ فِي ثَقْبَاتٍ دُرْعَةٍ سَهْمًا كَثِيرًا تِيرَةً بِرُحْلَةٍ هِيَ زِيْدَةُ حَضْرَتِ
نه در فتنه بود که جای درستی در بدن نداشت اما زخم شمشیر بر بدنش
نرسیده بود زیرا احدی جرأت نمی کرد پیش بیاید و ضربتی از شمشیر بر حضرت
زند وَالسَّهَامُ بِاخْذِهِ مِنْ كُلِّ نَاحِيَةٍ وَهُوَ عَلَيْهِ بِبَطْنِهَا بَصْدَرُهُ
مَحْرُومٌ وَكَفُولٌ بِأَمْرِ السَّوْبِ لِسَ مَا خَلَفَهُ مُحَمَّدًا فِي عَزَلَةٍ
یعنی تیرها از هر طرف مثل باران بر حضرت میرفت و تیرها
و حید تیرها را بسینه و صورت خود میخورد می فرود می داد و بیدار چه
بداشتی بودید با عزت پیغمبر خود بد سلوک گردید هر چه نصیحت مینمودند
نکرد بلکه انا فانی شمر می و بی حیای آنقوم افزون می گشت و حضرت
هم تا قوت و قدرت داشت در امر جهاد سستی ننمود فلان پهلوان

اجتناب از احاطه فضعف عن القتال متصل در جنگ و جدال
قتل و قتال اشتغال داشت تا از کثرت جراحت در فتن خون از بدن
مبارکش ضعف در حالت و فتور در طاقت آن بزرگوار افتاد و در هیچ وقتی
یک شمشیر بر حضرت خور که خانه ایما از آنها ضربت خراب شد و چشم
پیغمبر علی و فاطمه پر آب و دل شیعیان را کباب گردیده و آن ضربت
مالک ابن سیر علیه اللغه بود اما چگونه شد جرات کرد و پیش آمد عمن
میکند که چون ضعف بر حضرت مستولی شد ایستاد خنجر میگیرد و نفس تازه
کند مردم بخیل فاسد قاتلند گفتند بیسند خدعه حسین را که این
حالت ایستاده تا مردم پیش بیایند و او حمله کند باز گروهی را در یک حمله
از پای در آورد و دیگر آنها خبر نداشتند که کار حضرت زار شد و قدرت
حرب و طاقت جنگ نداشت و مالک بن سیر گفت باشید تا من از روی
تحقیق امتحان کنم آنوله الزنا از شر جدا شد هر چه فریاد کرد یا حسین
حضرت حالت جواب نداشت و او خدعه می پنداشت پیشتر آمد شرعاً
کرد حضرت را دشنام دادن شاید که اگر حالت دارد حضرت قتل
شنید دشنام نخواهد آورد آنوله الزنا بر چه دشنام داد از حضرت جواب
نیاید تکیه بفرموده دل بطش و بدن بلرزه افتاده خون نرم نرم از
حلقه های زره میریزد مالک را دل قوی شد یقین کرد که حضرت ضعف
پیدا کرده شمشیر گریش ایو او بیلا دست برد شمشیر زیر آلود از غلاف کشید
و چنان بفرق همایون حضرت نواخت که فرق حضرت را با عامه دو نیمه
خاست عامه از سر آقا افتاد شب کلاه پاره شد و از مغز سر تا بایر و شکاف
گردید اقرباب السَّامِ وَالسَّامِ الْقَمَرُ حضرت نه مود آبی باین دست
نخوژی و نیا شامی ابی مخنف مینویسد که خود بر سر حضرت شمشیر
مالک کله خود را شق کرد و بفرق رسید خون از محاسن شریف آقا جاریه
مغفر از سر حضرت پرید در لاف و هجوم سید است که عامه بر سر حضرت
بوده مجلسی میفرماید آن نامزد کنی بعد از افتاد و عامه شب
کلاه حضرت را که خربود مرده بود بعد از تمام جنگ بمنزل خود برد و از زخم
اش طشت و ابرق خواست مشغول شستن عامه و شب کلاه حضرت
شد طشت پر از خون شد ضعیف شد و عکس دیگری کردن و گفت وای بر تو پیغمبر
پیغمبر را کشتی و عامه او را بغارت بخانه من آوردی و الله من دیگر
بخانه تو نمینامم در منتهی آنست که آنظالم برخاست از قفای زن
بدرب خانه رسید بالطمه خواست ضعیفه را بر گرداند و شمشیر بمباد خورد
میخ بدست آنظالم فرود رفته و فی الفور دستهایش قطع شد و عای حضرت
بغرتجاوت رسید صاحب عمان البکا مینویسد در آنشب که زن
مالک از خانه شوه گر نیانالا ن سیر و ن آمد دید زنی مثل او

چند قطره اشک گرم از دیده بر چند ریخت غلبه البکا و فطر من
عنه فطر ام صبط نفسه عن البکا حضرت داشت خواهر را بر صبر
و سکون مینمود و پرستاری عیال و حیثیت می فرمود و خود از بهر پیش تر گریه
می کرد زینب دید میل برادر و خواهرش وی بر آنست عرض کرد برادر بچشم
صبر میکنم گریه در گلو میافشتم و در خیمه می نشینم عیال و اطفا را نگهداری کنم
آنقدر صبر کنم که صبر از من عاجز آید امام فرمود و خواهرش دیگر درام
مینخواستیم بگویم بشرط آنکه صیحه زنی گریه نذری عرض کردند قربانت
فرمود و خواهر بچهارم که نه از برای من بیاور که کسی طمع در او نکند عرض کرد برادر
مینخواهی چه کنی فرمود و خواهر حال که مرا میکشند لباسها مرا غارت میکنند
و بدن مرا برهنه مینمایند این جامه را میخواهم زیر لباسها خود بپوشم تا
کسی رغبت نکند از بایرون آورد و از بدن من که بدنام برهنه نمایم شیعه ترا
بجدا از شنید این سخن زینب چه حالی پیدا کرد و اگر او ساکت بود تو هم
ساکت باش و الا من میدانم با آن صبر و حلم لب بر روی لب نه
نال از دل حسین بر کشید که آه از غمی بی برادر و از مظلومی برادر
مؤلف عرض میکند که خواستن جامه که نه را اگر کسی از بابا متاعل
تقل کرده اند بعضی سه او را خوانده اند مثل آنکه شیخ مفید میفرماید
ثم انه عليه السلام جاء الى ضرب الجهم و دعی بر اوبل و مرحوم
سید و ابن شهر آشوب ثوب عتیق میدانند حضرت
فرمود این بنی ثوب عتیق لا یرعب منه فانه مظلوم مسلک چون
مخدرات حرم شنیدند که آقا لباس کهنه خواسته تا زیر لباس
بپوشد و کفن او می باشد صد البته بلند کردند و فی المنخب
فارفعوا صوا النساء بالبكاء و النخب ثم انی ثوب محرقه
و مرقه من اطرافه و جعله تحت ثیابه لباس کهنه آوردند بدست
حضرت دادند امام چند جامی آوردید و برهنه شد زیر لباسها پوشید
لباس کهنه پوشید زیر پیریش که تا بر نکند خصم بدشمنش
لباس کهنه چه حاجت که زیر پیریش تنی نماند که پوشند جای گفتش
آه و اولاً مخدرات حرم یک ساعت بعد بکنار قهگاه آمدند دیدند
آقا مثل ورق قرآن برهنه و عریان افتاده فز کوه حجره افروخته
مکبوا علی وجهه زینب دید بعد از برون پیراهن کهنه بد برادر را
بر انداخته اند و رفته اند که عرض خواهد شد

و دواع حضرت ابا عبد الله با سید سجادین العابدین
قال العلاء فی الریاض فلما قرب زما الرجل لم یسک الخلد
من البکا و العویل و دعهن الاما و خرج و دیکب لاجش قد
نال منه العطش چون وقت شهادت امام رسید و روز امام عصر

بصر کشید آن برگزیده ربانی بعد از دواع ثانی دامن از چنگ مخدرات
حرم خوابی خوابی بیرون آورد و از خیمه با حال شوش و جگر عطش
بیرون آمد و از جناح شهادت پیش کشید پا بجله رکاب نهاده سوار
شد شصت و چهار زن و بچه دور مرکب حضرت حلقه ماتم زدند شعر
دان زمان و کودکان با جناح
جلگی از خیمه بیرون ریختند
بچو لوح معتدل دانا شاه
گشت زان پر دانه گان خسته جان
آری آنان از دو کون آواره
دان زمان مستند ناتوان
ذو جناح عشق از سر تا دم
نال زینب غمی آید بگوشش
از صدای ناله مخدرات امام بیار سوال کرد عرض کردند ای سهر حجت خدا
پدرت عازم سفر آخرت است و این ضجه و ناله از برای و دواع حضرت
امام بیار زار افکار شد و از میان خیمه بصوت ضعیف عرض کرد ناله مهمل
تند مران ای دلیل راه مبادا خسته دلی در قفا قافله باشد
امام صدای ناله بیار شنید و بچینه آورد زین العابدین دیدید
بچینه او تشریف میاورد و غم اش زینب را طلبیده فرمود مرا نیکو
باش لبینه خود یکجا بخت خدا میاید *

شد طبیب در مندا یا عشق
کامی طبیب در دمای بیدا
تک زجا بر خیز نبود وقت خواب
ای علی آورده ام از حق پیام
کامی علیل من تبارک بر تو با
مالک الملکی و سلطان وجود
چون پیام دوست شنید انجیل
برگشود و دیده حق بین خویش
احمدی برگشته از معراج قرب
خود پیام آورده خلاق طلیل
شد علیل حق بلند از جایگاه
گفت کامی در دو غمت در نمان
در و من یکا بخوش بر حال او
گر تو برسی حال بیاران غم
چونکه زبیر تو را من قابلم
بر سر بالین آن بیار عشق
حال تو چو نیت بر گویا حسرت
حق سلامت میرشد کویا
بر تو من بعد از تحیات سلام
خلعت شادی مبارک بر تو با
منظر من منظر عیش و شادی
از زبان حق بدون جبرئیل
دید حق را بر سر بالین خویش
مر علی را هشته بر سر تاج قرب
خود پیبر بر علی خود جبرئیل
بوسه باران کرد و خاک پای شای
ای فدای درد عشقت جان من
گر تو برسی از کرم احوال و
بس گوارا باشد آن دلم
زیر این زبیر خوش باشد دلم

من بزخیر تو دارم افتخار
 شیر حق را نیست از شیر عار
 پس آن امام مقدس خاتم امامت و انگشته ولایت را از انگشت
 مبارک بدر آورد و در انگشت میمون و اصبع موزون امام زین العابدین
 نمود و روی اشخ فی المجالس با سنده عن محمد بن
 مسلم که از حضرت صادق پرسید باین رسول الله انگشته ولایت که در
 دست جدت بود چه شد ما شنیدیم انگشته را غارت کردند حضرت
 نه مود آن انگشته انگشته است که از موارث پیغمبر است و او را در وقت
 و دعاء جدم حسین آمد بجزیه امام چهارم او را وصی و جانشین خود گردانید
 وَجَعَلَ أَصْبَعَهُ وَقُضِيَ إِلَيْهِ كَمَا فَعَلَ رَسُولُ اللَّهِ بِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ
 وَفَعَلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ بِالْحَسَنِ وَفَعَلَ الْحَسَنُ بِالْحُكَيْنِ و بعد انگشته
 مخصوصه محققه موروثه جدم حضرت محمد یار در انگشت امام بیار کرد و در
 امامت را تقویض ذات علی بن الحسین نمود چنانچه همین کار را رسول خدا
 با حیدر کر کرده حضرت امیر مسلم در وقت رحلت در انگشت امام حسن
 قرار داد و امام حسن در هنگام وفات در انگشت امام حسین نمود و
 آنحضرت برین العابدین و زین العابدین در انگشت پدرم حضرت باقر
 و حضرت باقر بن تسلیم کرده و الا ان بمانگشته در زود منت و من روزی
 جمعه وقت صلوة جمعه در انگشت خود میبایم و با او نماز میگذارم محمد
 بن مسلم گوید روز جمعه خدمت امام بحق ناطق مشرف شدم دیدم که
 مشغول نماز است چون فارغ گردیدم که دست مبارک خود را دراز کرده
 انگشته را بمن نشان داد دیدم برق انگشته چشم مرا حیره کرد خواندم
 نقش انگشته لا اله الا الله عدة للقاء الله و نه مود یا محمد بن
 مسلم این انگشته همان انگشته است که جدم حضرت امام حسین در روز
 عاشورا با انگشت امام زین العابدین کرد و او را وصی و جانشین خود نمود
 انتهای بعد از سپردن و وایع موارث احضنه و قبله و سلاه صبر
 حضرت فرزند بیار خود را در برگرفت صورتش را بوسید و در مصاب و نواب امر
 بصبر فرمود و نیز فرمود نوزیده یک ساعت دیگر بمان تا تمام بیاجان و دایم کن با بی
 آتش بنش که تیغ از استخوان بگذشت آب از فرق و کازجا بیاز آن
 پیش که حلقم بریزد شرناکس خون شود مرغ دل با کم ز تاب تشنگی بریان
 کنارم گیر کز بویت شود جان حسین غم سخن گو تا ز گفتارت و تفکین
 شود آوازی روضه الشهدا بانی اذ رجعت الی مدینه جده
 بلغ سلامی نوز دیده هینکه از سفر شام بمید خیر الانام بر کشتی سلام دریا
 پاک رسوخد ابرو و بدوستان پیغام میرود فلهم ان ابی و سی
 الیکم بانکم اذا غزینم و بلینم بمشقة الغربة فاذا ذکرنا غریب و فیهما کربی
 و اذا رآینم فنبلا عطشیه فاذا ذکرین و جفا شفتی و حراد کبد خطا

اینست که شاعر از زبان امام علیه السلام می گوید پیشانی من تمام شرم
 ماعلا فاذا کز و انج شاعر فرس بیار سی مضایق بیجا حضرت چنین
 ای همدان مشفق و اید درستان من ^{در می کند}
 از جوی دیده چشمه خونین روان شنید
 ز آسمان غامه خورشید بر زمین
 اندم که گشت فرو تو طیلان من
 پر مرده شد ز غم گل صد برگ آفتاب
 تا دید غرقه خون رخ چو ارغوان من
 آب فرات سر بر سنگ میزند
 و تیکر تیشد لب گوهر خاشاک من
 امام بیار از فریادهاست پدرم بهوش شد و قتی بهوش آمد که دیدن
 میزد و هوا تاریک شده باد سبزه میوز و صدی جبریل بلند است

در رجعت حضرت بمعركه قتال

چون بدشت کربلا سلطانین
 و اسطانی برین العابدین
 چون علی و ملک دین شد پادشاه
 عزم مید کردش از خیمه گاه
 ذوالجناح عشق را سلطان عشق
 و او جوان روی در میدان عشق
 آنچه بودش در جهنم پر بلال
 چشم دول بر بست حتی از عیال
 گفت زینب در و دواع احسین
 حالتی دیدم من از سلطانین
 شور عشقی آیدانش بود یا
 کاشنا با ما بنوده گویا
 ای خنک جانی که اندر وصل جنت
 فرخ را بگذشت سوی اصل جنت
 عقل گفت خواهرت بی محرم است
 بگذر از ردی که در مانشت
 عشق گفت محرمش است از خود
 تو مشو پایست خود ناموس است
 عقل گفت این همه شکر نکر
 دست هر یک نیز در خنجر نکر
 عشق گفت هر که خنجر میزند
 مرغ جانم در پیش پر میزند
 عقل گفت این متا ز آرام جوی
 عشق گفت ای بر دهنی کام جوی
 عقل گفت رو بسوی اهل بیت
 عشق گفت کی سوی میدان کیمیت
 عقل گفت آن به که چند دم زنی
 بر اکبر حیمه ماتم زنی
 عشق گفت ماتم او شاد است
 وقت عیش قاسم و ماد است
 عقل گفت مرکبت را بی گمن
 دخترت را پایمال دی گمن
 عشق گفت بی زیاده سود رود
 در کنارش کمر و آه زود رود
 عاقبت عشقش بر فتن نهی
 گشت گفت انا لله و ارجو

الافعة الله علی القوم الظالمین

حرك ذالجناح ظلوى العرصة كاهها بطير بالجناح وقد ملأها
 من الصهيل والصفى پس آتش سوار میدان شهادت در رفت
 نشین اوج شفاعت عنان ذوالجناح را حرکت داد تمام تعلقات
 در پشت سر انداخت و دل را از همه علایق پرداخت از جهت و محبت
 للذى فطر السما و نه مود تو کلفت علی الله و هو حبیبی سرور

و داجنا حایرنگ شوشب رسید باز ترسم کز قف زینب رسید
و داجناح را هم شوق شهادت و شور شفاعت بر سه افتاده صد
صیقل کشیده و عویل بلند داشت پرواز کنایه امام عالم امکار و در وسط میدان
گذاشت لشکر دیدند غریز پیغمبر دوباره بمید آمد دیگر حضرت مجال تو
ندادند و آماده جنگ شدند مانند مور و بلخ بر آن سرور جلد و رشند چنانچه
صاحب یا ض میفرماید تَحَلَّتْ كُنَاثُ الْكُفْرِ عَلَى الْحَسَنِ عَلَيْهِ
و لغضت شمس النهار من هو لها العين و حمل عليهم الأمل

بالباق المحاكم الصراغ كما

اشار بن حماد الهمام

ذَاكَ الْفَتَى الْفَخْلُ الَّذِي اِذَا بَدَأَ بِمَعْرَكَةٍ ذَلَّ لَهُ فِتْيَانُهُ
لَيْتَ لَوِ الْبَلَاءُ الْحَرْجَ خَالَهُ لَطَارَ مِنْ هَيْبَتِهِ جَنَانُهُ
ذَاكَ السَّيِّدُ الَّذِي بَدَأَ بِمَا فِي تَمَزَّجَ مِنْ خَوْفِهِ شَجَانُهُ
تَبَكَّى الْإِطْلَاقُ أَنْ يَفْجُرَ فِتْيَانُهُ وَ يَرْتَوِي أَنْ عَطَشَ سَبَانُهُ
صَفَرُ وَلَكِنْ صَيْدُ صَيْدَانِهِ لَيْتَ وَلَكِنْ فَرْسُ فَرْسَانِهِ
بِاتِحَاتِ حَتَمِي دَشْتِكِي وَ كَرَسَمِي دَشْتِكِي كَوِيَا تَارَهُ بِمِيدَانِ تَاخْتِهِ وَ مِيدَانِ
مَعَهُ كَمَا مَجْلَسُ يَزْمِ سَاخْتَهُ مَانَدُ شِيرِ شَمِيدِ مِيخَرِ شَمِيدِ وَ رَقَاتِ
أَفْدَا مِيكُوشِيدِ بِلَهِي الرِّجَاحِ بِخَرَّةِ كَاهِنَا فِي فَلَهَا عَوْنِ الرِّجَانِ
تِيرَ بِجَانِ خُودِ چُونِ عُو دُورِيكَ مِيخَرِ نِيَنِي وَ شَمِيرَ رَا مِيدِيدِ مَانَدِ عَرِيكَ
زِيور كُورِدِ وَ بِرَ الْبُودِ وَ دَفْعَ حَدِيدِهَا عَرَسَا بِجَلْهَا عَلَيْنَهُ عَوْنِ بَرِجَانِ
مِيغَرِ مُودِ لَا بَالِي وَارِدِ سَتِي بِرَجَبِهَا خُوهم فَشَانِدِ پَايِ قُدَرِ
بِرِ سَكُونِ وَ مَكَانِ خُوهم فَشَانِدِ اَزِ سَرِ صَدَقِ وَ صَفَا چُونِ صَبِيحِ
خُوهم زُونِ وَ نَدَرِ آندَمِ دَرِ هَوَايِ دُورِ سَتِ جَا خُوهم فَشَانِدِ
اَزِ كَثَرِ كُورِدِ وَ عَنَبِ رُو تَرَا كَمِ شُكْرِ حَرَارِ رُويِ هَوَا تِيرَهُ وَ تَارَشْتَهُ بُو
وَهُوَ عَلَيْهِ بَدَأَ بِالتُّورِ مِنْ ظِلِّ الْعِجَاجِ كَشْتَرَةُ الطُّورِ فِي اللَّيْلِ
الدَّجَاجِ هَزْ هَزَ الرِّيحِ الْهَزَازِ هَزْ هَزْ دَرِ مِيَا كُورِدِ وَ عَنَابِ رُوزِ حَرَارِ
مِثْلِ تَارِ پَرِ نُورِ شَجَرَهُ طُورِ دَرِ سِيَا تَارِ مِي دَرِ خَشِيدِ آنِ هِيكَلِ آنِ نَانِ
اَزِ خَيْرِ مِي خُورِ شِيدِ وَ اَزِ تَشْتِكِي مِيخُوشِيدِ فَنَكَانِ شَدِيدِ شَدِيدِ بَعْدِ
شَدِيدِ حَتَّى قَتَلَ مِنْهُمْ خَلْفًا بِلَا خُوفِ وَ دَهْشَتِ حَتَّى عَشِيهِ عَشِيهِ مِنَ الْعَطَشِ
دَرِ آنِ حَمَلَاتِ غَرِيبِ وَ شَدَاتِ عَجِيبِ كَدِ رَا اَزِ سَطُوشِ آبِ
جُكُورِ اَزِ مِي بِيَتَشِ كِبَابِ مِي شَدِ كَمَالِ عَطَشِ اَزِ حَضَرِ ظَاهِرِ شَدِ كِهَلِجَتِ
عَشِ وَ صَعْفِ اِفْتَادِ بِرَوَايَتِ مُسْتَحَبِ حَضَرِ سَمِ كَارِ زَا
مِي كُورِدِ وَ هَمِ اِسْتِنَارِ مِي مُودِ سَمِ شُكْرِ اَشْتُوشِ مِي خُودِ ظَهْرِ
عَطَشِ مِي كُورِدِ وَ نَارِ هِي هَلْ مَنِ رَا حَمِ يَزْمِ اِلِ الرُّسُولِ كُجُوشِ اِنْقُومِ
ظُلُومِ جَهْلِ وَ صَدَايِ هَلْ مَنِ نَاصِرِ نَصِيرِ بَسِ عَادِي مِيرِ نَارِ وَ آوَا

العطش العطش بلند میفرمود در اینجا شمر بن ذی الجوشن صد
مخزون حضرت را شنید نزدیک آمد گفت یا حسین این آنک است ای
علی کجائی نه مودها آنرا ای نجیب و از برای چه و آب کبابیم
ولد آنرا گفت مطلبی است محال و لکن ابشر بائنا و الحمد و شرب الحميم
قلم حیا مینماید که معنی این عبارت را ترجمه کنایه امان از زخم زبا چرا
آسمان سنگ نبارید چرا زین مرد مشرف و نبر و حضرت از این
حساب دلش بدر آورده نه مود که بودی که این جبارت نموی گفت
آنک شمر من شمر بودم که این دشنام را دادم ای حسین مژده دیگر تو میدهم
لَا يَهْلِكُ غَيْرِي تَوْرَا بَغِيرِ مَنْ كَسِي دِيكِرْ نَخْوَاهُ كَشْتِ حَضَرِ نَقَرِشِ
كَرْدِ عَاقِبَتِ هَمَانِ وَلَدِ الزَّيْنَاءِ مَا رَآبِي آفَا وَ مَوْلَا سَاخْتِ آنجَا كِه اَيضَا
شَخْصِ فخر الدين در منتخب میفرماید قَدْ نَى الْكِبَرُ شَمْرُوكَ
عَلَى صَلْبِهِ حَضَرِ فَرَمُودِ كَيْسِي تَوَعْرَضْكَرْدِ اَنَا هُوَ الْثَمَرُ يَعْنِي
مَنْ اَنْشَرَمُ كِه كُفْتُمُ لَا يَهْلِكُ غَيْرِي تَوْرَا بَغِيرِ مَنْ كَسِي نَمِي كَشْتِ حَضَرِ فَرَمُودِ
چُونِ خِيَالِ كَشْتِ مَنْ دَارِي پَسِ قَطْرَهُ آبِي مَن بَدَه اِلَى اَحْسَرِ
چُونِ دَرِ رُوزِ عَاشُورِ اَدْرِ سَنَكَمِ جِهْتِ سَرِ دَلِ شَمْحَانِ شَمَكِي عَنَا
اَخْتِيَارِ اَزِ دُورِ سَتِ فَرْزَنْدِ قِي كُورِ بَرِ دُورِ سَتِ دَرِ نَظَرِ آنِ بَزُورِ كَارِ چَنَا
تِيرَهُ وَ تَارَشْدِ كِه مِثْلِ دُو عَالَمِ رَا كِبُودِ مِي نُورِ زِيَا حَرَارَتِ حَرَكَتِ وَ تَقْدِيرِ سِيَا
زَحْمِ بِي شَمَارِ هَمِه اسباب عطش در وجود حضرت شد بود گویا بزبان حال میفرمود
فَرِيَادِ كِه بِيَدِ اَفْكَتِ جَا مَرِ سُوخْتِ كَجِ بَا زِي كُورِدِ دَلِ بَرِيَا مَرِ اَحْسَرِ
فَرِيَادِ كِه اَنْدَرِ لَبِ شَطْرِ بَهْرِ كَفِ آبِ سُوْرِ عَطَشِ اَخْلَبِ عَطَشِ مَرِ اَحْسَرِ
فَرِيَادِ كِه جَا مِيدِ سَمِ وَ دُورِ مَرِ فَرِيَادِ سِيَتِيَا نِ سَمِ جَا مَرِ اَحْسَرِ
بِسْكَ كُوفِي وَ شَامِي اَنْحَضَرِ رَا سَحْتِ يَهُ وَ سَتِ نَدَا وَ شَمَاتِ نَمُودِ دِيكِرِ
اَبِ نِيخُوسْتِ وَ فِي الْبَحَارِ نَا مَرِ دِي نَه يَادِ كُرْدِيَا حَسِينِ اَمَّا تَوْرِي
اِلَى الْفَرَاكَانَةِ بَطُونِ الْحَبَا وَ اَللّٰهُ لَا تَذُوقُهُ اَوْ مَوْتُ عَطَشَا اَيَّاظَرِ
نَمِي كُنِي اِي حَسِينِ بَابِ فَرَاتِ كِه مِثْلِ شَكْمِ مَارِ مَوْجِ زَنْتِ بَجْدَا
قَسَمِ كِه اَزَا وَ نَخْوَاهِي خُورِ دَمَا آنكِه مِيرِي حَضَرِ دِي رَا فَنَسَرِي كِرْدِ عَرَضِ كِرْدِ
اَللّٰهُمَّ اَمْنَهُ عَطَشَانَا خُدَايَا اَوْرَا شَدِ مِيرَانِ فِي الْفُورِ دِ عَامِي اَتْمَلُومِ
بَا جَابِتِ رَسِيدِ شَدِ آبِ بَادِ دَاوَنْدِ هَمَانِ آبِ آتَشِ شَدِ دُرُولِ وَ
جُكُوشِ اِفْتَادِ آنِ قَدَرِ آبِ خُورِ دِ بَا زِي كُفْتِ قُلْتَنِي الْعَطَشُ تَا مَرِ دُجَا

بالمك ووزخ سپرو

في الرياض ثم استقرت همته العالمة على ان يستلحق الى الفرات
و يطلب الماء و ان فارقه في طلبه الجوهرة حضرت خواست بيشك
دشمن بفرمانده ای کرده بی شکوه من عجبند نذر من که شرع فرات را
متصرف شوم و نیز از شما چندین هزار سوار بیم ندارم پس بیست و نهم

(بیت مختصری از شجاعت الحسینه و تصرف شریعہ فرات)

خود را مصروف نمود که شط فرات را تصرف در آور و چنانچه در صفین مرتبه دیگر همین نهر فرات را نیز تصرف نمود و باز بشنو (ششم از شجاعت امام حسین علیه السلام)

که چگونه و تھن برای جرعه آب نه برای خود بلکه برای عیال و اطفال پر دبال میزند و جان در سه آب میبازد فشد علمهم بم بالفتوح المفاصل بالسمهري الذابل وهو لهمم كالدسك آن يك تازميه ابلا و آنر و ناز بوستان ابتدائيه خطی آبدار جعفر طیار را بچنگ گرفته موسی سابر فرعونیت امت تاخت آورد مثل اسد حضور رو با صفقا از نزد خود دور میساخت زمین میداد بلکه کس را شریعه را از شرک و سپاهی نمود فکشفهم عن المشرعة بالصولة الحبدية والسورة الغضنفرية الشجاعة الحسنية به به جان بقربان همت و الایش که از صدر آدم تا خاتم دای خاتم تا آیند و نیز از آیند الی انقضا عالم شجاع و دلیری که باین نحو شکسته دل باشد نیامده و نخواهد آمد و عکس بیت

يَا بَنِي النَّبِيِّ يَا بَنِي الْوَصِيِّ أَخَا الزُّكِيِّ يَا بَنِي الزُّكِيَّةِ
يَلَلَهُ كَمْ فِي كَرْبَلَا لَكَ شَتَاتٌ حَبْدِيَّةٌ

پسر محمد است و این اشگر را دشنام داد که نگذارید حسین را و در سر یعه فرات شود لب خود را آب ترکند که دوباره زنده خواهد شد آن در داران هم سپاهیان و سواران را دشنام دادند و گفتند که نگذارید پسر فاطمه خود را آب برساند این بود که تمام جنود و حیوش و احزاب بر آنجناب حمله آوردند قَامَتْ غَوَاةُ الْفُتَمَةِ وَ لَقِيتُ مِنْ هَبْوَانِيَّاحِ الْهَيَّاجِ سَهَابُ السَّلَامَةِ ارْعَ وَ الْفَنَاءُ رَحْمَةُ الْهَيَّاجِ بِهَا طَلُ الْفُوتِ وَ اسْرَعَ الْعَدُوُّ إِلَى كُلِّ جَانِبٍ لِقَبْضِ الْأَرْوَاحِ مَلَكَ الْمَوْتُ مَنُومَةً مُحَرَّرَةً قِيَامَتِ كِبَرِيَّ الْأَنْكَارِ بِرِيشِ الْأَجَلِ كُنَارِ شَرِيْعَةِ خِيَمَةِ زُوبَارَانَ مَكَّ بَارِيدِنِ كَرَفَتِ بَادِ حَنَانِ وَ زَيْدِ شُكْرِ رَامَنْدِ تَكْرُكِ يَاسِمْ بِسُجُونِ بَرَكِ رِزَانِ بَخَاكِ نَحْتِ شَمِيرِ ذُو الْفَقَارِ حَسِينِي قَابِضِ أَرْوَاحِ رَامُضْطَرِبِ سَاخَةِ الْعَجَلِ بِعَجَلِ زَيْغِشِ تَقَالِ شَمْنَا قَابِضِ رُوحِ رَادَّانِ مَعْرَكَةِ مَضْطَرَّادِ

بِسْمِ ذُو الْجَنَاحِ فِي عَمْرَانِ
بِحَرِّ الْكَفَّاحِ كَالْأَسْجَانِ

ذو الجناح حضرت ننگ است در دریای بیجا غوطه خورده و کشتی حیات کفر را در هم خورده و میگرد

قال والدي عليه الرحمة في الرماض

فَعَنْدَكَ ذُو لُوكِ الْأَرْضِ نِلْزَالُهَا وَابْنُهَا الْفُومِ وَقَالُوا مَا لَهَا
تَجْ بِيْدِ رَيْشِ دُرْ كُنَارِ شَطِّ بَحْرِ مِنْ أَرْخُونِ جَارِي نَمُودِ كِهْ دِي رَاكُنْ نَبُودِ

زلزله در زمین و زمان و غلغله در جان و دشمنان انداخت ایضا طاحت الرؤس و الاطراف بحمام سیدا لاشراف مجلسی درجا از محمد بن ابیطالب نقل مینماید فَكُلُّنَا حَمَلٌ بِفَرْسَةٍ عَلَى الْفَرَاتِ حَمَلُوا عَلَيْنَهُ بِاجْتِمَاعِهِمْ

یعنی هر چه حضرت اشگر را دور میگرد و میخواست دارد شریعه فرات آن عجب مردم بهر مد میگردند و تمامی اشگر حمد در میشدند باز حضرت برایشان حمد مینمود در آخر کار غیرت اسد الهی حسینی چنان بجنبش آمد و اشگر را تا رسید که جرأت نزدیک شدن نداشتند فَعَنْدَكَ ذُو الْأَفْدَامِ وَ نَاخِرَاتِ الْأَعْلَامِ وَ شَتَاتِ الْأَفْوَامِ وَ قُلُوبِ الْخُلُوفِ فِي الرِّخَامِ ابْنِ مُحَنَفٍ مَيُونِ وَ كَشْفِهِمْ عَنِ الْمَشْرِعَةِ وَ نَزَلَ عَلَى الْفَرَاتِ هَمِينُكَ أَمَّ تَشْنُ لَبَّ وَ أَرْدُ شَرِيْعَةِ فَرَاتِ شَدَّيْنِ آبِي كِهْ تَامَّ اصْحَابِ وَ انْصَارِ دُجَانَانَ دَرْ طَلَبِشِ بُوْدِ اَيْنِ آبِي بُوْدِ كِهْ اصْغَرُ دَاكِبَرِ اَزْ بَرَايِ شَرِيْعَةِ اَوْ جَانِ دَاوَنْدِ دِلِ اَطْفَالِ خُزْدِ سَالِ حَضْرَتِ اَزْ بَرَايِ سَرِْعَةِ اَوْ پَرْمِزِ حَضْرَتِ بَرِ سَبْجُو آبِي دَارِ شَدَّيْمِ آبِ فَرَاتِ بِشَامِ آقا رسید آبی کشید و گویان نمود بآنگه هست آب تو جای در ایتر و لها بود آب تو جای در ایتر سیراب از تو عالم داند کنارتو جان داده اند کب و سر هم اضطرار طفلان بجنبه تشنه و تو سر خوشگوار جان میدهند دختر هم خواهر ایتر فَلَمَّا أَوْلَعَ الْفَرَسُ بِرَأْسِهِ لِشَرِبِ اسب تشنه کام هم است سه روز بود آب نخورده بود علاوه بر اینکه در جنگ سواری داده بود تعب دیده بود چشمش آب افتاد سر در آب برد تا بنوشد حضرت نه مود آری آری ای حیوان تو تشنه من هم تشنه ام بخور تا من هم بخورم آن حیوان تشنه چون سخن امام را شنید شال دلسه و لم شرب سه خور دهنده کرد لب تر نمود یعنی ای پسر قتی کوثر حاشا از سیوفانی من تو تشنه باشی من اول آب بیا شام ای شیعه از حیوانی نباید کمتر شد بیا از اشک چشم در راه عزیز فاطمه مضایقه کن (رباعی)

ما آب شربت تو کو فی فرات این فرق بین که با اثر مهر و کین بود این شربت دوستی است که اولی رسید ما را بکام شربت ما را معین بود حضرت دید آن حیوان آب بمی آتش مدفی از آب برداشت فرمود که ای حیوان اشرب و انا اشرب بنوش که من هم خواهم نوشید همیکه آن تشنه لب کف مبارک خود را نزدیک دهن آورد و حالا چه خاک بر سر کم بار دایت بجا مجلسی که میفرماید در این حال که هنوز بدنا مبارک حضرت نرسیده قرص ماه بیهیم فشك شد ف

شخصی از قبیله بنی کلب تیری بسوی حضرت پرتاب کرد چه عرض کنم هیچقدر میدانم خون از گوشه لبهای حضرت جاری شد و گفتند ای خرق و الشجوا العلم معنی حسین میشود که تیر اطراف جواب دهان امام را درید صاحب روستی بن نقل میکند که حضرت تیر از دهان مبارک بیرون کشید هر وقت از خون پر میشد بیرون میرفت و میفرمود ای حسین بغیر از تو بگویم جز تو که بغیرایم میرسد عرض میشود در خوردن آب را حضرت سه روایت است یکی تیر آمد چنانچه عرض شد و دیگر آنکه خود حضرت میل نفرمود زیرا بخاطر تشنگی گذشته گان باقی ماندگان آمد روایت سوم آنکه فریاد کردند یا حسین تو آب مینوایی بنوشی لشکر بنجیمه است رفتند حضرت آب نخورد بیرون آمد من بنده را عقیده بر آنست که حضرت مخصوصا آب خود میل نفرمود و این همه اظهار تشنگی او برای اتمام محبت بود زیرا در شریعه که در خوردن آب مجده و شتاب نکرد خود را لب تشنه میخواست هم عهد کرده بود و هم روزه گرفته بود و پیغمبر فرموده بود نور دیده باید افطار در نزد ماباشی و روزه خود را پیش از بجای اطاعت فرمایش رسول خدا نمود که آب بنوشید ای قتل ظانا حسین بکربلا و فی کل عضو من انا علیه بحسب بنا بر آن روایت که فریاد کردند یا حسین تو اینجا آب میانمای لشکر بنجیمه است رفتند با آنکه حضرت میدانست خبر اصلی ندارد مع هذا از باب آنکه مبارک بر بی حیثیتی حمل کنند لذا متوجه بر اوقات طهارت شد دید حقیقت ندارد انحر فداوح کحینه که در رد مجلس قبل عرض کردم که حضرت دختر سه ساله خود و عده آب داده بود فرمود اجلسی عندی لعلی انیک بالماء همین جاد خیمه بنشین شاید من بروم از برای تو آب بیاورم آن دختر همان نحو که سر برانوی انتظار نهاد و در فکر آمدن باب آوردن آب بود که ناگاه دید پدرش از دور آمد بیازد و میآید آنجا نم کوچک از جای بر جست و استقبال پدر بیرون آمد دستها را زیر بغل گرفت عرض کرد یا ابی اهل امت بالماء یا ابی اوردی امان از خجالت شاه نشسته

بصرف آوردن سلطان الشهد نه فرات در صفین

چون شاه جرم نوش با ده لذة للشاربین و سر حلقه صبح کاش ساغر کاس من معین یعنی علی ولی الله صلوات الله الملك العلی که مقامت با زمره قاسطین سبت گنیزار سپا بیار است و متوجه

صفین شد معاویه علیه الهامویه نیز دوست هزار سپاه خونریز از تمام دشمنات بحرب امیر لغزوات آورد قبل از ورود عساکر منصوره امیر البر طغاة بغاة کفره فخره برین صفین وارد شد بودند و شریعه فرات را بتصرف آوردند و آب فرات را بزوی اصحاب علی بستند لشکر امیر از بی آبی بسته آمدند و خدمت شاه دلیا شکوه کردند حیدر صفدر سه مرتبه سرداری را با فوجی از ابطالی جال نامزد حرب ضحال نمودند که شاید نهرا از تصرف طاعینان بدر آورند قدرت نیاد و دزد و نیز بر اعدا غالب نشدند تا آنکه شاه صف آرای انجم عساکر نصرت آثار فرزند دلبند سعادت مند شش اعنی شیر بچه عالم امکان حسین بن امیر مومنان را طلب کرد و فرمود نور دیده در دفر لوج محفوظ نظر کردم و از علم الهی دریابستم که فتح آب فرات در دست زبردست است و بی قوت بازوی تو بتصرف در نیاید و امن ملی بر کمر زن و آستین پر دلی بر شکن (شعر)

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| سپاهی گزین کن زیاران من | زیاران دوز جان نشان من |
| سبک کن غمان گران کن گاه | بر دلب بود و بر گیر آب |
| اگر دشمن دهن ستیز آورند | بکن حمله تا خود گریز آورند |
| حسین نور چشم دل فاطمه | فرزنده محمدر فاطمه |
| چو بشنید از باب خود این سخن | ز حاجت برشت تیغ و سخن |
| چه گوئی بگرداند پا در رکاب | فرزان شد از برج شیر آفتاب |
| تو گفتی علی شاه کیتی پناه | رود سوی نهر العلم با سپاه |
| هزار از سواران شمشیر زن | همراه شمشیر آده نوین |
| نهادند رخ سوی نه فرات | فرات از قدوم حسین گشت آفتاب |
| بیگمده شاه لشکر شکن | گریزان شد آفتوج روبا من |
| بسی گشته افتاد و خوشندان | تن گشته با من خون بجران |

هر چه از شجاعت آن شیر شیه شجاعت عرض کنم عشری از اعدا و یکی از هزاران نکته ام حاصل آنکه امام کیون غلام شریعه فرات را بفره و غلبه تصرف نمود و لب تشنگان را سیراب فرمود خبر از برای حیدر بردند که فرزند رشیدت فتح و فیروز بر گشت شاه دلیا از این مرده اول مشوف گردید تا نیا کرست کرستن شدیدی که محاسن مبارک تر شد یاران جان نشان عرض کردند یا امیر المومنین ما اعجب که چه بسیار عجب است امر شما که در میان خنده گریه میکنی حضرت فرمود عجب از کار حسین در روزگار حسین است که امروز نه فرات را بتصرف میآورد و کوفیا را آب میدهد تا روز دیگر خواهد آمد که همین کوفیا آب فرات را بزوی می می بندند جوانان یارانش را در کن این شط آب تشنه

سر میرد و شربت از این آب بر لب عطشان اولاد من نیز سازد و
گوید سن هر روز روز حاضر بودم هم روزیکه غریز غمیشتر با فتح و
ظفر گشت و هم روز عاشورا که بادهان تیر خورده از فرات بیرون آمد
خون از گوشه بهای حضرت جاری بود هر چه بود که همین اهل کوفه
بودند که گدازشتند قطره از آب بگویی حضرت برسد فی الرمان
لما حال خیل الکوفیان و عصاة الرحمن بالرجال و الفرس
بینة صلوات الله علیه و بین الفرات و جلود عن قربا لمشرقا
آن کرده و غاکوفی بجای جایل شدند میان شریه فرات آن شبل حید
از تشکی و ضعف طاقش طاق دماه صبرش محاق افتاده بود نه
حالت جنگ داشت و نه فرصت درنگ دست از جانش برمیداشتند
و آنقریب را بحال خود نمیکداشتند حضرت از روی الجاه و اضطراب
با نفقه اشترار کار را میگرد و هوامع کونه ایسا من الجوفی کت
اکید و جهد جهید یصول علیهم صولة الضغام الحامی
لعمری و اشباله من الذباب الضبا و اللام هو ساغب مستضا
با آنکه آن جوهر صمدانی از زندگانی مأیوس بود مردانه در جهاد
میگوشید و مانند شیر عربین میخوشید با کمال جد حمایت شبلا
حیدر مینمود آن اشترار کرک آثار و گفتار کردار از آشیانه خود
دور مینمود و میجل نادره حمله الهزب بالسالب علی قطع
الاذنب و الثعالب کانه اسد الله الغالب به

سموایان چشم پر خون همه سر از غر فدا کرده بیرون همه
ججایی که پیش نظر داشتند زمین نظر پرده برداشتند
یکی زار بر حال شه میکسیت که یارب مکافات این ظلمت
کشیدن یکی ناله در دناک که ایشا لبش نه روحی فداک
یکی گفتی ای صد چو من جا کت چه شد قاسمت کو علی اکبرت
یکی گفتی اندر چنین روز مگا که دیدت شاهای چنین بی سپا
یکی گفتی ای داور داد که گذشته است فرزند خیر البشر
یکی در فغان کای حسد ای حسین بین شورش کربلای حسین
یکی نوحه کرد از ملایک کمر علی زین حکایت ندارد خبر
که تنهاست فرزند نام آورش زنی چند معجزه لشکرش
یکی گفت ای حسیل کربیا ندارد جنبه فاطمه در جهان
یکی گفتی ای کرد کار مجید چه تقصیر دارد حسین شهید
ندارد در این بیکسی جز تو کس بفراید این شاه بیکسین
و یغف هیند لستی بکسی دست از جنگ میکشد و میاستاد جنگی
بگیرد نفس تازه کند انقوم بهر وقت دقیقه حضرت را در آسایش

نیکداشتند از چهار طرف حمله می آوردند فی الرمان و محیط
علیه السیف السنا و السهام کالقطر من الغمام السکام
مثل باران بهاری نیزه و خنجر و تیر و شمشیر میبارید بنحویکه هوا تیره و تار شد
امس السرا و اظلم الفضا و ضاقت الارض و بکی السماء
ظلمت ظلم عالم افرو گرفت زمین بلرزه و آسمان بگریه درآمد دریای سجا
بتلاطم آمده کشتی نجات در تلاطم افتادها بحر الهیاج من جمیع الجهات
و انکسر بیدل اطمه سفن النجاة انقدر زخم کاری بر وجود مقدس
شهریاری رسید که طاقت سواری نمانده سوز و حسینی و صولت حید
فروشت که عبارت روایت حق ضعفت فورت و طففت هود
و هنجوار حه من کثرة الجحایات و نزف الدم من الجراحات
بدن از کار و اعضا و جوارح از کردار باز ماند و قامت در پشت زین
مثل درخت ارغوان از خون زکین کشته از هبوب اریح نیزه و تیر گدا
خرم و گاهی راست میشد ای و افزانه رسیدم بجایی که خون باید گریه
کنی قال اسید فی اللهوف و طعن ضاح بن هب طه خاصر
طعنة فسقط الحسین قد را نیحال که حضرت را قوت نمانده بود در
کردار صاحب بن وهب ملعون میگفتند نیزه بتی گاه حضرت از طرف
چپ زد که آن نخل موزون قامت همایش نجاک افتاد بنحویکه
صورت راست بر روی خاک نهاد فرمود بسم الله و بالله و
فی سبیل الله و علی ملة رسول الله ص آه و اغریب آه و احدا

ماهی صفت آن غریب مخزون ز دغوط میان جلد خون
در داک بود بر سر او زهرای حمیده مادر او
تا بر سر او فغان نماید خون گریه و کیسوان گشت
گوید بفرغان آه و شیون فرزند عسیر پرورین
صد پاره میان خاک چونی چونی مادر فداست چونی
ای تازه نهال باغ زهرا ای روشنی چراغ زهرا
شب بر سر گاهواره تو بودم کرم نطفه زهرا تو
نگداز شتم ای عزیز مادر از گریه تو را حبسین شود
راضی نشدم بحسب پرورد از باورسد بکاکلت کرد
اکنون بچه رو کنم شکایت یک پیکر و این همه جراحت
قال الراوی فخرجت زینب من باب القسطة آه که اول زلت
و خواری زینب رسید تا برادر جان داشت زینب عزت داشت
همیکه امام از اسب بروی زمین افتاد زینب از پرده بیرون دوید
و هی نادای و اخاه و اسیداه لیت السماء طبقت
علی الارض و لیت الجبال تدکدک علی السهل

دافتادون حضرت ازین برین و استغاثه نمود از بزرگوار

از بی طاقت شدن حضرت و از کار افتادن آنسر و روح و خوشی می نمود
 یکی گفت حسین فست ده دور شد بکام من یکی گفت که قتل دی نوشته شد بنیم
 یکی گفت که من در خاک و خون انداختم بمش یکی گفت از ضرب تیغ کین بشکافتم فر
 یکی گفت از دم تیر سه شعبه بر دل پاکش یکی گفت سنان من بپایند در خاک
 یکی گفت علی کوتا کشد در قبه پایش یکی گفت کجا زهر که بند چشمهایش
 یکی گفت گم نرم استخوانش از رسم کرب یکی گفت بلی در چشم خواهر من
مؤلف صد ر سقید عرض میکند جمع میان این دو قول برین
 چنین میتوان نمود که هم فرمایش بدین طاوس صحیح باشد
 و هم قول صدوق الطایفه دیگران مقبول باشد باینطور که عزیز زهره
 چون از کثرت جراحات و جنایات وارده عنان جنتی از دستش
 رفت تیری بگلوی مبارکش حوز که نتوانست بر سر زین قرار گیرد
 غلطید و در شرف غلطید بود که صاحب بن و هب معون نیزه به تیگاش نزد
 که جنب الله بدید از سناش شفع روز قیامت بجاک افتاد و صورت
 راست آنحضرت فرس زین شد صورت غریبی بر زین نهاد
فرک العلامة فی البحار عن محمد بن ابی طالب لما سقط علی الارض
 عهز بیده و امقا بطرفه الی السماء یتغیث ولا یغاث با آن
 جراحات بشمار در خون می غلطید گوشه چشم بجانب آسمان کرده بود
 گاهی در مناجات و گاهی استغاثه ای شیعیه یقین داریم که
 حضرت خیلی میل داشت که آن دم رفتن او را بحال خود باز گذارند تا با خدا
 خود را زگوید ولی نگذاشتند حضرت بزبان حال فرماید

می کشید ایضا لما یحرم و تقصیر چرا تیر بارانم نایب بمجو تخمیر چرا
 من ملاک جنم کاری و شما و همد گوش نهید ایندم آخر بقریم چرا
 گو سفته عیدت بانی نیم ای کوفیا قطعه قطع می کنید از ضرب شمشیر چرا
 ظالمان اگر گشتم خوابید یکباره شد بریز ز اینا کنید نیزه و تیرم چرا

حقیق حقیق

برضایر صافیه مطالعه کنندگان این اوراق مخفی و مستور نماند که امام عالم
 ایجاد و پیشوای جمله عباد در روز عاشورا میا میدان جهاد و بغایت و
 احتیاط از روی قصد و عمد برین نیفتاد بلکه آن شهید و حیدر آن
 بیکل توحید را بعد از آنکه در سه سواری کارش را ساختند با نهایت
 خواری برینش انداختند

کما افاد العالم الربانی و استغاثه البارع الصمد
 علیه السلام المحقق المدقق مؤلف ریاض الاخران
 والدی علیه الرحمة و الغفران من الروایا و الاخبار و کلمات
 اولی الالبصا علی اللم برجل باخبراره و عنایته و انه جاهد بالقوه

البشره الی ان سقط من الجواد الی متن المهاد بوارد الجنایا
 و توافر الجرحا و ضعف الاعضاء من سبلا الدما و شد الظأ
 عجب بیانی آن محقق شیرین زبان میفرماید اعقتاد و اتجهد
 آن محقق بر آنست که حضرت در هنگام کربلا و جهاد از روی قصد و عمد
 از مرکب نیفتاد بلکه آن جوهر وجود را مدام که قوت در بدن و رتق
 در تن بود بقوت بشریت مجاهده نمود تا از کثرت جراحات و
 عدت جنایات فتور در طاقت و ضعف در حالت و سستی در
 بنیت در غاوه در غضا افتاد تشنگی و خستگی در سنگی بر حضرت
 استیلا یافت رویه صفات شیر گری شدند و بر قتل شاهده و میر
 گشتند و حضرت را ازین برین انداختند

شیخ حسن دهبستانی میفرماید

عَلَّ الْأَجْبَا بِالنَّفْسِ عَلَى الْأَجْبَا مَا وَلَّى فُطْرًا مِنْ عَصَبَةِ الْأَجْدَادِ
 كَمْ لَهُمْ سَنَا خَارِقَ الْأَكْبَادِ وَهَا يَحْضِفُ الْعَيْنُ بَرًّا لِأَخِي
 نَابَهُ الْقَلْبُ إِلَى ذُشْبِ الْفُلْبِ وَأَم

وَحَكِي حَتْمَانَهُ الْفَقْدُ مِنْ شَوْائِهَا وَذُوَالِ الصُّرُوفِ وَالطَّعْنُ عَلَى اللَّطْلُهَا
 وَغَرَاهُ مِنْ تَرْفِيفِ الدَّمِ ضَعْفًا لِسَاعِدِ
 فَتَحَّ الْعَادُ وَالْبَاعِي سَنَا بِالسَّنَا طَاعَنَا صَدَامَا مِي فَوَدَاهِي الْجَنَّا
 اشْرَفَتْ تَبْكِي عَلَيْهِ اسْفَا حَوَالِ الْجَنَّا وَبِكِي الْكَرْسِي وَالْعَرْشِ عَلَيْهِ السُّفِينِ
 مَا دَا ذُخْرُ هَوِي عَنْ جَوَادِ السَّامِ

أَحْبَبُنْ خَرَامَ بَرَجِ السَّمَاءِ الرَّامِ أَمْ هُوَ الْبَدُّ وَقَدْ حُلَّ بِسَدِّ الدَّامِ
 أَمْ هُوَ الشَّمْسُ وَابْنُ الشَّمْسِ مِنْ نَوْرِ الْحَسَنِ عَلَيْهِ

بدلائل و براین دیگر ثابت است عفت و تقدر برینکه حضرت خود
 نیفتاده بلکه آنحضرت را انداخته اند از جمله دلائل آنکه جهاد امری بود
 واجب و حضرت در واجبات و مندوبات و مستحبات و وقت
 مراعات را داشت و همت بر کمال و تکمیل وی میگذاشت ترک
 واجب نمیکرد تا جان در ترویج شرع کوشید و لیکن بروایتی
 دیگر که در کتاب اسرار و کتاب دیگر بنظر رسید که حضرت
 با اختیار خود ازین برین مترا گرفت و بپشت و تفصیل
 آنکه چون سلطان شد جگر در جبهه آن کرده کافه میکوشید
 و از روی غیرت دین می خردشید مانند ابرو باد حمله میکرد و بدست
 و وفقار کشت زار وجودش را در و میگرد و محصدهم بک الففاد
 الباد و فیههم عن الیهن و البنا تیغش بریدی تا سکت
 محش دریدی تا فکات نقش بر کردند حک آن از شمشیر
 دین زبر گفتی عدویش و مبدم از خوف جان در هر قدم

یا جنداد العزم یا مر جانا را تسقر شامی و کوفی از قصاص
گفتی بهم این المخلص این المقر این المخلص این المقام این المقر
هاتف غیبی و راسته لاریبی نداده و در کجاست ما هذا الثبات
و المبالغة الجلاء و الجها امالك الى الوصال اقبال وانا اليك
مشتاقون و الى فعلك متاقون هبنا فنتك كل عدلك الدنيا
فهل لا يحنس الينا و كل شئ قد حلت الدنيا اي حبيب حضرت باری
تا کی ثبات و پایداری در خون ریزی داری آیا آرزوی وصال وصال
و میل اقبال مای داری کرم تمام دشمنان خود فنا گردی آخر چه مان
(وصال رسید و عده فراق برآمد و شعر)
هاتفی زدند که دوست ترا خوانده همان بعد شتاب یا
گفت جبریل کای روز ازل نام تو زیب هر کتاب یا
مصطفی گفت کانی بحکم جان شد دل در عمت کباب یا
مرتضی گفت پیکرت مجروح گشته از زخم بحیاب یا
گفت زهر اک جسم مجروح تا نوزد در آفتاب یا
شد سکنه برون خیمه و گفت کای پدر جان نخواهم آب یا
زینب افغان کشید ازل و گفت بین در اضطراب یا
سر زبستر گرفت عابد و گفت ز آتش تب شد کباب یا
فلما سمع الامام ما كف عن الاهتمام بجل السيف الغلا و
المصادم من الجناح استسلم الى الوداح الى ان استشهد
چون این ندا غیبی بسمع قدس اذن الله الواعیه رسیدست
از کارزار کشید چشم از جان و جسم پوشید آنقدر زجر دید تیر و نیزه
بجان ضریه تا از زمین بخاک زمین قرار گرفت پهلوی ناتوانی بر بستر
خاک نهاد آنقدر در زیر ضربت شمشیر ماند تا جان بجان آفرین داد
انتهی از این روایت همچو مضموم شده که حضرت با اختیار خود
از زمین بر زمین قرار گرفت و از کلام روحه الشهدا استفاده میشود
که امام با اختیار خود از زمین بر زمین قرار گرفت بهوای آنکه اسب
ذو الجناح مرکب خاصه رسول خدا بود و باطلک شود لهذا از وی
بزرگوار و کلمات الوایتین من خاد الفول و خاد الفلک و قاتل
عقل عقیده عقال منکرین مقابلست که حضرت اسبی را از خود
عزیز تر بداند با آنکه شصت و چند سال از عمرش گذشته باشد و در
بر ذات مقدس خود ترجیح دهد و حال آنکه ذلت مقدس امام مرکز
دایره موجودات و قوام جمیع ممکنات و کمونات و مرات ذات
ذی صفات الهیه است و منظر اسما و امثال خداوند است و اسب هم
از برای سواری آفریده شده حضرت خود را در جبهه الهی کاند پیاد

شود لا یصح القول ولا يجوز المعقول ولا یستوفى غیر الله
المحلول فتدبر كذلك ما نقلته عن عالم السانیا السانیا
مجلس در سقوط امام از شام معروف تحقیق
و ایضا در بیان ارباب خبر و اصحاب حدیث مختلف فیه است که
آیه جناب با عبادته احسین چون از زمین بر زمین افتاد بصورت
راست افتاد یا بصورت چپ چون بنای این کتاب مستطاب
تحقیق است لهذا نکات و دقائق و شقوقات متقابل علی نحو الصبح
تدقیق بنایم حتی بخلی لکم عمود الحق عرض میشود بعضی از کلین اهل خبر
بر آنند که حضرت از طرف چپ صورت بخاک نهاده بعضی بر آنند
صورت راست نهاده مرحوم سید در لوف میفرماید علی خله
الایمن بصورت است برخاک افتاد و پس از افتادن میفرماید قام
صلوات الله علیه برخاست و ایستاد و لیکن شیخ صدوق علیه السلام
در امالی میفرماید فخر صریحا علی خله الا یسر بعد از تیر و کوبه
و بخاک افتادن بصورت چپ بخاک افتاده مرحوم والد در زمین
میفرماید که افتادن حضرت بر روی خاک یک مرتبه و دوم مرتبه بوده بلکه اگر آ
حضرت از قوت رفته و بخاک افتاده بعد برخاسته یک مرتبه علی خله ایمن
بخاک افتاده و دوباره یک مرتبه علی خله الا یسر دفعه دیگر علی هیئت التجر و بوده
هر یک موقتی و مقامی دارد که باید شرح داد و گریه کرد این همه مفقعات
بجهت نتیجه کرایست مستعد غراری شود در لهو و مست که چون
امام طهوف بارض طفوف افتاد و صورت راست بخاک گرم نهاده
در اینحال زینب خاتون خبر افتادن برادر را شنید از میان خیمه بیرون
دوید فریاد کرد و اخاه و استاده و اهل بیت را زودل بر کشید که
آه از بی برادری فریاد از بی آقایی امان بر این اهل بیت و یلان ایگان
حالا آسمان بر زمین میاید یکجاش زمین لرزه میاید که همارا از جای
میکنند همیکه خروش و افغان زینب بکوش سید الشهدا رسید
غیرت الهیه حضرت بجوش آمد صورت راست از خاک غمناک برداشت
بروایت محمد بن ابیطالب که مجلسی از او نقل مینماید ثم استوی
جالسا حضرت برخاست نشست و مشغول کشیدن تیر از خورشید
علیا مخدیره چون برادر را با نخال دید زود بر دست غم و جانب محو
میدان بدوید با دو صد ناله نبرد پسر سعد رسیدند تا هم چطور
و با چه حالت آمد میان اینهمه لشکر پسر سعد را پیدا کرد که با غم سعد نزد یک
فتکاه بود که علیا مخدیره در خطاب کرده با چشم پر آب فرمودای عمر
ایقل ابو عبد الله و انت نظولیه انی ظالم برادم با عبد الله الحسین
اینک میکشند و تو ایستاده تا شایکینی یعنی نه آخرای بیروت

توبه اظهار خویشی و قرابت میکنی خود را از قریش میدانی یا آنکه
اگر بهر لشکر برادر را شناسند ندانند کیت و حالش چیست تو
او را شناسی که جگر گوشه پیغمبر و دلبند فاطمه اطهر است این چه
بیشتری است می بینی زاده تو را میکشند هیچ نمیکوی عمر سعد شر و عکد
بگریزد و موسیل علی علیه و آله و آتش آن پید بصورت و
محاسنش جارید و صورت نحس خود را از زینب بر گردانید و جواب گفت
ندخولم بیکر است بیکه زینب دید پسر سعدی اعتنائی نموده
جواب گفت از روی اضطراب و بشارت کرده بهر طرف میدوید و فریاد
میکرد که اما فیکم رَجُلٌ مُسْلِمٌ آیا در میان شما مسلمانی نیست کيف
خدا پرست نداری دید از لشکر هم جواب نیامد روی بگردی آورد و
دور برادر میکردید نمی گذارد کسی پیش بیاید او را زجر و اذیت بنماید
حضرت بخواب فرمود اختی لقد کسرت قلبی ارجعی الی الجنة
خواهر بر دوازده شب میبینی همین ساعت بر کم می نشینی
تحقیق حقیق یا صاحب الزمان اور کنی
خالعاً علیک کیف حلت سقوطاً خبیثاً عن شاخ المعروف
اگر اهل خبر بر آنند که چون امام عالم ایجاد میکند از زمین بر زمین افتاد
فی الفور علیاً که زینب خاتون از خیمه بیرون آمد صبح زنان و اطفال
کویان رو بقلعهگاه آورد چنانچه مرحوم سید و مجلسی و
محمد بن ابیطالب الموسوی میفرمایند فخر جت زینب من بالفسطاط
النجلی مرحوم فاضل مرعاش در ریاض میفرماید سخن در اینست
که از کجا زینب خواهر امام داشت که برادرش از زمین سرگوشه و از
چه روی علم پیدا کرد که عرش آسمانی و از کون شد که از خیمه بیرون
آمد عرض میشود اسباب علم و امارت و استن زینب بافتادون برادر
مستعد است اولاً آنکه آنمخدزه عالمه غیر مستعد بود آنچه با چشم سر
می بینیم او چشم تر میدید بلکه از تحت العرش تا تحت الپتری میدید
و این شأن نیست از برای آنمخدزه بلکه شأن نوکرهای ایشان است
دوم آنکه علاقه خواهری که زینب داشت فناء در ذات برادر بود چنانچه
علی در ذات پیغمبر فنا بود زحمتی که بر بدن امام میرسید اثر آن حتم
در دل زینب بود باز هم این شانی است بلکه شأن عشاق مجازی
است رکن از لیلی کشود و خون ز مجنون ولی دلیل عقلانی
آنکه زینب خاتون با کمال سجوای تمام حواس خود را توجه حالت
امام کرده بود صوت امام را در میان خیمه می شنید حکم میکرد این کلام
در چه حالت از امام ناشی شد مثلاً بسم الله و بالله فی سبیل الله

داشت که برادر را سحر کرده اند زیرا که این دعائی است که باید در وقت
قربانی بخواند از گردیدن زمین علم حاصل کرد که عرش آسمانی بر زمین
همچنین از هلهله سپاه و تکیه لشکر یقین حاصل کرد که برادر شده و لنعم
ما قیل اهو فیکب الصغوف بزعمه و بزعم کل منکبر
و مهمل زینب منظر بود که از افتادن امام از زمین چو آسمان
زینب و کوهها از هم پناشید عجا من السبع الطریق کیف لم
ننشق الارضین لم یزل اسفا علیها للکواکب تفص
الافلا یسقط لهذا چون از خیمه بیرون آمد دید آسمان برقرار است
و فلک کجرا پادار است از سوز دل فرمود حالاک برادرم از دست
رفت کاش آسمان بر زمین آمد بود لیت السماء الطیف علی الارض
پس علم حضرت زینب معلوم شد از کجا بود ولی از بابت آنکه شیراز
مخدرات از هم پناشید دختر از کجا بالتماس ثریا وارد گنج جمع کرده
که مانند نبات الغش متفرق نشوند بایشان خبر افتادن برادر را نداد
بلکه خود پنهان میکرد ولی خود طاقت نیاورد و ابلی حرم را بام کلثوم
می سپرد و خود برادر سر میزد و نیز احوال پرسی و خبر گیری میکرد و نظیر
و آن طرف میدوید شفع می طلبید گاهی رو بفرسند و گاهی روی بفرسند
میاورد و باز شور و اهل خیمه بر سرش می افتاد و بجمع آوری اهل خیمه می
در میان ایشان می نشست و بر سر و سینه میزد و هر که احوال آقا را می
پرسید جواب نمیداد گاهی سر بر کمر می نهاد و کالمیحه المدهوشه که
غایت عنها الحوائج مدتی از حس و حرکت می افتاد و باز خود داری میکرد
تا آنکه صدای شیهه ذوالجناح از در خیمه بلند شد باز علیاً که مرمر
افتادن امام را بمخدرات نداد بلکه میفرمود دختر با بایاتیان آمد
سکینه جان پدرت آمد آب آورده ای و ایلا کاش سکینه از خیمه
بیرون نیامد بود ولی از بس شوق جمالی پدر داشت از غم میشد
با بایت آمد و آب آورده بیرون دید اسب بهیاجب پدر را دید این
داز کون با بایل غرقه بخون که سر زمین میزد و با سم خاک بسر میکند
و بر اشاره میکند که ای خاتمه بفریاد آقا برسد که در میان معرکه
غریب تنها مانده سکینه که این حالت را دید ضحیه از دل بر آورد که
آه از سیتی فریاد از غریبی عمه اسب پدرم آمد و با بایم نیامد آن
مدقیق و دقیق آنچه از عبار کتب اولی الالباب و ذوی الالباب
استفاد میگردد آنست که ذوالجناح شاه نشسته جگر کمره بدر خیمه آمد
و برشته و کذک علیاً مخدو زینب خاتون سلام الله علیها بعد از افتادن
برادر از اسب کمره بمیدان آمد و بچشمه مراجعت کرده علم حضرت زینب از
سقوط برادر منظر خودش بود و لیکن سایر مخدرات از افتادن امام

از زمین بر زمین با خبر نشدند تا آنکه از آمدن ذوالجناح علم حاصل کردند
 كما تَقَطَّرُ مِنَ الْمَاءِ الْفَطْنُ حَتَّى الرَّايَضُ حَيْثُ قُلْتُ قَدْ اسْتَفَادَ
 مِنَ الْخَبَرِ أَنَّ خُرُوجَ زَيْنَبَ مِنَ الْقِسْطِ لَمْ يَقَعْ مَرَّةً وَاحِدَةً قَبْلَ مَرَاتِ
 كَمَا أَنَّ خُرُوجَ ذِي الْجَنَاحِ كَانَ مَرَّتَيْنِ أَحَدُهُمَا بَعْدَ شَهَادَةِ وَالْآخَرِ
 قَبْلُهَا الْحَجَّ يَعْنِي أَنَّهُ إِذَا خَبَرَ وَأَثَارُ اسْتِفَادَ مِثْلُ ذَلِكَ
 بیرون آمدن حضرت زینب از خیمه و بمیدان رفتن یک مرتبه نبود بلکه مکرر آمد
 و رفته کما اینکه آمدن ذوالجناح بدر خیمه گید فقه نبوده بلکه یک مرتبه قبل از
 شهادت و یک مرتبه بعد از شهادت آمد اما آمدن علیا مکرر نه بقلعه گاه هر
 اول وقتی بود که مرحوم سید در لُحُوف میفرماید چنانکه حضرت از
 نیزه صالح بن وهب ملعون علی خدّه الامین روینجا ک مسکن کرد بعد
 از افتادن بسم الله و بالله و فی سبیل الله علی مله رسول الله گفتن
 قام صلوات الله علیه یعنی حضرت برخاست ایستاد حضرت در
 حال قیام بود راوی گوید فخر جنت زینب من باب الفسْطَاط در
 اینحال دختر کبری امیر عرب علیا مکرر زینب را لکن و دوا افتاد
 گویند بیرون آمد مرتبه ثانی آنکه علامه در بحار از
 مناقب محمد بن ابیطالب میگوید که چون حضرت در حال ترحیل
 و پیادگی بواسطه نیزه صالح روینجا ک علی خدّه الامین افتاد بعد از
 افتادن ثم اشْتَوْجَ جَالِسًا پس برخاست نشست و مشغول
 شد بکشدیدن تیر که ابویوب غنوی بجلقوم مبارکش زده بود
 در اینحالت عمر سعد ملعون پیش آمد بتماشای حضرت مشغول شد که
 حمید بن مسلم گوید باز دیدم زینب از خیمه بیرون دوید و قراها
 یجولان بین اذنیها میآید میزار یلیت السماء لعلها
 میگفت تا نزدیک برادر رسید دید عمر سعد هم آمده تماشاچی حالت
 برادرش را میکند زینب صیحه از دل برآورد فرمود یا عمر برادر من
 میشود تو آمده تماشا سپر سعد گریه اش گرفت اشکش ریخت بعد
 زینب فرمود الْحَسَنُ جَالِسٌ عَلَيْهِ جَبَّةٌ خُذْ قُلَامًا أَلَسْنَا
 سید الشهدا و مانند دامادی که در مجلس بزم نشیند در میدان ام
 روی تخت خاک بآید بدن صد چاک بارش خضاب بخون نشسته جبه
 خرد بروداغ علی اکبر در جگر داشت لشکریان و سپاهیان در
 اطراف آن سلطان شهیدان حلقه زده بودند آه چه حالتی داشت
 سلیمانی افتاده در پامی مور همان پشه بر پیل بنموده و
 درخت امامت افتاده بنجا ک بغلیطه در خون تن زخمنا ک
 همی رفت خون از تن شهریا بنجا ک اندر افتاده زار و زار
 تنی را که زهر آرد عویش جان پروردی دادش نوش جان

سرش زینب ووش میبرد
 تنش چاکچاک و لبش سوخته
 پس است اقدسی لال شودم
 مگر چون سکند قورومی تنی
 پس از آن همه قصه های دراز
 هنوزم بگیتی تو پاینده
 شب روز خود را سیه کرده
 نه فکر عیال و نه در بند مال
 نشینی و خیزی و غم پروری
 تو را دیدم بودم نه غم داشتی
 کجا رفت آن لغمت و آن لغم
 تو صدر فلک قد بودی بنام
 ز خاور زمین رفت تا باختر
 کنون سه چو از پر پر برده
 بود نام تو شهره شخت نهان
 بین غم چو کرده بر حوال تو
 بر انداخته غم تو را از نظر
 همی ترسم از آنکه این غم تو را
 علی الله من دست دامن غم
 تو مع می پرستی منم غم پرست
 در این کار یارم رسول الله است
 غم شاه لب تشنه ام بر دل است
 بر آنچه غم از کفر برده است
 یکی برده که غم بد صد هزار

رجعنا الی ما کنافیه

لباش تراز نوش حیدری
 دلش را غدار و رخ افزوده
 که آتش زدی بر دل مرد روز
 و یارستی بس که دل آهنی
 که گفتی نوشتی بوز و بیا
 بمردی ز غم با ز هم زند
 ز غم قد خود را دوته کرده
 نه در فکر سامان جاه و جلال
 شب روز گویا تو غم سنجی
 نه غم داشتی بل غم داشتی
 کجا یارستی این غم ز پریم
 جهانی گرفتی بستنج کلام
 کتاب و کلامت چو شمس نمر
 چو بسمل که تیر غم خورده
 چو سیمرخ و عقانذاری کجا
 که سوز دل غم ابر حال تو
 که کس بر نیگر در حالت خبر
 کشد ناگهانی پیر سحر
 خدا یا غم را تو منهای کم
 ندید من رو تو منع کم پرست
 که او هست سر حلقه غم پرست
 ز عمر من این آرزو دل است
 بیا غم ز من کجا مرده است
 بین عیش صد را بر زما

از بیانات کلین همچو استفاده شد که علیا مکرر زینب مکرر بمیدان آمد
 در حال امام اطلاع تمام داشته ولی از مخدرات پوشید و پنهان
 میداشت آمدن ذوالجناح الی حرم را اخبار بر افتادن حضرت داد
 و اما رجوع ذوالجناح بخیمه اگر از مرتبه اول قبل از شهادت بود
 و آن نجوی بود که چون امام مظلوم بواسطه تیر و نیزه از اسب نزل کرد
 چند دقیقه علی بیته التجر و روی بر خاک افتاده بود یا بصورت راست
 یا بصورت چپ علی کلمات الروایتین بعد از تسکین از زمین برخاست
 بعد از قیام آنغریب مستقام شمشیر بکف گرفته بقدر الطاقه جهاد فی سبیل
 نمود در نیوقت ذوالجناح بصیاحب دُر امام میگردید حمایت از حضرت

حمایت ذوالجناح را کب خود را در حال روح

بنمود آنقدر است که پایداری نمود تا حضرت از پای درآمد چنانچه
 این شهر آشوب در مناقب از ابی مخنف و او از جلودی وایت میکند
 لما اصرع الحنین فحمل فرسه حامی عنه و ثبت على الفاد في مضط
 عن سبحة و قد سحره حق قبل الفس اربعين جلا یعنی چون مظلوم
 کر بلا سرگوشه شد اب بهیاج حضرت حمایت از را کب خود کرد می
 و یادندان کر بان سوار از می گرفت از زمین سرگون میکرد بر زمین
 میگوید پادشاه را بلکه میگشت بهین نخو چهل نفر از آنقوم بد اختر را به
 نیزان فرستاد بنا و علیهم اکی از مجاهدین که در رکاب امام جهاد کرد
 و ثواب جهاد برده ذوالجناح است ایست که در روز قیامت بر خلاف سایر
 حیوانات محسوس میشود و فانی نمیکرد مقام شفاعت دارد و الله العلی
 الغالب اگر نخواهد تمام محبان غرادران را بهین ذوالجناح شفاعت
 کند خدای بخشد از کجا که شفاعت نکند و خدا هم محض پارس حرمت امام
 حسین قبول نکند تا قدر منزلت سید الشهدا بر خلق اولین و
 آخرین ظاهر شود این حیوان زبان بسته مثل سایر شهادت شد و گرسنه
 و عارف بحق امام بود بخو که کم عارفی آنقدر معرفت بحال امام دارد
 که آنچنان داشته مقام فنا فی الله را حاصل کرده که اعلی درجات
 معرفت است و او حالت هر یک از شهدا مجاهدین شرح و بسطی داریم
 در مبارزت مجاهدت اینچنان هم بسطی در کلام میدهم و متوسل
 با سب امام میشود و چشم امید شفاعت داریم قال العلامة
 فی الریاض بسبح ذوالجناح فی غمر البحر الکفاح کالتسک و ملأ
 الفضاض الصهیل والصیغ ویر تقصد بهیهة غیا صه الهیاج
 و یسلب مع العین جولة حوال الحین کالغیا الهاطل و یسبل اللد
 حله مناکبه من الف والکاهل ای عزیز با تمیز ملاحظه کن در این
 عبارتهای یا ض و الصاف بر بین الی کون عباراتی باین استوار
 و بیاناتی باین نحو مرغوب از هیچ مؤلفی و مصنفی در کتابی دیده شده
 گو یا از پستان زیارت ناحیه مقدسه امام زمان شیر خورده رحمة الله
 علیه و اما معنی این عبارت ترجمه این بیانات است که ذوالجناح
 مانند نهنگ در دریای جنگ غوطه میخورد و در تلاطم افواج موجهای
 سیاحی میگرد و فضا فلات صحرا را از شیشه و ضیوع آسای خود پر
 کرده بود اگر مجاهدین دیگر و شهدا تشنه جگر در هنگام مبارزت رجز
 میخوانند و دشمن را توبیخ میکند و رجز ذوالجناح هم این بود
 الظلمة المظلمة من امة فقلت این بنف بنیتها
 من مرکب بهیاج شهزاده حسینم از بهر غرضش بین شیون و
 ای داد بر این امت میثوم نه کار کشته پدر دختر پیغمبر متقا

و این عبارات در کتب معتبره و در کتب معتبره و در کتب معتبره

پس در قتال اعدا کوشید و میخروشید خاک زمین را از صدای شمشیر
 خود مانند غبار بر فلک و در میر سلطه و مانند باران اشک از دو چشم خود
 بر در جسد پاک امام می پاشید از کثرت زخم تیر خون از سر و صورت
 و کردن بر سر و قدم میر سخت قال صنا الریاض و علیه الجنا بالصهیل
 والصیغ کالتسک الجواله و قطع الوجاه من جوف المالك آیس من بقا
 الواکب في تلك الممالك انقلبت من الراحا و اخذ الجنا و بالغ عدد
 السبع و اثار النقع من النقع فانه ستمی بدن الجنا لان له عندك من
 السها الف جناح آنچنان زبان بسته با تن از تیر و نیزه حسته و در
 امام مثل شعله جواله میکرد و ناله و ضجه و صیحه و شیهه میگرد از کجا
 قطع امید از حیات صاحب خود کرده بود و با پوس از بقا و را کب خود
 کشته بود از کلف میدید لشکر بر سر حضرت هجوم ضربات و جنایات
 بر آنحضرت میآوردند تا آنکه دید چاره آنکرده بی آزر میگرد و
 بنجام آورد که شایسته از خاها حکم بیاورد ایان ایان ای عزیز با
 خیال بکنی اینچنان مجاهد از میدان جهاد فرار کرده باشد تا علامت
 الفوارض النجف عظیم مبتدا کرد لا والله لم یقل من المعركة
 بنجد اقم فرار کرده عارف را بر خود خست باز کرده کیف میگرد
 نجیب البنی الوصی عبدالوصی چگونه میشود مرکب سواری پیغمبر که اب
 خاصه آنحضرت نیز مرکب سه وصی پیغمبر بود و فرار کند اسبی که دست
 سهفت سال در خانواده نبوت امامت و ولایت زنده کی کرده و از نوا
 گرم ایشان پرورش یافته و بوی ایشان خورفته ترکیب الواکب المبراق
 والوفاء والادب و احدا بعدا مبارک چنان خیالی در حق ذوالجناح
 بگذرانی که ظلم در حق او کرده و ظلم در حق او ظلم در باره پیغمبر است
 بلکه از سر که رو آفت برای آنکه مدیاد و بروایت مناقب
 شمر غی فی الحین قصد نحو الخمة له صهیل آنچنان زبان بسته سر
 صورت خود را در خون حضرت رنگین کرد و قصد خیام حضرت طاهرت
 کرد و اشکریان پاز زمین کوبان صیحو کن میدید و سیاه میقطر میآید
 فی ضاح الطف و یضرب على سطح الشرباب لا سف یستصر
 بانفلا من المیدا الی المحدث و الشوان حین یجد لصاحبه ناصرا
 هلم و موعده من محاب العین حتی فی من فسطاط الحین میفرماید که
 قطره خون از زخمهای آنز کب میمون در ساعات طف میر سخت و
 دست اسف و ستایک لطف بر زمین میزد میدید تا از محذرات
 حرم یار دیوار برای شاه تشنه جگر بیاورد و بهین ناله و صیاح و الجناح
 نزدیک بنجام با احشام شده آنجا که رسید صهیل از نفع عواید و
 بنج صهیل و تری را که به یعنی در نزدیک خیام صهیل خود را بلند و حویل

خود را بکوشش مخدرات طاهرات رشتا فلما سمع المحدث را عویل
البحر وقد ملا الفضاء من الخبث الصبا فظن من الخبث والركاب
فراهم الجوا الى الجنا متقلنا من الرخام منقطع الجبال اما في بؤس
عوى والسرعة منكوس عن الراكب ما يوس بصريح نارة ولهمهم
لغزى پشتكى بالثانية وبسخت بالاولى برغل من جلا اصبا
من الجرح وبرى من حوله الرفاش البهام من الجناح هميكه الى
هم عویل و صهيل ذوالجناح را شنیدند که فضای صحرا را از صد
خود پر کرده ناله مخزون از جگر بر خون بر می آورد و از روزنه خیا
ساعات با احتشام نظر کرد پس بیند امام تشریف آورده
و مصیبتا همیکه ذوالجناح را بی صاحب و مرکب فرخند را بی کس
دیدند با جام گسیخته با زین و انگون و بایال غنچه چون گاهی صحر
میزند و گاهی همه میکند و گاهی سر برین میگوید هم برین میزند خود
حسرت میدهد تیر را از بدن میریزد با سرشاره بیدام کند
اشک میریزد و شینو مخدرات بلند شد و دستند که بر سر آقا بلانی اند

للشيخ البدر مكي

فحين اصبرته الشوا مختضبا خرجن كل انما الذل الخبر
كل نقول نجعنا بالذ نجعد به البول ما ملنا المطام
وعند ذلك زلزلن و زلزلن و لطن خلد همن و مرن جوبن
و برزن خاير احابنا و الوجو كاشفا و الرؤس مكشوفات و الشعور
منشور و الدموع متوراث و الصد دجدا و الشا و الفلج ملهونا
عجب بیانات و سوز جگر که از سیت که آنقدر شیرین مقال بیفزاید
که آن چکیده از زیارت ناحیه مقدسه است دیده اضافت باشد
و بیسند و میفهمد که کسی غیر از نائب امام نمیتواند اینطور کلام بگوید
نایب هم در حکم منوب عنه است تا کسی شامه فقا هت استنشاق
کنند رایحه ناحیه را از این کلام استشمام نمایند این مجربان و این نافذان
آهواست این باره از آن ساعد این همه از آن بازوست
المعنى میفرماید مخدرات حضرت و بنات طاهرات چون ذوالجناح
با کمال دیدند از حیمه سیردن و دیدند زلزله و دلوله در جمع خوتین محرم
مجله افتاد تمام لطمه بصورت زدند گریه کردند و پاره پاره سر و صورت
فرشیدند سینه با مجروح موریشان دیده گریان اشک بر سینه کوبان
و اماما و استیده گویان دور ذوالجناح حلقه زدند فحائن و حمنهن
على الجوا و احطن به فنهن من بلجايه سسله عن الراكب منهن
من تنكب فضع الحد على مناكية منهن من نزع السها عن كاهله
و عرفه و مناكية میفرماید تمام مخدرات که شصت چهار زن بودند بمهره دو

ذوالجناح حلقه زدند بعضی بحام انجوان را گرفته بودند و از حال آنکه
خود سوال میکردند و بعضی رکاب آن زنان بسته را بوسه میدادند
و مانند در اشک میباریدند و بعضی خم شده بودند و سر بر زمین میزدند
و بعضی تیر از بدن انجوان می کشیدند و بعضی خون آقا را که در صورت
انجوان بود بکسود صورت خود خناب میکردند و بزنجام می گفتند شعر
پیل تن اسب چرا بان مات اند شاهر بر روی قنبر زفت اند
فا و می الجوا دلهن نحو الا ما المنضاد اسند عنهن لدفع ما
بلغا في الرخام ذوالجناح با مخدرات هم ناله بود مثل اشک با شوی
اشک میرنجت میجو هم عرض کنم که ام یک از شهدا بودند که
این نوحه پیداری و جانفشانی در راه امام کردند در دست ملاحظه فرمایید
حالت این حیوان را با سایر شهدا موازنه کن و قطع نظر از مرتبه
حیوانی این حیوانا که مقامش از هزار عارف مستبصر بالاتر است
بعد بفرماییم که ذوالجناح از روی زنها بیشتر حجلت کشید
انجوان در شید که مستی بقای ایهیت بود از روی خام کو چکها که هر وقت
عمو را میدیدند زبان از دهان بیرون میآوردند و اظهار عطش میکردند
عباس از حجلت آب میشد و رضی برون خود بود و رضی نبود که از او
سوال کنند ذوالجناح تو که با وفا و مرکب خوش رکاب بودی
و از نعمت این مولا تربیت شده بودی مرکب سواری صبا معراج بودی
چنی خوب که در میا شریعه احرام امام را نکه دشتی آب نیا شامیدی
و فاجع دادی و سکر چهره آقایی را بر روی دنیا دردی جواب تارچه
میگویی جواب پیغمبر خدا و فاطمه زهرا را چه میدی جواب این کچه های پیر
چه میدی آه از حجلت ذوالجناح بر شاره میکرد بسوی میاد میفهمید
که خانها زود خود را با قای مظلوم برسانید که غریب و وحید و اگر دشمن
آدم شمار بگفت و مدد بفرم شتم بر حج الی المعركة بالرحل و الصوضا
مبعنه خوانن الشا و ذفره الاما و لم یبق بالفظاط غير الامام
ذهن العابدین فی چنین انهن میفهمید که ذوالجناح از پیش
سایر مخدرات حتی تمام کنیزان از عقب ذوالجناح شیون کنان و مو
پریشان روانه قلعه گاه شدند غیر از امام بیمار دیگر مینا حیمه کسی باقی نماند
آن هم در ناله و زاری بود و چون ذوالجناح در پیش مخدرات از
عقب بگودی قتلگاه رسیدند دیدند ظالمی دارد سر کسی میبرد غیر از پیش
و ذوالجناح احدی نمی دانست که آنکس که بجاک افتاده و دارند
سرش را میزنند امام حسین است تا زینب شمر را با پای چک دار بر روی
سینه برادر دیدن غصه کشید که ای ظالم دست نگه دار عیالش روی او را
بر سینه اندازد و این بیانات غریبه که معروض داشتم محروم

در خاستن حضرت پس از نیت دادن در سید تیر مثلث شعب

والله اكرم الله رسد اقتباس از معنایین زیارت ناجیه مقدسه
فرموده و مرشد لکل ذلك ما قاله الامام الطائمه عجل الله فرجه و
سهل الله ظهوره و بر شد بکل ذلك

مخاطب بجده علیه السلام بلیغ الکلام
حیث قال

قد عجب من صبر ملائكة السما فاحذوا بك من كل الجها و
اخنوك بالجراح و حالوا بينك وبين الروح و لم ين لك ناصروا
مخلص صابر تد عن نونك و اولادك حتى نكسوك عن جوارك
هوبت في الارض من عارجا نطوك الجول بجوارها و علوا لاطفا
بناثرها قد رشح للوب جبينك و اخللف الانف و الالبنا شامو
بمنك نذر طرفا رجعا الى رحك و بينك و قد شعلك بفنك
عن ذلك و اها ليلك و اسرع فزرك شاد الى جنابك فاصدا
مهمما باكيا فلما راين النسا جوادك فخرتا و نظرن سوجك عليه
ملونا برزن من الحد و ناشرنا لشعور على الحد و لا طما و على الوجو
و البا لعلنا دنا و بعد العزم للاث و الى مضرعك صبارا
و الشرحا لعلنا على صدك الخ این بود شرح آمدن ذواجنح مرتبه
اول بدر حیات و خبر دادن و برون مخدرات را بنزد امام دفعه دیگر
بعد از شهادت حضرت است که در موضع خود معروض خویش داشت
اکنون باید بشرح حالت خود حضرت پرورایم که در وقت آمدن ذو
اجنح از معرکه بدر خیمه و از آنجا مخدرات بمعرکه برون حضرت بچه
حالت و گرفتار چه بلیت بود تا وقتیکه ذواجنح با عیال آمد دیدند
شهر روی سینه حضرت نشسته معلوم میشود طولی کشید در آن طول
زمان حالت امام زمان را عرضه میدارم مستمع باشد بحمد الله الهادی
قصیده التشنج الخلیعی علیه الرحمة

فلما اخنوه و خرم مله
برزن الطاهر مهنکا
و نادى و نب لما رانه
اخي هل للسبا يا من و
و خرت فود مله دما
و ندعوا الله الزهر اطف
الا با ام مؤن اسعدني
و راح المهر بعين بالصهيل
جبار لا يفعن من العويل
يجود بنفسه تحت الجول
اخي هل للبسا من كهيل
يراحها على حد الاسهل
ينج دموعها حرا الغليل
على نكبات دهر و ابدي

برار باب بصیرت مخفی و پوشیده مانند بر بنیکه چون عزیز فاطمه
در روز عاشورا از اسب سه نمونش یا علی خدیو الا بمن یا علی خدیو
الا بمن یا علی فیه السجی اندکی از کثرت ضعف و ناتوانی بهمانجا

صورت پر خون بنجاک سیاه داد در ضعف رفته بود ذواجنح دو
امام میگروید و رفع شر از آن غریب تشنه میکرد و بعد از جای برخاست
چنانچه مرحوم سید میفرماید فوقف بانهج ساعة و قد ضعف
عن القتال قبلما هو و اوقف اذا ناه حجر فوقع في جهنم عذير
فاطمه ایستاده و در بر جنگ نبود محض آنکه بداند که زند است
ایستاده جنگی بگردانگاه ملعونش انداخت و آنست پیشانی شش حضرت
برایات گنج الهی شکست طلسمات عنه الهی شکست
بطاق رواق سرور شکست اندر زدنش افکار

پیشانی که متصل در سجده خدا بود استخوانش شکست خون از وی
جاری شد بصورت و محاسن رسید حضرت دید که ایخوان مثل خون
بسیاه جوش خاتم النبیین است که هر گاه قطره از خون او
بر زمین بچکد گویا از زمین نرود و محطی حلالی را فرود گیرد آن پیر رحمت لعلنا
و من تبا بخاری زد فنجعل الثوب لیسع الدم عن وجهه خوست باجا
خون صورت پاک نماید آه شمع آه فانا هه شام منمو محمد لک لشعب
فوقع في صيد چگونگی ترجمه کنم زبان میخاید که بگوید گوش میخورد
که بشنود دست میخواید خدمت کند و شیعه میخورد تا خود را بیاورد
نماید تیری بسوی حضرت آمد که هم آهن و هم سکه بود و دو هم
سه پهل داشت آمد و بر سینه حضرت رسید و بعضی از روایات
که بدل مبارک حضرت رسیده و او یاده کدام دل سینه اندک سینه
سوزان اندک سینه حران اندک سینه داغدار اندک پرشم آئینه پرآ
آئینه که خزینه علوم ربانی بود آن سینه بوسه کار رسول سبحی بود همین
من عرض کردم تیر سینه یا دل آقا رسید فی الجمله تو هم شنیدی و هم
دلت سوخت دیگر نمیدانی که چه شد آن تیر سر باندرون سینه کرد
بدل رسید ازل گذر کرده به پشت رسید و از پشت سر بیرون آورد

کانه تیر سه پهل و زناخال میگفت رستم ازل حسین خبر گرفت
و اندک سینه را تشریح کردم غیر از محبت خدا چیزی در او نیافتم بیرون
آدم حضرت در آنجا لست بسم الله و بیا لله و فی سبیل الله شهید بود
و بعد سر با سما کرد و عرض کرد خدایا تومی بینی بر سر پدر و ختر پیغمبر
چرا میآوردند ای شیعه بسیا برای تو بگویم که این سهم و ثلث
شعب چگونه تیر می بود اول قسم تیر را از گرسنه بعد از آنکه
این یکا نهایی که بر سر تیر است که بعبره او را فصل و معبد میگویند
و بیارسی بیکان میخونند بر چند قسم است یکت نوع بصورت مسحا است
که بیل باشد او را بیک میخونند نوع دیگر بصورت میز است که او را
ناوک میگویند یکت نوع بصورت سه نیزه است و او را دو قسم میگویند

از آنها دو طرف و دو پهلوی از آنها میسازند مثل سه قمر و قسم
دیگر از آنها سه دم و سه پهلوی میسازند که نوک او مثل سر شمشیر تیز و تیز
است و هر چه پائین تر میآید پهلوی او میشود ولی بهما صورت قمر
که قمر دو طرف دارد و این سه طرف و پریشان هم دارد اینگونه تیر تیزترین
تیر است و برای آنکه کسی از ضرب سپهر تیری جا بدر نبرد و بر آب میزند
ای شیعۀ آل محمد آن تیری که بر سینه و دل قاتل پیوسته تیری
بود که محدوده هر آن بود و آنکه عوام را که این تصور کرده مثل چوب
ترکه سر آن شاخه باشد و بر سر هر شاخه تیری نصب کرده باشند
این تو هم فاسد و این خیال کاسد است زیرا سپهر تیر طیران و پرواز ندارد
منه و نیز دو نفوذ نینماید سپهر تیری در هیچ عهدی ساخته نشود
بکار هم نرفته که اینک عوام آن اسذو الفتن را دو دم را دو سه
تصور کرده اند مثل چوب و شاخه چون معلوم شد که تیر سه شعبه یکجمله بود
بدانکه هر سه آن دو هم بودند نام آن تیر چه کرد بادل نازک و مرز و پیغمبر
در تاب رفت اشک فردی که ناله کرد دادش بذات الهی حواله کرد
خونیکه خورده بود ز جام جفای و سه صحر او دشت همه رنگین چو لاله کرد
حضرت دید آن تیر در دل اندوختش آتش زد دست آورد و تابیر آورد
دید ممکن نیست فَأَخْرَجَهُ مِنْ قَفَا عَاقِبَتِ دَسْتِ بَرْدِ اَزِیْشْتِ سَرِ تَرِ
بالحال صعوبت بیرون آورد فَاَنْبَعَثَ الدَّمُ كَالْمِزَابِ خُونِ مِثْلِ اَوْدَانِ
پیش رویش تیر سه آنحضرت جاری شد قَالَ الْعَلَامَةُ فِي الرَّاحِ
فَاَتَمَّا الْخَرْجَةُ مِنْ قَفَاهُ لِأَنَّهُ بَعْدَ نَفْذِهِ كَثِيرًا فِي لَيْلِ الْطَلَبِ وَالْقَصْدِ
بَعَثَ اَخْرَجَهُ مِنْ مَوْضِعِ دُلُوجِهِ لِمَكَانِ الرِّيشِ الْمَوْضُوعِ عَلَيْهِ مِيفَاءُ
جهت آنکه حضرت تیر را از پشت سر بیرون آورد اینست جز اینست
بعد از آنکه سپهر تیری با آنقوت بدل یا بسینه آنحضرت نفوذ کرد و فرود
مشکل بود بیرون آوردنش برای اینکه آنقدر منه و رفته بود که پریشان
تیر از پشت سر بدر کرده بود دیگر گریستن پر مشکل نمود آمد از پشت
آسانتر بود بیرون آورد و در انداخت جماعتی از اهل خبر نیز میگویند
که نیا ط حضرت بریده شد یعنی رنگ دل آن بزرگوار قطع شد متمسکند بعبادت
زیارت که میخوانی السَّلَامُ عَلَى الْمَطْطُوعِ الْوَبَانِ و تین بمارک
دست عجب دارم از بعضی که وصول این تیر را بر دل حضرت
در سه سواری آنرا در میگویند و برخی از مؤلفین هم نوشته اند
و حال آنکه کمال غایت را دارد زیرا پس از آنکه نیا ط قلب درگ
و تین قطع شد ممکن نیست تعیش و زندگی و لو بمخط و حال آنکه بعد از
رسیدن آن تیر مینویسند و میگویند که حضرت پیاده شد
و در حال پیادگی جنگ کرده بعد از آنکه در آن زمانی هم نشسته بود

چندی در غش بوده بعد از این تقصیرات شهید شده
و گویا سپهر معتقدی اعتقادش این بوده که هرگاه شر سه مبارک
حضرت را جدا نمیکرد حضرت با آنکه نیا ط قلب درگ و تینش بریده
شده بود زنده میماند اینست که در وقت نوشتن کتاب یا خواندن خبر
جلو دست و عتار باز از اینگیرند هر چه بگویند می شنوند و تصدیق مینمایند اما
شخص متدبر و مقصود میداند که خوردن این تیر در حال سواری بوده بلکه در
حال قیام چنانچه میفرماید قَبْلَ مَا هُوَ دَائِفٌ ذَانَاهُ جَحْرٌ تَصْحِيحٌ بُوْقُ
در حال قیام میفرماید فَلَمَّا بَرَعَ عَدُوَّهُ خُورَدَنِ اَنْ تِيرَ سَهْ پهلوی حضرت بر
خاک افتاد که دیگر برخاست و هر چه خواست بر خیزد و دید نمیتواند نگاه
نم و گاهی است میشد گاهی سه بر زمین میگذاشت و گاهی سه بر میداشت
چنانچه مرحوم شیخ جعفر شوشتری این حالت حضرت را
تشبیه میکند بحالت نماز خواندن علیل و ناتوانها که نتوانند ایستاد
نماز کنند و نشسته می گذارند وضوی حضرت را میفرماید از خون دل بود
که چون تیر سه شعبه را کشید خون مثل ناودان در جبهه پاشید حضرت
مشغول وضو گردید فَوَضَعَ يَدَهُ عَلَى الْجَوْحِ فَلَمَّا امْلَأَتْ لَفْخَهَا
رَأَسَهُ فَكَبَّهَ دَسْتِ بَوْضِعِ تِيرِهَا وَ جَنَاطِ خُورَ اِزْخُونِ كَرْدَ سَهْ
و صورت و محاسن را شست و بعد از شستن وضو گرفت
در قیام مشغول نماز شد بسهم سه و بانه را در حال قیام فرمود بعد
رفت بسجود سه از سجده برداشت خواست بر خیزد و دید نمیتواند قُوبُ
اَنْ يَقُومَ فَلَمْ يَقْدِرْ كَعْتِ دِيْكَرَ اَنْشَئَةِ كَرْدِ رُكُوعِ وَ سَجُودِ اَكْ مَرَحُومِ سَيِّدِ
فرمود وَ جَعَلَ يَبْزُوكِبُكَوْ اَمْرًا دَسْتِ شَدْنِ وَ حَسْمُ كَرْدِ يَدِ نَبُودِ بَلْكَ رُكُوعِ وَ
سجود ایما در نماز نشسته بود سجده شکر آنوقت کرد که گاهی علی خدایا اَلْاَهْمُ
و گاهی علی خدایا اَلْاَهْمُ نمود بعد از نماز بخواب قیلوله غشوه رفت که
نمده شستن یعنی شمر با پای چپه دار آمد دید آقا رو بخاک مقابل آفتاب
خوابیده فَضَرَبَ بِسَهْفَةِ اَشْيِ عَشْرَ ضَرْبَةٍ اَيَّا شَنِيدُ كُشِيْشِ نَامِ رَا اَخْلُوْا
د بیدار کند ثُمَّ جَرَّ رَأْسَهُ الشَّرَفِ

د مجالس و رشادات سلطان الشهداء

الحمد لله الذي لا يزعجنا اضطراباً لثهدائنا في الدماء السائلات
لا تخفى عليه طعننا الطغاني عالم الشهادات ثم الصلوة على سيدنا
محمد وآله ما دامنا الأرض والسموات خصوصاً على سيدنا
الحسين المظلوم الذي أطاع الله في سيرة وعلمه وجعل الله
التقاني ربه واجابة الدعاء عند قبلة الرمل باليد واليه المهنول الحبا
غريب الغربا فيل الادعيا ساكن ارض كربلاء المحنوب الصبا المظلوم
بلا ناصر المظطوع الوبان والمعفر الجبين والشهب الحظير

دافتادن حضرت بنحاک و اصابه جراحات بر بدن چاکچاک

وَ اخذ الربّ ابْن السَّلْبِ الرّاسَ المرفوعَ و السّلا الموضوع
سَلَامُ الله عَلَيْهِ وَ بَرَكَاتُهُ

يَا مُؤْمِنًا مُكْتَبًا بِلَايَةٍ
ابْنِي الْحَبَنَ بِلَوْعَةٍ وَ مَجْرَةٍ
وَ امْرِجْ دُمُوعَكَ بِاللَّعَاظِلِ
وَ ابْسِ ثِيَابَ الْحَزَنِ بِمُصَيَّبَاتِهَا
فَقَسَاكَ الْخَطِيئَةُ بِالْمَحَابَشِرَةِ
بَرِّجُوا النِّجَى وَ الْفُورَ بِيَوْمِ الْحَشْرِ
ان لم يجد هالم فؤادك اكثر
ما في حَفِّهِ حَفَا اِذَا لَمْ تُنْصَرُ
مَا بَيْنَ اَسْوَدِ حَالِكَ وَ اَصْفَرِ
مِنْ حَوْضِهِمْ مَالِدٌ يَنْشُرُ

بنحاطه آور آتزمانی را که امام زمان از کثرت جراحات و جنایات
ازین بر زمین افتاد و مادام که قوت ایستادن داشت ایستاد
از حالت افتاد و پهلوی بنحاک ناتوانی نهاد و کسی بغیر از ذوالجناح یاوری
نداشت و آن زبان بسته دور امام میگشت و صیحه میکشید سنوز
رو بچینه باز رفته بود و امیدوار بود که صاحبش بر خیزد و بروی سوار شود
سبزین میزدسم برخاک میکوبید گویا بزبانحال میگفت شهر
ای را کب تا جدار بر خیزد دی صف در روزگار بر خیزد
بر خیز بچینه رسام از چنگ عدوی دین را نام
بر خیز سینه دختر تو و آن زینب زار خوهر تو
در راه تو منتظر دارند خون دید اشکبار دارند

زبانحال

چه افتاده ای جان بنحاک
ز جای خیر که جسم تنّت فروا
چه نمیکنی رو سوی خیر احسان
آن غریب از پافتاده با کمال غرت صورت بنحاک نهاده الحوا
دو آبجناح را میدید و ضجه اطفال و غلفه سپاه بهر شکر
می شنید حالت برخاستن و نه طاقت نشستن داشت بجهت
آن تیر سه شعبه که کار آقا را ساخته بود درک و تین را برید بود هر چند
بعد از قطع رگ و تین حیات و زندگی مشکل و محال است و سکن در
ریاض میوید هذا اعظم ما لک علی کمال قوه البشریه و منتهی الطاقه
الانسانیه او لاجری علیه کل ما ذکرته من الثواب لیكون مصیبه
اعظم المصائب یعنی آن زنده بودن امام بعد از ورود و سهم شنب شعب
ولایت میکند بر آنکه طاقت بشریه حضرت در نهایت تکمیل بوده یا آنکه زنده
بود برای دید بعضی بلا و بقیه مصائب بود که مانده بود برای آنکه باید در آنجا
شمارت اعدا و بهر بیست و نهایت تشنگی را بچشد و ضربات دیگری
برسد و بچ اطفال بشود تا جایزه اش تمام آنجو از رویه اش کمال انبیا
باشد که وصول بمقام محمود و نیل شفاعت که منتهای مقصود باشد

فایز گرد و فلفله در این حالت کند که از محوم سید در لاهوت
میفرماید و کما الشرا صجما ما ننظرون بالرجل شر ظالم فریاد کرد که ای
شکر حلاج چه انتظار دارید باز هم از سطوت و صولت حسینی
میرسد که رخش نمی کشید اینک روی بنحاک افتاده و تاب تو پیش
از دست رفته قادر بر حرکت نیست بروید کارش را تمام کنید قال
وَ اَحْلُوا عَلَيْهِ مِنْ كُلِّ مَكَا نَاگاه پیاده و سواره برانام عالم امکان
از گوشه و کنار حمله آوردند و بر سر آغریب روی بنحاک افتاده بختند
فَضْرَبَهُ دَهْزَ بَرْشِكْ عَلَى كَفِّ الْبَشْرِ درین انگروه دل تاریک در غم تن
شریک شمشیری بکف حضرت نواخت عدا امه در بجای میفرماید
همین ذره شمشیری حواله حضرت کرد حضرت دست پیش آورد
زیر دست سپر وجود آدمی است شمشیر آمد کف دست چپ قطع
نمود فَا بَاكَفَّ الْبَشْرِ ابدا لغت بمعنی قطع و طهر است بعد از انداختن
شمشیری بغایت شانه که نزدیک بگردن باشد نواخت محوم سید میفرماید
در این شانه که شمشیر را بقبل حضرت برانگیخت خود با جمعی روی بنحاک
حضرت آورد و ثَمَّ اِنْ شَرِبْنِ بِمَاءِ الْجَوْشَنِ حَلَّ عَلَى فِئْطَاطِ الْحَبْنِ فَنُطْعَمُهُ
بِالرَّحِ ثُمَّ قَالَ عَلَي النَّارِ طَعْمُهُ عَلَي مَنْ فِيهِ هَيْكَلٌ زَيْدٌ سِرْ ابرده حضرت
رسیده خوزه را بجای در حضرت فرو برده فریاد کرد آتش بیاورید تا آنچه و آن
در این هست همه را آتش بزم آه امی شیعه آل محمد هیچ تصور نمی
که در آنحال عیال و اطفال چه حالتی پیدا کردند و چگونه شیوه بلند نمودند
و امام صدای اطفال ناله اهل عیال می شنیدند و یاد کرد ای ظالم
خدا ترا با آتش غضب خود بسوزاند تو میخوای چینه و اهل بیت مرا بسوزاند
شیت بن ربعی آمد شمر را تو بچ و سرزنش کرده برگردانید که ظالم با
عیال این مرد چه دشمنی داری آتشی بگیری شمر حجات کشیده
برگشت در آنوقت بود که زینب و دختر علی از حینه بیرون آمد تا ببینند
بر سر برادر چه آمده که شمر با این جرات و جسارت روی بنحاک آورده و حشر
عندك زینب بنت علی من القسطا ط حافیه صاخذه واضعه بذا
علی اسیها حی انت باخها یا برهنه صرخه کنان صیحه زنان و دست بر
سر نهاده روی میزد آمد تا نزد برادر رسید برادر را با بنحاکت زار بلکه در
شرف احتضار دید که شمر بر روی زهر طرف هجوم آورده اندکی شمشیر
بکف حضرت زده یکی کف دست برادر را قطع کرده دیگری تیر بجلوی
برادر زده ظالمی نینده به پهلوی برادر زاده و عمر سعد هم ایستاده تماشا
میکند دختر گبرای امیر دید چاره نیست از باب التیاء و صطوره ار در بفر
سعد کرده فرمود ای عمر تو ایستاده اما شمشیری بنظر الحسین عند قلک
و تماشا می کشتن برادر می کشی و ای از حمید بن مسلم میفرماید که در

آمدن علیا مکرّمه بقتلگاه که بعمر سعد خطاب کرد آنمعاون گریه کرد
و جواب نداد و روایت مفید در ارشاد و روایت کرده فرمود
أَمَّا فِيكُمْ مُسْلِمٌ آيَا دُرِّيَّةً شَاهِدَ شَكْرِكُمْ مُسْلِمٌ لَا يَشُدُّ فَلَاحُهَا
أَحَدٌ كَسَى جَوَابَ أَخَذَهُ رَأْدًا بِهَرِطٍ مَيِّدٍ وَمَيِّفُ مَوْنًا أَمَّا
مِنْ مُسْلِمٍ وَكَيْفَهُ يَحَامِي عَنْ آلِ الرَّسُولِ بِدُدْ أَمَّا مِنْ شَهَابَاتٍ
بِحَرْبِ الْعَدُوِّ بِنَارِ شَيْطَانِ الطَّغَاةِ أَمَّا مِنْ نَضِيرِ
الْفَرْصَةِ فَهِيَ بِقَوْمِ الْجَمْعِ هُوَ فَرِيدٌ بَابِخَالَتِ كَيْفَ جَنَابِ
زَيْنَبُ بِنْتِ آدَمَ وَبِرَادِ بَابِخَالَتِ دُرِّ كَوْنِي وَشَامِي كَرَفَتِ
وَيَدِ چنانچه عرض کردیم و نقل از معتبرین نمودم و لیکن در هیچ کتابی
نیافتم که چگونه علیا مخدّره برادر را بایخالت گذاشت و مراجعت بکنیم
نمود چطور شد که برکت و مرحوم والد علیه الرحمه در ریاض منویسید
و كَلِمَاتُهَا كَانَتْ حَبْشَةً مِنْ شِدَّةِ الْإِنْدَاسِ لَمْ تَمَالِكْ لَفْسَهَا
وَلَمْ يَكُنْهَا الْفَرَادَى مَوْضِعَ وَاحِدٍ خَرَجَ وَفَدَّ نَوْصَ الْحَسَنِ وَتَرَاهُ
وَلَفْظُهَا وَبَنَى عَلَى خَالِهَا وَرَجَعَ الْفَسْطَاطُ سَرِيعًا خَوْفًا عَلَى أَهْلِ الْحَوْمِ
أَنْ يَضْعُضَعَ وَيَفْرُقَ كَمَنْ مِنْ دُرِّ بَارَهُ حَضْرَتِ زَيْنَبُ أَنْتَكِ
أَخَذَهُ مَظْلُومَةٌ وَتَجَلَّدَ مَعْصُومَةٌ أَزْكَرَتْ أَلَامٌ وَمَصَابٌ وَهَمُومٌ
نَوَاصِبٌ وَارَدَهُ مِثْلُ اشْتِخَاصِ وَحْشَتِ وَدَهْشَتِ زَدَهُ حَوَاسِ از
دستش رفته بود از بی احتیاری و اضطراب آن نفس عصمت و
اصل عفت سر و پای برهنه بیرون آمده بود و از بی اختیار باین
طرف و آنطرف میدوید چاره گری میکرد از دشمن اقامت میخواست مثل
برغیکه از شدت استیصال پناه بچنگل باز برد گاهی نیز عمر سعد میآمد
گاهی رو بکمر میزد و بی قرار و آرام نداشت گاهی بیالین برادر میآمد
بسر و سینه میزد و صرخه می کشید ناله میکرد و از ترس آنکه مبادا اهل
مستغرق شوند و شیرازه جمعیت آنها از هم بپاشد میدوید خود را
بجیمه میزد و زنان را بر زنان نگه داری و بوضعیت برادرش عمل
میکرد که فرموده بود خواهر جان اهل حرم را بسپر دم و ترا بجا
و کسی غیر از علیا مکرّمه نبود و نمیتوانست ایشان را نگهدارند اینست که
عشای عرب حال ناموس خدا علیا مکرّمه را بنظم آورده میگویند
هَيْجُ الشَّجْوَى قَلْبُ الْخَرْنِ ذَا ذَا ذَكْرُنْ بَلَتْ عَلَيَّ أَدْنَادُهَا
لَطُوفٌ حَوْلَكَ أَرْضُ الطُّفُوفِ جَمْعَتْ حَوْلَهَا الْأَبْنَامَ بِحَبَا
وَنَارَةُ عَطَشِ الْأَطْفَالِ بِهَرَا وَدَمْعَهَا كَأَنَّهَا وَهَرَا
وَنَارَةُ لَحَبِّ لَذْلِ الْعَفْصِ نَحْوُ الْجَنَامِ إِذَا صَادَ ذَارِبُهَا
مضمون آنکه ای عزیز فاطمه ای حسین قلب مرا بسپار میآورد و دل
مرا میسوزاند آن وقت یکدیگر بنی طرم میآید و حار زینب دختر علی را که چون تو

برو بجای کافتاده بودی آه و ناله میکرد و ناله و آوازه و دست
از دل بر میآورد و دگای از جیمه بیرون میآورد و مبعر که میدوید و
دشمن را از تو دور میکرد و بد ورتو میکرد و دگای روی بکنیم
میآورد و اطفال سیم ترا سکت میکرد و دیگر خود می نشاند
دل داری میداد و دگای عطش عیال آنخندزه ذات الجلال میسوزاند
و نَارُهُ نَدْفَعُ الثَّمَرُ اللَّعْبَنُ عَنِ الْجَمِّ الشَّرِيفُ وَبِالْوَحَا حَبْهَا
دگای آنخندزه پابرهنه مبعر که میآید مشرطعور از جسم پاک دور
میکرد و با عجز و التماس از زیر چکمه شرعاً خلاص میکرد که تو راحت جان
بدی آنولد الزنا بر تو و بر خواهرت رسم نکرد با تا زیاده زینب میزد و با
شمیر بر تو ضربت میزد اَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْفَوَاظِلِ شَرِّهَا وَتِ
عَنْدَلِيبِ كَلَشْنِ تَوْحِيدِ عَبْدِ اللَّهِ لِسِرِّ مَامُومِ
از جمله شهدا در روز عاشورا عبد الله بن حسین است و مادرش با
خاتون مادر سکنه است در اینکه طفلی صغیره بود اختلافی نیست و
لیکن در مبلغ سن بعضی سه سال و برخی کمتر گفته اند و بعضی گفته اند
در سن بنوده اند عبد الله را علی صغر میخوانند و حال آنکه مادر علی صغر شهریه
است چنانچه این شهر آشوب در مناقب روضه شهدا
و غیره تصریح کرده اند که مادر عبد الله باب خاتون مادر سکنه است
هر چند این طفل هم مثل شاهزاده علی اصغر تیرگی گلویش رسید و در
شهادت شباهتی بهم دارند لهذا اشتبا کرده اند عبد الله را هم
علی صغر دانسته اند مرحوم سید و شیخ مفید میفرمایند که چون
حضرت بدر جیمه آمد و از خواهر طفل صغیر خود را طلب کرد فاحه باینه عبد الله
بن الحسین هُوَ طفل فاحه پس آوردند عبد الله را حضرت اوست
بدان نشاندند در آنحال تیری با طفل رسید و اما سفر الاول ننویسد
که چون سلطان مظلوم از زین برین افتاد و بقی الحسین زمانا
یعنی مدت زمانی آنقریب پاره پاره بدن با جرات بسیار و بیاروینک افتاد
بود با بوضع که میدانی کَلِمَاتُهَا لَمْ تَمَالِكْ لَفْسَهَا انْصَرَعَتْ وَلَنْ يَنْوَلِ
قُلَّةً یعنی هر کس بقصد قتل آنقریب پیش میآید یا خجالت می کشد یا
دلش میسخت و یا تیر سید هر چه بود بر میگشت و مبادا شرقت آنحضرت
نمیشد حمله صَبَّحًا صَبَّحًا مِنْ أَوْلَادِهِ عَجَبٌ وَجَلُّهُ دَرِجَاتِ طِفْلِ خُورِ
سال از اولاد ای حضرت بود حضرت او را در گرفت و شرد و عکس و
بوسید و بوسید مرحوم والد ماجدم میفرماید که چگونه این طفل از زیمه خود
مبعر که سپرد رسانید و کف آنقدر صاف و لطیف چطور از اهل حرم جدا شد که بمید
آمده و میفرماید شاید آنکه حضرت زینب گاهی از جیمه بشیامیرفت
و باز بر میگشت و کشتی با اهل عیال میکرد و گاهی کشتی برادر میزد و برادر

افتادن حضرت بنحاک و خلوت نمودن بامعبود پاک

میرفت احوال پرسی از برادر میگردید و چنانچه شرح دادیم حالت زنی را
 و احتمال دارد این طفلک همانوقت از عقب سر عمه رفته در معقه چش
 پیدرافتاده حضرت او را در برگرفته میبوسید در این اثنا نامردی از میان
 شکر عباده چون میدانست امام دیگر طاقت برخاستن و حیات
 جنگ کردن ندارد پیش آمد بازوهای آن طفل گرفت از بغل آقا بیرون کشید
 فَاحْذَرُ حُلَّ مِنْ بَنِي اسَدٍ فَذَجَّهْ معنی این عبارت بشعه فارسی
 مکن خیال که گرفت و برد و چنین سپارش بحبت بست دارد
 مکن خیال که بردش کن از نه فرات که ترکند یکی قطره آب خجرو
 مکن خیال که میخواست از راجا غیب غنم برزاید ز روی انوار
 فتن و آه که گرفته بیش از دو کلم بند کرد و بنحاک او فلند پیکر او
 بسور شیعه ازین غنم که پیش چشم بزد کشید خنجر و کرد از بند جداسد
 بزیر تیغ چو آن طفل دست پامیزد بدی نگاه پیرسوی نقش طهر او
 بعد میفرماید فَلَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ عَنِ الْفَاحِشِ وَاللَّعَنُ الْفَاحِشُ انتقد نزدیکی بود
 کشته آن طفل که حضرت دست برد خون گلوئی منظور معصوم را گرفت
 و با آن پاشید و میفرمود ای خدا انتقام ما را از این ظالمان بکش
افتادن حضرت بنحاک و آمدن لشکر تبا شامی حضرت
 چون شهید راه خدا یعنی جناب سید الشهدا با نوضع و حالت که
 شرح دادیم از زمین برین افتاد و مضطرب با فی الدار امیاط بطرفه الی
 التما ناجیا للرب راجعا للعبا آن هر یک توحید و ورق قرآن مجید و بنحاک
 باینجا که افتاد و تابعت الرجال احد اثنین ثلث و اکثر لفلله
 پشت سر هم دو نفر سه نفر بقصد کشتن و بچون عشتن پیر پیغمبر
 میآمدند و بر میگشتند نظرون الیه و یرون ما هو علیه من الحاله المجمعه
 للنفود المفسده للکجا زحمت ز ستارگان بود جشم غرق محیط خون بود
 هر گاه که کیفش میشد خوش زهنه راجا جبهیدی
 هر که حضرت را با خیالت میدید و لش میوخت از قتل حضرت در میگذاشت
 طار یوم من غصبه الله ان یصیبهم صاعقه من السماء و یخسف بهم
 الارض از غضب خدا و از پرشش روز جزا تیر سیدند آن همه بقیه اصحاب کبا
 و خاص العبا بود تیر سیدند صاعقه از آسمان بیاید و یازین ایش را فرورد فتنه
 عند دهر الجوع عن قلله و بایکدی می گفتند سهل کاری نیست خوال احمد بخیر
 خاک غنم بر فرق فرزند محمد ریختن از جمله در کتاب یا خا الشهدا
 و روضه الشهدا از اسماعیل بخاری که در کتاب خود نقل کرده روایت
 می کنند که یکی از لشکریان کوفه و شام بقصد قتل آن امام مستقام آمد
 بکمر آستین شمر نمود و با حریر بر آن رو بکشته سلطان مظلومان
 نمود چون نزدیک رسید حضرت در روی نگریت و فرمود انظر

لست انت بها لالی برگرد تو کشتن من نیستی و من دوست ندارم که تو
 با تش غضب آتی گرفتار شوی آنرا در گریا شد گفت ای پیر پیغمبر انت
 فی هذه الساعه لتأسف علینا قربانت تو در این حالت افسوس ماری بخور
 پس با آتش کشیده خود روی بر سر عد و لشکری کرد و گریا می گفت
 چه کرده است و گناش چاین به شکر یکی گرفته بکف تیغ و آنرا در خنجر
 چه کرده است که از وی تو منع آبی کنی چه کرده است که بر شش شتاب کنی
 آنقوم بحیب جواب ندادند پس شمشیر خود را حواله عمر سعد کرد و غلامان
 و پیادگان بروی هجوم آوردند و در آنجا نمودند احاطه کردند و او را با
 گرز و عمود و سنگ بنحاک انداختند پس آن ناصر امام روی بسید شهید
 کرده عرض کرد ای پیر پیغمبر شاهد باش که ما بر سر کوی محبت تو شهید
 کردند فردای قیامت مرا باز جوی و باشکر شهید و او در بهشت کن حضرت
 فرمود طبت نفسا فان شفع لك عند الله خاطره جمع باش که
 در انماک تو منم اگر مر دز تو غنم مرا خوردی فردا من غنم تو را خواهم خورد
 چون بر سر کوی شهید من کشید از عهد و خویش بر تو ایم من
 فاحاطوا به فلوله و در آنجا از گرفتند و شهیدش کردند شعله
 متیل عشق ترا زندگی جاوید است ای شیعه تو هم بیامرد
 عشق ارق باش تا فردای قیامت در آن آفتاب گرم از تشنگی غمخوار
 تو باشد امر و زبرد تشنگی او گریه کن تا فردا تشنگی نه بینی امر و زبرد تابد
 آفتاب بر آن زخمها گریه کن تا فردا حرارت آفتاب نه بینی ای مان
 چه تشنگی و چه سوزش آفتاب و چه قدر زخمهای زیاد فلما و ادک الله
 الجیش املا من الطلش سبیکه پیر سعد نابکار از تشنگی این انکار را دید
 که سبکس متولی قتل پیر پیغمبر میشود از غضب بر آشت سپار او شناس
 داد لشکر گفتند چه خود میزوی و خون پیر پیغمبر را بگردن میگیری
 آنوله از نا از مرکب پیاده شد با خنجر برهنه روی بحضرت آورد حضرت
 صدای چکر را شنید صورت از خاک برداشت عمر سعد را دید فرمود
 ای عمر انت جئت بقتل از تو برسم ترکی بود که تو آمدی عمر سعد حیا
 کرده برگشت و بر سر طرف نگریت چشش بچوان نصرانی افتاد
(در تفصیل احوال جوان نصرانی)
 در کتاب ریاض المؤمنین مذکور است که این شخص نصرانی چهره مرتبه
 در خواب حضرت عیسی را دیده بود یکمرتبه در عالم واقع جهان بهمال خاتم
 انبیاء را مشاهده کرده بود مسکن وی در شهر رم بود از جمله طالبان حق
 و سالکان راه بود در شناختن راه حق جدی تمام داشت ایام عمر را بر ریاض
(و مجاهدت با نفس میگذرانید)
 فطرتش از نور عقل پاکست جشمش از روح ملک پاکتر

شرح احوالات جوان نصرانی

۱۶۱

عیسی آئین جان نورانی او صد چوبیسی یکت نصرانی او
 شب اول در خواب حضرت عیسی با فرمود ای جوان اگر جوابی راه طلب
 اند میباشی بایست شام سفر کنی آنجوان سیجی بار سفر شام است
 بقدم مجاهدت چند زمانی در شام میگشت با هر سری همسری میکرد
 در سری سر محبوب یا بدست دیگر باز حضرت روح را در واقعه دید باو
 فرمود بگو در آنجوان از شام رومی بگو آرد و چندی در کوفه رصل
 اقامت انداخت از مقصد و خبری نیافت تا آنکه ابن زیاد لشکر کربلا
 فرستاد سپاهی از حد افزون از شماره بیرون روی بجزب امام حسین
 آوردند شب سوتم نیز حضرت عیسی بن بریم را در خواب دید که میفرماید
 ای جوان وصول تو بجای نزدیکش باید خود را به سینوا که زمین نوس بن
 مستی و محفل ولادت من است برسانی تا بمحبوب حقیقی برسی جوان
 نصرانی با شوقی تمام سفر کربلا ساز کرد و بعنوان جراحی زو کعبه مقصود
 آورد تا آنکه دارد در کربلا پس از رسیدن بمنزل تفرج در آمد قدم
 در راه طلب نهاده از محبوب خبری نیافت تا آنکه شب پر رقت عاشق
 بر سر دست آمد در آنشب بخوار آتش عشق و طلب در کانون سینه
 اش مشتعل شد و لشکرانده غم بر شهرستان وجودش شبیخون
 زده از مقصود اثری نداشت از محبوب خبری بعد از مناجات و کریه بسیار
 بخواب رفت در عالم واقعه خود را در محضر روحانین مشاهده کرد اشخاص
 نورانی و بیاض کل شمعانی دید که همه برانوی تمام نهاده بزرگواری
 در میان ایشان بر همه مقدم نشسته ولی شال غرا بگردن انداخته مینالند
 و اشک میبارد در میان آنجم حضرت عیسی دید که بان با نصرانی
 خطاب کرد که ای جوان فراموش کن در حضور این بزرگوار ختم اینها و محمد
 مصطفی است شرمند مساز از بیت آنخواب و سطوت آنخطاب
 بیدار شد در بحر غوطه در گردید تکلیف کار خود نمیدانست بر آن بود
 که قصد جان خود کند و خود را بکشد تا آنکه صبح روز عاشورا میداد
 صدای بکیر بانگ اذان از یکطرف صدای شیور و طبل جنگ بلند
 آنجوان نصرانی از غصه و غم اصلا قدم از خیمه بیرون نهاد و نیمه غوغا
 در آنزمین بلا ظاهر شد آنجوان ترسانی احوال میرسید مبادا اسباب
 شرمساری و خجالت از برای حضرت عیسی فراهم آورد تا آنکه بعد از
 ظهر عاشورا یکی از رؤسا که کوفه را زخمی شکر برتن رسیده بود که بجهودی
 شکل نمیداد گفتند جراح سیجی حاضر کنید آمدند و بر او خاوی
 نخواهی بر سر آنمروح بودند و دواهای جرات نموده برگشت درین
 حال چشم عمر سعد با آنجوان ترسا افتاد که سر برانداخته بخیمه خود میر
 او را پیش خواند و او در وقتی بود که هر کس بقصد قتل حضرت میر

و خجالت زده بر میگشت یکی میگفت رفتم تا بالای سرش پیغمبر خدا را
 دیدم دیگری میگفت صدای ناله فاطمه زهرا شنیدم یکی میگفت ای
 پسر سعد حسین حالا خودش میمیرد حتی خود عمر سعد رفت و خجالت زده
 برگشت و تخریب کرد نظرش بر نصرانی افتاد او را پیش خواند و گفت اگر
 کای نصرانی چون تو عیسی لیتی نیت با اسلام بهجت بستی
 این کسی گنایان بخاک افتاده است در یقین ما را پیبر زاده است
 دشمن دین شما مغضوب است کشتن دشمن بهر لیت روست
 کرکشی او را ندانی چون شود نزد عیسی رتبت افزون شود
 نصرانی بخجالت افتاد که این لشکر لشکر اسلامند منوب به امت خاتم
 پیغمبر اند شاید خوابی که دیدم که عیسی فرمود فراموش کن از این پیغمبر
 خجالت مده و شرمند ساز این باشد که باید دشمن دین محمد را بکشم و زنا
 است محمد را بر م عیسی خجالت ندهم فاخذ النصار من عمر الثانی
 الخنجر الحقیقل فاقبل لی الحسین کاللیل المنجد من الجبل
 پس آنجوان ترسا خنجر الماس آساز عمرانی گرفته روی بقتلگاهها ولی فکر
 نصرانی مستمند دل ریش هر گام که مینهاد در پیش
 کاش چو نفس شمرده میرفت پی بر مطلب نبوده میرفت
 میرفت زره غبار میرفت مردم بزبان حال میگفت
 یارب بجلال و جاه عیسی یارب برواج دین ترسا
 یارب بعبادت بر همین یارب بمغان پاکدامن
 یارب بکلیبهای اعظم یارب بطواف گاه بریم
 یارب بنوای باد محبسی کاین شخص نباشد از نصفا
 کرکشتن او ثواب بودی کی از وی اجتناب بود
 لشکر همه اشک و آه دارند اندیشه از این گناه دارند
 کویا عمر آن لعین به سخت چون من دیگری نیافت سخت
 کرخار در این رهست کر کل دست من و دامن تو کل
 گاهی با خود میگفت که تو جوابی حقیقی نه ریزنده خون خلقی گاهی
 میگفت تو جراح زخم مجروحانی نه مجروح کن قلب مسلمانانی طلب
 را بر با این آن چه کار دبا سود و زیان چه سود و بازار دشمن
 آنجوان حق پرست پاک جان داشت با حق گفتگو در نهاد
 بارالها خیر آور پیش من تا نباشد آنجوان هم کیش من
 بر من ایادی تو بناراه رست کن شناسای میم کرزادیت
 در تکلم بود جانش با آل همچنین تا آمد اندر ملکاه
 حال او قتی است حضرت با قلب مجروح و جسم مقروح چون صید
 مذبح در میان خاک و خون افتاده لبان خانه زنبور کشته میرفت

هزار و نهصد و پنجاه زخم بر بدنش
 بجز جراحت پیکان نداشت و کور
 چه روز داشت ندانم تیر زشت روزی
 نبود همدی در اجزایش نفسی
 نکرد کشتی در بغیر تیغ کسی
 فراه طیر محابا لعواء ملقه
 علی الرضا مرعلا بدما نه مرعلا باعضائه متوسدا بالتراب
 فازعاعن الذهب الایاب امقابطرفه نحو السماء حیاً و حیا
 الالجنا مبتهلاً الی الملک العلام خیال مایه علی من الخا
 کاهی از بسیاری زخم و جراحت سر بر خاک می نهاد کاهی خیال
 حرم محترم میافا دی تا باز سر از خاک بر میداشت اما چطور در نشستن
 طاقت نداشت از ضعف تا بلند میشد میافا دیس آنجوان ترسنا
 و لرزان قهنگاه رسید چشمش بر آن فریب پاره پاره بدن افتاد و دید که
 از باران تیر حوادث روزگار جای دستی در بدن ندارد و اما نور الهی
 از سیاهی کبریا بی او چنان رخشان و درخشانست که دیر ایره و
 چشم را خیره مینماید آدمی دید غرق اشک و ادم با بی دید مقول ستم
 نوحی دیکشتی حیاتش در طوفان خون سلیمانی دید در چنگ این
 زبون زکریائی دید مجروح آره جفا یحیائی دید مذبح فزونی
 ایوبی دید بدن چون خانه زبور یعقوبی دید از هر سر بخور بویسی دید
 در کام نهنگ بلا یوسفی دید در زندان بلا سبتلا حبلی دید سبت
 جان فشانی اسمعیلی دید همیای قربانی عیسیائی دید در هیود آما
 احمدی دید از رفرف شجاعت پیاده بو ترابی دید سر بر تراب نهاد
 (نصرانی محو مشاهده جمال و متفکر آنهمه از جنها گردید)

چو دید حالت زارش جوان نصرانی
 بگریه گفت امانت از این سلیمانی
 کسی پیش خود هرگز این ستم نکند
 که هیچ کبر عالم چنین ستم نکند
 پس نصرانی در نهایت فرد تنی عرض کرد ای سید عالم دای مهربان و لایم
 (نام گرام تو را نمیدانم اما در جلال تو حیرانم)

در بحر خون چو ماهی بسمل شناسد ری
 پرورده کدام صدف چون تو گوهر
 گویند کوفیان تو ز اولاد احمدی
 خوانند شامیان که تو فرزند حید
 حیدر کدام سرور احمد کدام شاه
 خود گیتی و هر چه صداره پیکر
 نصرانی دید آن فریب مظلوم و آن شهید محروم سر بر دینجاک نهاده لب
 در ذکر نفس در شماره خون نرم نرم از حلقه های زره میرود و جوا
 نمیدهد ولیکن گشوده گوشه چشم و نظر رحمانی بوی نمود همان نظر
 وجود نصرانی را کیما ساخت بر لب از مهر برداشت که نصرانی طالب
 راه و جوینده آلا بود از آن نظر ربانی خود را باخت عرض کرد قربانت
 گیتی ترا میبخش قسم و سوگنده بریم جویم بده بدید جوابی نمیدهد عرض کرد
 تو را بنا قوتس کلیسا و تخته چلیپا و بدین عیسی آیین سیاحت ترا

دکیش نصرانی تو گیتی باز دید جواب نمیدهد آن سخی طلبش زیاده
 شد و از عشق زبانه زد عرض کرد ای سید عرب بحق حاجی دیدن
 و اشک ذات القنوت فی النهار و القمر المیر باستار و الکوک المفضی
 یسیدی نداشت بالمیخ آتنا المعروف فی الفصح بحق سار
 و مریم و یونس بحق شمعون الصفا و یطرس بحق یوحنا و هیرمان
 بحق قرقیا و ذی القنوتس و جاثیق المعظم الایاس و راس
 جالوت ذوی القنطاس بحق بیت المقدس دینا و بحق قطر
 بحق اصحی بحق یعقوب و سطور و ملکا بحق سلطان و فتیس و یحیی
 دید جوابی نیامد نصرانی دلش بجوش آمد قدیمی شیر نهاد کاهی همین
 و بسیار کرد شهید و دشت کرد بارادید همه پاره پاره بخون آغشته از
 جوان پیروز صغیر و کبیر نجاک افتاده حضرت را بشهادت کرد و با ستم
 بحق قوم شهدا عطشان و تو کوا مجرّد اعز مایان
 بحق هذا الشاب العباس و الرجل المذكور عند الناس
 بحق هذا الجسد المنود شات بیسمی بعلی الاکبر
 نصرانی امام زمان را بهجه شهید قسم داد و دید جوابی نیامد رو کرد بکار نه
 علقه و بانگشت اشاره بان بدن پاره پاره کرد باز جوابی نیامد پس
 اشاره بکشته قطعه قطعه علی اکبر کرد عرض کرد که ای فریب خون جگر
 دای شهید بی یا در جواب مرا باز گو نصرانی دید جوابی نمیدهد ولیکن
 دید بود زنی است مجله که هر وقت از خیمه بیرون میاید این غریب
 پاره پاره بدن مضطرب شد سر از خاک بر میدارد و او را بخیمه بر میگردد
 شروع کرد حضرت را باو ستم و آن عرض کرد آقا بحق تلك المرأة
 المخدرة تعرفها القوم بنف الحیدة بحق این زن سر بر نه
 و این خاتون پابرهنه که گاهی میدان سید و دود کاهی بخیمه میرود و
 بر سر سینه میزند جواب مرا در اینوقت دیگر حضرت طاقت نیاورد
 سر از خاک برداشت بیسینه باز زینب قهنگاه آمد فرمود نصرانی
 منم فرزندان شاهی که جبریش بود دنیا بکشت خانه او بنیا اطفال اجدوا
 اگر توریه میدانی دو گراخیل میخوانی شناسی جد و بایم گیتند میرود نصرانی
 میخارنج باشد نام جد و شیطا بایم بود حسن حسن من قتل را از شهنشاه
 نصرانی دست بفل گرفت عرض کرد آقا تو حسینی تو قتل زاری که این
 نوع در دست کوفیان گرفتاری ای آقا تو که محبوب خدای و مقصود
 کبریا ای تاج سر آدمی انگشت نبوت را خاتمی مفرح جان عیسی بن
 مریم جراحات گناه عاصیان را مریم سر حلقه نرم تقیسی معظم جان
 ادیسی کشتی نجاران و حبی قباب سردکان عرصات را روحی
 موسی آرزو مند لقای تو عیسی درو مند دروی تو خلیل شتانی

روی تو ای مایل فدای کوی تو یونس برین وصال تو یوسف
کریان جمال تو سلیمان سلمان جد تو اسکندر غلام پدر تو
نعمان لقمه خوار برادر تو مریم کنیز مادر تو ساره خادمه فتنه تو
اسیم جاروب کش خانه تو باجر زخرد استانه تو عالم طفیل تو
بنی آدم خدمه و خیل تو این لشکر دشمن جان تو اما صد الدین دوست
خاندان تو فدای تو شوم تقصیر تو صیت فرمود از من پرس از
این لشکر پرس که تقصیر صیت نصرانی عرض کرد قربانت
تقصیر خواب میدانی فرمود خواب ترا هم میدانم عرض کرد بفرمود که
شب گذشته جد من ختمی تاب را دیدی که در ماتم من با همه بنمیران
سرزبانوی غم نهاده اند در میان ایشان حضرت روح الله بتو گفت
که مراد حضور بنمیران خجالت مد یعنی دست خود را بخون سپر بنمیر
میالای نصرانی عرض کرد اشهدان لا اله الا الله وان جلدك
محمد رسول الله پس با همان شمشیر کشید روی بشکر عمر سعد آورد
چند نفر را بقتل رسانید عاقبت دور آن تازه سلما را گرفتند و
بخاک انداختند هینکه آنجوان افتاد دید بود هر شهید که می افتاد حضرت
بیا لینی میامد گوشه چشم بطرف حضرت باز داشت حضرت
خواست بر خیزد و دید که نمیتواند فرمود سعد درم که قوت برخاستن ندارم
بسم الله الرحمن الرحيم

بِاسْمِ اللَّهِ الْوَحْدِ وَالْمَلَأِ اسْتَشْعِرُوا
أَشْعَارَ الْأَحْزَانِ وَافِضُوا الدَّمْعَ الْمُفْرَجَةَ لِلْأَجْفَانِ
فَانْهَاهِيَ الْمُصِيبَةَ الْكَبْرَى وَالْوَقْعَةَ الْجَنَمِيَّةَ الْعَظْمَى
وَعَزَّ وَابْنَيْكُمْ الْمُصْطَفَى وَأَمَّا مَكَمُ الْوَصَى الْمَرْفُوعِ
وَسَيِّدُكُمْ الزَّهْرَاءُ بِهَذِهِ الرَّزِيَّةِ الَّتِي بَكِي مَلَأَتْكُمْ
السَّمَاءَ وَاهْتَزَلَتْ عَرْشَ الْمَلِكِ لَا عَلَى قَائِلِينَ بِأَسِيدِنَا
وَسَيِّدِ الْأَنْبِيَاءِ هَذَا سَبْطُكَ مَبْنُودٌ بِالْعَوَاهِدِ هَذَا سَبْطُكَ
مَحْزُوقُ الرِّأْسِ مِنَ الْقَفَاءِ هَذَا جَوَادُكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَجْرُكَ الرَّأْسُ
أَيْنَ كُشْتَهُ فَنَادَوْهُ بِمَا سَمِعْتِ أَيْنَ صَبَدْتَ بِمَا زُوِّجْتَ
حِينَ تَبْتَ بِرِئَاطِ الْأَوْدِقِ وَغَارِ الْفَأَقِ مَخْفِي نَمَازُكَ
حُكْمُكَ شَهَادَتُكَ أَمْرُكَ أَمْرُكَ مِنْ أَعْلَى أَعْلَامِ وَفَضْلُكَ مِنْ أَعْلَى أَعْلَامِ
وَكُنْتَ تَقَاتِلُ خُودَكَ زَكَرْتَهُ مِنْهُ نَهَاتِ أَكْثَرُ مِنْ بَعْضِ مَوَاقِعِ اخْتِلَافِ
وَارْتَدُّ مِنْ عِبْدِ مَخْلُوقِ وَتَسُودُ أَوْدَاقُ أَقَاوِيلِ بَعْضِي رَاكَ مَعْنَى ثَبَاتِ
بُودِهِ بِأَعْلَى أَعْلَامِ قَلَمُكَ بَكَانَ نَمَازُهُ مِنْ جَنْدِ مَجْلِسِ نِيكَارِ مُمْرُورِهِ
مَحْصَنُكَ حَضْرَتُكَ مَلِكُكَ مِيرِزُكَ أَكْثَرُ مِنْ رَاكَ نَظَرُ مَجْجَحِ
بَسْمِكَ قَبُولُكَ فَرَايِدُكَ وَنَهَادَةُكَ بِالْأَسْكَانِ أَيْنَ مَبْدُورُكَ لِقِيَمِ

سطله کنندگان کمک کنی بر من دلیل اقامه کنم و توفیق از خدا
میخواهم چون امام شتون در روز عاشورا از اسب سرگشته با چرا
بسیار زد و بجاک قرار گرفت چنانچه شرح دادیم شمر ناپاک بجهنم روان
زد و آورید بر فسطاط حضرت زد و گفت آتش بیاورید تا این
با اهل وی بسوزانم مخدرات طاهرات از این صدام بار و صند و آمدند و
فریاد و آوازه داد ابو القاسم بلند کردند که لشکر کبریہ در آمد بکشت
این ربی آمد شمر را بر گردانید مخدرات حرم دیگر از ترس بیرون نیا
در گوشه خیمه مثل گلگون ای از هیبت آن شکران سر بریز گرفته و ماند
آه برده لرزان ترسان در اسان صدام بر نیا در دند فضاخ الشمو
ما و قوفکم و ما تنظرون بالرجل قد انقذه الجراح و السهام
اخلوا علیه کلکم امهاتکم اهل غیر منویسند شمر ناپاک زد
بشکر کرد و گفت مادر ای شامبرک شامشیند دیگر چه انتظار دارید از
چه تیر رسید چرا ایستاده ای این مرد که از پا افتاد معلوم نیست جا
داده یا نداده با این زخمهای فراوان از تیر و شمشیر قدرت برخاستن
ندارد جنگی بر وی حمل بیاورید راحتش کنید فخلوا علیه من کل جانب
پس آنمزدناکش از هر طرف بر امام احمد آوردند پس فاطمه را در میان
گرفتند هر کسی که کینه و عداوتی از حضرت بدل داشت در صدد قتلانی
بر آمدند بعضی امام حسین بی پدر کرده بودند و بعضی بی برادر نموده
خویش و اقوام این قوم امام اغلب بدست حضرت کشته و همه زخمی
و خونی شد بودند اما جرات نداشتند قتلانی کنند تا آنوقتیکه شمر
ناپاک حکم کرد و ششام داد از چهار طرف بر سر حضرت ریختند خدا را
که چه کردند و در هر کسی نمیداد یک کشته و صد هزار جلا داد
فرماه ابو الحنوق فی جبینہ یعنی ابو الحنوق تیری به پیشانی انور
حضرت زد که کمر تبه دیگر سنگ زده بود و الحصین بن نمیر فی فیه
حصین بن نمیر تیری بدان مبارک حضرت زد که کمر تبه دیگر هم در میان
شریعتی تر بهمان موضع رسید بود و ابو ایوب الغوثی بسمه مسموم
فی حلقه این عزازاده ابو ایوب تیر بگوشش زد حاصل الکلام
هر که از لشکر هر چه در دست داشت بر حضرت زد صاحب
ریاض میفرماید و مثل ثلث الجنایات قتل علیه کثرة و
کان علیه قد اعین و جعل بنوه و یکنو کما فی ذی الیه لله
امثال این ضربات و طغفات و جراحات و جنایات بر وجود مقدس
حضرت خیلی دارد آمد که بغیر از قوا ما مست طاقت بشر نبود که تحمل کند
و تا آنوقت زنده باشد چه زندگی که و الله غیرت ناموس داری
حضرت اینمیکذاشت که جان بهم گاهی خرم گاهی راست میشد نگاه

بخیر میگردم شدنسان بن اش علی الحسین علیهما السلام
 آه از دست نسان دای از ظلم این عمار زاده که همتای شمر بود در
 بر حسی در همچو حالتی از جمله هجوم آوردن نسان بود با نسان بلند
 زهر آلود قطعۀ فی توقوتۀ نیزه را بموضع نحر حضرت فرود آورد و
 محمد بن جریر طبری که وی را از معتبرین کتاب اوراق ممتازین
 می شمارند میگویند که چون نیزه را نسان فرود و بیرون آورد روح
 مقدس حضرت بهم طیران کرده با علی عرف عیسی رفت هر چند
 این قول اشتها تمام ندارد ولی عند العقل اعتبار مالا کلام دارد
 چنین نیزه بر کفوی همچو مجروح از پا افتاده برسد و نحر بشود و در زیارت
 امام زمان میگوید السلام علی من هو فی مخرج معناه زنده بماند
 خیلی غریبست ولی بعضی راضی نیستند که امام از ضربت این نیزه جان
 داده باشد اعتقاد بنجر دارند ولی اعتقاد باز باق روح ندارند ایکاش
 اعتقاد میکردند و راضی میشدند که دیگر حضرت بصیبتهای دیگر نداشتند
 و زهر تیرهای دیگر و شمشیرهای پیاپی نداشتند باین نیروی اعتقاد ایشان
 بنیائیم و عرض میکنم حضرت زنده ماند تا آنکه صاحب مناسبت
 محمد بن شهر آشوب نوشت طعنی با شمشیر کتف همایونش
 زد و ذرعت بن شریک کف حضرت را معطوع ساخت و عمرو بن
 خلیفه جعفی شمشیری برکن کردن آنحضرت زد و فطر عنقه الخلیفه قطعه
 جل عاتقه آنقدر زدند که حضرت با خاک زمین پست شد سر
 پیشش آورد و زدند دست راست پیش آوردند از زمین و بیارو
 از پیش رو آمدند زدند و محمد با کف زدند و علیاه گفت زدند
 و فاطمه گفت زدند و عطشه گفت زدند و غریبه گفت زدند
 آنقدر زدند تا از صد و نفس افتاد الا لعنة الله علی القوم الظالمین
 علی الدنيا بعدک العفایا ابا عبد الله
 «بنام ایزد یکتا»

براد کبیر عالم و عرفا و اولاد آدم محبوب و مخفی نباشد که دوتن
 از بزرگان بیان است پیغمبر آخر الزمان غش کردند که بواسطه آن
 غش جهانی از زنده عالم برانده خود کردند که یکی از آنها در زمان پیغمبر
 بود که نام نامی اسم گرامی او خوات بن جبرئیل بود و علما پیغمبر
 و فضلا تقریر حالت غشوه خوات را بدینگونه تحریر کرده اند که در بدو
 ظهور اسلام روز خیر خداوند سبحان در ماه مبارک رمضان حرام
 کرده بود و بعد حکم برداشته و منوع گشت و حلال شد یکی از آنها
 سقارت نزدیک کردن با زنان خود در روز شب چنانچه الیوم
 از سقارت نزدیک میگردند شبها هم محروم بودند چون عرۀ ماه

رمضان میشد مسلمانان بند می بستند و کمرها به بندگی محکم میبندیدند
 و بطاعت میگوشتند از مشقه مهوشان که شمع شبستان بودند
 چشم می پوشیدند تا بعد از ماه مبارک رمضان ولی بعضی از جوانان
 شوخ و شنگ از غلبه شهوت باده و دیوار در جنگ بودند کمال اشکال
 از برای ایشان مینمود مخصوصا جمعی از جوانان نو که خدا تازه عروس
 بجای آورده بودند غرقن آلتی شکسته بر کشتی نفس تازه پیرامون
 موافقه و مضاجعه گردیدند از جمله آنها که ترکب این کار گشت و مغلوب
 هوای نفس گردید سر کرده غراب رس اهل عذاب بود بعد از وقوع
 واقعه و اتفاق موافقه روزی خدمت رسول خدا از فعل خود اظهار پشیمانی
 نمود و طلب مغفرت از پیغمبر و خواهرش آفرینش از خدا نمود در این اثنا
 یکی دیگر برخاست عرض کرد ای رسول رب الارباب چون این انخطاب
 فتح این باب نمود چاره خواست من نیز پیرامون این فعل فتنه گشته
 ام تو به میکنم و استغفار میجویم جوان دیگر شخص آخر مرد دیگر یکی کی
 برخاستند شکایت از نفس گشش خود نمودند و معذرت میآوردند و
 مغفرت میخواستند رسول ذو الجلال و الشکوه خیال بود که برید آلتی
 بشیر حضرت پادشاهی جبرئیل از صدر جلال بر پیغمبر جلیل نازل
 گشت سلام پروردگاری پیغام کبریائی ابلاغ نمود و این آیه با درآ
 آورد که اعود بالله من الشیطان الرجیم اهلکم لکم لیلۃ
 الصیام الرقیالی نسائکم هن لباسکم و انتم لباسهن
 که ای رسول دود و حقایق فرمود که بر تو راست تو بعد از حلال شدن
 در شبهای ماه رمضان مقاربت کردن با حلال خود مخصوصا یک
 شب در میان و سیما شبهای طاق رمضان زیرا که (زنت) در
 لغت همین معنی دارد و علاوه بر حلیه سنت مؤکده و عمل مستحب و
 ثواب بیحد دارد بخوی ازواج خود را میفرماید چنان در آغوش
 تنگ بگیرد که ایشان مثل لباس بشما بچسبند هن لباسکم و انتم لباسهن
 لهن نیشابوری در تفسیر خود این آیه را که خدا از شدت
 التصاق و چسبیدن شما را لباس مثل زده شوخی منزع نموده و
 تعبیر بحاف و توشک کرده محض احوال سرد و در قلب مردمان خا
 مدلهای قیقه زنان گفته هن فرایشکم و انتم لحاف لهن
 زنهار بمنزله توشک بد زیر باشند مردمان باشد بحاف بر روی آنها
 باشند علم الله انکم تخاصون انفسکم قبا علیکم فالایا شریهن
 الایه چون خدا میدانت که شما با خود خیانت میکنید و
 نمی توانید بجام بر سر نفس تازه برنید لهذا خداوند ذوالکریم بعض
 عطوفت و کرم از کنان ماضی گذشته و عذر شما را پذیرفت و

بعد از این مرخصید و کشتن شیطان در این کار خیر خلیفه را یاد کنید
و اگر باد شکن دارید روحش را شاد نماید اما **حرام** میگرد
که در بیت ظهور اسلام حرمت داشت بعد از آن آمد و آن حرام
حلال شد اکل و شرب بعد از خواب در شبهای ماه رمضان بود که حضرت
رسول فرموده بود که در وقت مغرب هنگام استراحت قرص ذهاب حمد
مشرقیه از فوق الرأس که اول دخول مغرب شرعی است هر که در
آن وقت بیدار بود میتواند افطار نماید و اگر در خواب بود بعد بیدار
شد نباید اکل و شرب نماید اما هبه این حکم که برداشته شد این بود
که چون رسول خدا از دست ایاز و آزار طایفه بکیش قریش نتوانست
در مکه معظمه که وطن مالوف خود باشد قرار بگیرد لهذا از مکه مدینه طیبه
هجرت نمود الحق اهل مدینه کمال خدمت نهایت ارادت و رزمیدند
و رسول خدا را در جان و دل منزل دادند مثل پرده در حوالی شمع
جمال آنظهر جمال و جلال گردیدند روز بروز عزت حضرت زیاده و تر
جمعیت آنروز بیشتر میشد تا اینکه آوازه دعوت و رسالت آنحضرت
منتشر شد خبر بسمع ابوسفیان و ابوجهل و سایر جنود و حیووش اعراب
و اعراب از قریش و قطان و کنانه و قحطانه رسید همه هم عهد شدند
که بروند و با جمعی وجود مصطفی را نابود کنند نام خاتم النبیین
را از صفحه زمین بر اندازند قریب بیست هزار نفر از شجاعان قبایل و
مستوران جاهل بقصد طغیان نورانته بر آمدند و روی مدینه نهادند
چون خبر جمع آوری و سپاه آرائی قریش بسمع هانیون خاتم پیغمبر
رسید ماه مبارک رمضان بود و رسول خدا آنقدر عدت و جمعیت که
از عهده سپهر اردو دشمنان بر آید نبود اول ظهور اسلام و آغاز
مسلمانی بود پیغمبر را مقصد مرد مبارز بیشتر نبود که همه جدید اسلام
بودند پیغمبر در بحر غم فرو رفت مسلمانان فارسی خدمت ذات قدوسی
رسید عرخرکرای پیغمبر مسلمانان سلمان بقرابت با عجم را راسم
در دور شهر خود کند میگنیم بجهت دفع دشمن که نتوانند از خندق بشهر آید
مگر از یک راه آراه هم شمشیر بدست خود ما است چون لشکر
دشمن بماند آوردند دروازه ما را می بندیم سدها را محکم می کنیم خندق
مانع است از آمدن دشمن بشهر خوبست حضرت رسالت پناهی حکم
فرماید قبل از آنکه دشمن برسد خندقی دور شهر کند شود تا آسوده شویم
رسول خدا آنقدر بود که جبرئیل از سدره در رسید عرخرکرای رسول خدا
حق تعالی پیغمبر را ای رازی مسلمانان فارسی است فرمان بدو در شهر
مسلمانان بپستور اهل سلمان خندقی حفر کنند رسول اکرم
جمع مسلمانان را خبر نمود که هر دو تن با هم یا رشتند تا یکی بکند و دیگری

خاک بپزند و بیرون ببرند مسلمانان با هم متفق شدند و آستین
خدمت بالا زدند و دامن همت بر کر استوار نمودند در ماه رمضان
با دهان روزه دار مشغول حفر خندق شدند حتی خود حضرت پیغمبر
با سپر عیش یار شد پیغمبر بیل و کلنگ داشت میکند و حضرت امیر
خاک در توبره میگرد و بدوش کفایت میکرد و از خندق بیرون
میاورد تا در دهم ماه رمضان با دهان روزه دار مشغول حفر شدند که
روز آمدن اعراب اعراب بود خندق تمام شد در وقت تنگ همت
مسلمانان دور شهر مدینه خندق کردند ای شیعه این امر
عجب مدنی زیر اعجاب از آنرا من نشناختم که لید پر لقب عاشورا
سپه پهن پیغمبر هم از بابت لاعلاجی و استیصال که صد هزار یا بیشتر
یا کمتر لشکر بر سر آنروز هجوم آوردند امر کرد هفتاد و دو تن باشکمر
و لب تشنه خندقی دور خیام کنند شهری که دیوارش کرکس
بود و افش خندق حفر کردند و در مدت سه ساعت با عجز و کرامت
و یاقوت امامت خود امام تمام ششادگان و آقا زادگان
موالیان و انصار آستین شکستند دامن بی بر گردند شهری بنا
قلعه بپا کردند که چشم روزگار مثل آن حصار در دهور و عصار بلاد
امصار مدینه و نشیند مثل ساکنین و قاطنین آنقلعه هشت آیین
ندید که با کمال تشکی و کرسکی کاظم یحیون فی روضه فخری
من قتها الانهار تفصیل ایواقه لید عسم فرای عاشورا
گذشت میخواهی ملاحظه کن و مطالعه فرما و لذت از این کتاب
بر که خداوند کریم و آقا کریم هم دانند که بچه حالت و بچه عشق جمع و تلفیق
این مجموعه نمودم و این قلعه حسنی را با جوع و کرسکی و پریشانی
و فقر بسر بردم دوم نزد و احدی از حال پر ختم بجز ذات لایزال
آگاه نبود قلعه آن مرد و درویشان دل سر و غذا و خنجر و شراب
اشک بصر میباش رضینا فستة الجبار فینا انهم بست
لنا علم و للجهال مال که گفته اند هر منیر دایم از شکست اتم
کجا روم تجارت با این مناع کساد فلک ببرد و ماوان هدمام مراد
تو اهل فضل و دانش پس ای عزیز برویم بر سر مطلب
یکی از کارکنان خندق خوات بن جبر بود که چون نزدیک غروب
دست از کار عملی کشید بیل و کلنگ در توبره نهاد روی بخانه آورد
و در حجره شد از زوجه اش پرسید افطار چه داری گفت امروز مثل
زمانی و کارهای خانگی بسیار داشتم از این روی بکار هتیه غذا
نپود ختم لا ختم حتی نصليح لك ای حسته تنائی مبار
سخنابی تاسن غذائی طبخ کرده از بطبخ برای تو بیاورم این بگفت و

روی بمطبخ نهاد آن بچاچه بیکه ببالش داده از خشکی نالش کرد و
لشکر نفس بر اساس جودوی غلبه کرده خوات را خواب در بود
زن بجهت و جهت تمام طعام ساخت و در حجره شد و دیگر خواب خوات
بلند است و در سه مرتبه او را خواند خواب نیامد و در کت چهارم سر از
خواب خوش برداشت زن گفت ایمر دهر خوابیدی خوات گفت
مگر خواب بودم زن گفت دوسه مرتبه ترا خواندم خواب ندادی خوات
گفت الحکم لله در رسول غذا نخورد و افطار نکرد و روزه بروزه گرفت و
چون سفیده صبح دید زاهد شب نده و در قر خواب و عابد روزه دار
خورشید از مومعه آسمان سجاده عبادت کسرت کارکنان خندق
بدستور هر روز وارد خندق شدند خوات هم بل و کلنگ بدوش کشید
باسلام و صلوات مشغول حفر خندق شد چون آفتاب بوسط آسمان
رسید هوا گرم شد تشنگی و اگر تشنگی از چند جهت برآمده بود
مستولی شد قور و طاقت و ضعف در حالت دی راه پیدا کرد کم
اعضا و جوارح نسبت شد و از کار افتاد و پیلود افتاده خش کرد و از
بهوش برفت همه در میان اصحاب افتاد و بسمع مبارک حضرت
ختمی تاب رسید پیغمبر آمد سر خوات را برانگرفت آب آوردند
سر و صورتش پیشیدند و بازوهایش را مالیدند خوات بهوش آمد
و رسول اکرم سبب پرسید خوات حکایت شب افطار نکردن و
روزه بروزه بودن خود را نقل کرد پیغمبر محزون گردید دیدنی القور
طاه و سوس الملکه بشیر معنوی جبریل امین بر پیغمبر نازل گردید
این آیه را آورد و کلووا و اشربوا حتی یبقی لكم الخيط الابيض من الخيط
الاسود من الفجر ای حبیب خدا از این بعد است تو مازند که بعد
از خواب و قبل از خواب بخورند و بیاشامند تا وقتی که رشته سفید
صبح از رشته سیاه شب ممتاز شود فی الواقع این سر
و نیدار عجب غشی کرد که وقتی رازنده کرد و فشی کردن مسلمانان نهادی
کاریکه از برای ضای خدا باشد ثمره آن بهمه عالم میرسد تا روز قیامت
نتیجه میدهد بنیز دینکار را از برای رضا گرد و یکی عت غش کردن تو
و تمام خلائی را تا روز قیامت آسوده کرده یک همچو غشی هم خاکس
آل عجا جناب سید الشهدا در روز عاشورا میان کودی قلنگ
نمود که در آن غش عالمی رازنده نمود و میخواهم عرض کنم هر چه از خدا خوا
همان ساعت خواست و خدا با و داد عجب حالتی و عجب بار او بمنزل
رسید قربانی خود و قربانی جوانانش قبول شد و خونها گرفته شفا
امت خواست اجابت شد و فی المقتل المنبوء الی ابی مخنف
و نحو صریحا منشی علیه و بقی مکتوبا علی وجه ثلاث شاعا

ای و امیتیه که در این سه ساعت غشوه و حالت مناجات نه
فکر خود و نه فکر اطفال عیال بود همه در فکر شاعران بود و در
علامه در ریاض میفرماید آن حالت غشوه که از خود و غیر خود غافل میکند
چنانچه ما میگویم امام نکرد بلکه مثل معشای علیه رویناک افتاده بود و گوشه
چشم نبوی آسمان گشوده بود عبارت اینست نعم قد جمع الله کان
حينئذ ملقى على الرمي كالمعشى عليه طويلا يرمى السما وينا
دبه و يبتهل اليه يستعطفه و يظفر الرغيلة و هو يقول صبرا
على بلاه و رضا بقضا لا مبعوث سوال يا غياث المستغيثين
در همچو وقتی پیغمبر خدا کجا بود که بیاید سر پرش را بدامن گیرد و آب
بصورتش بریزد بهوشش بیاورد اگر پیغمبر نیامد اما شمر کافر آمد فصر
بسیفد انی عشره شتم جزا الله الشریف

رجوع بواقع شهادت سفینه النجاه الشهد
ابن الشهد و الامام ابن الامام حسین بن علی بن
ابطالب علیه السلام

لما بقى الحسين عليه السلام بالمرأى ملقى على الرضا طويلا من
بأعضائه يستغيث الى الرب الرحيم و يتملك تمليل التسليم
چون سلطان شهیدان در میان هم که با شمر صد چاک روی خاک افتاد
و شهادت را آماده دل در مناجات و چشم بسمت خیم از سوزش
جراحات مثل مار گزید بر خود می سحید در انحال برایت لطف
عمر سعد ملعون رو کرد علی از سرداران لشکر و گفت و یحک انزل الی
الحسین و آید و ای بر تو چرا مطلقا از اسب خود برزای حسین را رات
کن تا از این زحمته و حرارت آفتاب راحت شود آنا پاک خواست
پیاده شود خولی بن یزید علیه اللعنه میشدستی کرد فید و الیه نحو لیج
راسته فارغد همینکه آن ولد الزنا نزدیک گشته عزیز زهرار شهید لرزه
بر انداش افتاد فی المستحبت حضرت از گوشه چشم نظری بخولی نمود
که از آن لرزه براندام خولی افتاد نتوانست کاری بنماید برگشت فی
تبر المذاب خولی بن یزید لرزان لرزان برگشت چون شمر او را
با نخالت دید گفت قت عقیقت مالک ترعد بازویت مثل شود
چرا میزدی گفت لا والله من پس زهرار انیکم اینکار از دست من
بر نمیاید شمر ولد الزنا گفت کلمه هذه الجنة لا تأتین علی غیر جلد
قیح باد این مو که بصورت تست زیرا که مرد نیستی موی در صورت
امردی روئیده بروایت شیخ فخر الدین در منتخبه
هنگامیکه امام در شرف جان دادن بود فرصت ندادند که خود
حضرت جان بدر بدهم ابتدایه اذ یوم فارسا کل یوم قطع و اسیر

چهار سوار بقصد قتل فرزند پیغمبر مبارک نمودند هر یک میخواستند که
قطع سر مطهر حضرت بکنند از جمله آنها شیت بن ربیع بود هنگامی
آمد فرقه بطرف حضرت از کوشه چشم نظری بسوی شیت افکند
که شیت شمشیر خود را از دست انداخت و رو بفرار نهاد گفت معاذ
الحسن پناه میبرم بخدا از اینکه گریبان خود را بدست پیغمبر و علی
بد هم و دست خود را بخون تو بیالایم ابی محنف میگوید که
سنان بن انس رو کرد شیت گفت نفهمیدم چرا حسین را
نکشتی مادت برای تو گریه کند و عدل مولد تو ملک در میان
قتیل خود کم شوی هلمه الی بالسیف برو شمشیر را بیاور
بره بمن شیت شمشیر که انداخته بود رفت آورد و سنان داد
سنان هم رو بقتلگاه نهاد تا نزدیک رسید فتح عینیه و نظرو
الیه حضرت دیده حق بمن کشود و نگاهی تند بسان نمود
فادعتك فرائضه فزعاً مسقط السيف نيد فولى هادبا
یعنی از آن نگاه حضرت لرزه بر اندام سنان افتاد و ترسیده
شمشیر از دستش افتاد روی بفرار نهاد فی المختب سنان
آمد نزد عمر سعد و گفت ای عمر منجوبی محمد مصطفی را خشم من
قرار دهی گریبان مرا بدست آنحضرت بدی اما مرحوم سید
لهوف میفرماید سنان و قیام روی بحضرت آورد و شمشیر
بجلق نازنین پیر پیغمبر گذاشت و گفت ای حسین اگر هیچکس مرا
نکند سر تو را بر دایم سر تو را من میبرم الی لا جزا سلف اعلم
انک ابن رسول الله و حال اینکه سید انم تو پیر پیغمبری ثم جی
و اسد المقدام المعظم جمعی دیگر از اهل سیر بر آنند که قاطع سر مطهر
امام نظری خورشید نام بوده لیکن با اینهمه اقوال حق آنست که شمر
ذی الجوشن سر مبارک فرزند پیغمبر را بریده است و او قاتل بوده
چنانچه علامه مجلسی میفرماید شمر جاء شمر و سنان بن انس
و الحسین علیهما السلام باخوذ من یلوق لسانه من العطش یطلب الماء الخ
شمر با تفاق سنان بن انس بقصد جدا کردن سر حضرت آمدند
و سید الشهدا و در آن آخر رمق جان دادن بود که از شدت تشنگی
زبان در دهان حضرت مجروح شده بود با اینحال طلب آب
میکرد فضیله شمر لعنه الله بر جله همیکه شمر ولد الزنا نزدیک
گشته بخون آغشته حضرت رسید با پای چکله لکدی بحضرت زد
و گفت یا ابن ابی تراب لست تزعم ان ابا علی حوض النبی یسقی
من اجده فاصبر یا خلعن یدیه ای پیر ابوتراب آیا تو اعتقاد داری
بر آنکه بدست علی ساقی حوض کوثر است هر که را بخوابد سیراب

میکند اگر چنین است پس صبر کن تا من ترا بکشم و تو بروی آب است
پدرت علی بخواری ثم قال لسانا اجزاً و اسد قفاه پس شمر طعن
رو کرد بسان گفت بهمین حالت که حسین افتاده سرش را از قفا
جدا کن سنان گفت من اینجا نمیکنم و خون پیر پیغمبر را بگردن نمیگیرم
و گریبانم را بدست نمیبرم بنید هم شمر در غضب شد و شنام بنان
داد و با پای چکله در و چلس علی صلی الحسین علیهما السلام فقبض
علی الحیثه ای دای بر من که شمر با نیکی آمد شست روی سینه
مجروح حضرت که نفس در سینه مبارک سجده پس دست آورد و محاسن
پر خون آفتاب بدست گرفت امام فرمود یا شمر تقتلنی فله تعرفت
من انا انی اظالم مرا سیکشتی و نمیدانی کیستم شمر گفت میدانم و تو را
نیکو میشناسم جد و پدر و مادرت را از همه بهتر می شناسم پس شمشیر
بحضرت داد که از کشتن بالاتر بود گفت و خصله العلی الا علی
انک لا ابالی ترا میگویم و صلاتر سر و دل ندارم فصرخ بسینه
اشی عشر ضربه ثم جرد اسد الشیف بعد از زدن دوازده ضربه
آنوقت سر حضرت را برید که زمین لرزه درآمد الالغتر الله علیه
مجلس در آنیکه کشتن حضرت را با جماع گفته اند
چنانچه در کتاب نوادر علی بن اسباط
از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که فرمود کان فی یضای
یوقل ابوه و کان فی الخیمه یعنی آنروز که جد غریبم حسین را کشته
پدرم سیدالاجدین در میان خیمه مستلما برض بود و پدرم رویا
فرمود که کنتاری موالینا کیف یخلفون مع ابی الحسین و یفرونه
و لما و من میبیدیم شیعیان و غلامان خود ما را که باید پدرم حسین
در طلب آب رفت و آمد میکردند گاهی پدرم بهین دگای بیار
بهرت عاقبت پدرم مظلوم را شهید کردند و لقد قتلوه فله الهی رسول
الله علیه السلام لان یفضلها الکلا یعنی بخوبی پدرم را شهید کرد
که پیغمبر منی کرده بود این نوع ذبح را و حیوان گزنده را آن نحو نکشند
که پدرم را کشتند بعد فرمود و لقد قتل ابی بالسيف السنا و الحجاز
و الخشب و العضا و لقد اوطوه الخیل بعد ذلک یعنی تحقیق
کشتند پدرم مظلوم را با شمشیر کشتند با نیزه سنگ زدند و چوبه
عصا زدند بعد از همه اینها اسب بر پیش تاخته و در چهار دیگر
در مواردی ذکر شده که حضرت را در میان گرفتند و شهید کردند از
جمله فرمایشات سید سجاده است که بابل کوفه خطاب مینماید میفرماید
ایقوم انابن من قبل صبرا و کفی بذلك محمدا یعنی من پیر گشتم
که پدرم را قتل بهیبر کردند یعنی دورش را گرفتند و شهید کردند هر که هر چه

در دست و جبهه پیرم زدم کلشوم فرمود ای اهل کوفه قتلش
صبر افویل لامکم سجدون نادا حرها تنوا سفلکم
دما و حرم الله سفکها و حرمها القرآن ثم محمد
فی دایض العلامه معنی قتل صبرا ای حبسا
و قال لا تقتلوا الحيوان بالصبر الحديث

حدیث در مجمع البحرین است

فهی سؤل الله صل الله علیه و آله عن قتل شی من الدواب صبرا
رسول خدا صلی الله علیه و آله نهی فرمود که هیچ حیوانی از حیوانات را
از روی صبر نکشید این قتل بصبر در زمان جاهلیت بود حیوانی را که
میخواستند بکشند او را در جالی حبس میکردند و بعد آنقدر سنگ و چوب
کلخ بر پایش میزدند تا آنکه سیر و چون حضرت خاتم النبیین پیغمبر
بود فرمودی امت در حق حیوانات ذی روح این ظلم نکنید بلکه اگر
میخواهید گوشتش را حلال باشد و آب بدیده یک دست و یک پای
او را ببندید بعد از آن که بکشید اگر نخواهید شتر بر شما حلال باشد
او را بکشید و دیگر چه معنی در حیوانات ذات الارواح را این نوع بچه
میدارید و شکنجه مینمایید و درش را میگیرید یک چوب عمود
میزنند نام بجای میفرمایند انا ابن من قتل صبرا ای اهل کوفه
رسول خدا صبر فرموده بود حیوانات را قتل صبر نکند تا پیرم را هم قتل
صبر کردند و هم مثل گوشت سر بریند و هم مثل شتر بکش کردند و هم
آب ندادند بر حمان و در آن مظلوم را احاطه کردند از هر طرف رسید
زودند از پیش زودند از راست زودند از چپ زودند آقا سر بلند
کردند دست نشین آوردند زودند میفرمود و اجمعوا ذوا علیا زودند الی اخر

روایت دیگر دلیل بر قتل باجماع

آنکه مرحوم سید بن طاووس در طهوف از هلال بن
نافع روایت میفرماید عن هلال بن نافع قال لی لواقف مع اصحاب
عمر سعد بن صخر و ابشیرها الامر فهدا شمر فقتل الحسین
هلال گوید من در لشکر عمر سعد ایستاده بودم که صدای صرخه شنیدم
که میگفت ای امیر بشارت باد که اینک شمر حسین را کشت هلال گوید
من چون این خبر بشنیدم فخر جنت من بین الصفتین فوقفت علیه
از میان دو صف جدا شدم و خود را بقلکاده حسین رسانیدم و
بیا لیش ایستادم دیدم آنخبر حقیقت ندارد هنوز کشته نشده
و انه ليجو بنفسه در حالت جان دادن است من بظاره جان داد
مشغول شدم فوالله ما دایق فی الامتصاص احسن منه و لا انو
وجهها نجد من در عالم کشته فروان دیده بودم هیچ کشته بخون

آغشته را بیکو تر و نوزانی تر از حسین ندیدم شغلش بود و جگر و
جال هیئت غل الفکره قتل نور جمال و شعاع صورت و بهشت مرا
چنان مشغول کرده بود که از خیال کشتن آنخبر محضرت غفلت کردم
مش چو خانه ز نور از نشانه تیر سرش سگافته ده جاز ضربت شتر
چو یکشید نفس آن ذبیح سحاره ز چشمهای زده و خورشی چو قوار
نهاده بود سر خود ز ضعف بر خاک بدن ضربت تیغ و سنان و خنجر چاک
بان تقابست ضعف آنکه کشیده تب همی بدی بگش سوی خیمه زینب
چو دیدش که روانست خون پیکر شدم غمگین که خنجر کشم بخنجر او
در اینحال دیدم که اظهار عطش میکرد از آنقوم آب میخواست شنیدم
نامردی در جواب او گفت از آب دنیا نخواهی خورد حتی تر دال الحامیه
و تشب من حیماها ترجمه نذر این سخن لیکن از جواب امام معلوم شود
که چه فرموده حضرت فرمود من بچشم غیر دم و از چشم جنت منی نوشم
من در بهشت خدمت پیغمبر نزد یک سلطان مقتدر می نشینم و از
شرتهای گوارا می نوشم شکایت از شما میکنم که چرا با من گردید لاله
گوید آن شکر بیروت چون این سخن از حضرت شنیدند فغضبوا
باجمعهم کان الله لم یجعل فی قلب احد منهم من الخه شیئا ناگاه
همه بغضب درآمدند گویا خداوند در دل هیچیک رحم نهداده بود همه بر سر
وی ریختند و آنه لیکلمهم و اجتر و آسند حضرت داشت با ایشان
تکلم نمیکرد دیدم سرش را بریند فتجب من قلة دجهم من از
بیرحمی آنقوم من تعجب نموده گفتم و کرد در میان شما خواهم ماند

محاسن سقوط حضرت

لما بقی الحسین طریحا بالمرء طلقی علی الرضا متوسدا بالتراب
فاز غل الذها و الا یار اما لطفه الی السما حینا و حینا الحیا
مستهدلا الی الملک العلاء چون سلطان مظلومان از جور ظالمان از
زمین بزمین قرار گرفت تا قدرت داشت ایستاد چون قدرت ایستاد
رفت بعد از پشت و تا حالت نشستن داشت نشست و بعد که نشست
نشستن تمام شد گاهی خم و گاهی راست میشد از این حالت هم که گاهی
سر غریب بجاک نهاد و با خدا در مناجات بود حیوان زبان بسته و بجا
دور امام میگشت دشمنان را بلکه دندان از کشته حضرت دور می نمود
و دمیدم پیش حضرت میآمد قدم حضرت را میوسید گاهی بالای سر میآید
ز جای خیز که ز خمر تن فرو داشت بر بینه جسم تو در آفتاب سوزانست
ز جای خیز برم سوی خیمه میگرد تو که انتظار تو دارد سکنه و خرقه تو
ز جای خیز که ترسم مقابل تنیب بجم زار تو تا زنده کوفیان کرب
ز جای خیز رخ از خون دیده تا کرن کفن بکشته زار علی اکبر کرن

در شهادت امام ششم جگر و قطع سر مطهر و روانی حضرت زین العابدین علیه السلام

۱۶۹

ز بعد این همه خدمت که آوردم ز حضرت تو بهین من کی بر دهم
که بار دیگرم از مهر نگار شوی و جای خیزی بر پشت من ببارشی
همینکه ذوالجناح بیجا حب از حیات صاحب خود بپوش کرد و یقین
خیام با احتشام کرد صیحه زنان بدر خیمه زنان آمد فریاد الطلیعه العظیمه
میکشید ستم بر زمین میزد و سر بر زمین میگوید مخدرات حرم از
خیمه بیرون آمدند و با اتفاق ذوالجناح روی بمهر که آوردند و تمام
خیمه بغیر از سید سجاده ای باقی نماند همه شیون کنان روی
بقلکاه آوردند چنانچه امام زمان فرمود و اسیر فرستاد شیخ
صلیبی گوید و تمام شهر بهم متابعت کرده اند که در وقت ذبح
زنان حاضر بودند فلما اتخوه و خرملقه و ذاب المهر
یعلن بالصهيل بردن الطاهرات مهتکاً جاری
لایقص من العویل و ناد فی نبله دانه بخود فلما یخول
همینکه علیا مکرّمه چشمت بگشته برادر فاد که در زیر دست و پای
اسبان مخالف است صیحه از دل و نار از جگر بر آورد و عرض کرد برادر
اخی هل للبتای من ولی اخی هل للبتای من کفیل
از برای این زنهای میان پرستار گذاشتی رفتی برادر آیا از
برای سیتیمان یا در مهربان گذاشتی رفتی این بگفت و روی
و خربت فوقه تلقی ماء براحتها علی خدا لایستل
خود را بروی گشته برادر انداخت با انگشتهای خود خون برادر را بر سر
بصورت اشک آلود خود میمالید نوحه میکرد و روی بدین خطبه میخواند
الایام قومی و اسعدینی علی نیکان هری و اندی بی
ما در سر از قبر بردار و در گریه و زاریه و زاریه و زاریه و زاریه
من بگین صغیرم یک کاروان اسیر تاب آورم چنان ستم کیا بر
عابدیل و زینب اسیر حسین شهید کی میدید پناه من بی پناه
صاحب مفتاح البکاء وینویس که شرم طعون و خرا میر
عرب را با لک از نقش برادر دور میکرد فلکوها الملعون جله و این
منظومه معصومه میفرمود یا شمر خلع غنه افلانی و لا عنه ظالم دست
از برادر غیریم بردار و مراد عوض او بقتل برسان و آن بیرحم
صحره و نار آخته زنان ترجمه نمی نمود و با ناز و نه و کعب نیزه میزد
را از گشته **لشیخ الدرکلی** آقا دور میکرد
فاقلنت فینب تقول له یا شمر یا شمر خل سببنا
یا شمر نقید بالنفوس فان قلنت فالمصائب یفعلنا
یعنی دختر امیر عرب زینب رویش کرد چشم گریان و دل برین
میفرمود ای شمر ترا بجهاد دست از گشتن آتای ما بردار جانهای

فدای این آتای شمر دانه تو اگر این غریب را بجای مصیبت
خواه گشت یا شمر ذوالحسام غرورده و فی الجناح عدا حته
تجاودنا ای شمر شمشیر خود را از آلودن بچون ایمن مظلوم دور کن
تا در بهشت همسایه لشیخ منعم مس علیه الرحمة ما باشی
ایا شمر هذا واحد و قلنت دحسه به حسیه به و کفانی
ایا شمر لا قبل ذاک فقلنت فمالی عیش بعد ذاک نهانی
ای شمر این غریب کی یکدانه من بود عمر من حیات من عزت من بکای
من اوست تو این یکبار از من بگیر اگر میخواهی و اراکشی اول مرا بکش
که من بی او ایضا لشیخ الدرکلی علیه الرحمة زندگی ندارم
فخیر ابصره الشواضعوا و الشمر یذبحه السیف مشهور
سقطن کل توقیه بمهجهما و دمهها فوق صحن الخدمه
و الشمر یفهم عنه و یوجهم ضربا یوشجهم و الخمر من خود
یعنی هنگام که مخدرات آمدند و دیدند عزیز پیغمبر خاک خواری افتاد
و شمر با شمشیر مشغول ذبح است تمام مخدرات خود را بروی نقش امام
انداختند و اشک حسرت از دیدن روان ساختند زنان مشغول گریه
شیون و شمر مشغول بازیانه زدن و خون هم از رکهای گلوی مبارک
حضرت میر سید شریف کاظمی علیه الرحمة جاری بود
فیر من خلل السنوناد با بمشین من خلل علی استخوان
میفرماید چون سب امام بدر خیام آمد مخدرات با احترام تمام
آمدند و روی بمهر که آوردند اما با حجات و نهایت شرم و حیا از
تا آنوقت احدی قد و قاتس از اندیشه بود و بعد از ثلاث غزوات
جهاز زیارت عراق شدند آمدند بقلکاه فایسته و الشمر حان فوقه
فراقی نسکو الاعمال التماس کردند که ای شمر ترا بجهاد عید و گشتن این
شهید راه حق مکن منت بماند از تا او را به بیستم یا شمر هذا خالاطها
من اهل الکسا و خلیفه الایا شمر و الله این خاسر آل طهارت
پنجم آل عبا باقیانده گذاشت گمانت یا شمر هذا ابن البتی
و حیدر و ابن النبیل البضعة الثمرا ای شمر آخر این پسر پیغمبر
پسر امیر المومنین حیدر است نور دیده فاطمه اطهر است یا شمر هذا
کفنا و غایرنا و ملاذنا من سائر الانواء ای شمر اگر ملاحظه خدا
رسول نمیکنی باز نهایی بکیس رحم کن این بزرگوار پشت و پناه ما
غیر او کسی نداریم محرم ما و آتای ما بهین بزرگوار است یا شمر هذا
النور نور الله ما بین الودی و بقیة الخلفاء ای شمر بجز
این بزرگوار نور خداست در میان خلق ترا بجهاد قسم نور خدا را خوار
فوقن شمر علی الحسین و قلن یا شمر ارض منا و نه بقدا

پیر فاطمه سنان گفت و یلک یا شمر فتح عینیه و جهتی دای
بر تو بینکه پیش رفتیم دیدم حسین چشم خود را بر روی من کشود که نزدیک
بود زهره من آب شود من شجاعت او و پدرش علی را یاد کردم بر شمر
بر شمر چایا کردم از اینکه بگویم کسی را که شبیه رسول خداست شمر گفت
بدو شمر را بمن فوالله احد الحق یبد الحسین بخدا قسم که هیچکس
سزاوار کشتن حسین غیر از من نیست و خون او را من بگردن میگیرم
میخواهم شبیه پیغمبر باشد یا نباشد فاخذ السیف من یدیه و دیک علی
صدرا الحسین علیه السلام پس شمر را از دست سنان گرفت
آمد روی سینه آقا نشست ای مان کدام سینه سینه پر غم پر علم
سینه پر داغ سینه سوزان سینه عطشان سینه مجروح چنان
بشدت روی سینه حضرت نشست که نفس سینه مبارکش سجد
غریز فاطمه دیده خونین کشود نگاهی بشمر نمود اصلاً آن ظالم ترسید
گفت ای حسین کجای کن که منم مثل سنان ترسان باشم نه از تو
میرسم و نه از کشتن تو در میگذرم حضرت فرمود تو کیستی که روی من
خدا نشسته این سینه منبع علوم سبحانی است و غریزه کن فیکست
گفت انا الشمر القصابی حضرت فرمود میثاسی مرا گفت نیکو می شناسم
جده است پیغمبر است پدرت امیر المومنین جده است مادرت فاطمه
اطهر است جده است خدیجه کبری است حضرت فرمود اذاع فینی
فلم فلتنی چون مرا می شناسی چرا یکیشی شمر عر فکد برای آنکه
جایزه از پیر بگیری حضرت فرمود شفاعت بهتر است یا جایزه شمر
گفت یکد آنک جایزه بهتر است از شفاعت جده تو و پدر تو حضرت
دید در کمال قنوت از برای کشتن مرتد است فرمود از کجایان لایق
من فقلی فاسقنی شریه من الماء یعنی ای شمر حالا که لابد مرخوا
کشت پس اول کثرت آب بلب عطشان من برسان شمر خندید و
گفت بهیات بهیات آرزوی دور و درازی داری نخواهی روی آ
دید حتی تذوق الموت غصه بعد غصه جرحه بعد جرحه
ایحیی تو گفتی پدرم باقی حوض کوثر است کجاست تا آب به
صبر کن چون تو را کشتم بر دایت آب بگیر و بنوش حضرت فرمود
ترا بنجد اکشف لثم کن تا صورت ترا به بینم که چه خلقت داری که این
نوع جسوری شمر و ستمال از پیش من خود دور کرد فاذا هو ابرص
اهو له یوکذ الکلا و شمر کثیر الخین حضرت یدیه آغلون هم بر
دارد و هم کچشم کور است و پوزه اش مثل پوزه سگ میماند و سوراخ
نوی خون سیاه و کبود است فرمود صدق جدی رسول الله
شمر گفت حسین جده است چه فرموده که لقتیق میکنی حضرت فرمود

که جدم بندرم خبر داد که یا علی کشته حسین مبروص است و اعوان
که کچشم باشد پوزه پیش مثل پوزه سگ و مویش مانند موی خنزیر حالا
می بینم بهانی شمر و غضب شد و گفت یا حسین اتشیهنی بالکلا
والخنزیر مرا بک و خوک تشیه میکنی والله لا بد بخدا من القفا بنجد
الآن سر تو را از قفا جدا میکنم ثم اکبده علی وجهه پس آن ولد الزنا
(حضرت را بر دوبر گردانید و از روی عناد گفت)

اقلنا الیوم ونفسی نعلم علما یقینا لیس فیہ مرغم
ان ایاک خیر من تکلم بعد النبی المصطفی المعظم
اقلنا الیوم فسواندر قات مشوای خدا جهنم
یعنی امروز تو را میکشم و حال آنکه علم قطعی و یقین دارم که جده و پدرت
بهترین و راستگو ترین عالم بودند و نیز میدانم که بعد از کشتن تو پشیمان
میشوم و بجهنم میروم معذرتا را میکشم پس مشغول قطع شد و کلاما قطع
عضو دادی و هر عضو حضرت را که جدا میکرد حضرت یکی از خویشان خود را
نزد میکرد و میفرمود و الحمد لله واجده و اباه و اعدیه و احسانا و احفاد
واحرناه و اعقیرا و اعجاساه و استیلا و اقدته ناهره و اغربته
بنی محمد خلیفه میفرماید که علیا کرمه زینب خاتون حضور داشت
که شمر لعین مشغول جدا کردن سر شمر بود و این اشار را بنظم در آورد
فوالله لا انسا یفخص الزر و شمر علی صد المعظم قد علا
یهتر اوداج الحسین سیفه الی حیثه واه ضیعا و حنظلا
وله انس خالسط زینب لقیله ثم انشت لن تقبلا
فقال له یا شمر عینیه اعلل قلبا باللقان یعللا
انقره عن حد و ابی الد و تحزن اساعده اس علی الملا
فارق منه القلب عند خضوعها و وجهها بالسوط ضرا بمشکلا
و میرد اس البیط ثم دمی به و سبحا لاملاک سبعا العلا

و من قصیده
ولم انسه الشمر من قو صدده هیشم صددا و هو للعلم محج
ولم انس ظموا ذی نجما من القفا و قد کان نور الله الی الارض ملع
یقبله الهاد النبی بنجره و موضع تقبیل النبی یقطع
اذا جرحه و افسد بجدده و شمر علی یقیمه لیس یرجع
و میرغه الرأس ظموا و قنوه و لا عینه تفقد و القلب یخس
نزل لای فلا من کل جانب نکاد التما تنقص الارض تفلع
ای زبان الکن شوای قلم بشکن چه میگوئی و چه می نویسی ای دست
زبان چرا از کفار و کربان باز میمانی ای مادر چرا امداد میکنی دای دوا
چرا خشک نمیشوی ای دیده چه پر آب نمیشوی این همه مصیبت را گفتی

و نوشتی باز زنده از کار نیفتادی چو ن گفتن و نوشتن رجاء
 مغفرت امید مرزش است لهذا برای رحمتن اشک و بر دوش تو
 از خدا استغانت میجویم و علیه التکلان و فی الراض عن رضا
 الشهادة انه لما كان صلوات الله عليه عهد مع ذب الازاب
 اذا اضل اول قطرة من دم حلقه الارض ان تجاود عن سبيلك
 شيعته مجتبه اشهد بذلك سوال الله جبرئيل خاسر آل عباس
 الشهابا کریم از دل عهد بسته بود بر اینکه چون اول قطره خون از گلو
 یها یون بر روی خاک بریزد خداوند عالم بمحض کرم از کنه شیعیان و
 مجتبان امیر مومنان در گذرد بر این عهد و میثاق پیغمبر جلیل و حضرت
 جبرئیل شاهد و گواه بوده اند آنوقت که شمر ناپاک روی سینه چاک
 سینه الشهابا نشست و مشغول قطع اوداج شد و اینحال عزیز قاطر
 روی توجه بحضرت داور آورد و عرض کرد اللهم انی قد قذفت بعهدک
 و انت قد عهدت لی فی لک فانت اخی بالوفاء بما عهدت لی اخی اخی حسین
 منک مخلوقم و فابعد خود کردم تو هم که خالق با من عهد کردی تو اولی
 بوفاء کردن پس فاکن شیعیانم را بیا مرز کنه مجتاهم را بمن بخش فاذا
 هتفها نف و ناد یا حسین طب نفسا فانا ایضا قد فینا بما
 عهدنا و تجاوزنا عن سبیل اشیا علی لاجل حق فی فی و این هنگام
 با تقی نداد داد که ای سر بلند صفت صدق و صفات حسین وی پای
 بند رشته مهر و وفا حسین آسوده خاطر باش نیز بعد خود وفا
 میکنم از گناه شیعیان و مجتبان تو میگذریم آنقدر که تو از ما خوشتر
 شوی امی شیععه بین که در چه وقت و چه حالت و سر تو بود
 تو هم حالا بیا در ای مقام که فارغ البال و آسوده خاطر نشسته و همه چیز
 از برای تو آماده است بفر آن ساعت و آنحالت مولای خود باش
 پس ملاحظ کن مظلومی قات و تصور نما غربت او را بیا از برای تو نقل کنم
 که در آنوقت شمر با حضرت چه نحو سلوک کرد و بچه کیفیت سر مقتدر آن
 حضرت را برید اول ببینیم سر آنبرزگوار را با کار و خنجر برید یا بشیر
 چون هر سه خنجر دارد لیکن حق آنکه سر مبارک حضرت را با بشیر برید و
 اینکه مشهور است خنجر بجنه حضرت نهاد بلاحظه جناس است و حقیقت
 شمارانجه اخیلی صعوبت ندارد سر کسی را با بشیر جدا کند و بعد ببینیم
 در جبار چه آمده آنحضرت را ذبح کرده اند چنانچه متعارفت مثل آنکه
 گویند را ذبح میکنند یا از قفا سر بریده بر هر دو سیه را روایت است
 اما ذبح از کلام قائم آل محمد عجل الله فرجه مستفاد میشود که ذبح
 شد چنانچه سیر مایه الشرح علی صمد و مولع سیفه علی
 فحسک قایض علی شیل بیده ذابح للجهنم ای جد عزیز

شمر روی سینه تو نشسته بود بشیر خود را بخنجر تو فرو برد و ریش غرق
 بخون ترا بدست گرفته بود با بشیر ترا ذبح میکرد این یک روایت ذبح
 روایت دیگر روایت حضرت رضاست که بر ریان شیب میفرماید
 که ای سر شیب هر چه میخواهی کریه کنی بر جدم حسین کریه کن فانه ذبح کما
 یذبح الکبش بدستیکه جدم را مثل گویند سر بریدند و غیر از این هم
 اخبار زیاد است در ذبح است و اما از قفا نیز روایت است شیخ
 فخر الدین در منتخب لوط بن یحیی در نقل خود صاحب تبر مذاب و دیگران
 می نویسند که فاکنه علی وجهه و قطع داسه شمر ناپاک حضرت را
 بر دواخت و بعد سرش جدا ساخت و فرمایش علیا مکرر زینب خاتون
 دلالت دارد که جد خود را خطاب عرض نمایند یا جد ا هذا حسینک
 مجرذ الرأس من القفا و فرمایش امام زین العابدین که در کوفه و شام
 میفرماید یا این المجرذ الرأس من القفا همچنین اخبار دیگر هم
 پس چه باید کرد و کدام یک را باید قبول نمود چون از طرفین روایت امام
 است هیچکدام نمیتوان طرد کرد باید جمع میان هر دو کنیم بگوئیم هم
 ذبح شد و هم از قفا بریده شده بان نحو که علامه متراض صاحب ریاض
 الاخران جمع میان این دو خبر کرده میفرماید کان اللعین یارکنا علی صند
 فابضا علی لحیته خذ داسه من الراب اضعا سیفه علی قفا فاطعا
 للرقبه والغرق اخذ الرأس علی هذا الموال یعنی شمر روی سینه حضرت
 را نوزده و نشته و محاسن آقا را بدست گرفته و سر مبارک را از خاک
 برداشته و بعد بشیر را از قفا بگردن گذاشته مشغول قطع عروق و
 شرايين اوداج شده آه آه ای آسمان چرا غراب نشی ای زمین چگونه
 آرام گرفتی که شمر در کمال بی رحمی مثل قصاب که سر گوشت را بر دهمان
 بخور برید آنحضرت در مناجات بود گویا میفرمود

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| بکار خویش باش ای شمر مشغول | که دل بر زندگی دیگر ندارم |
| جدا بنمای از بسکه سرم را | که دیگر طاقت خنجر ندارم |
| چه حاصل دیگر از این زندگانی | که میکنم در جهان یا در ندارم |
| بکش تیغ و بکش زارم کفایت | بدوران بی علی اکبر ندارم |
| فغان کانه لب شط وقت مرگ | بغیر چشمی از خون تر ندارم |
| شه و نیم دلی جز ششت و شستن | در آینه شست و لا شکر ندارم |
| دم مرگست در دل آرزوی | بغیر از دیدن مادر ندارم |
| بکش تیغ و خلاصم کن که دامنم | خلاصی از تو ای کافر ندارم |

فلما اخذ اللعین الذبح انتهی عطشه الى الغایة و بلغ مصیبه الى
 النهایة یعنی آندم و آن ساعت که شمر مشغول ذبح آنغریب بود عطش
 حضرت نهایت و مصیبت تمام شد بود خون از گلو رفت کم کم

خواستش کم شد و انفاش مقدم گشت فکنت حواسه و خفیت
 انفاشه یا ایها النفس المطمئنة شنید روح مجروح از قفس شکسته
 بیرون پرید پر باز و بعالم قدس پرواز کرد فلما قطع اللعین و اسد خلد
 و قام من صلاته و ضربته علی سنان مع طویل فرقه بیکه سر طهر آقا را
 جدا کرد از روی سینه حضرت برخاست آنسر پر خون را بر نیزه بلند
 زد و با و از بلند گفت الله اکبر چشم لشکر که بر سر طهر افتاد فکنت عند
 نیکو العسکر تمام شکر فریاد با ناله کبر بلند کردند جهت آنکه سر طهر
 بر نیزه بلند کرد برای آن بود که تمام سپاه به بینند و آسوده شوند
 این بود که همه بکبر گفتند بعد از بریدن سر زمین شرو عکرو و بزریدن
 املا الجوا بالاصوات یعنی از جو هوا صدا بلند بود گویا صدای
 جن و ملائکه و انبیاء بود غلغله در زمین و زمان بود و ذلک الاصل
 و اظلم السموات و انکشف الثمن بدت انکسج خورشید چنان تیر
 تار شد که ستارگان نمودار گشت و قطره من السماء الدم سبغ قطرات
 هفت قطره خون از آسمان بارید منادی از آسمان ندا داد و اقبل
 و الله الامان الاما اخ الاما الحسین قل و الله الاما الحسین و نیز
 شنیدند که منادی دیگر ندا داد و ایا و یلکم انکم قد فقد من قلوبا به
 التکبر و التقلید منادی دیگر ندا میداد ای امت شما خداوند شما
 پریشانی و سرگردانی بدید که فرزند پیغمبر خود را گشتید چراغ هدایت را
 خاموش نمودید سید رضی میفرماید در این هنگام که از
 و غباری سیاه تاریک نمودار شد که در میان آن گردباد سرخی می
 وزید مردم همه بوشت افتادند که مبادا عذاب الهی نازل شود از
 حضرت صادق را و ایت که مردی در شکر سپهر فریاد میکرد
 و نعره میکشید گفتند ترا چه میشود جواب داد بچشم خود رسول خدا را می بینم
 که ایستاده بنظر الاله و منظر الیک مرتبه یک نگاه می بینم
 و یک نگاه می بینم که من تیرسم عذاب نازل شود مردم را
 علامت میکردند و میگفتند اینمرد دیوانه شده راوی از حضرت سوال
 کرد که آنصیحه و ناله کنند که بود فرمود من او را جبرئیل میدانم که از
 برای مخدوم خود ناله میکرد و اگر میخواست بیک صیحه تمام عالم را بگوید
 کند میتوانست اهل لعنة الله علی القوم الظالمین
 انما رقت امام غریب علیه السلام
 آنچه از کتب معتبره مستفاد میشود اول کسی که مخدرات را از قتل
 امام خبر داد آنهم بعد از ندای سمادی کیزی از کیزیان حضرت بود
 چنانچه مرحوم سید در لؤلؤ میفرماید جاث جاثیت من ناحیه
 خیمه الحسین فقال رجل یا امه الله سید قد قتل زنها بک مظهر

بودند این کیزی را دست اندازد تا از سلامتی آقا خبر بیاورد و چون آنجا
 با دموع ساریه رو بیدان نهاد شخصی از لشکریان گفت ای کیزی که کی
 میروی برگرد آقایت را گشتند آنکیزی ترسان و لرزان دید روی خیمه
 کربان دید که آه و استیاده و اغریا و استیاده چون مخدرات اینجا
 از کیزی که دیدند پریشان شد کیزی که میگویی که خانها بمن رو آوردند
 و صحن و صحن و صحن بر روی من صیحه زدند که چه میگوئی زبانت برید
 با دینی اینجا است تو مثل آقا گشته است ایوی بر من مخدرات قاتل
 نمی آوردند کسی بگوید ما هم را گشتند آنکیزی زبان در کام کشید حرف نزد
 در این اثنا اسب بیهاب مام آمد و خیمه فایق هلال سید
 فخر بن و سبقتن بن بیدیت علی اسب بیهاب که هر خیمه آمد
 یقین کردند که بی آقا شده تمام از خیمه بیرون آمدند بدو را بخوان حلقه
 ماتم زدند و هر یکی سخنی میفرمودند و نوحه گری میخواندند الا لعنة الله علی القوم الظالمین

بسم الله الرحمن الرحيم

فيا سنا جرح هذا المودع على مثل الحسين فمور بعد مودع
 و انت يا ارض صبر بعد قطعاً و يا جبال علی وجه الشری سیر
 و یا میا این سنا المحض محبة عطشا قضت نجمة من بعد خود
 یا خیل یا خیل من الحسین فلا شد علیک خروج للبقادر
 این الرسول و جمل الحسین بر کف صنف قد ثوی فی الارض مهجور
 خطب نزل من العرش و معال الرشد الاحقاد والنور
 بموجب اخبار معتبره متکاثره تمام ذرات عالم امکان در شهادت حسین
 امیر مومنان مخزون و گریان شدند از زیر عرش الهی تا تحت الشری
 مصیبت شاد گریه کرستند

وا هنر عرش الله جل و انت و املاک و بکوا اساء و تفجعوا
 و هو نجوم عند الفسما و بک له بعض لبعض متبع
 و الارض ماتت الجاوع و الجومس و هنالك اسقع
 و الطیر فی جوالها بک له اسفا و اعتر الوضو الرتع
 من ریحها جوعا علیها لم یزل للجن نوح فی الاماکن یمنع
 میثم تمام از حیدر کرار بگوید که خبر میدهد میگوید یا بجله انجلی
 علی امیر المؤمنین اندیکه علی و الله الحسین علیه السلام را خبر داد آقا و مولایم
 امیر مومنان که در شهادت فرزندم حسین تمام اشیاء عالم گریه میکنند
 حتی الوحوش فی القلوات و الجثان فی البحار و الطیر فی جوال السماء
 و حوش بیابانها و میان دریا پرندگان و باد چرندگان صحرا و همه گریه
 میکنند تبکی علیه الشمس و القمر و النجوم و السماء و الارض و المؤمنون و الجن
 و جمیع ملکة السموات و الارضین رضوا و مالک حمله العرش

اینها همه که روز عاشورا بر مظلومی شهید گریه کر بلا کر بستند شیعیان جای
خود دارند که از فضل طینت ایشان خلق شده اند آنها باید از همه بیشتر
در همه وقت بنالند و گریه کنند و قطرات التماس و رها داد یعنی
جله آسمانها خون و خاکستر در شهادت حسین تشنه بگر میبارد و میمزد
یا جبهه من در شهادت آن مظلوم نیمه احتیال دارد که تو زنده باشی او را
آرزو کنی ای جبهه هر جا باشی چون میی قرص خورشید مثل طشت پر
خون گشت بد که عزیز فاطمه را گشته اند این زن گفت روزی در خانه
خود نشسته بودم دیدم شعاع آفتاب که بر در و دیوار تابیده مثل کچوفه
زکین کرده خون و خاکستر در در و دیوار نمودار است قرص آفتاب
مثل لاله احمر یا چون طشت پر خون مشاهده کردم صیحه زدم بیرون
دویدم گفتم واللّٰه فلّ مولای الحسین علیکم السلام گفتند از کجا این
سخن میگوئی حکایتی که میثم تمار فرموده بود بیان کردم تاریخ گذارند
تا خبر رسید معلوم شد که همان عت امام را شهید کرده بودند و تا بعد
از چهل روز هر سنگ و کلوخی را که از زمین بر میداشتند خون در زیر
آن بود و هر گیاهی را که میکندند از ریشه او خون میجوید و میج
بهائی در کنگول خود از پدرش حسین بن عبد الصمد عاری نقل
میکند که پدرم نمکین عقیقی در مسجد کوفه پیدا کرد که آن عقیق مانند خون
سرخ و بقطر جلی روی آن نوشته بود انا ذر من السماء فتردنی
یوم تزوج والد السبطین کتابی من اللجن بیاضا
صتیغه و غایب الحسین یعنی من دمی بودم که از طاهانی
ترواز نقره سفید تر در روز تزویج والد السبطین امیر المؤمنین مرا
آسمان بزمین نثار کردند با آن صافی بودم تا در تریکه چون خون خلق
تشنه بزمین رسید رنگ سفید صافی من گشت لاله کون
در همان عت ام سلمه در مدینه بخواب بود فرجاً عروبا از خواب حبت
رفت بر سر آنشیشه که بهم رسوخد خاک کرا در آن ریخته بود و بهم جفا
سید الشهدا بخبر داده بود که هر وقت این خاک مستحول بخون گشت
مرا گشته اند چون ام سلمه بر سر آن تربت رفت آه و وادید خون
از سرشیشه میجوشد فریاد کرد و حسینه و اشیده و اماماه زنهای
مدینه خبر داشتند حبت را پر سید نام سلمه تقصیل را ذکر کرد و همه آنها
گریان و نالان بر سر قبر پیغمبر آخر الزمان فرستند سر سلامتی دادند

بسم الله الرحمن الرحیم

چون سرور اولاد آدم و اشرف بنی آدم را بدید عاشورا از بدن جدا
کردند روح مقدس حضرت را با آسمانها بردند و تنها روح آن سرور را
بروند بکجا جبهه چاک که آنجا بایم آسمان بردند فطما عرج بود

صلوات الله علیه الى السموات نقبها ل حال علی اهلها
همینکه روح پرفتوح و جسد مجروح آنحضرت را بر بروج سموات عروج
دادند ملاک را اعلی و سکان عالم بالا بگریه یافتند حال همه ملکوتیان
منقلب گشت بهر آسمانی که میرسد اهل آن استقبال میکردند و فرشت
و ناله بلند میکردند و در هر آسمانی بقدر منزلت در فرج و دوا همه فدا
و تا روز قیامت میگردند فلما بلغ الی العرش المجید احدث قوامه
فی الوعد الشدید همینکه روح مجروح سید الشهدا بعرض کبریا رسید
ستونهای عرش خدا برزده درآمد اهنه قرص هشت عرش الجلیل
لا الله ما سکه و دبه المیل جلّ الاله فلیس الحزن بالغه
لکن قلبا حواخو جلّ روح امام حسین در عرش ماند و مورد الطاف
سبحانی و عنایات ربّانی گشت فرمان آمد بعد از زیارت کردن جبه
امام ملاک عظام آن بدن پاره پاره را بزمین برگردانند زیرا که چند
مصیبت دیگر باقی مانده آنمصاب را هم ببینند از بردن لباس
تا ختن افراست بر بدن انگشت بردن انگشت و جدا گشتن دو
دست و سپردن بنجا که سه روز هم میان خاک بخوابد و بعد از روز
سوم باز آسمان بردند چنانچه در همین عین الحیوة فارسی علامه مجلسی
نقل مینماید که امام فرمود بدن ما ائمه سه روز بیشتر در میان قبر نخوا
ماند بعد از سه روز باز آسمان میرود علامه مجلسی میفرماید چون امام حسین
را گشتند در سرش به نیزه زدند ملک از ملاک فرودس برین سر و سینه
زنان از آسمان بزمین آمد و در دیار فرودفت در بخار پروبال بهم زد و فریاد
کرد یا اهل البقا البسوا الثوب الحزن فان فرج الرسول مذبوب
ای ساکنان دریا و لباس ماتم در بر کنید بدستیکه خاکیان جوبه
پیغمبر آخر الزمان رانج کردند و بعد آمد بزمین کربلا خود را بسجده خونین
سید الشهدا مالید پروبال خود را بزمین کرده آسمان رفت در هر
آسمانی که رسید ضجه و فریادش بر کشید خبر مرگ سید الشهدا داد
و بعد باز بزمین آمد و رفت بر سر قبر پیغمبر آنجا نیز خبر قتل امام حسین
بجوش داد چنانچه امام زمان میفرماید ای جد غریب و قانا عیلت
عند قبر جلدك الرسول فعال الیه بالدموع الهطول قائللا
یا رسول الله قل منطلق فالا و استیع اهلك لجا آنک کرا
و اشکریان عرض کرد یا رسول الله آیا خبر داری پسر و دخترت را گشتند
جوانانت را ز پای در آورند با بیعت ترا خوار و اسیر نمودند فان فرج
الرسول و بکی قلبه المهول از انجیر و حشت اثر رسوخد انگشت
و از انواقه دلش شکست پس انبیاء مرسلین اصفیاء مکملین
ملاک مقربین دست بسته بجزیت خانه رسوخد آمدند و سر سلامتی

گرسین استیاد شهادت حضرت سید الشهدا

۱۷۵

به پیغمبر دادند چنانچه میفرماید و عزاه بکمال الملک و الانبیا ای حبه
غریبا اینچنین بفاطمه رسید و فجعک امل الزهراء چه قدر مارت
فاطمه زار و دلان شد غرای ترا گرفت همچنین امیر المؤمنین هر یک
مجلس ماعتی داشتند که ملاکه و انبیا و حوالیین بفرمانده شان رسید
چنانچه میفرماید و اختلفوا للملکه القریین فخرجی بالامیر المؤمنین
واقیم للماتم فی اعلی علیین و لطف علیک خود العین بجد کرا
تنها پیغمبر خدا و علی مرتضی غرای ترا گرفتند بلکه در تمام آسمانها نیز
غرای ترا بر سر پا نمودند و بکمال السماء و سکاها و الجبال و خوانها
و الصناب اقطارها و البحار و حیثانها و مکة و نبیانها و الجن
و ولدانها و البیت المقام و المسخر الحرام الحلال الاخوانها همه

گرسین پیغمبر و علی و فاطمه را سرسلاستی دادند شما شیعیان چرا
نمیفرمایید کیفر بحسب ظاهر نیاید البیت امام حسین یا امام بن ابی
راسرلاستی بدید بید برون پیغمبر و امیر المؤمنین و فاطمه زهرا را
تسلیت بدیدند چرا کیفر به سرسلاستی زینب نیاید خواهی فرمود چرا
آمدند نهایت از دوستان نیامدند از دشمنان که آمدند اگر تسلیم
و تعزیه نیامدند اما بجهت ایذاء و ذلت که آمدند مثلا خدمت امام بای
باز پیغمبر مفیده منی آمدند باطل جاسد آمدند بستر برهنه آمدند خدمت
علیا مکرّمه حضرت زینب آمدند با کعب نیزه با تازیانه آمدند چنانچه امام
میفرماد مجلس از برای سر برهنه کردن روز عاشورا بود
ماه محرم ماه محترم بود اما سنگدلان کوفه و شام حرمت به بجای آوردند
و نه حشمت شاه نگاه داشتند ماه محترم یکی از ماههای سرام بود و جمعه
سیدایم در وقت نماز جمعه که وقت اجابت دعا و برآوردن دعاست
و چنین ماهی قصد چنین شاهی کردند و در چنان روزی رخسارین
و لفر و زری را بنجون رنگین ساختند در چنان ساعتی بنیان چنان
با هرستی از پای دارند خستند چنین روزی علم اسلام بکون گشت
و پشت حیدر را شکست و زمین و زمان نالید کرسی عرش برین
لرزد آرزو رسول خدا تمامه بر زمین زد و روح الایمن با حضرت
امیر المؤمنین بنال آورده و زهرا از بهوش رفت مجتبی بخروش
آرزو زرش حسین غرق بنجون شد و گیسوی معطرش در خاک و خون
غلطید پس عمامه و تاج بر زمین بزن و تال کن و بگو شیعیان و محبان
روز عاشورا است برآید از سرتاج کبر اندازین ماتم پلاس عجز اند
تن گنید چاک ساوید از غم شاه شهیدان جیب جان قطره
خون جوی بید بر دامن گنید گریان برید خاک بر سر گنید جبین
و اماماد و شهیداه و اقیلاه و ذبیحاه بگوید آب سرد بنوشید

یاد از لبهای لب تشنگان که بلا بیاورید عذرا بنورید آنا از شکم های
گرسنه اطفال و اهل و عیال امام بنجا طریا و رید زنها چادر بر سر گنید
آبایی چادی اسیر از بنجا طریا و رید شب بمنزل بروید در میان خانه
و کاشانه خود قرار گیرید آنا از بنی خانمانی عیالات حسین بنجا طریا و
چراغ بفروزید آنا از تاریکی شب یازدهم بنظر بیاورید اطفال خود را بید
خود جمع گنید آنا از اطفال یتیم امام حسین بنجا طریا و رید اطفال خود
بدور خود جمع کنید سر بر بستر بگذارید آنا از تنوع خولی و خاکستر فراوان
نکنید و ظلم ساریان بنجا طریا و رید لا لعنة الله علی القوم الظالمین
رحمنا الی ما کنست فیه

چون سرفروزد پیغمبر بریدند و بر بالای نیزه زدند تا یک ساعت مردم
مات بودند زیرا که زمین لرزه درآمد در جو هوا صدای مختلف بگوش
نیامد قرص خورشید گرفت ستاره ها نمودار شد آسمان خون بارید
باو سرخ و زید غبار سیاه عالم را فرو گرفت مردم ترس و وحشه افتادند
مبادا عذاب نازل شود و زمین مردم را فرو برد و ملأ انجالت العبر و
انکشت الحمة و سکنات الحفة و قلل الوجعة و افاد الناس بعد
ماکانوا کما مال الشکار و ما هم بکبار بل جبار ما یظنون لهم
الا انهم با و انضبت من الله و عذاب الیم چونکه کم کم عالم تاریک
روشن گشت و غبار فرو نشست سرخی بر طرفه زلزله زایل شد و
ترس بکار رفت مردم آرام گرفتند از حیرت و وحشه افتادند و در مرتبه
بنای طغیان نهادند و دست ظلم و تعدی گشادند عادت خود تمام
و ذات سود تمام و نداد الی ماکان قبل ذلک لفسق و الجفا
و هکذا الحجاز الحیا که کرده غا و انقوم بشرم و حیا عادت و سیمه خود را
از سر گرفتند و طریقه شرارت و قات را تا نیا اعاده کردند دست
جور و جفا از آستین برآوردند و فحقوا فحقوا الحین علیک و سلوا
جميع ماکان معه بالتمام بر سر امام غریب ریختند و آنچه لباس
مدتن داشت همه را غارت کردند از برای کریشیعیان همین روایت
بس که میفرماید سلوا جميع ماکان علیه سلا و بیه لوت عماره اش را
افس بن مرشد غارت کرد و بجای مبارکش اجوته بن جو خضر
برد لاهوت زر و حضرت را مالک بن شعر بیرون آورد و نعلین حضرت را
اسود بن خالد در بود ارشاد شمشیر حضرت را اسود بن خطله برد
لاهوت سر او را و فغانی حضرت را بجر بن کعب ممتی برد سر او را و تسمی
را که از اهل عرم خواسته و چند جای او را پاره کرده بود بجر بن عمر برد که
متعجب میوید فی الفور دستهای آغوشن شل شد و از کار افتاد حالا
آیدیم بر سر پیراهن که مشهور معروفست به ثوب عتیق مراد پیراهن

غارت کردن شکر لباس امام تشنه جگر را

گفته بود که در دواعی آخر از اهل حرم خواست و در حضور زنها و زیرکها پوشید آن پیراهن را اسحق بن جویه حضرمی بیرون آورد و مرحوم سید در لوف میفرماید در این پیراهن صد و سیصد و چهارده سوراخ بود که از نوک نیزه و تیر و شمشیر سوراخ سوراخ شده بود و غیر از آن هر کسی که یکو صد از لباسهای حضرت را برد میگویی که قیمت داشت طمع کرد و بدولی این پیراهن گفته سوراخ سوراخ چه قیمتی داشت که آنولد الزنا بیرون آورد و تن مجروح آقای سید مظلومان را برهنه و عریان مقابل آفتاب سوزان انداخت آخر اعیلمان خدای نخواسته اگر کمزحمی روی دست شما باشد و گفته بر آن زخم چسبیده باشد و بخوابی آنکشته از زخم برداری تا رطوبت نرزی آن گفته را نمی گویی و یا آنکه خدای نخواسته زخمی در بدن باشد بخوابی لباس خود را بیرون آوری سه چهار نفر میطلبی که بیایند کمک کنند تا آهسته آهسته لباس خود را بیرون آوری مباد از زخم بدن تو ناسور شود آدای مسلمانان کز خرم کجا و چهار هزار زخم کجا پیراهن با زخمها چسبیده بود آخر آنرا زهر بزد و شدت پیراهن را از زخمها کشید میدانم اینجا دل شیده کباب میشود و طاعت کشیدن ندارد کاشکی آن پیراهن را بیرون میآوردند و دیگر صد مره بآن بدن نمیزدند چه کردند نعل اسبها الی آخر بروایت مرحوم سید عمر سعد زره حضرت را بیرون آورد و آن طلا بود و بعضی زره بیدامن گفته اند همینکه سپر سعد آنزره را در بر کرد و جلوی خیم زنان در مقابل چشم اهل حرم ایوای از در و دل زنها که زره آقا را در بدن دشمن دیدند طاقت نیاوردند کسی لباس میت را تا چند سال بجان میت نشان نمیداد نظام زره حضرت را در بر کرده آمد مقابل زینب را در زره

واقعہ بجدل بن سلیم

آخر از همه غارتیان بجدل بن سلیم لیم بود که دید شکر بقلعه گاه میرود و هر یک و صد از لباسهای حضرت را میبرد و غارت میکند برای طمع و یا برای افتخار نزد عیبیه اند زیاد بجدل حرانزاده نیز بطمع افتاد و قتی کنار کودی آمد دید بدن مثل ورق قرآن برهنه و عریان روی خاک افتاده فحقی بدنه الشریطه علی المرأه قلا بالدماء مجروحاً بالنا الأعضاء خوب برادری از برای زینب گذاشته بودند این را رسول و جثمان الحسین بر کصفه قتلوا فی الارض مبعود بجدل بید اصلاً یک که لباس از برای حضرت نماده خواست محروم دنا یوس برو تا بحال کسی از در خانه حضرت محروم زرفه خواه دوست و دشمن ناکاه چشم نظام برق انکشته حضرت افتاد خوشحال میشد هر چه خواست آن انکشته را بیرون آورد و دید نمیتواند نمیدانم بخون خشکید بود

چپ شده بود که نتوانست برآورد و رفتای بجدل هم فریاد میکردند بجدل بیایم قسیم تو در این صحرا تنها میمانی آنولد از نادید رفتای او میروند و این انکشته هم بیرون نیاید همین بیار نگاه کرد و شمشیر شکسته برداشت و السلام علی الاصلع المقطوع روز قیامت طبقی جبرئیل بر سر گرفته از پیشانی شهادت دارد و محشر میشود که از نور آن طبق تمام صحرای محشر منور در میان او همان انکشته بریده امام است و حکایت ساربان در محلی خود که واقعه در حال و الجناح للشیخ محمد شباز دهم است عرض خواهد

یا عین ابکی للحسین اهله
یا عین ابکی محمد و جعبه
فصا به فیما سواه اقصع
ابکی له ملق بلا غسل ولا
کفن ولا نعش هناك مشتع
لهفی لمصر عذ الشیف علی الکفر
بین اللثام و عوذ ذاک المصع
لهفی بحبشه الشریفة فی الشر
مطر و حة تسقی علیها الزرع

قال العلامة فی الرماض

لما سلب الحسین و بنی حمره بالمرأه مفتاحاً بالدماء شرح جراحاته و تردی الرماضات شحاً و ذاجه علی ابناء و بلغ الروح نهاته مغراً چون دشمنان دین سلطان دین دنیا را کشتند و لباسهای آن عزیز گوارا غارت کردند و آنشهره توحید نهال ایما را قطع نمودند و نخل باغ امامت را از اوراق برگ لباس مجروح و عریان ساختند حبه خونیچکان بر زمین افتاد و رشتحات خون رنگهای گرم آموزا سیراب نمود خون نرم نرم از رنگهای گردن بر زمین میرفت و وحش روانه معراج و خوش از اوداج بر اشباح میرفت ذوالجناح مصباح گریان بدو را کب میکشت نتوانستند او را بگیرند و بغارت برند زیرا از سواریت بود کسی نمیتواند سواریت نبوت را حیات کند آنها را که غارت کردند از قیل عامه و شمشیر انکشته مسلمانان را سواریت نموده حاصل انجوان را با بسته تشنه و خسته از کثرت تیر بر آورده و در نقش امام میکشت چنانچه صاحب یاض میفرماید اقل الیه و الجناح فی صهیل قصیا و علی من السها الفجاء و کانی المکر یوکض کل قبا و یرس یکدم الا جاب انجوان از ناچاری یکجا قرار نمیکرفت کاهی همین کاهی به بارفت شبهه میکشید صیحه میزد لشکر میرفت دشمنان را که میزد و یقائنهم فال الحامی من الغیر و عیناه تجریان بدفع عزیز حیات از صلب عزیز خود میکرد و با دشمنان قتال میکرد و کان یترأ و للناظر بکانه مهر و لذا عیرا علیه یعنی انجوان زبان بسته در نظر دشمنان از کثرت عداوت و مهربانی که بحضرت داشت و از کنار حضرت دور نمیشد بهر کردند و المهرتم للناظر مهر و لغت عرب بخوبی است و اگر نیکو

از مادر خود دوری نکند و هر چه در او برزند باز بسمت مادر گراید این حیوان
هم از حضرت دور نمیشد هر کس میخواست در بگیرد و زجر کند لکه میزد
باز میآمد بدور امام میکرد پوزه خود را بخون امام میزد و صوت بخاک
میمالید **شیخ در ملی علیه الرحمه میگوید** و میگفت
لهفی له والشمر یقطع رائسه و یخولم بحری علی اعضائه
والمهر یندبه و یتلم بحره و یعود عاد السج فی بیدا
یعنی اندوه افسوس بر من که شمر سر بخور بزرگوار را برید و اسبهای
مخالف از اعضای حضرت قدم گذاشتند اما اینخوان نجیب مثل بچه
عزیز که برگردد پیر مادر برگردید همین بخور کفای غریب ندید میکرد و گوی
آقا را میبوسید سر به بیابان میکرد و هیچی و شیشه میکشید باز بر میگشت
بر سر گشته سیاه کار اینخوان این بود **شیخ** در منتخب میفرماید
چون حضرت را کشته جعل جواده یضهل و یهضم و یخطی القتل
فی المعرکه یعنی که اسب بیصاحب حضرت صیل میگشت و شیشه
مینزد و میان کشته دارد معرکه قدم میزد و عمر سعد گفت این اسب را
بگیرید که از اسبهای جبار رسول الله است هر که پیش میآید بخون
با گاز و دندان از خود دور میکند و لکه میزند تا آنکه حمی بسر فرستد
پیر سعد دید چاره نمیشود و میتوانستند او را بگیرند گفت بگذارید میهم
چه میکند مردم بگزارفتند دیدند اینخوان آمد سر گشته امام زمان
استاد شیشه میزد و مال میکرد و خود را بگاز میزد و جعل ششم زخمی
و یقبله بفم و یمرغ فاصیته علیه هو بکا الشکایه شکر دیدند که
آینخوان حضرت را بوسید و با دستان زخمهای بدن حضرت را میبوسید
و مثل بچه مرده گریه میکرد و اشک میبارد ثم انقلی طلب خیمه النساء و قد
ملأ البید صهیدا پس دیدند اینخوان از میدان روی بخیمه طاهر
آورد و چنان شیشه میکشید که همواره از صدای خود پر کرد **شیخ حسن** استانی
نفسه از نفاق و الفتن الحاصل ذاهلا منقضا یضهل عود الجنا
ما یل السبح عشو الخوف فصل خاضع الفرق و الخد من دم الحین
میفرماید اندوه من از برای آنوقت است که مرکب بیصاحب امام مقصد
خیام کرد ترسان لرزان شیشه زان فریاد کنان بخون آغشته بر
سر گشته بجای بست پاسبان سر دهم زان یال و کاکل از خون امام
زنجین روی پنجام آورد جای انداخت که یکی بگوید بخون خبر مرکب بخیمه
ایها المهر تو لا تمحوا الجنا و اترا لاعوا یکذا یسمع الال الکرام
کیف تسقبلهم تعظم فضل المحام و هم ینتظرون الان اقبال الحین
اینخوان باین خود خیام مرد و صدای خود بلند کن بانی وضع کجا میرود
و بخور روی رو بخیمه میرودی نه آخر غرت طاهر مظهرند که الان حسین

میآید چون صدای شیشه تو را بشنوند میگویند آقا آمد همین نخوتم شد
فتمعت صهیدا فقلت علی سکنه فالت و منها غی الحین قد اقبل
لعل معه شیئا من الماء علیا کمره زینب خاتون چو نصیدی بود کجا
را شنیدند و کرد بکینه خاتون بر خیز بین شاید بیا یث آب برای تو آورد

شیخ بن حماد گوید

قامت سکیته عاتیه محمدا صلوة العنان فاعولت اعوالا
فکف فالت اشاعا حاسدا فلو الحین و ایتما و الاطفالا

یعنی چون سکیته خاتون از خیمه بیرون آمد و دو پنجام را با خود وضع دید
که شنید فریاد کرد آه مان از شامت دشمن آه که پدرم را کشتند و
اطفال او را یتیم کردند بعبه مسربان گفت

یا عتاجاء الحصا مخضبا بدم الشهید و صعه قد سالا
لما سمن الطاهر اسکینه تنفی الحین و تطهر الاغوالا

ای غمچه منشته اسب بیصاحب پدرم آمد ببال غرق خون آمد برین
وار کون آمد بیک مخدرات حرم خبر مرگ آقا را از سکیته استماع نمود

ابونف من سط الحذر صواذا یندین سبط محمدا المفضنا لا
فلطمن منهن الحد و کشف منها الوجوه و اعلت اغوالا

و خشن منها الوجوه لفقن ناد مناد فی السماء و قال
فلال امام بن الامام بکرملا ظلموا فاسی منهم الاهوالا

تمام مخدرات محبتات سر و پای بر سر بیرون دیدند اینخوان را که
دیدند مال از دل بر کشید صورت خراشیدند ناله و استیاده و حسنا

بر کشیدند و بدو را اینخوان حلقه ماتم زدند
شیخ حسن در استانی گوید

من المهر جمعا عاليا منه العویل یخیر النوا ان السبط ابو غا
و د المهر جار خا الجهم یسئل نابع من شعره الدما تنبع عین

خزمت منعت اغوال الجوا تحب السبطا اناها بالذکر هو الغوا
ماداران اناها خافو فی بطن واد و دم المخمره خاضع للنکین

بنما زینب من الجفن لها ثکول نذر الدقع و احشاها الحرن یحول
شد الذبقل با جف و هی تقول قد صانوا العین حساد بعین

یا ذیما من قهاه بالحسام البکا و اطر بها بالعرا و مال من سائر
و اکیر اکسره من صلیب الحافر و ارضیضا قدا و القرو المنکین

یا حی قد کنت باجا لالعاد الزوش مقبر للضیف و السیف و النفسا للنقوش
کیف جند السال الخیر یبدو بعد دست علی ارج السهم القید

چرا تا می یال تو غرق خون گشته چرا زشت تو زمین تو را ز کون
ز بهر صیت که جاریت اشک گلزار ز خون گیت که مالید بر خنار

آمدن ذوالجناح بدرخیام و اجتماع فخر رات بدو را و

بدین صفت که تو را غرق خاک خون گرم عین که چرخ ستم کرده ای بدیدم
شیخ صدوق در امالی میفرماید همین که اسب بی صاحب
امام بدرخیام آمد حضرت کلثوم از خیمه بیرون آمد واضعته علیها
دست خود را بر سر نهاد فریاد ز دل پر حسرت برکشید که و امجداه تها
هذا الحین بالعرفاء تسلب العامة الردای پیغمبر خدا این حسن
تست که در میان خاک و خون افتاده عمامه دروید او را بغارت آید
سکینه خاتون فریاد برکشید الامان النجا و ما الجود الکرم
واغبت الارض الافاق الحرم واغلق الله ابواب السماء فلا
ترحم دعوتی بھا اللهم ای وای که منفر اولاد آدم گشته شد دجور
و کرم هر دو مرد آفاق عالم تاریک شد در ای آسمان بسته شد
واسطه استجاب دعا از میان رفت بعد رد کرد نوح پسرش فاطمه را
که خواهر نشسته بر خیز و یا یا اخفوی انظر لهذا الجور ینک ان
این غیر الخلق مختصر خواهر بین این حیوان آمده خبر میدهد که تهن
خلق خدا را گشته اند یا موهل من فذل من عو قاله ربی
من الکفار ینقتم ای مرک چراسکینه را منی بری که من زندگی بی
پر نمیجویم سایر مخدرات هم با فغان آمده غنچه در زمین زمان انداختند
فجعل بلطن الحد و یثقفن الجود و ینادین یقلن واحدا
واعلیاه واحسنه واحسنه الیوم مات محمد المصطفی الیوم
ما علی المرتضی الیوم ما فاطمه الزهراء آه و اوایا امروز پیغمبر
از دنیا رفت امروز علی مرتضی گشته شد امروز فاطمه زهرا از دنیا رفت

وفی الریاض

لما احطن به مخدرات الجنا الخواتین والاماء اخذن فی
البکاء و لطن الحد و شققن الجود و نشرن الشوق و جعلن
یسئلن عن حال الراکب ناثرات علی البدور الکواکب لامات
له علی مفارقة الصاحب قد قبضت احسانها بیمنها
وقد قبضت حدیدها علی الشعر حرته الله علیه لاحت عیارت بفر
کانه از پستان عیارت زیارت ناحیه شیر خورده بعد از ما و از همه
عیارات کوی فصاحت برده یعنی چون مخدرات با احترام دور آید
امام حلقه زدند فانم و کینه برای نغز اشک ریز شدند فانه و فغان بر
کشیدند از دل فرو کشیدند بصورت زده سینه خراشیدند گریان چاک
زدند خاک بر پاشیدند از آنچون تشنه کام حالت امام مستضام را
می پرسیدند و میگفتند ایچون تو که اسب میمون بودی مبارک پی و
فرخنده قدم بودی اکنون چه آقای ما بر روی دنیا در روی (سفر)
پلین اسب چار بارخ مات آمده شاه را بر روی تنها ز فرات آمده

چرا از صاحب خود جدا شدی چرا مارا بی آقا کردی آنچون از کثرت شرم
دست راست خود را بر زیر شکم برده و دست چپ پیش سر خجالت بر
دست پنهان کرده بود اشک مثل باران بر سخت و قد قبضت احسانها
بیمنها و قد قبضت حدیدها علی الشعر اشتد لهیب
ذی الجناح و لوعته لما و امن الحاله و غرق فی عرق الحاله
آتش خرن آنچون زبانه کشید بک زاری زنان شیده خود را بلند کرده
بر زمین زد سر خود را آنقدر بر زمین زد و شیه کشید تا آنکه جان مجتهد
چنانچه در مناقب از محمد بن ابیطالب نقل میکند که اندر می
بنفشه علی الارض و جعل یصهل و یضرب بر اسف الارض
عند الجنة حتی مات سه روایت دیگر هم در مال حال ذوالجناح
دید شده یکی برایت وقعه الشهدا که از ابوالموید خوارزمی نقل میکند
که بعد از شهادت امام فرار کرد سمت بیابان و کسی از وی نشانی نداشت
در بندگی میبویید شربان و بر روی سوار شد آمد بشهر ری و هو نقل
ابی مخنف در نقل خود از عبدالله بن قیس نقل میکند که گفت من
دیدم اسب حضرت مردم را از خود دور میکرد و بخیم حرم روی آورد
و از آنجا هم دیدم وقت سمیت فرات خود را در شریع انداخت و فرود
دیگر خبری از او نشد و بعضی می نویسند که از کربلا روی بدینیه آورد و آید
مقابل مسجد نمین و خبر مرک امام را به پیغمبر رسانید البان خدمت امام

قصیده میر سید شریف کاظمی

اسفی علی حرم الحنین ما جفا ای اللام علی الهام السلف
اسفی علی ملک الحرار و العید فیرا تجاذبهن فضل الیوم
اسفی علی ملک الشیاب بنیها ای الکلابه کل ذالک
اسفی علی ربات خدی ابرو زت بعد السؤل لکل عبد کوع
اسفی علی فیات احد اصبحت لیسر هین بکل قهر بلقع
لله الحرار للطفاه خواضع و اطول حونی للنا الخضع
این اشارت سوزناک در باب غارت خیام امام مظلوم مخدرات با حشمت
است که بعد از شهادت امام مظلوم آنقوم مظلوم مجهول بحیله های حرام
بهجوم آوردند آن اعراب بدوی پای برهنه و آن بی ادبان کر سینه بر
مال و اموال روی پر دیکان حرم عفت و طهارت آوردند قال
والدی علیه الرحمه فی الریاض لما تکامل عویل بنات
البنو علی افتقار سبط الرسول و فرع القوم من الرخصا خلعت لهم
المیدافاد و خواعنا العذبان و شتو الفار علی هت الشوان
و تحرک الرجال و الفرسان یفقدون شو و شمر سننا میرزا میرزا
چون آنکرده و غا سلطان عالم را شهید کردند و از غارت لباس و

د غارت کردن شکر خيام اهل بیت طهارا

(۱۷۹)

و حکایت ذوالجناح پیر دخت سواره و سپاده رو بنیامین هاشمی
و بنیان غارت و تاراج گریستن پیش عدوان خوی و شر و
سنا هر که کشت پای کوب آمدند فلما بقوا حتی نوا من الخيام فقام
عليها غوغاء يوم اليلام فسلوا السيف والخنجر فاخذوا في هب
المقانع و سلب المعاجر در غارت یکی بر دیگری سبقت میگرفت تا
آنکه نزدیک بجای خیم آمدند شمشیر از غلاف برکشیدند ایوانی
که احدی غیر از امام قدم باو نگذاشته اکنون اعراب بیرحم سر زده وار
شد چنانکه بغیر از جمال علی کسب عباس کسی را ندیدند و شمشیر
کشید و در درجینام شد و دست بغارت گشودند بعد از بر دسب
و اثاث دست یافتند بلباس زنهار در کردند

وَمَا لِيَ إِلَى سُبَى الْحَرَمِ مَخْلُوعًا
بِجَهْلِهِمْ مَا لَبَسَ فِي الشَّرِّ حَلَا
فَكَمْ سَالِبٌ رَعَاكُمْ هَانِكًا * وَفَاصِمٌ خَلَّالٌ فَادْحَى الْمَخْلُوعَا
وَكَمْ سَاجِبٌ بَكَرًا لَطَمَ ثَلْبًا لِنَزْعِ عَنْهُمْ الْبَرَاغِ وَالْمَلَا
آه و او ایلاسه کینف از اولاد پیغمبر و دختران امیرالمؤمنین و ذریه
فاطمه بدست کافری بیرحم افتاد و با کعب نیره و تازیانه برهنه شد
کردند و چوب دختر که بی گوشواره و خنجر شدند و چوبی از یونان که بی
اقتاده بر یکت زان سپهر بر چنگ قوی خوشخواره کافر
دست رفتی ناکر گشودند کوفی ز کیسو شامی نگیر
آن یک کشیدی از پای خنجر و آن یک بودی از فرقی مجر
گردید کیجا؟ تاراج عهد با آن غنیان بد هر چه زیور
ز انجشت خاتم از دست یار آویزه از گوش شمشیر
طعن در کیش از خوف و ترس روسوی غمون کرده سر
چون خارده خار از هر کسره در زیر سم اسهان شکر
نه یکسپا هی نه داد خواهی جسته آه جانو جراثیم حرم
فریاد و افغان از آفرین گذشت اندم از چرخ خضر
دست سینه در دست شمشیر لرز چو مرغی در کام اثر
زینب که رویش ناید خورشید موش نیده جز مشک و عنبر
باسینه چاک آلوده بر خاک زلف حسن موی منبر
کیسوی کثوم گردید نشت در محبه در بر نه چادر
وَعِنْدَ ذَلِكَ قَامَتْ قِيَامَةُ أَهْلِ بَيْتِ الرَّسُولِ اضْطَرَبَتْ وَهَلَّتْ
ارکان طرار بیت النبوة شعر

فَقَامَتْ وَافْتَرَحَتْ كَوَاكِبُ
وَهَلَّتْ سَنَادُشْ خُجُومُ
تَزَلُّزُ اللَّيْلِ لَأَلِ مُحَمَّدٍ
وَكَادَتْ لَهَا حَمُّ الْجِبَالِ نَدْوُ
اصعب مصیبت داشت حالات از برای المحرم و عیال با نوقت

بود که مخدرات بچنگ نامحرمان گرفت شدند و چنانچه
سید مدورین چرا اباش را فرو برد فی الارشاد فاحسب المسلم
فَوَاللَّهِ لَقَدْ كُنْتُ أَرَى لِمَرْأَةٍ مِنْ بَنَاتِهِ وَبَنَاتِهِ وَأَهْلِهِ نَادَتْهُمَا
وَعَنْ ظَهْرِهَا حَتَّى ثَقَلَتْ عَلَيْهِ فَبَدَّ هَبَ بِهَا عَنْهَا مِثْلُ مِثْلٍ
زن یا دختر که منجوستند غارت کنند مخدرات با عفت پیش ازیک
دست نامحرمان بسوی آنها دراز شود لباس و معجز و اثاث خود را به
زمین میافکندند تا جایی از پی لباس بروند و کاری به نماندشته
باشند آه فَوَاسِفًا عَلَى بَنَاتِ الشُّفَعَاءِ لَبَسَ لَهُمْ شَفِيعٌ وَلَا حِمِيمٌ
وَلَا مَنْ يُرَاعِي الْأَصْلَ الْقَدِيمَ وَالْفَرْجَ الْكَرِيمَ بِلَفْظِ شِمَالٍ وَتَمِيمَا
فَلَا بُرْنَا صِرًا وَلَا مُعِينًا بِمِطْرِ اللَّيْلِ وَالْهَمِيمِ فَلَا بُصْرَ الْعَبَا
وَلَا الْحُسَيْنِ وَ مصیبت از یکی این خواتین و دختران قائم است
که در میان عدوان یکتن فریاد رس نداشتند که آنها از چنگ آن
بیرحمانجات بدد از روی حسرت بهر طرف نگاه میکردند مردی و مددی
نمیدیدند بدای نه اثاثی و نه عباس و سینی

زینب آن غوغا چو دید از هر طرف کرد از سوز دلش رو بر بخت
گفت ای حلال مشکها علی ای چراغ جمله دلها علی
هر که در تنگی علی گفت ای پیر دست او بگرفتی از هر برگذر
ما که در بند بلا نیستم یا علی جمله اولاد شمشیر یا علی
از بخت تا کر بلا پر دوشیت آمدن بهر تو نامقدور نیست
گاهی رو بدین و خطاب بجد بزرگوار می نمود و شکایت از دست
اعدا میکرد و گاهی بی وقیع و شکایت بهادر ظاهر میکرد
وَابِكُوا الزَّيْنَبَ لِنُفْعَتِهَا ذَاتُ الْمَفَاخِرِ وَالْمَحَلِّ السَّامِي
بِأَمِّ قَوْمٍ مِنْ ثَرَاكِ وَسَارِعِي وَلَبَنِي ذِي سُوءِ مَقَامِي
ای مونس شگسته دل حال با بین مار غیث بیکس و بی شتابین
قینی در آچار بر خروشان بگر بلا طوفان سیل منت موج بلا بین
اولاد خویش که شفیعاً محترند در در طعقوت اهل زنا بین
مخدرات پریشان بر یک در طر فی افغان و شیون داشتند و زبا بحال
هَكَذَا تَنُوحُ وَهَلَّةُ تَشْكِيهَا سَلْبُ الْعَدَمِ بِنُفْعِ وَلِثَامِ
یکی ناله میکرد و آه می کشید که معجز دارم سر برهنه ام دیگری ناله میکرد و آه
چادر ندارم صورتم باز است و ابکی البکی لَطْفًا خَوَاضِعًا وَاجْتِنَا
لِخُصِّعِ الْأَبْنَامِ اطفال سیم بی پدر و پیش دشمنان کافر خضوع و خشوع
میکردند و میفرمودند و ابکی عزیر الحسن خواستار برون
اوجهن بالاکامام گریه کن بر عزیز کرده ای حسین که سر برهنه
میان نامحرمان صورتهای خود را باستین می پوشانیدند

وَهَلَّتْ سَنَادُشْ خُجُومُ
وَكَادَتْ لَهَا حَمُّ الْجِبَالِ نَدْوُ
اصعب مصیبت داشت حالات از برای المحرم و عیال با نوقت

در غارت کردن شکر بی حمیت اهل بیت حیانم را

قَالَ السَّهْدُ فِي الْقَوْمِ وَكَثَابَةُ الْقَوْمِ عَلَى الْغَنَبِ بَيْتُ
 آلِ الرَّسُولِ قَرَّةٌ عَيْنٍ لِلْبُؤْلَى حَتَّى جَعَلُوا يَنْتَرِعُونَ مَلْفَةَ الْمَرْأَةِ عَلَى ظَهْرِهَا
 میفرماید آن قوم بیبیا در غارت حیانم اهل بیت سیدانام بر یکدیگر
 سبقت میکردند همه سبب و زیورهایشان را تاراج کردند حتی چادر یکدیگر
 پچید بودند از دوش ایشان کشیدند و بردند مخدرات از حیانم بیرون
 آمدند و صد انباله بلند کردند و از مردان خود اثری نیافتند و رفتند
 آنها را زار زار میگردیدند حمید بن مسلم گوید در آن شب از بی ازال
 بکربن اهل که در شکر غم سعد بود چون هجوم کفره و طغاة حجره را بر عترت
 برده دید و ضجه و ناله ایشان را شنید بغیرت درآمد و لش را بجوای آنها
 و خانم کوچهها سوخت حبت و شمشیری بدست گرفت آمد بدین
 حرم حمایت از دریا طاهر نمود و فریاد کرد که یا اهل بکربن و اهل نخل
 بنات رسول الله ای آل بکربن و اهل ای بغیرت ما شما استاده اید
 تماشا می کنید که دختران پیغمبر را سر برهنه کنند شوهر بغیرتشان آمد
 و دست او را گرفت فَاخَذَهَا زَوْجَهَا وَدَدَهَا إِلَى رَحْلِهِ الضَّعِيفُ
 بچند خود برگردانید و گفت (شعی)

حمایت تو در اینجا نمیکند سودی برای زمین و کثوم نیست بهیوی
 نموده حکم چنین بن سعد بن ابی که خاندان حسین و بنده جدی
 اگر چه سود ترا زین غرض و ناله که سیل بسته نکرد ز خاک پاشید
 قَالَ الْعَلَمَةُ فِي الرِّيَاضِ عَجَبًا الْمَعْرِضِينَ عَلَى مَاءِ الْفَلَسِ
 فهمم رجال و شبید بچی عَنْ عُمَرَةَ أَحْمَدَ الْخَنَازِرِيِّ عَنْ أَهْلِ بَيْتِهِ
 الْأَطْلُهَا بِرَعْمُونَ أَهْلَهُمْ أَغْرَابَ لَبْسٍ لَهُمُ الْحَبَّةُ وَذَوَالْأَحْبَابِ وَمَا لَهُمْ
 شَيْءٌ مِنَ الْغَبْوِ مَحُومٌ وَالِدَمِ مِيفَرَايِدُ عَجَبٌ أَزْشَكْرِيْزِيْكَ زَايِدَهُ
 صد هزار بودند ولی کینه فرمود در میان ایشان نبود که حمایت از
 عصمت رسول خدا و دفع اذیت از حرم پیغمبر نماید گمان میکردند
 که عربند اما عربیکه حمیت نداشته باشد چه عربی اعتقد میکردند
 که صاحبان دلی کو غیرت که نداشتند فبا لهنم کافوا کلام العود
 الْوَالِئَاتِ وَجَمْعُهَا حَايَةُ السُّتْبَةِ الْعَرَبِيَّةِ اِيكاش تمام جمعیت مثل
 آن یک زن و ابل بودند که حمایت دختران علی مینمودند یعنی کاش
 مقتدای این زن بر سر آن همه لشکر که حمایت اولاد پیغمبر و شیعیان
 محشر مینمود چنانچه آمد و حمایت کرد اما شوهر نام و دشمن آمد و گفت این
 مرا سوا کمن چه از حینم بیرون آمدی ترا چه بایکرا الضعيفه گفت خان
 بر سر تان که دختران پیغمبر را این نوع آزار می کنید پس بر روی
 انی مختلف عرس دید افغان و شیون زنا از آنها گذشت
 حکم کرد ای لشکر و بلكم البؤاء علیهن الحبا و اضربوهن افاخرها

و ما فنها دای بر شما چشم از مال بسیار پوشیدند طمع مال دارم
 و نه ضجه اهل و اطفال میخواستیم بشوم حینم را بر سر زنها خراب کنید
 پس زن و بچه بزرگ و کوچک مال اموال همه را آتش بزنید
 حبا مئاد و محمد بن ابیطالب مینویسد چون شکر عدوان
 رو بچند زنها آوردند اهنم احدثوا بالحنه و معهم شمر لحنه الله بی
 و سوا اطراف حیانم را محاصره کردند شمر ملعون فرمان داد چرا استاده
 بر دید و حینم و غارت کنند لباس و جامه زنها را بکنند فدخل القوم
 و اخذوا ما كان في الحننه آن بی رحمان با مشر و ارد حینم شد آنچه بود غارت
 کردند حتی گوشواره که در گوش ام کلثوم خواهر امام بود گوشش آنخزده را
 دریدند اخذوا و حرموا اذنها و گوشواره اش را بردند و مصیبت
 وَالْزَّيْنَةُ السَّوْءُ اعْوَدُ؟ وَالْزَّيْنَةُ السَّوْءُ اعْوَدُ؟
 کمال الاماضین من کلجا و قد اخذت عن داسهن القضا
 ای روزگار آن یا در ادر پس پرده عورت نشاندی و اما آل رسول الله
 را ذلیل و خوار کردی و مثل کنیزان و سیران بدست دشمنان دادی که ایشان
 را بزنند و چادر و محجب از سرشان ببردند چکنم با این مصیبت که میفرمایند
 فَكُنْ بِلَدْنِ بَعْضُهُنَّ بَعْضٌ يُولُونَ وَ لَسْتَ غَنِيٌّ بِبَنَادِنِ از جود
 جفای کفار و از ضرب تازیانه اش را خا نموده و خانم کوچهها بیکدیگر پنا
 میبردند مثلاً اگر ام لیس را میزدند پناه بر باب میرد و اگر باب خاتون
 را میزدند پنا بام کلثوم میرد و از همه بیشتر کعب نزه و تازیانه بجفرت
 زمین رسید بود زیرا که بزرگ حرم بود و همه مخدرات پنا باو میدادند و تازیانه
 عوض همه بدوش و بدن زمین میرسید این بود که در روایتی قد
 اسو منها من الضرب بدن علیا مکره مثل مکر بسیار شده بود
 خبر دیگر از مقتل شیخ حر عاملی که استاده الاساتید است
 میفرماید چون شکر بقصد غارت رو بچیان حرم آوردند علیا مکره
 پیغام به پسر سعد داد که اگر مقصود شما سبب و اساس و زیور و لباس
 است بگو این شکر عجب گفتند ما خود میدیم قبل از آنکه دست ما را
 بجانب حرم برادر من دراز شود پس آنخزده حکم کرد تمام سبب و اساس
 حتی چادر و لباس و زیور و خنجر و گوشواره همه را از خود بکنند خود علیا
 مکره زمین یک لباس کهنه پاره پاره که فی الواقع از ذل انشیاب
 در بر کرد و همچنین سایر خواتین حتی فاطمه نوع دوس گوشوری در گوش
 یا و کار از پدر بود و صکر و عمه این یا و کار پدر است بیرون نیارم و نه بود
 بسیار و مخدرات تمام لباسهای خود را بر روی هم ریختند و خود را بستند
 کنار می و بدو هم حلقه زدند پس علیا مکره زمین فرمود حالا هر که
 میخواهد آن اثاث و سبب و دختران علی و فاطمه است لشکر بر حرم گرسنه ریختند

در عادت کردن شکر بغیرت کو و دشنام خیام مام را

۱۸۱

یکی چادر بر روی کوشواره بر روی خنجر بر روی بھر برد آن محذرات از
برای پدر برادر میکردند نامردی چشمش کوشواره ناظر نوع و دس اقبال
پیش آمد کوشش آنجده روزه کوشواره را بیرون آورد لافقه الله علی القوم

در تاراج نمودن خیام با احترام

فيا للمقتولا اصب بقليله ملئكة الرحمن والجن مهم
وباللمن دعو عظيم اذا نفا من الرقايا كلهم فهو عظم
وباللمن يوهو زلزلت لدارض والاهيا بالجو حو
التيه كرميا الحين على النضا ويكف نسوا العلوج الحميم
الالمن الرحمن ال امينه واشيا عظم التاب من لغوهم
عرض ميود در مصاب و روزه اهل بيت اظهار ما موريم كه هم كويم و نجو
و نبوسيم مصاب چندی در ضمن آن متضمن است كه لا يعقد الا اولوا البنا
اكرض تصور بودي اين واقعات اتفاق نيامتا و حضرت زير بار اين همه
صعبت ميرفت پس بايد گفت خواند شيعيان و دوستان بدان
كه امام حسين تا كجاي پاي نهايت نرسيد و چه مصيبتها را بخود خريد و اگر
آشكار كنيم قلم كرده ايم من جمله المصائب علي ما في المقتل
المستوب الي ابى مخنف قال ثبتت علي عليهما كذا في ذلك
الوقت ففقه الخية اذ دخل بجل اندقا لعينين فاخذما كان
في الخيمة عليا مخدرة زيب فاقون سيفرايد من روقت غارت
در ب خيام استاده بودم و ميهم نامردی ازرق چشمی برون خيزه آمد
هر چه در خيمه بود تاراج كرد و برادر زاده بيارم در بستر ناتواني روی فرشی از
بوریا افتاده بود و نظر الي علي بن الحسين هو علي نطع من لاديم
وكان مرضيا فجدب النطع من فقهه فوماه الي الارض چشم آن ازرق
بر آنفرش بوريا كه بيار خوابيده بود افتاد آمد و كوشه آنفرش را گرفت
و حرکت داد و بيار را بروی زمین انداخته آنفرش را بر ديش چشمش بمن افتاد
آمد چادر از سر من كشيد كوشواره مراديه مست آورد و بيرون آورد و در
اينحال گريه ميكرد و گفتم اي بيدم مرا برهنه ميكني و گريه منيالي گفت گريه
من از برای گرفتاري و مصيبتهاي شماست گفتم خدا دست ترا قطع كند
نه برهنه كن نه گريه ناكفت اگر من برهنه كنم و گريه ميكند و آنمطلوبه
و پدر خود را ميخواند و كسي بغريه بدش ميرسيد گوياميفرمود (شعر)
اي پدر آكه نه از حال من دشمنان گر نيند بر حال من و شيكر
ظالم انم اي پدر و كف نامحرمانم اي پدر يارب و يا لعجب چگونه
شير خدا و صاحب ذوالفقار طاقت آورد كه دخترش در جنگ نامحرمان
گرفتار باشد خدا چه حالي داشت زيب خاتون كه اصل عصمت و عفت
بود تمام لباسهايش را برود و در ابی مبحر كذا استند خوبت عبارت

والله ماجد ركه در رياض الاخره سيفرايد بمرض قايان برسانم
عوض اشك خون گريه كنند

فلما عرفت من اللباس غابت عنها الحواس فاد بالبحر باللباس
يا و احك يا بن اعي يا حنين ما ترى مقاميا حضني مرتكبه
اخى يا بن اتي يا حسين لقد بحدت حزن علي حزن
فاه يا ضيعتي من بعد قلديا حض الحنين يا سؤ و ساكن
يا ليت عني سوا الله ناظرة الي الفاجو الملعون يسلمني
يا ليت عني امير المؤمنين ابى بين الاعاد هذا اليوم ينظرني
حس حجرة و اويلنا فلا اذى كفيل هذا اليوم يكفيلني
اي پناه زيب اي پادشاه زيب اي كيدانه زيب آيا حال زار مرا
مي بيني حسين جان روز تار خواهرت را مشاهده ميكني برادر جان هر
از نوعي آيد ببارك بادم يكاشش بغير خد اميدوار اميديد كه دشمنان
اولاد و اعرابان ميكند يكاشش شير خدا را در ميان اعدا ميدي كه
چگونه گرفتار شده ايم آه از بگي ميدي آه از بي پناي زيب اكنون بيا
شمر از حال سكينة خاتون و آن دختر ابي نخون بشنو كه در
وقت تاراج غارت چه دلي چه احوالي داشتند هر كه چشمش بر آن ميمه
سپا افتاد و نوحه ادرامي شنيد حالت خود را فراموش ميكرد و گاهي ز بي
پدري گاهي از ذلت و خواري زاري ميمود في الرايض
لنوبالقامات من الراسو واللطماني جوانب الفسقاط
گاهي از ضرب تازيان پناه بجمه اميد و گاهي از ضرب سيلی بدور خيمه
ميدويد و فرمايد اياه و ناله و اغرغره از جگر ميكشيد اگر تصور حالت
آنفريان بكس و دختران نورس كني خوابي نميد چه حالي داشتند
و از گريه خود اهل اك ميكني از يك طرف غصه مرگ عزيزان و ناكامي جوانان
و بي كفني شهيدان بر شكي اقبال پرشاني احوال ميمي اطفال از يك طرف
خوف براس عرياني لباس صدي قفقه سلاح شمشير راجع عریده عرا
و حش و بيم سكينه ز كروه اعدا اندر آن وادي خونخوار خدا ميدي
داغ مرگ پدرش از جگر و خيمه تا چه حد بود شرر بار خدا ميدي

در كتاب شريف فقيه

نه كوارست لوان رجلا يضر رجلا سوا طين الله سوا طين النار
يعني اگر كسي تازيانه كسي بزند خدا و روز جزا تازيانه آتش بر بدن او
ميزند و خطا برست كه خداوند عادل از يك تازيانه نخواهد كه زشت و نهام
خواهد كشيد اي شيعه و خطا كن بين كه دشمنان چه در تازيانه بر پشت
پهلوي و كمر و صورت ابعيت نميزند و نه كه بدن نها از ضرب تازيانه كبر
شده بود و شبها از سوزش تازيانه خوابان نميزد في المنتخب

عن فاطمة بنت الحنفیة ان فی حوضه فرمود در وقت غارت که دشمنان
 سر را بختند تا بر جل علی ظاهر جواده یسوال الشا بکعبه و هن یلین
 بعضی نامردی اسب خود را سوار بود و نیزه بلند و دست داشت
 که عیالات را با کعبه آن نیزه میزد و بهر طرف میزد و آن پیاپی
 بیکدیگر پناه میبردند و قدا خدا جلین من حیره و اسو و هن یضی
 واجداه و البشا یعنی هر چه از زیور و اثاث و معجز و لباس زنان داشتند
 همه را با ضرب تازیانه گرفتند زنان موپریشان از برهنگی سر ناله واجداه
 فلک میسر میند و میگفتند اینجا آخر مسلمانیم نه نصاری یهونیم
 ماهمه ذریه پیمبرم عترت خیر النساء و حیدرم رحم دلهایم بشیرم
 از خدا و از رسول از مردم گو نیست یکتا گو بایاری کند بهر حق از ما بوداری
 ای راه رسم و رفا و گدا اندکی حسی باده مانده کان مانده ایم اندرین کر بلا
 چند خونین دل زن سینه بکین زار و غریب در بدر بنواولی برادر در بدر
 دل کشته سینه سینه و غذا پابرهنه در میان سنگ و لختی از
 ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام منقولست من کما اصابه
 شفاء و صیفا کما حقاً علی ان یکو من ثیاب الجنة و ان هیو علیه سکوا
 التوفان مع علیه قبره و ان یلقی للملکه اذا خرج من قبره بالبشر
 قول الله فی کتابه سوا الانبیاء و تلقیهم للملکه بالبشر هذابوکم
 الذی کتمتم توعدون هر که برادر دینی خود را لباس پوشاند
 خواه لباس رستان باشد خواه لباس رستان بر خدا واجبست که او
 از لباسهای بهشتی پوشاند و سکرات مرک را بر او سهل و آسان کند
 قرار بر وی و بیع نماید چون سر از قبر بردارد و ملاک او را بشارت دهد که امروز
 روز نیست که خدا شما وعده های نیک داده پر واضح است خدا خوشتر
 میشود از کسی که بنده لا اله الا الله گویر لباس پوشاند البته سزاوار
 میدهد همچنین بغضب میاید که بنده او را برهنه کنند و لباس او را
 نمایند حتی یک کهنه پیرین در پیش گذارند که کفنش باشد و هم عیال
 آن مؤمن موصدا که ناموس دست چنان عریان کنند که معجز و سزاوار
 نه آشته باشند آیا خدا این ظلم را بر میدارد که شیخ در منتخب از
 فاطمه نوعروس روایت میکند که وقت غارت خیام من در بختیمه
 ایستاده بودم نظرم بفلکاه پدروشکان کر بلا بود میدیدم چرخ دینی
 کالاحنا علی الرضا و الحیو تعالی علیهم به نهامانده کوفتند و ربانی که
 در موسم عید اضحی میکند روی هم اندازند همان بخوان این طاهر
 و احباد مطهر و روزی در یکها افتاده و اسبهای دشمنان روی کشته
 آنها جولان میکرد و من در شکر بودم که آیا بریزان دختران خواهد
 دیدگان خون فشان و دشتیم زاشک خونین دیدگانی داشتیم

کیطرف از داغ یاران دل کباب کیطرف از بهر خود را اضطراب
 ایچه آخر چه آید بر سرم سرود یارب زمین یا بهجرم
 دشمنان خواهند مارا کشت زار یا که گردانند بر اشتر سوار
 سر برهنه در تمام کوه و دشت همه و نامحرمان خواهم کشت
 فاذا بر جل علی ظاهر جواده یسوال الشا بکعبه و هن یلین
 نامردی سوار است زنان را غدار را با کعبه نیزه میزند بهر طرف میرود
 و غارت میکند و آن زنان موپریشان ناله و فغان میکنند فاطمه
 فواد و اد تعذر ای فاطمه میفرماید عقل از سر من پرید بدینم لرزید بختی
 غم از هر طرف دیدم که پناه باو ببرم ناگاه آن ظالم چپش من افتاد از
 عفت من اسب تحت کعبه نیزه را بر پشت من نواخت که برو در مقام
 فخر انداخته و اخذ و مفعله ترک و تسبیح الدنوع علی خدی
 گوشه را درید و بر من کرد گوشه شد گوشه من خوش خوش خوش
 چون یل خون که رشت گوشه بر روی رفتم من غریب همراه خون خوش
 چون بهوش آمدیم عزم بالای سر من نشسته و گریه میکند و از روز
 سنا خود ناله نماید عرض میکرد حسین جان رفتی و مرا میان اینهمه نصیب
 من بکین ضعیفم و یک کاروان اسیر فریاد دختران برسم باحال
 چون دیدن بهوش آمدم فرمود نور دیده بر خیز برویم تا به بیم بر سر بویان
 و تیمان یگر و برادر یگارت چه آمد من گفتم عده چاه ندارم اهل من حق
 استز بها و جاهی آیا قطعه از لباس هست تا من صورت خود
 پوشم فرمود نور دیده چشم خود را بگشاید و عتک شکست منم شل تو سر
 برهنه ام فاطمه گوید بنگاه کردم دیدم فریاد آنها مکتوفه و صفتها و اسود
 من الضرب سر عده ام برهنه و آنقدر تازیانه میشد خورده بود که تمام
 اعضایش شل مرکب نیلی بود (شعر)

دیزنی که چون حال او تباشید ز کعبه بی همه پشت او سید
 سرش برهنه بریشان شدت کیون نه معجزی برون نقاب بر رویش
 همه سینه زان گفتی ای حسنینم سرور سینه زهر او نور عینم وای
 بی نظاره کن احوال خواهرانت را بین اسیر گرفتار و دخترانت را
 بیابین کیسان حال من تیرگشته ز چوب نیزه همه پشت من سیه
 بحال خویش گم گریه یا بایتم تو بنالم از غم خود یا بوزم از غم تو
 بدختران عزیت در این بلا چه کنم غریب و بیکس خوارم بگر بلا چه کنم
 یکی دو گوشه رید فاده در صحرا یکی بخیمه گرفتار کوفیان و غا
 یکی چو آهوی وحشی شده بیابانی یکی علیل و ندارد دواء و درمانی
 فاطمه میفرماید برخاستم با عده روانه خیمه شدیم چه خیمه همه را غارت
 کرده بودند حتی بیمار را برد و بجا که انداخته بودند ز نهام همه در گوشه سر

و پابرهنه بر پشت هزاره و پیغمبر زاده همه زار و گریان با آذ و ناله بودند
یاران غریب را غریب انجمن غریب ببل غریب و غنچه غریب چمن غریب
زینب یک کناره کلوتم یک طرف طفلان زار و غایب بیمار یک طرف
و انحنای علی بن الحسین مکتوب علی وجه الارض لایطیق الجلوس من كثرة
الجوع والعطش و دیدم حجت خدا بر روی زمین افتاده نه طاقت نشستن
و نه طاقت برخاستن و از شدت ضعف تشنگی و مرض در حالت
جان دادن بود مهند بر حال ماکریه میکرد و ما بر احوال او فحشنا بنکی علیه
وهو بیکی علینا و سيعلم الذين ظلموا ال محمد

خطبه امیر مومنان در فضیلت جهاد

در زمان خلافت امیر المومنین علی علیه السلام که معاویه علیه الهادیه
در صدد آن بود که او را در دستان و مجنات امیر مومنان علیه السلام بود هر جا به
یکی از بستگان حضرت امیر تسلط می یافت ازیت میکرد و مانند شاه دلیا
روزی بمبیر تشریف بردند و مردم را بر جهاد تحریص و ترغیب نمودند و خطبه
خواندند که از مشاهیر خطبات آنحضرت فرمودند ایها الناس ان الجهاد
باسم ابوالجته فتح الله لنا اولیاء و هو لبنا من التوفیق و روع الله
الحسنة و الجنة الوثیقة فمن تركه رجعت عنه البسمة و الله و الذل و
سمله البلاء و دیتنا لصفا و الفناء و فصر علی قلبه بالاسها و اذل
الحق منه بتضییع الجهاد و سیم الخسف النصف و حصل مضمون آنکه
ای مردمان بدانید که جهاد در سبب از درای بهشت که خداوند آنرا بر
روی اولیای خاص خود باز کرده جهاد لباس تقوی است جهاد در راه
مقدس از بلاست جهاد بهشت موعود است جهاد مقام محمود است
هر که تارک جهاد شود در روز جهاد بتابد خداوند تبارک و تعالی لباس
ذلت بر او بپوشاند و خوار و شرمسارش نماید مثل ملا برتن دی تنه
عقل او را میرد حق او را انقاع میکند بواسطه آنکه در راه جهاد بکمر
الادانی قد عوتکم الی قال هو لا المؤمنین و لیل و نهارا و استراحتها
و قلنا لکم اغزوهم قبل ان یغزوکم فوالله ما غن قوم قط فی عقر
ذارهم الا ذلوا فواکلمه و قال لکم حتی تفت علیکم الفار و مملکت
علیکم الا طای ای مردم چند مرتبه بشما گفتم و خواندم شما را بقبال انقیوم
شب گفتم روز گفتم آنساکا را گفتم نهان گفتم که جنگ کنید پیش آن
آنکه بجنگ شما بیایند از من نشنیدید عذرهای آوردید و در گوشه خانه
ای خود نشینید ذلت بر خود پسندیدید خواری شمار و دمار خود نمود
آنقدر کوتاهی کردید که دشمنان بر سر شما تاخت آوردند مال و اموال شما
را غارت کردند و مالک و اوطان شما را تصرف کردند و هذا الخوفا
و دد حیل الانبا و کذلک من حسا البکر و اذا یلکم عن صفت

معاویه لشکر نه ستاد بقریه انبار لشکر ابو غامه ریخته حسان بن حسان
نایب الحکومه را کشتند غلامهای شمار از ثغور و سرحدات شما اخراج کردند
از اینها به ترخبریت که بمن رسید یکا شش نمیدوم که ششم و بلفتنه
ان الرجل منهم دخل علی المراه المسله الاخر علی المعاهد فینزع عنها
واخذ قلبها و سوارها و دعاتها ما تمنع الا بالاسیر جاع و الاسیر جاع
ثم نفروا و اخیرها خبر آوردند که لشکر معاویه و انبار ریخته اند بخانه زنی
از زنان مسلمان و یکی فتنه بخانه زن یهودیه که در پناه اسلام است خانه
شما را غارت و دست بچهره می دراز کرده اند و بکودن بند و طفلان از
دست و پا کردن آنرا از بیرون آورده کسی نبوده که آن بیهوشانرا از
دست بجانب الضعیفه مسلم و آن زن یهودیه دراز کنند و آن بچه را
خلاص نماید مگر بکلمه استرجاع ایشان فلو ان امرئاً من بعد هذا
ما کابه ملوماً بل کان عنده جدي یعنی اگر انسان با غیرت بمیرد
این خبر را بشنود مردن از برای او بهتر است یعنی یکا شش علی مرده
بود و نمی شنید که در زمان سلطنت و دولت او بیکار و واقع شود که
بریزند در خانه زنهای مسلمان این بلا بر روزگارشان بیافزاید یعنی
علی زندم باشد بشنود زن یهودیه که در پناه اوست کوشاره از گوش
او بکشد یا دست بند از دستش و طفلان از پایش بیرون آورند یا حلقه
ای غیرت الهیه شیعیان را عرض میکنند چطور بغیرت تو کنجید در
نجف خوابیدی که کوشار از گوش دخترت ام کلثوم و حضرت زینب
بیرون آوردند چرا از قبر بیرون نیامدی با ذوالفقار و دوسر مقام از انظار
نگشیدی که چادر از سر زینب کشیدند و بچهره از سر دخترانت بردند
و با نحال علیا مکرر به پیشش این بود که عرض میکرد ای علی مرتضی
یا غیرت الله تو می اهل به خود یا دحه الله و افستی بانجاء
ای غیرت الهیه سر از قبر بردار سر پرستی اولاد و احفاد خود

ای رحمت کبریا ما را از این محنت و بلیت نجات بده

یا غیرت الله غوا غیر منظر یا دحه الله سمعاً لا بایطاء
ای غیرت الهی که فریاد رس هر در ماندگان بودی چه انتظار داری
همچو وقتی بفریاد ناموس خود نمیزی ای رحمت الهی چرا ناله در ده گداز
نیشوی یا غیرت الله ناراضه و موفقه یا دحه الله نود اللامه
ای غیرت الله که برای دشمنان آتش سوزان و بجهت دشمنان نور هدایت
بودی کویار تو امروز برای دشمن و کویار تو برای این مشت زن و بی جوابی
از پدر نیامد فریادرسی نیست از چنگ دشمن ربانی نه شروع کرد بر ک
التاس کردن که امیران تو بفریاد زینب س او را از این محنت خلاص کن
بالله یا موباد و لی مبتکرا ذل الشفاقة و من الشفاء

ای مرک بسیار نینب بر حقد را ز دشمن تها سر کنم و شفاعت
 بطلم و منت عدوان بکشم بالله یا مؤبداً در غفلت بکاد بفرجه کن
 الا شأ کسی بفریاد آن محذرات نرسید بغیر از کین از آل کبرین و ابل
 که در شکر عمر سعد از نیمه خود با شمشیر کشید بیرون آمد فریاد کرد و طلب
 بتا رسول الله و انتم لتظرون مردم آیا دختران پیغمبر را برهنه نمی کنید
 یا لیت تمام آنشگر عورت بودند که حمایت عترت پیغمبر میکردند نه
 اینکه مثل آن نامردیکه شیخ صدق در کتاب امالی از فاطمه دختر امام
 حسین روایت میکند دَحَلَكَ الْعَامَةُ عَلَيْنَا الْفَضْلُ وَأَنَا جَارِبَةُ صَغِيرَةٍ
 وَرَجُلِي خَلَا الْأَمِينَ هَبْ فرمود عامه شکر بخیتند بخیمه های مشغول را
 ایسا و اثاث شدند هر چه بودند بردند من دخترکی کوچک بودم خلی طالع
 در پیم بود فجعل جل بفضل الخلقا لهن شمس خلی لهای پای مفتاح
 آمد از پای من در آورد یا علی المرتضی ای عزیزت خدا ایحب جای تو
 خالی بود زیرا که میفرمودی کاش علی مرده بود و نمی شنید از پای زن
 یهودیه که در پنا منت خلیال بیرون آوردند آن عیال و اطفال
 هم در پنا تو و همایگی نجف بودند چو دست از نجف و از
 نکردی دست آن بحیب را قطع کنی که به خلیال آنجا نم کوچک نرسد و اگر
 غیر از شیخ صدوق هم کسی این روایت را نقل میکرد قبول نمیکردم تا
 یکسم دای بر من ای دیده گریان شوی سینه بریا شوی از برای ایشان
قال الشيخ عبد الرضا خلیفه الکاظمی
لهفی لهن و دج بالمصطفی خیر و ذلك باسم آیتها و طوب
 اندوه و افسوس من از برای آن محذرات که یکی بسم پیغمبر خدا صرخه میزد
 و میگفت و محمداً و دیگری بنام امیر المؤمنین پدرش فریاد میکرد و
 یا علی یا علی میگفت از شصت و چهار زن و بچه فریاد و اتحاد و و علیا بلند بود
 ما بین فانه حبیباً و لاطمه . خدا و ناسره شرعاً علی الکف
 یکی از آنها گریه دریده یکی لطمه بصورت زده یکی مورچه پشته نموده و بایست
 بجد و پدر خود خطاب میکردند که

یا جدنا لوتری کلا محسرة . منّا معقنه بالسوط فی وجف
 ای جد بزرگو اگر گمانی که ما را باین تاحسرت زده بینی و سر برهنه مشاهده
 کنی از کعب نیزه مقنعه داریم و از تازیانه پیراهن

و قد نجوا الأطفال و انهبوا الاموال من نالدمنا و مطر
 یا رسول الله خبر داری که بزرگ و کوچک ما را کشتند حتی اطفال صغیر ما
 را و بچه کردند اموال ما را از ما لید و طریف یعنی نو و کهنه همه را غارت کردند
 و داس سبطك فوالرحم مشهراً کالبذ فی النمل و کالشمس فی الشرا
 یا رسول الله می بینی سر سپرد دخترت را با لای نیزه بلند مثل مایه تابان و یورشید

در غارت حیانم و تاراج کردن محذرات با احترام را

رخشانت در کتاب من لا یحضره الفقیه از سر و رسید اولاد آدم
 منقولست که فرمود من لطم خدتم اود و بجهه هذا الله عظامه فی ذل القبا
 یعنی کسیکه لطمه بصورت مسلمان زن خدا در روز قیامت استخوانی او
 خورده میکند ای شیعه جایکه مسلمان این احترام را داشته باشد آیا
 رئیس مسلمانان و امیر مؤمنان چقدر احترام دارد آیا هیچ میدانی چقدر
 لطمه وسیلی بصورت یتیمان امام حسین زنند از آن گذشته چقدر کعب
 نبیه و تازیانه زنند که از کثرت ضرب مثل مرکب سیاه شد بود
 لطفی علی فاطم الصغر مخرجاً * بالله مع آجفانها مسلولون
 از همه و سوز تر حالات دختران امام حسین بود لایستما سکینه خاتون
 و علی مخصوص فاطمه صغری که آنقدر گریه کرده بودند که چشمها از زیارت
 اشک مجروح شده بودند و ناله میکردند و اقوام و تبیه خود را میکردند
 و اخبثی جارد هری اعتد من
 ای خدا باب کبار من کجاست
 مردم از غم غمگس من کجاست
 بسم بسم بسم بسم
 بنده بندم لرز از تشویشم
 نه عموئی بشنودند سر یا دمن
 نه برادر جز یکی بمبار زار
 آن هم اندر دست چیده با کجا
 ای علی اکبر برادر جان من
 در کجاست بشنوی افغان من
 ای برادر گریه کنی در برم
 یکسهم خنجر چه خاکی بر سرم
 گریه از بهر تو یا بر حال تو
 سوزم از داغ تو یا از فتنه تو
در کتاب فقیه از حضرت مقدسه حضرت عیسی علیه السلام تحیه
 منقولست که فرمودند من کئی احد من فخر المسلمین و یا من عزاء و غابشی ما یلقون
 من معیشیه و کل الله عز وجل به سبعة الاف ملک من الملائکه یستغفرون
 لکل ذنب عمله الی یوم یفج فی الصور و لا یزال ضاماً الله مادام علیه سلك
 مضمو آنکه هرگاه کسی بکین از فقر مسلمانی از برهنگی پوشش و یا عاودت
 معیشت و بنماید خلاق عالم هفت هزار ملک متوکل و مینماید تا از برای سر
 معصیتی که از او صادر شد تا روز قیامت استغفار کند تا آن لباس
 بر آن فقیر است آنکس در ضامن خدا و اما با ریتعالی است ای شیعه
 ببینید مسلمان چقدر احترام دارد که پوشش نیک لباس و اینقدر ثواب
 دارد همین نحو خدا را بغضب میاورد کسیکه مسلمان را برهنه کند لایستما
 سر و حجاب و معجزه از روی مؤمنان بکشد و حجاب سازند علی الخصوص
 آن مؤمنات بسم و زین رسول الله باشند بلکه دختران فاطمه قبول باشند
 بلکه دختران امام باشند که عصمت الله اند پرده حرمتشان را ببردند و محبه
 از سر شان بپزند گوشش بپزند گوشواره بپزند و او را این شهر آشوب
 مینویسد حتی قطعت اذن ام کلثوم لحلفه یعنی گوشش

و خرا میرمونت را از برای یک حلقه گو شواره دریدند و ای بر من جگر
 بیک حلقه گو شواره دست طبع بکشاید و گوشش را بدزدند و دست
 تمام البسه و حمزه و اسوره و دستبند و قلعه و ضعیف و سارشان
 برده اند چنانچه صاحب ریاض مینویسد و مما ینفق من الایثار و
 کما الایثار ان الکفره الظلام فنبوا جمیع ما فی الجنام و ما اشد من
 الخذلان و الاضرار اخذوا منهن الحلی و الحلل و الفناع و اللباس الثقی
 یعنی بخوبی میخواستند صورت خود را از نامحرم بگیرند باین دست خود
 میگرفتند چنانچه در روایت سینه خاتونست که در وجهها
 بزنگاه ای شمع بین آنوقتیکه علیا مخدومه میخیم بود از رفتن
 علی کشته میشد خبر داشت ولی از کشته شدنش حمل غش و بدر حینه
 خبر نداشت زیرا که غش کرده بود چون بهوش آمد خبر مرگ برادر را زید
 شنید خاست پا برهنه با چادر از خیمه بیرون برو و حضرت سید الشهدا
 و منش گرفت و فرمود نور دیده ای الله و استغفری بالصبر سینه
 صبر کن بی طاقی کن از خیمه بیرون مرو از خدای ترس مبادا نامحرم قدم بالا
 تر از بینه سینه عرض کرد که یا ابا که گفت نصیر من فیل اخوها و سر آید
 پدر جان خود را بر یک برادرش مرده و پدرش غریب مانده باشد دیگر صبر ندارد
 اکنون سید الشهدا کجا بود که بینه و خمرش سینه را چنان غارت
 کردند که استین جامه نداشت که صورت خود را بآستین تیر کند بلکه بینه
 دست صورت خود را می گرفت جایکه از مرگ یک برادر صبرش تمام
 بود پس بطور طاقت سیم و سیری درو

سِلْبَن سُلَيْمَن وَ تَحِيَّ حَاسِرَةً
 وَ اسْتَدَاعَتْ مِنْ بَعْدِ بَعْدِ
 ابْن الْحَمَاهُ وَ ابْن جَدِّ الْمُصْطَفَى
 كَمْ حُرْمَةٍ ظَهَرَتْ مَحَاسِنُ جَهْمَا
 بَابِي الشَّجَاعِ الْأَذْمَى الْأَوْزَعِ
 فَإِلَى الْأَلَةِ الْمُشْكَى وَالْمَفْرُوعِ
 بَلْ إِلَى جَدِّ الْبَطِينِ الْأَوْزَعِ
 وَ كَرِهَتْ فِدَا مَالِهَا الْبَرْفَعِ
 در آن حالت که آنمخدره برهنه و عریان شده بود بناله و فغان مثل نرگستان
 بر زبان آورده بود میگفت آه از بی پدری کجاست آن پدر با غیرت شجاع من
 کجاست آن خویش و قومی شمشیر زن من کجاست جد من کجاست
 صاحب ذوالفقار که بینه چه بسیار صورتها پوشیده ام و
 بی پرده شد و چه بسیار از پردگی ام روز بی برق و نقاب نازند
 شیخ صدوق در مال از فاطمه بنت حسین روایت میکند فرمود
 أَنَّهُ بَوَانِي الْأَبْنَةِ حَتَّى كَانُوا يَنْحَوُّ الْمَلْجَفَ عَنْ ظُهُورِهَا بِمِقْدَرِ
 بَدَنِهَا كَحِجَابٍ وَ حَتَّى أَنْ بَوْتَرَابِهَا عَصَمَتْ عَفَتْ خَوْشَانِ بُوَدِ
 لَنْ أَبْزُونَ كَرَاهًا مِنْ حِجَابٍ وَ هُنَّ مِنَ التَّعَفُّفِ الْحِجَابِ
 مَخْزِيَّةُ الدُّبُولِ مُكْشَفَاتُ كَبِّي الرِّقْمِ دَائِمَةُ الْكِحَابِ

مجلس در ذکر حالت امام زین العابدین

بعد از غارت خیام و تاراج لباس و معجزات با احترام و شصت
 و چهار زن با تمام و درجیه را که بلا حلقه زده پروانه است در حوالی
 شمع جمال آن منظره جمالی و جلالی جمیع آن خورشید آسمان است
 را در میان گرفتند و جنتند و ساحتند آن حجت الله و بقیة الله را از
 شدت مرض مشرف علی الهلاک غنر فاد و علی الحکاک نه چنان خوریدند
 و نه طاقت نشستن داشت از شدت جوع و عطش گاهی بلند میشد
 و گاهی سر بخاک میخفت و گاهی بزخمهای پریش نگاه میکرد که همه برهنه
 و بدنهای از شدت تاراج و کعب نیزه کبود شده زنهای بر احوال او گریه میکردند
 انغذیلها افزوده و آن گلهای پژمرده هر یک مقالی و زبانی داشتند
 یکی گفت گلستانم خراب است ولی بوی گل در این کلاب است
 یکی گفت سلمانان مانست مریضم را بتن یک نیمه جانت
 کسی در دور او ماتم نمیکرد مباد از فقر بیمارم بمیرد
 یکی گفت ای پدر جان در کجائی چه سوی دل افکار انگی
 شیخ مفیده در ارشاد از حمید بن مسلم روایت میکند
 گفت پس از غارت خیام و برهنه کردن عیال امام فأنتهننا إلى
 عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ وَ هُوَ مُنْبَسِطٌ عَلَى فَرَشَةٍ هُوَ شَدِيدُ الْمَرَضِ سَدِيمِ
 بر سر بیمار کر بلا که در بستر بیماری افتاده و مرضش در کمال شدت
 بود شمر و لذت آنرا با جمعی که همراه داشت گفت الان نقل هذا العلیل
 این بیمار را نمی کشید که هم او آسوده شود و هم ما حمید گوید من شمر را
 کردم نصیحت نمودم گفتم این بهشتی من نیست صاحب آخیا الدول
 مینویسد که شمر قصد قتل بیمار کرد و خنجر از کمر کشید که بیک مرتبه ضربه و ناله تمام
 اهل و عیال و اطفال خور و سال بلند شد علیا مکرر مرتبه زمین خا تو را خود
 را بروی امام زین العابدین انداخت و او را بغل گرفت زار زار شر و عکود
 بگریستن و بموجب وصیت برادر علی که در فرموده بود و خواهر بعد از شهادت
 من چند مرتبه قصد قتل فرزند بیمارم می کنند تو تا میستوانی گریه و زاری کن
 اشک چشم خود را شیخ بر شیا محبت خدا را نماند و زین را خالی از محبت نگذاشت
 احب یا زینب ضعی مثل اهل و خلفنی و لیس التجار و احبها العین
 هُوَ الْفَاشِمُ مِنْ بَعْدِ بَعْلٍ وَ بَدِينِ وَ انْ اسْتَدَّ عَلَيْكَ مَصِيبًا فَانْبَسِ
 این دفعه اول بود که قصد قتل آئینه عیال کردند زمین خا تو را سلام الله
 علیها خود را بروی بیمار انداخت با آه و ناله فرمود و الله لا نقلح حتی قتل
 بخدا که من کشته این عیال را نخواهم دید مگر آنکه اول مرا بکشند شمر با خنجر
 هروله میکرد و زنان و اقدار ناله و دلوله میکردند تا عاقبت عمر سعد ازدو
 پیداشد زره طلای حضرت را در بر کرده بنزدیک محذرات رسید که ضربه

در آن حالت که آنمخدره برهنه و عریان شده بود بناله و فغان مثل نرگستان بر زبان آورده بود میگفت آه از بی پدری کجاست آن پدر با غیرت شجاع من کجاست آن خویش و قومی شمشیر زن من کجاست جد من کجاست صاحب ذوالفقار که بینه چه بسیار صورتها پوشیده ام و بی پرده شد و چه بسیار از پردگی ام روز بی برق و نقاب نازند شیخ صدوق در مال از فاطمه بنت حسین روایت میکند فرمود أَنَّهُ بَوَانِي الْأَبْنَةِ حَتَّى كَانُوا يَنْحَوُّ الْمَلْجَفَ عَنْ ظُهُورِهَا بِمِقْدَرِ بَدَنِهَا كَحِجَابٍ وَ حَتَّى أَنْ بَوْتَرَابِهَا عَصَمَتْ عَفَتْ خَوْشَانِ بُوَدِ لَنْ أَبْزُونَ كَرَاهًا مِنْ حِجَابٍ وَ هُنَّ مِنَ التَّعَفُّفِ الْحِجَابِ مَخْزِيَّةُ الدُّبُولِ مُكْشَفَاتُ كَبِّي الرِّقْمِ دَائِمَةُ الْكِحَابِ

در احوال حضرت امام بن العابدین و عجز او به بیت قبله گاه

و افغان ایشانند قال المصنف علیه السلام چون چشم امامی مرد
 باین سعد لعین افتاد همه زواید سخی و دوی پیش آمدند فصاح
 النساء و جعده همه خنجر بروی ابن سعد زدند و گریان گریان گفت انظروا
 آخر حقد را چه پایه با اولاد علی ظلم می پسندی ای بیروت
 رحم خوشت اگر بر دل کافر باشد آخر حقد رطقت کشید بار بلا
 ای سنگدل بس است بیا از خدا ترس از اتقام کفر روز جزا ترس
 ما دختران زهره زهره ای اهلیم
 ما را لباس و مقنعه این خیل کوفیان
 باب تو بود چاکری از حضرت رسول
 پرورده استخوان تو از نعمت نبی
 سوزید تا یکی زستم جان مصطفی
 کشتی تو نو خطان و جوانان کلفه
 دیگر خانه غیر زنان غریب چند
 برگو باهل کینه که ترک کنم کند
 بیمار زار سیه سجاد را
 فقال لا یخل منکم احدی هؤلاء النساء و لا تقرضوا
 لهذا الغلام آتاکم فرخ و خوار و بکش کرد و گفت دیگر کسی مازون
 نیست که سر زده بخیمه زنان وارد شود آنها را آزار کند احدی هم تعرض
 اینچون بیمار نشود دیگر دل بس است برای قید روشن شود هزار
 چراغ از قید آنقوم بجا یست از آزار و کشتن بیمار برداشته آقا
 چون خواتین اندکی از آنسنگدل ترخم دیدند یک خواهرش دیگر هم کردند که
 دل سنگ آب میشود شیده با غیرت باید خود را از گریه لاک کند که اولاد
 شفیعان از همه حرامزاده حاجت خواستند چه بود حاجتشان و
 قالوا لا یستخرج ما اخذتم من لیثی بنی و خواست کردند
 که انظروا ما اولاد خیمه شایسته نیست که بی حجاب بی نقاب بشیم
 بگو چادری ما را رد کنند تا ما صورت خود را از تماشا چیان بپوشیم
 عمر سعد این حاجت را هم بر آورد حکم کرد که هر چه برده اند رد کنند هیچ
 مصفیه میفرماید فوالله ما را احدی منهم لیشنا یعنی قسم بذات خدا
 احدی یکت که از لباس اسبابهای ایشان را پس نداد اما این حکم
 که میفرماید فوکل بالفسطاط و یوالنساء و علی بن الحسین جماعة قال
 احتفظوا هم لک لا یخرج منهم احد و لا یسئوا لهم ثم عا الی مضی
 جماعتی از لشکر را موکل کرد که حفظ و حراست زنان کنند مباد کسی
 از ایشان بیرون رود هم خیمه را محافظت کند و دیگر کسی ایشان
 از بیت نرساند این گفت و رفت در سر پرده خود قرار گرفت انتهى امام

از اینکار و کردار عمر سعد شمر در غضب شد با خولی و سنان گفت لعنیدم
 چرا باید عمر سعد با اولاد علی رحم کند این سفارش بناید بیمار را زنده
 بگذارند باشد تا حضور امیر ابن زیاد بگوید آنچه کرد این خبر گوش سپرد
 رسید گفت دوستی این نیست مقصود حسین بود که کشتم من گفتم
 این زنان چه تقصیر دارند آنچه باید ببینند دیدند و آنچه باید بکشند کشند
 اکنون که راضی باین کار من نیستید بکنید آنچه از دستتان بر می آید پس شمر
 کانی اسیر چو اسیران خیمه
 غارت نموده همچو زمان هون
 او را بنود فرخ و خدست
 ما بکسان ایم مگر عترت
 کوت کند همان ملک و ان
 بیخاک خون بکند خوار
 یعنی بکشتن غار اندیش
 جو و جفای پدیکان کو که کم
 بگذار و حکم کن نکش شمر بجا
 فقال لا یخل منکم احدی هؤلاء النساء و لا تقرضوا
 لهذا الغلام آتاکم فرخ و خوار و بکش کرد و گفت دیگر کسی مازون
 نیست که سر زده بخیمه زنان وارد شود آنها را آزار کند احدی هم تعرض
 اینچون بیمار نشود دیگر دل بس است برای قید روشن شود هزار
 چراغ از قید آنقوم بجا یست از آزار و کشتن بیمار برداشته آقا
 چون خواتین اندکی از آنسنگدل ترخم دیدند یک خواهرش دیگر هم کردند که
 دل سنگ آب میشود شیده با غیرت باید خود را از گریه لاک کند که اولاد
 شفیعان از همه حرامزاده حاجت خواستند چه بود حاجتشان و
 قالوا لا یستخرج ما اخذتم من لیثی بنی و خواست کردند
 که انظروا ما اولاد خیمه شایسته نیست که بی حجاب بی نقاب بشیم
 بگو چادری ما را رد کنند تا ما صورت خود را از تماشا چیان بپوشیم
 عمر سعد این حاجت را هم بر آورد حکم کرد که هر چه برده اند رد کنند هیچ
 مصفیه میفرماید فوالله ما را احدی منهم لیشنا یعنی قسم بذات خدا
 احدی یکت که از لباس اسبابهای ایشان را پس نداد اما این حکم
 که میفرماید فوکل بالفسطاط و یوالنساء و علی بن الحسین جماعة قال
 احتفظوا هم لک لا یخرج منهم احد و لا یسئوا لهم ثم عا الی مضی
 جماعتی از لشکر را موکل کرد که حفظ و حراست زنان کنند مباد کسی
 از ایشان بیرون رود هم خیمه را محافظت کند و دیگر کسی ایشان
 از بیت نرساند این گفت و رفت در سر پرده خود قرار گرفت انتهى امام

از اینکار و کردار عمر سعد شمر در غضب شد با خولی و سنان گفت لعنیدم
 چرا باید عمر سعد با اولاد علی رحم کند این سفارش بناید بیمار را زنده
 بگذارند باشد تا حضور امیر ابن زیاد بگوید آنچه کرد این خبر گوش سپرد
 رسید گفت دوستی این نیست مقصود حسین بود که کشتم من گفتم
 این زنان چه تقصیر دارند آنچه باید ببینند دیدند و آنچه باید بکشند کشند
 اکنون که راضی باین کار من نیستید بکنید آنچه از دستتان بر می آید پس شمر
 کانی اسیر چو اسیران خیمه
 غارت نموده همچو زمان هون
 او را بنود فرخ و خدست
 ما بکسان ایم مگر عترت
 کوت کند همان ملک و ان
 بیخاک خون بکند خوار
 یعنی بکشتن غار اندیش
 جو و جفای پدیکان کو که کم
 بگذار و حکم کن نکش شمر بجا
 فقال لا یخل منکم احدی هؤلاء النساء و لا تقرضوا
 لهذا الغلام آتاکم فرخ و خوار و بکش کرد و گفت دیگر کسی مازون
 نیست که سر زده بخیمه زنان وارد شود آنها را آزار کند احدی هم تعرض
 اینچون بیمار نشود دیگر دل بس است برای قید روشن شود هزار
 چراغ از قید آنقوم بجا یست از آزار و کشتن بیمار برداشته آقا
 چون خواتین اندکی از آنسنگدل ترخم دیدند یک خواهرش دیگر هم کردند که
 دل سنگ آب میشود شیده با غیرت باید خود را از گریه لاک کند که اولاد
 شفیعان از همه حرامزاده حاجت خواستند چه بود حاجتشان و
 قالوا لا یستخرج ما اخذتم من لیثی بنی و خواست کردند
 که انظروا ما اولاد خیمه شایسته نیست که بی حجاب بی نقاب بشیم
 بگو چادری ما را رد کنند تا ما صورت خود را از تماشا چیان بپوشیم
 عمر سعد این حاجت را هم بر آورد حکم کرد که هر چه برده اند رد کنند هیچ
 مصفیه میفرماید فوالله ما را احدی منهم لیشنا یعنی قسم بذات خدا
 احدی یکت که از لباس اسبابهای ایشان را پس نداد اما این حکم
 که میفرماید فوکل بالفسطاط و یوالنساء و علی بن الحسین جماعة قال
 احتفظوا هم لک لا یخرج منهم احد و لا یسئوا لهم ثم عا الی مضی
 جماعتی از لشکر را موکل کرد که حفظ و حراست زنان کنند مباد کسی
 از ایشان بیرون رود هم خیمه را محافظت کند و دیگر کسی ایشان
 از بیت نرساند این گفت و رفت در سر پرده خود قرار گرفت انتهى امام

مرحوم سید را هوف میفرماید که قلن بحق الله الما و نبنا علی
 ما بیل حسرت و دیدار شهیدان ایم و آخر هر سوس نوی خوانندیم
 باید حسرت که بگوئیم بگلگون کفنان جمعان جمع که ما موی پیشانی
 آشنایان همه دانند که ما غمزدگان این زمان رو بسوی غم غریبانیم
 بکر حضرت عباس که پر خوار نه ایم یکی مرگی از ناله عریان داریم
 پس علیا بکره ذات الجلال اعنی حضرت زینب از پیامش و سایر زنان
 از عقب سر روانه شدند آه و اویلا فلما نظرن النوا الی القتل صحیح
 و ضربین و جوهین چون چشم غمزدگان بر اجساد پاره پاره شهیدان
 افتاد افغان بلند کردند تمام بر سر و سینه زدند (شعر)
 چشم خود پروانه سان هر یک بشغی خفته تا ز خود کشند که پای سر سوخته
 روز را از دود آه آتشین کردند شب بعد از آن افغان زن شعل افروز
 شکست بر سینه آن بیکان راه نفس بکند در دل نخته خون جگر انداخته
 ابلت هر یک بنظاره جسدی گرم افغان بودند ناگاه چشم بانوی حرم
 غرا و خرافه زهر اجد میر برادر افتاد قال الرا و فوالله لانسع زینب
 بنت علی و هی نند الحین و ننادی بصوت حنین و قلب کئیب
 مرحوم سید روایت میکند از راوی که گفت بجد اقم فراموش
 نمیکم حالت زینب ختر امیر المومنین و آن مذبحه ناله ای زار زار اوارا که
 با صوت حنین از دل اندوختن چگونه نوحه گری میکرد و با جده و پدر مادر
 خطاب بود میگفت یا جداه یا عمدا صلی علیه و آله و سلم یا هذا
 الحین من قبل الله ما قطع اعضا ای جد بزرگوار ای رسول پروردگار
 و ای کسیکه ملائکه آسمانها بر تو نازل کردند و صلوات فرستادند این حسین
 در آغوش پرورده است که برخاک و خون غلطیده و با اعضای پاره پاره
 افتاده و بناتک سبایا ای پیغمبر خدا خبر داری که دخترات ایسر
 و دستگیر شدند و از شدت اذیت بجد شکایت میکنند و پیغمبر تو را
 میجویند و علی و حمزه و جعفر را بدخواستی مطیبه هذا حسین بالعواء
 تنفی علیه الصبا قتل او کالغیا این کشته فاده بهامون حسین است
 وین صید دست باز و خون حسین این باقی و بدریای خون که است
 زخم از شاربش افزون حسین یا خونا یا کربا المومنان حله
 رسول الله الخ ای مان از روز سیاه زینب که امروز جدم از دستم رفت
 پدرم امروز کشته شد امروز بی همه کس شدم پس روی بکشتگان کرده
 بخاطرش آمد که اصحاب متصل مخدرات را دل داری میدهند که انی غمنا
 ما دست از شمار نمیداریم و شمار بست دشمن نمیکند ازیم دختر علی از روی
 حسرت فرمود یا اصحابنا محمد اهو لا دریه المصطفی یا قوسوا السبا
 ای اصحاب پیغمبر خدا دیدید که در پی رسول الله را مانند اسیران میرند

پس آنمخدره مجد کنا کشته برادر شست و آغاز نوحه گری نمود چنانچه
 رسم است چون زنان سر خاک برادر یا پدر میروند نوحه گری میکنند و اشک
 میارند علیا بکره هم بنای نوحه گری نهاد و عرض کرد برادر بابی من عسکره
 فی یو الاثنین هبابی من قسطا مقطع لکربابی من کلا غایب خجی لا یخرج
 فیدا و بابی من نفسی له الفدا بابی العطشاً حتی قضا بابی المهو
 حق مصی بابی من شیبته تقطر الدماء آه برادر سفری
 زفته که زینب اسید بازگشتن تو را داشته باشد آه برادر بکر خرم در بدن
 که خواهرت را واکند ای برادر زینب بقربان تو و دل غمگین تو که همیشه
 دل پر غم داشتی تا آنکه از دنیا رفتی حسین جان فدای جگر تشنه تو برادر
 فدای سر تو که در سینه است و خون از ریش تو قطره قطره میریزد (شعر)
 ای آنکه منت بخون خضابست عریان بدنت در آفتابست
 برخیز ز خواب خوش برادر کاین شت بلایه جای خوابست
 ای آنکه بنوک بی سر تو افتاده بجاک میگرد تو
 از صیبت که جسم اطهر تو بیغل و کفن در آفتابست
 ای مرهم زخم سینه ریشان تقصیر چه بودیت که زایشان
 از نیزه بتیر تیغ و پیکان زخم تو بسینه سجایاست
 ای صبح غمت سیه تر از شام خوش زفته بخواب و داری آرام
 برخیز که شمر اسوی شام بر بردن که دوکان شتابست
 ای صید بخون طپیده از تیر بر خیز و بسین که اسپنجو بخیر
 در بازوی نینب است زنجیر برگردن عابدین طنا بست
 شمشیر کف هزار قاتل باشند مرا بگرد محمل
 هر محطه چو مرغ نیم بسدل دل در بر ما در اضطرابست
 در محنت اینچنین داری ماراز تو بود چشم یاری
 از صیبت با نظر نداری بی مهریت از چه ای جنابست
 اطفال زخوف کرم شیون دست یکی مرا به واسن
 من هم کف هزار دشمن بر چهره ام آستین حجابست
 برخیز که شمر محشر آمد روز از شب من سیه تر آمد
 لیلای سراغ اکبر آمد در ناله و نوحه چون ربابست
 رفتیم ز گوی تو بصد آه با ما زره کرم تو ای شاه
 کین چند قدم بیا بهر اسیرای بیکان ثوابست
 قال الراوی فوالله ابکت کل صدق صدیق راوی گوید بجد اقم
 که تمام دوست دشمن از ناله و نوحه آنمخدره بگریه درآمدند سایر مخدرات
 پریشان حال نیز از مرکب جوانان عزیز خود در ناله و نوحه درآمدند هر زنی
 کشته جوانی را در بر گرفته آه افغانی داشت فلولن فلولن و ضربین

البسوا ثياب الصلوة و از اثر ناله آن فریاد دلور و غلغله در قتلک اتفاقا
صدای سینه گویدین و بر سر زدن دل دوست دشمن بسوزانید بیا کر بلا
و الملیل قبلک لوجه جلیک جنم قبلک و ثوب قبلک یلمبب الظلم و یزهد
من البلاء و دل آتش گرفته از تشنگی سوخته با تن تبار با جسم ضعیف زرا
بر زده و آید با این حالت پیش بکشته میرید افتاد و در جای رستی در
بدن ندارد لباس در تن ندارد و هوای مطروح و جمیع اعضا بجهت
و د الخلق منقوض و الزام الی الله لا الثوق علیه لا الکف شیء
علیه هو اصف الرياح و تعطیه عیار ارض الکفاح مشتی مخ
خط فرش تو بالطفو مستظل با شراق الشمس من برود الخسوف
سر ز بدن کنده بکفن نازده لباسی از کرد و غبار برش پوشانیده بروی
ورش خاک راحت کرده از سرمای زمهریر تیر و شیشه مقابل آفتاب
خوابیده سکنه چه پیری دارد و چکنه چاره جراه ناله یار باه نداشت
ناوة و نفس الصعدا و اخذ بالاین البکاء آه کرم و نفس سر و ز دل
پرو در بر میآورد و از سوز جگر میگفت (عربیه)

ابی اصف منفر داغربا فواخناه مما قد دهنی
نلوذی الارامل و الیتام خاری القلب ذل و حزن
ابی من الیتیم قد بستها علوج بنی امیه اضرحتنی
و فاطمة الصغیرة فی بکاء تقول الیل یا ایتاه خذنی
فلوبن النبی توی مکن لمانع غصه لما شترانی
فلیت المون قد منی یا خذ و الا عند مصر حکم صریعی
پیر جان غریب تنها شدم سیم شدم بیا رم جانی ندارم از ایل
ایام تو دامن مرا میگیرند و منم چاره ندارم پیر جان با این اطفالیم
تو در این سفر و از چکنم فاطمه صغیره تو از فراق تو آرزوی مرگ میکنی
اگر جده ام زهر بود ما را با این خیال سیدید طاقت نیاید و در یکاش منم
مرد و در پیش شما خوابیده بودم با بکاءم بیرحم تو را باین روز از اخته
ای پیکر عریان سرت از کین گریه در خون تن صیقل تو اینگونه کشیده
نخل قدت از منم ظلم که قنادهست جسم تو دیندشت بخون از چه طپیده
از تیر جفای کتک کتک شک پهلوی تو از نوک سنان گردیده
زخم قنات از چهار هزاره افزون اینقدر جراحت بکی گشته که دیده
ایکاش که برشته من خفته بود اسبیک زبید و بر این سینه دیده

بسم الله الرحمن الرحیم
روز شهادت شه بطحا شام شد بر اهل بیت غمزه صبح قیام شد
آه از دیکه قافله متشنه حجاز از کربلا روانه سوی شهر شام شد
ناکه گذر اخل اسیران بی بر قتلک و سبط رسول امام شد

از آن زمان بکین اطفال لبید بر دوش پاک حسین از دحام شد
هر سر برهنه دختر ک ماه پاره در طوف جسم گشته عالمقام شد
هر یار برهنه بانوی کیسوت بر سر زبان برهنه و امام شد
زینب کشیده صیقل ز دل که چرخ گشت و احسرا تسلس دوران تمام شد
پس جسم چاک چاک برادر بر کشید با آن فریاد لجه خون در کلام شد
کای تشنه لب با بر جان برابرم بگر سحر اهرت که اسیر ظلام شد
آنچه از ظواهر اخبار و آثار مستفاد میگردد آنستکه بعد از شهادت امام
و غارت خیام اهل بیت خیر الانام شب یازدهم عاشورا را در کربلا بودند روز
یازدهم تا بعد از ظهر بودند و در وقت حرکت عبور از قتلک نمودند چون چشم
زنان و اعدا بر حجاب پاره پاره شده افتاد خود را از شتر بر سر نقش
انداختند و بکشته بگریه ناله آمدند ولی بروایت مرحوم سید
ز زیارت ناحیه مقدسه همان بعد از شهادت امام اهل بیت امام را اسیر
کردند و از زمین کربلا بردند و نیز در وقت بردن از قتلک عبورشان دادند
گشتگان را دواغ کردند اما جمع میان این دو خبر آنکه در مرتبه
عیال قبلک آمدن یکی در روز عاشورا بعد از شهادت امام شب در کربلا
بودند بعد از ظهر روز یازدهم هم مرتبه دیگر قبلک آمدند و هر دو قول را در
این مجموعه عرصه سیداریم بجهت بکاء و ابکاء در مجلس مقده می گوییم
ای سید عیان امان از آن ساعت که ششت چهار زن اعدا
دل افکار بعد از آتش گرفتن خیام بی منزل شدن روی قبلک آوردند
علیا کمر زینب از جلوسایر مخدرات از عقب بر سر برشته که رسید
همه را که داشتند بخت استوار آمدند تا بکنار گودی قتلک آنجا که رسیدند
همه استیادند چشم خواهر که بکشته برادر افتاد ساعتی استیاد خیره خیره نگاه کرد
لما دانه شلوا غار یا مطر حافی التیر علی الرضا قد دانه سنین
حزن امها فاطمة الزهراء و حجر جدها محمد المصطفی و حجر ابیه علی
المقصد و یوسفون لسانه و یقبلون خضره و صد دست و دیند حوله
و بیان بدنی که سالها در دامن مادرش فاطمه زهرار پرورش یافته بود
که رطوفت غیر خدا و علی مرتضی نشو و نما کرده متصل لب دامن و سینه
او را و بگودان آن نمیره عبد مناف را می بوسیدند و میبوسیدند و لبها
و دامن او را می کیدند اکنون هم چو بدنی چاک چاک برهنه و عریان روی خاک
افتاده جای رستی در بدن ندارد و قد اشتبک سماء جسمه بنجوم ثقب
النصال و المقابل و املت شمس دانه من افق المنکین و الکاهل
آسمان بدین امام ستاره و از زخم تیر و سنان شک گردیده و افتاد
سر نور از افق دوشش شانه غروب کرده و هو منقرض للثواب مقطع
من الطعان الضارب بجموحی خاک نشین بفرش زمین قطعه قطعه

بر اهل بیت غمزه صبح قیام شد
از کربلا روانه سوی شهر شام شد
بر قتلک و سبط رسول امام شد

فطاعته لعل قلبها کانه غشی علیه دل علیا کرمه از جا کنده شد
 سحرانه و دمه هوشانه نظر میکرد چنانچه شرح حال او بنظم در آورده
 زینب چه دید پیکری اندر میان خون چون سان زخم تن از انجمش فرو
 خنجر برانشته خوشتر که درهما پیکان بر او دمید چو شکران که چگون
 بید جراحی توان گفتش که چند پامال پیکری توان دیدش که چون
 کین نگاهی بیند یسار کرد و روی بمحذرات پریش کرد و از آنها سوال
 این حسین منت این برادرت بی اختیار غره ذاحین از او
 سر زد چنانکه آتش از او جهان قنار پس رو بامم کرد پرسید ای
 عاتق ای انسان ای و این والدی آیا برادری تو پسر مادری
 تو حسینی یعنی تو آنحسین هستی که گیساعت پیش میان خیمه بودی از
 من پیرامن کنه خواستی زیر لبها پوشیدی بدن ترا من دیدم زخمی
 نداشت جراحی نداشتی باز رو کردی بر نهامی موپران با نعل

گفت این کلو برید نباشد حسین من این نیست آنکه در بر من بود تا کنون
 گدم فرون ز رفت گرفت از کن من این زخمها به پیکر او چو رسید چو
 کر این حسین من سر او ز چه برسان و این حسین من تن او ز چه غرق
 یا خواب بوده ام من گم گشته است یا خواب بوده آنکه مرگشته رهنمون
 میگفت و میگفت که جانوزنانه آمد ز خنجر نشسته لبشکان بر او
 کای عذیب گلشن جان بدی یا رو گم گشته خوش نشان آمدی
 فاخته ندوا الیه و قعدت پس گم گم پیش آمد کن گشته بر آشت
 زنها ایستادند کسی بی اذن زینب نمی نشست بر من خواست و حرف
 نمیزد همه در گشته حلقه زدند حقه المحدثه من ال لوتی کینا
 النفس حول الجدی علیا کرمه استین عربی بالا زد سنک و کلوخ
 و نیزه شکسته را بکنار زد و گشته برادر را از زیر سنک کلوخ بیرون
 آورد و اول لب بر گلوئی بریده آن شهید راه حق گذاشت جانی را بوی
 که نه پیغمبر بوسیده بودند علی و نه فاطمه کجا ابوسید همان گهای برید را
 فلما دنت فحو الحسین و خضره تقبل خضر السبط والود جان
 گفت ای کلو برید سر نوزت کجاست از حیث گشته پیکر پاکت بگون
 دعت ای عاتق بغیر علیک بانفی اذاک قطع الرأس رأی عینا
 ای برادر بر من خیلی کرانت که سر ترا بر سنان و گشته ترا بخون طیان
 به پیغمبر آید تو کران نیست که مرا با عیال خود سر برهنه میان دشمنان بسپاری
 اتی من عیاد فی الزمان و ناصر فعدکنت فیها عذله اما
 ای ناه زینب خواهرت بعد از تو رو بکه بیاد و در این مختار فرایس من است
 ای سیر کاروان که آرام نیست خیز مار را سان بمنزل محقود و خوش بگو
 من مکتب ضعیفم و یک کاروان اسیر این خلق بجزورت و هرگز انقلاب

از آفتاب پوششان یار چشم خلق زانده ل نشانان یار التها
 ثم انکس الیه احضته و ختم انت و قال یا شقیق العواد یا نور العینین
 یابن و ابی یا حسین پس از کمال حزن اندوه خود را بر روی کشته انداخت
 و اعضای خود را از خون برادر زکین کرد برادر را بر بغل گرفت ناله سوزناک
 حسین بر آورد و همی گفت ای پاره دل زینب ای نور دیده زینب ای
 سر زینب لیقتی کن قبل هذا الیوم عینا ایکاش کور شده بودم ترا
 باین روز نمیدیدم دید کوری چاره این مصیبت نمیکند گفت لیقتی مت
 قبل هذا الیوم و ازال کما انقلیه برادر ایکاش مرده بودم ترا بخون
 غرق نمیدیدم لیقتی سدا الشری کاشکی زیر گل رفته بودم ترا غرق بخون
 نمیدیدم کیوقت علیا کرمه زینب گفت زنها شد دید همه ایستاده اند
 آه ناله میکنند فرمودند آخر شما هم گشته دارید جوان بخون غلطان دارید
 بر دید شما هم گشته ای خود را به بند برادر بر دم واکند اید آتقدری درود
 خود را بگویم پس محذرات در میان قتلگاه متفرق شدند هر یک گشته در
 گرفته زینب ماند و نقش برادرم ها جانها الا حزان تراکت علیها شکان
 فزفرت ذفره کانه انصدع قلبها و سطع منها اللهب المحرقون
 واللوع المکنون فنادت بصوت محزون سجالتی در دریای
 مصیبت غرق شد و آب حزن دمامم از سر بر رفته دل نازکن نزدیک بود
 از هم بپاشد آتش از سینه و شرار از جگر زبانه کشیدن گرفت

الشیخ الدرکی علیه الرحمة

لهفی زینب تنعا و نندبه والخر فی یدها والوا مشهور
 یا عاتق یا کست الارباح جثه فقیص تو بیدم الخضر منخور
 وغسلنه الطبا من دم منحه و شینه قطنه والراب کافور
 ونعشه من فخر الخطی ارفعها والقرع قلبه من الاله مقبور
 یا سیکما تری الایتام حول والتجاد یسبح الایام مأسور
 ای جسم چاکچی که هستی برابرم جسم برادری ای خاک بر سرم
 که تو برادری اندر برابرم از حیثت کو فیان برانید بجرم
 برادر سر ز خاک و بین روی نش تو از کعب فی چگونه بود است پیکر
 زین بیش صبر تاب ندارم ز جای خیر بنما خلاص از کف شر مستکرم
 صاحب فوادح حسینه میزید که چون محذرات باذن زینب
 میان گشته گان متفرق شدند هر زنی رفت سر نقش جوان خود نشست
 و خری داشت امام ضعیفه سه ساله فاطمه نام همان دختریت که در وقت
 وداع از پیر آب خواست حضرت با و داد و نور دیده اجلسی عند الخیمه
 لعلی امیک بالماء همین در خیمه بنشین فطر باش که شاید من بروم و
 از برای تو آب بیادرم همان رفتنی بود که رفت انیظف ضعیفه دیگر پدر را ندید

تا آنکه در قلعه دیده عمه اش با کشته بخون آخته دارد حرف میزند و
گریه میکند علیا که همه بآستین صورت آن طفل را میگرفت نمیکند داشت که
نقش پدر را بر سینه مبادا طاق نیاید روی شیعه خون گریه کن و بین
و ختر علی تا چه پایه لایحظ تیم داری میکند با آنمه محنت و مصیبت عاقبت
آن طفلک آستین عمه را بکنار زد و گفت صفتی هذا نقش من عمه جان
این کشته گیت که در بر گرفته فرمود و نوزد کشته میت این بابایت
حسین است دارم با او حرف میزنم آن طفلک عمرش کم و عمه آستین خود را
بکنار بریده بنیم چو برای من آب نیاید و زینب بگریه طاق نیاید و دو ختر را
کنار کشته برادر گذارد و آنصغیر یتیمه نکاهی بان اعضای قطعه قطعه کرد و
یک نکاهی بزینب کرد و گفت عمه این بابای منست آه بابا جان کدام
ظالم تو را این روز انداخت بابا کدام بیروت رکهای کلوت را برید
آن ختر ناله و نوحه میکرد زینب بر سر و سینه میزد تا آنکه شمر ولد الزنا آمد
فجاءها الثمر و وضع كمنه لرح على كفها وقال يا بنتي ترابي و
و میسر و الا المختل به شمر نیزه را به پشت حضرت زینب زد و گفت ختر
علی برخیز برو و الا ترا برادر دلت میزنم پس باز جزو ایت زینب از
کشته برادر دور کرد ولی این ختر صغیره همانجا ماند روز هم تار کشته
بود دیگر کسی بفرستاد ختر قفا تا آنکه اسیران را در خیمه نیم سوخته
نشانند که وقت حضرت زینب دید رقیه خاتون پیدائیت برخواست
سر به بیابان گذاشت هر طرف رفت از هر که پرسید کسی نشان نداد
تا آخر شب عربی گفت ای زن اول شب از میان این قلعه کشته
افتاده صدای ناله سحری شنیدم بزینب شاید آنجا باشد علیا که همه
زینب آمد بکنار قلعه ایستاد و با گریه صدای برادر حسین بجان تو از
اول شب تا بجال سبک با پای پیاده میان بیابانها گردید ام پاهای من آبله
کرد و برادر جان و ختر رقیه خاتون پیدائیت که ناگاه صدای از قلعه
بریده آقا برآمد که خولهر بیا اینجا رقیه روی سینه پدر نهاده حضرت دودست
کنار کشته برادر دید آن یتیمه سر روی سینه پدر نهاده حضرت دودست
کردن ختر از آخته خوابید حضرت زینب هسته هسته آنصغیر را بلند کرد
آن ختر از خواب بیدار شد گفت عمه چه خیال داری بگذار من اینجا پیش پایم
با نم پدرم تنها است اگر مردم خونم بگردن شامیت استی مؤلف من
میکند این ختر گویا همان ختر سه ساله بوده که در خرابه شام سر میزد رمی سینه
و جان میداد که واقعه شهادت او در مقام خود عرض خواهد شد
و اما شرح حال سینه خاتون در قلعه شهید
بماست سینه خاتون و لها ذاهلة عن نفسها و قلبها مملوءة
راسها مملوءة و شعرها منشور و وجهها مضمون و العیون مملوءة و

الصلطا مملوءة آنخزده پدر مرده آنمخله برادر کشته و آنمطلومه آزار دهنده خور
و آنمقصومه سر برهنه والد و حیران از خود بخیر از جان سیر از زندگی دیگر
دل غمین سینه سوزان سویشان اشکریان بر سر کشته پدر رسید لما
داتجنان ابیها صیرا جلیلا طریحا علی الرضیاء مرقلا بالدماء
همیکه چشمش بکشته بی سر پدر افتاد که برهنه با اعضای پاره شده بر روی
خاک افتاده هوات انکس غلیظه اعنقنه خود را بروی نقش پدر انداخت
شروع کرد با جسد پدر معاينه کردن معنی معاينه آنست که گردن بکشد و تصور
یکدیگر را بپوسند نام که سر در بدن داشت سینه چگونه باید معاينه کرد
فجعلت نقبل موضع الذبح من اوداجه و الودیدین
چون سر در پیکر داشت لبها آن شرابان در کهای گلوی بریده پاره
و موضع ذبح را بنا کرد و پسیدن و هتسی صواب الزن علیه من سحای
العینین و تنوخ علیه نوح حمالا لیل علی النفس الرطیب و فشیج علی
الشجر المودد الفانی من الدم سحای العنق بنا کرد اشک مثل باران
ریختن خون از دید با جاری گرد و مانند عنده لب هزارستان ابر کنار
قامت همچون شاخه ارغوان ناله های زار زار از دل برورد و در آرد و تقول
ای بابی یا خیر ذوققت فیا ضیعتی من الضیعت اولی ای بابی کای
انک فرقتی لدیك فلیک یومیکفل فمن الیتام بعد بعد سیتک
و من الیتامی کافل و مکفل ای پدر از رحمت جانب من کن نظر
طعم و نبود ما تاب بلا اینقدر دیده حق من کتا بر سر و پام نکر
خار غیلان یا خاک بیابان بسر بسته عدوت من مهر توایت من
جسته لیم دست صید مراوی پدر سیلی شمر هیود کرده رخم را بگوید
بر رخ نیلی من اشک چو خونم نکر سر ندیدم کمل برود از سگش
سر و دست خون گشت ز کمل بارور ضربت پشانت گشته غایبشان
بین هالین تو منجر شق القمر و جعل شمس الضحی کذا زانها
لیس طهولنا بعد بین البشر ثم صرخت صرخته و خفتت شمرها
و جبهتها بدلتح المودد پس آنمطلومه معصومه سر نه از جگر بر کشید و ناله
پر سر از دل برآورد دست بر دوز خون گلوی پدر صورت پیشانی و موی
پریشان خود را زینکین کرد و باها مخالفت روی سمت مدینه کرد و ناله
جدها الزهراء بالویل و الشوقا ضیعت خطاب کرد و از سوز دل گفت
ایا جانا قوم من القبر فاندی حبیبک متلول الجبین مقل
صریحا علی عاک العزأ منعقرا فیلد خضیبا بالدفأ مغسل
ای جده جان ای فاطمه سر از قبر برآورد و حسین بخون غلیظه خود زد و گریه
کرد برهنه و عریان بغل و کفن بروی خاک افتاده آنخزده یتیمه چنان نوحه
میکرد که قلعه از اثر ناله آنمطلومه بزلزله افتاده بود سایر زنان غداران

مثل بل بهاری بر سر پرگشته مشغول نوحه و زاری بودند ناگاه حکم این
 سعد علیه اعراب بر حرم با کعب نیزه تا زین بر سر زنهای جوانمرده بخینند
 اذا فحمت علی السبوة طایفه من الاعراب الجندیة وجعلوا یسوقوها
 من بین القلین بالیسا والضربا وکذا رماح قیامت آنوقت برپاشد که
 آن اعراب بر حرم زنهار از گشته باجه میکردند و در میان گشته کان
 میدوانیدند فقس با کجیات و سر خافیا لا سکینه تمام زنان از
 سرگشته کان برخاستند سر و پای برهنه روان شدند مگر سکینه منظومه
 فلزم جسد الحسین علیها ولو تفارقه همان نخو گشته پیرانیک
 در بر گرفته بود هر چه میخواستند آن تیمه را از نقش پدرش جدا کنند
 فهدو لطایفه و فهم شمرین ذی الجوشن فی غایة المحتدة الا حن
 فاخذ بعض اوثابها و جردوها عنه پس جماعتی از بر همان که از جدا آنها
 شمرین ذی الجوشن بود بر سر آن منظومه ریختند لباس می را گرفتند
 هر چه زدند آنمخدر و دست از گشته پیر برداشت و دهی ملتزمه و لا
 نفلت عنه فارجموها بالقبز و الشتم باز دست از نقش پیر برداشت
 تسبیح بمانها و اخواتها و امانها از غم و خواهرها و کسینا طلب
 یاری میکرد که شکم از پیر از گشته پیر جدا کند چنانچه شیخ فلاح ضمیر می
 نقل جمان الحسین سکینه دستم لها بالسوط ضربا یقتنع
 فو لها ضرب السیاط فیلقی بمانها من حیث الضرب تو جمع
 علیا که زینب سلام الله علیها شفاعت میکرد که ای ظالم آخر اندر
 پیر مرده برادر گشته است او که قانع گشته پیر شده بوسیدن حیدر
 را منی چرا بخل میکنی نفولها شمر فیلها اذا کما بالقیل و دقتنع
 فی الریاض فلم یصفوا الیها فقهرها و اجذبوها و ابانوها
 عن الجسم الشریف کریم زنهار شفاعت زینب را گوش کردن
 با تهر و غلبه آنمخدر و از جسد پاک پیر جدا کردند و آن منظومه کانه میفرمود
 میریدم که دین کوی مرا کاری هست که چه کل نیستی می صفی کلاری
 کاروانان مزیند اینهمه فریاد رسیل آخرین قافله را قافله سالاری
 ای پدر هیچ غیر می کاندز چمنست بال و پر سوخته مرغ گرفتاری
 دشمنان خیره من بکس بی یار و غریب هر طرف میگردم فروغ خواری

اعلموا ایها الاخوان

لا یخو الله فی دمع یصا عن نادات الزمان و اولیا مللک الدنیا
 فواخر قلبا علی ملک الاجسام المطرحات بغیر طاء لارحوا و اسفا علی
 ملک الجوم الرملة بغیر فراس و لامها و جود الله طال ما اتبوا لها
 عبادة الرحمن و قرآنة القرآن قعیما شمر فوا عجا کف شفت
 فلیهم انوف الظالمین حتی فعلوا اما اغضبوا به الظالمین بالکوابه

حسین الرسول و احو قوا نواد البتول فلینا لملکهم انظر ذاک
 الفاطمیا و هن منی لاعدام و عا مابین نادیة نان و ناکله نحن و
 لیت البتول العذرا تلقت لملک الاجسام المحررة و الاثواب الموقلة و المحتدة
 المعقرة و الصدور المفضضة تصهرهم الشمس تنفی علیهم الریاح
 آه از آن بدنهای پاره پاره و اولیا بر آن زنهای از وطن آواره نذر حرم
 آنها را شماره نه در آنها را چاره مردان بخون غلطان نان از فراق عزیزا
 دیدهای خویشان هفتاد و دو تن برهنه عریان در خون غلطان شفت
 و چهار زن برهنه و سرگردان بنجا که خوری نشسته خیمه آتش زده لها
 غارت شده مخدر را تا با کعب نیزه و از زین از گشته جدا کردند و کشته
 نشاند و پاسبان بر آن فوج زنان کجاشته آنغریبان کردیم حلقه
 ماتم زده بودند با صورتهای خونین با بدنهای کبود با سینه های خراشیده
 با صدای گرفته کر سینه و تشنه بغیرش بی چادر مانند کبوتران سرگشته
 و غزالان تر خورده از سوز جگر میالیدند برای روز سیاه خود میگردیدند

یکی بناله می گفت نور عینم وای شهید میر سامان حسینم وای
 یکی مدینه گریان پیر پیر میکرد کشته و کیسوی خود خاک غم میر میکرد
 یکی بر سر نه گفتی ایان کی پدرم صغیر سوخته جانم اسیر دردم
 پدر شهید برادر شهید و غم شهید مدینه را در گرای غم با که خواهم دید
 در آن میانه کی طفل سوپریشانی گرفته دامن زینب آه و افغانی
 که غم جان پدر تا جدار من بکجاست اینس و منس جان و کار من بکجاست
 من امشب غم و آغوش کی کنم خواب کاشایه آنکه بوسیم بخوابی
 کشیده زینب غم پیر از جگر آبی که سوخت از اثر اوزاد و اماهی
 بناله گفت برادر این تعب چکنم آه زاری طفلان تشنه لب چکنم
 چه زینبی شد ام نامم از میان افتد آلتی اختر بختم از آسمان افتد
 غریب بیکس بی یار و قریب کسی نبود که گوید باین دل افزوده شده باین همه در دست ملا زینب
 در چنین احوالی که دل سنگ خار از حوال آنغریبان ل شکت میخورد سر تو باد سلامت برادر مرده
 ناگاه از چپ راست صد برآمد که حکم چنین شده جدا کی ک حسین
 پامال اسبها کنند شفت چهار زن را این نداشند زینب سپند آسان از
 جاستند و در هم حلقه ماتم زنده صد اصدای هم دادند که آه و مصیبت
 و احمر آه و حسینه آه و امجد آه و آه و علیاه و سحر
 کسی حال دل زینب آمد و آمد کی اند که اندر بحر بی کشتی کبر و ابی فرما
 آنمخدره زوی بدسینه کرد از سوز دل خطاب بجهشش سول الله نمود که
 یا صطفی حینت خاموش شد چرخش در حیرتم گیری آخر چرا سر اعش
 جز شست استخوانی از دی غامده نامی خوانند استند کونی بر استخوان

اتم کلثوم میفرمود

فلک آتش نزن دیگر من آرزو جانم که باشد که کرم آبی بسوزانم جهانی
از این شتی شکسته استخوان کز چو پنهانی نشد بس انیک بر چیدی تو یک در دمانی
چرا بر جسم چاکش دگر باز نکش که گذارد از روی جهان نمانی

زبان حال حضرت سید سجاد

چه در دست انیکه من دارم که بنویس در پیش چه راست انیکه میوم که بنویس پیش
حسینم من کشتن بحال خویش نگذازم چه بنویس پیش که از جسم بجای
تن صد باره اش بر افکند در میدان کون خواهند از سر کین جسم عریان
شش انچه داسیب دوزان پناست کبر که شد جان فداش عیان جانم بقران
و فی الکافی عن اذین عبد الله قال لما قتل الحسين اذادوا القوم
ان یوطئوه الخیل ثقت الاسلام و اصول کافی روایت میکند که چون
سلطان مطلقا از کشته لشکر خواستند که بر یکر مجروح آنحضرت است
بنازند فقه خادمه بعدا مکرر نه عریضه داشت که ای بی بی حسینه
غلام که آزاد کرده رسوخد بود وقتی در دریا کشتی او گشت در جزیره افتاد
شیری در آن جزیره قصد هلاک او کرد و حسینه گفت یا اباالحرث انما هو کلب
الله ای شیر من آزاد کرده رسوخد ایم مرا ذیت کن ففهم بینید
حقا واقعه بین الطریق چون شیر نام مبارک رسول خدا را شنید
هلاک او نشد سهمیه کرده با شاره او آورد بر سر راه رسانید بجا تون
(دخون امر و ز چاره ما از آدمیان بریده شده)

خوشا روزیکه فارغ بال بودیم بر سر سایه اقبال بودیم
سر بر سر روزگار خوشدلی بود پیمبرم بود زهر و علی بود
کنون یکیش شدم از جور عدوان که نصرت جویم از شیر یاران
ای بنوشید ام که در این حوالی شیری هست اگر مرا عرض فرمائی
بروم آتش را از این واقعه بایده خبر کنم شاید در این بیچارگی بفریاد ما غریبان
برسد جسد مولای زار است کند علیا مکرر آجاست و دافقه روی بصر
نهادند از کجا فت و چقدر سافت طی کرد که خود را با آن شیر رسانید
شیر کمی چه شیری که به پیش صید جرات لها نموده صولش
سکار طاق جانها کرده نمره اش چون خروش عبلند دیده
اش سحر برق آتشبار فقه بصوت بلند فرمود یا اباالحارث
اتد ما یؤیدون ان یملوا غدا یا یبعث الله شیر سیدانی این فرد میسر
جای فراد چه خیال دارند و میخوانند که بر سلطان دین دنیا چه نمایند پریدن
ان یوطئوا الخیل اراده کرده اند که اسبها را بر بدن سید الشهداء
بنازند و استخوان سینه و پشت آنحضرت را توتیا سازند چو شیران
خبر که در دست اثر را شنید غرضش کنان نمره نان لشکر بران روی بصلگاه

سید جوانان آورد با چشم پر حسرت آن کشته با کمریت و زار زار
کمریت و در جستجوی جسم بر سر و شهیدان میان کشته با میگشت هر
کشته که میرسید نگاهی میکرد و میگذاشت حتی دفعه نذ علی جلد الحسین
تا آنکه بدن چاک کین امام رسید آفتابی رخا که دید که نورش با فلاک
رسید جسمی یافت که تا روپود اعضایش از هم گسته چون آن پیکر مجروح را
دید ایستاد و دست خود را روی آن کشته بخون آغشته نهاد (شعر)
اگر چه ای شه دین وحشی بیایم ولی ز داغ غم تو خرم و گریه غم
تن شریف تو را کی گذارم نشین که پایال غماید زیر مرکب کین
و فی المنحجب و جعل یمرغ وجهه بد الحسین و یسکی علی الصیاح
آنچون صورت خود را از خون امام رنگین کرد و گریست فاقبلا الخیل فلما
نظروا الیه قال لهم حسین سعد فنه لا تفسدوها لشکر کوفی چون پیش آمدند
که اسبها بنازند شیر را دیدند روی کشته افتاده شل کسی که حمایت کند
ممانعت نماید ستعد است با بن سعد گفتند انولد الزنا گفت این فتنه
است افتا کنید باشد دست از ناخن باز دارید یا یاید حسین را به
بقیل کوفی برید یا بن زیاد در حسین را به بنید چشمش روشن شود و شب
راحت بخوابد باند کاحسین اصحابش ساخته ایم ای روزگار سر سر کلام
از برای پسر مر جانم میری که آملون راحت باشد و آسوده بخوابد حاصل
سر سطر امام را که برد و چگونه برد آیا آتش با بن زیاد رسید یا نه در مجلس
دیگر عرضه میداریم لیکن در ان مقام تبیین نتبیه است که با عرض میارم آینه
لمن له عین المعرفة و نظر الانصاف مجلسی که سر سره الله و دینی با بن
یک روایت که است سند و منتهی با نام غیت احتمال ضعف او میرود و
خورد میفرماید و المعتمد عندنا انه لفریت یست یعنی بواسطه این
حدیث که از ادریس نقل کردم اعتقاد و اعتماد غیت که اسب بر بدن
امام ناختند و حال آنکه احادیث معتبره اخبار مستکاثره متواتره که
بعضی از آنها از امام رسید است در باب اسب خن بسیار است
نیتوان یک حدیث که در کافی از ادریس بن عبد الله نام نقل شده و
روایات ماثوره از امام و معتبرین از اهل فن گذشت چشم پوشید
اولا آنکه حضرت باقر میفرماید قل جلد بالسيف الثقل و بالحرارة
الحشب و القذا و طنوا الخیل در کتاب نوادر علی بن اسباط از حضرت
صادق و از جیش بن العابدین روایت میفرماید لقد قتلوه فقتله
هنی رسول الله تا آنجا که میفرماید و لقد اوطئوه الخیل بعد ذلك
ام زمان قائم آل محمد میفرماید ليطول الخیل بجوا فرها
و تسلوك الطفاة ببواسترها و اجاب سید الشهداء در خطبه
که در اوان خروج از کربلا میخواند میفرماید و کانی با و ضالی به فاعلمها

عسلان الفلوات یعنی می بینم که اعضا و جوارح را سبهای شته
 بیابانی قطعه قطعه میکنند و نیز وزا با دی در کنار بقا موس میگوید
 غسل الذنبا و الفرس عسلان یا اگر گشت یا اسب است و عسلان
 اضطرب فی عسل و هز رأسه عسلان ان اسب شود در را گویند که در
 دویدن سه خود را حرکت میدهد گاهی درین دست پیرم را در اینجا هست
 و الا اگرگ باید امام کاری نداشته بعضی میگویند مراد اگرگان کوفه شام
 است تاویل بی جهت نیست عسل او را این فاطمه نوذر و مس سوزاید
 که من در رب حینه ایستاده بودم نظر بقله گاه میکردم دیدم کشته
 پدرم با کشته های دیگر مثل گوشت قربانی عید اضحی بروی خاک افتاد
 و آنجول علی اجسامهم تجول میدیدم که اسبها بروی کشته با جولان
 میکنند اگر مجلسی میسر یاید و المعتمد عینک آینه شری دل بین مرحوم سید
 چه میگوید فی الله و شتم ناد عمر بن سعد صحابه من بیدند
 المحسن بنوطوا الجبل ظهره فانتدب منهم عشرة فداوا المحسن
 بخوار چهلهم حتی دناوا صدك و ظهره شیخ فخرالدین در منتخب
 میفرماید شتم ان عمر بن سعد ناد با صحابه من بیدند المحسن بنوطوا
 ظهره و صدك بفرسه فابند من الفوم عشرة منهم اسحق بن جوق و خضر
 و هو یقول نحن رضنا الصد بعد الظهر بكل عبود شد الا سیر
 فداوا و اجنولهم حتی هتموا صدك و ظهره محمد بن شهر آشوب
 درین وقت میفرماید فانتدب عشرة و طوه مجنولهم باز هم اگر دلیل
 بخوابی از کلام شیخ معین بیادرم فی الارشاد بعد سلب الحرم
 و ناد فی اجتماع من بیدند المحسن بنوطه ظهره و صدك لفرسه
 فانتدب عشرة فداوا المحسن علی حتی دناوا ظهره و صدك
 اهل تاریخ و کسیر نیز در این واقعه متفقند از جمله طبری میگوید
 بیست نفر را سبهای خود نشاندند و استخوانهای سینه و پشت
 حضرت را شکستند برای اینکه حکم ابن زیاد لعین را مجری بنمایند
 زیرا انولد الزناد بمرسد نوشته بود ان قلت المحسن فاد طح
 المحمل صدك و ظهره فانه عاق ظالم اکنون از کلام امام که گشته
 و از کلام قول عسای اعلام گذشته و از بیانات اهل تاریخ و سیر گذشته
 در کلمات مضی عرب و بلغا ایشان که در مرتبه سید الشهداء عهده
 داشته اند از جمله دنا میسر سید شریف کاظمی گوید که
 اسفی بعد از علم المصطفی عارضت تجول علی جیل برالد
 این ابی که میگوید

نا لله لا انی المحسن و شلوه تحت السنا بك بالقرامون
 تطو السنا بك صدك و جینه و الارض تر جف خيفة و تنعض
 شیخ راشد حریری گوید
 ذهبت جنو الظالمین برکضها عجزی علی جثامه و ظهره
 و هتمت الصد لکریم ظهره و قطعت الارض علی اسفل
 بنفسی طربا طامیا و مرضضا بنفسی ذنبجا بالترامفسلا
 شیخ ابن حماد گوید
 و نوحی علی الجسم التریب تدسه جنول بنی سفیانی ارض کرلا
 شیخ خلیعی گوید
 و بیبت جسم ابن النبی مرولا تریا بو طی الخیل و الاقدام
 شیخ محمد بن اسمین گوید
 جدها صد المحسن فقد بن عناد له یقبا البطون
 رضضوه بعز اراض غسل جامع للمخوط و التکفان
 شیخ محمد بن النقیع گوید
 سلوه من اوابه و در دعه و لنزع خاتمه ابین الاصع
 رضوا جنا جرد مجنولهم بعنا و عن احقادهم لا یقلع
 شیخ مغامس گوید
 لهن علی بالطفوف محملا تسفی علی شمایل و جنوب
 لهن علی الجنول ترضه فلهن یرکض حوله و خیب
 شیخ صاحب بن عبد الوهاب گوید
 نوحوا یا شیعة المولی ابحسن علی الحسن غریب الداء و الوطن
 و ابکوا علی طریجا بالطفوف علی الرضا مخضب و داج الدین
 و ابکوا علی صدك بالطفوف مضضه جنولا اهل الخنا و الحقد الاکن
 شیخ نعمان گوید
 و جرت جنولهم علی جثامه حتی تحطم صدك و الاضلع
 شیخ محمد سلیمی گوید
 سابی علیهم من فوق صدك ترض عظاما انفصل مفصلا
 شیخ محمود بن طریح گوید
 ولم ان وجد ام کلثوم تشکی الی جدها یا حبه کنت تعلم
 ایا جدها نظر حکینا محملا لاضلع جیل العدا عظم
 شیخ سیف بن عمیره گوید
 مقطوع رأس هتمت اصلاعه و کبر ظهر کسره لم یجابه

شیخ محمد بن اسمین گوید
 شیخ خلیعی گوید
 شیخ مغامس گوید
 شیخ نعمان گوید
 شیخ سیف بن عمیره گوید

و کیداس بعد کوبه خیرالود
بجواز و سنابل و عسکر
از این مقول اشعار اشعراى ذوی الالباب است که اشعار
بر تاضن قبول دارد لیکن مرحوم والد صاحب ریاض الاخران
جمع میان تاضن و تاضن میکند و تقویت از هر دو قول بنماید میفرماید
ممکن است که عصر روز عاشورا این عمل واقع شده باشد بواسطه آنکه
شیر و فضه لیکن فردا بعد از ظهر که عمر سعد خواست حرکت کند بعد
از کفن کردن کشته های خود و نماز خواندن و بجاک سپردن آنوقت حکم
کرد که این کار را بکنند و کردند و مضمون روایت کافی هم دلالت دارد
که فضه به شیر گفت یزید بن عذان یعلوها اراده دارند فردا سب
بتازند شیر هم از روز عاشورا بود آمد شب را در کربلا بود چنانچه مشخ
منتخب میفرماید شیر در حراست لغش بود و هو یبکی حتی الصبح تا
صبح بود صبح رفت بعد از رفتن شیر عمر سعد شیر حکم کرد که امر این را
را اجرا نمایند و اسب بتازید و تا خستند مؤلف عرض میکند
بر فرض صدق واقعه شیر آمدن این حیوان دوا همه نکردن آنهم
لشکر از یک شیر و نرسیدن از فرزند شیر خدا و معترض نشدن و حال آنکه
عموم مردم مخصوصا اعراب اگر سب را ببینند همه متفق میشوند و در صد
قتل او بر میانند اینجا این کار را میگوینم نکردند و صدیق زنایش مجلسی
میکشیم و میگوینم رسیدند و بنامند شیر ها بجای بود اما چکنم بار و است
ساربان که مجلسی در دو ورق بعد نقل واقعه جمال میکند که در شب یازدهم
آمد و دو دست مبارک حضرت را بجهت بند شلوار برید چه طور شد که
ان یک نفر از شیر نرسید کدام یک این دو روایت را قبول کنیم و چگونه
سه دست از برای حضرت قابل شوم که باز مجلسی در واقعات شهادت
که یک دست حضرت را در غایت شریک انداخت فایان گفته
الیک در لغت ابان را بمعنی قطع میفرماید اگر چنین است حضرت در
شب یازدهم یک دست داشته حاصل آنکه تحقیق این مطلب و مطالب عمده
دیگر حواله بکتاب ریاض الاخرانست و این کتاب خوشه از ان غنای شیر
بر سرست گره های گنجینی است چون صبا سوی آن گلستان رو
در این کتاب بقدر قوه در حد تصحیح بر میانیم و اجزای صاحب گامیخواهیم
رضینا قسمه الحیات دنیا

در خوارق عادات امیر المومنین علیه السلام

از جمله غرائب معجزات و خوارق عادات که از امیر الغر و ابوالفتوح
امیر المومنین علی علیه السلام مشاهده شد حدیثی است که صاحب بیعین

عمر یا سر نقل میکند گفت من با یکصد هزار نفر ملازم رکاب شاد و دنیا
بودیم که بصفین میرسیم در بین راه غرائب عجیب بسیار حضرت دیدیم
انجمله عجمو ما از جزیره شدنا گادیدیم مقدر لشکر امیر المومنین برهم خورد و
غله در میان سپاه افتاد حضرت امیر فرمود یاران چه خبر است عرض کردند
قربانت در این مکان بیشه ایست و از میان این بیشه شیری بریدن آمده با
نهایت سلطوت و منتهای هبت قصد لشکر دارد شیر
آمد بر دهن بیشه یکی از سرخ چشم لاغر میا و کوه دهنال بین سر
شیر قوی دل جگر و در شمشیر هر آنکه باشد طعام همه ساله دل و جگر
شیر خدا فرمود راه دهید به بنیم که شیر از چه جهت از میان بیشه بریدن آمده
و قصد لشکر را دارد اصحاب کوچ دادند انجناب مثل آفتاب از طرف
سپاه بر دهن آمد همینکه چشم شیر بر شیر خدا افتاد تبصیر کرد دم بر زمین آمد
صورت بجاک کشید اظهار کوچکی کرد آمد خود را بردل امیر المومنین بر زمین
صوت برسم دلدل گذارد انقدر گریه کرد که از اشک وی ستم دلدل شد
بعد سر برداشت کرد با حضرت عرض حال کرد آری ای کسیر از اشیاء
ناطقند و گویا اما بر زبان سیزدانی نطق آب و نطق خاک و نطق گل
است محسوس حواس اهل دل امام باید عارف بهم لغات باشد
حتی زبان حیوانات را هم بداند حضرت بشیر فرمود حاجت تو برآورده شد تمام
لشکر دید که ان شیر سر فرود آورد روی بجزیره نهاد اصحاب عرض کردند این شیر
حاجت وی چه بود فرمود این شیر منق است که در میان این بیشه مسکن دارد
از خدا درخواست نموده بود که چشمش بر جمال بمیشال من بفتحه باقی باوند دارد
داده بود که ای شیر در همین بیشه باش که روزی دلی کارخانه ما علی از این سر
زمین عبور کند و چشم تو بر جمال وی روشن و منور شود اینک من با و سر فرود
برود حاجت تو برآورده شد عایش این بود که گفت مولایم اگر روزی نذارم دلم
از زندگانی دنیا سیر شده اذن بجز این بده مرا قرض روح کند من با و گفتم برو حاجت
تو برآورده است پس رو فرمود بجزیره بن صیداوی که اذان گوی حضرت بود و
فرمود بجزیره از جانب من نیابت کن عرض کرد آقا چکنم فرمود از عقب
این شیر میروی می بینی که میان بیشه میرود و بر بالای نلی بر میاید در آنجا دست
و پا رو بقبله میکشد و جان میدهد و از جانب من ان شیر را در لفافه پیچ قبری
برای او حفر میکنی شیر را بجاک می سپاری بجزیره گوید من با و کار فرمای کائنات
از قهای آن شیر فرتم دیدم بالاکتلی برآمد و درست و با بقبله دراز کرده جادار
من قبری از برای آن شیر حفر کردم خواستم شیر را در قبر بگذارم دیدم صدانی از عقب سر
بلند شد که بجزیره دست نهد دارن خود آمد نقطه کردم دیدم شیر از زمین و

آسمان شوم سه بویه زمان تشریف آوردن خود بدست مبارک شیر را بجان
سپرد و بالای قبر نشست زار زار مثل ابر بهار گریه کرد جویره گوید من عرض کردم آقا
از برای جواتا گریه میکنی حضرت فرمود ای جویره بعیرت علی بن کعبه بن شیری را
که بزرگ در نه گانت برهنه بماند راضی نشدم که تو او را بجان بسیاری خود
آدم آتایی امیه فرزندم حسین را شبانه روز برهنه و عریان و کجاک میاندا
نه غسل و نه کفن ملقا نلانا بلا غسل و لا کفن من از زبان شماعض سکیم یا
علی بدن حینت هم غسل داشت و هم کفن غسلش آن خونی بود که از چهار
همه از موضع زخمهایش بیرون آمده بود و سه کفن داشت اول خار و
خاشاک کفن دوم چوب تیر با اما کفن سیم نخل اسبهای مخالف الی آخره
صدراالدین التماس دعا دارد

در منشر نمودن کبوتران شهادت امام را

دبای فتنه موج زد و دشمنان چو سیل خود را بر آن امام دفادار گزینند
پرهای بیلان کوی رنجند خونهای طوطیان شرخوار گزینند
همه بویه که بوزستان مصطفی همچون شکوفه بر سر هزار گزینند
چون در بوستان رستار یافت حوران سرشک بر گل حصار گزینند
مرغان که بلا زغم ماتم حین خون بر لب فرات زلفار گزینند
در آن ساعت که سر و نوخیز باغ ولایت از پای رافت و نهال بوستان
امامت از تیشه اهل عناد از ریشه کنده شد بهمان ساعت روی عالم بجنبانم
و مانده تیره و تاریک و چشم فک دوار از دود آتش کیمیا کارها خیره شد عرش
عظیم بر زمین گری وسیع از جای بجنبید آسمان خون شفق در دامن رنجیت و زمین
غبار محنت بر فرق بخت دریا با بخشش مایه بخردش در اندام مرغان هوا و
پرندگان در فغان شدند فی الحال کبوتری سفید از هوا پیدا شد و خود را روی کشته
بخون آغشته حضرت انداخت و ترمخت و حتی آخرت اجتنها خود را با
خون پاک غلطانید و پروبال نگین کرد قطرات خون از پروبال و میرنجیت در هوا
بند شد ناگاه چشم گرویی از کبوتران افت که در زیر سایه درختان و برادران و
اغصان مشغول خوانندگی هستند اینخوان کسید بان کبوتران منیر یاد بر آورد
و ملکم اشتغلون بالملاهی ذکر الدنیا و المناهی الحسین فی ارض
کر بلا فی هذا الحر ملقی علی الرضا ظام مذبح و دم مسفوح دای
بر شما آیا باز بخوانندگی مشغولید و ذکر آب و دانه و فکر لانه و آشیانه ای حال آنکه
جوع پیچیده حسین بن علی در زمین کربلا در این هوای گرم روی یکه صحرای باد
مجرع و با گلوی مذبح کجاک و خون افتاده این خون پروبال من از خون او
رنگین است بکرتبه تمام مرغان صید و افش برکشید همه از درختان بریدند

روی کربلا آوردند زوار سید الشهداء باشند چون که رفته گاه آمدند حید
چاکچاک فرزند فاطمه را دیدند و هوجسته بلاد اس لا غسل و لا کفن علیه
قد سفت السوا فی مروض قد هتکت الخجل جواهرها جسد میر برهنه و
عریان سینه خورده شده استخوانهای کشته پایمال ستم سوران گشته با ایست
قد اصابت التراب من انواره و از هر الجوه من از هان زین در نا از نور آن
کشته بار کش شده بود بطور خود را بر آن بن پرور انداختند و فریاد و نوحه و ناله
نموده و پر دبال خود را از خون مطهر فرزند خیر البشر رنگین کردند هر کدم بطرف
ناحیه از نواحی پرید تا خبر قتل سید مظلوم را با ایل عالم رسانند یکی از آن مرغان
باناله و افغان بدین طریقه آمد و خود را بقبر شیخ محتر رسانید بصوت بلند
منیر یاد بر آورد که یا رسول الله قتل الحسین بکربلا مرغان دیگر هم آمدند بر
سر قبر حضرت رسول پر بر سر کشیدند محزون و دلور نشسته محراب منبر از این
خبر محنت اثر گزیت فرج مطهر گزیت هر که شنید گزیت پس از سر قبر
رسو بخدا بر فاستند آند پشت بام خانه فاطمه علیه کی از آنها نشست فر
و صید و ناله خود را بلند کرد فاطمه صد امر غی اشید خود را از تر کشید
مرغ خون آلودی را دید منیر بود ای مرغ را بخدا فال بد من آخر من سفری دارم
بر ادرم پیرم عموایم در سفرند از این پروبال پر خون بهنجو میفغانی که خبر مرگ کی
را از برای من آورده ترا بخدا بگو به منیم خبر مرگ که را آورده آفرغ فریاد بر آورد
قتل الحسین بکربلا بین الأستة و الصدا حسین را در غری سر بریدند
تن پاکش خاک و خون کشید مفضل این مجمل عرض خواهم شد

در شفا یافتن چشم دخیل و یهودی از برکت خون مطهر امام

زین ماتم از سپهر بقانون گزیتی از چشم آخر آن همه شب خون گزیتی
چون ابر کاشکی به تن چشم بوی تاسن در این غم الهی افروندن گزیتی
یاران چرامضایقه از گریه میکنند جانی که بر حسین همه نامون گزیتی
تمام موجودات عالم امکان بر شاه شهید اسطان مظلومان گزیتند عباد
و حیوانات و نباتات از برای آن سه دفتر کائنات خون گزیتند مرغ و گیاه
برای نوز دیده رست چنانگی اشک بچینند قضا گریه مرغان و قضا بچون آلود
کی ایشان مشهور و معروفست حدیثی عزیر کتاب کمر العراب
در وصفه الشهداء کتب دیگر مذکور و مسطور است کان فی المذبح رجل یهودی
له بنت و صفا عیاطر شامش و لوله و الجذام قد احاط بکدننها
در مدینه پیغمبر مردی یهودی بود و دخیل داشت از چشمش کور و از گوشش کور
از پاشل زین گیر شده و مرض جذام مبتلا آمد و یهودی در خارج شهر بود
داشت در کمال حزمی و صفا و خیر خود را بجهت بقیر اب و هوا بتدبیل

در چکیده خون نام بر ششم دختر یهودی و شفا یافتن

مکان بان بوستان برده بود پدرش صبح و شام بیدین دی میآمد
پرستی میکرد از قضا مرد یهودی در شهر امری مانع شد شب بوستان نیامد
اندر خفته تهنه در میان آن باغ بود از قضای کلی از آن مرغان که بکر بار رفته و خود را بخون
منظوم کربلا آلوده بودند در سیر یکی از درختان بوستان یهودی لشت که دختر
در زیر آن درخت نشسته آن مرغ از برای غریبی و مظلومی فرزند رسول مختار مثل
موسیقا رینا لید آن دختر کور سر راست کرد بطرف مرغ قطره از خون پرده
آن مرغ بچشم انداخته چکیده فی الحال چشمش روشن شده قطره دیگر بر دستش چکیده
فی الحال قوت گرفت قطره دیگر بپای دختر چکیده فی الفور از جای برخاست
و با طراف باغ مشغول گردش شد ناگاه پدرش از در باغ درآمد دید دختری
پاکیزه منظر در باغ میخراهد و هرگز گمان نمیکرد که دختری باشد پسریدار
کیستی و در اینجا چه میکنی در جواب گفت یا اَبَتَا اَنَا بِنْتُكَ پدر جان
همان دختر کور و شل و مبتلا یکم که با سبطی صحیح و سالم گشته ام یهودی
تا این شنیده نتوانست از شادی به بنید ضعیفی علاقه بآن دختر داشت پسریده
نوز دیده چطور شد که مرض هیچ در تو نمی بینم اگر افلاطون زمان و عمان دورا
و جالینوس روزگار و ارسطوی عصر میآمدند ترا نمیتوانستند علاج کنند یا جدا
ترا علاج کرده یا موسی بدینجا آمده و معالجه نموده دختر گفت ای پسر چیک
از آنها نکرده مگر خون این مرغ نالان که روی این درخت سر زیر پر برده مرا شفا
بخشید و ندانم آنچه خوبی است کاین مرغ ببالد پر خود کرده است نگین
یقین دادم خدا را خلق گشت بخون آغشته تارانه کرد کند
دختر پدر خویش را بپای درخت که آن مرغ بود آورد یهودی مرغی دید لاا
کبوری دید جبروتی در زمزمه یا حسین و در ذکر قتل الحسین بنوه و ناله اند
است امروز یهودی گفت ایها الطیر المبارک ما حالک
فرز با خیال یهودی
ای مصلحتی بال پراپ چشم ترا نصبت ای مرغ سیمناغریا خبر نصبت
از هر پر و بال تو خون میچکد از چه این خون که می باشد بر بال پر نصبت
ای مرغ بمایون فال وای بیک فرخ اقبال این خون کیست و اثر صحت و صحت
از کجا است آن مرغ بفرمان الهی گویا شد بصوت یلج و صیح شروع کرد بخواندن
آمده ام ای یهود من رزیا ربلا از نفس حسین تشلب کربلا
قاصد آنم ورم جانب بلطن کانه دین و دین مانده تشلب کربلا
خون حسین این میچکد از بال کن کرده پریشا حسین قتل دی احوال کن
کور و دم دیدم غرق بخون بکشت خاک تو بال کن پر زده ام بر سرش
ای یهودی تمام مرغان بیا بان از برای قتل سلطان مظلوم حسین بن

علی خوند و خواب قرار و آرام نداریم آب و دانه نمیخوریم بهشتی فرد
می بریم حسین حسین میگویم تفصیل حال خود را آن مرغ گفت یهودی شنید و
گفت ای مرغ ترا بکجا که یهودی چشم و اعضا دختر من از برکت خون
حسین بن علی است مرغ گفت اری الله بر جا چکیده حیر و برکت سید
فی الحال یهودی و دختر و خویشان و اقوام او سلمان شدند آری والله خون
سید الشهدا مثل باران رحمت الهی است که از آسمان جاری میشود فانظر باران
یکیت بر دمان صدف میافند لؤلؤ و مروارید میگردد و بر دمان افغانی چکیده
زهر بلبل میشود کھط الما فی الاصلاد و شفا الافاعی صائما
همین خون گلوی نام حسین بود که بر چشم دختر یهودی میچکد شفا میبخشد و نیز بر
نخس این زیاده لعین میچکد فی الفور سوراخ میکند و گوشت و استخوانش را میخواند
و هو شفاء و دحه للمؤمنین و لا یزید الظالمین الا حسدا و تفصیل خون
امام حسین بران ابن یلمعور یحیتن عرض خواهد شد و را طوی کنسید مجلس غنی خواهد
التمس عا دهم **واقعات شب یازدهم**
امشب شب غری و لا مصطفی زینب ایشهر حسین سر زتن جدا
از خیمه های سوخته برود و تافک رحسار ماه و چشمه خورشید بی صیانت
طفلی بی پدر به بیابان بروی خاک و آن یک سر برهنه و آن یک برهنه پاست
شست چهار زن به بسته بر سیم یک راجور عداله و یک چونی نواست
یا شیعة الاله اربا الکمال لکون ماجر علی الشهدا من البکایا و
العاشورا و تفکرون فی فصائب الال رسول و منجیة بنا البتول کیف
صبت علیهم الغمة و تعدی لهم الامة کیف اذ قولهم من الخوف و ایادی
بارض الطفوف فکم من جسد حر قل بالدماء و کم من جسد محرق من
الظماء و کم من رأس شریف علی التان و کم من کرم پیام بالحقف و
العوا و کم من مغلوله حاسه و کم من نادیة لشعرها ناشه و کم من ریه
خند بارزه کاهل لای مبدله الوجه علی قناب الجبال و کم من قلب
محرق و کم من اسیران و کم من طفل مذبح و کم من دم لر سوانه
عجب عبارت جگر گداز است انسان قدری تا بل در این عبارت بنماید
و بجای شک خون از دیده بار د به بند واقعه نماید روز عاشورا چه واقعه
عظیمی و چه طامه کبری بوده چه بر سر دختران بتول زد دست ظالمان آمده و
چما از این گروه عامی سید چه اجساد طیبه و طاهره را در میان خاک و خون
انداختند و چه سربانی بی تن و چه تنی بی سر ساختند چه آتش ما از و خند
و چه جگر ما سوختند چه لب از محذرات پرده نشین را خاکستر نشین کردند و چه
بسیار از حریمات کرامات را بی پرده نمودند بر پیسه و جوان رحم نکردند

بر اطفال صبیح و اولاد صغیر رحم نمودند وقت غروب بود دست از
 قتل و غارت برداشتند عیال و اطفال غاسل آب را در گوشه داشتند و
 پاسبان ایشان گاشتند **قال السید فی اللہوت و جعل**
علیہن حفاظاً و حرساً شصت و چهار زن پدر مرده خوانده و هر کشته
 برادر کشته یتیم و اسیر و دستگیر بفرش و بچراغ بی ستر و بی رخت و آب بی طعام و بی
 آب همه در دریک علیل بیمار طلقه زدند هر یک مانند هزار دستمال و مانند عید
 زمره داشتند اطفال خورده سال همه بدنام زینب گذاشته گاهی خواب گاهی
 بیدار گشتی و بی پدری و در بدری آه و زاری داشتند خدا میداند زینب
 چه دلی داشته اگر کسی بخوابد از برای اهل مجلس رقت و گریه و زاری بیادست بی
 حکم کند هر چه در مجلس چراغ هست خاموش کنند و در تاریکی بنشینند و از
 تاریکی شب یازدهم بخاطر بیادند و گریه کنند
و لنعم ما قال بنماحال زینب سلام اللہ علیہا
 آید بسلام که دمی هم زبان شوم
 بر باد گشت الفنی در خون شوم
 ما پر شکستگان که همه مال بسته ایم
 نایم از جگر که همه دل شکسته ایم
 ببل غریب ناله غریب و دلت پر غم
 گلش غریب شاه غریب چمن غریب
 امشب شب غریب غریب اگر بلاست
 طفل غریب زینب بی خانم غریب
 نایم ایجا بکدام آشنا که هست
 زین لب و خسته دل ناتوان غریب
 سوزیم از غریبی خود یا از اینکه ما
 بخش حسین غریب سرش بر شاخ غریب
 در قلعه فدا ده غریب اینم جو
 مادر میان این همه ناخرمان غریب
 فاطمه نوع و سس بگویم من در آتش حالتی از برادر بیمارم ملاحظه نمودم که از گرسنگی نه
 حالت نشستن داشت و نه طاقت خوابیدن و هو مکتوب علی وجه الارض
 لا یطیق الجلوس من کثرة الجوع والعطش والاسقام جعلنا ایکی علیہ و یکی علی
 غم آن شکست خورده کشته زدن بود
 بلایش سر خد احصا برون بود
 زکیما غم طفلکان یتیمش
 بگردش قیام افسوده عالی
 بدورش صغیران شکسته بالی
 گهی بر سینه نمودی نظاره
 دلش گشتی از ناله اش پاره پاره
 گهی در غم زینب داغ دیده
 که پشتش زمرگ برادر خمیده
 نه دستی که فاری بر آرد زبانی
 نه پانی که گامی گذارد بجای
 نه حالی که طفلی کشد زیر بالی
 نه یاری که با وی کند شرح حالی
 گهی گفتی ای کسبه نو جوانم
 نداری خبر از دل ناتوانم
 که شرم بخواری ز بستر کشیده
 بی کشتن تیغ و خنجر کشیده
 خوش حالت ای مرغ خوش آشیان
 که رستی زینک عقاب زنا نه

ولی من گرفتار دام بلایم
 بزنجیر خونخوارگان مستلایم
 در بعضی از کتب متأخرین بحر المصائب نظر رسیده که در آن شب پرتب
 علیا کرمه زینب فضا را نشاند یکان یکان اطفال برادر را جمع آوری کرد
 و بدست فضا خاتون سپرد دید و طفل از اطفال نیستند ناله از دل بر
 کشید که ایوای بردل زینب عجب وصیت برادر را بعمل آوردم دلش که
 شب عاشورا بود برادرم با من همه وصیت اطفال را داشت امروز هم
 در وقت وداع عده سفارشش درباره یتیم صغیر داشت اینجا هر من ای
 ام کلثوم امروز همه مبتلا بودیم ندانم این طفل کجا بیند آیا زنده اند یا مرده
 پس زینب و ام کلثوم هر دو سر در میان گذاشتند به طرف سرخ این طفل
 میگردید ناگاه چشم زینب بدو سیاهی افتاد دید از دور میآیند زینب فرمود
 شمار بجدا پیش میآیند اینجا حرم حسین بن علی است فرمودند دختر حق داری
 که ما را نمی شناسی من پدرت علی و او مادرت فاطمه زهرا است این بگفتند و
 غائب شدند زینب قدری نشست زار زار ناله کرد بعد برخاست رسید در
 بالای تلی فارغیانی دید در زیر پوتہ آن خاران دو طفل یتیم داغدار و دست
 در کردن هم انداخته صورت بصورت هم گذاشته آغذه گریه کردند که زینب از
 اشک چشمتان گل شده زینب ام کلثوم را طلبید هر دو ببالین ایشان
 نشستند قدری گریستند زینب فرمود خواهر گریه نمی نازد در خیزگی را تو بردار و
 دیگری را من بر میدارم اما آهسته بلند کن مباد از خواب بیدار شوند چونکه
 اینها رسد دلش ناله و مصیبتا همین که بلند شد کردند دیدند هر دو مرده
 و از دنیا رفته اند خدا در روضه که برای موسی کلیم فرمود یا موسی صغیرم بمشیر
 العطش و کبر بهم جلد منکش گویا همین اطفال صغیر باشند که از تشنگی مرده اند
قصیده شیخ راشد بن سلیمان حریری رحکایت جمال
 بعضی حسین یوسف بر آسده
 علی اسد حج نوزده قدر تلکنا
 و سنوۃ فوق المطایا حواسرا
 بلا و طایر بن الحلائق و الللا
 و یروکنا عن جابران فاجرا
 لینما علی فعل التقی لن یولا
 و قد کان جمالا لمولای انفا
 دکان حسین الطهر للرجس مولا
 و کان کثیرا قدیرا مع نکتہ
 حجازیۃ جاد سنا جامکلا
واقعہ مایہ جمال علیہ اللعنة راز سہ کتاب دین محمود
 درج سیمانم علامه مجلسی در کبار و شیخ خاالدین در محبت و حسب تاج الملک
 سہذا ضعیف مجمل از مفصل این واقعہ جاسوز جگر که از آنکه مردمی از اهل علم
 گفت که روزی بجهت قضا حجاج خود در بعضی از کوه های مدینه میکشد شتم جابر
 بن عبد اللہ الحضارمی را ملاقات کردم که غلام دی بجهت نابینائی وی

دست او را گرفته بود و آن بزرگوار زار زار میگفت پیش رفتم سلام کردم
گفتم ای جابر خدا چشم ترا گریاند چه چیز تو را بگریه انداخته کسی بشما حریفی بخنی
گفته و یا از فقر و پریشانی چنین زار و گریانی در نمودای مردی بیک از این ها
نیست که شماره کردی گفتم پس برای چیست گریانی گفت الساعة از زیارت
قبر رسول خدا بر میخیزم این سلام که عصای دست من است بمن گفت مولای من بمن
میلزد گفتم چرا گفت کسی دیدم که در سمرانه نشسته و گدائی میکند از این خطه صورت
بسیج او بدستم میلزد پرسیدم زنت یا مرد گفت مرد است پرسیدم که چه صورت
گفت وجهه کانه قالقار و شعره کانه ماسه نادر عیناها زادت
علیها الاخرار و دیدهاها کانهما قطعاً بمنشادای قاین مرد گداز ویش مثل
قربا مویش کانه آتش گرفته چشمهای سرخ درید دستهای خسته شعر
چشم خیره موی تیره روی چرخ زشت بدستی روی زشتی تا میاید از پشت
چشمها چون طاس چون یاد و طشت پر زنا تیره رویی همچو کلنج باکی دیوی بدست
بغلام گفتم بطلب او را زدن غلام رفت او را زدن آورد در سیردن بازار گدا
خلوتی از او پرسیدم ای مرد گدایی هستی گفت ابله که ذام سبب بتلا و قباح بمنظر او
را پرسیدم گفت ای جابر من ترا می شناسم که از صحابه خاص رسول گدائی می نمودی مرا به
شناس که مرا نام بریده آن و ابل است کنت جمالا لا یعبده الله الحسین
من ساریا قافله سالار شهید اجناس با عبدالله حسین بودم این گفت بگریه
در آمد جابر هم که نام سرور شهید را شنیده بگریه درآمد بعد گفت ای جابر آن هوای
قد اغلبتني و اعانه شقوتي امان از دست نفس شوم کافر مرا مغلوب
خود کرد آن شکر هوای نفس رویم را سیه کرد شقاوت دین را نسیم تیره کرد
در غم که بلا غاسل العجا با من نهایت مهربانی و کمال لطف در کم واحد
مینوی فی زهره الریاض در بعضی از منازل آن مرضیه السیایا و محموده الحاصل
بجست تجدید وضو و قضا حاجت شلوار سفر از بر سبکند و بمن می سپرد فرات
تکه کانت اهداها الیه ملک فارس حین تزوج ابنته شهرنا بو
میدیدم در آن شلوار بند نیست زر تار که پدر زن حضرت سلطان الشهداء
یزدجسد در بسم هدیه بدخترش شهر با داده بود و آن بند جواهرشان بود
و لیشیها الاکصا حسنا و دوقا و شرق اشراقا کبد هلالا هر چه خواست
آن بند شلوار را از آن بزرگوار درخواست کنم هیئت آنحضرت مرامع میکرد و میسر
بودم که از آنحضرت سرفقت کنم مجال نشد تا آنکه قافله سالار شهید از زمین کر بلا
رجل قامت افکند در شب بر تعب عاشورا تمام همراهان خود را اجازه
بازگشت با وطن خود داد آنها که باید بروند رفتند و ماندنهایمانند و نشد
بمن رسید مرا بجزر طلبید و معذرتها خواست و آنچه باید دشت یادداشت

بر گریه شتر با غلام و نیز خلقی مرحمت فرموده اذن مرحضی داد که البته باید
استب از این سه زمین بروی زیر آخر سفر ما بلکه قبرستان من و جوانان
من اینجا است هر گاه در این صحرا بانی تکلیف بر تو دشوار خواهد شد من
پیش رفتم هر دو دست آقا را بوسیدم اما بت و گریه را گفتم و با قایان و
آقا زاده گان خدا حفظی کردم شتر را پیش انداختم راحی شدم در این بین
بجای سباز از آن بزرگوار افتادم که نتوانستم بچک بیاورم در کتاب
تاج الملوک برگشتم در سمت شرقی کر بلا را آن جا گودی بود کین کرد
دشتر را بچرا را نمودم و قد قصد الملوك بطن مفازة الى ان دحی
اللیل البهیم والبلای تا آنکه روز شام شد عمر تنگ بود که دیدم هوا
تیره و تار شد گرد و غبار تند و رید نظره بقرص خورشید کردم دیدم مثل
طشت سیاه میسموم فتمه میوز دشتر را از چرا بازماندند و در یکجا جمع شده
اشک از چشمها میبارید و غره میکشیدند با خود گفتم البته حادثه عظمی در عالم
رخ داده که زمین میلزد و آسمان خون میبارد هر چه خواستم خود داری کنم نتوانستم
شتر را بکلیه بگریستم و عقال زدم روی بنیوا آوردم دیدم لشکر از کر بلا
حرکت کرده میروند پرسیدم چه خبر است گفتند امام آفاق را بل کوفه پرنفای
گشته اند و اکنون عیال و را با سربا کوفه میرند و ساقوا اینانه سبایا
عرا یا حیاء عاظمانا نظره بقتلگاه کردم دیدم تنای پاره پاره و ابد قطع
بی غسل و بی کفن بی دفن بی مزار بر دیوار کمانده شعر
قتلگاهی گشته عزمان در او بحر زنی گوهر غلط در او
قتلگاهی تن را و بی سر همه بیامال لشکر کاف همه
و ابداهم ملقاها تحت سنابک الدواب
میدشتم در میان قتلگاه دیدم افتاده بر دیوار کمانده
سجد در خاک و خون غلیظه جسم صد جاکش بر یک سو بود
و کان مقلدا فی المذاجر و حاقا قد جردا سه من بکله و علیه جراحا کثیره و
علیه عباء و قد فرضها هو فی خال حیوة بمقراض لثلا لیل عینه و
یبقی عاربا و هو متحرم علیها جمال گوید دیدم بر بدن آن سلطان عالم
عبائی بود که در حال حیات او را با مقراض پاره پاره کرده بود تا کسی طمع در
سیردن آوردنش نکند و بدن نازنینش عریان بر دیوار کمانده لیکن در آن
تاریکی نور از آن جسم می تابید چنانچه بر روز ماه راجع بود
بخاک افتاده دیدم آفتابی بخون غلطان چو در دریا جبابی
غری بیکی بی غمگاری سبسی بی پناهی غار و زاری
فیتنه خاکی مبتلانی شهنشاهی داغ واری میبویانی

روایت زهره الریاض در کرامات و احوال ملون

۱۹۹

زهره تا پانچوخل وادی طور
سر خود را بمیدان شهادت
زین اندر تنش زخم سنان بود
نم گفتی که در انجم هفسان بود
و علی بن دال دیدم که آن شلوار که بند از او بود موجود بود و چند گره بر
او زده بود و خوشحال شدم که در کار گشودن بر آیدم ناگاه دیدم دست راست
حضرت بلند شد و بروی بند گذاردن رسیدم از حاجتم متحیر بودم که اگر نه
است پس کوسر او اگر مرده است از کجا این قدرت دارد ساعتی در فکر بودم
باز شقاوت در من غلبه کرد پیش فتم هر قدر قوت کردم دست خدا را بلند
کنم دیدم نمی توانم در کتاب **زهره الریاض** بآنکه علماء عامه است او
زیاده بر آنچه در کتب اثنی عشریه مذکور است می نویسد که آن ملعون هر چه چو
دست راست ابا عبد الله را بلند کند دید نمی تواند در این حال جمال گوید دیدم
فرفع ید الیمنی ضرب بها یک کاذب او صالی صریحی بقطع
حضرت با دست راست خود چنان بمن زد که نزدیک بود مفاصل و عضلی
مواصل من با عروق از هم منفصل شود مع ذلک بی شرمی نمودم فوضعت
رجلی علی صدق جفدت جهک لا زیل اصبعان اصابعه فلم افقد ای
دا و بلاء و مصیبتا چگونه این عبارت را ترجمه کنم و حال آنکه خدا میداند رکن
نیمم کی در منبر واقعه ساریان را بخواند هر چند بیوفات و آتیه شده که
مردم بخوانند و بگویند اگر ضرری بدین و آئین وارد می آید اصلا انی فخر
واقع نمیشد و چون از برای خواندن و گریستن و آبر بردن واقع شده هرگاه
کسی و کتمان کند فی الواقع ظلم کرده مثل اینست که شخص بزرگوار دنیا کوچه و
بازار بخت مرمت کرده و آبر و پرده باشد و محش و دشنام و ضرب دهم
بهم نموده باشند و آن شخص محترم بپایه حضور بزرگ دولت و ملت عرض او
کنند و شاه بخوابد و شهود بپایند کتمان مصائب آن شخص محترم را بنمایند
همین قدر بگویند نقلی نبود قدری با آقا بی احترامی شده والا کار دیگری نشد
بین بر آن شخص محترم چه قدر سخت خواهد گذشت ظلم نظام آزار کن کبر
از ظلم آن شاه کتمان کن نیست هر چه آن شخص قسم بخورد و الله باله چنین
کرد آن شهود بی شعور بی مدرک بگوید خیر آقا نقلی نبود چندان آزار نکردند
و بعد آن شخص محترم از شهود در خلوت بازخواست کند که آخر ای مسلمانان
چرا کتمان شهادت کردید و آنچه بر سر من آمده بود نگفتید در جواب بگویند
آقا حیف از شما نیست که ما بیایم آبروی شما را بریزیم بگوئیم بمثل شما آقا بی خلا
ناجیب نااصل محش داده یا عاقله شمارا از سر برداشته یا بالنسبه بغیال شما بی
احترامی کرده چادر از سر ناموس شما برداشته اند که از برای شما خوب نیست

ما لاحظہ شان شمارا کردیم و کتمان مصیبت شما نمودیم عقل بعضی که خود روزی عقل
میدانند همین طور است مصداق سید الشهدا را کتمان میکنند مثل این
سره ایست پیغمبر و ماضق است و افعسار بان و امثال این صدها را کتمان
مینمایند و میگویند که ما راضی نمی شویم بگوئیم بر امام این ظلمها وارد شد یا چار
از سر عیال یا گوشتواره از گوش زنان بیرون آوردند یا ظلمهای دیگر کردند
بیچاره آقای من و تو این ظلمها را بجا بخود خرید که تو بشنوی بدانی که بنی امیه چه
ظلم کردند و امام تو چه قدر طاقت داشت تا گریه کنی و اجر جیسا به بری اگر تو
خیلی دوستی با امام خود داری باید در وقت شیند مصیبت او خود را از گریه بیا
کنی و بفهمانی ای قاک اگر از روز من آنجا بودم که ارادل او باش روزی اگر قدر من
طاقت نمی آوردم چنانچه امروز می شنوم و طاقت نمی آورم بر سر دسینه میزنم
گریه میکردم آرزویم از تو حمایت میکردم نه این که طاقت ندارم چنین معنی کنی که
فوان این واقعه را محض آن که مرطاف شیند ندارم دلم ضعف میرود یا میشکند یا
اشکم میریزد یا اینکه میگویم نباید این واقعه وقوع یافته باشد تو کتمان کن اما خود
سید الشهدا وقتی که خدمت پیغمبر میرسد عرض میکند یا جذا و الله ذبح
اطفالنا و الله سبی لنا ایچه بجز اقسام این امت ظلمی نمیکند که بمن نکرده
باشند بزرگ و کوچک ما را کشتند زنه های را اسیر کردند بقیه را آخر خود
ساریان عرض خواهم کرد این با جمله معترضه بود که لازم شد عرض کردم باینکه
معتقد بودم ساریان بنیسم العلم عند الله و رجنا الی صاکنه فحقن
زهره الریاض قال اجمال فخرجت سیکنا کان معی فقطع
حمن اصابع ید الیمنی آن ملعون گوید بعد از کوشش تمام که خواستم دست
راست امام را بلند کنم نتوانستم پس کاردی که با خود داشتم کشیدم بخ گوش
حضرت را بریدم بعد ما خواستم که بند را باز کنم دیدم صدای ناله از آسمان
بلند شد فاما علما و رجار میفرمایند که جمال علیه الفقه القادر المتعال
هم دست راست و هم دست چپ حضرت را قطع نمود فلما اداد الی جس
حل عقوبتها فافهموا لای ان یجلا و یمین السبط الباطل
من الزنادیرها اعطاء مفضلا جلی آن داشت که صدائی از گلوئی برید
برآید و بفهماید **شعر**

ساریان دست من دست خداست دست حق را قطع کردن کی راست
ساریان دست من دست خدای ابراست بوسه گاه حضرت پیغمبر است
جبرئیل این دست را بوسیده است مادر من زهره ابرخ مالیده است
شیخ فخر محنت میفرماید که آن ملعون با شمشیری که داشت هر دو دست
مبارک آن حضرت را جدا ساخت بعد مرده از آسمان برآمده و لرزه برآورد

آمدن حضرت سولای علی و فاطمه سرکشته امام حسین

۲۰۱

یا کربلا یا کربتی و ذفری کم فیک من سوادکم من حجة
ومن بین بالحما انبئنا للفاطمتی العظام الحرمه
فکذا رکنا الهدی انهدت تلبیع ولا یخفی علی العاقل المتدبیر ان العلامة المحقق والفاضل المکرم
صاحب ریاض الاخران و حدائق الاشجار یعتقد بضعف هذه الحکایه و ان
تکرر نقلها من مؤلفات الخاصة والعامة وشاع ذکرها بین الخواص
العوام ولکنها محدثه بدلائل شتی وبراهین مستوفاه من اراد
واحسان یعلم فلینظر الی کتاب ریاض العیون نقلی غریب حکایات
عظیمه در انوار النعمانیه و کتاب نظم الریه سراج
و ابی مخنف در مقتل خود باختلاف جزئی این واقعه دلسوز را نقل مینماید از
طراح بن عدی حکایت میکند که گفت کنت فی واقعه کربلا و
قد وقع فی ضربا وطعنا فالتحتی بالجراح طراح بن عدی گوید که من در
واقعه کربلا در رکاب حضرت سید الشهداء بودم بمیدان عرب فتم و باد ثمنان
دین جهاد کردم از انبوه لشکر جراحات بسیار ضرب شمشیر و نیزه بر بدن رسید
در میان قتلگاه افتاده بودم و از کثرت جریان خون در عالم غلبه بودم ولی فتم
منورم بر راستی ای کنت عجزنا یم یعنی که خواب نبودم دیدم قریب ببت نفر
بهم لباسهای سفید در برابر سبیل سوار بوی مشک از فرار ایشان بمشام
من رسید و ارد قتلگاه شد من با خود گفتم شاید این نیا باشد بطلب کشته
حضرت سید الشهداء آمده تاجد پاک او را بجاک مستور کند دیدم آمد تا
رسید بکشته بخون آغشته امام حسین بزرگواری دست خود را بکوفه دراز کرد
سر پر خون سید مظلوم را آورد و بکبد وی گذارد دیدم اباعبدالله الحسین مثل آنکه
زنده بود بر خاست نشست و بنای گریه و زاری نهاد آن بزرگوار و فرمود یا ولدی
فلوک اتراهم طاعرفوک و من شربنا لم نمنعوا و ما شد جراحهم علی الله
حسین جراترا کشته و قدر ترا نشاختند و از آب ترا منع کردند پس دیدم رد کرد
بان بزرگوارانی که همراه او بودند فرمود یا ابا یا ادم یا ابا یا اسمعیل یا اخابا
یا اخابا یا علی ما ترون ما صنعت لطفات و جلد ای بابا کرام و ای خوان
عظام ای پیغمبران خدا ایامی بیند طایغی متمر و سرکشان امت با پیر من چه
کردند لا انا لهم الله شفاعتی خداوند شفاعت مرا نصیب انقوم نکند پیغمبر
آمین گفتند اللهم آمین دانستم آن بزرگوار پیغمبر خداست فی الانوار
جعلوا ابیکون یفرون النبی زمانا طویلا دیدم همه پیغمبران بگریه درآمدند
و سلامتی تسلیم میدادند پیغمبر خدا را و هو صلی الله علیه و آله یختر التراب
علی الله شبهه الطاهره گفت دیدم پیغمبر خدا را که شست شست از خاک

بر میداشت بر سر و محاسن شریف خود میریخت و امام حسین واقعه مصیبت
خود را و جوانان و اهل بیت خود را نقل میکرد و پیغمبری شیند و ناله ازل میکشید و میفرمود
ای چشم من چراغ دیده ای چشم من چراغ دیده
چو است نت بر بتر خاک چو است نت بر بتر خاک
غبار تو زین غم نهان گیت غبار تو زین غم نهان گیت
هر زخم که بر تنت نشسته هر زخم که بر تنت نشسته
هر تاج که بر تو ز آفتاب است هر تاج که بر تو ز آفتاب است
هر سنگ که پهلوی تو خفته هر سنگ که پهلوی تو خفته
چشم و دلم از غم تو خورده چشم و دلم از غم تو خورده
گفت این سخن و ز فال گشت گفت این سخن و ز فال گشت
حتی غشی علیه من البکا پیغمبر از تر ناله پیغمبر از زمان بشون درآمد سر مبارک
پیغمبر را از خاک برداشته ففاد قوه و انطرح همان فاد اول جسد را گذاشته
در فتنه و بعالم ارواح بروح سید الشهداء پیوستند از جمله وقایع
یا زوهم خواب ام سلمه است شیخ طریحی در منتخب
از مادر و نسلان و خاتون جهان علیا مکرمه مجله ام سلمه خاتون رضی الله عنها
روایت میکند که آنقدره فرمود که روزی از روزان بنی الرحمه کجراه من تشریف
داشت منزل از خود و مظهری صدره سینا بلکه رشک عرش معلای بود در فراش
راحت غنوده پای است را بر روی پای چپ انداخته و بر قفا خفته بود در این هنگام
سر و لور سیده باغ نبوت و غنچه نوز دیده بوستان ولایت حسین بن علی که در آنروز
سه ساله بود از در خانه مانند ماه درآمد تا چشم پیغمبر با آن فرمود و حجاب او
یعنی حجاب شجره فوادی آمدی خوش آمدی بیا بیا جاشیرین بیا فلم یزل
بمشی حتی دکت علی صدک جلد دیدم آهسته آهسته آمد تا آنکه روی سینه
پیغمبر خدا نشست زمانی طویل روی سینه با سکنه پیغمبر بود من ترسیدم که بیا
سینه پیغمبر از زیاد نشستن حسین خسته شود پیش آمدم گفتم نوز دیده بیا قدری
در بغل من دست حسین را گرفتم خواستم بلند کنم دیدم رسول خدا انگشت در نو
دعیه یا ام سلمه بگذار نشیند جان مرا از تن جدا کن بگذار هر وقت خود را
میل دارد بر خبر وای ام سلمه هر که بقدر یک سر مو حسین مرا آزار کند مرا از زنده من به
کنار میرفتم بعد از چند دقیقه وارد حجره شدم دیدم رسول خدا نشسته و چیزی در دست
دارد گریه میکند خیلی تعجب کردم که رسول خدا کمال شکر در دفع داشت و الان
گریه و جزو دست عرض کردم یا رسول الله چشم شما گریان مباد این خاک چیست
در دست گرفته داشتک میفرمود ای ام سلمه الان جبرئیل بر من نازل شد
این خاک پاک را از زمین عثمانک کربلا آورد گفت این خاک قبر حسین است

پیغمبر خدا را که شست شست از خاک

واقعه شب یازدهم و بیست و نهم راس منظم ارباب در خانه خونی

بسم الله الرحمن الرحيم

ضعیف رفت سجاده آورد گستره و آند و نهال غلین پهلوی هم ایستادند
نماز قضای خود را ادا کردند شکر الهی تقدیم رسانید ضعیف رخت خواب گستره

شعر

دواخت سرحد را بخت خواباند بر خجواب احت
خود رفت بسوی حجره خویش دلای و طفل بر زویش

فَقَالَ لِأَصْرِهِ الْكَبِيرِ يَا أَخِي يَا ابْنَ أُمِّ التَّرَفِيِّ اسْتَشِيقْ مِنْ دَاخِلِي فَإِنَّ
اِظْنِ أَنَّهَا أَخْرَجْتُ لِي لَا يَضِيعُ بَعْدَهَا حَمْدُكَ بَرَادِرُ كَوَاجِلَةٍ بُوَدِّعْتَ سَالَةَ
بَرَادِرُ بَرَزْ كَرْتُ خُودِ بَرِ ابْسِمُ رَاكِبَتْ سَابُودْ كَفْتُ بَرَادِرُ جَانِ مَرَادِرُ بَعْلُ بَكِرْ بُو
كَمْ بَحْجُونِ كَمَانِ بِيرَمُ كَمْ أَشْبَثَ عَزَمُ مِنْ بَاشَدِ بَعْدَ زَيْنِ رَكْبِ صَاحِبِ رَاغِبِ نَهْمِ دَعَا
دَلَمُ اقْدَادِهِ بَكِشُورِي كُوبَا اَزْ جَنَابِ بِيرَمُ اَجَلْ كَرْدِهِ خَرَابِ مَشْهُرُ افْرَدِ كَمْ بِيرَمُ
مَرَا كَرْدِ دُوسْتِ مِيدَارِي رُومِ تَوَشُّدِ نَوَاحِمْ بَاشِ رُومِ نَاكَمْ مِنْ اَزْ عَمْرِ دَلِيرَمُ
اِنْجَلِدْ وَقَايِعِ شَبَابِ زِيهِ بَلْبَلِ رَاسِ الْحَسَنِ يَا خَاشِعِ بَاغِي خَانِهْ

بسم الله الرحمن الرحيم

اختلاست در میان ارباب خبر و اصحاب حدیث که آیا سر طه را از کربلا شمر برده
یا خونی جمعی را باند که خونی بن یزید سر طه را بکوفه حمل نموده و بعضی میگویند
که شمر برده و اما هر دو روایت را در این مجموع نقل مینمایم در اینکه عصر
عاشورا سر حضرت بریده شد و بکوفه رفته اختلاقی نیت و چون شمر سر حضرت
جد کرد شبه نیت و آیا بخونی سر را داده اند که او بکوفه برود و جایزه بگیرد آن
فضل از شمر دور است هر که سر حضرت را جدا کرده حامل هم باید و باشد صاحب
تبر مذاب نقل میکند که لما حمل الشمر رأس الحکیم جعله فی محلاه و
ذهب الی منزله که چون سلطان مظلومان را کشتند و سر آن سرور را جدا
کردند عمر سعد لعین گفت ای لشکر امشب میرزا آرام ندارد زیر امید اند که ما
امروز با حسین بن علی جنگ داشتیم اما نمیدانم که با ما بوده یا با حسین باید
رود سر حسین را بجهت روشنی چشم امیر بکوفه برید تا ما از دنبال اهل و عیال حسین
بیانیم سر را شمر گرفت روانه کوفه شد حالا بیایم ملاحظه کن که سر طه را قار بردی
دست گرفت و با میان دستمال نهاد ای شیعه جعله فی محلاه در شرح
شافیه ابی فرس فی مناقب الارسول هم مذکور گردیده که جعله فی محلاه
در توبه اسب خود نهاد و در کتاب بکر مسطور است و علقه علی فرسه که آن
سطحه را بگردن اسب خود او بکینه بتجمل روی بکوفه آورد و آنرا از کربلا
تا کوفه مسافت فریب فرنج بود میدانم که آن سر در این دست در بلند بها
و پسیر با چه حالتی داشته این قدر میدانم که چون شمر قدری راه طی کرد
و هوا تاریک شد گفت صدای شنیدم که از انصاف ترسیدم و گریزیدم به

بین و بنا نظر کردم کسی را ندیدم بعد دیدم که آن صدا از سر بریده حضرت
امام حسین بود که بنا بیض میفرمود یا شمر یا شقی الا شقی یا عدو الله و
رسوله فرقت باین راسی جسد فرقی الله باین حجت و عظمت و جعله
نکالاً للعالمین ای دشمن خدا و رسولی شقی ترین اشقیاء جدائی انداختی میان
سر و پیکر من الهی خدا و ریا گوشت و استخوان تو جدائی اندازد و شرح شایسته
مذکور است راوی شخص حمیریت گفت من همراه شمر بودم و آن صدا را از آن
سر شنیدم فرقع اللعین سوخا کان معه بید و لم یزل یصر الراس
الشریف حتی سکن من الکلام آنقدر تا زبان به سر بریده آقا زد که از سخن
اقام من کفتم لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بیکم که قادر بر قتل
این ملعون نیستم و حربه هم ندارم که با او جنگ کنم شاید این سر را از پیکر
او جدا آورم لکن جبر میکنم تا خدا چه حکم کند تبر مذاب زواقی
نقل میکند که چون شمر ملعون سر فرزند پیغمبر را بجا آورد برای آنکه وقت
گذشت بود و ممکن نشد که بجزو پیرم را بر سر رانی آورد و بروی خاک گذاشت
و جعله علی اجانه تغاری بر روی آن سر مانند سرش نهاده رفت خوابید
رود جبهه شربت بیرون آمد فرات نوراً ساطعاً الی السماء ضعیف دید بوزی
از اطراف آن تغا با سمانی کشیده پیش آمد صدای ناله از زیر تغار شنید نزد شمر آمد
گفت ای مرد بر درونم چنین چنان دیدم چیست در زیر تغار نهاده گفت
رأس خارجی قلله این بهر یک ضاربی است که خروج کرده بود سر او را میخواهم
برای یزید بفرستم و عطای فراوان بگیرم آن زن گفت نام آن خارجی را بگو که
نور از او ظهور میکند و سر بریده او حرف میزند شمر گفت نامش حسین بن علی است
ضعیف یک سیخ کشید افتاد و غش کرد وقتی بهوش آمد گفت یا شمر الحوس
ای از کبر بر آریا از خداوند کبر تر سیدی که پسر پیغمبر را کشتی و اکنون سر او را
بدین حفت و خواری زیر تغار رخت شوی نهاده پس ضعیف گریه و نالان
آمد تا را بلند کرده سر را برداشت و قبله و وضعه فی حجرتها با رزنا
خانه را خبر نموده گفت بیایید بر این عزیز بگریید اگر مادر داشت او را بی گریه
نمیگذاشت زنها آمدند در گریه با او کمک کردند ای کاش تمام مرد های کوفه زن
بودند حاصل در آخر شب که ضعیف بخواب میرود در عالم واقعه می بیند خانه
وسیع شد ملائکه بصورت مرغان سفید پر شدند و در زن محله که یکی جبا
فاطمه و دیگری یار عیسی بود آمدند آن سر غرقه بخور برداشته بنای گریه و زاری گذاشتند
دیدم مرد های بسیار دیده های خوبا آمدند و میا ایشان پیغمبر آخر الزمان مثل ماه
چهارده آن سر را گرفته بوسیله دست بدست میدادند و گریه میکردند پس دیدم
خدیجه فاطمه با فاطمه زهرا بنزد من آمدند و فرمودند که آنگاه میخواستی از ما

نکته
در این شعر
و این شعر
و این شعر
و این شعر
و این شعر

نکته
در این شعر
و این شعر
و این شعر
و این شعر
و این شعر

نکته
در این شعر
و این شعر
و این شعر
و این شعر
و این شعر

نخواه و هر حاجت داری بطلب فَإِنَّ لَكَ عِندَنَا مَنَّةً زُرْتُكَ بِرَدْنِ
 مانتی داری که سر سپر ما را ارمی داشتی اگر بخوای با ما در بهشت رفیق باشی
 برخیز کما می خود را اصلاح کن و خود را باران شر از خواب بیدار شد
 همان نحو سه روی زانوی او است باز بگرد و نه گری کردن پیش تر از پیش تر گری
 کرد شر دید و آرام نداشت سر را از آن زن بگیرد و داد گفت طلقی
 فَإِنَّكَ يَهُودِيٌّ وَلِلْزَّانَاءِ حُكْمٌ مَّا طَافَ بِهِ يَوْمَ تَبَايَعْتُمْ
 و هرگز با تو سپر نخواهم برد شر طلاق داد و گفت سر را بمن بده و از خا من برد
 برد گفت بیرون میروم اما سر را بگویند هم هر چه اصرار و اذیت و آزار کرد
 را ندانم آنکه آنقدر تازیانه دلد که باضعیف زد که در زیر لگد از در نیافت

و بفاطمه حشور شد طوبی لها

روایت دیگر در باب حمل سطره اقا السید الهی
 ثم ان عمر بن سعد بعث برأس الحسين في ذلك اليوم وهو يوم
 عاشوراء مع خولي بن عبد الله بن حميد بن مسلم الازدي الى
 عبيد الله بن زياد ميفرمايد که چون بعد از شهادت امام و غارت خيام و بر
 کردن اسرا و جدا کردن سر را از اجساد طاهره سطره امام حسين عمر سعد بخولی
 و او را با اتفاق حميد بن مسلم بکوفه فرستاد و سایر سرهای اصحاب را بشمر بن ذی
 الجوشن داد و باقیس بن اشعث و عمر بن حجاج لغت الله علیهما بکوفه روانه کرد
 و بقیه آن روز را تا فردا وقت زوال شمس در کربلا ماند و بعد از ظهر روز یازدهم
 از کربلا حرکت کرد این بود و نهایت شرم و سیه که نصیر میباید بر اینکه حامل
 سطره خولی بن یزید بوده و همچنین شیخ و رارشا و میفرماید که حامل سطره خولی
 کافر بوده که آنکه حميد بن ابی طالب صاحب مناقب قابل آنکه
 حامل خولی ملعون بوده و آیا اینکه سطره را در تور خاکستر گذاشته و یازدهم رتقا
 در او خلافت و ما هر دور در این جموع جامع ذکر میبایم علامه در کربلا و
صاحب کامل السقیفه و صاحب مناقب ابن نما
 مینویسد که ابو مخنف گفت ان عمر بن سعد لما دفع الرأس الى الخو
 الاصبی ليجله الى ابن زياد اجلبه خولی ليدلا فوجد بابا القصر معلقا
 فاني به الى منزله پس سعد ملعون سر و اولاد آدم را بخولی داد تا بنزد
 زید الدین برساند آن پلید بکوفه روانه شد شبی که بدرقه صبح این زیاده
 رسید در قهر بسته بود برگشت بخانه خراب خود آمد سطره منور فرزند چیز
 البشر را در زیر تعار خفا و در حجره شد آملعون را در زن بود یکی اسید
 و دیگری خضر میوه وارد حجره خضریه که نام وی غوار خاتون بود شد
 در رختخواب خوابید الضعیفه رسید ای نامرد کی بودی و چه خبر آوردی

در روز نهم از کربلا

خولی گفت برایت طلا آورده ام اینک سر فرزند پیغمبر حسین بن علی را
 بریده و بخانه آورده ام تا سح از امیر مجازیه بگیرم آن زن فریاد از دل برکشید
 و گفت و لک مردم سحر میروند طلا و نقره میآورند تو حرامزاده
 بد بخت رفتی سر فرزند رسول خدا را آوردی بخدا من با تو در یکجا جمع نشوم
 و با تو سر در بستر نمیگذارم این را گفت و گریا و ناله از رختخواب بیرون
 آمد رفت در گوشه نشست زار زار بنای گریه و ناله نهاد خولی ملعون
 زن اسید را خواست و او را در فراش خود جای داد آن ضعیفه خمریه
 صا که گفت والله انظر الى يوز ساطع مثل العوا سيطع من
 الاجابة التي فيها رأس الحسين عليه السلام بجذای یگانه دیدم نوری
 از زیر تعار که سر فرزند پیغمبر بود با ستم تق میکشید و دایت طلو
 بیضا تر فرف حوله احوال الرأس و میدیدم مرغان سفیدی در
 دور آن تعار میگرددند و پروبال میزنند و زمره دارند و قتل ابی مخنف
 مذکور است که آن ضعیفه صا که گفت تا صبح صدای قرآن خواندن
 پس فاطمه را از زیر تعار می شنیدم در آخر قرأت فرمود و سَمِعَ عَلَمَ
 الَّذِينَ ظَلَمُوا اَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ مَوْلًى كَوَيْدِ بَابِ
 ناقابل باز مرده محبای بقربان آمل که همیشه قرآن خوان بود گویا
 همین آیه در مجلس بریند پلید خواند که یهودی و فرنگی شنیدند تعجب
 حیرت کردند سر بریده گویا و تکلم کردن گویا بریند لعین خواست نور الهی
 را خاموش کند بنای اذیت گذاشت سر ساکت شد اما خواهرش
 ناله و فریاد آمد که ای ظالم چرا این قدر با جوب بر سر دلب قرآن خوان برادر
 میزنی **اللعنه الله على القوم الظالمين**

روایت دیگر در باب سطره در کتاب صفة
الشهداء و تاریخ و سنوری چنین سطور است بر اینکه خولی
 در کربلا امام العالمین و شمس المشرقین حضرت ابا عبد الله الحسین را
 کشتند و سر او را بر سر زید الدین گذاشتند عمر سعد پلید خولی اصحی را طلبید
 برخون امام را بخولی داد و او را بسمت کوفه فرستاد تا سر فرزند فاطمه را به
 رساند خولی شقاوت نهاد روی بکوفه آورد و چون شب شده بود در دروازه
 راسه بودند و او را در خارج شهر خانه بودنی داشت مومنه و دید
 داهل بیت را بجا بود او را در بدل دوستدار و رطایفه انصا بود خولی تم
 میداشت که این زن شیرینی محبت شایسته را با شیر مادر خود دراز
 او ترسید و سطره حضرت را آورد و پنهانی در بطخ میبازد و نباید در
 حجره نشست آن ضعیفه انصا پیش آمد و گفت ای مرد در این چند

در روز نهم از کربلا

روز گجا بودی خولی با و گفت ترا با کار مردان چه کار بین فدی بدان که
 شخصی بایرنید یا غی شده بود کرب و در خیم او را کشیم و بخون آغشیم رخ
 اگر طاعی داری باری صغیف دیگر چیزی لغت برخاست و طعام بآورد
 خولی زهر بار کرد و خواب مرگ رفت و کانت للمرأة عادة بصلو اللیل
 آن صغیفه نموده شبها عادت بنماز شب است انتب که بیرون آمد
 صحن خانه خیل روشن اینجا انکه سباد صبح طالع شده بطرف بطح خانه نظر نمود
 فرائها منيرة مشرقه کان فيها الف مائة من الشموع المصنعة دید
 همه نورها از طرف بطح خانه تابان و چنان در خشت است که گویا هزار شمع
 فروخته اند تیرماند و کم پیش آمد و جد النور بلع من النور دیدیم آن نور
 از میان نور متلع است با خود گفت سبحان الله من که در تنور آتش نیفر و ختم
 این نارات یا نور است یا شعله طواست و صدای محرونی شنید که یکی
 میفرماید انا الغریب زن خولی گوید به خوش افتادم و در عالم غشوه دیدم
 بطح سه وسیع شد حوریا بهشتی و کثیرگان پاکیزه شستی ریختند بطح خانه
 حوریه و فریاد میکرد طوطا طوطا راه دهید که فاطمه زهرا بید سر فرزند
 حضرت حسین میاید ناگاه دیدیم پنج بود و از آسمان زمین فرود آمد و زنان
 سیاه پوش بیرون آمدند و در تنور ملقه ماتم زدند دیدیم در میان آنرا یکی زنی
 که سن وی از همه کمتر بود گریه در گریان گریان دست برد میا تنور و آخر
 رأسا حرقا و حار قلا و وضعة علی صلبها وانت وحت دیدیم که
 پر خون مجروحی که هنوز از زکهای گلوش خون جاری بود بیرون آورد و بسینه
 چسباند و از دل آه بر آورد و گریان گریان فرمود و لک و لک یا حسین ایها
 الشهید ایها المظلوم ای غریب ما در قتلوک و فاعزوک و من شرب
 الماء منعوک شهید ثالث در مجلس نقل میکند که زن خولی گفت
 دیدم آنجا تون سر پر خور بر روی انونها و از گوشه مقعده خود خون و فکرا از
 آن سر صورت و نحاس پاک میکرد و میفرمود زودید حسین قتلا علیک
 الأذى و جبهها بر جانین خدا از برای تو نگشود زودیده در مابره تو رخنها
 کشیدم از برای شمعون یهودی مزدوری نمودم چادر دم را بگردادم و خوش
 کردم و بدست خود آرد نمودم و نان بطح کردم تا گرسنه فانی راضی نبودم بارها
 برید تو بار د راضی نبودم غبار بگیو تو شنید انون سر تو را میا خاکستر
 دشت را میا صحرای کربلا می بینم خدا انتقام ترا بکشد زن خولی گفت
 چون بهوش آمدم دیدم همه رفته اند و من گمراه زاده عالم امکا حسین
 بن امیر مومنان را دیده بودم و میشاختم روضه الشهداء در کوفه
 سلطنت داشتند بر خاستم بر تنور رفتم دیدم سر بریده همان

جاست بیرون آوردم نظر کردم دیدم آقام حین است بی اختیار
 لغتم آقا جان تو حسینی آنقدر خودم را زدم که مد بهوش شدم در عالم بهوشی
 صدانی شنیدم که یکی میگفت آن زننا که تو دیدی فاطمه زهرا و
 خدیجه کبری و مریم و آسیه و خواب بودند چون بهوش آمد برخاست و
 سر پر خور داشت عتله بما الورد و ما بین الدم و الثراب
 با کلاب آن سر را شست و شو کرد آنچه خون و خاکستر بود همه را پاک نمود
 و غایه دکان و شست غیر آورد بر محاسن مبارک مالید آورد در جایی
 پاک نهاد و رفت چادر بر سر نموده آمد بالای سر شوهر خود و گفت ای
 دشمن خدا این سر کیت که آورده و در میان تنور روی خاکستر نهاده
 که تمام ملکوتیان عالم بالا و سینه حوریا بخت المادی فوج فوج بر نیات
 اد میایند و گریه میکنند این سر فرزند مصطفی و دلسبند فاطمه زهرا نیست
 ولد الزنا تو میگفتی خارجی بریرید حروج کرده حرام زاده فرزند فاطمه زهرا
 خارجیت من دیگر ساعتی در خانه تو می نام خولی گفت صغیفه کجا
 میردی میخواهی بچه مرا سیم گذاری گفت بجهنم ظالم اولاد تو عزیزندان
 اولاد و اطفال امام حسین عزیز بودند که آنها را سیم نمودید این بخت
 دار خانه بیرون رفت دیگر کسی از او اثری نیت مؤلف عرض
 میکند یا کیت زن خولی همانوقت که از خانه بیرون رفت سر مطهر
 امام حسین را همراه خود میرد و بجای دفن میکرد و می لارد در مجلس این
 زیر چوب برود و شحات بر سر جبهه را بشود و یا انکه در کوچه و بازار و شهر
 و دیار بارند و آویزه درخت و دروازه کنند معیش زیادت بنما
 باید این مصیبت می دیگر را که در عالم در قبول کرده به بنید زیراک هنوز ندیده
 بود و یا انکه باید بر پرت دسر دار فله اسیر باشد بالای سینه
 و تران بخواند و مردم را هدایت کند چنانچه در حکایت ابن و کیده گویا
 صدر الدین الماس دعا دارد
 لما تفتق جنب لليلة اللدنية سوا الماتم بطلوع صبح يوم الحاد
 عشر من ايام المحرم همین که سپیده صبح صادق روز یازدهم محرم دیدم
 و دست افش گر یاب شب را دیدیم نیم قرن در مشرق و مغرب عالم وزید
 بوی سب از تربت سید مظلوم بمشام عالیا رسیدندم در آن صبح غمناک
 میان و اسیرا که سر از خاک برداشته چه حالی و چه دلی داشتند شب
 همه روی خاک خوابیده نه فرشی نه فراشی نه بستری نه بالشی اطفال حوزد سال
 سر زانوی زنان و نوزنان دست در بغل از فراق اجبا بجواب فرستند
 چون عالم تاریک روشن شد بر طرف نگاه کردند نه اسباب

در این کتاب
 در بیان
 در بیان

در بیان
 در بیان

و نه چادر و نه لباس و نه حسین و نه عباس بود و فخذ ذلك حجت
 الهاشميا و عجت الفاطميا عذرات از غبت و یکی خود بریه در آمدند
 لهنی هون و د بالمصطفی صرخه و تلك باسم ابها و هج نطف
 ما بین مازد حبسا و لا طه خذا و ناسرة شعرا علی الکف
 این بود حالت اسیر تا بعد از کیم اما از کوفه خراب و احوال سر بخون
 حسین تشکر که شب وی خاکستر بتوته کرده بود عرضه داریم خولی سر از خوا
 مرگ برداشت لباس پوشید و کنار تنو زاید یا ستر فار سطر را بر بدن آورد
 درینا طبق گذاشت و روی بدار الاماره ابن زیا آورد بر دشت شمس النهار
 حرة الاخر صفة العین حکا کها را اس محیی ب ذکر باقی طست اللجن لا یل بقا
 من متن طبق الخولی اس الحسین آقا بکه از افق خاور مثل قرص طلای
 سر بردن آورد و قرص طلا بود یا سر یکی بود که از پشت طلا نمودار گشت سرخی
 بنود بکه راس پر خون سلطان الشهدا بود که از متن طبق خولی آشکارا شد آن
 ملعون سر پر خون آقا را بر دهنه آورد و منظر بود تا در شنه باز شود و جلس عید
 بن زیا علی سباط الجبر و الفساکه غون ذی الاونا او کم و دال الشدا
 همین که ابن زیا در بر طایخه و بر تخت شقاوت و فاساد فرعون و شد آدم
 بر نه خولی با سر بریده بر بارگاه آمد خازن و خادما طشتی از طلا آوردند سر پا
 سید لولاک را در آن هشت نهادند و قتی دارد بارگاه آن بدتر از مردود شد
 آوردند که بر خوان طعام نشسته بود از در و در خولی و دینا سر پر خون حسین بن علی
 حرم و خوش حال گردید این زیاده اشاره کرد که سر سر در عالم را بر سر تخت بگذارد
 تا از غذا خوردن فارغ شود و با امام غریب گفت گویا طشت را با سر بر سر
 نهادند خولی در مقابل ایستاد و گفت ایها الاقرع لعلی الجاهل طبری
 در تاریخ خود می نویسد که خولی بعد از خاستن جایزه این اشار را خواند
 او خور کابی فضة او دها و ان قتلک الملك المحجبا
 قتلک خیر الناس امثالا و خیرهم ان یسبوا النبا
 عرض میکنم آیا قاتل این اشخاص خولی بوده یا شمشیر یا شمشیر باند چون هر سه در
 خبر هست باشد اما بشو که ابن زیا ملعون با سر سطر آقا چه کرد قال العلاء
 فی الریاض المستفرغ الدعی بن لدی الامر الی اس احی بالطست فخریه
 چون آنرا ازاده پسر ازاده از غذا زهر مار کردن فارغ شد و دل را کار نامم فارغ
 ساخت از سر سفره برخاست و با دیت نمودن سطر سطر پرداخت گفت
 سر پیش بیاورید فاخذ قضیبا و سیفارقیا و غصنا و طبا و
 یکی چوب دستی که سلاطین در دست میگیرند بدست گرفت دوم آنکه شمشیر
 نازکی بدست گرفت سوم آنکه چوب زر که بدست گرفت فاهوی ثنایا

سید الشهدا
 در مجلس این
 زیاده

سید الشهدا
 در مجلس این
 زیاده

الحسین و کان یضع یها و یضع با آنجوب یا با آن شمشیر خرم میشود
 و دندانه های حضرت بیکداشت و بر میداشت ساعتی همین مثل شمشیر
 فی الامالی فجل نیکت بقضیب ثنایا و بقول ان الحسن الحسن الشیر
 شیخ صدوق ره میفرماید با چوب دستی بله های حضرت میرد و از یکدیگر با
 میکرد و میگفت حضرات حسین خوب دندانه های داشته نکت در
 لغت معنی کوفتن و با چوب دست برین رزن یا خطا نشد و از روی تحز
 تفکر در رفتن را لونی بنا علیه انظالم هم با کوضع با سر سطر حضرت با
 میکرد و گاهی میگفت خوب دندانه های اردو گاهی میگفت خوب
 لب ای خندانی دارد قال الشیخ فی الارشاد زید بن ارقم که از
 جمله اصحاب سواد بود در مجلس این زیاده حضور داشت و کان عری
 مد خردی هوشیخ کبیری آن پیر مرد همین که این زیاده چهرات
 و جبارت چوب بلب دندان سر در شمشیر میزد و دیگر طاقت نیافر
 از جابر فاست و گفت پسر زیاده لب است ارفع قضیبک عن هیا
 الشفاین برادر چوب خود را از این لب و الله الذی لا اله الا هو
 و الله مکر دیدم که پیغمبر خدا این لبها را میسازد و لب خود نهاده میگوید میبوسید
 و طول میداد در بوسیدن و بوسیدن من تو چوب ستم رب عطا نش
 که تشنه گشته شده جانم بقراناش همین دمان بخدا در درج سبحان
 لبک کین مشکن قدر در دندانش ثم انتخب باکیا پس آن پیر مرد مقد
 شریع کرد از راز اگر لیست این زیاده ملعون گفت ای زیاده چاه شمشیر
 بگرایند آیا از برای فحی که بریند نموده گریه میکنی هرگاه غیر از تو کسی دیگر از حرکت
 کرده بود او را میکشتم و چون تو پیر شده و خرافات تو غلبه کرده است بر
 باکیت و کتاب عمدة الطالب مذکور است که زید بن ارقم
 گریان و نالان از مجلس سیردن آمد و بهر که میرسد میگفت ای مردمانی بر شمشیر
 تا مرد و زار از او دیدار از مرد زنده شدید پسر فاطمه را کشید و پسر جهانه
 را بر خود امیر ساختید مجلسی در کجای از سعید بن معا و عمرو بن
 سهیل که هر دو در مجلس این زیاده لعین حضور داشتند روایت مینمایند که ما
 در آن مجلس شوم حضور داشتیم و میدیدیم که ابن زیا شقاوت نهما حضرت
 یقضیه کف الحسین عینیه و بطعن فی خیمه آه و او را از این عبارت
 که چه بر سر آنسر در آورد گاهی ملعون چوب خود را بدماغ حضرت فرو میبرد
 گاهی با چشمهای حضرت مازی میکرد و در دمان آن بر زواری فرو میسپرد
 و اجملة الاسلام من اضده و اجملة الاسلام من اضده
 راس ابن بنت محمد و حیه و اجملة الاسلام من اضده
 ظفر و اله بمحاسب و طعنا و اجملة الاسلام من اضده
 یهدی چهار الشیخ النفا و اجملة الاسلام من اضده

شیخ صدوق در امالی از حاجب ابن زیا نقل میکند که گفت
من حضور داشتم دیدم وقتی که سر را با پشت زر بخسور این زیاده کار نهادند
دیدم این زیاده و عکس و جعل بعضی بقبضید و بقبضید و بقبضید
لیک یا ابا عبد الله با چوبی که در دست داشت بر آتش میزد و میگفت
ای ابا عبد الله زود پیری بتو راه یافت این شهر آشوب در
مسافت می نویسد که آنوله الزنا گفت من تا بحال هیچ سر بریده را باین نیکی
و خوبی حسن ندیده ام انس بن مالک بر خاست و گفت ای سر بسکابا شد
رسو بخدا هم باین شکل و شمایل بود شخصی دیگر هم در آن محضر بود گفت ای سر بکوب
چوب میرنی بر لب و دمانیکه شبیه لب و دمان رسوخداست
چکرده این سر پر خون که میرنی از کین گوی تو چوب بدندان که بر خراش
همین سر است که از تبه جبریل این رشام تا بحر بود مهند حسنانش
همین سر است که از کودکی بیل و نهان رسد با وج سمو صوت تراش
و فی الریاض حکایت الدعی بن الدعی را داخلها الجلاذ و ربط
الجاش و قوه الفواد میدا کید التمد و التمداد و اخذ رأس الحیث
من طست اللجین و دفعه در جزات که چون آن کافرا بر سر مظهر جبار
دبی دبی قولاد فعلی بعل آورد بعد خواست بمردم جلادت و قوت قلب خو
را ظا هر ساز پس دست بی دبی دراز کرده سر پر خون شاه کربلا را ازین
طشت طلا برداشت و از روی استهزا و تحسیر میگفت
ای سر خوش آمدی که باز من سر ترا خنجر ببرد حسین خنجر ترا
و جعل بنظر الیه یتلبم و یظهر الجلاذ و یسک الخنجر خنجر خنجر نگاه بر
بریده دلب و دندان آنمقصوم میکرد دلب خنجر میزد و نیزه ظاهرا غرور و کج
تجر میمود و میگفت

ای حسین تو نمخو استی یا
آخر چگونگی گشت که از بار آردی
آنی بارگاهن ازینل ارزنا
دیدی بر آستان از سر آمدی
اما ازین استهزا فغان از این خنده ناسزا همین که آنرا مزاده پس حرام
این گونه خنده بر روی حضرت کرد نگاه عین الله الناظر چشم خود را کشید
و نگاهی از روی غضب بر آنرا مزاده بی ادب کرد که نزدیکی در کهای تن و
اعضای بدن آن ولد الزنا از هم جدا شود عبارت اینست لک غلبه کمال
صیبه و حلال هیئت فانه رفیه طاش لیه و ارتعد خرافه و
استرخا مفاصله فلم یملک نفسا و تعشت یده بیت ربانی و ملوت
صدانی و صوت خامس العبار آنوله الزنا غلبه کرد عقل و هوش از سرش برید و گشت
لرزید بطوریکه نتوانست سر را نگاه دارد و خوضه علی خنجر گذاشت زودی

از خود معین الدین از ابوالمفاخر نقل میکند که گفت من الکرم
قطره من مہ علی ثوب اللیم فثقه علی بلغت اللیم و التیم و تعذیه
حتی مرحت من الجانب الاخر و تعذیه فی الارض قطره از خون سر
مظهر بر روی آن آنوله الزنا چکیدند نام خون گلو بوده یا انگ چشم آنملوم
بود هر چه بود رانش سوراخ کرد و بگوشه دستخوان رسیده سوراخ کرد و از طرف
دیگر برین فرو رفت اما سوزش در آن آنرا مزاده پدید افتا مظهر شد فالقا
الی الطشت فکنا صبا من الجنایه و امضیتا و احرقنا علیک یا ابن رسول
شیخ طریحی در منتخب میفرماید که راوی گفت من در آن محضر بودم
که ابن زیا ملعون با سر مظهر حضرت جبارت کرد و آیت نادا قد حجت
من القصر کادت تحرقه دیدم آتش سوزانی از قصر آمد که نزدیکی قصر البوا
در خبر دیگر آنکه نصف قصر را سوخت فقام ابن زیاها را با و دخل بعضی
ابن زیا چون آتش را دید بر خاست و دید دارد یکی از حجره های قصر شد و در
بحار مسند عن عبد الملك بن کردوس و گفت که من از حاجب
ابن زیا شنیدم که گفت وقتی که نار مضره از قصر آمد فاضطرم فی وجهنا
بر روی ابن زیا مشتعل شد ملعون آستین خود را به پیش صورت گرفت تا
آنکه آتش تمام شد از من پرسید ای حاجب تو هم آن آتش را دیدی گفتم آری گفت
کتمان کن و افشا منما در شرح شافیه مذکور است که چون سر مظهر حضرت
را وارد محضر ابن زیا کردند و آنلعین جبارت و بی ادبی نمود و آنحال آتشی
سوزان از قصر برین آمد عبید الله فرار کرد و بسوی بعضی از اوطاقهای خود رفت
و تکلم الرأس بصوت جهود و سمعه ابن زیا و من معه صدای بلند از سر برید
سلطان مظلومان را آمد که ابن زیا و دهمان آنملعون همه شنیدند که فرمود
این یقرب من الی یا ملعون لئن عجزت عنک فی الدنيا فانتها فی الآخرة مشو
ای ملعون کجا فرار میکنی از آتش اگر در این عالم فرار کردی در آخرت دهن قرار
خواهی گرفت انتهی حاجب ابن زیا پرسید ای سر مظهر چه شد که این آتش پدید آمد
گفت از آن بی ادبی که من بر سر بریده کردم عسل الله در ریاض میوید که
عمل آنملعون مجسم شد بصورت آتش و میخواست که قصر را با این ریاده تمام و بنا
و مایهها را بسوزاند لکن خداوند قهار عذاب ابن زیا را با آخرت انداخت
صاحب بزم اب میوید که چون مر جانه مادر ابن زیا را از خطا
های پیش و آمدن آتش مطلع شد دید ابن زیا فرار کرده در گوشه اطاعتی با
رنگ پریده نشسته مر جانه گفت ای بد ذات کشتی پسر غیر خدارا الهی روز خوش
در روی بهشت نه بینی تا این زن زانیه که از کرده پسرش دستک استی خدا
لغت کند این زیا را که باین نقضات دست از ظلم برداشت

بیت
در جبار شد او فرو دانی
ابن زیا ملعون بر مظهر امام

محبوب
مظهر جبار

در حرکت کردن لشکر ابن سعد از کربلا برای کوفه

کرد آنچه کرد تدقیق و اعلم جامع از اهل خبر بر آنند که سر مطهر آقارا
 روز و در دایره اسیران بکوفه آوردند جمعی بر آنند که سر منور را عصر روز عاشورا
 جدا کردند و بکوفه آوردند صبح روز یازدهم بنظر این زیاده رسانید که کرد
 آنچه کرد بعد سر را بخولی سپرد تا نگا بدارد و روز و در دایره اسیران بکوفه
 با استقبال زینب پرد و با سایر سر و اسیران ملحق کند و مرحوم والد قول

دویم را حنیفا کرده الحمد لله

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وفي الرياض لما أصبح عمر بن سعد في كربلاء ليلة الجمعة و انضاف
 اعوانه و شملته و سنانة چون سفیده صبح روز یازدهم محرم دمیدنی
 گریبان غم درید نسیم غم در عالم درید

| | |
|---------------------------|------------------------------|
| ز خواب خوش درآمد مرغ دای | ز یک گلبانک مرغ صبحگاهی |
| عبال و دختران شاه عالم | اسیران در بلای محنت و غم |
| خوشیدند چون خور را بدیدند | سرا از خاک غریبی برکشیدند |
| شاهی نه دزیری نه سپاهی | نه چادر نه لباس نه پناهی |
| حرم شاه اسیر قوم کافر | همه آغشته در خون شاه و لشکر |
| غازی سینه آغاز کردند | و صورت از اشک خونین سا کردند |
| بزاری روی مالیدند بر خاک | ردان کردند شکر از دیاک |
| شور بر سر چه آمد از زمانه | بس از سر حق خداوند یگانه |

این سعد ملعون سر از خواب مرگ برداشت لشکر هم کجیب جوش آمدند
 کرسی سالار کوفان را در سر پرده نهادند خونی فرزند پیغمبر آمده بر کرسی رز
 نشست سران سپاه و بزرگان لشکر همه آمدند صف در صف ایستادند
 و منتظر در مان آن حرامزاده بودند و لا اله الا الله و لا اله الا الله
 الحسين انصا المبنوذين في عركة الهيجا محرومين بتمام الاعضا
 مملين بالدماء و مملين على التربة اگر قضا امر تجز جمعها
 اول قصد یک عمر سعد لعین نمود این بود که سرهای سروران عالم را از صغیر
 و کبیر و بر نادر سپهر بر بند و از ابدان برهنه پاره پاره و اجزا مقطوعه
 مرضه جدا کنند حکم کرد که برودید بیا درید آه و اصبحتا خف القوم
 نحو مصرع الشهدا کما جرد المنتشر بالسيف و الخناجر انظاره بجرم
 و کافر مانند مور و طغ با شمشیر و خنجر روی بقتلگاه شهید آوردند نمیدانم رتان
 بر کشتگان بودند یا مجز از این واقع نبودند بهین قدر دیدند اعزاب بدوی
 مله کمان بقتلگاه میروند فمید برای چه کار میروند زیرا که اگر کجبت لباس
 بود همه را برهنه کرده بودند اما آن از آنوقت که برگشتند هر یک سر بریده

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بدست خود داشتند روی بر سر پرده عمر سعد نهادند قریب سیصد
 از اکبر و اصغر بر بند و آوردند جلوه خیمه عمر ریختند و دل کردند فلما
 اقتطفوا من غيل تلك القامات اثماتها و اخطفوا عن اقل تلك
 الانشاج اقمارها و طروها اما من سطا طه حتى صار عند كلال
 سر نیک بهشت سر در سجده داور گذاشته بودند سر نیکه شور اطاعت
 شانه کام داشتند همه را جدا ساختند نخل قمر مار از پای دارند خستند
 ماههای تابان از آسمان بد دور کردند و خورشیدهای درخشان از آبر
 تن مجبور نمودند ثم امر اللعين بتطيف تلك الرؤس و اجلاء تلك
 الشمس من حكم دویم بر سعد آن بود که آن اقماریزه و آشموس منوره
 از کسوف خاک و حنوف خون پاک کنند چنانچه این طادوس در
 باب تطيف رؤس و کتاب لهوف در احوال قتلاي
 طفوف نقل نمایند پس عمر سعد شمر کا فر با قیس بن اشعث و عمرو بن حجاج
 طلب کردند گفت این سرها را بکوفه برید بنظر امیر زمان این زیاده رسانیدند
 و اطاعت خود را بخرج دولت دهید فتکلم رؤسا القائل في ذلك
 رؤسا قائل امیران طوایف اصداد آمدند هر قبیله را رهبری بود و بزرگم
 سعد اظهار نمودند که ما را باین خدمت مفتخر نمائید تا در نزد این زیاده تقری حاصل
 کنیم و آورد پیدانیم این سعد خواستش آن کرده کا فر با قبول کرد و قسمتها جهنم
 شمر را تقسیم کرد محمد بن ابي طالب الموسی بنویسید که بقتلگاه و پشت سر
 در میان قائل تقسیم نمود لیسر تو ابدلك الى عبيد الله تا بواسطه این عمل در نزد
 این زیاده تقریب حاصل کنند قبیله کهنه سیزده سر داشتند رهبری
 ایشان قیس بن اشعث بود طایفه هوازن دوازده سر داشتند
 در رهبری آنها شمر بن ذی الجوشن بود قبیله بنی تمیم هفده سر داشتند
 عساکر دیگر سیزده سر داشتند حاصل الکلام هر چه بود علامه در ریاض المعیون
 که قریب سیصد سر بود همه را بر سر نیزه ها کردند آه و اوایل از آن موقع که چشم زمان
 بر سرهای بریده افتاد شد شورشی پاکه رسو میا گذشت بر خاستیونی که بقدر توان
 کل کرده چون به نیزه سر در آید از بسبب است بکیوان فغان رسید
 و الانشاج من ال محمد في ضوضاء و جلال و هنر کما فاطمة من اعداء و
 آه اسیران رفته بکیوان اشک بیستیم چون رودی
 کرده ام آن بکیا را کوفی دشتی با قلاد قیلی
 درد هر یک خونین سنانی بر سر سنانی راس قیلی
 تا صدای ضجه آنخدرات و حار فاطمات از دیدن سرهای بر سر نیزه ها بلند
 شد اعصاب بر جسم پاکه تی و تازان آن جوانان را بر سر نیزه ها

دردن اجناسی که بفار بامر سپرد بد کردار حرکت از کردار

۲۰۹

میگفتند ساکت باشید و من فریاد می شنوم
 میاورم که بسیند و آرام بگیرد هر چه زودتر بداند نشان بیشتر میشد
 وَهَمَّ بَيْنَ نَادِيَةِ نَاقٍ وَنَاقِلَةٍ حَتَّى وَبَاكِيَةً عَلَى أَصْهَارِهَا وَنَاقِلَةٍ عَلَى أَصْهَارِهَا
 وَخَضَارَتِ صَدْرُهَا عَلَى بَنِيهَا وَرَقَّتْ لَهَا قُلُوبُ الْأَحْبَادِ وَالْأَعْدَادِ
 بِكَتِّ عِلْمِهَا عَيْنُ السَّمَاءِ نَالَتْ سِتْمًا وَشَيْوَنَ بَيُوهَ زَنَانٍ وَاقْفَانِ
 جوانمردگان صبی برادر کشتگان با صدای سر زدن و سینه کوبیدن بر
 آسمان رسید زمین در زمان برایشان رقت کرد و کینفر از آن قوم کارد
 کیش بر آنها رحم نکرد بلکه با سنگ و چوب و تازیانه و کعبه بی بر سر و
 و پهلویان میزدند و این خام کوچه ها از ترس فریاد می افراشته می نمودند و
 برایشان چه گذشت فواجع با من قدم استطالوا علی ساداتهم فظلموهم و

هر دو ظلم مجلس نشسته

اِخْلُوا قُلُوبَكُمْ فِي رَعِّ نَفْسٍ
 لَقَدْ شَرِبَ رَمْلُ بَنِي دَبَا
 فَيَا طُولَ الْأَسْرِ مِنْ بَعْدِهِ
 نَحْتَاتٍ وَمَغْفَرَةٍ وَرَدِّ
 من لافران و آلام الطویل
 بری من دما بنی الرسول
 اذیر علیهم كأس الافول
 علی تلك المحلة و الحلول

ارباب خبر و اصحاب حدیث می نویسند که پسر سعد تمکاز روز یازدهم محرم
 برای چند کار در زمین کربلا تا بعد از ظهر توقف نمود و بعد روانه کوفه خراب
 اول برای بریدن سر و تقسیم کردن بر دهن و قابل بیایچه معروف داشتیم
 دوم بحجت دفن اجناسی که در کشتگان خود را
 سوم برای آب تا خن بر اجناسی که دایا مال نمودن ابداد کشتگان
 دای از انیمصبت عظمی که هرگاه شیعه خود را از کربلا دور باشد یا رود است
 که پسر سعد بن ازرق شامی را گفت که دما بر آن بخواند و بجاک سپارد اما
 بدن ابو الفضل العباس را کنار نه علقه برهنه و عریان بماند یا سر او را
 جنبش برید بطی طعون را بجاک سپارد اما بدن گلگون کفن صحای کربلا
 رو بجاک بماند عبارت روایت اینست جمع قتله فضل علیهم و دهنم و
 الحسین اصحاب متبونی می نویسند جمعی از بی راج آمدند نزد عمر سعد بن
 و از او خواش کردند که حر را می بایا خویشی دارد اذن بده تا او را بجاک سپاریم
 این سعد اذن داد اما کینفر مسلمان پیدا نشد که بیاید بگوید حسین بن علی با خویش
 است اذن بده تا او و جوانان او را بجاک سپاریم از حضرت صادق پرسید
 جنت آنکه عمر سعد شد آل محمد را بجاک سپرد چه بود حضرت فرمودند و جنت
 بود یکی آنکه بذارید سباع و دزدگان این بدنها را بخورند که اثری از آنها باقی
 نباشد و دیگر آنکه می گفت این با خاری هستند و دین ندارند در جها

که علیا کمره مجله حضرت زینب خاتون سلام الله علیها بفضیله
 و لو که بر دوش سپرد بخواهی بنیم شما کشتگان را بجاک سپارید بلکه
 بده که ما زنها خود این کشتگان را دفن کنیم عمر سعد جواب داد که این حکم از
 برای کشتگان مانده است اما از برای کشته های شما حکم رسیده که الان
 باید اسبها را بر اجناسی که بپاریم و آنها را با مال سپاریم آه آه

حسین الله الرحمن الرحيم

قال العلامة في الرياض قد صح ان عمر بن سعد بعد قضا
 اية كربلاء من هذابة الجور و الحقا على ذلاري سيد الانبياء
 على الشخص بالاسادى من بقية عترة المصطفى والمرضى الى الكون
 و طرح سلطان الشهادة مع اجناس الشهدا متبوني بالعراق في حلال
 فتعاليهم الرياح تراب لطف تحشي بقايا الاسنة والراح كاهن
 ليسوا مسلمين و راجع و آثار تحقيق رسیده و به ثبوت پیوست که پسر سعد
 مردود در کربلا بمقصود خود نائل گردید و کام دل از کشتن پسر پیغمبر حاصل کرد و
 جور و جفا چیزی فرو گذار نمود پس بر سر دینه مصطفی و اولاد علی رضی الله عنه
 آورد و بعد از ظهر روز یازدهم حرکت نسبت کوفان نمود تا مدامت خود را به

این فریاد بنماید و بوصول حکومت ری در جهان برسد فامعند ذلك بالرحيل
 من الطائف الى البلد المألوف معلمين للراح و مشاهير للسوف
 پس آنوقت از آن فرمان کوچ داده نیزه داران سپاه شمشیر بزدان لشکر شوق
 رفتن بوطن بجنب جوش آمدند صدای چادرش از هر طرف بگوش میرسد
 تمام سپاه خیمه ها خوابانید و چادرها را بکنند و دل نازک دختران علی
 فاطمه را شکسته فلما نادى الشاوش بالرحيل جاش المنزل المجل و دقت
 الطبول استجبت الخيل و تقاطرت عيول الرسول كالمن الهطول
 همین که صدای طبل حرکت بلند شد آن دو دست هزار سپاه مانند دریای موج
 بتلاطم درآمدند همه شادی کنان زین بر مرکبان نهادند همه در وجه سرور
 بودند مگر عیال میان حسین شصت و چهار زن و بچه در میان آفتاب سوز
 کرمان نالان نشسته بودند اولاد علی و ذراری فاطمه باضطراب و داهیه
 بودند علت استخوانهم بالبكا و العويل لم يبق الى السلوا السيل فقم و
 استجارت بعضهم و ضمت دناهن برهاهن همینکه اسیران در بر و
 دختران بی پدر فهمیدند که باید اسیر و حواری برشته برهنه سوار شوند بکوفه
 روند بکربله ناله غریبانه از دل برآوردند فریاد و غلغله در جمع زنان افتاد بعضی
 بعضی پناه میبردند اطفال بدختران و دختران بخت زینب و زینب بچه خدا
 زین العابدین پناه میسر دوروی بقصد گاه را در کرد و بر ناخال میماند

در کربلا

در کربلا

در پریشانی اهل بیت و حرکت از کربلا بلوفه و اسیری آنها

هر شب

دو چنار آب آتش گرا ز اشک آه دارم نه عجب کشفه در خون
 چو تو پادشاه دارم بوحسبیت تو گفتم نغمه فغان برادر
 چه کنم نمی توانم دل خود نگاه دارم توئی آن فدا در خون
 بمیان آن بیابان منم آن اسیر عدوان دل پر ز آه دارم
 چه تو بودی ایشه دین رگس غم نمودی بامید آنکه همچون برده
 تو شوی پشادارم بگشای چشم و آن نظری غما بکالم
 شمع من به بین چه بر سر من از این سپادارم نه بغیر تار کیسو
 بودم نقاب عارض بنگر که روزگاری چو شب سپادارم
 و بنیم فاطمه الصخره صلواته و شعرها من در الکفین منشو توفل
 یا ابتاه خلفنا عبر فی بعض فاما لنا الناس عجبی در بیاض سیران
 فاطمه صغرنا لکنان موی سر بنا کف پریشان بادیده خویش کجای سلف
 پدر جان رفتی و مادر در میان ما چرا و زار گذاشتی من لادامل و الایتام
 یا ابتاه وانت تحت طباطب الارض مقبوض یا به آن بویه زنان بکس و
 اینده خزان نورس کیند این میان مخزون و این اطفال و کون پناه بک
 بیارند تو که رفتی و در خرم آباد بهشت راحت شدی اما موس تو بهشت
 ما حرمان افتاد در این اشنا ساربانان شتران بر نه و بجای پیش آوردند
 فاطمه که شتران را دید گفت یا عمتاه قریبوا الاجمال و ارحلوا
 و الرأس یقدمهم و الرج مشهود ای عم جان زین نگاه کن شتری
 بر نه را که از برای ما آورده اند علیا مکرّم زین خاتون میفرماید سر امام
 بر روی زانوی من بود که دیدم شتران بر نه از برای ما آوردند امام زین العابدین
 بن فرمود عم جان این شتر باری منی که میاورند و آن شتر خاکسری رنگرامی منی
 که از جلو شتران میاید و اشک میریزد مشاهده میکنی زین فرمود بای ازید
 فرمود عم میدانی این شتر چرا میگرد و شتران دیگر چه میگوید زین
 فرمود برادر زاده حجت خدا توئی ربان حیوانات و میدانی فرمود ابوعبید
 شتر شتران دیگر میگوید که ما را میبرند دختران علی و اولاد پیغمبر را بر اسوار
 کنند آهسته راه بروید نرم نرم حرکت کنید مبادا کج ما را بر زمین بریزند
 و فاطمه را زجر بدید آه از بیم روتی ابل کوفه که از حیوانات گسته بودند
 مؤلف عرض میکند هر چه باشد دختر چه نمیتواند که چهل منزل
 بر شتر بنشیند و آنکسی سه منزل یکی دو و منزل یکی جانهای تچه با و دختر
 از تکان و حرکت شتر بلب سیده بود و بخوبی فاطمه صغیره بسکینه در بالای شتر
 میگفت یا ابا اخت قد ذابت من السیما بحجتی سلسله ساقی

در پریشانی اهل بیت و حرکت از کربلا بلوفه و اسیری آنها

الاصفا این برید یعنی خواهر جان این شتر لبکه مرا تکان داده دلم آب
 شده آخر از ساربان پرس تا کی و چه زمان بمنزل میرسم حاصل آنکه چند
 شتر بخوبی که بهما خوب تنها بود و چند راس فاطر آوردند که امام زین
 العابدین میفرماید بعضی از زنان را با طراش انداختند و فی خلایک تلك الاحوال
 کن فی دجّال لیسلکن الی جحیم الحسین و فرمود عنه در انشای کبر و دار که
 شتر با آوردند و حمل شکسته بار بستند فاطمه های یار و آخرت و خواتین بتر
 و ولایت آرزوی یار کشته پادشاه عالم و نفس بر جوانان داشتند
 که در اندام رفتن آن کشته گار از ادعای کشتند و خدا حافظی نمایند چنانچه
 رسم است اگر کسی از دنیا برود و او را غسل و کفن که کردند و میخواستند بفرستند
 ببرند باطل و عیالش میگویند میاید میت خود را به بسیند که او را ببرند و دیگر
 شما و او را نمی بسیند و هر چه میخواستند گریه کنید که ملامت نذارید همچنین آن
 زنان داغدار و آن اسیران افکار میخواستند از ارض کربلا و زمین نیوزا
 روند خواهن آرزو داشتند بگریه و دیگر نفس برادران مادران نفس
 جوانان و بویه زنان کشته شوهرها و همچنین بیامدی پدران خود را بسیند
 که دیگر نخواهند دید فاطمه صغر اگر این بتر خود میگفت

قوی نودع جثمان الحسن ابی فقهنا الرجل و قال القوم جری
 تا رواد است عم بر خیز کشته پدرم را و ادع کنیم که دیگر این لشکر با مهلت
 نخواهند داد علیا مکرّم از انقوم درخواست کرد که شما را بجزا میگیرند که این
 فوج اسیران بگریه دیگر کشته های خود را به بسیند بعد از این سر زمین بردند
 در جواب این تمنا اعراب بیرحم ما را میگفتند و آنها التماس میکرد
 و هن علی ذلک الممتی مصر و نوال علی فی حفظهن مجتهد و عن
 بطش ارم حاد و یجعلن کالحلقه محیطون زنهار این تمت ای
 میکردند که بگذارید و ادع آخر کنیم و اعذای می گذاشتند مشیر از جمعیتش از
 هم پریشان شود مانند حلقه انگشت دور اسیران را احاطه کرده بودند
 ضا جاعا جاعا تمامه من کانه قامت قیامه من ناگاه حضرت زین
 دید خواهرش ام کلثوم بیدار نیست از هر کس جوی یا شد خبری بیافت آخر الامر
 از دور صدای ناله و نوحه شنید باثر ناله و نوحه آنکه کنار نهر علقه دید ام کلثوم
 کشته برادرش عباس را در برگرفته میگوید برادر بر خیز ما را سوار کن که میخواهند بکوبند

بزند

ای میر کار و آه آرام نیست خبر ما را رسان بمنزل مقصود خوش کج
 هم الله الرحمن الرحیم
 چون آفتاب روز یازدهم محرم بکف نصف النهار گذر کرد

در حرکت و آن اهل بیت سیر از کربلا بکوفه خراب

۲۱۱

لعون فسرمان ریح و صید چاد و کشت به الریح الریح لم یستطیع
 معیای فتن این اشغال شکر عین فخر ابن سعد با حصار الحجال
 و البعاد الالباع غیر للفاطمی المذاعیر المأسوین من ولا البیت النبوی
 این سعد لعین حکم کرد از برای سیران شتر و قاطر حاضر کنند بعضی از محال
 و کجاوات خودشان را که روپوش آنرا غارت کرده بودند بر شتران بستند
 فلما انحصرت الداحل شد علیها بعض الجحاد و الاحمال فامر ابن سعد
 بالركوب علی الجمل فقامت عند ذلك منهم الصوفا و الرجل
 ابن سعد ملعون حکم کرد که زود بتجیل ضل سیر را سوار کنید و در و برانند
 اینجا بود که شیون محذرات آسمان رفت زیر هر وقت که میخواهند سوار
 بر جمل و کجاوه شوند عزت و جلالی داشتند نقابی داشتند حسنی داشتند
 عباسی داشتند پرده داری مثل علی اکبر کرسی گزاری مثل قاسم بازوگیری مثل
 امام حسین و از نوگیری مثل عباس داشتند آه وادب و عالمی بیند ناچار
 با کعب سینه و تارنایان میخواند آنها را سوار کنند دست اجنبی با ایشان
 میرسد علیا کرمه عصمت صبری بنت لم یلد ولم یولد نتیجی احمد بضعه محمد ذات
 مقدس احمد بابوی پر شور و شین زینب خواهر امام حسین از روی غیرت
 غضب فرمودم شود کنار بر رویش نیاید راوی گوید والله الذی لا اله
 الا هو ایتان الاقدام قد تاخرت اذ برت و قفوا القوم حیاء
 کأنهم سکا و ناکون رؤسهم الی الارض یعنی قسم بذات مذابک
 نیت خدای غیر او دیدم آن قوم از سطوت کلام و خرم رضی بعقب رفتند
 کانه روح در بدن نداشتند سر را بریزانداختند علیا کرمه فرمود اگر حال من از
 کف رفت برادر من رفت عباس و اکرم رفت من حاضر من بوزنای
 دختر از که حرم الله اند سوار کنم یک یک را زینب و ام کلثوم بر شتران نشاند
 بعضی بر جمل بی روپوش در بغل بر زنی یک یک پیچیدیم سر برهنه پا برهنه دادند
 خود مانند بام کلثوم اخرا م کلثوم را هم زینب سوار کرد خود مانند تنهایک
 نکای بی بین و یک نمود که را میخواست که همین و یک نظر میکرد گویا برادرش
 امام حسین را میخواست یاد دست علی را میخواست که از نجف در زیر بغل
 او را بگیرد و بر شتر اسیری سوارش کند عاقبت یقین دارم که دست حق
 زینب سوار کرد بر وایت جمعی از اهل جبر شکر کاف با کعب سینه
 و تارنایان عیال الله را سوار کردند و امام زمان هم در زیارت ناحیه مقدسه میفرمایند
 ای کعبه غریب من و سبی غمک کالعید صفا بل الحید و احطاط المطایف
 و جوهم من الهاجر ایسا قوهم فی القل و ایدهم مغلوله الی الاعناق عیال
 که شاهزاده گان ملک و ملکوت بودند مثل عبید و امام اسیر شدند

و بزنجیر آیین آنها را بستند و بر بالای چوبهای شتران بچینا سوار نمودند از
 کثرت تابش آفتاب صورت های منور ایشان پوست انداخت لبک آنها را
 در محرابی با بیابانها بردند و دستهایشان را بگردنشان غل کردند و فی الزمان
 فلما اضا قوا علیهم الجحال جاءوا بالعیال و الاطفال و ادکوها علی الجمل
 ضاحکات و قاتمات کانه فامت قاتمات هیک از آن محذرات
 تنای مرن میکردند که ای کاش مرده بودیم و این روز را نمی دیدیم سکنه در آن
 این مترجم این مقال بود

بابا بکر سوز دل و چشم پر آیم از کوی تو عازم بسوی شام خرابم
 نگذشت ز قتل تو زانی که بستند این قوم جفا پیشه برنجیه و طابم
 این یک زندم کعبی و سیدی و سر یاکه هر خطه ز قومی بعدام
 بردار سر از خاک که این قوم جفا جو بردند ز سر و سر از چهره نقابم
 از لطف علیا کرمه زینب خاتون با دیده پر خون اشک کلکین خطاب
 بغش برادر کرده عرض نمود

ز جای خیز و بین در شکل زینب زگر که شمر کسنا را نور مقابل زینب
 ز جای خیز و نگاه کال خواهر کن برای زینب غمیده فکر محبه کن
 مرا گوی که رفتی برادرت تنها که زینب تو اگر رفت سارا با ایجا

قال السید فی اللہوت و حمل سناؤه صلوات الله علی احلاس
 اقطبا بحال بعبر طامکشف الوجه بان الاعدا و هن و دایع الانبا
 و ساقو هن کما یسبئ التریک و الروم فی شد المصاب و الهوم
 سیر میاید آن پرده گیان اصل خدایت و نجبه نجابت بودند اما انبیا و اولیا
 خیر الانبیا بودند مانند اسیران ترک و روم در نهایت غم و هموم برآل
 چهار شتران برهنه آنها را نشاندند با صورت باز حرم پادشاه حجاز را و اگر
 قال العلامة فی الریاض و هم مع ذلك خائفون من اختطاف الطایف
 اخذیهن النسوة و البنات یعنی با وجود این خفت و خواری همه سیر
 که مباد آن قوم بی رحم بجای یکی از آن بنات و دوزار را برابند و بزدند و ببرند صیحه
 حضرت امیر المومنین در شب بیت و یکم ماه رمضان که در حال نزاع و
 بود در احوال شهادت حضرت امیر شرح داده شد مطالعه فرمایند
 علیا کرمه زینب فرمود ای پسر در هنگامی که در کربلا از اسیری ابتلای شمایید
 تخافون ان یخطفکم الناس فضا صبرا و بیدرسید که شمارا برابند در
 همچو وقتی در قریه جبر صبر چاره نیست فی اللہوت و کان بهی الشا
 علی الحکیم قد حکم العله سیر باید در میان اسیران در و در و در و در
 امام زین العابدین بیمار و بیمار بیماری چنان او را نخر نخر نموده بود که

سیر از کربلا

سیر از کربلا

در بدن البیت بسوی کوفه و بستن پای بیمار از شکم شتر

دست از او شسته بودند با این حالت آن قوم بی رحمت دستها بگرفتند
 آنسید علیل از عقب بستند مکتفا و بروایت زیارت ناحیه دستها
 را بگردن غل کردند کجا را بود که بگو علیل را در غل و زنجیر بکشند مگر نقصیرش چه
 بود که شل غلام گریز با عمامه از سر مبارکش بردارند و دستهای آنحضرت را عقب
 ببندند و غل ازین طالبان مکتفا فوق المظنه بشتی الاهلولا
 بیکی ابابکره مسفوحه یجر علی خدیج سکت عن مقالا یعنی آن
 سید علیل را با جسم بخل و با کتف بسته بر بالای شتر نشاندند و آن پیمان بر
 حال خود بکشد بر پدر بزرگوارش ستم دار گریه میکرد و سخن میگفت فراتر
 ایضا طاقت نمیداد در باب من حسین بشو زابل حرمش ناله افغان و شین
 بود اگر او غیرت الله ایضاً هم دور طاقت مطلق گشته ایضا علیل
 سر برهنه خواهران بنیم م رانی نقاب این بلاکی دیده بابائی گوی من حسین
 اما بستن پای امام بیمار را از شکم شتر ندانم روایت را ضعیف گردیدم
 و نیز در کتب مقاتل بسیار نقل کرده اند تا عاقبت بر خوردم بر آسکینه خان
 که سید نعمت الله خراسانی را انوار النعمانیه در واقعه منام سینه
 خاتون نقل بنمایند مفصل این خواب در موقع خود عرض خواهم نمود اینجا
 بقدر ضرورت که شاید بدینجا باشد نقل بنمایم سینه خاتون فرمود ای پسر
 لعین دلش در خواب جده ام زهر ارا دیدم از من واقعه کردار ابر سید
 همه را نقل کردم پس پرسید بشری با سینه عن حال العلیل بر اثر دهده
 حال برادر بیمار که چگونه است عرض کردم بایستد که امرا و اکابر اداد و
 قلله فلفقه هم عنه علقه جده جانکر قصد کشتن برادر بیمار کردند لیکن
 بر بیمارش بخشیدند لانه مکبوب علی وجهه سلبوا اثابا بلا یطیق النهوض
 بجهت آنکه برادر از شدت بیماری بر دافقاده بود که طاقت برخاستن
 نداشت لباس او را از برش کنده و برهنه افکند بودند اجماعاً و لولا
 حین ادبکوه علی ظم اعجاز دبر اگر بودی میدیدی آنوقتیکه بیمار را
 بر شتر لنگ لاغری نشاندند و قید اعنقه بفتیل و یک تنگینی
 هم بگردن برادر گذاشتند چون چشم برادر بر آن زنجیر و غل افتاد دیدم
 زار زار گریه میکند من گفتم برادر مایک بیک در غلیم چه چیز تورا بگریه انداخته
 فرمود خواهی از ادایت قیامت که ذکر اغلال اهل النار چون چشم
 من باین غل و زنجیر افتاد بخاطرم آمد از غلهای آتشین اهل جهنم گریه ام گرفت
 فسلطنا هم بفقکه ایچده ما بیک از لشکر عدوان درخواست کردیم که
 این غل را از گردن این جوان مریض بردارید رحم نکردند بلکه صدمه دیگری هم
 زدند فقید در حلقه من تحت بطن الناقه زنجیری آوردند پایهای

بنا بر این روایت
 که در کتب معتبره
 نقل شده است
 که امام را از شکم
 شتر بستند

برادر را از زیر شکم شتر بستند همینکه کوفه روانه شدیم آنقدر سستای گریه
 و آواز بجهت سید فاطمه میخواستند من نگاه کردم دیدم از زانهای برادر خون
 جاریست و ساق پایش مجروح گشته بود ایچده بعد از شهادت پدرم کار
 برادرم جز گریه چیزی نیست باکیالیه و نهان شب در روز همه را در گریه و
 شواست با کسی حرف نمیزند و لایق قطع گریه میکنند و انظر الینا عادات
 مکشفا از داد بالیگا ای جده درد و وقت گریه برادرم شد میکنند گریه
 و قیامت سر بلند میکنند می بینند بر پدرش سر نمویش بر برادرش بالای
 نیزه است میا آفتاب آنوقت خیلی گریه میکنند دوم در وقتی است که
 چشمش سر برهنه من و عمه ماد و خران و عیال پدر می افتد که ز ساری و
 چادری داریم و در میاننا حرمان گرفتاریم آنوقت گریه او زیاد میشود ای
 برنیه بین که جده ام زهر این واقعه را از من شنید بر سینه زد صورت خواشید
 گریه نمود و فرمود و حبس القتل من عتله من کتفه و من صلی علیه من فنه
 و من ذان من در جواب گفتم جده جان غسل بدن بابایم اشک چشمهای
 کن بود و کفشش خار و خشاک بود و نوخه گریه و زاری و زاری و زاری و زاری
 فاطمه زهرا فریاد و اولاده و واحسینا بر کشید زنان دیگر هم که همراه جدام بودند
 من گفتند مهلا یا بنی المصفوه لقد اهلکت یعنی بس است ای جده
 بهترین خدا خاتم را از گریه پاک کردی من از خواب بیدار شدم در آن مجلس مردی
 شامی شیرین ربانی سینه را دید روی بریده کرده گفت ایها الایمه
 هبک هذه الجایه من الغیمه الالعه فنه علی القوا الظالمین و بعد
 در سندی را سر الشهاده از احمد کوفی روایت میکنند که گفت من یکروز
 عزت و جلال از دختر امیر عرب علیا مکره زینب سلام الله علیها دیدم و یک
 روز خفت و خواری هم دیدم از آنخزده که هیچکدام از خاطرم نمیرود اما روز
 عزت روزی بود که از ندیه بسمت عراق مسافر بودند آنروز را در ندیه بودم و جلال
 آنخزده را دیدم در باض ساخر من منید سید الانام فی صحبه الامام و کما
 الجیر و الاحشام از ندیه پیغمبر با نهایت عزت و احترام سفر کردند شعر
 هم آن اجم رویش که ملک خادش هم آن پرده گیاهی که فلک چاکش
 و کن ما عشق خد و حق الامام و دواستو النبوة عجباً فی سرادق
 الجلال و شمعاً بنعمه العز و الاکلا محذایکه روزگار عمرشان را در پشت پر
 امامت و ولایت بسر برده بودند و در حذر عصمت و عفت پرورده بودند و
 در حجاب سادات جلال نشو و نما کرده بودند و در نعمت عزت و اقبال بزرگ شده
 محذرات امامت که خبرش این کند خدیشان افتخار و فرود رس
 لم تر الی حوجه منهن شمس النها و لم تدر الی حوجه منهن شمس النها

و این روایت
 که در کتب معتبره
 نقل شده است
 که امام را از شکم
 شتر بستند

عمور اسیر از قتلگاه شهید اوستاد شرح پریشانی بل کاتب

۲۱۳

بر صورت ایشان آفتاب تابیده و صورت آنها را ستاره و ما را خط کرده
اصل عصمت جعلی پرورده عفت همه در حجاب عفت و در پرده عفت همه
لا یتما علیا محذره معظمه محبت خانم حرم سراسی خدائی بانوی محترم کبریا بی خیر
کبری امیر المومنین همیشه حضرت امام حسین پرورش یافته دامان رهبر
حضرت زینب سلام الله علیها

چیز نیست آنکه او را نور حق در آستین باشد چه زینب آنکه خورشیدش سراندر آستان
حیابند نقاب او بود عفت حجاب و عصمت آفتاب معکاد را سکا دار
زنی باین همه عصمت ندیده دید گرد زنی باین همه شوکت بعالم کی نشاء
آیا یادگار خاطره هر دقت میخواست سوار شود علی کبر میدوید پرده کجا و در کجا
میزد قاسم میدوید کرسی بر زمین میگذاشت عباس سیاه زانو میگرفت زینب
با بانوی عباس میگذاشت امام حسین زیر بغل خواهر ارمی گرفت و آن محذره
را باین عزت سوار نمودند اما بعد از ظهر روز یازدهم محرم یک شتر برهنه
از برای حضرت آوردند سنان با شتر همیشه خولی کعب بن علیا محذره
را سوار کردند روز عرش آن روز روز دلش آن روز نیم صبح و هفت
عزیز الحجاز ذلیل العراق مقرر الدجاجی ماسود ظل الحاق لا
الصحة ولا الخدم ولا الجيش ولا المقدم ولا الخافي ولا الكهيل ولا المقبل
لا المدلل لا البنا ولا الاساس لا الحسان ولا العباس بر دل کلام
همچو اسیر تار بر شتران حجاب گشته سراسر سوار ناله خروش سوار
راشک و پای گل ناله شین متصل آه دلش شعله بار ناله دخت کمان
شیو پاست کمان گشته بفصل قران غیر مرغ بها بی پدر ای کفر
در بند ای کفر خوش بکران بکفر بر زده در جانش زینب معریش
سوخته از برق آهن خرم خورشید و ما بیکه خورشید زین عبا حرم
بای بخیر کین از غم سلطان لاله صفت غدا نایب شاه حجاز
بر شتر سیم باز همچو اسیر که خشم آورد از زنجبار حمل السوا
والرجال والبنا والاطفال الصفا والکبار لا بالرضا والاختیار
بل بالاکراه والاجبار واهن فی ارض البلاد فی فجور الخواص و
الاماء البیتا المصرا و الباکیات الصادحات الحاسر الحافنا
چون زن مرد اسیر از اجبر و قهر بر شتران نشاندند و از زمین کربلا حرکت
دادند لشکر و سپاه نیز حرکت کردند علمها از پیش سرهای شهید از پشت
سر و اسیر از عقب سر لشکر از قفا صدای طبل و نقاره بلند صدای عریه و بلبل
لشکر یکطرف صدای زنگ شتران و ناله زنان و افغان سینه یکطرف
غلغل در زمین انداخت این و قهر یکبار از دو ساله و سه ساله در بغل

خانمها و کنیزها همه سینه پاره پاره پریشان کرمان بابا گویا میفرستند
هر دقت گریه و ناله زنها قدری بلند میشد از پشت سر کعب فی ذل تاریخه بر سر
و کف آن مایه زنده علیا کرم جناب زینب خاتون زبانه حال میفرمود
سوی شام میزدند که فیما با شور و شین ازین کربلا جان تو و جان حسین
ای زین کربلا بودیم ما مهمان تو ندیم خوردیم ز آب نه جوی از نان تو

لیشخ خلیعی من لسان جال حضرت زینب سلام الله علیها

فقد زینب بکی لعول و حین و ناله و ارجاله فهد جفا طوف
این جفا این عذاب این مصوبه و ناله و القاد قد هتکوا کل مصون
حاشا لیسجونا فی سجون و ناله و المطایا لیشتکی شد الوضین
و اصلدی لوجه کبودی و ناله و غنا فی بیامی البکا قد فرجونی
و اشقانی اسکا فی قیوم و ناله و اها صفة مغف و لو غا من
یحمل الرأس السما لى الرجب و ناله و نبات المصطفى هدا لى کتب مبین
بعد از ظهر روز یازدهم عمر سعد لعین سرهای شهید را با اسیر از زمین کربلا
حرکت داد و روی بکوه آوردند شصت و چهار زن از بزرگ و کوچک از
خانم و کنیز با اطفال شکر بر شتران برهنه سوار و روان شدند قال العلاء
فی الرباض لما ساد و اجیر الاسر من قبل المحنة و البلاء و الکرک من ابنا
الرسود بنا علی و فاطمة البتول ارتفعت اصواتهم بالیوبل و البکا و
تکدرت بغیا الارض و جعلت السماء و علت اصوات الاجراس بالرجل الضوا
و عند لك اخذ الاجراس من النساء فی التعلیة و المکاشاة و ابوا
از چهار جانب سر و اسر آوردند و نمی شنیدند از یکطرف شیون زنان و
نال طفلان از یکطرف طبل و نقاره و صدای زنگ شتران بلند بود و در غبار
هم از حرکت لشکر روی آسمان را گرفته بود از اجاس ادناس از ازل و اباش لشکر
هم با دوازدهم شتران بهمد میگردند اما دختران علی و فاطمه بر سر میزدند و صوت
میخراشیدند آه میکشیدند ناله ازل بر میاوردند و انجیر صحبت پیوست که لشکر
عده اخیل اسیر را محضها از کنار قتلگاه شهید عبور دادند غدا و غدا
اینکار را کردند تا خواهران ببینند که بر سر برادرانشان چه آمده و نیز مادران
ببینند بر سر جوانانشان چه آمده از کشتن و برهنه نمودن و اسب تاختن
هم را ببینند و دلهای زنان بسوزد و اشکشان زیاد تر بریزد و فلان عیرو
بمصاع الشهدا و روا تلك الامم المرفلة بالذم المطر و حیا

عجبت من عجز
عقولهم

در اهل آسمان مشهور و معروف می باشد بجهت دفن این اجساد طاهره
 بجهت هذا الاعضاء المنفردة عن اوجدها و هذه الجسود المصنوعة بغير
 لهذا الطيف علم القبر بیک سید الشهدا الایدس اشره ولا یعفو و سیمه
 این اعضای قطعه قطعه و این اجزای از هم پراکنده راجع میکنند و بهر حال
 بسیارند در این سرزمین از برای قبر پرست علایق نصب نمایند یعنی بقعه
 بارگاه بر سر پائینانند که آنفلست و اثر بر گزگنه نمیشود و از صحنه روزگار جو
 نمیکرد و هر چند اندک کفر و سلاطین جور بخوانند که اثر قبر پرست را جو نمایند خداوند
 روز بروز اثر قبر را زیاده بر زیاده و ظاهر بنیادین پر سیدم عمه جان ما هذا
 و ما هذا الخبر تفصیل آنجز از برای من از اول تا آخر بیان کن علیا مکرّمه زینب
 خاتون سلام الله علیها شروع در حدیث مرویه از ام ایمن را نقل کردند که
 خیلی مفصل و مطوّلست سر برادر زاده را بحدیث گفتن و خبر نقل کردن گرم کرد
 تا از آن حالت قلق و اضطراب باز داشت در دنیا و مصیبت های زینب
 یکی دو تانست که کسی بتواند ذکر نماید آن حالت در تسکین قلب برادر زاده جو
 میاید زیرا که او را حجت خدا و خلیفه الله میدانست اگر خدای بخوانست از دست
 میرفت زینب و زمان از دست میرفت آن قطب عالم امکار را بسجی گفتن سر
 گرم کرد صحبت کنان تا بدروازه کوفه رسید دیگر آنجا طاقت از کف نداشت
 رفت زیرا که روز عاشورا سر طهر برادرش را ندیده و صوت او را نشنیده ناگاه صیحه
 قرآن خواندن برادر را شنید دل زینب زجا کنده شد آنجا این صدای قرآن خواندن
 برادر مست سر راست کرد که به بنید کجاست ناگاه چشمش به بریده برادرش افتاد
 که بر بالای سینه مشغول تلاوت قرآن است اما بی حالت عرض خواهد شد
 ۰۰ ۰۰ **بسم الله الرحمن الرحيم** ۰۰ ۰۰
 در مجلس متعدده قبل عرض شد که از برای ائمه دین و سراج یقین صحیفه است
 سماوی الضحیفه سماوی دستور العملی است که بموجب الضحیفه میباید عمل کنند
 تا اینکه از این عالم انتقال نمایند و آن صحیفه بایدی گرام بر نه نوشته شده
 بهر طائی لم تمسه النار مخوم گردیده جبریل در مرض سوزانده آورد
 و عرض کرد یا رسول الله این وصیت نامه ایست که باید بخند اهل بیت خود به
 بسیاری که بعد از تو بان عمل نمایند همیشه فرمود بخند اهل بیت من کیست جبریل
 عرض کرد پیغمبر علی بن ابی طالب و یازده فرزند او است که ائمه دین
 و رهبران شاه راه یقین اند بر سوزانده گرفته و الضحیفه را باید المومنین سپرد
 شاه اولیا بعد از تکفین و تدفین سوزانده خود را گشود و آنچه در آن صحیفه
 دستور العمل بود همه را بعمل آورد تا آنکه تمام شده و آنروز در شب بیست
 و یکم ماه رمضان آن صحیفه را بدست امام حسن مجتبی سپرد و فرمود بعد از آن

در روز
 سوزاندن
 صحیفه
 سماوی

هر خود را بگشا و آنچه در دستور العمل نوشته شده عمل نما حضرت مجتبی
 بعد از کفن و دفن پدر آن صحیفه را گشود و عمل نمود تا اینکه در شب بیست و یکم
 ماه صفر الضحیفه را بامام حسین سپرد سید الشهدا بعد از زحمت برادر خود
 در خود را گشود و دید نوشته یا حسین اخرج بقول للشهادة فلا شهاده
 لهم الا معك واشرف نفسك لله عز وجل ای حسین بیرون رو با قومی از برای
 شهادت و بفروش جان خود را بجدای عزوجل حضرت اباعبدالله الحسین محبوب
 فرما آئی عمل نمود چنانچه در روز عاشورا وقت دواع و هنگام روح بحیمه سید
 العابدین و زین الساجدین آمد آن صحیفه را سپرد فرمود نوز دیده بعد از شهادت
 من صحیفه خود را باز کن آنچه در باره تو نوشته اند عمل کن حضرت زین العابدین
 بعد از شهادت پدر بزرگوار هر خود را گشود و دید نوشته شده یا علی الحسین
 الطوق واحمت الزم بیک اعبد بیک حتی یاتیک الیقین ای پسر حسین
 بعد از پدر سر بریزد ساکت باش هر جفا و آزار که بر سر تو آید همه را بسین و بیج گو
 سر بلند کن چون از اسیری بوطن برگشتی ملازم خانوات باش گوشه غزلت
 گرین و عباد خدای خود را نقد رکن تا آنکه مرگ ترا برسد حضرت سجاد چنین بود
 که چند مرتبه قصد کشتن و بکون آغوشش کردند همه را سر بریزد انداخت و اصل
 سخن نگفت گریه های زینب و ناله های آنحضره اسباب آنحضرت شد چنانچه
 بعد از آتش زدن خیام شمر ملعون ببالین ابن الامام آمد و گفت اقلوا فی
 فرائضه این جوان علیل را در همین بستر بیماری بکشید علیا مکرّمه خود را بروی
 برادر زاده انداخت و نگذاشت و نیز در مجلس ابن زیاد هم که عرض شد
 مقصود در سکوت و سر بریزی امام بیاض بود که بعد از شهادت پدر بزرگوارش از دعا
 امامت نکرده بلکه هر وقت که میخواست حدیثی یا خبری ذکر فرمایند میفرمود
 ۰۰ ۰۰ **بسم الله الرحمن الرحيم** ۰۰ ۰۰
 حدیثی که میگوید عمه زینب چنین و چنان گفت حتی در راه شام
 شیخ مفید در ارشاد میفرماید که آنحضرت را بخواری و زاری
 از شیر بر میآوردند و سوار میکردند سخن بمنگفت پیاده میردند حرف نمیزد
 زنجیر بدست و پایش میردند حرف نمیزد روی خارا میآفتاب او را میدادند
 سخن بمنگفت سکوت حرف بود همیشه سر بریزد ناگاه که سر بلند میکرد چشمش
 بر سینه عمه باو خوار و عیال پدر میافتاد نفس در سینه و گریه راه گلویش
 میکرد مانند باران بهاری غلغله میرجیت و یا آنکه چشمش به بریده پدر
 عمو میافتاد همیشه در آه و ناله بود اما سخن نمیگفت در چند جا سخن گفته که دیگر طاعت
 نیاورد و هر مرتبه اول در عبور از قتلگاه بود که چشمش بکشته پدر و برادر و سایر
 شهدا میافتاد حالتش در گریه و زاری و خون نفس بشماره روح در حاطین
 میافتاد علیا مکرّمه سوال میکند نوز دیده اینی حالتست که در تو مشاوه

در اینکه غلت از صحبت ابنای مان حسن است

۲۱۷

میکنم آخر تو حجت خدائی چرا با جان خود بازی میکنی ایجا امام بیار بحجت
میاید میفرماید راست است من حجت خدایم ایانگر این بدین پدر من حجت
خدانیت که برهنه چاک کانی سر روی خاک افتاده غمگویا که ایقوم
ما را مسلمان نمیدانند مرتبه و دو هم در مجلس این پیدا بود و قتیکه میسند
این ریاضت عجب اشرف شام و ناسر میگوید طایفه در ده آنجا هم بسجی آمد که
یابن مرتجاک هتک حرقه عتی ذیبت یان من عرفها و من یعرفها چرا
ایقدر هتک احترام عمه ام زینب میکنی آخر بعضی از اهل مجلس در امی شناسند
و بعضی نمیشناسند دفعه دیگر در شهر شام بود

اقادذ لیلک فی دمشق کاتنی من الزنج عبد غاب عن فیض
بسم الله الرحمن الرحیم

غلت از صحبت ابنای مان احسن است و نیز موجب آسوده گی جادوتن اگر
خردمندی باید که در این دار محنت با کسی الفت نه بندی و اگر بهوشمندی
باید که چشم از مصاحبت این و آن بر بندی برگوشه از و ابکوشی ربیع بن
ختم را گفتند که چرا همیشه بغزلت و تنهایی اوقات میگذرانی گفت اگر
نفع تنهایی را بدانی از خود نیز بگریزی چه جای اینکه از دیگران اگر این صفت
از صفات صافی ضمیر صاحب وفا و طریقه جری و نشانه نرم وفاست لیکن بحجت
دینا پرستان صحبت طلب نیز به سبب البی و انس خوابد بود
در این نشیمن هر مان کن بکس پیوند بهر کسی که نمی دل بر آشنائی او
اگر مخالف طبع تو باشد دشمنی عذاب روح بود و صحبت ربانی او
و اگر موافق طبع تو باشد اخلاش مذاق مرگ و دهر است جدائی او
بزرگان گفته اند اگر کار بجان و کارد با سخنان برسد در کنج غلت جان
دادن به که بدشمن کردن نهادن و زهر پاک چشیدن خوشتر است که دوست
گزارانکه را سخنان بریزد گدایی از خانه توفیق منه بیرون بی
کردن منه از خشم بود رستم زان منت کش اردو بود حاتم طی

ابو بریده سلمی با ابو بریده یکی از صحبا احمد مختار بود و در کنج موصاف صحبت
حضرت ختمی مرتبت کرده و باغ حیات عمرش از زلال نطق آن سرچشمه عرفان ربیت
شده بود و با بوی آن سرور خو گرفته و با آن جوهر عالم قدس انس گرفته چون رسول سبحانی
از این سرچشمه دانی رخت بر بست و بدار جاد و دانی پیوست ابو بریده بی وجود
تمسک خاتم انبیاء روزگارش تا رگشت بنزد و محراب را از پیغمبر خدا خالی دید
نخواست در دنیا ماند اهل عیال خود را برداشته و روی بغربت نهاد و در شام
خفت انجام غلت اختیار کرد مخایه هر چه خواست ابو بریده را رنیت
مجلس خود قرار دهد و وجود او را سبب استحقاق خلافت با جلال و شرف

ابو بریده غمتنا کرد و قدم از گوشه غلت بیرون ننهاد و کنج خلوت بعبادت
مشغول بود تا آنکه معاویه به او دید و اصل شد و برید مرد و در بر حجت نشست
پلیک حرامزاده نیز در صدد آشنائی ابو بریده برآمد باید ایا و تحف خواست
آن را بهر دیندار از گوشه آنرا بیرون و در بارگاه خود بیاورد و راضی نشد با
آنکه فقر و فاقه را ابو بریده مستولی شده و از کس و بمرامان او غیر از غلامی باقی
نمانده بود و با همای غلام در شهر شام روز و شب برنج و قتب میگذرانید
و قدم از گوشه غلت بیرون نمی نهاد تا روزیکه اهل بیت رسالت را با ند
و خواری که شنیده و میدانی و ارد شام غم انجام نمودند شهر را این بسته
بودند مردم لباسهای فاخر در بر و کف با خضاب و زینها نسخ آینه حجاب نموده بودند
در سر چهار راه با بطاطرب گسترده بودند و قاضا قاض کنان جشنی بر سر پا
کرده بودند غلام ابو بریده برای قضای حاجت که بیرون آمده بود از او واقعه خبر
دار و گریان و نالان و ادوا خانه شد که ریا چاک از دو کفایت آقا مکی در کنج خاد و در گوشه
آرمیده بود بیرون بیا که خایمان خراب شد دلهای مؤمنان همه زین غم کباب شد
ابو بریده گفت ای غلام مگر چه خبر است غلام گفت ای آقا سر فرزند پیغمبر
آخر آنرا زار بر سر سینه زده و ارد این شهر کردند دختران علی فاطمه را با سر برهنه
بر شتران داخل این شهر نموده اند ابو بریده گفت ای غلام لال شوی چه میگوئی
غلام گفت ای آقا والله خودم دیدم که امام چهارم را بر شتر لنگ لاغری نشاند
و غل کردن آنحضرت و طبایع از وی زینب بسته اند و سجده سر نوزانی بالای
نیزه ماکرده میآوردند ابو بریده عمامه بر زمین زد و محاسن کند آنقدر بر سر کشیدند
که بیوش افتاد و قتی بیوش آمد گفت غلام زیر بغل بگیر غلام ابو بریده را با حلق
گرفت و دل برآورد تا و ارد بارگاه برید یعنی شد و قتی رسید دید برید ملوک با چوب
لب دندان استید الشهدا میزند یک مرتبه فریاد کرد آه برید دفع هتک است که آتش است
در محل خود عرض خواهد شد

عجور و فرور اهل بیت رسالت از کربلا و مصارع شهدا
چون سلطان عالم عین شهادت اعنی سید الشهدا را بدرجه شهادت رسانیدند
و روز یازدهم بعد از زوال ظهر عیال محترم و اطفال بر غم آن سرور اسیر کردند
و از زمین کربلا سمیت کوفه بردند زینب رفته کشته امام حسین بنجاک ماند ام کلثوم
رفت نقش ابو الفضل کنار نهز علقه ماند لیلی رفته کشته علی اکبر ماند مادر قاسم
رفت نقش قاسم ماند آنفاقه که از حجاز روی عراق آورده بود و نصفی را ققیل کرد
و نصفی را اسیر و عده را بنجاک خواری انداختند پاره را بر شتران برهنه نشاندند
و با سیری بردند آه و اوبلاه فخیل للناظرین فی تلك الوجوه المكشفا و الطالعا
من المطالع للسمرات الفا طلعت من افاق افلاك اعالی قبا المطر

در این نشیمن
هر مان کن بکس پیوند
بهر کسی که نمی دل بر آشنائی او

شمس کاشف ابداً و مخفای و بئاع النعش مفارقاً بحری مدامعین
 علی الحداد الأسیله یلتعین من شدة الأذى لی بهن الوسيلة و الله
 اگر انسان دست تصور حالت آن سرور و آن اسیر اخته و دلگشته کند
 که چه حالی و چه احوالی داشتند اگر شیعه باشد باید خور از گریه پلاک کند و اگر
 تفکر در حال شهید آل محمد نماید که چگونه بی دفن و مزار آن باریجاک انداختند
 باید خور از گریه پلاک نماید فی الریاض فلما من المجنود والعساكر و ساروا
 من المعركة کل یوم فاجعل عرصة الهیثم من غیر اجساد الشهداء فظلموا
 و تفرقت علیها طیو السماء و تفردها و حش البیداء و تکی علیها القضا
 و اهلها و تنوح علیهم الجن التي تسكن الفقر و در تخت و بجارسطو
 است که شخصی از طایفه بنی سدف گفت کنت ذادعاً علی غیر العلقی من کنا
 نهر علقه زراعت میکردم بعد از شراب و شراب و رفتن لشکر از زمین عجیب
 بسا و غراب بشمار دیدم قدرت ندارم همه آن مار نقل کنم مگر بعضی از جمله
 آنکه میدیدم وقتی که باد بر آن اجساد طاهر میوزید ذاهبت الیراح تم علی نفخت
 کفحت المسک العنبرونی از مشکت عنبر بنام من میرسد و چون باد از درون
 میاستاد از بخور فائز من السماء الی الارض و توفی من الارض الی السماء میدیدم
 ستارگان و نجوم از آسمان بر آن کشتگان نازل باز با آسمان بلند میشد و من با عیال
 خود تنها بودم و کسی نبود که از او سوال کنم این چه حکایت است از جمله آنکه چون
 آفتاب غروب میکرد میدیدم از سمت قبله شیری با بیست و سلوت
 غرش کنان باهمه و ناله میآمدن از او میرسیم و فرار میکردم در منزل خود
 بودم چون صبح میشد میدیدم آن شیر از راه که آمده بود بر میگشت با خود گفتم
 این با خارجی بودند که بر این یاد خروج کردند و من از این آثار و علامات و عجایب
 می بینم که تاکنون ندیده ام بخدا قسم که امشب بخوانی را بخورد واجب میکنم تا بینم
 که این شیر یا این کشتگان چه میکنند آیا از این اجساد میخورند یا میگذارد فلما صاعده
 الشمس فرائبه قد قبل چون آفتاب غروب کرد شیر فلک محفی گشت آن شیر
 نمودار شد بسکه مانع نظر بود از صولت و بدین مثل سید میلر زید با خود گفتم که این
 شیر آدم خوار قصد خوردن من خواهد نمود در این فکر بودم که دیدم آن شیر بقدر
 رفت در میان کشتگان قدم میرزد حتی وقف علی جسد کاه الشمس از اطلعت
 تا آنکه دیدم آمد بر سر کشته ایستاد آن کشته گویا آفتاب بخون آغشته بود و در کتب
 علیه آن کشته را در برگرفت با خود گفتم الا نلت که آن کشته را میبرد و میخورد
 اذابه یمرغ به وجهه علیه هو همهم و دیدم صورت خود را بر خون آن کشته
 میمالید و همه و ناله میکرد و مانند پدری که بر سر گریه کند بهین نحوه صدای ناله
 آن شیر را می شنیدم با خود گفتم این چه عجایبی است که میبینم در مشاهد

این کشته را میبرد و میخورد

این بودم تا آنکه تاریکی عالم را فرو گرفت ناگاه دیدم شمعهای سوزان
 و شعله های فروخته بیا بان را بر کرد صدای گریه و ضجه زیاد می پدیدار
 گشت نوحه میخوانند و سینه میزدند هر چه پیش رفتم که از آن نوحه و ناله خبر
 بگیرم بر زمین میرفتند و فریاد و اماناه و حسینا و امامی و احسین ارایش
 می شنیدم هر چه پیش رفتم که از آن نوحه و ناله خبری بگیرم میدیدم مثل آنکه
 دسته سینه زن و ناله کن بر زمین میرفتند عاقبت فریاد کردم که ای
 نوحه گران حسین بن علی جان کشته ایست که شیر او را در برگرفته گفتند
 آری آیا شیر را می شناسی گفتم نه گفتند هذا ابو علی بن ابی طالب او
 پدرش علی است که بنظر تو شیر میاید در همه عوالم از برای خود غذا را می
 یا اسد الرحمن یا شحمه الجحف جزا و صبراً للحسین قاتل
 فذلک روحی یا حسین عترتی و انت عفری فی الزاب جلیل
 و جسمک عراب طریح علی آلک علیه جنون الظالمین بخول
 در این حکایت مرحوم علامه والدهم را در ریاض تحقیقا
 و تدقیقاتی است

بر سر ت گریه های گلچینی است چون صبا سوی آن گلستان رو
بسم الله الرحمن الرحیم

قال السیدنا الله و لما الفصل عمر بن سعد لعنه الله من کربلا خرج قوم
 من بنی سعد فذلک الجشت الطواهر المرقلة بالدماء و دفنوها
 علی ضاهی الان علیه میفرماید چون عمر سعد ملعون از کربلا رفت جماعتی از طایفه
 بنی اسد وارد کربلا شدند اجساد طایفه شهید را که بخون آغشته بودند نماز کردند
 و بجاک سپردند چنانچه الان قبورشان هست شیخ مفید در ارشاد
 بهمین مضمون می نویسد و دیگران از ارباب مقاتل هم دفن بنی اسد را قائل و در کتب
 خود نقل نمایند روضه الشهدا و طبری و کامل السیفه و مقتل ابی مخنف و کتاب
 ابن شهر آشوب و غیره هم لیکن هیچ ذکری از آمدن امام بیار سید سجاده نکرده اند
 ولی بهمین از محققان شیعه آمده است و تمام ارباب جزو حدیث هم متفق
 که متولی امر امام از غسل و نماز و کفن و دفن بغیر از امام دیگر کسی نمی تواند باشد
 لا اله الا الله الا الاما و مجلسی علیه الرحمه در جلاء الفاری حکایت دفن
 بنی اسد را می نویسد بعد میفرماید این بر حسب ظاهر بود لیکن بر حسب باطن از
 آنجا نیکیه مباشر دفن و کفن امام غیر از امام کسی دیگر نمی تواند باشد پس حضرت
 امام زین العابدین مخفیانه تشریف آورده بر پدر نماز کرده و بجاک سپرد و حضرت
 امام ثامن صامن علی بن موسی الرضا و جمعی از شیعیان فرمود که جدم امام زین العابدین
 محسوس بود مخفیانه آمد بر پدر مظلومش نماز کرده و دفن نمود و مرا که

چنانچه من در بغداد آمدم و بیدرم موسی بن جعفر نماز کردم و او را بکشت
سپردم چنانچه در طوس خراسان حضرت امام محمد تقی پدش حضرت رضا
را غسل داده و نماز خواند و کفن و دفن نمود مسئله اگر چنانچه این خبر صحیح است
که لا یلی الا الله الا الله پیر حضرت حجة عجل الله تعالی فرجه را غسل
خواهد داد و نماز خواهد کرد جواب آنکه در اخبار معتبره است جناب
سید الشهدا در رجعت خود که ظهور دولت حسینی است خواهد حضرت
حجة را تجلیز کرد حاصل آنکه امام بجای در آنوقت که طایفه بنی اسد کجبت
دفن آمدند تشریف آورده در میان ایشان بود و معرفی شدند امیر و دکن میو
و میفرمود این کشته گیت این نقش گیت الانی بدان بنای میرا
چگونه میشناختند و از فحوی کلام شیخ مفید هم مستفاد میشود
که امام حضور داشته و معرفی نموده است میفرمود قبر امام حسین همان است
که الامم بقره آنحضرت و علی بن الحسین الابرار در پانین پای حضرت دفن
کردند و از برای سایر شهدا نیز خفره گزند و همه شهدا را در پانین پای حضرت
بجاک سپردند که الان قبر منور است از این بیانا معلوم شد که امام بجای بود
و آن کشته های بی سر را معرفی نموده است بعد معلوم شد که آن معرف
امام زین العابدین بوده است و بدانکه قبر جناب سید الشهدا و قبور
سایر شهدا را پیغمبر مدیت خود کنده و آماده نموده بود چنانچه در کتاب
مختب المرائی و ارشاد از امام سلمه روایت شده که گفت در شب
یازدهم عاشورا در کمال غم خوابیده بودم و تا آنشب رسول خدا را در خواب
مذیده بودم آنشب دیدم اذاب رسول الله مقبل فراتیه شلجا کینا و علی
و الحسین تراب کثیر رو کذا اگر بایان و نالان و محزون میاید و گردد و خاک نای
بر سر و محاسن آنسوزنشسته من مشغول بک کردن آن کرد و غبار بودم
گفتم یا رسول الله جانم بقر بانت چرا اگر میکنی و این گردد و عبا چیت که بر
سر صورت شانشسته فرمود ای ام سلمه ما ذلت اللیلة احقر الصبوحین
و احتیاجا اشب همه را مشغول کردن قبر فرزندم حسین و اصحاب او بودم الان
فارغ شدم ای شیعه ملاحظ کن که رسول خدا در شب یازدهم عاشورا
بچند مصیبت و محنت مبتلا بوده مشغول کند قبور بود و لبس پرستی حسین
آمده در وقتیکه ساریادت آنحضرت را برید چنانچه شرح دادم و بدید سر آنسوز
رفته با عیال همدم و نیز با دختران هم غم مخور آنکه در همه عوالم غمناک بوده است
و اما قبر جناب ابو الفضل را برای چه در کنار راه غافریه است جواب آنکه
روز عاشورا در آن مکان از زمین برین افتاد لشکر بروت آنقدر ضربت
شمیر و طعن نیزه بردن مقدس رزه بودند که امام عالم امکان

ابو الفضل

حضرت حسین بن علی هر چه خواست جسد قطعه شده برادر را
حمل بنجام کند دید آن بلا قابل حرکت نیست بهمانجا کشته برادر را گذارد و نیز
از مرحوم بحر العلوم سوال کردند که ای قادر وقت تعمیر نمودن
قبور شهدا قبر برکت را بفرما خور قامت آتش سید یا فیتیم الا قبر ابو الفضل
را که خلی کو چک بود آیا آنکه عباس بن علی کا رجلا طویلا جمیلا و سیمیا
جسمایر کب لفر من المطهر رجلا یخط فی الارض و حق عباس مگور است
که قامت با استقامت آنسوز در کمال شادت بوده و بر سر استخوانی
الحلقه که سوار میشد را نوای مبارکش از سراب بلند تر بود و چون پا از کجا
خالی میکرد باایش بر زمین کشیده میشد جبت چیست که قبر آنجا با یکدیگر
باشد مرحوم سید الشهدا این سوال آنقدر گریست که بیوش شد چون بحال
آمد فرمود ایها الناس در دو از دهم محرم که جد غریبم زین العابدین برای
دفن بدر و احبا شدند آدم همه را بجاک سپرده آمد کنار منر علقه هر چه خواست
نقش عمویش عباس را حرکت دهد بنزدیک کشته با بیاد در دیدن شل گشت
گویده قطعه است فرمود هماغها بجاک سپردند و اعضای مقطعه را جمع
کرد و دست های بریده را یافتند و بقر نهادند و با چشم خون نشان رفتند

بسم الله الرحمن الرحیم

و فی البحار عن سیرة بن عبد العزیز عن ابی جعفر مجلسی در جلد عاشورا
المتا والمفاخر حضرت باقر علیه السلام روایت میکند که فرمود چون جسد
بزرگوارم وارد زمین گردید باشد نامه بجهت محمد خفیه سائر بنی شام نوشت و
بیه فرستاد بنفیس جبر الله الرحمن الرحیم من الحسین بن علی محمد بن الحنفیه
من قبله من بهاشم اما بعد کما الدنیا لم تکن کما الاخرة لم تزل الا
در وقتیکه حضرت سید الشهدا این نامه بطن نوشت که در مای فتوح بر روی
حضرت بسته شده و ابوا محنت و مصیبت بازگشته بود چنانکه هزار لشکر کوئی طرا
و جواب حضرت را محاصره کرده بودند و آنقدر در میانها از راه و بیراهه
امام را روانید بودند و نیز ابیت رسالت لایتما خام کو چکهارا ترساید
دلزائیده بودند و روی بکوفه و نه راه بمدینه و نه بجای دیگر میدادند حضرت و
یاران ارجان سیر و از زندگی دیگر شده بودند اگر رفتی دل اندرده می غل
السلطان عالم امکان بر آنامه یل وطن گشت

| | |
|------------------------------------|--------------------------------|
| کای برادر باش که از دل از حسین | کوفیا دارند قصد قتل از از حسین |
| میهمانی بد دروغ و پیشوا خواهم کند | باش که مکر نمودند در کار حسین |
| رنگ از روی جوانان رفته از تو بر من | لرزه افتاده بجای آل طاهر حسین |
| تخت شاهی شد بدل خاک گرم کربلا | غریب در غریبی نیست غمناک حسین |

در کتب معتبره

آمدن بیمار کربلا بر سر اجساد مطهره شهدا و معر فی نمون بطایفه بی

رو چو گری کاچین باشد آید چکا
مرگ خوشتر آید از چشم خونبار حسین
باش ای برادر این تصور میکنم
ایح دینی نبوده آخرت کار حسین
بوستانی پروریم بر رخسار خطا
ناگهان باد خزان زنگبار حسین
بعد از نوشتن کاغذ در فکر خود و قبر جوانان خود بر آنکه در زمین مباح بجاک
سپرده شوند این بود که بالکین آن زمین تحت قرین اگر از اهل غاصیه بود طلب
فرمود چو چرخ در چرخ فرسخ را بمبلغ معین القدر شصت هزار تومان بیاع
فرمود و نیز بعد از خریدن وقف نموده و تولیت آن ارض مبارکه را بدست بی
گذار و بشتر چند از جمله آنکه بعد از ده روز دیگر بیاید اجساد طایفه طاهره
شهدا را با جسد چاک کسید شهدای بجاک سپارد دیگر آنکه چون شعیان
دور و نزدیک ترک و تاجیک بر تبار آن رتب بیایند اهل غاصیه و بنی سده
استقبال و آرایند منزل مکان بدهند و نیز از آب نان مضایقه نکنند
و از این راتاسه روز صیبت کنند شریک را بقول پولها را بین خود قسمت کردند
و از خدمت حضرت مخش شد تا روز دهم که روز موعود بود و در روز شهادت
حضرت گذشته بود کوفی بر نفاق امام آفاق را بعد از کشتن و برهنه کردن سر جدا
نمودن سر و برهنه در آن بیابا مقابل آفتاب سوزان انداختند و فرستند
و خلاصه اینها از من است العسکر و بقیته نللا الحجة الشریفة و الاجساد المطهره

و لنعم ما قبل بالفارسیه

نوحه بر گزاردین باد خزان
گلزار رنجت چون برگ رزان
شد ز نقش خطا کفزار
گلستا کربلا چون لاله زار
ماند یعنی در زمین کربلا
جسم چندی چاک کسید و سر جدا
نه کسی از لشکر این زنبا دین
زنان ماندند زین العبا
نه کسی از لشکر این زنبا دین
چون دور و از قتل شادین
رهنمای بی سد دیدند و ایشان اصلا بفکر و رفتن بجاک سپردن شهدا نیستند
نزد شوهران خود جمع شدند و بارگه ناله گفتند لاله هبوا الى مصاع الال الرسول
تواریخ و تحریر هم من السبا و عسل الفاع ای ببردت مرد ما گر شما باور چشم
رسو کجا شرط نکردید اجساد طایفه طاهره شهدا را بجاک سپارید اکنون چه شده
که بمنزله بمقتل الال رسول و دفن نمینمایند با مطهره را و حفظ نمی نمایند آن ابد
مبا که را از لرکان و درندگان اما تخافوا الله یا از خدا نمیرسید و از پیغمبر شرم
ندارید و یا این بخدا و در جوار اید مردان گفتند جبر الکن من العتق الزنهم
عجب زنا با هم از خدا نمیرسیم و هم اعتقاد بر روز جزا داریم اما چه کنیم بآن سفا
بی باک ناپاک شقاوت نهادن عصبه اسد بن زیاد که اگر بشود که مادی

نوحه بر گزاردین باد خزان

کردیم الال رسول اولاد النول البته ما را خواهد گشت ما بر جان خود میترسیم زنا
بشوهران خود گفتند که اگر شما از جاک خود می ترسید ما نیز ترسیم بلکه جان و روان ما بقدر
زنان و دختران علی ما هم بقربان موی غرق چون حسین بن علی می شویم و نقد
الی فوجنا الشهدا الفساحم الفدا والله یعطی الجرا ما میرویم آنغریا
و جوانان بی یار و یاور را بجاک میساریم و از خدا اجر و مزد میخواهیم فلما اقلن
صحیح چون و هتئنا للخروج بالان الحفر للقبور چون ما اینجا را ازنا
بر زبان آوردند و دست بگریه و ناله و ندب و ضجیه و صیحه گذاردند مادران و خواهران
شیون کنان رفتند میا حیمه با بیلهما و کلنگ و آلات قبر کندن بیرون
آوردند و حیای رفتن شد و با یکدیگر می گفتند بیاریم همه سوی کربلا بی حسین
بیالسیم در آن غم سراغ ای حسین همین که مردا حقیقتید و جوانان بی
این همت و مردانگی از زنان و دختران دید بغیرت در آمدند و از روی حمیت
دامان بر کمر زده بیل و کلنگ را از زنان خود گرفته در روی کربلا آوردند و زنهار
سروینه زنان از عقب مردان روانه شدند تا آنکه بکربلا رسیدند بقتلگاه آمدند
قتلگاه کشته عیانی در او بحر خونی کوه غلطان در او
قتلگاه کشته تن در او بی سر همه پایال لشکر کافیه همه
طهم جوع علی الرضا مصله و انض فی جوار الله یقر بها
عند الله نفوسهم احیا علی الرضا جوع هم امشلا لا یمنان و مرثیه
من الرثی لاری من جموعها حکه ولا تمنع من کلهم حسین
مزاری همه شت بی پادسر پیر سر نهاده بیای پیر
نه گریان کسی را بر مادی نه مویان کسی را بجم خواهری
طایفه بی سر در میان قتلگاه حیران و سرگردان ایستاده بودند نظری بر آن اجساد
قطعه قطعه ابد پاره پاره میکردند با نفاق زنان مانند بهاری اشک از
دیدگان آنها جاری بود نمی دانستند آقا کدام و غلام و نوکر کدام است و پدر
کدام و سپر کدام ناگهان کلگون سواری بهشتاب شد عیان بر رخ
بر افکنده نقاب فقام اکتم و الهی متحیرین انوار عالمی قدر میافتاد
رسید اجساد شهادت ارادید شهر

بنا حضرت یعقوب ناله میکرد که او پسر داد پدر پدر میکرد
سرمه سبزی و لیکت و لویه ب چشم غزالان سیاه پوشید
روی بطایفه بی سر کرد و فرمود چرا و اله حیران ایستاده اید فخر فی الحال و
والحبوا فی المقال بی اسد شرح احوال خود را از آن حضرت رسید شهدا ازین
کربلا و عزیزین و وقف نمودن و شرط کردن از جمله آنکه ده روز بعد از این
بیایند جسد من و اجساد شهدا را دفن کنید یا کردند اکنون آمدن ما

مکتب نمودن بجا کر بلا یافنی سدر تحبیر و فن شهداء

۲۲۱

هسچک رانی شناسم و نیز اسمی نه نامی دایم فقال انکا
اعرفهم واعرفکم ایاهم واحدا واحدا
گفت من این کشته بار اسیر
بی سرندها دولی جانمند
و اشتغل معهم بالجهنم الدن پس از آن وجود شهدس آنطا بقدر
کرد و مشغول تحبیر و دفن شهدا شد یک یک میآوردند و از اسم و اولی
یک تنی بردند و از آنسوا
گفت این داماد شاه کر بلا
آن عسکری را تحبیر کردند بر آنسور نماز کردند و او را بجاک سپردند
پس برآوردند از خون پیکری
همچو گل صد پاره جسم بی سری
زد بر گشت این غلی گشته
این شبیه حضرت پیغمبر است
آنچنان ناکام را در جلوانام نهادند آنحضرت با چشم کر بلا نماز بر گشته برادر نمود
ای شبیه گل خنجر کشته
خوشت از نقش تو در عالم تصویر نبود
من بجا چو گلی که تو از کفادم
بیج لایق ترم از حلقه زنجیر نبود
شیخ مفید میرایه و حفرو الشهداء من اهل بلید و اجتمعا
الذین صحو احوال علی حلی الحیان مجموعهم و فنوهم جمیعاً یعنی از برای همه
شهدا که از اهل بیت و صحابا بودند و در اطراف آنسید اشرف بر دنیا ک افتاده
بودند حفره کنند و تمام ایشان را جمع نموده و نماز کردند و مجموعاً معاد را
حفره بجاک سپردند و دفنوا الحسین حیث قبره الان
ناگهان شد بانگ داد و بل بلند
از تمام آن گروه مستند
پیکری دیدند افتاده بجا
قطعه قطعه پاره پاره چاک چاک
از امام بجا پرسیدند که ای آقا این کشته کدام سلطان و جد مجروح کدام خاقان
کیست این کشته که از خنجر و شمشیر
زکواکب بدن زخم فروز تر دارد
و ادب الهی که چشم امام بر جد پاره پاره پدید افتاده و هوشه بلاد اس قد
اشتبتک ثماجه شقوب بنحو النضا و المعابل و ابل شمس و اسه من
افق النکین الکاهل خود را بر روی غش پیر انداخت شرو عکرا
زخمها و جراحتها را بوسید و شکر بخن بنی اسد و زنان آنها با تعلیل بجا
در گردن نهادند گویا میفرمود

از تربت تور و سغردام ایپدر
آه و فغان که رفتم و فرصت نداد
اکنون بیایم که کنم دفن بکرت
این بگفت و بر روی سینه پدر نهاد ساعتی اشک بخت خاک غم بر سر

بخت چنان ناله کرد که غلغله در مرد و زن انداخت

آن تن صد پاره را در بر گرفت
گفت این خود مایه جان منست
این تن قربانی جان و فداست
این که افکنده مرادشورین
نالهای و خواش از سر گرفت
جان فدای این که جانان منست
این شهید خنجر قوم غا است
ای مسلمانان حسین این حسین
دفن این تن جز مرا مقدر نیست
غیر من این گنج را گنجور نیست
ایستید از گردن در بیک کنار
پس شما ای گروه اشکبار
ناگسم از پرده دل کفن او
خاک افشام بر در دفن او
غیر من لایق نباشد ای مقام
لایلی امر الامام الا الامام
چون شدند انقوم قدری در
آنچنان زد و دامن خود بر گمرا

و صلی علی ابیه و دفنه

قد خود ساخت بتی الهی
گنج مخفی در دل دیرانه دید
بیگل توحید و نقش کبریا
باقی ز بانگ بروی کایجا
جسم پاک بل رمیت الله
پنج تکبیر فنا در خانه دید
کرد ماوی در حصیر و بوریا
رب لا رب است این مالک رب
غیر این منطق زبان باید گشود
و نه غیر این مرا لطفی نه بود
امام بجا بر پدر نماز کرد تنهای آنجان یا کار در جفاک نهاد در میانها بقرکه پیغمبر
کنده بود گذاشت بعد از پوشیدن قرفا که از اشک دیده گل حست و بانگش مبارک
نوشت هذا قبر حسین علی البیتا بموجب صیت پدر بزرگوارش که در وقت
وداع فرموده بود که برادرت علی اکبر را در نزد من دفن کن بنا علیه شایه زاده
علی اکبر را در پائین پای پدر دفن کرد و دفن ابنه علی الحسین عند حلقه بعد از دفن
حضرت سید الشهدا و سایر شهیدانی اسد خواستند محض شوند و فرمود یاران
احسان را بپایان رسانید شهید دیگر مانده که از این شهدا دور و جاور و عیور و پسران
و علم اسلا کر بلا اتفاق آمدند کنار منر علقه

کشته دیدند دست و سر جدا
پاره پاره قطعه قطعه پیکرش
این تنش یاران چگونم از سرش
بعد از گریه و زاری قبری کنند و بادست های بریده در میانهای ریختند و
بجاک سپردند و دفنوا علی العباس علی البیتا فی صحنه الد قل فی علی طریقی
انتهی امام پیغمبر علیه السلام مجلس راجبا ابن سعد ملعون ابن زیار و در
لما الفضل عمر بن سعد بجمله و جمله من کلام مع السیما من عتق محمد سید الانبا
قاصد الکوفه فادسل الزیبا بجنه فقهه مع الامکا چون ابن سعد مرد
روزی از هم عاشورا زمین که با حرکت کرد و لشکر و سپاه خود را بخیل سران

باشک و آه و بکوفه خراب نهاد و نزدیکی که خبر باین رنیدادند که اینک شریف
شهر را با سیر آوردیم مطیع امر و فرمانیم شب و روز حکم حکم امیر است

مضمون نامه

رسید بیک بشارت بسوی این رنیداد که ای امیر حسین کشته شد بشارت
بیتج لشکر و لشکرش فدا گشتند بمذبح میز اگر با گشتند
رسن بگردن کاشم بازوی رنیداد فکند ایم بعد خوار می برزلقب
بفید سله بستیم پای نین العباد ندیم کوس بنام یرنید و این رنیداد
بزرگ و کوچک اهل حرم شاهجانه نشاند ایم بر اوقایمها و جهاز
رسانده ایم بزرگ کوفه خوار که کون چه حکم کند در و در و در و در

لما جاء الرسول بآية بالما مولد اللعين بآية البشارة فخص الطبول
چونکه پیغام عمر سعد پدید بر رنیداد رسید از این خبر خوشحال گردید و فرمود و فرمود
طلبل بشارت نوختند و آواز فتح و ظفر در شهر کوفه انداختند سران سپاه و امیر
را ببارگاه طلبید حکم کرد که سادی رنیداد اند که احدی از مردم با اسلحه و آلات
حرب از خانه بیرون نیایند ده هزار خونیر بر سر آرزو رنیداد و جمیع بای
دینر جمعی کثیر بر خراج و داخل شهر گماشت تا حفظ و نگهبانی شهر نمایند که
مبادا مردم سر برهنه دختران علی و فاطمه را ببینند و شورش بپا کنند
چون بنگردن اس حیثین بر سناکین بی حشمت غلغل و احشین کنند
ثم استدعاه خولی بن یزید امره بان يذهب براس الحسين الى ابن سعد
این رنیداد خولی اغواست آن با کار را با سر فرزند پیغمبر با استقبال سران بزرگان
فرستاد و آن سرمنور را بر نرزه بلندی نهاد و در جلوسه پادشاه چشم امیر اوارد
شهر نمایند **في الريامن جاشت عندك الكوفة باطرها و محلاتها**
و دودها و ارتفع صيا المناذير و الخلدون من كل جانب بناجرم این رنیداد
سپاهیان مکمل و لشکریان مسلح با عربدهای کشیده بر سر چهار راهها ایستادند صد
چادوشان و ندای جارچیان از اطراف و جوانب با کدز و کدز حکم امیر گوش میخورد
کبیر رسید مردم تاشی از خانه های خود بیرون آمدند شهر مانند دریا موج
آمد خوش و خوش از هر طرف بگوش میرسید خال البشوا الا ان علك من و دراه
خجته النساء الشيعيات و نباحتهن و ارتفعت اصوات الشيخ و النساء بالبكا
و العويل جاش من كل ناحية صيا و احشيتا و شهيدا خبر شد سلطان مظلوم
بگوش نمان رسید دانستند که اهل عراق امام آفاق را کشته اند و عیال آنسور را
دارد میکنند کبریه خیمه مردوزن و پیر و جوان بناله و حسنا و و شهیدا
بلند شد چنانچه غلغله در زمین و زمان افتاد و نیز غلغله در کسب دنیا افتاد
در خلال این احوال صدای بدیه کوس و عریه تقاره و آواز طبل و نای از هر

نسخه
کتاب
تاریخ
عراق
جلد
اول
صفحه
۲۲۲

کناره بلند شد امان از دل نینب فغان از دل نینب شهر
چو زینبی که نمایند از دلشان چراغ چو زینبی که بلب داشت بانگ و
صبر و صفا شهید اینوید در این اشنا خولی بدین رسید و حالتیکه
سر مقدس سلطان شهید را بر نرزه بلندی کرده بود و آن سر مطهر مثل تمام
بر سر نرزه منور بود چشم لشکر و سپاه که بر عارض همچون ماه سرور مظلومان افتاد
ناگاه همه صدا بلند کردند امیر ابرار بر در و دختران و بچه هر طرف نظر کردند
ببینند لشکر برای چه تکیه گشته اند و مصیبت که ناگهان چشم امیر ابرار بریده
شاه تشنه لب افتاد و کبریه آن شصت چهار زن و بچه صدا بشون بلند نمودند یکی
فریاد کرد و ابنا دیگری گفت که دستید آن یک می گفت و اخا دیگری گفت و ابنا
و اشید و اغنیاء و مظلوما صحنه محفل و محفل لیتنا قبل هذا کما

عمیاد و کتانی عند الاوت

کجا بودی کجا بودی رنای شهید بودی
بمها خدا بودی دیار دردی فاکستر
صفا کردی وفا کردی شهادت نصیب آوردی
دوباره یاد ما کردی مردان پیش ما دیگر

از دل سر بریده امام هوش از سر زینت بدر رفت بجائی شد که ز با طاقت
گفتن ندارد اما این قدر عرض میکنم حیزه جزه بمطهر برادرش نظر نمود
دید مردم مثل بلال کیشبه انگشت نما میکنند آن محذره از سوز دل فرمود
اخیا باهلا لا غاب بعد طلوعه من فقهه اصحی فهای کلبله
ای بلال نینب برادر چنانچون پایش چشم من روز عاشورا عزوب کردی تا بجای
برادر روزم سیاست حسین جان بعد از کشتن تو مصیبت بمن چلی رسید حسین جان
اخیا باهلی المصابا اشتکی خرافک ام هتکی زنی و غریبی

برادر نجاشکایت از کدام مصاب تو کم از فراق چون تو برادری که تاج سر من بود
یا آنکه پرده حرمت من دریده شد یا از زلت و غربت خود گله کم برادر جان تو
از غم دنیا آسوده شدی تا من در محنت و مصیبت گرفتارم ای حسین جان من
چرا از بزم است ای سرخوین جدا بودی چرا فک و پرخاستی و شیک جدا بودی
که بر روی جرات سرت پاشید خا گستر مگرد و دور این گونه دار و دل و دلبودی
بهمان چرا در خانه بیگانگان رفتی بریدی از بامار و دیگر آفرینش بودی
یکی گوید ترا جابود در کنج تورا سر یکی گوید بزیشت پنهان جدا بودی
نه در خورد تو بود کنج شایان کنج مطیع تو آخر روزی ای سر زینت عرش خدا بودی
ام النب مسلو بام الحسم عادیا ام النحر صحرای بیخ و صقیله
ام الظهور موصو بام الشفاینا ام الیس مرفوعا کلام الله

ام الرجل منهو بام المهناعيا ام الوجم بکوما بحر الظهيره
 ام الضايحا الفاقد لولتر کمثل الامايش من في كل بلدة
 اي برادر زيباي بمفر زيب صيته من يکي دو مانت که صبر کنم دوم
 نرم حسين جان من کيتن ضعيف باين همه مصائب چه کنم و چگونه تاب
 آورم آن بر شل بدن ترا که بخشم خود ديدم صبر کنم و يا آن کند پير اس از تن مجروح
 تور تاب بياورم و يا آن گلوي نخر شده تور طاقت بياورم کبايش تور
 دج کردند با آن استخوانهاي پشت و پهلوي تور ايدم که حوزد شده بود طا
 بياورم بيان محاسن مبارک ترا که بخون ستره خفا شده صبر کنم و يا سر بریده
 تور که بر بالاي سيزه رفته و مانند ماه تابا انگشت ناي عالي شده تکل بياورم
 يا آنکه خيمه تاراج شده و اثاث سلطنتي که غارت شده و يا آن آب بجهان تو که
 خبر مرگ تور از براي من آورد تاب آورم از اينها گذشته چگونه طاقت بياورم
 صورت تور بر و افتاده و رو بچاک و در مقابل آفتاب سينم علاوه بر اينها دختران
 نوس و اطفال بيدار رس و زنا بکس تور مانند کيسه را و اسير سر بر نه بگو چه
 و بازار و شهر و ديار بسيم و صبر کنم حسين جان ايکاش پيش از تو مرده بودم و يا
 آنکه مادر مرا از ابيده و زميني لعالم نيامده بود اکنون که آدم

اخي ليت هذا النحر كان بمنحري وباليت هذا السهم كان بمنحري
 کاش شرم را در عوض تو خر کرده بود و يا ليت آن تير و نيزه ما بدن من ميرسيد
 اخي بلغ المخارطة سلامنا و قل ام كلثوم بکوبه محنة
 برادر جان رسول خدا را از حال از خواهرت کلثوم خبر دار کن بگو خواهر ارم من يک عالم
 محنت و مصيبت مانده و بعد پرم حيدر کرار از حال دخترانش خبر دار کن و بگو
 اخي بلغ الكراة عني محنة و قل زينب اخيت قاتلة
 اي صبا ذو الفقار اي حيدر کرار تو که راضي نبودى آفتاب و بالاي دخترت رابه
 سيند و احدى زنا محرم با صوت او را بشنو و نيزه در شش لگي راضي نشدى که پاي
 جنازه مادر در نصف شب با چار بيايد اکنون کجاني در بهشتي يا در بخفي يا در عشي
 يا در فلکي بر از فلکي که از حال دخترت زينب مني پري که او را مثل کيز برشته بر نه سواد آوار
 شهر و ديار نموند و انگشت ناي خلق در کار شد

يا غير الله قومي لعلني قودي يا رحمة الله و ايقني بانجاء

بعد از اين بيانات آن محذره سر خود را بچوبه محمل زده شکت که عرض ميشود

هيم اهدى الرحمن الرحيم

چون اين سحر و دوا را بر بلا با استخوانهاي شهدا روي بکوفه نهاد و از نيك
 فرنج بکوفه مانده سر حضرت را خولي از کوفه به پير سعد لعين رسانيده و بر نيزه
 بلندي زدند صدای بکير بلند شد مکان کالبذ القمام اذا خرج من تحت

الغمام بنوا سدا الظلام فلما اشرق مجيها فوق السنا كبر العسكرو
 من حضرة اهل الكوفة عمر سعد حکم کرده که سر مارا به ترتيب ببرند و بقتل
 رأس الحسين پيشاپيش بر سر مار سرور و اولاد آدم نوزديده حضرت خاتم
 بود چنانچه علامه در رياض سفر مايد هشاد و ابوالحسن المکرم با زغابدين با هم
 کالبذ القمام و مثله على الرايح بنحو باد غلام تر نظرها عين من المرق و لا
 سرور و لبش مکان مانند ماه تابا از پيش و يا سر مانده ستارگان از پي
 از پشت سر بجا لتيکه دلها از ديد خون ميگرديد مانند ايسر ايدم و کابل و بلخ و بخارا

آه و اويله

بجملهاي بي پرده نشسته جد دخترا چه دختر با زبرج آسمان افتاده اخترا
 بزنجير جبار بسته هر صياد صيد را رزه براي بر صيد از ره بيد اخترا
 سر هر حلقه زنجير را در شين و افغان کابل از آن پالستان بيد و سنان
 بنوک نيزه بر سر با جوسي البلباني و آنها قطره قطره خون چکان چو عقد مرغان

ثم سادواهم على اسوار الحاحية قروا الكوفة كرويه ثم و حيا پرديان را بگو
 را با کمال خفت و خواري آوردند و بزدنيک کوفه رسانيد و نيزه را را اهل کوفه
 تا شايرون آمده بودند اجامه و او با شرب بود قلاش خود و جوش نلسعد و
 باستقبال بر آمدند و اقبلوا الفضا بهم و اسود الصخر اهم و قرعوا الاسماء
 با صواهم و هلهلهم ثم عذبهم تمام محسوسا با از کثرت تماشيا علو
 گشته از کثرت شا و آواز و صدای طبل و نقاره از هر طرف گوشه را را کرده بود
 همين چشم آن جمعيت بر سر پراخون حضرت سيد الشهدا افتاد که شل قرص
 بر سر نيزه بود بکيد گر نشان ميدادند و ميگفتند هذا رأس الحسين حابره
 الواطيه بي پای سر ماي بریده از دما کرده سيلفتند آتشف هذا رأس من
 ايا ميدانيد که اين سر بریده کيست ديکري ميگفت اين سر علي اکبر و اين سر علي
 فلاست فجاوا و احتفوا بالروث و جعلوا ينظرون اليها يتعجبون
 من جنسها و شمائلها بيگير ميگفتند عجب صوت ماي نوزاني و سر
 شعشعاني است مسلم ميگويد که من حاضر بودم و نظاره سر ماي شور ميکردم
 ديدم پيشاپيش سر اسرام عالم امكان حسين بن علي ابي بردند و بقتل
 الحسين کانه عند الصخر من العاين چون از نظاره سر ما فارغ شدند
 با نيراخته و تيمنا شکسته بر آمدند که عبادت جبر اين است ثم جازوها جاتا
 الى الاسواق فخلعواهم في مثل الحلقة دور از زنان پريشان حلقه زدند مرد و زن
 اسير آل محمد بر سر بار نه گريان و نالان و لوحه کسان اطفال بکيس در خيمه و
 دختران نورس در عجب و ذل سنگ بر احوال آنها کيا ميشد و الرجال منهم
 بيکون و منوحون و الذن الطاهرات و البنات المذلات

زود بکوفه عزرا
 سره بکوفه عزرا

هجوم تاشان در وقت دروازه بیت طاهر بکوفه

بجانب طاهر الحداد الصدوق یثرب علی وجهه الشهور مکاتیب
هذه تقول في هذا الكهنة تقول في هذا على

رضا طهران از ضرب سیلی چون موی نوا گریه سیلی
هر سو قطاری عین با حازه بر هر حازه عریان جمیلی
کرده احاطه آن بیک از کوفی و شانی باقال و سیلی
در دست بیک خونین سنانی بر هر سنانی راس قتیلی
آن لقمه نانی دای بطفلی یعنی تو امروز ابن سبیلی
گفتی بکینه از سوز سینه یارب مبادا چون من سیلی
گروم سر اسر نامحرمان شد محرم ندانم غیر غلیلی
از ضرب سیلی کابیده جسم جانم نماده الا قلیلی
راهم بکوفه همراه شرم هذالطیعی هذالطیعی

از دحام عوام و جمعیت لسان و شامت و سرش مردم بجایا بیت سول
خوار و زار و ملول نمودند بیکه از جا خود کسیر شدند بلع الخذل الى الغا و الخری
النها انما سبست حکایت قاسم بن صبح مجاشعی که گفت من نزار جده تاشان
بودم دیدم اذ انفا س قد علق فی لبد منسه اس غلام کانه القمل لبله تمامه
در این وقت سواران نمودار شدند سرچون را بگردن اسب خود انداخته سرجانی
صورتش مثل ماه شب چاهه میدرخشید الفرس نیزج فاذا طاطا داسی الخرس
بالارض میدیدم که اسب نعلون لبکه حلب بود بازی میکرد گاهی سر
بلند نمیداد گاهی بر میآورد و همین که سر خود را تکان میداد آن سرچون بروی
خاک کشیده میشد من سوا کردم این سرکیت جواب دادند سر عباس بن علی است
الا لفته الله على القوا الظالمين در این واقعه ما تحقیق بود که در تاشان شهادت
ابو الفضل العباس عرض داشتیم که این سر عباس بن علی نبود بلکه سر محمد
عباس بن علی بود و کاتب سو کرده و یا ناقل غفلت و رزیده محمد بن عباس را
نیز عباس نوشته و لا حضرت ابو الفضل غلام امر دهنوده والسلام

العين عبر دمها صفوح والقلب من طول الاسى مقروح
طفی لرأس ابن النبی محمد کالب من فوالسنايلوح
والطهر زين العابدين مقيد يمشي قد ادى به التبرج
والطاهر على الطايا حرا تعدوا العداة عليهم تروح

عجب هنگامه بوده در کوفه غراب روز و در غرت ختمی باب و اسیر ارل
کبک و دختران حضرت ابوتراب که تمام من فی البلد نظاره و تماشا بیرون
آمده بودند سهل و جبل کوه و تل و قصبه و حوض و حوض دوست و دشمن
مرد و زن عیس و موی همه بر سطوح و اعالي برانده بودند فوجی تماشای

مسیحی
جده
تاشان
نزار
جده
تاشان

سر و گردی بنظاره اسر بعضی در خنده بعضی در گریه مشغول بودند اما از آن زمان
که دو گروه بهم خوردند تماشای بسیار بسیار شده فوج و تماشا طفره
یکدیگر میدادند فی الریاض فلما تواتروا و طوا الاحشام و ضا العین
من نظارة العوا المتصفين لما بدت وجه ربنا سراد الاحمر و حجتا سورم
طفی لسنوا قد كشت عرصد من التجو والكل

مسلوبه قد قنعت فاضل الردن قد شقها الشكل
هكذا تنادى اخي وتلاي

والدمع من فوق الخلد ينهل
امان اردل بیه زنان و فغان از حال آن دختران گیسما که اگر شید تصور
ایشان بکنند باید خود را از گریه بکند فلو بکتم علیهم لبد الدعوى مما
وجعلهم العمرک ما تما لکان اقل القليل لهذا الخطب الجليل حرايم
از این غصه میزد و ساکت بنشیند حال اینکه اولاد شفیقا محشر را این گونه
خوار و زار نمودند دستورگان حرم امامت را آواره شهر نمودند بشنیدن
حکایت جانکه از آنکه عسله در ریاض میوید و گاه عسله زنا د
آخر حاجب الی بلزق الاسار لثلاثين فلما منهم احدا و يتخطف مني
حينئذ و اهل الكوفة الحداء یعنی این زیاد خبر داشت که هجوم تاشان از
حد گذشته حکم کرد حاجب الدوله خود را که با جمعی از فرشتان خود حفظ و
حراست از آل محمد میبایست که مبادایکی از آنها در آن هنگامه غوغا نم شوند یا
آنکه ریزد و او باش اهل کوفه بزدند چنانچه در خبر معتبر قدان زائله مشهور است
که شاه ولایت حضرت امیر المومنین علی علیه السلام در شب بیت و یکم ماه
رمضان میخواست از این عالم فانی بعالم باقی انتقال کند بعلیا مکرر زین خواتون میفریاد

حالت روزگاری بینم قدرت کردگاری بینم
بعد از این در زمین دیا خراب میشوی خوار و زاری بینم
چون اسیر ایدیم و کابل بر شترها سوار می بینم
سر برهنه بشام خویشی رفت بادل داغدار می بینم

و کاتی بک حنائک سبایا بهذا البلاد لا خاشعين يتجاون
ان يتخطفكم الناس حضرا صبرا خرا زینب بچشم امامت دولاب
میشیم که تو با حذر نهانیکه همراه تواند دیدن شهر در نهایت ذلت و خواری
اسیر خواهیم آمد آنقدر جمعیت تماشای شما میآیند که از هجوم تاشان بترسند
که مبادایکی از شما را انقوم بجایا برانند زیرا این اسیری و دستگیری از برای خدا
در راه رضای خدا صابر و بردبار باشید انتهی این بود که این زیاد حاجب خود را
طلبید و گفت شهر آشوبت مبادایکی از اسیران را بزدند برو محافظت
کن حاجب حکم این زیاد همراه اسیران تا بوقت کوفه انجا که علیا کمره

قرآن خواندن سطر امام علیه السلام بالانی نیز

۲۲۵

زینب خاتون دختر امیر المومنین با گردن ناله حاجب طلبید فقاً یالک
من قیبحن الأسار ذرّته وبتاً فاطمة البتول لقد خربنا من هولاء
العوان سعل علاج فی ذلک فافعل شیئاً فافعل شیئاً
فرمود ای حاجب مباد تو مثل دیگران بیرحم و بیروت باشی و الله ما سیرا
اطلا در سول دختران فاطمه بتول میباشیم بسکه این اراد دل او باش را نماند
کردند و توبیح و سرزنش نمودند ما خوار شده ایم اگر ترا ممکن شود علاجی بنا حاجب
بر چه خواست که مردم را از نزدیک اسیر آورد و کند ممکن نشد در منافق
این شهر آشوب مسطور و نیز از ابن عباس مذکور است که ام کلثوم دختر
امیر عرب بحاجب بن یما گفت و یلک هذیه الفخ هم خلها این برادر هم
بگیر و سر بار از پیش وی یادور بر تابلکه مردم اراد دل او باش تماشای
سراشتو نشوند و ما پر دگان رسول از تماشا آسوده باشیم چنان برادر هم
را گرفت و فرماد که سید مظلومان را با سایر سر بایش بردند و اسیران اشد
سر دماندانشند لیکن فردای آن روز حجاب را هم را کشود دید همه سنگسار
شده و بر کتف آن نوشته و لا تحسبن الله غافلاً عما یعمل الظالمون
در طرف دیگر نوشته بود و سیحلم الذین ظلموا انفسهم یفلتوا مؤلف
گوید از این خبر و اخبار دیگر هیچ معلوم میشود که همه اثاث و اسباب این بیت را
غارت کرده بودند بلکه بعضی از اشیاء را باقی گذارده بودند چنانچه با منی طلب
اشتخا ایم نمود انشاء الله الحاصل آن اسیران شکسته دل با سول
آوردند تا آنکه وارد دروازه کوفه کردند در آنجا سول شهر زوری اسیران را
کرده گفت گوی ریاد رخ داده که شنید و گریه کردی است و فی
المصل المسوب الی ابی مخنف قال سمعنا الشمر و قد کنت عدا قبلک
فی السنة اریا الحج الی بیت الله سهل گوید که من در سال اراده حج خانه خدا
نموده بودم چون وارد کوفه شدم دیدم تمام بازار در دکانها بسته اند و
جمعیت مردم دسته دسته دور یکدیگر حلقه زده اند از پیر مردی پرسیدم یا
شیخ ما خبر ده که چه واقعه رخ داده که مردمان را می بینم دسته دسته بعضی
خندان و برخی گریان هستند آیا عیدی از برای مسلمانانست که من نمیدانم
سهل گوید آن مرد پیر دست مرا گرفته بکناری کشید که از جمعیت دور شدم
بکی بکاء غالیاً شروع کرد بلند بلند گریستن پرس گفت سید ما را
عیدی نیست لیکن گریستن برای این دو لشکر است که بهم حوزند یکی غالب
و دیگری مغلوبند پرسیدم این دو لشکر لشکران کیستند و کدام یک غالب
که ام مغلوبند آنچه با چشم گریان گفت سیدی یکی لشکر حسین بن علی است
که مغلوب و مقتول شده است و دیگری لشکر ابن زیاد است که غالب و ظافر است

تم بکی بکاء غالیاً باز بنا کرد زار زار گریستن سهل گوید هنوز کلام شیخ
تمام نشده بود حتی سمعت لبوقاً و الرکاباً تخفت الاعلا قد ثرت
که صدای بوق و گرنای لشکر بلند شد علمای الوان باطل جنگ نمودار شد
اوله کوس و ساز صدای بلند مردم بگوش من میرسید دیدم که لشکران
دارد کوفه شده صفای بازار را جمعیت پر شده آه ناگاه چشم بر سر برد
امام افتاد و از ابن اسیران قد اقبل علی حج و قد لاحت شوارب
و النور یسطع منه آن سر پر خون را بر نیزه بلندی زده بودند که نور از
و دمان آن سر در لعل میزداد و اجملة الاسلام جاء ابو اسید بن
بنی محمد سهل گوید از دیدن آن سر پر خون گریه راه گوی مرا گرفت خود داری
کردم که مباد اگر فراتر شوم ناگاه دیدم پشت سر را اسیران آل محمد پیدا شدند
و قد لاحت علی الحسین پیش آن اسیران افکار امام زین العابدین بر شتر
برهنه سوار بود بعد از او ام کلثوم دختر امیر المومنین آمد و علیها برقع خراگین
دیدم آنخزده برقعی از خراگین دارد ولیکن با آه و ناله خطاب باهل کوفه و تماشا
کرده و فرمود ای بیروت مردم یا اهل الکوفه نحن سبایا الحسین
فخصوا البصاکم عنا و عن النظر الینا آخر اسیران احم حسین بن علی
هستم چشم خود را ازنا پوشانید و آنقدر به مبارد گشته ما و جوانمردان
نظاره نکنید آن بیجا مردم گوش سخن آن مخذره نمیدانند علیا مکرّم
زینب خاتون سلام الله علیها میفرمود معاشر الناس اما استجیروا
من الله و رسولی علی المرتضی فاطمة الزهرا فخصوا البصاکم عن النظر
الیهن ای بیجا مردم ایا از خدا و پیغمبر شرم دارید علی مرتضی و فاطمه از من ندارید که
این قدر بناموس پیغمبر نگاه میکنید از اینجا و عتاب آنخز چشم مردم را از نگاه کردن بر
این بانگ درای کار و است یازینب زار در فغانست
خورشید بنوک سینه زده رفته یار اس حسین برسانست
رعداست بناله یاک لیلی در ماتم اکبر جوانست
ازا بر بهار ثراه بریزد یا چشم سینه خونچکانست
سهل گوید سبای مثنوی عیال مطهر را آوردند تا آنکه بیابنی فرمید رسیدند در
آن مکان مثنوی اسیران نگاه داشتند سر پر خون سید مظلومان بر نیزه بلندی
نگاه کردم دیدم لبهای مبارکش متحرک بود چون گوش فرا دادم دیدم قرآن
میخواند سوره کھف را تلاوت میفرمود باین آیه رسید ام حبیب است ان
الکھف الرّقم کاواضی ایاینا عجبا سهل گوید گریستم و عرض کردم
ای مولا امر تو عجیب تر و عظیم تر است و زانوی از قوت بازماند بهوش شدم
چون بهوش آمدم سطر امام سوره را تمام کرده بود و شنیدم

بقیه احوالات و در دو کوفه

چون اولاد رسول داری فاطمه تولد ایاچشم بر آب و لکبا دارد کوفه
 خراب کردند از هجوم تماشاگران راه عبور بسته شده بود چنانچه علی مرتضی
 راضی میفرماید قبله ملت شوارعها و سکهها و ذقائها من الرجال
 والنساء والشيوخ والشباب والصلبة والصلبا فمهم بآل و منتخب
 منهم خلائط طوب قریب بیت سر بالای نزه بود و شصت و چهار تن
 بر شران و بعضی بر قاطر و بعضی در محلهای بی روی پوشش که عرب ادرا اقباس
 میخواند سوار بودند در بغل بر زنی دختر بچه سرو پای برهنه اشگریز بود کوفیا از
 مردوزن و کوچک و بزرگ تماشای ایشان بعضی خندان و بعضی گریان بودند
 در کتاب یاض علامه از بعضی موفقا اصحاب خود نقل بنماید که سهل شری
 از شخصیکه جدیدی نام داشت نقل میکند گفت ای برادر من در
 سال شصت و یک از هجرت در کوفه بودم که لشکر ابن زیاد از کربلا گشته
 بودند و اسیر آل احمد مختار را وارد بازار کوفه کردند خرابت دنیا مهتکا
 الجوب یلطن الحد و دیدم زنان چندی را که گریانها دریده سینه
 صورتها غراشیده متصل لطمه بر صورت میزدند و تنگ میخیزند من از پیر مردی
 احوال پرسی آن اسیر را شنیدم میگفتم آن پیر در جواب گفت آیامی بینی سر
 بر سیمبر را که بر بالای سینه آباتی مطلب بدان در این اشاکه شیخ برای من قصه
 را بنیاس کرد و اذ ابامراه کانتها النبر المذا علی سنا بعد در من غیو طأ
 ولا حجازی را دیدم مانند طای بنفش بر کوهان شتر لنگ و لاغری نشسته که
 نه آن شتر چهار داشت و نه آن محذره حجاب پر سیدم یا شیخ این محله که باشد
 ام کلثوم دختر علی است و اذ اخلفها و لدا قد اضر الوجع علی سنام عجب
 اعجف و داسه مکشوف والد حمیل من سابقه پشت سرم کلثوم
 جوانی عیسی و بیمار را دیدم که بر کوهان شتر لاغری قرار گرفته اما با سر برهنه
 و خون از قاپای آنبلیل سیلا داشت پرسیدم این جوان بیمار کیست گفت
 علی بن الحسین است فحفظنی العبرة از دیدن آسید عیسی گریه راه گلوی مرا اگر
 دیگر قوت حرف زدن نداشتم اما میدیدم که زنههای کوفه بر بالای پشت
 باجهما تماشا برآمده بودند باین اطفال حوزد سال که در بغل زنان بودند
 نان و خرما میدادند که عبارت این است خمس تمر و قطعة و عقیق یعنی پنج
 دانه خرما و پاره نان ام کلثوم صبی میکشید و میفرمود حج علی من یصدق
 علینا اهل البیت فان الصدق علینا احرام ای زنها این دلسوزی نیست
 که میکشید بگذارد اطفال از گرسنگی نمیدادند بر اهل بیت حرامست جعلك
 فخذ لك من ایتك الاطفال ما خواهم و ترجمه ما الارض دست

عجب
نارنج
عجب

عجب
نارنج
عجب

میاوردن و خوار از دست اطفال میگرفت از ایستام کلثوم صد
 گریه از مردوزن کوفی بلند شد فصح الناس یا لکبا بعضی که شناختند
 که ایشان اولاد پیغمبر و آن سر فرزند زهر است گریه در میزد و ناله
 برآوردند و این بنت بنی حله و احسنا و احسنا و اذ ابامراه
 مکشوفه الرأس منشورة الشعر علی المان تستر وجهها بکفنها
 در میان زنان زنی را دیدم سر برهنه مو پریش که دو طرف صورت خود را به
 مو پوشیده بود علاوه دوست خود را بصورت نهاده بود آنقدر ستر
 نداشت که صورت خود را از آن محرابان پوشانده پرسیدم این محذره کیست
 گفتند هذه سکنه بنت الحسین آه و او بیلا بعد از او دیدم سه دختر
 بر یک شتر ردیف نشسته اند و اذ علی سنا حمل ثلاثا کافها الا فاقا
 مسلک الاطمار شعوه من منشورة علی الاکاف آن سه خانم کوچک
 هر سه مثل ماه تابان اما برهنه و عریان گیسوهایشان بدوش پریشان پرسیدم
 ایشان کیست گفتند یکی رقیه خاتون و دیگری صفیه خاتون و آن سومی فاطمه
 صفری است از دیدن حالت آن دختر آنقدر بر صورت خود زدم که چشمان من از
 نور افتاد و غمیت عینا من البکا همین نحو محذره را دیدم و دیگر پشت سر
 هم آمدند و گذشتند تا آنکه محذره محله را دیدم که با چشم گریان و دل بریای
 صبی میزد و میفرماید ای بیجا مردم اما یغضوا عیضا کیر عن حمد و سوال الله
 آیا چشم منی بنید از تماشای حرم رسول خدا دیدم صد خلق بناله بلند شد
 پرسیدم این محذره کیست گفتند هذه زینب بنت علی بعد دیدم که آن
 محذره فرمود ای مل کوفه مردان شما مردان ما را گشتند اکنون زنان شما را
 گریه میکنند پس کشت مردان ما را

| | | |
|---------------------|---------------------|--------------------|
| ای ناکان یوفا | ای سنگدل خونخوارها | برال پیغمبر روا |
| نبود چنین رفتار | از خواری با ای خشا | دارند در باغ جنا |
| در پای دل پیغمبر | هر یک هزاران خار | بستید ما را ز خفا |
| گویند ما را ناسزا | باله خدا بنود صا | برما چنین آزارها |
| روزی شود لیطان | کز عدل دارای جفا | سوزند از کردارها |
| ناله از این گفتار | ای قوم در روز جزا | خواهید گفت آخرها |
| اندوختن امصطفی | در عذر این کردارها | قومی که بودی آفتاب |
| از شرم ایشان در حیا | گردید اکنون بی نقاب | در کوچه و بازارها |
| میتا این پرستگار | ندیدان تا یکران | نالند با آه و فغان |
| از خست گلزارها | خلقان گذرانند گذر | هر تماشا سر بسیر |
| افغان شتر اندر | زین آتش رخسارها | ای کربلا ای بر بلا |

داغی نهادی بر دلم کان بنگرد یافته از گردش پرکارها
 مردم کوفه از سخنان آن محذره چنانکه شورش در جفا افتاد چشم
 خود را از نگاه پوشید و پشت دست بدند اگر نیکو چه خوب میسر باید
 وان ابرزن کوهها من حجاب **وهن من الغف في الحجاب**
 فيا لها من مصيبة ما اكفها و بليته ما لجمعها و اضعها ما تدهل الجلاص
لصوبها و تكل المقال في فقرتها قال العلامة في الرايض
 و حكى بعض اصحابنا في مقلة قائله و ذكر ان امرأة كوفية كانت من جملة
 من تفرج على سبي آل رسول الله يعني ضعيفه از زنان كوفه از جمله تاشا
 برام خانه خود برآمده بود و در سطح دار خود نشسته مشغول تفرج اسرای آل
 احمد مختار بود و لذا بالنساء على الاقنا بغير طأ و لا حجاب در این شأن نظاره
 میکرد پرده گیارم امامت و ولایت را دید که بر روی چوب چهار شتران
 بجا نشسته اند و مانند مرغ غار شکسته در ناله و افغانند یکی پدید میگردد یکی برآ
 برادر میگفت آن ضعیفه صدازد که ای نادان خسته و ای اسیران دل شکسته من
ألا انظروا انتم شما از کدام طایفه و ملت و چه شهر و دیار میباشید یکی از آن
 اسیران جواب فرمود ای زن این چه سوالیست که مینمائی آن ضعیفه گفت
 نه آخر من اسیر سیاده ام و لیکن هیچ اسیری بمثل شما ندیده ام با آنکه آفتاب به
 صورت های شما تابیده و گر سگی و تشنگی شما صدمه زده معجزه انوار سیمای شما
 ساطع و لامع است و دل از لفظ شکل و شمایل شما کنده میشود در جواب گفتند
 نحن بنو آل رسول الله و بنو آل الحسین ای زن ما اسیر دختران رسول خدا
 یعنی خوشان پیغمبر و نیز بعضی دختران خود پیغمبر و بعضی دیگر عیال و حرم حسین
 پیغمبریم **بنو آل رسول مصطفی** ایم افتاده بود و جفا می پرورده و در تنگنای
 امروز اسیر و مبتلا ایم آن ضعیفه همین که فهمید آن خواتین عیال الله و آل الرسول
 لطفت علی حدیثها بدوست بصورت زناخن بچهره کشیدگیسو کند فریاد کرد
اه و امصبتا علیکم یا اهل آل رسول الله صلی الله علیه و آله پس آن ضعیفه از پشت
 بام برآمد دختران و خواهران و خواهرزاده های خود را خبر داد و خود که چنانچه
 دختران علی و فاطمه و اولاد رسول الله را این ریاد مانند اسیران روم و زنگبار و
 این شهر کرده آن خاتون آن خواتینی که زینش نام بود و بانوی حرم عفت گویان
 غلام امیر المومنین بود در همین کوفه سلطنت داشت اکنون با کمال ذلت
 بر ناله عریان سوار است بر خیزند آنچه البسه و جلا سبب دارند بیاورید
 که خا مناس برهنه اند و از بی حجابی عرق خجالتند دختران و خواهرانش
 آن چه لباس داشتند آوردند آن ضعیفه در میان سار و تی پیچیده ایست از آواها
 و حجت الیه هم دخلت بین السبی حتی وصلت الی ام کلثوم

پس چادر بر سر کشیده تعجیل از خانه بیرون آمد و خود را در میان اسیران انداخت
 تا آنکه علیا مکره ام کلثوم رسیده با کمال عجز و زاری عرض کرد یا سید محمد
 فاشتر علی هذا اللثوا ای خام من اینها لباس و معجز است بکیر بدین خام
 های سر برهنه مرحمت کنید تا خود را بپوشانند و آنقدر از بر سگی بخوشند
 و بخروشند علیا مکره فرمود ای زن اگر اینها را بر سرم تصد آورده بخدا صدق را
 است ما یحل علینا الصدقة اهل البیت عرض کردند یا سید انما هی هبة
 منی الیکم اینها هدیه است بخشیدم بشما و پیش کش کردم آه وادید از بیایا علیا
 و اضطرابا آنکه مظاہر غیرت الهیه بودند آن ثبات مقانع را قبول کردند و
 خود را از انظار مستور کردند و بجز بن قیس هزاره چشمش باز نافتاد که این
 کار را کرد فصاح بها و شتمها سبها شد و عذر الضعیفه را دشنام داد
 آن ضعیفه از ترس این زیاد فرار کرد و خود را در میان زنان پنهان نمود الا الله
الله علی الفوج الظالمین چون در زمین محنت قرین گردید
 شهید را از بدن جدا کردند بعد از تطهیر میا رسد قبال قسمت نمودند و
 بر نیزه ها زدند بکوفه آوردند از بغدادی بچاه سرنگور است اما اسیران
 را از شصت و چهارالی هشتاد و چهار زن نوشته اند اما مردان اسیر در
 روایت امام زین العابدین چهارده نفر بودند و اسمی بعضی از آنها ثبت است
 و بعضی را ذکر نموده اند از جمله مرحوم سید در **الموقوف** میفرماید کان
مع النساء علی الحسین قد هنک العلة و الحسن الحسن المثنی قد
واسی عمر و امها فی الصبر علی الرماح و انما ادت و الحن بالجرح کان
 معهم ایضاً زید و عمر و ولد الحسن این چهار پنج نفر از مرحوم سید ذکر نموده
 و نیز مرحوم علامه در ریاض منویس که عمرو بن الحسین و محمد بن علی الباقی هم بودند
 اند عدد آنها چهارده است و اسمی هفت نفر ذکر و مشهور است ثم قال السيد
 فجعل اهل الكوفة بنحوون و بنیكون مردم کوفه که حال زار اسیران را میدیدند
 و سر مارا بنوع مشابره میکردند و نوحه و گریه مینمودند امام بشار میفرمود
 ان نحوون یبتکون من اجلنا فقلنا آیا شماریه و نوحه از برای ما میکنند پس
 مردان را که گشته از کلام مرحوم سید عبارت دیگران چنین استفاد و مفهوم میشود
 که اهل کوفه معرفت نداشتند پس از آنکه فهمید و شناختند که این اسیران شکسته
 آل رسول و ذاری فاطمه بودند بنای گریه و زاری نهادند بطوریکه مخالف
 و موافق نتوانستند خود را از گریه نگاه دارند چنانچه **فتوح بن اعثم**
و ترجمه ابو الفتح هر دو ذکر میکنند که آن اشخاصی
 که همراه اسیران آل احمد مختار را از کربلا برگشتند اسرا را آوردند در میان
 ایشان جماعتی بودند که از رفتن بکربلا نادم و پشیمان بودند و از اعمال و

بعضی از آنها ثبت است

بعضی را ذکر نموده اند

افعال خود اظهار شرمندگی و مذمت میکردند درین راه گریه میکردند
 و بر جان خود میترسید و میظهر و الناسف للذاتة علی بن حسین علیه السلام
 که در آنوقت عیسی بود میفرمود که ببینید این بی جا مردم را که جمعیت کردند
 در و کبر با آوردند پدرم و عمو ما یم و بنی عام مرا کشتند اکنون که برگشته اند
 بر ما گریه میکنند پس آنها را که کشته شدند اکنون ما را که اسیر نموده از این وضع
علامه مجلسی با سند خود از شیخ مفید روایت میکند که لما قبل
 بالشفوة الى الكوفة على الجبال فغير طاجع لنا الكوفة فيكبن
 میفرمایند زمانیکه پوشیده رویان حرم امامت و نبوت را بکوفه آوردند نهایی
 کوفه حال زار آنخواتین مکررات را دیدند که بر شتران بیجا زانسته بکوفه
 که دل سنگ آب میشود زنها شروع بگریه و ناله و نوبه نمودند امام بهار
 که صدای ناله زنها را کوفه را شنیدند قد هنکنا العلة بیماری حضرت را از
 پا در آورده و در گردن مبارکش غل جامعه بود و فی عنقه الجامعة و کیداه
 مغلوله الحنقه غل جامعه غل را گویند که جمیع بدن را بگیرد مانند پیرانی از آن
 با این حالت دست بایش را بگردنش بسته بودند که لک پای مبارکش ابرام
 بر شکم شتر محققا بسته بودند که بذات خدا جل امیضیت از قوه بشردور
 است بلکه بقوه امامت اینهمه بلا را تحمل بود حاصل بصوت ضعیف فرمود
 ان هولاء النسوة یکن علینا من قبلنا این زن ها که دارند بر ما گریه می
 کنند پس مردان ما را که کشته شدند در منتخب میفرمایند چون آزار
 و ادیت بر اهل بیت رسالت زیاد میشد و بر اسراحت گیری میکردند
 و یا آنکه از سنگینی غل جامعه و بستن دست و پا بر حضرت دشوار میشد
 با چشم گریان میفرمود یا قوم والله نحن معشر رسول الله فاکموا لاهل
 رسول الله ای مردم بخدا قسم که ما عترت پیغمبر حق احرام و اکرام داریم
 محض خاطر پیغمبر اینقدر ما را زجر و آزار نکنید رعایت ما کنید الی آخره
 علی اکرمه زینب خاتون سلام الله علیها دیگر طاقت نیاورد و بدو کرد
 با بل کوفه و از روی سطوت و هیبت فرمود که ای مردوزن کوفه ساکت باش
 و قد اوتما الى الناس ان اسکوتوا دست خدائی از آستین کبریا بی بد
 آورد فرمود ساکت باشید مردوزن از عتاب خطاب از سطوت خیر
 ابوترا ببت رب الارباب همه ساکت و صامتند فارقت الانفا
 و سکنت الاجراس از اشاره آن اصل عصمت و خدا نفسهای
 مردم بعقب کشیده شد و رنگ شتران خاموش گشت
 چو زینب آنکه او را زحق در آستین شد چو زینب آنکه خورشیدش بر اندر آید
 زنی باینهمه شوکت نزیده دیده گردون زنی باینهمه سطوت بعالم کی نشاند

خطبه

خطبه خواند علیا محذره خست رنیب کلام الله علیها

حیا از روی زهر امینمایم و زهر میگویم که زینب سر برهنه جایش را بگذارد
 صبار و در بخف بر کوته آبش زبانی که زینب در میان کوفه چشمی خفته اند
 ندارم با و را گویند دیدش دیده مردم که دو آه خویش مخفی از ناخود آید
 المحاصل آنخزده و شکسته سراز محل بیرون کرد و بنای خطبه خواند و
 توجع و تقریع اهل کوفه را گذارد وادی گفت که من خطبه می خست امیر کوفه
 را در کوفه خیلی شنیده بودم و تا آنروز دیگر از احدی آن مضامین و
 رشاقه نشنیده بودم مگر از آن معصومه مظلومه و لم ادر حقرة قط الظن
 منها کانتها تفرغ عن لسان امیر المؤمنین در عالم بیخ و بیخ و بیخ و بیخ و بیخ
 از کلام آن محله سخن نگفت گویا کلام و عباد آنخزده از بیابان و کلام پدید
 حضرت امیر جدا شده بود
 حکم کردش را بر که دیدی فاش گفتم ان حیدری گویا که در طی سادار
 فقال الحمد لله والصلوة علی الی رسول الله اما بعد یا اهل الکوفه
 یا اهل الخلد والخلد فلا رقا العبر ولا هدا الرنه فانما مثلکم کما
 نقضت غزلها من بعد قوه انکاثا متخذون ایمانکم دخلا بینکم
 و هل فیکم الا الصلف والزخوار و اللقا عا جرو عن الاعمال
 فاکون البیعه مضیعو للذمة فنبشها فقلت لکم انفسکم ان
 سخط الله علیکم و فی العدا انتم خالون کلام آن محذره چون
 با بیجا رسید و خوش و ضحی از مردوزن بلند شد علیا محذره فرمود و تبکون
 و الله فابکوا کثیرا و احضوا قلیلا و لفتنتم بهاها شنادها
 و لن تقبلوا دهنها عنکم ابدا یا گریه کنید آری و اندیش بسیار بگریه
 و کم بگریه زیرا که شمار سیده اید و بار و شمار که جاست آن هرگز از دامن
 شما شسته نخواهد شد فلیل خاتم الرشا و سلیل اهل الجنة و ملازمکم
 و مفرج فاذلکم و اما متحجتم و مدحجه محکم خذلت و قلمت شما بود
 که سبیل خاتم الرساله و آقای جوانان بهشت را که ملاذ و طبا همه شما بود
 و پناگاه همه بلا بود و واسطه رزق و حجت شما و بسیار بلندی رتبه شما
 بود و خوار و ذلیل گردید بر کس با او بود همه را کشته و خون آشامید
 شما مال دون منقضا و نکسا و لقد خا السعی و تلبت الی لیدی خست
 الصفقة و بؤتم بغضب من الله ضربت علیهم الذلة و المسکنة
 تمام دنیایشان محذره را در حق خود صادق دیدند و جان و ایمان خود را در
 معرض خطر یافتند چنان بگریه و رافا و ندکه دوستی بر سر میزدند علیا محذره فرمود
 یا اهل الکوفه ان الله وای کید لرسول الله فریت وای دم له یفککم و اگر چه
 سبتم لقل حتم شیئا اذا انکاد السموات متفطران و یوشق الارض

و تخریب این هتدایا میباید که جگر سوخته را پاره کردید و خستید چه
 خونهای نجاکت بختید و چه زینبانی را از آسودگی سیر کردید کاری کردید
 نزدیکی و آسمانها از هم بپاشد و زمین جگر خود را خورد و گوشتها از هم بشکافت
 افجهتم ان قطر الماء و لعدا الاخرة لغوی فلا یستخفکم للهل
 فانه لا یجوز البذل و لا تخاف علیهم فون النار کلا ان ذلک لبالرضاء
 کلام علیا محذره باین مقام که رسید سالت کردید را وی گفت من بمردم را
 حیرت زده یافتم فرائد الناس بها قد ردوا و ایدهم الی افواههم تمام است
 بدین بارده و پشت دست میگیرند و دایست و بکسی حتی اخضبت
 لحنیه بر مردی را دیدم آنقدر گریه کرده بود که محاسن را از اشک خیم خفا
 کرده بود گریان گریان میگفت آری ای خاتون کهو لکم جن الکھول و لنکم
 اذا عدل لعل لا یجیب لا یجری بران شما بهترین پیران عالم است و اولاً
 شما در شمار این اولاد و نیستند که برگزوار و دلیل نخواهند شد مؤلف
 عرض میکنم جهت سکوت علیا محذره بعد از خواندن خطبه بنا بر آنچه معروض
 است که شمر و ولد الزناد دید که مردم در شور و گریه اند برای اینکه مباد آشوب
 شود بخوبی ملعون حکم گردیزه که سر مطهر آقا بر او بود نزدیک کجاوه زینب
 برد تا رسید و سالت شود چنانچه عرض خواهد شد و نیز از آن خطبه مفصل
 تر است که مرحوم سید شیخ طبری نقل نمایند و انشاء الله آن خطبه در موقع خود
 عرض میکنیم یعنی در رجعت اهل بیت راستار شام دور و دیکوفه خوانند
 خطبه های حضرت زین العابدین و حضرت زینب ام کلثوم را که اغلب اهل
 بلکه تمام ارباب مقاتل در حله اول نقل کرده اند و معتقد باین حله ثانی و استنباط
 مردم کوفه بعزت و احترام و حجاب و مانع نشستن مردم از گریه و بدو اهل بیت
 حلقه ماتم زدن و اشک ریختن با حضرت مام زین العابدین از خیمه بیرون آمدن
 و گریه گذاشتن بعد خطبه خواندن بر مردم کوفه و گریستن مردم و اذن جفا کردن
 و حضرت اذن ندادن همه را در دفعه اول ذکر کرده اند بآنکه قد عن بلیغ حکم
 ابن زیاد بر آن بود که مردم را زجر نمایند و در کسند که مباد آشوب شود
 کسی از ترس این زیاد نمی توانست بایشان سلام کند چه جای آنکه بگوید ان
 بده تا تقاضای طلب خون پدر کنیم و یا آنکه حضرت خیمه داشته باشد و گری
 و انات که بیرون بیاید و خطبه بخواند تمام این فقرات در حله ثانی بوده و
 آنهم در نبودن ابن زیاد بعد از ششماه دیگر که از سفر شام برگردند
 معزز بوده تشریف آورده اند مردم از دحام و اجتماع کردند و حضرت هم
 خطبه خواند و علیا مکرّمه از بیغری اهل کوفه شکایت کرد چنانچه عرضه
 میدادیم اما در حله اول حکم ابن زیاد لعین ابلیس را بر زندان بردند

محققاً دیگر اثبات و گریز برای ایشان بود اگر بود در حله ثانی نبود و انشاء الله
 و فی المقتل المنسوب الی ابی مخنف روایت کرده از ابوجده است
 که من در سال شهادت حضرت سید الشهدا در کوفه بودم فرائد فاشا
 اهل الکوفه مشفقاً المحبوب ناشر الشعل لا طما الخلد و گفت دیدم
 زینبای کوفه با گریه های ریده و گیسو پریشان بسینه میزنند من از بر
 مردی از اهل کوفه پرسیدم این گریه و ناله زینب برای چیست امروز چه جز
 آتش گفت هذا من اجل اس الحسین این گریه و آشوب برای آن است
 که سر سرور و اولاد آدم فرزند ارجمند حضرت خاتم یعنی حسین بن علی را بریده
 و بر سر نیزه کرده اند در این آتش که حرف میزد دیدم لشکری که کبریا رفته
 بودند وارد شهر شدند و سیران چند از زنان در دمنده و اطفال ستمند آوردند
 در میان اسیران محذره محله را دیدم که بر شتر سجاده نشسته از ماش پرسیدم
 گفتند هذا ام کلثوم اخت الحسین این بانوی با احوال همیشره امام
 حسین است من نزدیک شتران محذره شده و اظهار تاسف نموده و پرسیدم
 ای بی بی بر شما چه رسیده بر این شمه شرح بید فرمود اید و گوئی عرض کردم مردی از اهل کوفه
 مصیبتها را جزو نگویم چه چاره گر بگویم یا نگویم
 یکی از آن مصیبتها نظر کن بین راس حسین در پیش رویم
 اگر از روز عاشورا بپرس چه آمد بر سر شاه نگویم
 یا شیخ اعلم انی کنت فی الخیمه یعنی ای شیخ بدانکه در روز عاشورا وقتی که
 برادر عزیزم میفرست من در پیش خیمه بودم ناگاه صد شیره اسب بر آمد
 بگو شمر رسید بیرون دویدم خرابت الفرس غایا و السج خالیان اکبه دیدم
 که اسب به صاحب برادر بایزید و از کون و کاکل بخون آشته بر در خیمه
 ایستاده و انتم واقعه رخ داده ناله بر کشیدم که آه بی برادر شدم زینب
 دیگر هم بعضی در آمدند در این انشای صدای باقی از جو هوا شنیدم و گویند را
 ندیدم آن ناگه این شعار را میخواند والله ما جئکم حتی یبصرت به
 بالطف من غیر الخدین معنوی بخدا قسم نیامدم بر دشمنان مگر آنکه چشم خود
 سرور شهید و سید مظلومان را دیدم بر دیکجاک گرم افتاده و صورت بر روی خاک
 نهاده و گلوی مبارکش نحر شده ای شیخ اگر از من حال را بر دارم و جوانان
 بر دارم میرسی چنانچه آن جناب خبر داده من هم بگویم والله ما جئکم
 حتی یبصرت به اگر بلا نیامدم بسوی شما مگر آنکه چشم خود دیدم
 حسین را در غری سیر بریدند تن پاکش نجاکت و خون کشیدند
 و حوله فتنه ندی نمودهم مثل المصابیح یعلموا انهم ذوالا
 اگر از جوانان سید مظلومان می پرسی ای شیخ فریب سی تن از جوانان پاکیزه

منه

عصمت صغریٰ زینب خاتون

نسخه خطی

در اطراف کشته برادر من مثل سراج رخشان و نجوم درخشان و یحیایان

که سوز خون از گلوئی آنها روان است * عربیه *

وقد دكفت دكابي كذا
دنا الى اجل والله مقد
كان الحسن سر اجايتضا
والله يعلم اني لم اقل زودا

ایشان بدانند چون من از آن یافتن این اخبار شنیدم و در قسم ادا
و گفتم ای یافتن من محبوس من انت تو را بجز معبود خود بگویم کسی
گفت انا ملك من ملوك الجن من پادشاهی از پادشاهان جن میباشم
آیدیم باری عزیز پروردگار را کنیم چون با بنجار رسیدیم دیدیم غیر پیغمبر کشته
اند و بعد سه مرتبه گفت اه و اسفاه علیک یا ابا عبد الله دیگر
صدای او را شنیدیم ابو جدیله گوید در میان اسیران حضرت امام زین العابدین
علی بن الحسین را دیدیم علی بجز خراط و فخذ اینضی ادما که بر یک شتر
برهنه بی چهار نشسته و خون از شامش بر او بود با چشم گریان و دل بر میفرمود
یا الله السؤل اسقیا لرعیم یا الله لم تراعی جدنا حینا

ای امت بد خدا بر شما باران نهد و رایح شما را سیر کند زیرا شما بدی بودید رعایا
حرم رسول خدا را در باره اولاد او نکردید با آنکه چقدر آنحضرت سفارش فرمود که

لو اتوا رسول الله یجمعنا
يوم القيمة ما انتم قهولونا
اگر ما با رسول خدا در محشر و در فرخ اکبر جمع شویم و گردنهای شما را بازگویم در جاده خویش
تسیرنا علی الاقباع عادیة
کانتا لم نشید حینکم دینا
این کار بود که شما با ما کردید که اولاد پیغمبر و حرم رسالت را سرد پای برهنه
بر روی چهار شتران برهنه سوار کردید این مزد رسالت بود
نصقمون علینا کفکم فرجا
و انتم فی فجاج الارض تسبوننا

از خرمن خوشحالی کف میزنید و بر ما میخندید و نیز عداوت شما با ما بخوشت
که بهر جای زمین بروید ما را ناسزا میگویند این بود حال ما و بیمار ابو جدیله
گوید و صا اهل الکوفه یطعمون الاطفال بمثل ثلثات ثلث جوزا

یعنی اهل کوفه با طفلان خود سال سه دانه خرد و سه عدد گرد و میدادند که میل
کنند علیا مخدزه ام کلثوم دختر امیر المومنین را ایشان صیحه میزد و میفرمود
یا اهل الکوفه ان الصدقة علینا حرام ای مردم کوفه صدقه بر ما آل محمد حرام است
و دست میبازد خنجر را از اطفال میگیرد و میبندد اهل کوفه که آنجا

دیدند صدایگریه و ناله بلند کردند حکایت رحیمه خاتون دختر
حضرت یوسف صدیق که روزه ایوب پیغمبر بود در وقت برنشانی و
مسکنت ایوب رحیمه بخدمتکاری در خانه های مردم میرفت و دست

و نان و طعام بجهت ایوب میآورد و در خبر است که روزی راضی شد

طافه کیسوی خود را بعوض نان داد اکنون بین تفاوت ره از کجا است

تا کجا این یک دختر پیغمبر برای بقصد نان کیسو میکند و میبندد از برای
شوهرش نان میگردد لیکن ام کلثوم دختر این پیغمبر کیسو میکند و نانی را که
اهل کوفه میدادند با طفلان از دست اطفال میگیرد و میگفت ای بیروت

مردم ما آل محمدیم صدقه بماند صدقه بر احرام است مردم که گریه میکردند علیا
مکره میفرمود بقتلنا رجالاتکم و بتکینا لسانکم مردان شما مردان را می کشتند
و زنان شما را میگردید چه قدر ظلم و تعدی بر ما کردید لقد عدلتم علینا

عدا انا عظیم القدحتم شیئا اذا انکاد السموات بیقظون منه و
نشق الارض و تخرب الجبال هذا انتی میگوید بعد اسیران آل محمد را آوردند
با سرهای شهدا تا بکناسه کوفه رسانید که میداکاه فروشان باشد در آن

مکان از جمعیت مرد و زن قیامتی برپا شد و قامت هناك علامة
الحشر من تواتر النظارة و تراکم زخما الرمد و النفارة و توافر الاصوات
بالبکا و الانحاب لم یظهر بالکوفه مثله انقلاب تماشا بیان

بعضی گریان و برخی خندان از یکطرف صدای کوس و نفاره از یکطرف
صدای طبل از طرف دیگر صدای ضجه و ناله طفلان ماه پاره و زنان و دختران
آواره از غلغل و دلوله در شهر کوفه چنان انقلاب برخاست که مثل آرز و

نیاید احدی را جرئت آن نبود که دست حمایت از آستین حمایت بد
آورد و کسی جرات آن نداشت که از روی غیرت منع اذیت از اولاد پیغمبر کند
دأس ابن بنت محمد و صیه

للساخرین علی قناه یرفع
و المسلمون بمنظور و بمسمع
لا منکر فیهم ولا متفرع

ی که تذکره الامم مذکور است که نامردی از تماشا بیان از روی خیریه
و استعزاء بگری میبافت که خوب خداوند از این قوم کیفر کشید و انتقام آورد
چه بد عتقا در دین انداخته و چه کارا کرده بودند در این اشاک سخن در دین

آن نامرد بود سگی از آسمان بر آن آمد و بدان سخت گوی آن بدگو خورد فی الفور فدا
و جانا بالک دوزخ سپرد بشر *

این انتقام گرفتاری بر دوزخ
باین عمل معامله دهر چو نشی

الالفة الله علی القوم الظالمین
روایت مسلم کی کار در سحر کوفه خراب

از مسلم جصاص نقل ینما ید که مسلم گفت این بیثبات نهاد مرا خواست
مرمت و اصلاح دارا لایاره خود در کوفه مشغول بانی و کج کاری و تعمیر
بودم در آنوقت که در فقر را جصاص میگردم فاذا بالظلمات

از برای

قد ارتفعت من جنب الكوفة ناكاه دیم از اطراف و جوانب کوفه
صدای حمیب و آوارهای غریب بلند شد بانگ کوس است که از غرش
برین میگردد چنان غلغله و دلوله بر سر پا بود که گویا زلزله بر زمین افتاده
بود از خادمی که در نزد من بود پرسیدم چه شده که می بینم کوفه از صدای
ضج و از جای کنده شده خادم گفت الساعة اتوا بوا من خارجي انت
که سرکنجارجی که برای المؤمنین رزیده خروج کرده بریده اند و میاورند بر سر
من هذا الخادجی نام آن خارجی را میدانی کیست گفت آری حیرت
است مسلم گفت چون این را شنیدم از خادم جدا شدم و ولطمت بوجهی
خشیت علی عینی آن تلها چنان بادست کجی آوده بصورت خود زدم گفتم
آه چشمهای من کور شد بعد دستهای خود را شستم و از هتیر برآمدم تا
به کناسه کوفه رسیدم دیدم مردم تماشا می آنگذر از دحام دارند که راه
نیست و همه انتظار آوردن اسرا و سوار دارند در این اثنا دیدم
اذا قبلت نحو ادجین شقة تحمل علی ادجین جلا منها الحرم و النسا
و اولاد فاطمة علیها آه و اویاه قریب چهل شتر که چهار آنها پاره
چوب بود و بیکدیگر بسته بودند و اولاد فاطمه و ذاری رسول خدا و حرم
سید الشهدا را بر آن نشاند بودند الشقة بالكسر شقة من لوح كما
فی القاموس معنی عبارت مسلم حصار که میگوید اذا قبلت نحو ادجین
شقة یعنی پیش آمد قریب چهل هزار شقة بنیاشه را مخصوصا فیروز
آبادی در قاموس اللغة میگوید که شقة بکسر شین پاره چوب است
و شقة کل حلقة من شئ ما حصل انکه بر بر شتری دو پاره چوب بسته
بودند و آن اسیران کشته دآن کوتران حرم پر شکسته را بر روی آنها نشاند
بودند شعر

| | |
|------------------------------------|----------------------------------|
| و دیدم زنان چند بچازه سوار | سر برهنه همچو اسیران نگار |
| بر زن چو با گرفته در آغوش دخی | بر دختری بکمره در خنده آخری |
| در آن میان دختری همچو آفتاب | از گیسوان افکنده برضار خود بقا |
| هر دم ز روی بسینه و بالید از کبریا | نوعیکه بر فلک ز روی ناله اشک |
| بنگرم که بکس بی یارم ای پدر | در دست ناگهان جفا کارم ای پدر |
| بودم ترا چو جان عزیز می کنی | خوار و ذلیل کوچه بازارم ای پدر |
| یکدم بیالشم کن التماس من | کان جور پیشه کم کند آزارم ای پدر |

اه و امصبتا اذا جعلی فی الحسین علیها علی بعد یغیظ و طأ و اودا
فتشحه حتما مسلم میگوید که ناگاه چشمم بر امام مجتهد افتاد دیدم که با حال
زار بر شتر برهنه سوار و نیزه اعضای اش را شتر را محجور بود

و خون از رگهای گردنش جستن میکرد چه اینکه شنب آن پستانی را گویا
که از شیر پر شده باشد بمحض رسید دست و اشاره انگشتان شیراز
او جستن نماید اینجا هم مسلم کجا گوید خون به منظور از ادواج انگیل بجا
جستن میکرد و بالت زار بقول میگرد

دیدم قتاده در دام دشمن آن شاهباز گردون نشین
دستش بقیه پایش بر بجزیر سر در کند طوقی بگردن
اعضا بسته بازویش بسته در خون نشسته بااه و شیون
تن بی داد سرب می عمامه دل به تیرار جان برب تن
آتش خود رفته بگردون خورشید چو دی جاری بدامن
لبی خشک پرموده عنقی رخسار زردش افسرده گلشن
برق فحاش ارض و سدا افکنده آتش حرمین بخرمن
اهل تماشا در جوش و غوغا صحرا بصحرا بر زن به بر زن
نالان ز درگاه گبر و سلمان گریه بجا لش شیخ و برهن
و هو یقول بصوت حرمین بادیده گریان و آه آذری میفرمود شعر
یا امة السؤلا سقیال ربکم یا امة لم تراعی جلا فینا
ای بدترین امت شمارا خدا خیر نهد که رعایت حرمین را نکردید
دیرینا علی الاقبنا عادیة کاشنا لم نشید فینکم دینا
این حق ما بود که اولاد پیغمبر را بر روی چوبهای شتران بنشیند و اسیران را در
شتر و دیار کنسید ما گریه شدین دآین شما نبودیم و صا اهل الکوفه دنیا
الأطفال الذین علی المحافل بعض الهم و الحزن و الجوز ابل کوفه را دیدم که بر
اطفال خور و سال خورا و جوز و پاره نان میدادند و ام کلثوم ناله و فریاد میکرد
ای ما ای ناسلمان ان الصدقة علینا حرام صدقه بر ما آل محمد حرام است
پس دست میآورد و آن نان و خورا را از دست و دهان اطفال میگرفت
و برین میآورد و مرد اهل کوفه از این کار دختری علی زار را میگریستند که به
بسیه بچها دارند از گرسنگی میمیرند و آن مخذره راضی نیست نان و خورا را
بخورند حق داشت و الله زیرا که عالم صدقه خوا احسان این خانواده اند
الکون چرا باید نان از دست لیسان این امت بخورند علیا مخذره گریه زنهار
میدیدم میفرمود فقلنا ارجالکم و تبکینا انسانکم مران شما قاتل ما هستید
و زنان شما را میگریزند فالحاکم بیننا و بینکم الله یوم فضل القضا
خدا بقا لی ما و شما روز جزا و فضل القضا حکم کند مسلم گوید فینما طه
اذا البضیة قد ارتفعت یعنی در آن اشاکه آن مخذره معصومه داشت به
اهل کوفه عتاب و خطاب می نمود ناگاه صدای فریادش و غلغله مردم

شرح حال حضرت
امام حسین علیه السلام
عبد السلام

مقدور دان این کوفه
با اولاد پیغمبر

حال از حال
اسیران کوفه

نگو شتم رسید چون نظر کردم دیدم سرهای شهدار آوردند و شعر
دیدم از راه رسید سوارانی چند بر سنانها سر برنج شمشیر
شده از گیسوی شلین جوانان زها بر زمین مشک فشان غایب مویا چند
نقد مهم را اسلحسین هود اس زهری شبه الخلق بر سولا الله یعنی
پیشاپیش سر با سر و سرهید که مانند ماه تابان زهری و قمری بود

و نیز شبیه ترین خلق بر سولا الله بود بنوک نیره عیاشد سری جلوه سری
بچهره و بقفا آفتابی و تسری گسوده بود و چشم حاجت جو میکرد
زنوک نیره لبوی سکینه میکرد و لحظه کسوا الشیخ قدماصلها
خجنا محاسن پر خون آقا از سیاهی رنگ گویا رنگ خضاب و وجهه
داده قرطالع دائره صورتش مانند ماهی تمام بود که از افق تیره طلوع نموده
بود محاسن شریفش مثل ماه بر اطراف ماه دایره زده بود و الراج بلعیمیا
و شمالا باد که میوزید محاسن شریفش را بهین و یسار حرکت میداد شیع
با غیرت نمی تواند طاقت بیاورد که بعد از نه تنای سال بشود که سر مویش

بر سرنی بوده پس چگونه خواهر طاقت بیاورد که چشم خود به بنید که سر برادرش
آنطور بالای نیره است آه فالفت زینب فرات داس اجنها چشم
زینب داشت که بر سر مجروح برادر افتاد که بان کوبالای نیره بود طایا دور

فخطت جبینها بمقدم المحمل حتی دابنا الدایرج من تحت قناعها
سر خود را بلند کرد پیشانی را بچوب پیش روی محمل زد و شکست دیدم که خود
از زیر مقنعه آن مخدزه برین آمد **علاصک در ریاض میفرماید النبط**

الضرب بالرأس منه مناطحة الکباش یعنی معنی نطح زدن سر است بشدت
از این تسبیح است که دو قیج جنگی کله بکله هم میزنند چگونه شدت میزنند همان
نحو علیا مکره بی طاقت شده و سر را بچوب محمل زد و خود را بهر رنگ برادر خست
یعنی حسین جان من در مصیبت با تو شرکت داشتم داغ جوان دیدم داغ
برادر دیدی دیدم تشنگی و گرسنگی غموم و سهموم و کربت دیدی من هم دیدم کربت
جرا ریش تو غرق خون باشد و گیسوی من نباشد فخطت جبینها بمقدم المحمل

سر خود را بچوب محمل زد و سر را بچوب محمل زد و سر را بچوب محمل زد
ز دل آنکه فروشی تازه برداشت
که ای رعنای غزال دست تحید

تو تابان نیست برج جلالی
فغان گزینش بیداد اعداء
دل پر دردم از داغ تو خوشست
همی خواهم کز آب چشم نمناک

در ریاض میفرماید

عقده

کشد گردون مرا بشکسته محمل بدینال سرت منزل به منزل
مرا داغ جوانان سپیه کرده سموم مرک تو تا تیر کرده
راوی گفت دیدم محمل آن مظلوم روان شد و خون از زیر مقنعه و محمل جاری
بود مسلم گوید دیدم فاصت المیه مجزعه و جعلت تقول بادل شکسته و
شکسته اشاره بر برادر کرد و از سوز جگر این ابیات را خواند

یا اخی یا اخی یا اهل الدار لما استتم کماله غاله خصفه فامدی غروباً
ما نوهت یا شقیق فوادى کان هذا مقداً و احموا
ای هالک بشده زینب که مردم تو را بانگشت نشان میدهند و هنوز کمال تو
تمام نشده بود که از پیش چشم خواهرت غروب کردی حسین جان از همه مصیبت
تو مجز و مطمع بودم اما این مصیبت را هرگز بخاطر نمی آوردم و حتم نمی دانستم
که سر تو بر سر نیره و سر زینب برهنه باشد میگفتم شاید کار من و تو با بنجا
نرسد اکنون آمد بر من از آنچه میرسیم برادر

یا اخی فاطم الصغیر کلما فقد کاد قلبها ان یدبا
ای پاره دل زینب و کلمه با دخترت فاطمه صغیره حرف بزنی که نزدیک است
از غضب میرد برادر جان تو که دل نازک بودی اطفال خود را دوست میداشت

یا اخی قلبک الشقیق علینا ماله قد قتی صا طلیا
یا اخی لو لم یکن علیا لد الا سر مع الیم لا یطوق جواباً
کما او جوباً بالصبر فاداً بذل فیض و معاسلوا

یا اخی ضمه الیک قرینه و سکن خواده الموعوباً
ما اذل الیتیم حین ینادى بابیه و لا یراه محبباً
علامه محقق در ریاض میفرماید از تصویرش علیا مکره زینب خاتون

سلام الله علیها که آن مخدزه سر بچوب محمل زد و سر خود را شکسته و خون از
زیر مقنعه جاری شده بخو که حاضران و ناظران جریان خون را دیدند درخت
مخدزه مکره مجلد زینب دختر امیر المومنین مع کمال عقلها استحکام

دینها و براعتها فی العلوم و الأداب مع وصیت اجها الامام بش
امثال هذا الفعل بل و اقل منه مشکل و مستبعد بل و منکر آن کمال
عقل و فهم و علم و استحکام دین و دانستن شرایع و قوانین و مسائل و این
و کمالات و آداب با وصیت برادر مستطاع که آنچه در جاهلیت مرست

ترک کردن و پیرامون امثال این حال نگردد از جزئی و کلی از آن مظلوم
این کار سر زده باشد اشکال بل و تیب بحال عقیده علامه ران نیست
که زدن سر از مخدزه مجلد بچوب محمل سر زده باشد اگرچه نظراً و تیرا اشتباه
دارد و الا عهد عبد الحکیم الامیر شاعرش گوید

منزل اودن اسیران از زندان کوفه خراب

بسم الله الرحمن الرحیم

لهفی زینب ذوات راسها
ضربت علی قبتا لبعبر جبینها
صوت و نادت یا ثمال الأطل
وبلاء هل من معک فی الغم
وبلاء من خطب عظیم نابی
فالمشکی لله مما نابنا
وايضاً علماً در ریاض سنا بیتا یا هلا لا لما استتم کمالا الی آخر که شیخ
در منتخب سنا آن را بعیداً مکرّمه زینب خاتون سلام الله علیها داده و میفرماید
شعر از محدّره نیست بلکه از بن حمله علیه الرحمه است از زبان حال مظلوم گفته و قصید
اش مفصل است که تمام او در کتاب ریاض حبله اسیری مرحوم والد مسطور
برست گریه های گلچینی است
چو بسا سوی آن گلستان بود
منزل اودن اسیران را بر زندان کوفه
و قال الصدوق فی الاما بسنده عن ابن نعم قال حدثنا جعفر بن زباجون
ابن میت رست و خورشید و یاحرم و یارا با سو حال ارد کوفه خراب کردند
در روز و در مجلس این زیاد ملعون بودند بلکه حکم شد که اسیران را بر زندان
برند و فردا در مجلس عام این یاد بیاورند نقل میکند که بعد از ورود اسیران بکوفه
ثم امر بعلی الحکیم فغلّ و حمل مع التثوة و السبایا الی السجن حکم
از جانب این زیاد لعین شد که زین العابدین را در غل و زنجیر بکشند و باران
های اسیر بر زندان ببرند و گفت معهم فامرونا ببقاق الا و جلّ علما
من الرجا و اللثا یضربون و جوههم و یسکون حبساً کویمن همراه اسیران
بودم آن زمان و لشکری را بسمت زندان میدرم از هیچ کویچه و بازار نگذشتم
الا آنکه از زن و مرد کوفه پر بود بهمین که چشم تماشا میان بر حال از اسیران
و سیمای مایه افتاد آن کج که شرح دادم بکریه خورشید و ناله از زن و مرد بلند
شد لطمه بر صورت میزدند و گریه میکردند بهمین حالت آنها را آوردند
تا بر زندان آه و مصیبتنا بایست یکی خبر بجفت می برد که یا علی بر خیز
و خون از دیدگان بریز که میخواهند دخترانت را بر زندان ببرند یکا کش
زهر میآید میدید دختران نوزاد و اطفال سبکسوزندش را با پیر میآید
چگونه بر ندای برند و اوایل چشم محذرات امامت و ولایت که بر ندای افتاد
چنان شوری در سر و سوزی در جگر آنها افتاد و هر یک مقال و زبانهای
داشتند شیخ صدوق میفرماید فخبوا فی سجن و ضیق علیهم
تمام اسیران را در زندان تنگی بامی آورد و کار را بر آنها سخت گرفتند
علایمه در ریاض میفرماید آنچه تقصیر کردم در کتاب بیان فرم

خبریکه آیا این زندان اطاق سر پوشیده یا خانه خرابی بوده که اطاقها
متعدد و ما محتاج داشته که ساکنین آن در سو و رفاه باشند لیکن
کیفیت تضیق و تنگ گرفتن بر اهل بیت رست از جمل و صحنات است
که با سببان اسیران را منع از دخول خروج نمیدادند و نیز آب و نان
را از ایشان مضایقه میکردند چنانچه بر اسیران معصوم علیه السلام میباید
بلکه سخت تر عمل آوردند و ایضا میفرماید الظاهر انهم سجنوا ذکورا و نساء
النساء و الاثاق و الخاد و المخدمه فی سجن و لحد لا یرون ما یفعل
و ما یستقبلهم من الخلوب المولدة من البغضاء و الحقد الا ان
و آنچه از خواهر اخبار بر می آید است که اسیران را در یک زندان جای دادند
و نیز آقا و نوکر و کنیز را در یکجا مقام دادند نمی دانستند این زیاد و ذاب
ایشان چه عمل خواهد کرد و همه در ترس و لرزه و واهمه بودند و میترسیدند
و میوحش و میگویند و بیند بگو علی ما هم علیه من الحاله الفادحه الضما
الکاضه المفقده المفضعه از بند بند هر یک از آن اسیران مستمند
و نوانی بند بود یکی در نوحه و دیگری رناله یکی در ضجه و دیگری در گریه یکی در ناله
و دیگری با جده و پدر در عرض حاجات یکی پدر پر میگفت و دیگری برادر برادر
میکرد یکی از روز سیاه خود میآید دیگری از سختی روزگار ناله میکرد
آه از دل زینب که غصه همه را او مجوز و نیز تنگی دل همه را او میداد و
جوانمده مادر آرام میکرد با آنکه هزار نفر بیایستی خود زینب را آرام کنند
و دل داری بدهند هر وقت که دل آن معصوم و مظلوم بجوش میآید آهی
سوزناک که شمر بر قبه افراک میزد و از دل بر میکشید و بر ناخال میفرمود
صبار و بخف نزد تو تراب مشاب بگو زهر خنجر در کجف خواب مشاب
بیا بکوفه بر زندان بگو که ای زینب مبارکست ترا منزل خراب مشاب
بیا که بازوی شصت و چهارم از بستند ستمگران جفا جو بیک طایب مشاب
بیا مقنعه با خود که نیست زینب بغیر موی پریشان رخ نقاب مشاب
یا غیره الله قومی و اطلبی قدی یا رحمة الله و اقبی باجنا
یا رحمة الله عونا غیر منظر یا غیره الله و فقا بالاجنا
و فی الریاض فلما جلست زینب بنت علی فی المجلس حو لها
النساء و البنات و الیسا بحاله تقشعر منه الجلود بل یزد و یجمر
المجلوس آه از این عبارت جگر گداز که میفرماید چون زینب مظلومه
و آن محدّره معصومه دختر کبری میرالمومنین را زندان نشین شد در اطاق
آن محدّره با عفاف زینهای دلخون و دختران محزون و یتیمان دل
خسته و طفلان و لشکری نشسته نشسته بجا نشسته و لهما آب و

جگر کباب میگشت اخلاص بیک جگر و توجع و توجع بیک و توجع
 و بیک بیکانها الخواتم الاما والادامل والیسا والمسلبات
 الایا علیا محذره زینب ان ذلت خواری حذر امشاهد کرد که دریا
 مجلس خانه تنگ و محلو از مرد وزن بنفشه چراغ و بر دشتانی شروع
 کرد با شکر خنجر و آه کشید از سوز جگر بادل پر شرر ناله میکرد قطرات
 اشک مثل لؤلؤ بدامن میرفت از اثر ناله آن معصومه بشیو در آمدند علیا
 مکرّم زینب خاتون رو کرد بخوابش ام کلثوم فرمود اینخواهر اش
 اخلاصا سبکی اللّمع حنا لقتل ما اغضت عینا
 یعنی آه اینخواهر از روزی سیاه مادر خزان حیدر که بعد ما باجه ما باید بینیم
 و چه ظلمها باید بشیم اینخواهر یا از برای خود بگیریم بلکه از برای آنفری که در وقت
 مردن چشمهایش را نه بستیم و بپاشش در وقت جان دادن نه بستیم آه
 حسین فدای لب تشنه تو آه برادر جان فدای بدن عربان تو قرباد دختر
 سیم و اطفال دل دینم آه واذلنا من بعد عزّا واضیعتا باجله
 اه و اخیثا بعد حسین و اغریثا و اوحدا آه شکار زیاده بر این در
 ریاض الاخران مرحوم والد مسطور است فلما سجوا طبق باب السجین
 علیهم تفرق الناس عنهم اما شامین فرحین و اما باکین
 منتحبین فاضوا بالبسلم همینکه انفوج اسیران در زندان حبس کردند
 در زندان را بر روی آنها بستند مردم تا شانی متفرق شدند بعضی خوشحال
 و مسرور بودند و جمعی گریان و محزون بودند هر چه بودند بخت بختهای خود
 اما غریز دنیا و آخرت در زندان با گریه و افغانا مانند بذر عربی که بذر
 فلیت عین الله ناظره ماذا جری من معشر نیکوا
 کم بعد من خطوبها لوکا شاهد الم تکتی الخطوب
 شیخ صدق میفرماید در آن زمان که اسیران در مجلس این زیاد
 معون بودند عبید الله سپهر جانه قاصدی بسوی ام کلثوم دختر امام حسین
 فرستاد و این پیغام را به خیر امام ابلغ نمود که امیر زمان میگوید الحمد لله
 الذی قتل رجالکم فکیف یرون ما فعل بکم شکر خدای که مردان شما
 کشت دیدید خدا با شما چه کرد آنخزده مظلوم در جواب فرمود برو با این
 بگو اعد الحجة جوابا فانه خصمک عذای بیجا جواب جیش سوگند را
 حاضر کن که فردای قیامت خصم تو خواهد بود و انتقام از تو خواهد کشید
 الاله الله علی القوم الظالمین آمدن عمر سعد لعین زویر سپهر
 زیاد علیه اللعنة والعذاب و اظہار محبت بمعون
 چون سرای سروران عالم و اسیران اولاد فاطمه میراد رو کرد خراب

نخستین
 حضرت زینب
 خاتون
 آمدند

عمر سعد

نخستین

داخل زندان عبید الله زیاد کردند سپهر سعد سما با کمال عز و در وقت
 و ایت روی مبارکاه عبید الله زینب افتخار فی فشیة و اقباله و بر فلانی
 انفس ثیابه مع جراد نیاله با کمال شادی سرور و کثرت و غرور افتخار
 میکرد و اظہار قدرت و اقبال نمود متر صدح و شاد و متوقع حمد و حسب
 از این زیاد و بر بسیار بود لیکن برادر خود رسید روی محبت ندید و بود
 و داد از این زیاد نشیند بعد از پرشش احوال و کما کیف حال آنچه علامه شریف
 گفتار در بحار الانوار و شیخ فخر و منتخب نقل سینا پند مضمون آنکه چون
 بعد از شهادت امام حسین میان این زیاد و سپهر سعد ملعون ملاقی افتاد و این زیاد
 بعمر گفت ایبتی بکتاب الله کتبته الیک مغنی قتل الحسین و طلال الی
 آنفر نیکه برای تو نوشتم در باب کشتن حسین بن علی حاضر کن عمر سعد لعین گفت
 والله الله قد ضاع منی بجدتکم که آن فرما مفقود شده دست روی بود
 ندارم این زیاد گفت چاره نداری جز آنکه آن کتابت را حاضر کنی اگر نیاد
 بداند اندازد در زمین جایزه نداری برای آنکه من در ایام حرکت تو بجز حسین
 است حج و تعلل در تو دیدم و در رفتن بکربلای میل بودی و متعذر بلکه از زنهار
 عجز خود را عاجز تر میزدی یا توانستی سستی که این شکر را تکرار میکردی
 فوالله ما ادری انی لصاق افکر فی امری علی خطرین
 و اترك ملك الری و الری منی ام ارجع ما تو ما قبل حسین
 سپهر سعد ملعون گفت بی والله من تراهم در این فعل شنیع تو بچ میگردم و صحبت
 مینوم که اگر پدرم در این کار با من استشاره میکرد میگفتم من آنچه بخواهم
 گفتم در کشتن امام حسین با و گفته بودم هر آنکه ادا حقوق پدر و فرزند کرد
 بودم ولی حکم تو گوش نکردی این زیاد گفت کذب یا الکح دروغ گفتی
 تو هیچ نصیحت نکردی بلکه از روی میل رفتی سپهر سعد ملعون این بدید خود را سر نشسته
 کرد و گفت ملا رجع احد بشتر مما رجعت بحکس در روزگار از امری بر
 نشته که من برگشتم اطاعت این زیاد و نافرمانی خدا کردم و بقطع رحم کردم
 چون کافر مفلسم چون فحشاء زشت نه دین نه دنیا و نه امید بهشت
 پس بارگاه معنوم و غضبناک بر او آمد و مکرر آغوش با خود میگفت ذلک هو
 الحشر المبین در حق آغوش این شرمناس افتاد بحسب قل الحسین من
 الحشر و اللدائم ان الشفیع لیدی لاله خیمه يوم القيمة
 بی الله الرحمن الرحیم
 روضه فاحضا الدعی بن الدعی عبید الله الاکثر الشقی ذر الرسول
 و بنا فاطمة البتول فی مجلس المشیون بالخصا والنظار للثبیت
 والنکیت و تشفیة الفؤاد باظهار الحقد والعناد

جلسه لا اصبح عبدا لله ذبا جلس منجبه و تفرغه كالشدا
 واجتمع عليه اهل الايمان الامراء والقوا بالبا من الشرطه والجنه
 خلوا كثير وجعل عظيم شب دوازدهم محرم البیت ساد پرديان
 تنق ولایت اسیران محسنه ویتما سرشته در زندان این زیاده بر برد
 تا صبح در آن زندان گرم و نیکوایک غمناک خوابید و مانند بی هر کدام از بند
 نالیده اما همین که صبح دوازدهم طالع گردید و نیم غن بر شروق و غروب
 جمتا عالم در نید در دارالاماره این زیاده را گشودند و آب جاروب نمودند
 امراد اعیان و وزراء و ارکان روی بارگاه آوردند این زیاده بسید
 با کمال تفرغ مانند مردود و شداد آمد و بر تخت سلطنت پانها ملحدین
 و کفار و منافقین و اشرا بر حوالی وی جمع آمدند و هر یک در مقام خود قرار
 گرفتند و از شان و قراولان در دربار دارالاماره با سپاهیان و از شماره
 صف در صف زدند فام اللعین فی اللشائین با خضار الحسنین
 و فطشت من اللجان این زیاده فرمانداد بر وید سر سلطان شهید احین
 ابن امیر مؤمنان را در طشت طلا بگذارید و در حضور حاضر کنید
 فاحض عند و سایر الرؤس منصوبه علی الاختیار بالبا پس سلطان
 مظلومان را آوردند و در حضور آن کافر گذاشتند و نیز سایر سرار که در
 دولت سر بود در دارالاماره نگاهداشتند از دل او باش بود و قتل
 بتفرج و تماشا جمعه بودند و آن سرای یوزانی بر بالای تیره مانند شمع تابان
 و شعل خروزان بودند امیر با خضار الانکا دکور و انا قان من السجین المجلس
 حکم دیگر آنکه اسیران آل سول دختران فاطمه تولد امر نمود از زندان بیرون
 و مجلس حاضر نمایند اهل عناد بگم این زیاده روی بر زندان آوردند و با کعب
 فی و تارینه دکور و اناث سلسله علیه بنویه را از زندان بیرون آوردند
 مانند حلقه های زنجیر بهم پیوستند و با نهایت دلت روی بصر این زیاده نهاد
 کتابی حق الامام المسجون المشحون قوله رب السجین احب الی مما یعدنی المیم
 اما اذل اعذار امام بیما که زندان در زندان گوار خوشتر از مجلس این زیاده
 بود لیکن چه چاره خوابی خوابی ابلیت رست پناهی را وارد فطرین زیاده نمودند
 حجام علی حاله من قصوها تفتت الالباب و تفتت فی الاعضاء مرثیه
 ای سپهر و ازگون از دور بیدار بود
 دختر زهر ارجا و مجلس این زیاده
 بستر بر خنای از گیسو خود نقاب
 پشت کردی بر اسیران و بر این زیاده
 بجو بگذاشته کافه خواهر اندر زندان
 بسته لبان و حشمت میثا فاموشی
 دختران زهره زهره نامی بی حجاب
 هر که گشتی داخل آن مجلس از عناد
 نه برایشان عستانی برایشان عبا
 سرشته طایر بر بسته مرغان هوا

زین گیسو پریشان ریاضت
 در میان بنشیند آن مظلوم پر شور
 بجو ماه منصف اندر میان
 زیر لب بسته گشتی و اسیران
 فادخلهم علیه الراس بن یزید و واقفهم لجمع لای با نیات
 اسیران را وارد کردند و در حضور این زیاده ایستاده و اداشتند مردان
 اسیر همه سر بریزد دختران صغیر لرزان زنان مو پریشان پشت یکدیگر پنهان
 و از نا محرم گریزان فاطره عند و جاهل و استرسانا هم بعضی
 بالشعور المنشور اگر شیع تصور حال پریشان اینا بنماید باید از غیرت
 دین خود را هلاک سازد که عصمت خدا خواهد دختر سید الشهدا در میان
 این همه نا محرم بی ستر و بی حجاب بی معجزه نقاب ایستاده بعضی صورت خود را
 بساعد بند دست می پوشیدند و بعضی باستین ستر می نمودند و بعضی با مقنعه
 کمره و مندرس حجاب می نمودند و بعضی موی پریشان بصورت افشان داشتند
 مثل ماتبان در برابر گیسو پنهان بودند و بعضی خود را در پیش رو مخفی می نمودند
 و جلادها با شمشیر برهنه در اطراف ایستاده دختر فاطمه از ترس و واهمه
 مانند بید میلزیدند جمعیت عام در قمار زده ام نموده بودند که عبارت خبر
 این اوطان للناس انما عا ما گفته بود هر که میخواهد تماشا بباید باید
 حاجب چوب منع جلو احدی نگذارد بنا و علیهم هذا مجلس مشحون با صفت
 خلایق و اختلاف طریق بود امام بهار چون باتن بتدار و باز بخبر حضور
 این زیاده ایستاد فرمود سنقف و تقفون و سنسل و تسثلون
 انتم لا تعدون و لا ترون لرسول الله جوابا در حضور ایستادیم شما هم جواب
 ایستاد بعضی در حضور رسول خدا روبرو از پا پر سید از شما هم خواهند پرسید
 لیکن شما در آن روز چه عذر خواهید از برای رسول خدا این زیاده کشید جواب
 نگفت کما فی المفضل المنسوب الی ابی مخنف فاما زینب الکبری
 اما علیا کرمه معصوم زینب کبری خرفا طمه زهر چون مقنعه و نقاب بر تن
 نداشت با آن زنان اسیر در اینجا ایستاد از زنهای اسیر جدا شده خود را
 بگوشه مجلس رسانید جمعی از کثیران چادر دارد و در آن مخدیه را گرفتند و
 آن ناموس خدا مانند شمس الضحی در میان انگیزان پنهان گردید گیسو پریشان حال
 و لنعم ما قال
 نمود بر من نقاب روی دل آرا
 فلند گیسو مشکین بر روی عارض
 بر زهره زهره را غی کشید بخورشید
 نه با بظلمت داعی بود غصه حب
 نشست فرد قلوب حرم چون قطره کار
 کینز کان همه دوش سارده دانه
 بر آنکه فاطمه را دیده ساخته بودی
 گمانشان که بمن زینب است زهره را
 شیخ معتمد رحمته الله میفرماید فلعلت زینب فی الحکام

فی جلمه متکوره و علیها اذل ثیابها فخصت حتی جلست حتی
 من القصر حفت بها امائها علیا مکرمة متکوره داخل مجلس
 یعنی بخوبی وارد شد که کسی او را نشناخت با لباسهای گریخته مندرس که
 همه پاره پاره بود در میان جمعی از کنیزان بود رفت در گوشه قصر نشست
 کنیزان در گرد آن خاتون حلقه زدند لیکن این یاد فهمید که در میان کنیزان
 آنخزده مجله پنهانست و خود را متکوره میداد و میخواهی او را نشناخت
 من هذه التي انحازت جلست فاحية من القصر این زن متکوره که بود
 که از زنهای جدا شده رفت در گوشه قصر نشست جواب این یار را داد
 فاحنا نائيا وثالثا مرتبه دوم پرسید جوابی آمد مرتبه سومی از کنیزان
 گفت هذه زينب بنت فاطمة بنت رسول الله (شعر)

اینست که کرده تو خوارش انداخته ز عیبارش
 این زینب خواهر حسین است که کف شده صبر و استیبارش

این زیاده اینکه دانست آنخزده نتیجه احمد مختار و بضعه حیدر کرار است
 مادر سیمان و طفلان بی پدر است دختر برای تولست خواهر حسین
 مقتول ناموس خدای اکبر است عمه شایسته برای اکبر است بخاطرش
 گذشت سر سلاطین بدید آستیده را که داغ شش برادر دیده و از مرگ
 بیجده جوان قدش حمیده سرش در دروازه کوفه شکسته شب گذشته
 در میان زندان گرسنه و تشنه با اطفال بی پدر خو بگر بر برده گفت
 وقال لها الحمد لله الذي فضحك وقلبك وكذب حدثك زينب شكر حمد
 میکنم آنخزده را که شمارا مفتضح کرد و مردان شمارا کشت و دروغ شمارا
 نثار نمود و دختر امیر المومنین طاقت نیافرده فرمود الحمد لله الذي
 اكرمنا بنسبه محمد صلى الله عليه واله و طهرنا من الرجز بظهورنا
 بفضيح الفاسق و يكذب الفاجر هو عرفت اني حمد میکنم خدای را که
 گرامی بیسمعیر خود محمد مصطفی کرد و پاک کرد ما را از هر رجز و گناه ای
 ظالم رسوائی نمود مگر فاسق دروغ نمیگوید مگر فاسق و فاجر ما سلسله از

فناق و مجاریسیم آنها عزیز ما میباشند یعنی تویی

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| ما شفيع كذا خلقنا | ما عزيز خدای سبحانیم |
| نام ما ابتدای برنام است | اول آغاز و آخر انجام است |
| هم بازنده هر کجا جانی است | از در ما اهر کجا نانی است |
| هم زود رسیدیم شب داج | بمددای فیض محتاج |
| دستگیر جانیان با هم | قاسم رزق زندگایم |
| دور از خیرین پاک از عینم | کاشف اهر عالم کهنیم |

زینب

حاجه

آن تویی فاسق ای زن آزاده
 فاجرستی نارتویی
 دین بدنیای خوشتن داده
 دور از فیض کردگار تویی

این زیاده گفت ای دختر علی کیف دایت صنع الله با اهل بیت
 خدا با برادران و خویشاوندان چه کرد و چگونه آنها را خوار و تلون نمود
 علیا مکرمة فرمود کتب الله علیهم القتل فبرزوا الی مضاجعهم ای سپر زیاده
 سر نوشت برادر ما را نش از روز ازل قتل گشته شد بود و نیز شهادت
 را قبول کرده بودند و شهید راه حق شدند اکنون بسوی مرتبه عالی خواب
 گاه متعالیه فتد اند سبیم الله ببنك و بنهم فحاجوا الیه حیضمون
 عنده روزه باشد که خدا را با آنها در یکجا جمع کنند ایشان با تو در حضرت
 پروردگاری محاسن کنند و انتقام برادر مظلوم را از تو باز گیرند و حق

اللهم فانظر لمن الفتح يومئذ تكلمك امك يا ابن مرجاجاه كن در
 آنروز پر سوز از برای کدام رستگار و نجاست مادر است بعزایت بنشیند
 ای سپر جاکه جانی جرات کردی خانه را رستار ویران کردی اهل بیت رستار را برادر
 قال المفيد فغضب بنو فاستشاط ابن زيارحنا آنخزده
 در غضب شد و بعضی حرفهای سخت زد آنقدر که عمر بن حریث داروغه
 از جای برخاست نزد تخت آمده و گفت ايها الاميراتها امرأة والمرأ
 لا تأخذ بشئ من منطقها ای امیر بایزن چه قدر سر بر میگذاری و آننگی
 چنین زن داغ دیده ستم کشیده که پوشش و حواس در سر ندارد این زیاده
 گفت خوب شد که دل من از گشته شدن برادر شفا یافت و شفا الله ففنه
 من طاعتك والعصا من اهل بيتك (شعر)

منت خدای که غم زد و چاره کرد
 دیدی که تیغ شعله قهرم چو شد بلند
 جامی حسین بدار آلا ماره کرد
 نه رحم بر جوان و نه بر شیر خواهر کرد
 دیدی که سر برهنه ترا پای تخت من
 حاضر زان باد و جنگ نثار کرد
 آه از دل اغدار زینب که از شهادت و سزایش این زیاده مثل مار گزیده بر
 خود می پیچید و مانند موسیقار سر بر برده مینالید فرقت زینب و بکت
 زینب چو رعد ناله زد بر کشید گفت
 کای بی خبر حق ز تو باید کناره کرد
 کشتی ز راه ظلم کسی که از غمش
 خیر النساء بخند برین جامه پاره کرد
 لقد قتلته کهل و ابرزت اهل البيت قطع فرج و اجشتت اصلی فانا
 لشفك هذا فقد استقيت ای ظالم آقا و بزرگ مارا کشتی و اهل بیت با
 بی حفاظ در میان ناخرمان واداشتی ریشه مرا کنیدی اصل شجره امامت را
 از پای در آوردی و فرع دوحه ولایت را قطع نمودی یعنی خانه علی را
 خراب کردی با این نظمها دل تو خشک شده و سیهات شفا یافت

خوشحالی کن که فرزند پیغمبر خدا را گشتم و زینب را بی برادر کردم آرام گرفتم
 آخر این خانواده را خدائی هست عبید الله گفت هلا عتقا مردم شنیدند
 حرفهای این زن و اعنیه را که چگونه سجع و قافیه گوید و در کمال اهل عتقا
 شاعران مثل پیش علی که سجع و شاعر بود سخن میگفت زینب خرم علی
 آری از دل برکشید فرمودای پسر زیاد عا لمرأه و السعجا زربا سجع گوی
 چکار است بی کوفتی من حرف میزد و خوب سخن میگفتم اکنون آن لی من
 السعجا لشغلا یعنی آنوقت که من سجع میگفتم و سخن خوب بیا میکردم و
 داشتم برادر داشتم جلال و عزت و احترام داشتم اکنون از کثرت مصیبت
 و زیادتی داغ حرف از ظاهرم رفته این دو کلمه عبارت را که از من شنیدی
 نه از بابت سجعی بود و لکن حدیثی است باینکه بگوید که زینب را
 که بر روزگار من چه آورده بودند این غما علیه الرحمه میفرماید خیلی تعجب میکنم از
 ظالمی که بقتل امام خود تشغی صدور و تسکین خاطر میکند بآنکه میدانند که در
 قیامت از او انتقام خواهند کشید و بسزا خواهند رسید با اینحال
 بآل پیغمبر خود این ظلمها نمود و اصل پروا نداشت آنولد الزنا از کمال حقد که
 بابنی داشتم مخصوصا با ولاد حضرت امیر المومنین علی داشت هر وقت یکی از
 ایشان را میدید و یا نام علی و فرزندان و منسوبان آنحضرت را می شنید کانه
 شعله نضره تقطب الوجه احمر العین حدالکنا و خنونه البشاش
 آتش سوزان شعله در پیش چهره برآوردان میآورد و صورت در می کشید
 و چشمهایش سرخ میشد زبان بدشنام و ناسزا میگوید و سخنان ناپایام
 میگفت اما از آنوقتیکه دختران و فرزندان علی اسیر و خوار و زار در حضور
 آنکافر غدار ایستاده بودند و آنخرازمزاده ایشان را نظاره میکرد آتش حقد و
 کینه از سینه زبانه میکشید از کاخ دماغ او غرور و نخوت بیرون میآورد
 باینکه نگاه بطرف اطفال میکرد رنگ از صورت بچه میپایید و هر یک مثل بید
 میزدند گاهی بطرف زنان مویشیان نظر میآورد و از سخط آن ولد الزنا
 زهره زنها آب میشد عبارت اینست و تعد من حیفه مفاصل النساء
 و تنقطع من بهما انفس الصبیان علامه عدم المثل و محقق شیرین
 مقال الدماجم در ریاض میفرماید قلت قد صح ان اللعین لمسا
 لم يرتدع من زحف القول ومنكر اللفظ فحق الحسين بلحق ابيه جدّه
 فی المحاوره هم ان یقتل زینب بعد هتکها یعنی تحقیق سویت که ملعون
 نشاتین این زیاد از بندگونی و سخنان رشت خود دست برنداشت و آن
 مخرافات گفتن و حرف سخت در حق امام حسین بلکه در حق امیر المومنین
 و خام استیغاب کوتاهی نکرد و علاوه بر اینها بعد از هتاک لیس و شتمات

و در این

مای بشمار بجفت زینب قصد تن عیال محذره نمود و عیال محذره
 علی عتقه کار بجائی رسید که امام بیمار باین تنها با آنکه میداد که در زوایان
 خوار و بی اعتبار است و قال الابن یا کم قتلک عمتی یمنی بفرهامین
 لا یفرها فرمودای پسر زیاد حقد پرده حرمت عمه را میدری و احترام
 او را در میان مردم میبری چه از جای این غنیمت اسیر بخوابی آخر کی در می شناسی
 دیگری نمیشناسد قطع الله یدک و دجلک خداد و پایا را قطع کند ظلم است
 کار او را داغ یا دان ساخته دست ظلم او را زبانه انداخته
 شمس بر روی زده کعبسان جسم او را راست و جانانش ناتوان
 زین فرزند دیگر آزارش کن خوار کردی پیش از این خوار کن
 این زیاد ملقت زین العابدین شد بیماری دید خسته تباری دید با
 زنجیر بسته اعضایش از ضرب سنگ و چوب شکسته قامت خمیده
 آتش بکویا رسیده گفت کویستی فرمود من علی بن الحسین هستم قال المصد
 این زیاد گفت آیا خدا علی بن حسین را در کربلا نکشت حضرت فرمودند
 برادری داشتم علی نام که در کربلا مردم تو او را کشتند این زیاد گفت مردم
 نکشتند بلکه خدا او را کشت امام فرمود الله یتوفی الانفس حين موتها
 باین قابض ارواح انس و جان خداست لیک هر مقتول را قابض جدا قاتل
 جدا قابض روح علی اکبر خدا کی کبر است لیک قاتل مقتول مرده گبر عتقا
 این زیاد در غضب شد و گفت ای پسر حسین ترا آنقدر جرات باشد که در
 حضور مرا نفرین کنی و قطع الله یدک و دجلک و جواب را باز گویی
 و رد کلام من کنی جلد بیا نید بگیرد ببرد از هبوا به واضرب اعنقه آه
 و مصیبت از آن زمان که آنولد الزنا فریاد زد جلد و دلوله از اسیر بکویا
 رسید این زیاد گفت این علیل را گردن بزنی آه و مصیبتا چون علیل
 زینب این سخن شنید مضطرب شده و دید برادر زاده را در بغل کشید مثل گم
 چون امیر المومنین علی را میخواستند سر برهنه دست بسته مسجد ببرد فاطمه
 زهرا امیر مومنان را گرفت و نمیکذاشت شوهرش را بان خفت ببرند بمان
 خود دختر فاطمه حضرت زینب هم برادر زاده خود را در بغل گرفته و فرمود این زیاد
 فخلقت به ذینب عتقه فرمود باین زیاد حبسک من طائفا ای بروت
 بر است اینهمه خونها که از ما ریختی این علیل را بخش که ما غیر کسی مرد نداریم
 چرا کشی پسرش را پیش روی حسین ز داغ ما جگر قدسیان کباب شد
 ز اشک دیده با چشمش پر آب شده اگر بقول تو با جمله مجرمان تو ایم
 دلی تمام غریبیم میمان تو ایم تو از جفا کشی او را که حساب آزار است
 ببرد عتقه اش را و خود را علیل در بند است این بگفت و سیه سیاه در او در کشید

در واقعات مجلس ابن زیاد ملعون

و سر و صورتش با بوسید و اعتنقه زینت بیمار را دل داری میداد
 و میفرمود والله لا افارقة فان قلته فاقطنی معه بخدا من این بیای
 دست بر نمی دارم و از وی جدا نمی شوم ای ظالم اگر میخواهی سپردار مرا کشتی
 مرا با او بکشی که دیگری از زندگی برادر اینست در خیال شیون از نام اهل عیال
 و اطفال خورده باشد هر یک بخوی التماس در خواست می نمود یکی می گفت ظالم
 زنی بر جان تاکی ششاره
 دلست باشد مگر اسنگ خاره
 مکش ادراک ما کیست سیمیم
 مگردان بی پدر ما را دوباره

دیگری میگفت

ظلمات تاکی جفای بی حساب
 غم این بیست بنود محرمی
 او هم از درد می گشته زانوا
 این عیالی را که باقی مانده
 چونکه گل رفت گلستان خراب
 گودی از کین خانه ما را خراب
 بهر این مشت زنان دل کباب
 پای در بخت و باز بسته بر گلاب
 برستاد اسیر انجش از بهر آب
 بوی گل را از که جویم از گلاب

از ناله و افغانیست تمام حاضران رادل بسخت و لیکن میوه رسیده
 شهادت دهمه شجره شجاعت علی بن حسین از خاکی سیر و از زندگی دیگر
 گردید عجمه جان ایقدر جریح و فرخ کن این چه زندگیست من دارم بگذار من
 خود جواب این زیاد را بدیم پس امام بیمار فرمود ای سپر زیاد تو مرا از مرگ تیرنی
 بین من تهدید از کشتن که من عاشق زارم بخون خویشتم
 آیا نمی دانی که شهادت شیوه و عادت است و کرامت در کشته شدن است

ما را مترسان از سیر و خنجر
 کرکشتن من داری کشت
 جانم فدای باب کبارم
 چو رخت بندم زیندار فانی
 سازم کفن را چو جبان پاک
 گویم بر سر ادر دلم را
 اشکو الی الله بتی و حوخته
 ای خادین و دوی عار اسلام
 این از چه دین است از چه این
 باشد بدینا در نزد خلقان
 باشد سینه دمی به سینه
 زینب که رویش نادی خوردید
 چون خاسر العباد وقت دواعی خواهرش زینب سفارش شد بخدا

را نموده بود که جانشین من سپرم سید الساجدین است که او تبعه الله
 فی الارضین است و حفظ و حمایت او با تو است اگر بخواهید او را کشتید
 تو با شکت چشم و ناله های زار خود او را شفاعت و گذار زین از نسل آل محمد
 خالی بماند و احسن السجاده و احبها با جفا العیون این بود که عسید را زیاد
 خواست سید سجاده را بقتل رساند زینب نه مرتبایی و بیقراری نمود

بخونیکه دل دست و دشمن برگریه با ناله های زینب سوخت حتی ابن زیاد
 با آفتاب و دشت و شقادت رقت کرد و از قتل امام بیمار در گذشت این نما
 و فخر الدین و مفید می نویسد که ابن زیاد ساعتی نگاه بعیالی مکره

زینب کرد که چگونه برادر زاده را گرفته بود و زاری میکرد و میفرمود ای سپر زیاد
 اگر میخواهی برادر زاده ام را بکشی با او بکشی ابن زیاد رو بکافرن نموده
 عجباً للرحم والله لا ظننا و دت انی قتلها معه یعنی خوشی در رحم
 عجب مسئله ایست مخصوصاً در این عمه و برادر زاده بداند می بینم بلکه
 این عمه مهربانی باین عیال دارد رضی است که خود کشته شود ولی بجا کشته
 نشود بلکه دوست دارد او را با این بهار یکشیم پس رو کرد بکلام داد و گفت
 دعوه فانی اواه ما به مشغول بگذارید بیمار برد که من حالتی از این
 بیمار دیدم که از قتل او در گذشتم جلاد برگشت اسیران ساکت شدند

و فی المقتل المنسوب الی ابی مخنف ثم اقبل ابن زیاد الی
 النساء و قال ایکن ام کلثوم یعنی پس از آنکه از تنگ احترام علیا مکره
 زینب فارغ گردید دل بیمار را زانید رو کرد بسیار اسیران و گفت در میان

شما ام کلثوم کیست آنخزده جواب نداد و مرتبه سوال کرد باز جواب
 نیامد ابن زیاد گفت محی جددك رسول الله الا ما کلتنی ترا روح
 جنت جواب بده و با من حرف بزن آنخزده مظلومه و فرمود ما مرتبه
 یا عبد الله از ظلم من چیخواهی که با تو حرف بزنم مرا با تو چکار و تو را با من
 سر و باز است تو دشمن خدا و قاتل برادر من هستی چگونه با تو حرف بزنم

قلتم اخی صبرا فویل لاکم
 قلتم اخی ثم استجتم جرمه
 سفکم دما و الله سفکها
 و ابرزتم النوا بالذکر احمر
 و بالقل بالاطفال الذی یقتله

و در بعضی از کتب اربابا بمقتل مسطور است که ابن زیاد ملعون
 حکم کرد که مختار را از زندان بیرون آورند و در محضر حاضر کردند مختار که
 دماغ او را خاک باله و شهادت نماید چنانچه بسو ط این واقعه را در
 احوال مختار ذکر کردیم باینکه آن شیعه و فادار داخل مجلس شد

این زیاده کردند و هو فی غایه الکلاله الملل و پوز شهادت سلطان
بحرین مجرئت فخر آه شهر ربار رذل بر کشید چنانچه نزدیک روح
از بدنش پر واز کنداشتگ مثل باران بر دلش جارید گویا میفرمود
ای ظالم مرتد و جفاکار ای فتنه گر لعین خود کوآر
از روی سول شرم باد شد عذبی چو زیادت
این غمزدگان بی نقاب در مجلس عام بیجا بسند
در تیه حضرت رسول نوابه حیدر و بتولند
از جور و جفا ای ستمکار مانند اسیر ترک و تار
بی پرده چنین بحضرت استاده همه برابر تو
اینم در سار سولست اینم در سار سولست

پس محنت آوردی بام بتیار کرد و گفت فدایت شوم
ای اسیر با برنجیر بلای نوح طوفان بلای کر بلای
بیمت من چون برنجیر نیام دید گام کور بادایا امام
چون کنم من هم برنجیر اندم در نه خانی میفشانم بر سر
این زیاده حکم کرد و مرتبه مختار را برندان بردند صاحب
روضه الشهدا می نویسد که این زیاده امر غلطی مان کرد که این زرنمای اسیر
و اسیر دستگیر را هم بیرون برید و در زندان حبس کنید و مرا از مکمل
و گفتگوی بی نظایفه خلاص کنید کسل شدم قال ابن تیمیة الشرحه
والجج خلص من مکالمه هؤلاء و صبا لغمم فیها و اذهبوا
بههم السجن پس آنمذرات و دزاری رسول الله را با کمال خفت از
مجلس بیرون آوردند و مجلس پر دند آه و اویل تا شایان و او باش و
نظارگیان قدش از اطراف و جوانب و لاد رسول حرم الله
خندان و جدکنان تا بر زندان آمدند و آن زمان اسیر و طفل صغیر بریز
و شکر یز بودند رجال و سنا، بزرگ و کوچک خانم و کنیز همه را در خانه
خرابی منزل اندک پشت مسجد جامع بود آنجا منزل اندک مسجدی که
امیر المومنین در زمان سلطنت و خلافت خود بر آن نماز گذارده بود
یز در آن مسجد ضربت بفرق بمایوشن حوزد زینب در این کوفه یکرمانی پر
نشین بود و یکرمانی خراب نشین آه بیکه آل ابو تراب وارد آنمزل خراب
شدند نه فرشی نه سابی نه مایحتاجی تمامی روی خاک با جگر چاک
نشستند و از فراق عزیزان شکر یزان شدند زینب برادر خود را خطاب کرد
الایا احی جئنا بک دارفا و قل لای یا اختی تبارک و تعالی
هر یک از آنمذرات زبان حالی و مقالی داشتند که دل قد و سیاه را از

نال کباب کردند و فی اللهوف علیا مکره میفرماید در آن وقت
که مادر آنخانه خراب منزل اشیتیم کسی از زنان کوفه نیاید احوال را را
پرسد بدین معنی در زمان سلطنت پدرم زنها افتخار میکردند که بدین
من بیایند اما چون روزگار را راجع به نشین نمود دیگر کسی با جوا پرسید
قدم نگذاشت مگر زنان ام ولد و کنیزان که آنها هم وقتی مثل اسیر
و پسر در مای بودند و کنیزهای غریب بودند و نیز در غربت مبتلا
شده بودند این نمره از زنان با ما اظهار محبت میکردند و الا بعضی زن
بود در کوفه که اظهار دوستی با اهل بیت رشت میکردند اما از سطوت
این زیاده جرات نمیکردند و نیز در بعضی از کتب مسطور است که بعضی از زنان
شیعه خلص بالباس مبدل و چادر کهنه میآمدند و هر ساعت احوالات
کر بلا و شهادت شهدا را در میان میآوردند و گریه و نوحه می نمودند این بود
شرح حالت اسیران در مجلس این زیاده لعین انما طعنا انکاح
با سر مطهر قال السید ثم امر ابن زیاد بملأ من الحسین فطیف به فی
سکک الکوفه مرحوم سید در لهوف میفرماید چون اسیر آل محمد را
بجانه خراب منزل اندکان زیاد حکم کرد سر مطهر سلطان تشنه جگر را در کوچه
و بازار با بگردانند نام این گردانیدن در کوچه و بازار آیه سر حضرت
بالای نیزه بود و یا در دست داشتند و در کوچه میگردانیدند آنچنان
ظواهر اخبار مستفاد میشود بر نیزه بوده چنانچه از واقعات این و کیده معلوم
میشود و نیز در مقتل ابی مخنف مسطور است که ابن زیاد عمرو بن جابر
مخزومی را خواست و سر مطهر امام شیون را با و تسلیم کرده و گفت گیر و برد
شهر در میان کوچه و بازار بگردان تا همه مردم از گشته شدن امام حسین با خبر شوند
و نیز شیخ مفید در ارشاد میفرماید این واقعه در روزی از روز
که روز مجلس باشد اتفاق افتاد و عبارت شیخ مفید این است که
ولما اصبیح عبدا لله بنی یاسر الحسن علی علیه السلام فی سکک
الکوفه و قبائلها یعنی همیکه صبح کرد این زیاده بعد از روز مجلس
فرزند خیر البشر را فرستاد در تمام کوچه های کوفه و همه قبائل گردانیدند
آه مصیبت از خواری ذلت اسلام که سر سلطان اسلام را بر نیزه
نمودند و بان خفت در کوچه و اطراف شهر میگرددانیدند و مردم به
تاشا هجوم آوردند چنانچه راه عبور و مرور بر خلق مسدود شده بود
مصنف کامل السقیفه می نویسد خرجت فی خلل ذلك
من در الکوفه و اسواقها و قبائلها من الناس صانه الف یعنی در
این وقت که سر سلطان مظلوم از در کوچه و بازار و اطراف شهر

طواف میدادند و سبزه جمعیت بتماشایرون آمده و همراه میکشیدند
فمنهم من خرج للفرجة والسرور فمنهم من خرج معك لولاء الشورى بعضی
از آن گروه سبزه در ناله و اندوه بودند و جمعی از آن تماشا میآوردند و شاد
بودند مرحوم علامه در ریاض میفرماید باین تفصیل احدی از آن
ابن زیاد جرأت نداشت که دست حمایت از استین بیرون آورد
و یاربان شفاعت بگشاید بآنکه آنها مخزون بودند جرأت نمیکردند
اسرار از دست جلادان و فراموشان بگیرند بلکه از دور ایستاده بودند
و نظر بر مطهر میکردند داشت میبختند و آه میکشیدند و هم فی حق عظیم
شیخ مفید از زید بن ارقم نقل میکند که گفت من در خانه خود بر غر
آمده بودم دیدم سر منور سلطان نشسته جگر از پیش چشم من عبور کرد
و هو علی حج محاذات غرغره من رسید از دور گریه بار آورده این آیه را
شنیدم که تادوت میگردم حیبت ان اصحاب الكهف و
الرقم كانوا من ابائنا عجبا بذات اقدس خدا از این صد موی تم
راست شد گفتم ای سر پیغمبر و الله امر تو از امر اصحاب كهف عجب
راست و کار تو از همه غریب تر است که سه سال ازین را برساند و نیزه کردند
بیادلت نگر خواری بین با جریا کردند میا کوچه و بازار گردانند آنرا
بدور جاد را غراب گردانند باین دیگر کردند الله الله على القوم الظالمین
تکلم مطهر امام حسین علیه السلام در مواضع متعدده
برابر با خرد مخفی و پوشیده نباشد از آن زمان که سر سلطان مظلوم را از
پیکر پاره پاره جدا کردند از کربلا بکوفه و از کوفه بشام ایاد ذهاب
بر سر مطهر آنجناب در مواضع عدیده ایاد بیات و کلمات شنیده شده
چنانچه بعضی را ذکر کردیم و نیز بعضی دیگر را شرح میدیم لیکن سخن در این
که سخن گفتن آنسر چه بخوبی بوده سری که حلقوم او را بریده باشند و مرغ
روح از وی پریده باشد چگونه تکلم مینماید جواب آنکه تکلم و قرائت
آنسر مطهر علی القاعده بدو قسم بوده قسم اول باین مثل متعارف تکلم سموده
مانند مردمان زنده که تکلم و قرائت میکنند کرده و یا آنکه مانند سخن گفتن
و تسبیح سنگریزه بوده که اشیا همه تسبیح خدا مینمایند که ما من شی الا
یسبح بحمده الا به اگر مثل مردمان زنده که تکلم و قرائت میکنند
کرده ممکن است و حق بهم همین است زیرا که حضرت امام حسین علیه السلام
بواسطه علاقه که بر بریده خود داشته اند اقرب در سر مقدس خود فرمود
و لب دمان خود را بکرت آورده خارج حروف باز مخرج و مقطع نم
اذا فرموده و با سماع خلق رسانده این نحو از قفوف را خداوند

بنفوس ناطقه کلام رحمت فرموده که آن انسان کامل و نفس کلیه الهیه را
داراست و هر نبی و وصی انبیا را دارا است و لقوف در اشیا می کنند
ازید و آشد و اقوی از این هم میکنند چنانچه در اخبار بسیار داراست
و یا آنکه بدن مثالی امام علیه السلام قریب بر سر مطهر بوده و آن بدن
مثالی تکلم مینموده بخوبی یکس مع یقین میکرد که این صدا از سر مطهر بوده حق
آنست که آنحضرت بنفس کلیه الهیه قفوف در سر منور خود فرمود همان لب
و همان زبان قرائت قرآن نموده لیکن تکلم قرائت آنسر مثل تکلم خود تسبیح سنگریزه
نبوده بجهت آنکه در شجره که انا الله گفت مکلم خدا بوده که ایاد الفاظ
و اصوات میکرد و کلمات مرتبه مسموعه از جهل سمع فرمود و تسبیح موسی رسانید
و در سنگریزه که تسبیح کرده در دست خاتم النبیین بان نخورده زیرا
در حلال سنگریزه باشد خلاق متعال ایاد صوت نموده بدون آلت
اضطرار اما در سر مطهر حضرت سید الشهدا اختیار تکلم نموده بر جاد و بر قفوف
خوایسته سخن فرمود و قرآن خوانده بخوبی که نسبت تکلم را مردم بر سر حضرت دادند
مثل آنکه شمر ملعون چون آنسر بیاون ادب مخطا سب خود گذارده روی
کوفه نهاد سر بریده در میان توبه بزبان آنسر را نفرین کرد چنانچه در حدیث
السعداء شرح شافیه از لیل بن معویه نقل کردیم از جمله در وقتی بود
که میخواستند برای شهید از نیزه باز آورند و بحضور این زیاده برند را می
گفت دیدم بکتابک سید الشهدا مثل غنی کل شلغه شد و فرمود
و لا تخسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون مقام دیگر در مجلس این
زیاد بود که بعد از زدن چوب لب دمان حضرت آتش سوزانی از دهن
ظاهر شد این زیاد ملعون فرار کرد صدائی از سر مقدس بلند شد این کفر
یا عدل الله من النار کجا از آتش فرار میکنی ای ملعون دشمن خدا **کجا**
شرح الشافیه جای دیگر آنکه زید بن ارقم گفت روزی که بکلم این
زیاد سر مطهر سید مظلوم را در کوچه میگردانیدند از روز من در غرغره خود
نشسته بودم دیدم یاده و تحریک شفیه آن سر بالای سینه میآمد
بهای مبارکش حرکت میکرد چون نزدیک رسید دیدم که این آیه را میخواند
ام حیبت ان اصحاب الكهف الرقيم كانوا من ابائنا عجبا
فی اسقیفه جای دیگر آنکه چون سر مطهر را در بازار صفافان آویختند مردم
بما شاد و آنسر از دحام کردند فتنه الراس را گفتی دیدم سر مطهر تنه نمود
مثل کسی که گلوی خود را پاک کند بعد سوره كهف را قرائت نمود تا باینجا رسید
انتم فیئنا امنوا و انتم و زناهم هک فلم یزد هم ذلک الا الضلال
کافی القتل المشوب الی الی محنت موصوع دیگر این شهر آشوب

بنویسد که سر مطهر را درخت آویخته بودند و مردم تماشا آمدند
 و آنحضرت این آیه را بخواند **وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَصْحَابُ الْقُلُوبِ**
 و نیز در شهر شام که آویخته بودند میفرمود **لَا تَقُوا اللَّهَ إِلَّا بِاللَّهِ** مقام دیگر فضل
 رضی قزوینی در سنده بتول با سند خود از حارث بن وکیله روایت
 میکند که گفت من در میان تاشانان بودم که سر مطهر را در کوفه در میان
 کوچه با طواف میدادند ناگاه دیدم آن سر بر من نظر میکند و لب معجزان
 خود را گشوده میفرمود باین کلمات **لَا تَعْلَمُونَ مَا لَكُمْ مِنْ فَضْلٍ**
 یزدقون ما کرده اند بدی رزق خدا رنده و پائیده ایم در دوزی داریم چون
 اینچنین را از سر بریده آقا شنیدم در خیال گذرانیدم که آنسر را خواهم دراز
 و بیش ملحق نموده دفن میکنم دیگر میگویم که آنسر را آزار نکند و بکوچه
 بازار برگرداند چون این خیال در من خطور کرد دیدم آن سر از سترن آگاه
فَنَادَى بِأَقْبَرِهِ لَيْسَ إِلَيَّ ذَلِكَ سَبِيلُ سَفَكُمُ دَمِي عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ
 من بهتر هم ایافله هم **فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ يَوْمِهِ** که ای سر و کیده در پی آن
 کار مرو که راه نزاری یعنی بگذار سر من به نیره باشد ریختن خون من در رزق
 خدا عظیم تر است از اینکه سر مرا در کوچه بازار برگردانند و بداند که آنها بجزای خود
 شایهین بر روی دی چون گل شکفتند غنچه لب را زهم گشود و گفت
 کای جوان تو خیر خواه دعا قی لبک از درد محبت غافل
 الله الله دوری از درمان ما بگذر از فکر سر دسامان ما
 ما سر اندر راه او در باختم گوی چو کان محبت حاشیم
 تا تو زگرم باشد بسترش عاشق استاردی بر خاکش
 تا که گردد بر درخت آویخته خون به سر دارد دیاری بختی
 تا که هر شب پاسبانی باشدش بر زمان زخم سنانی باشدش
 تا دهندش دشمنان دشنام با افکنندش سنگها از بام ما
 تا شود در مجلس عام یزید بهدم نه جرحه جام یزید نه
 تا ببینند حالت بدست او لب فرو بند ز چو دست او

الافقه الله على القوم الظالمين

بسم الله الرحمن الرحيم

چون ابن زیاد شقاوت نهاد اسیران آل محمد را با کمال توحش و سز
 از مجلس بزدان فرستاد آن اسیران از جان سیر با غل و زنجیر و با چشم
 پر آب وارد آن خانه خراب که در جنب مسجد بودند شدند و فرزای آن
 روز سر مطهر حضرت را در کوفه و بازار گردانید و خود با کمال اہت
 و جلال وی مسجد آورد و ساکنین را به آنجا حمله نمود

و نحوه مرثیه رجال داعیان دولت بگی از عقب سر وی بمجد آمدند
 بر دفاجر امر و زاجر مال مال تمام مسجد را فرو گرفتند آنشقی بن شقی
 بن دعی عبید الله اموی با کبر و نیت و غرور و نخوت بر حسب
 چه بوزینه و ششست بمنبر چنانچه شیخ مفید در ارشاد ذکر نماید که
 آن پلید بعد از استقرار در منبر لب بجله گشود و قال الحمد لله الذي
 اظهر الحق و اهله و نصر امير المؤمنين يومئذ خربه و قتل الكذاب
 بن الكذاب شيعته يعني حمد و شكر خدای را سزا است که حق را آشکار
 کرد و پادشاه مؤمنان بریند و لشکر او را نصرت داد دروغ گو سپر کذاب
 را کشت و شکرش را هم کشت تا این مخرقات از زبان آنشقی برآید
 یکی از شیعیان خالص احمدی امتان مخلص محمدی شیر شیه مردی
 عبد الله بن عقیف از دی زجا برخاست سید بن طاووس سفیر
 و کان من حیار الشیخ و ذلهاها این عبد الله از حیا و ابرار شیعیان
 بود و از حمله عباده زما د شمرده میشد و نیز از جمله تابعان امیر مؤمنان بود و یکشتم
 وی در جنگ صفین در رکاب امیر المؤمنین از دست رفته بود و چشم
 دیگرش در جنگ جمل کور شده بود با آن کوری و نابینائی اغلب ملازم
 مسجد اعظم بود و شب روز بعبادت مشغول بود چون از عبید عسید
 مخرقات ترا شنید تاب نیاورده فریاد کرد ای ولد الزنا ان الكذاب
 الكذاب انت و ابوك دروغگو و سپر دروغگو تویی و پدر تو کسی که ترا امیر
 شهر ساخته و کشت بجان اهل ایمان انداخته ای بیدین اولاد پیغمبر را می کشی
 و بر منبر مؤمنان بر میانی و ناسزا بشوهر زهر میگوئی ای بیجا از منبر زور
 آیی این ریاد سخت غضنک شده پرسید این کورد در از رحمت خدا
 که با من اینگونه درستی کرد عبد الله گفت **أَنَا الْمَكْلُومُ** من بودم که گفتم ای
 دشمن خدا از زیه طاہر بنویس محمد را می کشی که خداوند البتہ از پاک پاکیزه
 خلق کرده با اینحال دعوی سلطانی کنی **سَعْدُ**

کجا از تو اسلام دارد خبر تفور تو و دینت ای بی پدر
 حسین نور چشم رسول خداست فروزنده محفل مصطفی است

واعوذنا و اهل اولاد المهاجرین الانصا

کجا این اولاد انصارین برآند شمشیر کین از زمین
 چهاره بر این جزه جنگ آورند چهاره را بر او نارونگ آورند

روایت ابی مخنف عبد الله عقیف گفت فضائله فاک و لعن الله
 انما و عذبت و اخرک خدا دانت را بشکند و تو را خوار نماید و بدست
 گوشت در آتش افکند ای ولد الزنا اما کفای قتل الحسین

نکته
 محققان
 ابن زبیر
 معتمد

شکستن در خانه عبدالله الشکر ابن زیاد ملعون

عن سببه علی المناصور بس نبود تراکستن سپر فاطمه اکنون بنبر میردی و ناسر بار
میگونی و الله راوی گفت غضب بن زیاد شدید تر شد و گهای گردش بر
از خنوده گفت این کور به بخت را زدن میاورید و فاشان و غلامان از هر طرف
رختند تا عبدالله را بگیرند و بنزد عسید الله ببرند اقوام و بنی اعمام از آنجا
و غیره از اطراف از دام کردند و حمایت برآمدند گذاشتند عبدالله را
فرشان بکشند و ببرند عبدالله عقیف را در آن هنگام طایفه وی بودند
و بمنزل وی ساندند بن زیاد با غضب زیاد از بنبر برآمد و روانه دارالاماره
شد گفت باید حکم این کور به بخت بگیرد زدن میاورید و کوه صفا
مینویسد چون ابن زیاد بقصر دارالاماره نشست ارکان و اعیان آمدند بن
رنیاد از کمال جرأت و جسارت عبدالله عقیف بایشان شکایت نمود که این کور
امروز صولت را در هم شکست خفت داد گفتند بی چنین است و حق با
شماست از این غصه و غم زیاد تر از برای ما آنست که ساد او شرافت بلیه
از در با چیره شدند و عبدالله را از دست بردند این خیلی بر اکران آمده این را
از تحریک ایشان غضبانک شده امر کرد بر دیدن خانه اشراف و ساد ابغده و فجا
ایشان را با خوششان بگیرد و بیاوردید جلاد و جندیه و فرشان رختند
خانهای ایشان جنگی را گرفتند و دست و ساعد و بازو بستند آوردند جس
کردند از جمله عبدالرحمن محبت از دی بود که رئیس فرستید از بود پس
این زیادناکس محمد بن اشعث و عمرو بن حجاج و شیت را طلبید و گفت بروید این
کور ظاهرو باطن را بیاورید این سرور و خوشنویس را با غلامان و فرشان خود روی
بخانه عبدالله عقیف آوردند خبر طایفه از رسیدن ایشان از مرد و زن جمعیت
کردند و بدر خانه عبدالله آمدند چون محالفت کردند جنگ در پیوست و هنگام
بر سر پاشد طایفه از که هجوم عام کرده بودند بر اصحاب ابن زیاد غالب شدند جمعی
کشتند و جمعی را مجروح و زخمی کردند خبر بن زیاد دادند آنوقت از آنجا فرستاد
بجنگ فرستاد و میان ایشان قتال عظیم شد خلقی کثیر از طرفین کشته شدند
و فتحه شکر ابن زیاد غلبه کردند هجوم بدر خانه عبدالله عقیف آوردند در خانه
اش را شکستند حکایت عبرت از برای اهل غیرت و حمیت که از
برای یکت پر ضعیف مردم اینگونه حمایت میکنند ازند محضر ابن زیاد
اما در بیان کربلا بمیرم پس پیغمبر را غریب تنها میگذارد بلکه اطراف ویرا گرفتند
و با خواری و ذاری چنانچه میدانی او را کشتند و سر طریش را از برای ابن زیاد
آوردند حاصل آنکه چون لشکر ابن زیاد در خانه عبدالله را شکستند و کشتند
داشت که پرستاری پدر میکرد و فریاد برآوردید در خانه را شکستند و آلاء
میرزند ترا ببرند و مرانی پدر میکنند این بگفت و دست بشوین گذاشتند

عبدالله الشکر ابن زیاد ملعون

عبدالله گفت نوز دیده مترس و افغان منادول مرا شکن و شمشیر را بیاور
در پهلوی من بایست بین از هر طرف می آیند مرا بزن کن تا دما را از زانو
ش برآورم آنده شمشیر پدر را از غلاف کشیده بدست وی داد و خود
در پهلوی پدر ایستاد که ناگاه سپاه با قعقه سلاح و شمشیر تیغ و
ریاح با غریبه و پهلوان بخانه درآمدند دل شیعہ اینجا بیشتر میسوزد و یار برای
آرزو زیکه خانه حضرت امیر المومنین رختند و دل فاطمه زهرا را بلرز
در آوردند کردند آنچه کردند از این دو مقام دل مرا عصر روز عاشورا بشیر میور
که بکنجه خانه حضرت رختند شصت چهار زن و بچه را که همه دختران علی و
اولاد فاطمه بودند با اضطراب و اہم انداختند کردند آنچه کردند حاصل آن
پیر ضعیف نجف در یاد دل در جای تنگی ایستاد شمشیر خود را مثل شعله جواله
بدور خود چرخ داده و این رجز را میخواند عن سببه
وا لله لو یکشف لی عن بعض صفاق علیکم مودکم و مصدک
و کنت معکم قد شفیت علی ان لم یکن ذا الیوم قومی محرم
عبدالله عقیف غصه میخورد که یکا ششم دیشتم و سترای این نامر دبار
در کف دستشان میگذاشتم بی العزیز و چیز برای آدمی همیشه واجب
لازمست بخصوص در هر بگاه و جنگ یکی دست است و یکی چشم با چشم
و بادست دفع شر از خود بنماید آه وادایه از برای غریبی فرزند رشید
علی عباس بن علی که روز عاشورا از این دو چیز محروم ماند و لشکر
دور آنغریب را محاصره کردند الی آخر حاصل آنکه انگروه اطراف عبدالله
گرفتند از هر طرف می آمدند دختر فریاد میکرد و با جان از زمین آمدند از بد
آمدند لیکن مثل سید بر خود میگردیدند آنشیع مظفر شمشیر میزد مردم می انداخت
تا آنکه بقول بی محنت بیست و سه نفر از آنجا انداخته تا آنکه خسته شد
و در مانده شد و خورشید بایانش می تابیده و نزدیکست گرفتار شود
فریاد از دل کرشید که آه محاط با بچه لیلی ناصر از یکی پدرم را در میان
گرفتند کینفر یار و هموار دارند و ایضاً دل شیعہ اینجا بیشتر میسوزد از
برای ماندگی سید الشهدا که سی هزار لشکر دور حضرت را احاطه کرده بودند
از هر طرف میرسید میزدند یک خواهر مهربان داشت که مثل پروانه دور
حضرت می گشت و لا یقطع فریاد میزد اما اینکم جعل مسلم آنکه دختر عبدالله
عقیف میگفت پدر جانم برای غریبی میسوزد لبتی کنت جلاحتی حاجم
یک ای کاش من مرد بودم و در پیش روی تو شمشیر میزدم و حجت از تو
میکردم آخر الامر آن پیر مرد خسته را در میان گرفتند و از پای در آوردند
و بازویش را بستند گشان گشان زنان زنان بنزد ابن زیاد گذارند

در بیان خروج عبدالله عقیق رکوف و کیفیت آن

۳۴۲

بدند در این اثنا صدای گریه دختر بگوش عبدالله رسید از غیرت دل در
برش طپید گفت یا بحر تاجا عجل بقبلی چون خیال کشتن مراد می نمود
تر مراراحت کن زیر اطافت ندانم دخترم را میا ناخرمان گریان و ناالا
بینم ای شیعه در همین بارگاه سر بریده حضرت سید الشهدا در
میان طشت طلا بود که خواهرانش دخترانش ناموس و عیاش همه گریان و
نالان بودند پیش عبدالله حکم کرد که در دلش باز نید و قش ابدار بیاورد
ریش سفید آنغابد شب زنده دار را گرفتند سرش را برینید و بدار
آویختند شب طائفه از دبدبهم جمعه شدند گفتند این ننگست که بدن سید
مابدار باشد و مادر رختواب بخوابیم جمعیت کردند بهمان شب رفتند بدن
عبدالله را از دابر زیر آوردند بعد از کفن و نماز بجاک سپردند اما بدن ناز پرو
غریز هر سه در صحرائی گریه داشت شبها روزماند کسی نیاید بجا کش سپار
دکفن کند لاده نفر فاطمه الحیلة الخ صلی الله علیه و آله یا ابا عبد الله
پس از آنکه عبدالله بن زیاد سلطان مظلومان را شهید کرد و عیال
حرم او را بکوفه آورد بعد از آوردن مجلس و توبیخ نمودن امر کرد آل الله
در خرابه جنب مسجد اعظم جای دادند و سر سر در شهید را در کوچ و بازار
و اطراف بل طوادند و بعث البشائر الى النواحي و الامصار کالمند
و الشام بعد از این واقعا سابق آنولد الزناء ببلغت مستحی خیر فتح
و مژده قتل امام مظلوم با طراف و اکناف بلاد و امصار فرستاد
از جمله مدینه خیرالانام که وطن اصلی سید الشهدا بود و بشهر شام از برای
یزید قال السید قال الروی و کتب عبدالله بن زیاد الى یزید بن معاویه یخبر
بقتل الحسین و خبره لعل مرحوم سید میفرماید اولابن زیاد نامه بیزید نوشت
بشارت کشته شدن حسین و خبر سیری بن بیت اما مادر آن درج کرد با بنمضمون

| | |
|--|---------------------------------------|
| منی دانی چه بد لوی من بیدار کردم | چه مادر کربلا باعث خیر البشر کردم |
| گشودم و تگین برخاند تمیزی کسیر | بکیم خاندانش را همه یزید زبر کردم |
| چه شگین خط جوانانی که بچرم و گشتم | چه شیرین طفلانی با یتیم بی پدر کردم |
| چه میازانی را کشیدم از حرم | چه بوی خوش دخترانی اسیر و در بند کردم |
| در اول ختم ختم بر عباس و بر اکبر | بیکاعت حسین را بی لابی پدر کردم |
| پس آنکه توب کشتم حسین را با دو خواهر | زمرگش خواهرانش را همه خون جگر کردم |
| بجست ختم آب دردم بر خیمه اش | بر او ظلم آنچه تو بخوستی من بشیر کردم |
| غرض نیست آتشی در کربلا فرو ختم تا که | که آفاق جهان را از شرش بشیر کردم |
| چو حضرت یافتم با دشمن تو بدل فرم | چرا غایب و بکار از آن غوغا و ظفر کردم |
| چون قاصد عبدالله بن زیاد نامه را بیزید پدید رسانید بیزید شتافت | |

آین از شهت امام حسین سرور و شادمان گشت و قضاوت نهاد
آن ظالم از کشته شدن امام ما راحت شد ساعتی در فکر فرو رفت و در نا
تا که در دوسر و قبلی شادمانی باطنی خود را اظهار نمود و فرمود ان الهم
عظیم و الخطب جسيم و بدکار بزرگی واقع شده و امر عظیمی حادث گشته
که موجب پریشانی خاطر مسلمانان و عیال است گبر و رست یا خواهد شد
و حکما در این امر وی التفرع و توبیخ و تشیع خواهند نمود فاطمه العباس
و اطفال الوجه بر حسب ظاهر عیوس کرده صین در آورد و صورت دریم
کشید و بجزار مجلس نموده گفت ان ابر حیا فعل کذا و کذا پیرمجا
ملعون چنین و چنان کرده حسین بن علی را شهید کرده عیال او را اسیر
نموده من راضی بفعل او نبوده و یتیم و ننگفته بودم حسین بن علی را کشته
و انما امرته بقتل طرده عجل و الا سلا یتیم قدر با و لقم حسین
از حد و دو لغور مسلمانان دور کنند و نگذارند که مردم را اغوا کنند و
لوی سلطنت بر پا نماید بهم مثل یکی از مسلمانان سر بریزد باشد کار
بکار دولت و ملت نداشته باشد پیرمجا بی عقل چنین و چنان عجل و
کرد و حسین را کشت عیالش اسیر کرده بکوفه آورده ففعل کل ذلک
بسر و سر و ضعف ای فحجه الله و فاصنع بهما یکارا بن زیاد
برای جفاست ذات و سواری صفاتی که دارد عمل نموده خدا متج کند
روی او را با کارهایش بر چند برای تشید سلطنت بدکاری نکرده
ایل ادراک افعال او را تحسین میکنند لیکن من بقتل میکنم پس بداشت
نامه باین یاد نوشت که ای پسر زیاد نامه بشیر آیمزد و فرج انکرت
در خوشترین ساعتی من رسید باعث سرور قلب من و مزید ابر
تو شد آفرین و هزار آفرین بر تو باد که حق آل سفیاء را ادا کردی انتقام
خونهای ریخته مارا کشیدی نسل علی را از صفی زین برداشتی چون نامه
من بنور سید سجی رود س قتی و اساری از دلبشام فرست لعل
لغو فی العراق فمذ چون عراق مفر شیعه علی است بر خلاف
شهر شام که همه محبا آیه اندیزید نوشت که اسیر او سر تا رانده کن
مبادرین را اعراب بجهت بر آیند و آنچه خفت و خواریت رختی ایشا معمود
بگویشگر کای سپا خون شام بر ابلیت حسین از عراق تا دوشام
بجان من که دمی خوبی و دمی کشید بجزستم ز پسندید جز جفا نکنید
ز کوفه تا بدمشق آید تا نشا بیکر و بیدار آب اشک غدار خو بگر
آری الله بهمین کار را با اولاد احمد مختار کردند آنها را بر شتران برهنه
نشانند دست تا بگردنشان غل کردند در آفتاب نشانند

در این اثنا صدای گریه دختر بگوش عبدالله رسید از غیرت دل در برش طپید گفت یا بحر تاجا عجل بقبلی

روی ریلهای گرم گردانند و آنچه از ظلم بود مملو استند چنانچه عرض خواهد شد

انشاء الله تعالی

قَالَ السَّيِّدُ اللَّهُمَّ فَاسْتَعِينِي يَا مُحَضَّرُ مِنْ ثَعْلَبَةِ الْفَاكِدِ
فَسَلِّمْ إِلَيْهِ الرُّؤْسَ وَالْأَسْرَ وَالنَّافِلَةَ لَهُمْ مُحَضَّرُ إِلَى الشَّامِ كَمَا يَنْبَغِي
بِسَبَايَا الْكُفَّارِ تَصِفُ وَجُوهَهُمْ أَهْلَ الْأَقْطَارِ وَأَوَّلًا مِنْ جَذَلَةٍ

الاسلام و حمله المسلمين من صنع المعاندین حبسا الدین آه از این عبارت
جاسوز حکم کرد از مرحوم سید الشیعه که چون این یاد کافر نامه و بشارت قتل پسر
فاطمه را بسوی زید فرستاد زید پید بعد از اطلاع از قتل و غارت امام محمد را
با احترام اثر بلبس الرأس القلی والاساکا الى الشام مستجلا باین زیاده

نوشت سر و اسرار را روانه شام کن مبادا در عراق قتلش برپا شود مرحوم
علامه در ریاض سفیر نماید فرستادن این یاد سر و اسرار آیا از اذن
زید بوده او قبله من تلقا نفسی پیش از آنکه زید را اطلاع بدهد فرستاد
چون آنکه از اکثر عبارت او آیت استفاد میشود که این زیاده پیش خود این کار را

کرده و اعتسبایم در اینست لیکن ظواهر کلام جمله از اهل خبر و ثلثه از ارباب
سیر خبر میدهند که اطلاع بر نیده داده و ملعون وی امر کرد در فرستادن
رؤس اساری علیه الملعون کیف کذا چون نامه زید باین زیاده رسید و آن

مضمون آن مطلع گردید در فکر آن افتاد که اسرای آل محمد را بشام غنیمت انجام
فرستد مرحوم سید سفیر نماید که این زیاده محضه بن ثعلبه غابدی افرستاد و در
رئیس این خدمت نموده و سر و اسرار ابوی پسر محضه با جمعی از لشکر ایران

آل پیغمبر را بشام بران از این عبارت که مرحوم سید سفیر نماید کما یسبایا
الکفار تصفح وجوه من اهل الاقطار چنانکه اسرار را خبر کردند که اسری گفت
اینطور نمی بردند صفی و جوه آن که گاهی مجاز در اعلی اقطار مطیبات باز بود که نظار گین

میدیدند مرحوم شیخ مفید در ارشاد سفیر نماید بعد از آنکه سر مطهر
امام را در میان کوچه طواف میدادند پس این زیاده سر مطهر را بر جری قتل
سپرد و با سایر سرهای اصحاب شام فرستاد و جماعتی از اهل کوفه را همراه زید نمود
از جمله ابابره بن عوف از دی طارق ابن ابی طهین و غیره بودند تا بشام

وارد بر زید شدند چون سر مطهر را بشام فرستاد و از پشت سر سر را بپوشید
و نشانی چهره را اگر کرد عیال و اطفال حضرت را بشام ببرند و در دوا و احیای
بن الحسین فاعل بعل من عنقه ثم سرج به اثر الرأس مع محضه بن ثعلبه العباد
و شمر بن الجوشن فاطلقوا بهم حتی لحقوا بالقوم الذین همهم الرأس
و حکم کرد امام باین علی بن الحسین را غل در گردن انداختند از پشت سر با
مخبر بن ثعلبه و شمر ذی الجوشن روانه شام شدند اسرار را چنان بجد و

در تحقیق اینکه آیا زید خیر قتل شاه شهید بود و یا این زیاد ملعون

و شب کردند که بانگ روزی ثقی بجالان سرهای مطهر شدند آه و

ویلای از خواری و لاد پیغمبر که آنها را بر شران بیجا با صورتهای باز و

دو و منزل یکی بودند ایوی برمن که اطفال خوزد سال چه حال استند و

طافی آوردند ناله غریبان و صبح سیمای آسمان میرفت و صبح رحیمی بود

از همه بگذریم بیابان احوال بیمار غم بخوریم که آن امام را با حاکمان توان چطور بر

شتر سوار کردند هم غل کردن داشت و شتریم چنان داشت بتجیل بر چه

تمام تر شتر را میرانند شیخ مفید علیه الرحمه قلم بکن علی الحسین

علیه السلام یکلم احدا من القوم فی الطریق بکلمه حتی یلغوا بید مشق تبی

حضرت امام زین العابدین علیه السلام بهجواق فی بنوده که با یکی از لشکران بر

برند و یا التماس کنند که خسته شدم شتر را بخا بدارید و یا در مانده شدم

زنجیر را از گردنم بکشاید و یا از گرمای آفتاب یا از عجله و شتاب شکایت

کند اصلا سخن نفهمود پیاده میکردند حرف نمی زد روی خارا میبردند حرف

نمیزد نامی گفتند حرف نمیزد استهزا میکردند حرف نمیزد به سهاکت

سر بریز بود تا بد مشق رسید آنجا حرف زد که فرمود فی الیت احی قتلک

و لم اک الی آخر کلام مگر چه دیده بود که از همه این صدمه با بالا تر بود ایغیر از آخر

صد هزار جمعیت تماشا می زید پرست همه ناصبی همه دشمن علی و آل او

که اغلب پدر و برادرانشان در صفین کشته شده بودند همه کینه دار

خدا و غضب و آخر اثنای شادی کنان خندان دشنام گویا با جامه و

ادب باش رو دو قاشق اطرا خواهر او عمه را گرفته حرفهای سخت می شنید

طاقت نیا آورده فرمود آه ای کاشش با در مانمی زانید و این روز را نمی دیدم

در اینکه آیا زید خیر قتل شاه را بدین فرستایا پس زیاده این

چون این زیاده خبر قتل سید مظلومان از برای زید فرستاد آن پلید از قتل

امام شهید خوشحال گردید روایت این نما علیه الرحمه زید علیه اللغه

از شام خبر فتح و بشارت خود را بدین خبر الانام از برای عمرو بن سعید

مدینه فرستاد و نفر از افاضل شهر شام که یکی محرز بن حرث بن کلی باشد

از طایفه بنی عدی بن حبیب و دیگر از تبسید نیز خبر قتل امام را بدین خبر الانام

آوردند این نامه میونسید چون این دوشن بدینیه آمدند زنی از بنات

عبد المطلب که بعضی او را زینب و ختر عقیل میگفتند از خبر قتل امام خبر شد

ناشده شعرها واضعه کتها علی رأسها بموی پریشان بر سر دسینه زنان

آمد و نفرات را قاتل کرد و بایشان گفت آخر جواب پیغمبر را چه خواهید داد اگر که رسول

خدا از شما باز خواست کند که با اولاد من چه کردید طایفه ای لوی از قبایل

انج الا بیت مرحوم سید در لاهوت میفرمایند این زیاده خبر قتل

رسید خبر قتل شاه شهیدان محمد طاهر

بسم الله الرحمن الرحيم

امام را از عراق بزمین فرستاد چنانچه نامه مزید نوشت شهر
که ای والی ولایت کن آباد
که چون آمد حسین بانو جوانان
بنصف روز در صحرائی بربا
حسین را در غریبی سر بریدم
خبر میدی بزمین مدینه
بگو زینب بر آتش شد سوار
سر پیچیده جوان از تن جدا شد
شیخ مفید را در آتش میفرماید که این زیاد رو کرد بعد ملک
ابن ابی محرث استی با دگفت تو باید بدینی بروی و خبر فتح ما را بگیری
برسانی عبدالمکک گوید فرکت اهلای و شر المذنب من بر شر خود را
شدم و روی بدینی نهادم در میان کوههای بدینی مردی از قریش مرادید نمید
که قاصدم خبر آورده ام پرسید ما الخبر از کجا میآیی و چه خبر آورده
گفتم انجبر عند الامیر بجزی هست نزد والی مدینه است خواهی شنید
دیدم آن فرشی گفت انا لله وانا اليه راجعون قتل الله الحسین
بعد که امام حسین کشته شدن دیگر چیزی با دگفتم دارد بر بارگاه عمر بن سعد
شدم سلام کردم و مرجا گفتم والی مدینه عمر پرسید ما و داک از آنجا که میآیی
چه خبر آورده من گفتم ما یسرک جزای آورده ام که از آنجای امیر سرور شود
قتل الحسین علی علیه السلام چون عمر و اینچنان شنید سرور گردید بمن گفت
اخرج فاجعله بر دیرون در میان معبرند آن مردم را از قتل حسین خبر را
کن من بر و آدم و خبر شهید را انتشار دادم و جازدم مردم و شهر
حسین در کربلا بانو جوانان
میافاک و خون افتاده عیان
الی آخر عبدالمکک گوید بمن که صدای من به قتل الحسین بگردد بلند شد
دیدم زلزله و دلوله در شهر مدینه افتاد صدای خج و ناله از تمام خانه های
مدینه بلند شد فلم اسمع والله واعیة قط مثل واعیة بنی هاشم فی دوحهم
علی الحسین جان سمعوا اللہ تا آنروز در مدینه شیونی مثل شیونی نام
نزدیم و نشنیدم از هر خانه ناله افغان و آسینا واجب حول الله بلند
بود چون به نزد عمر بن سعید بر شدم فلما رأی بلبس تصاحکا الی که مرا
دید بصورت من خندید مثل بابت مودت کرب شد دگفت
عجبت لثانی زیاد عجب
کجیج لستو تناغدا الارب
رفتی بیک صبح آشوب در شهر با کردی خوب کردی از این آشوب و صبح خوشحالم
این تلافی آن خج بیکه از ما بلند شده بود عمر بن سعید گفت واعیة

بواعیة عثمان یعنی چنانچه بنی هاشم از خانه عثمان که بنی امیه بودند
شیون بلند کردند اکنون مکافات شدتم صعد المنبر پس عمر و بنبر
آمد درست مردم را بشهادت امام حسین اعلام کرد و اهلها خوشحالی نمود
و دعا لیرید علامه در بار ارض صاحب مناقب و آمیگند که
عمر بن سعید عون در خطبه خود در منبر گفت انما الله بقدر و صدق بقدر
کم خطبة بعد خطبة و عظة بعد عظة بحکم بالغة فافغی اللہ ای
مردم افسوس از این کاریکه واقع شده مصیبت تلافی آن مصیبت
عثمان است چه بسا صد میزند صد میخورند خطبه میخوانند خطبه با
می شنوند موعظه نامی کنند موعظه کرده می شنوند حکمت بالغه بگویند
کرد و قضا را کسی بر نیگردد و الله لودد انرا شیه بند و در حق جسد
احیاناً کایسنا و عظمه و یقطعنا و یضله کما حدثنا عاتمة و لم یکن الامم
یعنی بذات خداوند خلی دوست داشتیم که سرور بدن حسین و روح در
جسدش میبود و روزگار را دور مدینه مار العنت میکرد ما و ارجح می کردیم
او قطع صدر رحم میکرد ما صدر رحم میکردیم چنانچه عاتمة و عاتمة و تارند
بودیم بود ارضی بلشته شدن و کارش با نیج رسید نبودم و لکن کف
نضع بمن سل سیفه یرید قتلنا الا ان فیهم عن انفسنا اما چه
کنم با کسی که شمشیر خود را بروی ما کشید خواست ما را بکشد چاره نه
داشتیم مگر آنکه دفاع کنیم و شمشیر خود را از جان خود دور نمانیم کشتیم
راحت شدیم فلما عبد الله بنی عبد الله بنی سبامی در میان آن جمعیت
بود از جا برخاست و گفت ای امیر ترا بجا انصابه لو کافا طمحه
فرا داس الحسین فبکت علیه هرگاه فاطمه زهرا دختر سوگد از زنده بود
و سر بریده فرزندش حسین را میدید گریه میکرد و فحشه عمر و فقال
نحن احق بفاطمة منك عمر بن سعید رو ترش کرده بانگ بصورت
عبد الله زد گفست ساکت باش فاطمة از تو ادلی تر و نزدیکتریم پدر
فاطمه عموی است شوهرش برادر ما است پسرش پسرای ما نیستی
اگر فاطمه میبود گریه میکرد از هر دو چشمش و شیو جگرش تا طاعت نمی کرد
قاتل حسین را و بدی گفست کسی که حسین را کشته و او را از جان خود فغان
فلما تفرغ القوم انشر الخبر فی محلة المذنب و اللد و خجبت باهلها
خجته واحدة و قامت غوغایوم النشود بمن که جمیعت از بای بنبر
عمر بن سعید متفرق شدند خبر شهادت منتشر شد تمام محلات مدینه
و خانه ها را گریه برداشت مردم در کوچه ها و بازارها و کسالت بدست
گرفته بودند و بعضی اشک خون میباریدند بعضی گریه میباریدند

جمعی خاک بر سر ریختند بطور صورت میزدند و حجت المخلد و المستور
 مراد و مشفق المحبوب و المحمود لاطفال الوجوه و الصدق نادیا بالویل و
 البشوا آنچه زن در دنیا بود حتی محذرات با احتشام مستورا با احترام از محرمه و
 خانه ای خود بیرون دویدند گریه می کردند و در میان لطمه با صورت و سینه میزدند
 و نوحه آغاز نمودند حتی بر زانو و ساق و سینه و عاتق و کتف و کمر و پاها و
 و نواح الصبیان و الاطفال حتی تازه عروسان محله گاه بسیرون آمدند و ناله
 و حسینه بلند کردند رجال با اطفال خود و سال هم ناله شدند جوانان نوجوانان
 رفیقان علی کسبه گریه می کردند چنان غلغله در زمین و زمان انداختند و سود
 الاغاق و ضا الدهر خصوصا علی الهاشمیین و الهاشمیات و الطالبیین و الطالبات
 امان از دل ام البنین که سپرد و در گریه بشهر شده فغان از دل دختران
 هاشمی برآورد و طالبی نسب برای در بدری نیندیشی پیری سینه بخوبی میگریه
 که آفاق را منظم و جوارز تنگ نموده بودند از یکطرف زینب دختر عقیل بن
 ابیطالب از یکطرف دیگر ام لقمان خواهرش با ام مانی و اسما و رمله و دیگران
 دختران حاضر احیانا شرافت و اعتیاد و اعتماد نادیا پارسه سر برهنه مو
 پریشا سینه کوبان سر زنان با یکدیگر علی قتلهم لاطما صد درهم بکفت
 الایسف هر مردی که میدید میگفتند شر

ماذ یقولون اذ قال النبی لکم
 ماذا فعلتم و انتم اخرا لام
 یقرن و باهل بعد مفقود
 منهم اسکا و منهم ضریب
 آخرای مردم جوایز سوگند را چه خواهید اگر از شما پرسد که بعد از من با این بیت
 و عترتم چه کردید کم سفارش دهم و صیت در حق عترت خود نمودم جز از من این بود
 که بعضی از اهل بیت مرا بکشید و برخی را اسیر کنید
 ما کما هذا جزاء اذ نصحت لکم
 ان تخلفونی بسوفی ذکرم
 مرحوم شیخ مفید علیه الرحمه میفرماید همیکه آرزو شب شد بگوش اهل بیت
 که اتفی میگفت

ایها القائلون جهلا حسینا
 ابشر بالعدا و التکیل
 کل اهل السماء یلعن علیکم
 من نبی و ملائکه و مبل
 قد لعنتم علی الشان و اد
 و صواحب الانجیل
 مؤلف عرض میکند بعد از این روز شیونی مثل آرزو برپا شد مگر
 روزیکه سیران وارد مدینه شدند چنانچه عرض میشود مصیبت آرزو را از
 همه روزها افزون بود اقامه مجالس عزاداری در مدینه چون
 خبر شهادت سید مظلومان بابل مدینه رسید تمام اهل مدینه از صغیر و کبیر
 از رجال و نساء حتی اطفال خود و سال و عروسان پشت پرده گریه می کردند

زدند نوحه گری کردند چنانچه عرضه داشتیم محض در چند خانه مجلس عزیزی برپا بود
 که مرد و زن دسته دسته میآمدند با گریه می کردند و نوحه می کردند
 از این خانه بآن خانه دیگر میفرستند آنجا افغان و شیون می نمودند چند روز بهین
 منوال عزاداری بود از جمله تفسیریه خانه ها خانه ام البنین روز چهارم
 امیر المؤمنین با در ابو الفضل العباس که سر جوان او در وقوف تلف
 شد بود اقا العزازی دارام المؤمنین زوجه امیر المؤمنین مجلس دیگر در خانه
 حبیب خود امام حسین بود که فاطمه علیها السلام عزادار بود و ملا دور الحسین با
 من مشایخی هاشم و حنینهم عند طه بنت الحسین مجلس دیگر در خانه حضرت
 امام حسن برپا بود اما کسی در آن خانه نبود محض گریه و نوحه می کردند و بر می آمدند
 و کاتبو الحسن خالیه خوشحیشان اولاده قتلوا آلوه و نسرا و
 مجلس دیگر در خانه محمد حنفیه بود که مردان و جوانان بنی هاشم بودند
 الایاد سوا الله یا خیر مرسل حسینک مقول و نزل ضایع
 و ذاریک قد سبقوا الایمان و لیس لم یبن الخلائق شافع
 دیگری میگفتند شر

الایاد سوا الله لو کنت فیم
 لشاهدتم فی حاتم ذهل الفکر
 فم یبن اطفال نبی للنسوة
 بایک اعاد لهم لتوقم قهرا
 از سر قبر بیرون میآمدند سینه زنان میفرستند سر قرا امام حسن و از آنجا
 سر قبر فاطمه در سینه زن بقول بن متوج میگفتند شر
 الانو و اخو و صواحب البکا
 علی السبط الشهدید بکربلا
 الانو و صواحبک الدمع حنا
 علیه الوجوه بالدماء
 الانو و اعلی من قد بکا
 رسول الله خیر الانبیاء
 الانو و اعلی من قد بکا
 علی الطهر خیر الاقیان
 الانو و اعلی من قد بکا
 حبیبه احمد ست النساء
 الانو و اعلی من قد بکا
 لعن الشجر املک السماء
 الانو و اعلی من قد بکا
 عوا الخسف من جبال الضیاء

تمامی اشعار در ریاض الاحرار مرحوم والد موجود است
 و عند قبر فاطمه الزهرا غلغله النساء من الخواتین و النساء نادیا علی
 بنه ها و بنات با یکدیگر علی فیاتها و فیاتها یعنی بر سر قبر فاطمه
 سلام الله علیها شورش عظمی و محشر کبری بر سر پا بود خوانین مکرآ و بانوان
 تحت شمشیر قبر شیونی کردند و افغانی نمودند که گس زیده و نشیده بودند و با
 و ناله میگفتند شر یا فاطم الزهرا قوی اندک اسراک
 اشراک ذل علیها علامه در بحار از حضرات اهل بیت رسوا می

نقل میکند که صدای منادی رجو و بلند بود که مردم می شنیدند گوینده می گفت
یا من یوم الفضل ال محمد
فلک شرار بنی امیه سیّد
قال المقيّد در این وقت که مردم مدینه مشغول گریه و ناله و غرادر
بودند یکی از غلامان عبد الله جعفر وارد شد و گفت ای آقا همه خبر آورده اند
که آقا زاده های من که دو فرزند و پسند شما بودند در کربلا شربت شهادت
عبد الله جعفر کلمه استرجاع بر زبان آورد و گفت ان الله انا الله
ذا جلال و کبریا غلامان عبد الله جعفر که نام او ابو السلاسل بود گفت
هذا ما لقينا من الحسين بن علي یعنی این صدمه هم از حسین بن علی
بار رسید که باید آقا زاده های ما در رکاب و کشته شوند عبد الله جعفر چون
این سخن از انعام بن سعادت شنید متغیر گردید از جای حست بغلین خود را
از پای کند و فحشه بیغله آن قدر با بغلین بر سر و کلاه غلام زد که بدوش
افتاد و میفرمود یا للحننا المثل الحسين تفو هذا آیا در حق آقا و مولای
من حسین بن علی ایخرفنا منی بذات خدا اگر سعادت میداشتم در رکاب
اتمولاد در کربلا می بودم و هر آنکه جدا نمیشد تا جان فدا نمیکردم لیکن دو سپر
من الحمد لله قربان علی کشته شدند پس رو بگالین کرده و گفت الحمد لله
عز علی مصراع الحسین الا کن و اسیت حسینا یفقد اسیا و
یعنی اگر من در کربلا نبودم که جان فدا می شدت سید الشهدا کشم شکر خدا را
که دو سپر من تصدق سر امام من شدند مرحوم والد در ریاض نقل نمایند
جاء الامن الطاغية بعد ذلك بتجنیه و اولاد عقیل بن ابی طالب و دو
الحسین و اخوه فخر و جفا فقتل اعلامها بلا قع بعد از چند روز از کربلا
یزید حکم رسید که خانهای امام حسین و برادران او و خانهای اولاد عقیل
غراب با خاک یکسان نموند * یثرب بیاد رفت بتیمیر خاک شام
بطحا خراب شد بتمای ملک ری و عجل خراعی میگوید
بکیت لوسم الداد من عرفا و اجرت مع العین من عرفا
مداد من ابی خلد من نلاد و منزل و محقر العرقا
الا خرابیت جعفر بن محمد ابن نما علیه الرحمه از عربین علی نقل میکند
که ان المختار ارسلا علی الحسین عشر الف و یثرب فقبلها و
بنی منها دار عقیل بن ابی طالب و دادهم التي همت مختار و فادیت
هم از اشراف خدمت امام سجاف فرستاد حضرت قبول کرد و مجددا
خانهای خود و اولاد عقیل را که غراب نموده بودند و آنها را بنی بودند
ابن حماد علیه الرحمه

وقف علی ابیها فم خرابها خرابا اذها فم لیل بلقعا
وان لم فی عرصة الطف فقه تکا لا الاطوان ان مترعجا
عجز شدن ام سلمه از قتل حضرت امام حسین علیه السلام
برای معرفت اهل بصیرت محقق نمایند که از روز شهادت امام الائمه دو
الائمه حاضر السعید و سید اهل عبا جناب سید الشهدا علیه السلام علما
شهادت در مقام بلاد و مصار ظاهر آشکار بود مثل گرفتن خورشید و باریدن
خون و خاکستر از آسمان و حمزه افق و سحر خنی شفق و ندای آسمان و صیحه
سمای و غیر ذلک مخصوص در مدینه این اثر رز و تر آشکارا بود از جمله
خواب ام سلمه و جوشیدن خون از شیشه تبدیل به آب و خون در استین
عبد الله عباس و خبر آوردن مرغ خون آلود آمدن شخص غریب در
مسجد رسول الله و ضجه قتل الحسین بکربلا و کجاینها معلوم بود و لیکن
بر حسب عموم خبری بود که از جناب عبید الله زیاده رسید و خبر شهادت
حضرت و جوانان و اسیران اهل بیت راجحه و الی مدینه آورد و نیز عمر بن
سعید و الی بجز آمد و اشاره قتل حضرت داد که تمام اهل مدینه یقین بشهادت
امام المتقین نمودند و غرای آنحضرت را بر سر پانمودند علی امه
در کربلا از کثافت ظرافت نقل میکند و او را سندن جنبل و او را سهل
سند میدید که سر گل گفت چون خبر شهادت سید مظلومان بام سلمه
زوجه پیغمبر رسید اهل عراق را لعنت کرده فرمود عرفتها آخر پیغمبر را
کشتند خدا بکشد ایشان را و ذلیل کند ایمانان و الله دیدم رسول خدا را
که بشی فاطمه زهرا سلام الله علیها بخانه رسول الله آمد و بر می ایست
سنگی که در آن عسیده یعنی خلوار می آن بود آورد و خدمت رسول خدا
گذارد پیغمبر بفاطمه و فرمود در خرابی پس کوبان عمت علی عرض کرد ایشان
در منزل بودند پیغمبر فرمود برو پیغمبر و بچاییت را همراه بیاور فاطمه رفت
شوهرش امیر مومنان را با فرزندانش حسین علیها السلام آورد و همه را
حجره شدند و حجره ام سلمه را شک جنبه افروخت نمودند ام سلمه گوید
دیدم رسول خدا حسین را بروی انوی خود نشاند علی او را برین و فاطمه
را در میان این پنج تن باینوضع در آن انجن بودند قاتل ام سلمه فاجتک
رسول الله صلی الله علیه و اله من تحتی کسائی خبریایکان بطلاننا
ام سلمه گفت دیدم رسول خدا دست آورد و از زیر پای کس خبری را که
فرش بود کشید و بر سر خود و علی و فاطمه و فرزندانش کشید اخذ
الکساء و الوی بیده الیمنی الی دبحی و جل پس دیدم رسول خدا گوشه
کسار جمع کرد و بدست راست خود بچید و بعد دست بدعا برداشت

حدیث شریف کسا در سبیل خیمه النجی

وَقَالَ اللَّهُ هُوَ أَهْلُ بَيْتِي فَأَدْهَبْ عَنْهُمْ الرَّجْزَ طَهِّرْهُمْ بَطْهَرًا
 خدای من ای خالق من این بایبیت منند یعنی غریبها بایبیت مهربان کنویش
 جانی و دوست روحانی باشند نیست خدایا از ایشان جنایت را دور
 کن و پاک و پاکیزه ساز ایشان را پاکیزه ساختی
 خدایا جهان پادشاهی تراست ز خدمت آید خدائی تراست
 پناه و پند و پستی توئی بمن نیست آنچه هستی توئی
 مرا هست این حاجت از تو بدست بر آری تو اینجا جتی را که هست
 خدایا تو این بایبیت مرا که هستند حاضر بریرک
 و بر سر جس کن پاک پاکیزه و توئی مقتدر ای جهان گردگار
 ام سلمه گوید من عرض کردم پس مرا هم در این کسای جای ده رسول خدا مرا جاید
 اما وقتی بود که دعا در حق این عم و دختر دو و پسر خود نموده و کار باز کار گذشته بود
 ارشاد از شهر بن حوشب مرویست که گفت من در خدمت ام سلمه
 بودم اِذْ دَخَلَتْ امْرَأَةً صَلَاحَةً نَاكَاةً دِيمَ ضَعِيفَةً نَالَ وَصَرَّهَ كَسَنَةً اَزْ
 وَارِ دَخَلَتْ اَهْ وَادِيًا قَتَلَ الْحُسَيْنِ اَمَامَ مَا رَا كَسَنَةً مَوْلَا لَوْ قِي
 مَا رَا كَسَنَةً اَمَ سَلَّمَ تَا شَيْئًا صَدَّ اَبْرِيءَ بَلَدٍ كَرْدَ فَرَمُودَ اَهْ اَخْرَجَ سَيْدَ جَوَانَانَ
 رَا كَسَنَةً خَدَا قَبْرًا وَخَانَهَا قَلْبًا اَيْ اَيْشَان رَا اَزْ اَتَشْ كُنْدَ بَعْدَ اَنْقَرِ بَرَامُ كَر
 كَرْدَ وَخَوَرِ اَزْ حَتَّى غَشِيَ عَلَيْهَا اَيْ سَلْمَانَان جَانِيكَةً اَمَ سَلَّمَ اِنْ كَوْنَهُ اَزْ فَرَقِ
 اَمَامِ اَفَقِ بَرِيدٍ وَبَالِدٍ اَحَالَ اَنْكَةً زَكَاةً اَوْرَادِيَةً وَنَهْ سَرَّ اَسْرُورٍ رَا بَر
 سِنَهْ مَسَاهِدَهْ كَرْدَهْ پَسْ جَوَدِي اَشْتَنَدَ خَوَاهِرِ دَخَرِ عِيَالِ حَضْرَتِ اَزْ
 اَنْ سَرَفَشْ دِيْدَنِ اَنْ حَبْدَ چَا كِيَاكِ دَسَرَبِيْدَهْ دَرِ مَوَاضِعِ مَعْدُوْدَهْ اِلَى اَخْرَجُوْ
حدیث کسا مشهور علی بن ابی طالب و شیخ فرید الدین طریحی کفخی علیه الرحمه
 در منتخب نقل میکنند و دیگران هم بهمه از شیخ علیه الرحمه زینت کتاب خود قرار
 داده اند چون کلام ما نیز بذکر این حدیث عزیز رسید محض ممینیت و شرف
 نگاشته باشیم تا ذخیره معاد داشته باشیم حدیث مرویست از محدث
 و وجه و معصوم آخر الزمان بلقیس حجره اعزاز و بانوی کم جبار مریم دوعسی
 مادر دیکه شفیعه محشر فاطمه زهرا سلام الله علیها رَوَّعَنَّ فَاِطَمَ الْكَهْمُ
 قَالَتْ دَخَلَ عَلَيَّ اَبِي رَسُولُ اللَّهِ فِي بَعْضِ الْاَيَّامِ فَقَالَ يَا فَاِطِمَةُ اِنَّ اَبِي
 فِي كَيْفٍ ضَعْفًا فَطَمْتُ فَرَمُودَ كَرْدَ اَزْ رُوْزَنَا وَارْدَ شَدَّ بَرَمَنِ پَرِ بَرِزْ كَوَارِمِ نَقَاشِ
 نَقَشِ حَقِيقَتِ وَفَرَاشِ فَرَشِ طَرِيقَتِ بِمَشْعَرِ
 محمد ص که دور بهین عمارت در قاب قوسین در قمر است
 بمن فرمود ای فاطمه و اید خرنیکو تر بهم مردم من امروز در بدن خود ضعفی شای
 میکنم قَالَتْ فَاِطِمَةُ اَعْمِدُكَ بِاَهْلِكَ يَا اَبَتَاهُ مِنَ الضَّعْفِ فَاِطَمْتُ

عرض کرد پدر جان بیکر شریف و عنبر لطیف ترا در بنا لطیف و
 خیر میرم از ضعف امید دارم وجود نازکت آزرده گزند مباد
 فَقَالَ يَا فَاِطِمَةُ اَيْشَانِي بِالْكِسَاءِ النِّجَا وَحَظَّنِي بِبَغِيْمَةٍ فَرَمُودَ مَرَسَرَجَانِ
 کسایانی را بیاور و مرا با پوشان رسول خدا رفت در میان حجره زهرا
 استراحت نمود قَالَتْ فَاِطِمَةُ فَحَظَّنِي بِبَغِيْمَةٍ بِرَا اَدْرَمِ وِ بَغِيْمَةٍ رَا اَبَانِ
 کسا پوشیدم وَصِرْتُ اَنْظُرَ اِلَيْهِ وَاِذَا وَجْهُهُ يَلْدُلُوْكَ كَاَنَّهُ الْبَلَدُ فِي لَيْلَةٍ
 فَاِطَمْتُ مِغْرَمَا يَدُ كَرْدَ اَزْ پُوشِيْدَنِ کَسَا اَنْظُرُ بَسْمَا يَ خُورْ شِيْدَ اَسَا يَ پَرِ كَرْمِ
 دیدم جهان به مثالش مثل شب چهارده منور و درخشان است به به
 فَوَدَّ لَوْ صَبَحَ الْفَيْضُ مِنْ اَفْقِ الْجَلَالِ ثُمَّ ذَكَرَ مِنْ شَاقِ دَا
 وصف رخس نیست چنانکه بگفتا روشنی طلعت تو ماه ندارد
 روی من از پشت دست اوست زین دید و بیا کس شتبا ندارد
 یوسف مصری ز شرم روی پوشا روی برون آمدن رچاه ندارد
 اَلْبَلَدُ عَبْدٌ مِنْ عِبَادِ الشَّمْسِ قَدَحٍ مِنْ زَنَادَةٍ قَالَتْ فَاِطِمَةُ فَاَكَا اَلَا
 شَاءَ وَاِذَا بَوَّلَدَ اَلْحُسَيْنُ قَدْ اَقْبَلَ زَهْرًا مِغْرَمَا يَدُ اِنْ اَسْتَرَحْتَ بِبَغِيْمَةٍ
 ساعتی نگذشت که پسر حسن از در وارد شد بجلوه سردی آنچه بر
 سردی بچهره های ما چه ماه تمام وَقَالَ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا اَمَّا
 فَقُلْتُ وَعَلَيْكَ السَّلَامُ يَا قَرَّةَ عَيْنِي وَثَمَرَةَ فَوَادِي فَقَالَ لِي يَا اَمَّا
 اِنَّ اَيْشَمُ رَا اَحْمَدَ طَبِيْبَةً كَاَنَّهُا رَا اَحْمَدَ جَدَّ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
 پس از سلام پسر شیرین کلام من فرمود مادر جان در خواب بوی خوش شمام
 میکنم مثل بوی دجوی بوی خورشید سیاهی و لقصی سیاه موی غایبه سیاهی
 عنبر آسای و اللیل اذا سَجَّ اَجْدَمُ خَاتَمِ اَبْنِيَا قَالَتْ نِعَمَ اِنَّ جَدَّ
 نَاهُمْ تَحْتَ اَلِكَا فَرَمُودِي نُوْرِدِيْدَهْ خَا مَرُوزِ بَشْتِ اَكْ جَانَانِ اِيْجَا
 جدت در زیر ک خوابید است فَأَقْبَلَ اَلْحُسَيْنُ مَخَ اَلْكِسَاءِ پَسْ حَضْرَتِ
 امام حسن آهسته آهسته نزدیک کسا آمد دید رسول خدا بیدار ارج گوهر شود
 وَقَالَ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا جَدَّ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ اَنَا ذِنْ
 لِي اَنْ اَدْخَلَ تَحْتَ اَلِكِسَاءِ اَيْ كَرْدَ بَرِگُوَارِ اَيَا ذِنْ مِيْدَ بَرِگِ بِيَا مِ
 فَقَالَ لَهْ قَدْ اَذِنْتُ لَكَ فَرَمُودَ نُوْرِدِيْدَهْ نَا ذُوْنِي بِيَا گرچه دارم ضعف
 لیکن بوی دجوی حسن قوی در روح و پیکر حق دهد فَدَخَلَ مَعَهُ
 حسن رفت در زیر ک در پهلوی است رسول خدا استراحت نمود
 فَمَا كَانَ اِلَّا سَاعَةً وَاِذَا بِالْحُسَيْنِ قَدْ اَقْبَلَ اَزْ اَدْنِ حَسَنِ سَاعَتِي
 نگذشت که پسر دیگر بلکه ارجا بهتر من سرد و نوخیز باغ ولایت و غنچه نو
 شکفته بوستان امامت حضرت حسین از در آمد

بقیه حدیث شریف کسایه الاحادیث

۳۴۹

فکند طرح سلا که این مرا مقود نموده شور و قیافه این مرا قیافه
 باربان شیرین و بیاد شیرین سلام کرد و قال السلام علیک یا امیر
 ائمه عند راحه طیبه کافها و ارحه جد و سوا الله ص مادر جان سلام بر
 تو باد در نزد تو بوی خوش می شوم مثل بوی موی دجوی مجبور را بخت
 آزادی ما و دعای ربک و ما قلی سلطان صاحب لوائی الاخره خبرک
 من الاولی اجد محمد مصطفی میاید فقالت نعم یا بنی ان جدک و اخاک
 تحت الیکسا فاطمه رضیه فرمود بی نور چشم من جد بابر در حسن در
 زیر کسایه استند فکند الحکماء آن شاه بنی بلند پرواز اوج شهرت در وی
 بجانب کسایه آورد چشمش که بجال بجال پیغمبر افتاد فقال السلام علیک
 یا جده السلام علیک یا من اخناره الله تاذن لی ان اكون معک
 تحت هذا الیکسا ای جد و الا مقام اذن میدی در زیر کسایه باشم
 فقال بول که قد اذنت لک یا حسین ای سر بلند صفت و صفای
 ای پایی بند رشته مهر و وفا حسین البته مازونی بیا فدخل معه
 حسین هم رفت در زیر کسایه در طرف ایسر پیغمبر قرار گرفت پیغمبر عرش
 خدا بود حسین دو گوشواره عرش برین دریا و بین خام نشین
 صلی الله علیه و آله زینت گرفتند قالت فاطمه فاقبل عندک ابو
 الحسن علی بن ابی طالب علیه السلام زهر میفرماید در این اشنا از در حیدر بر آمد
 آفتاب زرد در آمد یا علی نور خدا طور سینا بود منظر گامایا عرش حق
 سلام بفاطمه داد و قال السلام علیک یا بنت رسول الله فقال
 و علیک السلام فقال کافه ائمه راحه و ارحه جد و سوا الله ص
 یا زهر که برگزشت که بوی عبیر میاید کافه بوی موی دجوی پیغمبر را
 عالی آرای و کسایه یعطیک ربک فخری درستم گر انبیا ام یجد
 یتما فاما رسول خدا را می شوم اینجا تشریف آورده فقالت ها هو
 مع و لک تحت الیکسا فاطمه عرض کرد بی یا علی زینت عرش برین
 با دو فرزند حسین در زیر استراحت کرده اند فاقبل نحو الیکسا و لی
 کارخانه حق و ولی مطلق نجات دهنده موسی عیسی و یحیی کسایه آورده
 سلام کرد فقال السلام علیک یا رسول الله انا ذی الانکون معکم
 تحت الیکسا دشمن ای مدنی برقع کی نقاب
 ای مه افش ختمی نقاب ای که تاج فرستادگان
 تاج ده گوهر آزادگان اذن دهی بر عیسی یار
 ادخل حتی معکم فی الیکسا قال نعم قد اذنت لک
 گفت پیغمبر علی یا بن عم اذن چه میخواهی ادخل نعم

روح منی در تن من اندر آیی خون منی در رگت در پیکر آیی
 فدخل علی علیه السلام تحت الیکسا علی علیه السلام داخل شد در پیکر
 راست رسول خدا حسن مجتبی را در بغل گرفت ثم انت فاطمه و قال
 السلام علیک یا ابناء السلام علیک یا رسول الله فاطمه دید
 تنها ماند و نیز نزدیک کسایه سلام بر مصطفی داده عرض کرد انا ذی
 ان ادخل معکم تحت الیکسا

ای پدر چون جسم بجان ماندام می مانم بی شما چون زند دام
 آیا بمن اذن میدی باشم در زیر کسایه شوم قال قد اذنت لک فدخل
 فاطمه معهم پیغمبر فرمود یا زهر تو را هم اذن دادم بیا فاطمه وارد
 کسایه شد و در پهلوی کسایه راحت کرد فلما اکملوا الخمسه النبی
 تحت الیکسا قال الله عز وجل یعنی همین که پنج تن آل عباد در زیر کسایه
 مجتمع شدند خداوند تبارک و تعالی ببلای که آسمانها مهابت
 کرد و بریان بربانی فرمود یا ملائکتی و سکان سمواتی ایها
 خلقت سماء مبنیه و لا ارضا مدهیه و لا قمر امین و لا
 سماء مبنیه و لا فلکایه و لا بحر آخری و لا فلکایه
 فی حجبته هؤلاء الخمسه الذین هم تحت الیکسا ای ملائکه سراف
 دای سکان سمواتی قد و ستیان لاهوتی ای سبوتیان جبروتی
 بدانید و آگاه باشید که من این آسمانهای مبنیه و زمینهای مدحیه را
 خلق نکردم نور تقیر منیر ندادم مینا شمس مضمینه نه بخشیدم ملک اور
 فلک قرار و فلک را دوار نمودم دریا بار جاری و کشتیها را سوار
 نمودم یعنی از مایری و مالایری را مقصودی از خلقت نداشتم مگر از
 برای محبت دوستی این پنج تن که در زیر کسایه آرمیده اند فقال الامین
 جبرئیل با و من تحت الیکسا جبرئیل امین سر از سده المنتهای
 قرب بر آورده عرض کرد آلهما معبودا کردگار ای بی همتا ملکوت
 کز بهما منزهی گرد در زیر کسایه اند فقال اهل بیت النبوة و معدن الرضا
 و هم فاطمه و ابوها و بعلها و بنوها ای جبرئیل در زیر کسایه اهل خانه
 نبوت و معاد رسالت آمده اند و ایشان اول در صدف طهارت و غره
 ناصیه خدایت بانوی حرم و مظهر عفت و عصمت من فاطمه است
 باید ریش که حبیب من احمد و محبوب من محمد است باشوهرش علی
 که دلی کارخانه لم یزلی استاد تو که بنای ایجادت با فرزندان فاطمه
 که در درج ولایت و در برج نبوت یکی حسن که مظهر محبت است و دیگری
 حسین که قدم الیکسا است فقال جبرئیل انا ذی ان

أَهْبَطَ إِلَى الْأَرْضِ لَكُونَنَّ مِمَّا سَأَلَ جِبْرِيلُ مِنْ جِبْرِيلَ أَنْ يَكُونَ مِنْ أَهْلِ الْبَيْتِ
 صد واجب التَّعْظِيمِ اذْنِ مِيحِي كَمَنْ بَرَزِينَ هُوَ طَكَمَ وَشَشْمِينَ نَحْ تَن
 واقع شوم فَقَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ قَدْ أَذِنْتُ هَبْطَ الْأَمِينِ جِبْرِيلَ خَدَّاهُ
 جِبِلٌّ فَرَمُوهُ جِبْرِيلُ مِنْ تَرَاذِنِ دَامَ وَتَاجِ ابْنِ افْتَحَى رَا بَسْرَتُو هِنَادِم
 طَاوَسَ الْكَلْبِ وَبَسْتَنَ أَوَامِرُ وَنَوَابِي طَاعَ كَرِيمَ شَدِيدِ الْقَوَى رُوحِ الْإِيمَانِ
 سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى بَرَزِينَ فَرَزْدَادِ شَعْرَةِ

چون خادمان بحره سلطان زول کرد از روی تنیت صحت رسول کرد
 وَقَالَ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ الْعَلِيُّ الْأَعْلَى بِفَرْتِكَ السَّلَامُ وَبِحَبْلِكَ
 بِالْبَيْتِ وَالْأَكْرَامِ كَفَتْ كَامِي مَطَرُ خَدَايَ جِبِلٌّ مِيرَانِ سَلَامِ حَقِّ جِبْرِيلَ
 آفرین کردت آفریننده تو گزینی و او گزیننده وَهُوَ اللَّهُ وَ
 عَزَّ وَجَلَّ مَا خَلَقْتُ سَمَاءً مُبِينَةً وَلَا أَرْضًا مُدَّةً وَلَا قَمَرًا مُبِينًا
 وَلَا شَمْسًا مُبِينَةً وَلَا نَجْمًا يُجْرِي وَلَا فَلَكَائِدُ وَلَا فَلَكَائِبُ إِلَّا
 لِأَجْلِكَ قَدْ أَذِنَ اللَّهُ لِي أَنْ أَدْخُلَ مَعَكُمْ تَحْتَ هَذَا الْكِسَاءِ فَهَلْ ثَابِتٌ
 لِي أَنْتَ يَا رَسُولَ اللَّهِ خَدَاوند بمانند مرا اذن داده که بشما در زیر این ک
 در آیم چون خادم شما یم یا رسول الله اذن میدی داخل شوم هُوَ لَقَدْ
 گوید از اینجا در مولفان فاضل کاشفی علیا حسین علیه الرحمه فرمایشاتی از رسول خدا
 با جبرئیل ملاحظه کردم که آن فاضل صادق در کتاب حقایق نقل نموده که پیغمبر
 فرمود ای جبرئیل تو محرم این عبا نه زیر کسی در زیر این عبا جای دارد
 که ریج و محنت دنیا کشیده و کاس غرامت و طاعت نوشیده و دناش
 از زخم جراحت شهید شده و پیشانی نورانش از سنگ جفای مت
 شکسته شده کسی محرم این عبا است که دستش از کشیدن دستاس
 آبد کرده باشد و یا تیغ جفا بر سر آمده باشد کسی محرم این عبا که
 چشید زهر الماس بلار مستعد باشد و با غری و دشمنی دشت بلارا
 میا بسته باشد ای جبرئیل تو که طلسم پوش صومعه تسبیح و تقدیس و شربت
 شوق نوشیده و حایل تسبیح افکنده و بر سر سدره المنتهی تکیه داده و
 با انبیا نیز هم نشینی کرده صحبت با محنت زده گانت چه کار جبرئیل بگریه
 در آمد عرض کرد یا رسول الله من هم از بلا کشیده گان و محنت دیدگان تو ام
 روزی بخانه فاطمه زهرا آدم که آن بانوی مجده عصمت و حیا دستاس کرده و
 بخواب رفته بود من آدم بگفت او گهواره حسبانی حسین کردم و ذکر خواب خواند
 تا دخترت فاطمه از خواب بیدار شد و من بنیابین احمد جبرئیل هر
 شبیر و شیر آفتاب در روزی هم خاتون قیامت که از کشید دستاس
 دستهایش آبد کرده و سر زانوی اندوه نهاده و بخواب رفته بود

من آدم بگفت فاطمه کردم و دستاس نمودم تا فاطمه از خواب
 بیدار شد پیغمبر فرمود جبرئیل راست میگوئی تو هم از انانی استی
 وَ الْمُنْتَهَى فَقَالَ قَدْ أَذِنْتُ لَكَ فَدَخَلَ جِبْرِيلُ مَعَهُمْ تَحْتَ الْكِسَاءِ
 پیغمبر فرمود جبرئیل اذن دادم داخل شو جبرئیل بدین شرف با کمال
 و شرف وارو شد هُوَ لَقَدْ عَرَضَ مِيكَدَ عَلَى الرَّسْمِ جِبْرِيلُ خَوَاسْتِ
 از دست راست داخل کاش شود دید استادش سالد الفالب
 در آنظر منت خواست از دست چپ در آید دید سبیل عصمت خاتون
 قیامت از بالای سر دید خفا احترامت بها از پائین پا داخل شد
 و پایای کوچک سید الشهدا را در بغل گرفت صورت بر کف پای امام
 حسین نهاد و با نیرتبه فخریه میکرد گاهی صورت بکف پای اومی نهاد
 گاهی دست امام حسین را بچشمهای خود میگذاشت و در عرض میکرد آنها کاشکی
 چشمهای من دودانه یا قوت بود و حسین در گهواره با او بازی میکرد و
 گاهی گهواره حسبانی افتخار میبود آری الله هر که بامام حسین نسبت
 دارد و افتخار دارد جبرئیل فخر میکند که من گهواره حسبانی حسینم اسرافیل افتخار
 میکند که من ذکر خواب خوان حسینم لعیا فخر میکند من قابله حسینم زمین
 کر بلا فخر میکند من محل دفن حسینم صلصایل و دودا یسل فخر میکند که با آزاد
 کرده حسینم ذوالجناح فخر میکند که من مرکب سواری حسینم شما غواداران
 فخر می کنید که ما گریه کنندگان حسینم آماده نفر در حضور این زیاد فخر کردند
 فَدَخَلَ جِبْرِيلُ مَعَهُمْ تَحْتَ الْكِسَاءِ چون جبرئیل با ایشان در زیر کساء آمد
 مرده از حضرت احدی پیغمبر داد و قَالَ لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ أَوْحَى
 إِلَيْكُمْ يَقُولُ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ
 يُطَهِّرَ كِتَابَهُمْ عَرَضَ كَرْدِ قَرْمَانِ شَمَا خَدَاوند تعالی وحی بشما کرد ساد که شست
 بالغه من هیچ تعلق گرفته که هر جسم و دهن از شما برود و شما اهل بیت طهارت
 را پاک و پاکیزه نماید فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
 أَخْبَرْنَا مَا جُلُوسِنَا هَذَا تَحْتَ الْكِسَاءِ مِنَ الْفَضْلِ عِنْدَ اللَّهِ حَفَرَتْ
 امیر علیه السلام عرض کرد یا رسول الله خبر ده مرا که جلوس ما در زیر این عبا
 چه قدر فضل و شرف دارد فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَالدَّجَنِيِّ بَا
 نَبِيًّا وَاصْطَفَا بِالرِّسَالَةِ نَحْنًا مَا ذَكَرْنَا هَذَا فِي مَحْفَلٍ مِنْ مَحَافِلِ الْأَدَمِ
 وَفِيهِ جَمْعٌ مِنْ شَيْعَتِنَا وَحُجَّتِنَا إِلَّا وَنَزَلَتْ عَلَيْهِمُ الرُّوحُ وَحَفَّتْ
 بِهِمُ الْمَلَائِكَةُ وَاسْتَغْفَرَتْ لَهُمُ إِلَى أَنْ تَغْفِرَ قَوْمًا بِغَيْرِ فَرَمُوهُ بِأَعْلَى حَقِّ
 آنجا اینکه مرا بحق به نبوت مبعوث فرمود و بحق بر سالت را بنگیخت که ذکر
 نمیشود خبر ما در محفله از محافل این زمین که در او جمعی از شیعیان و حواریان

از فضائل مشترکه خمسہ النجباء مباحله بانفاز است

新五洲

باشند مگر آنکه رحمت خدائی برایش نازل میشود و ملائکه بدرایشان
 حلقه میزنند و از برای ایشان استغفار میکنند تا مجلس تفریق شود فقال
 عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ اِنَّ اللَّهَ فَرَّنا وَفَدَّ شَيْعَتَنَا وَرَبَّ الْكَلْبَةِ امير عليه السلام فرمود
 بذات خدا ما و شیعیان ما را فرستدیم بدرجه اعلی و مقام راستی فقال
 رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَآلِدُ الْجَنَّةِ بِالْحَقِّ بَنِيَّاءَ وَاصْطَفَانِي
 بِالرِّسَالَةِ حَتَّى مَا ذَكَرْتَنِي فِي خُفْلٍ مِنْ خَائِلِ أَهْلِ الْأَرْضِ فِيهِ مَعَمٌ مِنْ
 شَيْعَتِنَا وَفَهْمٌ مِمَّنْ أَلَاخِرَ اللَّهُ هَمَّهُ وَلَا مَغْمُورٌ إِلَّا وَكَشَفَ اللَّهُ
 عَمَّهِ وَلَا طَالِبُ حَاجَةٍ إِلَّا وَقَضَى اللَّهُ حَاجَتَهُ باز سوختن از فرمودم شما را
 خدا اینکه مرا بحق پیغمبری فرستاده و بدرستی برست مصطفی نموده ذکر
 نمیشود خبر ما در مجلسی از مجالس روزین که در اجتماع شیعیان و دوستان
 ما باشد اگر در میان ایشان صاحبیم باشد خدا بهم اورا زائل میکند و اگر صاحب
 عثم باشد خداوند عثم اورا بر طرف میکند و اگر طالب حاجتی باشد
 خداوند حاجتش را بر میآورد فقال عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ اِنَّ اللَّهَ فَرَّنا وَسَعَدُنَا
 وَكَذَلِكَ شَيْعَتُنَا فَادُوا سَعِيدًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي
 مِنْ شَيْعَتِهِمْ وَجُحَّتْهُمْ بِحَقِّهِمْ آمین صدر بقدر عرضه میدارد که اگر
 این حدیث شریف که سیدالاحادیث است جلال و قدر فاطمه زهرا
 معلوم و مستفاد می گردد که آنحضره سر پرده عصمت در نزد ملائکه عالم بالا
 معرود بوده که خداوند عز و جل میفرماید ای ملائکه در زیر عیافا طه است و پدر فاطمه
 فاطمه است و شوهر فاطمه فاطمه است و فرزندان فاطمه کانه هم سامع و
 هم قائل و دست می داشتند اسم فاطمه را اگر زکر کنند و بشنوند اگر آنکسی
 پرسند فلان کس کیست او را باشد و اعرف از او معرفی میکنند اگر پدر او
 معرود باشد میگویند فلان پسر فلان و اگر مادر او را و او را و او را و او را
 باشد میگویند فلان پسر فلان و برادر فلان با آنکه ایجاد تمام موجود از نو
 با سر و خاتم نبیآ بوده و پیغمبر در نزد ملائکه از همه پیغمبران معرود تر بوده
 معرود خداوند علی اعلی پیغمبر خدا را با فاطمه زهرا معرفی میکند میفرماید در زیر
 کسا پدر فاطمه است و شوهر فاطمه است و فرزندان فاطمه است
 پیغمبر تب نام فاطمه را می برد دیگر تب نام پیغمبر و علی و حسین را ذکر میفرماید
 آخر ملائکه ملا علی را ملا و ظلمت عدم بودند و تاریکی شکایت کردند
 خداوند از نور فاطمه زهرا روشنی تمام طبقات سموات و منازل ملائکه داد که
 روشنی افلاک و منازل ملائک از اثر نور فاطمه بود لهذا ملائکه نور فاطمه را
 می شناسند و بِلَاكَ سُمِّيَتْ الْهَرَاءُ کجا بود او و خاتونیکه در نزد خداوند
 و ملائکه عالم بالا اینهمه قدر و شرف داشته باشد بیلوشان میکنند و

و باز دیش را بگویند محسن ویرا از ضرب لگد بسند از ندالی آخر
از جمله فضائل مشترکه حمزه الخبثا حدیث مباحث است
داین واقعه در روز بیست چهارم شهر ذیحجه الحرام واقع شد و بقولی در
بیست و پنجم و مباحث از جمله است بهیله معنی لعن و نفرین است مباحث از د
طر لعن و نفرین کردند و این روز را از این جهت مباحث گویند که میثا حضرت
نوحی و نصاری بحران وعده شده و قرار یافته بود که در این روز در حق بیکدیگر
نفرین طلب عذاب نمایند اگر چه بوقوع نیپوست لیکن مجمل این کایات
آنکه چون سید اسد دجا خاتم پیغمبران نامه بهزاری بحران که از بلادین است
مقوم فرمود و آنها را با سلام دعوت نمود بحرانیان بجهت تحقیق احوال
داصر آن سید برار جمعی را که در نزد ایشان معتبر و معروف و بصفت عقل
و هوش موصوف بودند از دنیا بخود انتخاب کرده فرستادند از جمله بیکدیگر
نام بود که از اثر نامدار و معروف نصرانیان بود در مشورت مرجع ایشان
دیاد و دیگر راستی میبند و او نیز از جمله رجال بزرگ اهل ضلال بود و
دیگری ابوالکارث نام داشت و او از علمای پیشوایان بهزاری بود و چنین کسی
اسقف گویند معنی عالم چنانچه جاثلیق و تیس و مطران نیز از القاب
عالم است حاصل چون آنقوم ضلالت قرین مجلس بهشت آیین سرور
دینا و دین باریافتند اسقف گفت یا محمد چه میگوئی در شان عیسی
اکفرت فرمود که ادبده و مخلوق خدا بود و حق تعالی او را برگزیده و پیغمبر گردانید
اسقف گفت او را پدری بود پیغمبر فرمود نه گفت پس چگونه میگوئی او نبی
و مخلوق بود که ام مخلوق بی پدر میشنا حضرت در جواب این آیه را تلاوت فرمود
که مَثَلُ عِيسَى عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ الْاَوَّلِ که در سوره آل عمران است بخوان
آنکه مثل عیسی نزد خدا تعالی مثل آدم است اگر عیسی بدون پدر متولد شد
آدم بدون پدر و مادر موجود شد و او را از خاک پاره بلفظ گادون و ن
ابداع و اختراع فرموده صانع که عالم را بی صلیب رحم ایجا تواند نمود
از آفرین عیسی بی پدر عاجز نخواهد بود حاصل آنقوم بیدین با وجود نزول
آیه این چنین که شبهه ایشان را واقع در شته سخنا ز راق طع بودیم
چنان از حرف خود بر می گردید و نیز بر عقیده باطل خود اصرار میورزیدند تا
آنکه حضرت اقدس بنوی صلیکم آیه تَرْفَعُهُ فَمَنْ خَاصَّكَ فَهِيَ مِنْ بَعْدِهَا جَاءَتْ
مِنْ اِلٰهٍ فَقُلْ نَعَالُوَانَدْعُ اٰنْسَانًا وَاِنْسَانًا وَاِنْسَانًا وَاِنْسَانًا
وَاِنْفُسَنَا وَاِنْفُسَكُمْ ثُمَّ بَلَّهْلُ فَنَجْعَلُ لَفْظَهُ اَللّٰهِ عَلَى الْكَافِرِينَ
که بعد از آیه مذکوره آن جماعت را بمباحث خواند و مضمون آیه اینست که انجیب
من پس کسی که بدل کند در باب عیسی بعد از آنکه آمد بتواز علم و

تشریف فرمائی حضرت سید الشوکت طغتنه برای مبارله

بنیاتی که مفید و مزین شکست پس بگویند بجاییم و حاضر گردانیم و ما شما
فرزندان و زمان خود را بعد از این مبارله کنیم با بنی طریقی که گوئیم لعنت خدا
بر دروغ گویان یعنی دعا کنیم از ما دشمنان هر کدام در دعوی کاذب باشد لعنت
خدا و غضب و گرفتار شود نصاری مملکت خواستند که در این باب با هم مشورت
کنند بعد از مشورت قرار دادند که فردا آیند و مبارله نمایند و بروایتی آنروز
پنجشنبه بود و مبارله بر روز یکشنبه قرار گرفت بهر تقدیر آن سراج منیر و آن
میر دلپذیر علی فاطمه و حسنین علیهم السلام را فرمودند که روزه بدارند و در آن
زمان بفرمان مکان حاضر شوند در روز موعود آن چهار نور پاک بکلمه سید لولک
آماده شدند در روز میعاد خاتم النبیا آن سجده بیرون آمد مثل آفتابی عالم تاب
که از سمت خاور طلوع کند به گفتی طلوع کرد در آن فضای تنگ
یک چرخ مشتری یک آسمان قرمز و مردم هجوم آورد شدند تا پیغمبر تمام کدام یک
از زن و مرد را بر زبان آورد و بمکان مبارله بر دس رسول مقدس روی
امیر المؤمنین کرده فرمود یا علی برو بخترم فاطمه مرضیه بگوی چادر شمشینه
خود را بر سر کند با اتفاق فرزندان خود حسنین برود در دروازه مدینه بایستد
و توقف نماید تا من برسم امیر المؤمنین بفرمان رسول صلی الله علیه و آله که بخار و انداخته
ای بحالات زانوش برتر
خیز جاده ز خود بر و زکرات
دختر خیر البشر شفیع محشر
همچو قمر زیر ابرو ستر نهان شد
چون حضرت رتس بدر دروازه رسید فاطمه را با دو نور دید تا آنجا منتظر دید
فرمود ای دختر و ای پسر تو از پشت کمر بیا حسن جان تو از دست راست حسین جان
تو از دست چپ یا علی تو از پیش رو روان شو بروایتی حسنین مانند دو نورین
از پیش فاطمه مانند گیسوی معنیه از پشت سر دست پیغمبر میان دست حید
با اتفاق هم باین میات پیغمبر و حیدر و فاطمه و فرزندان روان شدند خلاصه
وجود آدمی و خلق موجود است که خدا دیگر از آنها بهتر خلقی نداشت روی براه نهادند
تا نزدیکی احد رسید و جماعت نصاری نیز حاضر شدند اسقف بقوم خود گفته بود
نظر کنید ببینید اگر محمد با اهل اول خود میاید از وی حذر کنید مبارله
نکنید زیرا اگر بر حق بنود نفرین ابرجا اولاد خود نمی خرد اگر با صحت و اتباع آمد مبارله
کنید و نرسید جمعیت تماشائی از صغیر و کبیر در پاکی احد از حد و عدل گذشتند
تمام تپا دل عناق دفع احدا کرده بودند دیدند که مصطفی و مرتضی چون
سر و ماه دست بر دست و دوش بدوش آمد و برگزیده چون دو نور دیده
پیشاپیش از برای زهر مانند گیسوی معنیه از قهای میایند چون انجماعت

پیغمبر را با تجلات دیدند غریب و غفلت از دل بر آوردند چنانچه دلوله در زمین
رمان افتاد اسقف پرسید اینان چه کسانی اند و چند نفرند گفتند با
محمد بنج نفرند اسقف گفت جوانی سرخ روی محمد بنجیم کیست زنی
چادر کمره وصله دار شمشینه در بر دارد از عقب سر میاید از دست راست
وی کودکی میاید و کودکی را بغل دارد کیست گفتند آن جوانیکو رود و خوشبو
داماد و پسر عم محمد است و دوست ترین خلایق در نزد وی است و آنند پسر
منظر دختر زادگان اویند که ایشان از جادو ست تر میدارد و آنند دختر
وی است که پاره جگر خوانده اسقف گفت ای جماعت باینان که در این
کار اندیشه کنید و در عاقبت اینکار تا تل نمایند که کار اینم و عبت نیست
و فعل او گواه بر صد قول دست عجات در تامل و تفکر افتادند حاکم پسر طعنه
که قیس بود قد می چند به پیش آمد بر جمال پیغمبر و صورت امیر المؤمنین حیدر و
چهره های دو پرورده روح الایین نظر افکند بای ادر سجا و شاهی ادر نقاب
گنجی را در ویرانه و مظهر خدائی را در چادر کمره دید که صد هزار یرم آرزوی کنیزی
وی می کنند بن قیس مثل سید بلرزه در آید بتجیل بازگشت و گفت
ای گروه سخن من بشنوید و ترک مبارله کنید بخدای عظیم سوگند که من و ما
می بینم اگر ایشان از خدا ایتعالی بخواهند کوهها را از جای خود زایل میکنند
و از این دادی آتشیای سوزان بارسد اگر لب بنفرین بگشایند بعین یقین
می بینم که شهرستان جیات نام برت و جماعت میسار ازیر در بر میگرددند
و یک نصاری باقی میگذارند اولی آنکه بالایشان عوض مبارله مصالحه کنیم
ایشیمه آنصور تمایک نصاریا دیدند و شناختند که در نزد خدا قرب و
نزلیت دارد که اگر خدا را بخواهند عالم را بکیم بریم میترند هیچ میدانی است
با آنصور تا چه کردند اول از پیغمبر خدا بگویم که ابو جمل در کوه صفا برآمد سنگی
بر پیشانی پیغمبر خدا زد که خون بر روی پیغمبر جاری شد صورت و محاسن
رسو گداز رنگین شد و در شب نوزدهم رمضان شمشیر زهر آلود بر فرق امیر المؤمنین
زدند که صورت و محاسن امیر از خون رنگین شد اما از دست فلاچان
سیلی بصورت زهر زد که سرخی در گوشه چشم فاطمه پیداشد و ای بر من که
صورت امام حسن در وقت رفتن و جاسپردن از اثر زهر الماسش
رنگد سبز رنگ شده بود بیا حیا گریه کن برای صورت امام حسین که
چندین ضربت از تیرو شمشیر بصورت نارغیش زدند و از خون رنگین کردند
باین ما هم اکتفا نکردند و در کتیر زهر تفرار میا تو بره آویزه درخت میا
طشت طلا در دروازه مادر حرم برید ما مان از در و شرب الی آخر جمعا
چون نصاری از مبارله امتناع نموده از در مصالحه در آمدند که

وَعَايَ خَمْسَةَ لَيْلٍ فِي رَحْمَةِ وَسَيِّئَاتِهَا وَمَصَافِيهَا

۴۵۳

پس ساله و دو هزار حله که قیمت هر حله چهل درهم باشد سی و سی روزه
جزیه بگردن گرفتند و بدینار خود معاود کردند سوگند آوردند و با یکدیگر جان
من در قبضه قدرت اوست اگر این قوم با ما مبادله میکردند هر آینه من نمی
شدند بصورت بوزینه گان و خوکان و این کوه آتش فشان میشد و ایشان
را میخواست و سال بر نفسانیا بسر نمیگرفت مگر آنکه همه ملاک میشدند بشوایغیر
تتمه این واقعه را که چون کار مبادله بمصاحبه انجام میداد فاطمه مرضیه عرض کرد ای
پدر بزرگوار ما را بجای و جکار اینجا آوردی پیغمبر فرمود شما را آوردم که با خدا
مبادله کنم و شما آیین بگوئید لیکن ایشان از مبادله دامن برچیدند و اگر مبادله
میکردند حقتالی ایشانرا نیست و نابود میکرد و در آتش فرو میرخت و
جمله اهل بخران هلاک گشتند فاطمه زهرا عرض کرد ای پدر بزرگوار ما را با من از دو
گهر بار تو شنیده ام که شما را غم استان گنه کار بسیار است و ایشان بدعای
شما امید دارند باری اگر دشمنان را نفرین نکردید بدست ایشان دعا کنید تا
ما آیین بگوئیم جان من و جان صد هزار سچو من بفرمای سچو خانی خدا لعنت کند آن
کسی که پهلوی می شکست و سبلی بصورتش زد پس حضرت راست پناه
دست را بدعا برداشت و از خداوند مسئلت کرد که آنها معبودا هر که اهل بیت
مراد و دارند گناهانشان را بیا مرز و حد و ستان و محبای ما را به کمال کرم برآور
امیر این گفت امام حسن با آن لبی که زهر خور داین گفت امام حسین با آن
لبی که چوب خیزران خور داین گفت اللهم اجعلنا من شیعیم و جهمهم
امین یاد العالمین صد بقیه صدر الدین اینجا را از خطا گویند گناه
التماس دعا دارد که رحمت جلی کشیده و رادوست را خواسته و چون می بینم
در کتب جبار و آثار که امام های با عفو و اغماض در باره دشمنان داشتند
و همیشه در طلب مغفرت عاصیان بودند این سگ است زهر اهرام بعد از نوشیدن
این حشر قرار دادم با خدا که هر که در حق بنده آزار و اذیت کرده و بدگویی
نموده عفو و اغماض نموده طلب مغفرت از خدا میکنم و التماس دعا دارد
حدیث دیگر در رحمت و مهربانی فاطمه طهر در باره شیعیان و محبای
آنحضرت در کتاب کنز الواعظین از کتاب تبرا المذاج او از کتاب عقایق
نقل میکنند که بعد از رحلت خاتم النبیین فاطمه رضیه شد فراق پیغمبر و خدا
فغان فلان شفیقه محشر را زار و ناتوان کرد گوشه خانه نشسته قامت خمیده
پهلوی شکسته نه شب آرام و نه روز قرار داشت (شعر)
بسخی میکند شش روز تا شب
سوی قدش چو شاخ گل خمیده
زبان از کار و کار تا بخت
چو گل صد جای پیر این دریده
ز تن فوت ز دیده تاب فتنه

بلا و رنج را آماج گشته
بلا و رنج را آماج گشته
دل قصه هزاران حسرت سوز
دل قصه هزاران حسرت سوز
بعد از رحلت خاتم النبیین محبت شاه اولیا بفاطمه زهرا هزار چندان
زیاد شده بود زیرا فاطمه شباهت بسیار به پیغمبر داشت بطوریکه
هر وقت شوق لقای رسول بر سر امیر میافاد فاطمه را میدید و گلهای آن
محذره را می شنید لشکین قلب را برای حضرت امیر علیه السلام حاصل میشد
چونکه گل گرفت و گلهای شاد خراب بوی گل را از که جویم از گلاب
همینکه مرض فاطمه شدید شد روی از روزنا شاه اولیا وارد در فاطمه زهرا شد
دید آنمضمون مظلوم در بستر بیماری خفته معصیته الرأس فاحله الجسم
عنه و کذا هاتره عین الرسول قثمرة فواد الامام المأمون و ستار
بیماری بر سر بسته و جسم لطیفش ضعیف شده لا غرور زرده بچو طال
دو روز دیده سرور رسیده خورادر پیش نشاند مشغول صحبت است
سخن میگوید و کان تحت داسها حذرة من جلد کبش و فرشته هامن
و بر جمل محذره از پوست گوسفند در زیر سر نهاده و کافای از پیشم شتر
برو کشیده دو او غذای فاطمه حمد و شکر خداست لیسانها لا تقتر عن
ذکر رب العالمین امیر المومنین از زهر احوال پرسید کرد * * *
بگفت ای بنت عم حال تو چو نیست
بگفت در دوزخ چه بد فروز تر
بگفت آه و زاری از چه داری
بگفت در دوزخ چه بد دل نشسته
بگفت ای عصمت پروردگار ای
بگفت ای شه پائیده من
بگفت در دمن از حد فرو است
بگفت از فرقت با من پیمر
بگفت دست بر بازو گذاری
بگفت تیغ بازویم شکسته
بگفت پهلوی بستر میگذاری
بگفت استخوان دنده من
پسر عم من ای مفرج هم و غم من یا مخلوقا من طهینه آج یا یا مدینه
العلم النبی سیار و حجه الدنیا و الآخرة و یا صاحب السلاطین الطاهر
خواهش دارم ساعتی پیش من نشینی و دو صایای مرا گوش کنی که من این
روز بافتنی هستم و داغ بچایم را بگور بردنی و فراق ترا بر دوشم و زنی شعر
در کردم آرد دست یکبار
چون جازیم نفس گشاید
آن لحظه که جاسیده باشم
فرقم بگلاب اشک تر کن
بر بند حنوطم از گل زرد
خون کن کهنم که من شهیدم
میکن بود و داغ این دل افکار
توتشه ز جمال دوست شاید
بجز تو بگور برده باشم
عظم ز شامه جگر کن
کافور فشانم از دم سرد
ز آن صدمه که از فلان کشیده

وصایای حضرت فاطمه زهرا علیها السلام در مرض موت

يَا بَنِيَّ اَوْصِيكَ مِنْ بَعْدِي بِحِفْظِ هَذَيْنِ الْوَلَدَيْنِ هَامِزَةً عَيْنِي وَفَرَّةَ
عَيْنِي الرَّسُولِ وَكَفَاهُمَا الْقِيَامَ فَرَاقَ جَدِّهَا وَقَدَارَ فَرَاقِ امَّهَا
ای سپهر عمود و صیت من در باب ایند و پیر است که نور بصر من و نور چشم من
اند که از بعد از من غم و غصه بخورند و با داغ فراق رسو که از ایشان جدا میگرد
اکنون بدایع فراق من مستلما میشوند که از خیل گریه کنند و بیتیابی نمایند
و لا تَقْنَعُوا مِنْ بَنِيٍّ فَإِنَّ قَلْبِي مَعَهُمَا بِسِرِّ عَمِّ بَنِيٍّ مَرَّازِ اَدْنِ سِرِّ قَرْنِ
منع مکن بگذار سر تربت من بیایند عشری از قرآن بخوانند روح من شایسته
من اگر چه ظاهر از ایشان دور میوم اما دل من با ایشان است یا بَنِيَّ عَمِّ لَاتُخْلَا
إِلَى وَصِيَّتِي بِسِرِّ عَمِّ شَا مَحَاجٍ بِوَصِيَّتِي نَسِيْتُ خُذْ مَعَكَ هَرَجِي كَيْ سَيَدُ
قد راست سپهر عَمِّ اِنِّي رَاضِيَةٌ عَنْكَ فَهَلْ اَنْتَ رَاضٍ عَمِّي مِنْ اَرْشَادِي
خوشنود میروم آیا شما ازین راضی هستید یا اَللَّهِ مَا قَصَّرْتُ عَنْ خَدِّكَ
عَلَى فَيْجِهَكَ وَاعْنُكَ فِي ذُنُوبِي بِمَقْدَارِ قُوَّتِي بِسِرِّ عَمِّ دَرِجَتِ شَا كُوتَابِي
تقصیر نکردم بقدر القوم در دنیا با شما همراهی نمودم طَعْنُ الشَّعْبِ بِاللَّهْوِ وَاسْتَفْهَاتُ
بِالْقُرْبَةِ اللَّيْلُ رُوزِ كَارِ مِنْ دَرِجَتِ شَا دَسَاسِ كَرْدَنِ بُوَدُ شَهَابِ شَا
آب آوردن و بعد از آن اَعْرِفْ بِالْقَصِيرِ خَلِّكَ شَا مَحَاجٍ يَابَنِيَّ عَمِّ
أَمَّا مَنَاقِبُهُ لَا يَفْطَمُهَا إِلَّا الْمُحْفِقُونَ مَعَ ذَلِكَ خُذْ مِنْ اَقْرَارِ دَارِ
که کوتاهی در حق مثل تو پادشاهی کردم سپهر مرا بخش و حلال کن زیر این
راهی که میروم عقبه است که کس از آن عقبه نمیکزد مگر محفون شعر
مرا گوئی که چونی ای سپهر عَمِّ
غریبی سپهر من غمخوارانده
چو خاک آماجگاه نیرگشته
نه هم پستی که پشتم گرم دارد
منم تنها در این اندوه جانی
اگر صد سال در جانی نشینم
مباد کس باین بی خانمانی
برفتن مرا کم بس نیز کام است
چو در خاکم بود از غم جدائی
چو من جا میدهم اندر جوانی
بدرگاه تو یاب عذر خوارم
ندارم جز تو یار همسرانی
بسپهر عَمِّ من آن بیدل غریبم
چو من رفتم ترا خواهم که بانی

بسم الله الرحمن الرحيم

فَبِكُنِّي عَلَيَّ عَلَيْكَ وَقَالَ يَا بَيْتَ الْمُصْطَفَى يَا سَيِّدَةَ الشَّارِدِ وَجْهِ لِحْدِ
الْعَدَا يَا بَيْتَ الْبَشِيرِ الْبَشِيرِ مَنْ ارْسَلَهُ لِلْعَالَمِينَ امير مومنان
از وصایای فاطمه بناله در آمد چنان گریست که محاسن حضرت از اشک تر
شد فرمود ای دختر بهترین مردمان و ای سیده و خاتون زنان روح
من قربان روح تو ای دختر بشیر و نذیر من از تو راضی و خوشنودم خدا و رسول
از تو خوشنود باد زیرا جان تویم از من راضی باش که در خانه من روز خوشی
فَأَجْعَلْ مَقْصُودَ مَنْ مَرَدٍ فَقِيرٌ تَكُنْ بَدَمٌ كَيْ دَرِجَتِ شَا مَحَاجٍ
و بدنت از پوشاک پوشیده نشد شعر زعمهای و عالم شاد گردی
اسیدم هست کز من شاد گردی من از روی تو زهر اشک دارم
که چیزی لایق خدمت ندارم اگر چه روزگاری ریخ بروم
برخ را تو راحت می شمرم کنون میروی غمخوار من کیست
در این عالم پس از تو یار من کیست فَلَمَّا عَرَفْتَ الرِّضَاءَ مِنَ الْمُفَضَّلِ
همین که فاطمه زهرا دید علی از او کمال رضایت دارد دست آورد اشک
چشم امیر را پاک کرد و بصورت خود مالید عرض کرد یا بَنِيَّ عَمِّ اِذَا فَرَّغْتَ مِنْ اَمْرِ
و وَضَعْتَنِي فِي قَبْرِ تَحْتَ ذَلِكَ الْقَارُودَةِ وَ ذَلِكَ الْحَيِّ وَضَعَهَا مَعِي
فِي حَبْكِ اِي سپهر عَمِّ چونکه من از جهان در گذشتم پس از آنکه از امر غسل و کفن من
فارغ شدی خواهی مرا در قبر گذاری یا نه شیشه داین حق را بگیر و بامن
قبر بگذار پس فضا را فرمود آن شیشه حق را آورد و نزد حضرت زهرا نهاد
فَقَالَ عَلِيُّ يَا سَيِّدَةَ النَّسَاءِ مَا الَّذِي فِي هَذِهِ الْقَارُودَةِ هَلْ هُوَ مَعِي
امیر فرمود ای خاتون همه زنها چه چیز است در این شیشه آیا آب زهرم است
که میخواهی با خود بقبر بری فاطمه زهرا فرمود نه یا علی این اشک دیدگان
که از خوف خدا در نیمه شبها گریسته و در این شیشه جمع کرده و از برای روز
محشر ذخیره ساخته ام زیرا از پدر بزرگوار خود شنیدم که میفرمودند اِنَّ اللَّهَ
تَطْفِي غَضَبَ رَبِّ اِنَّ الْقَبْرَ لَا يَكُونُ رَوْثَةً مِنْ رِثَا ضِلَّةٍ إِلَّا اَنْ
يَكُونَ الْعَبْدُ قَدْ بَكَى مِنْ حُبِّهِ اَللَّهِ تَعَالَى وَخَوَافًا مِنَ النَّارِ عَنِ اشْكَ
غضب خدا را فرود می نشاند و قبر و روضه از ریاض بهشت نخواهد شد مگر آنکه
بنده از ترس خدا و خوف جهنم بگرید ای سپهر عَمِّ خدا میداند که من اشکها
را از خوف خدا ریخته ام فَبِكُنِّي عَلَيَّ حضرت امیر باز برگرد در آمد فاطمه
اشک چشم آن بزرگوار را گرفت و بصورت خود مالید و گفت لَوْ بَكَى مُحَمَّدٌ
فِي اُمَّةٍ لَرَحِمَ اَللَّهِ تَعَالَى لَيْلِكَ الْاُمَّةَ الرَّاقِيَّ مُحَمَّدٌ بَرَكْتَ خُذْ
بر آنکس زحم میکند و شما ای سپهر عَمِّ از برای مفارقت من محزون شدید
چونیکه خدا کنیزی را از برای گریه محزون تر می کند بمن نیز رحم فرماید

که من کنیز خدا و دختر رسول خدا یم و تو ولی کارخانه خدائی این بگفت و
زار زار بگریست حسنین بگریه درآمدند امیر آنها را ساکت کرد ثم فحش
الحق پس فاطمه بتراحه سر بسته را بگشود از میان او پارچه از حریر بستر کاغذ
با دلبسته بود و التوا یلمع منها بیرون آورد چند سطر در آن بخدم نور نوشته
بود از آن کاغذ نور لعان میزد امیر فرمود یا بنت حجة الکبریٰ فاهذا
این کاغذ چیست که در این حق پنهان کرده و میخواهی با خود بگیری فاطمه
فرمود یا سفینة النجاة این حق و آنچه در دست امانتی است از جانب
رب العزة امیر فرمود چه امانتی فاطمه فرمود یا بختی لما زوجنی بک آبی
زنایکه پدرم مرا بتو زوج کرد بمن فرمود دختر جان عقد ترا خدا تعالی در
عرش بسته و در تحت شجره طوبی مجلس عقد فراهم آمده تا را و از درختی
که او را شجره طوبی المنتهی نام است و در وسط بهشت رضاست اولی
حل و یواقیت و در رک بر حور العین نشا شده و هی عندهم ذخیره آن
جواهر انشایی در نزد آنخواری ذخیره است و در قصرهای خود نگا داشته اند
تا روز قیامت بمومنین بدهند در آنشب فرج لقب که من بجا آوردم
ای پسر عم لباسی غیر از دوبرای من نداشتی یکی نو و دیگری کهنه و صله
سر سجاده نشسته بودم دیدم صدای در خانه بلند شد صدای ساند بگو
آمد که میگفت یا اهل بیت النبوة و معنی الخبر و الفتوة در میان
مردم همچو مرسوم است که شب عروسی خانها از طعام و غذا خالی نیست
مردمان گدا روی با نخانه میآوردند هم میخوردند هم میبردند من فقیر و گرسنه
و هم برهنه ام و آن گاه عینکم جمیع خلق فاتی به جدی و لایستایی
حقیر اگر کهنه پیرانی دارید بمن ساند مرحمت کنید که خیلی مستحق
یا علی من دیدم آنکهنه پیران قابل سائل نیست قبول نخواهد کرد چونکه
کهنه و وصله دار بودند آن پیران نو که شب عروسی پوشیده بودند بر
آوردند محض خوشنودی خدا بان گدا دادم آن کهنه پیران را در بر کردم
بخانه تو آدم صبح عروسی که رسول خدا بیده بوسی من تشریف آورد مرا
با آنکهنه پیران دید فرمود نوز دیده الیس لک قمیص جدید بگر پیران
نوناشتی چرا او را بنوشیدی پیش روی امام با این لباس چرانی
روی من عرض کردم ای پدر جان پیران نور اصدقه دادم و حکایت
گدا را باز لقمه سید البشر فرمود دختر جان خوب کردی لیکن اگر آن
پیران کهنه را بگدا عطا میکردی و پیران نور محض شوهر خود می
پوشیدی چه ضرر داشت هم ثواب تصدق را میبردی و هم دل امیر
و اما در آن شاد میکردی التوفیق الاول من جنت الفقیر و الشاهد

من صائم الحجین عرض کردم پدر جان عم راضی بکرده من بود حکایت
را با و گفته ام عمل مرا ستود و آفرین گفت شما حالا این فرمایش را
می کنید و حال آنکه من در این کار اکتفا بشما کردم ای پدر بنود زنا نیک
مادرم خدیجه را تزویج کردی و آنچه اموال داشت در راه خدا انفاق
کردی بخوی پریشان شدی که روزی سائل بدر خانه شما آمد پدر خوا
شما پیران خود را از بر بیرون آوردی تا سائل دادی خود را بکجیر بچیدی
تا آنکه جبرئیل آمد آیه شریفه و لا تبسطها کل البسط الی آخر آنرا نازل کرد
پیغمبر از سخن من بگریه درآمد فظمینی علی صدق مرا بسینه خود چسباند
صوت مرا بوسید در انجیل جبرئیل از دار الجلال نازل شد عرض کرد ای
رسول خدا حق تعالی ترا سلام می رساند و میفرماید سلام ما را بفاطمه
زنهار برش و او را مبارکباد بگوید و بگو آنچه از ما میخواهی بخواه که مرحمت
خواهیم کرد ما فی الحضر و الغیبت زمین و آسمان و آنچه در آسمان
اخضر و زمین اغبر است عطا میکنم و کثرتها فی اجتهاد و دی را مرد
ده که خدا میفرماید من زهرار دوست میدارم پیغمبر پیام پروردگار را
بمن رسانید و فرمود از خدا هر چه میخواهی بخواه من عرض کردم یا رسول الله
لذت مناجات پروردگار و طاعت کردگار مرا از همه چیز خوشتر است
لا حاجة لی غیر النظر الی وجه الکریم فی دار السلام بخرقای پروردگار
از کردگار چیزی حاجت ندارم باز دوست عزیز از دوست مطلبی نمی
خواهم ملک و دولت دنیا نیست در نظر ما پیغمبر فرمود دختر جان
ادفعی بک دوست خود را بجا بلند کن و از خدا مغفرت است
مرا بخواه من آیین بگویم من گفتم بچشم دست نیاز بدرگاه معبود بی
برداشتم عرض کردم الهی امتان پدرم و شیعیان شوهرم را به بخش و
بیامر رسول آیین میگفت که جبرئیل آیین آمد عرض کرد یا رسول الله
خدا میفرماید قد غفرت لعیق امتک و شیعة علی ممی قلبه محبت
فاطمه و محبة من ابها و تعلها و دلها آفریدم و بخشیدم بفاطمه
گناهکاران امت ترا و شیعیان علی را که نیک درویشان جزئی دوستی
و محبتی از فاطمه و پدر فاطمه و شوهر فاطمه و فرزندان فاطمه باشند عرض
کردم یا رسول الله از برای این بخشش سجلی و بخشش نامه میخواهم خداوند تعالی
امر جبرئیل آیین کرد که از بهشت برین پاره از سند سه خضر از سند سه ضیا
بیآورد و کاتب ذی الشرف الهی بود آنرا خدایک که کتب علی فضیه الرحمة
شاهد جبرئیل و میکائیل شدند و پیغمبر آزاد در حق نهاده بمن داده فرمود
و دختر جان بگردد نگا دار تا روز وفات خود فعلیک بالوصیة ان

ووضع فی الحکد وصیت کن تا این حق را با تو در قبر بگذرانند چون روز قیامت
شود گناهکاران از رحمت خدا نا امید شوند زبانیه چشم دورایش را بگیرد
تو این حجت را بمن ده تا از خدا بخواهم آنچه را بتو عده داده یا علی این کاغذ
آن کاغذ است وصیت دیگر فاطمه این بود که یا علی وقت غسل دادن
مرا برهنه کن و از زیر پیراهن مرا غسل بده جنت را نوشته اند که یا علی
بسکه من ترا دوست دارم نمی خواهم رنجی در خاطر مبارک آید لهذا بعضی
از علما متهم که از غلاف شمشیر و لگد در بدن منست و من هنوز بشما نشان
نداده ام مبادا افسرده شوی آه و اوایل در وقت غسل چشم بکبودی بازو و پهلوی
زهر افتاد چنانچه صد که مردم کوچه صدای حضرت را شنیدند و آتش غم و غصه
شیخ طوسی کفیی یکی از صدای امت و مؤمنین بارتب روتا میکند که سیدی
از علما و مومنی از صدای در خواب فاطمه زهرا را دید که در زمین کربلا با جمعی از زنان شبی
دخاتون نیکو سرشتی سر قبر امام حسین با پیغمبر علی مرتضی و حسن مجتبی و جمعی دیگر
دارند توجه و ندبه می کنند پس دیدم فاطمه زهرا را که در پیغمبر خدا عرض کرد
یا ابا یا رسول الله اما انظر الی امتی ای پدر جان هیچ باین امت نگاه
نمی کنی نمی فرمائی که چرا این قدر با فرزندانم جفا کردند قتلوه ظلماء و عدوانا هیچ
کس را در عالم اینطور کشته اند چون پسران قتلوه من المانعوهم و المانیا
و الغصص حنوه هم کشتند و هم آب ندادند عوض آب شربت مرگ و غم نه
پسرم چشاندند و آخر قلبا کان ربنا ما خلقنا الا للبلای ای داد دل
زهرا سوخت از این غصه گویا خدا ما را خلق نفرموده مگر از برای بلا و ابتلاء
اینا لله وانا الیه راجعون پدر جان شوهرم علی را دیدی که چگونه امت او را
اورا کشتند و نیز آتش بدر خانه مازند و از ضرب لگد محسن مرا سقط کردند کای
لم اکن یضعة منك گویا من پاره تن شما بودم و نفرموده بودی فاطمه بضعة
ممن باین فرمایش انت تعلم ما صنع بی کسر اللعین ضلعی حتی مت که می
دانی آن ملعون با من چه کرده استخوان دنده پهلوم را شکست که از آنضه
با هزار درد و غم و با داغهای بی بی مردم بابا جان و اعظم من هذا منعوه من البکا
از همه بدتر امت تو مرا منع از گریه میکردند و نمیکذاشتند که در گوشه بشنیم و دل را
از گریه خالی کنم ای پدر شب بجا نه میامدم آنقدر میسنا لیدم حتی الحقیقی الله
تا آنکه بجا شما ملحق شدم آنسید جلیل میگوید دیدم رسول خدا را از دوش مبارک
اذا خنت صد ابنا له بلند کرده فرمود و اکربا الکوبک یا فاطمة الزهراء آه از
مصیبت های تو دختر جان و ابنا و اثمة فولاد پس رسول خدا را در گردن
جماعت و بانها فرمود و علیا و اخرا و اعباسا و احسنا و اباطالا
قل و لک الحسین بالفاضلین و لم تحضره لبث الغزوا (شعر)

حسین را در غری سربیدند تن پاکش خاک خون کشید
شما شیران بشیه شجاعت بنوید حتما کنید پدرش علی بن بود ایواج
خونهای بناحق در آرزو زنجیه و چه پرده ما دیده شد چه محاسن بخون
حقا شد و چه بسیا خواتین بیجا و نقا بشند و قد قتلوا صغیرهم و کبیرهم
و ذبحوا ذویعهم و فطیمهم و استباحوا اینا ثم و حرمهم اطفال
خورد سال اگشتند بچه های شیری ازج کردند پرده حرمت حرم حرما درین
دای بر آنجا عت چگونه روز قیامت نظر من میکند که شمشیر ایشان
از خون اولاد من رنگین خون از آنجا میچکد ای یاران دختر من فاطمه در
قیامت دارد خواهد شد صدای صدای غصوا البصاکم میکند فاطمه میگوید
و تباها بدم الحسین مصغو و معهما قیص اخر ملطع بالسم و در بر این
همراه خود بمحشر میآورد یکی پیراهن خون آلود حسین و دیگری پیراهن زهرا آلود
حسن ثم تصرخ صرخة عالیة زهرای من در محشر صیحه بلند میگوید
که تمام اهل محشر می شنوند و میگوید یا علی یا حکیم الحکم بکونی و بانی قابل
و لک ای خدای عادل ای حکم الحاکمین تو خود میانی من و قاتلان فرزندان
من حکم کن خطاب میرسد ای فاطمه تو برو بهشت ما حکم عادلیم در حق
قاتلان حکم می کنیم عرض میکند اگر ما داخل بهشت نمیشوم تا حسین را
بها نوضع که شهید شده به بنیم خطاب میرسد نظر کن باین قیامت
فاطمه نظرمین و یسا قیامت میآید از ناگاه حسین را می بیند
و هو واقف بلا رأس حسین را با سر بریده مرده میکند که تمام ملائکه
با دهم ناله شدند در صرخه خود فاطمه میگوید و اولدا و اثمة فوادا و اخر
قلبا علی تلك الاجسا العایة و الحبس المقله و الهفا علی تلك
الاعضا المقطعة فلم یبق فی الموقف الا و یسکی لبکا یها

مقدمه مجالس غر

یا شیعة الال و یا اربابا الکمال ان الله اخضعکم بمن البسا و دعه
و اسعة العیزان و اشیعنا قدر خود بداند و شرف خود بشناسد
خدا بشما منت نهاده و فضیلت بر همه امم داده نعم شما را جسیم مواب
شما را عظیم فرموده عطای جزیه با یادی جمیله بشما مرحمت فرموده داد
مولات و دوستی شماست با طبیعت پیغمبر خود و اقتدا شماست به
ایشان و دشمنی شماست با دشمنان ایشان و اقامه عزاست در مصدا
ایشان و عزن شماست در اندوه ایشان فانتم شیعتهم المخلصون
و اصحابهم المؤیدون الیکم نظر شفقتهم و لکم حظ شفاعتهم
و منهم قرب و سبیلهم و منهم الرحمة الموصولة و لایم التمسوا

بیرون آوردن آل لهر از مجلس و فرستادن بشام عسک انجرام

بیت ۵۷

المقبولة ولهم المقام المحمود وبیدهم مفاح المقصود وعلیم درود
 كل مقبول ودرودهم الصراط المستقیم والمسئول عن النعم فتنا
 الى قامة لوازم الولا وسار عوا الى ماسم الماتم والعزاء وادامة النوح
 والبكا على خامس اهل الكسا واضروه بالستكم وعیونكم بالغد
 والرواح اذ فاتكم بصرته بالابد والارواح فانها احك الوكيلین
 للفرز ببعث النشأین من ولا علی عن الحسین وچون یزید پیدایان
 نوشت که اسرار سرامی شهید را معجزا روانه شام کن آنولد الزنا حکم کرد بر
 این بیت رستار از آنخانه خراب بیرون بیاورید و بشام ببرید پس با عیبه
 غلامان و فرشان ریختند بر سر ابلهیت و آرزنان و اغذیه و طفلان پر مرده
 و خواهران برادر مرده مانند مرغان شکسته پر بر یکسوی غری خود میگریستند
 که ناگاه از اطراف آنخانه خراب صدای عریه اعراب بلند شد که ایته
 الا سقا قوه وادخلوا ای اسیران جزیند کیوچ کسید مخدرات یکسره مانند
 آهوبره از بانگ صیاح جستن و هر یک در گوشه خرنده و پنا بیکدیگر بردند و چون
 زنها بگردن زنجیر گیسو طفلان بشیون سر بازانو
 مردان خسته مجموع بسته عتاب بعد بازو بارو
 بنشیند ز زغم سر در گریبان ناگه برآمد بونک هیاهو
 گردند کباب رود در خرابه کوفی زنجیو شامی زنجیو
 بگرفته با غیظ آن تیغ بر کف آن یک برشت و آن یک پهلوی
 از آن فریبان بر شد بکیو آوار یارب فریاد یا هو
 از حال زار آنم فیضان جازه مارا در گرد آن کو
 از اشک حشر خون تا بگردن و زخمی حلت کل تا بزانو
 چشم کینه در آینه افت ناگه بر شمرید خو
 باناله گرفت دامن زینب گفتا مات از این جفا جو
 عمه رضایم مارا ببند بازو بارو گیسو بگیو
 اما نیفتد یک خط چشم بر چشمهای شمر جفا جو
 زیرا که دیدم باب مراد چکه بسیند پانی به پهلوی
 آنگاه دیدم خصما نهشت آن گریه بدین بر سیند او
 بر خاست آنکه اوسینه دی ادر بخواری افکند بر رو
 برید از شرم سراز قفایش ایوای برین ای حیف براد
 آن بر چرخ جزا و قهر اسیر از آنخانه خراب بیرون آوردند شتر را را خواست
 بر هر شتری به نظری رانسانند و در بغل بر زنی طفلی سر برهنه دادند صد
 زنگ شتران باناله بیتان بکیوان رسید مرد دوزن کوفه بر سطوح و اعالی

برآه بودند و تماشا میکردند و النظار من اهل الکوفه من الرجال والنساء
 ينظرون اليهم من بعيد منهم في عز و منهم في عید يتصفون تلك الوجوه
 الکرمه المحترمه التي هي من نادر الخاله مضطربة بعضی از آن تماشاگران
 بر حال از ایشان ترحم میکردند و اشک میباریدند و برخی اظهار فرخ و
 خوشحالی می نمودند بانوان حجاز بر شتران بچها با صورت های باز از نارنجالت
 سوزان و از ذلت و خواری شکر یزید بودند فلان از زینب ابیوها حلالت
 خست این والدین جگه این امحی البتول بضعة طه
 ام قومی من القبر انظر مالا قی حسین من لعنك لقاءها
 لورائنا عیننا بالذل بعد العز كلا قد عرفت منها عراها
 حشر ابالسطا فتن لا ذنب لنا غیر اننا ال طاهها
 زینب چو بدید خواری خویش افغان بکشید از دل رش
 گفت ایشه کشور ولایت ای صاحب منبر هدایت
 از قبر نجف سری بردن آرمنا نظری زینب زار
 ای مادرم ای حمیده ز سزا انداخته از نظر تو ما را
 ویرانه چنان شد است کلام گابادی خود امیدوارم
 صافی تن من چو در گذشته از ضربت سنگ خوردشته
 فرسوده تن شد است جانم از غم شده آب استخوانم
 ای راحت جان من کجانی در بدن جان من سیانی
 دفن کما ضلوا المهمة و ادخل ابن زینا النشأ و الصبیان علی اقتبا و معهم
 علی الحسین قد جعل ابن زینا العلف فی ید و غنقه ولم یزل الوساوین لهم
 علی تلك الحالة الى ان وصلوا الى الشام میفرمایند که این زیاده زمان اسیر و
 اطفال صغیر را بر پشت شتران نشاند و با امام بیار و عیال تدار بشام روانه
 کرد و یک غل بگردن امام زین العابدین انداخت و یک زنجیر هم بدستهای
 بست بهین حالت بودند تا بشام رسیدند مرحوم علل امه در ریاض سفیرا
 المستقام من جمیع ما مران السبایا حملن مکثا الوجه والشو بلا مقفا
 و مستوکا المسبیا من الترك واللیل والجش و هن ذاهلا عن انفسهن
 من الخوف والدهش ما یعلن ما یضع هن و کیف عتابهن وقال
 خطهن وقد کانت علی اعضا هن واعناقهن الجا و هن محموله علی
 اقتبا الجمال و براذع البراذین والبعاف و فی کما اکثرهن یتیم او یتیمین
 الأطفال آنچه از عبا یزدی البصایر مستفاد میشود که اسیران آل احمد مختار
 بر شتران سوار بودند در حالتیکه مکشفات الوجوه بودند و مقفونه ساز بودند
 لباس درستی و نه جادوی مانند اسیران ترک و دیلم و حبش بدیشان

دو مرتبه بیرون آمدن دختران علی و خواهران امام از کوفه بخت

خاطر و شوش بودند و نمی دانستند مال جانشان بجا خواهد انجامید و بر سرشان چه خواهد آمد بر بازو و گردن تمام مخدرات با حجاب طبا انداخته بودند و بر چوب جراثیران نشاند و بعضی را قاطر و شافو الحلاج سربلین
 بهن الهداة جد سراها سلبت حله و هدی
 سلبت برقع و ملک خلاها اهل بیت النبی یسهرن فوق
 البدن فی المذ و الفلاد اگرها و علی الفریض الی اخره و ال
 الطهره صخر الفلاد و مجلس و مرتبه یزید و زینب از کوفه
 در زینب را چنان سازم دو حال از سرش جدا انداخته
 آنچه دید و از جفای ظالمیان کس ندیده است و نه بدتر
 یکطرف تشویش اشتهام داشت یکطرف غوغای خاموشی
 داغ مرگ شش برادر یکطرف سر برهنه دست لشکر یکطرف
 یکطرف بیداد قوم ظالمین یکطرف فریاد طفلان حزین
 یکسو از غم ناله های زار داشت یکطرف در پیش دشمن عار داشت
 ای دین از جفای روزگار در جهان همچون عزیز زنی گشت
 فی الریاض خجسته بنت علی علیه السلام انما الحسین عنود و کرامه
 میفرماید دو مرتبه دختران علی و خواهران امام حسین جبراً و کراً از کوفه خراب
 با چشم پر آب بیرون آمدند و فدا اول پس از شهادت مولای متقیان
 امیر مومنان علیه السلام بود بهر ایام حسن و امام حسین و سایر بنی هاشم
 روی بگردیده نهادند جهت آنکه قهر بیرون رنستند برای آن بود که چون
 امیر المومنین شهادت شد امام مجتبی جای پدر بر سر سلطنت ممکن شد
 معاویه علی الهامویه با آن بزرگوار بنای محاصره و مقاتله گذاشت تا آنکه
 کار بمصاحبه و همادنه و متارکه انجامید سلطنت از دست امام حسن
 رفت کسی که در شهری چندی سلطنت کرده اکنون از خلافت افتاده چه
 روزگاری دارد هر کس حضرت را میدید زبان به شتم می گشود و عستنا به
 حضرت نمیکردند بلکه آن بزرگوار را نذل المومنین خطاب می کردند بخوبی کار بر
 حضرت امام حسن دشوار شد که کوفه ماندن اصلاح نبود لا علاج تدارک مدینه
 فخرجوا یزید بن المذنب و هم من ذلک فی غایة الکلال و المذل و تحزن البالد
 و تفرقه الحیاء من تراجم الاقبال و الانقطاع عن المنصب لاهل الجلال
 و شهادة انهم بالغربة و خلوا الید عن ابی العزّة اگر تصور حالت
 ایشان بنمایند که چگونه بود حالت خروج ایشان از مقر سلطنت با کمال غم
 و تفرقه خیال برگشتن اقبال از منصب آئین دستگامی پادشاهی و رفتن
 دوستان کناره گرفته و دشمنان به شتمت زبان گشوده مثل امیر المومنین

در کوفه

پیری در غربت شهید شده عزت رفته ذلت آمده فجعوا و ایشکون من الوفا
 و صالا لا یفعلک عنه من الحدثان آقا زادگان از جور زمانه شکایت داشتند
 و تخم اندوده در دل میکاشتند سار و اولو لا قضاء الله بمیکم
 لم یترکوا البنی سفیاء من جاد الزمان علینا غیر مکره
 دایم علیهم الدهر لم یجر
 بر این است فجام چرخ بلند خراش همه رنج سودش گزند
 زین و زمان بنده بد پیش چنین بود تا بخت بد خویش ما
 چو از ما همه بخت بیگانه شد همه کاخ و ایوان چه ویرانه شد
 کنون خوار مانیم اندر جهمان گرفت را از کینه کوفیان
 کسی نیست ما را بجان دادرس جفا آفرین باد فریاد رس
 همان نینر فرزند پیوستگان چو پیوستگان داغ و گشتگان
 دلی زار از چرخ دون داشتند لب از آه آسوده نگذاشتند
 خصوصاً مهین بانوی کردگار بزرگ حرم زینب اهدا
 قال الراک و هو عبد الله بن جندب الازد عن ابیه جب نام از دی که از مخفیین
 بود گفت روزی که شهر زادگان عیب شهو از کوفه برین میرفتند من بیدرقه
 و مشایعت ایشان بیرون رفتم فلما تجاوزنا داهل الهند همین که از دار بند
 دور شدیم دیدیم سلطانزاده عالمین و تنفس الصعدا ای سر داز دل
 پر در در کشید و این اشع را خواند فلعن قلبی فادقت دأمرش
 هم منعوا عن ذمتی و دما ولكن قضاء الله لا شک راقع
 و ما هک الدنیا بدار قرار ایا ارض کون فاعبد الیوم فانتظری
 فانی سائلا خلی الحاد ای ای کوفه من بار دیگر با سر بسوی تو خواهم آمد
 اما با عیال موپریشان میایم قضا الکی شکی نیست در وقوع این واقعه
 بفرموده اشکر بحیث و بنتا علی بنده و بیکن علیهم خواهران حضرت
 از آه دل پر سوز حضرت بناله و دند در افتادند و بنای شیون گذاشتند اما
 مرتبه ثانی که دختران علی از کوفه بیرون آمدند روزی بود که حکم ابن زبیر آمد
 ایشان را دیدم و تانار بر شران برهنه سوار در و بشام کردند فک الی اخره
 بتامه و دقامت لیدیها قیامتهم اذ الم تدر قاده الالنت لها علیهم
 و لا اذقت فادحه الا اقبلت لها الیهن این مرتبه آن مرتبه بود که عزیزان
 حجاز را لیلای عراق شده تمام مصیبت رزه از مصیبت چیری مانده بود که نیکو
 بودند شمه از خواری ایشان در مجلس گذشته معروف شد از شدت محنت و
 کثرت مصیبت بمحمد مصطفی و علی مرتضی شکایت میکردند و بجاوند میبایند
 مخصوصاً در میان زنان ناله و افغان فاطمه صغری بکوشش همه میرسید

که بجه و پدرش کوه مینود میرسد شریف کاظمی گوید
لم انظر اطفالا صغيرة وهما
يومى الى نحو العري بطرفها
ميفرايد فراوشم نمی شود حالت زار فاطمه صغیره که پدر کم کرده بود در میان
زنان بر سر دسینه زنان بود و بگوشه چشم اشاره بطرف نجف میکرد
وقول والایام تصرخ حوها
فاطمه صغیره جد بزرگوار را میخواند و اطفال خوزد سال یتیم در گرد او ناله می کردند
اجل الابطال فی يوم الوعی
هذا ابی فی القرب منك محض
ای علی مرتضی ای صف شکن
ای نگون من برای ایاضال
این حسین باب من و فرزندان
غرق در خون او فدا شده روی
از دسینه برداشتن تا ختی
این حسین بر تو پناه آورده بود
کوفیان ای صاحب تیغ دوسر
ای پناه بیک از جانی نیند
وفی الریاض لما انفصلت تلك القافلة عن باب السجی اهلها عن
وجهم غافله و حولهم الفاطمة كثرة هائلة يساقونهم سوا العبد الاثما
و يمنعونهم من الاذن البكا امان از آنوقت که عیال بدر از در زندان
حرکت دادند و در و راه آوردند جمعیت فراموشان تماشاگران اطراف و جواب
ایشان گرفته بودند مثل عبید و اما آنکزان با عصمت حیار امیرانند و آن
گریه و ناله مما لغت میکردند فلما اخرج من عمران الكوفة شد المیرطین
العدا چون دزاری فاطمه را از آبادی کوفه بیرون بردند از بازار و کوچ ناگه
مردم تماشاگران منتند کار را بر سرادشوار نمودند شتر را را بجه و شتر حرکت
دادند طفلان بناله زنان بولوله درآمدند لایسمام کاشوم خاتون و علیا که
زینب که آنوضع را ندیده ناله از دل برآوردند و برادر که در بالای سینه بود خطاب
کردند ابن السمین علیه الرحمة گوید

لطف قلبی لام کلوم تنفعا
وتنادیه یا اخي یا مای
یا اخي یا مای یا مای
یا بی جملة السبلین

باجه راسك المعلى تقوق
یا اخي هل ابناك في الاسر
یا اخي هل ابناك كيف نسر
سبلنا لبنا حيث لا
ای برادر بجزای سر تو نیند
گر بود کوفه اگر شام اگر بزم نند
که رخت سرخ چو خورشید گهی نند
قال الشيخ محمد بن طریح در کتاب منتخب مذکور است که چون پسر
زیاد خواست اسیران آل احمد مختار را از کوفه روانه شام کند دعای بالشر
و نحو و شیت بربیع عمر بن الحجاج این حرامزاده را با جماعتی از اعیان
کوفه و هزار سوار همراه کرده و زاد و نوشته آنها را فراهم نموده حکم کرد بر دیدن
و اسیران را برید بدشتی که امیر المومنین خواست و او هم آن شهر و هم فی کل بلدة
یخلونها آنولد الزنا حکم داد داخل بر شهری میشوند سرا و اسیران از آن شهر
بدهند که مردم ببینند و حسابا خود نمایند فشار و اعلی الفرات از کنار نهر فرات
آنجا عت عصار و برآه نهادند علی الحانقشع من فکرها الابد و تر بعد الفرات
در قتل ابی مخنف مسطور است که آنجا عت دو هزار و پانصد سوار
بودند و در حشد الشهدا مذکور است که پنجاه هزار نامر بودند و هر چه بودند
آنچه از طوایف بعضی از عبا بر روی البصایر بر میآید آنست که موکلین سران
چهل نفر بودند و در کتب بعضی پنج نفر و ان الرأس الکریم ضبط فی صندوق
سر طهر فرزند خیر البشر را در میان صندوقی نهاده بودند و سرهای شهربان
دیگر را در میان صندوقهای علیجه ضبط کرده بودند و این زیاد شقاوت
نهاد فرماده بود که سر منور و سرهای دیگر را از صندوقها بیرون بیاورند
گر در وقتیکه داخل قریه دوار دشری میشوند آنوقت سر را برآوردند
و بر سر نیزه ها کنند با اسرا در شهرها و دیارها بگردانند چنانچه از کلام شیخ
غزو قتل ابی مخنف و تبرذاب مستفاد میگردد آنهم الشهدا و هم مع
الرؤس کل من یدخلونها و علی الحسن علیها علی العیر یغیر قطا
و فخذاه شیخا دما و هو اول السیاء و هو مقید بالقیو امام سجاد
سید سجاده را بر شتر بخیازی نشاندند بودند که از شدت راه روی انهای
نارنجش زخم شده و جراحت برداشته بود و لایقطع خون مثل شیر که
پستانها چو شد از راههای مبارکش میخوید و شتر تعلیل را پیش قدم اسیر
میردند و چند غل را تعلیل زده بودند یک غل در کربلای زده بودند یکی دیگر غل
بود که نام بدن آن حضرت گرفته بود و آن پسر را بنی بود از آن فلان است

در کتب معتبره
در کتب معتبره

بِالْجَمَاعَةِ آن غل را بن زیاد در کوفه فرود و غل دیگری بدستهای حضرت زده بود که دیگر قدرت سرخاراندن نداشت وَ الْمَفْلُ الْمَسْبُوحُ إِلَى ابْنِ مُحَنَفٍ
 سهل گفت من چون دیدم قافلہ اسیران و سران را می برند جمعت دای علی
 المسیر معهم رای خود را جمع و غرم خود را جزم نمودم که با ایشان بشام بروم
 هزار و دینار و هزار درهم فراهم نموده بهمراهی آنقوم راهی شدم از کوفه که بیرون
 آمدیم منزل اول منزل قاصد بود که لشکر در آنجا منزل نمودند هر کس چادری
 خیمه داشت زدودر سایه آن قرار گرفت سایر لشکر نیز آب آشکش کردند
 مگر اسیران حزن روی فرشت زین باناله و حسین بزرگ و کوچک خانم
 و کینزدی کجا بدو هم حلقه ماتم زدند در آن میثا صدای ناله زنی بگوشم رسید
 مَا تَرَى رَجُلًا وَافِي الدَّهْرِ سَادًا وَ زَادَنِي حَسْرًا بَعْدَ لَوْ عَالِي
 صَالُو اللِّثَامِ عَلَيْنَا بَعْدَ مَا عَلُوا اَنَا بِنْتُ رَسُولِ بِالْهَدْيِ يَانِي
 بِرُّنَا عَلَي الْأَقْطَابِ عَادِي كَانَتْ بَيْنَهُمْ بَعْضُ الْغَنَمَاتِ
 شیخ در منتخب می فرماید در منزل اول که لشکر در و در منزل خرابی بود
 سر بار در پیش رو نهادند و اسیران را در گوشه جای دادند و خود بروایت میثا
 شلو شرب بخوردند ناگادستی از غیب پیدا شد و این اشعار را با خون بدیوار نوشت
 اَتَرْجُوا اُمَّةً قُلْتُ حُسَيْنًا شَفَاعَةَ جَدِّهِ يَوْمَ الْحِسَابِ
 فَلَا وَ اَللَّهِ لَيْسَ لَهُمْ شَفِيعٌ وَ هُمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ فِي الْعَذَابِ
 لشکر از اینوا قه بفرغ آمده و رسیدند و از آن منزل کوچ کردند در وقت
 کوچ صدای تفتی شنیدند که میگفت ولی گوینده را نمیدیدند
 مَا ذَا تَقُولُونَ اِذْ قَالَ النَّبِيُّ لَكُمْ مَا ذَا قَعَلْتُمْ وَاَنْتُمْ اِخْلَا لِيْمَ
 بَعَثْتُوْا بِاهْلِي عِنْدَ مُنْفَقِكُمْ مِنْهُمْ اَسَاكُ وَ مِنْهُمْ ضَرْجًا بَدِمَ
 علامه مجلسی در کجا بعد از ذکر این اشعار در اول منزل بنویسد بعد
 میفرماید صدای نوحه ملائکه شنیده میشد که نوحه میکردند و می گفتند
 اَبْتِهَافًا لِّفَالِوُنَ جَهْلًا حُسَيْنًا اَبْتُرُوا بِالْعَذَابِ وَ التَّكْهِيلِ
 مؤلف عرض میکند در این منازل که ارباب مقاتل نقل میکنند خبری در
 هیچ منزل نکرده اند که احدی بایر آب نان داده باشد اگر آن بخوید به
 اسیران مغضوب علیه السلام نان داده باشند آنچه غذای است نه
 غذای کافی و نه آب شافی بود اینست که امام بیاض در شهر شام
 بمنال بن عمرو کو فی میفرماید منال را الله الی الان ما شبعن بطوهن و
 لَا كَيْفَ دُشْتَهُنَّ تَابِحَالٍ شَكِيَّ اسیران از گرسنگی پیر نشده و سرها
 شان از برهنگی پوشیده نشده مگر آنکه بگوئیم غذای که فتنه خاتون در خواست
 کرد غذای بهشتی از برای ایشان آماده شد در بین راه شام داشتند تا از

جای دیگر از این اشعار

شام برگشتند و آن حکایت این است تا منوط و مربوط بیک مقدمه است
 که در فضیلت فتنه خاتون است در کتاب مصاحح القلوب است که شبی از شبها
 رمضان شام مردان از پیغمبر آخر الزمان درخواست نمود که یا رسول الله
 چه باشد که امشب بقدیم کرمی که عرش برین را مشرف ساختی خانه
 ما را نیز رشک معالی و صدر صفی سینا ساری رسول خدا دعوت و است
 را اجابت فرموده شب در خانه امیر افطار نموده خواست برود آید خدومه
 دو جهان معصوم آخر الزمان خاتون بهشت فاطمه علیها السلام در خواست کرد
 ای پدر بزرگوار امشب منمائی بودی تنها میکنم فردا شب و تمام من شب
 رسول خدا تقاضای بهر را قبول نمود و شب دوم را از برای دل فاطمه تشریف
 آورد و خواست بیرون محبتی و اما رسول خدا را گرفت عرض کرد جد بزرگوار
 دو شب منماید و مادرم بودی فردا شب از برای خاطر من تشریف بیاور
 پیغمبر مثلت حسن را اجابت نموده تشریف آورده بعد از صرف طعام خواست
 تشریف بردش با بنی بلند پرواز هوای شهادت بدامن حضرت نبوت آب و حیات
 عرض کرد ای جد عالمیقام سه شب منماید و مادر و برادر بودی خواستش دارم
 فردا شب محض خاطر من تشریف بیاوری پیغمبر قبول کرده تشریف آورد
 بعد از افطار که خواست تشریف برد فتنه خادمه کینزدی حضرت زهرا آباد
 از قفا پیغمبر تا بدر خانه آمد عرض کرد یا رسول الله (شعر)
 ای ختم پیمبران مرسل خورشید پسین نور اول
 ای خاک تو تو تیا می تیش روشن تو چشم آفرینش
 ای صدر نشین هر دو عالم محراب زین آسمان هم
 سر جوش خلاصه معنی سر چشمه آب زندگانی
 اکسیر توداده خاک را لون دز بهر تو آفریده شد کون
 سلطان سریر کاینانی شاهنشاه کشور جهانی
 گل باز شکفته از حبیبیت تویی قمع کرم در آستینت
 مارا چه محل که چون تو شاهی در شاخود دهنی سپاهی
 آنجا که تو روشن آفتابی برما بشکفت اگر بتابی
 قربانت شوم چند شب درما خواجگان بودی کشی هم درما بندگان باش
 آزادگان را شاد کردی بندگان را هم شاد کن فردا شب هم درما من باش
 و این هم برای آن درخواست میکنم که کینزدی فاطمه ام پیغمبر و عده داد که
 میایم فردا بعد از نماز مغرب پیغمبر خواست که بخانه رود و جبرئیل در رسید
 عرض کرد یا رسول الله آنسوخته دل منتظر و آندل شکسته چشم راه است
 ایستد وارش کرده نا امید منما توافق معرفتی بر همه بنای

مهمانی کردن فضه خادمه حضرت خاتم الانبیا

۶۱۲

تو آسمان مکرمتی بر همه سار پیغمبر خدا روی بجانه حضرت علی مرتضی آورده آن
شب بقدر نیاز محتاج خود افطار فرام کرده بودند در این اثنا رسول خدا
در در آمد فرمود مهمان میجو اید امیر و فاطمه و حسنین با استقبال دیدند
عرض کردند قربان قدس البتة شمار اینچو ایسم شعر آمد بر من یار که مهمانچو ای
گفتم خواهم اگر ز من جانچو ای خوش خوش خندید من همی دانستم
کاین یکدم وصل با تو از ان خوابی فرمود بهمانی شمایا ده ام مرا فضه مهمان
کرده ام میر فرمود ای فضه چرا مارا نکفتی تا تدارک محض تشریف آرسول خدا فرام
آوریم فضه عرض کرد ای مولای من کینز اینچو انواده ام از برکات شام طعام از
جهت مهمان خلوتخانه قاب قوسین دادنی فرام نموده بودم تدارک
قوت جبرائیل از مطبخ نبود بود از دیدار خلاق و دود
قوه من هم کم از جبریل نیست پیش من جبریل و میکائیل کیست
گر بخوام عالمی روزی دهم از عنایتهای مولایمید هم
من کینز دختر لم یولد هم عالمی را جان دهم در نیم دم
گر که چشم آرم سمار سمارت برق آیم بگذرد از نه فلک
این بگفت و در خلوتخانه رفت سر با آسمان کرد و گفت ای خدا احدرا
و عده گرفته ام ای محمد محمد را میمان کرده ام مانده در خور همه اراقا و خا
آباد کفانی الفور رضوان خازن جهان طعام بهشتی را نعمتهای گوناگون
و لیم طیر قماشیهون حاضر آورد و در پیش آنسوخته راه و شکسته
درگاه که روز با بروزه و شبها بر ریاضت با خانم خود متابعت کرده نه
فضه از جابر خاسته آن خوا را آراسته که دقیقه آردن پیغمبر مکشسته
بود آورد در حضور حضرت نهاده ایست پیغمبر فرمود الحمد لله و شکر الله
خدا مقامی را که بریم دختر عمران داده بکینز دختر من زهر ادا پس ختمه نجبا
در کنار آن مانده نشسته و خوردند و از آب سبیل دست شستند
این خادمه محترمه در بین راه شام یا در شب یازدهم عا شور اگر سنگی اطفال
و عیال دید که نزدیک بهلاکت رسید اندازند فوج اسیرا بیرون آمد
در گوشه رفت سجاده انداخت اول فصلی در شهادت امام اشکر خجنت
که سجاده را از اشک گلزاری کرد بعد عرض کرد **مولف**
خداوند اشکم را روز کردی چو روزم در جهان فیروز کردی
زنی بودم ز گم نامان عالم که بودم چون یک از ادلا آدم
مرا اقبال طالع یار کردی جهان در پیش چشمم خوار کردی
در تو رفیق برودم گشودی کینز حضرت زهرا نمودی
بخدمت معکری آن بهترین کمر بستم بعمری در مدینه

ز خدمتکاری زهرای طهر ملایک را بفرمانم نمودی
ز تو درخواستم از خوان نعمت ز تو از خواستم از خوان نعمت
منم آن فضه و تو آن خدای منم آن فضه و تو آن خدای
چه خوش گفته است کشتن گل خوشبوی در حمام روزی
بدو گفتم که مشکلی یا عبیری بگفتم من گلی یا چیز بودم
کمال همیش بر من باز کرد اگر هر موی من گردد ربانی
بآب دیده طفلان معصوم هنوز از بیزبانی خفته باشم
بجای این غریبان سراه کنون ای کردگار حی و سجا
بدو رافتادگان از خانها تویی یاری رس فریاد کس
بپاک آئینی دل پرورنت باب دیده طفلان معصوم
بجای این زنان دل شکسته بختی این غریبان سراه
بهر طاعت که نزد تو نوابت من بکس در این در که غبارم
از این افزون در کفایت نازم که بینم دختران شایه مردان
بمثل محضر باشند یک سر ز جوع و دور عطش آل پیغمبر
طعام خود ای سر دیگان با لغام خود ای سر دیگان
بنا اشک خود غلیظ بر رخ چو اینچو اشک بر آرد از دل پاک
بیاید نعمتی از سر لاریب جین برخاک بودش که غیب
ظروف از هر موافق بود لبریز همایون سرفراز همه چیز
بباید خدمت بپای سجاده ز جابر خاست فضه بادل شاد
بگفت ای نکته من گنت مولای نهاد اسفزه را در زرد آتش
دو گیتی آفریده از وجود خلاق ریزه خوار خوان جودت
رسید این غذا بیزدوست ز مطبخ خانه تان یعنی ز جنت
قبولش کن فدای جسم جنت چو آورده کینز آستانست
روان نمود در رخساره چون ز جوی دیده زین العابدین اشک

وجودم گشت چون کبریا حم
پیغمبر را تو مهمانم نمودی
خستای مرا بیزدوست
نکردم ز اهل بیت حق جدائی
مثل ز شرح عالم آن سخندان
رسید از دست محبوبی بستم
که از بوی دلا ویز تو مستم
و لیکن مدتی با گل نشستم
و گرنه من بهمانی کم که هستم
شود هر یک ترا تسبیح خوان
ز صد شکر یک ناگفته باشم
نارحمی بر این اطفال نالان
بفریادیت یما حسین رس
بسوز سینه پیران مظلوم
بیتلیم اسیران دل آگاه
باین پس ماندگان از کاروانها
بصاحب سری پیغمبر انت
بجای آن شه در خون نشسته
بهر دعوت که پیشیت مستجاب
از این افزون در کفایت نازم
گر سزاشته مانده در بیابان
بمثل محضر باشند یک سر
طعامی به ایشان کن رود
بنا اشک خود غلیظ بر رخ
بیاید نعمتی از سر لاریب
ظروف از هر موافق بود لبریز
بباید خدمت بپای سجاده
بگفت ای نکته من گنت مولای
دو گیتی آفریده از وجود
رسید این غذا بیزدوست
قبولش کن فدای جسم جنت
روان نمود در رخساره چون

گفت ای فاضل فکر تازه کردی
نه من در مانده بهر نان و آبم
برنجیر گلویم کن نظاره
چو فاضل چشم بر بجزر انداخت
که در هر جنبی چندین قصور است
ببالای سر هر جور رعنا
همه استاده اندر انتظارند
چو فاضل دید این واپس رو نشد
علی بن الحسین فرمود ز احسان
بر نزدیک زینب عمه من
بگو ای عمه زین خوان خدا داد
ولی عجب حسن باب کبارم
بخوان این قصه را ای صد بقیه

بطفلان رحم بی اندازه کردی
ز بهر باب خود من دلکبایم
بیا این حلقه را بنما شماره
هر حلقه هشت خرمی یافت
هر قصری هزاران قصر حور است
بود خوانی پر از نعمت مهیا
که تا گوید بیا در جمله آرند
ز جان فاضل هم تاب و توانش
بیا بردار ای فاضل تو این خوان
حکمران خون لبالب عمه من
بده هر کس که میباید باو داد
بود خوشتر شام و نهارم
امام چارین بدید ترا اجر

در منازل شام غم انجام

چون اهل بیت گرام و حرم امام را با سرهای شهادت شام غم انجام بردند در
منزل از منازل در مرحله از مراحل که امتی ظاهر و برانی با هر گشت که اسباب تنه
بعضی باعث هدایت جمعی گشت لیکن بر شقا و اشتیاق می افزود و چنانچه خداوند
در قرآن فرموده و لا یزید الا ظالمین الا خساراً لای یلزمهم الا طعنا
و غرر لا و این عبد عیدم العلم بقدر القوه آنچه بنظر رسیده از کتب معتبره
در این اوراق می نگارم و امید مغفرت از خدای غفار دارم روزیکه از کوفه
بیرون آمدند منزل اول قادیسیه بود عرض شد از آنجا اهل بیت راحت دادند
قال ابو مخنف ساروا بالردس الى شرف الجصا ثم عبروا التکرث از طرف
شرقی جصاصه با اسرا و سرار و انشدند تا عبور بکنار شهر تکریت نمودند
بعامل تکریت نوشتند که باید باستقبال بیانی در آید و توشه از برای لشکر
علوفه از برای چوپانان سیاه و دریا و جمعیت زیادیم و ما مور از جانب ابن
زیادیم و با ما است سر بریده حسین بن علی که در کربلا کشته ایم و سر او را برای
ریشه میریم حاکم تکریت چون نامه مطالعه نمود حکم کرد تا رک سیور ست و آذوقه
نمایند و جمعیت باستقبال بروند امر بالا اعلام فنشرت و البو عا فخرت
و الملقه و تربیت علمها سرخ و زرد بجلوه در آورند بوق و نقاره زدند شهر
آیین بستند مردم بیدین از هر جانب بیکان رو باستقبال آوردند چون
فریقین بیکدیگر جزو زدند بشارت و مبارکبا گفتند و تماشا بیان
از سر نوزانی امام می رسیدند و حواله هلاک از اسلحای خارجی می شنیدند

بسم الله الرحمن الرحیم

اتفاق در میان آن جمعیت مردی بود نصرانی که کیش رتس و آیین مسیحی
داشت و از کوفه آمده بود و گفت یلکم انی کنت فی الکوفه من در کوفه
بودم نام صاحب این سرخارچی نبود می گفتند حسین بن علی بن ابیطالب
همان علی که مدتی در کوفه سلطنت داشت و بر ما امیر بود و مادرش فاطمه زهرا
و جدش محمد مصطفی است این سرسپردست مردم بفرموده رفتند
نصرانی چون این خبر شنیدند رفتند تا تو سهرای خود را برگزیدند بنا کردند
بنا تو حسن دن ربانان در کنیسه های خود را بستند و لعنت و نفرین در
حق قاتلان حضرت میکردند و میگفتند لها معبوا انابا ربنا من قوم قتلوا
ابیطالب بنی هم انجادی و ادای سید ما ما بزاریم از تو میکشیم فاطمه زهرا
خود را می کشند گسبر این ستم کننده یهود و مجوس بنده دین بت پرست
نه فریاد از این جفا خبر بشکر رسید که نصاری شورش کرده اند و نزدیک است
مردم دیگر آبشورشان در آورند سپاه رسیدند فلم یجد خلواها و خلوا عن تکرر
داخل شهر تکریت نشاندند از آنجا براه نهادند تا رسیدند احسا
آنجا نیز گذشتند بدین نصرانی عروه رسیدند از آنجا هم عبور کردند رسیدند
صلیاء و از آنجا هم گذشتند تا آنکه رسیدند وادی النخله شب
در وادی النخله بسر بردند و محسبته از حال آن اسیران خسته که این همه
راه آمده و ادویه را حوال از بیمار کربلا که دست و پا بسته چگونه این همه راه
را طاققت آورده ای امان از جنگی دور ماندگی طفلان یقین دارم جن و
ملک در سر سواری محارست و نگارهای ایشان میکردند چنانچه در جنگ
زعفرانی مشهور و معروف است که بعد از شهادت امام آمد خدمت بپای عرض کرد
فدایت شوم بیاری پیرت آمده بودم اذن نیافتم اکنون مرض کشید که
دما را زرد و کارشگر بر آورم امام سجاده و اذن داد و غفر عرض کرد فدایت
شوم پس خدمتی بارجوع کنید فرمود در سفر شام همراه ما باشید و اهل و
عیال و اطفال را در سر سواری نگارهای کنید و پرده داری کنید تا اجتناب
نظر برود و موی پرده گیان مانمایند این است که ابی مخنف می نویسد که چون بود
النخله منزل کرد فقلوا لیلنا و باقوا انهم عوا بکا الجن علی الحسین
و من یلطن الخلد یقلن شب در آن وادی صدای فوج جن را شنیدند
که بر غریبی مظلومی سرور شهیدان نوحه می کردند می گفتند

نسا الجن اسعدنا الهاشمتا بنو المصطفی احمد بیکین سجننا
یولون و نیدین بکد الفاطمیا و یلبس ثیابا السولبیا للمصیبا
و یلطن خلد کالدنایین فقیما و یندن حسنا عظمی لیلنا الزیفا
شیخ حجر در منتخب نیز و منزل را نقل میکند با مذک مغایرتی بین این دو

شبی که در وادی النخذه بودند زمان جنبه برای امام عالم امکان سینه
 میزدند و نوحه گری میکردند و بر سر و صورت خود لطمه میزدند و می گفتند
 مَسَّحَ النَّبِيُّ جَبِينَهُ فَلَمْ يَبْقَ فِي الْحَدِيدِ أَبُوَاهِنِ عَلِيًّا قَرِيشَ
 حَلَا حَيْهَ الْجَدِيدِ دِغِيرِي مِغِيفَتِ الْأَيَّاعِينَ جُودًا قَوْقُ حَدِيدِ
 مَنْ يَبْكِي عَلَى الشَّهْدَاءِ بَعْدَ عَلَى دَهْطِ قَفْوِهِمُ الْمُنَايَا
 إِلَى مَتَكِي بِأَمْلِكِ عَبْدِي صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ
 چون سپاهشوم ابن زیاد از واقعه حرکت کردند سرار از آن منزل کوچ
 دادند ابو مخنف می نویسد برداشتنه باد مینا و در آنجا توقف نمودند
 و سَارُوا حَتَّى وَصَلُوا إِلَى بَلَدٍ يُقَالُ لَنَا عُبُورُ كَرْدَنَ تَا أَنْكَرَ سَيْدَ بَلَدِنَا
 آن بلد سموره بود و جمعیت مقابل است بامدینه مرشد و شیخ طریکی
 علیه الرحمه می نویسد اهل بیت را بر سرشاد بودند و نیز ابو مخنف می نویسد بلسنا
 علی ای نجویکان چون اسیران خونین دل را بد منزل رسانید خبر بلسنا
 دادند جمعیت آن شهر بیرون آمدند فخر حجت المحدثات من حدیث
 وَالْكَهُولُ الشَّبَابُ يَنْظُرُونَ إِلَى دَائِسِ الْحَسَيْنِ وَصَلُّوا عَلَيْهِ وَحَلَّ
 وَابْنَهُ وَبَلَعُونَ مَنْ قُلَّةُ الْخَمْرِ مَرْدُوزِ ارْضِغِيرُ كَبِيرِ وَبِرْدِ جَوَانِ حَتَّى
 مخدرا پشت پرده بیرون آمدند و نظیر بر سر مطهر نورانی امام حسین میکرد
 و صلوات بر او و پدر و جدش میفرستادند و لعنت بر قاتلان حضرت می نمود
 و نیز لشکر را فخر و دشنام میدادند و میگفتند يَا قُلَّةُ الْوَلَدِ الْأَنْبِيَاءِ الْخَوَافِ
 مِنْ بَلَدِنَا اَي كَشَنُكَانِ اَوْلَادِ اَنْبِيَا اَرْشَرِ بَايِرُونَ رَوِيْدَا اِنْجَا نَايِنْدَانِ
 سپاه و سپاه چون این واقعه بشنیدند فرستادند آن شهر را خراب کردند
 وَدَخَلُوا مِنْ لَنَا اَزْ اَنْجَا كُوجِ كَرْدَنَ و سَارُوا حَتَّى وَصَلُوا إِلَى الْكَبْلَةِ
 واقعه منزل کجیکه چون سپاه ابن زیاد ملعون کجیکه رسیدند بابل آن
 بلد پیغام دادند که ما را باید شما ملاقات کنید با آذوقه و علوفه فَإِنَّ مَعْنَارَ
 الْحَسَنِ زِيْرَا كَهْ حَالِ سِرَامِ مِيْبَاشِيْمِ و بشام می رویم فرمان ابن زیاد
 فرستادند که باید عمال حکام بلاد و امصار باستقبال لشکر ما بدر آیند
 شهر را آیین بنیند آب آذوقه را در نیج نذارند لهذا والی کجیکه لشکر را
 سیورست و فرستاد علمهای بشارت بجلوه در آورد و امر بالاعلام
 فَبَشَّرَتْ وَالْمَدِينَةُ فَرَنْتَتْ فَلَدَاعَتْ النَّاسُ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ مَكَانِ
 شهر را زینت کردند مردم از هر جانب بیرون آمدند و الی ملعون باخوشت
 تا سه میل باستقبال رفت مردم از یکدیگر می پرسیدند چه خبر است دیگری
 میگفت سرادسرای خارجی ابشام می برند که ابن زیاد در ارض
 عراق آنها را کشته است یکی در میان انجمیت که از واقعه

خبر بود گفت وای بر شمالا شوید و خارجی گویند الله هذا الحسن
 چون آنجا عت این سخن را شنیدند بگریه و ناله درآمدند چهار هزار سوار
 هم عهد شدند و سینه سوگندای غلاظ و شداد خوردند که سپاه ابن زیاد
 بقتل رسانند و سر را ببرند و بیدنها ملحق کنند و اسرار آنجا ت بند
 تا این فخر از برای ایشان الی یوم القيمة باند اما جاسوسان خبر از برای
 لشکر ابن زیاد بردند که جماعت اوس و خزرج که چهار هزار سوار کمل را
 عازم حمله اند دانسته باشند کوفیان بی ازرم از ترس دارد و بد کجیکه
 نشدند بلکه از راه مخوف شدند و راه تل اعقر را پیش گرفتند و بتجمل برج
 تمام تر خود را بمنزل جنبه رسانیدند اما واقعه منزل جنبه
 عامل در خبر دادند که سر حسین بن علی با ما است از جبا ابن زیاد بسوی
 یزید میرویم باید باستقبال بیانی و آذوقه و علوفه حاضر کنی شهر را زینت
 کردند علمها بجلوه آوردند مردم باستقبال درآمدند چون دانستند که ایشان
 سر امام عالم امکان را همراه دارند سیزده جمعیت شوریدند بنامی مخدرا
 گذاشتند حیا لآن داشتند که سر او اسیران را بگیرند که لشکر از
 آن شهر فرار کردند مردم علامه در ریاض میفرمایند در تقدیم و تاخیر
 این دو منزل ماجرای مختلف فیست بعضی از نسخ اول جنبه را
 نقل کرده و واقعه مذکوره را در آن و در بعضی کجیکه واقعه مسطوره را در
 وَاحِدًا لَعَالِمًا شَايِدَ دَرْدُ شَهْرِ مَحْضِ نَقِيبِ نِيْ دِيَا بَرَايِ بَحْشِي اِيْنِ كَارِ
 کرده باشند غریب نیست معین روضه الشهداء شهر موصل را یکی از
 منازل ایشان ذکر کرده بدین قسم که عرض میشود عربی او از کتاب مرحوم والد
 ریاض الاخر است و فارسی او از خود روضه الشهداء است
 واقعه منزل موصل چون لشکر ابن زیاد در اثنای خود نزدیک
 موصل رسیدند کس بامیر موصل فرستادند و پیغام دادند که شهر را
 بیارای و باستقبال بیرون آی و طبقهای زر و سیم و میاسا تا بر ما
 شاکنی بآیدن مادر منزل تو و نیز افتخار بر تمام حکام دیار کن زیرا که سر
 حسین بن علی و برادران دیار آن همراه است اهل بیت او را نیز از خانم
 و کنیز بادیده های لشکر میآوریم و السلام عماد الدوله که حاکم موصل بود
 اهل شهر را جمع کرد و صورت حال را با ایشان در میان آورد و گفت ای قوم
 زنهار این سخن تنزهید و بدین بصیحت بهداستان نهایشید لا تقطعوا
 طاعن و کم ولا تدعوا اند خلوک که کنون ذلک من کسب العباد الشان
 من نلغانکم اصلا نه استقبال کنند و نه بشهر خود این جماعت را راه
 بدر بید زرا اینکار برای شما عار و شکست روزگار شماست تا و ام

اشکری جمادات بنات در ماتم فرزند رسول خدا

قیامت گفتند ای امیر خدا ترا خبر داد لا ذلک امیرنا صحیحاً مُشَفَّقاتو
 همیشه بر عیال و مرغان بوده و هستی آنچه در نانی طاعت میکنیم پس موصیایا
 و آذوقه فرستادند و پیغام دادند آمدن شما بشهر ماصححت نیست این
 آذوقه هر کجا منزل می کنید بکنید انجاعت از این جواب در خشم شدند از پشت شهر
 انداختند جانی که در کفر سخی شهر واقع بود فرو دادند سر طهر منور امام عالم
 امکان را از نیزه فرو آوردند در آنجا سنگ بزرگی بود روی آن سنگ نهاده
 قطره خونی از سربارک بر آن سنگ چکید آن خون در میان سنگ نهان شد هر سال
 روز عاشورا از آن سنگ خون تازه میجو شد مردمان از اطراف آنجا و نواحی جمع
 میشوند و دور آن سنگ حلقه ماتم میزنند و بر اسم غزاداری قیام مینمایند و بخین
 تارنان عبد الملک مروان علیه اللعنه و العذبان سنگ را از مقام برداشتند
 و دیگر کسی از آن سنگ نشان پیدا نکرد و لیکن اهل موصل در آن موضع قبر و بارگاه
 ساختند و او را **مشهد النقطه** نام نهادند هر سال که ماه محرم در آید
 مردم در آنجا در آمده و مراسم تعزیت بجای آورند

هر سال تازه میشود این درد سینه سو
 سوزیکم نگردد و در دیکه بید است
 اندر شفق هلال محرم بین که هست
 چون نعل است که بچون گشته است
 ای تشنه خراش یکی دیده باز کن
 کز آب دیده بر سر قبر تو دجله است
 ثم اعلم انما العزیز لا یجیب من هذا و یخو و یدل خون تازه از سنگ عجب
 عجب ز بعضی چشمهاست که از برای عزیز زهر اشک خوین بنار و زهر
 تر از آن در بعضی از بلاد روم شیر سیت که از سنگ تراشیده شده و هر سال و
 عاشورا از چشم آن شیر و چشم آب و انشود و تاش آب چشم آن شیر جاریست
 و یجمعون عند خلق النوا و الاطراف و یفتمون عرا سبط سید الاشراف
 مردمان آنجا اهل از عبید و موالی گردا و جمعه شده و از آن چشم آب میآیند
 و یاد از لب تشنه عزیز فاطمه مینمایند و لغت بر قاتل آنحضرت مینمایند سلام
 علی حسین و اصحابی لغت علی قاتل حسین اعدا کوه از خسر آن تشنه لبان میگردد
 سنگ از غیرت آنحضرت دلا میگیرد آه از آن سنگ دل بخیر و تیره درون
 که زحمت نکشد آه در غم نخر و شد **مؤلف** عرض میکند در زربا
 قزوین هم درختی است که هر سال طهر عاشورا ناله از درخت بر میآید و از
 شاخه او خون نوزان میکند مردم از اطراف و نواحی آنجا میروند و در زیر شاخه
 ای دیده کم از سنگ کلخنی تو مگر
 خونبار شوای دیده بهر شام و بحر

و فی الریاض فطلا عن بعض مؤلفات اصحابا شیرین بیان و فاضل
 سیکوربان و الدما جدم در کتاب ریاض الاحزان حکایتی از کتاب بعضی از
 اصحاب رجال خود نقل میکند یکی از دوستان خاندان مصطفی ص و محتاج

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

حضرت مدحی گفت که من در شهر موصل منزل داشتم روزی از منزل برو
 آدم اذ البصیه عظیمه آفاق باز غلغله شیون و شین است از
 یکی پرسیدم ما الخبر گفت حرم امام حسین را اسیر کرده و سر آنسور را
 بریده اند با سرهای برادر و سپردا و قریبا و محابش بشام می برند و از شهر با عیو
 میدهند من با خود گفتم بروم ببینم این خبر راست است یا نه چون بیرون
 آدم دیدم قیامتی از خج و ناله اسیران آل محمد بر پا است اذ ابو ثعلب
 محمد علی الرضاح باید الملاحین السببا لتجبین بالحباء علی الحسن
 یحرم عنقه یحیی حضرت امام زین العابدین را ریشمانی در گردن انداخته میکنند
 سرهای شهیدان بر نیزه اعدا
 خونین همه چون دسته گل با خنجر
 پیوسته زنان سینه زنان بادل خونین
 بسته بطنانی همه چون عقد ثریا
 بیمار به تن سپیر سنی داشت زین
 اشکس برین میشد آتش سوزی
 آن ظالمان اسیران را بردند در میان خانه جای دادند و خود بکار عشت مشغول

شد چون دیدم که آن واقعه حقیقت دارد بادل محزون روانه خانه خود شدم
 و در بر دی خود گفتم در کج حجره نشستم بر غریب اسیری آل رسول گریه و ملول بود
 چنان داشت در عشت در اندام من افتاده بود که خود داری نمی توانستم
 نمود چون گریه مرا خسته کرد و خوابم نبود در عالم واقعه دیدم جمعی از زنان
 پاکیزه سرشت که گویا از اهل بهشتند تختی را آوردند که در میان آن زنان خاتونی
 و بانویی و بخون بود در آنخانه که سر طهر امام را نهاده بودند آن تخت را برین
 نهادند آنخاتون آمد بر آن تخت نشست گانها التملی الطالع گویا نام آنها
 عالم در دل آنخاتون بود و علی منکبها الاهن قمیض اخضر ملطخ بالسم و
 علی منکبها الا نیر قمیض ملطخ بالدم دیدم آنخاتون دو پیراهن یکی سبز
 و زهر آلود یکی سرخ و خون آلود سبز را برداشست و قرمز را بدوش چسبید
 انداخته من از جاریه سوال کردم این خاتون کیست گفت هک فاطمه
 الشمره و این زنهای پیغمبران و باقی خوری های بهشتند این زنها آمدند
 فاطمه را سر سلامتی بدهند و محبت فرزند شهیدش پس دیدم آنخاتون خود
 را اندر بروی امام حسین وان کشته را مثل جان در بغل گرفت و شروع
 کرد مهربانی کردن فرمود و گفت حسین من فک و الخج عینی بک یا و ک
 من عسل خزلک من دمانک حسین جان کی ترا کشت که مرا بی سپر کرد
 نوز دیده بعد از آنکه سر ترا بریدند گلوی خوین ترا که شست

ای نوز دیده رو بر زمین تنگ بر تو بود
 با آنکه بود ربع زمین مهر داری
 سیحون زمین فراز من نیل از دست
 نشسته از چشم برید از قفارت
 زینب که بر لبش با خود کن را ز خون
 از به محاسن نوشته است خواهد

گویند ریش بخون غرق ترا ورنه ز آب دیده خود شستند
 تَمَنَّعَ نَاصِيَهَا يَدًا وَكَصَحَ صِرَاحًا غَالِيًا وَتَكْبِي بِكَا مَوَالِيًا
 پس فاطمه موی پشانی و کیسوی معبر خود را از خون مملوئی مالم نمکین
 کرد و در مرض بلند از جگر مستمند کشید و چند ناله بی دردی که ظننت ان لیتیا
 انطبقت علی الارض بچو کمان کردم آسمان بر زمین آمد و زمین لرزه عالم اگر
 لرزان و ترسان از خواب جستم و کلمه استرجاع بر زبان آوردم شعر
 بسوز فاطمه اندر بهشت بدل بخون برای نوزد و چشمان خود غدا را
 چون ایچکای ترا عرضه داشتم حکایتی دیگر نظیر این بجا طرم رسید عرضه دارم
 در کتاب حدیقه الشهدا و در مخزن البکا باختلاف جزئی مسطور است و
 فی المحزن غیره علوی زاده که از خانواده جلیله بود گفت در ایام
 جوانی که میل بسیار بنوحه خوانی و مرثیه سرانی داشتم در اغلب مجلس
 و محافل تمام سر را بر زیر زهرامی گریستم شبی را بعد از گریه و نوحه بخواب
 رفتم خود را در میان باغ خرم و بوستان دلگشائی دیدم که انواع گل در میان
 و میوه های نیکین داشت یکطرف لاله های رنگارنگ یکطرف میوه های گوناگون
 در آن باغ گردش میکردم و می دانستم از آن کیست ناگاه در کنار
 جوی دیدم که محذره مجله نشسته بیت ادا اعضای را بلرزده اند اشرا
 گویا حوریه بنشسته اند در طربجوی نوزادی لعل لعل تافت تا غرضش برین
 دیدم آه میکشد اشک میبارد و زمره دارد و در دست وی پیرایه بی
 خون آلود که هر دم آزار باب میزد و نظری میسکردن با خود گفتم اگر این
 خاتون مرا ببیند و بگوید که ترا اینجا راه داده جواب چه جوابی گفتم پس نشسته
 درختی پنهان شدم که مرا نبیند اما من او را میدیدم و ناله او را میشنیدم
 که میفرمود الا تسمیت لهم یا ولد حساهم طاعن فؤک و من الما
 منعوا لذلك فلولک نوز دیده چرا حسب و نسب خود را اشکار کردی
 یقین ترا شناختند و البته ترا کشتند ناگاه دیدم کسی در جواب گفت
 یا انا انوک سنه جدک و الانبیا من قبله ای مادر مهربان آیا طرفی
 جدم بمعینه را با طریقه که انبیاء داشتند من ترک میکنم بجان تو هر چه گفتم
 من پسر دختر عمیر و فرزند حیدرم منم نوز بخش دل فاطمه فرزند محفل
 کسی از من پندیرفت علوی گفت دیدم جوان سر و قامتی از طرف
 شرقی آبناع جبّه خری در بر با محاسن خوین و صورت رنگین ایستاده
 میگوید مادر جان هشتم و البنا بک خبلم عطا می بانیل اسبها و
 سم مرکبها استخوانهای مرا در هم شکستند از این کلام دانستم که آنجا نوحه
 فاطمه داد و دیدم حسین است جرات کردم پیش رفتم سلام کردم

جواب داد فرمود ای فلان همان حسین است که از بهر او غدا را می دزدی
 سرانی میکنی حق مرا ادا کردی خدا از تو خوشنود باد که مرا از خود خوشنود
 کردی بین حسین مرا فلولک بطعن کردی مسکوا العاصه و الرذائل
 الخاتم و الخداء همانست که در زمین گرد با شهیدش کردند عامه و در اشرا
 بودند انگشتان و غلینش را غارت کردند این بگفت و صد انباله بلند
 کرد چنان دلوله در باغ و بوستان افتاد ناگاه دیدم از میان درختان زنهای
 بسیار مانند آتابان چون خورشید درخشان سر اسیمه بجانب حضرت
 فاطمه دویدند و جامهای خود را در دیدن بعضی سر برهنه و برخی با برهنه بودند بر
 و سینه زدند فاطمه هر یک را در برگرفت و با ایشان مهربانی میکرد در میان آن
 زنان دختری بود شیرین زبان ردی انوی فاطمه نشسته گفت جد جان
 هنوز از پنج راه سفر شام راحت نشدم و صدمه راه هنوز در جان منست
 و نمیدم این محذره ابل بیت فاطمه اند من هم در گوشه سر برانوهاده می گریستم
 رو بسیده زنان کرده عرض کردم جد پدرم شاعر معروف بود خیلی مصیبت
 حق ابل بیت گفته آیا قبولست فرمود البته نوز دیده قصر و مقابل قصر است
 و چنانچه تو بامانی ادهم بخشین است عرض کردم جد زبان من در شعر گفتن
 مانند پدرم جاری در روان نیست همتی بفرمایند تا روان شود فرمود قرآن
 بسیار بخوان تا تو جاری میشود این اشعار فاطمه زهرامین تلقین کرده
 فرمود بشیعیانم بگو نوحه فاطمه غلب نیست

بنت النبی رسو الله فاطمه بکت الا وحسیناه و اولدک
 ربته و هجرت الغمر ساهرة فراح عنی و خللی الی فی کبدی
 ما ادد شمر اجد السیف بک بارض الطوف فی الرضا فی کبدی
 حسین قتت علیک الارض لجمها و جت الی کربلا للذبح یا سیدک
 یا الیتیمی کان شمر اجد یحیی اوتیرک السباحین اذ امتنعک

موقف عرض کرده است

خاتون جان جناب هرا پاره جگر رسول بطحار
 بنشسته باغ در لب جوی میبود حسین تشنه لب جوی
 پیرایه پاره پاره چون گل بودش بکف بسان بلبل
 میراند ز آب دید و دی می گفت چو بلبلان سرودی
 خون از جگر دریده میرخت نی که جگر زیده میرکت
 میکرد هزار نوحه هر دم می گفت حسین ای حسینم
 ای چشم من و چراغ دیده ای میوه قلب نور عینم
 تو از من من ز خود در میده

منزل ضعیفین فی احترامی مردم لعین بال طوس

بودی بجان که روز پیری
بادی که رسید بر چراعت
تا ظن نبری که من صبورم
تا بستر تو بجا که دیدم
جسمت چو در آفتاب دیدم
هر تیر که بر سر تو آید
هر سنگ که پهلوی تو خست
بر گوی بزمین غنیم
منزل به کدام خار دارد
آن زهره شب نشین بخواب
آشمن ز غم فشرده چو نشت
نارم ز غمش عظیم زارم
ای صدر بس است قصه کوتاه
یارب که من این سیاه نامه
آن نامه سزای آفرین باد

فی روضه الشهدا چون اهل موصل لشکر ابن زیار بشهر خود راه
نذاوند شمر لعین با تاج خود در پیش شهر شب منزل کردند صبح روز شهر
ضعیفین نهادند و اقامه منزل ضعیفین چون اهل بیت رسالت
آن قوم ضلالت آئین نزدیکی شهر ضعیفین آوردند سر بار از صندوق
بدر آوردند و بر سینه های بلند می زدند و در نظر اهل بیت جلوه دادند قلنا
رَأَتْ زَيْنَبُ رَأْسَ أَخِيهَا بَكَّتْ وَأَنشَأَتْ تَقُولُ هَيْكَلُ حُشَمٍ عَلِيٍّ مَكْرَمٍ
زینب خاتون بر برادر افتاد با چشم گریان این ابیاری انشاء نمود زینب خاتون
اَشْهَدُ نَا فِي الْبَرَّةِ عَنُوةً
كُفَرْتُمْ بِرَبِّ الْعَرْشِ ثُمَّ نَبَّهَ
لِحَاكِمِ الْعَرْشِ بِإِسْرَامِيَّةٍ
معین صاحب روضه بنویسد که لشکر کس نزد حاکم ضعیفین رفت
که نام او مقصود بن ابی اسیر بود که شهر را بیارند و با استقبال بدر آید
يَا مَرْزُوقُ بَنِي الْبَلَدِ الْفَرِيُّ الْحُسَيْنِ الضَّيْفِ وَالْفَرْدِ خُلُوهَا فِي كِبْكَبَةِ عَظَمَةٍ
بعد از آن استن شهر را آوردن اسیران بدر دروازه و دیدن تماشایان
و اطمان نخت کردن لشکران فالبشوا الا ان بوقت سنجای علیهم برقی
من القهر الالهی ناگاه بقدر آگهی از بر قمر و غضب پادشاهی برقی پدید
آمد که یک نیمه شهر را سوخت غوغا در شهر پدیدار شد مردمان بهم برآمده

لشکران حجالت زده از آن شهر بدر آمدند مقدم حمله دیگر کردند ببلده سید
که رئیس آنجا سیدمان یوسف بود و اقامه بعد از شهر ضعیفین
سیدمان زاد و برادر بود یکی از آنها در جنگ صفین بدست امیر المومنین کشته
شده بود و یکی با این برادر در حکومت شهر یک بود و شهر ایشان دور
داشت یکی سیدمان تعلق داشت دیگری برادرش چون خبر آمدن لشکر
بشهر شنیدند تهمیه و تدارک دیدند و تشریفات چیدند تا در بار آورد بشهر
مخاصمه کردند و می گفت باید از دروازه من وارد شوند دیگری میگفت از
دروازه من میاید و نا جوی ملعون جنگ در افتاد فقامت الفتنه و هتاه
الفسا فاختل السو من الجانبین فاختلوا و فقد السهام من الطرفین فقتلوا
گشت از دو طرف روانه شمشیر بارید بجان یکدیگر بگریه
هر تیغ زنی به خنجر و خشت سر مید روید و تخم می گشت
میکرد سنا بچشم باریک جاسوسی سینه های تاریک
و انقطع الأمن الا ما فقتل سیدمان در میان انکیر دار سیمان وارد دیر
شد که لشکر شمر علیه اللغة از آنجا نیز سر اسیمه شده روی کلب نهادند
فانقلبوا من شمر المنقلب فاختلوا الى حلب در کامل السقیفه مسطور است
که عبور لشکر ابن زیاد شقاوت نهاده میافاد قین افتاد بفتح المیم و
تشبه الیابنا امرأة اسمها میافاد قین اسم البلد افاد قین میافاد
کما فی القاموس - در این منزل که لشکر عبور کرده اند از جاده سلطان فرست
بلکه از رتس محبان از راه ویرانه رفته اند که از رتس از حرکت ایستاد در کتب
اربا بمقاتل نسبت مگر آنکه حسب ریاض المأخران والد ماجد با کمال جد و
جهد و مطالعه و تتبع و استقرا از آنچه درج کرده ترتیبی داده و الحی حیرت
فوق الطاقه کشیده و این وجیزه آموز جی از آن کتاب مستطاب شعر
بر سر گریه های گلچینی است چون سبب سوسی انگلستان رو
مشا در این منازل اندرین رفته اند که فی کامل السقیفه و دیگر سبله
ایمده رفته اند که فی الروضة یا اهل آنرا راه داده اند یا نداده اند شکر آنجا
مارفته اند در مقتل ابی مخنف است که از ضعیفین برداشتنند از برای
منزل عین الورد و از آنجا برداشتنند از برای ناصر حمان از
کنار فرات عبور کردند رسید به دو غان در نخل دیگر از مقتل ابی مخنف
که از عین الورد برداشتنند از برای قریب عوات نام بکجه دالی دعوات
نوشتند و استقبال خواستند دالی باطل و نقاره با استقبال آمد سپار
از دروازه اربعین وارد شهر نمودند بعد از آن سالیس از آنجا رفتند برای طلب
واقعه شهر حلب ابی مخنف بنویسد که شهر حلب را برای درو

اسیران و سرهای آل محمد زینت کردند و زینت المذبح و صحن الطبول و
 اشهر و اعیان آل محمد آه و اوایل مردم با شادانقاره اهل بیت رستار و در شهر
 کردند حرم آل محمد را با کمال خواری و زاری تا بخالتیکه شرح دادیم از کوچ باز
 حلب گذشتند تا بمنزلگاه رسیدند سر را از نیزه باز آوردند و تم فصول
 الرأس و حبه هتامن وقت الزوال و وقت العصر یعنی سه مظهر امام
 را از وقت زوال ظهر تا وقت غروب بر حبه نصب کرده بودند و مردم دست
 بتماش میآمدند و میرفتند شیعیان و مجانبیکه تک در میان ایشان بودند
 بعد از شناختن سر امام زار زار میگریستند و صلوات بر حضرت و جد پدرش
 میفرستادند تا جمله دارا دل در پای سه مظهر فریادی کردند مردم تماشای بیاید
 هذا داس خادجی حرج بادض العراق علی بن عبد المعز معاذه این صدالبکوش
 زینت حرم امام رسید زنها خود را میزدند و سینه میگویند گریه و ناله
 آغاز میکردند ابو محنف میگوید آن حبه که سه مظهر امام را بر او نصب کرده
 بودند اکنون در شهر حلب موجود است لا یجوز فیها احد الا لفضلی
 حبه هر دو ردمند مستندی که پناه بان میرود در شش و او حاجتش را بشو
 اما شکر آتش در حلب بعیش و عشرت بسر بردند یقینا من الحزن اکثر
 آتش این شراب است خود را خراب کردند طعامهای نگارنگ حرام خورند
 اما اهل بیت رست با چشم پر آب در منزلی خراب از سوز دل و خشکی و
 بیمار داری تا صبح بخواب زفتند امام بپای فخذک لبکی علی الجکین و
 یقول یوسته ارحال نقا گریا بود میفرمود لیت شعرا هل عاقل فی الدجی
 بات من حجة الزمان باجی انا نجل النبی ما بالحقی
 ضایع فی عصاة الاعلاج نکر و احقنا فوا و علینا
 یقتلون مجذعه و لجاج واقعه غریبه که
 صاحب روضه الشهدا مینویسد که شمر ملعون اسیران آل محمد را به
 شام میبرد در بین راه بشهر حلب رسید در حوالی آنجا گویی بود محکم بر
 بالای آنکوه دمی بود در غایت آبادی طاحنا منیع محکم و کانت کاه
 معمور آنقریه را حصار میبود منیع و مستحکم بسکه آنقریه معموره بود نام او را
 نهاده بودند و آن قریه شخصی بود یهودی نیز رعایای یهودی بودند
 نام وی عزیز ابن هرون بود اهل آنقریه از مردوزن حر میباشند و جمیع
 منه البسه نفیسته ذاعمه فاخرة مشهوره فی الجنا و العراق الشام جابر
 های ایشان در حجاز و عراق و شام بخوبی مشهور بود چون لشکر ابن زیاد
 با اسیران بآن مکان رسیدند در پای آنکوه آب و علف بسیار داشت
 و کان کثیر العشب الماء نزل نمودند و اسیران را در مکانی نشاندند سر را

در صندوق بجای نمودن گذاردند بعد از این معین الدین صبار روضه
 حکایتی نقل میکند که دلالت دارد بر اینکه شهر بانویه مادر شهید الساجد
 با خیل اسیران همراه بوده بآنکه اقوی غیر آنست که صبار روضه الشهدا نوشته
 و لکن ببلغ صبلخ الاشها و لا عجبنا بنقل الحکایه و ما به تحقیق حال
 محذره شهر بانویه مادر حضرت زین العابدین را در مجلس بعد از نگاریم
 تا بر مطالعه کنندگان ظاهر و آشکار گردد و الله التوفیق

واقعه شیرین در راه شام

چون لشکر ابن زیاد اسیران را در پای کوه حلب منزل انداخته اسیران
 خسته مانند مرغان پر شکسته بدور هم جمع شدند و سید سجاد را در میان
 اطفال ستم را بدور خود نشاندند و مانند موسیقار زار زار مشغول
 ناله و نوحه شدند هر یک بیک مصیبتی ضجه آغاز کردند و نیز صاحب
 روضه الشهدا مینویسد شهر بانو را کینزکی بود شیرین نام که در طاعت
 شیرین در دراحت لیل دوران تنثر من ملاحتها الطبرزد
 و السكر و تجل من حسن طلعتها الشمس و لقم
 خورشید غلامزاده او مه داغ حبس نهاده او
 معجون بشیرین فاشی پرورده آب زندگانی
 بنحو آب لاله گیسواش همیشه انگبین و تاش

مینویسد چون شهر بانویه را اسیر کردند و بپای آوردند صد نفر بچو کینز را آوردند
 همه شیرین زبان سیمه رو با همه شکر لسان مشکینه مویان
 در آن شب که شهر بانو بوصول حضرت امام حسین علیه السلام رسید
 بچاه کینز از کینزان خود را آزاد کرد و نیز شبیکه سید الساجدین
 علی بن الحسین از او متولد شد چهل کینز دیگر را خط آزادی داد و باوی
 ده کینز باقی ماند و کانت شهر بانو ذات یوم جالسته مع الحسین
 اذ دخلت علیها شیرین روزی شهر بانو با حضرت نشسته بودند
 که شیرین از در در آمد سلطان عوالم عذیب و شهرود بطریق مطایبه
 و مزاج شهر بانویه فرمود عجبا لشیرین و طلعتها و نظارتها و
 حسناتها ای شهر بانو بین عجب روی او خسته شیرین دارد
 خوش شیرین و لبش شیرین لبش شیرین و دناش شیرین
 شهر بانو گمان نمود که حضرت را بشیرین میباید پدید آمده عرض کرد و تریت
 که امی شمع من خورشید آفاق بریانی چو خورشید جفا طاق
 جمالت رونق افرازی جوانی و صالت خواج تاش زندگانی
 بهار از موی مشکین تو گردی زعلت چشمه خفرا آب خور دانی

واقعہ شیرین بین راه شام و ظهور بعضی کرامات از اسرار امام

شیرین مال شماست بشما بخشیدم حضرت دریا که شهر بانوچه کجا
 برده فی الحال فرمود من هم ویرا آزاد کردم شهر بانو بر جست صرند
 خود بگشت دو یک دست لباس از البه نصیه ملوکانه سیر و ن
 آورد و خلعت آسار قدر عنائی شیرین پوشانید عریضه
 والد و الیا قو حسن و زینہ و لکھا فی جہد حسنا احسن
 شایسته عالم فرمود شهر بانو تو چندین کینز آزاد کردی ولی سچکدام را
 مثل شیرین جامه پوشانیدی شهر بانو عرض کرد قربانت + شعر
 که شایسته ابد شاه جهان بش ز مشرق تا مغرب کامران بش
 جهان اجری خور بخت بلند سر گردن فرازان در گندت
 شکوہت را فلک زیر نگین با کلید عالمت در آستین با
 آن کینز از که آزاد کردم همه آزاد کرده من بودند اما شیرین آزاد کرده حسین
 می رسیدش که فخر نماید بعالین کا آزاد کرده است سلطان شایستین
 فرق باید داشته باشد میان آزاد کرده من با آزاد کرده تو حضرت شریبا
 را بختین و آفرین نمود حاصل شیرین بهما خالت در خدمت شهر بانو
 بود و دست از کینزری امام آفاق بر نداشت تا اینکه سفر
 عراق پیش آمد در ملازمت بی بی خود بود صد سال عاشورا را دید و گرنگی
 و تشنگی چشید دلی دست از کینزری خود بر نداشت و شکر علی خا لھا
 عند شهر بانو و محمد مھا و لا نقاد قھا الی هذا المنزل بھما نوا
 ملازم خدمت بود تا در آن شب که در پای کوه حلب با چندین غصه و رنج
 فرار گرفتند فرات محمد مھا و ملکھا علی خا لھا الی علیھا من الکفت
 والدہ بعد السرد الغر و الکرب المحن و حلت علی الزا و علیھا
 ادخل الشباہا فی الاکتبا و دمقھا فی الانصبابا توح علی عھا
 و بتکی علی کربھا من فقد سبھا و زوجها و حسیضا بعد اوجھا
 شیرین در آن منزل خام شکسته دل خود را دید که بیک لبتا زلتی که جگر
 سنگ و کوه بر احوال و آب میشد شایسته که همیشه عزت دیده و
 ملکہ کہ پیوسته شوکت داشته و در حر مسرای حسینی نشو و نما یافته و لبه
 فاخره قیمتی پوشیده یک دست از آن لباسهایش مرصع بود و چندین
 هزار دینار قیمت داشت اکنون بالباس کهنه و پاره بی نقاب چشم را
 غیب بکیس و حید بمونس کنی نشسته و سر بانوی غم نهاده ابرو بادشاه عالم میان
 منم سیر و روز و منم تیره بخت قدام ابر تحته خاکی ز تحنت
 کسم کو که تا همزمانی کنند یکی پیلوم نوحه خوانی کند
 من آنم که بیل بنالده من بگلشن درون گل بنالده من

فرمودن حضرت
 شیرین را
 که در خدمت
 شهر بانو
 بود

در این شب
 که در پای
 کوه حلب
 بود

من آنم که تا دامن روزگار بگریه من چشم ابر بهار
 من ایکاشش مادر منیزم دگر زاد بر آب میدادیم
 ہی ریخت بجا ده بر نو بهار همی پیروی نوحه میکردا
 شیرین چون آنکالت از ملکہ دید بگریه و آمد فبکت علی حالھا و احسن
 بنار خنھا و غنھا شیرین بروی دست و پای شهر بانو افتاد قدری
 ادرا دلداری داد و گفت ای جان تو ن اذن میدی مرا که باین ده در آیم و
 اندک زیوریکه با خود دارم و پنهان داشته ام بفروشم و بهای آنرا
 چادری برای شما بخرم شهر بانو فرمود تو آزادی احتیاجا خود را دار
 شیرین چون اجازت یافت برخاسته در آن شب نار ردی بدان
 حصار آورد از کوه بالا رفت بر در حصار آمد در راسته دید و چو پای
 شب گذشته بود مردم همه بخواب رفته بودند و استراحت الحلاقی خلقت
 العلای فاحلہ نعمر قرعاً خفیفاً شر و عکراً آهسته آهسته در حصا
 کو بیدین اول قرع باب از پشت در غریزین هر دن گفت کیست کو بند
 در شیرینی که در میرنی شیرین تعجب کرده و گفت آری فی الحال غریز در را
 باز کرد و سلام داد شیرین جواب داد و فرمود یا عبد اللہ کف عقلت
 شیرین ای بنده خدا از کجا دانستی که من شیرینم و از کجا مرا شناختی و
 فهمیدی که در این دل شب بالبا المقل فی هذا اللیل الابل من شیرینم
 غریز گفت لبش تا مقصود باز گویم بدانکه در اول شب بخواب رفتم
 موسی و هر دن را بخوابیدم که سر و پا برهنه دارند و ناله کنان آب زوید
 ریزان و اثر تعزیت از ایشان ظاهر و هویدا بود من بایشان عرض کردم ای
 سید بنی اسرائیل ای برگزیدگان رب جلیل شمارا چه رسیده و سر
 پای شما از چه برهنه است و این آه و ناله شما از برای چیست گفتند
 ایها الغریز ایا تا کجا ندانسته که سبط پیغمبر آخر الزما را گشته و نوح چشم حیب
 خداوند رحما را بخون آغشته اند و اکنون او را با اہل بیتش شام می برند و آب
 در پای اینکوه فرو داده اند من عرض کردم یا کلیم اللہ شما میدانید که محمد و بن
 او بر حقت فرمود که اغریز چگونہ ندانم و حال آنکہ خداوند تعالی درباره او
 با پیا گرفته و ما خود ایمان آورده ایم هر که با ایمان بنیاد و رجای او در دور
 من عرض کردم که مرا معلومی نماید که بآن نشانه یقین من بنفرا گیتند
 الان خیزد و برود در حصا چون آنجا روی کینز کی شیرین نام که آزاد کرده حسین
 مقتولست و در دروازه ایستاده حلقه بر در میزند در را باز کن و بعت
 نما و از وجه تو خواهد بود بدین اسلام در آیی و بدین واسطه آل محمد و خد
 بزرگت ایسر النکر زین و آسمان نقطه دایره امکان فرزند حسین علی

امام زمان برس در حضرت او قرار با سلام بیا در شرایع بیا مورا سلام
ما را بهم بانسید جلیل بن ابی السلام علی الرأس المذبح المقطوع فانه
یسمع صوته یحب سلفه و هو علی الریح المنصور والذین
او در محسوب زیر آئین گوار کلام نرانی شود و جواب سلام ترا میدهد و
حال آنکه سرش بر نیزه است و خون از شریانش میجوشد این میگفتند
از نظر من غایبند فانه یهت و لهت چون از خواب بیدار شدم بر آن
بدر قلعه آدم که تو در فرد کوفتی بدینوا قوه گفتم تو شیرینی گفتی آری چون گفتند تو
حلال من خواهی بود آیا رضامیدی که روزه من باشی شیرین گفت روا
بود اما بشروط بمسلمانی تو در حضرت بی نام شهر بانویه است باید خدمت
سید و آقای شاهزاده علی بن الحسین برسی و اسلام بیاوری و نیز
از ملک عجم که بانوی منت اجازه بگیری عزیز گفت چنین کنم شیرین گفت
حالا داخل حصا میشوم میروم و خبر آمدن ترا بخدمت ایشان میرسانم تا تو
بیانی و آنچه موسی هر دو نفر گفته بعمل بیاوری عزیز گفت مختاری من طلوع
صبح در اینجا حاضر میباشی شیرین بازگشت تمام محقه را خدمت شهر بانویه
داشت شهر بانویه نیز واقعه را برای امام زمان و سایر زنان بیان کرد و
گافوا علی ذلک الی الصبح جا آهیم عزیز چون کالمصبی اما چون خورشید
جهان آرا موسی آس باید بخیاض از سر کوه طلوع نمود معموره عالم را روشن کرد
از طرف کوه شرق گشت هویدا خورید و بخیاض نمود چون کف موسی
عزیز بیاید و هزار دینار بوی کلان سرا و اسیران رشوه داد تا دستور داد
در حق ابله میت خدمتی بجای آورد چون دستور یافت میت خوانین محترمه
آمد و لباسهای قیمتی و اثواب فاخره برسم هدیه بایشان تقدیم داشت
ثم اقبل الی الامام و اخر لکم بحقیقه الاسلام هزار دینار خدمت امام
بیار نهاده و اسلام احتیاج کرد اذن گرفت برود بر سر بریده پدرش سلام
موسی و مادر و برساند پس از اجازت روی بر منور مظهر فرزند حیز البشر آوردند
با آنکه مدتیست آنسر را بریده اند معتمد از ترازه و سرخ و سفید کارها
سرش را بریده اند عزیز در مقابل آنرا سر کریم ایستاد و با کمال تعظیم سلام
کرد عرض داشت یا سیدی موسی و مادر من بر سر بریده تو سلام فرستاد
اندگاه و دلب گهر بار مثل غنچه گل شلفت و فرمود سلام الله و سلامی
علی موسی و هر زن از انجمن محسنین عزیز عرض کرد قربان سر بریده تو شوم
خدمتی من رجوع فرمای که رضای حق بشاید پیدا سر بریده امام فرمود
آنچه لایق بود بجای آوردی چون سلام نشدی خدا و رسول از تو خوشنود
شدند و چون در حق ابلهیت من احسان کردی جد و پدر و مادر و برادر

از تو رضای شدند چون سلام پیغمبر از ابله آوردی رضای مرا در یافتی
و در روز قیامت در میان اهل بیت ما مشور خواهی شد قال المعین
فلما انجز الامر الی هنا چون کار را بنیقام کشید شهر بانویه شیرین گفت
اگر رضای من بخوای عزیز را بشوهری قبول کن شیرین بگریه در افتاد و
عرض کرد اینجا تو جهان دای بانوی حرم سلطان ایشنه زاده اعظم دای
ملک زاده عجم چگونه شیرین از کنیزی تو دست بردارد آیا این از دقتی
که من در روز عیش و عشرت از نوال عزت و اقبال شما کاران باشم
امروز که روز ذلت و خواریست شمارا در اسیری دستگیری بگذارم
و بروم جای آن داشت که شهر بانویه بگوید بهتر آنکه نیانی و ذلت و خواری
مرا در شام و مجلس بنده در خرابه بینی چون در خواب عقد ترا موسی هر دو
بسته روایت که پشت پا بر بخت خود بزنی که رضای من در آن است
شیرین لا علاج مکن کرد و فرقیها الاما من جلال الاسلام پس امام
زین العابدین علیه السلام شیرین را از برای عزیز عقد بست شیرین گفتم
ایشان بخصا رفت فاعبر الی اولی الاصلیا پس ابله آن حصا بالتمام
مسلمان شدند فار تحمل القوم بالاسماء مؤلف عرض میکند
دلیل بر آنکه شاهزنان والده سید الساجدین است نه شهر بانویه
از جمله ما در القبط الی و تکلفی الخراج جابر از حضرت ابی جعفر امام
محمد باقر علیه السلام روایت میکند که فرمود لما قد مواهبت یزدجرد بن
شهرنا اخذ ملوک الفرس خاتمهم علی عمر در زمان خلافت عمر بن الخطاب
که دختر یزدجرد بن شهریار آوردند از برای عمر یعنی عرب بر عجم مستولی شدند
دختران یزدجرد را آوردند که آخرین پادشاه فارس بود و ختم سلطنت
عجم بیزدجرد شد و ادخلت المنه استشرت لها عذار چون دختران
یزدجرد را اسیر و وارد مدینه کردند دختران مدینه تماشا می شدند عجمیه
برآمده بودند چون آنها را وارد مجلس عمر کردند و اشرف المجلس و وجهها
از نور صورت خود تمام مجلس را نورانی کرده بودند چون چشمش را بر جمیعیت
تماشا می افتاد گفتند ایزد زن در بعضی از نسخ آنست که بزبان فارسی
گفت اف بروت هر مز معنای این حرف داهخت که جد خود را
دشنام داده برای آنکه اگر نامه رسو کنارا بنمیزیدی کار ما با نیانمی کشید
عمر چون بزبان فارسی نمیدانست گمان کرد او را دشنام داده در غضب شد
گفت شمتی هذه العلیه و هم بها این کنیز عجمی مرا دشنام داد و جلالت
بیا کردن این دختر را زن فقال علی علیه السلام ان لا تعلم
چون امیر کبیر اسد الله الغالب حاضر بود از جابر حاضر فرمود

بسم الله الرحمن الرحیم

زین العابدین علیه السلام

ای عمر بنات ملوک را کسی امر بکشتن نمی کند بر تو باکی نیست چیز را که ندان
 تو زبان فارسی نمیدانی این دختر ترا دشنام نداده بلکه جدش خسرو پسر
 را دشنام داد عمر از قتل وی درگذشت قاصد آن بناد علیهها فرماید
 که آن دختر را معرض فروش بیاورند منادی مردم را بخریداری بخواند شا
 اولیا علی مرتضی فرمود ای عمر لا یجوز بیع بنتا للملک و انک انما کافرا
 در شرع پیغمبر جایز نیست که کسی دختران سلاطین را خرید و فروش نماید
 اگر چه کافر باشد یا علی کجا بودی در مجلس این زیاده که امر بقتل دخترت
 زینب نمود کسی نبود که بگوید زینب دختر پادشاه حجاز و عرافت روا
 نیست بزرگ و پرستار شصت و چهار زن و بچه را بکشتن آری آخر عمر
 پس چه باید کرد حضرت فرمود اعرض علیها ان ینتار رجلا من
 المسلمین حتی یتزوج منه بگو باین دختر نظر کند هر یک از مسلمانان را که
 پسندید و قبول کرد و زوجه او شود و صدق او را که مسلم باید بدید از
 بیت المال حساب کن همین قائم مقام ثمن قیمت او است عمر گفت
 چنین باشد پس آن دختر گفت نظر کن هر کدام از مسلمانان را که اختیار
 کنی او شوهر تو خواهد بود آن دختر در میان مجلس چشمش بر زیبا صوتی افتاد که نقاش
 صورت بقلم فطرت بلوح ابداع و اختراع صورتی رعنا تر از او رقم رزده
 شایسته تری بمردم طاق شایسته ترین حمد آفاق
 روشن گهی ز تابناکی شب روز کن سراسر ای خاکی
 ماه عسری برخ نمودن ترک عجبستی بدل بودن
 مجاد و دصعت یکتا علی منک احسین علیه السلام آن دختر از میان
 مردان آمده دست بشا مبارک حضرت سید الشهدا نهاد گفت هر
 گاه من مختار باشم اختیار کردم این نور ساطع و ضیالامع را شا
 اولیا علی مرتضی صلوات الله علیه چون این بدید باربان فارسی با وی تکلم
 نموده فرمود ای کزین چه نام داری ای شی اسلمت در جواب گفت نام
 جهان شا بار خدا حضرت فرمود شهر بانو عرض کرد او خواهر من است
 ای ملک اختی حضرت فرمود است گفتی آصفت شتم الثفت الی
 الحسین فقال له احفظها و احسن البها امیر المؤمنین رو کرد
 با امام حسین فرمود نذر دیده این زن عیال است او را حفظ کن چون
 امام دانست که آن زن متعلقه اوست فی الفور برخاسته عبا می خود
 را بر سر جهان شا انداخت معنی این واضح است ای کا شدر
 مجلس بریند و این زیاده این کار را میکرد آقا امیر المؤمنین فرمود حسین
 جان سئلک خیر اهل الارض فی زمانا بعد و امام الاوصیا

این شعر را در زمان جوانی حضرت زینب علیها السلام می خواندند

الذریه الطیبه فولد علی بحسن ذین العابدین زود باشد که
 این کسینک از برای تو پسری زاید که شاه زمین با زمان این الحق
 و اما ان الخلق بعد از تو باشد قدر این کینز را بدان خیلی بیگونی در حق
 وی بنما که درد اسیری دیده و غریبت ای آقا امیر المؤمنین کاش
 بکینفر سفارش دخترت زینب را میکردی که غریب و اسیر بود بلکه خط
 شاه آنخزده را بکینند و شما دستها را نمانند و بگویند الحمد لله الذی قتلکم

حسین الله الرحمن الرحیم

یکی از القاب امام چهارم زین العابدین علیه السلام آنست که او را کریم
 الطرفین ابن الخیرین و نیز ابن الفارسیین هم گفته بجهت آنکه صاحب
 دو جانب است را این بزرگوار از دو طرف دارا بوده هم از جانب پدر هم از
 طرف مادر پدرش زبده سلسله سلیمه آل سحان الذی اسری بود
 و مادرش خلاصه و نقاوه و دودمان آل کسری بهر شعر
 پدری را که اینچنین خلعت است مادر را که اینچنین لیس است
 آفتابش در آستین قبا ماه تابش بر آستان در است
 خرم دل آید که چو و باشد پدر فرخ رخ این سپر چو و باشد پدر
 ان هذه الثمرة من تلك الشجرة وان هذه البیضة من تلك المقدة
 این نهال بلند از آن چمن است و این تخم عقیق از آن من است
 شاعری در مدح حضرت گفت

این عنبر از آن مجرورین نادران است وین باره از آن ساعدین مهره از انبار است
 در باب اسم والده ماجده حضرت میان ارباب مقاتل اختلاف است
 بعضی شهر بانو گفته اند برخی شازنان خوانده اند و قد سلامیه اش
 نوشته اند بعضی غزاله اش نام نهاده اند و بعضی جهان شاه گفته اند و
 بعضی مروارید نام نهاده اند ولیکن علامه قزوینی والده ماجده در ریاض الجنان
 میفرماید علی الحسن بن العابدین علیه السلام شازنان لاشهر بانو
 و شهر بانو بخالد علی الاصح بنابر صحاح اخبار والده حضرت شازنان
 است و شهر بانو خاله امام است و این هر دو دختران یزدجرد بن شهریار
 بن خسرو پسر یزدگردند که شهریار آخر پادشاهان اکاسره ساسانی
 در زمان خلافت عمر بن الخطاب اسیر شدند و بدینیه آوردند شازنان
 را حضرت سید الشهدا اختیار کرد شهر بانو را محمد پسر ابو بکر از شهر بانو
 و محمد ابو بکر قاسم فقیه متولد شد و از قاسم ام فرزه بوجود آمد و امام
 فرزه والده ماجده حضرت صادق است محمد ابو بکر در زمان سلطنت
 شاه ولایت بکاتب مصر امور شد در مصر عمرو خاص محمد را کشت

مال حال شهربانو و شرح عاشق شدن شاه جهان بکین علی

بیت ۲۷۱

و در جوف حمار گذاشت و آتش زده و خاکش را بپاشید و در آن تخت نشست
 بیوه ماندا ما از نشان زن حضرت سید الساجدین متولد شد لیکن آنقدر
 در ایام نفاس از دنیا رحلت کرده امام زین العابدین علیه السلام بماد
 ماند چون شهربانو بیوه شد حضرت سید الشهدا علیه السلام شهربانو
 را بعد خود در آورد ایا از او پسری متولد شده یا نه علامه در بحار قائل است
 که پسری داشته و روی خوش علی اکبر شهید شده و حساب روضه الشهداء علی
 اصغر را از شهربانو میدانند در اینکه شهربانو در وقت الطف بوده شبیه
 نیست اما مال حال کجا انجامید در آن سخن بسیار است بعضی گویند بر آب
 حضرت سوار شد و از دنیا اسیران رفت بر جی گویند اسیر شد مثل
 قاضی نورالدین در مجالس سید نعمت الله در انوار لغمانه و معین الدین در
 روضه الشهداء در بندی می نویسند که بر آب حضرت نشست و در کوه
 ری مخفی شد و لم ارجع کانه لیکن صحیح قول معتبرین که مراد شیخ مفید علیه السلام
 است که انها التلفت لفتها فی المفرآ حوز را در شریعه فرآ انداخت
 تلف کرد این بود مال شهربانو و تحقیق نام والده حضرت و اما اینکه شازنا
 در دنیا مجلس از همه مردان سید الشهداء را اختیار کرده و آمد دست
 بپا حضرت گذاشت و گفت هرگاه من مختار بفن خود باشم هر
 اختیار میکنم این نورس طبع را برای آن بود که در خواب جمال عظیم المثال
 حضرت سید الشهداء را دیده بود و تیر عشق حضرت را خورده بود مترصد
 بود در کجا ببیند و آن کم شده را از کجا پیدا کند محضر آنکه شاه جهان گوید
 قبل از آنکه لشکر اسلام بدان بیایند و پیش از آنکه عرب بر عجم غالب
 شوند من در پشت پرده عفت و عصمت پدراآمیده بودم و از قید هر
 غم و غصه آزاد در بوستان عشرت و خرمی و شاد شدم
 کثیران پیش رویم دست بسته دل خاقان سرفراز شکسته
 شبی از شهرها در بستر عزت عنوده بودم در عالم خواب عالمی دیدم
 جهانی بود از عشق آفریده کسی همچون جهان هرگز ندیده
 دیدم جوانان چند رنیا صورت سحر قامت یاقوت لب سیمین عنقب از آسمان برآید
 دست ساعد پر از علاقه زر گردن و گوشش پر ز لؤلؤ تر
 یک چهارنگار لوزانی لطف پرور چو روح ریگانی
 فرشتهها رخنه کردند و تخت زد تخت در پای هر درخت زد
 چو زنانی از آن گذشت نور گفتی آمد خور از سپیده بد
 آفتابی پدید گشت از دور کاسمان ناپدید گشت از نو
 گرد بر گرد او در خور ویری صد هزاران ستاره سحری

دیدم بزرگوار می بلند مقدار با سیاهی نبوت آمد و در آن تخت نشست
 پهلوی خود جوانی بلکه جهان نشاند بود تازه روی سلسله موی
 با طهرانی بیجا و لطافتی بی نهایت محبوبی که گوی قبا حسی و دل میت شعر
 رخ بخوبی ز ماه دلکش تر لبشیرینی از شکر خوشتر
 تازه رویش تازه تر ز بهار خوب رنگیش خوب تر ز رنگار
 قدی فراخته چو سر بیاض شسته روی او خسته چو شمع چراغ
 خرمی گل ولی بقامت لب چو برگ گل که تر باشد
 لب چو برگ گل که تر باشد چشم آن در کسی که خفته بود
 چشم آن در کسی که خفته بود شازنان گوید از یکی از آن خواری پرسیدم این بزرگوار کیست که بر
 تخت نشسته و این جوان خورشید شامی که گفت این بزرگوار
 نوز بهفت باغ چرخ کهن دره آتاج عقل و تاج سخن
 هست این خواجه مؤیدی احمد مرسل از رسول خدا
 همه هستی طفیل او مقصود او محمد رسالتش محمود
 اینکه بینی نشسته با آنش این چو خورشید آند که چون
 پسر دختر رسول خداست شمع پر نور سید دو ملت
 هست محبوب عالین این شمع نور چشم علی ولی الله
 نام نامی حسین خدا خوانده مفر عالین خدا خوانده
 شازنان گفت از دیده آن شکل و شمایل قرار از دل و عنان اختیار
 گفت را شد تا و میهن نظر میکردم و آه عاشقان میکشیدم ناگاه دیدم
 خاتم النبیا و سید اصفا مرا پیش طلبید درج گوهر شود فرمود این پسر
 مرا بشوهری قبول میکنی من از غایت خجالت و حیا سر برانداختم ولی تمام
 سراپای وجودم بزبان حال میگفت شعر
 گردین مرده جا بیفشانم در حوزم ز آنکه هست جانانم
 گفتم ای ختم نبیای کبار بر منت هست منت بسیار
 بست عقد مرا رسول محمد داد بدست بیکل توحید
 ماه رخساره دست گرفت من در آنکاه روی مانده شکفت
 لب که شاد بودم و خرم که ز شادی خود بر جسم
 دیدم خبری نیست ولی بوی خوشتر از مشک و عید در بستر خود می شنیدم جفا
 جمال سینی بر سرم افتاد و سودای عشق در سویدای دلم جایگزین شد کم کم است
 خود را خراب تر و مجبور ناچار تر میدیدم اشک میباریدم
 دلم از خاطرم خرابتر است جگر از دلم کجا بهتر است

آب در دیده چهره گشته زرد • وز جگر می کشیدم آبی سرد
چند صبحی بهین حالت بودم و با عشق حضرت بسر می بردم روز بروز
عشقم زیاده تر و عتاب ساعت محبتم بیشتر می گشت تا شبی از شهرها که
شور حسینی مرا در سر و سوز خیالش در جگر بود با هزارانش سر ببالش نهادم
بخواهر فتم باز در عالم واقعه عالمی دیدم باغی بوستانی خرم بنظم آمد

روضه دیدم انگبین ز منیش
صد هزاران گل شکفته در او
هر گلی گونه گونه از رنگی
خاک کاغذ و گرد غنبر بود
چشمه های روان بگل گلاب
ابری آمد چو ابر سیانی
دیدم از دور صد هزاران خوش
بر سر دوش حور پاک شست
نوز آن تخت ز آفتاب فروز
بر سر تخت دختری دیدم
تاج عنبر نهاده بر سر دوش
فرقش از دانه های درخشان
ماه را در نقاب کافری
سر بود آن کینرکان چمنش
لب تیغ و ذکر حق میخواند
از یکی زان میانه پرسیدم
گفت این سرو باز باغ از
کیست این ماهر و خرم خجست
گفت این بابونی حرم خداست
گفت خاتون عالین است این

شاه زنان گوید من همینکه دانستم آن خذره معظه مادر والا که حسین است
خود را بقدمهایش انداختم صورت بر پای مبارکش سودم بعد سر برداشتم با چشم
کرمان گفتم خاتون پست با من جفا کردی دل از من برد و رخ از من نهان کرد
خدا بکه این بازی توان کرد پدرت کار فرمای ممالک ملک و ملکوت
عقد مرا بنور عینت بست و دست مرا بدست او داده از نظرم ناپدید شد
ای که صد چون من کنی سر در
او مرا گشته در جدائی خویش
ز چه افکندم از نظر پست
زنده کرده باستانی خویش

عش از من غمزه هیچ بجای | از غم من فکاهه کوه ز پای
روز با آه شب مرا آفتاب است | این چه روز است یا ز این شب
معصومه آخر الزمان در نمودن زنان هنوز تو سلیمان شده بگو آتش همدان
لا اله الا الله و الله همدان محمد رسول الله تا من دست تو تسل
ترا بدم بسرم برسانم و از قید غم و غم برانم من در عالم واقعه بدست
حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها شدم لما عرضت له الاسلام واسلمت ثم
قالت سو محبئی عسکر الاسلام الیکم و یكون الغلبه للمسلمین و
انک نصلین عنقریب الی ابی الحسین علیه السلام لا تضییک احد
الح چون اسلام قبول کردم فرمود غم مرا غصه مخور چند گاهی صبور باش که
لشکر اسلام برانید یارو میآوردند و بر عجم غالب میشوند تو بوصول حسین
صحیحی و سالمی خواهی رسید در حالتیکه دست احدی بجای تو دراز نخواهد
شد من از کمال جدت طار خواب در آمدم و بانه بر آوردم که تا کی تا
چند صبر کنم تا صبر و توان بود تحمل کردم دیگر چو کنم تا توانائی نیست
بجدائی میآختم و از سوز فراق میگذاختم تا آنکه لشکر عرب بر عجم غلبه کردند
ما را اسیر کردند و بدین آورند ولی حکایت اسیری ایشان چندان بدست
نبود زیرا که اسیران را در میان بودج نشاندند بودند و دختران یزد و جرد و کمر
صد کینر پرستار داشتند و چون وارد مدینه شدند بروی حضرت باقر خدا را
یعنی دخترهای بکرا اهل مدینه شنیدند دختران ماهر و عجم میآوردند بر پشت
با محراب برآید بودند دسته های گل و سبیل و قرنفل بر سر و صورت ایشان میگردانیدند
آه و او کلاه قلم اینجا رسید و سر بشکست دختران عجم را درین
اینگونه احترام کردند اما دختران سلطان بنیر را در شام کمالی احترام نمودند
زنهای شامی از پشت بام طبق خاکستر می ریختند و سنگ و کلنج بر
ایشان میزدند و ناسزا می گفتند **موقوف** عرض میکند در میان
اعراب رسم اسیری را که میآوردند خالی از ایند و حال نبودند یا بخیج زاده
بودند و آنکه اصحاب و حسب نداشتند میخواستند این مطلب را بمردم نظار
بفهمانند اما آنکه اصیل بودند رسیانی از ابریشم بر کمرشان از روی چادری
بستند اما آنکه نبودند رسیانی بر بازوی ایشان می بستند مردم میدانستند
که اینها از خانواده هستند که اصحاب دارند امی شیعه بیا خون بیدار بر
دختر پادشاه حجاز ریخت که هنگام ورود بشام رسیانی بازوی آن خذره بسته
بودند یعنی ببردیم اینها از خانواده هستند که اصحاب دارند **الان الله علی القوم**
در واقعات راه شام
بعضی واقعات است که در بین راه شام رخ داده ولی معلوم نشد که در

واقعه راه تمام و مسلمان شدن مروی نزاری از دین سطر امام

۳۷۲

که ام هر حله از مراحل و چه منزلی از منازل راه شام بوده از جمله واقعه است
که این شهر آشوب و سید جزایری در منابت بانکه اختلافی در عبارت
روایت میکند که ابوالهیثمی گفت وقتی مشغول طوابعیت بودم
دیدم مردی برده کعبه آویخته مناجات میکند و میگوید اللهم اغفر لی
ما اذک فاعلا ای خدای یگانه وای صاحب خانه گناه مرا بخش و مرا بیا
هر چند که میدانم نخواهی آمرزید با وی عتاب کردم و گفتم ای سده خدا خدا
شرم کن و این چنین گویز را اگر کنایان تو بقدر برگ درختان و عدد قطرات
باران باشد همینکه تو بکسی و طلب مغفرت بنمائی هر آینه خدا ترا میآمرزد
فانه غفور رحیم در جواب گفت من از رحمت خدا ناامیدم بجهت آنکه بگفتم
از من سرزده گفتم چیست گفت بیا در کناری تا بگویم اعلم انکنا جنین
نظر من سامع داس الحسین الی الشام ایمر بدانکه من از جمله بچاه نغری بودم
که سطر مطهر متور از زند خیر البشر ابوی شام میبردیم روز راه میفرستیم سر بر نره
بود شب که میشد سر غریز زهر را در تابوتی مینهادیم و در حوالی آن مشغول خوردن
شرب میشدیم یکی از شبها بعد از شراب و مستی که من در آنشب بار فقا هم
رنگ و همراه نبودم و شراب نخوردم در نیمه شب که هوا تیره و تاریک بود ناگاه
دیدم رعد و برقی آشکارا گشت و در پای آسمان گشته گشت آدم صفی الله
و توحیحی الله ابراهیم خلیل الله اسمعیل ذبیح الله موسی کلیم الله عیسی
روح الله با محمد رسول الله از آسمان فرود آمدند جبرئیل با فوجی از ملائکه
همراه آنها بود آمدند تا نزدیک تابوت جبرئیل پیش آمد سر تابوت را گشود و سر
مطهر سیر فاطمه را بیرون آورد و بینه چسباند و لبهای وی را بوسید
و او بدست پیغمبران به آن سر را گرفتند و با کمال مهریانی بینه نهادند
و لبهای نازنین او را بوسیدند تا اینکه نوبت به پیغمبر رسید رسول خدا آنسر
مطهر را چنان بوسید بسیار شکر خجسته مثل اینکه پدر بر سر نوحه خوان باشد پیغمبر
نوحه گری میکرد و انبیا و ائمه تسلیت میدادند و آنسر و آرام نمی گرفت
پس دیدم جبرئیل عرض کرد یا رسول الله خدا مرا فرماده که بفرمان تو باشم که
امروز منی رشته زمین را بکشم و زلزله در زمین اندازم و عالمها سا فلها بنام
که آنکه شهر لوط را سرنگون کردم پیغمبر فرمودند ای جبرئیل آخر قیامتی هست صبر
میکنم تا آنروز با ایشان مخاصمه کنم باز رسول خدا گریه آغاز کرد ملائکه از گریه رسول
خدا ملول شدند آمدند پاس بانان سر را بگیرند و بقتل رسانند چون بمن
رسیدند فریاد کردم یا رسول الله الا ان الا ان الا ان من در قتل فرزندان
حسین همراهی نکردم و راضی بهم نبودم بفعال اینقوم مرا بخش فرمود و مرا
بر تو ای همراه اینقوم نیستی و نظر بر بچا رگی و مظلومی اهل بیت من نمیکنی

عرض کردم چرا فرمود لا عفر الله لك خدا ترا میآمرزد پس پیغمبر رو کرد
بلک موت فرمود دست از وی بردار که او خود خواهد مرد من از آنوقت
از حاجتم و فی المناصب اجبت را آنجا کلام جانین ما داج بود
دیدم تمام رفقایک بیک خاکستر شده اند صبر و صبر و صبر و صبر و صبر
را با خلاق جزئی نقل میکند میگوید آن شخص نامش ابوالحقوق بود و گفت پس از
آنکه پیغمبر خدا فرمود دست از اینملعون بردارید آن ملک یک سیلی بصورت
من زد چون بیدار شدم دیدم نیمه صورتم سیاه شده است و هنوز میگویم
ای شیعه ابوالحقوق میدانی که بود از برای شما همین بس که عرض کنم
همان حرامزاده بود که در روز عاشورا دید جناب سید الشهدا در میان میدان
خستگی میگیرد و آخر امر زاده تیری بکمان نهاد ناگاه زد و با نخوتش حسین تر
سه پهلوی بر زمین افتاد گفتم ای کردگار لایزالم الی آخر واقعه ویر
را همب در کتاب فوادج احسین از حسین بن محمد بن احمد رازی و او
شیخ ابوسعید شامی نقل میکند معین الدین هم در روضه الشهداء از ابی سعید
دمشقی روایت می کند که گفتم من به سراد آنجماعت بودم که سر امام و عیالات
را بشام می بردند چون نزدیک دمشق رسیدند خبر در میان مردم افتاد که قتیق
خراسانی جند جند و هیئت اشکری جمع آورده و میخواهد بر شکر ابن
زیاد شیخون زند و سر مارا با اسرا بستاند سردارن لشکر مضطرب شدند
و با حسی تمام میفرستند شبانگاه بمنزلی رسیدند که در آنجا دیر محکمی بود
که نظر اینها در آنجا مسکن داشتند رای شکر بر آن قرار گرفت که آنزیر اینها
خود سازند تا اگر کسی شیخون آرد کاری نتواند کند پس شکر ملوک بدیدند بزرگ
دیر را طلبید فطلع شیخ من سطح الحصا فالتفت الی الیهن لیس
پیر ویر از بام حصا نظری بر عین پیا کرد دید بیا بان را لشکری بی پایان گرفته
پرسید چه میگوئید و چه میخواهید شکر گفت ما لشکر عبید الله زیدیم از کوفه شدیم
میرویم پرسید چه کار متوجه شام شداید شکر گفت شخصی در عراق بریزد یاعنی
شده بود و ما مجرب او هستیم او را با کمان او کشتیم اکنون سرای ای شازا بر
سرسیره کرده ایم و عیال اهل بیت او را اسیر کرده ایم و از برای امیر المومنین
برند میریم آموز نزاری نگاه بسوی سر را کرد فرار و شام مشرف طالع علی الفضل
من افاق الائمة و الرماح کان کلامها بنجم من السماء لاج شیخ نصر
نگاهی با آنرا می نوزانی کردید هر یک مانند ستاره درخشان از آسمانیزه و
سنا طلوع کرد و تمام صحرا را روشن نموده نزاری پرسید سر بزرگ اینها
کدامست اشاره بسم مبارک امام کرد و در آنس مبارک ایشان دادیم
نزاری از روی تامل نگاهی با آنسر مطهر نموده حالش منقلب و دلگوناگون

این واقعه را در کتاب فوادج احسین از حسین بن محمد بن احمد رازی و او شیخ ابوسعید شامی نقل میکند معین الدین هم در روضه الشهداء از ابی سعید دمشقی روایت می کند که گفتم من به سراد آنجماعت بودم که سر امام و عیالات را بشام می بردند چون نزدیک دمشق رسیدند خبر در میان مردم افتاد که قتیق خراسانی جند جند و هیئت اشکری جمع آورده و میخواهد بر شکر ابن زیاد شیخون زند و سر مارا با اسرا بستاند سردارن لشکر مضطرب شدند و با حسی تمام میفرستند شبانگاه بمنزلی رسیدند که در آنجا دیر محکمی بود که نظر اینها در آنجا مسکن داشتند رای شکر بر آن قرار گرفت که آنزیر اینها خود سازند تا اگر کسی شیخون آرد کاری نتواند کند پس شکر ملوک بدیدند بزرگ دیر را طلبید فطلع شیخ من سطح الحصا فالتفت الی الیهن لیس پیر ویر از بام حصا نظری بر عین پیا کرد دید بیا بان را لشکری بی پایان گرفته پرسید چه میگوئید و چه میخواهید شکر گفت ما لشکر عبید الله زیدیم از کوفه شدیم میرویم پرسید چه کار متوجه شام شداید شکر گفت شخصی در عراق بریزد یاعنی شده بود و ما مجرب او هستیم او را با کمان او کشتیم اکنون سرای ای شازا بر سرسیره کرده ایم و عیال اهل بیت او را اسیر کرده ایم و از برای امیر المومنین برند میریم آموز نزاری نگاه بسوی سر را کرد فرار و شام مشرف طالع علی الفضل من افاق الائمة و الرماح کان کلامها بنجم من السماء لاج شیخ نصر نگاهی با آنرا می نوزانی کردید هر یک مانند ستاره درخشان از آسمانیزه و سنا طلوع کرد و تمام صحرا را روشن نموده نزاری پرسید سر بزرگ اینها کدامست اشاره بسم مبارک امام کرد و در آنس مبارک ایشان دادیم نزاری از روی تامل نگاهی با آنسر مطهر نموده حالش منقلب و دلگوناگون

واقعہ دیر نصاری و آمدن فاطمہ زہرا بان بختی زیارت سر مطهر امام

گشت فانقلب حاله اذ هجرته جلاله و فرقت عنده اعضاءه و صلوات
 ظهرت من سماء مملوءة بهيب و جلال آنحضرت نصرا و امانا و دوستی در
 اعضا و رخواه در جوارح او افتاد گرد خزن و ملال در دلش نشست
 سری پر خون که سی جا خورده شیر و آن وجه خورده ناوک سیر
 سری پر خون دو چشمش بود گریان نظر میکرد بر طفلان و دیوان
 بر مرد نصرانی پرسید که از دیرین چه میخواهی شرمعون گفت شنیدیم جمعی از
 دوستان و هواداران این سرخیز شده و جمعیت کرده متفق شدند که با
 شیخون آرند این سر را و اسرار از ما بازستانند امشب میخواهیم در دیر
 مستحسن شویم و فرزند کوچک کنیم پیر دیگر گفت لشکر شما بیشمار است و دیرین
 گنجایش این حبش حافل و عرم حافل را ندارد ولی از برای دفع دشمن و رفع
 ضرر سر را و اسرار بدیر بیاورید و خود گرداگرد دیر باشید شب را آتش
 بپروازید و هشیما بمانید تا از شیخون ایمن باشید شمر گفت نیکو میگوی
 فَوَضُّوا الْكُرْهَ فِي صُنْدُوقٍ شَدِيدٍ وَ قَفَلُوهُ بِقَفْلٍ حَلِيدٍ پس سر را
 را در صندوق محکم نهادند و قفل بر آن زدند هر که از لشکریان را گفتند بمر
 صندوق بدیر در آید و شب پاسبانی کنید از واقعه ابوالحنوف رسید
 بودند اقدام نکردند اما بمقدور صندوق را آوردند در میادیر در طاق نهادند
 و قفل بر در آنجا زدند و بر پشتند امام زین العابدین را با سایر اسیران آنجا نهادند
 نه فرشی نه چراغی نه غذائی
 نه آبی نه نانی نه نوازی
 همه چون مرغ بشکسته پر بال
 بدور هم نشسته با چنین حال
 یکی گفت ای پد جان در گنجائی
 رحال زار ما غافل چراغی
 یکی گفتا برادر جان حسینم
 بیا نظاره بنما شور و شینم

فلما مضى شطرين الليل چون پاره از شب گذشت راهب نصرانی
 بیرون آمد و در آن اطاق که سر بریده امام آفاق بود طواف میکرد ناگاه
 دید آنجا نه بی شمع و چراغ چنان روشن و منور است که گویا صد هزار شمع و
 چراغ در آن افزوده اند و فرأه الله يظهر كأنه هذا الف شمع معنیر پیر راهب
 از انجانب تعجب کرد و با خود گفت این روشنی از کجا باشد در این خا
 که روشنی نبود این هذا النور والضياء ولم يطلع من ولا بجضا هنوز که
 روز طالع نشده و آفتاب و ماه که سر زده است یارب این خورشید
 رخشان از کد این کشور است قصار در پهلوی آنجا خانه بود که روزی
 در آنجا خانه داشت پیر در آنجا خانه درآمد و از آن روزی نگاه کرد دید این روشنی
 از آن صندوق ساطع است و هر دم رناید میشود کم کم روشنی از آن افزون
 میگردد و تا بجائی رسید که هیچ دیده تاب مشاهده آن نورنداشت

کتاب
مطهر
و زیارت

در او کیسج دیده ندارد در این جهان تاب اشته لمعات جمال او
 آنجا که کرد بارقه نور او ظهور گو عقل دم مزین که ندارد مجال او
 الحاصل بعد از غلبه آن نور سقفت خانه بشکافت و هبط من السماء
 هوج طاعت من خاتون و ضربه و احف جوارح و الحال بود جی آن
 برین آمد در میان آن هوج خاتونی نورانی بود که مثل قرص خورشید از میامی
 بیرون آمدنیزان بسیاری که بجواری بنامی نازند در اطراف وی حلقه زده بودند
 و چند کنیزی پاکیزه روی فریاد طر قوا طر قوا میکردند که راه بدید راه بدید
 مادر همه آمدنیا خوا و صفیه میاید بعد از او هوجی دیگر با حوری پاری میکردند
 و طر قوا میگفتند راه بدید که حرم خلیل سنا خاتون میاید تم نزل هوج
 آخر پس هوجی دیگر با حوریان قمر منظر آمدند که راه بدید با حرم ملو راجل
 فبج میاید هوج دیگر با حوری خورشید صورت آمدند طر قوا گفتند مادر بون
 صتیق راجل میاید هوج دیگر آمد کنیزان طر قوا گفتند که صفورا دختر
 شعیب بنمیر میاید هوج دیگر آمد که کلثوم خواهر موسی کلیم آمد هوج دیگر
 آسیه خاتون زوجه فرعون آمد محمل دیگر با جمعی دیگر آمدند که مادر عیسی مریم
 بنت عمران میاید هوج دیگر با خروش عظیم و غوغا پیدا شد که اینک
 خدیجه خاتون حرم سید انبیا میاید فاقبلن جميعا الی الصندق
 تمام این محذرات و حواری با گریه و زاری در صندوق جمع شدند دست
 آوردند در صندوق را گشودند سر پر خون امام مظلوم را بیرون آورده دست
 بدست دادند و زیارت میکردند و صلوات میفرستادند فاذا بصخره
 عالیله صا البیت منها صخره واحده راهب نصرانی گوید ناگاه دیدم
 ناله و زاری عظیم بر پا شده که گویا خانه از جا کنده شد و حبطت هوج
 لفظی کعبان البکضا هوجی مثل چشمه خورشید در کمال صفا بزر آمد کنیزانی
 چند با گریه بنامی ریده و پیراهنهای سندس و حریر و سترق بر تن پاره کرده
 با موهای افشان و گیسو پریشان حسین گویان آمدند آن هوج را
 کنار صندوق بر زمین نهادند ناگاه بانگی برآز راهب ترسازند که شیخ
 نصرانی نگاه کن قات فاطمه سیدة النساء هابطه من السماء زیرا
 فاطمه زهرا سید سادات العالمین با موی پریشان از آسمان بریز
 آمده میخواهد سر پیرش را زیارت کند پیر راهب گفت من از آن صیغه مغشیا
 علیه اقدام چون بهوش آمدم حجابی پیش چشم خود دیدم که دیگر اطاق و
 من حیه را نمی دیدم ولی صدای نوحه و نذیر ایشان را میشنیدم که همه ناله و
 زاری و بیقراری داشتند لیکن در میان آنها ناله و زاری صدای گزینی
 گوش من میاید مثل مادر که بر سرش نوحه کند نوحه های فاطمه زهرا

بر کدام مناسب است حضرت آقایان بخوانند و التماس دعا دارم
 را بهب گفت دیدم آنخزده که از همه بشیر افغان داشت میفرمود
 السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا هَا الْمَظْلُومُ الْحَرْبُ بِالسَّلَامِ عَلَيْكَ يَا هَا اللَّهُمَّ الْغَرِيبُ
 السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ضَائِعَ الْعَيْنِ وَمَجْهُوْلَ الْوَلَدِ يَا حَسْبَنَ فُلُوكَ وَنَجِّنَ
 الْمُنَاصِرِينَ يَا مَوْجِدَ الْوَدَادِ يَا شَهِيدَ الْوَدَادِ يَا عَرِيبَ الْوَدَادِ
 نوری عطا شد آخر از التبت گشتند نور دیده غمگین مباش که من دا
 تور از خصم تو بستانم صبار و صفا شهیدانیوسید که در اخبار آمده است
 فاطمه زهرا بی چند و در مرثیه فرزند خود خواند که خودش از خاتونان بهشتی بر
 مرحوم علامه در ریاض میفرماید مضمون اینها را از مرثیه شیخ عبدالرضا درین
 قَدْ جَرَّ دَمْعُ الْعَيْنِ مَوْجِعَ مَنَاسِبِ
 لَغْرِبٍ هُوَ عَطَا
 أَفَا بَكِهْ بُنَادِي
 أَمَّ عَلَى الْأَرْضِ سَلْبًا
 حَرَمَ الْأَرْضِ طَعْنًا
 حَوْلَهُ صَرْحُ بَنِي
 لَسْتُ أَنَا الْفَاطِمَةُ
 حَاسِرًا مُتَعَبًا
 صَادِقًا لَا طُغْيَانًا
 حَسْرَتًا بَيْنَ الْمَلِكِ
 پیر را بهب از استماع ناله و افغان سینه زنان مدح و شرفا چون به
 هوش باز آمد از انغماری و ابالی نشانی ندید برخاست از آنجا بیرون
 آمد قلیکان مدبران بردار آنجا زده بودند شکست وارد اطاق شد
 رفت بسر صندوق که سر مطهر را در او را برگزیده دید نور از آن سر
 ساطع و لامع بود و برای آن صندوق بجاک غلطی بسیار گریست پس سر
 از صندوق بیرون آورده و با مشت و گلاب بشت و سجاده غنی
 ظرفی گسترده و او قلعه شمعها مغیرا کا خود با شمع جلوس کرد و کینه و
 جَعَلَ يُنْظَرُ إِلَيْهِ بِبُحْبُوحَةٍ عَلَيْهِ بَدَمٌ مُنْجِمٌ وَقَاوَةٌ مُضْطَرَمٌّ شَمْعٌ كَافُورٌ
 در اطراف سجاده روشن کرد پس از روی حیرت نگاه بدان سر نورانی
 میکرد و اشک میبارید و آه سوزان از دل میکشید پس بزبانوی ادب
 درآمد و در بانس کرد با گریه و زاری گفت ای سرسردان عالم وای مهربان
 بهتر اولادان آدم یقین کردم که تو از آنجایی که صفای ایشان را در تورتیه
 و انجیل عیسی خوانده ام بحق آنکه ترا این جاه و منزلت داده که تمام

محترمانه سرادق عصمت جلال و خواتین خیام عزت و اجلال بدید
 نو آمدند و از برای تو گریه و ناله و نوحه کردند مرا بگو گیتی و چه کسی فاجابه
 الْكَتَمُ بَعْدَ الْعِلْمِ الْحَكِيمُ فِي كَالِ الْبُغْيَانِ حَضْرَتُ ذَوِ الْجَلَالِ سِرْطَرِ
 امام حسین بسجده در آمد گویا فرمود ای را بهب من ستم رسیده دورا و محنت
 زده جهانم من کشته تیغ کوفیانم آغشته بخون زشامیانم
 آواره شهر و خانانم فرزند پیمبر زانم بیت منم خسته و بیدل ناتوان
 زیار و یاد ری خانانی اسیری و غری و ششیدی
 نه همراه اینی زار کس با منی را بهب عرض کرد فدایت شوم از این آشکارا
 تر بفرما امام فرمود ای را بهب از حسب نسب میرسی یا از تشنگی سوال
 میکنی اگر از نسب میرسی من فرزند پیغمبر برگزیده ام من پسر ولی سید عالم
 من نور چشم مصطفایم فرزند علی مرتضایم
 بی تو که غریب ستمدم محموم شهید کر بلایم
 سر و فقر خاندان خویشم قربانی حضرت خدایم
 آنسر و تمام مصیبت خود را که در عراق از کوفی پرتفاق دید بود برای را بهب
 بیان کرد و آن پیر تا صبح باه و ناله بسر برد قِیَاسًا وَ سِلَاقًا وَ سَبْکًا وَ سَقْفًا
 پس از دیر خود بد آمد تمام جمعیّت خود را که در حصا بودند جمع کرد و آنچه دیده
 و شنیده بود همه را را بهب ترس برای نصاری نقل کرد و اشک گریخت
 همه را بگریه در آورد و بگویند همه گریه با نه چاک زدند و خاک بر سر ریختند همه
 با بحالت نزد حضرت امام زین العابدین آمدند و هَوَی قَيْدًا لِأَسْرٍ
 الدَّلَّةُ وَ حَوْلَهُ مِنَ الْيَسَّاءِ وَ الثَّوَاكِلِ فِي مَجْلِسِ عَدِيمِ السَّقْفِ چون چشم
 نصاری بر آنسر و ارقاد دیدند یک مشت زن اسیر در قید و زنجیر
 ریشما به اطفال ریشاخال بروی خاک خوابیده و در منزلت ویرانه قرار
 دارند صاحبان و بگو تمام صحرا زل بر آوردند گریستند ز نار و دریدند
 در قدمهای امام سجاده افتادند کلمه شهادت بر زبان جاری نموده مسلمان
 شدند و آن پیر نصاری تمام واقعات را که در عالم خلصه دیده بود از برای امام
 بیان نقل نموده و عرض کرد فدایت شوم ما را اذن ده تا از این دیر بیرون ریم
 بر سر این طایفه بشیخون آیم و دل خود را از ظلم این نظامان خالی کنیم اگر
 کشته شدیم جانهای فدا می نمایم اما در حق ایشان دعای خیر فرمود
 اسلام ایشان را قبول کرده فرمود این طایفه را بخود واکندارید زود است
 جزای خود را ببینند و بسزای خویش سزاوارند ظالم را بگردگار بسیار
 تا جزایشان دهد براری زار وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهُ غَافِلًا عَمَّا تَعْمَلُونَ
 و ما را جز تسلیم در صافه نیست استحقاق مولف عرض میکند که سر مطهر

امام را چند جا شستند از روی محبت ولی یکجا از روی عداوت شستند
اول زن خولی ملعون و دوم زن شمر ملعون سوم دیر را هب که نسبت بان
مطهر امام احرام نمودند اما آن ظالمیکه از روی عداوت شست برید علی الله
بود که بعد از شستن در میان طشت طلا نهاد آبی آخر فی الخراج
از جمله سواخ راه شام قطب وندی

از ابو الفرج از سعید بن ابی جابر سلیمان اعش روایت میکند که روزی
مشغول طواف خانه خدا بودم کسی ادیدم که مناجات میکند و میگوید اللهم
اغفر لی انا اعلم انک لا تغفر لی یعنی خدایا مرا بیا مرز هر چند میدانم بخوابی
آمرید از این سخن لرزه بر تن من افتاد پیش رفت با و گفتم ای نامرد این چه سخن
است که میگوئی در حرم خدا و رسول راه حرام و ایام حرام چگونه از مغفرت
خدایا بگو گشته گفتم بجهت آنکه گناهی عظیم از من صادر شده با و گفتم آیا
گناه تو بزرگتر است یا گناه تمامه گفتم گناه من گفتم گناه تو بزرگتر است یا
گوهرهای روانی گفتم گناه من هرگاه بخوابی گناه خود را بتو باز گویم گفتم بگو
گفتم از حرم بیرون بیا تا بگویم چون بیرون آمدم در گوشه نشست گفتم
ای برادر من یکی از شرکریان مشغوم پس سعد بودم و از جلد آن چهل نفری بود
که با آنها سر مطهر فرزند پیغمبر از کوفه شام بردیم در بین راه بر یکدیگر بضای
خوردیم و کان الرأس من حنظل کوزا علی ریح و معه الکحل اس سر مقدس امام
را بر سر نیزه زده و در پای آن مشغول غذا خوردن بودیم در این اثنا دیدیم دخی
از غیب ظاهر شد و بر دیوار دیر نوشت

اَرْجُوا امَّةً فُلَّكَ حُسَيْنًا : شَفَاعَةُ جَدِّهِ يَوْمَ الْحِسَابِ
ما جماعت از حکایت بخرج و واهمه بر آمدم یکی از ما خواست آن دست را بگیرد و غاشد
ما مشغول غذا شدیم باز دیدیم همان دست پیدا شد و نوشت
فَلَا وَاللَّهِ لَنْ نَسْتَفِيعَ : وَهُمْ يَوْمَ الْفَيْمَةِ فِي الْعَذَابِ

ترس از زیاده شد و شقاوت بعضی زیادتر خواستند آن کف را بگیرند پنهان
کردید باز مشغول خوردن طعام شدیم دوباره دست ظاهر شد و بر دیوار نوشت
وَقَدْ قَتَلُوا الْحُسَيْنَ بِحُكْمٍ جَوْرٍ : وَخَالَفَ حُكْمَهُمْ حُكْمُ الْإِكْبَارِ
ما دست از طعام باز داشتیم زهر بار شد بر ما در این اثنا راهی که بر دیوار
داشت بر بام بآمد گاهی سر مطهر امام کرد فرای نور اساطیع من فوق
الرأس چشم آنرا هب بر سر نوزانی امام علیه السلام افتاد و دید مثل شهاب چارند
میدرخشید از بالای دیر بریز آمده پرسید شما لشکر الکجما میاید و این سر
پر نور که صیاد او عالم امور و عطر او جهانی را معطر نموده سر کسیت
گفتند ما از اهل عراقیم و این سر امام آفاق حسین بن علی ابن ابیطالب
را هب گفتم آن حسینی که پسر فاطمه است و پسر پسر عم پیغمبر خدا
محمد است گفتند آری گفتم تبارکم و الله لو کان لعنیه من میم

این لَحْنًا عَلٰی اَحَدِنَا وای بر شما و این شما بذات خدا اگر عیسی
یکت پسر بود هر آنکه با طایفه بضاری فرزند عیسی را بر صدقه چشمهای خود
جای میدادیم ای بیروت لشکر شما پسر پیغمبر خود را گشته اید و از کشتن او
اطما فرج و خوشحالی میکنید اکنون من از شما حاجتی میخواهم گفتند آن
چیت گفتم ده هزار درهم مرا از آباء و اجداد خود ارث رسیده این
در اتم را از من بگیرد این سر را تا زمان رفتن من بیدید تا من بماند
قبول کردند را هب دو بهیما آورد که در هر یک یک هزار و پانصد درهم بود
عمر سعد محک خواست پولها را وزن کرد و در حق نموده محک زد و به
خازن خود سپرد بعد گفتم سر را بر اهب بسیارید را هب نیز آنرا
مثل جادو برگرفت کانه جانی را بوی دادند آورد و بر سرش فغسله و
نَفْطَه و حَشَا بِمِثْلِكَ کافور سر را بمشک و گللب شست کافور
بر آنسر پر نور پاشید و در میان حریری بچید و دَضَعَهُ فِی حِجْرِ مَطَرِ کافور
را روی زانوی خود نهاد ای و اَجَلُهُ الْاِسْلَامُ که مسلمانان سر پیغمبر خود
را بآن خواری به نیزه مار زدند ولی بضری خارج از مذ هب سر امام غیرا
بان نحو احترام نموده روی زانو نهاد و قُلْ اَنْزَلَ الْبَنُو ح وَبَنِي لَا يَنْقُطُ
نگاه با آنسر بریده و در گهایش میکرد نوحه و گریه مینمود علی الله در
ریاض از حضا یص نظری این حکایت را نقل میکند میفرماید این واقعه
در منزل قشورین واقع شد قشورین بِالْقَائِ الْمَكُونَةِ وَالْوَن الْمَشْدُ
المضرب بالسهل کوفه بالشام را هب چون سر را بمنزل خود آورد
شنید که گویند میگفت طوبی لک و طوبی لمن عرف حرمه
ایرا هب خوش احوال تو که قدر این سر و احترام ویرانگاه داشتی
پس را هب سر را بروی دست بلند نموده عرض کرد یا رب عیسی علیه السلام
هذا الرأس بالتکلم منی ای خدا ترا بحق عیسی بن مریم که این سر با من خور
برند که ناگاه لبریک مبارک حضرت مثل غنچه گل گشوده شد فرمود ایرا هب
ای شیئی ترید چه میخواهی عرض کرد میخواهم بدانم کیستی فرمود انا ابن
محمد المصطفی انا ابن علی المرتضی انا ابن فاطمة
الزهراء انا المقبول بکربلا انا المظلوم انا العطشان بعد گفتم
شد سر را زین نهاد و صورت خود را بصورت امام نهاد عرض کرد یا بن رسول
الله بعد صورت از سرت بر نمی دارم حتی بقول انا شفیعک یوم القيمة
تا از زبان تو بشنوم که مرا روز قیامت شفاعت کنی سر بریده آقا فرمود
بیا بدین جدم رسول الله تا بگویم را هب گفتم اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا
الله و اَشْهَدُ اَنْ مُحَمَّدًا رَسُوْلُ اللهِ حضرت لب گشود و فرمود یا
راهب انا شفیعک یوم القيمة را هب خوشا شد انتی
روایت این شهر آشوب خائکما عن الحضا یص انا مادوا

القطب لراوند را بهب با آن مشغول گریه و محبت بود تا آنکه لشکر آمدند
و مطالبه سر مطهر را کردند را بهب گفت ای سر سردران عالم فدایت شوم
من مالک هیچ چیز بغیر از جان خود نیستم گواه باش که من از برکت سر
بریده تو ستمان شدم آشهدان لا اله الا الله وان جلت محمد رسول
الله اقا جان و انا مولایک من بعد از این غلام تو شدم و ناجان دارم برای
شما اشک میبارم پس از را بهب سر را آورد و گفت رئیس لشکر کیست
تا با او سخن بگویم عمر سعد را نشان دادند را بهب بنزد عمر سعد آمد و با کمال عجز
و لایه گفت یا عمر سئلت بالله و بحی محمد صلی الله علیه و آله
ان لا تلحقوا الی ما کنتم تفعلوه لهذا الرأس از تو خواهمش دارم و ترابند
افسوس ای بروح رستینایی قسم میدهم که دیگر باین سربا احترامی کن
یعنی بالای سینه مزین و در میان مردم در آفتاب گردان و در حضور
خواهران و دختر و پسر جلوه ده و از صندوق بیرون میآور که این سر
در نزد حضرت داور مرتب و منزلت دارد عمر سعد قبول کرده سر را گرفت
فعل بال رأس مثل ما کان بفعل فی الاول هینکه از دیر سر سرازیر شد و باره
آنگاه حکم کرد و سر آقایی را بر سینه زدند و در مقابل زنان آورده بنزد
اطفال پدر کشته جلوه دادند و اما را بهب بعد از اسلام آوردن از دیر بریز
آمد رفت در کوه و در آنجا مدت عمر را قای غریب با گریه میبرد اما عمر سعد
نزدیک شام از خزانه دار جراین در ابراهیم را طلبید و دید سر بهر است
هینکه گشود و دید سفاست که آنها منقلب شده در یک رو نوشته
ولا تحسبن الله عافیا عما یعمل الظالمون و در روی دیگر نوشته
وسیع علم الدین ظلموا الی منقلب ینقلبون عمر سعد خیزه ماند گفت
خیر الدنيا والاخرة بیا سید اینها را در نهر بریزید فاطر جوها فی النهر
بیه و ذری فی البریه حادث جلال کثیر الی الولد الموضع
ذریه خطیر خطبه بل فخله من عادی الاولی تبع اشع
فعل امیه لغنه ما ان دجی و اشرق بدنها المتشع

یا شیعه الال

و اهل الحال و ارباب الکمال کیف مخفی زخرات الاخران ام کیف
یتلطف لهما الاشجان قد علمت ما جرى بساد اهل الايمان
و اولیا الرحمن فوا عجباً من القلوب لقاسیه و النفوس
العاصیه و انتم یا اهل العزاء اطیلوا النکاء علیهم و عجزوا
فی العزاء و هنوا الهم و اوبلاه
لهفی علی حر الحسین یقین ذل لسباً و ما لها من کاف
لهفی لهن و قد سلین مغابراً من بعد ضم اسار و خلاخیل
لهفی لهن و قد برزن حوسراً شفاً و قد رکن فوکر و اهل

لهفی لهن الغابین مکفاً هذا الرقیه للنبی محمد
لم تفعل الام الا و اهل مثلها هیهنا ما احد لذلک بفعل
چون شکر ابن زیاد اسیر آل محمد را با سرهای شهید از طلب حرکت دادند
با کمال خواری و تعب آوردند لبیکر مدین رسانیدند کما فی القاموس
ای مخفف سرمدین موضع من عمل طلب مینویسد سرمدین شهری معمور
و کثیر الخیر بوده که مردم بسیار آن مدینه اغلب دوستدار خانواده
اطهار بودند چون شنیدند که سلطان حجاز را عراقیان بی نام و ننگ
کشته اند و حرم پادشاه عالم را با سرهای اصحاب انصار بشام میبرد
غلغوا الی الجوار و صعدوا علی السور و صارت الی یسویهم و بلعنوهم و
بر موطنهم بالحقارة اهل سرمدین دروازه های خور را تماماً بستند و بر
پشت بام قلعه های خود برآمدند بنا کردند شکر ابن زیاد و برادرانشان
دادن و لعنت و نفرین کردن و سنگ باریدن فریاد میکردند یا فخله
الحسین علیه و آله و الله لا دخلتم مدینتنا ای قاتان ای عبد الله
الحسین بر شما لعنت باد شما را بشهر خود راه نمیدهم اگر یک
نفرتان قدم باین شهر بگذاردم را میکشیم و هرگاه شما هم مارا به
کشید راه عبور از شهر خود بشما نخواهیم داد و زنهای آن شهر را سیران
نظاره میکردند لباسهای خور را از غصه پاره کردند بر سر و سینه میزدند
میگفتند ای جوانین با احترام خدا لعنت کند آنها را که شما را با نیزه و
انداخته علیا مکره ام کلثوم کما فی المفضل للشیخ الی مخفف ابن اشعار
کم تنصون لنا الاقارب عارته کائناتین بنا الرؤم فی البلید
الیس جدد و الله و یلکم هو الذی لکم قصدا الی التری

یعنی ای بیروت شکر چرا این قدر مارا بر سر این شترهای عجز از شهر شهر
میرد و چقدر این زنان خود بگرارد در بالای چوب جهاز شتران می نشاند
مکراد ختران رومی هستیم مگر جده ما رسو کذا نیست مگر حبس دین و
هدایت نبود نقصیر ما چیست که از صدمه شتر سواری تلف شدیم رحم
کنید ما زنهای ما حالشان بدینوالست که شیخ عبدالرضا الشاکر
لهفی لهن و ذی بالمصطفی حنت و ملک باسم ابها و فی لهفی
ما بین ما زده حباً و لا طمخدا و ناشق شعراً علی الکفیف
یا جدنا الوتری کذا محسرة متا مقنعه بالتوی و جفیف

واقعه منزل حران

یکی از منازل جیل سیران در راه شام منزل حرانست حران
علی دزن شداد بلد بالشام کما فی القاموس صبر و صبر
الشهدا مینویسد که چون شکر ابن زیاد منزل حران رسیدند

اهل آن بلد باستقبال برآمدند بر بلندی پستی مشغول تماشای اسیران
 شدند و آن مکان تلی بود که در بالای آن خانه از شخص یهودی بود که او را
 یحیی یهودی حرانی ینا میدند و نیز این مرد از جمله تماشایان بتفرج
 آمده بود فقام علی الطریق یتصفهم یتفرج فیهم حتی مر و اعلیه
 بالرویس بر سر راه ایستاده تماشای اسیران میکرد تا آنکه همه
 گذشتند و سر را نیز عبور دادند در میان سرماناگاه چشمش بر سر
 امام افتاد که چون ماه تمام بر سر نیزه رد تازده است فلما اتمعن
 النظر فیہ داک آن شفیه تیرگان و سمیع کلامه علیه السلام درست به
 نظر معنی نگاه کرد بر سر نورانی حضرت دید بهای مبارکش حرکت میکند
 پیش رفت گوش فرا داد این کلمات بسمع او رسید که میفرمود و
 سَمِعَ اَلدِّینَ ظَلَوْا اَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ یحیی تعجب نموده که چگونه
 سر بریده حرف میزند البته این سر یا سپهر است یا وصی
 پیغمبر رسیدای مردم شمارا بخدا این سر کیت و نامش چیست
 گفتند سر حسین بن علی بن ابی طالب که مادرش دختر محمد است
 یحیی با خود گفت اگر دین حدش بر حق بنود این بران از وی ظهور نمی
 کرد پس با و از بلند فریاد کرد اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ اَشْهَدُ اَنْ
 مُحَمَّدًا رَسُوْلُ اللهِ وَاَنَّ اَبْنَهُ هَذَا مِنْ اَوْلِیَا اللهِ ایدم
 گواه باشید که محمد بر حق و پیغمبر است و بر حق و اهل حرم او بناحق بی
 حجاب و بی نقاب مانند اسیران فرنگ بر شتر سوارند ششم
 عمداً علی عمامه پس دست برد عمامه خود را که از جنس کتان مصری بود
 برداشت و او را قطعه قطعه ساخت بنزد خواتین مکرات و نبات
 محترمت آورد آن قطعات را تقسیم کرد که حجاب صورت کنند
 ششم عمداً لی حبیبه پس دست آورد جبهه خود را از بیرون آورد
 بدوش امام بپاژ انداخت فرستاد هزار درهم زر آوردند پیشکش
 امام چهارم نموده عرض کرد فدایت شوم این زر را با محتاج خود در
 دار عزبت و ادب کربت صرف نمایند لشکر این زیاد چون این محبت
 را از یهود دیدند بانگ بر دی زدند که یا هَذَا اِنْ چه کار است میکنی
 دشمنان و الی شام را محبت و حمایت میکنی از گرد این اسیران دو
 شو و الا سرت را جدا میکنیم یحیی از این کلام در غضب شد اخذته
 الغیة و حَبَلَتْهُ الْحَبَّةُ غیرت ایمان بر آن تازه سلمان غلبه کرد
 جذبه محبت اهل بیت رسالت ویرا جذب نمود و کرد کجای عتی که
 از نوکر و خدام وی بودند گفت شمشیر را بیا و برید و اسلحه بر خود
 راست کسید بکیر گویان بر آن بدکیشان حمله کسید شمشیر یحیی را
 آوردند آن شمشیر شکاری شمشیر خوب را خود را از غلاف کشیده

فَسَلَّ عَنْ عُنْدِهِ وَنَظَرَ اِلَى خَزَنَةِ خَصَائِبِ اَعْلٰی صُوَّةِ اَللّٰهِ اَکْبَرُ
 بزرگست خدای محمد این بگفت و با جماعت خود حمله بر جماعت
 کفر کرد یحیی پنجفر از دم شمشیر گذرانید غلامان وی سینه جمعی را متقل
 و برخی را مجروح نمودند فجا شوا علیه و جعلوه فی مِثْلِ الْحُكْمَةِ
 لشکر این ابن زیاد را و حمله آوردند و آن تازه سلمان را در میان
 گرفتند فَضَرُّوْهُ بِالسَّیْفِ وَ السَّانِ وَ دَسَفُوْهُ بِالْاَنْجَارِ
 و النبلان از اطراف و جوانب نینره و شمشیر و سنگ و تیر
 بر بدنش زدند غلغل در جمعیت افتاد خبر بگوشش اهل بیت رسید
 رسید که آن جوان تازه سلمان را لشکر این زیاد در میان گرفته اند
 دارند میکشند یحیی ضربت های پیاپی خورد و سلام داده بعد بدار
 السلام آخرت روی نهاد یک سلام بر مظهر امام و یکی بفرزند
 امام داد معین الدین در روضه مینو سید که مرقد پاک یحیی در دروازه
 حران معروفست بمقبره یحیی شهید و بستی الدعا عند ترتبه
 در سر قبر او هر دعائی رد نمیکرد و دستجا میشد

واقع منزل ندرین

چون سپاهشوم ابن زیاد اسرا و سر را بقریه اندرین رسانیدند
 و الی انولایت را خبر دادند تا تدارک کار سپا کند الا ندرین قریه
 علی یوم و لیلته مِنْ حَلَبَ کَامِلَ السَّقِیْفَةِ مینو سید که و الی ندرین
 را نضر بن عتبه نام بود از قبل بریدین معاویه حکومت داشت
 چون شنید لشکر عراق امام آفاق را کشته اند و عیالش را اسیر
 کرده با سر آسرو در شام میرند کفر و نفاق خود را آشکار کرد و خرمی
 و سرور نمود اَمْرٌ بَرَّانِ الْبَلَدِ اَظْهَرَ السُّرُورِ وَ الفرح و ابجا
 اَلْهَمَّ اَعْلَوْنَ اَمْرٌ کَرْدِ شَهْرٍ اَیْنِ سَبْتِ مَرْدَمِ اَزْ اَلْفَتِ السَّیْهَ لَکِیْنِ
 پوشند اظهار فرح کنند عم را ز دل زایل نمایند ای مان از ظلم
 ظالمان و ای افغان از صبر امام زمان و طاقت تحمل اسیران
 الله اکبر از حلم خدائی رشر

چنین سنگ لیه که از انقوم آمد آسمانک بنارید زهی شکر
 حاصل آنکه اسیران را با آن دلت و خواری در جانی مریه دادند
 و سر را در صندوق نهادند چون شب شد اهل آن بلد شوم
 بنای عیش و عشرت نهادند که عبارت کامل این است و با قوا
 لیلهم یختر و ن وی قصون و یصبحون و یضربون الطنابیر
 و المزامیر و لهم فی سکرهم شهق و ذفر آتش را بشرب حمز
 مشغول گشته و بنای رفیدن و کف زدن و وجد و نشاط

نیز از او و از دشمنان پادشاه مجاز را و او را عذبت

نمودن گذاردند اهل طرب بسازد آوار اشتغال استند که صدای طنبو و تار و آواز فلک دوار در گذشت دل سیران در گوشه زندان ازین شادی بدر آمد که ای خدای پسندی محبوب ترا بکشند و اظلماء سرور نیاید
 فَادْرَكْهُمْ عَضْبُ الْجَبَا وَأَصْلَاهُمْ مَا يُوجِبُ الْخَرْجَ وَالْعَاطْفَ ظَهَرَ
 سَحَابَهُ سَوْدُ لَحْمٍ عَلَى الْبَلَدِ فَهَارَ عُدُو بَرْقٍ دَرِيقَتِ كَلْ شَكْرٍ بِهِ
 عِشْرَ عَشْرَتِ مَشْغُولٍ بُوْدَ عَضْبٍ قَهْرٍ قَهْرٍ شَالِ حَالِ آنَهَا شَد
 بایمینی که ابری سیاه بر سر آن شهر خیمه زد و در عد و برق از وی جستن نمود
 فَادَامَعَ لَامِعٌ مِنَ الْبُرُوقِ الْمُتَوَالِيَةِ اسْتَعْلَتْ بِأَسْبَابِ الرِّيَّةِ
 الْعَالِيَةِ بِسَرِّهِ قَتِ كَ صَدَايِ رَعْدٍ بَلْبَدٍ يَشْدُ زَهْرَهُ هَارِ اميدريد و هر
 دم که برق میزد جانی را می سوخت از هر مکانی صدای سوخت سوخت
 و از هر گوشه آوازی می برق متوالی شنیده میشد جمعی از لشکر و اهل آن
 شهر سوختند مستی از سر مردم بدر رفت و عشرت بمصیبت مبدل
 شد صبح زد و آن بلد بقیه لشکر اسیر از ابر داشته و روبراه نهادند
 فَتَارُوا مِنْهَا وَابْقُوا لِأَهْلِهَا الْخِذْلَ الْمَلْعَنَةَ وَضُرِبَتْ عَلَيْهِمْ
 الذِّلَّةُ الْمَسْكُونَةُ

وَأَشْيَاخُهُمْ مَعَ مَنْ تَنَاسَلُوا
 وَأَشْيَاخُهُمُ التَّابِعِينَ لِفُطُومٍ
 وَمَنْ لَمْ يَلْقَ بِالْقَلْبِ هُوَ وَرَحْمٌ

واقعہ معرہ النعمان

از بعد منازل لشکر ابن زیاد که اسرار اب شام میروند معرہ النعمان است
 جنت اینکه نسبت داده اند معرہ را به نعمان برای آنکه نعمان بن بشیر
 الضاری باین شهر آمده و در آنجا وفات یافته در همان بلد دفن است
 لهذا نسبت دادند معرہ نعمان حاصل آنکه چون لشکر ابن زیاد باین
 بلد رسیدند کما فی مقتل ابی مخنف اهل آن بلد در دروازه مارا بروی
 گشودند استقبال کرده آب و آذوقه فراوان تقدیم نمودند لشکر را
 روز را در آن بلد بسر بردند و از آنجا کوچ کردند رسیدند به شیز و شیر
 بتقدیم زامعجه علی آراء الملهه کعبه در بدست نزدیک حماما فی القاموس

واقعہ شیر

ابی مخنف بنوید اهل شیر سپاه ابن زیاد را ببلد خود راه ندادند
 زیرا پسری ساحزده کامل داشتند گفت یاران این ما پس پیغمبر
 آخر الزما را کشته اند و اینک سر او را با عیالش بشام میبرند قسم
 یاد کنید که نه منزل بآنها دهید و نه آب و آذوقه پس اهل فقریه
 هم قسم شدند که چنین نکنند و قطعوا الفطره و اضرعوا
 النیران و اخذوا السیوف و المجن حبر خندق را بریدند و آتش
 و رخنه افکندند تمام رعیت شمشیر برداشتند برای اینکه

نگذارند کسی از لشکر سپهر زیاد و ببلد ایشان در آید همیشه سپاه سپهر
 زیاد این بدیدند خود را بکناری کشیدند از طرف شرقی آن بلد عبور
 کردند کاغذی به یزید لعین نوشتند و واقعه آن بلد و هجوم عام را
 با تمام درج کرده بقاصدی سریع اسیر دادند که برای یزید بر دآن
 ولد الزنا غلام فرستاد تاظر آن بلده را گرفتند آنچه داشت
 غارت کردند ضیاع و عقار اهل شهر را تاراج نمودند و کار اهل شیر
 را زار کردند چون سپاه ابن زیاد این جرأت از اهل شیر دیدند
 از آنجا روبراه نهادند رسیدند کفرطاب

واقعہ کفرطاب

کفر بفتح الکاف و اسکان الفاء ای قریه طاب فان الکفر بمعنی
 الفرقة فی مقتل ابی مخنف و کان حصنا صغیرا کفرطاب قلعه
 کوچکی بود جمعیت که احیار و ابرار در آن ساکن بودند چون از آمدن
 لشکر ابن زیاد مخبر شدند فخلقوا علیهم الابواب دروازه های
 خود را بروی لشکر بستند بر برج و بار و نشاندند اصلا آب و
 آذوقه بشکر ندادند حتی از آب هم مضایقه کردند حولی بن یزید
 علیه اللعنه نزدیک حصین آمده فریاد کرد یا قوم لستم
 فی طاعتنا ای مردم مگر شما در زیر اطاعت و فرمان ما نیستید چرا
 ما آب نمی دهید در جواب گفتند فوالله لا نسفیکم قطرة
 واحده بذات خدا قطره آب بشما نخواهیم چشانید و آنتم
 منعم الحسین و اصحاب الماء شما بودید که آب بروی اولاد
 ساقی کوثر بستید و ایشا را بلب تشنه شهید کردید اکنون ما شما
 آب نخواهیم داد چون آنجا عت این بدیدند از آنجا رفتند فانشاء

علی بن الحسین

ساد العلوج فما رضی بذال العرب و صایق دم رأس الامة الذنب
 یا للرجال و ما یالی الزمان به من العجب لک ما مثلک عجب
 ال الرسول علی الاقناب عاربه و ال مردوان پس تمهم عجب
 حاصل آنکه سپاه ابن زیاد از کفرطاب آمدند به سیبور و واقعه

سیبور

ابی مخنف بنوید در سیبور شیخ کبیری بود او نیز تمام مشایخ را از
 بزرگ و کوچک و پیر و جوان طلبید و گفت یا قوم هذا رأس الحسین ع
 این سر سید اولاد آدم و سر فرزند خاتم الانبیاست این قوم سپهر
 پیغمبرش را از روی ظلم کشته اند سر او را بشام میبرند اگر این طایفه سکون
 بلد خود راه دهید و رعایت نمایند خدا از شما مواخذه میکند آنوقت
 خوا سید کرد فقالوا والله ما يجوزون فی مدینتنا هم گفتند بئنا

کفر بفتح الکاف و اسکان الفاء ای قریه طاب فان الکفر بمعنی الفرقة فی مقتل ابی مخنف و کان حصنا صغیرا کفرطاب قلعه کوچکی بود جمعیت که احیار و ابرار در آن ساکن بودند چون از آمدن لشکر ابن زیاد مخبر شدند فخلقوا علیهم الابواب دروازه های خود را بروی لشکر بستند بر برج و بار و نشاندند اصلا آب و آذوقه بشکر ندادند حتی از آب هم مضایقه کردند حولی بن یزید علیه اللعنه نزدیک حصین آمده فریاد کرد یا قوم لستم فی طاعتنا ای مردم مگر شما در زیر اطاعت و فرمان ما نیستید چرا ما آب نمی دهید در جواب گفتند فوالله لا نسفیکم قطرة واحده بذات خدا قطره آب بشما نخواهیم چشانید و آنتم منعم الحسین و اصحاب الماء شما بودید که آب بروی اولاد ساقی کوثر بستید و ایشا را بلب تشنه شهید کردید اکنون ما شما آب نخواهیم داد چون آنجا عت این بدیدند از آنجا رفتند فانشاء

حدا میگذاریم که از شهر با بگذرند و قدم در بلد با بگذارند مشایخ و پیران
گفتند یاران خدا رفتند از دست نمیدار و این سر را تمام شهر
برده اند و نیز این اسیران را از همه شهر با گذرانیده اند حتی معارضه کرده
بگذارید بیایند بگذرند جوانان با غیرت آن بلد بجوش و خروش برآمده
گفتند والله الاکان ذلک ابدا بخدا که این نخواهد شد نخواهیم گذاشت
که یک نفر از لشکر قدم باین بلد بگذارد پس جوانان دست بشمیر و سنان
بردند و نیز سایر آلات طعن و ضرب برداشتند غم را جزم کردند که چند
الکوفان و حزب الشیطان را بحدینه خود راه ندهند اگرچه خونها ریخته شود
پیران ساخنورده که این غیرت از جوانان خود دیدند آنها هم نیز غیرت در
آندند با جمعیت عام از دروازه بیرون آندند سر را برپا گرفتند
بزرگ شام را دشنام دادند خولی بن یزید ملعون با سپاه خود برایشان
حمل کرد جمعیت سیبورا استین غیرت بالا رده و همت از شاه برد
خواستند خود را بر سپاه خولی زدند در اندک زمانی ششصد نفر از اصحاب
خولی را بدرک واصل کردند و پنج نفر از جوانان شهید شدند و چهارم الله
و فی نسخه بقا و دوشش نفر از لشکر کفار کشته شدند و هفتاد نفر از اهل
بلد شهید شدند و هذا اقرب در آن هنگامه گیر و دار که اهل سیبورا بکجایت
آل پیغمبر درآمده بودند و او را یاری میکردند علیا مکرما ام کلثوم سلام الله
علیها بر رسید این شهر را چه نام است که مردمان او غیرت دین دارند
گفتند سیبورا آنخزده در حق ایشان دعای خیر کرده فرمود اعلیهم
الله نعاشرهم و ادخض اسعادهم و رفع اید الظلم عنهم فلو ان
الدنیا ملوۃ ظلما و جورا لما ناهم الا قسطا و عدلا خداوند آب این
بلد را گوارا و شیرین کند و سعادت و فراوانی و برکت دهد دست ظلم
و ظلم را از ایشان کوتاه گرداند اگر دنیا مملو از ظلم و جور شود و زنده ایشان را مگر
هم عتره المختار اگر مشایخ
بروجی بزرگوارانم قد تعبت
رماها برنبد بالجنس و طایفه
خیل لشکر از آنجا نیز حرکت نمودند حتی وصلوا الحماة تا رسیدند بجماة
واقع منزل حماة

سپاه این زیاده شهر حماة هم رفته اند و الان سنگی که سر بریده حضرت را
بر او نهاده اند با خون خشکیده موجود است و مشهور بمشهور الراس است
مرحوم علامه در ریاض از معاصرین اصحاب خود که تالیف کتاب در نقل
نموده اند نقل کرده اند که آن فاضل معاصر در کتاب خود حکایت کرده
که در سفر که عبورم بشهر حماة افتاد در میان باغ و بساتین آن مسجدی
دیدم که مسمی بمسجد حسین بود فاضل معاصر منویسید که وارد مسجد شدم
در بعضی از عمارات مسجد یک پرده کشیده شده و آن پرده بدیوار
آویخته برچیدم دیدم سنگی بدیوار نصب است و آن سنگ را مورد دیدم
و اثر موضع گلوی بریده و شریان در آن سنگ نقش بود و کاعلیه
دم منجمد خون خشکیده دیدم در همان موضع کردن بر سنگ موجود بود
از خدام مسجد پرسیدم این سنگ چیست و این اثر دین خون چه
می باشد گفتند این سنگ سنگی است که چون لشکر ابن زیاد از کوفه
دمشق میفرستند سرهای شهیدان و اسیران را میردند باین شهر وارد
کردند مطهر فرزند خیر البشر را وی این حجر نهادند فاتحی لهذا الحجر صا
ترانا بشرا و اداج بریده در دل سنگ این کار کرده که می بینی و من ساکت
که خادم این مسجد را بقطع از میان مسجد صدای قرائت قرآن می شنوم
و کسی را نمی بینم و در هر سال که شب عاشورا می شود نصف شب نوبی
از این سنگ ظهور میکند که پیراغ مردم در مسجد جمع میشوند و دور آن
سنگ گریه می کنند و غرادی می نمایند و در آخرهای عاشورا بنا میکنند
خون از گردن ترشح کردن و بقی کذلک منجمد همان کوه میماند و منجمد و
احدی جرأت جرات آن خون را ندارد خادم گفت آن خادمیکه قبل
من در این مسجد خدمت میکرد او هم سالهای متبادی رخصت بود
این سنگ را بهین حالت با این اثر باین خون منجمد با صوت قرآن و نور
نصف شب عاشورا همه را نقل میکرد می گفت خادم قبل هم برای اول نقل
کرده بودند از مسجد که بیرون آمدم از بالای آن بلد نیز پرسیدم همه بخادم گفته بود
بعد از شهادت پسر فاطمه حشیش گفتند آتشی داغ شهادت بر سنگ است که
حاصل الکلام آن فرق نام این است خیر الانام را از حاکم حرکت داد و روبرو
شهر حمص نهادند واقع شهر حمص
و المقتل چون بزویک شهر حمص رسیدند نامه بوالی آن شهر نوشتند که
ما گماشتگان امیر المؤمنین یزیدیم و از کوفه بشام میرویم و آمیختن
داس الحسین سر بریده حسین را همراه داریم و اولاد و عترت پیغمبر را
اسیر نموده بدیار شام ببریم استقبال کن تدارک لشکر باین و
شهر را آیین به بندید امیر شهر حمص برادر خالد بن شیط بود که در شهر
جهنم حکومت داشت یک برادر آنجا والی بود چنانچه عرض شد

و نیز برادر دیگر در حمص ریاست داشت چون از مضمون نامه لشکر
مطلع شد امر با اعلام فطرت و الملكة فتنهت علمای سرخ و زرد و کبود
و بغش بکلیه در آوردند و شهر را زیت کردند مردم تماشا برآمدند میل
از شهر دور شدند تا آنکه لشکر این زیاده رسیدند و آنکا فرکیشان بهم سر
از صند و قریب را آوردند و برنیزه باز کردند و پرده گیان حرم امامت
با کمال ذلت رو بشهر آوردند اهل حمص بعد از تحقیق که اینها اولاد حیدر
و فرزندان پیغمبرند بغیرت در آمدند لبکه افغان طفلان و شیون زنان
و یلمان را شنیدند بگوش و خروش اندر شدند بهین حالت بودند تا
آنکه اهل بیت رسالت را از دروازه وارد کردند زنان شهر حمص که
حرم پیغمبر را با بخواری و زاری دیدند دست به شیون گذاشتند
فَارَزَدَهُمُ النَّاسُ فَرَفَوْهُمْ بِالْحِجَابِ مردم شهر دیگر طاقت نیاورند
بناکرند سپاه این زیاده را سنگباران کردن که از ضربت سنگهای گری
بیت و شش نفر از فرزندان کوفه و شام را بچشم واصل کردند و دروازه
را بستند و گفتند يَا قَوْمُ لَا كُفْرَ بَعْدَ الْإِيمَانِ میگذاریم کینفر از شما از
طه جان بدر برید تا آنکه خولی بن یزید صراف مزاده را بکشیم و سر او را
بگیریم تا روز قیامت این افتخار در شهر ما بماند و این نیت قسم
کردند و از دحام جمعیت نزدیک کنیه قیسی که در جنب خالد بن ولید
بود اجتماع داشتند لشکر این زیاده با آنجماعت در جنگ و جمل برآ
و مردم را گرم کردند از دروازه دیگر سر را و اسیران را برداشتند
خوار کردند از حمص آمدند بسوق الطعام و در آنجا هم جای نیافتند از
بحیره رفتند به کیر زار آنجا نامه بوالی بعبدک نوشتند و برا از قدم خوا
— در واقع بعبدک —

والی حکم کرد مردم شهر با عزت و احترام مالا کلام سپا این زیاده را
کنند بعد از زینت شهر و آیین بندی و آخر آشتن اعلام بند بند
و سازنده و ادا داشت قَامَرُ بِالْجَوَادِ وَ بِالْهَيْمِ الدَّخُولِ فَشَرِبَ الْوَسْطَی
وَ حُزِبَتِ الْبُوعَاتُ أَنْكَ آلِ اللَّهِ رَاوَرْدُ گردند بعد از نزول بمنزل
خوش گذشت که صاحب مقل می نویسد با و امثالین یعنی بغیر از خود
شراب و خوش گذرانی دیگر کاری مشغول نشدند اما براسیران
محمد در آن بلد بسیار بد گذشت که علیا مکرّمه ام کلثوم سلام الله علیه
پرسیدند نام این شهر چیست که اینقدر مردم آن بیدین و
این اند گفتند بعلبک است آنخزده نفرین کرده فرمود
اللّٰهُ تَعَالٰی خَضِرَاهُمْ وَلَا اَعْدَابُ تَعَالٰی شَرِّهِمْ وَلَا دَلَّةُ
اَيْكَا السَّلَامَةُ عَنْهُمْ اِلَى اَخِرِ خداوند پوچ و پراکنده کند حاصل
بلد را و آب شیرین بکام ایشان برسد و دست ظلمه از انیقوم

* نشوای آخر و عربیه *
 الا لعن الله الذين توارثوا على ظلم المصطفى وجمعوا
 آيا سادتی یا ال بنت محمد بکم صدمستعم متمع
 در روضه مجالس گشته
 واقعات منازل را عرض کردیم ولی گریز مجالس را ذکر ننمودیم الغیر
 لشکر کوفان و خنصر رحمان و اولیاء شیطان در این منازل اسیر
 آل محمد را از جاده سلطانی و شاهراه معمولی عبور نداده اند بلکه از
 از سیراب میفرستند و ازین دیس طریق سیر می نمودند از ترس اعراب
 بوادی و مفاد و سکنان قری که دوستان آل رسول و سیف
 المسلول بودند مبادا جمعیت کنند و دست حمیت از آستین
 حمایت بدر آرند و کشتن و عذاب کنند الغاد اطلبوا للشاد انجو نجوی
 امام مظلوم بر آید سپاه ابن زیاد را قتل غارت کنند سر را بگیرند
 و اسرار انجاست دهند در حرکت و سکون احتیاط تمام داشتند
 در طی منازل قطع مراحل مجد و مصر بودند بسیار میشد یکروز از چند
 قریه و بلد عبور میکردند ولی از ترس منزل نمیگرفتند یا از راه کنار
 میگذشتند بکوه و تل میزدند را هر دور میگردیدند چنانچه شرح دادیم
 حالا بیا تصور حال آن زنان خسته و دختران دل شکسته را بنما که
 چگونه تاب طاقت این همه سواری و آنکشی شتر و قاطر برهنه بخین
 علی الأقباب لمطایا و الجبال علی الشفا المشدة علی الأباعیر و
 البغال بر روی چوبهای شتر که چند تنه از قطعات چوب را بهم پیوسته
 بودند بجای جهاز و دختران پادشاه حجاز را بر روی آنها نشاند
 و بعضی را بر قاطر سوار کرده بودند لسنفی الریاح لها علی المناکبة
 الرؤس لضمهرها فی کشفها حر الشمس مان از حالت الأطفال
 و یلان سر برهنه یا برهنه مویشان گرد و غبار بر صورتهای آنها
 نشسته و روی ایشان از تابش آفتاب پوست انداخته
 ساعتی راحت و دقیقه آسوده نبودند و سکینه و لها
 هنالك حزینة و لها علی حرق و قمع فی التبی قد
 صرخت بعمتها و فی احشاهان اذ اتشبت تلذع یعنی سوزان
 از برای دختران نورس و سکینه بکس است که در زمان اسیری
 و اوان شتر سواری ناله و گریه داشت و بعد خود زین شتر
 از تکان حرکت شتر میبود یا عمتنا من شدة الادلاج لی
 لم یبق فی قوس التصریح مالی للحادی اذ استوقفت
 حت الركاب کانه لم یسمع ای عما از شدت سخت بستن و راه
 رستن جگرم آب شد و دیگر صبر و طاقت از برای من نمانده این

五

سار با چهره ساعتی این شتر را نگاه نمیدارد تا حتی یک گریه و سخت
 شتر از بارند فاسترجعه و خوفه فبما عا علیه من الضلالة حج
 لا اله الا الله بگو کلمه استرجاع بر زبان بیاور این سار باز بر ترسان
 شاید مارا کتزدت کند و از گمراهی برگردد و بگوید بیهوده است
 اِنَّ جَدَّنَا حَلَّةً وَفَاطِمَةُ امَّنَا وَعَلَى الدُّنَا الْبَطْنُ الْأَنْزَعُ
 ای عمه شاید مارا نشناسند مگر من کن بگو حد این دختران پیغمبر گرام
 و مادرشان فاطمه پدرشان حیدر است این حالت زنان و دختران
 بوده و امّا علی الحسین علیه السلام السید العلیل مع الصدا لعلیل
 و دمه سبیل با محنت د خواری آه و زاری اشکش بریزان و سینه
 اش سوزان خود را از گریه و ناله نگاه میداشت از ترس اینکه بیا
 کعب بنی و تازیانه اش برزند گریه نمیکرد و امّا مع صو خلیل کانه
 عبد ذلیل قد شد رجلا من تحت الراحلة و الدما من مخزنه
 من شدة الادلاج سائلة با پای مبارکش از بر شکم شتر بسته و
 خون از زانهای نازنینش میریخت در هوای گرم میان آفتاب
 غل بگردن و چو طوق بندگی الی آخر از حضرت سید سجاد سوال میکند
 که سخت ترین مصائب شما کجا و چه جا بود حضرت سه مرتبه از سوز دل
 فرمود الشّام الشّام الشّام سائل پرسید که شما را بچه بخوابش می برد
 حضرت فرمود علی فافاله السید کتاب الاقبال با امام جعفر صادق
 علیه السلام روایت میکند که فرمود خبر دادم را پدرم حضرت باقر علیه السلام
 از حال پدرش علی بن الحسین بن زین العابدین که فرمود پدرم فرمود که وقتی
 مرا بسوی شام نزد یزید لعین میبردند حملی علی بچهره و طأ و رأس
 الحسین علی علم و دست و تنای خلفی علی بجال فاکف و الفارطة خلفنا
 و حولنا بالرماح ان دعت من عین احد فرج رأسه بالرح
 حتی اذ ادخلنا الی دمشق الحدیث عجب روضه ایست که امام
 بیار علیه السلام خوانده میفرماید مرا بر یک شتر لنگ برهنه نشانده و
 نیز زنجار را بر قاطرش اندیده بودند و آنهار از قفای من میآوردند بغا
 فاکف که حضرت گوید مرا دقا طرهای چپوش کشتل است فارط یعنی
 پاسبانان و اعوان برنید در عقوبت ما بر یکدیگر سبقت میکردند و آن
 پیش و پس دور مارا گرفته بودند اگر از چشم کسی شکی میریخت با نیزه
 بسرش میکوبیدند و همین حالت مارا آوردند تا بشام داخل کردند آه
 یا عین جود للحسین بعینه و اولاه مهارة و صبیا لا تفلح
 و تمثلی فوق الجمال نسائه بالسوط قنهن عینک
 و العابد السجاس صباغرا و ممکلا بالقیق هو الورد
 و فی نسخة من القفل المنسوب الی ابی مخنف و باقوا لک اللیلۃ

فی بعلبک مملاهن من الحمر و دخلوا منها یعنی شکر این زیاده شب رادر
 بعلبک بسر بردند همه مست شارب بودند و از آنجا کوچ کرده عصر
 راه رفتند تا رسیدند بصومعه راهبی آن حال امام بیار اندوز کار شکایت
 نمود و این اشعار را فرمود

هذا الزمان ففنی عجاظه عن الکرام و ما همد مصبا
 فلبت شعرا الی کم ذایحنا صروقه و الی کم ذایحنا ذبه
 بسبنا علی الاقبا عارنا و ساقی العیس عجمی عنه غالبه
 کانتنا من بنی الرّم بنهم او کل ما قاله المختا کاذبه
 کفرتم برسول الله و حکم یا امّة السؤل لا حلت مداهبه

در واقعه صومعه راهب

چون شکر این زیاده بیای صومعه راهب رسیدند در آنجا فرو و آمدند
 سر را و اسیران را جای دادند سه مارا در جانبی از صومعه و اسرار ادر
 طرفی شکر مشغول عشرت و سرور ابدیت گردیدیم در افغان و ناله

لم النفس فاطم و هی تبکی من سی لبکنة و القلب منها موح
 فی السبی حاسرة و تسرهمها جلا بفاصله و دتها و تبرقع
 صرخت الایا عمتاه یفص فی عله و البیض منه تقنع
 یا عمتاه میسی فی التری و علیه تخلف الریاح الایح
 من ذابغسله و الاکها بد و للنعش الشریف یشیع
 امن یوارکبته و علیه فی ذوق جبل ترابه و یودع

دختران تبسم حسین از مصیبت های خود فراموش و بفکر جسد پاره
 پاره پدر بودند که برهنه و عریان در خاک کربلا مانده و بسوز آمده بودند
 فاطمه دختر امامت بعمه خود عرض میکرد عمت جان پدرم برهنه و عریان
 روی خاک افتاده بود باد بر بدنش میوزید و آفتاب میتابید آیا کسی
 پدرم را غسل داد یا کفن کرد آیا بخاک سپرد آیا محض ثواب تشیع جنا
 کرد یا همان نخور و بخاک مانده و المفضل فلما عسعس اللیل سمع
 الراهب و باکد و الرعد تسبیحا و تقدیسا یعنی چون تاریکی
 شب عالم را گرفت راهب صومعه صدای تسبیح و تقدیس شنید
 که مانند رعد میخروشید و لوزی پیدا شد که عالم را روشن کرد و بر تو
 آن در صومعه وی شعاع افکند فاطم الراهب أسه من الصوة
 راهب سر خود را از صومعه بیرون آورد دید آن نور از آن سینه
 که سر بریده را برآورده اند قد لحق النور و لحن السماء نور آنسر نورش
 عمود بر آسمان کشیده راهب دید در آسمان گشوده شد
 طائفه بسیار از آن در بیرون آمدند و قصد زمین کردند تا رسیدند
 نزدیک آنسر مطهر و میگفتند السلام علیک یا بنی سواقی

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ رَأَيْتُ عَجَابَ بَحْرٍ وَنَهْلٍ
وَرَأَيْتُ بَيْنَ كَرْدٍ وَبَيْنَ سَرَسِ حَاكِمِ زَمِينِ وَآسَمَانِ اسْتِ اِرْصُومَهُ بَرَّآءِ
بَرَسِيدِ مَنْ دَعَمَ الْقَوَّحُ بَرْكَ جَمَاعَتِ وَمَوَكَّلِ اِيْنِ سَرْمُوْر كَيْتِ
خَوَلِي بِنِ يَزِيْدِ رَأْسَانِ دَاوَنْدِ خَوَلِي رَا رَاهِبِ دِيْدِ وَپَرَسِيْدِ اِيْنِ سَرَكْدَامِ
بَرْگُوَارِ اسْتِ كُفْتُ سَرَسِيْنِ بِنِ عَلِيٍّ اسْتِ كِهْ مَادَرَشِ فَاطِمَةُ زَهْرَاءِ
دَخَرِ مُحَمَّدٍ مَصْطَفِيٍّ بِغَيْرِ مَا اسْتِ رَاهِبِ كُفْتُ تَبَا لَكُمْ وَلِمَا جِئْتُمْ
فِي طَاعَتِهِ وَايْ بِرِثْمَا پَسِرِغَيْرِ خُوْدِ اَكْشِيْدِ وَدِرْ طَاعَتِ نَا بَجِيْبِ
اَنْدِيْدِ اَحْيَا رُوْعِلْمَا مَا اسْتِ كُفْتُ اَنْدِكِهْ مَا رَا اَزْ اَفْعَالِ شَمَا جَزْدَادِهْ اَنْدِ
كُفْتُ چُوْنِ اِيْنِ بَرْگُوَارِ اَمِي كُشْدِ اَزْ آسَمَانِ خُوْنِ وَخَا كَسْتِ مِيَا بَرْدِ
اَزْ رُوْزِ كِهْ خُوْنِ اَزْ آسَمَانِ مِيَا رِيْدِ مَنِ دِيْدِمْ وَامْرُوْزِ دِ اسْتِمُ كِهْ اِيْنِ مَرْدِ
وَحِيْ بِغَيْرِ اسْتِ زِيْرَا كِهْ اِيْنِ عِلْمِ مَتِ نِيْسْتِ مَكْرَا بَرَايِ اِيْنِ وَاَكُنُوْنِ
اَزْ شَمَا دِرْ خَوَاسْتِ مِيَكُنْمُ كِهْ يَكْمَاعَتِ اِيْنِ سَرَا مَنِ سَبَا رِيْدِ وَدُرُوْشِ
رَفْتِ بَكِيْرِيْدِ خَوَلِي مَعُوْنِ كُفْتُ مَنِيْدِمْ مَحْوَاهِمِ اِيْنِ سَرَا بَرْزِيْدِ بَرْمِ
وَ جَا يَزِهْ بَكِيْرِمِ رَاهِبِ كُفْتُ جَا يَزِهْ شَمَا بَرْزِيْدِ چِيْنْدِ اسْتِ كُفْتُ
بَرْدِهْ دُوْهْمِ اَزْ مَقَالِي رَاهِبِ كُفْتُ اَنِ بَرْدِهْ زَرِ اَمَنِ مِيْدِمْ سَرَا
مَنِ بَدِيْدِمْ فَاحْضَرِ الْوَاهِبِ لَدُنْهُمْ رَاهِبِ زَرِ اَحَاضِرِ كِرْدِ سَرَا
سَلِيْمِ دِي كِرْدِنْدِ وَهُوَ عَلَيَّ الْقَنَاءَةِ بِعِنِي سَرِ بَرْسِيْرِهْ بُوْدِ بَرْزِيْرِ اَوْرَدِنْدِ
رَاهِبِ اَسْرَا مِثْلِ جَانِ دِرْ بَرْگِرْفَتِ فَقَبْلَهْ دِيْبَكِي شَرْعِ كِرْدِ بُوْسِيْدِ
وَ كَرَسِيْتِ وَ مِيَكُفْتُ تَعَزَّوْا لِلّٰهِ عَلَيَّ يَا اَبَا عَبْدِ اللَّهِ اِنْ لَّا اَدَا سِيَكِ
اِيْ سِرِغَيْرِ خُوْدِ اَجْدَا سَمِ جِيْلِي بَرْنِ كَرِ اسْتِ كِهْ چَرَا دِرْ رَكَا بِ دِ جَا خُوْدِ
فَدَايِ تُو نَمُوْدِمْ وَلِيَكِنْ يَا اَبَا عَبْدِ اللَّهِ چُوْنِ جِدْتُمْ مُحَمَّدٍ مَصْطَفِيٍّ اَمَلَاتِ
كِرْدِي حَالِ اَخْلَاصِ مَرَا عَرْضِ بَدَارِ وَ شَهَادَتِ بَدِهْ كِهْ مَنِ شَهَادَتِ اَدَامِ
بَرَا اِيْنِكِهْ اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيْكَ لَهُ وَ اَنْ
مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ رَسُوْلُ اللَّهِ وَ اَنْ عَلِيًّا
وَلِيُّ اللَّهِ وَ اَنْكَ الْاِمَامُ بَعْدَ سَرَا سَلِيْمِ اَنْ لَعِيْنَانِ كِرْدِ وَ خُوْدِ اَجْمِ
كِرْمَا نِ رُوْصُوْمَهْ نِهْمَا اَنْ طَاعِيْنِ اَبْعَا دِرْ فُسْتِ بُوْلَهَا رَا بَايِنِ خُوْدِ قِسْمِ
كِرْدِنْدِ وَ دُرُوْشِ دِ اسْتِمُ كِهْ بُوْلَهَا مَدَلِ بَسْفَالِ شَدِهْ وَ دُرُوْشِ اَنْ تُوْشِ
بُوْدِ وَ سَعْيُكُمْ اَلَّذِيْنَ ظَلَمُوْا اَيُّ مَنْ قَلْبِيْ يَنْقَلِبُوْنَ حِيْرَتِ بَرَا شَرْكَرُوْشِ
شَدِ خَوَلِي مَعُوْنِ كُفْتُ دِرْ اَسْمَاعِلِ رَا بَكْزَارِيْدِ بَرْزِيْدِ بَدِيْدِمْ وَ جِدْتُمْ
بِالْبَرِيْرَةِ حَتَّى دَخَلُوْا مَشَقَّ اَنْتَهَى عَلَامَةُ شِيْرِيْنِ زَبَانِ دِرْ رِيَا ضِ
اَلْاَفْرَانِ مِيْفَرَا يَكِرْدِنْدِ اِلِيْ مَخْفِ وَ دِيْگِرَا نِ دُكْرِ مَنْزِلِ عَسْقَلَانِ نَمُوْدِهْ
شَا يَدِ بِلَا حَظِ بَعْدِ رَاهِ اَزْ شَارِعِ اَزْ قَلَمِ اَنْدَا خُتِهْ اَنْدِ وَ دُوْرِي دِهْ اَهْ دِلَا
بَرْعَدِمْ نَزُوْلِ مِيَكُنْدِ زِيْرَا كِهْ عَرْضِ شَدِ اَسْپَارُوْشِيَا اَغْلَبِ اَزْ بِيْرَا
حَرْكَتِ مِيَكِرْدِنْدِ اَزْ رَسُوْلِي كِهْ مَبَادَا اِعْرَاجِ اِهْمَا يَتِ دِرْ اَيْنِدِ اَرْجَاوَهْ

سلطان کناره میگردند بآنکه این شهر آشوب در میان می نویسد
که در عسقلان مکانی است که او را مشهوره الراس مینامند
معلوم میشود بآن شهر آمده اند و سطر را آن مکان بنامده اند که تا
کنون جای آن شهر در آن شهر است و معرکه به مشهوره الراس حسین است
و علاوه بر مناقب معین الدین در کتاب روضه الشهدا تخیص مینماید
که لشکر این زیاد بعسقلان رفته اند و واقعه ضریر خرائی را در آن
مقصدا مشروحا نقل میکند و در آن سند و افواه اعجام کمال است
را دارد باکی نیست مانیز از آن کتاب در این کتاب بخواند نقل میکنم
* در واقعه عسقلان *

در روضه الشهدا مسطور است که لشکر سپر زیاد آل الله و آل الرسول
را آوردند تا بشهر عسقلان رسانیدند و عسقلان منتهی بالشام و
عروس الشام کما فی الصحاح و فی القاموس نه بلد بالساحل الشام
بحجة النص و کيف كان والى شهر عسقلان يعقوب عسقلاني بود که
امراشام شمرده میشود و در کتاب بحر حضرت امام حسین حاضر بود
باتفاق عسکر مراجعت کرده بود چون نزدیک شهر خود رسید حکم کرد
شهر را آئین بستند و اهل شهر لباسهای فاخر در بکنند اظهار فرح
و سرور برای فتح یرید بنمایند فَرْنِيْوُ الْاَسْوَادِ وَ الشَّوَارِعِ وَ الْاَبْوَابِ وَ اَحْضَرُوا
الْمَطْبَاطِ وَ اَخَذُوا فِي اللّٰهُوَ اللَّعْبِ اَظْهَرُوا الْفَرْجَ الشَّرَّادِ اَدْمُنُوْا شَرِبِ
الْاَلْبَنَدَةَ وَ اَلْمُجُودَ وَ جَلَسُوا فِي الْغُرَفِ وَ اَلرَّوْاشِشِ اَلْاَحْمَامِ لَدُنْ اَلْعَا
كُوْجِ وَ اَزَارِ اَزْ زِيْنَتِ كِرْدِنْدِ دُرُوْازَهْ اَرَا اِيْنِ بِنْدِي نَمُوْدِنْدِ دِرْ سَرِ چَارِ اَرَا
اَمَطْرِبِ نَشَانْدِنْدِ رَقَا صَا مَشْغُوْلِ طَرِبِ مَرْدَمَانِ بِلَهْوِ و لَعِبِ اَجَامِرِهْ
وَ اَوْبَاشِشِ بُوْدِ وَ قَلَّاشِشِ لِبَاسِهَامِي نِگَارَنَكِ دِرْ بَرْگِرْدِنْدِ طَرِپَرَا شَرَا
دِرْ رُوْسِ اَرْبَاعِ چِيْدِهْ بُوْدِنْدِ سَطُوْحِ وَ اَعَالِي اَزْ اَعْلِي وَاوْنِ مَمْلُوْجِ غُرَفِ
وَ مَنْظَرِهْ اَلنَّشْتِهْ وَ مَجَالِسِ حَمْرَا اسْتِ بَشَادِي وَ طَرِبِ مَشْغُوْلِ شَدِ
تا وقتیکه اسیران حجاز را با سوز و گداز و با ساز و آواز دار کردند از
یک طرف صدای چنگ و دریا از یک طرف ناله سیتما از وطن آواره از
طرف دیگر ناله ربا از یک طرف سکینه سبزمیزد و از یک طرف طبل سینه
میگوبید از یک طرف آواز طرب از یک طرف افغان زینب از یک طرف
آواز تار از یک طرف ضحیه بیمار و اَلرُّؤْسِ شَاهِيْرِ و اَلْمُحَدِّثِ اَمْدَا عِيْرِ
یک طرف آصدای های پوی یک طرف افغان و سَوَاهِيْ پوی
یک طرف ساز ربا و نای یک طرف آواز شور و ای وای
جوانی پاکر از شیع و شیعه زاده غریب بآن شهر افتاد از طایفه خراعه
در سبکات تجارت باندیار آمده نام وی ضریر خرائی بود و غوغای بلد به
گوشش می رسید از منزل بیرون دوید و اَلْخُلَاطِیْ سِيْتَشَرُوْنِ

وَتَيْضَا هَكَوْن وَهَمْرَوْن فَوْجًا فَوْجًا مَرْدَم رَاوِيد مسرور و خندان مبتج و
شادان فوج فوج در کوچ و بازار میر و ندابل طربش میزنند از هر طرف
آواز مبارکباد میگویند از کسی پرسید که آراستن شهر را سبب چیست و
اینهمه مسترت و فرخ از برای کدست گفتند مگر تو غریبی گفت آری امروز
باین شهر رسیده ام و چنین حالت می بینم آنکس گفت جماعتی از مخالفان
جواز در عراق شورا نکنند و بریزند خردج کردند بدست امرای شام و
کبری کوفه بقتل رسیدند سرهای ایشان را بازان ایشان اسیر کرده
و بشام می برند امروز بدین شهر وارد میکنند و این عیش برای فتح
یریز است ضرر پرسید این با مسلمان بوده اند یا مشرک گفت نه مسلمان
بودند و نه مشرک بلکه اهل بغی بودند و بر امام زمان حروج کردند و او میگفت
من از امام زمان یریزید بهترم یریزید میگفت من از او ادلی ترم او میگفت خبر
من پیغمبر بود پدر من امام بود مادر من فاطمه دختر پیغمبر است سلطنت و
خلافت حق ما است یریزید میگفت برادر حسن سلطنت را با صلح کرد و تو دیگر
حق نذاری وی میگفت برادر من حق خود را مصالحه نمود من که صلح نکرده ام
عاقبت با خواری و دراکشته اند و سر او را بشام می برند ضرر گفت جگرم آ
شد بگو به بنیام اوجه بود گفت حسین بن علی بن ابیطاهر چون نام
امام شنید و دوازده تن برآمد دنیا در نزد چشمش سیاشد گریه را گلویش
را گرفت و دید بسوی دروازه که اسرار امیا و ردند دید از دحام خلق آرد
احصا گذشته ناگاه و دید از قبلت آلتا و ادتفعت الاصوات و جأوا
بالرؤس المبایع علی دكا البعا و اقطا المطایبا علمهای فرشته پیش
آمد پشت سر سرهای شهیدان از پیر و جوان ششما الی نود ساله مانند ماه
بی ماه خورشید و مشکین کلاله آمدند پشت سر آنها اسیراخته مانند
مرغان پر شکسته بر قاطرهای بی پالان و ناقه های عریان نشسته یقدم
علی الجسین علی بعبیر مغلول البیدین و الرجلین پیشاپیش از زنان دل
عین امام زین العابدین علیه السلام مغلول البیدین پانزیر شکم شتر بسته
باتن حسته سر بریزا فکنده میاید ضرر پیش رفت عرض کرد آقا سلام علیک
این بگفت و مانند سیل اشک از دیده فرو ریخت حضرت هم با چشم گریه
آلوده جواب سلام داده فرمود ای جوان کیستی که بر من غریب سلام کردی
این همه خنده میکنند تو نیز چرا گریانی عرض کرد قربانت شوم من شمارا
نمی شناسم زیرا غریب این بدم ای کاشش مرده بودم و مینادم و شمارا به
این روز و دختران فاطمه را باین حالت مشاهده نمیکردم یا لیت یاران
خویشان شهر و دیار من اینجا بودند لنادیت بشعادتکم و اخذت
بشادتکم اما چه کنم غریب و تنهایم چه کنم چه چاره سازم که غریب و تنها
بجایارم چه گویم که اسیر و مستمند سرگریه دارم اکنون لبخنده گشته

به هزار غم بگریم نه بخوشی لی بخندم فعندك بكی الامام السجّاد
 علیه السلام و قال انی شمت منك راحة المحبة و انت فیک سیناء
 من نادى المحبة ای جوان من امروز میان این همه مردم از تو بوی
 آشنائی میشنوم و نار محبت در سینا و سینیه تو بیایم ضریر عرض
 کرد فدایت شوم خواهش دارم خدمتی بمن رجوع فرمائی که از عهده
 آن برآیم حضرت فرمودند برو در نزد آنکس که موکلست بر سر ما السلام
 کن و او را راضی کن که سر ما می شرمند را از جلوشتران زنان و دختران
 دور تر برند تا مردم بنظاره سر ما مشغول شوند این دخترها و زنان
 بی چادر آسوده بمانند اینقدر نظاره بتا رسول فیتا فاطمه بتول جمع
 نشوند فقط اخذ و هت و ایانا ای جوان این قوم ما و حرم ما را رسوا
 کردند خدا لعنت شان کند ضریر عرض کرد سَمْعًا و طَاعَةً آمد بنزد
 رئیس موکلان پنجاه دینار زر داد و گفت خواهش میکنم این زر
 را بگیر و سر ما را دور تر از اسیران بری که مردم را اذل کمتر بدختران
 فاطمه نظاره کنند قبول کردند ضریر گشت خدمت امام بیچار آمده
 عرض کرد فدایت شوم دیگر فرمایشی هست رجوع فرما فرمود ای جوان
 اگر بتوانی چادر و ساتری از برای این محذرات بحجاب بیاوری
 خداوند ترا از حله های بهشت عطا کند ضریر فی الحال برفت از برای
 هر یک از محذرات دو جامه بیاورد و نیز از برای حضرت نام زین العابدین
 هم جبه و عمامه بیاورد در این اثنا فروکش و فریاد از بازار برآمد ضریر نظر کرد
 شرفی ایچو شن را دید با جمعی مست شراب با احتضاب مغرّه زنان
 شادی کنان در رسیدند و هوسگران و من الخو و ملائ ضریر از
 شر شریر بعضی ناسزا بالنسبت با نام شنید طاقت نیاورده غیرت
 مسلمانی بروی غالب آمده پیش رفت عنان اسب شمر را گرفت و
 ایلعین بیدین یا عذوّ الله رأس من بخلّته علی السنا و بنا من
 سبّتها بالظلم و العدوان الی اخر اید شمن خدا این سر کیست
 که بر نیزه کرده و این عیال کیست که بر شتر نشاند خدا دست ما
 را قطع و چشمهایت را کور کند « شعر »

دل از دیدار حق مهجور باوا

شماره دهم نوبت اول

زحق جبر لعنت نفرین مبیا

شماره احوال و خبر سحر مبادا

همک شرم ملعون از این سخنان از ضرر شنید آن بدست شیطان

روملا زمان و علما زمان خود که سزای این بی ادب را بدید که بنگار

اشترار بر ضرر حمله آوردند مردم شهر نیز بر دی سنگ و چوب و

زوند و الفتی کان شد به المهرش ثابت الأساس فشد علیهم

جوان از جمله شیاعان بلکه سرآمد زمان بود در سنجاست و تفسیری

بود حمله بر آن کفر گیشان کرد غوغا و لوله و بانگ بسیار بود از مردم بر
 چه گویم که آن یکتا پرست
 روندش از اطراف چوب و سنگ
 چسازد بیکدشت پرگور و خمر
 جهان شد بیدار و تیارتنگ
 شد از ضربت چو بهیچون خمیر
 تنش زیر خشت و حجر شد نهان
 بیفتاد از پانصد و سی و چون
 مردم یقین بر پا گشت وی کردند از او در گذشتند بهما حالت افتاده
 در غش بود تا شطری از شب رفت بهوش آمد خود را مثل مرغ پرکنده
 دید افتان و خیزان برخاست روان شد در آن نزدیکی مقبره جمعی از پیغمبر
 بود که مردم ریا تر نگاه کرده بودند خود را بدینجا رسانیدند جماعتی با شری
 برهنه و گریبانهای پاره دور هم حلقه مام زده و آب از دیده میبارند و
 آتش آرسینه میافروزند زیر پایش آید از آفتوم پرسید شمار چه میشود
 مردم این همه در عسرت و سرورند شما در غصه اندوه گفتند اغیر و
 شادی خارجیت و ما از دوستان اهل بیت رسالتیم اگر تو از دشمنانی
 بنیاد دشمنان رود اگر از محبانی بیابا ما در غم و اندوه موافق شو اگر در
 مندی در دمنان را بنواز و اگر سوخته به نشین با سوختگان باز
 ای شمع بیایا من و تو را برگزیم کما حوال دل سوخته و لسوخته و آ
 ضر گرفت چگونه از مخالفان باشم و حال آنکه لصد حیل خود را از دست
 ایشان خلاص کرده ام تمامی باجری خود را نقل کرد پس با هم ذکر مصیبت اهل
 نمودند و بگریه درآمدند شعر آن یکی گفت فغان از سرخون حسین
 و اندر گرفت فغان از دل پر خون حسین هر کدام واقعا آنروز را گمشتند
 و میگریستند عاقبت غم خود را جزم کردند که اسب سلاح بخرند و
 خروج کنند حصار و فتنه شهدا بقیه مطلب احواله بکتابی علییه میکنند
 و اگر خروج کرده باشند بعد از رحلت جماعت ایشان بود العلم عند الله
 فی ایراد ذریه الرسول بده الدمشق و ما جرت فیها
 فیما لطفنا علی مصیبتنا الا سلام بعضنا جعلهم الله رخصه للانام بهم
 محصل الحیر و منهم هم الفضائل و الکمال فلو ابکنا بل الدموع
 دما و جعلنا العرکة مائلا لکان اقل القلیل بالنسبة الی هذا الخطب
 جل الله فی البریه حادث
 رده خطیر خطبه بل مغله
 فعلی امته لعنه ما ان رجب
 قال لعلامه فی الریاض فلما قرب جمل الکوفان من الدمشق
 بعد علی المراحل نزلوا من لاهنه الی دمشق اربعه فراسخ چون لشکر کو
 و شام و انطاخیه خون آشام سر امام علیه السلام را با عیال محرم
 او نزدیک شام آوردند و در منزل لیکه آنجا تا بدمشق شام چهار

فرسخ تمام مانده بود اقامت نمودند اظهار فرخ و سرور نمودند که به
 مقصد رسیدیم و خدمت را با انجام رسانیدیم بعد از آن نامه پیرنیز
 نوشتند که آمدیم و سر را با اسیر آوردیم اینک منتظر دستوریم که چه رود
 دارد کنیم آن نامه را برید طلیق دادند که زود بنظر برید بر شاخ خود نیز
 در آن مکان توقف نموده و با خاطری آسوده مشغول عیش و شادی شد
 و جعلوا القیرونی الدخ و المذا میر بشیر بنو الحزب عبال امام حسن
 را غم بر غم افزود که چگونه روی برید شریر را ببینند و شامت مای بد
 از شمشیر او را بشنوند فی المنخب جال الیهدالی برید هوی معصب
 الرأس یذا و رجلاه فی نطت من ماحا و بین یطیب یحبا
 قاصدین فاسد هینکه به شام نزدیک رسید در حالتی بود که برید
 دستمالی بر بسته دست و پایش میا طشتی از آب گرم بود و طبیب
 علاج در دوش میگرد جماعتی از بنی امیه هم نشسته بودند صحبت
 میکردند تا قاصد از دور در آمد گفت امیر اقر الله عینک بود در
 الحسین چشمت روشن سر دشمنت وارد شد برید صرا مزاده گفت
 چشم تو روشن مباد فی المقتل المنسوب الی ابی محنف
 برید دید که قاصد بصدای بلند گفت چشمت روشن خواست
 اشتباه کاری کند و بمردم بفهماند که من از این خبر خوشحال نیستم
 گفت برید قاصد را حبس کنید قاصد را بردند در زندان بعد برید
 ملعون رو بطیب کرد و گفت زود باش هر چه میکنی طبیب بر خا
 رفت برید برداشت اول کاغذ این زیاده را خواند آن بلا مانیکه بر
 سر امام حسین آورده و انصدمات که زده بود همه را خواند بر
 باطن کمال فرخ را حاصل کرد اما در میان جمعیت غضبنا فاعله
 کادان یقطعها سر انگشت بدن آن گزید که نزدیک بود قطع کند
 بعد گفت انا لله و انا الیه و ارجعون پس آن نامه را بجای مجلس
 نشاند و گفت ببینید سپهر جانه قتی بدون اذن من چه کرده بگو
 حضار نامه را خواندند گفتند خوب که نکرده هذا ما کسبت ابدا
 انتی کاغذی هم قبل از این ابن زیاد نوشته و برید را اطلاع داده
 بود آنولد الزنا مخفی میداشت بکرم او ابن زیاد اسیر از شام و رستا
 چون خبر ثانی و درود حیل عراق بچهار فرسخی شام گوش زد برید
 امر بتوقف فهم حکم داد که سر او اسیر آنرا در همان منزل نگاه دارید
 تا خبر از من برسد و جمعهم لیسعوا له ناجا و سر بر او امر کرد اهل
 صنایع حاضر شوند از برای وی تاجی جواهر نشان و تختی مرصع
 بجوهر ابراسازند تا آنکه تاج را بر سر بگذارند و بر آن تخت نشینند
 چنانچه سلاطین اکاسره و پادشاهان قیصره را رسم بود

از آنظر بهیا بنور سپهر و زبرنا
 از آنظر همه را در بند لباس حریر
 از آنظر همه در غره بال خندان
 و زینطف بفقان روی نا و غریبان
 در آنمیا زینت دختر حضرت علی میگفت بابا علی یزید را بصورت باز پسند
 تو هم پسندی یا والد لکونک شاهدا جبراً مِنْ ذَلَا وَ تَعَزُّدُ الشَّامِ
 بالا تر از همه مصیبتها این بود که اهل شام چون بر اسیران خوردند بنا کردند
 و شام دادن و ناسرگشتن آل الله سرزیر انداخته بعضی موهای پریشان
 خود را حجا صورت ساخته بعضی با معجر جانی بی معجز بعضی با ستین و ساع
 ستر میکردند و جواب میدادند (عربی) لَهْفِي لَهْفَنَ مُسَلَبًا حَسِرًا
 لِفَوَاصِلِ الْأَرْدَانِ خَيْرًا
 و بَلَّحَ وَالْأَيَّامِ سَكْرَى حُلَا
 فَرَحِي بِالْخَوْفِ الْاَوْثَا
 وَلِرَأْسِ مَوْلَانَا الْحُسَيْنِ تَرْجَمَ
 فِي الرَّجْحِ يَبْلُغُوا حَكَمَ الْاَيَّامِ
 عَلِيَا مَكْرَمَةَ زِينَتِ مِيفَرَايِدَ اَزْ كَوْفِ تَاشَامِ
 همه منازل سر برادرم که بر نيزه بود چشمهایش همیشه باز بود و با طفلان باهل
 و عیال خود نظر داشت اما همیشه بشهر شام رسیدیم و آن جمعیت تماشا
 دیدیم من نگاه بسر برادرم کردم دیدم چشمهای برادرم بسته شده بود یعنی
 خدا یا دیگر من طاقت دیدار ندارم که این همه رقاص و سازنده دور
 اهل و عیال خود ببینم **مؤلف** عرض میکند اگر چه بعضی معجزند
 لیکن در حجاب عصمت پنهان بودند که احدی صور ایشان را نمیتوان به بند
 و آن آبرزن کره ها من حجاب
 و هُنَّ مِنَ النِّعَفِ فِي الْحِجَابِ
 عفا حرم دین که پیش سدايش
 بهشتیان همه جا رو کرده زلف معبر
 نه طوف حجاب ايش نموده و بسکرت
 نه سار بر سر ايش فکده مهر منور
وَسَيَعْلَمُ الدِّينَ ظَلَمُوا اَيَّ مُفْلِبِ قُلُوبِ
 شخصی سوال کرد ز بیجا گر با
 کامی بستلای ذی دای و اغدا
 جور کدام ورطه شمار اعظم
 آبی کشید گفت داد از جفای
 حضرت باقر علیه السلام از پدر بزرگوارش زین العابدین روا میکند
 حَمَلَنِي عَلِيٌّ بَعِيرٌ وَ طَاوُدُ اسْلِحَ حَسَنِ عَلِيٍّ عَلِيٍّ وَ نَوَّاحُ خَلْفِي عَلِيٍّ نَافَا
 یعنی مرا بر یک شتر نکت لاغری نشاند و سر پدرم را بر علم نصب
 کرده زنهای ما را بر قاطر ها نشاند و فراسان اطرا ما را گرفته بودند اگر از
 کسی میخواست گریه کند نيزه بر فرقه میکوبیدند تا آنکه بد مشق رسانند
 در آنجا جارچی جار میزد که یا اهل الشام هو لا سبایا اهل البيت الملعون
قال السید همینکه اهل بیت رستا آن همه حشر و غوغا از اهل شام دید
 علیا مکرمه ام کلثوم سلام الله علیهما شمر اطلبیده فقالی عَلَیْكَ حَاجَةٌ
 فرمود ای شمر من امروز بتو یک حاجتی دارم شمر گفت چه حاجت
 فرمود بیروت ما را از دروازه ببر که جمعی باشد و بگو این سر را را

از میان ما زنهاد و در تربی زنده مردم تماشا می آنها مشغول شوند و این
 پروکیان آسوده باشند فَقَدْ خَرَّبْنَا مِنْ كَثَرَةِ النَّظَرِ النِّینَا ما اولی الامر
 خوار شدیم آنولد حرام مخصوصا گفت سر را از میان محلهای زنان عبور
 بدینکه مردم بیشتر تماشا آیند هَلْ یَقُولُونَ یَا نَحْنُ نَسْأَلُکَ
 فی الاسر یستعطف من لم یقبل آیا شیعه راضی میشود که بهترین زنان
 عالم و بی بی ایشان از دشمن طلب عطف و مهر بانی کند و غلغلو قبول حاجت
 نماید ای شیعه بین کار چقدر بر رخا نهایی سخت شده بود که از مثل
 شمر که ذره در دل رحم و مروت نداشت و برادرش را کشته بود
 نیمه اش را غارت کرده بود و این همه صدمه مار زده بود و معجز حاجت
 از او بخواهد هیچ میدانی حال آنقدره در اضطراب و پریشانی بچه میماند
 مثل ما بلود الحام بالصقر عند انقطاع الاحتمال مثل پناه بردن
 کبوتر را سباز و حال آنکه باز خود دشمن کبوتر است اه فیها لها من حشر لا یقصر
 خوارها و مضینه لم یکنه اطواها و فی المتخب از سرل بن سهل شمر
 مرویت که من از شهر زور بغزم بیت المقدس بیرون آمدم و بیرون آن
 من با ایام قتل امام حسین مصداق بود رسیدیم بشام یوم و رود دیدیم
 و شام هنگامه بزرگی است کانه قیامت قیام نموده قزاة الاولیاء
 مَفْجَعَةً وَ الدِّکَاکِینَ مَغْلَفَةً وَ النِّجْلَ مَحْشَرَةً وَ الْأَعْلَامَ مَلْشُورَةً وَ الرِّایَاتِ
 مَشْهُورَةً النَّاسُ اَفْوَاجًا قَدْ امْتَلَأَتْ مِنْهُمْ السُّکُكُ الْأَسْوَدُ وَ هُمْ فِی
 أَحْسَنِّ نَبْذٍ یَفْرَحُونَ وَ یَضْحُکُونَ دیدم دروازه ها همه باز و دکانها
 بسته بشهر آئین و در کمال ترین اسبهای بازین و راقهای زین علم
 های فراشته بیرقهای رنگارنگ بر جا داشته مردم فوج فوج با کبا
 فاخر کف های خنجر در کوچه و بازار خندان و شادمان میگرددند و
 چون بهم میرسند مبارکباد میگویند من از یکی پرسیدم گویا امروز
 عیدی باشد که من نمی دانم گفتند مگر غریبی گفت امروز وارد شدیم
 گفتند شادی این بلد امروز برای فتح یزید است برخارجی که در عراق
 خروج کرده بود الحمد لله و الحمد لله که کشته شد فقلت مَنْ هَذَا الْحَدَّادِ
 گفتم آن خارجی چه نام داشت گفتند حسین بن علی بن ابیطالب گفتم آن
 حسین که مادرش فاطمه اطهره دختر پیغمبر است گفتند ای گفتم انا لله
 وَ اِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ این فرخ و شادی از برای قتل پسر دختر پیغمبر است
 آیا کشتن او شمار ابرس نبود که اسم خارجی بر سر او گذاشتند گفتند ای مرد
 دانا به بند از این مقوله سخنان بر زبان میآورد و رحم بجان خود کن زیرا
 اگر بشنود کسی نام حسین را بخوبی بر دگر و نشانی میزند سهل میگفت
 من لب برستم گریان و محزون بدروازه رسیدم دیدم فَقَدْ دَخَلَتْ
 الْأَعْلَامُ وَ الطُّبُولُ علمهای بسیار از در دروازه وارد شدند پشت طبایع

با کوس کلاه و طبل شادمانه وارد شدند بیکدیگر گفتند الرأس قد دخل من
 هذا الباب سر از این دروازه وارد می کنند مردم پیش میروند و بند هر قدر
 بر سر مظهر نزدیک تر میشوند فرج و سرورشان زیاده تر میشود و صدای بلند
 میکردند در این اثنا و از آس الحسین و التور کس طع من فيه کنور
 رسول الله ویدم سر پرور امام حسین پیدا شد نور از لب و دهان آنحضرت
 ساطع بود مثل صورت نورانی پیغمبر در نظر من جلوه کرد فی الکامل السقیفه
 سهل گفت اول أس آیت من الرأس أس العباس علی فخلت به یصل
 اول سر یک بر نشیره ویدم سر پرور **شمر بنی هاشم** ابو الفضل العباس
 بود چنان تر و تازه بود که آن لب های مبارکش در خنده بود و آیت و آس
 الحسین فی هیسبه عظیمه مع فوز سیطع منه سطوعا عاليا و خیر
 مدرة قد خالطها الشیب قد خضبت بالوسمة مظهر سلطان
 مظلومان امام حسین را ویدم با کمال سبب و عظمت نور سبحانی و ضیاء
 صمدانی از صورت شعشعانی حضرت لعنا میزد محاسن گردی داشت که
 بعضی از موهای محاسنش سفید شده بود آثار حضار رنگ بر محاسنش مبارکش
 ادعج العینان ذی الحجابین واضح الجبین اقی الالف متبسم
 الی السماء شاحضا بصیره نحو الالف بالمعانی رسوخا ادعج العینان
 بود یعنی سیاهی چشمان حضرت در کمال سیاهی بود بگوشه چشم نظر باقی
 آسمان می نمود گویا دو ستاره آسمان سرند و یاد و شمع گریان سحرند دیگر آنکه
 از ج احی جبین بود یعنی دو بال قیرون ابرویش از هم جدا بود پیوسته
 نبود بلکه پیوسته مانند بال انگشت نامی عالمی بود واضح الجبین بود
 پیشانی کشیده داشت نمودار لوح المحفوظ اقی الالف یعنی دماغ مبنا
 بر آمده گی در بالا و حمیده گی در وسط داشت متبسم الی السماء لب
 درخشانش که رشک عقیق بدخشان بود متبسم و خندان بود و التریج بلعب
 بلجیه تمینا و شیا لا با این شکوه و جلال سرخامس العبا بر نیزه بود باد که
 میوزید محاسن مبارک آقا را گاه بهین گاه به یسا حرکت میداد گاه بگو
 امیر المؤمنین امیر مؤمنان هم بهین شکل و شمایل بود پیغمبر خدا هم و نیزه
 دار سر مظهر آقا عمر بن منذر همدانی انشاهی و فی المنتخب سهل گفت من
 چون سر مظهر سلطان مظلومان را با نوضع بر نیزه ویدم طاقت و تاب
 از دستم رفت نتوانستم خود داری کنم فلطم علی وجهی قطع اطراف
 و دوستی بر صورت خود زدم و گریه دریدم جامه بر خود پاره کردم صدای گریه
 و ناله بلند کردم گفتم و آخرناه للابد السلیبة التارکة عن الاوطان
 المذمونه بلا اکفان و آخرناه علی الخذلان الشیبه الخضیب ای
 و اوکیلا از این ریش خون آلود آه و مصیبت از این صورت عیار آلود
 و اگر باه از آن بدنه های در بیا بان افتاده بغسل و کفن مانده آه

و اینست

و اینست

و اینست

یا رسول الله کجائی سر پرست حسین را به منی که طاقی لاسوا و بنا ملک
 مشهورا علی السیاق مشققا الذیول و الاذن بنظر الهم شیر الفقا
 ای پیغمبر خدا کاش میبودی و میدیدی خیرات را چطور بر شران و نه
 های عربان نشاندند همه بالبا سهامی پاره و گریه های دریده سر پرست
 مردم نظر ره گر تماشای دختران می کنند آن علی بن ابی طالب کجاست آن
 امیر بدر و حسین که پاره های جلور در در میان دشمن خوار نمیدهند
 بکبت و بکی لبکائی کل من سمع بعد از این سخنان عنان گریه را را
 کردم هر که سخنان مرا شنید بگریه افتاد لیکن از بسکه جمعیت بود کسی
 بر من بر نخورد همه مشغول فرج و عیش و سرور و نشاط خود بودند و
 صدای خود را بلند داشته سهل گوید بعد از رفتن و گذشتن سر ما ویدم
 قافله اسیران آمدند از جلوم گذشتند اذ اینسوة علی الاقطار بغیر
 و طاء و لاستر همه بر شران بجز از سوار بی سترو چادر و قافله
 منهم نقول و الحمد اه یکی میگفت و الحمد دیگری میگفت و اعلیا
 یکی و اخاه یکی و سیدایکی پدر پدر میگفت دیگری میگفت یا رسول الله
 بنا ملک کانهن اسأ الهو و النصا و خیرات را مانند اسیران
 یهود و نصاری اسیر کرده اند دیگری میگفت ای کج بزرگوار سر از قبر
 بیرون آرد بر کوچک و بزرگ ما نظاره کن که حسین تو مذبوح من العقاب
 مهتوک الخبا عرنا بلاد مانده دیگری میگفت و اخرنا لما اصابنا
 اهل البیت یا رسول الله بفریاد بارس سوا شنیدم سهل گوید همینکه
 مکرمه ام کلثوم کبری زینب سلام الله علیها آمد بگذرد و فغلقت بقفا
 الخجل من خود را بجل آنخزده رساندم گوشه محمل اگر فتم و کفر السلام علیکم
 یا اهل بیت محمد و رحمة الله و بركاته آنخزده جواب سلام مرا
 باز داد و فرمود یا عبد الله کیستی در این شهر که بر ما سلام میکنی که غیر
 از تو کسی با سلام نکرده بلکه دشنام داد عرض کردم یا سید ای خاتون
 منم سهل شهر زوری که خدمت محمد مصطفی رسیده و ادراک
 صحبت آنحضرت کرده ام چون علیا مکرمه دانست که من از دوستانم
 فرمود یا رسول الله ایضا قد صنع بنا می بینی که اینقوم با چه کرد
 برادر مرا کشند و سببنا کالسبی العبد الاثام ما را مانند کثیر
 و غلامان اسیر کردند باین شران برهنه بهما زنشاند چنانچه می بینی
 من عرض کردم بخدا که بر سو خند اگر است اسیری خواری شما آید کن
 و زایشی داری فرمود ایشفع لنا عند صاحب المحمل از این کجا و دهش
 درخواست کن که محملهای ما را عقب نگاه دارند سر را پیش ببرند
 تا مردم بنظاره سر ما مشغول شوند و این پر و گیارا کمتر نظاره کنند
 فقد خزننا من کثرة النظر الینا بسکه مردم نظاره گر با تماشا کردند

مارسوا شدیم من عرض کردم بچشم رفیق همراه دایم نضانی بود با اتفاق او رفیق
نیز نوزه دار از او درخواست نمودیم که چنین کن از من پذیرفت و مرا
دشنام داد و بالعکس نیزه دور کرد از رفیق نضانی چشمش که بسططه امام
افتاد بصیرتش باز شد جذب نور الهی و عنایت ناستاهی بردل نضانی
تا بید بگوش خود شنید که سر بریده قرائت میکند و میفرماید لا تحزن
الله غافلاً عما یعمل الظالمون الا انی فاذکک السعۃ توفیق یار و سعادت
مدد کار نضانی شد و هو مظلّم سیف تحت ثیاب شمشیر خون نشان در زیر
لباس بر کمر بسته بود بین که مظلومی عیان حقیقت خامس آلبارادید
بصورت گفت آشهد ان لا اله الا الله و آشهد ان محمداً رسول
الله ثم انقضی سیف و شد علی الفم بعد شمشیر خود را برهنه کرد و با آن
یتبع خون نشان بر شامیاء حمل کرد بادیده گریان اشگریزان جمعی را به یزان
فرستاد و نیز جماعتی را مجروح ساخت و میگفت روی شما سیاه بود
این اجر سوختن بود مردم بر سر روی هجوم آوردند و دستگیرش کردند پس از زخم
منکر در زیر پای شتر اسیران سرش را بریدند و از برای کشته شدن او اظهار فرح
چه خوش باشد که اندر کوی دلدار فشانم جان سر اندازم پیش
ام کلثوم سلام الله علیها پرسید چه خبر است گفتند نضانی از دیدن حال
زارشما و سرخونبار حضرت سید الشهداء منقلب شده اسلام آورد بعد
از کلمه شهادت در پای شتر اسیران بشهادت رسید دختر علی گریه کرد فرمود
ان النصارى یحتملون لدن الاسلام و امّة محمد یقتلون اولاده
ای بیروت مردم نضانیها حمایت از دین اسلام می کنند لیکن امت
محمد گریه پیغمبر خود را می کنند عیال او را اسیر میکنند پس آنخنده از سوز دل می گفت
یا رسول الله انظر الی یتانک با در لحاظ است امر قلات با یکات لاطمانا با
یا رسول الله قیل الحما و النصیر لا محامی لنا ای رسول مختار نضانی حال
زار او دید و دلش سوخت بیاری با جانفشانی کرد اخرا و خمران توایم که بی
پرده و سرو پا برهنه ایم دختر بایتم شدند زنها بیوه ماندند همه بر سر زنان
و سینه کوبانند ناصری ندانند مردود کاری ندارند بایست فاطمه ما را
بایست میدید که بچ مصیبت دو چا و بچ بلیت گرفتار شده ایم شیخ عبدلتر
از زبان حال زینب خاتون گوید لست انسی زینباً تشریفی مع هو
و نسا دجدها المختار و الفضل المبین لوترانی جدا هک
للعبین بن اللعین و تری سبطک الرضا صلی الله علیه و آله
گر بکن بر حال فاطمه خیرام علیه السلام اسفا فاطمه فاطمه بانین و حناب
ابن ابانی بر دنی و العد قد هدی ان دینت السرم من ضعف
ببوط قنحو و اذا سمعهم شکوا یشتا اسمعوا و اذا سمعهم
ان یرفخوا لا یجرونی یا لها من محنة لا تنقضی من کل جن

یعنی کجا بند آباء و اجداد من که مراد میثاق دشمن به بینند هر وقت
که چادر و معجز میخواستم مرا از تاریا نه چادر میدادند و هر وقت شکوای
خود را بگوشش ایشا میرساندم آنها دشنام و ناسزا بگوشش من می
گشاندند هر وقت دانشا میگویم که بر من صغیره رحم کنید مرا آید
میکردند یارب این چه مصیبتی است که ما گرفتار شدیم و خلاصی نداریم
علامه مجلسی در بکار همین حکایت را نقل مینماید باندک اختلافی از جمله
آنکه سهل گفت اسرار از کدام دروازه وارد می کنند گفتند از باب
التعاضد و مرحوم علامه در ریاض میفرماید شام دروازه که منی باب
التعاضد باشد ندارد بلکه در دارالاماره چون ابله بیت راست نگاه
داشتند از آن جهت مشهور شد بیا التعاضد چنانچه عرضه خواهیم نمود
بلکه از باب جیرون یا از باب خیزران چنانچه در مقتل ابی مخنف آید از
باب الجابیة وارد کردند چنانچه در کتاب تبرذاب از زهری منقول است
که گفت چون اسرا و سر را وارد شام میکردند برید پلید بر منظره جیرون
بر آمده بود و تماشای سر را و اسیر میکرد که سرهای اولاد پیغمبر مانند
شمس و قمر میدرخشیدند در این بین غرابی بانگ زد و برید و ارباب
نگرفت و اظهار خوشحالی کرده گفت ای غراب چه صیحه زنی و چه زنی کن
کار خود ساختم و دلم را از این غصه پروا ختم دین خود را از محمد آدا کردم
سرهای اجداد مرا برید سرهای اولاد را بریدیم این اشعار را انشا کرد
لما بدلتك الرؤس اشرقت تلك الشمس علی بی جبرین
دعبل لعل فقلت صم لا صم فلقد قضیت من البنی و بنی
و اینکه از باب الجابیة وارد کرده باشند از انبیا جیرون است مریدان
که ام کلثوم خوانده و مجلسی هم نقل کرده از جمله این است دعوی بی
هک سبایا کربلا الی الشام و البلا قد ائحلن بالدماء
لیس لهن ناعل الی هیهنا الطاغیة معد کل و ابیة
من بوی الجابیة و جاهل خال
فی و در و عمرت رسول دراری فاطمه بتول بالبیل الطاهر
ایها اعنی الشام
ایها العلماء الناصحون و الخالص الصالحون فاطموا رقاد
العز و واصلوا سها الجف و امسکوا انفسکم عن اللذات
و ابذلوا دموع الجاریا و ابکوا علی من بکت علیه الارضون
و السما فکفید علی محبة من لا یفوح اوله و الرسول و ثمره
فواد الزهراء البتول فهل یجد النوح و البکاء و الحزن و الرثاء
الا علی البنا البتول الطاهرة الزهراء شر هک تصح ابی نیک انی
و د هل شملنا بعد التفرق یجمع لطفی من صواد خانواد

کل تنوح قلبها متفتح

قال المفید و ابن نما چون اسیر از اقبرب دمشق آوردند عبد العزیز
 حمیری گفت من در حضور یزید بودم که زهر بن قیس لغت الله علیه از دربار
 یزید داخل شد و تعظیم کرد و یزید از او پرسید ما و ذلک ما عندک چه خبر
 از پست سرداری و چه خبر از زنت گفت امیر ابشارت و مرده با
 بیستج و حضرت و فیروزی که خدا مرحت کرده حسین با سجده جوان
 از خویشان و شصت نفر از شیعیان او را در مقابل آفتاب سوزان
 محاصره کردیم شمشیر بر قشان گذاشتیم از پناه بپناه و چاله می بردند
 مانند کبوتری که از ناچاری پناه بازبرد فوالله یا امیر المؤمنین ما کما
 الا جز جز و ترا و ذلک ما حتی ابتاعنا عن اهل بیت خدا قسم بقدر
 دوشین شیر از پستان گاوی و یا حوا قیلو که تمام یاران و هواداران
 حسین را با جوانانش از پای در آوریم و سرهایشان را آوریم و جسد
 ایشان را انداختیم و آیدیم هانیك اجسامهم محجزة و شياهم مرقلة و
 خذ دهم معصرة لصرهم الشمس لئلی علیهم الرج و ذلکهم الرج
 و العقباء بدنهایشان برهنه بجاک افتاده و لباسهایشان بکون آلود
 صورتها هم سر خاک بدنهایشان چاکچاک آفتاب بر بدنشان میتابد و
 باد بر اجسادشان میوزد و یزید چنانچه عرض شد حکم کرد سه روز اهل بیت را
 در چهار فرسخی شهر شام کوفیان خون آشام باز دارند و ز چهارشنبه
 شانزدهم شهر ربیع الاول که مدت دو ماه و شش روز از شهرت حضرت
 ابا عبد الله الحسین گذشته بود و او را در شهر کردند علی فاردا الکامل القیفة
 و خود در این سه روز مشغول تهیه و تدارک درود شده از زینت شهر
 اهل شهر و آئین بلد و ساختن تاج و تخت و عتو ارکان و اعیان و سفراء
 و وزراء و ایلچیان روم و فرنگ و احیای یهود و علی نصاری دال امیه
 و عثمانین و روسا حک و جدام و لحم و حمیر و اشتری همه را وعده گرفت
 بعد از آن درود و امان از او و شام که از همه مصیبتا شدید تر بود
 و فی لیل من المفضل المنسوب الی الخنف و ادخلوا الرؤس من باب الخیر
 سرهای شهدارا از دروازه خیزران وارد کردند سهل گفت من از جمله
 بودم که دیدم نود و نه علم از دروازه وارد شدند پس از سه اسرا وارد
 شدند سر آقا حسین را بر ریح بلندی رده بودند و خولی آن ریح را می کشید
 و باواز بلند میگفت انا حب الريح الطویل انا حب صاحب المجد الاصل
 من آنکس که دشمنان یزید را کشتیم و بخون آغشته علیا مکرمه ام کلثوم
 با چشم گریان فرمود اید شمن خدا کفر میکنی بکشتن کسی که جبرئیل گواه
 جنبان او بوده و میکائیل ذکر خواب گوینده و اسرافیل بدوش
 کشنده و اسمش در شرف عرش خدا نوشته شدش خاتم الانبیاء

شرح و رد اهل بیت

شرح و رد اهل بیت

مادرش فاطمه زهراست و پدرش قاتل مشرکین است غلی گفت
 ای ام کلثوم حقا که دختر شجاع و خودت شجاعه میباشی و فی نسخه اخری
 سهل گوید سرهای جوانان را شماره کردم، سجده سر بود بعد از سر امام حسین
 سه علی کبیر را آوردند پس از او سر عباس بن علی بر نیزه بود و حامل آن سر
 قسم جعفری بود بعد از او سر عون بود نیزه دار سنان بن النخعی بود میان
 نحو سه را پشت سر هم میکشند و می بردند و فی نسخه الاولى بعد از
 آن سر عربین یزید را می آمد که حامل آن سر شمر بن ذی الجوشن بود و در گوش
 حر را می این زبانه رفته و یخته بود که قصیده خرگفته در دم بنی امیه
 و یزید و ابن زیاد و در مدح امام حسین این رفته را فرستاده بود تا بنی امیه
 بخوانند و کینه شان زیاد و عداوتشان بچوش آید حاصل سهل گوید
 پشت سرها اسیران آمدند پیشاپیش آنها زین العابدین با تن خسته
 بر شتر بغیر و طاء نشسته و پشت سر او محذره بر ناله سوار که برقع از
 فراو کن داشت و بی ناله میکرد و تناد و ابثا و الحمد و اعلیا و ا
 حنا و احسنا و اعتباسا و اهزناه از روز سیاه خود مینالید
 من نگاه می کردم ناگاه دیدم صیحه بر من زد چنانچه بند دلم گسخت پیش
 رفتم گفتم بی بی برای چه بر من صیحه زدی فرمود آخر حیا نمی کنی اینقدر بکرم
 پیغمبر نظرمیانی من عرض کردم خاتون من چشم بر کنده باد اگر نگاه بر سه
 بصورت شما کرده باشم فرمود کیستی عرض کردم سهل بن سعد شهرزوری
 از جمله غلامان شما و دوستان شمایم رو کردم با امام بیمار عرض کردم آقا
 من یکی از موالی و شیعیانم چکنم کاش در کربلا بودم و جان فدا میکردم
 اکنون فرمایشی دارید بفرمایید تا اطاعت کنم فرمود آیا پول همراه داری
 عرض کردم هزار درهم موجود است فرمود قدری از آنها را با کمال سر
 بده و بگو قدری از پیش حرم دور تر برو تا مردمان اینقدر بجا تا شا
 نه کنند عرض کردم بچشم رفتم پول ادا دم و برگشتم امام بیمار دعا می خور
 بازه من کرد و این اشعار را با سوز و گداز میفرمود

اقاد ذلیلا فی دمشق کانتی من الریح عبد غاب عنه نصیب
 و جد و سوا الله من کل مشهد و شیخی امیر المؤمنین و زهره
 فی الیت امی طللک و لم اکن یوانی یزید فی البلاد اسیر
 ما حصل اینکما این است که ای کاش مرده بودم و روی یزید را نمی
 دیدم و مرا اسیر خود نمیدید و الا کاش شیخ صدوق میفرماید از جماعتی
 که همراه اسرای آل محمد بشام آمده بودند روایت میکنند که گفتند چون
 ما وارد دمشق شدیم ظهر بود اهل بیت رسول و وزاری فاطمه بتول در
 ورود شام تمام مکشفات الوجوه بودند تا شایان اطراف ایشان را
 احاطه کرده نظاره میکردند و بیکدیگر میگفتند ما دایما سبایا

أَحْسَنَ مِنْ هَؤُلَاءِ مَا سِيرَ دَرَايْنِ شَهْرَ بِيَارِ دِيَهْ اِيْمَ لِيْكَنْ مِثْلَ اِيْنِ
 اَسِيْرَانِ عَزِيْزٍ وَبَاكٍ نَذِيْهٍ اِيْمَ اَزْ اَنْخِذْرَاتِ پَرَسِيْدَنْ مَن اَنْتُمْ شَمَا اَرْجِيْ
 سَلَسَلْ دَوُوْ دَوَايَنْدِ سَكِيْنَهْ خَاتُوْنِ دَخْرَا مَامِ حَسِيْنِ فَرْمُوْدَايِ مَرُوْمِ مَحْنِ
 اَسْأَلُ مِنْ اَلْحُسَيْنِ مَا اَزْ خَانُوْدَهْ رَسُوْلِ كُنْدَايْمُ كِهْ اَسِيْر وَبَدَلَايْمُ فَاَقْتَمُوْ
 عَلَيْ دَوْجِ الْمَسْجِدِ پَر اَسِيْر اَزْ اَوْرَدْ تَا بَجَلُوْ خَانِ مَسْجِدِ رَسَانِيْدَنْ دَوْرُ كُنْجَا
 نَكَا هِدْ اَشْتَنْدِ بَرَايِ اِيْنِكِهْ اَنْجَا جَمِيْعِيْتِ يُوْ دَرُوْمِ تَمَاشَايِ تَمَاشَا نَايَنْدِ شَعْرُ
 بُوْدَنْدِ جَلْبَهْ بَرِ شَتْرَانِ مَرُوْرِنِ سَوَارِ كَرْمِ نَظَرِ مَرُوْرِنِ بِيْجِيَايِ شَامِ
 وَبَلَنَهْمُ عَلَيِ الْجَنَابِ دَرْمِيَا اَن اَسِيْرَانِ حَضْرَتِ اِمَامِ زَيْنِ الْعَابِدِيْنِ
 سَرِ بَرِيْر اَنْدَاخْتِهْ اَشْكُ يَبَارِيْدِ وَاَهْ كِيْ شَيْدِ نَاگَا هِيْ مَرُوْدِيْ اَزْ اَهْلِ شَامِ رَا هِيْ
 شِيُوْخِ بُوْدَنْدِ شَتْرَا مَامِ بَارِ اَمْدَهْ بَلَنْدِ كَفْتِ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ فَلَئِنْ اَهْلَكْنَا
 وَقَطَعَ قَرْنَ الْفِتْنَةِ شَكَرْ حُذَايِ اَكِهْ شَمَارَا كَشْتِ وَهَلَاكِ كَرْدُوشَا خَفْتِهْ
 رَا بَرِيْدِ جِهَانِزَا اَسَايِشْ اَدَا اَنْجِهْ خَوَاسْتِ اَزْ دَشْتَامِ وَنَا سَرَا كَفْتِ وَچِيْرِيْ
 فَرُوْ كُنْدَا رَنْدِ هِيْمَكِهْ اَرَامِ كَرَفْتِ وَ اَلْحَمْدُ بِيَا كَر بَلَا فَرْمُوْدَايِ شَيْخِ اَنْجِهْ تُو
 كَفْتِيْ مَن شَنِيدِمُ دَلْ خُوْدِ رَا خَالِيْ كَرْدِيْ اَسُوْدَهْ شَدِيْ كُنُوْنِ تُو سَا كَتِ بَشَا
 وَ دُوْ كَلِمَهْ حَرْفِ مَرَا بَشُوْ شَيْخِ كَفْتِ بُوْ اِمَامُ فَرْمُوْدِ قَرَانِ مِيْخَوَانِيْ كَفْتِ چِرَا
 فَرْمُوْدَايْنِ اَيَهْ رَا خَوَانْدَهْ قُلْ لَا اَسْأَلُكُمْ اَنْجَا اَلَا الْمُوْدَّةُ فِي الْفَرْقِ خَدَا
 مِيْ فَرَايِدِ بِيْغِيْمِيْرُ كِهْ اِيْ حَبِيْبِ مَن بُوْ بَا مَتِ كِهْ مَن اَجْرِ مَرُوْرِنِ رَسَا اَزْ شَمَا
 نِيْ خَوَايْمُ مَكْرَهْ وَ مَحَبَّتِ دَر حَقِّ ذِي الْقَرْبَى خَوِيْشَا مَن اَن پَر كَفْتِ چِرَا
 خَوَانْدَهْ اَم فَرْمُوْدَايْنِ اَيَهْ رَا خَوَانْدَهْ كِهْ حَذَا مِيْ فَرَايِدِ وَاَنْتَ ذَا الْقَرْبَى حَقَّةْ
 پَر كَفْتِ خَوَانْدَهْ اَم فَرْمُوْدَايْنِ اَيَهْ رَا خَوَانْدَهْ كِهْ خَدَا وَ نَدِ مِيْ فَرَايِدِ اَعْلُوْ اَنَا
 غِيْمَتُمْ مَن شَيْءٍ فَاَنْتَ لِلّٰهِ حُسْنُهُ وَ لِلرَّسُوْلِ وَلِذِي الْقَرْبَى شَيْخِ شَامِي
 كَفْتِ خَوَانْدَهْ اَم فَرْمُوْدَايْنِ اَيَهْ رَا خَوَانْدَهْ كِهْ مِيْ فَرَايِدِ اَتَمَارِ بِيْذَاللّٰهِ لِيْذِي
 عَنْكُمْ الرَّحْمَنُ نَظَرُ كِهْ تَطْهِيْرُ شَيْخِ كَفْتِ خَوَانْدَهْ اَم اَنَا اِيْنِهْ بَا شَمَا
 چِهْ مَخْلِيْقِيْ وَا دَرِ زِيْرَا اِيْنِهْ اِيْمَ دَر حَقِّ اَوَّلَادِ رَسُوْلِ ذَرِيَهْ فَاطِمَهْ تَبُوْلَا سَتِ
 اِمَامِ بِيَا رَزَا رَا كَرِيْسَتِ وَ فَرْمُوْدَا اَللّٰهُ اَيْمُ عَمَرَتِ وَاَوَّلَادِ رَسُوْلِ مَايْمُ اَن
 اَبْنِ مَتِيْ كِهْ بَابِيْتِ طَهَارَتِ اَخْتِصَاصِ مَايْتِهْ اِيْمُ دَوَايْمُ ذُو الْقَرْبَى بِيْغِيْمِيْرُ كِهْ
 عَمَرَتِ مَبْرُ شَمَا وَاجِبِيْتِ شَيْخِ شَامِي كِهْ اِيْنِ بِيَا تَا وَايَاتِ اَزْ اِمَامِ
 شَنِيدِ فَمِيْدِ كِهْ اِيْشَانِ خَارِجِيْ نِيْسْتَنْدِ بَلَكِهْ تَامِيْ دِيْنِ وَ بَابِيْ اَيْنِيْ اَنْدِ
 دِيْنِ اِسْلَامِ اَزْ بِنَايِ بِيَايِ اَوْسْتِ وَ رَايْتِ مَسْلَمَانِيْ اَزْ تَبِيْعِ كِيْ اَبَا اَوْسْتِ
 سَاعَتِيْ سَرِ دَرِ پَشِيْشِ اَفْكَنْدِهْ كَرِيْهِيْ بَرُوِيْ غَلْبِ كَرْدِ پَسِ رَا سَتِ كَرْدِهْ عَرَبِ
 كَرْدِيَايْنِ رَسُوْلِ اَللّٰهِ بَرَايْتِ لَهْوِفِ بِاللّٰهِ اَنْتُمْ هُمُ تَرَا بَجْدَا شَمَا اَزْ اَنْجَا
 اِيْدِ حَضْرَتِ فَرْمُوْدِ بِاللّٰهِ حَقْنِ هُمُ مَايْمُ اَهْلِيْتِ طَهَارَتِ وَ رَسَا
 شَيْخِ شَامِي عَرْضُ كَرْدِ فَايْتِ شُوْمِ مَعْذُوْرَمُ دَارِيْدِ كِهْ بَجْدَا مَن نِيْ
 شَنَا حَسْتُمْ وَ نِيْمِ اَسْتُمْ الْعَفْوُ الْعَفْوُ پَسِ وَ بَقِيْدِهْ اِيْسْتَا وَ

عَرْضُ كَرْدِ اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ اَتُوْبُ اِلَيْكَ سَهْ مَرْتَبَهْ كَفْتِ خَدَا تُوْبَهْ كَرْدِمُ مَن
 بِيْزَارَمُ اَزْ دَشْتَمَانِ اَلْ مُحَمَّدِ تُوْلَا دَارَمُ بَدْ وَ سَتَانِ اِيْشَانِ پَسِ عَمَامَهْ بَرِ
 زَيْنِ اَفْكَنْدِ بَرَايْتِ رُوْحَتِهْ اَلشَّهِيْدَا خُوْدِ رَا دَرِ زِيْرِ دَسْتِ وَ بَابِيْ شَتْرِ
 حَضْرَتِ اِمَامِ زَيْنِ الْعَابِدِيْنِ اَنْدَاخْتِ وَ دَرِ خَاكِ مِيْ غَلْطِيْدِ وَ مِيْ كَفْتِ
 التَّوْبَةُ التَّوْبَةُ حَضْرَتِ فَرْمُوْدِنْدَايِ شَيْخِ تُوْبَهْ تُوْ قَبُوْلَسْتِ عَرْضُ كَرْدَا كَرِ قَبُوْلِ
 شَدِهْ بَايْدِ دَرِ زِيْرِ دَسْتِ وَ بَابِيْ شَتْرِ تُوْ جَانِ بَدِيْمِ تِيْرِ دَعَايِ اَن پَرِ قَضَايِ
 خَدَا وَ نَدِ قَدِ رِيْوَافِقِ اَفْتَادِ وَ شَهِيْقِ شَهِيْقَهْ وَ فَاَرْقِ رُوْحِيْ مَن اَلْبَدْنِ
 بَرَايْتِ لَهْوِ وَاَقْعِدْ اَلشَّيْخَ لَهْوِفِ رَا بَرَايِ بَرِيْدِ خَبَرِ بَرِيْدِيْرِ حَكْمِ
 قَتْلِ اَوْ كَرْدِ جَلَا دَانِ اَمْدَانِ شَيْخِ رَا قَرَبَانِيْ اَلْ مُحَمَّدِ مَنُوْنْدِ شَعْرِ
 پَسِ دَرِ كُوِيْ مَحَبَّتِ وَا دَوْجَانِ جَانِ بَرَايِ وَصَلَتِ جَانَانِ بُوْ
 چُوْنِ رَسُوْلِيْ اَكَا هْ شَدِ بَا شَهِيْدَانِ دَرِ زَمَانِ هَمْرَهْ شَدِ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

اَنْجِهْ اَزْ طَوَا بَرِ كَتَبِ اَرَبَابِ مَقَاتِلِ صَرِيْحَا بَرِ مِيَايِدِ اَنْتِ كِهْ اَهْلِ بَيْتِ
 رَسَا رَا دَرِ هِمَا رُوْزِ وَا رَدِ مَجْلِسِ بَرِيْدِ كَرْدَنْدِ وَ بَحْصُوْرِ بَرُوْنِ چِنَا اَنْجِهْ دَرِ اَسْنِهْ
 وَا فَوَا اَعْوَامِ ذَا كَرِنِ وَ دَا عَطِيْنِ مَشْهُورَا سَتِ لِيْكَنِ تَبِيْعِ دَرَا خَبَارِ
 كَارِ هَرِ فَرُوْ مَايَهْ نِيْسْتِ كِهْ رُوْزِ كَارِ خُوْدِ رَا دَرِ بِيْ تَقْطِيْعِ اَسْبِ وَ جَامِدِ رُوْا
 وَ عَمَامَهْ وَ تَقِيْشِ وَ بَطَالَتِ وَ نَادَايِيْ وَ جِهَالَتِ صَرَفِ مِيْ كُنْتَنْدِ بَحَايِ
 كِهْ بَرِ بَرِيْمِيْخُوْ اَنْدَا رَزَايِ هَرِ عَالِيْ وَ دَانِيْ چِنَا اَنْجِهْ مِيْدَانِيْ اِيْنِ اَزْ اَن اَنْدَا
 اِيْنِ اَخْذِ مِيْ كُنْدِ وَا بَجَزُوْهْ مَجْهُولاتِ يَكْدِ بِيْ كَرَايَا لِسَرِيْقَتِ يَا نَوْعِ دِيْگَرِ
 مِيْ كُنْدِ دَرِ مَجَالِ سِيْ كِهْ اَهْلِ مَجْلِسِ خُوْدِ رَا اَزْ عَرَفَا وَ طَرَفَا مِيْشَارَنْدِ جَلُوْهْ مِيْ كُنْدِ
 اَنْزَا اَزْ اِيْنِ حَيَاتِيْ وَ نِهْ اِيْنِ بَا نِ چُوْنِ وَ جِرَانِيْ اَلْحَقِّ بِيْجُوْ سَمْعِيْ چِيْنِ اَكْرِيْ
 رَا هِيْمُ مِيْخُوْ اَهْدِ سَرَايِ فَا نِ كَا فَرَطَانِ مَحْدَا دَا نَايَا نِ وَ فَضْلَا وَا هِلْ دَلِشِ
 كِهْ اَجْتِمَاعِ دَرَايْنِ مَن شَرِيْفِ دَارَنْدِ رُوْزِ بَرُوْرِ سَاعَتِ بَسَاعَتِ
 اَحْوَالِ حَضْرَتِ سَيِّدِ الشَّهِيْدَا رَا مِيْدَا نَنْدِ دَرِ كُوشِهْ اَنْزَا وَ خَرِيْدِ وَ دَرِ بَرِ
 رُوِيْ خُوْدِ بَسْتِهْ دَرِ زَاوِيَهْ كُنَا مِيْ نَشْتِهْ نِهْ اِيْنِ رَا بَا نِ اَعْتِنَايِيْ
 وَ نِهْ اَنْزَا اَزْ اِيْنِ جَوَايِيْ پَرِيْ نَهْفَتِهْ رَنَخِ وَ دِيُوْدِ كَرِ شَمِهْ وَ نَا زَا فَاضِيْنِ
 لِحَكْمِ دِيْكَ فَا نَا كِ بَا عَيْنِنَا مَا اَبْرُوِيْ فَرُوْ قَوَاعَتِ مَنِيْسِرِمِ
 بَا پَادِشَهْ بَكُوِيْ كِهْ رُوْزِ مَقْدَرَا سَتِ حَاصِلِ الْكَلَامِ اَنْكِهْ بِالْفَرَضِ
 اَهْلِيْتِ رَسَا اَلرَّ اَوَّلِ وَ زِيْ شَامِ اَوْرَدْهْ بَا شَدِ حَالِ اَنْكِهْ بَلِيْدِ چِيْنِ
 بَا شَدِ زِيْرَا اَزْ هِمَا رَفْرَخِيْ شَامِ تَا حَرَكَتِ دَا نْدِ وَ بَشَامِ اَوْرَدْهْ وَ تَا
 جَمِيْعِيْتِ شَهْرِ بَرَايِ اِسْتِقْبَالِ بِيْرُوْنِ رَسْتَنْدَا اَقْلِ تَا وَ قَتِ نَا مَارِ
 طُوْلِ كَشِيْدِهْ مَحْفَقَا اَن هِمَّ جَمِيْعِيْتِ كِهْ پَالِصْدِ هِمَا رَا بُوْدَنْدِ بَرَايِ تَمَاشَا
 اَمْدَهْ بُوْدَنْدِ وَ تَا مَاشَا مِيْ كَرْدَنْدِ رَا هِ مِيْدَا نْدِ وَ عِلَاوَهْ بَرَا نِ دَرِ بَرِ
 چِنْدِ قَدَمِ رَقَا صَانِ مَشْغُوْلِ رَفْعِ بُوْدَنْدِ چِنَا اَنْجِهْ كَامِلِ دَرِ سَقِيْفَهْ

مینویسد و دیگران هم نوشته اند که و منهم من العیون المعابر و
 الشک من كثرة الخلاف و هم یبشرون و یترقبون و یضربون بالحد
 و المزامیر البوق و الطبول یعنی مردم تماشا می راه نمیدادند که سر و اسیر را
 بربند بسکه جمعیت بود گروهی مشغول آواز گروهی برقص گروهی بعشرت و سینه
 گروهی بطبل بشارت صاحب روضه الشهدا مینویسد هر چه خواستند بشارت
 را از دروازه ساعت وارد کنند از کثرت ازدحام و جمعیت ممکن نشد آخر آن
 با هزار زحمت از در دیگر که نامش نودز بود وارد کردند حاصل الکلام شیخ صدق
 میفرماید وقت ظهر بود که اهل بیت را بدرج مسجد جامع رسانیدند داخل
 التیاء و التبا یا و چنانچه عرض شد و بقلوب معین صبار و ضعیفان زوال
 وقت نماز دوم عیال ابدال را بخلافه یزید آوردند شیخ فخرالدین طریح نجفی می
 فرماید سه ساعت اهل بیت رسالت را در بار دارالاماره نگاهداشتند بای
 مخفف در مقابل خود مینویسد که چون سر و اسیران ابدال یزید آوردند
 فَأَوْقَوْا ثَلَاثَ سَاعَاتٍ فَلَا جِلَّ ذَٰلِكَ ثُمَّ بَيَّاتُوا بَيْنَ قَاعِدِهِ
 ساعت در دارا بخلافه نگاهداشتند بیخبت آن در مشهور شد بیاب
 الساعه باین قاعده آنقدر از روز باقی نمانده بود که اهل بیت را بجلوس یزید یزید
 و از در بندای دارالاماره بگردانیدند و آن همه واقعات عدیده و حکایات
 که در مجلس واقع شده در مدت یکی دو ساعت گذشته باشد حق آنست که
 روز و در اهل بیت را بسیار گاه یزید نبوده اند بلکه در خانه خرابه جامی دادند
 فردای آن روز بجلوس یزید چنانچه از بواطن اخبار کاشمرفی رابعه النهار اشکا
 میشود از آنجمله خواب سکینه خاتون که در مجلس یزید میفرماید که از
 زمان اسیری تا دلشکی که ما را در این خانه خراب منزل دادی من خواب
 نکردم و شب خوابیدم خوابی دیدم الی آخر روایت از این معلوم میشود
 که روز و در و بحضور یزید رفته اند دلیل دیگر صفار در کتاب بصائر الدجاء
 و علامه مجلسی در بحار از آن نقل میکند که حبیبی از امام جعفر صادق روایت
 میکند چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرا با کسانیکه همزادی بودند
 بشام بردند جَعَلُوا بَيْتَ اِيشَانِ در خانه خرابی منزل داده بودند که سقف
 آن خانه شکستهای عظیم داشت اسرا بیکدیگر گفتند ما را بدین منزل برآورد
 جای داده اند که خانه بر سر ما فرود آید یا سببان که رفت و آمد با خانه می
 کردند زن و مرد اسیرانرا میدیدند بیکدیگر میگفتند انظروا الی هؤلَاءِ
 یَخَافُونَ أَنْ يَقَعَ عَلَيْهِمُ الْبَيْتُ وَ انما یخربون غدا فیقولون
 یعنی نگاه باین اسیران کنید ببینید اینها از سقف شکسته میترسند
 که مباد بر سر ایشان خراب شود دیگر خبر ندارند که چون فردا بحضور یزید
 حکم بقتل ایشان میکند دلیل دیگر آنست که قطب راوندی قریب بهمین
 مضمون روایت میکند که پاسبانان از قطیف با سیرا طعنه میزدند و می گفتند

انظروا الی هؤلَاءِ یَخَافُونَ أَنْ يَقَعَ عَلَيْهِمُ الْبَيْتُ هؤلَاءِ هؤلَاءِ
 مِنْ أَنْ یَخْرُجُوا غدا فتنصبوا عناهم واحدا واحدا آیت را ببینید
 این مای ترسند مباد خانه خراب شود و ایشان را زیر بهوار بمانند و حال
 آنکه این بهتر است از آنکه فردا بیرون آورند و گردنهای ایشان را از
 روی صبر بزنند و قتل بصیرت بکنند یعنی کبی از اینها را بجد نفرین ناید
 بدینند و با انواع عقوبت بکشند چه معنی قتل صبر است که دورکنند
 از اطراف بگیرند از آلات قتال هر چه هست بعلاوه سنگ و چوب
 کلوخ و عمود سفود آنقدر بروی بزنند تا اینکه بمیرد از این اقوال بچوب
 که روز و در و در آورند در آن خانه خراب و فردا پیش از ظهر مجلس یزید
 تا وقت و زمان وسعت آواضا و مکالمات را داشته باشد روز و در
 مقید و مغلول بودند بم کشتن و گمان قتل درباره ایشان میرفت که
 پاسبانان آنها را از کشتن میترسانیدند و اما در برگشتن از مجلس یزید
 غل را از گردن برداشته بودند بم کشتن و حتی ایشان بنود که ترسیدند
 حاصل الکلام این تحقیقا و امثال این از وظیفه کتاب مستطاب ریاض الاعتراف
 داین کتاب خوشه از خرمن مرحوم والد است اکرم القدر مرسته این بند
 بی بصاعت با عدم استطاعت بعد از جاه و جلال فانی و عزت و
 اقبال این سپنجی سرای پخروزه که سر بر محض بود و لاشی باط دست
 از همه کشیدیم و چشم از همه پوشیدیم با کثرت عیال و نداشتن مال و
 منال در مثل این بلکه دارا بخلافه است گوشه نشین شدم بم رحمت
 نفقا عیال را تحمل شدم و بم رنج مطالعه و جمع کتب و ترتیب مجلس
 و نوشتن منفردا یکتن و تنه ابدون معین برخلاف کتاب نویسی
 عالم که بمونه مال جمعیت و اسباب و معین در تالیف کتاب داشته
 معتمد اکتب بعضی از آنها را دیدم کاغذ خیره و لفاظه و مقوا کردند
 و کتاب انیس العهد و مؤنس النحر را بیا و کار گذاشتم و این کتاب
 را سر مشق قرار دادم خجسته بمثله همه از عنایت مولود و تولا بسید
 الشهدا علیه السلام بود از همه دورم کرد و بخود نزدیک شیار و زشار
 عت خدمت شرع و شریعت و دایم بحضور خرم اگر چه بکس و معین اما در
 اینجا و اینجا صدر عظم امام ششم بهمین بس فخر من که افتخار من
 تویی الابرار آسمان کرامت افتخار من اللهم احشرفی بحث لواء
 فی احضار یزید لرؤس الشهدا و السبا یا کریم محضه
 و مجلسه المحشده باخوان العوام من طغاة الشام غیر من
 فینا الحوایا اولی الالبصا و اهل الاعتبار و اذ تفکرتم و علمتم
 ان الدنیا لیس ببلد اخر و لا فیها اثمها خطا عادیکم
 و هم اذ الذل و الهوان و ان الدنیا لآخره لیس بالجنات و اهلها

منکم ان محی عیوة محمد و اله فرید العین فلیک علی مصباح الحسین
 و اولاد الحسین اصحاب الحسین علیهم السلام و خلفهم من ذراریه و
 عترته المأسور المربوط المکشف الملبأ البارد الشاهرات
 المقهور و اباید الطغابین اجانب لعراق و الشام چون آل الله و
 آل الرسول را وارد شام غم انجام کردند و در بیدرگاه بود بحضور یزید بید
 نبردند بلکه دراری عیسای را با چشم پر آب در خانه خراب منزل دادند
 شب را در آتخانه ویرانه غریبانه بسر بردند صبح آنروز یزید لعین پس از
 آراستن مجلس و دعوت اکابر و اعیان و امراء و بزرگان و دعوت المیچیان
 روم و فرنگ و وزراء دول خارج علما نصاری و اخبار یهود و گروهمی نا
 معدود را و عده گرفت رسل ملوک و سفراء دولت بیایندشان و وقت
 و قوت سلطنت او را ببینند و چون بشهرهای خود بروند تعریف و
 توصیف کنند ثم امر اللعین باحضارهم بعد ما کان قد نینه بما
 هو منهنی الزینة من الفرش الابریشمة و اللذیاج و الستور
 الزبور و غیرها من المنوجات الموصیة المطرزة و القصب المصنوعة
 الملونة بالالوان المختلفة و علی صدر المجلس سرقة المذهب الموضع
 بالدر و انواع الجواهر کالزمرد و الاحضر و الیاقوت الاصفر
 و اللؤلؤ و المرجاج حیث نلغع ساحتها الایوان مفروشا بالذهب
 الرومح الشری السندس و العبقری و عن بمه و شمس الکرا
 العاجیه و الساجیه و علیها البسط الفاخرة علی ما هو رسم
 القیاصرة و الاکاسرة
 آنروز از نامی شوم بارگاه مشوم خور اینها زیور و منتهای زینت آرا
 پرده های ملون و فرشهای مختلف رنگارنگ از فروش مصری و
 موصلی گوناگون انداخت تختی مرصع بجوهر هفت رنگ از طلا برای
 اوتار و تعبیه کرده بودند بر صدر بارگاه نهاده اطراف و جوانب
 آن کرسی های زرین و سیمین تختهای جواهر گین نهادند شالهای
 کشمیری بر آن کرسی ها و تختها انداخته بودند از کثرت جواهرات عابارگاه
 تالو داشت که چشمها را خیره مینمود از داخل حرم بارگاه دری باز
 کرده بودند پرده رقیق زنبوری سلطانی در آویخته بودند از برای آنکه
 مالی حرم زنهای آل ابی سفیان و سار تبعه شیطان بیایند در پشت
 پرده تا شامی زینب برادر مرده کنند و شوکت یزید را مشاهده
 نمایند با منتهای زینت و زیور و اغریاب پوشیده کلیها بچشم کشیده
 اسوره و الیجان و خلخله گوشواره بر خوردار است محلیت بالذکر
 الجواهر مطیبات بالمسک و العبر و پشت پرده سرخی نشسته و
 خور و لعین نفیس ترین لباس خور در بر کرده و نیز زیورهای سلاطین

را بر خور آرایش نموده و تتوج بالتاج جلس علی السرالو هاج فی غیا
 المسرة و الالبهاج اخر اعثمانین و درو سالامیه بر کراسی و مساند
 و بسط نشسته انواع و اقسام شراب باجیده و آلات قمار و
 شطرنج حاصل کرده آنوقت اذن داده که اسیران خارج را بیاورند
 امی شیعه این همه که من از جلال ظاهری فانیه و روزنه یزید
 گفتم نه از پیش خود بود بلکه از کتب معتبره بود که تو بشنوی و بعد
 اگر گویم امام چهارم زین العابدین در همچو مجلسی سر و پا برهنه غل بگرد
 زنجیر باز و ده ساعت مقابل تحت ایستاد خور از گریه ملال
 کنی یا آنکه در همچو مجلسی که تمام نامحرم از گریه و یهود بودند و زنهای آل
 ابی سفیان پشت پرده بودند زینب خواهر امام دختر امیر المومنین را
 با شصت و چهار زن صغیر و کبیر با غل و زنجیر آوردند گریه و فغان
 بدری فاطمه ساعره بزنی نه اینکه بگوئی این همه تعریف یزید و بارگاه
 چرا ای عزیز در همچو مجلسی خبی سحت گذشته فرقی که میان مجلس ابن زیاد
 و یزید بوده این است که ابن زیاد اذن عام داده بود و اذن للناس
 اذنا عامما هر که میخواهد بیاید تا شای لیکن مجلس یزید تمام خواص بودند
 همه اعیان همه اشراف همه سفراء و وزراء همه المیچیان روم و فرنگ
 و الله هر دو مجلس سخت بوده آن از حیثی این از حیثی کتمان این مصباح
 کردن در رند هب مروت گناش از گناه خولی بن یزید شد تید است
 و نهی کننده اش با شمر برابر است باید گفت و شنید و خور از غم
 و گریه گشت ای امان از آن زمان که فراشان و غلامان رخنه در
 آتخانه خراب که اهل بیت حتمی ناب را بمجلس شراب ببرند چنان
 شیونی در مردوزن اسیران افتاد که ناله ایشان با سماع رفت
 خواهی بخوابی باز بخیر و لیکن آل الله را بیرون آوردند همه را مانند کوفه
 بیک ریسمان بسته بودند حضرت امام زین العابدین میفرماید که ریسمان
 بگردن من بود و سر دیگر بیازدی عمه ام زینب هر وقت ماکوتایی در
 رفتن میکردیم کعب نیزه و تازیانه میخوردیم زیر که در میان خیل اسیران
 دختر کوچک بودند و نیز زنهای بلند قامت هم بودند زنهای قدوما
 را بلند و اطفال کوچک بر میداشتند زنهای که می ایستادند کعب
 نیزه و تازیانه میخوردند صدای ناله ایشان بلند میشد و علی
 مکرمه زینب خاتون از سوز دل پدرش امیر المومنین را خطاب نمود
 یا ايتها الملاء القدسی مالکم ترکموها کذا عقد الاله
 احکم ان اقول الغد شیمکم او الجفا یجئ منکم احبائ
 یا رحمة الله ما اولی تخلصنا من کف من هوفی اراء حقاء
 یا غیرة الله قومی و اطلبی حقد یا رحمة الله و اقبی باجاء

فأخرجهم من دار الحربة مع العيون السرية وهرجاً سائلاً
 لهم القناع كاللناس رؤسهم مكشوفات وجوههم مشقوفة وصد
 فخذ شاربهم كاشفاً حواسر مسلماً باقيات ناعيمات
 یکی تازیانه می زد بعد از بیاض
 بالله خطب الشریعة حاد
 میخی برید میخی فلا جریه
 واما خلف التور مصانده
 ومن الفواطم يتباح البقع
 سرای شمره از پیش روی سیران و اسیران از قفا سر و سینه زنان کی
 میگفت برادر ترا بجای می برند دیگری میگفت سید مرا بجای می برند و الرؤس
 بین ابدنهم قد امیم کالتیوس لبارغ علی الرج والتنا والخلو محط
 لهم احاطه الدائرة بالمكان والتصد والتبکب التمثیل الرقص بل
 بالنکیر التهلل مردم تماشائی از اول و جانب طرف و جوانب
 اسیران گرفته بودند گفت میزدند و رقص میکردند و بلند میزدند و ناسزا می گفتند
 زنها از پشت بام بجای می کردند و سنگ و آجر بر تاب میکردند خاک و
 خاکستر میپاشیدند علیاً مکره در آینه با سر برادر خطاب میکرد و میگفت
 یا ابن کبر و مبعی قد ذبت بمصا علی الجلیل جلیل المنجب
 مقلد المحنک ثم اقبلوا بالراس الی یابریند فوهوا ثلث ساعه
 یطلبوا الاذن من یزید فلا جعل ذلك سمي باب الساعه اسیران با سر
 آوردند بدو الاماره یزید لعین رسانیدند و در آنجا سه ساعت نگذاشتند
 منتظر اذن از جانب یزید بودند برای خاطر همین معروض شدن در باب الساعه
 جهت آنکه سه ساعت نگذاشتند برای آن بود هنوز دهانهای یزید از
 وزراء و سفراء و یلچیان نیامده بودند آنقدر ابله بیت را نگذاشتند تا همه
 آمدند در این مدت وقوف نمی دانی بر اهل بیت چه مقدار اذیت و آزار رسید
 زیرا که جمعیت تماشائی کیطوف فراتش در خانه کیطوف اهل منصب از شرطیه
 و جلایزه و اعوان و غلمان و نوکران از همه گروه از عک و جذام و کرم و حمیر
 اشعری عثمانی جمع بودند هر یک ناسزائی و هر کدام استهزائی میکردند
 دارد و دار الاماره میشدند آن جمعیت زیاد تر و اذیت آل الله شدیدتر و
 المقتل قال سهل و کان من سنه هناك فی رؤسهم لیزید بنیهن عیون
 سهل گوید آن زمان که اسیران را در دار الاماره نگذاشته بودند پنج زن در
 عرقه خانه یزید نشسته بودند تماشا میکردند میان آن زمان عجزه فروخته بود
 محذبه الظاهر آن عجزه گندیده قدی حمیده داشت هشتاد سال بدست
 کهن آن پیره زال گذشته بود و دید سر بر نور امام بریزه پای عرقه اوست
 فوثبت واخذت حجراً فضربت به رأس الحسین آن سیطه جست
 سنگ برداشت خاک بر سر من آن سنگ را بر تاب کرد و از برای سر آقا سنگ

آمد خورد بر سر بریده مظلوم کربلا که همه مردم دیدند و فتنه فاحشه حراصت
 به ثنایا الحسین سنگ آن ملعونه آمد خورد بر دندانهای پیش روی خست
 سهل گوید امام زین العابدین طاقت این مصیبت نیاورد و سر بلند کرد
 عرض کرد اللهم عجل لھلکھا وھلک من معها خدا یا این عجزه را با هم را
 او بکاک کن سهل گوید بخدا قسم هنوز کلام امام تمام نشده بود که تمام عرقه بریز
 آمد آن پنج زن و مایهها بدرک رفتند و حمیده آچون علیاً مکره این مصیبت
 را دید بر سر و سینه میزد و عرض کرد برادر جا یا اخی یا مؤلی یا رجائی
 یا منائی یا سید یا معینی یا هلا لا ما استم ضیاء
 عنیت بالطف حنفا لمنو لیت عینک یا شقیق ترانا
 حاسر من بعد خلد و صو سافر الوجوه مهتکات
 بین حناباغ و وعد لعین نقل اھم وصلوا الرؤس الی ابدار
 برید کبر و او کتب من بالیاء من الجلا و ذرة الحجاب و خبر است که چون
 اسرار ابدار الاماره رسانیدند صدای تکبیر بلند کردند و تمام جمعیت از
 فراش و غلام همه تکبیر گفتند این است که شیخ در یکی علیه الرحمه میگوید
 لما اتوا ارض الشام معاً و فوقهم علی الاخران ملثور
 و اقبلوا بالسبا الی الرؤس معاً نحو اللعین باب القصر محصور
 فکبروا قال اها هذا فقیل له رأس الحسین فاذنوا و هو مود
 اخذ ثانیاً فقیل لابن قاطه خلا و خالف طایفی الکتاب مصلو
 یعنی اینکه صدای تکبیر گوشش نرسید بر سر بریده چه خراست گفتند که
 حسین را آوردند آن اولد الزنا خندید و اظهار سرور کرد و گفت چه خوب
 انتقام خود را از آل پیغمبر کشیدم بتلافی سرای پدر سر فرزندان محمد را بریدم
 شیخ فخر الدین در منتخب مینویسد و بپناهام كذلك اخرج مروی
 الحکم فلما نظر رأس الحسین الی اعطافه جلا طرباً و این حال که علیاً
 خامس العبار با سرای بریده در دار الاماره نگذاشته بودند مردان حکم
 پیدا شد چشمش که بر سر بریده آقای امام حسین افتاد اظهار فرح و سرور نمود
 و جدگنان پای طرب گویان از روی نخوت و تکبر با طراد امن خود
 نظر میکرد ناسزا میگفت میرفت خدا لعنت کند مردان را و خدا رحمت
 کند برادرش عبد الرحمن را چونکه پیدا شد چشمش بر سر بریده آقا افتاد و بنا
 کرد ای های گریستن رو کرد بر مردم گفت اقامتم فقد حججتم عن جد
 رسول الله صلی الله علیه و آله ای ظالمان شما که دیگر روی پیغمبر خدا را
 نخواهید دید مگر آنکه گریبان شما را بگیرد و با شما منی صدم کند بابت لاجرم
 ابد بخدا قسم دیگر در شهر شما نخواهم ماند روی یزید را نخواهم دید این گفت
 رو کرد بر سر بریده امام و گفت آقا خیال بر من گرانست که ترا با خیانت بنیم
 معینه اخی سلها عبد الحسینی و ثبت رسول الله لیس لها نسل
 بعد این اشعار خواند

امام عزیمت لطفادنی برآید

مجلس و احضار یزید آل الله را

قال للعالم في الزبائض قد صح انه لما جاء الاذن من يزيد الطاغية
باحضار الرؤس والاعيان سادوا بالرؤس من باب الساع
قدام المحدثات المأسورة چون يزید پدید مجلس خود را آراسته و از عیب
و نقص بر پسته و دید اعیان و ارکان سفراء و وزراء و ایلچیان روم و وزیر
دو زرا و دول خارج و ساحت و جذام کیم و حمیرا شعرین و عثمانین در
آن مجلس کفر اکین حشر عظیم شد بساطهای شراب و سفره های نرود و شطرنج
چیده زنهار و پشت پرده نشسته خود با کمال مسترت و ابتهاج تحت
طلانشته تاج مرصع بر سر نهاده گفت اکنون بیا و رید اسیران حشمت
و زنان دل شکسته را غلامان قبطیه و منزیه شرطیه و جلا و زه آمدند بامر
مرد و نکش عراق گفتند بیا و رید سرها و اسرار این جزیر سمع زنان
خو بگر و اطفال بید پر سیده آه از نهاد سید سجاده بر آید سرهای شوم
از پیش و اسیران از پشت نشستم سیرن خاسرا حیاتا لانصر دنة و حنیبا
از در و از آلا ماره یزید تا ببارگاه او هفت در بند بود و در هر در بندی
به قصد غلام جرد مرد و در هر سر صفه بایرین و یک بر سر تخت او بر کرسی های
نزد کار نشسته بود از بالای سر بر غلامی غلامی دیگر ایستاده بود همه زین
که طوق و طلا و سیمین در گردن تعلیمی بایست گرفته بودند مجلسی ذکر مسیفا
عمار تیکه در او بود جان آن غدار
نشاند بود در او هفت در بستم
یزید در یک گدشتند آل سغیر
زشت روی زمین باد و دید خنیا
رسید بر در هفتم خورنیا انکار
امام بهار فرمود ائمه جان اینجا جای نشستن نیست ترا چه میشود علیا کمره
بگریه گفت که ای نور دیدگان ترم
قسم بجان تو روح اظهر بپریم
ز ضرب سنگ جفا پیشه یزیدم
ز کعب نیزه اعدا کند ارم من
سر برهنه چه سوسوی بزم عامدم
چنان مقابل این زاده حرامدم
چون واقعات مجلس یزید مفضل است لهذا شتمل بر چند مجلس کردیم
و اول از مصفا مطهر امام را عرضه میداریم فی الکامال فی السقیفه
ان الحجب جنوا طالبین لخصا الرؤس حجاب بیرون آمدند و
گفتند یزید سرهای شهید را خواسته بیاورند ناگاه در میان طاعام در میان
آن همه از دحام سرها از نیزه ها فرو دادند فاحصر طغیان الذهب
و وضعوا فیه راس الحسین علیه السلام طشتی از طلا آوردند و سر بریده پسر
فاطمه را در میان آن طشت نهادند و سایر سرها را در میان طبق چینید
و بحضور آنجنیت پدید بردند فی المفضل الملسی الی ابی مخنف سه گفت
من هم داخل آنجا عت شدم بسم مطهر امام چه میرسد و تشیک

سر سوار آقا را از سینه برآوردند در میان طشتی از ذهب گذاردند و
و تعطی بمندیل دیقی روی پوش از پرده دیقی بر روی سر مطهر امام نهادند
و حکمی بعض اهل السیر بعد ان غسلوه و سروا الحیة اول سر مطهر آقا
را خوب شستند محاسن را شانه زدند بعد و ببارگاه نهادند قال
الدیهی حیوا حیوا و دخل امر العرق علی بن یزید بن معاویه معهم
راس الحسین فخر بن یزید بن معاویه پس از آنکه سر مطهر را شستند و شانه
زدند در طشت نهادند و مندیل دیقی بر روی افکندند امر اکوف که هر سر
و اسیر آمده بودند بهیئت اجتماع سرها را برداشتند بحضور بردند مثل عمر سعد
و شمر بن ذی الجوشن و عمر بن الحجاج و حوکی بن یزید و زجر بن قیس و بشر بن ملک
و مخنف بن ثعلبه و ابی برة بن عوف از دنی طارق بن ابی ظبیا و شیب
ابن ربیع و جمعی دیگر چون وارد بارگاه شدند بعد از تعظیم سر امام را بردند و در
تحت مقابل یزید نهادند و سرهای دیگر را هم بر طبق چینید بعد یزید را امر
کوفه واقع گردانید پس بعد بعضی از اهل جزیر بنویسند مشکم زجر بن قیس بود
چنانچه شیخ مفید و شیخ طبرسی و دیگران بنویسند و در وایا دیگر
شمر شکم بود حق آنکه همان زجر ملعون ابتدا بکلام کرد زیرا صیغ و طبع
تکماله شیخ الطبرسی و فی کامل التقیف یزید پدید کرد پرسید از سر
یگان یگان را پرسید این سر کسیت این سر کسیت جواب میدادند
که این سر فلان پسر فلانست با سم و کسم معرفی میکردند بعد یزید را
بسر امام حسین آورد چنانچه شیخ در ارشاد منفراید لما وضعت الرؤس
بین یدک یزید فنها راس الحسین علیه السلام انزل الزنا سر آقا را خطا کرد
و گفت تفلق هاما من رجال عرة علینا و هم كانوا اعمى و اظلم
کلهای از مردمان عزیز را کندیم که بر ما ظلم کرده بودند یکی برادر مردان حکم در مجلس
حاضر بود این اقوال افعال یزید را نه پسندید گفت لها با دخل لطف و خفا
من الیما العبدی المحب الرؤس امیة امسی لنها عدا الحسین
و بنت رسول الله لیس لها نسل این سرها تیکه در ارض طفت بریده شد
او فی قرابتی بهم با این زیاد کثیر زاده رذل ناچیب داشتند بنی امیه
باید شب کند در حالتیکه اولاد او بعد و سنگریزه باشد لیکن دختر
رسول الله را نسلی نباشد و هم را بکشند ضرب یزید فی صدک بخی بن
الحکم و قال لا سکت یزید زبینه بخی گفت ساکت باش غلط کن
مصنف کامل التقیف بنویسد که یکی از مجلس شوم یزید بیرون آمد و
غما عن الخلق فلم یراه احد لاحیا ولا میتا و از میان مردم غایب شد
و دیگر کسی زنده بخی را دید و نه مرده او را و عن المناقب صنع راس الحسین
علی طبق من ذهب سر امام مظلوم را در طبقی از طلا نهادند و چون چنانچه
جماعتی هم نوشته اند طبق طلا بود یزید اول سخن او بگفت این بود

گفت کیف دایت الضرب یا حسین چگونه دیدی ضرب و مراقبات
 المفید ثم اجعل علی اهل مجلس یزید و کرد بخضار مجلس گفت این مرد
 تارنده بود بمن افتخار میکرد و میگفت پدر من بهتر از پدر یزید است ای مردم
 پدرش باید من در باب سلطنت و خلافت مخاصمه کرد خدا پدر برابر پدر
 ظفر داد و اما اینکه میگفت ما درم بهتر از ما در یزید بود این راست است
 فلم یکن فاطمه بنت رسول الله خیر منی و اما اینکه میگفت خدمت بهتر از
 جد یزید است البته هر که ایام خدا و اقرار بر روز جزا دارد باید پیغمبر را از
 همه کائنات بهتر داند و اما اینکه میگفت خودم از یزید بهترم گویا این آیه
 از قرآن بخوانده بود که میفرماید قُلِ اللَّهُمَّ مَا لَكَ الْمَلِكُ قُوْنِ الْمَلِكِ
 مَنْ نَشَاءُ اِلَى اٰخِرِ فَاِذَا رَآهٗ فِي الرَّايِضِ اَنْ عَرَفْتَهُ اسْتَدْلَالَ كَرْد بَايَن آیه خواست
 بر دم بغضماند که این خلافت من از جانب الله است همین استدلال
 دلالت بر کمال جهل و عنایت آنشقی دارد زیرا که اگر خلافت نمودند غضبنا
 وعد و اما از جانب خدا نبوده مثل سلطنت عمرد و شداد و بخت نصر و
 امثال ایشان از طواغیت مانند معاویه بن ابی سفیان که روزی بمن
 استدلال معاویه با نام حسن نمود حضرت فرمود و الخ لا فلاح لمن عمل بکتاب
 الله و سنته نبیه لیس الخ لا فلاح لمن خالف کما بکتاب الله و عطل السنه
 خلافت از برای کسی است که عمل بکتاب الله و سنت رسول الله کند
 نه آنکه مخالفت با کتاب الله کند و معطل گذارد سنت رسول الله را
 آن خلافت نیست و خلیفه هم نه در کافی حضرت صادق در این باب
 مثل میزند کسی که لباسی در بردارد و دیگری از بر او بکند و غضب کند آیا صاحب
 لباس میشود اینست که شاه اولیا در خطبه شقیه میفرماید
 اما والله لقد تمصها فلان و انه یعلم ان محلی منها محلی القطب من الارض
 یخمد عنها السیل و لا یرئی الطیر فلتدونها ثوبا و طویت عنها کثا الخ
 کی کسی بلباس او داده است بر آدم شرف کی کسی در او برن را بر سلیمان احتیایا
 بر تذاب بعد از ذکر استدلال یزید بآیه قل اللهم میگوید چه خوب میگوید از تاریخ
 عین القضا نقل میکند که چون سر مظلوم کر بلا را پیش روی یزید نهادند و
 کان بیده قضیب فکشف عن شفیه و ثنایاه و نکمما بالقضیب
 در دست یزید چوبدستی از جنس خیزران بود و با چوب دولب قرآن خوان
 ابی عبد الله را از هم باز میکرد و دندانهای حضرت را بیرون میآنداخت
 بعد بلبهای مبارک چوب میزد و اشعاری میخواند که لیت اشیا بید شهیدا
 کی شد آبار و اجداد و پیران ماکه در غرزه بدر حاضر بودند و در دست اصحاب
 محمد گشته شدند بیا بید به بسند که چگونه طانی بآل محمد کردم سرانی
 اولادش را بریدیم و کفر باطنی خود را ظاهر کردم مردم شامی حاضر بودند و
 این کفر را از یزید شنیدند رنگ رخسارشان تغییر کرد و چه معنی دارد

و من یضرب
 علی بن ابی طالب
 یضرب علی بن ابی طالب
 و من یضرب علی بن ابی طالب
 یضرب علی بن ابی طالب

خود را پادشاه اسلام میخواند و کفر میگوید و نقل علیهم تمام شد
 بعداوه چه قدر جسارت با سر بریده میکند فرای برید تغییر جو ما اهل الشا
 یزید وید شامیا از اقوال و گفتار وی روی در هم کشیده اند خاتم شاهد
 من الناس از حالت اهل مجلس یزید را ترس گرفت گفت آیامی شناسید
 این سرکشیست این سر حسین بن علی است که افتخار میکرد و پدر و ملوک
 از پدر و مادر یزید بهترند عم من خال من بهتر از یزید است و خودم بهتر از یزید
 زیرا که دیدند رسول خدا امر از انوی خود نشانند و در حق من فرمود حسین را باغ
 من و سید شبا جنة است در نسل من پیغمبر دعا کرده من اولی ترم از یزید
 باین امر ولیکن گویا حسین آیه قل اللهم را ملاحظه نکرده که خدا بهر که میخواهد
 سلطنت بدهد میدهد و از هر که میخواهد بگیرد میگیرد و اوراق بل ندانستند
 و مرالایق دیداد بهین دلیل شامیا احمق رام شدند و یقین کردند همین است
 که میگوید و حال آنکه تاویل آیه مبارکه این نبوده و نیست برویم بر مطلب
 از صریح کلام عین العضا همچو معلوم میشود که چوب خیزران در دست یزید
 بود چنانچه رسم ذوی الشوک در رسم جبار بره بر اینست ولیکن مرحوم سید
 در لاهوت میفرماید دعا یزید علیه اللعنه بقضیب خیزران گفت بیا و بزر
 آن چوب خیزران مرا چون آوردند و بدست آن پدید دادند و جعل بکشت
 به ثنایا الحکیم شر و عکد با چوب با دندانهای ق بازی کردن بن
 شر آشوب طبری بلاوری ابن اعثم کوفی مینویسند چو
 سر را پیش روی آنکس نهادند با قضیب خیزران خود بر ثنایای حضرت
 میزد و میگفت یوم یوم بکد امروز بتلای روز بدر نکشت و در نکت
 خط کشیدن شخص متفکر است یا با نکشت و یا با چوب روی زمین را از
 این عبارت همچو استفاد میشود بیک ثنایا یعنی با چوب خیزران مثل
 آدمهای متفکر بالبد و ندان سر حضرت بازی میکرد ولیکن بعضی از علما
 تعبیر بقرع هم شده چنانچه در زیارت آنحضرت میخوانی که السلام علی
 الثغر المقروع بالقضیب قرع و لغت بمعنی کوبیدنست قرع الباب
 یعنی کوبید در را قرع ثنایاه کوبید درج و دندانهای او را و دق هم تعبیر شد
 که آنهم بمعنی کوبیدنست من دق بابا و دق و لچ چنانچه کامل در سقیفه
 نقل میکند این الدی جاء بالطشت کان عشاء بغشاة فوضعه
 باین یک یزید یعنی آن نامردی که سر قار باطشت نهاده بود سر طهر را
 کشیده بود و آورد و پیش روی یزید ملعون نهاد و کان بید یزید بالقضیب
 محلی طرف بالذهب در دست چوبی بود که دو سر آنرا طلا گرفته بودند
 فکشف بالقضیب عن الطشت و دفع الغشاة با چوبدستی
 آن پرده را از روی طشت طلا برداشت چشمش بریده آقا افتاد
 مسری چه سری زهری قمری دوازده ضرب بروی حوزده چشمه بار

لب ما در کون یزید سر آقا را بدید آتش حقد سینه اش مشتعل شد فجعل
یثا ثایا شر و عکرو با آنجوب هر دو سر طار و ندانهای حضرت را کوبیدن المتنا
احمالا لکبر علی صیه یقرع بالغوثا ثایا بحیث قد کان بنی الهد
یلثم فی قلبه فاه صا در آیند و شر جمع میا قرع و نکت نموده این شیر را
نکت الدعی الذی خولحکا هی للنبی الحزب مقبل
یقرع بالغوثا ثایا کة کان النبی المصطفی لا ثما
ابی مخف در مقفل خود از قرع و نکت و دوق بالا تر می نویسد و میگوید فجعل
بر بندینکث ثایا الحکین با قضیب خود شکست ثایای حضرت را و صا
زبدۀ الریاض هم می نویسد لما وضع الرأس بین یدئ اخذ قضیبا فصر بها
ثایا الحکین حتی کسرت یعنی چون سر طهر را بنزد آنکا فرگذازد و ند قضیب
خود را بدست گرفته آنقدر زد تا ندانهای حضرت را شکست سمره بن جندب
یکی از صحابا رسول بود از جای برخاست فریاد زد یا ربند قطع الله یدک تقصر
ثایا ظالما رأیت رسول الله یقبلها و یبلم ما بین شفتیه ای یزید
خدا دست را قطع کند من مکرر دیدم رسول خدا میباید و لب او را میبوسید
صاحب روضه الشهدا هم اینو اقع را نقل میکند که یزید حکم کرد سمره بن جندب را
از مجلس اخراج کردند و گفت درک صحبت رسول خدا نموده و الا گردنت را
میزدم سمره گفت ولد الزنا لما خط صحبت را بار سوختن میبکنی آیا ما خط
میکنی که این پسر سقیم و پاره تن آنست و راست آنست که در ریاض سفیرا
ولا یخفی ضعف ما و دهم من القول بینکث ثایا الحکین علی
شکستن دندان قوی است ضعیف و روایتی است بخیف و لم یجک الی
علیه لرحمة شیئا من القرع النکت و الدق کبعضهم بخلاف
مجلس ابن زیاد فهاجر ی عندا رتکاب بر بند صنعه بالکریم
قیاسا بجر هذا الامور علی
این الرسول و جمعا الحکین ی
این الرسول عن الرأس لکریم علی
این الرسول و ثمر کان بر شفة
مثال الحکین فمور بعد مود
کصحف قد کونی الارض مهور
رأس السناجحا کی بد و مجود
تدق بقضیب کف محمور
اتحادا بر آزار نوتی که سر طهر آقا ی غریب ما را یزید ملعون بمجلس خواست
سر را و اسیران را در درب دارا ماره یزید که مشهور بیاب الساعات
است نگاه داشته بودند که ناگاه حجاب در رسیدند و گفتند امیرالمومنین
سر را ی شهید را خواست در این وقت سر را را بریز آوردند
و فی کتاب جنار الدول و آثار الاول
سر را م مظلوم را اول شتند بعد شانه زدند و عتله و سر را بحیثه فی
طشت من الذهب در میان طشت طلا نهادند سر پوش بر روی آن
نهادند و با سایر سرها بارگاه بردند فی الریاض اعلاه موقوفون

باب مقیدین مغلولین فی غایة الاضطرار و الانفک لا یعلمون
ما یفعل لهم و ما یجری علیهم بنوحون علی الذل الصفا یعنی عیا
و اسرای موپیشان در دارا ماره منتظر ایستاده همه باز بسته غل کردند
نهادند و در نهایت اضطراب و انقلاب نمیدانند چه بر سر ایشان میاید و
چه حکم در باره ایشان میشود همه لرزان همه اشکریزان مردم تماشا می همه خندا
و زینب اخته فی لیکن نادیه یا قوم من الغربا لاهل الدار
ذبحتم سیدک آخر قم کبیدی کسرت عضد اخذ لم ناری
عزیز قوم زما الذل بکنکم رب الصفا بل مختار مختاری
لیت المنیه قبل الیوم لی و مقلتی عمت عن هک استا
در میان آن جمعیت و ازدحام با چشم گریان دل بریان میفرمود ایمزد
کسی هست بر غریبان حسنه و اسیران دلشکسته و این عیال بیچاره و
اطفال آواره رحم کند آخرای سمره و مردم آقام را کشید حکم را ختم
بازویم را شکستید نور خانه رسالت را خاموش کردید عزیز را از پای
در آوردید مختار قوی را ذلیل نمودید ایوای از دل نیت کاشش مرده بودم
و این وقت را نمیدیدم یا لیت چشمانم کور میشد و عرم رسالت بلای بود
مشاهده میکردم پس از روی حیرت نگاهی بهمین ویس خود کرد و غیر از
و شمن بد و جزو کسی را ندید از روی بودن پدرش امیرالمومنین را نمود
این جک این حملات ابی حصو لبرنا و العکد هتکوا کل
یحمل الرأس التما و الحار الحکین و بنی المصطفی هکذا لکلب هه
کجاست جدم سقیم کجاست پدرم امیرالمومنین حیدر کجاست آند
عمو کش غمزه انداز که بیاید و لا و خود را باین روز به بیند کجاست بیاید
و نگذازد سر طهر آسمانی را بمثل بدیه و تحفه بارگاه سکت بخشی بر بند حال
آنکه اسیران را در دارا ماره نگاه داشتند سر را بمجلس بردند و
در نزد یزید ملعون نهادند ابو الحسن ابن ابی سعید علیه السلام گوید
و دعا الرحمن بعد ذلک بالراس فاذ بظلاله ساطعا بالضا
ثم منه تعجب جلشا و علا بالقضیب فترکین ثم فی طت
عبدالقا و انشط الرحمن ثم انشد شعرا و تتم وقای منشا
میفرماید که یزید طاغی سر را م را خواست آوردند میان طشت طلا
حضورش گذاشتند همینکه چشمش را بر سر طهر افتاد دید که نور و ضیا از
آنس ساطع و لامع است یزید و جلشا مجلس از نور جمال حضرت تعجب
شد و آنولد الزنا چوب خود را بلب دندان حضرت زد از روی نشان این سر را
لیت اشیا خنا تها هذا الیوم الذی قد استرنا لقیاه
یا لها الیوم فرج و سررا حیث قال القیدی فی مناه
سکیمان مهرا ناعش روایت میکند یزید لعین با چوب دستی خود

و یلا

ع
ن
و در آن زمان
یزید ملعون

بهرامی ازین غریز پیغمبر را میگوید و هو منظر فی اسنا و یقول بدین
نظیف غریز فاطمه نگاه میکرد و این اشعار میخواند

لَیْتَ اَشِیْخِیْ بَدَّ شَهِدًا جَزَعُ الْخَرْجِ مِنْ وَقْعِ الْأَسْلِ
لَا أَهْلُوا وَاسْتَهْلُوا فَرَحًا شَمَّ قَالُوا یَا یَزِیدُ لَا تَشَلْ

ای کاش شیوخ بدر که خویش بدین بودند و در آن روز بدست اصحاب
محمد کشته شدند و در این مجلس حضور داشتند و اظهار فرح و خوشی
میکردند و می گفتند یزید دست میرزا خوب انتقام ما را از آل محمد کشیدی

قَالَ السَّيِّدُ اللَّهُمَّ بَعْدَ اسْتِدْعَائِكَ بِقَضِيبٍ خَيْرَ لَدْنٍ وَنَكَّةٍ تَشَانَا
ناگاه ابو بریده اسلمی برخاست پیش تخت آمد و گفت وَیْحَاکَ یَا یَزِیدُ

اتنکت بقضیبک تغر الحکین وای بر تو ای یزید یا چوب بردند
مای سپر فاطمه میزنی بخدا که من پیغمبر خدا را دیدم برشف شنایاه و شنایا

احیه الحسن علیکم السلام که دندانهای حسن و حسین را میبوسید و رشف لعاب
و دانتان می نمود و میفرمود شما سید جوانان بهشت هستید خداوند

لعنت کند قاتل شما را و میگوید که جنم را از برای ایشان یزید را ابو بریده
غضبناک شده و گفت بیرونش کنید بروایت اخبار الدول حکم کرد

کردن ابو برید را زدند آخر بضر عنقه علامه در ریاض میفرماید و
انجبت من حسن الرأس الکریم و ضیاله حیثین دلخ طیبه قات

جمع ما فی المجلس عجب است از سر مطهر امام که تا آن روز تازه و خرم
با آنکه در آفتابها گردیده و ضربات متعدده خورده بود و نور و صیاء

و بهار منور تعجب آورده بود اهل مجلس علاوه بوی خوش که خوشتر از مشک
و عنبر بود از این سر استشام میکردند که فایق بر همه عطریات و بخورات مجلس بود

همه دانستند که این بوی خوش از سر مطهر حضرت است تعجب کردند
و نیز از خوارق عادات شمرند با این حالت شیخ طبری در کتاب احیاء

روایت میکند که شیخی از مشایخ شام گفت که چو سر امام در حضور یزید
منیا طشت طلا نهادند یزید ظالم با کمال حسرت چوب بردند و دانتها را

میزد و این اشعار را از روی طرب میخواند که همه ارباب مقاتل ذکر کرده اند
و در مقتل ابی مخنف و در کتاب منتخب هم مذکور است که یزید چوب خیز را

بها مبارک خضر را از هم میکشود و دندانهای امام چوب میزد و این اشعار
کفر آثار را میخواند

یا عذاب البین ما شئت فعل اتمانک امر اقد فعل
کل ملک و نعیم را مثل و بنا الله بلعین بکل
لیت اشیاخی ببد شهدا و قعه الخرج مع وقع الاسل
لوراده لاستهلوا فرحا شم قالوا یزید لا تشل
لست من خذل ان لم انتقم من بنی احمد ما کان فعل

لعت هاشم بالملک فلا جرجا ولا وحی نزل
قد اخذنا من علی ثارنا وقلنا الفارس اللیت البطل

و قتلنا القرن من ساداتهم و عدلناه ببد فاعتدل
ای سراندر بزم من بهرچ لیکر ای رز و در میخواستم آخر چرا دیر آمدی

گر نبود بر سر استایر سوای شری پاره پاره تن چرا از ضربت شمشیر آمدی
کاش میبودند احدی من امر و کجاست تاهمی دیدند تو چون از جفا سر آمدی

آمدی خوش آمدی با جده خویش آمدی لیک حیث از مرگ عبا چون آمدی
فی المفضل المنسوب الی ابی مخنف انه کان مردان الحکم جین دلتا

الرأس علی یزید جالساً علی جنبه یعنی مردان آن روز در پای تخت
یزید نشسته بود و نظاره میکرد که یزید با چوب بر آند و لعل کمر بار و دندان

های در شارب اشاره میکرد مردان اظهار فرح و شادمانی میکرد و قنجل
یضرا عطاءه و یقول دامن خود را مانند رقاصه لکان میداد و این اشعار میخواند

یا حبذا بردک فی المکین ولونک الاعمق فی الحدین
شفیت نفسی من الجبار اخذت ثاری قضیت دینی

یعنی عجب خوش لب و دندان بودی تو احمی سین روی تو عجب سرخ
و سپید است شفا یا فتم از کشته شدن تو و خون خود را گرفتم و دین خود را

ادا کردم و یزید پلید نیز جهان رویف بدیده اشعار ساخت و چوب بر لب
های حضرت میزد و میگفت عربیه

یا حبذا یلع بالکین یلع فی طست من اللجین
شفیت قلبی من دم الحکین شفت قلبی من دم الحکین

اخذت ثاری قضیت دینی کیف رأیت القرب یا حنین
ایضا در مقتل ابی مخنف مسطور است که سهل گفت من با جده اشیاخی

که در مجلس یزید رفتند رفتم بعد از ضرب یزید شنایای امام را و گفتن کیف
رایت تضرب یحسین ناگاه دیدم زنی از قصر یزید درآمد و در مجلس شد

تا پای تخت رسید نگاه می یزید کرد دید و هوینکت شنایا الحکین
بقضیبک ان بکده با چوب دستی خود دندانهای حضرت میزد بلند گفت

قطع الله یدک و جعلک و امرک الله بنارک الدنیا قبل الآخر
ای یزید ملعون خدا دستت پایت را قطع کند و با تش و دنیا قبل از

آخرت بسوزاند ای ملعون چوب بر لب و دندان که رسوخد آنرا بسوزاند
میزنی یزید ظالم بر خاشش کرد و گفت سلیط چه میگوئی قطع الله یدک

ما هذا الکلام خدا سر ترا ببرد این چه کلام است که در مجلس و طاعان
گفتی و شوکت مرا بردی گفت ای ظالم بدان و ناگاه با شکر که ای

کنت بین النوم و البیظة الان در حجره خود راحت کرده بودم میا
خواب بیداری بودم که دیدم در مای باز شد و دانی از آسمان تاب

بهرامی ازین غریز پیغمبر را میگوید و هو منظر فی اسنا و یقول بدین
نظیف غریز فاطمه نگاه میکرد و این اشعار میخواند

زین گذشته شد و اذیغلا ماین اردین علیها شایب خضر دیدم دو
جوان نیکو رو بنفشه خوشبو خوشگل لباس نبر پوشیده از آن سلم بزیر
آمدند از برای آن دو جوان نیکو شمایل فرشی گسترده از زبرجد بهشت که از
نوز آن بطا جهمان روشن و فضای گیتی گلشن گشت و مشرق تا مغرب
را فرو گرفت و آن فرش را در وسط خانه گسترده و در آن اثنا مردی در
آلوه قرنی الوهم نوح القامه مدد الهامه از آن سلم بزیر آمد شعر
بزرگی جلوه در نه باغ کرده
میجا از دم خود رفته جایش
دیدم که آن بزرگوار آمد بر آن بطا نور شست و بلند فرمود یا ابا آدم اهبط
ای پدر ای آدم ابو البشر بزیر آی شعر

دیدم آمد آدم ابا با فغان
سر برهنه پا برهنه نوحه گر
پس آن بزرگوار فرمود یا ابراهیم اهبط یا آخاموسی اهبط یا آخا علی
اهبط ای خلیل حضرت داور بیا بین چها آمد مرا بر سر دیدم ابراهیم
و عیسی موسی همه از آن سلم بزیر آمدند نشسته
پس دیدم کیزی آمد بزیر
موریشان دیده گریان اشکیز
قد نثرت شعرها و تنادی یا اخی و اهبط یا اخی سانه اهبط
یا اخی مریم اهبط یا اخی خدیجه اهبط جمله زنهای بهشتی در زنان
آمدند اما سر و سینه زنان
موریشان جمله همچون حالشان
زنان بهشتی آمدند و با او در گریه مساعدت میکنند این معصومه فاطمه و حمزه
پیغمبر آخر الزمان زوجه علی مرتضی مادر جناب سید الشهدا حسین است
آن حسینی که لب تشنه بریدنش لاله ساخت زوای علی اکبر جگرش
فاطمه را دیدم که رو کرد پیغمبر و عرض کرد یا ابّا الّا ترکی ما فعلت
امّا بولک الحکیم پدر جان آیا نمیبینی که امت شما با پس من چه کردند
بیکر هزار پاره و بر نوک تی سرش
گویم گراز سرش سر او را برید شعر
گویم اگر زبیکر او کرد این سعد
تقصیر او چه بود ندانم که تا سر زده
با سربان بغیر محبت چه کرده
این زیاده که زده چوب برش
جنبکی رسول الله بکاء شد دنیا پیغمبر بنا کرد بهای های گریستن پیغمبر
و همه زنان بنا کردند بشیون کردن چنانچه غلغل در زمین و زمان افتاد

در آن حال دیدم هشتاد و نه جوان آمدند که همه بی موی خوش و بودند عربهای
آتش در کف گرفته پیشاپیش ایشان بزرگوار می عالی قدری علی الحضر
در دست گرفته بودند و در دست دیگر عرب از نار آن جوانان شمشیرهای آتش را
لکان میدادند و می گفتند یا نار اذک صایح هذا الدار
و من ترا دیدم ای یزید که از روی اضطراب فرار میکنی و میگوئی النار النار
ولا فزاد من النار امان از آتش کجا فرار کنم یزید از بیابا آن زن در غضب
شده و دشنام داد و گفت ملعونه مرا در نزد زرا و سفراء و ایلچیان
و اعیان مملکت رسوا کردی جلا و بیا بگیر و ببر گردنش این زن آمدند
بروند و آن ضعیفه عقیقه را شهید کردند رضی الله عنهما چند نفر بودند در
مجلس یزید زبان بشاعت گشودند که یزید این قدر سیر مطهر جبار نکند
اغلب از آنها یزید پدید بقتل رسانید مثل آنکه انی مخف و مقتل خود
نقل میکند که از جمله حضار مجلس یزید راس الجالوت بود که از بزرگان
و علمای یهود بود فلان آرای ما و ای و سمیع ما سمیع دید آنچه را
که یزید با سیر مطهر از جبار چها کرد و شنید از یزید آنچه فرخفت گفت
راس الجالوت نظر میکرد و عبرت از حرکات زشت آن پلیدک
مینمود چون طاقش طاق شد گفت ای یزید سوالی از تو دارم که
میخواهم پرسم و جواب بشنوم یزید گفت پرس راس الجالوت
یا الله علیک ترا بخدا قسم میدهم مرا خبر ده که این سر بریده از کجاست
و کناوی چیست گفت هذا راس الحکیم علیه السلام
مادرش فاطمه بنت محمد بن عبد الله پیغمبر ما بود راس الجالوت
پرسید که بچه جنت پسر دختر پیغمبر خود را مستوجب کشتن نمیشد
یزید گفت اهل عراق و کوفیان پر رفاق از کوفه نامه ای نگاشتند
و دعوت بشهر خود نمودند که بیاید خلیفه ایشان باشد رهبر مقتدا
و سرور و پیشوا گردد و داد نیر گول اهل کوفه را حوزد با عیال و اطفال و
جوانان و پیر و صغیر و کبیر بکوفه آمد عامل من این زیاده همراه بر
او گرفت و در صحرائی کتاب او را با همراهِ آتش گشت سرهای آنها را
برای من فرستاده است راس الجالوت گفت البته جای که پسر
دختر پیغمبر باشد او اولی و احق بر خفا فست از دیگران که قدر عجیب است
کارهای شما شعر را که کن سلطان بیدار بخت به بیگانه
تاج دادند و تخت ای یزید میان من و حضرت داود و سوس
پشت و بروایت لهوف بنهاد پشت میگزد و هنوز طایفه
مرا تعظیم و تکریم مینمایند و خاک قدم مرا محض تبرک بر میدارند و بر سر
و صورت خود میمالند بی حضور من ترویج نمیکند بی وجود من امری را که
نمیدانند اما شما امت بیروت و یروز پیغمبر شما از میان شما غائب شد

باشنو حکایتی از وضع کدزان بسندگان خاص خدا در دنیا در کتاب ارشاد القلوب است یکی از مردان حق گفت مدتی در شهر واسط بودم جوانی ترک چهره عجمی زبان را دیدم که در هفته یک روز بعدگی اقدام کردی و مزد آن یک روز را صرف معیشت ایام هفته خود میکرد تا هفته دیگر نیامدی لیکن در بشره او نظر میکردم مهابت ابنای ملوک از ناصیه شریف او بهوید و آثار احتشام و دلایل عزت و احترام از جبین او پیدا چهره کی ماه تابنده بود بصورتی که مهر خشنده بود یک هفته بگذشت او را ندیدم شوق دیدار او در دل من جای گرفته بود غمت مطالعه جمال او در طبع من ظاهر گشت مواضعیکه مساکن غریبان بود به قدم طلب پیوادم تا از حد و د عمران در گذشتم بویانه رسیدم در خرابه با ناله بگو شدم رسید که سوز آهش چنان بر دل من اثر کرد که قوت از زانوی من بدر رفت این ابیات بسوز و گداز میگفت

| | |
|--------------------------|------------------------|
| ما هیچ کس را کوی یاریم | ما سونگهان روزگاریم |
| جانی نه و با خضر داریم | نوری نه و یار آفتابیم |
| جامه زینا سپاس یار داریم | خانه زینا نظاره سوزیم |
| گراز خرد پرنیان کدیم | در زیر تکلم پادشاهیم |
| چون گل خوشی بخت گشتم | هر چند لباس زنده پوشم |
| بی منت تاج سرفرازیم | بی زحمت دوست عقباریم |
| در سایه بوم جای گیریم | در لانه جغد خانه داریم |
| گنج است غم اندرون | ما راست کلید آن خزین |
| دخسته و گریه خون تاب | ای ای که حالت خراب است |
| این آه سحر که میزنم نرم | بازار رحیل می کنم کرم |

پیش رفتم جوان را دیدم برخاک نذرت افتاده خشت خام زیر سر نهاد ناتوانی بروی ستوی گشته چهره او غوغایش بر عفرانی مبدل گشته بر لب از آب حسرت پر شده لبهای لطیفش از باد سبز خشک گردیده غریب دارم یونس و یار در گوشه خرابه منتظر حکم الهی مترصد قضا و ندای پادشاهی گشته بروی سلام کردم جواب سلام باز داد از زیر چشم نگاه می نمود خوشدل شدم که هنوز قفس قلبش از مرغ روح خالی نشده بود گفتم مگر این جوان وصیتی کند تا بجای آرم یا آرزوی کند تا بر آورم گفتم ای جوان به آرزوی داری گفت نه مدتی است که بچ آرزو مارا گفتم آرزو نیایا آرزوی داری گفت نه مدتی است که بچ آرزو مارا آرزو بر کنده ام گفتم وصیتی داری گفت آری پدر و مادری دارم که چشم در راه من دارند اکنون مرا خواسته اند که باید بنزد دوست بیا شکرانه چون گذارم کلمه زیار بمن آن نوع شد که مؤاندر میان بنگند

آنرا که یار باشد در بارگاه وصلش در هر مکان نیابی در هر زمان بنگند ای مرد خدا اگر برای خدا کاری میخواهی بکنی این مهره که بر بازوی من بسته است و نام من بر او نوشته و نشانی بروی کشیده این مهره را از بازوی من بگشا بعد از من برای سلطان ما و اوالله نوح بن منصور برکت و بگوی که خدایت از مرگ صاحب این مهره اجرومزد دهد و دیگر وصیت من آنست که در پس این خرابه گودی است که هر شب من و خوش آنجا طلب قوت میکنند چون روح از کالبد من بدر رود کند پای من بگیر و مرا انگون رود آن گودی انداز بر خرم دندان آتش متلاشی شوم و از خجالت خاک امین گروم که تاب فشار قبر ندارم چون این وصیت آفتاب بقاء عمر او بعزوب فنا کنم کم فروشد

| | |
|--------------------------|------------------------|
| همسایه مرگ شد حیاتش | همیشه زهر شد نباتش |
| ای آنکه چه غافلان بخواهی | تا دل نهدی باین خرابی |
| مان بخواری فریب ایام | ناگه بردت که داری آرام |
| چون رفتیم از این گذرگاه | بهر کس بریم تو شمر راه |
| یارب چه بری از این سواد | ز ایمان درست بخش زادم |
| زین حله نیست بهر هم کس | جز بدرقه عطای تو بس |

آن مرد راه حق گفت بعد از جان دادن آن جوان بموجب وصیت مهره او را از بازوی من باز کردم یا قوتی بود در خشان نوح بن منصور در او نوشته بود ویرا برگرفتم و بعد خواستم که بوصیت دیگرش عمل نمایم پایای او را گرفتم تا به کنار گودال برم ناگاه آوازی شنیدم که دفعه فانه ولی من اولیائی یعنی دست از او بردار و او را بحال خود گذار که او یکی از دوستان خاص ما است او ما را دوست میداشت ما نیز او را دوست داریم غل و کفن او با ما است ندانسته که با دوستان ما خواری نباید بکنند و با خاصه گان حق گستاخی نمایند دیدم پرده کشیده شد کسی را ندیدم صدای تسبیح را که را شنیدم و نیز صدای ریش آب از جام و طشت بگو شدم رسید بعد از ساعتی پرده برداشته شد جوان را در خاک سپرده یافته سر قبر نشستم فاکه خواندم و بعد بیرون آمدم مهره شخص این را دم برای اوالی ما و اوالله نوح بن منصور پدر و مادری فرستادم بلی آقا هر که از دنیا غریب برود از نیک و صله لباس و نشانی از برای پدر و مادری فرستد که بداند فرزندشان غریب از دنیا رفته مثل آنکه علیا کرمه زینت است که از سفر شام برگشت سر قبر قاطمه زهرا آمد عرض کرد مادر جان حسنت را بردم نیآوردم ولی یک نشانی از حسنت آورده ام پس دست در زیر چادر برد پیرا من پاره پاره خون الود

امام حسین را بیرون آورد و سر قبر زهر انداخت و عرض کرد ما در جان این پسر این پیرت میباشد و اما چگونه از غریبی سینت که در وقت میدارفتن سلام برای تو فرستاد که بموقع خود عرضه داشتیم مؤلف عرض میکند جاثلیق خداوند تعالی بایکی از بندها که رعیت این نوع سلوک و مهربانی کند پس چه خواهد کرد با آنسلاطین غیب و شهود و شاهزادگان عوالم خود که شمه از مصائب و نوائب آنها را شنیدی از هم بشنو از مصیبت به بلندی مقام و درجه آنها پی ببر که چه قدر بچ بودند و چه قدر گنج تحصیل کردند پس لازم است تمام مصیبتهای ایشان را ذکر کردن و شیعیان عبرت گرفتن و آب از دیدگان فرو رختن و اجر بردن **اللهم اجعلنا من محبتهم**

حکایت جاثلیق نصاری در بارگاه یزید

چون یزید پدید مجلس خود را بصوف خلایق آراست بعد سرهای شهیدان آل محمد را خواست با کمال تجرد و فنا کائز و دالم شد و با سر بریده امام یزید گفت آنچه گفت و کرد آنچه کرد و این اشنا که داشت چو بر شایای خست میزد و اشعار کفر آمیز می گفت جاثلیق نصاری از در مجلس درآمد و فی القاصو جاثلیق؟ بفتح الاء المثلثه رئیس نصاری؟ رئیس نصاری بوده که زیر دست اوست بطریق وزیر دست بطریق مطران است وزیر دست مطران است است وزیر دست او تیس است و بعد از او شماس است حاصل آنکه در مقتل منوب بابی مخف مسطور است که فینما هو کذلک اذا دخل علیه جاثلیق النصاری یعنی در آن زمان که یزید داشت چوب خیزران برودند انهای حضرت میزد که جاثلیق با آن شوکت از در مجلس وارد شد آمد نزدیک تخت یزید ایستاد و فی بده عکاء و یتوکاء علیه عصا در دست داشت که تکیه بر او میکرد و کاشنجا کبر و علیه شایا سود علی و برافتنه یعنی جاثلیق نصاری مرد پیری بود که لباس سیاه در بر کرده بود برنی بر سر داشت در پای تخت ساعتی ایستاد نگاهی بر سر بریده پادشاه مسلمانان کرد و دید ماهی رخشان که نوزانی تر از مهر در رخشانست در پشت طلا افتاده یزید در کمال حقد و کینه چوب بدندانهای لطیف و لبهای شریف میزند جاثلیق گفت یا یزید هذا ائس من این سر بریده از کیست گفت سر یک خارجی است که در زمین عراق بر ما خروج کرده کشته شد پرسید که نامش چیست گفت حسین بن علی پرسید مادرش کیست گفت فاطمه زهرا دختر پیغمبر محمد جاثلیق گفت برای چه پسر دختر پیغمبر شماست و چو قتل شد یزید پدید گفت اهل عراق نامه نابوی نوشته و او را طلبیدند تا خلیفه و امام زمان خود سازند عامل من این زیاده را کشت سر او را برای من نزد جاثلیق گفت پس تقصیرش چه بوده اهل عراق او را خواستند و تکلیف پسر پیغمبر که کارش بدایت است آمدن بود و برای گناه کشته اند اکنون

یا یزید دفعه من یدیک و الا اهلک الله این سر را حالا از جلوی خود برد و جسارت با منیر مطهر کن و الاخذ ترا بک خاک خواهد نمود زیرا الان درین عبادت گاه خود بودم که صدای جفشدیدی شنیدم نگاه باسمان کردم دیدم مردی با صورت رخشان احسن من الشمس از آفتاب درخشانتر برآمد و مردمان نورانی صورت همراه او بسیار بودند که برآیدند من از یکی از آنها پرسیدم که این بزرگوار کیست گفت خاتم پیغمبران و بهتر برتر رسولان محمد که در بهین عصر اوست در قاب قوسین در قضاوت

بهین پنج نوبت زن جان پاک بهین چار باشن و آب خاک

و این مردان نوزانی پیغمبر اند از آدم صغی الله گرفته تا عیسی روح الله بحیث تعزیت پیغمبران آمده اند یزید از سخنان جاثلیق بغضب درآمد و گفت و بَلَک جئت تخبرنی با حلامک وای بر تو آمده مرا از اضغاث و احلام خود خبر دهی و الله لا ضربن بطنک و ظهرك بخدا انیقدر بشکم و پشت میزنم تا میری جاثلیق گفت چقدر بجایانی من آمده ام ترا گویم با پسر پیغمبر خود ظلم کن مرا تهدید میکنی یزید رو کرد و بغلمان خود و گفت خذوه بگیرید این پسر ترسار غلامان آمدند گریه جاثلیق را گرفتند و جعلوا لیضربونه بالسیاط شروع کردند با تازیانه بر سر و صورت آن بیچاره زدند بقدریکه زار و ناتوان شد پس جاثلیق رو کرد و بر سر بریده امام حسین گفت یا ابا عبد الله در نزد جدت محمد مصطفی شهادت بده که من شهادت دوام بوجدانیت خدا و اقرار کردم بر سالت جدت محمد مصطفی و شهادت میدهم که پدرت علی امیر مومنان بود یزید از این کلام که گفت پدرت علی امیر المومنین بود بغضب درآمد و گفت یزید دوباره شروع کردند آن بیچاره را تازیانه زدن که تمام اعضایش را در هم شکستند پس جاثلیق رو کرد و یزید گفت بزن بخدا قسم که منیم رسول خدا را پیش روی من ایستاده پیراهنی از نورد تاجی از طلای مرصع در دست دارد میفرماید این قمیص نوزادین تاج زرین مال تست که بیانی و پوشی و در بهشت رفیق من باشی بحیث آنکه با طبیعت من محبت کردی و در راه پیرم زجر کشیدی ساعتی نگذشت که جاثلیق تانها مسلمان جاداد

و از آلام راحت شد شعر

روی دل در حدیقه جان کرد منزل اندر فضای جانان کرد

کشته دی را آوردند و در گوشه انداختند با طبیعت راست که در در

دارا لایق مقیدین مغلولین ایستاده بودند از واقعه جاثلیق مجبور شدند برای او گریه کردند علیا کمره از سوز دل و بخیف کرد و گفت یا علی یهود و ترس از حمایت میکنند و دلشان میسوزد تا تا تو چرا از حلق زار مانعی پرسی و بفریاد مانعی پرسی شعر

هر که در تنگی علی گفت ای پدر دست او بگرفتی از هر بگذر
 ماکه در بند بلا نییم یا علی جمله اولاد شما ایم ای پدر
 طایفه نصاری جمع شدند رئیس ملت خود را با احترام تمام برداشتند و به
 خاک سپردند و آنادر که با مسلمانان جمع و بر اسبهای خود سوار شدند
 جسد چاک کاک بزرگ ملت و پسر پیغمبر خود را با خاک یکسا کردند لا اله الا الله محمد رسول الله
حکایت عبدالوهاب سفیر ملک روم *
 و فی المنتخب شیخ طریحی علیه الرحمه از ثقات روات در کتاب منتخب
 نقل میکند که چون یزید پلید مجلس خود را با صنایع خلاق و اختلاف
 طریقی آراست از سفر او ایطیان روم و فرنگ و ویران دول خارج را
 در مجلس خواست تا شأن و شوکت او را ببینند و در بلاد خود تعریف
 کنند از جمله آنها سفیر و رسول ملک روم بود که در مجلس حضور داشت
 چون سر را با سر مطهر جناب سید الشهدا آوردند و در پیش یزید نهادند
 و آنظام غدار از گفتار و کردار هر چه میخواست بگوید گفت و آنچه دلش خواست
 کرد فلما را انقضی اداس الحسین بکی و کما و نواح چون سفیر نصاری
 چشمش بر بریده امام عالم امکان افتاد بنای گریه و زاری و صیحه و نوحه
 نهاد و آنقدر گریست که ریش وی از اشک تر شد یزید پرسید ای سفیر
 روم گریه تو در همچو مجلسی که عیش و سرور است برای چیست گفت ای پدر
 بدانکه من در زمان پیغمبر خدا برسم تجارت وارد مدینه شدم خواستم بدم
 و تحفه خدمت رسول خدا برده باشم از یکی از اصحاب پرسیدم که پیغمبر
 چه نوع از هدایا دوست میدارد آنمزد گفت بوی خوش و عطریات
 نزد پیغمبر از همه چیز محبوبتر است من آدمی دلبسته مشک با قدری
 عنبر اشوب برداشتم روانه خانه پیغمبر شدم و آنروز در خانه ام که
 تشریف داشت اذن گرفتم داخل شدم فلما شاهد جماله از داد
 عینی لقائو اساطع اذاد و منه سر را و قد تعلق قلبی بحبته
 یعنی چون چشمم بر عزة فرای احمدی جمال لاری محمدی افتاد
 دیدم نور چشمم ز یاد روشنی دیده ام افزون گشت فی الواقع ماه
 شب چهارده اقباس نور از لعل رخسارش میزد و چراغ جهان افزون
 آفتاب با پر تو شمع جمالش تاب مقاومت نداشت (شعر)
 هر لطافت که نهان بود پس برده همه در سیکل نیای محمد دیدم
 وجد و سروری در دل و محبت آنحضرت در قلم جای گیر شد بعد از سلام
 و بخت عطر را در حضور مهر ظهورش نهادم بزبان شیرین فرمود صا
 هذا عرض کردم بدمیه تحفه است که بخدمت آورده ام امیدوارم قبول
 فرمائی ران بخ ز مور سیمان قبول کرد حضرت فرمود نام تو
 چیست عرض کردم عبدالشمس یعنی بنده آفتاب فرمود نام خود را

تبدیل کن من اسم تو را عبدالوهاب نهادم اگر قبول میکنی این نام من
 هم بدمیه ترا قبول میکنم والا فلا پس من ساعتی تفکر افتادم دیدم حالا و
 کردار وی همانست که عیسی روح الله را از خبر داده همان ساعت سلام
 اختیار کردم و کلمه شهادت گفتم حضرت جنبی بمن ملاحظت فرمود
 چند روزیکه در مدینه بودم همه روزه خدمت رسول خدا میرسیدم و از
 فرمایشات او شرایع و حدود و احکام آموختم و از آنجا برگشتم قبل
 مرایا شد وزیر پادشاه روم شدم و کسی را از اسلام خود خبر ندادم و
 در این مدت صاحب پنج پسر و چهار دخترم و اینکه تو دیدی امروز در
 مجلس عیش تو گریه کردم و صیحه و نوحه نمودم برای این بود بدان ای یزید
 روزی از روز مادر مدینه خدمت صاحب لوقار است که شرفشدم
 با در خانه ام سده خاتون بود شرفیاب حضرت ختمی با صیحه گشتم
 رایت هذا العزیز الذی اسه بان یدک مهنه حقیرا فدخل
 علی جده و را شنای صحبت دیدم بمن عزیز که تو سر او را برید و خوار و حقیر در
 نهاده و جوب میزنی از در حجره بر پیغمبر وارد شد با یکجا شوکت و یکدنیا
 تا بجای از مشک تر گداشته بر سر غیرت تاج قباد و افسر دارا
 روی سپیدش برادر مرگ کردن موی سیاهش پسر عم شب یلدا
 خم خم و چین چین شکن شکن بر سر کرده زهر سو پدید شکل چلیبیا
 تا چشم پیغمبر بجمال این عزیز که سر و نوخیز باغ رسالت بود افتاد دیدم
 بغل کشود و فرمود ای میوه دل من ای دشمنائی دیدم بیای آدمی خوش
 آدمی مر جبابک یا حبیبی این بزرگوار آمد روی زانوی پیغمبر نشست
 و جعل سوا الله یقبل شفیه و شایاه شروع کرد لب و دندانهای
 این بزرگوار را بوسید و شنیدم که میفرمود بعد عن حمد الله من قتلک عالم
 علی قتلک یا حسین نوز دیده از رحمت خداوند در یاد کسی که ترا کشت
 و اعانت در کشتن تو کند میوسید و گریه می نمود ای یزید روز دوم خدمت
 عقل اول در مسجد رسیدم دیدم این بزرگوار با برادرش امام حسن وارد
 شدند امام حسین خدمت رسول مختار عرضه داشت که یا جد اقدس
 نصاعت مع اخي الحسن و لم یقبل هذا الاخر ایجد بزرگوار من با
 برادر من حسن مصارع کردم یعنی با هم کشتی گرفتم بیچیک بر دیگری
 نشدیم اکنون آمده ایم خدمت شما که پرسیم که کدام یک قومان شیر
 است پیغمبر خدا فرمود یا حبیبی و یا هجبتی ای نوز دیدگان دای آرام
 دل روان من ان النصاع لا یلبی لکما کشتی گرفتن شما نیست
 بروید خط بنویسید هر کدام که خط بهتر نوشت قوتش بیشتر است
 ای یزید آند و سمن باغ جوانی و آند و نهال جویبار زندگانی رفتند
 و صفی نوشته آوردند خدمت رسول خدا و بدست آنحضرت و آن

تا حکم کند پیغمبر ساعی در خطوط ایشان نظر کرد متحیر ماند که چه بگوید که دل دیگری
 نشکند فرمود ای یوزدیده های من جد شما نبی احمی است و خط را
 نمی شناسد بروید خدمت پدر عالیقدر خود تا این خطوط شما حکم کند به
 پسند که ام یک بهتر نوشته اید آنرا که رفتند پیغمبر خدا نیز بر خاست و
 با ایشان تشریف بردند بمنزل حضرت فاطمه زهرا علیها السلام جواهر و
 نخب موجودات در یکجا جمع بودند تا بعد از نگذاشت رسوختن با سنان
 فارسی از منزل فاطمه زهرا بیرون آمدند من با سنان رفیق بودم مودت
 داشتم پرسیدم که ای سنان امیر مومنان در باره خط شما هزاره ها
 چه حکم کرد سنان گفت امیر جواب نگفت زیرا که دید اگر بگوید حسن بهتر
 نوشته حسین نگین میشود و اگر بگوید حسین بهتر نوشته حسن محزون
 میگردد ایشانرا فرستاد خدمت مادرشان زهرا تا وی حکم کند من گفتم
 ای سنان بخت انصاقت و رفاقت یک میان من و دست و بخت دین
 اسلام خواهش دارم مرا خبر دهی که معصومه آخر الزمان در باره ایشان
 چه حکم فرمود سنان گفت و تکیه آن دو پرورده روح الایمن الواح
 خط خود را نشان حضرت فاطمه دادند نگاهی کرده تا ملی نمود که جد و پدر
 اینها نخواهند دل ایشان شکسته شود من چه بگویم و چگونه حکم کنم که
 دل شکسته نشوند فرمود یوزدیده گان من این قلاده گردن خود را بپاره
 میکنم و بر سر شما تار مینمایم هر که ام از لولو این قلاده را بیش تر برداشته
 قوت او بیش تر و نیز خط او خوش تر است (شعر)

گفت سنان قلاده زهرا
 پس بپایست مادرشان
 سه از آن لولو حسن برداشته
 ماند یک لولو دیگر برین
 هر که این که دست میآورد
 پس خداوند آسمان و زمین
 برین خویش را برین شهر
 تا که دلهای نور چشم رسول
 ای یزید جانیکه رسوختن درند که در دل های ایشان اندک ملای
 ظاهرا هر شود رجحان خط بیچیک نداد مباد و خاطرشان آزرده شود
 و خدا تعالی هم راضی نشد کی چهار دانه لولو و دیگری سه دانه مباد اول
 یکی شکند تو با چه جرات بچو غزیری را که غریز خدا و رسول عزیز کرده
 فاطمه بتو است چوب بلب و دندانش میرنی افت لک و لک
 این چه آئین است که پیش گرفته پس عبد الوهاب با جگر کباب
 از جابر خاست نزد سر مطهر امام علیه السلام آمد آنسر نا زنین را

چون جان شیرین در بغل گرفت شد و عکس بوسید و گریستن و
 جعل یقبل و بیکی عرض کرد یا بن رسول الله شاید باشم که من آنچه
 که باید بگویم گفتم در نزد جد و پدر و مادر و شهادت بده آنرا
 کلام المتقل المنسوب الی ابی مخنف و دیگر ذکر کشتن وی را که در لیکن
 مصنف کامل السقیفه نوشت که یزید پلید آن بیچاره را هم کشت
 لعن الله یزید و علی آل یزید یک حکایتی دیگر هم از رسول با شده روم است
 که در مجلس یزید اتفاق افتاده و او محققا کشته شده و لیکن در مجلس خود
 چند روز بعد بوده او را در موقع خود نقل خواهم کرد لیکن غیر متعین آن
 حکایت را هم داخل در این مجلس میدانند و میخواهند حق حقیقی بدیل
 و تحقیق آنست که تدقیق شده معروض میشود و من الله التوفیق

فی احصاء علی بن الحسین علیهما السلام
 و من بعد من الذکر ان الذکر اسرار معاد الطاهر
 یزید؟ خطب عظیم و رزء جیم ینکسر من لقون الخواطر قتل
 به التواظر مصیبه نکست رؤس الابدال و کلبه سلبت نفوس
 خیر الال و شمانه اذلت اعناق الرجال و جنبه بلع رزنها
 الی جبرئیل و قطیعه اعطت لربا بجلیل محقق و سلم
 گشته گریستن و جزع نمودن در مصیبت سید مظلومان رضا و
 خوشودی خداوند عالمیا نست پس شیعه آل محمد بسته ماید
 این مصیبت بقدر الطاقه بل ما فوقها عرا دارى بناید و چشم های خود
 خطاب کند که یا مجتوب و بوا ان البکا بقلب خود عتاب کند که
 یا قلب جده فواکل النسا چرا زیرا که بقیه الله فی الارضین امضا
 ابن الامام زین العابدین اسیر و خوار و زار شهر و دیار شد ضاعوا
 ذلیلا کالایمن الزلزال و الدلیم امان از آن روزیکه یزید بارگذا خود
 آراست اعیان مملکت سخر او و زار و هر دولت خواست اول
 فرستاد سرهای شهیدانرا آوردند با سر نور سید الشهدا آنچه خواست
 از کردار و گفتار بعمل آورد بعد فرستاد حجت خدا امام زین العابدین
 را با مردان اسیر در یک زنجیر کشیده بودند کشتن آنها را گویان
 شهادت گویان رو بیاگاه آوردند

و یؤد بون العابد مکبلا اسیر الارواحی الفدا لکرها
 یقاد ذلیلا فی القیوم مثلا لا کفر خلق الله ابن کفوها
 غل نکردن مالک ملک وجود از خجالت سر برافکنده بود
 چون بلال کیشبه زرد و ضعیف زیر زنجیر گران جسم نحیف
 می شنید از هر طرف دشنام بود ساکت حاش الله دم نزد
 از کلمات بعضی از ارباب مقاتل بر میآید اولاً مردان اسیر را جوضو

بروند بعد زنان دستگیر را و از بیانات بعضی متفاد میگردد که مرد در
اسیر را یک تبه بحضور یزید شریک بر دند و ما هر دو را نقل میکنیم حتی بخلی لکم عمو
الحق فی الجهاد عن ابی اناة قال قال علی بن الحسین علیهما السلام ادخلنا علی
یزید و نحن اثنتی عشر رجلا مغلولون امام بیمار فرمودند ما را چون دار و بارگاه
یزید کردند و از ده مرد بودیم مقید و مغلول چون در نزد تخت یزید ایستادم
من یزید گفتم یا یزید انشدک بالله ما ظنک برسول الله لو اننا علی
هذه الحالة ترا نجد اقم چه گمان داری بر رسول خدا اگر ما را باین حالت
ببینند برا چه میگذرد و تو جواب چه جوابی گفت
یا آنکه باز گسره و یهودیم ای یزید از بهر چیست پرده ما را دریده
این ظلم ما را و انبوه بالندای یزید ظالم مگر تو آل علی را خریده
این نما مینویسد که حضرت امام زین العابدین فرمود که یزید بر تخت
مرصع نشسته بود و علی آسمه تاج مکرل بالذی تاجی مکرل بکوا هر بر سر
نهاده بود اطراف جوانب وی گروهی از مشایخ قریش نشسته بودند که همه
خویش و اقوام بودند و هو علی سهر مملکت فی غایه الغرور و هبابه السوء
از گوشه چشم از روی خشم نظر بامام زین العابدین میکرد و رسید
من هذا این جوان کیست گفتند علی بن الحسین اول الذنا شنیده
بود که علی نام از پسران امام در کربلا شهید شده و محقق شده بود تعجب
گفت کرد پس میگویند علی بن الحسین کشته شد این دیگر کیست امام زین العابدین
با چشم گریان فرمود که مردم تو او را کشتند این شهر آشوب مینویسد که
عجب دارم از پدرت که پسرش را به علی نام نهاده حضرت فرمود
بسکه پدرش را دوست میداشت و لا دشمنی نام پدر میکرد و فی
المقتل یزید گفت تو آنکسی هستی که پدرت دعوی سلطنت و خلافت
میکرد الحمد لله که نصیب منی نشد و خداوند ما را با و ظفر داد سرش را بریدیم
و ابستگان او را اسیر و از خوار و زار شهر را کردم که همه دور و نزدیک دیدند
و شمار یار و هوادار نبود که نجات پدید حضرت امام زین العابدین فرمود
کیست در عالم که سزاوارتر از پدرم نجاست باشد چونکه فرزند پیغمبر شما بوده است
جز او هر که باشد سزای تاج سیر
که بود حضرت او معنی جلال و جلال
روان عقل و هنر کیما بهوش و فرد
جفا شوکت و آسمان قدر جلال
صحیفه ادب و فرمود و قدر علم
نزل رحمت خلاق را و حسن جلیل
کلمه را چه ضرر گر حشر کند فرعون
فی الاصحاح یزید گفت حال که شکر میکنم خدا را که پدرت را کشت
و شر او را از سر من رفع کرد امام بیمار فرمود مردم تو او را کشتند یزید
گفت خدا کشت الحمد لله الله قتلہ فکفایه حضرت فرمود خدا و

لعنت کند کسی را که پدرم را کشت افترا لعنة الله عز وجل آیا
میدانی من خدا را لعنت نموده ام قال المفید تبعه جماعه یزید
یا علی پدرت حسین با من بگرد و قطع رحم و خویشی نمود و حق مرا انجا
ضایع کند در سلطنت با من منازعه کرد خدا هم آنچه باید در باره او به
کند کرد حضرت زین العابدین این آیه را تلاوت فرمود ما اصابنا من
مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِنَا إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا إِنَّ
ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ یزید پدید رو کرد به پدرش خالد و گفت جواب
دی را بده آن کافر چه نتوانست چه جواب بگوید پس یزید پدید خود
این آیه را در جواب خواند و ما اصابکم من مُصِيبَةٍ فَمَا كَسَبَتْ اَيْدِيكُمْ
و یعقوب عن کثیری فی البحار امام بیمار فرمود این همه تو گفتی جواب شنیدی
اکنون اذن میدهم که من سخنی دارم بگویم یزید پدید گفت قل ولا نقول
هجر ابا ما بدان مگو حضرت فرمود اینجا جانی نیست که مثل منی زیر
زنجیر ایستاده بدینان بگویم سخن اینست که ما ظنک برسول الله لو
رانی فی الغل و فی وایتب هذه الصفه چه گمان میری بر رسول خدا اگر
مرا با اینجاالت و با این ضعف در زیر این زنجیر گران بیند شعر
هفده من وزن زنجیر منست غیر غل کافکت زیر گردنست
از زمین کربلا تا شهر شام بس این غل کردن من صبح و شام
تا کنون شکوه کردم پیش کس لیگ میگویم جفا و ظلم بس
این بگفت و گریه را از سر گرفت دانش بر لولو احم گرفت
و آمر یزید با جفا فقطعت من اعناقهم و اکافهم یزید پدید شد
سوخت و گفت بیایید ریسما نهامی ایشا را برید و غل و زنجیر آنها را
باز کنید عرض میکنم روایت دیگر در باب اطلاق غل از انکاف
و اعناق هست علامه مجلسی از حضرت صادق روایت
میکند که فرمود چون جد اسیر مرا بحضور یزید بردند کان مقید مغلول
دست و گردن و بازو همه در غل بسته بودند یزید لعین گفت یا علی
خدا را که پدرت را کشت حضرت امام زین العابدین فرمود خدا
لعنت کند کسی که پدرم را کشت یعنی تو کشته و خدا ترا لعنت کند
یزید در غضب شد و آمر نصرت عنقه حکم کرد بیا سید این بیمار را گردن
یزید امام زین العابدین فرمود فاذا قتلتنی فبنا رسول الله من
برکهم الی منا ذلهم و لیس لهم محرم غیر ای بمرتوت اگر کیف باقیما
را بکشی پس ایند ختر ای رسول دزاری بول اینما زل و طان شان که
میکرد اند یزید و دش سوخت و گفت تو آنها را بر میگردانی بیا و دیدن
بیمار را نزد من تا زنجیر را از گردنش بردارم آوردند و ندانم چگونه زنجیر را
بگردن بیمار انداخته بودند که باز نخیشد مگر بسوا نثم دعا بمیرد گفت

رزد و یک سو مان بیاورد و آوردند فی الجار فاقبل بر او بجا متعین غنقه
 بیده یزید بدست نخس خود شرو عکرو جامع را سو مان زون و گفت
 ای پسر حسین بیچ میدانی چرا من خود متصدی این کار شدم و این ام
 دشوار را احتیاج کردم فرمود ان لا یکن علی صغیرک میخوای غیر از
 تو کس را بر من منت نباشد یزید از این کلام هم بترجم آمده گفت
 ما احباکم من مصیبة فمنا کسبت ایدیکم ما حصل استدلال بر
 از این آنست که این کار مانی است که خودتان بدست خود کردید
 امام زین العابدین فرمود ای عجب یزید این آدرحق مانازل شده تو
 از برای ما میخوانی پس حضرت فرمود این آیه را خوانده ما احباکم من مصیبة
 فی الارض لا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأ لها ان ذلك
 علی الله لیس لکینا قاسوا علی ما فانکم ولا تفرحوا بما انیکم و
 الله لا یحب کل محن الخ خود و فی روایت چونکه یزید خواست
 عل را از گردن آنبرگوار بلند کند فجعل تشب و داجه دما شرو عکرو
 خون مثل شیرستان جوشید در کتاب و عو ات الراوندی
 مذکور است که یزید قصد کشتن زین العابدین را بر خود مصمم کرده
 بود لیکن با او حرف میزد و استنطاق مینمود که شاید حرفی بزند که
 مستوجب قتل شود و بجهت نگویند وی را کشت یزید هر سخنی که می
 جوابهای کافی می شنید تا اینکه دید در دست زین العابدین سجه
 صغیره ایست که بر انگشتان مبارکش میگردد خوب بهمانه بدست
 آمد گفت یا علی من دارم با تو حرف میزنم تو داری با من جواب
 میگوئی با سجه بازی میکنی یعنی چطور در حضور سلاطین جایز است
 این جرات تو امام بپار فرمود خبر دادم را پدرم از جدش رسول الله که
 فرمود چون کسی نماز صبح بجای آورد بعد از نماز حرف نزده سجه بدست
 بگیرد و بگوید اللهم انی اصبحنا سبحت و امجدک و احمک و
 اهلک بعد ما ادر بعد سجه را بدست بگیرد و بگرداند با هر که میخواید
 حرف بزند فرمودند تا وقت خواب ذکر آن تسبیح در نامه عمل او ثبت
 میشود و نیز در وقت خواب بکمر تپه بخواند و تسبیح را در زیر فراش بگذارد
 لیکن بجای اصبحنا سبحت و امجدک و احمک بگوید تا فردا صبح آن
 وقت محسوب خواهد بود من این کار را اقتدا بر رسول مختار کردم یزید
 پلید گفت سبحان الله هر چه میگویم جواب مرا حاضر و آماده دارد
 پس از قتل حضرت منصور شد و امر با طلاقه گفت را بکشد و
 رنجیز از گردنش بردارید آنشاهی جماعتی از مخالفین مثل طبری و
 بلادری و جمعی از مؤلفین بر آنند که یزید پلید با امام زین العابدین
 گفت انصاع مع ابی خالد با پسر م خالد کشتی میگیری حصو

فرمود مرا با او چکار است یک کار دی بمن بده و یک کار دهم
 تا با هم مقاتله کنیم یزید گفت آشهدا نک این علی بن ابی طالب
 تو پسر علی بن ابی طالبی شنیده اعر فها من اخرجم هل لک الحیة الا
 الحیة روضه الشهدا اینو سید در این اثنا صدای نغاره طبل
 نوبت سلطنت یزید پلید شد خالد رو کرد با امام زین العابدین
 گفت بین صدای طبل نوبت پدر منست پس گو صدای طبل نوبت
 پدر تو حضرت فرمود صبر کن تا خبر کنم همین که صدای مؤذن در منار
 باوان بلند شد امام بپار فرمود ای سگ بچه اینک صدای نوبت
 پدر منست بشنو و مغرور بسلطنت بخور و زده پدرت مباش هر
 کسی بخور و زده نوبت اوست اما این نوبت تا قیامت هست
 یزید از این جواب متعجب شد گریز بظهر عاشورا میخورد که حضرت
 امام حسین شمر فرمود الان چه وقتست گفت وقتی است که
 مؤذن در مناره میگوید اشهد ان محمدا رسول الله صلی الله علیه و آله

در ارتکاب یزید لشرب خمر و مجلس

در کتاب عیون اخبار الرضا از فضل بن ربیع راوی روایت
 که گفت از حضرت ثامن الائمه حضرت امام رضا شنیدم که فرمود
 من کما من شیعتنا فلیسوع عن شرب لفقاع و اللقب بالشکر
 یعنی کسی که خود را از شیعیان مامیداند باید از فقاع که شراب خوب باشد
 اجتناب کند و نیز از بازی شطرنج پرهیز نماید و نیز مروی از حضرت رضا
 خبر میدهد که فرمود اول من اتخذ له الفقاع بالاسلام یزید معنی
 لعنه الله اول کسیکه در اسلام شراب فقاع خورد یزید بود که در
 سفره نشسته و سر مطهر جدم حسین در حضور نهاده بود که فقاع
 را آوردند فجعل یشربه و یستی اصحابا شروع بخوردن شراب کردند و کعبه
 مجلس خود هم داد و میگفت اشربوا هذا شراب مبارک بخورید
 بنوشید که این شراب شراب مبارک و میمونسست که ما اول کسی
 بودیم که این شراب را تناول کردیم سر دشمن ما در حضور ما و سفره ما
 بر روی آنرا گسترده مشغول اکل و شربیم نفوس مطمئن و قلوب
 ماساکن است یعنی اصلا نه از خداوند ترسی از روز جزا داریم بعد
 فرمود من کما من شیعتنا فلیسوع عن شرب لفقاع فانه شراب
 اعتدائنا انما معرفتست که شراب فقاع غیر مسکرات است
 لیکن شراب او مستل حرامست مثل شراب خمر و سیر در
 خراسان که ائمه صلوات الله علیهم فرموده اند انما حرام استصفوا
 الناس فقاع شرابی است مردم او را صغیر و حقیر شمرده اند فقاع
 فقرا رضوان الله علیهم در حکم باب شراب جورا با غیب گیس

وانسته اند در حرمت و نجاست شریکند اگر چه مسکرها باشد اینک
در آن زمانه عامه از عبادت بعضی از خواص است که یزید در مجلس خود
شراب انگوری نهاده بود لیکن پیدا است گویانکه در باطن دائم کمر
بوده سیکر خمر شیر لایب از کتاب شیائین المحرقا در کتاب عیون
از حضرت امام رضا منقولست که فرمود لما حمل رأس الحسين إلى
الشام امر يربط فوضع وضبط عليه المائدة مضمون آنکه چون سر مطهر امام
مسیحوز الشام از برای یزید آوردند آنرا را در کمر و سر را گذاروند و سفره خود
را بر سر مطهر نصب کرد و خود بایاران و حضار مشغول غذا خوردن شدند مایکلو
و شیرین الفقاع بی غذا خوردند و بی شراب زهر مار کردند چون از غذا فارغ
شدند گفت سر را بردارید میان طشتی بگذارید سر مطهر را گذاشتند در میان
طشتی که در زیر تخت یزید بود و بر سر او سفره شطرنج خود را گسترده مشغول
بازی شطرنج شدند و اسرا با نام و پدرش میگفت و استهزا بدین و این
جوش محمد مصطفی میکرد و تکیه در قمار بر حرف خود غالب میشد
میگفت شراب بیاورید سر جام بی زهر مار میکرد و شتم صفت
مَا أَبَى الطَّسْتُ مِنَ الْأَرْضِ وَ دَرَّ شَرَابُ الرُّكْنِ طشت روی زمین
میرخت و در تبر ذاب مسطور است که فامر يربط بوضع الرأس على طبق
من ذهب ثم دعى بالشرا فشرب ثم صب جرة منه على الرأس قال
كيف رأيت يا حسين این عبارت را ترجمه خواهیم کرد اما بعد از این فعل
شیع و توبیخ و تقریع گفت یا حسین اترع ان اباك قاعا على الحوض
تو میگفتی و گمان می بردی که پدرت ساقی حوض کوثر است وقتی بیدار
شدی رسیدی بگو یزید گفت مرا از آب حوض کوثر مرده و تو بودی که میگفتی
جدم ظروف طلا و نقره را حرام کرده ها را شک علی الذهب اینک
این طشت طلا که سر شمار بر او نهاده ام و تو بودی که خرم میکردی که پدرم
قاتل شجاعان و بید اقران جنگ بد راست هایدنك این روز عرو
آنروز پس شروع کردند این اشعار را خواندن هلال بدا و هلال اقل
كذلك تجرى صرف الدل * لئن سائنا ان جليسا مضرا
لقد سرنانا جليسا نفل * لست من خندا ان لم انتقم
من بجا حمد ما كان فعل في استحضار يربط عن سبائك كرايا مجلس
فيا لها من مصيبة ما اكطها وانجعتها و بليت ما اقراها واقصعها و
عيرة تحمل اصابتا شغافها و ساداتها بمنزلها و نظيرها و انه حمية
لا يبيح الدم في عروها من خرم هدايتها و قادتها و
تسهرها ياليت عيني مارات سطر من هذا البيا في كتاب اد
ما سمعت به من الالباب

ورود اهل بیت رسالت مجلس یزید و ماجری فی نه

فی الارشاد و شتم دعی بالنساء و الصبیان از عبارت شیخ علیه السلام
بچو مستفاد میشود که یزید و اولاد امام بیار علی بن الحسین را احضار نمود
با وی مکالمه کرده و بعد با حضار اسیران از زنان و دختران فرموده
و چون شیخ مفید استاد این فن و فنون بگیرند و تمام اهل خبر خوشه
چین آنسر و زند آمدن این عبد عظیم العلم کتاب مستطاب آنوالا
جناب را سر شق خود قرار داده و ترتیب مجالس را بدستور العمل آنسر
از ارشاد و برداشتم چون یزید پیدایر مکالمه با زین العابدین فارغ شد
حکم کرد اکنون بروید زنان و دختران دل شکسته را بیاورید
غلامان آمدند و در دارالاماره اجبا دادند که عیال خارجی را بیاورید
ایر آواره با لباسهای پاره پاره سه ساعت در دارالاماره منتظر که ناگاه
فرشان جدا و رختند اسیران را از کشمکش آوردند علی حاله یث و القلوب
الافئدة من صورها به ابیک ریمان بسته بودند و میکشیدند بعضی گریان
و نالان جمعی ترسنا و لرزان سر را بر صورتها با ساعد و استین گرفته بودند
لهفی علی حم الحسین یقین و یثول السیاما لها من کافل
لهفی لهن و قد سلین معاجرن بعد قسم اشار و خلاخل
و خرا اینک جبریل بن محرم نبود شمر بر کرسیا چون لو شهور است
شیخ مفید فرماید چون اهل بیت رسالت و پرده گیان امامت برد
بارگاه یزید رسانیدند محضرن ثعلبه ولد الزنا و در بارگاه شد
رفع صوته و قال هذا محضرن ثعلبه ان امیر المؤمنین باللثام العجز
صدای خود را بلند کرد که اینک محضرن ثعلبه ام خدمت امیر المؤمنین
آدم و فاجران لیسیم را آوردیم حضرت امام زین العابدین شنید
طاقت نیار و در و با آنکه بنا گذارده بود تکلم نکند فرمود ما ولدت
ام محضرا شر و الام یعنی مادر محضرا و لادی شیر و لیسیم ترا محضرا
این نما نقل میکند که یزید گفت مادر محضرا و لادی از محضرن لیسیم
تر زائیده حاصل ای شیعه بیا خون گریه کن از غیرت دین و
حمیت تشیع خود را بپاک نمایا بیار آنوقت تکیه علیا مکر نه ریت
و اسیران را بیاگاه یزید آوردند که اعلیا و ارکان همه بر کرسیهای زینشده
چشم بدر بارگاه افنده تماشای اسیران میکنند حرم بغیر کرسیا مجلس محرم
در بارگاه یزید زینب چه کند * با این ستم این سوخته کوکت کند
نا محرم زینب ای خدا ظلم بین * خورشید رود و برج عقب چکند
پس از آن اسیران پارینه بعضی سر برهنه را با اطفال حوز و سال
خام کوچههای نونهال آوردند در پیش روی تخت یزید نشاندند چنان
شیخ مفید در ارشاد میفرماید ثم دعا للنساء و الصبیان فاجلسوا بین
یهم فر هیئة قبیحة همین که یزید اسیران را با آن حالت خوار و زاری

دید که هیچ اسیری از اسرای ترک و دیلم را با نوضع و حالت ندیده
 بود و دل قوی بدو آمد و گفت خدا را شکند روی پسر جان را که
 حرامزاده اگر با شما خویش بود هر آینه شمارا باین روز نمیداخت و بنظر
 در نزد من نمی فرستاد و فی روضه الواعظین للشیخ ابن الصاری سفریای
 ثم ادخل بنا الحسین علی بنیاد چون عیال میان امام حسین و ارباب
 یزید گردیدند زنان یزید در پشت پرده های زنبوری نشسته بودند
 مجلس میکرد و همین که چشمشان بر اسیران بسته و دختران مویشانشان
 دست بسته افتاد همه بجزو ناله درآمدند و گفتند اهل بنیاد بنا
 معوه و اهل فلول و اهل الماتم یعنی صدای سحر و جبه و ناله زنان یزید
 دختر پرده نشین معاویه لعین بلند شد و لوله و غنچه در پشت پرده بلند
 شد و ایضا فی الجار از شمیات پشت پرده بود و همین که اسیر آل محمد
 با آنحال دیدند ناله از دل برکشیدند و گفتند و احسینا و اسید اهل بیتنا
 یا یحیی یا داود یا ابراهیم یا ایلیم یا قتل و لادالاد عینا هر که صدای
 آنرا نوازش شنید بگیرد و آمد و ایضا علامه در بحار میفرماید در آنوقت که اسیران
 را بحضور آوردند فاطمه و دختر امام حسین از میان زنان فرمود یاربند بنا
 رسول الله سبا یا ای ظالم دختران پیغمبر را تا امروز کی اسیر کرده که تو
 کرده از کلام فاطمه تمام اهل مجلس بگیرد و درآمدند و بنکی الناس بکی اهل دار
 حتی علی الاصولا فخر مردم باشیون زنان پشت پرده باناله و
 افغان اسیران بگریه بلند شد مجلس یک بقعه پراز گریه شد معین الدین
 صاحب روضه الشهدا مینویسد که یزید بید حکم کرد عیال الله را برودند
 در صف از صف مجلس همه را جمع نشاند و گفت پرده هم میان ایشان
 و حاضران مجلس کشیدند لیکن مرحوم سید در لهوف میفرماید
 ثم وضع رأس الحسین علیک بان بدیه و اجلس للنساء خلفه لئلا ينظر
 الیه یعنی سر را یزید پیش روی خود نهاد و عیال امام حسین را در پشت
 جایاده تا آنکه سر طهر را نبینند و ندانند که با آنسر منور چه میکند و این
 اش چشم علیا مکره بر او افتاد طاقت نیاورد و لما دانه اهل بیت
 فشقته دست بر در گریبان خود را دید و فریادی برآورد که تمام از ناله
 مظلومه بفرغ درآمد و میگفت یا حسین یا حبیب الله یا بنی
 و منی یا بن فاطمه الشهدا سیده النساء یا بن بنت المصطفی یا زنا
 آنمذره تمام اهل مجلس بگریه درآمدند تا یزید ساکت بود و مرتبه دیگر که شیون
 از مردوزن برآمد آنوقت بود که صاحب فضول المته نقل میکند
 فجعلت فاطمه و سکینه منظره و لان لنظر الی الرأس فجعل یزید سره
 عنهما یعنی فاطمه و سکینه هر دو گردن کشیده بودند تا سر بریده پدر را
 نظاره کنند یزید آنسر را از ایشان مستور میکرد و ناگهان چشم آن

دو سیم بر سر بریده پدرا افتاد صد البتة و فریاد بلند کردند و بنکی لبکشان
 نساء یزید و بنات معوه فلول و واعولن از گریه آن دو سیم زنان پشت
 پرده یزید و دختران معاویه بگریه درآمدند و ناله بلند کردند و روست

انوار النعمانیة و منتخب

و کان الحریم لما دخل فی البسی ال یزید بن معویه و هن مرتقا
 بجبل طویل و زجر من قلب لحنه الله یجرهن حرم رسالت و پرده
 گیان تنق ولایت را اسیر و خوار دارد و مجلس یزید با بکار نمودند
 همه ایشان را بیکر سیما بسته بودند سر را در دست زجر بن قیس بود
 آورد تا پای تحت یزید یزید از یگان یگان استفسار میکرد و
 میگفت من هکذا این زن کیست می گفتند این ام کلثوم کبری
 و این ام کلثوم صغری این ام مانی و این رقیه خاتونست که در
 دختران امیر المومنین علی بن ابیطالب سنده و او را داود و اختاه
 شیعه که از شعاع نور علی است باید از غصه خود را بیاک کند
 چگونه روزگار با آنها این کار نمود و حاصل میفرماید حتی اقبلت
 امرأة لست و جمهمها یزیدها لانه لم یکن لها حق لست لها و
 تا آنکه زنی پیش آمد که روی خود را با بند دست خود گرفته بود
 زیر اجزئی داشت از لباس که صورت خود را ستر کند همچو معلوم
 میشود استین هم ندانسته یزید پرسید من هکذا التي لها ستر این
 زن کیست که صورت خود را با بند دست خود گرفته گفت
 هکذا سکینه بنت الحسین این سکینه خاتون دختر ناز پرور
 سید الشهدا است یزید گفت انت سکینه تونی سکینه آنمذره
 از این معرفی چنان گریه کرد که گریه راه گلوش را گرفت اختناق نمود
 و مثل باران شروع کرد و اشک ریختن حتی کادت روحها تفلع یزید
 که روح از بدنش پرواز کند یزید پرسید چرا اینقدر گریه میکنی چه چیز ترا
 بگریه آورد فرمود کیف لا بتکی من لیس لها ستر چگونه نگریه دختر که
 برهنه میان محرابان باشد و ستر نداشته باشد تا در بخود از تو دور
 جلسا مخفی تو پوشاند و بنکی یزید لعنه الله و اهل مجلسه در این وقت
 یزید با این فتاوت قلب گریه کرد و نیز تمام جالسین مجلس هم
 بگریه درآمدند پس گفت خدا قیج کند روی پسر جان را ما احسن
 قلبه علی الرسول چه قدر این ظالم با آل رسول دل سختی کرده در
 منتخب و نقل الی مخف هر دو نوشته اند که یزید سکینه خانو
 عرض کرد یا سکینه ابوک الدی کفر حق و قطع رحمی و ناله
 فی ملک پدرا همانکه در حق من کافر شد و رحم مرا قطع کرد و در
 سلطنت با من نزاع کرد و دیدی بر سرش چه آمد سکینه خانون

از این سرزنش و شامت و کجمن شده فرمود ای یزید بکشته شد پدرم
 خوشحالی کن که لا تفرح بقتل آیه فانه کان مطيعا لله و لرسوله دعا الله
 و اجابة پدرم بنده خاص مقرب خدا بود و با بود مطیع امر الله و تابع فرمان
 رسول الله بود خدا ویرا دعوت کرد او داعی حق را بیک جا بست گفت
 و رفت و فائز شد اما تر از زود خدا و امید دارند و سوال از کرده های زشت
 و عمل های نامشروع نمیکند مستعد جواب باش چه جوابی گفت یزید
 گفت ساکت باش که پدرت با من حق نداشت اینکار را بکن پس
 مردی از طایفه نهم برخاست و گفت امیر هب هذه الجارية من الغنمة
 لتكون خادمة عندك این جاریه را بمن بخش خودت کار من باشد و اشار
 بسکینه کرد و خرام حسین تا این سخن شنید بجه اش ام کلثوم چسید
 با چشم گریان عرض کرد یا نعمتها اتی دینا لسلوة بكونن ممالیک الا دعنا
 عمه جان آید و دیده و شنیده که اولاد پیغمبر کنیز اولاد زنا شود ام کلثوم و حریر
 عرب از روی غضب رو کرد بان مرد کجی و فرمود اسکت یا الکع الرجال
 قطع الله لسانک و اعنی عینک و ابین یدک ای پست ترین
 مردمان ساکت شو خدا زبان ترا قطع و چشمت را کور سازد تا چشم بد
 باولاد محمد ننگری و بر زبان خواهش کنیزی بدست اشاره نمائی را و گفتی
 فوالله ما استتم کلامها حتی اجاب الله دعائها بذات خدا هنوز
 کلام آن مظلومه تمام نشده بود که حق جل و علاه دعوتش را مستجاب فرموده
 فی المصل فاستتم کلام الطاهرة هنوز دعای آن معصومه طاهره تمام
 نشده بود که آن ملعون صرخت و زبانش خود را بدندان گاز زده قطع شد
 و دستهایش بگردن غل گردید و چشمهایش کور شد علیا مخذره گفت
 الحمد لله اللہ عجل علیک العقوبة فی الدنيا قبل الآخرة اینست جزای
 کسی که متعرض حران پیغمبر شود اناللهی مولف عرض میکنند
 ام کلثوم مرا و همان زینب سلام الله علیهما است که ام کلثوم کبرنی
 لقب دارد و نیز این مقامات از این مخذره است که مستجاب الدعوات
 است راضی نشد یک نفر نظریه بدختران یتیم برادرش بکشد و نفرین کرد
 یا لیت یکنفرن هم در حق شمر ملعون میکرد آنوقت آمدن را گودی قتلگاه و دید
 شمر جالس علی صدرک حکایت زهریر مسخره پی حسن بن محمد
 بن علی الطبری فی الکامل فی السقیفة نقل میکند در آنروز که
 یزید بارگاه خود را بجهت ورود اسیران آل محمد آراست و ارکان
 من فی البلد را خواست با سر مطهر آنچه خواست کرد و آنچه خواست گفت
 در این اثنا زهریر مسخره عرقی از دربارگاه وارد شد که این مرد همیشه مسخره
 بود آمد و یک نگاه با سیران آل محمد کرد چشمش با ام کلثوم افتاد و رو
 کرد بیزید گفت یا امیر المؤمنین هب لی هذه الجارية این جاریه را

بمن بخش و اشاره با ام کلثوم نمود و خواست گوشه جامه آن مخذره را
 بگیرد که آن مخذره مجله از روی غضب فرمود اقصرت عنا قطعها الله
 کوتاه کن دستت را از ما خدا ببرد دستت را از سطوت این عتبا و
 خطاب لرزه بر اعضای زهریر افتاده بحیرت اندر شد از حاضرین مجلس
 که این اسیران از طایفه اند که بعربی تکلم میکنند من گمان کردم این
 از اسرای کفار یا از ترک و دیلم و سارند امام بهای فرمود ای امیر انما بنات
 رسول الله خاتم النبیین اند مرا که می بینی سبط پیغمبر خدا و اینها دختران
 فاطمه زهرا اند که امیر شما اولاد پیغمبر خود را اسیر کرده مجلس نامحرم آورده
 چون آن شخص عراقی از چگونگی احوال مطلع شد از مجلس بیرون آمد گریه
 کنان کار روی گرفت هماندستی که بجانب ام کلثوم دراز کرده بود قطع
 کرد و دست بریده را بدست چپ گرفت خون از دست او ریخت
 آمد و در بارگاه شد خدمت حجت خدا امام زین العابدین رسید عرض
 یابن رسول الله از شما عذر میخواهم معذرت مرا بکرم خود بپذیر بخدا که من شما
 را نمی شناختم از جرم من در گذر خطیه مرا عفو فرما و قد اجاب الله دعاء
 عممک علی خدا دعای عمه ترا در حق من مستجاب کرد البته ایشان خانواد
 کر مند چون نشناخته بود بخشیدند زهریر از مجلس با چشم گریان استغفر
 الله استغفر الله گویان بیرون رفت دیگری کسی اثری از او نیافت
 قد خردکان الهک و اهنت * للفاطمة العظام المحرمة
 و غلقت ابوابه و سدلت * تلك الزبا عظمت و جللت
 صلق الطایفة شیخ داماد نقل میفرماید در آن حدیث مطول
 قال فرعن فاطمة بنت علی علیها السلام انها قالت لما اجلسنا بین ید
 برید الله رقی لنا اولئنا و الطفنا شیخ در امالی از فاطمه دختر
 علی روایت میکند که آن مخذره فرمود که چون ما را در مجلس یزید پیش روی
 آن ملعون نشاندند و بحال با رقت کرده بنای ملاطفت و مهر بازی گذارد
 پس از این با مردی از اهل شام احمقا بیای خاست و گفت یا امیر المؤمنین
 هب لی هذه الجارية و کنت جارية و ضیئة من آنروز زنی برشیده
 بود با ضو از خواهرش دی ترسیدم فادعبت و فرعت لرزیدم و ترسیدم
 که یزید اینکار را خواهد کرد و فاخته بلیا اختی و هی کبر منی و اعقل
 دامن خود را گرفتم زیرا از من بزرگتر بود و نیز کفایتش بیشتر خواهرم رو کرد
 بانث می فرمود کذبت و الله و لعنت ما ذاک لک و لاله دروغ
 گفتی بخدا و ملعون شدی باین آرزو و برای تو ممکن نخواهد شد و یزید
 هم نمیتواند اینکار را بکند یزید از این سخن بغضب درآمد و خواهرم گفت
 بل کذبت و لعنت اگر خواهرم بکنیزی میمیدم چه نمیتوانم خواهرم فرمود
 لا والله خدا فرموده که بتوانی اینکار را در باره عترت اطهار یکی نکردی

انکه از دین ملت بیرون رفته باشی باز یزید در غضب شد عبارتی گفت
که قلم حیا میکند از نوشتن آن اما چه کنم چاره جز نوشتن نیست یزید گفت
انما خرج من الدین ابوک و احوک خواهرم فرمود بدین برادرم و پدرم
و جدم تو استادموده هم تو هم پدرت و جدت یزید گفت کذبت یا عدو
الله چون دشنام داد و خواهرم دید چاره نداشت فرمود امیر قشتم ظالما
و قهر سلطانا چه کنم امروز تو امیری اسیریم و دشنام میدهی و ظلم
میکنی بسلطنت خود دانی یعنی مختاری هر چه میگوئی بگو فاطمه فرمود فکرا
لعه الله استیج منکت فهمیدم که یزید ملعون حیا کرد و حیا کشت
شد و عا و الشامی باز شامی آغاز مطلب و عاده خواهرش نمود و گریه امیر مکنون
این جاریه را بخش یزید بر روی برآشت و گفت اغرب الله حقا
قاضیا کم شود و در شوخا مرگ گمانت بد بانه ای مؤلف گوید
همین واقعه را شیخ مفید در ارشاد نقل میکند لیکن از فاطمه دختر حمزه
روایت ینماید و بجای اخذت بثیاب ختی و هی اکبر منی میفرماید
واخذت بثیاب عمتی و کانت تعلم ان ذلك لالکون و مرحوم سیدم
متبع شیخ مفید نموده نسبت حکایت را بفاطمه بنت حسین
این مضمون دینی اللهوف فنظر رجل من اهل الشام الى فاطمة
بنت الحسين عليه السلام فقال يا امير المؤمنين هب لي هذه الجارية کي
از بل شام نظر بسوی فاطمه بنت امام حسین نمود و گفت ای امیر این جاریه
را بمن بخش فاطمه رو کرد و بعمه اش گفت یا عمه اوقات استخذه
یتیمی مرا بس نبود مرا بکنیزی طلب میکند علیا مکر فرمود و نور دیده این فاسق
بمحو کرامتی نذار که بتواند این خواهرش را بکشد آن مرد شامی پرسید که این
جاریه کیست یزید گفت این فاطمه دختر امام حسین و ازین دختر علی
بن ابیطالب شامی گفت بها حسین پس فاطمه دختر پیغمبر است یزید
گفت آری شامی گفت لعنک الله یا یزید تفعل عترة نبتک و
نسبی زبته خدا ترا لعنت کند ای یزید عترت پیغمبر خود را میکشی و زب
اورا اسیر میکنی و الله ما قوتهم الا انهم سبی الرقم بخدا من هرگز
گمان نمیدوم اینها اولاد رسول و زاری فاطمه بولاشند میگفتم اسیر
روم و فرنگند یزید گفت ترا هم با ایشان ملحق میکنم پس صد از جداد بیا
زن گردنش و ضربت محقه انشهی خطبه حضرت زینب
در مجلس یزید آنچه از کتب معتبره ارباب متقاقل شیخ مفید و
شیخ صدوق و دیگران مستفاد شده آن بود که چون ابن ابی
رسالت را وارد مجلس یزید کردند در حضور یزید بن مدی آن بلند نشاند
و بعضی دیگر مثل مرحوم سید و دیگران مینویسند در پشت تخت
یا در صفا مسوره جای دادند جمع مینا آیند و قول میشود آن باشد

خطبه حضرت زینب

که اول در پیش روی یزید نشاندند بعد امر شد که بجلف خود جای
بدهند لیکن در آنوقت که بین یدی یزید جالس بودند و سر مطهر را در
میان طشت دیدند نام چه حالتی پیدا کردند بر وایت منتحب یزید و بد
الزنا با چوب خیزران و لب قران خوان حضرت را می کشود و
با دندانهای مبارک حضرت بازی میکرد و بدایتی که در مخزن ابکا سطل
است که در حین شنایای آنقدوه عالمیان نوری از آن اب و دندان
مشاهده میشد که روشنی و صفای آن ظاهر و آشکار بود و یزید از روی
استهزا میگفت و حکم الله یا حسین لقد کنت حسن المصلی
خدا ترا رحمت کند حسین عجب خوش لب و دندان بودی در این
حال بوبریده برخاست زبان بشاعت گشود و شهرید شد چنان
عرض شد و فقه الشهدا مینویسد که چون چشم ام کلثوم بر سر یزید
برادر افتاد که در میان طشت پیش روی یزید شارب انحر
نهاده اند و این سرها نسری بود که مدت ما در آغوش جد و پدر
مادرش بود و آنها میبوسیدند و میبوسیدند اکنون غریب و خوار
افتاده نتوانست خود داری کند برخاست و فرمود یزید او
بر تاسر این سرنازنین را در بر گیرم بویم و بوسم و تجدید عهد مودت
کنم یزید از دزدان و دغوبت و اخذت الکرم من الطست علیا مکر
دوید سر را از میان طشت برداشت لب بر لب برادر گذاشت
شروع کرد بوسیدن و بوسیدن و کانت اخو من دایحه المسک
بعد رو کرد بیزید فرمود ای یزید امیتد وارم بزودی مکافات این ظلم
را ببینی انشهی قال الصدوق فی الامالی سکنه خاتون فرمود
بذات خدا در عالم سخت دل تراز یزید کسی را ندیدم و نیز هیچ
کافر و مشرکی شریر تر از یزید جفا کار ندیدم زیرا در حضور یزید
و بچه داشت چوب خیزران بر شنایای پدرم میزد و این اشعاع
لینا شیاخی ببد شهدا جرح انخرج من وقع الامل
لاهلوا و استهلوا خرعا شام قالو یا یزید لا تشل
لیکن طاقت زینب دختر علی طاق شد و ماه صبرش در محاق
آند از جای برخاست و در محضر عام یک خطبه فصیحی مشعر بر توبه
و تقریب و تشیع افعال یزید و لالت بر جلالت نشان این
داشت انشا فرمود ما آن خطبه را از لیهوف نقل ینمایم
قال الراوف قامت زینب بنت علی بن ابیطالب علیه السلام فقالت
الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی رسولہ و آله اجمعین
صلواته کذلک یقول ثم کان عاقبة الدین اساء السوء
ان کذبوا بآی الله و کانوا لها یستهزؤن و انطقت بان

حيث اخذ علينا اقطار الارض وفاق السماء فاصبحنا انا
 كما يقا الاشران بناهوانا على الله وبك عليه كرامة وان لعظم خطر
 عنده فتمت بافك ونظرت في عطفك خذ لان مسرورا
 حين ديت الدنيا لك مستوثقة والامور ملققة وحين صفا
 لك ملكنا وسلطاننا فمهل انيت قول الله تعالى ولا
 تحسبن الذين كفروا ايمانا بل هم خبث لا نفهم ايمانا بل هم
 نردادوا ايمانا و لهم عذاب مهين امن العديان الطلقت
 تحذرك حرائك وامالك وسوقك بنات رسول الله سبايا
 اي يزيد تو که خود را پادشاه و سلطان ميدانی آیا این از عدالتت که
 کنیزان خود را در پشت پرده بنشانی لیکن دختران رسول الله را سر و پا
 برهنه در مجلس نامحرم بیاوری قدامت نهکت ستودهن و ابدیت
 و جوههن محذاهن الاعدا من بلد الى بلد یستشرفهن اهل
 المناهل و یصفح و جوههن القرب و البعد الدخ و الشرف
 لیس معهن مرد جاهلن و لا من جاهلن حمی اظام برده مر
 ال رسول و ریدی صورت های ایشان را ظاهر سختی و بدست نامحرمان
 انداختی تا ایشان را از شهر شهری بر بد اهل شهر تا شاید غریب
 و بومی و شهری و بیابانی دینی و شریف صفی صورت عیال الله را ببینند
 از دور و نزدیک نظاره کنند چه زنانی و چه بی کسانی که دیگر مردی و
 مدوی ندارند که طلب خون شهید کنند و زنان و میان را حمایت نمایند
 و کف برنجی مراقبه این من لفظه اکتبا الا ذکيا بنت لجمه بد ما
 الشهدا چگونه امید میتوان داشت اعانت پسر کسی که دور انداخت
 و مان او بعد از جانیدن جگرهای برگزیده گان که بندگان او باشند بجز
 بود جگر حمزه سید الشهدا را بدندان گرفت و خدا آن جگر را از سنگ
 نمود که دندانش کارگر نشد آن ملعونه بد و راندخت و چگونه چشم توقع
 از پسر کسی داشت که گوشت و پوستش از ریختن خون شهیدان رویند
 شد و کیف یستطاع فی بعضنا اهل البیت من نظر الينا بالشرف
 الثنان والاخر لا ضعا چگونه آرام میگیرد از بغض اهل بیت کسی که
 همیشه با نظر بغض و کینه و عداوت داشته ثم نقول غیر من انتم و لا
 مستعظم و اهلوا و استهلوا فرحانتم فالوا یا برید لا نسل منحننا علی
 ثنایا ابعد الله سید شباب اهل الجنة تنکها بمحصرتك
 پس از روی جرات و جسارت بگوید کانه هیچ گناهی نکرده و عمل خود را عظیم
 نکرده ای کاشش مشایخ من که در جنگ بدر کشته شدند امروز حاضر
 بودند و میدیدند چگونه از آل علی و آل رسول انتقام کشیدم بر آینه صدمه
 خود را بشادی و مرجا بلند میکردند و میگفتند ای یزید شل نشوی دست

میزاد که خود انتقام ما را از بنی احمد کشیدی بعد خم میثوی و قصد ثنایا
 و لب و دندان برادر امیر عبد الله که آقای جوانان بهشت است میرنی
 آند اندامهای شریف را بچوبی که در دست داری تکیه بر او میکنی و کف
 لا نقول لك وقد نكاث الفرجة واستاصلت لثافة بار اقلك
 دماذ ذبه محمد و بنحو الارض من ال عبد المطلب چگونه نگوئی اینکلام
 را و حال آنکه شوق جراحت نمودی زخم را از هم پرانده کردی بر ریختن خونهای
 و زیر پیغمبر خدا و ستارگان زمین که از آل او و عبد المطلب و هشت
 باشیا خک زمت انك تنادهم فلهرون و شیکا مورد هم و لولون
 انك شلت و بکت و لم تکن قلت ما قلت و فعلت ما فعلت و
 ند میکنی مشایخ خود را کمان میکنی که آنها ندای ترامی شنوند زود است
 که تو هم با آنها ملحق خواهی شد و در مکانی که هستند جای گرفت و آنوقت
 آنرا خواهی زد که ای کاش دست تو شل میبود و نمیکردی آنچه کردی و زبان
 تو لال میبود و نمیگفتی آنچه گفتی پس آنخزده مظلومه دست و لب بنفرین
 بگشوده عرض کرد اللهم خذ بمحقنا و انقم ممن ظلمنا و احلل عضبك
 في حق من سفك لنا دماثنا و قتل حماثنا ای خدای کریم و احمید
 واجب التعظیم ای ملک بسزای مالک روز جزا ای لطف شفا بخش
 هر خسته کرمت جیر بند هر دردمند دلشکسته ای خدای زینب حق ما را
 بگیر و انتقام ما را بکش از کسانی که در حق ما ظلم کرده و روا دار غضب خود را
 درباره آن اشخاص که خون مردان بار ریخته و جوانان ما را کشته اند باز
 آنخزده رو کرد و بیزید و فرمود فوالله ما قربت الا جلدك ولا جرت
 الا لحمك لردن علی رسول الله بما تخلت من سفك ما ذذبه
 و انت نهکت من حرمة في عترته و لحمه حيث یجمع الله شلهم و هلم
 شغهم و باخذ لهم بحقهم ای یزید بذات اقدس آلهی گمان نکنی تنها
 ظلم در حق ما کردی الله پاره نمودی کمر بست خود را و بپردی بگوشت
 خود را و بر آینه بسته دارد خواهی شد بر سر و کلاه آنچه متحمل شدی از
 ریختن خون دزیه او و دریدن پرده حرمت عترت او و سوختن پا
 های جگر سوخته بر آگهی ما را جمع خواهد کرد و صورتهای غبار آلود ما را
 باستین حرمت خواهد ستود و انتقام ما را خواهد کشید تو فکر خود باش
 که خانه خود را خراب کردی

| | |
|-------------------------|---------------------------|
| ای زحفا کرده دل خلق ریش | پیش از آن گرفته به پیش |
| غافل از آنکه عتابیت هست | فارغ از آنم که حسابیت هست |
| روزی مت که بود داور | شرم نداری که چه عذر آوری |
| چند غبارستم انگشتن | آب خود و خون کسان ریختن |
| آه کن خرد نباید شمرد | آتش سوزان چه بزرگ چه خرد |

تیر ضعیفان چه گذشت از کمان بگذرد از نه سپهر آسمان
 وَلَا تَحْسَبَنَّ الْكَافِرِينَ فَتُلَاقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَهْلًا بَلِّغُوا عَنْهُمْ بِرُحْمَةٍ
 مبادان کمان کنی که شهزادی سیل الله مرده اند لا والله بلکه زنده اند و در نزد
 خدای خودشان روزی بخورند وَحَسْبُكَ بِاللَّهِ حَاكِمًا وَبِحَسْبِ الْخَبَرِ وَبِحَسْبِ
 ظَهْرٍ أَوْ سَبْعَ عَشْرَ مَنْ سَوَّلَ لَكَ وَمَكَانَكَ رَقَابَ الْمُسْلِمِينَ لِلظَّالِمِينَ
 بَدَلًا وَإِيَّكُمْ شَرِّ مَكَانًا وَأَضْعَفُ جُنْدًا بَرٍّ سَتَ بَرٍّ لَكُمْ كُنْتُمْ
 مثل خدا و کفایت میکند ترا فخری پیغمبر در روز جزا که جبرئیل یا روست
 زود باشد بسزای خود برسد آن کسی که این اساس را برای تو تاسیس نمود و ترا
 برگردان مسلمانان سوار کرد که معاویه جنیت باشد و او سگ بچه خود را و عهد
 ساخت و طوق اطاعت این کافر بچه را با عناق خلیف انداخت آه
 این عبارت که میفرماید وَلَنْ جَرَتْ عَلَى اللَّهِ فَمَا طَبْعُكَ إِنِّي لَا تَسْتَفِيزُ
 فَذَلِكَ وَاسْتَغْفِرُ لِقَوْلِكَ وَاسْتَغْفِرُ لِقَوْلِكَ اِیْ سُبُوتِ الْكَرْدِ وَشَرِّ
 کار مرا با اینجای رسانید که در هیچ مجلسی باستم با تو مخاطبه کنم لیکن من استغفر
 ترا می شکم و کوچک میکنم شوکت ترا و سز نش بزرگ مینمایم و افعال ترا
 توجیح میکنم هر چند دایم موعظه من در تو اثر نمیکند لیکن چه چاره سازم از
 تقدیرهای تو که چشم ما هنوز گریان و سینه ما سوزانست که انسان
 بی طاقت میکند در سخن گفتن الا فالعجب کل العجب لقل خرب الله الانقیاء
 الشرف البجبا مجرب الشیطان الطلأ پس به عجب منتهای عجب است
 از گشته شدن لشکر خدا که از جمله انقیاء عالم و شرقا و اولاد آدم و نجبا و روزگار
 بودند در دست لشکر شیطان سیر که آزاد شده گان را زده شده گانند فهد
 الْاَبْدَ تَنْطَفِ مِنْ مَائِنَا وَالْاَفْوَاتُ تَخْلُبُ مِنْ حَوْمِنَا وَتِلْكَ الْجُشَا الطُّو
 التواکی لتنا بها العواسل تغفرها امتهات الفواعل پس هنوز از این
 دستها خونهای شومیدان مایچکد و از این دمانها گوشتهای میرز و ایطام
 نه آنست که آن بدنهای پاک و پاکیزه جوانان که روی پاک ماند و غرض
 گرگان و وزندگان بیابا ساخته و لَنْ اتَّخَذْتُمْ مَعْنَا لِحَدَّثْنَا وَشَيْكَا
 مَغْرَمًا حِينَ لَا تَجِدُ إِلَّا مَا قَدَّمْتَ بِدَاكَ وَمَا رَيْكَ بِظِلَامٍ لِلْجَبِيدِ
 وَاَللَّهِ الْمَشْتَكِي وَعَلَيْهِ الْمَعْوَلِ اِیْ یزید اگر حال مادر خان رسول در کار
 فاطمه بتول اغنیمت خود می شماری و دبا باشد که بیای بار منشا غرامت خود
 در وقتیکه نیایی بگرانی که بدست خود پیش فرستاده و نیست خدای تو
 ستم کنند بر بندگان و من شکایت باو میکنم و اعتماد بذات پاک او است
 عقده کشای دل بر غمگشای ست شاوکن سینه بر ناخوش است
 شمع نه زادی بی کسان روزی رساننده روزی رسان
 فَكَذَلِكَ وَاسِعٌ مَعِيكَ نَاصِبٌ جِهْدٌ فَوَاللَّهِ لَا تَحْوَ ذِكْرًا وَلَا
 تمیت و حینا و لا ندرک امدا و لا برخص عنک عادهای یزید هرگز

که داری بکن و هر سعی که داری بعمل آر جد و جهد خود را بانهای برسان هر چینی
 بذات آقدس و بعزت جلال حرمان پادشاهی قسم که نمیتوانی نام
 ما را از صفحہ روزگار براندازی و ذکر ما را محو سازی نیز نمیتوانی نام زنده
 را بمیرانی درک فضیلت ما را نمیتوانی نمود و این عا کر دار و ننگ عالم
 زشت خود را از خود نمیتوانی دور نمود و هل دایک الا فندایا مل
 الاعد و جعلک الابدیوم یناد المنا الالفه الله علی الظالمین
 ای یزید نیست رأی تو مگر ضعیف و نیست ایام تو مگر معدود و نیست
 جمعیت تو مگر پاشیده

ای شده مغرور بمشیت خیال جلوه کنان در تقو ما و سال
 ای که بگرما به خوشی با سرود تا کنی رقص که افق فرود
 کیست که اول فلکش بر کشد کش نهایت نه بجز کشد
 سزمل بدان بازی چرخ بلند شعبه بشناس و بازی محمد
 هر که ز این شیشه می کرده نوش خون دی از دیده بر آورد و جوش
 وَاللَّهِ لَتَذَحْمَ لَادُلْنَا بِالْأَسْعَا وَالْمَغْفِرَةِ وَالْأَخْرَابِ الشَّهَادَةِ
 الرَّحْمَةِ وَنَسْتَلِ اللَّهَ أَنْ يُكَلِّمَهُمُ التَّوَّابِ يُؤْجِبُهُمُ الْمَرْبُودِ
 یحس علینا الخلفاء انه رحیم وود و حسننا الله و نعم الوکل
 حمد و شکر خداوند که اول سلسله ما را ختم سعادت و مغفرت نمود
 و آخر ما را بشهادت و رحمت و از دهنده مسلت مینمایم که کامل
 نماید ثواب گذشتگان و نیکو فرماید خلافت مانده کار ابد استیکه او
 رحیم وود و دوست کریم چاره ساز بعد از چنین خطبه که سنگ خارا
 آب میشود بین یزید چه گفت این شعر را خواند

يَا صَبْحَةَ مُحَمَّدٍ مِنْ صَوَائِحِ مَا هُوَ الْمَوْتُ عَلَى النَّوَائِحِ
 یعنی چه بسیار پسندیده است صبحی از صبحی زنده و اغدار و چه بسیار
 آسانست مرگ در پیش غدار شتم استشار مع اهل الشا بار و
 در محض روی بودند مشورت کرد گفت دیدید و شنیدید این اغذیه
 زن بمن چه گفت چه باید کرد انلعینا از کار فرید تر در جوار محض خوش آمد
 یزید از سگ کتر گفت نند لا نخذ من کلب و جرد امثل است
 میان عرب یعنی سگ بچه را از سگ بدگیر مقصودشان آن بود
 که تمام این زنان اسیر را از صغیر و کبیر بقتل برسان تا آسود شوی
 لیکن نعمان بن بشیر از جابر خواست و گفت ایها الامیر انظر ما کما
 الرسول یصنعه بهم فاصنعه بهم بین پیغمبر و رسول خدا با ایشان چگونه
 سلوک میکرد تو هم همان نحو رفتار کن آنست که میگوید فی اللوث
 و اما در مقابل ابی مخنف مذکور است بعد از آنکه علیا محذره یافت
 یزید اعتراف نمود از جمله آنکه فرمود یا وکیلک یا ملعون هذا ما

وَنَامَكَ وَدَا السُّتُورَ عَلَيْهِنَ الْخُدَّ وَبَنَاتُ رَسُولِ اللَّهِ عَلَى الْأَقْبَا
بَعِيرٍ طَائِفُ الْهَمِّ الْبَرِّ وَالْفَاجِرِ وَيَصْدُقُ عَلَيْهِنَ الْيَهُودُ وَالنَّصَارَةُ
یعنی دای برتوا ملعون تو کنیزان خود را در عقب پرده با ستور داشته
و دختران رسول خدا را بر رتبه نامی شتران برهنه سوار کردی که برایشان بر وفاج
نظمی کنند و یهود و نصاری صدقه میدهند فقط البها شتر را بریزید پس زکات
از وی غضب بدختر امیر عرب زینب نمود که اهل مجلس یقین کردند الان آنقدر
ما بقتل میرساند عبد الله پسر عمر و عاص مطلب را دریافت که الان یزید حکم به
قتل زینب میکند از جابر خواست نزد تخت رفت و سر بر سر یزید را بوسید
گفت اِنَّ الدَّكَلَمَكَ لَيْسَ شَيْئًا خَذِبَهُ فَسَكَنَ غَضَبُهُ يَعْنِي اِنْ سَخَنَ نِيَكِيَا
زن اسیر تو گفت از آنهن نیست که بخوابی مواخذه کنی یعنی داغ دیده است
و سوخته است هر چه میگوید جگرش سوخته که میگوید غضب یزید ساکت شد

احتجاج حضرت زینب بر وایت منتخب

كُلَّ الشَّيْخِ فخر الدين في المنتخب لما دعى اللعين ببنى الحكين وعرضوا عليه
میفرمایند چون یزید ملعون عیال خود بکرد و اطفال بی پدر حضرت امام حسین را بجلال
خود خواست آمدند عیال الله را آوردند و در جای دیگر از منتخب روایت
میکند که امام بیار حضرت زین العابدین فرموده قال علی بن الحسین لما
وفنا علی بن یزید معنی اوتونا بجا و بقونا مثل الاغنام و كان الجبل
لعنق و عن ام كلثوم و كف زینب و سکینه و البتایعنی چون اسیران
خسته و شکسته را در و بارگاه بردند تمام ما را مثل گوسفند بیکر رسانیده
بیکر رسانیدند من و یکسر دیگر گردن ام کلثوم و بیازوی عمه ام زینب و خواهر
سکینه و سایر دخترها بود و ما قونا و کما قصرنا عن المشی ضربونا حتی
او قفونا بهن یکدیگر را با بیخالت میردند هر وقت کوتاهی در رفتن
میکردیم ما را میزدند تا آنکه در حضور یزید و او داشتند و هو علی سر بملک
انظام بدینا و مثل فرود شده ادب بر سر سلطنت خود نشسته بودند انهای
در روایت اول از منتخب که عرض کردیم و عرضوا علیه عیال الله را از شان
ناپسندیده یزید بگذرانیدند علیا مکرمه زینب سلام الله علیها را و دیگر یزید فرمود
یا یزید ما تخاف الله سبحانه من قتل الحکین علیها و ما کفالك حتی
لنحت حرم رسول الله من العراق الى الشام و ما کفالك انما حرمتهن حتی
نسوقنا الیک کما فی الاما علی المطایا بغير طامن بلدالی بلدای بیرون
از خداوند سبحا و تعالی بر رسیدی که نور چشم رسول خدا و یحیانه باغ مصطفی
را کشتی و بخت و خون آغشتی این جرم و گناه ترا بس نبود که امر نمودی حرم
رسول خدا از صغیر و کبیر اسیر کنند و از عراق عرب با نهایت رنج و تعب
بشام غم انجام بیاورند بس نبود که پرده حرمت شان را در یک دیوار مثل
کنیزان بر شتران بجا با صورت های باز از شهری شهری از بلدی ببلدی

اندر سر ریز تو خوش آر مید
جا داده بپرده زنان خود امین
من ایستاده ام سراپا گشت
که بر فردش حکم کنی که بقتل ما
زینب کجا و این همه ظلم و ستم چرا
یزید گفت آرمی زینب آخر برادرست حسین دعوی سلطنت و برتری است
و میگفت من بهتر از یزیدم و پدرم بهتر از پدر یزید است مادرم بهتر از مادر
یزید جدم بهتر از جد یزید است این سخنان را بعضی راست و برخی دروغ
گفته اما جدش راست که خیر البریه است مادرش فاطمه از مادرش بهتر
است اما اینکه گفت پدرش از پدر من بهتر است این از کجا معلوم شد
و این آیه را خوانده که خدا میفرماید قل اللهم مالک الملك تؤتی الملك
من تشاء الایه علیا مکرمه زینب از این شهادت نمکین شده فرمود
ای یزید برادرم مقتول فی سبیل الله شد و لا تحسبن انکم قلیل فی سبیل
الله امواتا بل احیاء عندکم برزقون فرجهن بما اهتم الله من ضله
یزید گفته بود که پسر مر جانه ابن زیاد حسین را کشت و من راضی بقتل او
نبودم علیا مکرمه فرمود یا یزید ما قتل الحسین غیرک برادر مرا بغیر از تو
کسی نکشت اگر تو حکم بقتل برادرم نمیکردی لولا که لکان ابنی اقل و اذل
هر آینه پسر مر جانه از آن خوار و ذلیل تر بود که بتواند بکا بصورت برادرم کند
این آتش از تو افروخته شد اما خشیت من الله بقله آیا از خدا ترسید
که سید قومی از پای در آوروی و چنین گوشه مصطفی را کشتی حقیقه
رسول خدا فرمود که حسین سید جوانان هستند یک برادر مرا انظر
شهید گردید برادر دیگر مرا اینطور اگر کوفی من نکشته ام ظلم بنفس خود کرده
و انظام نابکار اینچنین آبدار از دختر حیدر کرار می شنید اصل در دل سنگ
خود اثری نمیدید و هو مع ذلك لم يرتدع عن عینه و بینه قضیت نکش
شنا یا الحکین دست از ظلم و طغیان خود برداشت و با همان چوبک
در دست داشت بدندانهای پیش روی حضرت میزد علیا مکرمه را و فرمود

چوب ستم بر این سر نور من یزید
این سر که نیست از زدنش بر تو و همه
باشد هنوز لعل و لب و چه کبریا
این سر که دیده این همه جور از معاندین
آخر بطعن گفت بزن خوب میزنی
ظلم بود سیه گاه بنی چوب میزنی

در محاجه زین العابدین و ام یزید بقتل وی

بر او اعم مخفی نیست خطبه که علیا مکرمه زینب سلام الله علیها
در مجلس یزید خوانده روایت او از مرحوم سید بن طاووس است

در اهوت و ارشیخ طبری هم در کتاب احتجاج خود بعنوان زینب بنت
 علی و ارشیخ صدق روایت میکند این شهر آشوب در مناقب
 بیان خوبی بنماید الحق لایق شأن جلالت حضرت زینب است
 میفرماید چون اسرار آل محمد را بنجلس یزید آوردند نشستم آن یزید قال
 لزینب تکلمنی فقلت هو الملتکم یزید یزید رو کرد بعلیا مکر زینب
 خاتون و گفت ای دختر علی با من حرف بزن علیا محذره فرمود مرد حرف
 حرف زن ما آن بزرگوار است یعنی زین العابدین امام بهائین اشعار ایشان
 لا تطعوا ان بهنونا فنکرکم وان نکف الاذی عنکم و تودوا
 والله یعلم ان لا نختکم ولا نلومکم الا بخبونا
 ما حصل کلام حضرت آنست که طمع مدارید از ما که شما را خوار و خفید
 و ما شما را اعزاز و اکرام کنیم اگر شما را اذیت نکنیم شما ما را اذیت میکنید
 اما بذات خدا خدا میداند که ما شما را دوست نمیداریم و شما را هم ما
 نمیکنیم که شما ما را دوست ندارید یزید گفت صدقت یا غلام راست
 گفتی ای جوان اما چون جد و پدرت آرزوی سلطنت داشتند لیکن
 الحمد لله الذی قتلها ما دسک دهاها شکر خدای را که خدا هر دو
 آنها کشت و خون آنها را ریخت امام زین العابدین فرمود ای یزید
 لم یزل النبوة و الامرة لابائی اجدادی من قبل ان تولد انتی همیشه
 نبوت و سلطنت در خاندان ما بوده پیش از آنکه تو از ما در متولد شوی
 بروایت ابی مخنف حضرت در جواب گفت ای یزید آید من سر او را
 تر بود بخت یافت یا تو و حال آنکه آنجناب پسر دختر پیغمبر شما بود و این آیه را
 تلاوت نمود که ما اصنام من مصیبة فی الارض الی قوله تعالی فاعلم
 لا یحب کل محنال محذور بجا و بدل اناث و بزور و سلطنت و
 لباس افتخار مکن و تکبر شما که خداوند متکبران را دوست نمیدارد
 روزیکه اندرون جگر از هول خورشو حکام را الوای علی سرنگون شود
 ای از برای زیور دون دین و دینی بیا اندیشه کن که حال آنروز چو نشود
 یزید پدید از این سخنان در غضب شده جلد در گفت بیا گردنش را بزن
 جلد با شمشیر آتشبار و در دست امام بیار را گرفت و خنجر اهل بیت
 رسالت بلند شد قنبر علی بن الحسین امام زین العابدین بگریه افتاد
 پس و بجد بزرگوار خود کرد و از سوز دل خطاب نمود

انادیک یا جداه یا خیر مسل
 و آلک امسوا کالامثال
 بروعمم بالسب من لا یروعه
 و ذایع املاک و املاک اصبحوا
 فلیک یا جداه نظر حالنا
 حسینک مقول و ذلک ضایع
 تشاع لهم بین الانام فحایع
 سب و لا داع النبیین ذایع
 بحد یزید بن الدعی ذایع
 ننام و نشر کالامثال ضایع

ای جد بزرگوار و ای رسول تا جد ترا میخواهم بفریاد بر سر کمر حسین را کشند
 و نسل ترا از پای در آورند عیال تو را مثل کسیران با نهایت لبت
 و خواری در میان مردم آوردند اقاد و لیلانی دمشق مکتلا
 و مالی من بین الخلق شافع ای جد عالمقدار من بیار را با حالت
 ناتوانی و نهایت ذلت مقید و مغلول بشام در آورند اکنون قصد
 کشتن مرا هم دارند و کسی نیست شفاعت کند قال جعلک محال و اتوا
 یقتضون و بیکس حوله تمام اسیران از غم و خواهران در گروشع
 امامت حلقه زدند صدا بناله و صیحه بلند کردند ام کلثوم سلام الله علیها
 رو کرد و یزید و فرمود یا یزید ملعون لقد اردت الارض من دقا
 اهل البیت لم یبق غیر هذا الصبی الصغیر ای بیروت تو که زین را
 از خون اهل بیت رسالت رنگین کردی غیر از این جوان بیکس باقی نماند
 این غم رسید را بمن مبتلا بخش بر مانگه مکن بر رسول خدا بخش
 بر ما قسم کشته جز این محرمی ماند مخرویش بسین و بخر التنا بخش
 خونی در او مانده که ریزی بگریش مارا بخون ناحق او خون بهما بخش
 بیمار و نو جوان و پدر کشته و پسر بر حرف او نظر مکن دعا بخش
 هر چند دل شنگ بود سخت ترا ای سنگدل بران دل مجروح بخش
 و اینکه ما نسیره سالار محتریم ما را ز بیم پرش روز جزا بخش
 ثم غلقت النساء جمعا نعلن الشقی یعنی شصت و چنان که
 اسیر بدامن بیار در و بختند و ویران مثل جان در بر گرفتند و من
 یندین و اقله دجالا همه بفریاد و فغان می گفتند امان از بیکس بزرگوار
 مردان ما را کشتند زانرا اسیر کردند شمشیر از کوچه که ما بر نمیدارند
 و اغوثا و اغوثا یا جبار السما یا باسط البطا از استغاثه
 و زاری آن یک مشت زن و بچه گریه بر اعضای یزید افتاد و
 جلد مجلس در گون شد اغلب بگریه درآمدند فحشی بر نهان ناخذ
 الناس لشفقة علیهم یزید پدید رسید که مباد بشورش در آیند
 و جال آن زنان پریشان شفقت کنند و فتنه حادث شود لهذا
 یزید از سر قتل امام بیار در گذشت و فی نسخه اخری صحیح که چون یزید را
 بقتل سید سجاد کرد و آنحضرت بگریه درآمد فرمود یا یزید ان کان
 بیک و بین هؤلاء النصار ایه فاعبت معهم من شق به علیهم
 بالمدينة یعنی اگر ترا با اسیران در بدر و زنان خود بگریه و فغانی
 هست پس از کشتن من شخص این موفقی را همراه این اسیران روا کن
 تا آنها را بعد بنه بر شا چون این کلام از امام بیار سر زد تمام مردم
 بگریه درآمدند فانیج الناس ضجوا بالبکا و العویل صدای ضجه
 مجلس بلند شد یزید رسید و از سر قتل حضرت در گذشت و گفت

کن

لا یبلغن غیرک غیر از تو کسی ایشان را دیگر بدینہ نمیرساند و تفسیر علی بن ابراہیم مسطور است کہ چون آل اللہ را مجلس شوم یزید شوم در آوردند یزید پدید رو کرد و حضرت امام زین العابدین گفت یا علی الجہنم الحلالہ الذی قتل ابائک ای پسر حسین شکر خدای اگر پدرت را کشت امام باقر فرمود خد العنت کند کسی کہ پدر مرا کشت یعنی تو کشتی و خدا تو را لعنت کند یزید از این سخن غضبناک شد امر قبیل حضرت سجاد نمود آنہ را کہ اگر از کشتہ شد باک نہ داشت فرمود تهدید ماچرا بشما دت کند کسی حقا کہ آرزوی دل بشما دتست لیکن از برای عیال و اطفال صغیر و کبیر کہ ہمہ غریب است بودند آزرده خاطر بود کہ فرمود یا یزید فاذا قتلتنی فبئس رسول اللہ من تروم الی منافظہم اگر میخواهی مرا بکشی پس این زمان بیکس و دختران نورس کہ دختر رسول اللہ اند با وطن خود کہ بر نشا اینہا کہ بغیر از من محرمی ندارند یزید پدید ترجم نموده گفت انت تردهم الی منافظہم در منافقت این شهر آشوب مذکور است کہ چون سید سجاد افتخار با باد و اجداد خود کرد و خویشین را نسبت بر رسول و آلین داد کہ خلافت و سلطنت در خانہ ما بوده منبر ما و محراب ما حق پدران ما است آبا و اجداد تو در اینرا ہمیشہ جہاد داشتند و آنہا شرک بودند و سيعلم الذین ظلموا انی نقلتہ قبلہن میفرماید کہ یزید در غضب شد و امر بجوازہ ادخلہ فی هذه البستان و قتلہ و ادفنہ و امر کرد کہ اینچنان علیل را برید در این بوستان و سرش را برید و در ہما بخا دفن کنسید پس جلد و جگر آنشقاوت نہاد آمد باز وی سید سجاد را گرفت از مجلس بیرون برد ہر چند نقل نکرده کہ مخدرات شیون کردند یا نکرد اما از روایت قبل شیون مخدرات و گریہ زین العابدین و ندا جہ و بدگرہا اثر نکرد جلد و حضرت را وار و باغ نمود اول مشغول کردن قبر شد و امام سجاد در آنوقت ہزار و نیا زانقاد و با معبود پاک مناجات نمود

خدا یا جہان پاوشا ہی تراست ز اخد مت آید خدائی تراست
توئی کافریدی کی قطر آب گہر نای روشن تر از آفتاب
بہ زیر دستیم و فرمان پذیر توئی یاوری ہ توئی دستگیر
اگر پای پیل است و گری پای مور بہر یک تو دادی ضعیفی و زور
چو برداری از برگزد و دور خود پشہ مغر و دور را
گر از ہسره آنگہ از بیم تو گشاید زبان جز بہ تسلیم تو
شب و روز و در شام و در باد تو بریادی از ہر جہ دارم بیاد
چو اول شب آہنگ خوابم و درم بہ تیغ و نامت شتابم درم
چو در نیمہ شب سر برآرم ز خواب ترا خوانم و در بزم از دیدہ آب
اگر باد است را ہم بہشت ہمہ روز تا شب پناہم بہشت
بہر گوشہ کاغذ منا خوانم بہر جا کہ باشم خدا خوانم

تو گفتی کہ ہر کس کہ در پنج تاب دعا کی کند من کنم سہ تاب
خدا یا زامت ستوہ آدم بسوی تو یارب پڑوہ آدم
شکستہ چنان کشتہ ام بلکہ خود کہ آبادیم را ہمہ با و برد
دلی دارم از رخسہ رحمتان مکن بر من دل دشمنان
حضرت در مناجات بود کہ جلا و از حفر قبر فارغ شد آمد و خواست حضرت اقبل بر نشا و در قبر بخوابد صریحہ ید فی الطوائف و جہہ شہق و دہش ناگاہ دستی از ہوا پیدا شدہ بر آنجہ و خورد کہ از ضرب آمد بد و رافت و دغره کشیدہ بدرک و اصل شد خالد پسر یزید گفت آن ملعون حکم کرد کہ سید سجاد را بیا و روند آن جلا و در ہمان قبر بجا کنند **مواقف** عرض میکنند آنست غیبی ید اللہ دست خدا بود و دست خدا دست علی مرتضی بود یا علی بطور اینجا بیک سرخچہ جلا و در شکبہ میکنی اما در کربلا دست نیاوردی شمر ملعون با پای چکہ دار از روی چاکچاک حسین برخیزانی کہ در حالت جانداون و نفس بشمارہ افتادون بود و اللہ بچو وقتی نباید دست بدن محتضر و چہ جای آنکہ شمر با آنجہ شکنین خود را بروی سینہ حضرت بیندازد و مثل شتر کندہ بسینہ حضرت بزند کہ در خبر است خبرک الشمر علی صد الحسین معنی برک الہل یعنی بزنند و آمد شتر برک الشمر تا کجا روی سینہ آقا الا اللہ علی القوم الظالمین

از جملہ قایع و مجلس یزید علیہ اللعنة

آنست کہ ابی مخنف در مقتل ذکر مینماید یزید پدید حکم کرد خطیبی وزب اللہ قوی بچنان زبان آورد و لہار حاضر کنند آوردند مردی فصیح زبان آورد بلند آواز جہیر الصوت آوردند و آن ملعون ابتر گفت کہ خطیب در ہما مخضر بود و خطبہ بخواند کہ مشتمل بر مساوی امام حسین باشد و چیری فرو گذار نکند از مذمت در حق امیر المؤمنین خطیب از سعادت بی نصیب بگم یزید پدید بر منبر آمد گفت آنچه کہ نباید بگوید در حق شاد و ثیا و شاشہ ہندان گفت در دنیا اسیران محزون سکینہ خاتون سلام اللہ علیہا طاقش طاق شد در آن اشاکہ خطیب گرم سخن گفتن و مساوی شمر زد و سکینہ خاتون فرمود یا ولیک ما اقل حیالک آ مساکان فی بی جہک دای بر تو چقدر بجیائی پدر و جدم چہ میت و با یزید چہ مساوات داشتند کہ زبان دقاقت گشودہ یزید میگفت چرا آرام نمیکیری الا سکتین یا بنت الخادجی سر جایت نمی نشینی اید ختر خارجی سکینہ خاتون فرمود کہ ولیک ایما الحق بالخلق فداء است ام ابی ای بجیای میخواہم بدانم آیا کدام یک لایق خلافت بوده و سید نو یا پدرم کہ پدرش علی بن ابیطالب و مادرش فاطمہ زہرا سلام اللہ علیہا بود و جدش محمد مصطفی بود ترا با و چہ نسبت و اورا با تو چہ

کہ این قدر از حد میگوید
مجلس یزید علیہ اللعنة
مجلس یزید علیہ اللعنة
مجلس یزید علیہ اللعنة

مسوات تو طلیق ابن طلیق بیجا شد و او مادی طریق گیرم که رایج آمد و هر
 قیمت نکاست گوهر غطا را عرض میکنم خواندن خطیب خطبه مساوی
 در مجلس شگ و شب هفتیت زیرا صاحب تفضل بنویسد و هم مرحوم سید
 در لاهوت و در مسجد در مل عام و حضور سید الساجدین هم خطیب خطبه خواند
 و حضرت زین العابدین هم بعد از او بنبرفته کائنات الواقعة قرآن کی در
 مجلس دیگری در مسجد لیکن در مجلس حضرت بنبر شریف نبوده همیشه در محو
 سید در لاهوت میفرماید و دعا بنده بالخاطب قرآن بعد المنبر
 فیدم الحسین و ابنا و بالغ فی ذم امیر المؤمنین الحسین الشهد صلوات
 الله علیه ما حکم یزید خطیب بنبر رفت و تم شاه اولیاد سید الشهداء نمود
 و مدح معاویه و یزید لغنه الله علیهما نمود امام زین العابدین از روی غضب
 صیحه بان خطیب بی ادب زده و فرمودند و هلاک ایها الخاطب است
 مرضا الخلق بسخط الخالق و ای بر تو که بد خطیبی بودی رضای مخلوق را به
 سخط خالق خریدی در حق اختیار کنونی سخن مدحت اشترار چرامی کنی
 خداوند جایگاه ترا پر کند از آتش جهنم چه خوب میگوید در مدح علی حسن بن
 جفاجی اعلم المنابر یعلنون بینه و بیفه نصبت لکم اعداها
 از جمله ابیاسید رضی

كانت ماتم بالعراق لعنهما
 من باب السیف محمد ابنا
 من الغرائب عند بعد نایها
 از جمله وقایع خواب سینه خاتون است

که در همین مجلس از برای یزید پدید نقل میکند و آن خواب شب و خرا
 دیده ففی الأنوار النعمانیة سید خراسانی علیه الرحمه در کتاب انوار
 نعمانیة واقعه خواب آنخزده را بعد از دخول سیران مجلس یزید شرا
 خوار و ستر کردن سینه خاتون صورت خود را به بند دست خود و مکالمه
 یزید با آنخزده که از کثرت گریه نزدیک بود حتی کاد آن روحها نطلع
 روح از بدنش مفارقت کند چنانچه در چند مجلس قبل عرضه داشتیم بعد یزید
 بسینه خاتون گفت حالا برو تا من در باره شما حکمی بیسم چه باید کرد
 سینه فرمود ای یزید گریه من بیشتر از برای خواب است که دیشب دیدم
 یزید گفت قضیه خواب خود را نقل کن فامربا بقی الوقوف یزید رفت
 که زجر بن قیس بود و سر سیران در دست او بود گفت نکا دار تا
 سینه خواب دوشینه خود را نقل کند آنمطلومه فرمود یا یزیدانی لم اتم
 منذ قتل ابي الحسین علیه السلام ای یزید از آن روی که پدر مظلوم کشته شد
 تا بدیش نخوابیده بودم زیرا که مرا در بیشتر آن اوبرا عجب می نشانند
 بسکه لا فخر و لشک بود ممکن نبود سوار شدن بر او مرا از بیت خبی میگرد
 میخواستم بالامی شتر راحت باشم این زجر حاضر اینقدر مرا تا زیاده میزد

و یزید
 و یزید
 و یزید

پشت و پهلوی مرا سیان میکرد و کسی نبود که مرا از تاریا نه او خلاص کند
 شبها از سوز تاریا نه خواهم نبر و تا اینکه دیشب در این خانه خرابه خوابیدم
 در عالم خواب دیدم قصری از نور شرفات آنقصر از یاقوت و ستونهای
 از زبرجد و در مای و از خود قماری عایت مقلقی ایضا کافه فی
 قصر شرافه الیاقوت ملتمح من داشتم بر آنقصر نظر میکردم دیدم
 در قصر باز شد و تعدادی نفر از بزرگان نیکو منظر از آنقصر بیرون آمدند در
 پیشا پیش ایشان خادمی نیامیادم من از آنخادم پرسیدم این مشنگی
 کیا نذگفت این آدم ابو البشر و آن نوح پیغمبر است آن دیگر ابراهیم
 خلیل الله و آن موسی کلیم الله و وی عیسی روح الله است آنوصیف داشت
 با من صحبت میکرد دیدم از در قصر بزرگوارى عالمقدار سیرن آمد قمری
 قابضا علی محبته عنیا کتیا دیدم محاسن خود را بدست گرفته غمین و
 ملول است از آنوصیف پرسیدم این بزرگوار کیت گفت نمی شناسی
 او را جدت محمد مصطفی است من چون داشتم که وی رسول خدا
 پیش رفتم بعد از سلام گفتم یا رسول الله و الله مردان مارا کشتند و
 اطفال خود را سال مارا فوج کردند پرده حرمت مارا دریندا بجد بزرگوار
 اگر بودی مارا میدیدی که چگونه بر شتران برهنه نشانند و در صحرا و بیابان
 مارا گردانند و بر فاجر نظاره کردند بر آینه مخزون و طول میشدی فاحشی علی
 و ضمتی الی صده و یکی بجاء شد پس رسول خدا خم شد مرا بلند کرد
 و بر سینه خود چسبانید گریست گریستن شدیدی من داشتم با قدم
 صحبت میداشتم دیدم آدم ابو البشر و گرد من و گفتم یا بنک الصفا
 ای دختر بهترین خلق خدا بحق من بر تو که دیگر بس است آنقدر دل و جگر رسول
 خدا را کباب مکن دیدم آن خادم آمد و دست مرا گرفت و وارد قصری
 کرد که در میان آن پنج زن نشسته بودند و در میان ایشان مجلده دیدم
 مو پریش که موی گیسوی خود را بر صورت خود پریشان ساخته و لباس
 سیاه بر کرده بود و بیها قیض ملطح بالدم در دست آنخزده برهنه
 بخون غلطان بود که روی را نونهد و لطمه بصورت خود میزد و شگفت
 مانند سیل از دیده فرو میر کجیت سایر زنهای من متابعیت وی در گریه
 میکردند و تسلیم میدادند من از آنوصیف پرسیدم اینخزده را تا با
 اجلال کیا نذگفت ای سینه این خوا مارا عالمیاست و این مردم
 بنت عمران است و آن آسیه بنت مزاحم است و آن دیگر مادر
 موسی و آن یکی خدیجه کبری سلام الله علیها است و اما آنخزده
 که پیراهن مضرت بخون آلوده در دست دارد و او جده ات فاطمه
 زهرا است که همیشه از برای پدرت در غزاست من نزدیک
 رفتم گفتم السلام علیک یا جداه جده جانای فاطمه سلام

دیدم سر راست کرد و موی پریشان کنار زد و فرمود سکنه جان عرض
کردم بی قناعت لا طمعه دیدم از جابر خاست اما لطمه بصورت خود میزد مرا
پیش خود آورد بسینه اش چسبانید من بوی مرض کردم جنگ علی صغری
او مت مراد کو چکی سیم کردند اما از بی پدری اما از در بدری شر
شغیفه دوسه احمی سیه باری عجب حال دل بیکت خبر داری
تراست گر سیر متکا راحت سر زرق مایه بودند کوفیان محب
ترا وطن بجان کمر بخوابش دل شد مرا بگوشه مطبخ غراب منسل شد
کل بهشت بدست تو که مفرج حراج مرا ز خار مغیلان باند پا مجروح
کنار چشمه کوثر اگر تویی سیراب هنوز مرغ دل باز تشنگی است کباب
ترا خوش است اگر دل بوصل سغیر سر حشیر بر باست پر ز خاکستر
لباس بر تو گر نرسند است او حیر مر اگردن باز بود غل و خنجر
فرمود نور دیده بعد از گشتن مردن شمار که تسلیم داد و پریشانی شما که جمع
آور نمی دیا سکنه بشر بنی عن حال العلیل نور دیده از احوال پیر میارم
تعریف کن عرض کردم جده جان مکرر قصد قتل برادرم نمودند باز بجهت بیاری
رنجوری هم کردند همیشه از شدت ضعف مکتوب علی فجهه بر وفاده
بود مکتوب شایه لا یطیق الهنوز لباسی که تن برادرم را برده بودند
اصلا طاقت راه رفتن نداشت ولو ترا همین ارکوبه علی ظاهر عجب
ادب قید اعنقه بقید ایجده اگر آن روز بودی میدیدی که چون برادرم را که
شرنگ و لاغر شده و یک غل سنگینی که برنش انداختند داشت
گریه میکرد و زوی سوال کردم فرمود اذ ادایت قیدک هذا ذکر اهل
الناس چون چشم باین غل افتاد و بخاطرم سلال اغلال جهنم افتاد و لهذا گریه
کردم مادر خواست نمودیم که این غل از گردن بیاورد و از اندام بپایند فرستند
و عداوه بر آن قید فقید جله من تحت بطن النافه پامای برادرم دید
شکم شتر مقید کردند آنقدر راه رفت که دیدم فاذا یفجده یسئل دما
و یفتاحون از آنهای برادرم سیلان کرده شب و روز گارش ناله و سوز
بود کاهی نظرش بر بریده پدر و برادر و جوانان دیگر میافتاد و میگفت
کاهی نظرش بر برهنه ناله مادر و خواهرهایش میافتاد که همه عاریات کشتافت
بودند میگفت ای بریده جده ام از بیانات من لطمه بر صورت خود
میزد و میگفت و اولاده واضیعاه این همه مصیبتها بعد از من شما
رسید پس فرمود دختر جان کشته پیرم حسین را که غنله را که کف نمود که باز خوا
که بخاک سپرد و که زیارت کردم من گفتم جده غسل و اشک چشم و کفنش
رکت بیابان بود و ما که از کربلا دیدم زواری مرغان هوا و وحشیان صحرا بود
جده ام فریاد کرد و احسینا و اولاده و اهلنا صرا تمام زنها را بشیون
زهراء بشیون در آمدند و بمن گفتند یا بنت الصفوه بر است

لقد اهلکت سیدتنا و اهلکنا تو که ما و خانم ما را از گریه بیان کردی
در این اثنا از خواب بیدار شدم بریند و همه جلوسا مجلس از خواب آن مخذره
بگریه افتادند حتی زنها می آمی که در پشت پرده بودند همه بشیون در آمدند و
حکم کرد اسیر از از مجلس بیرون بیرند فامه من بالانصراف فاضرن
واقعات بعد از مجلس برید

وفی الریاض ان برید لعنه الله شاد القوم فی امره اخر المجلس برید
پدید بعد از همه ظلم و آزار که دید اولانا با بهیبت اظهار و سر تعس امام
و پیر امام و دختر امام و خواهر امام نمود در آخر مجلس با قوم مشورت کرد
که چه باید در حق اسیران نمود فاشاد و اعلیه با فناء علی بن الحکیم علیهما
اهل مجلس و خواهران برید بجهت صلاح دانستند که برید پدید امام زین العابدین
را بکشد و نور خدا را خاموش نماید غافل از اینکه سراج قدرت ربانی از
بادهای عنصری خاموش نخواهد شد برید الجاحدن لطفوه و
یا جی الله الا ان بتمه همه صلاح و مصلحت و قتل حضرت دانستند
الا نعمان بن بشیر که او برید را از قتل منصرف نمود گفت امیر بذر به رسول
خدا مثل رسول خدا رفتار کن چنانچه مرحوم سید در لیهوف بعد از خطبه
علیا مکرر زینب معروف داشتیم فاقفهم فی منزل لا یکنهم من حق
ولا برید بنظر فی امرهم و برید فهم پس آنشقی آل الله را در منزل جای داد
که روزی از تابش آفتاب و شبها از سرما قرار و آرام نداشتند گفت
در اینجا بماند تا به سیم در باب ایشان چه باید کرد مرحوم والد در ریاض
الاعزان بیاناتی کافی شافی و تحقیقاتی است وانی که وظیفه ما بنگار است
مطالع فرمایند رجعا الی المقصود و منزل خرابه شام
فینا عینو عینو علی فاضله الدعوع هجران الهجوع و افاقه مراسم جلیل
الرزق و عظیم المصافات و لاه المسند المحراب لیکنون الخراب
فی غایه المذله و ههنا لا کثیرا و یمنوعون لهذا النوم و بارد الاشراب
و یحترقون بنار فرقه الالهیا ای شیعه رواست که بر دو گانه
حرم رسالت و ستورگان تنق و ولایت که اصل خدایت و نجبه طاعت
بودند و در پشت پرده عصمت و ولایت پرورش یافته بودند و صورت
شان را آفتاب و ماه درست ندیده بود و صوت آنها را اصلا نهم
نشیده بود صاحبان مغرب و محراب در خانه خراب بنشیند و بی حجاب
نقاب باشند اما اشما خازیر و کلاب از آل عرب و از آل اعراب
در میان عرف حضور منزل کنند شرب انبده و خمور بنمایند و نیز
استماع ساز و طنبور کنند اما و یله الال الرسول و ذرار فاطمه
النبی لا یتوسکن بالاشرب و لا یسبحون من الخمر لا یضنهم ضوء
السراج باللیح و لا یظلمهم بالنهار ظل العوالی شر

بشام قافل غم چه بار بکشاند
برای مسکن ایشان خرابه جا دادند
در آنجا که گرفتند جا غم سینه
که گفته اند بود جای کج و دیرانه
همه کردند و لیکن زنده گانی سیر
نداشتند متاعی بجز غل و زنجیر
نه بستر نه چراغی نه کوزه آبی
نه زاد و توشه نه نانی نه بستر خوابی
نه بود سیاه جز آفتاب بر سرشان
نمی نشست بجز خار و خار دریشان
چراغشان شب تاب بود و شعل ماه
برای فرس نبودی بغیر خاک شیا
نبود در برشان آب غیر اشک لب
در آنجا که فرسش خاک گلگون بود
نداشتند غذائی بغیر خون سکر
تمام بر سر خاک سیاه خوابیدند
شکسته می داشتند از حد فرو بود
نیوختن علی با لجم من الاحوال یبکون علی غریبهم بالغد والاحوال یبکون
و چهار زن همه داغ دیده و همه حیران کشیده بعضی پدر مرده بعضی کشته
جمعی شوهر مرده هر کدام شش هفت داغ دیده مانند موسیقار از اول
شب تا صبح و از صبح تا شب مشغول ناله بودند و جل مجنوم السبا
التواکل والایتام والارامل
فک غراب شوی ظلم کن لی کجاست
نیکه خانه ایما کنی ظلم خراب
حرم آل علی را ز راه بی دردی
نشاند خرابه بسوز میگردی
قال الکلامه فی الریاض القهم لما بنوا القهم من عند الطاء
برند بن معویه و دود و دهم علی دار الحراة فارغب الجماعه عن الفلوق
الاضطراب چون ابله بیت رستا پوشیده رویان حرم امامت
از مجلس زید بیرون آمدند و از آزارش و زخم زبان آن بی ایمان نجات
یافتند بلکه از کشته شدن تلف گشتن خلاص شدند غلها از گردن
مردان و ریسانها از بازوی آنان گشودند حکم شد برید منزل بد هیتا
من رای خود را در باره ایشان به سیم در کتاب بصائر از صفار و از امام
زین العابدین روایت میکند خبر که مضمونش اینست چون ما را بشام آوردند
ما و اصحاب ما را بر زندان بردند و در آن زندان دور و بودیم که کسی بجز عراقی درویشی
که آنها هم اسیر بودند با ما رفت و آمد میکرد و زندانی که سقف و جدار آن
در شرف انهدام بود از آنجا که میگفتند ما را در اینجا منزل داده اند
که خانه بر سر ما خراب شود بمیریم یا سببان اسرار تحویف مینمودند
و میگفتند که خانه بر سر شما خراب شود بهتر است از آنکه فردا شما را
امیر المؤمنین بطلبد و با انواع عقوبت بکشد و هر یکی از شما را بدست
گرومی بدست شما را قتل میکنند لیکن بروایت مناقب ابن شهر آشوب
حضرت زین العابدین اسیر از دلداری میداد که غم ندارد و فرمود ما و ما
را از قید بند خلاص میکنند امام زین العابدین میفرماید که نمکشنا
بومین شمع دغانا برین اطلاق عتاق یعنی در آنخانه ما دور و منزل

منه

داشتیم پس یزید را خواست و خلاص کرد فی الریاض و اطلق
عتاقی لفلک الاغلال و الحنا بعد نقضا المجلس الاقل یعنی
غلها را از گردن مردان که دوازده بودند برداشتند و اسامی مردان بجز
امام زین العابدین و حضرت باقر که چهار ساله بود و عمر بن الحسن و حسن
حسن و عمر بن الحسن دیگر در کتب یافت نشد لیکن بروایت امام زین العابدین
که فرمود ادخلنا علی یزید بن الحنفی عشر رجلا مغللون که در آنجا محبوس
از این نماندند میگویند که تمام دوازده نفر غل و زنجیر داشتند چون از مجلس
بیرون آمدند اطلاق از قید و شد اکثاف اعناق نمود و فرمود خواجه عیسی
بعث ثاق و امام زین العابدین در کوچ و بازار و مساجد میرفت
و باز میگشت و در همان منزل یران با خیل اسیران یتیمان بسربرد
حاصل اسیران شکسته دل در آن منزل خراب جای گرفتند جلوسا
علی الزاب تذکره صاحبنا الاجبا فاخذ بنان صددهم فی الاء
لها فطاطرت شجا عموهم و جرت میا زب جفوههم و هم فی
جهد جهد و کذا کید نقب شد فذ غلبت جفوههم الهزال
السیر و السفر و اصفرت وجوههم من الجوع و التهر و انضجت
فلو بهم من الجوع و تمنیت نفوسهم فوالله انهم لیسئلوا الدعوی
علی حد و الاسیله و یلبغون من شد الاذی الی بهم الوکیل
از این عبارت جگر که از که صاحب ریاض میفرماید چون از نیم قتل نجات
یافتند و از او همه کشته شدن آسوده شدند در میان آنجا بی سقف
بیاد جوانان و کشتگان افتادند هر سه چهار زن در گوشه نشستند
و بر جگر گوشه خود بنامی ناله و نوحه مینمودند و نیز طفلان یتیم سر برانوی
ماتم نهادند و آه و مادم از دل میکشیدند و زنان سینه زنان از آتش
فراق جوانان سوزان و باران اشک از دیده گان مانند سیل جاری
همه خسته همه در مانده از راه رسیده رنج سفر دیده رنگها پریده و
صورتها زرد و بدنهای لاغر شده از بسیاری تازیانه کبود گردیده و اگر کسی
بی خوابی و کمرنگی توانائی از همه رفته دلها از زندگی سیر و از عمر باین
سختی و لگنه شده آرزوی موت میکردند و بختا مناجا مینمودند شر
لم الشرب بالحبوب حاسق تبک التباة الحانافا الحانافا
مسجودة القلب لانا اعینها کالمعصر انصوب الدمع عقیبا
یعنی فراموش نمیکم حالت زار و زخم کرامی امیر المؤمنین همیشه امام
حسین حضرت زینب سلام الله علیها را که در خرابه شام محبوس بود
سر برهنه پابرهنه حیران کشیده داغ شش برادر و مرک سیمه جوان و
غریب و اسیر در بنجاک بادل غمناک بنامی ناله و نوحه مینمود و با محان
در مختلف مانند بیل در ترنم و آواز

ندعو ابائنا من المؤمنين الا يا والدك حكمت فينا رعايانا
وعلينا عنا الحما والكفيل من بحمى عابا ومن يؤد بناها
پدرش امير كاميارا خطاب ميكرد از سوز دل عرض كرد الا يا امير المؤمنين
اي پدرتيمان وايشو هر سويه زنان اي چاره ساز ماندگان يا علي فتي
وسر بنقاب كفن نهفتي مادر روزگار جفا كار ما نديم كه رعيتي ما بر ما
امير شدند حكما نمودند و ما ديگر مردمي مددي و حاممي نداريم يكشت زن
ضعيف و در غربت اسير و گرفتاريم كه كسي بداد ما نيرسد و تيسمارا پناه ندي
ان عسر اللبل و ادبك او هبنا وان نفقر بوجه الصبح ايدان
ندعو افلا احد يصوب اللعونا وان شكونا فلا يصنع لك وانا
قم يا علي فاهذا الفعوا الا ظني بغض على الاعضاء اجفانا
ايكو هر كيه چون تو نبرد در در صفت پروردگانت زار و تو آسوده و خفيف
داري جز كه نورد و خشم تو شد شهيد افتاد شايه تا تو از شرف شرف
تو ساقى بشتي و كوثر بدست است اين كودكان زار تو از تشنگي تلف
اين ابيت است بگونه ديگر اي مستجير خلق نگاهي بايظرف
تاكي جوار نوح لب خنده گشا يعقوب شايه تا كه شديو سفت
چون نوح بر گروه چو يعقوب بر سر نفرين لا تذكرك افغان اسف
ام كلثوم خاتون در يك گوشه برادر عزيز خود امام حسين را بنجا طر آورده
بود و نوحه كرمي ميكرد زنهاي ديگر در گريه با او موافقت داشتند و مي گفت
ابن الدجبن ارضعوا فاغام في المهد جبرئيل
ابن الدجبن غمده قبله احكام الرسول
ابن الدجبن النبي و امه فاطمة البتول
گر گزري اي دم باد صبا يك نفس سوي ديار بلبل
كوي حسين را كه بود پنهان قاعده مهر طريق و فاف
تو بجان صبح كني تا بشام تو زالم فارغ و ما مستور
جاي تو اندر بر جد و پدر ما بگفت خوگي و شتر دغا
تكيه تو كر بر روح القدس خشت خرابه است مرا متكا
آه حسين و آه حسين آه حسين و آه حسين
مصيبه شب اول خرابه
فلله در عيون تدعي على مصابهم الدعوى و ابدا لا نلذ بمنام
الابواب مصدع بل و اجفالا نولف الكرمي و الهجوع و اجسا
انخلها الاخران و الهجوع و دم الله اشيا عا بحترقون بنار
نصوير تلك الخرابه و ساكنها و يتنجون عند تمثيل هيئتها و
حال قاطناتها سيما التناجات لفقد الاخرة و الاحباب الذين
ابا و هم شرا لاهل النار و ابا على ما جهن من الغلق و الاضطراب

ستم ندي كسي در جهنم مقابل نديس سوخت بهج دلي در زنا چون دل نديست
نكشت شاد و دلش از غم زنا زاني ز آب غم بپرشتند گونيا كل زينب
نه آب بود و نه ناني نه شمع و نه چراغ چو گشت كنج خرابه مقام و منزل نديست
چگونه شرح غمش را كسي تواند گفت كه جز خدای نباشد كس از دل زينب
في الرماض فلما جن عليهم اللبل علت من خلفهم مناداة البتول
والويل اذ دهشتم ثلمات الخرابه و هلمهم ظلمنا جح الخراب
آه از انشب اول خرابه كه تمام مردم رو بخانه و اشيا خود برونند
مقابل چراغ با اهل و عيال خود بپر كردند ليكن چون تاريكي شب عالم را
فرو گرفت هم و غم تمام عالم در دل سيران جاي گرفت يكطرف و شت
شكا منهاي خرابه يكطرف و شت تاريكي شب كه مثل بر غراب تيره تابو
اطفال حوز و سال تيرس و لرزه افتاده بودند نه فرشي كه روي آن نشيند
و نه چراغي كه بفرورزند آبي نه غذائي لا طعام لهم و لا شراب لهم كا
لا فراش با و دن اليه لا سراج يستضيون له و لا انيس ليلان
به و لا مسلل بالسلالون منه عريانه بگردم جمع شدند بعد از غمت
و عبادت و نماز سر طفلان را بدامن گرفتند با سوز و گداز نوحه
آغاز نمودند با اين همه محنت اعلی در و شت و اضطراب بودند كه
مبادا ديوانه يا سقف آتوز را نه خراب شود وزن و بچه را بزر بگيرد و اگر تصوفا
ايشا كنم البته از غصه خواب ندارم و نداری كه بقاي اي آل و ايس
في الداء الحزبه مع العيون السرية چگونه بسپر بردند غصه همه زنان اسير
را زينب ميخورد و در آن دل شبانه پرسوزي ز دل هيا مكرمه برآمد فرمود
فرزف زينب بنت البتول و فرزفه و اساطيلها اينشد و آل
صرا الثمار و رب الدهر بكانا و نفقر العيش منا حين ابلانا
فالدهر شتنا و الهم غادونا و الجور حل بنا و السيف افنانا
فبعضا ما مسموما بغصنه بعالج الهم فوق الفرس سكرانا
واخر ذبنا السيف منعفرا مجد لا عانا يا بالطف عطشنا
لنا اننا سبت من بعد سلب اطفالنا لهرب ظلمنا و عدانا
ابن النبي بر جسم الحسين علي ابن النبي بر رأس الحسين علي
ابن النبي بر انا في القوع علي ابن النبي بر العباد قطعوا
لوان حيلة الكرار بحضرا عند الشدائد بحسنا و برعانا
ما تو اوراد و صرنا بعد اسف من الركب نشكي ظلمنا و عدانا
همچنين باير زنان ناله كنان بر سينه زنان بودند و قرار و آرام از

یکی بنهاده سر بر بستر خاک
یکی میگفت آه ای نور عینم
یکی میگفت عباس جوام
یکی کرده سوادش پایمالش
نوحه حضرت ام کلثوم در خرابه

کمر سید بکر بیداد
کمر سید بکر بیداد
کمر سید بکر بیداد
کمر سید بکر بیداد
کمر سید بکر بیداد

حاصل آنحضرات سوخته دل آنشب را بنوحه وزاری سر بر بنداندگی کام
دل زگریه حاصل کرد برای آنکه سپاسی کوفه و شام نمیکند شتند که اهل بیت
رسالت بفرغت بنشینند از برای کشته های خود بگریه نام زین العابدین
میفرماید هر وقت صدای یکی از ابناء و ندبه بلند میشد پاس بمانان تازیانه
و سرنیزه بر سر مایکوبیدند و نمی گذاشتند گریه کنند تا در آنخواب
که نگهبانان نبودند مادران خود بگریه و خواب را بی برادر بگریه و آوازی میخواندند
و مرثیه خوانشان علیا کمر زینب خاتون بود که آنحضره میخواند و
سایرین میگریستند چنانچه علامه مجلسی در بحار این مرثیه را از حضرت
زینب نقل نموده که چون بشام آمد این مرثیه را خواند و آن اینست

أما شجاک یا سکن
ظان من طول الحزن
يقول يا قوم آبی
و فاطمه امی الی

یعنی امی نه برادرم روز عاشورا غریب تنها بالرب عطشان در میان
میدان ایستاده بود و میفرمود ای قوم پدرم حیدر و قتی سمیع و یارم
فاطمه شفیع محشر است امروز من که حسینم و میوه دل پیغمبرم کجاست از شما
منو علی بن المصطفی بشریه بجنی بها
اطفالنا من الظماء حیث الفزائل
یعنی منت بر سر پیغمبر گذارید و یک شربت آب با طفلان جگر کباب
من برسانید که از تشنگی مرده اند زندگند

قالوا له لا ماء لنا
فانزل بحکم الالهیا

در جواب برادرم گفتند ای حسین تو در نزد آب نداری بلکه جواب
تو نیزه و شمشیر است مگر آنکه سر بکم بریزد و این زیاد آوری تا آب بجوی

برادرم فرمود سر بکم حرام زاده نخواهم آورد و جنگ میکنم تا کشته شوم
زنها برادرم آنقدر جنگ کردند تا آنکه
حتی اناه متقص رما و عدا برص
من سقر لا یخلص رجس عی و اخل
تیسری سه پهلوی معونی رجس ابروی اطراف او را کرد و همان تیر کار برورم
حسین را ساخت و لشکر اطراف فرج کردند

فهللوا بحیلة و اغضوا الفضلة
و عفر و احببته و غضوا غنوه
و هتکوا حریم و ذبحوا طمعه
یقن بالنیة بوجه الموقف
یقن یا محمد یا احمد
تهد سبایا کربلا الشا و اللاد
الی هبنا لطاغیه مغلک و الهیه
حتی دنی بدل الدرس لاقام الحق
یظلم بنا قضیب خیزدانه
انامل لجاجد حافذ مرصد
غوائل بدیه طوائل کفریه
فما عینو اسکی علی بنی نبی

وروی الصدوق فی الامالی

باسناده عن الحارث بن کعب عن فاطمة بنت علی علیه السلام
برید لعنه الله امر بنی الحسن علیه السلام فجلس مع علی بن الحسن علیه السلام
فی مجلس لایکم من حر و لا قری حتی تقشرت وجوههم فاطمه دختر
امیر المؤمنین خبر میداد که یزید در شهر شام عیال و اطفال و حرم امام
و حضرت زین العابدین را در مجلسی حبس کرده بودند که آنجناب اسیر را
از سر و اگر مانگاه نمیداشت آنقدر در آنجناب ماندند که صورت های
ایشان پوست انداخت در این ایام بلکه از روز شهادت امام
تا روزیکه اطمینان از شام مراجعت کردند در بیت المقدس
بسیار سنگی را از جا بر نمیداشتند مگر آنکه از زیر آذخون تازه میدیدند و
آفتاب که بر دیوارها که میتابید سرخ و زرد بود و کانه بر دیوارها افتاده
انداخته بودند

نه باریکه است ناحق سر برید شهریار را که بوی حضرت روح الامین گویزه
نه سهل است از عطش شمرده کرد و نه باریکه که در باغ رستارسته شد و نه فراغ
نه آسانست کرد بر سر نرزه سرشاهی که دلی بوسطارسل بودی رخسار
بوقت قتلش از هر ذره آوازی آمد که نفرین خدا بر سر او افتاد و هواش

مرحوم سید در لهوف مینویسد که ششم امر هم الی منزل لایکتهم من حر
ولا برد فافا موابه حتی تقشرب وجوههم در این مدت اقامت
در بیچونتر لیکه امین از سر ما و گرما بنودند و لایق قطع مشغول غزادری و
سوگواری بودند از این دور وایت معتبره همچو ستفاد میشود که اقامت
المبیت رسالت در منزل خراب بطول انجامیده که صورتهای آنها
یوست انداخته بود و فی الکامل فی السقیفه ان یزید بعد
اسکانهم بنها امر برأس الحسن ان یعلق علی مناد مسجد
الجامع بدشق و یعلق سابر الرئیس علی ابوالعباس و اللد
آه و مصیبتا مینویسد پس از آنکه یزید حکم کرد اسرار از مجلس بخارج برد
و در آنورانه جای دادند گفت بیا سید این سر ما بردارید بر در مسجد
و در وازه ما بیا و یزید پس حکم آنشقی سر مطهر امام متقی را بردید بر منار
مسجد جامع آویختند و سایر سر ما بردارید بر در مسجد های دیگر در وازه
ما نصب کردند و مردم همه روز بتماشای میرتند فخلق رأس
الحسن علی المنارة اربعین یوما ولیک اسرار امام عالم امکان
یک اربعین شبانه روز بر مناره آویخته بود که علی بن الحسین زین
العابدین در این مدت هر روز زیارت سر بر میآورد و سلام میکرد و
گریه مینمود و از آنجا بر میگشت سر کشی بعیال و اطفال میکرد و کلمات
شهر ذکر هم و بدعوت مکانهم یزید امر اوده الناس بهم از این
خبر هم معلوم میشود که مدت توقف المبیت در شام زیاده بر آنچه
مشهور در السنه عوام است بود پس آنکه شناسانی مردم در حق
المبیت زیاده شد مردم بنامی مراده را گذاشتند مردان دست حضرت
وزنها خدمت خوانین میر سید این بود که یزید بید مکان ایشانرا
تغییر داده بخانه فرشی کرده ارکسته فرستاد در آنخانه مدتی غزادری
کردند و این مدت که هنوز حضرت زین العابدین مراجعت نکرده حمر
در طلوع و غروب آفتاب بوده و خون از زیر سنگها میجوشید در
متاب این شهر آشوب از اسودن قیس و آشفته که چون
سین بن فاطمه را شرمید کردند از همان روز سرجی از طرف مشرق
و نیز سرجی دیگر از سمت مغرب بلند میشد که نزدیک بود در آل سما
بکشد بگریه شش باد میخورد آنشاهی عرض میشود در طلوع
و غروب شمس در روایات اربعین دارد و ششماه هم دارد و علی
ای نحو کان توقف اسرار در شام طول کشیده و در این مدت سر
آقای امام حسین گاه بر مناره مسجد و گاه بر در وازه شهر و گاه
در بصره یزید و گاه در قبه نزدیک محفل و گاهی در مجلس یزید بود
بروایتی که در مناره مسجد آویخته بودند عرض شد لیکن روایت

در وازه آنست که علامه مجلسی در بحار از صاحب متناجیات
میکند که آنملعون حکم کرد سر نور فرزند خیر البشر را بر در وازه شام بکشد
روزی از روزها که حضرت زین العابدین در مجلس یزید بود غیر از مجلس اول
که با اسرار آمده بودند مجلس دیگر زین العابدین را بتنهائی میخواست چنانچه
مرحوم سید در لهوف میفرماید و کان یزید یخذ بحال الشرا و
یدعی بعلی الحسن علی آخر یزید مجلس شراب فراهم میآورد و
میفرستاد سر حضرت امام حسین را باین العابدین میآورد و در
حضور این دو امام شراب زهر بار میکرد این شهر آشوب در متناجیات
بعد از آنکه زین العابدین با یزید احتجاج نمود در آخر فرمود یا یزید
ما ذا تقولون اذ قال النبی لکم ما ذا فعلتم و انتم اخرا لام
بعثت و باهلی بعد مفقدا منهم اساتد منهم خرابید
یعنی جواب رسوخدار چه خواهی گفت و متیک از شما سوال کند بعد از
من با المبیت من چه کردید خواهید گفت بعضی اسیر کردیم و بعضی شتم
از این سخن یزید سر بریزد اذ خت بزجناب ما زین العابدین فرمود
و بک یا یزید انک لو تری ما ذا صنعت ما لک اذ تک من ابی و
امهل بلی و اخی و عمتی اذ هربت الجبال و افترشت الرما و دعوت
بالوئل و الشور و ای بر تو ای یزید اگر عقل و شعور داشته باشی و بدانی
چه کرده و چه کار بزرگی اترکب شدی چه بلا بر دگار پدر من المبیت
و برادر و عموهای من آوردی چه آفتاب ما بکسوف و چه ماهها خسوف
از دست تو رفت و چه ستاره های رخشان از ظلم تو بی نور شد هر گاه
بدانی چه کرده هر آنکه بکوه و صحرا فرار میکنی و روی خاکستر قرار میگیری
و فریاد و ادایه و ابشوراه بر میآوری نظام این چه ظلم است که کردی
ان یکون رأس الحسن فاطمه و علی علیها منصوصا علی باب
مدینکم و هو و دجته رسول الله فیکم سر بریده پدرم را که فرزند
فاطمه و پسر امیر المؤمنین است و اداشته که بر در وازه شهر میآورد
و حال آنکه این سرانست پیغمبر است فابشر بالخری و الله هذا اذا
اجتمع الناس یوم القیامة مژده با در تر از قیامت بخواری ندان
قال السید فی الهموف و ذکر عن زین العابدین انه قال
لما اتی برأس الحسن الی یزید کان یخذ بحال الشرا و یبائی برأس
الحسن و یضعه باین بک و لشراب علیه امام چهارم زین العابدین
میفرماید که چون سر بریده پدرم را از برای یزید آوردند آن پلید اغلب
مجلس شراب فراهم میآورد و میگفت سر بایم را آوردند و در حضور
دی مینمادند با بودن آنسر مشغول شراب خمر میشد محض در آنوقت
مجلسه رسول الله مردم روزی از روزهای محمود که مجلس را بشرا

آراسته و ستر مطهر حضرت را خواسته بود و سفیری از سفرای پادشاه روم بر سر
رسالت وارد بارگاه شد و کان من اشرف الروم و آن رسول از شرف
بزرگان روم بود چون ملاحظه نمودید

آندم که ریخت درو شراب آن شکاک در طشت زر بنزد آن بزرگوار
رسول و می پرسید یا ملک العرب هذا من این سرخون که چهره و آثار
بزرگی بود آتش فروزنده ایوان کدام سلطانت مهر جهان فروز کدام خاقان
عاصی این بکه خورشید جهان آراست این کو شراست این یابجا بنحش روح افزا
یار بیان ابر دست یا شمشیر بهرام فلک یار این کیوی مشکین یا شب لید این
شمع معراج بدیا چراغ بزم قدس آتش طور محبت یاید و بیضا این
طشت زریا مهد مریم قرص خوریا ارس پاک طلعت عیسی بن مریم یا کف موسی این
یزید گفت مالک و لهذا الرأس ای نصرانی ترا این سر چه کار است رسول
میخواهم از تقصیری مطلع شده و به مملکت خود برگردم از من پرسند آنچه دید
و شنیده ام بگویم آمد خواهش میکنم مرا از صاحب دی مخر سازی تا در فرخ
و سرور با تو شریک باشم یزید گفت این سر حسین بن علی است
در دلش آرزوی منصب شاهی بود دعوی سلطنت مدعی شاهی بود
ماندند دل وی آرزوی سلطنتش گرچه پرده آغوش رسول الله بود
ای نصرانی نیتش این و تقصیرش این با من خویش با اسلام میا هم کیش رومی
پرسید نام مادرش که بود گفت فاطمه رومی گفت کدام فاطمه بانوی کدام
دیار و پرده نشین چه شهر یا رستاره سوخته کدام آسمان ستم رسیده کدام
دو دمان منظوره کدام حور ستوره کدام قصور زوجه کدام شهسوار بضعه
کدام شهر یار یزید خجالت کشید چه بگوید رومی ملاتش میکند لا علاج گفت
ای فرنگی فاطمه را میخواهی بشناسی آنخزده دالده سبطین شافعه محشر مستور
ایجاد معصومه دختر یک یحیی مادر عیسی ساره یک خلیل مادر دوا سمایل
کوکب یک آسمان دو کوکب دختر یک معصوم مادر و مظلوم نوباوه
احمد مختار زوجه حیدر کرار بنت رسول الله فرنگی از روی حسرت بانشر نگرست
و مانند ابر بهاری گریست و گفت ای یزید اف لك ولدناك و این من
من دینکم تق بر تو باد و بر دین و آئین تو باد گمب این ستم کننده
یهود و مجوس نه هند و نه بت پرست نه فریاد از این جفا بسته و نه
من بهتر از آئین است زیرا که پدر من یکی از خوافد و اولاد حضرت داود
بود میثاق داود و بنی چند پشت گردیده تمام نصاری امت مسیحی تو قیر و
تعظیم من میانند خاک قدم مرا بجهت میمنت و برکت بر میدارند برای آنکه
من یکی از احفاد داودم لیکن سپرد خیر پیغمبر خود را که میثاق او و پیغمبران یک
مادر بیشتر فاصله نیست گشته اید و افتخار ینمائید ای کافرا یا حکایت
کنسلیه حافر اشتهاده یزید گفت بگو تا بشنوم نصاری گفت بدان ای

نصاری کنسلیه حافر

میان عمان و شهر چین دریائی است که مسافت یکسال است و
غیر از یک بلده آبادی نگیری ندارد آن بلده هم در وسط دریا واقع شده
هشتاد فرسخ در هشتاد فرسخ طول عرض آنبلده است که در روی کره زمین
شهری از آن بزرگتر نیست شهر

ریاحین در کنار جوی رسته مبارک منزلی فرخنده جانی
درختان چون بناقد بر کشیده ز یکدیگر بخوبی سب کشیده
نهال سبز گرجنت سبق دشت خط طوبی لثم در هر ورق دشت

کافور و یاقوت از آن شهر حمل بشهرهای دیگر میکنند درختان آن دیار اغلب
عود و صندل است و آن شهر در حیطه تصرف نصاری است هیچ پادشاهی
غیر از ملت عیسی قلی ندارد و در آن شهر بسیار است که عبادتگاه مسیحیت
کنسلیه اعظم کنسلیه حافر است جست آنکه او را کنسلیه حافر نام نهاده اند
از برای آنست که در محراب و حقه از طلا آویخته اند و میگویند در میان حقه
سم حضرت عیسی است که یکروز بر آن خر سوار شده اکنون سم او را طلا
گرفته و در حقه مرصع نهاده اند و بدیبا ی زیبا بر این کرده و در محراب معلق
ساخته اند به ساله از اطراف و کثاف عالم کرده کرده از نصاری به
زیارت می می آیند و بدو اطواف میکنند و میسند و نیز بسیار
تقرب و وسيله بر آیدن حاجات خود میدادند اینست حالت ایشان
در دینداری آئین پروری که بسم حضرت عیسی این نوع احترام دارند و آئین تلقین
این بخت نبیکم فلا بد ان الله فیکم شما با خواری و زاری سپردن پیغمبر
خود را می کشید خدا خیرتان نهد از دین و آئین بهره نبرید یزید گفت اقلوا
هذا النصی از بنید کردن این نصاری را که مبادا برود در ولایت خود و مرا
مقتضی سازد نصاری گفت ای نامسلمان میخواهی مرا بکشتی گفت الحمد لله
و شب در خواب حضرت ختمی تاب محمدی را در خواب دیدم که بمن فرمود
یا نصرانی انت من اهل الجنة تو از اهل بهشتی من تعجب میکردم اکنون
بقبر خواب من معلوم شد پس از جابر جست و سر بریده امام را برداد
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسوله
پس سر را بسینه چسباند و شر و فکد بوسید و گریستن و لب بر لب
آقا نهاده بود که جفا و فرصت نداده سر آن تازه مسلمان را بریده و در
بروح امام پیوست و با علی علیین رفت عیندم با جفا و چه کردند آن
نصاری نامسلمانان بجاک سپرده اند لیکن کشته شد الله را شهادت
روز آن خواب بکینه در خواب شب چهارم و یازدهم
یزید پدید چون عترت پیغمبر را بمنزل خرابه جانی او بالخوابه انی علیها
عبور الخاص و العاکما هو صیح عبارات اهل التحقيق عزابه که عبور
خلایق شام از در آن خرابه بود الاله را در همچو جانی منزل دادند

قال السيد الهوانه قال سینه فلما كان في اليوم الرابع من اقامتنا
عليها مخدرة سینه خاتون میفرماید همینکه چهار روز در آن خرابه که لا یکنتم
من حق ولا برد منزل اشیتم شب پنجم با کمال هم و غم خوابیدم در عالم واقع
خوابی دیدم مفصل و در آن اواخر رویا مشاهده کردم که مخدرة در میان بودی
نشسته آنرا گریان و نالان و بیجا موضوعه علی رأیها دیدم آنخاتون مخدرة
دست خود بر سر نهاده و مثل زنجیرهای جوان مرده بود
با آه و فغان در آن عماری
چون غمزدگان بدو میبود
خون دشت از صفای سینه
میگفت به گریه نور سینه
ای تشنه لب شهید مادر
ای کی پرسیدم این مظلومه گریان و این معصومه نالان کیست گفتند
بانوی حرم خدا مادر سید الشهدا فاطمه زهرا دختر رسول خداست که جدّه
تست من چون بشناختم بجانب جدّه شتافتم گفتم میروم آنچه بر سر ما
آمده از ظلم و ستم برای جدّه ام نقل میکنم پس دیدم تا بجده رسیدم
در حضورش ایستادم بنای گریه و ناله نهادم گفتم یا امّا و الله جدا
حقنا یا امّا بدو و الله شملنا یا امّا و الله استباحوا حرمنا
یا امّا و الله فلو الحسن ابانا شر

ای جدّه مهتران کجائی
یکدم به حسد به جدّ جاتائی
راندی به بهشت کشتی خویش
دادم که تو در بهشت جاوید
اولاد تو روی خاک خوابند
لیکن پسند دخترانت
یکشت اسیر و خوار و دیوان
از فرقت باب تا جدارم
داغ علی کبر جو انم
از این مقوله در دل با جدّه گردانم که فاطمه زهرا فرمود کفّی صونک
یا سینه فقد قطعت بنا ط قلبی نور دیده سینه خاتون
براست این قدر ناله کن تو که رگ دل مرا بریدی هذا فمضی ابیک
الحسن لا یفارقنی حتی الفی الله میفرماید این پسر من خون آلود پدرت
حسین است که همیشه همراه منست و از خود جدا نمیکند تا خدا را ملاقات کنم
عرض میشود هر سیدی از سادات و هر عابدی از اهل طاعت که فاطمه زهرا را در خواب
دید با آن پسر این دیده فردای قیامت هم ملاکه در سولان محشر زهرا را با آن

پسر این خون آلود می بینند که میآید بی پای قائم عرش الهی میایستد
و پسر این را بر سر میگذارد و عرض میکند الهی هذا فمضی ابیک الحسن آیا
این پسر من حسین منست که این همه سوراخ سوراخ شده
شرح احوال منت الحسین در خرابه
اسفی علی فاطمة البتول علی اولادها و ذلایها المظالمین المسمومین
بعضهم و المفقول بعضهم و الماسون بعضهم بابک الطغاة و اولاد
العراق و الشام القاطنین بالمتزل الخراب المهنضین من مخدرة الاعتراف
السمیه کبارهم لمخدرة الموفات و صنعاهم فی غصه و حسرت استما
الصغیره المظلومه الّتی سبت من العراق و احترق بنا الاشیان
زمین بچه در خرابه ویران نزول کرد میگفت بانیم سحر که زبان حال
کای باد اگر بسوی شهید گذر کنی بر گوی حاجت من شهیدم که کیف حال
برگو خرابه منزل بل و عیال شد یا مونسى تعال الی الابل و العیال
چون اولاد رسول و زاری فاطمه بتول در خرابه شام منزل او انداختند
سندیده و آن اسیران داغ دیده صبح و شام برای جوانان شهیدان
خود در ناله و نوحه بودند و نیز ساعتی آسوده نبودند عصر که میشد آن اطفا
خورد سال سیتیم در ب خرابه صف میکشیدند میدیدند که مردم شام
حرم و خوشحال دست اطفال خود را گرفته آب و نان تحصیل کرده بخانه
های خود میرودند آن اطفال حسنه مانند مرغان پر شکسته دامن عمه را
میگرفتند که ای عمه مگر خانه نداریم مگر ما با ما نداریم علیا مگر میفرمود چرا
نور دیده گان خانه های شما در مدینه و بابای شما بفرشته آن طفلان و یلان
میگفتند عمه جان شر

مگر کی که سفر رفت بر نمیگردد مگر که شام غریبا سحر میگوید
در میان آن خام کوچکها دخترکی بود از نام فاطمه نام در دجیران کشیده
وزیر فراق دوران چشیده گرسنگیها و تشنگیها خورده رنج سفر و داغ
پدر و برادر دیده بر بالایی شتر برهنه کعب نیزه و تازیانه با خورده دل از
دنیا سیر و از عمر و زنده گی نیز از گشته تیری و در بدری بر انداخته صغیره مظلومه
خیلی اثر کرده گردیتی بر سر و صورتش نشسته و در یکشب از شهرهای
منزل خرابه هم و غم در دل الصغیره مشاهده آرزوی جمال پدر نمود و او را پدر خیلی
دوست میداشت چنانچه شیخ ربانی شیخ حسن رستانی میگوید
کذا الحسن له ابنه صغیر اسمها کاسم البتول الطاهره کمر بضعه
کملت ثلاث سنین لکن عقلها عقل الکواحل من حب العزّه
داشت حسین آنش نیکو خصال دخترکی فاطمه و چار سال
بسکه حضرت سید الشهدا مادرش هزار دوست میداد هر دو نفر
خدا به حضرت میداد فاطمه نام مینهاد چنانچه پسرانش را علی نام میداد

نهایت آنکه از برای امتیاز بقی می داد علی کبر علی اوسط علی اصغر طاهر
صغری فاطمه کبری سکینه این دختر مظلومه سه ساله یا چهار سال
هم فاطمه نام داشته اگر چه بر حسب ظاهر صغیره بود اما عقاش عقل مخدرا
با کفایت بود و حضرت سید الشهداء این دختر را خیلی میخواست قال سبط
مشعوف بها حببا فمنا ذلک لک یثمها کالود یعنی محبت
این دختر در دل امام منزل گرفته بود همیشه در کنار پدر می نشست و در
امام عالم آن دختر شیرین زبان را مانند دست گل در بغل میگرفت میبوسید
و میبوسید و شبها هم در بغل امام میخوابیده از کجا معلوم میشد و از آنجا نیک
چون بر سر نفس میزد و فرق خود را از خون گلوی پدر رنگین نمود عرض کرد
یا ابا اذا اظلم اللیل فین یحیی حای بابا جان حالا که شب میشود در بغل که
من بخوابم و در ریاض از بعضی مؤلفات اصحاب بطریق
الطباب حال پراختلال آن دختر را نقل مینماید هر چند همه ارباب مقاتل
مرحوم سید در لهوف و غیره ذکر میکنند لیکن واقع دلسوزی
باین طریق است که آن صاحب توفیق مینویسد که در روز عاشورا
بعد از شهادت اقارب و احباب امام مستضام میخایم آمد
بجوت و دوع مخدرات با احترام و کمال الحسین بنت عمر هاتلث
سنوا فجعل یقبلها و قد نکت شفتهاها من العطش میفرماید
در میان آنچنین پرده گیان حضرت را دختری بود سه ساله پیش آمد دید
پدر را اراده سفر دارد و من پدر گرفت و حضرت ویرادر گرفت
شروع کرد صورت از گل نازکتر آن دختر را بوسید و لبها نیکو از تشنگی مثل
غنچه بی آب پرموده بود یکیدن و در دامن نشاند تسلی میداد و آن
دختر مظلومه رو بپدر کرده گفت یا ابناء العطش العطش فان الظأ
قد أحرق بابا تشنه ام خیلی تشنه ام که عطش جگر مرا آتش زده حضرت
ویرا تسلی میداد و لباس جها در بر میکرد و بعد از پوشیدن اسلحه
جنگ و وصایا و سفارش زین العابدین خواست از خیمه بیرون آید
آن طفلک باز دامن پدر گرفت و گریه آغاز کرده گفت یا ابا این شخص
عینا بابا از نزد ما بیک کجا میرود و چرا دور میشوی که ما را کسی غیر از تو
نمانده فرمود اجلسی عند الخیمه لعلی ایتیک بالک آن نور دیده همین در
خیمه بنشین شاید بروم برای تو آب بیاورم این بفرمود و عازم میدان
شد حتی در فحوا القوم و کشفهم عن المشرعة خود را بکشگر زد مردم
را مثل جراد منتشر از کنار شرعی دور کرد و خود را باب رسانید لشکر
فریاد کردند یا حسین تو آب میاشامی غراب بچیمه عیالت بختیند
حضرت با آنکه میدانست آنخبر حقیقت ندارد مع هذا آب بخورد
بلکه بجای آب تیر بدان خورده مرکب تاخت ردی بچام آورد آن دختر

دید پدر از دور مرکب می تازد میگوید از حاجت و پیش وید دوستی
بغل گرفت و باربان عرض کرد یا ابا هل انتبئی بالک بابا جان آب از
برای من آوردی و اصیبت از خجالت امام فرمود نه نور دیده صبر کن
شاید بار دیگر بیاورم و دو مرتبه روی بچهره آورد دیگر آن دختر روی پدر زد
لیکن وقتی که خیل سیران و جمل زنان از بزرگ و کوچک بقتلگاه رسیدند
آمدند و کنار گودی قتلگاه کشته امام را در خون غلطان دیدند خراشیده
بلد اوس قطعن علیه و بکثر بالبکاء و العویل دیدند که بدنی بی
افتاده جای درستی ندارد همه خور و بر روی غش افتاد انداختند کینه خور
خون از گلوی پدر میگرفت و موسی پیشانی خور را رنگین میکرد و همچنین علیا
مکرمه زمینیک که با حسرات قطرات عبرت از دیده میارید فاخذت
البنت الی حضنها و جعلت یطی و جمها با فاصل در نهال ثلاث
آنها محضبا بالدمایعنی علیا مکرمه زمین آن دختر صغیره را در دامن
گرفته بود با آستین پیراهن صورت دختر را گرفته بود که مباد چشم آن
معصومه بکشته بخون آغشته پدر بیفتد آن حالت برستد و آن دختر از
عقل و شعور که داشت میداشت که چه خبر شده و برای چه جلوشیم
او را میگیرند فرمود دعوی اقبله و اطلب منه ما و عتبه یعنی و ا
گذارد مرا تا بوسه از جمال پدر بردارم و من دعه که داده مطاکبسم
زنها می گفتند نور دیده لا ترا الا ان غدا بان مع ما نطلبین
یعنی حالا پدر را نمی بینی رفته فردا خواهد آمد آب از برای تو می آورد
حاصل الکلام آن روز گذشت لیکن پیوسته احوال پدر میرسد و از آن
میگرفت که ابی و والد و الحامی عتی کجاست پدر من تاج سر
من پناهگاه من بهر کوی که بود زنها او را آرام میکردند تا آنکه از کربلا بگشت
و از کوفه بشام بردند در بین راه از رنج شتر سواری بسیار آه و زاری
داشت و گاه گاه بخوابش سکینه خاتون میگفت آیا الخت قد انت
من السیر ممحیتی خواهر این شتر بسکه مرا حرکت داده دل جگر آب
شد آخر از این ساربان بیرحم درخواست کن ساعتی شتر را نگاه دارد
و یا آهسته راه ببرد که ما مردم ارشاد را با پرس که ما کی منزل میرسیم و او بگوید
من صبا الی الرسول و در کفاطه النبول با چون بشام خراب رسید
مجلس برپا دید و ویرانه منزل کردند دل نازک آن دختر در خرابه تنگ آمد
نه فرشی نه چراغی نه آبی نه غذائی روز برابر آفتاب شب زمان در گریه زاری
و آبی آسوده نیستند در یک شبی شور وید پدر بر سرش افتاد و در گنج خرابه
را نوبغل گرفت سر یکی بر زانو نهاد و بچران پدر اشک میریزد و میگفت
بابا در این خرابه سازم ببنوی چشم براه مانده شاید زرد زدن
ای باب مهربان شد آب استخوانم بر لب رسیده غم نردم در ایالتی

بازار شام دیدم دشنامها شنیدم دشوار تر ندیدم از این خواب جانی
 روز انداختم شب روی خاک خولم غم نان و گریه نه خوش و مستگانی
 ایند خزان شامی پر ز سر گذارند بالین من شده غافل چار زمانی
 بودی همیشه جایم در روی دامن تو از تو ندیده بودم اینگونه یوفانی
 از این مقوله با خیال پدر گفت گوداشت سر روی خاک غمناک نهاد آنقدر
 گریه کرد که زمین از اشک چشش گل شد درین شادی خواب در بود در
 عالم واقعه دید سر پدر میا طشت طلا در پیش روی یزید است و با چو خود
 بر لب و دندان پدر میزند و الرأس بهشت الی رب السماء می بیند سر
 در زیر چوب استغاثه بدگاه خدا میکند گانه میفرماید شعر
 خیار خیم من بر رضایت سر تسلیم دارم بر قضایت
 چه باشد دست تقدیرم غنایم کجا بیرون تو انم شد زقت ویر
 نباشم در طریق عشق معذبه که بهر جانی از جانان شوم دور
 شهیدم خواستی با یونان فدا کردم سر اندر راه جانان
 عیالم را اسیر و خواریتم پریشان خواستی کردم فدا
 سرم را خواستی از تن جدا تم را خواستی چون تو تیا شد
 کنون در زیر چوب خیر زانم تو آگاهی از سرانجامم بود
 ترک الخلق طرانی هوا کا و ایتمت العیال کی ادا کا
 آنصغیره مظلومه از دیگ سر پدر خوردن چوب بفرغ و جفرغ درآمد باو
 از خواب بیدار شد بتکی و قول ابنا و اقرا عناه و احیانا چنان
 صیحه کشید که خواب نشینان پریشان شدند فریاد میکرد آه و آتاه و
 قره عیناه ای پدر غریب من ای طبیب درد های من عمه و خواهر بگریه
 حلقه زدند و سبب فحشه و اضطراب دی ا پرسیدند آن صغیره میگفت
 ابو له بوالد و قره عینی الان پدر مرا بیا و دید نور چشم مرا حاضر کنید
 تا توشه از جاش بر دارم لایق دانت راسبتن بک برنگد هوشنگه
 عمه الان در خواب دیدم که سر بریده پدرم در حضور یزید است دارد چوب
 بر لبان وی میزند و آنسر با خدا میالد من سر با یایم میخواهم آن اسیران
 هر چه خواستند و اساکت کنند ممکن نشد بلکه ناله اش دیدم بیش تر
 در آتش زیاد تر میشد چو زن نان توانستند ویر اساکت کنند امام زین
 العابدین پیش آمد و خواهر را در برگرفت و بسینه خود سپانید و تسلی میداد
 که نوردیده صبر کن و از گریه دل با را سوزان آن مظلومه آرام نمیگرفت و نوحه میکرد
 خدای جان تو با یایم بفرماید می بدید روی بیت غمی داشدم
 تغافل از من خوین جلگه کن بابا مرا چشمه می نظره کن بابا
 مگر نه دختر سر دار عالمینم مگر نه دختر سلطان مشرقینم
 غریب و زار پدرم زردی پدری گرسنه گای پدرم فغان زردی پدری

در این سیاهی شب جگر درد اعصاب و گرجال که بیم جال بابایم
 خوش آن زمان که ز او فاشم و کمر بدی همی بسر میسایه جناب
 دوباره گریه روم و برو بجزرت بابا از او خواهش نان میکنم و خوش
 این الحسین ابی غامه مطلبی و مدالی و مقبلی و مستکنی
 گوید تا جدارم کو با بای بزرگوارم گوانکسی همیشه مرا در آغوش میگرفت میبوسید
 ز با یم یوفانی کی کمان بود پدر با من بغایت مهربان بود
 مگر عمه ز من رنجیده با یم که کرد از آتش فرقت کبابم
 اگر زنده است بابا جدارم چراز دشمنی بی بر عذارم
 تو کوئی در سفر رفته آبابت کند امروز و فردا کامیاب
 کجا مارا امید وصل باشد کجا نم این سخن بی اصل باشد
 آنقدر گریه کرد روی دامن امام زین العابدین حتی غشی علیها و انقطع
 نفسها تا آنکه غش کرد و نفس دی قطع شد امام بیا بگریه درآمد اهل
 رستایشون درآمد فضجوا بالبکا و جلدوا الاخران و حشوا علی
 رؤسهم التراب لطموا الخدود و شقوا الجوب و قام الصیاح آن
 ویرانه از ناله اسیران یک بقعه گریه شد دختر بیوش افتاده محذرا
 در غروش بر سر میزدند و سینه میکوبیدند خاک بر میگرفتند و گریان
 میدادند که صدای ایشان در بارگاه بسمع یزید رسید و فی نوحه من اللیل
 طا هر بن عبدالله دمشق گوید سر یزید روی انوی من بود بر او نعل میبست
 سر بر فاطمه هم میبست طشت بود همینکه شیون از خانه بلند شد دیدم
 سر پوش از سر طبق کنار رفت سر بلند شد تا نزدیک بام قصر بقوه بلند
 فرمود اخی سکتی ابنتی همیشه من زینب دخترم رساکت کن
 خواهر به بیگانه حزنم تو یادری خواهر بگوید کان یسیم تو مادری
 خواهر می بنار اطفال گوش کن طفل یتیم در بدرم را خوش کن
 گذار تا بچرخ رسد بانگ شوش نشان زردی مهر زانی بدوش
 یک امشی صغیره من میباید فردا نیز فاطمه اندر جنا بود
 امشب بعد خواب ای خواهرم پانی نداشتم ببرت با سر آمد
 امشب چو آوردم سرم در برابر گذار خوندل رود از دگر ترش
 از دید سرم چو رود جادویش از گریه معجری بنا جسم او گفن
 یاد آزار غم دالم در رخ غمیش روشن نما ز آه چهرانی بترش
 ظاهر گوید پس دیدم آنسر گشت رو بنزد کرد و فرمود یا یزید من با تو چه
 کرده بودم که مرا گشتی و عیالم را اسیر کردی یزید این ندا و از انصدا
 سر برداشت پرسید طاهر چه خبر است گفتم ظالم عیدانم و دختر ابی اسیران
 چه اتفاق افتاده که در جوش و خروشند دیدم سر مبارک حسن پاک
 از طشت بلند شد و چنین و چنان گفت یزید غلامی فرستاد برو

خبری بیاد و غلام آمد احوال پرسی کرد گفتند دختر صغیره از ماتم در خواست
جمال بدیده آرام نذر و بسکه گریه کرده غلام آمد و واقعه را بجهت یزید
نقل کرد آن پدید گفت اردفوار اسبها الیها بیایند سر پدرش را برای
او برید تا آرام بگیرد قال اطرحوا رأس الحین بحرها فغسی الذنوب
الینه تللت پس آنسر مطهر را در میان طشت نهادند و رو بخراب آوردند
که ای گروه اسیران سر حسین آمد فأنوابها الطئت بلیع نوره
کالشمس بل هو فوقها فی البهجة شری

مژده زینب که شب بجهت پیا آمد بخراب سر لار شهیدان آمد
چشم بگشاد می ایعابد بیا زخم که ترا بهر عیادت شه خوبان آمد
ای سینه بنار سر با آور جان کمر فلک بانگ غم و ناله و فغان آمد
بخا و ابوالرأس الشریف هو مغطی بمندل بقی فکشف لغطا عنه مطهر
را گرفتند آوردند در حضور آنمظلومه نهادند در حالتیکه پرده بروی آنسر مطهر
بود پرده را برداشتند آنمقصوم رسید ما هذا الرأس این سر کسیت
گفتند این سر بابت حسین است این همانست که در امان او جا بود
بسر زانوی و منزل ما وای تو بود فانکبت علیه تقبله و تبکی و تضرب
علی راسها و وجهها حتی اصلا منها بالدم یعنی خود را بر آنسر مطهر انداخت
شروع کرد صورت پدر را بوسید و بر سینه زدن آنقدر باد استهای گویا
خود بدانش زد که مملو از خون شد فی المنحب و هی تقول یا ابتاه من ذالک
خضبتک بدمانک یا ابتاه من ذالک قطع و ردیدک بابا جان ترا
بخون که خضاب کرد بابا جان که مای کلیت را کی برید یا ابتاه من ذالک
اللهم انی علی صغر سنی یا ابتاه من اللبیمه حتی تکبر پدر جان کدام
ظالم مرا در گوچکی سیتم کرد بابا جان بعد از تو میمان ترا که پرستاری کند
تا بزرگ شوند یا ابتاه من النسا الحاسره یا ابتاه من اللامل المستبنا
پدر جان این زنان سر برهنه کجا بروند و این زنان بیوه را که توجه نماید یا ابتاه
من اللعوب البایک یا ابتاه من اللشعور المنثور یا ابتاه من بعد و خضبا
من بعد و اعز بنابه بابا جان این چشمهای گریان و این جسمهای عریان
و این غریبان از وطن دور افتاده با موبای پریشان چه کنند ای پدر جان
بعد از تو داد از غریبی تا امید می یا ابتاه لبنتی کنت لک الفداء لبنتی
کنت قبل هذا اليوم غمنا یا ابتاه لبنتی ستا لثری ولا اری شیکک
مخضبا بالدم بابا جان کاشکی من فدای تو میشدم پدر جان کاش
کور میبودم ای کاشش در زیر کل فز میرفتم در شش ترا غرق خون میدیدم در
من بودم و لطف تو و صد گونه عزیزی چونشد که ترا در خرواز نظر افتاد
از غصه سرم بر سر زانوست همه روز در شام ز بس عشق پدر بر سرم
فی الریاض

یا داس یا داس قد هجبت اخراجه
یا داس یا داس قد هجبت لی شجنا
یا داس یا داس کیف الصبر عنک
ایا ذبحک بلا ذنب لا سب
یا والد کدی البین و الاسفی
یا والد لبنتی کنت الفداء ولا
رجالنا قتلوا اطفالنا ذکورا
لما جری لک یا روحی و جنتی
بریدی فی القلب منه و قد نهرت
فاب یقلب و حید و اشجنا
و با قطیعها و فباعا فوق خرصنا
علیک اذ کنت ذل و الناس ترعنا
اراک و الرأس مشهور ببلدا
رجالنا قتلوا اطفالنا ذکورا

و متصل آن صغیره نوحه گری میکرد و اشک میرخیزت تا آنکه نفسش تمام
افتاده گریه راه گلویش را گرفت مثل مرغ سر کنده کاهی سر را بر زمین
می نهاد و میبوسید بر سر سر نیزه و زبانی بر سیا میگذارد و میبوسید ناله میکرد و میبوسید
ریش پر خون پدر را میگریست و پاک میکرد و بسکه آنسر تر و تازه بود گویا تازه
بریده اند کلا صحت الدم من شیه امر الشیب کما کان اولاهر چه جو
گلور پاک میکرد و دوباره رنگین میشد میگفت یا آیه من جزو رأسک یا آیه
و من ارنی من فوق صدک فابضا الحبلک زها اطراف اند قر را
گرفته بودند همه پی بهمانه می گشتند که برای آقا گریه کنند بشا بهتر از آن
دختر نبود همینکه آنمقصوم صغیره میگفت یا ابتاه من اللبنا الشاکلا
بابا جان این نان جو نموده چه کنند شیون از همه بلند میشد آه و اوبلا و تلمناها
و صعت فمها علیها الشریف بک طوبلا پس آنصغیره لب لب
پدرها در زبان طویلی از سخن افتاد گریست فنادها الرأس لبنتی الی المله
فانا لک بالانظار صدای از آنسر مطهر بگوشش اند خنر رسید که نوز دیده
بیا بیا بسوی ما که در انتظار توام چون این صدای بهوشش با سمع آنخنده رسید
فغشی علیها غشوه لم تقوا بعد لها غشی بر الضعیفه کیف طاری شد که آن
نفس را افتاد و دیگر بهوش نیامد فخرکوها فاذا هی قد فارقت روحها الی الله
همینکه او را حرکت دادند دیدند مرده صدای شیون از ابلبیت رستا بلند شد
زینب ز روی سینه آن طفل بیچاک دید و فناد آنسر انور بر دینچاک
دست الم بهم زد و معجز سر کشید چونرعد ناله از دل پروردگر شد
گفت ای غریب مرده عزیز برادرم گشتم عجب معین تو ای بجا بر سرم
ای بیل حرم ز چه خاموش گشته دیدی کدام جلوه که بدوشش گشته
ای طفل و از رخ اصغر نمود یا یاد کیوی علی کس نمود
یا داورم ز بای پیاده و دینت یا سوزم از جراحت بخیگر گشت
اسیران در آنخراب ویران چنان شیون و افغان نمودند که تمام ملک
خبر شدند و رو بخراب آوردند که بسیند بر سر ایشان چه آمده همه با خبر
فاطمه بگریه درآمدند مثل روز قتل امام حسین غراب سر بر پا نمودند محض خوار
خدا غنا آوردند و کافور و کفن حاضر نمودند چراغ آوردند تخمه آوردند

آنمقصود را برهنه کرده روی تخت انداختند زباخیال علیا مخدومه بغشا
 بیا تو ای زن عسالت از طریق وفا
 مکن خیال که او را بل و دم تا آست
 سرور سینه سلطان عالمین است این
 مگو که از چه رخ او چو کهر باشد
 مگو که زخم پایش برود و از حد
 مگو چه شد که بخاری سپرد جان طفل
 رخ چه ماه میرش اگر بود نیلی
 اگر شکسته سر این نذیر کام بود
 جراتی که خود این طفل را بشا بود

عسالت مشغول غسل دادن و زمان سیر و سینه زدن بعد از غسل در پناه پیران
 پاره کفن کردند نه آخرت میداد کفن شهید لباس تن است در پناه
 خرابه بجاک سپردند و زیکه اهل بیت از شام مراجعت کردند زینب تا
 بدر خرابه رسید سر از محل بیرون آورد و در زنان شامیه نمود فرمود کت
 امانتی از مادران خرابه مانده جان شاد و جان امانت گاه کاهی تر قش
 بیا نید و ابی بر مزارش پاشید و چراغی روشن کنید

بدل خویش چشم پر کای امل شام
 میروم امروز از شهر شامی امل شام
 خا آبادان که بنمودید خوب زدستی
 میمانداری بر آل مصطفی ای امل شام
 غیر شکسته و خوابیده و کیر چو
 در شب و روز از برای اندای امل شام
 یوفانی شام این پس از قتل حسین
 دست و پا رنگین نمودید از خا امل شام
 بانوانی را که در بان بود جبریل این
 از جفا دادید در ویرانه جای امل شام
 اندر ایندت که مار در خرابه جای بود
 خاک بستر خشت بوی تکلای امل شام
 میرویم اینک بحشم اشکبار اما بود
 یکو صیت آوردید اورا بجای امل شام
 بر سر قبر صغیر که در غربت برود
 گاه بگذارید شعی از وفا امل شام

منبر رفتن سید الساجدین در شام

وَمَا قَاسَا سَيِّدَا الْحَبِيبِ وَذَيْنَ الْعَابِدِينَ مِنَ الْمَصَائِبِ
 وَالتَّوَابِ لَمْ يَقْصُرَا قَاسَا الْوُصُولَاتِ اللَّهُ عَلَيْهِمَا مَصَابِي كَبُرَ
 حضرت زین العابدین و آرد آمده که از مصائب پدرش حضرت
 سید الشهدا نبود چنانچه آن بزرگوار میفرماید:

لَمْ يَلَوْ خُلُقُ مَا لَيْتَ لَا ابْتِلَى
 بَوْمًا بِمَثَلِ بَلْبَتِي ابْتِ
 حَزَنِي يَذُوبُ لَهْ الْجَبَا وَعِنْدُ
 لَيْلًا وَابْنِي بِي سَفَا بَعْقُ
 وَتَجَارِي عَلَيْهِ صَاوَاتِ اللَّهِ عَلَيْهِ مِنَ الْمَصَائِبِ الْعَظِيمَةِ وَالتَّوَابِ
 الْفَجِيئَةِ مَا اسْتَوْا لَدَلَالَهُ وَوَضَعُوهُ لِأَصْحَابِهِ عَجَمِ الطَّاعِنَةِ
 الْبَاغِيَةِ يَزِيدُ بَرْمَعُوهُ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْهِمَا مِنْ اشْخَاصِهِ إِلَى الْجَامِعِ

لیقع خطبایا فی ابیه جلّه بحضرت و پشنی علیه و علی ابیه و کجده
 و از جمله مضامینیکه بر امام چهارم زین العابدین رسید این بود که در شهر
 شام یکم یزید یلید خطیبی در مسجد جامع بمنبر درآمد و حضور حضرت جمعیت
 مردم مدح آبار و اجداد یزید یلید و ذمت از شاه اولیا نمود

نزل امتیه حرب ثم مروان منابر ما لهم فهمین سلطان
 و اعلنت صله العن الوصیها و قد اقيمت به مهمن عیدان
 حکایت منبر رفتن خطیب خطبه مساوی خواندن را از باب مقاتل در
 کتب خود مجمل و مفصل نقل کرده اند نهایت آنکه بعضی در مجلس یزید
 و در حضور اهل بیت میگویند که این خطبه خوانده شده مانند محرم سید
 در امواف و غیره فی غیره و بعضی در مسجد جامع دمشق نقل کرده اند و
 جمعی در هر دو واقعه مجلس را عرضه داشتیم واقعه مسجد را نیز عرضه میداریم
 شیخ طبرسی در احتجاج و کامل در سقیفه و املی مخفف
 در مقتل و ابن شهر آشوب در مناقب و غیره فی غیره نقل میکنند
 لیکن علامه مجلسی در بحار از مناسبت نقل واقعه را از
 دیگران البطل ذکر نمینماید که یزید امر کرد بجا زدند و مردم را خبر دادند
 در مسجد جامع خطیبی اشدق و زبان آور گفت تا بمنبر رود و خطبه که

مستمل بر ذمت شاه اولیا باشد بخواند فصلاً الخطیب المنبر
 خطیب از سعادت بی نصیب از جای برخاست بر جست
 چو بوزینه و نشست بمنبر اول حمد و ثنای الهی نمود ثم اکثر الوصی
 فی علی و الحسن پس در حق شاه اولیا و سید الشهدا زبان و ثقت
 آخت و لسان قباحت پرداخت و در تعریف معاویه توصیف
 یزید فضلی چند و کرد و صفات جمیده از برای ایشان ثابت کرد و او را تو
 یزید و معاویه را بر خلافت و سلطنت نقل کرد امام زین العابدین
 بی طاقت شده فرمود و بلك ايها الخاطبا شرب مرقنا
 المخلوق بسخط الخالق وای بر تو ای خطیب رضای مخلوق را بسخط

خالق یزیدی چه بد خطیبی بودی شعر

پیر و نفس و هوا میکنی راه حق این نیست خطا میکنی
 در حق انبیا رنگولی سخن بدحت است اشرار چرا میکنی
 آل عبا از همه با فضل ترند دم چنین قوم چرا میکنی
 پس آنحضرت برخاست و در نزد سجاده یزید ملعون نشست و
 فرمود ای یزید ایذن لی حتی اصعد هذه الاعوا اذن بده تا
 بر این منبر بروم و خطبه که رضای خدا و رسول را آن باشد بخوانم
 و کلماتیکه مستمعان از او با جور و مشاب شوند باز گویم یزید یلید
 رفتن تو بمنبر حاجت نیست ارکان و امراش گفتند ای یزید یلید

چه شود که اذن وی این جوان با شمس نسب حجازی بنان منبر رود شاید
 سخن از او بشنوم و الفاظ و عبارات او را بشنیم تا فصاحت و بلاغت
 حجاز را بشام تا چه مرتبه است یزید علیه الله گفت ای شامی این طایفه
 افصح القبایلند بجز انبر منبر و وزیر میاید الا آنکه مرا و تمام آل بوسفیاز
 مفتضح و رسوا میازد و بنی امیه را ناسزا میگوید فائده من اهل بیت ذوقا
 العلم ذوقا قارکان دولت گفت ندای امیر اهل بیت است این جوان خود
 سال کجا تواند و همچو مجلسی که مشغول بصنوف خلائق است سخن گوید بوس
 آنست که از جبهه خود پیغمبر حدیثی نقل کند که در آن مار مو غطه و تسکین باشد
 یزید نتوانست التماس بزرگان را رد کند ناچار اجازت داد پس ایام چهارم
 مانند روح پاک از روی زمین برخاست و قامت طوی مثل اسبنت و در
 کبر کریمین قد قامت * به قد قامت بماند تا قامت
 پایه اول و دوم منبر نهاد و چون نوره نوری بر عرشه قرار گرفت مردم از دور
 نزدیک آمدند به بینند که این شخص غریب کیست باروی انور بر منبر رفته به
 اندر فرزند منبر هر کس بدید گفتا به به طلوع کرده بر منبر آفتابی
 پس درج در رو گنج گوهر گشود فحمد الله و اتحن علیه حمد آتشی و نعت جد
 حضرت رسالت پناهی بنیامروم حمدی تا آنروز حمدی چنین حمدی شنیدند
 حمدی که به دل خلعت جاپوشند شکر کی بجان جام طرب نوشاند
 حمدی که ره وصال جانان داند تا کام دل مراد جان بستاند
 ثم خطب خطبه بکی منها العیون و ادخل منها القلوب خطبه
 خواند که همه چشم را گریان و دلها را لرزان نمود و بعد فرمود اعطینا سنا
 و فضلنا بسبع خدا با ششش چیز عطا کرد و هفت چیز فضیلت داد
 اما آن شش چیز که عطا فرموده علم و حلم و سماحه و فصاحت و شجاعت
 و محبت و رقبوب اهل ایمانست یعنی هر که مؤمنست ایستاده ارادت
 میدارد و آن هفت چیزی که فضیلت داده آنست بنی المختار از راست
 صدیق حیدر کرار از راست و جعفر طیار از راست و حمزه اسد الله و
 اسد الرسول از راست حسن و حسین از راست ای مردم هر که مرا میشناسد
 که می شناسد و هر که مرا نمی شناسد من او را انگاهم بحسب و نسب خود
 شمر که پدرم را کشته مرا می شناسد خولی مرا می شناسد که سر پدرم را بخانه
 خود برده سنان می شناسد که نیره بچو پهلوی پدرم زده یزید هم مرا میشناسد
 که امر بقتل پدرم کرده لیکن شما مردم مرا نمی شناسید و نیز از خارجی
 میدانید چنین نیست بشنود تا بگویم و حسب خود را انان مکه
 و منی انان زفرم و الصفاء انان من حمل الرکن باطن الرداء انان
 ابن خیر من انعل و احفی انان ابن خیر من طاف و سعی انان ابن خیر
 حج و لبی انان من حمل علی البراق فی الهواء انان ابن من ساس به

من المسجد الحرام الى المسجد الاقصی انان من بلغ بجبرئیل الى
 المنهى انان من دلت فلكه فكان قاب قوسین اولد انان من
 صلی علیک التماء انان من اوحی الیه الجبل ما اوحی مردم همه متعجب
 شدند که این همه صفات و حضایص منبر آخر از راست که میگوید خود
 را نسبت با و میدهد و یزید شهرت داده که اینها خارجی هستند مردم
 صحن مسجد را خبر کردند همه از دور و نزدیک آمدند بهینکه آنحضرت فرمود
 انان محمد المصطفی و آنستند که او فرزند رسول مختار است
 بنای گریه گداز شدند فرمود نام پدر دیگر را بشنود
 انا ابن من خیر خراطیم الخلق حتی قالوا لا اله الا الله انا ابن من
 خیر بنی بک رسول الله یسفان و طعن بر محبت هاجر الهجرتین
 و بائع السعنان و قابل بید و خنن لم یکفر بالله طوفه عن انان
 صالح المؤمنین و اولاد النبیین فامع المحدثین و یحبو المسلمین
 و نوال المجاهدین و ذین العابدین و نایج البکائین اصابه الصابین
 و افضل القائمین من آل فیس رسول رب العالمین انان المؤمنین
 بجبرئیل المنصور بمیکائیل الحامی عن حم المسلمین و قابل المار
 و التاکثین و القاسطین و المجاهدین عدا الله و اخر من مشی من
 قریش اجمعین اول من اجابوا استیجاب الله و لرسوله من المؤمنین و
 اول السابین فاسم المعتد و مبدل المشرکین و سهم من مرای الله
 علی المنافقین و لسا حکمة العابدین و ناصرین الله و ولی امر الله و
 بسا حکمة الله و عبیه علمه سمح سخی سهل زکی البطحی رضی مقدمهما
 صبا صوام مهتد قوام قاطع الاصل و مفرق الاحزاب اربطهم عنا
 و اثبناهم جنانا و امضاهم عزیمه و اشد هم سکنه اسد باسل طهم
 فی الحرب و اذ دلفه الا سنده و قرینه الا عنه لطن الرجا و ید و هم
 منها ذر و البرج الهشیم لیث الحجار کبش العراق مکی مدح خفی عقی
 بدر لحد شجر مهاجر من العرب سیدها و من الوغالیثها وارث
 الشعرین ابوالسبحان الحسن و الحسن ذاک جکدی
علی بن ابیطالب علیه السلام
 ای مردم این یک جد دیگرم بود که صفات و القاب و سماء اورا گفت
 اما جده ام انان فاطمه الزهراء انان سیده النساء و خیر ترین خلق خدا
 عصمتش سر آسمان برده سایه بر آفتاب گسترده
 روز محشر بنیاه خلق جهان دوستار مقام امیران
 فلم یزل یقول انا انا حتی خرج الناس بالمیکائیل و النجب لا یقطع معرفتی
 خود میکرد و متصل اشک مردم جاری و منی با گریه و ناله بلند بود
 مولفت عرض میکند در کتاب مناقب از کتاب حجر که بخود

که مغایرت دارد با آنکه مجلسی در بجا از مناقب نقل می‌نمایند و خطبه
و هم در تعریف آنچه در مناقب زیاده است اینست که آنسر و بعد از آن
اجداد و جده فرمود اینها الناس انا بن المفضل ظلم من بیکر کسیستم
که پدرم را از وی ظلم بی جهت کشتند یعنی مال کسی را برده و نه خون کسی را
ریخته بود انا بن المفضل الرأس من الفقا و وقت کشتن هم ظلم در حقش
کردند چه کردند سر مبارکش را ز قفا بریدند و ظلم دیگر انا بن العطشان
حق حقنی انا بن الطریح بکربلا بدش را بعد از کشتن بجاک انداختند
و رفتند و حال آنکه بن مسلم را نباید انداخت و رفت بلکه باید بجاک
سپرد چون لشکر یزید را مسلم را نمی‌خواستند لهذا کفن و دفن نکردند
بعد از ده برخاک انداختند انا بن مسلوب العمامه و الرداء انا بن
من بکت علیه ملائکه السماء انا بن من ناحی علیه الجن الأرض و انا
فی الهوا انا بن من رأسه علی الشاهک من بیکر کسیستم که سر او را بریده
زدند و از شهری شهری بدید برودند این کار را هم با مسلم نمی‌کنند با کردند
علاوه انا بن من حرم من العراق الی الشام لبی الخ من بیکر کسیستم
که حرم او را مانند اسیران کفار از کوفه بشام بردند و فی المفضل المنسوب
الی ابی مخنف انا بن صریح کربلا انا بن من واهل انصاف
مخت الیری انا بن من ذبحت اطفاله من غیر سو انا بن من اضر
الاعدا فی حینه لظی انا بن من اضمی صریحا بالقی انا بن من لا عمل
ولا کفن بر انا بن من رفعوا رأسه علی الفنا انا بن من هلد سره
از این مقوله فریادهاست کرداشت ریخت فلما سمعوا الناس کلهم و
بالبکا و الخبب علی الاصوات فی الجماع مردم که این عبارت و سوز
جگر گذار حضرت را شنیدند سجد و ناله آغاز نمودند صد بگریه بلند کردند مسجد
جامع پراز غلغله شد فحاف برنید الفینه یزید پدید رسید که مبادا
و آشوب بپاشد و رو کرد بمؤذن و گفت برخیز اذان بگو و قطع کلام
غلام بن مؤذن برخاست و گفت الله اکبر امام بجای فرمود کبر
تکبیر و عظمت عظماء و فلک حقای مؤذن خدا بزرگی یاد کردی و حق گفتی
فی المناقب لاشی اکبر من الله زیر این هیچ شی از خدا بزرگتر نیست
ابی مخنف بنویسد مؤذن گفت که اشهد ان لا اله الا الله حضرت
فرمود اشهد بهامع کل شاهد احملها مع کل جاه فی المناقب
بها شکر و بشری و لخمی و می شهادت میداد موی من و بشه من و
گوشت و پوست و خون من بوجدانیت خدا یعنی مردم بدانند که مسلم
و خارجی هستیم ابی مخنف همیکه مؤذن گفت اشهد ان محمدا رسول الله
علی بن الحسین بن کر و زرار اگر استن مردم هم از گریه حضرت بگریه درآمدند
و فی نسخه من المفضل المخطوطه ششم یکی در محل العامة من رأسه و می

لها الی المؤذن حضرت عمامه خود را از سر برداشت و بجانب مؤذن انداخت
فرمود ای مؤذن ترا بذات خدا قسم میدهم چند دقیقه صبر کن مؤذن آرام
گرفت زین العابدین رو کرد و یزید و فرمود یا یزید محمد بن عبد منست یا
جد تو اگر جد خود بدانی دروغ گفته و همه تکذیب تو می‌کنند اگر جد منست
و پیغمبر است پس چه پیغمبر خود را کشتی و مرا ایستم نمودی یزید
جواب باز داد و گفت لا حاجة لی الصلوة من محتاج بخانهستم
ناز نخوانده برخاست از مسجد بیرون آمد مسجد هم خور و امام از منبر بریز
آمد مردم بگرد حضرت جمع شده معذرت می‌خواستند که منهای آن عمرو
کوفی در میان آن جمعیت بود برخاست خدمت حضرت آمد عرض کرد
آقا جان احوال شما چیست گفت اصیحت یا بن رسول الله صبح و شام
شما چگونه است حضرت در جواب فرمود کيف حال من اصبح قد
قتل ابوه و قتل ناصره چگونه میخوای باشد حال کسی که پدر کشته و عمر
دلی یا در مانده حرم و پرده گیسویش را در نظار خلایق شهر و دیار و کوچ
و بازار میزند قد فقه الشرط لخطا و قد اعدوا الکافل و الخ
نه پرده و نه حجابی نه پرستاری نه انصاری ای منهای منی مرا که بچه بود
افتاده ام فامرا فی الا اسیرا ذللا خوار و غریب با یک عده
مرد و زن محنت نصیب در این شهر مانده نه دوستی و نه آشنائی قد
کیت انا و اهل بیتی بشا الاسی قد همت علینا جلد
العری یعنی ای منهای است روزگار بر تن من اهل بیت من کس
غز او شایسته و بعضی قوت و قنداز بر مصیبت و مادم نوش
و حال مرا بسین حال آنها را هم باین وضع تصور نما که انگشت نمای
خلایق شده ام و شامت و دشنام از مردم می‌شنوم و شب و
روز مترصد و منتظر یک اجل میباشم ای منهای تا بود عرب بر عجم
فخر می نمود که محمد است از ما است طایفه قریش بر سایر اعراب احقا می نمود
که محمد است از قبیل ما است ما اولاد همان محمدیم که مفر خلایق بودیم کن
سلسله ما بر چیده شد خانه های ما خراب ریشه مانده شد مقتولین
مظلومین رزایا و بلا یا مثل عنیت باطل بر ریخته زنان بدست ناچار
گرفتار شدند سرهای سرورن عالم را شهر بشهر بدید میزند گاهینا
من اسقط العرب اردن الحسب کویا پدر عالمقدار و بیا کما کار
سلطان السلاطین غیب و شهادت امام حسین را اصل جسی نبی
نیست و در اصالت و نجابت و ذوات کان لم یکن علی هام محمد
رقینا و علی سباط الجلیل سعینا و حال آنکه
نه فلک را از ازل مهر در خشانایم خلق را در دستان صاحب سلطان بایم
نولو بحر پیغمبر در دریای علی صدق نه طمعه را گوهر غلایم

اکنون در این شهر سیر یزید شده ایم که مانند ما، و عجب فرید و وحیدند
 منهای رسیدن منزل کجاست که خدمت برسم اشک حضرت جاری شد
 فرمود منهای با خراب نشینم در این غربت خانه نداریم و مردم سید روایت
 منهای در بازار نقل میکند و در آخر مقال حضرت میفرماید چوب میگوید بسیار
 حفظ کند اعوام منبره ^{شاعر علیه الرحمه}
 و بحث از جمله اولاده و ضوا
 بای حکم بنوه بنبونکم
 صاحب حاجت بجای منهای کحول صاحب رسل الله را می نویسد میشود که
 کحول در مسجد حضرت بر خورده و این فرمایشات را با قریب باین مضامین
 شنیده منهای در میان کوچه حضرت بر خورده و احوال پرسی نموده چنانچه سید
 جزایری در انوار نعمانیه روایت میکند که منهای گفت من در کوچه و بازار
 و مشق عبور میکردم واذ الجلی بن الحسن علم الهدی بنو کا علی عصی و
 جلا کانتها ما قصبنا والدم نسل من سیافیه والصفرة قد اذاد علیه
 دیدم حضرت تکه بر عصائی داده چون نگاه بسایم مبارکش نمودم دیدم
 کانه دوی خشکید است و خون از پای حضرت میرخت و آنقدر زد
 و ضعیف بود که از دین صوت مبارکش گریه بر من مستولی شد پیش
 رستم عرض کردم یا بن رسول الله کیف اصبححت دیدم حضرت بگریه
 افتاد و فرمود کف حال من اصبح اسیر الی یزید بن معاویه چگونه میخواهی
 یا شد حال کسی که اسیر و مغضوب یزید پسر معاویه باشد ای منهای و گفت
 الی الان ما شعبن بطونهم ولا کهن رؤسهم زنان ما تا حال شک
 سیر بخورند دیده اند و سرهای ایشان از بر سگی هنوز پوشیده نشد ناخاک
 الیل والنهار روز و شب آب و غذاشان نوحه و ناله است ای منهای
 مثل ما مثل بنی اسرائیل است که جوانان ایشانرا کشتند جوانان ما را هم کشتند
 پرده حرمت زنان آنها را هم دریدند تنگ حرمت عرم الله را هم نمودند
 ای منهای تا بود عرب بر عجم افتخار مینمود زیرا که محمد ص از میان اعراب مشو
 شده و قریش بر تمام اعراب فخریه مینمودند که محمد از آنهاست و ما اهل بیت همان
 محمدیم که صبح ما آنروز بود و عصر ما این روز است امینا معشر اهل البیت
 مغضوبین معنومان مظلومین مشردین یزید ما را نخوسته بود و باین دیا
 نیارده بود مگر اینکه ما را بکشد و نسل آل محمد را از میان بردارد و اتا الله و اتا
 الیه راجع منهای عرض کرد سید و الی بن ترید آقا جان حالا از اینجا
 کجا میروی حضرت فرمود المحبس الذی نحن منه لیس له سفوف الشمس
 نقهرنا بابها ولا ثری لها فاقمر منه یضعف بک سویقه و ارجع خشیه
 علی النساء آه از این عبارت که فرمود منهای از اینجا میروم بحبس خانه
 که یزید از برای ما مقرر کرده و آنخوابه ایست که سقف ندارد و بدنهائی
 را از تابش آفتاب نگاه دارد و در همه در مقابل آفتاب میسوزیم و میسازیم

پناهگاهی نداریم که بسایه او قرار بگیریم من چون بیمار بوده ام آمده ام بسایه
 بازار که قدری خنک شوم الان از ترس آنکه مبادا بر سر عیالات ما
 مصیبتی وارد آید بر میگرددم بخوابه در این اشنا که داشت حضرت بامن
 حرف میزد اذ ابا مرأه شاده دیدم مخذره با عفاف امام را صد از در که
 نوز دیده کجائی بیا در خرابه مبادا ازارت کنند آنز گوار از من جدا و روا
 خرابه شد تحقیق کردم آن مخذره علیا مکرمه زینب سلام الله علیها بود که همه
 فکر و خیال این نورس نهال باغ ولایت بدو دلش آرام نگرفت ساعتی
 از او دور باشد آخر مردی غیر از این یک نفر نداشتند مبادا صد بانسر برزند
 ... واقعه شده زوجه یزید ...
 از جمله صدقات و مصیبتها که در شام عزم انجام از یزید طاعینه بر اهل بیت
 طاهره رسید این بود که پس از آنکه آنولد از نزار عیال الله را در خرابه آنقدر
 مقام داد حتی نقشرت و جوهیم و تغیر الوانهم و افترحت اجفانهم
 و ادببت لحومهم و خلخت جصومهم صورت های چون ماه از کثرت
 تابش آفتاب پوست انداخت و رنگ رخسار و مرا تارشان از سوز و گریه
 تغییر کرد و چشمها از شدت گریه مجروح گوشت بدنها آب جسم لطیفشان
 ضعیف و نحیف گشت چون یزید پدید باین کارها رسید خواست
 زیاده بر اینها دل داد و علی را بسوزاند حکم کرد عیال الله را چند روز از خرابه اجرم
 خود بیاورند و از خرابه خانه توبیج و سوزنش از اهل عرم بشنوند و او کبله
 لطف نفسی علی ما اصابهم من هذا الظلم الجحد والرم الشکر بر روی
 بنا بر استدعای هند دختر عبداللہ بن عامر زوجه یزید که سابقا در محبت
 حضرت امام حسین بود و بنی هاشم را دوستدار و آل علی را بیجا هوا دار بود
 از یزید خواستش کرد که اذن بده چند صبحی دختر پادشاه حجاز را من به
 عرم بیاورم و از وی پذیرائی کنم بسکه یزید ویرا دوست میداد و کان
 بر بند مشعوفابها اجازت داد و تفصیل این اجمال آنکه شیخ در منتخب
 روایت میکند بنده گفت شبی در رختخواب در فکر عیال بی سامان
 امام حسین در خرابه مقام داشتند بودم در این اشنا مرا خواب در برد
 دیدم در بامی آسمان باز شد و ملائکه علی صف نصف بریز آمدند و وارد
 آن اوطاقی شدند که سر بریده امام عالم انکا حسین بن امیر مؤمنان
 بود و دست به پشته پیش میرفتند و می گفتند السلام علیک یا
 بن رسول الله السلام علیک یا ابا عبد الله در این حال دیدم
 ابروی سفید از آسمان بریزد در میان آن ابر مردمان زیبا صورت سرور
 بودند در میان ایشان بزرگوارى عالمقدار نور از صورت شعشعش
 رخشان در تنی القون قمری الوجه از میان ابر گریان بیرون آمد و آمد تا
 نزدیک سر منور امام رسید خود را بروی آنسر انداخت و لب بر لب

و دنا نهایی مظلوم نهاد و شروع کرد بپوسیدن و شکنجیدن و فرمود
تراکشند و قدر ترا شناختند با دل و قلوب و انرا هم ما عرفوك و
من شرب الماء منعوك از آب هم مضایقه کردند پیر جان من جد
پیغمبر خدایم و او پدرت علی مرتضی است او برادرت حسن مجتبی است
این جعفر و آن عقیل این حمزه و آن عباس است یگان یگان از
اهلبیت خود شمرده است گوید من از ترس و اهره از خواجتم از خجوا
بر خاسته بطلب یزید آمدم و ارنیا فتم تا آنکه صدای ناله یزید را در خفا
تاریکی شنیدم مشرف شدم دیدم در میان حجره نشسته صورت خود را بدو
کرده و مبدم میگوید مالی للحکمن مرا با حسین بن علی چکار یزید چون
مرادید احوال پرسید که ای هند برای چه اینجا آمدی من واقعه را برای یزید
نقل کردم و اظهار ندانست کرد پس هند درخواست کرد اکنون اگر
از فعل خود پشیمانی اذن بده عیال و یان حسین بن علی را که در خرابه
نشینند چند صباحی من و اردو حرم خود کنم و از ایشان پذیرائی نمایم
آخر دختر پادشاه حجاز تا کی غراب نشین باشد یزید اجازت داد فلما
اصبح یزید استعد بحرم رسول الله چون صبح طالع گردید یزید فرستاد
اهلبیت را از خرابه بجان آورند آنرا همی کلام المنتخب لیکن حق
آنست که یزید حرم شاه شهیدان را نه از برای رفت بحرم خود برسم
میهمانی آورد بلکه میخواست تجملات خود را بآن اسیران حنسته و محذرا
دلشکسته نشان بدهد و داعی بر بالای داعی می دلشان نهد زیرا هرگاه
از ملاحظه مهربانی بود چرا در وقت ورود اهلبیت رستای حرم حکم کرد
سر امام عالم امکان را بدرب حرم خود بیا و یزید تا آنشکسته دلان
سر مطهر آقا را بدرب حرم آویزان ببیند جگرشان آب و دلهایشان
کباب شود چنانچه علامه در بحار از مناقب و ابو مخنف غیر روایت
میکنند آن یزید را بان بصلب الرأس علی باذاره و امر با بهل بک
الحسن علیه السلام بدخلوا داره معنی آنکه یزید حکم کرد سر سر و آید
را در ب حرم او و او بخت ندهد امر کرد اهلبیت سید مظلومان را از خرابه
وارد حرم خود نمودند امی شیعیه تصور کن بین چه گذشته بر حال آن
اسیران شکسته بال و اطفال خود سال که سر غریز پیغمبر را بدو بخت
دیدند هیچ تصور کرده که این سر مطهر را از کجا او بخت بودند مناسب
و موضوع است یکی از محاسن و یکی از گیسوان و ادویه اهل و عیال
چون آنسر مقدس را او بخت دیدند چنان صیحه برکشیدند که زلزله در
زمین و زمان افتاد و هند از این واقعه آگاه شد روی مجلس یزید آورد
و هی حایقه سر و پای برهنه بیارگاه آمد و گفت یا یزید داش این
فاطمه بنت رسول الله مصلو علی فبا بای ای ظالم این چه میداد

است سر سپر فاطمه دختر رسول الله را بر در حرم من او بخت گفت
نعم علی تو چرا سر برهنه مجلس عام آمدی یزید از جای حست و سر بردار
ازنا محرم پوشید و گفت فاعول علیه باهند ابکی علی بنت رسول
الله صحنه قریش یعنی ای هند بر حسین گریه کن ناله ناکه خوب مری
بود صحنه قریش یعنی فریاد رس قریش بود و حیث که ابن زیاد عجل کرد
در کشتن حسین شتم آن یزید از لطمه فی داره المخصوص بال کشت
زار اسیران را در حرم خاص یزید کردند فی الجاهل المناف فلما
دخلت النسوة دار یزید لم یبق من ال معونه ولا ابی سفینا الحد
الا اسفلهن بالبكاء والصراخ والیاحه علی الحسن علیه السلام
چون آن مصیبت زدگان وارد حرم شدند تمام زمان معاویه و
ابی سفیان آن اسیران را استقبال کردند لیکن همه با سرهای فاجر
ملوکانه و بر داشتند خود را بجل آراسته بودند همین که محذرات بآن
حالت با لباسهای کهنه و صورت های پوست انداخته و بدنها کبود
شده دیدند همگی رقت کرده بنای گریه و نوحه نمودند و الفین علیهن
من الشبا والخلی و امن المائم علیه ثلثه ايام و آنچه زوزیور و کس
فاخر داشتند همه را بختند و بر غریبی مظلومی ایشان ناله کردند و روز
در حرم یزید اقامت ماتم بود لیکن ارباب مقاتل بنویسند که هر چه هند
خواست علیا مکرمه را در اطاق و ایوان مفروش نباید آنخزده قبول
نکرد و فرمود چگونه روی فرشت و زیر سایه بنشینم و حال آنکه چشم خود
دیدم بد چاکچاک برادرم روچاک مقابل آفتاب افتاده بنام در صحن خفا
نشست اسیران را گردوی جمع شدند و فرمود سر مطهر برادرم را بیاور
آوردند پس آنخزده مقنعه از سر کشید گیسو پریشان کرد یک دست سر را
و با یک دست بر سر و سینه میزد و نوحه می نمود و فرمود ای زنهای این برادرم
بود که ظهر روز عاشورا میامید اگر بلا غریب و ترنماییتاده بود و میفرمود
يقول يا قوم ابی علی البر الوصی و فاطم امی النبی لها النبی و النبی
منوا علی ابن المصطفی بنی محمد اطفالنا من الطماحیه المرأسه
قالوا لا مالنا الا الشیوفا فانزل بحکم الادعیاء فقابلوا قاتل

بسم الله الرحمن الرحیم

چون ظلم و عناد یزید با اهلبیت رسالت بپایان رسید و آنچه خوا
کرد و هر قدر از کینه که در سینه داشت خالی نمود عاقبت دست از
جور خود برداشت و بنای شفقت و مهربانی را گذارد و حرم را از خرابه
بحرم خاصه خود جای داد چنانچه شیخ در منتخب میفرماید چون یزید بر
حسب ظاهر از گرد و زشت خود دست کشید و در آشکارا دخلت
اظهار ندانست میگرد و میگفت مالی للحکمن مرا با حسین بن علی

یقین منزل برای عزاداری بنیت شام

چکار بود همینکه صبح شد اسیر از از خرابه منزل خویش طلبید اظهار داشت
 نمود و معذرت خواست و گفت اکنون بگوئید بیستم کدام یک از
 این دو روز شما پسندید است ماندن در شام و یا مراجعت بدینجا
 بمانید کمال مواظبت را در باره شما خواهم نمود بدین برود عطا و جازه گران
 بهما بشما خواهم داد و عیال و دیان سلطان شهید را بگریه در آمدند علیا مکرّمه
 زینب خاتون که از بزرگ حرم بود فرمود ای یزید خواهرش با یک مشت زن
 اسیر است که اولاً اذن بدهی تا چند روز برای سید و اقوام خود گریه ناکسیم
 زیرا ما را نگذاشته اند که برای شهید خود گریه کنیم و غمهای آنها را بر سر پا نایم
 این داغ در دل خواب را و ما را و دختر مانده نخت اولان نگو علی الحسین
 یزید قبول کرد و اجازت داد و شتم اخلت طعن الحج والبطون فی دمشق پس یزید
 حکم کرد خانه و حجره ها را برای ایشان خالی کردند آن برادر گشته با و جوان مرده
 ها را منزل او اند و نیز اسباب عزاداری فراهم کردند زنان هاشمی و قرشی که در
 شام بودند شنیدند که اهل بیت بغداد را می شنوند و یزید مانعت ندارد
 لهذا آنچه زن از محبتان بود لباسهای سیاه پوشیدند به نیت اجتماع بمنزل آن
 عواداران غریب می آمدند و نوحه گری می نمودند و لم یبق هاشمیت و لا قرشیت
 الا ولیت السواد علی الحسین و ندبوه علی ما نقل سبعة ايام
 مدت هفت روز در شام عزای امام بر پا بود و مرثیه خوان علیا مکرّمه زینب
 خاتون و ام کلثوم خاتون و سکینه خاتون بود چنانچه مرحوم مجلسی علیه الرحمه
 در بحار مرثیه علیا مکرّمه را که در شام خوانده بود نقل نموده : « و من مرثیه زینب
 بنت فاطمه اخت الحسین علیه السلام فی دمشق »

اما شجاک یا سکن قل الحسین الحسن ظلم من طول الحزن و کل وعد نائل
 این مرثیه را تمامه در مجلس سابق خرابه عرضه داشتیم مطالعه نمایند چنانچه
 مرثیه علیا مکرّمه ام کلثوم را هم عرضه داشتیم که میفرمود

| | |
|---------------|-------------------|
| کم سید بکریلا | فدیه سید الغریب |
| کم سید بکریلا | للو فی صد و حیب |
| کم سید بکریلا | عسکره بالعز و حیب |

الی آخر که در جلد اسیری ریاض الاضران مذکور است و اما مرثیه سکینه خاتون
 حقیقۃ المدی فوف خلت بھل
 ابی من لنا من بعد فقد ضلنا
 عز علی قلبی فراقک والدی
 ابی لوئی لیسجا بکب مہ
 ابی زود الایام منک بنظرہ
 ابی ما لنا من بعد فقد دام
 ابی من یلین عو و حاجتی
 و ناد الایحی داخل القلب لیتعل
 و من ذابنا یا والدی تیکفل
 ولکنی بالرحم اقوی اجمل
 علیک اسی هو العلیل المکمل
 لعل الذی من جو الشکل لیسهل
 و یبلغنا او طانتا یوصل
 و من الذی بعد بعد یصل

ایا والد لا عشت بعد ساعة فما العیش الا بعد فقد خطل
 فیما لیتنی کنت القذا من الرد
 و بالبتک الباقی و عمر الحول
 چون ظلم یزید بالنسبه بحرم شاه شهید نهایت رسید و از گردن خویش
 خنجر و منفعل گشت و بنای شفقت و مهربانی نهاد و حکم کرد اهل بیت را
 را از خرابه وارد حرم خود نمودند بروایتی از زندان بحرم آمدند شیخ فخر الدین و
 منتخب میفرماید و قبل ان یرجع من السجن ادخلت فی داره الخاصه
 اگر چه میشود همان زندان خرابه بوده که اهل القدر مقام داشتند آنقدر ماندند
 که یزید بحرم آمد حیث ان اللعین بعد ما نال منهم من الطوائل و شفا
 علی الصد الضعیف الغافل استشار اهل الشام بعد از حدت
 و مصیبت با که وارد آورد و دل پر غل خود را از کینه آل علی خالی کرد و انوقت
 با اهل شام داعیاً مملکت در باره اهل بیت مشورت کرد که دیگر چه کنیم
 آنچه که خواستیم در حق ایشان عمل کردیم فقالوا لا نتخذ من کلب سوجدا
 خدا و ما نایشان را پر از زرقوم کند که در جواب یزید باین مثل تمثیل شدند از
 کلب سوچ که نمی باید گرفت یعنی ای امیر حالا حکم کن همه را قتل کنند و
 از دم شمشیر صغیر و کبیر ایشان را بگذرانند که نسل آل علی منقرض شود
 لیکن نعمان بن بشیر گفت ای امیر آنچه تو خواستی کردی اکنون آنچه
 رسول خدا با ایشان بفرموده شما هم با ما معامله را با ایشان کنید یزید قول
 نعمانرا پسندید و بنای فتنه و مهربانی با امام چهارم زین العابدین علیه
 گذاشت و وعده داد که ای پسر حسین سه حاجت ترا بر میآورم هر چه خوا
 بجوای این رویتی بود که مرحوم سید در لاهوت بعد از خطبه حضرت زینب
 سلام الله علیها نقل میکند مؤلف عرض میکند ای کاش مرحوم
 سید این روایت را نمیدید و این مثل را که زده از قول اهل شام نمیشد
 رحمۃ الله علیه و علامه مجلسی در بحار میفرماید شتم انظم برید دارا الخاصه
 فما کان یعتقد ولا یخشی حتی حضر علی الحسین یعنی عیال حضرت را
 یزید بحرم خاص خود منزل داد امام چهارم علی بن الحسین را اغلب در نزد
 خود میخواند بمرتبه که شام و نهاری وجود امام زین العابدین میخورد حضرت
 را در سفر حاضر میکرد و آنوقت دست بسفره دراز میبویاد و انشاهی کلام
 انعامه روزی از روزها که یزید پدید حضرت را خواسته و مشغول صحبت بود
 اظهار داشت از کرده های خود میگرد که حب ریاست و سلطنت چشم
 مرا کور کرد که قطع رحم کردم و باید رت حسین نهایت حضومت بجای
 آوردم و بد کردم خطا کردم یا علی اکنون راه نجاتی از برای من هست هرگاه
 استغفار کنم خداوند از سر تقصیر من میگذرد یا نه امام چهارم فرمود
 ای یزید بخشن خون امام که جگر گوشه حضرت خیر الانام بود و کھل کاری
 نبود که بتوان در صد و علاج آن برآمد

نه باز چیه است ناحق سر برید شهر را که بودی حضرت روح الامین که خواره
نه ستمت از غشش پر کرده کردن نو بیکار که در باغ رستارسته شد سر و خاکی
نه آسانست کردن بر سر نیزه سر شاهی که دادی بوسه سلطان بر کوهش
بوقت قتلش از هر ذره آواز میآید که نفرین خدا بر شما و بر یاران اعدا
اگر بر فرض محال من از تو بگذرم بدم رسول خدا بخوابد گذشت پدرم علی مرتضی
و جد ام فاطمه زهرا بخوابد گذشت خداوند ملائکه ملا علی بنو نفرین می
کنند ای یزید کمر نشندی حکایت صالح بن رقیه یهود را با آنکه چند
آدیت و آزار بدیدم سید ابرار نگرده بود چگونه شنیدی که مورد مواخذه
رسول خدا و علی مرتضی و فاطمه زهرا واقع شد فی المناشئ قال علی الجبر
و بک یا یزید انک لو نددک ماذا صنعت و ما الله اذ تکت من ابی
طاهل مدعی و اخو عموئی ذالطرب فی الجبا و اخراشت الرما و دعوت
بالوہل لا بشور و ای بر در کار تو ای یزید اگر اندکی تفکر در کارهای شت
و کردارهای ما صواب بود نهانی که چها بعترت اظهار و ابلیت رسول مختار
منوده و چه بر سر پدر و برادر من عمو و خویشان و اقربای من آورده بر آینه به
کوهرها قرار می کنی و سر به بیابانها میگذاری و خاکستر نشین میشوی
و فریاد و اوبلا و دوا بشوراه بر میآوری آبی ظالم آخرین چه ظلمی است که بعد
کشتن و بختن آغشتن پدر و برادر و اعمام و بنی اعمام من و اسیری حرم
پیغمبر خدا و همه خواری که بر سر آوروی باین الکفای نگرده اکنون چند
صباحست ان بکون رأس الحسن بن فاطمه و علی علیهما منصوباً
علی یا مبدئکم و هو و بعد رسول الله فیکم سر زین پدرم حسین را که
جگر گوشه فاطمه و دل بند علی است بر در دروازه شهر و بخته هیچ نمیکوی آخر
این امانت رسول خداست فابشر بالخریج الندامة عدا اذا جمع
الناس فی القهقهه مرده باد ترابندامت ویشیانی که در روز جزا در نظر خدایت
در محضر خالق کبشی و سزای خود به بینی یزید آب حسرت از دیده فرو ریخت
و آه ندامت بر کشید عاقبت حضرت نماز غفیله را تعلیم او نمودند که شرح
دی در کتب ادعیه و رساله جات مسطور است لیکن آن پلید موفقی نه
بخواندن آن نماز و بهمان حالت کفر و زندقه و انداد و الحاد و روی مدبرکنش
اللهم عذبه عذاباً شقیقاً من اهل النار

در حال تمکیر آن کوفه و شام

پس از آنکه یزید پلید از جور و طغیان خود دست کشیده و از ظلمهای خود
بر حسب ظاهر ناام گردید ابلیت رسالت را از خرابه بجای خود جاسی داد
و نیز امام چهارم را دائم الحضور در مجلس خود قرار داد و اظهار طاعت
نموده از حضرت امام زین العابدین معذرت میخواست و طلب معفو
مینمود حضرت و می توانیخ و سرزنش میفرمود معین الدین در روضه

اشهد انی نوید که یزید پلید با امام چهارم گفت حاجتی داری از من بخوان
تا روا کنم حضرت فرمود قائل پدرم را بمن ده تا بکشم و قصاص بنمایم
یزید حکم کرد که سرداران کوفه را که همراه ابیبت آمده بودند حاضر کردند یزید پرسید
که امام حسین را که کشت گفتند خولی یزید گفت او را حاضر کنند بعد
الحضور گفت امام حسین را تو کشتی خولی است که یزید چه خیال دارد
گفت حاشا مرا با کشتن امام حسین چکار است یزید گفت پس کشت
خولی گفت سنان سنان بن انس آوردند یزید پرسید امام حسین را تو
کشتی سنان گفت لعنت خدای بر قاتل امام حسین باد من نکشتم
یزید در غضب شد و گفت پس که او را کشت شمر گفت یا امیر المؤمنین من
راست میگویم که حسین را کشت یزید گفت بگو شمر گفت آنکس که در خرا
را کشود و اسب سلاح و زره و در هم بشکند و حکم کرد بر وید و با حسین
حرب کند او قاتل حسین است یزید پلید از شنیدن این سخن
الفعال عظیم بروی دست داد و گفت بر خیزید بروید که لعنت خدا
ملائکه بر شما باد و روز و در و بشام هر یک افتخار میکردید که قاتل حسینم
امروز انکار می کنید مولف عرض میکند که غریزه حسرت
قاتل فراوان داشت زیرا هر زخم و جراحتی که بر بدن حضرت رسید بود همه
قتال بود اگر کی از زخمها بر بدن یکدم سالم میخورد فی الفور کشته میشد
چون امام میبایست بعضی از مصائب دیگر ببینید لهذا چند عمت
زنده ماند و الانیزه که سنان بر کلهی نازک حضرت زد و باید بهما نجا جان
بدید و معتمدان زنده مانده با تیر سه شعبه که بر دل حضرت آمد و رگ و تین
آنبرگوار را برید و باز حضرت زنده بود همچنین سایر جراحتها و جنایات
و اعما و تشنگی همه قاتل بود و الا قاتل امام حسین هم یزید بود و هم ابن
زیاد و هم ابن سعد و هم خولی هم سنان و هم شمر و هم جمیع سپاهیان اما
یزید علیه لعنه قاتل بود زیرا خدا با نبیاء هر جا خبر شهادت امام حسین
داده قاتل حضرت یزید فرموده و اما ابن زیاد قاتل بوده برای اینکه او لشکر
و سپاه فراهم آورد و بجنگ حضرت فرستاد تیر لشکر از کوفه بکاهند
حضرت را در کربلا کشت کرد و حال آنکه تیر انداز که ابن زیاد باشد در کوفه بود
اینست که شاعر میفرماید سهم اصبا و دامنه بک سلم اما ابن سعد قاتل
بود بجهت اینکه پیغمبر خدا و علی مرتضی خبر داده بودند که ابن سعد قاتل حسین
است و هر وقت اصحاب پیغمبر عمر بن سعد را میدیدند که از دور میآید
بیکدیگر گفتند جفا قاتل الحسن بن قاتل امام حسین آمد اگر بگویم خولی قاتل
بوده حق گفته ایم زیرا که صاحب سهم ثلث شعبه و بود که رگ و تین
آقا را قطع نمود اگر بگویم سنان بوده است راست است زیرا که حضرت را
او کمر کرده و اگر بگویم شمر بوده صحیح است زیرا آنول الزنا آقای بارون

و اگر بگویم تمام لشکر بوده اند و راست زیرا که همه مثل مور و خج بر سر آن
ریختند فوارت علیه بالطن بالضرب بالسيف والسن والنجار
والرماح والعمود والسفوف وادبار شعر

در عهد کسی نمیداد
یک کشته و حد هزار جلد
این است که در ظهور امام زمان از قتل و کشته شدن قتل میرساند که
از خون قاتل نکین میکند چنانچه در حد اول باض القدر شرح است
من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا و فی القتل شرح و ادیم مطا
فرایند طبعید نیرید اهل بیت رسالت و معذر خواستن
چون مدت اقامت اهل بیت رسالت در شام بطول انجامید تمام اهل شام
معرفت بحال اهل بیت رسالت بهم رسانیدند و دانستند که آنها خارجی
نبوده بلکه اولاد رسول و ذاری فاطمه بول بودند در آشکار و پنهان زبان
بطعن و ملامت نیرید گشودند که انحرکات شایسته چهره نیرید بر ذکر و در
کوچه و بازار از شناعت این کردار سخن بود نیرید خوانست که مردم را
این گفتار باز دارد اظهار داشت که کشتن امام حسین بدون اذن من
بوده این زیاد و قتل وی شتاب نمود خدا لعنت کند او را پس حکم
کرد قرآن را از مجرا کردند و بابل سوق دادند که مشغول خواندن قرآن شوند
و از بدگویی و شناعت زبان بپزند از اینجاست قرآن را از روزی پاره
نمودند و بتلاوت مشغول شدند و اهل بیت را در حرم خاصه و در منزلی علیجه
و یاد قصر خود جای دادند وایت روضه التشنه ام کلثوم خاتون در حرم
نمود که منزلی معین کنند با بر اسم عزاداری خامس العبا مشغول شوند نیرید
اجازت داد و در خارج کوشک منزلی جهت ممانعت از مقرر شد و نیرید
تشریف بردند سبب عزاداری فراموش کردند زینهای کابروایان از
قرشیات و اشیات بالباسهای ماتم حاضر شدند و در سلامتی نیرید
میدادند و مرثیه خوان نیرید و ام کلثوم بودند که نوحه گری میخواندند و زینایکتر
(از جمده مرثیه ام کلثوم خاتون اینست)

ما لك رجالي و فني الموت ساد و زادني حشر من بعد عادي
که ترجمه اش بفارسی این است شعر

| | |
|---|---------------------------------|
| افسوس که بمونس و غمخور بماندیم | رفتند عزیزانم و غم خوار بماندیم |
| آزاد شدند از غم این دام که ایشان | ما در ملک و منته گرفتار بماندیم |
| افکار شد از غم دل ایشان که رفتند | مانار کنان بادل افکار بماندیم |
| در حال بختند و دل از ما برفتند | افسوس که در حسرت دیدار بماندیم |
| عیسی نفسی بود طبیب همه دلها | بگذشت و همه بادل بیمار بماندیم |
| این بود حالت زنهار و اما حالت امام زین العابدین اغلب بکم نیرید | |
| صبح و شام با نیرید هم غذا بود تا اینکه نیرید دید که ماند اهل بیت در شام | |

اسباب رسوائی نیرید است و روز بروز قبح کار نیرید آشکار و مظلومی
آل طهارت کثوف میکرد این بود که فرمان داد اهل بیت را کلا و طرا انا ثا
و کوزا حاضر کردند در مجلسی خاص که آراسته بود چنانچه مجلسی علیه الرحمه در
جلال العیون فارسی و غیره فی غیره نقل میکنند پس از احضار آل طهارت
زینا بمعذرت گشود و اظهار انداخت از فعل خود نمود و مال اموال و لباس
حاضر کرد پس و کرد با تم کلثوم و گفت ای دختر علی این پولها را بردار و بخر
خون برادرت حسین و از من راضی شو صدای ناله ام کلثوم و معذرت
مفوم بلند شد ام کلثوم فرمود ای نیرید چه بسیار کم حیاتی برادر امر اوست
که تمام دنیا برابر یکموی ایشان شود احوال میگوئی این احسانها عوض
آنچه من کرده ام قال السید فی اللہوف نیرید و کرد با تمام زین العابدین
و گفت اذکر حاجتک الثلاث التي و تلک بفضاھن بخواه ازین
آن سه حاجتیک و عده داده بودم از تو بر آورم اما چهارم فرمود حاجت
من آنست ان نرینی وجه سیدک و مولای فانی اول آنکه سر پدرم را که
سرور شهید است بمن بمانی که من او را ببینم و توشه از جانشینم
دارم و الاثنین ان ترد علینا ما اخذنا حاجت دوم آنکه آنچه از ما
بفارت برده اند و کفی حاجت سوم من آنکه اگر حیال کشتن مراداری
پس شخص منی تعیین کن که حرم پیغمبر را بدین برگرداند نیرید در جواب
گفت اما وجه ابیک فلن نراه ابدا اما جمال پدر هرگز نخواهی دید
اما از کشتن تو نیز در گذشتم و این حرم رستا را غیر از تو کسی بحرم رستا
عودت نمیدهد و اما آنچه از شما برده اند من با صغاف آنها عوض میدهم
حضرت سید الساجدین در جواب فرمود اما مالک فلا فدیة هو
موفر علیک مال تو را ما نمی خواهیم از زانی خودت با و اینکه غارتی بای
مال خود را از سبب و لباس خواستم جهت آن بود لان فیه مغزل طهارت
بنت رسول الله صلی الله علیه و آله که در میان آنها البسه مانای بود که جد ام
فاطمه دختر رسول خدا را و پود آنها را رسته و بافته بود و از جمله مقتضات و
قلا و تمای و متصفا یعنی مقنعه فاطمه زهرا و قلا و آئینه و پیراهن آنحضرت
در میان آن لباسهای غارتی بوده شاید نیست لباس و معجز قلا
و تر پیغمبر بدست نامحرم بیفتد فامر نیرید بزدلک و زاد فیه من
عندک مانای بناد پس نیرید امر کرد هر که هر چه در کربلا بفارت برده
و موجود است بیاورد و آوردند حالا چه آوردند در کتاب معتبری بر بخوردم
که چه آوردند لیکن مشهور در بعضی از کتب متأخره مسطور آنکه از جمله
اسبابهای غارتی ساروق بسته بود که آوردند و در حضور نیرید نهادند
چون سر ساروق گشودند در آن پیراهنی بود عتیق خون تازه در وی ماند
عتیق سرخ رنگین لیکن سوراخ سوراخ نیرید از روی مانای بر آن پیراهن

نگریت پرسید که این چیست گفتند هذا من فضل الحسن اخذ
 اخذ بن حرفه ای یزید این پیر این سلطان مظلومان حسین است
 که اخذ بن مرتد ملعون عمر ازده از یزید حضرت بیرون آورده یزید گفت بنی
 حسین باشد زیر حسین دعوی سلطنت میکرد البسه فاخر قیمتی میپوشید
 او را باین پیر این که نه چکار گفتند امیر حسین این پیر این که نه را در بر
 کرده برای اینکه کسی رغبت نکند از بدنش بیرون آورد و بجای کفن باندکن
 چنان مجروح و عریان ساختند بدن او را که گرد و غبار کفن او شد یزید
 پرسید این چاکر ما و سوراخها چیست گفتند
 این چاکر ما که بدن جامه اندر آجایی سنا و نیزه و شمشیر و خنجر است
 اما چون چشم امالی حرم و خواتین محرم بر پیر این پر خون امام افتاد و ضجه و
 ناله ازدل بر آوردند و فریاد و حسینه و و احبها از جگر برکشیدند علیا
 کمره زینب خاتون آن پیر این را چون جان شیرین در بر گرفت و همراه
 خود بدینه آورد و چون سر قبر فاطمه زهرا رسید خروشی ازدل بر آورد که مادر جان
 سینت را بردم و دنیا و دم لیکن یک نشانه آورده ام پس دست در
 زیر چادر برده و آن پیر این پاره پاره را روی قبر مادر نهاد و قبر شکافته شد
 دست فاطمه بیرون آمد پیر این را در میان قبر برده هر که از سادات و غیره
 فاطمه را در خواب دیده همین خواست تا روز قیامت که سر از قبر
 بردارد و وارد غرضه محشر شود و بیده من فضل الحسن در وسط محشر بالای
 بر میایستد و آن پیر این آغشته بخون را بر سر میگذازد و عرض میکند الله
 اهذ من فضل الحسن ای خداوند عادل و حکیم آیا این پیر این سپر نیست
 یعنی رواست این همه زخم نیزه و شمشیر بر وی زده باشند الی اخر
 تمام این مصیبت را در مجالس سابق در فضیلت عراده ان عرضه داشتیم
 اجازه یزید لعین بازگشت آل لندرا بجدینه طبعه
 همینکه یزید پدید بر حسب ظاهر از کرده خود پیشانم کردید و از ملاست مردم
 رسید جای آن ندید که آل لندرا در شام نگا بدار پس مجلسی آراست
 اسیران آل محمد را خواست و عذر خواهی نمود و بعبوض مال و اموال ایشان
 که در کربلا فارت کرده بودند مال و افراد و لباسهای فاخر بآنها بخشید
 محنت در مقتل خود مینویسد قال لراؤنا عظامهم مالا کثیرا و لخلعت
 علی کل واحد منهم و زاد علیهم من الشاة الحلی و الاثاب و بوضوا لخذ
 منهم بغیر اموال و اسباب و اثاث و زیور و عبوض آنچه از
 ایشان غارت کرده بودند داد و بعد فرمان داد شتران خوش رفق
 آوردند کجاوه و دملها حاضر نمودند پوششهای نیکو و پوشش کجاوه
 نمودند میس از دوش شکر خویش را طلبید با پا لصد نفر همراه ایشان
 کرده و گفت این مصیبت زده گانرا بعت و احترام بدینه خیر الانا

برسانید مشهور آنست که قائد و رئیس نغان بن بشیر انصاری بود که
 در کامل السیفه مینویسد که رئیس عمرو بن خالد قرشی بود حاصل آنکه یزید
 نغان سفارشش بسیار باره امام بیاض نمود که باید این آقا را صحیحی با
 محذرات محترفات بدینه برسانی شب ایشان را راه بر و روز آرام گیر
 که آفتاب صدمه بآنها نرزد و متیکه ایشان را فرود آوردی خود و تابعان
 در کناری منزل کنی که مباد چشم احدی از نا محران برایشان نیفتد
 کمال وقت را در حفظ و حراست ایشان بگذار و نیز آنچه بگویند و بخواهند
 اطاعت و اجابت کن قال لمفند لما اراد ان یجهرهم دعا علی
 الحسن علیه السلام شیخ مفید علیه الرحمه در ارشاد میفرماید
 که چون یزید از تیه و تدارک سفر اهل بیت رسالت فارغ گردید در
 او ان حرکت زین العابدین را طلبید و با آنحضرت خلوت کرد
 اول از عبید الله زیاد بسیار بدگفت و لعنت نمود لعن الله لمن جفا
 ام والله لو انی صبا ابک ما سئلنی فضله ابدا الا اعطیته اباهما
 یعنی خدا لعنت کند پسر من جفا را بخدا سو کند اگر من بجای او بودم هر چه پدر
 درخواست میکرد اجابت میکردم و مقاصدش را بر میآوردم و
 نمیکند شتم حال بدتر بکشته شدن برسد و لدفع الحنف عنه
 اما چه کنم خدا نخواست شد آنچه شد اکنون استدعا دارم که بر فرمائی
 داشته باشی فکا بکنی صلا لک از بدینه بمن بنویسی تا من جواج ترا
 بر آورم نغان بن بشیر همراه شماست و سفارش بمن در حق شما کرده ام
 یزید حرف میزد امام زین العابدین میگفت یعنی ای یزید بی پدرم
 من چگونه بدینه روم و خانه بیصبا پدر چگونه ببینم جواب اهل بدینه
 را چه بگویم پس از آنکه پرده نشینهای بابی پرده شدند و ستورات
 حجاب و نقاب در کوچه و بازار گردیدند اکنون میگوئی مباد چشم نا محرم
 بایشان نیفتد اگر تو راضی بودی پس چرا ناموس منمیر بر سر بر نه مجلس
 شراب حاضر کردی و شامت نمودی اگر میخواهی حالا آفتاب بآفتاب
 آنروز چه کرده بودیم که شصت و چهار زن صغیر و کبیر لشرک در میان
 ما مقابل آفتاب سوزان اشک ریزان باشیم و مدتی در عزای بی سق
 بی فرس و بجزای روز نادر آفتاب گرم و شب از برودت آرام نیند
 داشتیم با این ظلم ما را ضیم این عیالات و پلانرا که امانات رسوخدا
 با و طاعتان برسانم و خود در گوشه غرت نشینم شر
 یک گوشه غرتی گزینم بنشینم صبر پیش گیرم
 در اتم شاه بی نظیرم گریم شب در روز تا بمیرم
 فلا حضر الر و احل همینکه کجادات و محالرا بستند بیه زنان
 یتیم دار و جوانان و مردای بیقرار در محلهها نشستند زنان آخر

که خویشی داشتند از لشوار که دوستان خانواده رسالت بودند بفرستادند
آن روز زمان سامیه باز بالای باهما تماشای برآمدند بعضی گریان و بعضی
خندان تا آنکه قافله از کنار خرابه که منزل ایشان بود عبور کرد و علیا مخدومه بنی
سراز محمل بیرون آورد و با چشم گریان فرمود این زمان شامی من یک
امانتی در این خرابه گذاشته ام جان شما و جان این امانت ای شیعه
ایا میدانی آن چه بود فاطمه چهار ساله بود که در آن خرابه بسکه ستمیده و
محنت کشیده مرغ دلش در قفس سینه تنگ شده بود در آنجا جان بجای
آفرین سپرد چنانچه عرض شد

فی رجوع علی بن الحسین مع السبایا من آل قیس الی مدینه
ارباب خبر و اصحاب حدیث بر آنند که چون یزید شقاوت نهاد از
ظلم و فساد خود کام حاصل گردانند اهل بیت خیر الانام را در شام صلاح
نزدیک آمدند از ک سفر و تجیز رفتن اهل بیت را ب وطن اصلاح کرد و میخواست
ایشان را از محمل و کجاوه و غیره فراهم نمود با یکی از رؤسا که بعضی نام وی را
نعمان بن بشیر و بقولی عمرو بن خالد القرشی گفته اند روانه کرد و با قصد نفر
از خدمت و حشم با وی نیز منظم نمود سفارشش تام و اعزاز با کلام در باره
ایشان نمود چنانچه شرح دادیم اما همینکه قافله بویه زمان سیم وارد حومه
نمایست بر روی ب وطن نهادند بنای گریه و زاری را مجدداً آغاز نمودند حق
داشتند زیر وقت بیرون آمدن از مدینه را بخاطر میاوردند که بچه عزت
و جلال بودند اکنون که مراجعت می کنند بچه ذلت و نکال رجعت
بطنه آل طه و پس مع الحسرة و الالین مع الایه الخالیه و الجنو البکین
و الانفاس الطویل و الاھزان الجلیله با آنکه هر کس که بغیرت برو
همیشه آرزوی دخن خویش میبرد و لایم کسی که در غربت رنج و مشقت
دیده باشد لیکن این غریبا آواره از خانمان اصلا میل رفتن ب وطن خویش
نداشتند لایقطع آه سرد از دل پرورد می کشیدند این خود از برای غریبا
مصیبتی بود بعد از مصیبت سب و حسرتی بود عقب حسرات هر وقت طعم
میاوردند که در وقت خروج از مدینه در موکب همایون امام حسین
و صحبه اجماع الناس و حماه علی الجحش ابوالفضل العباس بودند
محبت با جبال القز و الجلال و متابعان البالم و عین الشمس اسفار
و جوهه من بعد الارض و السماء و لم تشر شعورهن و کشفها
الشعرا بچه عزت و جلال و شوکت و اقبال همه در پشت پرده ایست
پرورده و در در استورت و ولایت نشو و نما کرده صورت هاشم
را آفتاب و ماه مدیده و صوتش را اصلا نا محرم شنید
همه آن انجم روشن که ملک خادمان همه آن پرده کبابیکه فلک جاکشان
لم یزل لیل و نهار فی اوج جلاله و لم یسمع غیر مسمع الناس و خلقه

با آن عزت و احترام و شوکت و احتشام که آمدند اکنون میخواهند مراجعت
کنند چه دلی چه حالی داشتند و کن حال الرجوع حریفان نادان و خنجر و خنجر
تاما اصاحبن فی دار الغریب من هنک الحرمه حیث من فی البلد و الاصل
کالا بلا حجاب و لا وقار کاسا دلم و التنازل بلا مقدا و اعینا به تصفح
و جوهه من الا براد و الفجار از آتش فراق احباب کباب دیده از
مرگ جوانان پر آب چقدر ذلت دیده و حفت کشیده پرده حشمت
دیده رنگ حسرتشان پریده مثل عبید و امام در بلاد و امصار گرد
دشنام و ناسزا شنیده صحرا و بیابان گردیده کوچ و بازار و مجالس نامحرم
رفته خرابه ها منزل کرده ویرانه ها مقام گزیده حاصل بهر نحو بود از شام بیرون
آمدند و روی براه نهادند قال الشیخ فخر الدین فی المنتخب فاما
الطائف لهم و کان یفقد ام نارة و بناخر منهم نارة میفرماید پس
قافله که همان بشیر و یا عمرو بن خالد بود اهل بیت خیر الانام را بغیرت
و احترام حرکت میداد هر جا میخواستند منزل میکردند و هر چه ایشان
میکردند اطاعت مینمود لیکن خود با جمعی که همراه بودند پیرامون محمل
و کجاوه های اهل بیت رسالت میگردیدند یا از پیشاپیش و یا از عقب
سرایشان میآمدند تا اینکه منزل بمنزل طی مراحل کردند بجایی رسیدند
که یک ره بکر بلای حسین میرفت در راه دیگر بدین طریقه محذرات
محرزون و مستورات و نحو تراشوق زیارت کربلا و آرزوی دیدن قبور
شهید السرافقا و بنای نوحه و گریه کردند پس نماز طلبیده
اتماس و تمنا نمودند و قال الشیخ ابوالفتح علیک الاما حجت
بنا علی طریق کربلا که قسم میدهم ما را از راه کربلا که قبور شهیدان را زیارت
کنیم و نیز آنچه در این سفر بر سر آمده بقبر امام خود باز گویم نعمان
استدعای ایشان را پذیرفت مرحوم میفرماید در راهوف
هم همین روایت میکند لیکن میفرماید چون براق که کوفه باشد رسیدند
در آنجا از قاضی استدعا کردند که ما را از راه کربلا بر عبارت اینست که
در راهوف میفرماید قال الرازی و لما بلغوا العراق قالوا للدلیل ثم
بنا علی طریق کربلا از این خبر و کلام شیخ طبرسی علیه الرحمه صاحب
احتجاج مفهوم و مستفاد میگردد که امام زین العابدین با پرده کبابی
از شام بکوفه آمده اند و از کوفه بدین طریقه آمده اند و تحقیق این کلام داین
مرام در مجلس چند عرضه میداریم اینجا بذكر آمدن اهل بیت ب کربلا مشغول
میشوم چون اهل بیت رسالت از نعمان بن بشیر درخواست کردند
ما را از کربلا بر تبار و دیگر آرزوین پاک را که جسم چاکچاک برادر را
در بر دارد و پسینم و در دل خود را بیان آوریم شعر
رو سومی که بسیار کن که من خوشدل گفتم که ما برادر برادر دارم

رو سوی کرب بلا کن که من از شعله شمعها بهر مزار علی کبیر دارم
 لغمان بفرموده ایشان عمل کرده روی کربلا نهادند و مبدم اشتیاز یات
 قبور شهدا در دلشان زیاده و آتش شوقشان شعله در میشد تا اینکه بوی
 تربت سید الشهدا بشام خواهران و دختران رسید مانند بلب که بوی
 گل بشنود و بخروش آمدند زبا نحال کینه خاتون است (شعر)
 شمیم جانفزی کوی بام
 گمانم کربلا شد غم نزدیک
 همراه نا که را یکدم نگه دار
 مران ای ساربا یکدم که ماد
 ولی ای غم دارم التماسی
 که چون اندر سر قبر شهید
 در این صحرای مکن منزل که سرم
 قال لیسید الله فلا وصلوا مضع المصنع وحدا جابر بن عبد الله
 انضاری میفرماید همیشه قافله اسیران بزمین محنت قرین کربلا رسیدند
 در قلعه امام حسین جابر بن عبد الله انضاری رحمه الله علیه را دیدند
 با جماعتی از سادات بنی هاشم و آل الرسول همه شال غرا بگردن انداخته
 جز شهادت امام را در مدینه شنیده از آنجا بکربلا آمده بودند برای زیارت
 قبور شهدا که آنی زیارت آن خاک پاک را نصیب همه شیعیان بآین
 یارب العالمین همیشه یکدیگر را ملاقات کردند و قالوا بالحن والبکا
 والللطم وافاموا المائمه المفرجه للابکما یک مرتبه صد البکیه و ناله بلند
 کردند غنچه و دلوله در زمین افکندند بر سر زدند سینه زدند گریه کردند
 خاک بر سر ریختند فریاد و اماناه و حسینه بر آوردند شعر
 کربلا یا کربلا یا کربلا
 امین تا چند درویشم پای
 غیر نیک نیزه خنجر که خنجر
 امی شیعه آنقدر صیحه و افغان بر آوردند که زنان بادیه چادر شینان
 صحرا همه سر و پای برهنه بقتلگاه دویدند ایشانرا در گریه و ناله شریک
 شدند که عبارت مرحوم سید این است فاجتمع علیهم نساء
 السواد فافاموا علی ذلک ابامآ محذرات حرم همه خود را برومی قبور
 شهدا انداختند آنقدر ناله بر آوردند که از بهوش فرستند چون به
 بهوش آمدند نوحه غربی آغاز کردند بکتن از محذرات نوحه گری میکرد
 سایرین میگریستند چون او خسته میشد دیگری نوحه گری میکرد
 زبا نحال علیا مکرّمه زمین خاتون علیها السلام
 پس از تو جان برادر چه رنجها کشیدم چه شرمها که نکشتم چه کوچها که نپذیرفتم

سخت جانی خود اینقدر نبود محکم
 بدون نمود در آن دم چو شتر پست را
 زدم بچوبه محمل سر آن زمان که سرنی
 میان کوچه و بازار شام پای برهنه
 شدم چو وار و بزم یزید بازوی بسته
 ولی این همه شادانم ایشه خوبان
 زبا نحال علیا مکرّمه جناب کینه خاتون ع
 پدر فدای تو کردم بین چشم ترم
 کدام داغ دل خویش را نظاره کنم
 براه شام نبودم مق در غم سایم
 شبی بنا قلابی محلی سوار شدم
 پشت نا که چه شد صوم من بنا بلند
 در آن زمان من محزون بصد نه از صوم
 زنجیر ساعی آمد چو بهوش بر سر من
 دیگر ز قافله آنجا نمانده بود کسی
 بسوزن مژه در پای دیده می غنتم
 که ای سینه محو غم که خوشی مشب مرد
 اگر که طعم این وحشت شود تن تو
 اگر که جان رود از یکسویی پیکر تو
 اگر در این دل شب آید اجل بر سر
 من ستم زده بودم بکار خود حسین را
 زره رسید و بزا نو مر از لطف نشا
 بگریه گفت که ای نور دیده مادر
 شد از وجود تو برش میا مکرّمه تنگ
 که ناگهان بصداه و فغان در آمدن
 که ای سیم من ای سرور سینه من
 کشای چشم نظر کن بآه وزاری من
 عرض جو زینب محزون که در جابرم
 بگفت با چه کسی ای که بادل غمناک
 جواب داد زینب که ای سیر جفا
 پیر کجا که در چرخ غمده جای شما
 تحقیق حقیق
 آنچه از کلمات جماعت سیر و خبر مفوم و مستفاد میشود آنست که
 پس از مراجعت اهل بیت ارشام قافله سالار که لغمان بن بشیر

یا عیزه باشد ابلیت رسالت را از شهر شام آورد بدین دیگر
 براق آمدن و کوفه را دیدن اشاره نکرده اند همین قدر تمام کتب
 نوشته اند که یزید امر کرد ابلیت را بدین برسانند و اذن عراق برد
 و کوفه را دیدن قطعا نداده بود زیرا میدانست که شیعه در عراق
 زیاد است و هواداران بسیار و چون زین العابدین را با عمت و
 احوات و شکلات و تیرسیند مبادا خروج داشته نمایند فان الجرح
 لما یندمل و الغم لما ینکشف و العزائم و العیون جارية
 جهمت آنکه یزید پدید ابلیت را از شام بیرون کرد و بواسطه خوف
 از فتنه و ترس از آشوب بود با آنکه شهر شام هم خواه بنی امیه و
 شیعیان آل بی سفا بودند مع هذا زبان تبقریع و توبیح یزید گشودند
 و ملاست مینمودند خوف من اثار الفتنه و قیام الله امر کرد اهل
 را از شام بدین برساند یک شایسته ایگونه مستعد بودند کوفیان که
 شیعه بودند جای خود داشتند پس آوردن نعمان بن بشیر ایشان را براق
 بدون اذن یزید بوده قال الله قال الراوی و لما بلغوا العراق
 قالوا الدلیل مننا علی طریق کربلا الی آخر از کلام مرحوم سید بن
 مستفاد میشود که دلیل آنکه ابلیت را بدین آورد میتوان گفت آمدن
 ایشان براق بواسطه آن بود که راه مختصر همین عراق بوده پاسخ آنکه از
 راه عراق نزدیک تریم راه بدین متعدد بوده که هیچ روی عراق نبیند
 علاوه بر این مطلب آنکه در اغلب اخبار و آثار نام دلیل و قنڈرا
 بشیر جندلم گفته و برخی جندلم بن شتر و بعضی شتر بن جندلم نام نهاد
 اند چنانچه شیخ طبرسی علیه الرحمه در کتاب احتجاج خطبه علیا مکرّمه حضرت
 زینب خاتون سلام الله علیهما و نیز خطبه حضرت سید الساجد
 را بحضرات اهل کوفه را از جندلم بن شتر الاسدی نقل میناید که عوام در آن
 نام ویرا بشیر جندلم میخوانند و این مرد در مراجعت ابلیت تا بدین
 همراه بوده خطبه ای از او روایت شده از این دلیل و دلائل محکم دیگر
 که بیان خواهد شد معلوم و مستفاد میگردد که ابلیت خیر الانام از
 مراجعت از شام بکوفه آمده و بعزت و احترام فضا طیط و خیام
 از برای ایشان رده اند مردم کوفه باستقبال امام زین العابدین
 و ابلیت از دحام کرده اند گریه نمودند علیا مکرّمه زینب خاتون سر از
 محفل بذر آورده خطبه خوانده ام کثرت خطبه خوانده امام زین العابدین
 از فضا طط خویش بیرون آمده خطبه خوانده تمام این خطبات را در بر
 گشتن از شام در کوفه خوانده اند که انشاء الله بعدا مفصلا غرضه
 در وروا به بیت اطهار بکوفه مرتبه ثانیه
 بعد از سیری عیال امام بشیر شام اهل کوفه شب و روز از گریه و

زار می و حسرت قرار داشتند تا آنکه اسراء آل محمد از شام غم انجام
 مراجعت کردند و معلوم نیست چه روز و چه ماه از شام برگشته اند آنقدر
 بتدقیق و تحقیق پیوسته که ابلیت رسالت روز چهارشنبه از شام
 ماه ربیع الاول وارد شام شده اند کما نقل علیه الحسن علی بن محمد الطبر
 فیما الفتنه فی نضرة مذهب الامامة و اشتمل علی النکات اللطیفه
 و سماه بالکامل فی السیفه حاصل آنکه وروا به بیت شام که شام
 شازدهم ربیع الاول بوده نمیدانم مدت مکث و مقام در شهر شام چه
 قدر بوده در روایت است که ابلیت در خرابه آنقدر ماند که صورتهای
 آنها حتی نقشت و جوهر هم از گریه و سراپوست انداخت و کما برید
 بخت مجلس الشرا بیدعی علی الحجتین و چند روز هم در حرم یزید بود
 بجهت اقامت عزائم علی علیه و داشتند پس از آنکه یزید اذن انصراف
 داد و نعمان بن بشیر سفارش را عازر و احترام نمود که بارامش حرکت
 کنند عیال و اطفال را زجرده شب را حرکت و روز را توقف نمایند
 تفصیل سفر ابلیت طول کشیده تا از شام براق که کوفه باشد رسیده
 اند و این زیاد آنرا نام محققا در کوفه بنوده یا در بصره بنوده یا شام رفته
 زیرا مدت ششماه در کوفه حکومت کرد و ششماه در بصره آنرا نام که
 ابلیت بکوفه رسید اند عید الله بنوده اما همین که خبر مراجعت ابلیت
 بسمع اهل کوفه رسید تمام اهل شهر که شب و روز در گریه و حسرت بودند
 صحرا و بیابان از کثرت جمعیت تنگ گردید مرد و زن صغیر و کبیر را
 و پیر بشوق تمام بر سر راه ابلیت خیر الانام برانند تا آنکه موکب
 علی بن الحسین زین العابدین با محمل و کجا و اعانت و اخوات از دور
 پیداشد مردم کوفه دیدند حضرت زین العابدین با عازر تمام و خدمت
 حشم و جمعیت و سردار شریف آوردند صد جمعیت خج و نار بلند کردند
 افغان و شیون از مرد و زن بپند مجبان کوفه رسیدند و در بر قد و می
 مرکب امام زین العابدین انداختند و نیز اطهار حسرت و ندامت نمودند
 افسوس از فاقات یزید و زنان بر احوال مخدرات اشک میخیزند
 و خاک غم بر فرق خود میخیزند علیا مکرّمه زینب خاتون سلام الله علیها
 همینکه گریه و زاری و ندبه و سوگواری اهل کوفه دید و معذرتهای کوفیان
 شنید از آنرو زور و داسیری بخاطر آورد بنا کرد اهل کوفه را توبیح و
 سزانش نمودن و بیوفایی ایشانرا شمرن چنانچه شیخ طبرسی علیه الرحمه
 در کتاب احتجاج از جندلم بن شتر الاسدی نقل میناید و مرحوم سید در
 لوف از بشیر بن جندلم روایت می کنند معروف در آن عوام
 ذکرین بشیر جندلم است حاصل آنکه بشیر تا بدین همراه بود و خبر
 وروا به بیت را او بدین رسید جندلم بن شتر گفت همینکه ابلیت را

دیده گیان حرم جلالت دارد کوفه شدند چشم زنان کوفه که بر خوتین
مخمره افتاد صد بناله و ندبه بلند کردند گریه ها دریدند مردان نیز
سپیل شکر بریز بودند امام بیمار را اثر غلت ضعیف و رنجور نموده بصوت
جلیل فرمود هولا بیگون علیها من فلتنا غیرهم یعنی ای مردم که امروز
بهمه بریا میگردید پس که گشت ابلهیت ما را در اینجا دیدم مخدّره با اجل
انت اوقار و خت اجمال بنای خطبه خواندن گذارد من در روزگار
فصحا و بلغا خلی دیده بودم لیکن افصح و ابلغ و اطلق از عصمت
مکرمی زینب سلام الله علیها ندیدم که آنها تفرغ عن لسان امیر المؤمنین
نکیر کردنش را هر که دیدی فاسد گفتی نشان حیدری گویا که در طیلسان دار
همینداشاره فرمود که ای مردم ساکت باشید فارتد الانفاس و
سکنت الاجراس دیدم نفس بعقب رفت صدای زنگ شتران
یک تبه ساکت شد ناموس خدا بنا کرد خطبه خواندن حمد و ثنات جوش
رسو خدا نمودن ثم قال بعد حمد الله والصلوة علی ابي رسول الله
اما بعد یا اهل الکوفة و اهل الحزیة الغد و الحذر و المکرالا
فلذرات العبرة و لا هدايات الرفرة فانما مثلکم کالتي نقصت
غزلها من بعد قوة انکاثا تتخذون ایمانکم دخلا بینکم هل فیکم
الا الصلوة العجب الشف الکذب ملوا الاما و غمزا لاعداء
کرم علی من او کففت علی ملووه الابن ما قدم لکم انفسکم ان
سخط الله علیکم یعنی ای اهل کوفه ای اهل کرب و حیده آیا بر اگریزی کنید
هنوز آب دیده از جور و جفای شما نمشکیده و ناله ما را نستم شما ساکن
نشده مثل شما مثل آنزنی است که رشته خود را محکم میباید و بعد میگوید
شما نیز رشته ایما خود را محکم تابیده بودید گسیختید و بکفر خود برگشتید آگاه
باشید که جز بلند پروازی معیوب چیزی در شما نیست سینه شما ملووار
کینه و عجب و غلبه است مثل تلخ کینان که بکوشه چشم نگاه دشمنی
می کنند یا آنکه مثل شما مثل گیاه سبز و خرم است که بر روی مزبله روئید
یا مانند فتره ایست که با و آرایش قری می کنند ای مردم بد تو شده از
برای آخرت خود برداشتید و خود را در جهنم مخدّس ساختید
انکون علی اخی اجل والله فابکوا فانکم والله احثا بالباکوا و بکوا
کثیرا و اضحکوا فلبا فقد لبیت بعارها و بشارها و لن ترخصوها
ابدا و انی ترخصون بعد ارکشتن برادر من حالا گریه و ناله مینماید آری
و البته باید بسیار بگریید زیرا که شما سزاوارترید بگریستن کم بخندید برای
اینکه شما بیگ عیب و عاری و چار شده اید که نتوانید لوث آنرا از
خود بشوئید و چگونه نتوانید خود را پاک کنید و حال آنکه سیل خاتم
النبوّه اکثید قتل سلیل خاتم النبوة و معد التریا و سید شای

اهل الجنة و ملاذ هم بکم و معاذ نیکم و مقرّ سلکم و مقفّ نازلکم
و المرجع الیه عند مقابلتکم و بنا حجتکم و بنا حجتکم الا شما ما قدم
لا نفسکم ان سخط الله علیکم و انتم فی العذاب خالذون
برادر من جگر گوشه پیغمبر آخر الزمان و سید جوانان جنان و معدن رست
و پناه برگزیده کان و روشن کننده حجت شما و بیان کننده سنت طریقه
شما بود و از ارف را کردید کاری نمودید رحمت خدا از شما دور گشت و
سخط آتی بر شما نزدیک شد و در عذاب مغلّه خواهید بود و شما ما ملذّن
لنوع بعتکم فنعسا نعسا و نکا نکا لقد خاب السعی و تبنا لا یبد
و حشرت الصففة و یوتم بغضب من الله و ضرب علیکم الذل و المسکنة
ای کوفی بی وفا بریده باد و دستهای شما و زیر باد سرهای شما که سخی شما
بود و تجارت شما زیان کرد و لازم شد غضب خدا بر شما وزده شد و ثلث
و مسکت بر شما اندر و و بیکم ای کبیر رسول الله فرقی و ای عهد
نکشتم و ای کریمه لا ابرئتم و اینه حرمة لهتکم و ای دم له سفکم
لقد جستم شیئا اذا نکاد التمسو ان یفطر من من و یثقل الارض
ای مردای کوفه و ای بر شما آیا میداینده جگری از رسو خدا بریدید و عهد
او را شکستید و چه پرده گیان رسو خدا را بی پرده نمودید و پرده حرمت
دریدید و چه خون ناحق اولاد او را ریختید کاری کردید که نزدیک است
آسمانها از هم بپاشد و زمین مشق و کوهها بپاشد شود لقد جستم شیئا
مرقاء صلفا عنفا سو انفا طلالا الارض و ملأ السما اینکار را بیکدانی
شما بعمل آید سفیها و احمقانه بود و غلب بود شنید و تبسّم بود که برگزیده کن
شما صفحات زمین و طبقات آسمانرا افجهتم ان مطر السماء دما و لغدا
الاحرة اخضر و هم لا یضرن آیا تعجب کردید از این عمل شنیع شما که
سید جوانان بهشت را کشتید از آسمان خون بارید هنوز معذب
نشده اید باشد عذاب خوار کنند آخر ترا ببینید فلا یحتفکم
المهل فانه عز وجل لا یقره البدا و لا یخشی عابه فوث ثار کلا ان
و بک لنا و لکم لبالمصا ای مردم کوفه شما را مغرور نکند و گول نخورد
که مدلت یافته اید هنوز مستلا بغباب نشده اید بد رستیکه خدای
عز وجل را حاضر نمی نماید پیشی گرفتن و نیز سزاوارتر کردن قاتل بد رستیکه
پروردگار مذکین گناهکار است پس آنخدره جنان و مظلومان سلام
احمدی بروایت قطب را وندی این ابیات خواند
ماذا نقولون اذ قال النبی لکم ماذا فعلتم و انتم اخرا الام
باهل بیبی و اولادی و مکرمته منهم انکا و منهم خیر جوابا
ای مردم آخر جواب رسو خدا را چه خواهید داد هرگاه از شما پرسد
بعد از من با اولاد من چه کردید با آنکه آخر وصیت من درباره این است

من بود آیا جز او مژده رسالت من این بود که بعضی از آنها را بکشید و چنان
اسیر نمایند

یا کان هذا جزائی اذ فعلکم ان یخلفوا سوء فی ذی حرم
ان لا یخشی ان یجل بکم مثل العذاب الذ ارد علی ادم
و من ای قوم بر شامی ترسم که مثل عذاب عاد و ارم ذات العمد است
شتم و لک عنهم چون کلام آنحضره با احترام بنیما رسید روی مبارک
از ایشان برگردانید بشیرین جدم گفت فوالله لقد ایت حیاً الناس
وقد ضعوا الیهم فی افواههم یعنی بذات خدا دیدم که مردم از فرمایشات
آنمقصوم مانند باران اشک میباریدند و پشت دست بدار میگزیدند
و انگشت حیرت بدنشان می گرفتند یک پیر مردی پیروی من است
بود دیدم آنقدر گریسته که محاسنش تر شده از سوز دل میگفت بایه انم
وامی کولکم خیر الکھول و شبابکم خیر الشبا و سنواکم خیر النساء
و سنلکم خیر النسل و لا یخزی لایبری یعنی پدر ما درم فدای شما حق را بد
و حق می فرمایند و الله پیران شما بهترین پیران عالم و جوانان شما بهترین
جوانان زمان شما بهترین زمان جهانند و نسل شما بهترین نسلا است هر
گز خوار نشوید و مغلوبی نگردید

کھولکم خیر الکھول و سنلکم اذا عدل لا یسود و لا یخزی
حضرت امام زین العابدین دیدم مردم از گریه نزدیکند با کشوند و گریه علیا
مکرّم فرمود اسکنی با عمة ففی الباعث انما اعلمنا عمة با دیگر بست
با باقی مانده گان از گذشته گان عبرت بگیریم و گول نمیدم روزگار را نه
خویم و انبجدا لله عالمه غیر معلّمه فممنه غیر مفهّمه ان البکا و الحزن
لا یرد من اباده الدهر ای عمة مهربان شک خدا را که تو خود عالمه که کسی
ترا تعلیم نداده و دانای که کسی ترا دانانکرده این قدر دل پری نباشد بش
بجز و فرغ و عزّ گشت گمان را بر نمی گردانند بفرموده حجت خدا علیا
مکرّم ساکت شد فنکّ سلام الله علیها بروایت ابی مخنف
آنحضره مظلومه دیدگان خود ساعتی بر زمین و وقت از فقد ابر گشته
میوخت و اشک مانند قطرات باران میریخت گویا میتوانست آرام
بگیرد پس از این روایت شیخ طبری در احتجاج مسیفاً بید شتم نزل علیها
و ضرب فسطاطه و انزل نساء و دخل الفسطاط بعد از خطبه حضرت
و سکوت آنحضره با عصمت امام چهارم از مرکب خود بریز آمده سر بر
و خیمه حضرت را زدند زین العابدین زمان و پرده گیان را بریز آورده
و داخل خیمه شد یا ایها الذکر الناطر

قدری تأمل در این خطبه بنما صدور و ذیل بیانات حضرت زینب را در
مطالعه و اندکی تأمل و تفکر فرما پس بعقل خود رجوع کن بین نشان خطبه

و صدر در این قضیه در ورود اوّل کوفه بوده یا در حواله ثانیه مضایق
فرمایش شیخ طبری و خطبه آنحضره فریاد میکند که در ورود ثانی بود
خست یار از روی قهر و اضطراب نبوده روایت این است قال الخدام
الاسک لما الی علی الجحین ان آخر لفظ اتی بعقل معلوم در روایت
از روی اختصار است و آنکه از دحام خلق در گردایش و بکا و جزع
شیعیان و دشمن فسطاط و خیمه و مقید نبودن امام بعل و بکر که را
با بریز آورده همه دلالت میکند بر اینکه ثانیاً بکوفه یا بیرون دروازه کوفه
تشریف آورده اند و اهل کوفه از دحام کرده اند خطبه خوانده شد و بعد از
خیمه باشد اند و الا در مرتبه اول یا سپاهیان موکل بودند که مردم مباد
از نزدیک بیایند و سخنهای ایشان را بشنوند و آشوب بنمایند علاوه
ابلیت را مجال این همه خطبه خواندن نبوده است بخیر در و دین دنیا
حکم کرد اسرار برندان بردند کجا ایشان را فسطاط و خیمه نبوده بکاف
در حواله ثانی ابلیت را خیمه و فسطاط همراه بوده که از شام آوردند
و درجه منازل میزدند در کوفه هم رفته اند اگر بخوای بریقین تو افزوده
شود خطبه فاطمه صغری سلام الله علیها را بشنو که مرحوم سید در روایت
نقل نمایند مضایق آن خطبه کوهی که در و دوا اول بوده بی در و دوا ثانی
بوده هی هذه خطبة فاطمة الصغری سلام الله علیها بابل الکوفه

خطبه فاطمه صغری

چون ابلیت رسالت و پرده گیان حرم جدالت از شام غم انجام
روی بدینه خیر الانام نهادند بهمراهی نعمان بن بشیر و غیره از شام غم
انجام منزل بمنزل طی کردند تا بعراق رسید اهل کوفه که از آمدن ابلیت
خبردار شدند مرد و زن صغیر و کبیر باستقبال شتافتند بمینکه اسیر
آل محمد را دیدند گریه دریدند و ناله و نوحه آغاز نمودند امام چهارم فرمود
این ها که امر و زبای را گریه می کنند پس مردان را را که گشته حضرت
زینب سر از محل برد آورده اهل کوفه را تفریح و تویج نمود خطبه مفصّل که
را بیان فرمود پس از خطبه آنحضره فاطمه صغری سر از گجاوه برد آورد
و بروایت ابووف بنا کرد این خطبه را خواندن و اهل کوفه را دلالت
کردن مرحوم سید از زینب موسی نام روایت میکند که گفت مرا خبر
داد پدرم بر اینکه فاطمه صغری این خطبه را خوانده است الحمد لله
عند الرمل و الحصى و زنة العرش الی اثری حمده و امن به انوکل
علیه و شهدان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله و ان او
ذبحوا بشط فرات بعذر دخل لا تراب یعنی حمد میکنم ذات
مقدس کیمارا بعد در یکهای بیابان و سینه غریب بر زبان
تحت اثری حمد میکنم او را و ایما آورده ام با توکل نموده ام و شما

میدهم که معبودی جز او برای پرستش نیست و شهادت میدهم
 که اولاد اجماع در رسول خدا در کنار شط فرات سر بریدند و بدون جرم و تقصیر
 ایشانرا کشتند نه بجاک سپردند و نه کس مواخذه خون آن بیگنان
 نمود پس آنمذره سر آسمان نموده عرض کرد اللهم انی اعوذ بک ان
 افتری علیک الکذب ان اقول علیک خلا ما ازلت علی
 نبیک من احد العهود و وصیه علی بیضا علی المسکوحه المفضول
 غیر منک قتل ولد بالاصح ببت من بتوا لله فیه عشر مسلمه
 بالسنتهم یعنی ای خدای حکیم تو دانائی با اینکه پناه ببرم بسوی تو اینکه قرا
 بر نم و یا دروغ بگویم تو یا آنکه خلاف آنچه نازل کرده بر پیغمبر خود ذکر کنم از
 گرفتار عهده و پیمان از برای وصی آنسرور که علی بن ابیطالب باشد آن
 امیر المؤمنین که حق او را غضب نمودند و او را بی جرم و بیگناه کشتند مثل
 آنکه اولاد او را در روز کشتند در خانه از خانه های خدا که حضور گروهي که بر بنا
 اظهار رسالتی نمینمودند نقسار رؤسای ما دفع عتد ظلمانی حیوة
 ولا عند ما نه حتی قبضه الیه محمود النقیه طیب العربی که معروف
 المناف مشهور المذاهب یعنی خاک بر سر پیغمبر است که در
 زمان حیات آن بزرگوار دفع ظلمی از آنحضرت نمینمودند و در زمان حیات
 و نه در هنگام ممات رفع ضرری نمینمودند تا آنکه طلب کردید آن بزرگوار
 بسوی خود در حالتیکه پاک و پاکیزه و پسندیده و برگزیده بود با
 مناقب معروف و طریق مشهوره نبرد تو آدم تا خذ هبک اللهم تو
 لایم ولا عدل عادل هذبت یارب بالاسلام صغیرا و حدث یا
 رب منافیه کثیرا و لم یزل ناصحا لک و لرسولک منی قبضه الیه
 زاهد فی الدنیا غیر یص علیها و غلب فی الاخرة مجاهد لک فی
 سبیلک رضیه هدیته الی صراط مستقیم اما بعد اهل
 الکوفه یا اهل المکر و العد و الحبل فان اهل بیت ابلنا الله
 بکم و ابلناکم بنا جعل بلنا حسنا ای اهل کوفه و ای اهل مکر و کبر و بدی
 که حق ما اهل بیت را ببل کرد و ببلای شما و شمار آرمود ببلای و بدی
 ما را نیکو فرمود و جعل عله عندنا همة لدنیا فخن عبیه عله و عا
 همة و حکمه و حجه علی الارض ببلاده لعنا اگر ما الله بکرانه
 و فضلنا بنیته محمد صلی الله علیه و آله اکثر امتی خلق
 تفضیلا آلهی در نزد ماست و علم کبریائی در خانواده ماست ایم
 مستدوق علم ربانی و طرف حکمت و فهم صدای مایم حجت خدا
 روی زمین خدا ما را مکرم داشت بکرامت خود و شرف داده بر رسول
 خود محمد بن عبدالله بر تمام خلایق شرف داریم شرف آشکارا تا
 شما اهل کوفه کذبمون و کفرمون و ایم قنالنا خللا و املنا

هضبا کانا اولاد ترک و کابل تکذیب ما را نمودید و ما را کافر و حاجی
 نامیدند قتال با ما را حلال استند ما را غارت نمودید گویا اولاد پیغمبر
 نبودیم اولاد ترک یا کابل بودیم فتلموننا کما قتلتم جدنا بالامس و
 سوفکم لقطر من دما ثنا اهل البیت لحقد ای مردم متقدم کشید
 مردان ما را چنانچه کشتند خدا را در روز و از شمشیرهای شما هنوز خون پاک
 فرقت لذلک عیونکم و فرحت قلوبکم چشم شما روشن و دل
 شما خرم است شما خوشحالی دارید برای این کاریکه با نمودید افزائکم
 علی الله و مکر امکرم و الله خبر الماکرین اقرار دید و با خدا مکر نمود
 اما بدین خدا بهتر در کار ما مکر خواهد کرد فلاند عون انفسکم الی الجدل
 بما اصبت من دما ثنا و نالت ایدیکم من اموالنا فیما الصابنا
 من المصاب الجلبه و الرزبا العظمی کتاب من قبل ان نبرها ان
 ذلک علی الله لبس ای مردم کوفه خوشحال نباشید نفوس خود را
 بفرج نخواهید بخت آن صدایتکه بازده اید خون ما را بختید مال ما را
 چا پدید این ما موجب سعادت است این مصائب خدا از قبل برای
 ما مقرر فرموده است تا ما تحمل کنیم لکبلا ناسوا علی ما فانکم ولا
 نفرحوا بما اتیکم و الله لا یحب کل من خال فحوزتبا لکم فانظروا
 اللعنه و العذاب فکما نما قتلکم و نوارت من السماء نقما
 فلیسحکم بما کنتم و یذبن بعضکم باس بعضکم ثم یخلدن فی
 العدا الا لهم یوم القیمه بما ظلمونا الا لعنه الله علی القوا الظالمین
 نه پشیمانی گذشته را بخورید و آنچه بچنگ آورده خوشحالی نکنید زیرا
 خدا امثال شما اهل تکبر و فخر را دوست نمیدارد و منظر عذاب و نعمت
 با شید ولی بدانیکه پشت سر هم عذاب از آسمان نازل میشود و
 نعمات و سخط آلهی شامل شما میگردد و شمار مستاصلیناید و بعضی در
 برخی عذاب شدید میپشند اینک در دنیا است یقین در قیامت بنا
 مخلد هستید که خلاصی ندارید بواسطه آن ظلمی که با نمودید اید اندکی
 اینه بد طاغتنا منکم و آیه نفس نزع الی قنالنا ام ببله و جل
 مشیت الینا بنوعن محاربنا و ای بر شما ای اهل کوفه آیا میدانید بکلام
 دست نیزه برانزید و بکلام نفس تقبال را رغبت نمودید و بکلام باجبار
 ما روان شدید قست قلوبکم و غلظت اکبادکم و طبع علی افئدتکم
 و ختم علی سمعکم و بصرکم و سولکم الشیطان اعمالکم و جعل علی بصرکم
 غشاوه و انتم لا تهتدون و گیران گریه و چه ثمر دارد که درهای شما قفل
 گرفته و جگرهای شما درشت شد چشم و گوش شما پرده غفلت
 و غیبه حیلست گرفته شیطان بشماره یافته بخوید و دیگر نخواهید دید ای
 نبالکم یا اهل الکوفه ای تراش رسول الله قبلکم و دخول الیه

بما عقدتم باخيه علي بن ابي طالب جد و بنه عذرة الطاهر بن الاحبار
فا فخر بذلك مفضل فقال نحن قلنا عليا و بنه علي بسو هندية
و دها خطبه و سبنا سناهم سبي ترك و خطناهم فای نطاح
ای اهل کوفه چه بسیار کینه و عداوتیکه برسو کذا و زیدید بسبب عداوتی
که برادرش علی بن ابی طالب و فرزندان او نمودید بخوی که فخر نمود و فخر کنند
در حضور امیران خود که گفتید ما بودیم که شتیم علی و اولاد او را بسو فند
خود و اسیر کردیم عیال زنانه ایشان را مثل اسیران ترک و زویم شمشیر بر
سرهای ایشان ضربت زدنی ایها القاتل الکثکث الاثلب افخرت
بقتل قوم دگام الله و طهرهم و اذهب عنهم الرجس کلم واقع کما
افعی بولک فانما الکلال امرئ ما اکسب ما فذمت لک ای قاتلک فخر
کشتن علی و آل علی میکنی خاک و سنگ در دهان تو بود که تو کشتی مردمانی که
خدا ایشان را پاک و پاکیزه نمود از هر جسی و دنیسی غیظ خود را بر تو بجای خود
بنشین چنانچه پدرت بجای خود بنشست هر که هر چه بدست خود کسب
کرد و او را پیش فرستاده است احد تمونا و بل لکم علی ما فضلنا الله
و ای بر شما آیا حسد یبرید از آنچه خدا با شرف و فضیلت داده فمادینا
ان جاشد هرا بجدنا و مجرک ساج ما بوار الدعا مصایقنا
چه گناه داریم اگر دریا با فضل پروردگار را بجوش آورد و دریای تو خاموش
باشد که نتواند دعوی را بسوشت ندعوی کرمی است سیاه که دریا
گودالهای آب پیدا شود و چون آب خشک شود آئینون ظاهر میشود
ذلک فضل الله یؤتی من یشاء من لم یجعل الله له نفدا فما من
راوی که زید بن موسی بود گفت بخدا قسم از کلمات آنمخذره مظلومه
شریجان شیخ و شاب افتاد چنان اشکریخته بودند که محاسن و کین
همه تر شده بود فقالوا حبسک بابن الطیبین فذا حرق قتل
و انضجت مخوذنا و اسرونا احوافنا عرض کردند پس است ای دختر
پیغمبر و راهم ای را سوختی و سینه های ما بریان کردی تش حسرت در
دلهای ما فروختی فنکست پس آنمخذره ساکت شد بعد از آنمخذره
با وقار و مجلله روزگار دخت اسد الله غواص بحر الاموم علیا مکرمه
ام کلثوم سلام الله علیها شروع کرد خطبه خواندن و اهل کوفه را سر بر
نمودن قال السید الله

بسم الله الرحمن الرحیم

چون پرده گیان سلطان عجاز از شام بعراق آمدند مردم کوفه که محبان
ابلیت بودند از ترس این زیاد دوستی را مخفی نمودند چون شنیدند
که امام چهارم با ابلیت خیر الانام با اغراضت م مراجعت کرد
مردوزن بشوق تمام باستقبال بیرون آمدند و این زیاد در کوفه بود

که بر سرند و نه کس مانعت ایشان میکرد و لهذا چون شرف ملاقات
آل الله فائز شدند گریبان دریدند و اشکریختند و خدات با عفاف
که از اهل کوفه بیوفانی دیدند بنای تفریح و توج کدشتند که آرزو بیوفانی
شما چه بوده و امروز گریه شما چیست همانا این خطاب عتاب امیر رابع
بدشمنان ایشان بودند بدوستان آنها که قاتل بودند و دشمنی نمودند با آنها
آمدند و نه اظهارندامت نمودند و خدات را خطاب بایشان بود و از سبیل
اباک اعنی و اسمعی باجاست قال السید الله و خطبت ام کلثوم
بنی علی علیه السلام فی ذلک الیوم من و ذاکلها را فغصوها بالباکات
میفرمایند که در آن روز دختر حضرت امیرالمؤمنین ام کلثوم در پشت پرده
گریه بلند کرد و فرمود با اهل الکوفه ثولکم مالکم خذلتم حسنا و
قللموه و انهم امواله و ورثتموه و سبتم نسا و نکبتوا ای اهل کوفه
بدانحال شما بچه سبب غریبمیرا کشتید و میوه دل حیدر و نور چشمم را
اطهر را بجاک آغشتید غریبمیرا از خوار نمودید اموال و را بغارت بردید
و زنان و را بیوه و عیال و را اسیر نمودید بدن مقدس را عریان بجاک
انداختید فنبالکم و سحقا و بلکم اندر دای و ادهکم و ای
و زحمت دایم سفکم و ای کرمه اصبتموها و ای صبه سلبتموها
و ای اموال انهم اموالها و ای بر شما و ف بر روی شما مگر نمیدانید چه امر
بزرگی از شما بروز کرده و چه وزر و وبال عظیمی بر دوش خود کشیدید چو نهایی
پاک که بجاک بختید و چه زنان مکررات را نالان و چه دختران محرمات را
عریان ساختید و اموال کدام محبوب و ذوالجلال را غارت کردید قللم
خبر جالات بعد النبی و نزعنا الرجس من قلوبکم الا ان جبر الله
الغالبون و حزب الشیطان الخاسرون کشتید بهترین مردان و زکاران را که
بعد از رسول مختار رحم از دلهای شما بر طرف شده کمان می کشید که بر عتاب
شده اید چنان نیست حزب الله غالبند و جند الشیطان مغلوبند پس چشم
اشکبار این اشعار را بر بیا فرمود قللم الخی صبرا فویل لامکم
ستمجرون نار اخرها ملوخذ ما دران شما بیک شما نشیند که برادر بزرگم
را میهان کردید و او را بخواری زاری کشتید که پیغمبر فرموده بود حیواتنا را قبل بصبر
مکنید شما دو برادر مرا کشتید از اطراف باخنا جبر و سیادت و دایم
آسرو را کشتید زود باشد بگری خود بر سید آتش سوزان بکشد رشر
سفکم و ملاحم الله سفکها و رحمها الطران ثم محمدا
خونهای بختید که خداوند در قرآن خاتم پیغمبران حرام نموده بود
الا فابشر بالنا و انکم غذا لفی قرقها یقینا محمدا
و ای لابی فحقو علی امی علی خیر من بعد انبی سبیل
بلد مع غریبمیرا مکلف علی الخدمتی یا ثمالیس محمد

کاری بروزگار را آوردید که تا من زنده ام بر برادر مظلوم خون از چشم میبارم
 و اشک مثل قطرات باران بر رخساره ام روانست و هرگز خشک نمیشود
 چون آنخزده را کلام بانیتما رسید فحج الناس بالبکاء والحنین والتوجع
 ونشرب التناشعورهن ووضع الزاب علی دهنه و خشن وجهه
 و ضرب خد دهنه و دعوا بالویل پس خج مردم بگریه بلند شدند چنانکه و
 نوحه نمودند که غنچه و ولوله در زمین و زمان افکندند زنان دست بگسیختند
 و مویا کنند صورت میخراشیدند فریاد و وایا و اشواره بر میآوردند که آه بر ما
 و دای بر حال ما فرد جواب رسوخدا و فاطمه زهرا را چه گوییم و یکی از رجال
 و نفوهم فلم یباکبه و باک اکثر من لك اليوم مردوزن خج و نوحه نمودند
 زنها گیسو میکنند مرد ما محاسن میکنند خاکها بر سر میرنجند چنانکه شوری
 بر پا نمودند که هیچوقت در کوفه کسی انطور گریه از مردوزن ندیده بود مویا لقب
 گوید در و رود اول مردم از سطوت ابن زیاد در گوشه خانه با مخفی بودند و
 زنان در پشت باها میگریستند نمیتوانستند خود را با ملبیت بر نشا بکن
 یا سبانهان بودند زاجران زجر میکردند اگر کسی لباس یا مویانان یا مویز
 یا شمشیر میداد و محزون تیرسینند اگر کسی برایشان میگریست او را
 میگریستند از آرمیکردند و مجلس مینمودند کجا مقنعه داشتند و کجا روپوش
 کجا و ایشا را بود که سر از کله محل برآوردند کجا مجال خواندن این همه خطبات
 داشتند و کجا میگذاشتند که املبیت گریه کنند چه جای آنکه این همه خطبه
 بخوانند و حال آنکه شیخ صدوق طاب ثراه در ابالی میفرماید که ابن زیاد
 حاجب خود را امر کرد با جمعی از شرطه املبیت را یکسر لدی الور و و بر نزنند
 حاجب با مر آن پلید آل اندرا از کوچ و بازار عبور و حتی اذا دخلوا المسجد
 اغلق البابا علیهم الی ان احضرهم عبدا لله بمجلسه دار دندان کردند و
 در برابر وی ایستادند تا آنکه ابن زیاد املبیت را از مجلس بحسب خواست
 دیگر نام خیمه نمیداد کجا از برای ایشان خیمه بود کجا روزه بودند که کسی مانعت
 نموده بلی حیانم داشته اند اما در و دثانی که حضرت از خیمه بیرون آمده و
 خطبه خوانده و خطبه حضرت فریاد میکنند که من در و دثانی از دلبسته
 سید الساجدین بیرون آمده ام لیکن سخن در امبیت که آیا املبیت از شام
 به کربلا آمده اند و از کربلا بکوفه یا بالعکس و از آنجا بدین تشریف برده اند
 عرض میشود از فحوی خطبه ما همچو معلوم میشود که از کربلا بکوفه آمده اند و از آنجا
 بدین تشریف برده اند چنانچه در روایت انوف خطبه فاطمه صغری میفرماید
 بعدان و ددت بکربلا در کوفه این خطبه خواند و شیخ طبری هم در احتجاج میفرماید
 لما انا علی بن الحسین علیهما السلام زین العابدین بالنسوة من کربلا الخ
 و از روایت دیگر مرحوم سید معلوم میشود اول بکوفه آمدند و بعد از
 دلیل خویش کرده اند که ما از کربلا بر مضمون روایت این است

قال الراکفلا بلغوا الی العراف قالوا اللدلیل مرتبنا علی طریح کربلا علی
 انی حال در مراجعت از شام بکوفه آمده اند یا قبل یا بعد کربلا را هم دیده اند و خود
 و الدم که محقق این تحقیق و مدقق این تدقیق است با آنقرست و ذکاوت
 که داشت تتبع وی را اخبار و آثار باقی درجه اجتهاد و اعلی مرتبه را سخن رسید
 بود بقوه استنباط از فحوی این بیانات اسلوب زیارت و کلام شیخ
 طبری و دیگران یافته که املبیت در رجعت از شام بکربلا آمده و از کربلا کوفه
 و از کوفه روی بدینیه نهاده اند و میفرماید در این مطلب که بر خوردم منفردا
 کسی را بحث بر آنرا من نباشد لان الروایا باهیه ظاهره و علام الصدف
 باهیه و ظواهر الروایا معی فلا دهشته من انفراد و قد ظفرت فیما
 ذکرته بمراة الله هو الهک الیه مرجعی صغرا و من بنده عیدم اسم که
 خوشه چین خرمین الدم چون حق را پایدار و پیدر بر حق دیدم خد خد
 و مشیت مشینه قدم بر متابعت او نهادم و خطبات محدثات
 با آنخطبه امام را در و دثانی بعضی از روحانی و اخوان یانی رسانیدم من
 بنظر بعین الاضاف لشهد ابان ذلك حق جده والله علی ما
 اقول علم و جنبر اکنون خطبه امام سجاد را از کتاب احتجاج طابقی التعلیل
 با معنی ترجمه تحت اللفظ عرضه باید داشت چشم مغفرت بحضرت عزاید

خطبه خواندن حضرت سجاد و در کوفه خراب

بسم الله الرحمن الرحيم

چون املبیت رسالت از شام مراجعت کردند و بکوفه آمدند ابل کوفه
 در استقبال ایشان از دام کرده بنامی نوحه نهادند حضرت زینب خطبه
 خواند و ایشا را سر زشت و توج نمود چنانچه در مجالس با ضیه عرض شد
 پس امام زین العابدین رو نمیکرد فرمود عذ جان بس است خزن و
 بکاء تو پدرم را بر میگرداند عذ را بفرمایشات لیت ساکت کرد و ارا حله
 بر زیر آمد قال الشیخ الطبری ثم نزل وضرب فسطاطه و نزل فناء
 و دخل الفسطاط چون امام مشجون از مرکب بریزد خدم و ششم خیمه ای
 حضرت را زدند امام بیار خود بنفس مقدس محذرات اظهار را از کجا و ده
 بر زیر آورده داخل فسطاط شده اند کیاحت کرده و نکرده از خیمه بیرون
 آمده جمعیت مردم همان نحو بود که حضرت از سر برده مانند ماه شب
 چهارده بیرون آمد دید مردم هنوز در افغان و سوز میگریستند و میانند
 بنا کرد حضرت ایشان را توج بر غدر و مکر نمودن ملامت از نقص
 عهد فرمودن قائم جذام بن شتر خرج زین العابدین علیه السلام الی الکنا
 و اویا لهم ان اسکوا و هو قائم را وی گفت دیدم سید سجاد
 از خیمه بیرون آمد روی مردم آورد و ایشا را فرمود که ای مردم ساکت
 باشید تمام مردم ساکت شدند حضرت ایستاده خطبه خواند فخر بنده

وثنی علیه صلی علی نبیه بعد از حمد و ثنای آلهی و درود بر روان رستگاری پناهی فرمود
ایها الناس من عرفنی فقد عرفنی ومن لم یعرفنی فانا علی بن الحسین علی
ای مردم هر که مرا بشناسد بشناخته و آنرا که نشناخته بشناشد که من علی
الحسینم آیا میدانید که من حسین را میگویم انابن المذبح بشط الفرات
من غیر محل الاثراب همان حسینی که او را در کنار نهر فرات تشنه و تشنه کشته
آنی که تقصیری گناهی از او سر زده باشد انابن من انلهک حریم و
سلب نعمه انلهب ماله و سبی عیاله ای مردم پدرم مسلمان بود مسلمان
بیگناهی را کشتند گویا او را مسلمان نمیدانستند اگر میدانستند کسی شک
احترام حرم مسلمان نمیکنند و لیکن من پسر آنکس هستم که اصل اسلام بود
معمداً پرده حرمت حرمتش دریند مسلمان را بعد از کشتن کفن میکنند
آنکه برهنه و عریان بجاک میاندازند من پسر آنکسی هستم که پیرایش بعد
کشتن از بدنش بردند ای مردم کسی عیال مسلمان را اسیر نمیکند مگر کفار را من
پسر آنکس هستم که عیال او را اسیر کردند انابن من قتل صبراً فکفی بذلك
فخر ای مردم پدرم را قتل بصبر کردند همین فخر مرا بس بیا ای شیعه خون
مگر کیسیم از برای این کلام حضرت که خیلی گریه دارد در این فرمایش
اشاره ایست آن اینست که چون رسول خدا نبی فرموده بود که حیوانات را
از روی صبر بکشند هنی سول الله صلی الله علیه اله عن قتل شی من
الدوا صبراً و هو ان یسک شی من ذوات الروح چنانچه بر می بختی
چون در زمان جاہلیت رسم بر این بود که هر گاه منجواستند حیوانی را قبیل
کاو و گو سفند و شتر بکشند آن حیوان را در جانی می بستند و بعد از اطراف
آنقدر سنگ و کلوخ و چوب بر او میزدند تا آن حیوان میمرد تا رسول خدا
مبعوث بنیوت شد از آنجا که رحمته للعالمین بود فرمود این نجو قتل که او را
قتل بصبر می نامند خوب نیست نهی نمود و فرمود گو سفند را بچ و شتر را
نخر نمایند ای ازاب خارج کنید حیوانات جا نذر را زجر و آزار ندهید
اکنون امام چهارم میفرماید ای مردم جدم پیغمبر در باره حیوانات این
مراعات فرمود تا پدرم را روز عاشورا از اطراف در میا گرفتند
و بان بنیره عبد مناف خنجر و سیاف و راج و سهام و سنگ
و چوب و عمود و سقود زدند بدن آنمظلوم مورد چهار هزار تیر و صد و شصت
زخم نیزه و شمشیر واقع گردید انابن من قتل صبراً فکفی بذلك فخر
همین مصیبت و فخر آنمظلوم بر که او را بان نجو کشتند که نشاء قتل و جبا
او گردیده بعد فرمود ایها الناس انشدکم بالله هل یغفلون انکم
کنتم الی الی و خذ عثموی ای مردم شما بخدا قسم آیا میدانید که چقدر
نامه اولایه با پدرم نوشتید با او مکر و خدعه نمودید و اعطیتوه
من انفسکم العهد الميثاق والبیعة وقاملتموه و خذلتموه

با پدرم عهد بستید از او چه دیدید که بیعت شکستید هنوز لقمه نان
شمار آنچه شیده که بنای قتال گذاشتید و آنمظلوم را خوار و ذلیل نمودید
فتبا لکم ما فعلتم لافنفسکم و سؤله الیکم با به عین نظرون الی
رسول الله ان یقول لکم قللم علی و انتهمکم حرمتی فلستم من امتی
پس دای بر شما آنچه برای خود از عذاب حتماً کردید و بد برای شما که
بدکاری کردید آخر چه رود در قیامت بروی پیغمبر خود نظر میکنید در ویتیک
شماره ببینید بفرمایند امت عترت مرا کشتید حرمت حریم را بر وید مگر
شما از امت من نیستید راوی گفت فادفعنا صوا الناس من کل
ناحیه و یقول بعضهم لبعض هلكم و ما فعلون و این وقت صد
مردم بضجه و ناله بلند شدند و نفرین در حق یکدیگر می نمودند و می گفتند دای بر شما
هلاک شده اید و خبر ندارید چون امام چهارم مردم را گریان ناله دید فرمود
رحم الله امری قبل بضیعی و حفظ وصتی فی الله و فی رسول الله و فی
اهل بینه فان لنا فی رسول الله استوحسنه یعنی خدا رحمت کند
بیا مرز و آمزدیر که نصیحت مرا گوش کنید و وصیت مرا حفظ کنید و فرما
نماید حقوق خدائی و فرمایشات رسالت پناهی و دوستی اهل بیت
او بدرستی که ما اهل بیت در تبلیغ امر الله با رسول الله تاسی و اقتدا داریم
هر چه ما بگوئیم او گفته است فقالوا باجمعهم نحن با بن رسول الله
سامعون مطیعون اجمعیت چه عرض کردند عرض کردند یا بن رسول الله
بخدا سوگند که ما همه سخن تو را می شنویم و آنچه بفرمائی اطاعت می کنیم
حافظون لدمائك غیر زاهد فک و لا داعیه عنک فرما
با مرکه رحمت الله فاننا احب لحرابک سلم لسلک لنا خذ برید
نبره من ظلمک یعنی زرد نیکیات تا من فرمایم این سخنان و
گفت گویا در وحله اول در و رد کوفه بوده یا در مرتبه ثانی المعنی عرض
کردند فدایت شویم ما دیگر بیعت تو را نمی شکنیم حافظ بیعت تو میایم
و خوانان خدمت تو و اعراض نمی نمایم جان هر چه میفرمائی بفرما و هر امری که
داری بکن ما و دشمنان تو و جنگ می کنیم با اعدای تو و
صلیم بوستان تو و فی روایت السید فی الکوف
آنجماعت گفتند یا بن رسول الله هرگاه امری لنا خذن برید
نبره من ظلمک ظلما بر آئینه برید را میگیریم و دیار از روزگار
دشمنان شما که در حق شما ظلم کرده اند بر میا و ریم الی آخر احتجاج امر
بفرما حکم کن که طلب خون شما را که در کربلا ریختند و خونهای ما که
در صفین ریخته اند بگیریم و ظالمان را از صفی زمین بر اندازیم فقال
علی بن الحسین هیهات هیهات ایها العذرة المکرة حبل ببلکم
و این شما انفسکم ازیدن ان فافوا الی کما اقم ابائهم من قبل

امام زین العابدین فرمود هیسات هیسات خیالی و داری کرده اید اگر
غداران و مکاران که همیشه تابع شهوات نفسانی خود بوده و همیشه چ خیال
حق من دارند میخواهند آنچه بر سر آباء و اجداد من آورید و آنها را به مکر و خدعه
کشید بر سر من هم بیاورید کلا و رب الرضا الی منی فان الجرح
لایندمل من قتل ابی بالاس و اهل بیته معه یعنی حاشا و کلا که من
گول شمار نخورم و بقول شما مغرور نشوم بحق خداوند آسمانها دست امین
بدارید که هنوز زخم دل ما سورت سرباز نکرده پدرم کشته شده باسی جوان
باشم نشان و لم یلنی تکلم سول الله و تکلم ابی قتیله جند کبیر
لها و مراد بهین حناجره حلفی و غصه بخری فی فراش صدک ای
مردم بگذارید بحال خود باشم هنوز مصیبت رسول خدا را فراموش نکرده
و مصیبت پدر و برادرانم از خاطر من نرفته نمی مصیبت ایشان هنوز
در کام و آتش آفتاب در سینه من مشتعل است جگر من بخلق رسیده
مسألنی ان لا نکون الی الا علینا خویشی که از شما دارم اینست که نه
با ما باشید و نه بر ما فی اللهوف رضنا منکم راستا بر اوس با
شما سر بر راضی هستیم پس حضرت این شاعرا

قبل یبط الله نفسی فله جزاء الدی رداه نادجهت ما
فلا نفرحوا باهل کوفه بالذ اصباحینا کان ذلک اعظما
جان من فدای مظلومی که او در کنار شط فرات باب تشنه تشنه خراشیده
کشت آتش جهم خواهد بود لیکن ای اهل کوفه شما بکشته شده پدرم ش
نشوید و بدانید که این مصیبت از همه مصیبتا عظیم تر است آه و صیبا
چهل سال امام زین العابدین زندگی کرد کسی در خندان ندید قال الله
و ملاقات حضرت زین العابدین جابر بن عبد الله نصحا
ر سر قبر طارح نشا الحسن و عیثا من الشام و بلغوا العرف فالو الله
مربنا علی طریق کربلا فوصلوا الی موضع الصرع فوجدوا جابر بن عبد
الانصا رحمه الله علیه جابر بن عبد الله انصاری رحمه الله علیه میفرماید چون
اولاد رسول و داری فاطمه بول حرم امام حسین از شام غم انجام مرتبت
کردند و روی بوطن نهادند منزل بمنزل آمدند تا بعراق رسیدند بدلیل راه
فرمودند ما را از کربلا ببر تا مقبره شما زیارت کنیم دلیل فرموده ایشان
عمل نمود اهل بیت رسالت را آوردند تا به کربلا آنجا که حضرت از اسب برین
افتاده بود رسانید چون آل الرسول بقتلگاه شما رسیدند جابر بن عبد الله
انصاری سر قبر امام حسین دیدند که او با جماعتی از آل سول زندینه زیارت
قبر سید الشهدا آمده بودند قریب بهمین مضمون هم شیخ طریقی علیه الرحمه
در منتخب نقل مینماید چنانچه عرضه داشتیم لیکن ذکر فرموده اند که ورود
اهل بیت بموضع امام حسین همان روز و صول جابر بن عبد الله بود که روز

بیستم ماه صفر سنه شهادت که سال شصت و یک از هجرت بود و یا
روز دیگر در همان اول که جابر آمده یعنی در روز بیستم صفر سنه شصت
و یک حضرات اهل بیت هم در همان روز همانا آمد باشند چنان بعد از
و بعد از آشکار است که عقل سلیم انکار دارد که اهل بیت در روز یا زوهم
محرم از کربلا بکوفه رفته باشند و در کوفه آنقدر توقف کردند که خبر بشام
از برای بریزد بر دند و پیغام داد که اهل بیت را بشام بغیرستند خبر رفتن و
برگشتن از کوفه تا بشام امتداد زمان بعد اهل بیت را از کوفه بشام برد
و چهل منزل طی کردن با اطفال صغار و عیال بیمار و از بیراهه باز رفتن
و منازل و رکودن و از جاده خارج شدن و در بعضی از شهرها دور روز و شب
و یک هفته اقامت کردن و در نزدیکی شام سه روز توقف کردن که بر اصرار
دشمن ایم طول مان میخواهد آنکسی در شام آنقدر در غربه ماند که صوتهای
پوست انداخت بعد از چند روز در محله یزید ماندن و از آنجا بمنزل علی
رفت و در آنجا عزاداری نمودن و از شام بغیرت و احترام برگشتن منزل
کوچک پیودن تا بکوفه رسید و از آنجا بکربلا آمدن چطور عقل قبول خواهد کرد
که در ظرف چهل روز بوده و بعد از عبود و جیه بوده باشد و ناخن
تغیر چه او را خراشید اینست جابر بن عبد الله انصاری در سنه یوم العشر
من شهر صفر زیارت اربعین آمده و از آنجا بکوفه در کوفه چندی بایده و بعضی
ایمان زیارت قبر امام میآید و بمنزل خود برگشته اتفاق افتاده که در
یکی از روزها که جابر در کربلا مشغول زیارت بود که حجت خدا ما زین العابدین
با اهل بیت رسالت و پرده گیان حرم جلالت بکربلا آمده اند و جابر را در
و ملاقات کرده اند احتمال هم میرود سال دوم شهادت بوده و بعد از
جمع غیر عبود ممکن است شا هدیادیم روایت عطیه عوفی را بر زبان میآید

عن کتاب بشارت المصطفی

شیخ المرتضی که از تألیفات محمد بن ابی القاسم طبری است روایت
از عمش است و عمش از عطیه عوفی نقل میکند که عطیه گفت من با جابر
بن عبد الله انصاری رحمه الله علیه بقصد زیارت با عبد الله حسین از
منزل بیرون آمیم فلما وددنا کربلا چون به کربلا می رسیدیم دیدیم
جابر در آب فرات غسل کرد و دو جامه همراه داشت یکبار از او نمود و دیگر بار
روا مانند اشخاص محرم که از منی احرام می پوشند بی قای من میدهند که
زیارت قبر آن شهید عبارت عذیه افضل از زیارت که معظم است
اللهم ازدقنا پس عطیه گفت دیدم جابر بمیانی بدر آورده که در او
سعد بود فلشده علی بن ابی طالب خوشش پاشید و خود را خوشبو کرد
پس بای برهنه و بدن طاهر بمقتضای روایت مصباح الزائر زیارت
بوسی انصاط الله و بیج الله قدم برداشت قدمها را کوچک بر تمام

و ذکر خدا میکرد و تکبیر میگفت نه آخر زیارت خدا میرفت حدیث شریف
 مَنْ زَادَ الْحَسَنَ بِكَوْنِهِ لَكَ زَادَ اللَّهُ فِي عَرْشِهِ نَضْبَ الْعَيْنِ خُودَ سَاخَتْ
 تکبیر گویند آمد تا نزدیک تربت سید لولاک رسید چشمش که بقبر مطهر
 افتاد چشم باطن ندانم چه دید که بروایت مصباح الزائر سه مرتبه گفت
 الله اکبر و افتاد غش کرد بروایت بشارت المصطفی آنقدره اولیا بعطیه
 گفت المته فامسسه فخر علی القبر مغشیا علیه پس عطیه گفت من
 آب بر صورت آنجناب پاشیدم تا آنکه بهوش آمد سه مرتبه گفت یا حسین
 وید جواب نیا گفت حَبِيبُ لَا يَحِبُّ حَبِيبَهُ یعنی دوست جواب
 دوست خود را بعد معذرت خواست گفت وَاِنَّكَ بِالْجَوَابِ
 وَقَدْ شُحْطَ اَوْدَاجُكَ عَلَى نَشَا جُكَ وَفَرَّقَ بَيْنَ بَدَنِكَ وَرَأْسِكَ
 آقای من چگونه جواب توانی گفت و حال آنکه رگهای گردنت بریده
 شده و سر از بدنت جدا گشته پس بنام یارت خواندن و شکر بخین
 را گذارد و عجب زیارتی کرد و عرض کرد سیدی شاهد فلک ابن خیر
 النبیین ابن سید المرسلین ابن خلیفه النبوی سلیل الهدی
 و خاص اصحاب الکساء و ابن سبئه الثقباء و ابن فاطمة الزهراء سیده
 النساء و مالک لا یتکون هکذا و غنّی کف سید المرسلین و
 رَبِّیْ فِی حَجَرِ الْمَقَابِرِ رَضِعْتُ مِنْ ثَدِّ الْأَیْمَانِ وَطَمْتُ بِالْإِسْلَامِ
 و طمّ متاع غنّی قلوب المومنین غریطه بفراقک و لا شکاک فی حقک
 فغلبک سلام الله و رضوانه و اشهد انک مضی علی ما مضی علیه
 اخوک یحیی بن زکریّا عطیه گفت کلام آنعام مقام بایجا که رسید دیدم
 چشم خود را با طراف قبر جولان میداد گویا کشیده را میجویدم تا با بصر خود
 القبر گویا میدانست قبور شهیدان را در حوالی قبر مطهر آنسور و مرقد علی اکبر
 نیز در میان تربت پاک پدراست پس عرض کرد و السلام علیکم ایها
 الأرواح التي حلت بفناء قبر الحسين علیه السلام و انا خذ بر حله یعنی
 سلام باد بر روح و روان آن شهید اینک دور این تربت پاک بادهای
 صد چاک آرمیده اند و در حوالی مرقد این مظلوم خوابانیده اند اشهد انکم
 اقمتم الصلوة و اقمتم الزکوة و اقمتم بالمعروف و نهضتم عن المنکر و جاهدتم
 الملحدین عبدکم الله حتی یتکم البهائم الذلیلون محمد بالحق لقد
 شارکنکم فیما دخلتم یعنی قسم بخدا اینک پیغمبر را بحق مبعوث نمودم
 آینه با مومنان شریک بستیم با شما در جهاد با مومنین عطیه گفت
 من از کلام جابر تعجب کردم که گفت بخدا قسم ما با شما در جهاد شرکت داریم
 رسیدیم ای جابر که گفت و لم یضبط و ادباً و لم یغل جلد و لم یضرب
 بالسيف و الفؤ قد فرق بین رؤسهم و ابهاتهم و اوتنک و اودم
 و ارمک الا زواج با چگونه در اجر با ایشان شرکت میباشیم و حال

آنکه ما مثل ایشان فرود نیامدیم بودیها و شمیری نزدیم و این جماعت
 اینقدر گوشش در راه دین و حمایت از فرزند سید المرسلین کردند
 که در میان سر و پیکرشان جدلی افتاد و اولاد ایشان یتیم شدند و زنی
 ایشان بیوه گشتند جابر در جواب فرمود ای عطیه قسم بذات احدیه از لیه
 که از رسول خدا شنیدم که میفرمود من احب قومًا حشر معهم و من
 احب عمل قوم اشرك فی عملهم یعنی هر که جماعت قومی را دوست
 دارد و در قیامت با آنقوم محشور میشود و همچنین هر کس عمل قومی را دوست
 ندارد و در قیامت در آنعمل با آنقوم شرکت دارد ای عطیه تا بخدا نیکه مرا
 بحق بر سالت فرستاده من و یاران من دوست میداریم اعمال این
 شهیدان را که جهاد فی سبیل الله نمودند و بر طریقه حسین و اصحاب
 حسین تا بمیرم پس فرمود خدایا ایها الکوفان یعنی بردارید
 و ببرید بسوی خانه های کوفه عطیه گفت جابر را بر دوشتم و روی بکوفه
 نهادیم در بین راه مراد صیت محبت محمد و آل او میکرد و حدیث
 میفرمود تا بکوفه رسیدیم آن حدیث مؤلف گوید در این روایت
 اصلاً ذکر ورود امام زین العابدین و موافات زیارت و ملاقات
 با جابر نیست معلوم میشود جابر روز زیارت کرده و مراجعت بکوفه نمود
 در ایام کوفه منزل داشت گاهی زیارت میکرد میآمد و بر می گشت و یکی
 از این اوقات که در کربلا بوده باین العابدین ملاقات واقع شد و آنهم تحقیق
 آمدن جابر زیارت حضرت

زیارت جابر بن عبد الله انصاری قبر سید الشهدا و سایر قبور شهیدان
 در روزاربعین سه شهادت که سال شصت و یک از هجرت باشد
 صحیح است علی تحقیق و لیکن در همان سال در چهار روز ملاقات
 و موافات جابر امام زین العابدین را در کربلا محل اشکال است و در اینکه
 امام چپا روم با عقرت ظاهره از شام مراجعت فرموده و بکربلا آمده
 و جابر را ملاقات کرده اند آن هم صحیح لیکن در وقت دیگر غیر از روزاربعین
 سه احدی ستین بوده علی الاصح چون جابر مکرر زیارت حضرت
 آمده و در یک سفر حضرت را ملاقات کرده زیارت اول آن بود که از
 کتاب بشارت المصطفی از عطیه عوفی نقل نمودیم توبت دیگر که زیارت
 آمده از کتاب مستطاب مصباح الزائر بحجت مستمع و در آن نقل
 می کنیم راوی از روایت عطیه بود راوی این عطاء نام است بشنو
 و عن کتاب مصباح الزائر مستفصلاً عن عطاء
 و قال کنث مع جابر بن عبد الله الانصاری یوم العشرین من
 شهر صفر فلما وصلنا الغاصیة اغسل عطا گوید من با اتفاق
 جابر غزم زیارت خامس آنجا نمودم روز بیستم یا صفر یا ضریه

رسیدیم در آنجا جابر غسل کرد در شریعه و پیرایه پاک که همراه داشت بود
و من گفت معك شیء من الطیب بوی خوش همراه داری ای عطا انکی
عطا کن عطا گوید من گفتم قدری همراه دارم گرفت بر سر و بدنش پاشید
پا بخود برهنه کرد و قدمها کوچک برداشت کم کم تا نزدیک قبر رسید سه مرتبه
تکبیر گفت افتاد غش کرد نمیدانم با چشم بصیرت چه دید که مدحش گوید
گویا آن تن پاک را چاک در زیر خاک دید که سر در بدن داشت لباس
تن نداشت دستها بریده و استخوانها خورده شد پس نشست دست بر
روی قبر نهاد و گفت رشر

ای حسین ای کشته شمشیر عشق
ای حسین ای سامع دعوات
السلام ای نور چشم مصطفی
السلام ای لؤلؤ دریای عشق
ده جواب جابرای حق قدیم
چون توانی داد جابر را جواب
تیغ کین بریده حلق پاک تو
حیف ازین جسمیکه از جانت هلاک
آن لبانت که ز عطش شرمزده بود
شیر از پستان ایمان خورده بود

عذلك كفت سيد المرسلين و بكت في حجر المنقذين و صنعت من بك الامام
آری الله حسین عزیز هر دو جهت و عزیز پروردگار و خاتم پیغمبران بود که
دشمن پیغمبر بود جای نشستن حسین بود اگر گوش پیغمبر بود عاشق سخنان
آنسور بود اگر زبان پیغمبر بود غذا ده جان آنسور بود اگر چشم پیغمبر بود حسین
نور چشم پیغمبر بود اگر بینی پیغمبر بود طالب استنشاق رایحه ریحان آنسور بود
اگر لسان پیغمبر بود بوسنده سرقا قدم آنسور بود اگر سینه پیغمبر بود محل
جلوس آنسور بود اگر پشت پیغمبر بود محل سواری آنسور بود اگر کیسوی پیغمبر بود
سواری ناقه آنسور بود مگر جابر بن عبد الله تمام این را دیده بود که بچه غریزی تریست
یافته اکنون بسر قبر میاید می بیند آن بدن پاک را چاک زیر خاک پنهان
کرده اند در این حال که جابر مشغول گریه و زاری بود بروایت مرحوم سید
دشخ در منتخب اسیران آل سول فاطمه بتول وارد گردیدند قبور شهیدان
و جابر بر سر قبر سید الشهداء گریه دیدند یکی خود را بر انداخته و دیدند بر سر
قبر سید الشهداء خاک بر سر و لطمه بر صورت زدند رشر

آه از اندم که ز دل ناله برآورد چو رعد
گفت ای جان برادرند بگریه میال
زبان بادیه اهل سواد داد و فریاد ایشان از هر طرف جمع شدند و در گریه و
ناله شرکت گشتند زبا بحال هر یک از محدثات جلال مترنم این مقال بود

هنا ذبح الحسین بسيف شمس هنا قد ترقوا من الجحيم
یعنی ای زنها اینجا بود که شمر با پای چکمه دار بروی سینه برادر من نشست و صورت
خون آلود را روی خاک نهاد با شمشیر سر از پیکر شش جدا کرد

هنا العباس يوم عبوس حيا الما قد اصابه هبنا
اینجا بود که عباس بن علی برای آب آوردن بمید رفت و حایل شد میان او و آب

هنا ذبحوا الرضيع بهم حقد فادعوا الصغار والمرضعين
اینجا بود که طفل شیر خوار را تیر زدند و در جسم بر بزرگ و کوچک مانگردند

هنا اعدوا دوس بني علي و دوش بني عهبل العاقلينا
بعد از آنکه از قبر امام کلام دلی گرفتند و گریه و آفر کردند بعد سایر قبور شهیدان
را بنا کردند زیارت کردن و نوحه گری نمودن

روز شد تیره تر از شام چو باناله آه
شور محشر بجا گشت بی چون کثوم
کرد از پنجه غم جان چاک رباب
تا سه روز اهل بیت در کربلا قاتلست کردند در روز چهارم حرکت نمودند
در روز آخر همه محذرات بوداع قبر مظهر آمدند و در آنروز بیش از سایر روزها
نوحه و نذبه نمودند زبا بحال علیا مکرر نیش رشر

رستم من و هوای تو از سر نمیزود
بر خیز تا رویم برادر که خواهرت
خواهم برم عیال ترا در وطن دلی
از روی تربت تو که دار الشفای ما
پهلوی چاک خورده از نیرینه بینا
ز آن لعل و لب تلا و قرآن بنو کنی
از خاطر من بحق پیغمبر میزد

تحقیقات زیارت اربعین

زیارت اربعین از منوشت جابر بن عبد الله انصاری است که آنبر گوا
این علم اسلام تأسیس نمود و نیز شیعیان با و اقتدا کرده است اما امامیه
که اهتمام تمام در این کار دارند چون جابر از اکابر صحابه بود و بانی این امر
عظیم گشته اند ما صلوات الله علیهم از برای این عمل فضایل بسیار و ثواب
بیشمار قرار داده اند قال السید فی کتاب الاقبال از حضرت
امام حسن عسکری صلاوات الله علیه نقل نمایند که آنحضرت فرموده
علام المومنین خمس یعنی علامت مومنین باین پنج شناخته میشود اول
نماز پنجاه و یک رکعت دوم زیارت اربعین سوم انگشت در انگشت
راست گردن چهارم تقصیر الحسین صورت پنجم مالیدن چشم
بمنه گفتن بسم الله الرحمن الرحیم در نماز مرحوم سید بعد از ذکر این
حدیث خود بخود اقرار می کند میفرماید بگونه رود بیستم صفر روز اربعین

شود و حال آنکه روز شهادت امام حساب میکنی روز بیستم صفر روز
چهارم می شود و حال آنکه روز شهادت امام حساب میکنی روز بیستم
صفر چهارم می شود و این اعتراض دو جواب میدهد یکی آنکه میشود ماه محرم
آن سال ناقص بوده دوم بدون ماه بیستم فلان روز بیستم صفر روز اربعین
میشود و حاصل جواب دوم آنکه چون امام حسین را در عصر روز عاشورا شهید
کرده اند آن روز حساب نمیشود و بیستم روز اربعین میگردد و فاما والد ماجد
صاحب ریاض الاخران میفرماید در بعضی از رسائل شیخنا البهائی علیه الرحمه
نکود گذشته بر اینکه معلوم نشد که ماه محرم سده شهادت ناقص بوده بدلیل
آنکه بحساب رصد شماره کردیم کم نیافتیم و در کتب معتبره هم ندیدیم اینکه
چون امام در آخر روز شهید شده آن روز غیر محسوبست این قانون از قواعد
مبیین اطباء میباشد که بعد از ظهر داخل در آن روز نمی شمارند و خللی بحدوث
عرفیه ندارد که بخلاف این معمول می آید و داخل روز می شمارند و تحقیق
فی الجواب آنکه بعضی از روایات وارده در زیارت لفظ
اربعین وارد شده و بعضی بلفظ عشرين صفر ظاهر میگردد و یکی مینماید
زیرا غالباً با هم اتفاق می افتد و بنفاد قان مبهم گذاشتن این
معنی برای آنست که امر را بر اغلب قرار دهند و آن تمام دانستن ماه محرم
است و حساب نکردن روز عاشورا و فخر عری نیز با این تغییر
مساعت میکند و عَلَيْهِ الْكَفَاةُ و در این روز که روز اربعین است
جمعی دیگر بر آنند که روزیست که اهل بیت از شام مراجعت کرده اند و
جمعی دیگر بر آنند که در این روز که بلا آمده و جابر را ملاقات کرده اند و بعضی
بر آنند که در پنج روزی اهل بیت وارد مدینه شده اند علامه مجلسی
در یکی از مؤلفات جیاد خود که ستمی بزاوالمعاد است میفرماید آنچه در روز
اربعین باید بعمل آورد زیارت اربعین است و سبب فضیلت زیارت
اربعین در این روز بواسطه اینست که در مثل چنین روزی امام
زین العابدین با سایر اهل بیت خیرالانام از شام بکر بلا وارد شدند و سترای
شماره اربعین را ملحق نموده بدین جهت زیارت امروز فضیلت بسیار
دارد و بعد میفرماید اینکه حضرت روز اربعین بکر بلا رسید باشند بعید است
در فایات بعدی کثرت کثرت که ذکر و بطول می انجامد و باز میفرماید از این
بعید تر آنکه بعضی ذکر کرده اند که در روز اربعین اهل بیت وارد مدینه شده اند
و این نیز بعید است فایات البعد و باز میفرماید بعضی گفته اند شاید امام
چهارم با عجز و کرامت از شام بکر بلا آمده و سترای شهید را بیدان
مطهره ملحق نموده باشند باز مجلسی علیه الرحمه میفرماید ممکن حضرت با عجز
آمد باشند لیکن در این باب برواتی که رسید باشد بر بخوردم بلکه بعضی
از روایات منافی با این قول دیدم الى اخره فاما الله اعلم سبب

و جهت منافات و استبعاد همانست که در مجالس متعدده ماضیه
نقل کرده ایم مطالعه فرمائید و تحقیق شده که جابر در بیستم صفر روز اربعین
بزیارت آمده و بکوفه رفته باز هم برگشته بکر بلا و زیارت کرده و مکرر آمده
در این اوقات که غیر روز اربعین آن سال یا اربعین سده دیگر حضرت
زین العابدین جابر را در کربلا ملاقات کرده اند حق همین است هذاج
وجه غیر بعید توافق مع الذهن التذلل الله علم شهید
روایت دیگر آمدن جابر بکر بلا صاحب مخزن
البکاء و از مرحوم مغفور ردیسی آخوند ملا احمد علی الله مقام نقیض
که فرمود در خزانگی از ملوک کتابی دیدم که این خبر معتبر را باب زر نوشته
بود مضمون او اینست که یحیی برنگی گفت که من با اتفاق جابر روانه کربلا
معلی شدیم تا زیارت قبر مطهر و مرقد منور رسید شهید انجایم شب
نوزدهم ماه صفر بیک منزلی کربلا رسیدیم روزه من حدیجه نام همراه
بود خیمه بجهت او برپا کردم و خود با جابر بیستم در گوشه ششم مشغول
صحبت شدیم که انشاء الله فردا در کربلا می شوم و زیارت میکنم آقا مولا
خود را و بر اسم تعزیه داری قیام مینمایم در این اثنا که دیشتم صحبت میکردم
پاسی نگذشته بود که صدی ضجه روزه من حدیجه از میان خیمه بلند شد فریاد
میکند و اما و حسینا و غریبا و شهیدا من برخاستم بجانب خیمه
دویدم دیدم آنخنده مقنعه از سرشیدگیو پریشان کرده بر سر و سینه نیند
حسین میگویی گفتم حدیجه ترا چه میشود و این چه حالتی گفت
ای مرد بشین تا بگویم یحیی گوید در کنار وی نشستم گفت الان خان
محشر را در خواب دیدم که جامه سیاه پوشیده موی گیسوی خود را پریشان
کرده با چهار هزار جوئی سیاه پوشش را در کربلا شند و پنجم فاطمه
بقبر فرزندش حسین افتاد و دیدم نعره از جگر بر کشید که زمین بلرزه درآمد
و فرمود ای نور دیده مادر حسی حسین ای میو دل مادر حسی حسین ای شهید در
ای حسین ای غریب در فاطمه بفدای لب تشنه تو هر اقران گلوی
بریده تو حسینم مردم تو رحم نکردند و از نفرین من نترسید از خدا حیا
از پیغمبر و علی شرم نمودند ترا با جوانان نورس و یارانت شهید
کردند حسین جان ستر را مثل گوسفند از بدن جدا کردند ای فرزند
بچه های یتیم تو کو خوابان دل دو نیم تو کو عیال و دیانت و سپهرت
کجاست و لدی چگونه بدن پاره پاره ترا بر خاک پیسیم که سرنزداری
دست در بدن نداری آه و وایاد کاش مرا کشته بودند شعر
فیالیت سبب الشمرکان بمنجی طعن سنالیت کما بمبختی
از اینقاله نوحه گری میکردند و حوربان ضجه میزدند تا آنکه دیدم فاطمه
زهر بزرگ حوربان که طیت نام داشت فرمود ای طیت زود برو

بر سر تربت پدر بزرگوارم احمد مختار بکوفه طم بر سر خاک حسین اندام شب
شب اربعین است فردا در اربعین غری حسین است بیا عزای فرزند
غریب خود بگیر که من انتظار قدم شمار میکشم و جوئی دیگری را طلبید
و باد فرمود زود بخفت سر قبر علی مرتضی و بگو
ایا اسد الرحمن یا شحنة الخف جزاء وصبر الحسن قبل
ای خفته در خفت شد مردن بیایا بهر عزای نور دو چشمان خود بیا
بحوری دیگر فرمود تو هم برو سپهر حسن را بگریه بیا و حوریان فرستند ز سر
خود را روی قبر انداخت بدستور سابق افغان ناله نمود تا آنکه دیدم بزرگوار
با محاسن سفید و نهایت حزن بصرت تمام میاید و بزرگوار و دیگر جوان
سبز پوشی از عقب همه دستها بر سر نهاده میایند من از حوریه پرسیدم این
بزرگواران کیستند فرمود پیغمبر خدا و علی مرتضی و حسن مجتبی است تا رسید
خود را روی قبر امام حسین انداختند و ناله از جگر برآوردند پس پیغمبر با چشم
مکریان فرمود دختر جان فاطمه قدری آرام بگیر و ساکت باش که اگر نه خود
ساکنان عالم بالا قدسیان عالم اعلی پاک شد فاطمه زهرا متوجه فرمایش
پیغمبر نبود و همچنان مشغول سجد بود پس رسول خدا علی مرتضی شاره فرمود
که یابن عم تو این مظلوم را ساکت کن امیر پیش آمد و فرمود یابن المصنوع
یابن ابی النعمه اسکنی فاطمه را بر سر داشت عرض کرد با علی هذا
ولله الحکم علی مقطع الاعضا محزون الرأس من الفناء منهوب
الجنأ از کلمات فاطمه علی افتاد مدبوش شد باز فاطمه خود را بقبر چسبید
و فرمود یا شهید الام یا غریب الام یا ذیج الام این داسات الشریف
این اولادک و اهل بیتک این اخوانک ما الحماک مبضع و مصلک
مقطع از صد افتاد مدبوش شد سبز پوشی را امام حسن مجتبی بیالین
آمد و مدبوش آورد پیغمبر امیر را گرفت بر نو پیغمبر علی را به هوش آورد و
حضرت حسن مادر را میگفت السلام عليك يا امّا ما در جان سوز
خاک غمناک بردار دیده ترا بین اگر حسین ترا پاره پاره کردند جگر مرا نیز
سید و هفتاد پاره نمودند بر ما رحم کن فاطمه سر برداشت فرمود نور دیده
غذای جگر پاره پاره تو شوم قربان خلق بناحق بریده برادرت کردم ای گاش
بدینا میآدم نور دیده بگیر این شیشه را که پراز اشک غدا دار است نگه دار
که بر تو و برادرت حسین گریسته اند جمع کرده ام از برای روز قیامت
خدیجه گفت در این اشک ایش در گریه بودند دیدم عالم پر از مردوزن
شد زنها در هودجه مانشته میایند مردان سر و پای برهنه میایند
یک دست محاسن بدست گرفته بدست دیگر بر سر میزنند زنان ضجه و حسینه
بر میآوردند از حوریه پرسیدم که این ها کیانند گفت مرد و انبیا و اولیا
صلی امت پیغمبرند زنان زنها می ایش اندام شب اربعین است

بعنه اداری زیارت جمع شدند ای شیعہ تو هم بیا و اشکی با
سری بزن و سینه بکوب و صورتی بخراش گریانی بمد خاک بسری بزن
فریاد و امانا و شهید از دل برآر هم ناله با انبیا و هم گریه با اولیا بشو
حکمت فاطمه را که کن اشک چشم خود را بفاطمه بسیار السلام علی
البدن التریب آقا سلام ما بر آن بدنیکه سه شبانه روز برهنه و عریان روی
خاک ماند السلام علی الشیبا الخضیب الخذل التریب السلام علی
المقطوع الوئان والمجروح الودجین السلام علی الاصبع المقطوع و
التغر المفلوع سلامی هم بر منب و ام کلثوم بده بگو السلام علی زینب
الطه و کلثوم الطه سلام بر آن زنیکه عصر روز عاشورا چادر ز سرش برداشتند
گو شاره اش کنند آنقدر تا زانیه بر بدنش زدند که بدن آنقدره مانند
مرکب سیاه شد الالعه الله علی القواظ المان

در ثواب زیارت

عرض میشود از روایت ما تقدم که روایت زیارت جابر بن عبد الله
باشد همچو بعضی معلوم میشود که اول زائر حضرت جابر بوده و چنین است
بلکه از زمان شهادت امام بلکه از زمان سقوط حضرت زینب
تا آن وقتیکه جابر زیارت آمده زواریا زبیر گوار زیارت کرده
و فیض این ثواب بی حساب برده اند چنانچه مرحوم شیخ جعفر در کتاب
خصایع میفرماید اول من زاره بعد الشهادة هو الله العلی العظم
اول وجود بخت بسیطیکه آنجو هر وجود را زیارت کرد بعد از شهادت
او ذات پاک حضرت اقدس خداوندی بود شتم زاره رسول الله پس از
حضرت اقدس پیغمبر مقدس زیارت آن جسم پاک نموده با اتفاق علی
و فاطمه و حسن عظیم السلام بوده شتم زاره الملائکه پس ملائکه نصرت
بر زیارت آند اند شتم زاد بعد ذلک ذوالجناح پس از آن سب هایون
آن جسد غرق بخون زیارت کرده است پس طایفه جن و انس جنتیه زیارت
آمده اند چنانچه عرض کردیم و اما زواریا زبیر گوار از مردم بر حسب ظاهر اول
امام عباد سید سجادین العابدین بوده لیکن با جمیعت زنان طفلا
بر زیارت آمده علیا مکرّمه زینب بود و الامم کلثوم بود مجتبه عینیه
حضرت سکینه خاتون بااه و واهمه و دختر امام حسین فاطمه بود بانوی
دل کباب جناب رباب بود مادر علی کسبه سیلای غم پرور بود و
سایر خواتین دور از وطن که محبوب عاشقت و چهار زن بودند با یار
طفل دو ساله و سه ساله چند دسته شدند بقصد زیارت حضرت
رو بگردی قتلگاهها و اندام جمع آداب زیارت مخصوص با که وارد شد
بود بعل آوردند فاتحه مغربن جاثعین ظالمین عطا شاحزین
با کین آن جمیع زنان مویریشان آمدند بچه حالت همه غبار آلود همه

گرسنه همه تشنه همه نوحه گر همه محزون همه عریان همه پابرهنه غسل با شک
چشم کرده وضو در نفس شمشاد از خون شهید گرفته زیارت نامه خوان
آن جمع زنان موپیشان علیا مکرمه زینب خاتون بود خطاب یا من
صَلِّ عَلَيْنَاكَ مَلِكُ السَّمَاءِ هَذَا حَبْنُكَ مَرَقْلُ بِاللَّهْمَا مَقْطَعُ
الْأَعْضَاءِ مَسْجِدُ الْعَامِلَةِ وَالرَّذَاءِ اِنْ كُشْتُمْ فَنَادَوْهُ بِهَامُونَ حَسْبُكَ
اَللّٰهُمَّ اَعْرِضْ عَنِ الْمَسْجِدِ الْمَدِينَةِ وَارْزُقْنَا مِنْ جَدِّكَ يَا كَرِيمُ
یک دست بردوشش برادر و یک دست زیر کشته نهاد آن جبهه کجا کر اسینه
گذارد و عرض کرد یا ابی المہتمم حَتَّى مَضَى بِآبِی الْعَطَشِ حَتَّى قَضَى کَرَمَ زِيَارَتِ
بودند که کوفی و شامی رنجتند میآینج زوار با کعب فی و تازیانه همه را
پیشان کردند گذاردند کام دل را از زیارت بگیرند بلی عسیر
اول کسیکه از بنی آدم از بلاد حبشه زیارت قبر سید الشهدا آمده
جابر بود بعد از او خداوند قلوب شیعیان را میل و محبت داد که با شتیاف
تمام از اطراف و اکناف عالم زیارت آن تربت آمدند محل ها و کجاوه
با بسوی آن قبه پاک بسته میشد سواره و پیاده همه وقت و همه روز
مقصد زیارت مینمودند تا آنکه بنی امیه لعنة الله علیهم مردم را از زیارت
منع کردند و در سر راهها حرسه و حفظه گذاردند تا هر که را عازم زیارت
بسیار دست و پای او را میرند و بدار باشند و با خواری و زاری بکشند
هر چه از این صدمات بزد و میرند شوقشان بیشتر و از زیارت تر میشدند
از امام شنیده بودند کسی که در این سفر فیض اثر خیر بسیار بیند چه مقدار اجر دارد
مثل آنکه از امام بچی ناطق حضرت صادق ما ثور است که فرموده اند
هر که در زیارت جد غریب محبوس شود یا او را بزنند از برای او در هر روز یک
درج است و عین باشد فرج و سه روی در آخرت از برای او حاصل
خواهد شد که برای کسی دیگران نباشد و بهر ضربتی که او را بزنند حوریه که مانند
نداشته باشد او را میدهند هزار هزار حسن در نامه عمل وی
ثبت میشود هزار هزار سیئه از دیوان عمل او محو میشود هزار هزار درج
برای او افزون میشود و بار سوختن نشین و هم صحبت میگردد
و حمله عرش با او مصافحه نمیکنند و آنچه از خدا خواهد مستجاب است
و در هیچ موقف از موقف قیامت او را نگاه نمیدارند و حساب
نمیخواهند زیرا او هم نشین خدا و هم صحبت سید الشهدا است و
مردم در حساب دادن مشغولند و آنکه او را زیارت زده اند و با محبت
کرده و با مالش را غارت کرده با انواع عقوبات مبتلا میکنند در عجب
مال تلف شده خداوند متعال اصناف مضاعف میدهد و گناهان مضره
را بگردن ضارب میگذارد و او را بچشم میرد اینک کمتر اجر کسی است که در
سفر زیارت کشته شود همین قدر بدان اول قطره خونیکه از گلو

مقتول فی سبیل حسین رنجته شود خدا تمام گناهان صیغره و کبیره
او را میآمرزد و طینت او را مثل ابلهیت خود کند و شفاعت هزار برادر
خویش نماید نماز بر او ملائکه یا جبرئیل میگذارند کفن و حنوط او را از بهشت
میاورند قبر او را وسیع مینمایند مصباح نور در قبر وی فروزند و در پیشت
بصورتش میکشایند ملائکه روحانی پی در پی پشت سر هم بدو بگویند
از بهشت برای او میآورند و بخیزه قدس خدمت او لیا میرند همین حال
و عزت هست تا نفخه اول بدمند که هیچ جان داری باقی نماند و نفخه
ثانی که سر از قبر برآورد اول کسیکه با این شخص مقتول در سفر زیارت
ملاقات خواهد کرد حضرت رسول است چون از قبر بیرون آید پیغمبر
با او مصافحه میکند بعد از او امیر المؤمنین و ائمه طاهرین همه او را در
بشارت میدهند و میفرمایند بیا همراه ما و او را میآورند کنایه حوض
کوثر آب میدهند و میفرمایند از این آب بهره میخواهی بده او هم قی
حوض خواهد بود اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنَا و ارْزُقْنَا الشَّهَادَةَ فِي سَبِيلِ
الحسین ای عزیز چون شیعیان این فرمایشات را از ائمه علیهم السلام
می شنیدند شوق و ذوقشان بر فتن زیارت و کشته شدن زار
تر میشد مثل اینکه تو الآن بعد از شنیدن این حدیث که از حضرت صادق
شنیدی کمال آرزو داری بروی کربلا و کشته شوی در اینجا مکتبه
به نظرم آدم ای شیعه آل محمد میز ازین قبور شهدا را ایستقام
و منزلت باشد پس بین ان شهیدانیکه در رکاب حضرت سید
الشهدا شهید شده اند چه قدر درجه و مرتبه دارند یا الهی کن معهم
فاخوذ فوزا عظیما و التذکیر غلام سیاه میتواند شفاعت اولین
و آخرین کند چه جای آقا ز دکان و شهزادگان مظلوم که همه ناکام و
همه تشنه کام همه نونمال همه تازه سال مناسب است بجهت طول کشیدن
مجلس انجا گریزی بسکی از شهدا بزی و دشتی گبیری تمهید را مجلس
دیگر وعده بده یا اینکه بگوئی بیا از همین جا سلام بدیم و ثواب زیارت
بریم السَّلَامُ عَلَی الْبَدَاةِ

حاصل سخن

آنکه چون بنی امیه نتوانستند شیعیان و مجاز را از فتن زیارت
سید الشهدا ممانعت کنند هر چه مردم وادست بریدند دست
از زیارت نکشیدند و هر چه قدم زوار را قلم کردند از این راه قدم کوتاه
نمودند هر چه منع بیشتر شوق مجتبان زیادتر میشد تا آنکه زمان مکمل
عباسی رسید آن ملعون از ابد عداوت بجد تنبیه با و لا و محمد مخصوصا
بفاطمه زهرا داشت و اولاد او علاوه بر بیشتر و زمان وی منع بلیغ در فتن
زیارت شد متوکل دید چاره پند نیست علم کرد که قبر مطهر سید الشهدا

خراب کنند و بازین هموار نمایند کا و بیاورند شخم بزنند و تخم بپاشند که دیگر از قبر مطهر اثری باقی نماند زیر آغوش میخواست نور خدا را خاموش کند عاقل از اینکه نور الله و نار الله از باد های مخالف خاموش میشود بلکه میداند که قبر بصورت اولیه خود باقیست کا و بیاورند شخم بزنند و باعث اعتقاد آنها شد مومن شیعه شدند بر دایت عبد الله طوری که گفت در سال دویست و هفت بود من از زیارت حج برگشته بعراق آمدم خواستم کربلا را زیارت کنم دیدم زراعت کرده و آب در آن جاری نموده کا و با بسته و شخم مینمایند و الله العالی الغالب بحشم خود دیدم که چون کا و نزدیک قبر مطهر میرسید صورت بر میگردد ایند سر بطرف مین و بسیار میکرد قدم ارقام بر میداشت هر چند بچوب میزدند ثمر نمیکرد من این اشعار را سرودم که مضمونش اینست اگر بنی امیه پس پیغمبر خود را مظلوم کنند تا آراجاس و ادناس بنی العباس که خویش پدري بودند چون دستشان با ولا پیغمبر نرسید قبور ایشان را خراب کردند شر

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ كَانَتْ أَمَّتُهُ فَلَانَتْ
قُلْ ابْنِ بَنَاتٍ بَنَاتٍ مَظْلُومًا
فَلَقَدْ نَاهَى بَنُو آدَمَ بِمِثْلِهِ
هَذَا الْعَمَلُ بِنَهْ مَهْدٍ وَمَا
أَسَفُوا عَلَى أَنْ لَا تَكُونُوا شَارِكًا
فِي قَتْلِهِ فَلْيَتَّبِعُوهُ رَهْمًا
در امالی شیخ طوسی علیه الرحمه مسطور است که ابراهیم دیرج گفت متوکل مرا حکم کرد که چند نفر غلام و خدم همراه خود بردارم بروم قبر حسین بن علی علیه السلام را منهدم و نابود کنم و موضع قبر را زراعت نمایم و نامه هم بقاضی که جعفر بن عمار بود نوشت که من ابراهیم دیرج را بکربلا فرستادم تا قبر امام حسین را بنش نماید و جسد را ببرد و بیاورد و موضع قبر را زراعت نماید چون از نامه من مطلع شدی درست اهتمام کن که اطلاع پیدا نمایم ابراهیم بگفته من عمل ننماید یا نه مراجعیده قاضی مراجع را داد که متوکل بمن چه نوشته حال ترا باید با اطلاع بدیم خود میدانی من با مرد اشاره جعفر قاضی آمدم به کربلا آنچه گفته بود بعمل آوردم بعد رجعت کردم نزد قاضی در مجلس عام پرسید از من یا ابراهیم چه کردی گفتم آنچه مأمور بودم بعمل آوردم گندم قبر حسین بن علی را لیسکن چیزی نیست قاضی گفت میخواستی خیلی بکسی گفتم بسیار عمیق گندم چیزی نیافتم پس قاضی عمار نامه متوکل نوشت که ای امیر ابراهیم رفت قبر امام حسین را بنش کرد چیزی نیافت من امر کردم شخم کردند و آب بر موضع قبر بستند آسوده باش و السلام پس ابو علی عامی گفت من از ابراهیم در خلوت سؤال کردم که مرا از حقیقت حال مطلع ساز که بخارفتی و چه کردی و چه دیدی گفت من با غلام مخصوص خود رفتم و بیگانه را نبردیم چون قبر را شکافتم بوریانی تازه دیدم در قبر افتاده و جسد

حسین بن علی بر روی آن حصیر خوابیده بود فوالله وجد من دأخه الملك بخدا که بوی مشک بمشام رسید پس من از بوی او بدن مقدس صرف نظر کرده و بحال خود گذشتم و گفتم خاک پر کنسید و آب بسندید و گفتم کا و با بقبر حضرت شخم بزنند و زراعت کنند هر چند کا و نزدیک قبر میرسید بر مشکست زجر میکردند زیرت من از برای غلام های خود قسمهای غلط و شدا و خوردم که اگر این امر را فاش کنید شما را خواهم کشت در کتاب امالی طوسی مسطور است که ابی عبد الله با قطانی گفت که عبد الله بن یحیی خاقان مرا فرستاد که همراه شوم هر دو نفری که یکی از سرداران و امیران متوکل بود نیز محمداشته بود من میدیدم که بدن او مانند اشخاص مبر و ص است کذلک دست و پای او لیسکن صورتش مثل قریبیه است من همیشه بوی گندی استشمام میکردم که هیچ جنیه بان گند نبود اما چون انس گرفت از وی سبب سیاهی روی و سفیدی اعضا و گند و جوهر او را پرسیدم انکار کرد و نگفت تا آنکه هارون مبتلای بنا خوشی مرگ شد در آنوقت پرسیدم آخر جهت صورت خود را نگفتی گفت اگر ضامن میشوی گمان کنی میگویم ضمانت کردم که نگویم گفت من با ابراهیم دیرج رفتم که قبر مظلوم کربلا حسین را بنش کنیم و جسد او را ببریم و آوریم و قبر ویران زراعت کنیم چون روبرو نهادیم شب در آن بقعه خوابیدیم رسول خدا را در خواب دیدم که بمن فرمود تو را نگفتم برای اینکه را ببرد و میا و آزار جسد پیرم حسین کن از من قبول نکرد آدمی و کردی با آنها آنچه کردند پس تف بصورت من انداخت آن خواب بیدار شدم صورتم سیاه و بدنم سفید و بوی تعفن از من میآمد ای اکنون که منی میشی ای ای بر من و روزگار من این بود حال آغوش اما حال ابراهیم دیرج که رئیس این کار بود مبتلا ببلای گوناگون و عقوبات رنجنا رنگ گشت بخونیکه در همان کتاب ستطاب یعنی امالی الطوسی مسطور است که فضل بن محمد بن عبد الحمید گفت من بعیادت ابراهیم دیرج رفتم در مرض موت او طیب نشسته بود معالجه میکرد و مرضهای او علاج پذیر نبود طبیب که رفت من از ابراهیم پرسیدم چه حال تو باین گشت کشیده چه صورت تو تغییر کرد اینصدمات چیست که مبتلا شده شروع بگریه کرد گفت بدانکه چون متوکل فرستاد بنش قبر امام حسین کنم چون بکربلا رسیدم بخوابی قبر مشغول شدم غله و کارگران داشتم غلامان خود را مأمور ساختم و خود بکنیه آدم استراحت کنم شب از جمله شهرها و لیالی ابیض بود اما هتاب بود من بخواب علی مشغول خرا

بجای خود بنشیند

ماگاه دیدم غلامان مرا بیدار میکنند صدای غریب و عجیب می آید
صورت جن و ملائکه بهم داخل ز عفات بلند پرسیدم چه خبر است غلامان
گفتند می بینیم تو میرا که میانی ما و قبرستید آتشها حایل شده اند و ما را
نشانه تیر میازند اینک تیرهای ایشانست ابراهیم گوید برخاستم پیش
آدم دیدم همان خواست که میگویند کفتم شما هم ایشان را تیرباران کنید
تیرهای ما که بسوی ایشان میرفت بر میگشت و صاحبان تیر را می کشت من
از این وحشت لرزه در بدنم افتاد صدای غریب می شنیدم که می گفت
از سه قبر حاکم گوشه پیغمبر بروید و آلا شمارا ملاک خواهم نمود گفت
گوید آنها یا ملائکه بودند یا جن آنها که ما مور بر این کار شده بودند که گذارند
قبر ما را زایش کنند و جسد آقایی را آزار نمایند ای کاش آن جن و ملائکه
روز عاشورا در یازدهم میآمدند و میگذشتند چنین و چنان کنند
روضه مناسب بر چه میدان بخوان حاصل ابراهیم گوید از آن روز تا
کنون باین روز مبتدا شدم بغداد برگشتم در بین راه خبر قتل متوکل شنیدم
دیدم که خون ناحق پروانه شمع را چندان مان نداد که شب بگذرد
و رضایت زیارت زید مجنون با بهلول
در آن شب روایت کرده زید مجنون گوید با بهلول بکر با آدمیم بحجت زیارت
دیدم که قبرستید آتشها را خراب کرده اند و آب بسته اند بذات خدا
نزدیک قبر آمده پیش منی رفت و مثل دایره حلقه زده بود من حیرت نموده
به بهلول گفتم یا بهلول آیامی بینی میخواهند نور خدا را خاموش کنند و
خدای خود را بیک نور او خاموش شود هر یک از لطف او و الله با قوا هم
و بابی الله الا ان هم نوره ولو کره المشرکون در این شاکه داشتیم
صحبت می کردیم دیدیم آن گاو یار که مشغول بر محو صورت قبر بود نزد ما آمد
گفت یاران حیران زمین آید که غنای من بلیغ متوکل را شنیده اید
که بجهان گذشته هر که اینجا بیاید او را بگیرند و به قتل رسانند گفت
ای مرد داد و تن شنیدیم که قبر فرزند او را بر اضراب کرده و تخم زده تخم اندوده
این مصیبت عظمی را با اینجا آورد پس آن گاو یار خود را بر قدمهای خدای تعالی
بنا کرد بوسیدن و اشک ریختن و میگفت پدر و مادر من فدای شما مجتبان
حسین باد که من چون شما را دیدم نوری در دل من ساطع و محبتی در قلب
لامع گشت بدانید که من از عهد مجتبان عزت طاہر نیم بخدا متبت بیت
ساست که این قبر را تخم میزنند و آب می بندند مسیحیان قبر را خود با آب
آب که نزد قبر می آید غار و حاد و استند و لم یقبل الی قبر الحسن علیهما السلام
و من بکر میخواستم از این زمین بروم گویا مست عفت بودم اکنون که
شما را دیدم بشیاء شدم و دیگر پیرامون این عمل نمیگردد شتم الله جل العز
و طریقه الفدا پس خوب کردن گاو را کشود مجنون این ابیات را میخواند

ثالله ان کانت امته فداک قتل ابن بنت نبیها مظلوما
فلعلنا نه بنوا به بمثلها هدا لعلک قبره مهدوما
اسفوان لا یکنوا اشار کوا فی قتلها فلیتبعوه و مهمما
یعنی اگر بنی امیه پس فاطمه را بیکناه کشتند تا اولاد عباس که خویش پدری
بودند از آنها بدتر کردند تا سف خوردند که چرا ما نبودیم در آن زمان شرکت
در کشتن حسین باشیم پس طلب کردند قبر و استخوان آن مظلوم را حارث
از این ابیات بگریه درآمد و گفت ای زید مرا از خواب عفت بیدار کردی
من الان تو کلا علی الله میروم نزد متوکل آنچه دیده ام از آثار و کرامات
این قبر همه را میگویم و مرا یا خواهد کشت یا دست از این کار خواهد برد
زید گفت و فطما الله برو من هم می آیم در این کار یا تو ام چون بتر من
را می آید حارث رفت نزد متوکل گفت ای ظالم بس است این ظلمی که
تو میکنی خدا رضی نیت بیت سالت که قبر عزیز زهر را کاش
میکنی هنوز بحال خود باقیست آنچه از کرامات و خوارق عادات دیده بود
همه را نقل کرد متوکل اغیظ و غضب شد یکشت فرمان داد چهل و یکمیر این
مرد را بکش جلا و وارو شد آن مومن و نیندار را با خواری بقتل رسانید
پس متوکل گفت ریمان بیای دی به بندید و در کوچ و بازار روی سنگ
و خاک بکشید بعد او را بدر بکشید تا عبرت اهل و زکار باشد و مردم
و کفر خیری را به بیست نمایند بگفته آن ملعون عمل کردند جسد آن بیچاره را
در کوچ و بازار گردانند پس بدر کشیدند تا زید نتوانست چاره و باره
آتش مید نمایند جز گریه و زاری و نوحه و بیقراری کاری و دستش بر نیاند
صبر کرد تا حارث را از دار بریز آوردند و در فرزند خستند زید مجنون آمد
جسد او را بدوش کشید بر دست و جله پاکیزه کی غسل داد و کفن کرد
و نماز خوانده بخاک سپرد سه روز بر سر قبر او نشست و بتلاوت قرآن
مشغول شد در این روزها که بر سر قبر بود اذ سمع صراخا عاليا و نوحا
شیخیا و بکاء عظیما صدای ضجه و نوحه و گریه عظیمی گوشش رسید
نظر کرد دید زنها می مویشانشان دیده گریان با گریه نهایی درید و سیاه
پوشیده مردم از رجال دولت و اهالی شهر بخوی از دحام کرده و تلو
نمیند و بناره را بدوش دارند و علمهای سیاه در جلو مردم زید
گوید پرسیدم این جنازه کیست گفتند جنازه یکی بکر کنیزان متوکل
است و همی جادیه سودا حبشه و کان اسمها دینا کنیز سیاه
حبشی ریخته نام که متوکل دی را دوست میداشت زید گوید آن کنیز را
آوردند قبری از برای وی کنند فرشت قبر را کل در میان و مشقت عبر
رحمتند و قبه عالی بر آن قبر کردند زید مجنون این واقعه را که دید دیگر
طاقت نیاورد بنا کرد و دست بر سر زدن و بجان غلطیدن فریاد

میکرد و او بگوید و اسفاه عليك يا احسن المخلوقين غريبا
وحيدا فريدا ظاهرا شهيدا اي غريب حسين اي مظلوم حسين تو بايد در
زمین نینوا تنه باشی و بابتش ترا بکشند و بشی نائلت عبالک
و تخرج اطفالک لم یبک عليك احد من الناس و تدفن بغير غسل ولا
کفن و یحرق بعدک فبرک لطفوا انوک و انشأ بن علی المرتضی و ابن
فاطمه الزهراء آتیا سر است بعد از کشتن عیال تو را اسیر و اطفال صغیر تو را
زنج نمایند و کسی را نگذارند بر تو گریه کنند و غسل و کفن نبایست و اکنون قبر
تو را شخم بزنند و بخواهند نور تو را خاموش کنند و حال آنکه پسر علی مرتضی و فاطمه
زهره بودی آه و او یلایه یا بن رسول الله ای مسلمانان این همه غوغا و این
همه فساد این همه عزت و احترام از برای یک کنیز سیاه است اما بر سر
محمد مصطفی و فاطمه زهرا گریه و ناله حرام است این بگفت و بجا که
غلطید آنقدر سر بر زمین زد تا آنکه غش کرد مردم ایستاده بودند
تا شام میکردند بعضی گریه و برخی ناله مینمودند و در یار بعد از بهوش
آمدن این اشعار را خواند و از برای متوکل فرستاد (شعر)
ایحرق بالطف قبر الحسن و یحرق قبر بنی الزمان
لعل الزمان بهم قد يعود و یانی بد و لئیم ثانیه
اللعن الله اهل الفساد و من یامن الذنب الفانی
متوکل زید مجنون را طلبید بعد از اذیت و آزار حبس نمود که روز دیگر در
ماء عام ویرا بکشد چون زید را بر زندان بردند زنجیر گران بگردنش نهادند
شب بر سر دست آمد متوکل رفت سر بر بستر مرکب گذارد شخصی
مهیّب و ماتفی بصوت عجیب در مقابل متوکل ایستاد و دفعه چله
وقال قم و اخرج دنبا من حبله لکدی سخت بر متوکل زد که بر خیز
از حبس بیرون بیا و الا ایاک خواهی شد متوکل از جا برخاست
با ترس و اهره رو بر زندان نهاد زید را از محبس نجات داد و خلعتی
مکران بها با و پوشانید و گفت هر حاجتی که داری بخواه که برآورده است
زید بگریه درآمد و فرمود هیچ حاجت ندارم الا عمارت قبر امام
شهید حسین بن فاطمه و دیگر کسی متعرض زوار قبر آنزب نشود
متوکل گفت حاجت برآورده است زید فرمود خوشحال بیرون
آمد آفاق دل دیوانه نما در کوچه و شوارع بنا کرد و دیدن مردم را
بشارت بقریب رسیدن شهادت داد و آن شعر
بر مشام میرسد هر خط بوی گریه در دم مانده است یاران آرزوی گریه
تشنه آب فراتم ای اجل ملت بد تا بگیرم در بغل قبر شهید گریه
اکنون شما اگر میل زیارت دارید بیاید از همین جا ارواح خود را زود
گرم بکنید و چند سلام بدید است جواب خواهد داد الله اعلم

مراجعت ابلیت بدین طریقه

قال السید الکلی شتم انفسوا من کربلا طالبین المنة الاخر
چون ابلیت خیر الانام از شام غم انجام مراجعت نمودند براق
رسیدند و از غرق کربلا آمدند چند روزی کربلا اقامه نموده
زنان بادیه با ایشان در عزاداری یاری کردند و بعد از آن بر زمین سخت
قرین کربلا آمدند و از کربلا روی بدین نهادند اما از دل پر حشرشان
که ندانی بچه دنی روی براه نهادند آنروز سیر و ن آمدن از مدینه را
بر خاطر میآوردند که بچه عزت و احترام بودند اکنون که مراجعت میکنند
بچه ذلت و احتقار کن خرجن بالعزّة والاعمال و جمعین مع الدّله
والصفا غریبا فی عرف الجبل و الانفعا حریبا فی فکرة الجوارح الیوا
همه وقت روز و در مدینه بخاطرشان میآمد غرق غرق نجات
میشدند و آتش انفعال میخفتند اگر زنان مهاجر و انصار ایشان
سوال کنند که ای خواتین حرم جدالت شما که ربّات نوامیس و
اعتبار بودید چگونه سر برهنه بشهر با و دیار را گردیدید چطور با و
پریشان بکوچه و بازار عبور کردید شما کجا محبس این زیاد و یزید کجا
برای چه زندان رفتید و بزم شراب دیدید کدام یک از شمارا
بکنیزی خواستند و کدام را حکم بقتل کردند چه حرم هند و عرم خانه
آکا فرستید چگونه بازمان بنی امیه سرب بر دیدید و زیور امویات
متفاخرات و اساور و الیجان متفاخرات را دیدید شما کجا آنها کجا شما
مخدرات ذات الاشجان و اللطوف بودید با سورات دفعه طفوف
بودید با آن لباسهای کهنه و اذلال لا ثواب حافیا القدم کالفا
و الخدوم چگونه قدم بجرم دشمن نهادید و سخریه زنان شامیه شنید
و کعب مقام الطاهره القائنات مع تلك العاهره الشائيات
المستهزئات از این مقوله با خود زبا بخالی داشتند هر قدر بدین نزد
تر میشدند غم و غمزه ایشان زیاد تر و حسرت و اندوهشان بیش تر میشد
همه سر بریزانداخته در خیال روز خروج و یوم رجعت بودند و الا قطع
اشک میریختند تا آنکه سواد مدینه را از دور دیدند یک مرتبه همه بفریاد و ناله
درآمد علیا مکرّمه اقم کلثوم امام حسین همینکه مدینه را دید عرضش از
دل برکشید و گفت شعر

منه جدنا لا یقلینا
الا فاجنر سول الله عنا
واند جالنا بالطف من
بلا رأس قل نبوا البنا

یعنی ای مدینه پیغمبر ما را بخود راه ده و قبول کن که ما با عزت و احترام خیم
با بارهای حسرت و متاع حزن بسوی تو باز آمدیم ای مدینه جزایک ما را

پس پیغمبر برسان بگو پدر گشته با و بیوه زنان و یتیمان آمدند اگر برسد
مردان شایسته شد بگودرزین کربلا از صغیر و کبیر گشته شدند مردی
غیر از یک بیمار باقی نمانده ز با نحال جناب زینب خاتون (دشمن)
ای مدینه خجل از تو بمو لم منما
این نکوئی تو ز زینب کجای میانی
از من زار نیرسی که علی گشته کو
خرجنا منک بالاهلین جمعا
همین خجالت ما را پس که با جمعیت جوانان فرستیم و همه را گدشتیم و تنها آیدیم
و مولینا الحسن لنا انیس
و جعنا والحسان به دهینا
با برادر رفته بودم بی برادر آمدیم
و نحن الساکین علی لطایا
و نحن الباکات علی ابینا
علی الاقطاب هرا جمعینا

بساط سخن

عنوان مراجعت بوطن یکت و سروری دارد که موازنه با سیچیک از فرج
و سرور غیوان نمود لاسیما کسی که در غربت کربت بیست چون از
محنت غربت نجات یافت روی بوطن آورد کمال فرح و سرور دارد
چنانچه در شرح حالات رسول خدا مشاهده میکنم که چون از وطن اصلی که
مکه معظمه باشد هجرت نمود و مدینه آمد چندی در مدینه غریب بود کم که مبارک
بحضرت پیوستند و مردم مدینه معجزات و خوارق عادات دیدند بحضرت
مگردیدند اسلام شکوهی پیدا کرده مسلمانان زیاد شدند با آنکه بنای
با کفار و جنگ با مشرکین نهادند و در هر غزوه با نصرت بر پرچم علم
هر شیم رسول خدا و زید اسلام شکوهی پیدا کرد و جمعیت مجاهدین به
پشت او هراز رسید غیر از مؤمنین عزت و جلال در اسلام پیدا شد
که از برای هیچ سلطان از سلاطین قبیله و کسری نبود تا آنکه سال ششم
هجرت رسید انوار فتح که از مطلع تأییدات سبحانی بر روضه احوال
فرخنده مال پیغمبر خدا و اهل اسلام تافت جبرئیل از مصدر رب
جلیل بر رسول خدا نازل شد عرض کرد یا رسول الله تعالی سلامت میرزا
میفرماید ای پیغمبر بخاطر بیا و آتش را که با کمال ترس و واهمه از مکه معظمه
فرار کردی و با نهایت خفت و ذلت از وطن با لوف چشم پوشیدی
و با نیت صوب توجه فرمودی امروز ملاحظه کن که تو را چقدر عزت و شکوه
و اقتدار و سلطنت مرحمت شده است چون چنین است فرمان
ایست که تدارک خویش بین باشوکت تمام روی بوطن به آن
اشخاصی که در آن زمان تو را اذیت و آزار و صدمت و ضرر رسانید
بجزا و سزا برسان و مکه را فتح نما و کفار را بدین اسلام در آور و حرم را

از بت و صنم پاک و مقدس فرما حضرت پیغمبر از این خبر مستحضر
مگردید تهنیه و تدارک دید و اسباب رفتن بطرف مکه
فرما هم نمودند پیغمبر از خدا درخواست کرد اللهم خذ علی ابصارهم
فلا یردنی الا بغضه خدا یا پرده در پیش چشم اهل مکه بینداز که مرا نبینند
و ندانند که لشکر من قصد ایشان دارند مگر اینکه بقعه مراد میار خود بینند
نفل اخبا آورده اند که رسول خدا روز دهم ماه مبارک رمضان از مدینه
باشوکت تمام روی مکه معظمه نهاد در سه چاه ابو عبید نزل
اجلال فرمود آنجناب میان لشکر دیدند زیاده از دوازده هزار لشکر
جزا به شمشیر کشش دشمن کشش و حاضر ریاق کمل گشته حرکت نمودند
تا نزدیک پشته مراد الظهران که چهار فرسنگی مکه واقع است رسیدند
چون وقت بنگاه بود در همان مکان نزول اجلال نمود و سروق جلال حضرت
اشرف نبوی را بر سر پا کردند سایرین از اسبها بریز آمدند تا آنوقت
احدی نمی دانست که حضرت رسول غرم کدام صوب دارد مگر معدودی
از خواص اهل مکه اصلا از توجه حضرت مخبر نبودند طایفه بدشمن قریش
که در مکه بودند از کردارهای شست خود نادم بودند از کفر و انتقام
حضرت خونی تمام داشتند مثل آنکه در همان شب ابو سفیان بیدل
بن در فار و حکیم بن حرام جمعی داشتند و مشغول صحبت بودند ابو سفیان
گفت یاران امشب دل من بسیار گرفته است که هیچ فرح بدو را
نمی یابد برخیزید اسبها خود را سوار شویم قدری در صحرا و بیابانها تفرج
نمایم شاید برامری مطلع شویم پس هر چه را از مکه بیرون دار جاده
مدینه بخط استوار آمدند تا بر سر پشته مراد الظهران که منزله گامو کب
همایون حضرت اشرف اقدس محمدی بود رسیدند در آنجا
آتشهای فروخته دیدند چون رسول حضرت بچون امر فرموده بودند
آتش در پیش روی خود بیفزوزند پشته بهیزم جمع کردند آتش فروخته
بود که از ده هزار موضع آتشیهای فروخته و در جلو هر آتشی شمشیری
مثل ملینک مستعد جنگ نشسته ابو سفیان که این جمعیت و
سپاه و آتش را دید و دونا خوش از داغش متعجب شد بابدیل
گفت که ما هرگز چنین جمعیت و این همه آتش ندیده ایم بیدل
گفت اینها قوم خزاعه اند که لشکر جمع کردند و نازده قتال شتغال
نموده اند ابو سفیان گفت چه میگوئی قوم خزاعه از آن قبیله تر و دلیل
ترند که این همه جمعیت ایشان را باشد ایشان را در گفتگو داشته باش
چند کلمه از عباس بن عبد المطلب بشنو که در ردی کیون شکوه
پیغمبر خدا بود در وقتیکه آتشیهای فروخته و سپاه اندوخته را دید و
پیغمبر خدا چنان فتح مکه دارند گفت و ای بر قریش اگر این جمعیت

بی خبر بکه برزند بی آنکه رسوخد کسی را مان بدینفر از قریش در که باقی
نماند بهتر آنکه بهما بیزم کشد و یا شیر فروش بر استر خاصه رسول سوار شوم
و خود را بکه برسانیم و قریش را خبر کنم پیش از وقت خود را بر رسول رب
العالمین برسانم معذرت بخواهند و امان بیاورند پس بانی انصهر خود
عمل نمود و برق طهر رسوخد انشت و روانه شده روی بکه نهاد چون
بحوالی شته مرا الظهران رسید عباس صدای ابوسفیان را شناخت
صدازد یا ابانظله ابوسفیان هم صدای عباس را شناخت او هم
گفت یا ابافلضل چون بهم رسیدند چند نفر سوار زدیکه با هم صحبت می
کنند یکی میگویی این با قوم خزاعه اند دیگری میگویی قوم خزاعه از آن
خوار تر و ذلیل ترند که این همه جمعیت ایشان باشد گمان لشکر محمد ص
باشند که بغرم فتح مکة آمده و بهم رسیدند ابوسفیان گفت پدر و مادرم
فرامی تو باد یا ابافلضل این چه واقعه و این چه سپاه است و عازم کجایند
عباس گفت دای بر تو من آن ایام تو چقدر گفتم با محمد عربی بی ادبی منا
تو از من کوشش نکردی (شبه) بشاد کامی دشمن کسی نر و اراست
که نشود سخن دوستاند و راندیش اکنون بین زیاد و زوزده هزار
جمعیت شمشیر زن همراه آورده همه سپر تن شمشیر دست تیر انگشت
همه سپر شکن تیر خشم و شیر شکار فر داست که وارد شوند و بیکتن از
از قریش باقی نگذار و اول کسیکه امضرب عنق کند تو میباشی شعر
فر داست که در چشم عدو چشمه خورشید از مردمک چشم بناتیه تر آمد
فر داست که در شان فی از عالم بالا آیات ظفر بیش تر از بیش تر آمد
ابوسفیان از استماع این سخن آب از دیده فرو ریخت و گفت فدایت شوم
حق با تو بود که سخنان تو را نشنیدم اکنون صلاح چیست شعر
اسیر بند بار چه جای نر نشست گوت معاوتی است میدهد دریا
عباس گفت تدبیر آنست که از مرکب خود بر آبی در ردیف من بر این
استر بنشین تا عبای خود را بر سر تو کشم و از میان همه جمعیت ترا مجلس
همایون حضرت رسالت برسانم و تو خود را در چادر امن و امان رسوخد
بنیاد دوست پای آنبر ز گوارا بسوس و اظهار مذمت کن و معذرت
بخواه تا من از رسوخد برای تو امان بگیرم و الا مال و عیال و خویش و اقارب
تو و سایرین فردا بیا و فنا خواهد رفت ابوسفیان چون چاره را غیر از این
ندید لا علاج بدستور العمل عباس رفتار کرد بر ردیف وی بر استر
نشست عباس ابوسفیان را از میان آوردی رسالت عبور داد و تا
بنزد سراق پیغمبر آورد از استر بر آید عمر بن الخطاب ابوسفیان را
شناخت شمشیر کشید تا ابوسفیان را بکشد وی عجله تمام خود را به
خیمه رسوخد انداخت بوسه بردست و پای مبارک حضرت رسالت

پناهی زد و بدروغ اسلام و مسلمانی نمود و بکر آفا ز مذمت و شیطانی
کرد از آنجا نیکه رسوخد انا مور بظاهه و پیغمبر رحمت بود معذرت
ویر قبول کرد و از اعمال و افعال قبیحه وی اغراض فرمود و آنهمه صدمات
که بر پیغمبر زده بود همه را حضرت چشم پوشید و در جزا آن سیئات
مرحمتهما نمود فرمود ای مردم خانه ابوسفیان فر داست است من داخل
دار آید سفینا قهوا من کسیکه داخل خانه ابوسفیان شود ایمین است
از انفقوله احترامات در حق وی برقرار نمود و خلعت داد و در کتا ب
کمر اندا کرین دیدم که ابوسفیان آن خلعت رسالت مآبی را
پوشید و بکه آمده مباحات می نمود بعد از ابوسفیان آن خلعت معاویه
ابن ابوسفیان رسید در ایام عید معاویه آن خلعت را محض افتخار در
بر میکرد تا اینکه آنخلعت که جبه بسیار قیمتی بود بر نیدن معاویه رسید
آن پلید خلعت را پوشید مگر روزی که سه بریده پیغمبر را مجلس آنکار
آوردند آن خلعت در برش بود که چوب بر لب و دندان پیغمبر میزد
ای روز کاراف بر تو باد که چکردی در حق اولاد رسول آنجا روضه مجلس نیت
مناسبت اگر بجهت اختصار همین مقام ختم بفرمایید و عذم بکفر کنم

تمه مجاس باوق

چون رسول اکرم ابوسفیان را امان داد و خانه او را بست مقرر فرمود به
عباس فرمود امشب ابوسفیان مهمان تست مضیف او باش تا
فردا بروی عباس ابوسفیان را بخیمه خود آورد آتش از جلال شکوه
حضرت رسول همه را صحبت بود تا آنکه محظطالع شد امتان سرز خوا
برداشت آغاز گفتن اذان نمودند مگر تبه از دوازده هزار نفر صد بالند که
بند شدند چنانچه غلغل در زمین و زمان افتاد ابوسفیان از ترس و
واهمه خود را بر تختواب عباس انداخت و گفت ادر این چه آوازه است
عباس گفت این بانگ نماز است که هر شبانه روزی پنجوقت
نماز باید گذارد و تو هم بیرون خیمه بیا نماز کن و تماشا کن ابوسفیان از
خیمه بیرون آمد و دید مردم در بیچ و تاب افتاده از یکطرفه آفتاب
وجود حضرت اقدس شرف محمد ص می از افق خیمه طالع
شد آب وضو برای حضرت حاضر کردند مردم در گرفتن آب دست
وضوی حضرت بر یکدیگر سبقت می گرفتند و بر سر و صورت خود
می مالیدند ابوسفیان این شکوه و جلال دید بشکفت آمد گفت ای
عباس بذات خدا که من از برادر زاده تو جلالی دیدم که از هیچ مقصود
کسالی ندیده ام عباس فرمود ای ابوسفیان هنوز تو عشری از
اعشار و یکی از هزار اجمال برادر زاده ام را ندیده نه چو سب
بشتر تا این دختیار کند در دو کستی اش بختیار کند

باش تا وقت کار از شود ختم را جمله کار را کند
 باش تا تیغ حیدری بکشی دامن خاک لاله زار کند
 حاصل بعد از اذان جمعیت و بستن صفوف جماعت پیغمبر چون
 انور در پیش صاحب مواکب همچون نجوم و کواکب اقتدا نمودند ابو
 سفیان رخصت خواست که بکشد برود و رسول خدا رخصت داد ابو سفیان رو
 بکشد نهاد عباس خدمت پیغمبر عرضه داشت که یا رسول الله من از کمر
 ابو سفیان ایمن نیستم میترسم چون بکشد برگردد طریقی طغیان پیش
 گیرد و مرتد شود صواب آنست که او را در جایگاه بلندی نگاه داریم تا
 سپاه ظفر قرین را با اناث و آیین ببیند هدایت حامیان بیضا سلام
 در دل و بشیند پیغمبر خدا سخن عباس را مستحسن داشته فرمود دریا
 او را در جانی و باز دار عباس تعجیل از عقب ابو سفیان شتافت و
 گفت یا ابا حنظله بایست ابو سفیان متوهم شد گفت شما بنی هاشم
 را بکوه غدیری پیش آمده عباس فرمود ابله بیت نبوت ندرو مگر ندانند
 مقصود آنست که اندکی توقف نمائید تا لشکر خدا را با اوت و اسلحه بینی
 که بحیث دفع مخالفان و اضرار مشرکان آماده شده او را در محلی تنگ
 ایستاد داشت پیغمبر خدا فرمان داد و ما هاجر و انصار و عساکر منصوبه
 کتیبه جوق جوق دسته بدسته بالویه و الزاریات اعلام و احشام
 از آن مقام بگذرند و خود را در نظر ابو سفیان جلوه دهند پس اول کسی که با ابو
 سفیان رسید خالد بن ولید با هزار سوار از قبیله بنی سلیم که
 میسر از زم را مجلس بزم می پنداشتند گذشتند در میان آن فوج دو
 علم بود یکی در دست عباس بن مرداس و دیگری در دست یکی
 از اصحاب چون پیش ابو سفیان بر آنجماعت بدش برزده درآمد عباس
 پرسید من هؤلاء اینها کیانند گفت این خالد بن ولید و این عجم
 از قبیله بنی سلیم اند چون خالد پیش ابو سفیان رسید سه مرتبه جمعیت
 تکبیر گفت و روان شد پس از خالد زیرین العوام با پانصد تن
 از ابطال عرب که روز مصار شب زفاف تصور میکردند و علمی
 و دوست علم را بود در نیل و از مقابل ابو سفیان بدست و سبک
 گفتند و گذشتند پس از ایشان ابو ذر غفاری با شصت و
 جرار از طایفه غفار با علم حضرت آثار رسید و از جلو ابو سفیان تکبیر
 گویان رفتند پس بنو کعب در رسیدند با پانصد سوار که همه
 از بیستان تیر شیر خورده و در گهواره سپر نشو و نما کرده بودند تکبیر گویان
 آمدند از پیش چشم ابو سفیان گذر کردند و بشیر بن سفیان علمدار ایشان
 بود پس قتیله مزینه که هزار تن بودند شعر
 همه تیر چشم و همه کینه کوش همه همچو دریا بجوش و خروش

گرفته همه تیغ بر آن همه که حمله چون شیر غن آن همه
 علم خورشید پرچم در میان ایشان بود پس از ایشان قوم حمینه پس بنو
 لیث آمدند و گذشتند و از قفای ایشان بنو حمزه آمدند و رفتند
 و از عقب ایشان بنو سعه در رسیدند و گذشتند پس قتیله
 اشجع آمدند و رفتند و همچنین افواج و ششم و طبقات قبائل
 بی در پی با آلات حرب و ادوات طعن و ضرب آمدند و گذشتند تا گاه
 که کعبه همایون حضرت اقدس نبوی صی پیدا شد
 در موبش سواره گروه از پی گروه در لشکرش پیاده قطار از پی قضا
 از یک طرف سواران چون یک تن شمر بارح ماه سپید و با تیغ و آبدار
 یک انجمن پری همه با رخسار پیر یکچرخ مشتری همه با جنگ رهبر
 علم حضرت شیم در دست حمایت اسد الله الغالب علی بن
 ابی طالب رسول اکرم بر ناطقه غضب سوار در زیر سایه علم
 حیدر کرار مانند خورشید میامیدند عباس فرمود ای ابو سفیان چشم بپوش
 و اصل کوی فنا شد جلوه گر حاصل کون و مکان آمد پدید
 نور اشرفی و خلاق زمین با ضمیر غیب دان آمد پدید
 از قدش کا شوب شاخ طوبی یکچمن سر و چمن آمد پدید
 قاف تا قاف جفا شد پر زجا تا که آن جان جهان آمد پدید
 حاصل آن رسول خدا با آن شکوه و جلال تشریف آوردند تا بذی طوق
 رسیدند در آنجا توقف نمودند که از دور نمودار بود آن رسول جهان آفرین
 نگاهی بکشد و نگاهی بچند اعراب و انصار خود نمود که با حدت
 و شوکت در تحت ظلال فتح آیات مجمع انداز ترنمای و یکی خود در وقت
 هجرت یا آورده که کفار قصد جاننش کرده بودند شب خائفاً بفرقت
 علی را بجای خود خوابانید و ترار از که بدین هجرت نمود اکنون خداوند
 منان این همه شوکت و جلال عطا فرموده که بوطن بالوف خود در
 ینماید پس سر مقدس بجهاز شتر گذارد و در همانجا سجده شکر بجای
 آورد و آنقدر گریه کرد که محاسن مبارک پیغمبر تر شده بود حضرت
 امیر المومنین عرض کرد جلالی بقرابانت این چه وقت گریه است
 بلکه زمان سرور است و جای گریه نیست فرمود یا علی این گریه سوخت
 وقت هجرت را بخاطر آوردم اکنون بهنگام رجعت رومی نیم آنچند است
 وین چه عزت آید یا رسول الله خبر از در دل بتبار کرد و در آن وقت
 داری که بچه عزت از وطن بیرون آمدند و بچه ذلت بوطن برگشتند
 سافرن من مذهب سید الانام فی صحبه الامام فی غابه العز و
 الاحرام ثم رجعت و هن عزیز الجاد لیل العراف لا الصبح ولا
 الحمد لا الحشر ولا المفلح لا العباد ولا الاساکین و اللعن

یا اهل ثرب لا مقام لكم
قتل الحسين واد معی مدار
یعنی ای اهل مدینه و میکربا تنظر انما
تنید زیراکه (شعر)
حسین را در غری سربید
تن پاکش بجاک و خون کشیدند
الجسم منه بکربلا مضرج
والرأس منه علی الفناء بدار
تشر در کربلا عریان فتاد
سرش بر نیزه ای کین نهاده
مردم مدینه صدای غری شنیدند از خاها بیرون دویدند زنها بیابان
برآمدند وضع بشیر را دیدند و کلام ویرا شنیدند از خاها بیرون
دویدند و گفتند ای مرد از کجای می آیی بشیر گفت بشتا بید که کربلائی
آمده و هذا علی بن الحسین علیه السلام مع عماته و اخوانه فدخلوا اباحکم
این امام زین العابدین که با عمه و خواهران نزدیک شهر شما

نفی سبک ناع ناع ناع فاجعا و امرضی ناع ناع فاجعا
 فعنی خود بالذکر و اسبکا وجود ابد مع بعد معکما معا
 علی من هی عرش الجبل فرزنها فاصبح هذا المجد الدین اجدعا
 علی بن نبی الله وابن وصیه وان کا عتاشا الداشعا
 پس آنجا ریه رو کرد بمن و گفتم ای مرد این چه خبری بود که با دای
 و داغ دل تا زده کردی خبر من سلطان حجاز آوردی خدشت
 متافرحا ما شد مل من انت پر حلت الله جرات دل
 مقروح ما را که هنوز خوب نشده بود غراشیدی تو که این خبر آوردی
 گفتم من بشیر جذلم آقا یم حضرت علی بن الحسین مرا فرستاد
 که اهل مدینه را خبر کنم که در فلان موضع منزل دارند چون این شنید
 روی بدر و از نهاده و فریادکنان و صیحه زنان روان شدند اما
 محذرات آل الرسول باحوال ملول میا خیمه نشسته بودند میدانستند
 که الان مردوزن مدینه شیون کنان خواهند رسید و احوال سفا
 ایش خواهند رسید از سید الشهدا و سایر شهدا جویا خواهند
 فاجوا السائل و کیف بکون شرح المسؤل لا یتما المقام بحزابه
 الشام بلا فرش لا وطأ و بغیر ستر و قاء و غریبه الهامی التام
 بالشیب و الکیا بمسمع الادلاء و الاعا و عن مذاق الا بدان
 و مواضع الرؤس و عن کهنه عین القاسم و قلله و اسیر العروس
 و کهنه التهاب الغار و الکشف عن الجلا بلب السادات
 در جواب چه گویند اگر از غریبه شام بپرسند از بختیابی شهبای
 اطفال و خیمه اهل عیال چه جواب دهند از حالت و فن اجساد و

سرهای شرمیدان و عروسی قاسم و غارت خیام و شیر سواری تا
بشهر شام را چگونه شرح دهند از همه اینها گذشته جواب فاطمه علیها
و خاتم را چه بدهند که چون خبر ورود اهل بیت بسجعه مظلومه رسید
امام نغمه از اطلبید و ام سلمه را خواند و اظهار سوز نمود و فرمود
جده بیا که کوکب بختم سر آمده ایام وصل گشته هجران سر آمده
در شهر شورشی و بصحرای قیامت گویا ز کوفه باب من مضطرب آمده
زینب که آفتاب کند جابایم زیر آکه سایه پدرم بر سر آمده
عطر و کلاب و شایب و کرک از کبر چو سحر و روی کل هست آمده
پس کنیزان را امر کرد که در خانه را بکشایند و آب جارو بکشند و اطا
فرش کشید مسند و متکا پدرم را بگذارید

خوشید گران سایه من گشت زینب که مرا سایه بایم سر آید
گرگشت قدم همچو طالع از غم کبر غم نیست که ادب باخ همچون قرآید
جار و بکشم خانه که اکنون که ز کوفه روسوی وطن زینب خونین جلگ آید
بعد از تهیه و تدارک بهرامی ام نغمه و بعضی از کنیزان افتان و خیزان
از خاب بیرون آمده و با استقبال رشت

هر قدم که نهادی چونی توانی داشت بدل خیالی اندر سرش سولی داشت
گهی بگفت که از خدمت جناب پدرم بچینه لیلای علی کسب
گهی بگفت روم این زمان بدیدر بسوی حینه بسوسم لب علی صغری
بشیر گوید چون مردوزن ز نر از مدینه با استقبال سیر آل محمد
فرستادم خود نیز از قفای ایشان رفتم در درب دروازه مدینه دیدم
طفلی ایستاده گریه میکند مرا قسم داد که ای بشیر تو را سجده من باز گو که فرزند
رشد امیر المومنین عباس بن علی هم میاید گفتم ای بشیر تو کیستی
که از عباس سوال میکنی فرمود من فرزند اویم اگر آمده بروم لب
فاخر خود را بپوشم و با استقبال پدر بیایم بشیر گوید که من از غم جواب
انطفلا ندادم روی بر آه آوردم انطفل فرمود ای مردنه آخر من تو را قسم
داوم جواب مرا باز گوی گفتم ای طفل برو لباس سیاه ماتم بپوش
که پدر نداری عباس در کنار من علقه شهید کرد

مجلس کعبه روضه خوان دیگر

آنچه از کتب معتبره مفهوم و مستفاد میشود آنست که چون امام حیات
با آل رسالت از شام غم انجام مراجعت کردند بقرع مدینه خیر الانام
رسیدند از راه نیر آمدند خیام خود را زود و اهل بیت رسالت را در
حینه حاجی دادند بشیر جلزم را طلبیدند ویرا بجهت اطلاع بدین رو
کردند تا خبر آمدن اهل بیت از شام غم انجام و خبر شهادت امام را
بآل مدینه رسانند فرمود شعر

روکن سوی مدینه با چشم خونفش کن جامه چاک و خاک نما بر سر بشیر
چون میرسی بروضه شهید باو گویا آمد شام عابد غم پروری بشیر
باو گو که بر سر باز لرزای شام بروند زینب سر بی معجای بشیر
بشیر با چشم خونفش وارد مدینه شد نزدیک قبر سوختن ایستاده خروش
دل بر آورد یا اهل ثرب لا مقام لکم قتل الحسین ادمی مد
مردوزن مدینه همه سر و پای برهنه و دیدند از بشیر موضع منزله اهل بیت
رسالت را پرسیدند با آه و افغان روی بانمکان آوردند بشیر گوید من
بعد از اخبار و اطلاع چنانچه مفصل در مجلس سابق عرض داشتم بر شتم
فوجد الناس قد اخذوا الطرق والمواضع آنقدر جمعیت از مدینه
بیرون آمده بود که راه عبور و مرور بسته بود همه جامه دم ایستاده بودند
من از مرکب خود پیاده شدم و انخطا برجا الناس پاشت و گردن خلق
گذا ردم تا آنکه خود را بنزدیک حینه ای آل الرسول رساندم دیدم زین
العابدین با چشم گریان در میان حینه نشسته عرض کردم یا بن رسول الله
خود را از گریه پلاک کردند و بعضی بخیا آلت که پدرت زنده است و بعضی
یقین بقتل آنحضرت و جوانان دارند با استقبال آمده اند و بازار
عقب تهاجم عام بیرون بیا صورت رنیا و جمال خود را بدیشان بنما
مرحوم سید در لهوف میفرماید که امام زین العابدین از حینه بیرون آمد
و معه خرفه اجمع بها و معه خلفه خادمه معه کرسی در دست
سید سجاده استمالی بود که قطرات عبرت دیده حق بین خود را می
گرفت و صورت خود را از اشک پاک میکرد خادمی از عقب
آورد و میآمد کرسی در دست داشت آورد آن کرسی را بر زمین گذاشت
حضرت بر او نشست سر بریزانداخت و هو لا اله الا الله العبد
گریه حضرت را مان نمیداد که حرف نزنند مثل باران بهاری اشک
میرخیت و صدی ضجه مردم چنان بلند بود که غلغل در زمین و زمان انداخت
بودند و جواری چنان زاری و بیقراری نمودند که ناحیه بقیع از گریه شده
بودند و سر سلامتی بعباس بن حسین میدادند که سیم برگشته تا تادیق مردم
در صیحه و ناله بودند تا آنکه حضرت سجاد سر بلند کرد و بدست مبارک
خود را شاره فرمود ساکت باشید و بشنوید که بر سر اهل بیت چه
آمده کم کم مردم آرام گرفتند آنحضرت بنا کرد و حمد خدا نمود و فرمود
الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم مالک يوم الدين
بارئ الخلائق اجمعین الذي بعد فارفع في السموات العلى
وقرب شهداء النجوى محمداً على عظام الامم و فجاج اليهود والم
النجاع و مصفا اللواذع و جليل الرزء و عظيم المصبا الفاكه
الفاد الجاحه ای مردم شکر خدا می کنم که اهل بیت پیغمبر را به

مصیبت‌های بزرگ امتحان نمود و در خنّه عظیمی در اسلام رخ نمود که
او کشته شدن پدر بزرگوارم ابو عبد الله الحسین بود و در خنّه در دین از
این عظیم تر چه خواهد بود که پاره جگر پیغمبر را کشتند و زنان او که ناموس
خدا بودند و دختران او که داری طهر متول بودند اسیر و دستگیر کردند
بنود در شرع پیغمبر کسی مسلم را بجرم و بیگنا بکشد و عیال مسلم را بکشد
ببر و یا آنکه مسلمانی را بر نیزه کنند و شهرها بربند و دیارها بگردانند و
در اسلام افتاد که سر پیغمبر خودشان را بر سر نیزه کردند و در شهرها
و بلاد و دوران دادند و هذه الرزبه التي لا مثل لها رزبه ای مردم آیا
کسی هست که خود را مسلم داند و خود را در عرب مؤمنین بشمارد بعد از
کشته شدن پدر مظلوم حسین و اظهار مسترت و خوشحالی نماید یا است
کسی که خود را محبت پیغمبر داند و اگر گریستن پدر مظلوم مضایقه کند و
حال آنکه در این مصیبت عظمی زمین و آسمان کوهها و صحراها و دریاها و انهار
و اشجار مرغ و ماهی همه گریسته اند تمام ملائکه آسمانها و مقربان اعلی در
این ماتم اشک ریخته اند چگونه انسان و آنکه می مؤمن و مسلم باشد و جز
شهادت حضرت ابی عبد الله را و نگرید کدام دلی هست که نشکند
که ام گوش است که بشنود و بخورشد اهلها الناس اصبحنا مطرودین
مشرّدین مردودین شاسعین عن الامصا کاذبا اولاد ذل و کابل
ای مردم مدینه چون ما از میان شما بیرون رفتیم گرفتار شما میاد و غا و کوفیا
بی وفا شدیم بکریه صبح کردیم خود را در میان ایشان مخدول دیدیم بعد از
شهادت جوانان و سید جوانان ما را بشهرها و دیارها بردند گویا ما را
اسیران ترک و اولاد کابل میدانستند و حال آنکه از ما جرمی سر نزده بود
مگرمی را مرکب نشده بودیم بدعتی در دین و در خنّه در اسلام نینداخته
بودیم و از کشته شدن هرگز نشنیدیم که بر سر یکنیا مان این ظهار را دارند
این نیست مگر از مردمان نامسلان بخدا اگر پیغمبر بعوض مودت و محبت
ما وصیت بعد و ت می نمودند بر آینه بیش از این عداوت از دست
شان بر نیامد فاینا لله وانا الیه راجعون مردم مدینه از بیانات
حجت خدا زار و بیقرار بودند و تاسف بر قتل سید مظلومان میخورد
گویا رسول خدا از دستشان رفته و حرمت میبردند که بچرا و در رکاب
سید الشهدا بنویسم که جانهای خود را فدای کنیم و دفع شتر از
آتش و در بنایم و نگذاریم جوانان نو خط باغ علیین را که در روزین شیشه
نماشتند کشته شوند از جمله آنها بروایت لاهوت جنفصه بود که
در آنجا حاضر بود و عرض کرد ای سپهر رسول خدا میدانی که من در وقت فتن
پدرت براق زمینگیر بودم و قادر بر حرکت نبودم و الا دست از
چاکری و نوکری پدرت بر نمیداشتم مرا معذور دارا حضرت عذر

او را پذیرفت و در حق او و پدرش دعای خیر کرد پس مردم التماس
کردند که حضرت با کوچ و بنه مدینه باز آید و بهیبت را حرکت دادند
روی مدینه آوردند و در دروازه مدینه جمعیت از همه جایش تریو
زن و مرد استقبال بر سطوح و عالی برآمده رفیقان علی اکبر همه گریه
با چاکر زده خاک بر سر میر میختند که عبارت مرحوم و الدم در ریاض
الآخرین من کثره الصّواعج والنّواج والنّادیا والصّاجا العلیا
کاد المنة ان ممیذا بهلها کاهنا مطربا لدموع من طوطا و حوها
وسماها و ارضها و دودها و حیاطها و سقوفها و جدها
وشوارعها و زفافها و محلاها و اسواها حتی قتل ان هذا الیوم
کما کوم قبض منه رسول الله مدینه از دروازه تا باقصی آن بمرز و در
آنداز کثرت نوحه و ضجه و صیحه و ندبه نزدیک بود که مدینه خراب
شود از در و دیوار مدینه زنان کیس و کنان نوحه گری میگرد و همراه سراف
هملوا ابنک اصحا العبا و نوث سبط خیر الانبیا
« باز زنهار و مردان سینه میزدند و می گفتند »

حَسْبُنَا وَحُسَيْنًا وَاحْسَيْنَا شَهِيدًا وَشَهِيدًا وَشَهِيدًا
هَلْوَ ابْنُكَ مَقُولًا بَكْنَهُ مَلَأَتْكَ الْآلَهُ مِنَ السَّمَاءِ
حَسْبُنَا وَحُسَيْنًا وَاحْسَيْنَا
هَلْوَ ابْنُكَ مَقُولًا عَلَيْهِ بَكِي وَحُشْرُ الْمَهَامُ فِي الْفَلَاءِ
حَسْبُنَا وَحُسَيْنًا وَاحْسَيْنَا

| | |
|--|--|
| الْأَفَانُكَوْافِيْلَا قَدْ بَكْنَهُ | الْبَوْلُ فَاطِمَةُ سَيِّدَةُ النَّسَاءِ |
| الْأَفَانُكَوَالْيَاكِ الْطَفِيْ خُرْنًا | الْأَفَانُكَوَالْمِذْبُوحِ الْفَقَاءِ |
| الْأَفَانُكَوَالْمِنْغِفَرَةِ بَيْحًا | عَلَى الرَّمْضَاءِ ثَلَاوَا الْعَرَاءِ |
| الْأَفَانُكَوَالْقِيْلَا مُسْبَا حَا | الْأَفَانُكَوَالْمَرْقَلِ بِالْدَمَاءِ |
| بَنَفْسِي حُبِّمَ مَطْرُوحَ جَرِيحَ | عَلَى خَرِّ الصَّعِيدِ بِالدَّوْطَاءِ |
| بَنَفْسِي هَاشِمِيَّاتِ سَبَا يَا | بَعْدَ دَهْنٍ فِي ذَلِ السَّبَا |
| بَنَفْسِي نُورُهُ جَاءَتْ إِلَيْهِ | وَهْنٌ مُؤَلَّاتٌ بِالسَّجَا |

حَسْبُنَا وَحُسَيْنًا وَاحْسَيْنَا
شتم اجتمع الناس من كل ناحية وجاءت الى مسجد رسول الله
تمام مردوزن با اسیران شسته و بهیبت داشتند روی مسجد رسول
آوردند مسجد پیغمبر از زن و مرد و ملو شد جانی نبود که سر سوزن بپنند
علیا کرمه زینب در نزد مردم پیغمبر رسید و دوست خود را بعضا دین
در مسجدنها و سر بیای مسجد آورد و در بقبر رسول خدا نمود بصوت حزین عرض
کرد یا رسول الله قتلوا ولدك الحماة علیه السلام ای پیغمبر حیرت
نور عینت را کشتند و من خبر مرگش را آورده ام

الا یا جده ناقتلو احسبنا ولم یرعوا جناب الله فبنا
 لقد هلكوا النساء وقلوها علی الاقطاب قهر اجمعنا
 پس از علیا مکرّمه زینب خاتون سکینه عزنیه صدابنوحه و ناله بلند
 کرد و از جور امت شکایت نمود و از ظلم یزید یابید عرض کرد یا رسول الله
 یا جده الهل المثلکی مما دابث بالشام من اللثام ای جذبرکوا
 فریاد امت تو که بوزیر تو چه بر سر ما آمد از سبک این صدها شکایت
 نمیکنم لیکن امان از ظلم یزید و اهل شام یا رسول الله در پیش چشم منستم
 سر بدرم را در میان طشت نهاده بود بدول مجروح ما رحم نکرد و چوب
 بر لب و دندان پدرم میزد و اشعار کفر آمیز میخواند و میگفت ای بن
 ضرب دست مرا چگونه دیدی پس ام کلثوم امام پیش آمد و گفت عجز
 الا یا جده نابلغ عدانا منهاها واشتفی الاعدا فبنا
 وزینب اخرجهما من جباها وفاطمه و اله بنک الاینها
 ممکنه لشکی من حر جسد تناد العوث رب العالمنا
 وزین العابد بهیذل وراموافلک اهل الحوفا
 فنجدهم علی الذناب ترا فکاس الموفها قد مقبنا
 و هکذا صنی مع شرحا الا باسامعوا بکوا علنا
 و خبر دیگر وارد است که علیا مخدّره زینب عرض کرد یا جده اگر مسجد
 ما محرم خالی بود بر آئینه بدغم را می کشودم تا بنی از بسکه تا زبانه خورده ام
 بدغم کبود است مقصود علیا مکرّمه این بود ایدرم اگر شما محرم بودی
 بر آئینه بدغم را می کشودم و شما مینمودم و الا رسول خدا میدانست و
 همه جا حاضر بود **اللعنة الله علی القوم الظالمین**
مجلس دیگر ورود اهل بیت بحدیثیه
 روزیکه ابیبت رسالت و پوشیده رویان حرم جلا با کمال حسرت
 و دلت دار مدینه شدند از دروازه مدینه تا سر قبر پیغمبرین ایشان
 عزاداران کل شده بود مردم مدینه در گردن العابدین و زنان اطراف
 دختران فاطمه بگریه و ناله مشغول بودند یکسره از راه رسید و در مسجد
 رسول خدا شدند فی الریاض و صرحا عدا بانه لم یبق فی المذاهب
 و لا هاشمیه الا و قد خضت بالمسجد جماعت اهل خبر بر آنند که در آمدن
 اسیران آل محمد مسجد پیغمبر نماند در مدینه مردی هاشمی در زنی هاشمیه
 الا آنکه تمام وارد مسجد حضرت رسول شدند اهل بیت را ای امام و زینب
 بی برادر و سکینه را بی پدر و زین العابدین را بیتم و لیلی را بی علی اکبر دید
 تمام صبحه و صبح بلند کردند فقامت العجا و ارتفعت الصیحا و امطرت
 الفضّا الوسیع کالسماء فی وسط الریح بدیع العین و کلّ نفوس
 و اما واحسین بعد از آنکه در سر قبر رسول خدا اقامه عزاء نمودند و

ابیبت شکایت از ظلم ظالمین نمودند از آنجا بر سر قبر فاطمه
 زهره آمدند معلوم است دختر هر چه در دل دارد باور میگوید
 چشم زینب که بقبر مادرش فاطمه افتاد و ناله از جگر بر آورد که مادر
 جان حسین را بر دم و نیا و ردم اما یک نشانه حسرت آوردم
 دست بر دیزیر چادر پیراهن خون آلود برادر ابروین آورد و سر قبر
 گذارد و عرض کرد این نشانه حسین است اما اگر نخواهی بدانی بر سر
 چه آمده ما ماند اسیران ترک شهر با بردن خرابه با منزل دادند
 الی آخر و بعد ام کلثوم امام حسین شروع کرد بخواندن این نحو
 افاطمه لو نظرت الی الشیابا بنالك فی البلاد مشتبها
 فلو دامت جیونک لم نزال الی یوم الفیمة نندبنا
 و عرج بالبقیع فف ناد علی بن حبیب رب العالمنا
 ای جده جان ای منم ابو می تا جدم سلام ما را بر سر و بگو
 و فل یاعم یا حسن الزکی عیال اهلک اضمحی ضایعنا
 ایا عماه ان اخاک اصحی بعد اعنک بالرقضار هبنا
 بلا راس نوح علیه جهرا ظهور و الوحوش الموحشنا
 صاحب محزن البکا ینوید و این اشنا که محذرات گرام
 گریه ماتم بودند دیدند ام سلمه زوجه رسول خدا یکست شیشه پر خونی
 بدست گرفته و دست دیگر فاطمه علیها را گرفته میاید تا چه فاطمه رنگ
 از صورت پریده بدن مانند بید میزدید اشک مثل باران کسرت
 چون چشم اسیران بفاطمه و چشم فاطمه بعمه و خواهر افتاد مگر تبخیر و صبح
 کشیدند فاطمه علیها مدیوش افتاد سکینه آمد و او را بهوش آورد و از بوش
 رفت همچنین فاطمه از حالت ایشان زنان دیگر افتاد بکوبانید
 و هم از رحمت بهوش آوردند و از یکدیگر احوال پرسیدند فاطمه از
 سکینه خانم سوال سفر محنت اشرا می کرد سکینه خانم می گفت شعر
 دور اگر از تو من ای خواهر ناله بودم روز و شب از غم تو زار و درشت بودم
 حالت روز و شب این غم من بر پی روز و شب گوشه ویران بودم
 بب شطرات از غم کبر عتاب سینه سوزان من تپش عطف بودم
 می کشیدند چویر خیمه خیمه موکنا و یک من بعد فغان بودم
 سر بایم بسزیه چیل منزل پای آن نیزه زغم بگریا بودم
 چون بر دوبریتم زخم زخم چویرید بر سینه زنان با دل بریا بودم
 فاطمه علیها می پرسید گفت
 خواهر بخدا باب من را چه می در دشت بلا با صفت سر چه می
 قربان زبانتو شوم در دم آخر بر کوئی کسب من را چه می گفت
 روزیکه شد وارد شام ام از روز زینب بر سر کوچه باز چه می گفت

آنشب که تو بودی بغیا که خرا با تو سر باب ز سر دیو چمی گفت
 و طشت چو بنهاد و یزد آنروز وقت زدن چو بغیا چمی گفت
 ملاقات محمد حنفیه در کتاب مخزن مسطور است چون آن
 خیر الانام از شام عشم انجام مراجعت کردند نزد یکی مدینه رسول خدا
 بشیر جنم بفرموده امام چهارم وارد مدینه شد و خبر آمدن اهل بیت
 را مردم مدینه دادند از هر طرف ضحاک و حسین و غریبا و شهید
 شد مردوزن صغیر و کبیر و ضعیف و شریف با سر و پای برهنه رو برد
 مدینه نهادند لایتما خویش و اقارب حضرت از بنی هاشم با سینه
 بشور و غلغل و افتادند در شغل غلغل و گریه مدینه افتاد و لوله در
 بالا افتاد مثل آنکه چون خبر محمد حنفیه فرزند امیر المومنین برادر حضرت
 امام حسین رسید فی الفور از جا برخاست و بر مرکب خود سوار شد
 بسرعت تمام روی بدر و راه نهاد و دید مردم خاک بر سر کنای حسین
 گویا میروند جناب محمد نیز اشک میریزد و روانند تا بنهر کافله
 اشک آه رسید چشمش بر غلغلهای سیاه و خیام بصیاب برادرش افتاد
 از اسب بروی خاک در غلطید و از بهوش رفت خبر با امام عباس
 رسید سجاده دادند که اینک عموی شما از غم بجاک افتاده و از بهوش
 رفته بیمار گردید از نیمه بیرون آمد و خود را ببالین عمورسانید سرور
 بکنار گرفت تا آنکه بهوش آمد چشم گشود برادر زاده یتیم خود را بالای
 سر دید ناله پرورد کشید گفت اها بنی اخی این پسر برادر کو برادر
 کو تاج سرم کو این قره عینی و ثمره فوادی این خلیفه ابی بن الحسین
 کو نو عشم کو خضر عالمینم کو خلیفه پدرم کو حسین برادرم امام زین
 العابدین با چشم پر اشک فرمود یا عم اتیک بیتما عمو جان پدیرم
 یتیم آدم بروایت ابی مخنف آنچه در واقع لطف از صبا و لوبا
 بر سر ایشان آمده همه را بیا فرمود برای عمو یعنی عمو جان بنودی در کربلا
 که چه با بر سر آمد کرد و اگر دمار چون نکلین انگشتر محاصره کردند اول
 آب را بروی بابتند و پس بنای جنگ با مانده اند از صبح تا بعد
 از ظهر اصحاب و انصار پدرم را شهید کردند بیت و هشت جوان
 ماکه همراه بودند یگان یگان بمید افتادند از دم شمشیر و تیرونوک خنجر
 و سنان بدنه های نو خط جوانان گلزار که در روزین شبنم داشتند
 پاره پاره نمودند شعر

کاش میبودی زمین گریلا کاش میدیدی می شهید گریلا
 آن زمان که پشت زین افتاد بود تن بر پایی چکه داده بود
 هر زمان میگفت یا رب العطش از عطش میکردم هر دم شاه عطش
 از اینم قول مصائب از شام و کوفه را بیا میفرمود و محمد حنفیه بر سر

سینه میزد و میگفت یعز علی یا ابا عبد الله یا اخی کف طلب
 ناصرا فم نصر و معینا فم نغن برادر حسین جان مصیبت تو بر کف طرف
 اما آنچه دل ما بیش تر از همه میوزاند آنست که تو در کربلا یا رخواستی و بن
 ناصر فرمودی کسی ترا یاری نکرده بایم علی مگر جنت کرده خواب
 شیر خدا داد پسر را چو جواب ای کاش شدم از قوت زرقه بود
 و کربلا بودم جافدای برادر میگردم اها یا اخی مصیبت غریبا و صر
 قیلا بلا معین لعن الله قاتلک پس محمد حنفیه خدمت خواست
 آمد شور قیامت آنرا بر پاشد که چشم محمد بر زینب غمید افتاد و را
 نشناخت زیرا بیا صدمه و محنت و مصیبت کشیده بود گفت
 انتک آ تو خوسر من زینبی خواهر جان کو برادرم برادرم را بر دی چو اینا دردی
 اگر تو زینبی پس کو حسینت اگر تو زینبی کو نور عینت

جواب

حسین را در غریبی سر بریدند تن پاکش بجاک و خون کشید
 حاصل الکلام محمد حنفیه بمنزل برگشت در برابر روی خود بست سر و
 از خانه بیرون نیامد روز سوم از خانه بدر آمد بر اسب خود سوار
 شد و سه بیابان نهاد تا وقت خروج مختار الله تعالی القوم الظالمین
 معذرت خواستن از نمان قافل سالار
 نقد احب بر آنند که چون اهل بیت رسالت از اسیری مراجعت نمودند
 وارد مدینه شدند سه شب را روز مجالس غدا و محافل تمام شد و خانها
 برای حضرت سید الشهدا برپا بود تا مردم از شور افتادند لیکن
 اهل بیت امام حسین نه روز قرار و نه شب آرام داشتند متصل در
 گریه و لای قطع در ناله بودند قوت و غذاشان آه و اشک بود تا
 هفت سال و دوازده مطبخ خانه آل سول بلند نبود نه خطا کردند
 و نه حمام رفتند حاصل آنکه اهل بیت رستاد و منزل خویشین
 ناله و آه شدند صاحب مخزن مینوید نمان بن بشیر که قاند ویر
 قافل اهل بیت از شام تا مدینه رحمت اهل بیت خیلی کشیده
 بود قصد مراجعت نمود از خدمت اهل بیت رسالت اذن
 مرضی خواست بروایت اخبار الدول آنکه فاطمه دختر امیر
 المومنین خدمت زینب خاتون عرض کرد که نعمه در این سفر محبت
 کشیده اکنون میخواهد برو آیا صلاح میدانی که در حق وی احسان
 شود فصول ایتمه مینویسد که علیا مکرمه زینب فرمود بخدا سگند
 که با ما چیزی باقی نمانده که بتوانیم بنمایا احسان کنیم مگر قلیلی از زیور
 پس دو دست بر سخن دو دو باز و بند و خنجر با از خود کردند و نیز
 دادند که بجهت نعمای بر وایتی بعضی از خوت نیز آنها فرو دادند

الا یا جَدنا قتلوا حسبنا ولم یهرعوا جناب الله فینا
 لقد هلكوا النساء واولها علی الاقطاب قهر اجمعنا
 پس از علیا مکرمه زینب خاتون سکنه عرنیه صدابنوحه و ناله بلند
 کرد و از جور امت شکایت نمود و از ظلم یزید یا لید عرض کرد و بارسوال الله
 یا جَدنا الهلک المثلکی قمارا بک بالثام من اللثام ای جد بزرگوار
 فریاد امت تو که بعد از تو چه بر سر ما آمد از سبک این صد شکایت
 نمیکنم لیکن امان از ظلم یزید و اهل شام یا رسول الله در پیش چشم من شیم
 سر پدرم را در میان طشت نهاده بود و بر دل مجروح مار حرم نکرد و چوب
 بر لب و دندان پدرم میزد و اشعار کفر آمیز میخواند و میگفت ای حسن
 ضرب دست مرا چگونه دیدی پس ام کلثوم امام پیش آمد و گفت عجز
 الا یا جَدنا باغت عدانا مناها و اشغنی الاعدافنا
 و زینب اخبرنا من جنابها وفاطه و اله لبک الالبنا
 سکنه تشکی من حرجسد تناد العوث رب العالمنا
 و زین العابد یهدی دل و اموافکله اهل الحوقا
 فنجدهم علی الدناترا فکاس الموفها قد سقنا
 و هکذا مضمون شرح حال الا با سامعوا بکوا علنا
 در خبر دیگر و اوست که علیا مخدّره زینب عرض کرد یا جَدنا اگر مسجد
 نامحرم خالی بود هر آینه بدغم را می کشودم تا به بنی از بسکه تا زینب خورده ام
 بدغم کبود است مقصود علیا مکرمه این بود ایدم اگر شما محرم بودید
 هر آینه بدغم را می کشودم و شما مینمودم و الا رسول خدا میدانست و
 هم جا حاضر بود الا لعنة الله علی القوم الظالمین
 مجایس و دیگر در و اهل بیت بحدیثیه
 روزیکه ابیبت رسالت و پوشیده رویان حرم جلایا بحال حشر
 و عالت وارد مدینه شدند از دروازه مدینه تا سر قبر پیغمبر زینب اشک
 عزادان گل شده بود مردم مدینه در گرد زین العابدین و زنان اطراف
 دختران فاطمه بگریه و ناله مشغول بودند یکسره از راه رسید و آمد مسجد
 رسول خدا شدند فی الریاض و صرح جماعه بانه لم یبق فی المدینه هات
 ولا هاتیمه الا و قد خضت بالمسجد جماعت اهل خبر بر آنند که در آمدن
 اسیران آل محمد مسجد پیغمبر نماند در مدینه مردی ناشی و زنی ناشیمه
 الا آنکه تمام وارد مسجد حضرت رسول شدند اهل بیت را بی نام و زینب
 بی برادر و سکنه را بی پدر و زین العابدین را بیتم و لیلی را بی علی اکبر دیدند
 تمام ضجه و می بلند کردند فقامت البیاء و ارتفعت الصیحا و امطرت
 الفضل الوسیع کالسماء فی وسط الریح بدمع العین و کل تقو
 و اما و احسن بعد از آنکه در سر قبر رسول خدا اقامه عزاء نمودند و

ابیبت شکایت از ظلم ظالمین نمودند از آنجا بر سر قبر فاطمه
 زهره آمدند معلوم است دختر هر چه در دل دارد باور میگوید
 چشم زینب که بقبر مادرش فاطمه افتاد و فیه از جگر بر آورد که مادر
 جان حسین را بر دم و نیاوردم اما یک نشانه حسرت آوردم
 دست برد زیر چادر پیراهن خون آلود برادر را بیرون آورد و سر قبر
 گذارد و عرض کرد این نشانه حسین است اما اگر نخواهی بدنی بر سر
 چه آمده ما را مانند اسیران ترک شهر با بردند غریبه با منزل دادند
 الی آخر و بعد ام کلثوم امام حسین شروع کرد بخواندن این جو
 افاطم لو نظرت الی التباها بناتک فی البلاد مشتبا
 فلو دامت جهنمک الی الی الی یوم الفهمه تند بیتا
 و عرج بالبیع فف ناد علی بن حبیب رب العالمنا
 ای جد جان ای همه ای بومی تا جدم سلام ما را بر سرش و بگو
 و فل یاتم با حسن الرکی عیال اخوک اضحی ضایعنا
 ایا عماه ان اخاک اصحی بعد اعنک بالرقض ادهنا
 بلاد اس نوح علیه جهرا طهور و الوحوش الموحشنا
 صاحب محزن البکا مینویسد درین اشنا که مخدرات گمرا
 گریه ماتم بودند دیدند ام سلمه زوجه رسول خدا یک دست شیشه پر خونی
 بدست گرفته و دست دیگر فاطمه علیها را گرفته میآید اما چه فاطمه نگ
 از صورت پریده بدن مانند بید میسر زید اشک مثل باران بحیرت
 چون چشم اسیران بفاطمه و چشم فاطمه بعمه و خواهر افتاد یک مرتبه ضجه و صیحه
 کشیدند فاطمه علیها مدیوش افتاد سکنه آمد او را بهوش آورد و از بوش
 رفت همچنین فاطمه از حالت ایشان زنان دیگر افتاد بکیواران نیند
 و همه از رحمت بهوش آوردند و از یکدیگر احوال پرسی کردند فاطمه از
 سکنه خاتون سؤل سفر محنت اشرا می کرد سکنه خانم می گفت شعر
 دور اگر از تو من ای خواهر ناله بودم روز و شب از غم تو زار و دریش بودم
 حالت روز و شب این غم من پر پی روز و شب گوشه ویران بودم
 بلب شطرات از غم کبر عتاب سینه سوزان من آتش عظمی بودم
 می کشیدند چو بر خنجر بایم خنجره موکنا و یکن من بعد فغان بودم
 سر بایم بر سر نیره چهل منزل راه پای آن نیره ز غم بگریه بودم
 چون بر زینب بایم ز جفا جویدید بر سر سینه زنان بدل بریا بودم
 فاطمه علیها می پرسید گفت
 خواهر بخدا باب من را چه می گفت در دشت بلا با صفت شر چه می
 قربان زبانتوشوم در دم آخر بر گوئی کسب بمن را چه می گفت
 روزیکه شد وارد شام ام از روز زینب بر سر کوچ باز چه می گفت



آنشب که تو بودی بغیا که خرا با تو سر باب ز سر دیواری گفت
 و طشت چوبنها و یزد آنرا نور وقت زدن چوب خضار چی گفت
 ملاقات محمد حنفیه در کتاب مخزن مسطور است چون آن
 خیر الانام از شام عشم انجام مراجعت کردند نزد یکی مدینه رسول خدا رسیدند
 بشیر جنم بفرموده امام چهارم وارد مدینه شد و خبر آمدن اهل بیت را
 را مردم مدینه و اوار هر طرف ضجارت و حسینا و غریبا و شهید
 شد مردوزن صغیر و کبیر و ضعیف و شریف با سر و پای برهنه رو بردار
 مدینه نهادند لاسیما خویشا و اقارب حضرت از بنی هاشم با سینه
 بشور و غلغل و افتادند شر غلغل و گریه مدینه افتاد و لوله دعای
 بالافتاد مثل آنکه چون خبر محمد حنفیه فرزند امیر المومنین برادر حضرت
 امام حسین رسید فی الفور از جا برخاست و بر مرکب خود سوار شد
 بسرعت تمام روی بدر و راه نهاد و دید مردم خاک بر سر کلاه حسین
 گویا میروند بجا محمد نیز اشک میریزد و روانند تا بنهر کافله
 اشک آه رسید چشمش بر غلغلهای سیاه و خیام بهیاب برادرش افتاد
 از اسب بر روی خاک در غلطید و از بهوش رفت خبر با امام عباس
 سید سجاد دادند که اینک عموی شما از غم بجاک افتاده و از بهوش
 رفته بیمار گردیده بیرون آمد و خود را ببالین عمویانید سوار
 بکنار گرفت تا آنکه بهوش آمد چشمش گشود برادر زاده یتیم خود را بالای
 سر دید ناله پرورد کشید گفت اها یابن اخی این اخوی سپر برادر کو برادر
 کوتاج سرم کو این قره عینی و ثمره فوادی این خلیفه ابی بن الحسین
 کو نو عیدم کو فخر عالمینم کو خلیفه پدرم کو حسین برادرم امام زین
 العابدین با چشم پر اشک فرمود یا عم اتیک بیتما عمو جان با پدرم
 یتیم آدم بروایت ابی مخنف آنچه در واقعه الطف از مصائب و نوا
 بر سر ایشان آمده همه را بیان فرمود برای عمو یعنی عمو جان بنودی در گردن
 که چه با بر سر آمد کرد اگر دمار چون نکین انگشته محاصره کردند اول
 آب را بروی بابتند و پس بنام جنگ با مانده اند از صبح تا بعد
 از ظهر اصحاب و انصار پدرم را شهید کردند بیت و هشت جوان
 که همراه بودند یگان یگان بمید افتادند از دم شمشیر و تیرونک خنجر
 و سنان بدنهائی نو خط جوانان کفزار که در روی زمین شبیه انداختند
 پاره پاره نمودند شعر

کاش میبودی زین گردا کاش میدیدی می شهید گردا
 آستان کربشت زین افتاد بود تن بریر یابی چکه داده بود
 هر زما میگفت یارب العطش از عطش میکردم و هر دم شاهش
 از اینم قول مصائب از شام و کوفرا بیان میفرمود و محمد حنفیه بر سر

سینه میزد و میگفت یقر علی یا ابا عبد الله یا اخی کف طلب
 ناصر اقل نصر و معینا فم یغن برادر حسین جان مصائب تو همه میطرف
 اما آنچه دل ما بیش تر از همه میوزاند آنست که تو در گردن یار خوشی و یار
 ناصر فرمودی کسی ترا یاری نکرده بایم علی مگر حنفیه کرده خواب
 شیر خدا داد سپر را چو جواب ای کاش شرم از قوت ز رفته بود
 و گردا بودم جافای برادر میگردم اها یا اخی مضیت غریبا و صر
 قیلا بلا معین لعن الله قاتلک پس محمد حنفیه خدمت خواست
 آمد شور قیامت آنرا بر پاشد که چشم محمد بر زینب غمید افتاد و را
 نشناخت زیر آب یا صدمه و محنت و مصیبت کشیده بود گفت
 انت آ تو خواهم من زینبی خواهم برادرم برادرم را بر روی چرانیادری
 اگر تو زینبی پس کوحسینت اگر تو زینبی کونور عنینت

جواب

حسین را در غریبی سر بریدند تن پاکش بجاک و خون کشید
 حاصل الکلام محمد حنفیه بمنزل برگشت در برابر روی خود بست سر و
 از خانه بیرون نیامد روز سوم از خانه بدر آمد بر اسب خود سوار
 شد و سه بیابان نهاد تا وقت خروج مختار الله تعالی القوم الظالمین
 معذرت خواستن از نغان قافله سالار
 نقد احب را بر آنند که چون اهل بیت رسالت از اسیری مراجعت نمودند
 وارد مدینه شدند سه شب را روز مجالس غدا و محافل تمام شد و خانه
 برای حضرت سید الشهدا برپا بود تا مردم از شور افتادند لیکن
 اهل بیت امام حسین نه روز قرار و نه شب آرام داشتند متصل در
 گریه و لایقطع در ناله بودند قوت و غذاشان آه و اشک بود تا
 هفت سال و دو از مطبخ خانه آل سول بلند نبود نه خطا کردند
 و نه حمام رفتند حاصل این آنکه اهل بیت رستاد و منزل خود را
 ناله و آه شدند صاحب مخزن مینویسد نغان بن بشیر که قاندور
 قافله اهل بیت از شام تا مدینه رحمت اهل بیت خیل کشیده
 بود قصد مراجعت نمود از خدمت اهل بیت رسالت اذن
 مرضی خواست بروایت اخبار الدول آنکه فاطمه دختر امیر
 المومنین خدمت زینب خاتون عرض کرد که نعم در این سفر محبت
 کشیده اکنون میخواهد برو آیا صلاح میدانی که در حق وی احسان
 شود فصول ایتمه مینویسد که علیا کرمه زینب فرمود بخدا سگند
 که با ما چیزی باقی نمانده که بتوانیم بنمایا احسان کنیم مگر قلبی از زیور
 پس دو دست بر سخن دود باز و بند و خنجر با از خود کردند و نیز
 دادند که بجهت نغان بر روایتی بعضی از زخوت نیز بر آنها فروزدند و

عذر خواهی نمودند که اگر بشیش از اینها مالک بودیم هر آینه مضاعفه
نمی نمودیم تو از برای خاطر جد ما بر ما گیر بر دایت فضول لغمان قبول نمود
عوض کرد ای خواتین حرم رست محض رضای خدا و خوشنودی مصطفی خد
بشما میگردم و چشم بزخارف دنیا نبوده خواهش دارم در عوض از
برای من طلب آمرزش بنماید و در قیامت مرا فراموش ننماید و رو کا
چه کردی با علی و آل علی ای شیعه بیا قدری اشک بریز از برای آن
ستمیدگان که چون وارد خانه بی صاحب سلطان مطلوب باشند خانه که
شیر مردان روزگار در او قرار داشتند منزلی که غریزان آل احمد مختار در او
سکنی داشتند شکوفه های باغ رسول میوه های قلب فاطمه بتول را و منزل
گزیند محترم روزگار سر بایست میسایند و عباد شب زنده دار عقبه را
میپوشند ؟ چه خانه که کرده در او ساکنان غرض نزل چه خا سود بر او قدسیان
عرش خنایم اکنون خرافات و دلبسته جعد آشیانها ده ساکنان او در غربت
جاسپرده و جوانان و ناکام و نا امید مرده محترم چگونه چون خا بار خالی
بینند مرث علی دار البتی محمد فالهنا فدا حضرت عرصاها
یعنی گذشتیم بر خاندان پیغمبر دیدیم خانانشان ببا دفن رفته و خاندانشان
خراب شد اما کونان و جهانمان را شایر نشد

واست خلاه من بلاد وفاری وعطل منها صومها وصلوها
خاندانیکه همیشه در سه صباح از اوصادی قرأت قرآن شنید میشد آنجا
از مردان قرآن خوان خالی شده و نماز و روزه معطل گشت
و کانت ملاذ الا نام و جنة من الخطب بعثه المعطفین صلوا
خانواده ملاذ خلق و پناه عفو خواهند گان بود که در وقت عطا میپوشید
جوار آن اشخاصی که پناه میبردند با آنجا

فاتح من الساد من الهاشم ولم یجمع بعد الحسن شانهها
خالی ماند آنجا از آل هاشم که بعد از حسین دیگر پر کنندگی آنجا نوا ده جمع نشد درین
صورتی ساکنان آنجا چگونه روز خوش میباشند بر سیند و شبی برایت
بسرزند بخت قسم یکی از ساکنان آنجا نه رباب خاتون زوجه سید الشهدا
مادر سینه خاتون است بعد از آنکه قدم با آنجا نه نه با بس پوست در
برگرد روزها مقابل آفتاب می نشست مثل موسی قار سه برانوها
زار زار بر غربت با م میسایند و اشک میبارید و بر کز آب سرزنشید
با و می گفتند ایروس فاطمه چه اینقدر در آفتاب نشینی آفریا در سایه فرا
بگیر میگریست و میفرمود روزها چگونه در سایه نشینم و حال آنکه خودم چشم
خود دیدم بدن آقام حسین برهنه و عریان مقابل آفتاب سوزانست
اه قتل ابن رسول الله عطشانا قتل ابن رسول الله جوعانا
روزگار ابله بیت پس از مراجعت از شام

اسیران آل محمد بنیکه بدین آمدند بطاعت غرا گسردند و شب در روز
اتم سرور شهیدان اشک میرخیزند اصلا تمام نرفتند و خنایان
کردند و غذای لذیذ بخوردند و آب گوارا نوشیدند قریب هفت سال
از خانواده ایشان دو دوازده مطبخ بلند نشد از بی قوتی اشک چشم این
خشکیده بود تا آنکه امام بحق ناطق حضرت صادق بمصدق طحان میفرماید
و نیز مجلسی در عاشر بجا زد که میباید که و اهک للکلبه جونا للسنهین بها
علی امام الحسین علیه السلام روزی در خانه امام حسین را زدند و مرغ برای بیعت
رباب خاتون زوجه امام حسین آوردند که میل کند رباب خاتون جواب
آوردند مرغ بریان گفت لسانی حرس اینجا که خا عروسی نیست خانه
بی صاحب حسین است نگرفت آنکه مرغ را آورده بود رفت معلوم شد
آوردند که بود با سمارت یا بر زمین آنشهی آن خواتین محترم غذا نمیخوردند
تا اینکه امام زین العابدین میساید بدر حجرات طاهرات با مر امانت
میفرمود تا آنها غذائی میل مینمودند لیکن خود آنجناب هر وقت پیش می
میا فتا و نقد میگریست که با اشک مزوج میگشت همه روزها روز
برد وقت افطار چون افطاری میآوردند چشم آنبر گوار که با فطاری
میا فتا و میگریست و میفرمود و اکرم الکریم یا ابا و اسفا للفلان
یا ابا بعد میفرمود و قتل ابن رسول الله جاعا قتل ابن رسول الله عطشانا
و انا اکل و اشرب الماء و ابی جاعا عطشانا من غذا بخورم و آب بنیاشم
تا پسر پیغمبر را باب تشنه و شکم گرسنه گشتند لاهنهنا فی اکل و اشرب
بقمر علی یا ابتالی الذی لم ادمصرک گوار امبا و بر من خوردن آشامیدن
پدر جان ای کاش من قتلگاتو را نمیدیدم که بجا ک و خون افتاده بود
به همین نحو بود روز و شب آنبر گوار که شمه از حالاتش اعرض خواهم کرد
اینجا بهمین روایت اکتفا میشود یکی از غلامان آزاد آنحضرت عز و اندوه
آنبر گوار را دید عرض کرد فدایت شوم آیا وقت آن نشده که عز و اندوه
شما تمام شود فرمود ای غلام چه میگوئی یعقوب دوازده پسر داشت یکی
از آنها از نظرش غایب شد آنقدر گریست که و ابیضت عنان من الحزن
چرا گریه نکنم که مثل ابی عبد الله پدری از دست من رفته و بجهه جوار که
که در تمام عالم شبیه نداشتم گم کرده ام راوی دیگر زید بن صعصعه است
گفت بعد از چند سال که از واقعه کربلا گذشته بود من خدمت علی بن
الحسین رسیدم او را در سر سجاده دیدم که مشغول عبادت است لیکن گاهی
از آن پادشاه پامی نشیند عرض کردم یا بن رسول الله مگر المی در پامی مبارک
شما وجود دارد دیدم حضرت ساقین پامی مبارک را گشت و من نمیشد
کردم که هنوز اثر آما می زنجیر در پامی آنحضرت که در راه شام زیر شکم شتر
بسته بودند مثل دوقی خشکیده تنها پامی مبارکش را نه بسته بودند بلکه

و ستمایش را هم بگردن غل نموده بودند نه تهناتین العابدین را بلکه تمام اهل بیت
را بسته بودند که در زیارت ناحیه است و آنجا هم مغلوله اعلی الاعنان
مال حال سیر مطهر امام علیه السلام
میانه اهل خبر و سیر در باب دفن سیر مطهر آنسور اختلاف است بعضی گفته اند پس از
آنکه یزید پدید چندی روز سیر مقدس را در دربار در و زده شام اوخت
بعد با حکم کرد آنسور و در خانه نهادند همان خود در خانه بنی امیه بود تا زمان سلیمان
عبد الملک پس آنسور را خواست آوردند هنوز معطر و منور بود حکم کردند و
کوچکی ساختند و آنسور را در آن نهادند طیب و عطر بر او نشاندند کفن کردند و آن
خون و در مقابر مسلمانان دفن نمود و چون زمان عمر بن عبدالعزیز رسید از
احوال آنسور پرسید گفتند در مقبره مسلمانان دفن شد حکم نمودن بش
آنموضع کردند سر را بیرون آوردند گویند که بلا فرستاد و آنجا دفن کردند و آن
منصور بن جمهور منقول است که گفت داخل شدم در غزیه یزید بن معاویه
و سیر مبارک حضرت امام حسین را در آنجا دیدم که معطر و منور در رنگ
خضاب در محاسنش بود بفرام خود گفتم ثوبی بیاور و آور و کفن کردم و در نزد
باب القرویس در نزد برج سوم در جانب شرقی دفن نمودم و نیز جماعتی
از اهل مصر میگویند که در شهر باجانی است که آنجا را مشهد الرأس مینامند
و میگویند سیر مقدس حضرت سید الشهدا در آنجا مدفون است در ایام
سیالی تیره که زیارت می آیند و بعضی بر آنند که چون یزید آنسور را در مقابل
خود در مجلس شرب خورش نه بر سوختند آنسور را بردند و مفقود شد
و برخی گویند که آنسور در نزد قبر امیر المؤمنین مدفون است و عقیده امامیه و عمل
اشی عشریه بر آنست که آنسور مطهر را بعد از طواف در بلدان عاقبت ببدن
مقدس خود ملحق کردند و هذا هو الحق و قایل دیگر هست که موجب
تطویل شود و عجب را نیست که مجلسی در بجا نقل می نماید که آنسور مطهر را از کوفه تا به
شام و از شام به مدینه فرستادند برای عمر بن سعید که حاکم مدینه بود و فی الجاه
عن تاریخ الملاحه لکتاب فی تاریخ الحسین علیه السلام سمعنا من کل جانب یعنی
چون سیر مقدس امام شهنشوار آورد مدینه کردند و فروش و شیشه و از وزن بلند
بود و بدینا از هر جانب بفلک میرسید مردان چون سر بریدند امام معصوم و او
مردم مدینه را شنید از روی سخریه این شعر خواند ضوین و دوسر هم ضربه
ابنک و تاد ملک اسنفر یعنی دوسر که اسم شخصی است بر سر ایشان ضربی
زد که ملک و دولت از حضرت محکم شد و سلطنت برقرار و پایدار شد و تم خلد
بهد فضیلا فجعل یکت و جهه القوس مروان بر جم دست آورد و با چوب
خود آنقدر بر آنسور زد که شکست و میگفت شعر یا جند ابدا فی البدن
و لونک الابر بالحدین یعنی چه خوشدست احسین که دستهای تو از کار افتاد و چه خوب
رنگت سرخت کانه با بوسیدن شفت منک النفس با حسن

گو یا شب را بر روز آورده در دو موضعیکه محل مسجد میباشد کنایه از آنست که
صورت تو مثل طلا میدرخشد دل من از ریختن خون تو شفا یافت از سیر حمی
مروا که یزید هم یکی را نگرد که با چوب سیر مطهر حضرت را بشکند در مدینه عمر سعید
حاکم بود و یزید آنروز که آنسور را قارامی آوردند در مدینه بود و خطبه میخواند صدای
مردم را شنید پرسید چه خبر است گفتند خبر مرگ امام حسین را آوردند و عیا
او را مردوزار و مدینه کشند با آنکه از بنی امیه بود سر بریده آقا را دید گفت یزید
کاش این سر را برای من نفرستاده بودی حرامی نکرد اما خدا لعنت کند مردان را
که با چوب سیر مطهر را شکست و استنزا کرد و نمیدانم تقصیر آنسور چه بود و چه
کرده بود که باید در زیر چوب سه صرافه برود حاصل روایت منبت که از ابی العلاء
قطب نقل میکند که عمرو بن سعید پس از آنکه سر بریده آقا را دید گفت ولید کاش
یزید این سر بریده پیش من نفرستاده بود امر کرد آنسور را بر دوش بقیع نزد
قبر فاطمه زهرا دفن کردند **الَالَعَةُ اللَّهُ عَلَى الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ**
الحمد لله اولاً و آخراً که طبع این کتاب مستطاب بجای رسید که بنو امیرش داد و
گرفت و الا زیاده بر اینها جمع و تالیف شده بود و بجهت عدم اشتغال در این
مقام با تمام رسید صد هجده راجیف و افوس که قریب چهل مجلد کتابها
یکی از یکی بهتر است در همه فنون و علوم از اخبار و آثار و تاریخ و سیر و حدیث
و خبر و عرفان و تفسیر قرآن و مواعظ و فصاح و مضامین و مرانی و قریب چهل
بیت در بحر تقارب شاهنا حسینی و صد هجده ربیت و تفسیر آیه ان الله و
ایه راجعون و شرح بر سه مجلد کتاب شنوی مولوی و کتاب تریه الارواح
و تقدیس الاشباح و کتاب حیات النفوس و کتاب رشا العباد فی معرفه المبدء
و المعاد و کتاب قوه القلوب و کتاب تبصره العرفان و کتاب تذکره العارفين
و کتاب مرات الوعظین و کتاب مینه جهانما و کتاب نفایس الکلم و کتاب
بحر الدرر و کتاب مخبیه الاسرار و کتاب کثر العارفين و کتاب
نور الانوار و احوالات صدیق طاهره سلام الله علیهما و تفسیر آیه الله نور
السموات و الایه و کتاب مشکوة الانوار و احوالات حضرت زین العابدین
و کتاب مصباح الظلم و احوالات حضرت باقر و حضرت صادق و
حضرت کاظم علیه السلام و کتاب انیس النفوس و احوالات حضرت
رضا علیه آلاف التحية و الثناء و کتاب برهان المسلمین و احوالات
امام جواد و امام علی النقی و حضرت عسکری و کتاب عرّه الوشقی و احوالات
حضرت حجه الله عجل الله تعالی فرجه کانت الله مسبب الاسباب سببی
ساز که بچاپ رسد و خلاصه منتفع گردند و مولف را بفاتحه یاد
و شاد و فرمایند بحق محمد و آله اجمعین بقره اقل العباد
و احقر هم عبد الرحیم نصیر آبادی
زنجانی فی شهر ربیع الثانی